



انتشارات دانشگاه تهران

۱۸۷۴

چاپ پنجم

ایران کلده و سوش

تالیف

مادام شان دیولانوا

سوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی

با ۳۳۶ کلیشه روی چوب از روی عکسهای مؤلف و نوشته

پاریس ۱۸۸۷

ترجمه:

شادروان علی محمد فره وشی (مترجم هالیون)

چاپ پنجم

باجدید نظر کامل و ترجمه افتادگی ماد و فهرست

به کوشش

دکتر بهرام فره وشی

ایران کلده و شوش

تالیف

مادام شران دیولانوا

شوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی

با ۳۳۶ کلیشه روی چوب از روی عکسهای مؤلف و دو نقشه

پاریس ۱۸۸۷

ترجمه:

شادروان علی محمد فره وشی (مترجم همایون)

چاپ پنجم

باجدید نظر کامل و ترجمه افتادگی ماد فخرت ما

به کوشش

دکتر بهرام فره وشی



انتشارات دانشگاه تهران

شماره انتشار ۱۸۷۴

شماره مسلسل ۳۱۸۸

چاپ پنجم

ناشر : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تیراژ چاپ : سه هزار نسخه

تاریخ انتشار خردادماه ۱۳۷۱

چاپ و صحافی : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مترجم است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها : ۷۰۰۰ ریال



دانشگاه خوب، یک ملت اسعادتمند می‌کند

« امام خمینی قدس سره الشریف »



خانم دیولافوا

به نام خدا

پیشگفتار

نگارش پیشگفتار کاری دشوار است بویژه اگر توسط فرزندی برای کتاب پدر نوشته شود. بر آثار پدر نه تعریف می توان نوشت که خواننده را گمان ستایش کار پدر پدید می آید و نه نقدی چنانکه باید می توان نکاشت که آن نیز دوازده حداد است و بیشتر گمان خود نمائی از آن برمی خیزد. اگر کتابی که بر آن پیشگفتار نوشته می شود ترجمه ای از نویسنده ای دیگر باشد، کار دشوارتر می گردد زیرا ترجمه یک کتاب اگر خوب از کار درآید ارزش کار - بحق - از آن نویسنده است ولی گاهی هم مترجم کتاب ارزش کار نویسنده را بکلی از میان می برد و شاهکاری را بصورت نوشته بی ارزشی عرضه می کند و در واقع کار مترجم در برگردان کتاب اگر به کار و اندیشه مؤلف زبانی نرساند این خود هنری بزرگ است. گویند هنگامی که هگل ترجمه یکی از آثارش را بزبان فرانسوی خواند، فریاد برآورد و گفت. اکنون می فهمم که چه می خواستم بگویم.

در باره کار و آثار فرهنگی پدرم نویسندگان و محققان بزرگوار به تفصیل نوشته اند و مرا بدان کاری نیست و بهر حال این کتاب و ترجمه آن اینست که هست و گفتاری که بر مقدمه مترجم می توان افزود اینست که پس از پایان یافتن ترجمه این کتاب من از ایشان درخواستم که به ترجمه سفرنامه ارزشمند چهار جلدی از خراسان تا بختیاری نوشته هائری رنه دالمانی بپردازند و این کار سترک با کھولت ایشان و دیدچشمی که کاستی می گرفت دشوار می نمود ولی خواهش مرا پذیرفتند و این کار نیز پایان یافت و در سال ۱۳۳۵ توسط کتابفروشی ابن سینا بچاپ رسید و اکنون دیرباز است. که نایاب گشته است آن کتاب نیز که دارای تصویرهای فراوان است باید به قطع اصلی تجدید چاپ گردد تا واجد ارزش واقعی خود گردد ترجمه ها و نوشته های ارزنده و دیوان شعری نیز از ایشان در دست است که هنوز به چاپ نرسیده اند

چاپ نخست این کتاب فغانمی داشت، حروف کتاب ریز بود و بارها این عیب از سوی خوانندگان گوشزد شده بود. کتاب در قطع وزیری چاپ شده بود و از این رو کلیشه های کتاب بناچار کوچک شده بودند و ارزش این نوع سفرنامه ها خود در تصاویری است که از دوران قدیم پیادگار مانده است و هر یک گویای گوشه ای از فرهنگ و هنر این سرزمین است و چون این سفرنامه شرح سفرزن و مردی باستان شناس است، تصویرهایی که از آثار باستانی تهیه کرده اند خود ارزشی جداگانه دارد. در این کتاب مؤلف هم به مسائل باستان شناسی پرداخته است و هم اوضاع و احوال ایران زمان خود را بصورت یادداشت های روزانه نوشته است و برای هر موضوع شاهدهی تصویری

چهار

افزوده است و بیشتر عکس‌ها را یا خود گرفته است و یا نقاشی کرده است و در واقع اهمیت ویژه این نوع سفرنامه‌ها در مصور بودن آنهاست زیرا امروز آثار واقعی این تصویرها، گاهی دیگر هیچ نشانی باقی نمانده است و با تغییر کلی در آداب و رسوم، برخی از پیشه‌ها و هنرها از میان رفته‌اند و تنها عکس‌ها می‌توانند بازگویی کیفیت آنها باشد.

باری قصه بزرگ این کتاب در چاپ نخستین و چاپ دوم که بی‌کم و کاست از روی چاپ نخستین انجام گرفت در کوچک شدن تصویرها بود

روانشاد آقای محمد علی ترقی مدیر سابق کتابفروشی خیام مردی نیک و بزرگوار بود و هم فرزندان ایشان که چاپ اول و دوم این کتاب مدیون کوشش آنان است مردانی بزرگوار و حقیقت‌شناس‌اند و من از ایشان سپاس فراوان دارم ولی دریغ بود که این کتاب به قطع اصلی و با گراورهای هنرمندانه آن به چاپ نرسد. گراورسازی در آن زمان در فرانسه - چنانکه خود واژه «گراور» می‌رساند - بر روی چوب انجام می‌گرفت و چوب حکاکی می‌شد و این خود هنری بود که امروزه از میان رفته است. در این چاپ تمام کلیشه‌ها و هم آنها که در چاپ نخستین به چاپ نرسیده بودند به قطع اصلی آورده شد. در چاپ نخستین چاپ‌ها افتادگی‌هایی در متن ترجمه پیش آمده بود که در تجدیدنظر، آن افتادگی‌ها ترجمه شد و در جای خود قرار یافت و در برخی از جای‌ها کاست و افزودی به عمل آمد و رسم الخط مؤسسه انتشارات دانشگاه در نوشته‌ها رعایت گردید. مؤلف در بخش آخر کتاب فهرستی تحلیلی آورده بود که در چاپ نخستین ترجمه نشده بود، آن فهرست نیز بی‌کم و کاست ترجمه شد و اگر اشتباهی هم از سوی مؤلف در آن فهرست مشاهده می‌شد، همانگونه که بود در جای ماند، زیرا این اشتباهات می‌توانند خود از نظر جامعه‌شناسی گویا باشند. نام استان‌ها و شهرها و روستاها و وابستگی آنها به مراکز کشوری گاهی به گونه‌ای غیر از اینگونه که امروز هست آمده‌اند و نباید اشتباه بشمار آیند و باید آنها را در متن زمان سجید که خود گویای وضع جغرافیائی زمان مؤلف هستند و گاهی نیز بین درجه دانش و تحقیق خود مؤلف و یا ایرانیانی هستند که مشاوران مؤلف بوده‌اند.

در نام‌ها شاید گاهی اشتباهی رفته باشد که خواهش من از خوانندگان، بویژه خوانندگان اهل محل اینست که لطف فرمایند و در این باره یاری کنند که در چاپ‌های بعد اینگونه اشتباهات تصحیح گردند و تذکرات محققان در حواشی کتاب آورده شوند.

چاپ اول کتاب فاقد هرگونه فهرست بود و این‌گونه کتاب‌های تاریخی و باستان‌شناسی بدون فهرست ناقص می‌مانند و کار اهل تحقیق را دشوار می‌سازند، ازینرو با وجود فرسودگی و گرفتاری‌ها برگه‌نویسی فهرست‌ها که کاری بس دشوار است انجام گرفت و فهرست‌های جداگانه‌ای از نقش‌ها و کسان و جای‌ها و برخی از اصطلاحات و پیشه‌ها فراهم آمد و به پایان کتاب افزوده گشت. در تصحیح برخی از بخش‌ها کوشیدم که اگر جمله‌ای نیاز به تغییر داشت دستی چندان به کاربرد نبرده باشم که سبک نوشته‌ها را از گزند رسد و کوتاه سخن، نتیجه کار اینست که خوانندگان در پیش روی دارند.

خانم دیولانوا کتاب دیگری دارد که مجلد دوم این کتاب بشمار می‌آید. این کتاب بنام «خاطرات کاوش‌های باستان‌شناسی شوش از سال ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۶» هم در سلسله انتشارات

پنج

دانشگاه تهران به قطع اصلی به چاپ رسیده است که ترجمه پاکیزه آن را برادر ارجمندم ایرج فرهوشی در سال ۱۳۵۵ پایان برد. این کتاب دنباله کتاب حاضر است. از خود مهندس دیولافوا کتاب‌های دیگری در دست است که درمایه تحقیقات باستانشناسی هستند و بیشتر پژوهندگان باستانشناس را بکار می‌آیند، از جمله آنها کتاب هنر کهن ایران است که کتابی بسیار ارزشمند است. امید است آن کتاب‌ها نیز روزی بیارسی بر گردانده شوند.

در پایان از اولیاء و دوستان مؤسسه انتشارات و چاپخانه دانشگاه تهران که روزگاری با من همیاری داشته‌اند و در چاپ این کتاب نیز یاری‌ها فرموده‌اند سپاسگزارم.

یاد آقای اصفهانیان بخیر باد که یاری یکدل و صمیم و با تدبیر بود. کوشش‌های دوست ارجمند آقای قاجاریه همواره مشکور است که بی‌همت ایشان کار این کتاب پایان نمی‌یافت. از آقای ظاهری مدیرمدرسه چاپخانه دانشگاه تهران که نیک‌سرمدی کارشناس است و بی‌اوجرخ‌های این مؤسسه بزرگ نمی‌گردد سپاسگزارم، من سال‌ها از همکاری ایشان بهره‌ها برده‌ام.

یاد یاران قدیم آقای شهامت دوست که کاردانی را با ادب و متانت همراه داشت. آقای خندق‌آبادی که در کارماشین‌های حروف‌ریزی استادی بی‌همتا بود و آقای مشکدانیان که جوانمردی کاردان بود بخیر باد

از آقای زنجانی که یک رنگ و پر صفا و مهربان است سپاس فراوان دارم و از آقایان کاظم‌پور، افشار، سارانی، ابری، شهرستانی، بنی‌اسد و خانم رنجبر که هر یک بنوعی در کار چاپ این کتاب مرا یاری‌ور بوده‌اند سپاس بسیار دارم

بهرام فرهوشی

آبان‌ماه سال ۱۳۶۴ خورشیدی

مقدمه مترجم

پس از آنکه پنجاه و دو سال متوالی از عمر خود را صرف آموزش و پرورش ایناه میهن عزیز کردم و شصت جلد کتاب درسی در رشته های مختلف تحصیلی برای نوآموزان دبستانها و دانش آموزان دبیرستانها تألیف و منتشر نمودم، در سن هفتاد و چهار سالگی به حکم قانون بازنشسته شدم و اجباراً گوشه نشینی اختیار کردم.

بدیهی است کسی که بیوسته سرگرم خدمات فرهنگی بوده و با تدریس و تدریس و تحریر سروکار داشته است نمی تواند یکباره دست از کار کشیده و اوقات خود را به بطلالت که جز کسالت حاصلی ندارد بگذراند.

برای اینکه اشتغال خاطر می داشته باشم به این فکر افتادم که یک دوره داستان آمیخته به تاریخ ایران تألیف نمایم تا جوانان با رغبت بخوانند و به اوضاع و احوال دوران گذشته میهن عزیز و طرز زندگانی نیاکان خود آشنا گردند و اخلاق و رفتار پسندیده آنان را سرمشق اعمال خود قرار دهند. جلد اول این دوره بنام باستان نامه طبع و منتشر گردید و جلد دوم هم برای طبع حاضر شد. تصادفاً در همین اوقات دوست دیرینم آقای صنعتی زاده کرمانی که از نویسندگان معروف است از سفر اروپا بازگشت و چند جلد کتاب که با ختریان راجع بایران نوشته بودند همراه خود آورد.

یکی از آنها را موسیویازیل نیکیتین لهستانی که سالها در ایران از طرف دولت روسیه تزاری سمت قونسولی داشته و اکنون در پاریس اقامت دارد بعنوان «ایرانی که من شناخته ام» تألیف کرده و تعدیات و دولت هم جوار ماروس و انگلیس را در کشور ایران بیفرضانه شرح داده است.

نظر به اینکه کتاب او حاوی مطالب مفیدی بود و تا آن تاریخ به هیچ زبانی طبع و منتشر نگردیده بود ترجمه آن مشغول شدم و این کتاب در سال ۱۳۳۰ شمسی طبع و انتشار یافت. یکی دیگر از مجلدات فوق الذکر سفرنامه دیولافو بود که خوشبختانه ترجمه آن هم پایان یافت و اکنون از طبع بیرون آمده و در دسترس خوانندگان محترم قرار می گیرد.

مارسل دیولافو مهندس و باستان شناس معروف که در سنوات (۱۸۴۳-۱۹۲۰) میلادی در سلک حیات بوده در سبک های معماری خاوری و باختری و ارتباط آنها با یکدیگر مطالعاتی می کرده و در پیوستگی اسلوب اینیه قرون وسطی با اشکالاتی مواجه می شده است، مخصوصاً بیشتر

۱- این کتاب در سال ۱۳۳۸ به چاپ رسیده است.

هشت

درصدد حل این مسأله بوده که آیا سبک معماری دوره ساسانیان در معماری دوره اسلامی سرایت و نفوذی داشته است یا نه؟ و چون در اروپا از تحقیقات و مطالعه کتب به نتیجه مثبتی نمی‌رسد تصمیم می‌گیرد که مسافرتی به کشورهای خاوری بویژه ایران بکند و از مشاهده ابنیه باقیمانده باستانی به مقصود خود نائل گردد.

بنابراین در سال ۱۸۸۱ میلادی به هزینه شخصی از راه ترکیه و قفقاز به ایران آمده و مدت یک سال در ترکیه و قفقاز و شمال و مرکز و جنوب ایران و بین النهرین به مطالعه ابنیه تاریخی قدیم و جدید پرداخته است و سرانجام علاوه بر اینکه به کشف مجهول خود موفق گردیده، در شوش هم به گنج گرانیهائی برخورد کرده است یعنی از مشاهده آثار و قرائن، بخصوص از حفریاتی که انگلیسی‌ها قبل از او در این تل‌های خرابه کرده و به نتایج خوبی هم رسیده بودند دریافته که بایستی خزینه مهمی از اشیاء عتیقه در این ناحیه که سابقاً پایتخت سلاطین بزرگ ایران بوده مدفون باشد.

پس از مراجعت به فرانسه به فکر استخراج این گنج عظیم می‌افتد و بر طبق مقرراتی در سال ۱۸۸۴ دوباره به ایران برمی‌گردد و مدتها در آنجا مشغول حفاری و کاوش می‌شود و اشیاء آنتیک نفیس زیادی از زیر خاک بیرون می‌آورد، از آنجمله است کاشی‌های سربازان جاویدان و کاشی‌های تزیینی دوران سلاطین هخامنشی که فعلاً زینت افزای موزه لوور پاریس است. پس از او هم هیئت‌های دیگری از فرانسه به شوش آمدند و کارهای او را دنبال کردند و خلاصه آنکه بهای ذخائری را که فرانسویان از این ناحیه بدست آوردند و همه را به کشور خود منتقل نمودند نمی‌توان بدستی معین کرد و بحساب آورد.

باری مادام دیولافوهم در این مسافرت‌ها باشوهر خود همراه بوده است. این زن فاضله از هنگام حرکت از فرانسه تا موقع مراجعت به آنجا وقایع روزانه مسافرت و نتیجه مشاهدات و تحقیقات و مطالعات شوهر خود را مشروحاً یادداشت کرده و به صورت کتابی بعنوان (مسافرت دیولافو در ایران و شوش و کلد) در پاریس بطبع رسانده است.

مطالعه این کتاب که اکنون به فارسی نقل شده است برای نسل حاضر بویژه جوانان ما خالی از فایده نیست زیرا که اولاً عظمت و شوکت ایران و سر بلندی ایرانیان را درازینه تاریخی در نظر آنها مجسم می‌سازد و حس شرافت و غرور ملی آنانرا تحریک می‌نماید و طرز رفتار و کردار پسندیده نیاکان بزرگوارشان را که با همت بلند و کار و کوشش موجبات آبادی و ترقی ایران و سرفرازی ایرانیان را فراهم می‌ساختند بخاطرشان می‌آورد.

ثانیاً طرز سلطنت استبدادی و اوضاع اداری و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و زراعی و تجاری و راه‌ها و وسایل نقلیه و بطور کلی وضع زندگانی ایرانیان را در دوره شاهان سلسله قاجار بطور کامل و دقیق روشن می‌سازد و بطور وضوح مدلل می‌نماید که زمامداران قاجار اهداً در فکر آبادی و ترقی این کشور باستانی نبوده‌اند و مالیاتی که بطور دلخواه با انواع شکنجه و ستم از مردم می‌گرفته‌اند همه صرف تعیشت شاهان و شاهزادگان و درباریان و حکام خود سرمی‌شده‌اند و علاوه بر اینکه در فکر تأسیس هیچگونه بنای عام المنفعه‌ای نبوده‌اند ابنیه و آثاری هم که از مفاخر ملی ما محسوب می‌شده‌اند در اثر بی‌قیدی آنها همه رویه ویرانی و انهدام گزدارده و اغلب بدست

نه

خود آنان خراب شده است و خلاصه آنکه بواسطه عدم توجه آنها به امور این سامان، کشور عزیز ما ایران در تمام شئون رویه انحطاط و تنزل رفته است.

مارسل دیولافوا در اینیه و آثار تاریخی ایران مطالعات دقیقی کرده و اطلاعات مفیدی در دسترس طالبان آثار تاریخی می‌گذارد. مثلاً از مشاهده آثار باقیمانده در بازارگاد بادلایلی ثابت می‌کند که باستانشناسان انگلیسی در تعیین مقبره کوروش کبیر اشتباه کرده‌اند. او عقیده دارد که بنای سنگی موجود در آنجا چنانکه انگلیسی‌ها فرض کرده‌اند مقبره کوروش نیست بلکه این بنا مقبره مادر کوروش ماندان پازن او کاساندان است و نیز میدان جنگ کوروش با آستیاژ یا آزیدهاک پادشاه ماد را که در آنجا کوروش پس از چند جنگ سخت فاتح می‌گردد و سرانجام بر حریف غالب می‌شود و او را دستگیر و محبوس می‌نماید باقرائنی معین می‌کند و در اینکه اسکندر مقدونی کاخ‌های بی نظیر تخت جمشید را به دست خود آتش زده تردیدی ندارد بلکه این قضیه را مقرون به صحت میدانند و بادلایلی به ثبوت می‌رساند.

نکته جالب توجه دیگر این است که دیولافوا ثابت می‌کند که سبک معماری ایرانی از ابتکارات خود ایرانیان است و ابداً در این فن از سایر ملل اقتباس نکرده‌اند بلکه برعکس، ملل دیگر سبک و اسلوب ایرانیان را تقلید نموده‌اند. مخصوصاً از استادی و مهارت معماران ایرانی و هنرمندی آنها در استحکام بنا و طرز کاشیکاری‌های بی نظیر و سلیقه خاصی که در ظرافت و زیبایی بناها بکار می‌برده‌اند فوق العاده تمجید و تحسین می‌کند. از بعضی اینیه قدیمی عکس برداشته و در کتاب خود یادگار گذاشته که اکنون همه آنها ویران شده و شاید اثری هم از آنها برجای نمانده باشد. در خاتمه کتاب هم تاریخ مختصر هنری و ادبی ایران را از کوروش کبیر آغاز و به ناصرالدین شاه پایان می‌دهد.

باری نگارنده در ترجمه این کتاب تصرف زیادی نکرده و فقط از ترجمه پاره‌ای از جمل و عبارات آن که بوی تعصبی استشمام می‌شده یا مطالبی که مکرر به ذکر آنها پرداخته صرف نظر کرده است. مخصوصاً به ترجمه تحت‌اللفظی نپرداخته و بطور کلی مفهوم مطالب نویسنده را به فارسی نقل کرده است و در هر جا که به لغات بیگانه یا اعلامی برخورد در حاشیه توضیح مختصری داده است و خلاصه آنکه تمام حواشی مربوط به مترجم است نه به مؤلف. تذکاراً اضافه می‌کند که سنوات تاریخی این کتاب همه میلادی است نه هجری و در هر حال ممکن است که این ترجمه خالی از نقص نباشد و از خوانندگان دانشمند خواهشمند است که اگر به سهوی برخوردند تذکار دهند که در چاپهای بعدی اصلاح شود.

در خاتمه لازم میدانم که از آقای محمدعلی ترقی مدیر محترم کتابفروشی خیام که با بذل همت و با سرمایه خود به طبع و انتشار این کتاب اقدام نموده‌اند اظهار امتنان نماید.

تهران آذر ۱۳۳۲ علی محمد فرهمی (مترجم همایون سابق)

فهرست مطالب

ص ۱

ایران
کلده - شوش

ص ۱۹

فصل اول

ایروان - دسته‌ای از روستائیان - پسرارمنی - مسجد قدیمی ایروان - شرح یکک ناهار در قفقاز - کاخ سردار - منظره آزارات - زراعت در اطراف ایروان - نخجوان - مسجد جامع - گنبد اتابک

ص ۳۳

فصل دوم

آذربایجان - گمرک جلفا - تلگرافخانه انگلیس - کردان - ائانه یکک مسافر ایرانی - مرند - گدای پیرکرد - داخل خانه ایرانی - یکی از نهصد ونودونه کاروانسرای شاه عباسی - رئیس امنیه تبریز - دعاهاى درویش - ورود به صوفیان

ص ۴۷

فصل سوم

منازل اولیه - تنزل درجه حرارت - قنوت - ساختمان معرفه الارضی خاک ایران - درویشی که اشعار رزمی خواند - پل تبریز - فقر محلات بیرون شهر - ورود به قونسولخانه فرانسه - ملاقات فرمانفرمای تبریز - عمارت بیرونی .

ص ۵۵

فصل چهارم

ملاقات با قونسولها - داستان یکک قونسول ترك - مسجد كبود - ارك - تغییر مکان دائمی شهرهای شرقی - یخچالها - فوت مجتهد تبریز - ملاها - سیاحت مسجد غازان خان - ملاقات با خلیفه ارمنی - کلیسای اچمیازین - جواهرات قیمتی و کتابخانه - نقاشی یکک زن کلدانی - تقویم ایرانی - عزیمت از تبریز - کاروان زوار خراسان - خدمتگزاران - میانه - داستان کاخ قدیمی - پل دختر .

ص ۸۷

فصل پنجم

ورود به زنجان - بایها - جنگک - شیخ طبرسی - شورش مذهبی - محاصره زنجان -

دوازده

مجازات شورشیان - خانواده بانی - قشون ایران - سلطانیه - مقبره شامخدا بنده - چاروادارها - طبابت آزاد و غیرقانونی.

ص ۱۰۸

فصل ششم

خانه عظیم آباد - تأثیر سراب - ورود به قزوین - آب انبارهای قزوین - شاهزاده حاکم قزوین - اوهام - مسجد جامع قزوین - تعزیه - امامزاده حسین - عزیمت از قزوین - ورود به تهران

ص ۱۲۷

فصل هفتم

دکتر تولوزان - خواهران تارک دنیا - قصر نگارستان - اندرون شاهی - تصویر فتحعلی شاه با پسران - رفتن به حضور شاه - ناصرالدین شاه

ص ۱۴۲

فصل هشتم

در حضور شاه - خواهرزاده شاه - مسافرت ورامین - مسجد جامع ورامین - قلعه ساسانی - ارك ورامین - قضاوت كدخدا - امامزاده یحیی - انعکاسات فلزی - تزیینات کاشی کاری - تفریح شاه - برج و محراب مغول - امامزاده جعفر - مراجعت به تهران - چنار تجریش - میرزا نظام غفاری

ص ۱۷۸

فصل نهم

عزیمت از تهران - تفاوت فاحش درجه هوا در شب و روز - مأمونیه - خانه حاکم - ورود به ساوه - مسجد - مناره غزنوی - املاک موقوفه

ص ۱۸۸

فصل دهم

سلساوه - رتیل ها - مباشرین ایرانی - ورود به آوه - ملاقات من بایک خانم - مسافرت در بیابان - ورود به قم - دورنمای شهر قم - نقشه اندرون حکومتی - حاکم شهر قم - مقبره حضرت فاطمه - مقبره شیوخ - نغمه بلبل ها

ص ۲۰۴

فصل یازدهم

آثار الکتریکی در بیابان - ورود به نصرآباد - کاروانسرا - کاشان - کاروانسرای نو - بازار - منارخمیده - منظره شهر کاشان - ورود به مسجد جامع - ملاقات حاکم - ازدواج های موتقی - مسجد میدان - محراب صیقلی - خانم های ایرانی - قصر باغ فین - میرزا تقی خان - قتل او - عزیمت از کاشان - جبال قهرود

ص ۲۲۸

فصل دوازدهم

ورود به اصفهان - چهارباغ - جلغا - مؤسسات مذهبی ارسنی ها - پهلکال آرا کلیان - تاریخ کلنی ارسنی جلغا - انهدام جلغای ارس - برقراری ارسنی ها در عراق - روز پکشنیه در جلغا - کشیش و شاگردان او - خواهران سنت کاترین - تهیه ترپاک - پک عروسی ارسنی

سیزده

فصل سیزدهم

ص ۲۵۳

بنای شهر اصفهان - تاریخ شهر - کاخ چل ستون - سرتیپ دکتر میرزا تقی خان -
 عمارت هشت بهشت - ملاقات نایب الحکومه - ایام پیری شاه عباس - تالار سرپوشیده -
 ظل السلطان - کاشی‌های ایرانی - مدرسه مادرشاه - پیک کاروانسرا

فصل چهاردهم

ص ۲۸۰

باغ کشیش بزرگ - روحانیون گریکوری - اندرون حاج حسین - یادگارهای مسافرت
 پیک زن ایرانی در مسکو - مناره دیده‌بانی - نامه شاهزاده ظل السلطان

فصل پانزدهم

ص ۲۹۴

گردش در کلادان - منار جنبان - چاه آب - زراعت در اطراف شهر - تنبا کوهپنجه -
 کود - وسایل نقلیه

فصل شانزدهم

ص ۳۰۷

تفسیر کتب مقدس - میدان شاه - مقایسه این میدان با میدان سنت مارک ونیز - عمارت
 عالی و مرتفع عالی قاپو - مسجد شاه - نمونه‌های مختلف مساجد وضو - نماز - لزوم قرار دادن
 محراب بطرف کعبه - مسجد جامع - محراب مسجد المنصور - ملاقات پیک سید - داستان پیک
 میسیونر لائیک در جلغا - اولاد پیغمبر - خمس و زکوة

فصل هفدهم

ص ۳۲۹

امامزاده جعفر - منار مغول - حامی خارجیان - قصر فرح آباد - تخت سلیمان - میدان
 جنگ گناباد - قبرستان ارسنی‌ها - لباس پارسی در طبقه اشراف جلغا - باغ هزار جریب -
 قصر آئینه خانه - پل حسن پیک - مناره و امامزاده شهرستان - پل شهرستان - قرارداد با چاروادار -
 شام در کلیسا - عزیمت به شیراز

فصل هیجدهم

ص ۳۵۱

خروج از اصفهان - کاروان بزرگ - کاروانسرای قلعه شور - روستای میان - قمشه -
 یزد خواست

فصل نوزدهم

ص ۳۶۵

کاروان گریه - وعده چاروادار - مسجد مشهور اقلید - چشمه‌ها - شکارهای بهرام گور -
 زنان قبیله بختیاری - سورتی - دهید - مراسم دفن مسافر

فصل بیستم

ص ۳۷۹

تنگه مادر سلیمان - دهنو - تخت مادر سلیمان - مقبره کامبیز اول - قصر کورش - شمایل

چهارده

حجاری شده کوروش - اسکندر - نقشه پلوار - قبر مادر سلیمان - شرح مقبره کوروش توسط اریستویول یونانی - تنگه پلوار - مقابر سنگی و قبور سقوی نقش رستم - حجاری های ساسانی - آتشکده های نقش رستم

فصل بیست و یکم

ص ۴۰۷
دهکده کناره - راهزنان گچ گرته - تخت جمشید - گاو میش های اساطیری - آپادانای خشیارشیا - کاخ داریوش - حجاری های تخت جمشید - وضع لباس مادی ها و پارسی ها - خرابه های آپادانای صدستون - آوردن خراج - مقابر هخامنشیان - آتش زدن تخت جمشید - خرابه استخر - یک خانواده زائر زردشتی در نقش رستم - مذهب پارسیان در زمان زرتشت - زنداوستا - عزیمت از کناره و رفتن به شیراز.

فصل بیست و دوم

ص ۴۳۰
عزیمت از کناره - تنگه الله اکبر - مدخل بازار - ورود به تلگرافخانه - زندگانی زنان اروپایی در شیراز - پایتخت کریم خان - حاسی خارجیان

فصل بیست و سوم

ص ۴۴۹
قصر هخامنشی در نزدیکی شهر شیراز - حجاری برجسته ساسانی - ثبوت قدمت شهر از روی ابنیه مختلف قدیمی - دایه مسلمان نزد مسیحی - مقابر سعدی و حافظ - اطبای بومی

فصل بیست و چهارم

ص ۴۶۱
مسجد جامع شیراز - بنای آن - خدا خانه - قدمت شهر شیراز - کبر - مسجد نو - مدرسه خان - بازار وکیل - تب در شیراز - مشاوره طبی نزد صاحب دیوان

فصل بیست و پنجم

ص ۴۷۷
ملاقات مادام فاگرگرین - طول دامن زنان - عزیمت از شیراز - دریاچه شور - ورود به سروستان

فصل بیست و ششم

ص ۴۸۷
اقامت در سروستان - قصر خرابه سروستان - عزیمت به داراب - مراجعت به طرف شیراز تغییر عادت - قلعه دختر - نقش برجسته ساسانی - قصر خرابه فیروزآباد

فصل بیست و هفتم

ص ۵۰۳
آتشگاه فیروزآباد - ایلخانی - دهنو - کوچ کردن قبیله - فرش بافی - اخلاق چادر - نشینان - فراش بند - نخلستان - نقالی - بنای گنبد دار فراش بند - دهکده اهرم - منظره خلیج فارس

فصل بیست و هشتم

ص ۵۳۱
دهکده گورگ - شکار باقوش - ورود به بوشهر - منظره شهر - بندر - کرم بوشهر -

پانزده

مرگ سپهسالار - عزیمت از بوشهر

ص ۵۴۳

فصل بیست و نهم

در کنار کشتی پنجاب - سواحل ایران - شطالعرب - ناحیه بزرگ باطلاتی سواحل
شطالعرب - محمره - شیخ فیلیه - ترکان خانم - رقت قلب پلنگ - تعزیه

ص ۵۵۷

فصل سی ام

عزیمت از فیلیه - محمره - هشت روز در شط کارون - مراجعت به محمره - قرنطین و
گمرک ترکیه - بصره در سواحل جزر و مد شط - هوای نا سالم شهر بصره - اجتماع مذاهب
در ملتقای دجله و فرات - یوحنائیان

ص ۵۷۱

فصل سی و یکم

مسافرت بر روی دجله - رفقای راه - مقبره اسد راس یهودی - جنگل مقدس - به گل
نشستن کشتی - قبایل عرب - ورود به تیسفون - قصر سلاطین ساسانی - سلوکیه - خرابه های
آن - وضع حالیه آن - شب در سواحل دجله - مراجعت به کشتی

ص ۵۸۷

فصل سی و دوم

ورود به بغداد - منظره شهر - کشتی و کلک وقفه - فایده های باهلی بنا بر روایت هرودوت -
حجاری های نینوا - تونسلخانه فرانسه - زندگی در کله - تأسیس بغداد - دروازه و برج طلسم -
مقابر شیخ عمر و عبدالقادر - فرق چهارگانه سنی - وهابی ها - روز عید در بغداد - جوش بغدادی

ص ۶۰۹

فصل سی و سوم

ترك ها - موجبات انحطاط اخلاقی و جسمانی - ترتیب اداری مأموران ترك - تراموای
کاظمین - مقبره امام موسی (ع) - مسافر بدون لوازم سفر

ص ۶۲۱

فصل سی و چهارم

سیاحت قبرستانهای ساحل چپ دجله - مقبره یکی از پیشوایان یهود - کلنی یهودی
بغداد - مقبره سلطان زبیده - حریقی در بازار - خان ارتمه - مناره سوق الغزل - بازار و تجار بغداد

ص ۶۳۵

فصل سی و پنجم

عزیمت به بابل - عبور از پل قایقی - اسکورت ضبطیه - کاروانسرای میان راه - قافله
اموات - اسکندر یه خان - پیدا شدن تپه های بابل - طوفان در کله - دشت حله - سواحل
شطفرات - برج بابل - قصر بخت النصر - حدائق معلقه - مقبره پل مروداک

ص ۶۵۳

فصل سی و ششم

کربلا - بازار سنگ قبر - ورود به شهر - ملاقات تونسلو ایران - بی نتیجه ماندن

شانزده

اقدامات - قبرستان کربلا - مراجعت به بغداد

ص ۶۶۱

فصل سی و هفتم

عزیمت از بغداد - در کشتی خلیفه - ورود به عماره - اسبان امیل - کلنی عیسوی
عماره - شبی از ماه ژانویه در باتلاق - قبایل صحراگرد - طاق ایوان - اماسزاده توئیل - قبیله
کریم خان

ص ۶۷۹

فصل سی و هشتم

دزفول - اوضاع تجاری و زراعی شهر - تماشای اندرون‌های نایب الحکومه - پیش‌گوئی
های خوب

ص ۶۸۹

فصل سی و نهم

ملاقات با شیخ طاهر متولی آرامگاه دانیال - تل‌ها - مقبره دانیال - قصر اردشیر
منمون - شکارگراز شبی در مقبره دانیال

ص ۷۰۳

فصل چهلم

محل جندی شاپور - دهکده بین راه - منظره شهر شوستر - وضع داخلی شهر - فقر اهالی
شوستر - حاکم عربستان و تشون او

ص ۷۱۷

فصل چهلم و یکم

مسجد جامع شوستر - اماسزاده عبدالله بانو - عزیمت از شوستر - یک شب در چادر
بادیه نشینان - دهکده ویس - اهواز - درروی شط کارون - درکنار کشتی

ص ۷۳۱

فصل چهلم و دوم

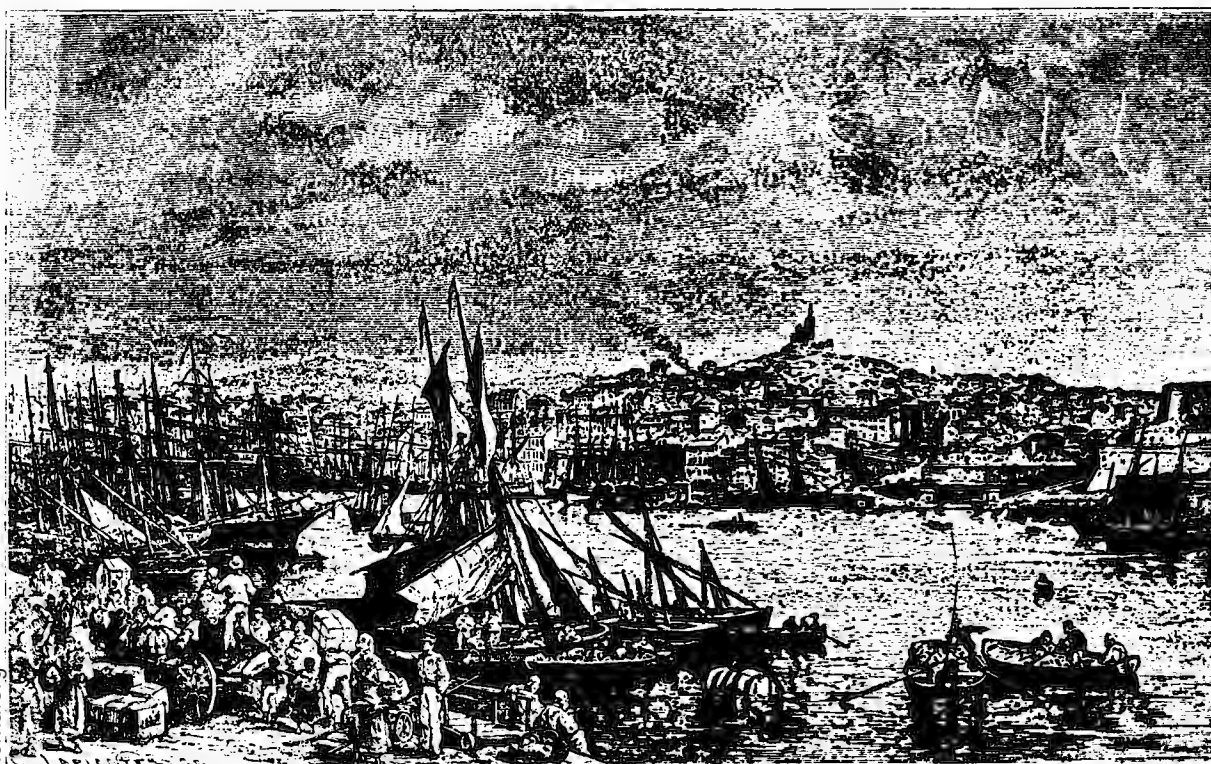
خلاصه‌ای از تاریخ هنری و ادبی ایران - سلسله هخامنشی - پارت‌ها - ساسانیان -
فتوحات اعراب - غزنویان - سلجوقیان - مغول‌ها - صفویه - قاجاریه

ص ۷۵۱

واژه‌نامه برخی از نام‌ها و واژه‌ها

ص ۷۷۷

فهرست نقش‌ها



پندر ماری

ایران

کلده - شوش

از دیرزمان گاه بگاه این فکر در خاطر دانشمندان غربی ایجاد می‌شد که آیا آثار هنرهای شرقی در سبک معماری گوتیک (۱) دخالت داشته است یا نه؟ ولی کوشش‌های آنها به نتیجه مثبتی نرسیده بود.

همین موضوع به ضمیمه ارمغان‌هایی که از جنگ‌های صلیبی قرون وسطی از شرق به غرب آمده بود پیوسته حس کنج‌کاوی مارسل شوهر را تحریک می‌کرد و بسی مایل بود که بتواند به حل آن مسئله موفق شود و این قضیه را ثابت و روشن نماید.

اِبنیه و آثار الجزیره و مراکش و اسپانی که هنوز هم خودنمایی دارند و گنبد‌های مرتفع و طاق‌های مقوس بهم چسبیده شهر ونیز در ایتالیا و مقابر و آثار حیرت‌آور ستونی مصر بخصوص مسجد حسن که بسیار جالب توجه است به تحقیقات دانشمندان کومکی کرده است ولی نه‌آنطور که کافی و بلاحرف باشد.

مارسل در این باب عقیده خاصی پیدا کرده و تصور می‌کند که ایران زمان ساسانیان تاثیر و دخالت کاملی در اصول و سبک معماری اسلامی داشته است و اگر روزی بخواهند

(۱) Gothic سبک معماری که از قرن دوازدهم آغاز شده است.

بجای این اصول و مبانی حدسی و خیالی به اصول و قواعد علمی و محکمی متکی شوند باید به مطالعه و کاوش آثار باستانی خسرو و شاپور بپردازند.

صحبت‌های بی‌دلیل کسانی که خود را ارباب اطلاع می‌دانستند و کاوش در کتابخانه‌هایی که هریک دارای صدهزار جلد کتاب است مشکلات مارسل را در راهی که قدم‌گذارده بود حل نمی‌کرد، بخصوص که در این مخزن‌های بزرگ پراز کتاب، کتاب مطلوبی هم از هردوت و امثال او وجود نداشت، هر چه بود بد چاپ بود و شاید هم تحریفاتی در آنها رامیافته بود.

خوشبختانه چند سالی بود که مارسل با یکی از علمای ابنیه و آثار قدیمه رابطه پیدا کرده بود و با او آمیزش زیادی داشت و نتیجه مطالعات خود را با او در میان می‌گذاشت. این دانشمند مارسل را تشویق کرد که مسافرتی به ایران کند و آثار و ابنیه باستانی این کشور را تحت مطالعه قرار دهد و به‌تردید خود خاتمه دهد.

بنابراین مارسل که در این وقت در امور ساختمان راه‌آهن فرانسه سمت مهندسی داشت از مؤسسه خود تقاضای مرخصی موقتی کرد و پس از تحصیل اجازه، ماتصمیم گرفتیم که زودتر راه امپراطوری شاهنشاهان عظیم‌الشان قدیم ایران را پیش گیریم.

قبل از حرکت با اشخاص آگاه مشورت کردیم که از چه راه باید به ایران رفت و دانستیم که بیش از دوراه وجود ندارد. آراء اشخاص مطلع هم در اختیار یکی از آن دوراه مختلف بود. یکی می‌گفت از راه قفقاز باید رفت که از دامنه جبال مرتفع آرات به تبریز منتهی می‌گردد. دیگری می‌گفت بهتر آن است که از پرت سعید و بحر احمر و اقیانوس هند عبور کنید و در بوشهر که بندوی از خلیج فارس است پیاده شوید و هریک محسنات و معایبی را ذکر می‌کرد.

پاره‌ای عقیده داشتند که راه قفقاز خوب نیست بخصوص که قبایل کرد اکنون در ایران به شورش پرداخته‌اند و ممکن است، در معرض سرقت و قتل و غارت واقع شویم. دیگران می‌گفتند که راه بوشهر هم خالی از خطر نیست و ممکن است گرفتار یکی از رؤسای قبایل صحرانشین شویم که در قلمرو خود حکومت مستقلی دارند و به‌شاه و اقتدار او اعتنائی نمی‌کنند و خلاصه آنکه همه بما خاطر نشان می‌کردند که در جنوب یا شمال این کشور حتما ما با خطراتی مواجه خواهیم شد و بیم‌گشته‌شدن هم در کار است.

سرانجام ما فهمیدیم که این اربابان اطلاع راه اغراق می‌پیمایند و نباید برای آراء و عقاید آنها اعتباری قائل شد.

بنابراین باره‌نمائی اعضاء وزارت خارجه همان راه قفقاز را اختیار کردیم که مامورین سیاسی ما هم تمام از این راه می‌روند.

قصد شوهر من این نبود که در صد کشف آثار تاریخ طبیعی انسان باشد و نمی‌خواست در قبرستان‌های کهنه کاوش کند و جمجمه یا استخوان دیگری از اعضاء آدم‌های قرون گذشته را بدست آورد و بدون درخواست و رضایت آن مرحومان بقایای آنها را تحت اتیکت‌های خوش‌نما و قشنگی در موزه‌های غربی جای دهد.

با این ترتیب مارسل حق نداشت که از بودجه میسیون حقوقی دریافت کند و برای خرج سفر می‌بایستی قناعت کند بیک ورق کاغذ که یکی از منشیان درجه سوم نوشته و او را به مامورین سیاسی توصیه کرده است یعنی وزارت خارجه فرانسه بوسیله این ورقه فقط

به‌نمایندگان خود توصیه کرده بود که وسایل این ماموریت مجانی و درعین‌حال مفید را درهرجا برای ما فراهم سازند.

سرانجام چنانکه درپیش‌هم ذکرکردم مارسل توانست رضایت خاطر رئیس دفتر وزارت صنایع مستظرفه‌را جلب‌کند. محبت و همراهی این کارمند عالی‌رتبه وزارتی رشته‌ای‌راکه پای شوهر مرا به‌فرانسه بسته بود بازکرد و ما توانستیم يك سال مرخصی و آزادی را درمقابل خود به‌بینیم.

بی‌مناسبت نمیدانم که چندکلمه‌ای‌هم راجع به‌شخص خودم ذکرکنم.

پس‌ازآنکه این اشکالات اولیه مرتفع‌گردید، پاره‌ای از دوستان، به‌خیال‌اینکه محبتی نسبت به‌من کرده باشند نزد من آمدند و با بیانات جالب‌توجهی بمن توصیه‌کردند که ازهمراهی با مارسل صرفنظرکنم وازاین مسافرت پرمشقت دست‌بکشم واصرارداشتند که بهتر آن است که من در منزل بمانم و قدم دراین سفر پرخطر نگذارم ودرضمن خوشی‌های حضر و لذت آنرا بمن خاطرنشان می‌کردند و می‌گفتند شما می‌توانید درغیبت شوهرتان برنامه‌ای درست کنید و سرگرمی‌هایی برای خود فراهم آورید. مثلا يك روز لباس‌های شسته‌را مرتب و معطر کنید و درقفسه جای‌دهید وروزی‌هم مربای میوه وانگشت‌پیچ درست کنید و در ظروف مخصوص ذخیره‌کنید. ویکروز فرمانده جنگ بامگس‌ها باشید و به‌شکار حشرات کوچک پردازید و اوقاتی راهم به‌وصله‌کردن جوراب‌های خود صرف‌کنید. هفته‌ای دوبار برای تماشا و استماع موزیک بشهرداری بروید ودرآنجا با لباس‌های زیبا و توالت قشنگ خودنمایی کنید و اوقات بعدازظهر را وقف استماع موعظه‌کشیش و بجای‌آوردن عبادت و مراسم مذهبی کنید. گاهی‌هم باخانم‌های خوش‌محضر هم‌صحبت و هم‌نشین باشید و پس‌از آنکه از صحبت خسته شدید به‌تفریح پردازید و راجع به‌آرایش و مد لباس و ایام آبستنی و شیردادن کودک نوزاد گفتگو کنید. اما من باین اندرزهای شیرین و دلپسند گوش ندادم و توانستم در مقابل هرگونه مانع‌تراشی آنها مقاومت نمایم. سرانجام چون دیدند که این افسون‌ها دروجود من کارگر نیست مرا مانند یکنفر زن بدوی بتصور آوردند و این خود نسبت‌بمن توهین بزرگی بود، حتی بهترین دوستان من‌هم چنین پنداشتند که من تعادل خاطررا از دست داده‌ام و فکرم پریشان شده است.

باری ساعت حرکت نزدیک شد. دست‌های پاک و مقدسی تعویذها و مدال‌های حافظ تندرستی را به‌گردن ما آویختند و برای خوشی و سلامت ما دعاها خواندند و ما با صندوق‌ها و چمدان‌های بسته براه افتادیم و بطرف بندر ماری رفتیم.

دراین بندر کشتی بزرگی بود که معمولا مال‌التجاره به‌چین حمل می‌کرد و موسوم بود به آوا (Ava) و ایندفعه بطور استثناء به‌اسلامبول پایتخت عثمانی می‌رفت. کشتی پراز بار بود و فقط پنج نفر مسافر که دونفر آنها ما بودیم در عرشه آن جای‌گرفتند.

چون ماه فوریه و هوا هم سرد بود به‌سالون بزرگ کشتی پناه‌بردیم. طولی نکشید که باد سردی شروع بوزیدن کرد و چون سالن منافذی داشت سخت بما آزار می‌رسید و بدتر اینکه ناخدا هم به‌بهانه حوادث و اتفاقات خیالی مانع شده بود که بخاری این سالن‌را روشن نمایند و ما پنج نفر مسافر مانند محبوسان درته سالن خزیده بودیم و ناچار سرما و رنج آنرا تحمل می‌کردیم. درموقع غذا خوردن همه بالاتفاق از ناخدا با التماس خواهش کردیم که آتشی برای ما فراهم نماید ولی این مرد عالی‌همت به‌جای‌اینکه بدرخواست و تضرع ما گوش‌دهد

به تهدید پرداخت و گفت اگر زیاد حرف بزنید امر می‌کنم بادبزن بزرگرا به حرکت درآورند یعنی همان بادبزنی که در هنگام عبور از بحراحرر و اقیانوس هند در مدت گرمای آن نواحی بکار می‌افتد .

در مقابل این تهدید ما سکوت اختیار کردیم و یقه پالتو را بالا کشیدیم و با زحمت غذائی خوردیم و چون شب شد به مصیبت دیگری گرفتار شدیم. به ما گفتند که به امر کاپیتان هیچگونه روشنائی نباید در کشتی دیده شود، حتی از روشن کردن شمع یا کبریت هم محروم ماندیم. من از این رفتار تعجب کردم و نمی‌دانستم اینهمه سخت‌گیری برای چیست؟

بعد فهمیدم که علت منع آتش و روشنائی این بود که انبار بزرگ ته‌کشتی و اطاق‌های مسافری و حتی مخزن‌هایی که در زیر سالن ما واقع بودند همه پر از باروت و ذخایر جنگی هستند که دولت فرانسه دوستانه و محرمانه برای یونان می‌فرستد تا بتواند مقدونیه را از زیر سلطه ترکان رهائی بخشد زیرا که رسماً نمی‌توانست این عمل را انجام دهد و در پارلمان هم از طرف یکی از نمایندگان دست‌چپ اعتراضی شده و از وزیر مسؤول استیضاح شده بود و دولت فرانسه هم رسماً و قانوناً می‌بایستی در این جنگ بیطرف بماند.

بهر حال کشتی برای تخلیه محمولات خود دو روز در بندر پیره توقف کرد و من که فقط عکس‌ها و گراورهای ابنیه و آثار قدیم یونانی را دیده بودم توانستم در این مدت با وجد و سرور بی‌اندازه ستون‌های طلائی پارتئون (۱) را از نزدیک مشاهده کنم، این بنای عظیم از بالای آکروپل (۲) بردریای آبی‌رنگ سالامین مسلط است و در قاعده از جبال جدا می‌شود که رنگ سوسنی آن در رنگ لاجوردی آسمان نشاط آور محو می‌گردد.

اما دیدن خود بندر پیره وجد و نشاط مرا به اندوه مبدل کرد زیرا که این شهر بدینا بسبب ایتالیائی بنا شده است و سکنه آن ملاحانی هستند که علاقه‌ای به موطن خود ندارند بلکه عالم‌ها و وطن خود می‌دانند زیرا کمتر در این جا اقامت می‌کنند و غالباً به دریانوردی مشغول هستند .

چون به قطار راه‌آهن رسیدیم حزن و اندوه من زیادتیر شد و آن نشاط و وجدی که در من ایجاد شده بود بکلی از وجودم زایل گردید.

ابتدا من مایل نبودم در این واگون‌های وحشت‌آور که بدون مناسبت در چنین کشوری ایجاد شده است مسافرت کنم، بلکه بیشتر مایل بودم با اسب این مسافت را طی کنم. و ورود به آتن با یک لوکوموتیو در نظر من بمنزله ارتکاب جنایتی بود و ابتدا نمی‌خواستم با دود ذغال‌سنگ این درخت‌های زیتون ضعیف‌را که در این دشت با وسعت در دامنه شهر پریکلس (۳) سر بر آورده‌اند تیره‌سازم، متاسفانه اجباراً مرتکب این بی‌احترامی شدم.

مشاهده معبد تزه (۴) و ژوپیتر (۵) و نمایشگاه باکوس (۶) و صعود به آکروپل امیدهای اولیه مرا تبدیل به یاس کرد.

(۱) Parthénon یکی از معابد یونان است

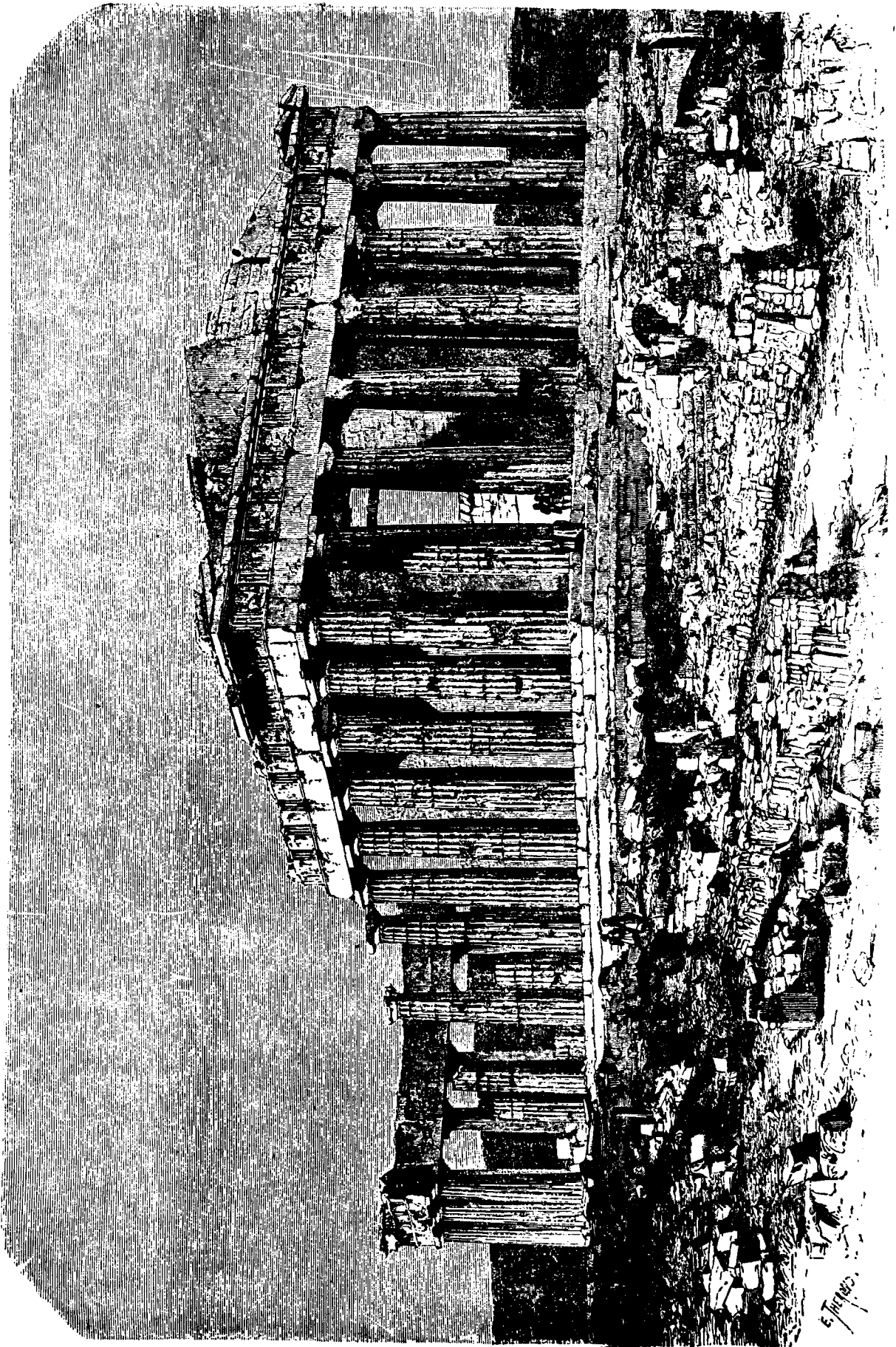
(۲) Acropole ارك قدیمی آتن که در صخره بلندی بنا شده است.

(۳) Péricle's سرد سیاسی و خطیب مشهور آتن که در قرن پنجم مسیحی می‌زیسته است

(۴) Thésée پادشاه افسانه‌ای آتن

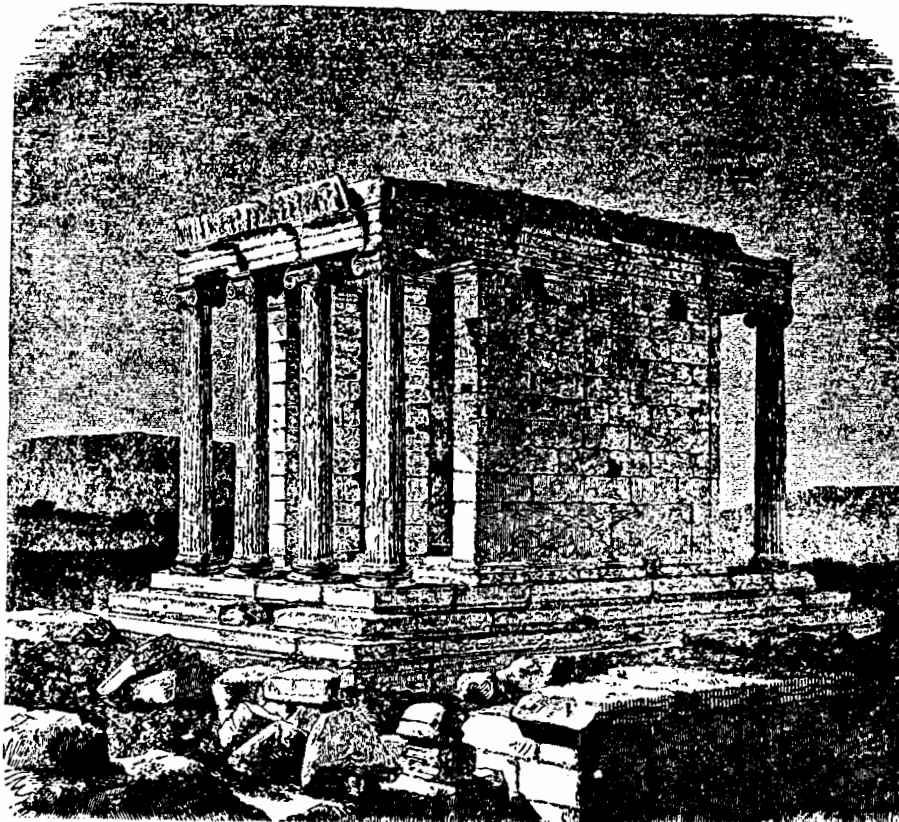
(۵) Jupiter بعقیده یونانیان و رومیان پدر و صاحب اختیار ارباب انواع بوده است

(۶) Bacchus بعقیده رومیان قدیم رب‌النوع شراب است



معبد پارتیون

از پروپیله (۱) بالا رفتم و آن گوهر قیمتی قدیمی را که معروف به معبد ویکتورا آپتر (۲) است در طرف چپ گذاردم و از پارتون و ارکته یون (۳) گذشتم و به تجسس محل درخت زیتون مقدس پرداختم و به لرد الژن (۴) لعنت فرستادم و بر معبر این سگ که بدون احترام خدای دریاها داخل در منازل یوزئیدن (۵)، معبد ویکتورا و آتنا (۶) شده بود، قدم گذاردم و چون بدسراشویی رسیدم که بر نمایشگاه تسلط دارد بیاد خشایارشا افتادم و تصور کردم که هنوز بر تخت طلا جلوس کرده است و فتح نمایان ارتمیس (۷) را تمجید می کند که کشتی ایرانی را



معبد ویکتوار

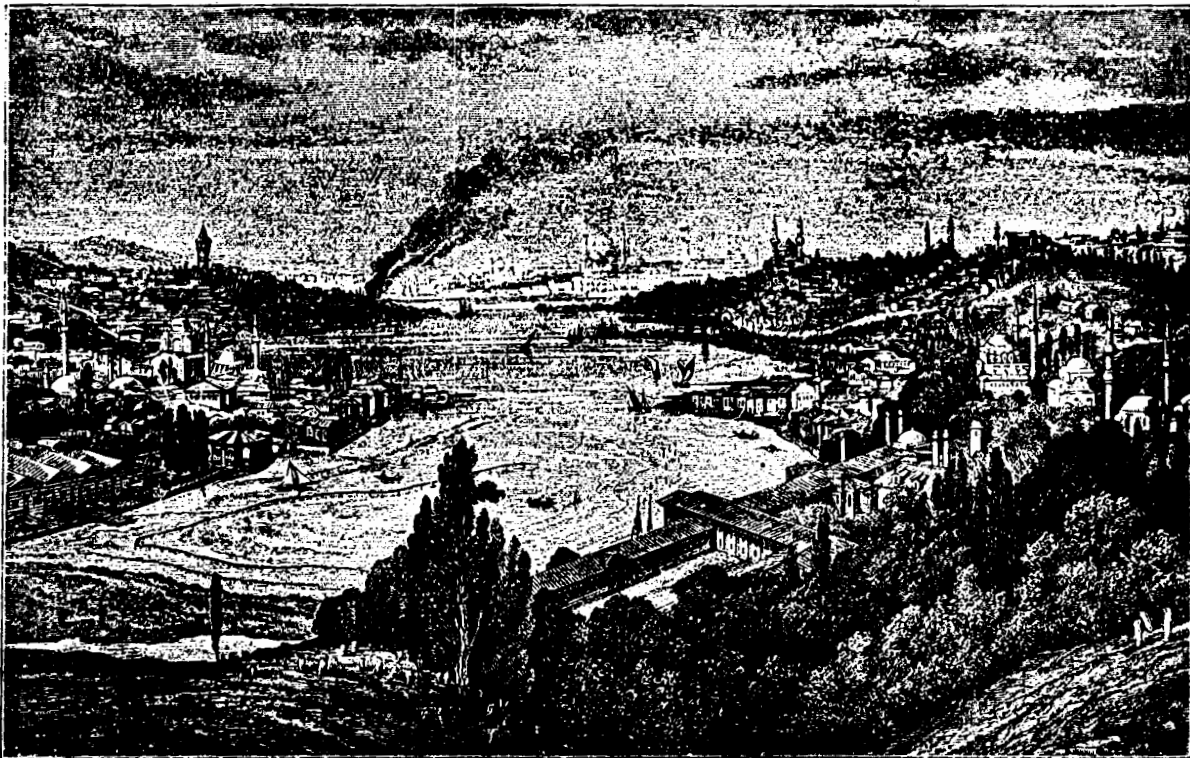
- (۱) Propylées رواق آکروپل آتن
 (۲) Victoire Aptère یکی از معابد قدیمی یونان
 (۳) Erechthéion یکی از معابدیست که در روی آکروپل بنا شده
 (۴) Elgin لرد الژن دیپلمات و آنتیک فروشی اسکاتلندی که مجموعه سنگ های مرمر قیمتی پارتون را بسرقت برد
 (۵) Poseidon رب النوع دریا
 (۶) Athéna رب النوع فکر
 (۷) Arthémise ملکه هاله کارناس از متحدین خشایارشا که برای نجات خود کشتی ایرانی را بجای یونانی غرق کرد

بجای کشتی یونانی غرق کرده است. جنگ مابین دودسته کشتی ایرانی و یونانی و کوشش‌های جنگجویان ویاس و تحیر مغلوبین و دربارا که از خون کشتگان رنگین شده و اجساد مقتولین سطح آنرا پوشانیده بود بنظر می‌آورد. از یکطرف دلاوری اهالی هلن (۱) را می‌ستودم و از طرف دیگر درغم و اندوه شاهنشاه شریک شده و با او می‌نالیدم.

این تصورات باعث شد که من شکایات اولیه خود را فراموش کنم.

باری، کشتی آوا به تنگه داردانل وارد می‌شد و من در شکوه و جلال طبیعت و عالم تازهای غرق شده بودم.

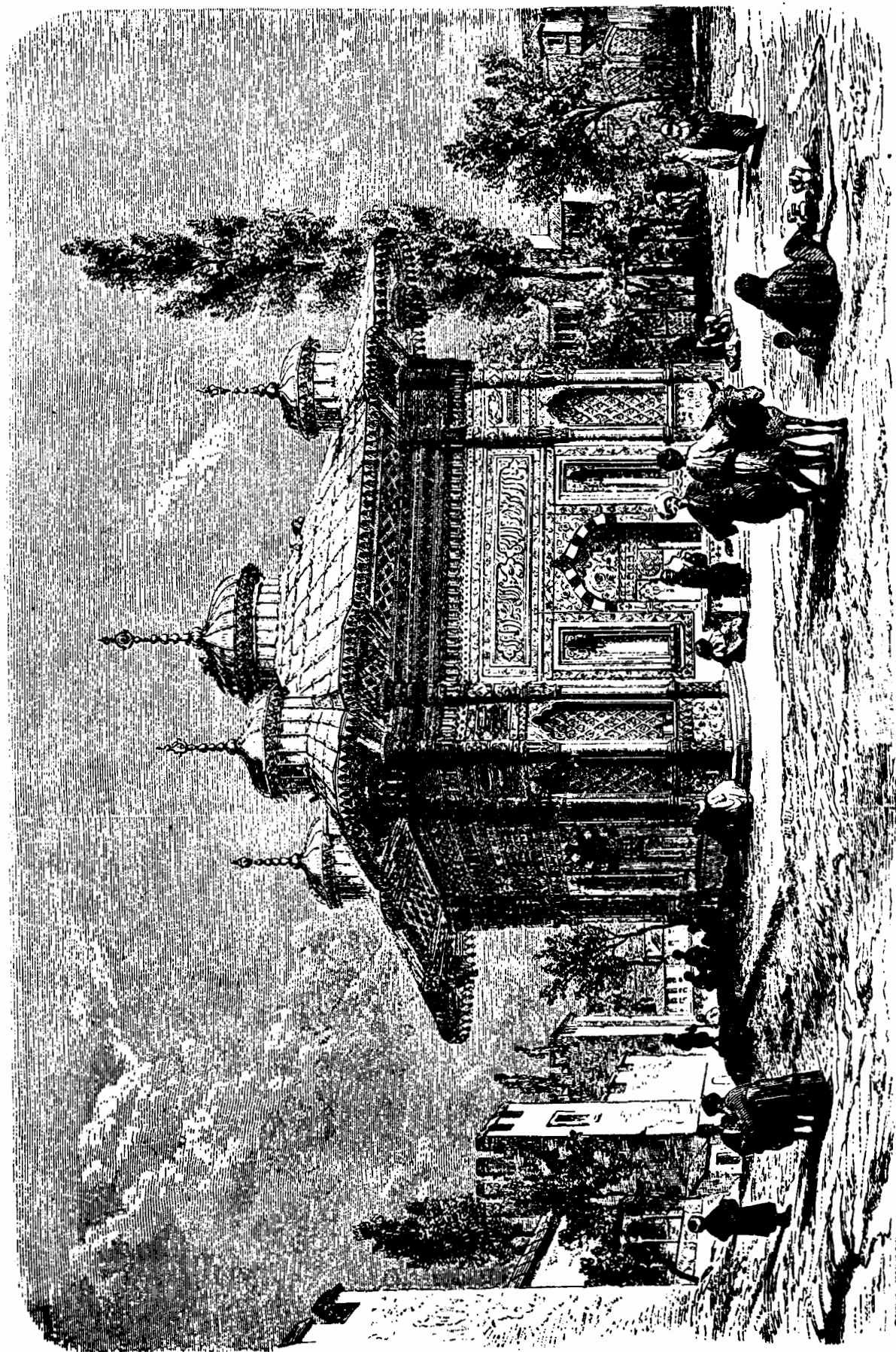
در آغاز مسافرت من مانند کودکی بودم که در ناز و نعمت پرورش یافته باشد ولی قسطنطنیه مرا وادار کرد که نگاهی به عقب سر بیاندازم.



محله کنار بسفر

این جا دیگر نه راه آهنی است و نه دودخال سنگ. قایق‌های کوچک باریکی دیده می‌شود که مانند تیرکمان پیوسته در روی آب‌های آرام در حرکت هستند. در طرف راست و چپ محله کنار بسفر تپه‌هایی دیده می‌شود که قلعه آنها از برف مستور است و در دامنه آنها لکه‌های قرمز و آبی وزرد وجود دارد. این لکه‌ها خانه‌های متعددی هستند که از دور اینطور نمایش دارند. برج گالاته و انتهای مخروطی سر عسکریه و گنبد‌های برجسته مساجد متعدد و انتهای

(۱) Hellène شبه جزیره یونان (م)



مناره‌ها بطرف آسمان سربرافراشته‌اند. درزیر پا پلی است که از اتصال فایق‌ها درست شده است و از فشار جمعیت عابریں خم می‌شود. از طرف دیگر درخت‌های سرو تیره رنگ قبرستان ایوب خودنمائی می‌کنند، در میان آشفته‌گی و بی‌نظمی بنادر جمعیت پرجنب و جوشی در حرکت است. در تمام معابر سواران مسلحی دیده می‌شوند، زنانی هستند که چندان حجابی ندارند و بانشاط و سرور به طرف قبرستان می‌دوند.

خلاصه برای دیدار ابنیه باستانی کشور بیزانس قدیم و مشاهده عمارات و ابنیه جدید و حضور در نماز جمعه سلطان در مسجدی که در جنب کاخ اوست و شنیدن بانگ درویش‌ها و گردش و عبور در کوچه و بازار و دیدن کاروانسراها در کوچه‌های پر گل و برف و خوردن کباب در نزدکیابیان که در هوای آزاد و در میان باد مشغول تهیه آن هستند و خوردن نان قندی مخصوصی که ترکان با مهارت خاصی با پنیر درست می‌کنند و رفع عطش کردن از آب صاف چشمه سرای و بالاخره پرسش احوال و اوضاع ایران از تجار و کسبه ایرانی و تحقیق از بهترین راه مدت پانزده روز توقف در قسطنطنیه کافی بود.

باری پس از گردش و سیاحت کافی در قسطنطنیه مجدداً به یک کشتی روسی سوار شدیم، ملاحان این کشتی شب و روز خاکستری رنگ و به شکل سنجاب هستند. افسران کشتی نیز از آنها دست کمی ندارند. هرگاه خداوند متعال در جریان این مسافرت یک دریای آرام و یک آسمان صافی را بما عطا نکرده بود طوفان‌ها و ابرهای متراکم بحر اسود حق داشتند که چنین کشتی را به هولت و آژگون کنند و بزندگانی مسافریں خاتمه دهند و آن‌ها را در قعر دریا بخواب ابدی مجبور سازند، زیرا که کشتی کاملاً مفلوک و فرماندهان آن نیز چندان در قید نگاهبانی آن نبودند.

در این کشتی صحنه جدیدی را هم تماشا کردیم که بی‌خطر گذشت. توضیح آنکه حاکم ترابوزان به کشتی آمد و مطالبه زن و مردی را می‌کرد که از اسلامبول فرار کرده بودند. بطوریکه بعدها فهمیدیم یک نفر ارمنی زنی را از حرم یکی از بزرگان اسلامبول دزدیده و در این کشتی پناهنده شده بود. شوهر آن زن به حاکم ترابوزان تلگراف مختصری کرده بود باین مضمون: (آن زن را دستگیر و فوراً به قتل رسانید) البته معلوم بود که شوهر او یکی از متغذین دربار عثمانی است.

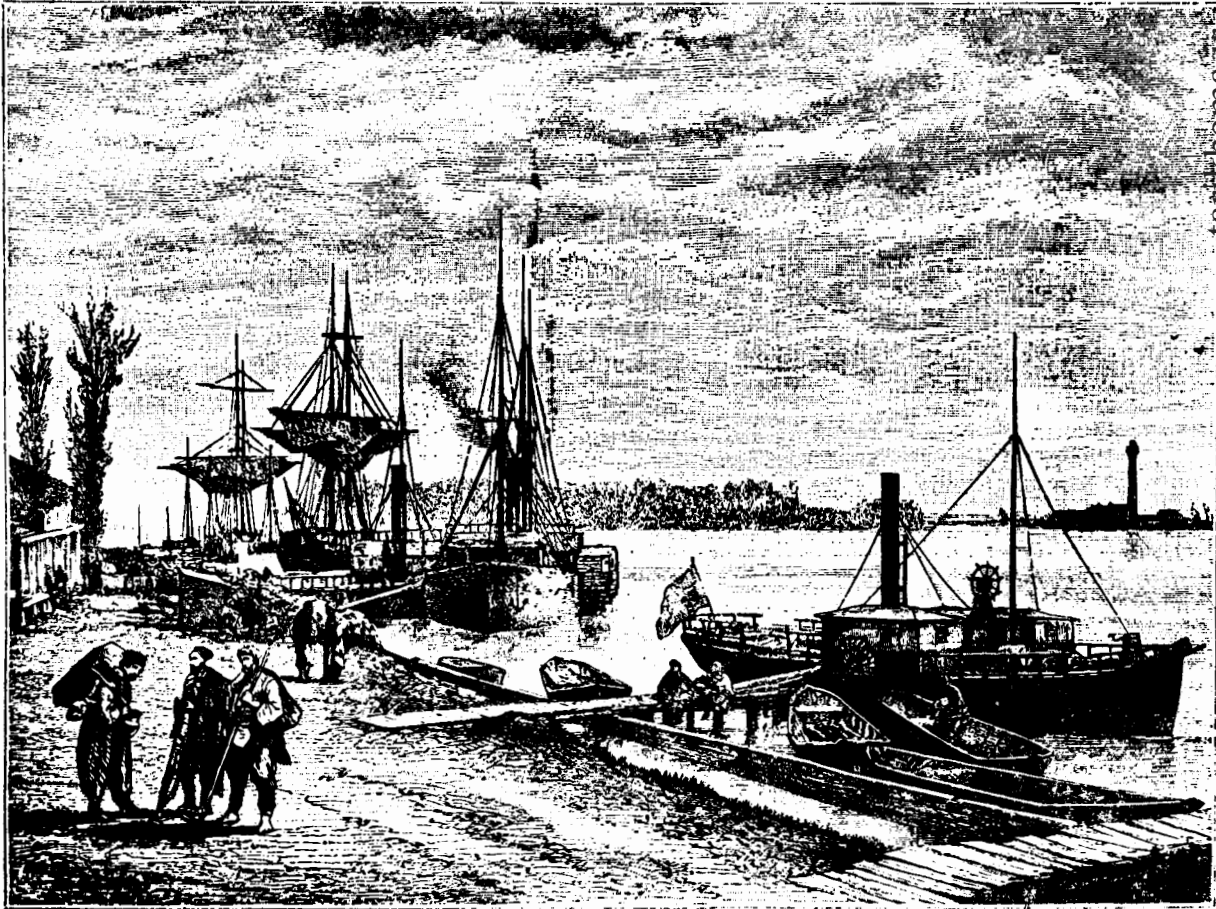
فراریان در یک محل مخفی کشتی پناهنده شده بودند و خود را به کسی نشان نمی‌دادند، اما کسان حاکم بزودی آنها را پیدا کردند. زن مقصر هیچ میل نداشت که او را در کیسه‌ای دوخته و بقعر دریا فرستد. بنابراین عاشق دلخسته با معشوقه قشنگ خود فوراً بیرون جسته و به زیر پرچم روسیه که در بالای کشتی در اهتزاز بود پناه بردند و کاپیتان هم به حکم اینکه قانوناً مستحفظ مسافریں است و به علاوه نباید بگذارد که به پرچم دولتی بی‌احترامی شود امر کرد لنگر را کشیدند و بالاخره رب النوع عشق از جنگ فاتح برگشت و حاکم عثمانی نتوانست کاری انجام دهد.

فردای آتروز نیز آسمان مساعدت خود را از ما دریغ نکرد و توانستیم با خوشوقتی و سهولت از سد شهر کوچک پتی عبور کنیم، ورود به این بندر در مدت سه ربع از سال بسیار مشکل است بطوریکه کشتی‌های کمپانی روس معمولاً مسافریں خود را در طی این مدت در بندر باتوم پیاده می‌کنند. باتوم لنگرگاه و بندری است که روس‌ها در جنگ اخیر از ترکان گرفته‌اند و از این تاریخ به بعد مسافریں می‌توانند با وسایل مخصوص خود و یا اقلا با شنا به پتی برسند.

پتی شهر کوچکی است مرکب از تعداد کمی خانه‌های چوبی و کلبه‌هایی که از نی ساخته شده و مردمان فقیر و بی‌بضاعت ورنج‌بری در آنها منزل دارند، سطح این شهر پست و در تمام طول زمستان در آب‌های راکد مودی و تب‌آور غرق شده است.

دولت فرانسه در این شهر کوچک يك نایب قونسول دارد، در این جا ما با معجزه‌ای روبرو شدیم. نماینده ما در پست خود بود و خدمت بسیار بزرگی برای ما انجام داد یعنی شب‌های عکاسی را که با ژلاتین و بر مور تهیه شده بود با مهارت فوق‌العاده‌ای از گمرک روسی رد کرد و پس از اینکه این عمل مشکل انجام یافت وارد واگن‌های بزرگ راه‌آهن تغلیس شدیم .

ابتدا راه‌آهن از دشتهایی عبور می‌کرد که جابجا جنگل‌ها و باتلاق‌ها آنرا قطع کرده‌اند، صرف‌نظر از ایستگاه و چند دهکده حقیر، این ناحیه تقریباً لم‌یزرع و خالی از سکنه است فقط گاهی گله‌های متعدد خوک دیده می‌شوند که هنوز هم نیم وحشی و شیه به‌گراز هستند و درنی‌زارها چرا می‌کنند و از چوپان‌های خود که آن‌ها نیز وحشی هستند چندان اطاعت ندارند.



بندر پتی

پس از عبور از این جنگل‌ها و باتلاق‌ها درکوه سرایشی داخل می‌شویم که آنرا دره‌های تنگ و سیل‌گیر قطع می‌کنند. عبور از این دره‌ها بسیار سخت است، راه‌آهن



مجبور است از تونل‌های متعدد عبور کند بنابراین گاه بگاه سرعت قطار کم می‌شود و ما می‌توانیم مناظری را تماشا کنیم، سواران گرجی را می‌بینیم که قمه‌ای به کمر بسته تفنگی بدوش دارند و شمشیری به پهلو آویخته و از جاده‌ای که در نزدیکی خط‌آهن امتداد دارد عبور می‌کنند.

تاجر یونانی که همسفر ما بود می‌گفت که این گرجی‌ها اغلب شاهزاده هستند. ولی از شاهزادگی جز هیکل ضعیف چیزی برای آن‌ها باقی نمانده است. همه فقیرند و در نهایت سختی زندگی می‌کنند اگر احیانا جوجه مرغ لاغری بدستان افتد استخوان آنرا هم مانند گوشتش می‌بلعند.

پس از خروج از کوه قطار سوت ممتدی کشید و وارد شهر تفلیس شد.

تونل راه‌آهن

شهر تفلیس یعنی پایتخت قدیمی گرجستان، مشخصات و خصائص خود را هنوز از دست نداده است.

نظر به اینکه این شهر مقر رسمی فرمانفرمای تمام ایالات جنوبی امپراطوری روس شده است نظامیان زیادی آنرا اشغال کرده‌اند و با قوه قهریه اهالی را روس‌منش کرده‌اند و تغییرات زیادی در آن پیدا شده است. خیابان‌های عریض و طویل و خانه‌های مجلل زیبا و باغ‌های باصفا و کاخ بزرگ و باشکوه کنستانتین دوک بزرگ روسی و منازل افسران نظامی و سربازخانه‌های متعدد با موزه‌ای که بر حسب ظاهر تاریخی است این شهر را بصورت پایتختی درآورده‌اند.

بازارها و محلات پر جمعیت هنوز دارای نمونه‌های نژاد بومی هستند، یعنی همان مهوشان سیمین‌تن و پریچهرگان نازک بدن که از وجاهت و دلبری و طنزهای شهره آفاق شده‌اند، ولی من آن لطافت و زیبایی اندام و کمال جمال را در آن‌ها ندیدم و شاید سختی‌های زندگانی باعث کاهش آن شده باشد.

یکروز پس از ورود ما به تفلیس خبری در شهر انتشار یافت که موجب اختلال امور شد و شاید اگر جلوگیری نمی‌کردند انقلاب و شورشی تولید می‌گردید.

بطوریکه نقل می‌کردند گویا تلگرافی از پترزبورگ یاپتخت روسیه رسیده بود که



شاهزاده گرجی

شاهزاده گرجی

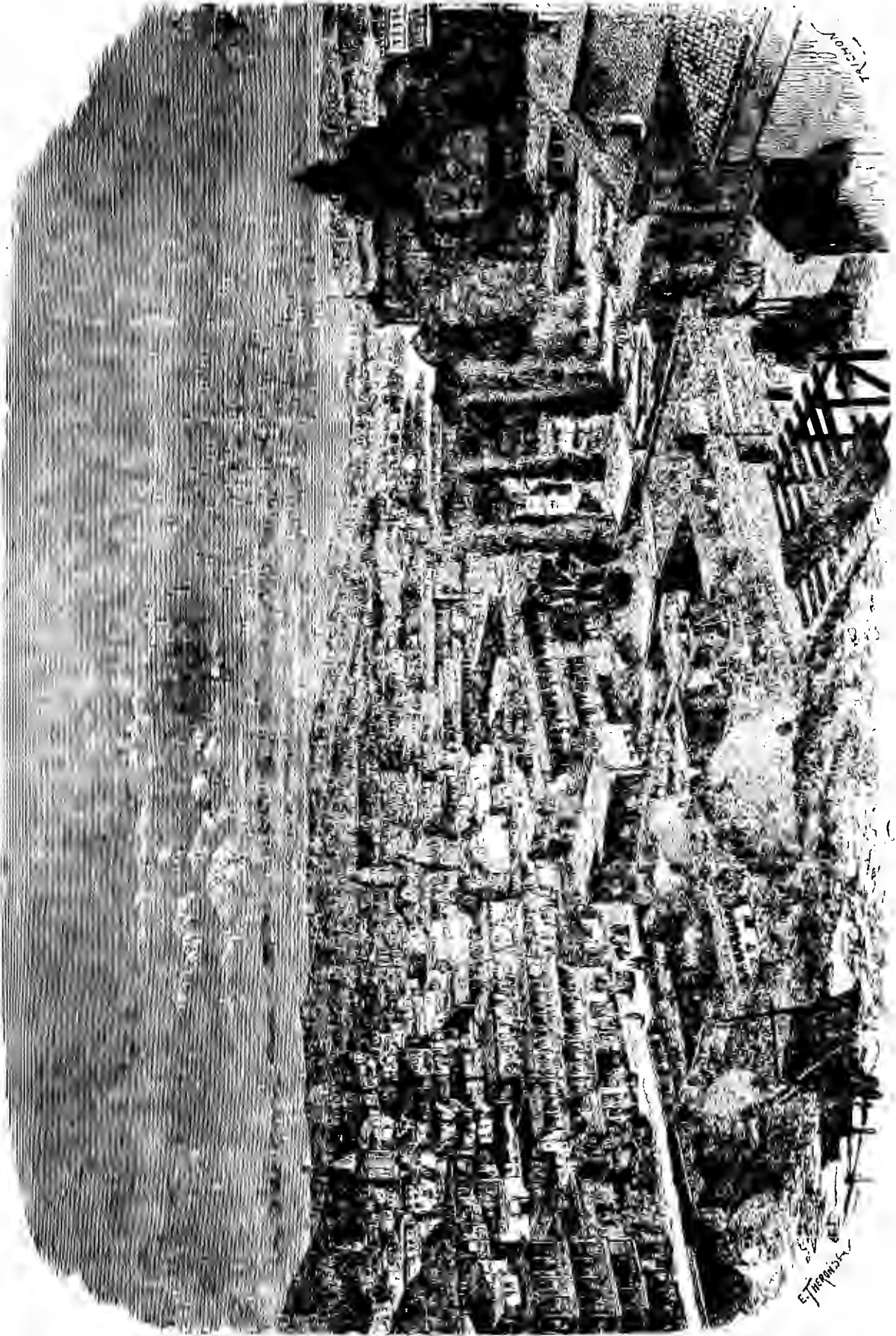
تزار الکساندر امپراطور روسیه بقتل رسیده است. افسران روسی و کارمندان دولتی دسته‌دسته در کوچه‌ها و کافه‌ها بانهایت تشویش دورهم جمع می‌شدند و هر یک بنوعی این جنایت را تعریف و تفسیر می‌کردند، در صورتیکه اهالی بومی مانند سایر روزها مشغول کارهای عادی خود بودند و چندان اعتنائی باین خبر نداشتند.

پس از آنکه قدری از هیجان و تشویش کاسته شد ب فکر مقصر و جانی افتادند. امر تلگرافی شده بود که درسراسر کشور امپراطوری مسافرین خارجی را تفتیش کنند و هر ناشناسی را که بخواهد از شهر خارج شود توقیف نمایند و مظنونین را دستگیر کنند.

چون ماروز قبل از انقلاب وارد تفلیس شده بودیم مجبور شدیم گذرنامه خود را توسط قونسول فرانسه ارائه دهیم. با این حال اجباراً مدت هشت روز به امر حکومت تحت نظر بودیم.

من از این پیش آمد و توقف غیرمترقبه استفاده کردم و به تماشای مراسم سوگواری تزار مقتول و جشن‌هایی که به افتخار امپراطور جدید برپا شده بود پرداختم.

حرکت دسته‌جمعی کشیشان کلیسای روسی در معابر بسیار مجال بود. اینان با گیسوان بلند که تاروی شانه افتاده بود و تاج‌های طلا بر سر و لباده‌های گشاد و بلند بر تن، هر یک صلیبی بدست گرفته، در میان سپاهیان مسلح که در میدان بزرگ جمع شده بودند حرکت



منظره شهر تفلیس

می‌کردند. افسران نظامی ابتدا کتاب انجیلی را که در دست کشیشان بود بوسیدند و بعد سوگند وفاداری نسبت به امپراتور جدید یاد کردند. پس از آن صفوف نظامیان شکافته شد و



دختر گرجی

کشیشان از سربازان نیز عهد و پیمان وفاداری گرفتند و شروع به خواندن سرودهای دسته‌جمعی کردند. یعنی همان سرودهای خوش‌آهنگ کلیسایی که فقط کلیسای روسی اسرار آنها را می‌داند و همه‌جا فریادها بلند بود: «تزار مرد، زنده‌باد تزار جدید».

هشت روز بعد از این تشریفات رسمی و برگزاری مراسم سوگواری و جشن‌ها دروازه‌های شهر برای عبور مسافرین باز شد و قطار وسایل نقلیه مانند معمول بحرکت درآمدند. در این‌جا هم ما بایستی از دوراه یکی را اختیار کنیم، زیرا که یکی از آن‌ها به بحر خزر منتهی می‌گردد و طی کردن آن سهل‌تر است. با این شرط که در منازل عرض‌راه اسب‌عوض‌کردنی موجود باشد. ولی این‌راه برای باستان‌شناسان خالی از فایده بود.

راه دیگر از میان قفقازستان می‌گذرد و

پس از عبور از دامنه رشته‌جبال مرتفع آراتات، به تبریز پایتخت آذربایجان می‌رسد. یونانی‌ها این ایالت را اتروپاتن ضبط کرده‌اند (۱).

این راه دوم از شهرهای قدیمی ایران مانند ایروان و نخجوان و غیره عبور می‌کند که مدت کمی است ضمیمه روسیه شده‌اند و هنوز دارای ابنیه و آثار قدیمی می‌باشند که پاره‌ای از آن‌ها محفوظ مانده است. ما برای دیدن این آثار همین‌راهِ را بدون تأمل اختیار کردیم. اگرچه ذوب برف ورود به نواحی کوهستانی را مانع شده بود و بعلاوه چون خارجی‌ها دیگر از این‌راه عبور نمی‌کردند جاده خراب و چا پارخانه‌ها غیرمسکون بودند و رو بخرابی گذارده بودند با همه این موانع ما به اشتیاق دیدن ابنیه و آثار قدیمی حاضر شدیم که رنج راه را تحمل کنیم و از این راه وارد ایران شویم.

در مدت توقف ممتد در قسطنطنیه و گردش در کوچه‌های پر از گل و برف من به‌زکام سختی مبتلا شده بودم و از ترس اینکه مبادا باز هم گرفتار بیماری شوم کالسکه بزرگی را کرایه کردیم که دوطرف آن شیشه داشت و هشت اسب آنرا می‌کشیدند. در صورتیکه اگر حال خوب بود می‌توانستیم بایکی از چهار چرخه‌های روسی که کم‌خرج است به مسافرت ادامه دهیم.

باری آنوقت شش روزه را در صندوقچه‌های کالسکه انبار کردیم و با دردست داشتن یک پادارژنای (۲) روسی، یعنی گنرنامه که در آن توصیه‌هم شده بود که همه‌جا کارمندان

(۱) یونانیها عقیده دارند که چون سردار اتروپات آنجا را فتح کرده به‌مناسبت نام او

به‌آتروپاتن (Atropatène) معروف شده است (مترجم)

Padarojna (۲)

باید وسایل سهولت ما را فراهم سازند و اسب و چارپا برای ما حاضرکنند براه افتادیم . بنا بر گفته مدیر پست ما می‌بایستی در انتهای چهار روز به سرحد ایران برسیم.

دربدو حرکت امور بروفق مراد بود و امیدواری داشتیم که به سهولت و راحتی بمقصد خواهیم رسید و مواعی در پیش نخواهیم داشت. کالسکه بزرگ و سنگین، مانند طوفانی دامنه کوهستان و دره‌ها را طی می‌کرد. و با صدای بوق راننده تمام وسائل نقلیه، از راه، کناره می‌گرفتند و راه را برای ما آزاد می‌گذاشتند. در راه به اربابه‌های سبک چهار چرخه محکم برمی‌خوردیم که در بالای آنها چوب‌های قوس‌مانند قرار داشت و پارچه‌ای هم روی چوب‌ها کشیده بودند. ما بانظر نخوت و تکبر به آنها می‌نگریستیم و شاید هم تبسمی بر لب می‌آوردیم و این نوع وسیله مسافرت را مسخره می‌کردیم. افسران روسی در میان این اربابه‌ها روی توشکی دراز کشیده بودند، اما بعدها من از این نخوت فروشی بسی پشیمان شدم.

فردای آنروز آرایش صحنه تغییر یافت مهتران چاپارخانه به عوض اینکه اسب‌های تازه نفسی برای کالسکه تهیه‌کنند آنرا بدرون چاپارخانه بردند. قبل از حرکت چاپار مخصوص را همراه ما کردند و می‌گفتند که ما باید قدر اورا بدانیم زیرا که زبان‌های فرانسه و ایتالیائی و فارسی را خوب می‌داند. در بین راه من گاهگاهی به زبانهای فنلن (۱) و دانته (۲) و سعدی با او حرف می‌زدم و در پاسخ جز دو کلمه سیجاس (فورا) و نیه (چیزی نیست) چیزی از او نمی‌شنیدم.

در اینجا هم علت توقف کالسکه را بازبان‌های مختلف از او پرسیدم، اما با اشاره سر و دست و انگشتان به من فهماند که فعلا بیش از دو اسب حاضر نیست و باید منتظر باشیم تا وسائل نقلیه دیگر برسند و اسب‌هایی برای حرکت فراهم شود و اگر اسبی نرسید به این حیوانات خسته مهلت دهیم تا استراحتی بکنند و رمقی بدست آورند که بتوان دوباره آنها را به کالسکه بست. ما هم چون مدت ۲۴ ساعت در میان کالسکه‌ای که صندلی راحتی نداشت مانده و خسته و کوفته شده بودیم ناچار پیاده شدیم.

لوازم مسافرت ما را با آنوقه از کالسکه بیرون آوردند و به اطاق بزرگی که گویا در زمان ایوان مخوف (۳) دیوارهای آنرا سفید کرده بودند بردند. مبل این اطاق عبارت از یک بخاری کهنه رنگ پریده بسیار کثیف و یک میز که در روی آن چراغ نفتی می‌سوخت و دو تخت چوبی بدترکیب بود. این اطاق بهترین منزل چاپارخانه بود زیرا که بغیر از طویله اسبان و یک اطاق کوچک دودزده که مهتران در آن منزل داشتند محل دیگری نداشت. من با اشاره سر و دست به آقای «نیه» فهماندم که ما احتیاج به توشک و پتو داریم. او تند رفت و در مراجعت پشتی‌های کهنه صندلی‌های کالسکه را آورد و روی تخت‌خواب‌های کثیف گذارد و مانند کسانی که الهام شده خدائی هستند بانظر فاتحانه و دلیرانه‌ای بمن نگاه می‌کرد.

در اینوقت چون گرسنگی بما فشار آورده بود سبد آنوقه را باز کردم و یک جوجه و چند تخم مرغ خام از آن بیرون آوردم و پس از آنکه دقت آقای نیه را کاملاً به خود جلب کردم با اشاره باو فهماندم که اینها را باید پخت. نیه هم نظر باینکه در زبان دانی نابغه بود

(۱) Fenelon ادیب و نویسنده معروف فرانسه

(۲) Dante شاعر معروف ایتالیائی

(۳) یکی از امپراطوران جبار روسیه بود که اشخاص زیادی را بقتل رسانید

با اشاره و حرکاتی بمن فهماند که در این جا نه سیخی برای کباب موجود است و نه ظرفی برای پختن تخم مرغ. من متحیر بودم که چه باید کرد و عجب تر اینکه دوستان و حتی کسانی که در این راه مسافرت کرده بودند هیچ یک بمن یادآوری نکردند که اقلاً تخت خواب سفری و لوازم طبخ مختصری همراه بردارم. باین ترتیب از اولین منزل افق اشکالات و محرومیتها و یاس در مقابل نظر من پدیدار شد. پس از کاوش زیاد خوشبختانه در چمدانهای شکاری قوطیهای حلبی یافتم که بتوان روی آتش گذارد و قاشق و چنگال و بشقاب هم در آنها پیدا شد.

طرف عصر دیدم که یکی از آن چهار چرخه ها که در راه از آنها گذشته بودیم رسید و چون احتیاج به دو اسب داشت فوراً آن دو اسب حاضر در طولیله را به ارابه بست و براه افتاد. در این جا بود که یاس بمن روی داد و کاملاً پشیمان شدم که چرا باین ارابه ها مسافرت نکردیم و بسی شرمسار شدم که چرا در راه با نظر تحقیر و تمسخر به آنها می نگریستم. اوضاع خودمانرا باین مسافرتین مقایسه کردم و به خوشبختی آنها بسی غبطه خوردم. باری پس از مدتی وسایل نقلیه رسید و طولیله پراز اسب شد. کمی بعد دوازده اسب به کالسه سنگین ما بستند، زیرا که از این پس راه، صعب العبور و از یخ و برف مستور بود بهر حال ما دوباره براه افتادیم و نیه مجدداً پیوسته باد به بوق می کرد.

راه در کوهستان و در دامنه سربالائی امتداد دارد که جابجا از جنگل مستور است و به طرف بالا می رود و اسبها به نفس زدن افتاده اند. باد یخ بندانی می وزید و ما در درون کالسه از سرما رنج می بردیم. قبل از رسیدن به گردنه تراکم برف زیاد شد و اسبهای خسته نفس زنان باز حمت کالسه را بدنال خود می کشیدند بطوریکه ما از رسیدن بمنزلگاه دوم مایوس شدیم. بالاخره اسبها را جابجا کردند و در ساعت ۳ بعد از ظهر شیور حاضر باش کشیده شد و حرکت کردیم. آسمان رنگ خاکستری سربی بخود گرفته و برف هم با شل بدون لکه ای کوه و دره را پوشانیده و سکوت محض حکم فرما بود تنها چیزیکه می دیدم آبهای تیره رنگی بود که از قاعده کوه جاری و وارد دریاچه ای می شدند که کمربندی از یخ آنرا احاطه کرده بود.

در این هنگام نیه کوشش می کرد که برای من افسانه ای نقل کند ولی بدبختانه من ابتدا از بیانات فصیح و بلیغ او مستفیض نمی شدم و فقط تکرار کلمه نوح و پسرانش را در می یافتم که ناگاه ریزش برف شروع شد و بر شدت خود افزود بطوریکه طوفان چشمان راننده را بست و طولی نکشید که راه را گم کرد و کالسه و اسبان را در حفره پراز آبی انداخت. ابتدا من احساس کردم که مانند اونگ ساعت نوسانی دارم و به طرف راست و چپ می افتم بالاخره تعادل خود را از دست دادم و روی مارسل افتادم. البته کالسه برگشته بود، اما خوشبختانه لطف خدا شامل حال بود و از استخوانهای ما صدائی شنیده نشد. مهتران ابتدا کالسه را خالی کردند و تمام قوت خود را بکار انداختند که شاید بتوانند این هیولای بزرگ سنگین را در روی چهار چرخ خود قرار دهند و در حین کوشش گاهی به ارواح شریر دوزخی لعنت می فرستادند و گاهی از ارواح مقدس بهشتی استمداد می طلبیدند. متأسفانه از لعنت و استغاثه آنها نتیجه ای حاصل نشد. بنابراین به خیال پیدا کردن کومکی روی اسبان پریدند و با شتاب رفتند.

اما آقای نیه با ما نارفاقتی نکرد و همانجا ماند و بانهایت حزن و اندوه لوازم سفر را روی هم می چید و مانند شعرای مرثیه سرا برای کسانی که در میان طوفان و برف باید با حیات بدرود ابدی گویند نوحه سرائی می کرد.

ماهم مایوسانه برته کالسه افتاده بودیم و از سرما رنج می بردیم و بانتظار برآمدن روز و دیدن روشنائی دقایق را می شمردیم. ناگهان در اطراف خود سروصدائی شنیدیم و معلوم شد که کارگران برای باز کردن راه آمداند زیرا که دهکده آنها نزدیک بود و ما در حین عبور آنرا ندیده بودیم زیرا خانه های آن مانند مغاره های در زیر زمین واقع شده بودند یعنی ساکنین آنجا زمین را به عمق چهار متر کنده بودند و مانند حیوانات در لانه های خود زندگانی می کردند، این خانه ها مانند لانه های مورچه در یک وسعت زیاد پراکنده بودند و در تاریکی شب تشخیص آنها ممکن نبود. باری، خوشبختانه این کارگران ما را نجات دادند و به یکی از این منازل زیرزمینی که نسبت به دیگران تمیزتر بود بردند، زن جوانی کلاه تاجمانندی بر سر داشت که مسکوکات سیمین زیادی بر آن آویخته شده بود و در روشنائی سرخشنده گی و جلوه خاصی داشت. بچه های که در اطراف تور بودند جابجا شدند و محلی برای نشستن ما فراهم شد. زن جوان فوراً برای ما چای گرمی فراهم کرد و برای اینکه اعضای بدن ما گرم شود نمذ ضخیمی بما دادند و دوفنر از دهقانان را مامور نگهبانی کالسه و لوازم سفر ما کردند.

من چون گرم شدم از شدت خستگی به خواب رفتم. ناگهان فریادی شنیدم و چشم گشودم. شعاع روشنی را در مرکز مغاره مشاهده کردم. بعد فهمیدم که در این دهکده شخصی موظف است که طلوع روز را به ساکنین اعلام نماید، بدین طریق که پی در پی بالای بام این مغاره ها می آید و سوراخ مدوری را بازمی کند و فریاد می کشد تا ساکنین بیدار شوند.

باری طلوع صبح در این جا سرور آور بود. دشت و دمن از برف پوشیده بود و ذرات برف از تابش آفتاب مانند ریزه های الماس می درخشیدند و چشم را خیره می کردند. مابطرف کالسه رفتیم و اثاثه و لوازم سفر را باز دید کردیم. خوشبختانه دستی به آن ها نرسیده بود. مدتی بعد شاگرد چاپارها با اسبان رسیدند و کوشش کردند که کالسه را از گودال بیرون کنند ولی مانند روز قبل نتوانستند به بیرون آوردن آن موفق گردند، ناچار از گاوانی که به ارا بهای بسته شده بودند استمداد طلبیدند و این حیوانات زورمند به این افتخار نائل شدند، ولی ما موقتا از کالسه صرف نظر کردیم و با همان ارا به ها که با نظر حقارت به آن ها نگاه می کردیم از روی برف ها و حفره ها عبور کردیم و آقای نیه کالسه سنگین را دنبال ما می آورد.

خلاصه، مسافتی را که ما باید معمولاً چهار روزه طی کنیم در مدت دهر روز بپایان رساندیم. گاهی با ارا به و گاهی با کالسه ای که در هر لحظه بیم واژگون شدن آنرا داشتیم از این چاپارخانه های اندومبار که فاقد اسب و آذوقه بودند گذشتیم.

برای اینکه باعث ملالت خواننده نشوم از تفصیل صدمات و رنج هایی که پی در پی تحمل می کردیم صرف نظر می کنم زیرا که همه یکنواخت و تکرار آن خالی از فایده است.

اگرچه ما اکنون در کشور شاهنشاهی ایران مسافرت می کنیم ولی هنوز به سرحد سیاسی آن نرسیده ایم، زیرا که رب النوع جنگ ماوراء قفقاز را روسی کرده است، ولی اگر متوجه زبان و لباس ساکنین شویم و بازارها و ابنیه را در نظر آوریم کشور ایران در مقابل چشم ما مجسم می شود.



روستائیان روس و تاتار

فصل اول

ایروان - دسته‌ای از روستائیان - پسر ارمنی - مسجد قدیمی ایروان - شرح یک زاهار در قفقاز -
 کاخ سردار - منظره آرارات - زراعت در اطراف ایروان - نخجوان - مسجد جامع - گنبد آتابک

۲۹ مارس ۱۸۸۱ - منظره شهر ایروان طرب‌انگیز ویسی نشاط‌آور است. خانه‌ها اغلب مهتابی‌های قشنگ دارند و از باغ‌های باصفا احاطه شده‌اند. گنبدهای باشکوه مساجد شیعه و دیوارهای سفید منازل نیمه اروپائی و شکوفه‌های درختان میوه از میان توده خاکستری‌رنگ ساختمان‌ها سربرآورده‌اند و نمایش جلوه مخصوصی دارند .

هرگاه از گنبدهای شیروانی کلیساهای روسی که بارنگ سبز درخشندگی دارند صرف‌نظر کنیم می‌بینیم همه‌چیز ایرانی است و ما در ایران هستیم .

کالسکه ما با اسبان پست چهارنعل از میان شهر عبور کرد و ما با شکوه و جلال خاصی به مهمانخانه‌ای وارد شدیم. جمعیت زیادی به دنبال کالسکه می‌دویدند تا هیکل خارجیان تازه‌وارد را تماشا کنند .

این اشخاص کنجکاو اعم از پیر یا جوان همه خشن وزشت‌رو هستند. بعضی کاسکت‌های پهن اطفال روسی را بر سردارند و لباس پرتکمه‌ای که در اروپا موسوم به روپوش لهستانی است پوشیده‌اند و پاره‌ای برعکس کلاه‌های پاپاخ استوانه‌ای شکل که از پوست گوسفند

درست شده است برسدارند و به لباس سکنه قدیمی این ناحیه ملبس هستند. همه دارای گیسوانی هستند که بشکل فتیله‌های پهنی بهم چسبیده‌است. چهره‌ها همه رنگ‌پریده است و از صورت‌های فرورفته و نحیف و قیافه تیره آنها هوش وحدت ذهن استنباط نمی‌شود. اندامشان هم باقیافه‌گریه آنها هم‌آهنگی دارد .

در گوشه‌ای از حیاط پسرکوچکی را دیدم که سیمای گشادماش با آن وضع تیره و خشن



پسر ارمنی

قیافه دیگران که در اطراف ما جمع شده بودند تفاوت کلی داشت. این سیمای قشنگ منظم، تیپ یونانی رانشان می‌داد. موهای سیاه‌مجمد پریشان صورتش را که دوچشم پرشرارت در آن می‌درخشید احاطه کرده بودند و به‌جای کاسکت و پاپاخ، کلاه فینه‌کهنه قرمزی برسر داشت که نیمی از آن در خارستان گیسوان فرورفته و او را در گوشه حیاط نمایان می‌ساخت . این پسردقت‌مرا جلب کرد بعد فهمیدم که ارمنی و اهل تراپوزان است که با کاروان تجار ایرانی به اینجا آمده و مانده‌است. به محض دیدن ما به شتاب بطرف کالسه‌که آمد و لوازم سفر را برداشت و ما را بطرف دری که مملو از افسران روسی بود راهنمایی کرد. این افسران پس از مانور به پانسیون آمده بودند تا صبحانه خود را دریافت کنند.

البته این مهمانخانه از حیث بنا با چاپارخانه‌های عرض راه تفاوت داشت، مهنا مطابق میل ما نبود و ناچار در اطاقی منزل کردیم. ائانه و مبل این اطاق عبارت است از یک سماور و یک سینی که در روی آن اسفنج و شانه‌ای برای عموم مسافران قرار دارد و پنجره‌های آنرا کاغذ چسبانیده‌اند. در روی تخت‌خواب آن تشک نازک و لحاف کهنه‌ای افتاده است حوله و شمعی در کار نیست و نظربه اینکه روسها بخصوص در قفقاز در موقع خواب لباس از تن در نمی‌آورند شمد و پتو از لوازم زائد است.

در این اطاق که گویا مرکز هوای آن تجدید نمی‌شد قلب من گرفت، ولی ظرافت بخرچ‌دادن در چنین موقع و محلی چه نتیجه‌ای خواهد داشت ؟

بهر حال ما گرسنه هستیم و باید غذائی بخوریم. البته اگر زبان روسی را می‌دانستم با کمال فصاحت و بلاغت به سفرانی می‌پرداختم، ولی افسوس که این زبان را نمی‌دانم . ناچار باید زبان بین‌المللی را بکار اندازم یعنی با حرکات و اشارات خاصی مقاصد خود را

بفهمانم. چندین بار انگشتان را بطرف دهان بردم و باندست دیگر به طبله شکم فشار دادم تا برسانم که معده من با نهایت شتاب و اضطراب نیازمند خوراکی است، اما متاسفانه این لال‌بازی که شاید اهالی سیبری وساکنین افریقائی هم مفهوم آنرا درمی‌یابند در این‌جا بی‌نتیجه ماند و نتوانستم به کسانی که به‌زبان مسکو حرف می‌زنند با اشاره و حرکات چیزی بفهمانم .

پسر ارمنی با فکر روشن خود مقصود مرا دریافت و به‌خیال اینکه سورچی که مدت ده روز همراه ما بوده است زبان ما را می‌داند، فوراً دوید و او را نزد من آورد. این اصلزاده مسکوی ساعت مرا گرفت و انگشت خود را روی رقم نوازده گذاشت و با فریاد زوزه مانند می‌آن کلمه نیه معمولی خود را گفت و فکین خود را بهم‌سائید، بعد عقربک ساعت را باندازه یکربیع در روی صفحه جلو برد و رفت باحالت بشاشی سرمیز نشست. اگر من اشتباه نکنم، از این حرکات چنین فهمیدم که عجالتاً در این مهمانخانه چیزی نیست و ممکن است سه‌ساعت بعداز ظهر نزد لوكولوس (۱) غذائی خورد .

چون از رستوران مایوس شدیم و معده هم تقریباً مدت دهم‌روز روزه‌گرفته و اکنون دیگر از شدت گرسنگی بی‌تاب شده بود، ناچار از مهمانخانه بیرون رفتیم بخيال اینکه مانند قسطنطنیه در بازار دکان طبخی دره‌های آزاد بدست‌آوریم و سدجوی کنیم .

بازارهای ایروان پرهیاهو و جنجال بود. دکانهای محقری در طرفین ممبرس‌پوشیده‌های وجود داشت که همه از اشیاء درهم ریخته و بی‌نظم پر بود. تجار دوزانو روی پاشنه پاها نشسته با مشتریان سرگرم گفتگو بودند و اگر مشتری نداشتند مانند اشخاص مال‌بخولیا ئی دانه‌های تسبیح کهربائی را با انگشت‌های خود نقل‌مکان می‌دادند. این تسبیح برای آن‌ها دوکار می‌کند، یکی آنکه در محاسبه معاملات تجار تی مانند چرتکه بکار می‌رود و دیگر آنکه در خواندن اوراد و اذکار از آن استفاده می‌شود. صرافان و کاسب‌های دوره‌گرد با فریادهای دلخراشی کالاهای خود را عرضه می‌داشتند. در بازار ازدحامی بود و عابرین بهم‌فشار می‌دادند و گاهی هم با یکدیگر درشتی‌کرده کلمات ناسزائی بهم رد و بدل می‌کردند و در میان قطارهای شتر و قاطر و الاغ راه می‌رفتند . حیوانات هم در این موقع نجابتی بروز داده و در این هیاهو و جنجال و ازدحام جمعیت بکسی آزار نمی‌رساندند و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی را در زیر پانوازش کنند .

ازدحام بقدری بود که ما نمی‌توانستیم با فراغت خاطر دکانی را تماشا کنیم. خوشبختانه در حال عبور بدکانی رسیدیم که در آن کباب لوله درست می‌کردند. باکمال شتاب و سرور به آن داخل شدیم .

در پیش تخته دکان لگن بزرگی قرار داشت که پر بود از گوشت‌هایی که با ساطور

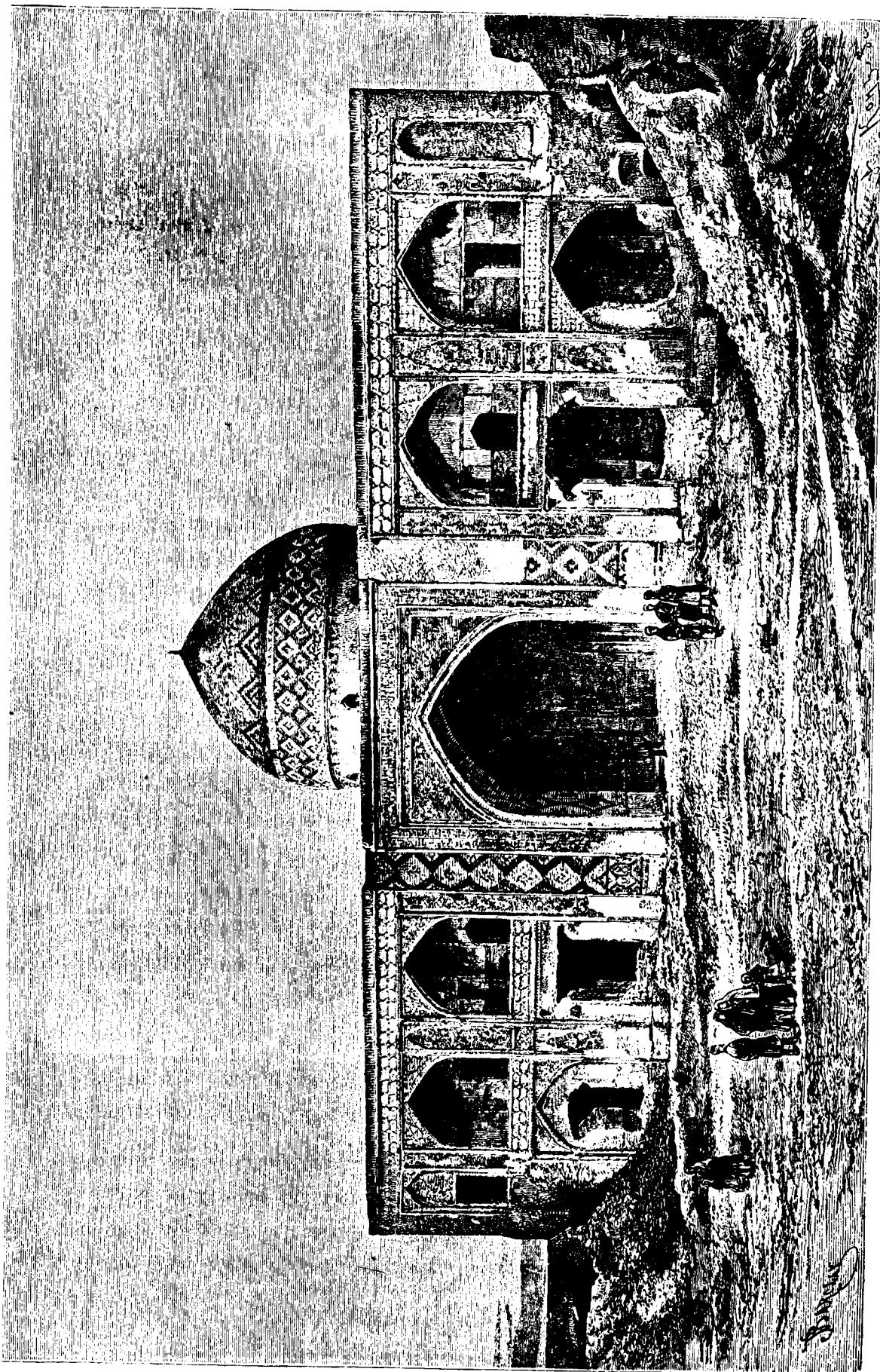
۱- لوكولوس یکی از ژنرال‌های بزرگ معروف رومی بوده است که زندگانی باشکوهی داشته و همیشه با جمعی از مهمانان عالی‌قدر در منزل خود غذا می‌خورده و میز او از حیث تجمل و انواع خوراکی‌ها مشهور بوده است. روزی بر حسب اتفاق مهمانی نداشتند و در منزل تنها بوده است. ناظر چون میدانسته که آرزو آقايش مهمانی ندارد میز ساده‌ای برای او فراهم کرده‌بوده . آرزو همینکه لوكولوس سرمیز نشست و آن سادگی را دید روی به‌ناظر خود کرد و گفت: مگر تو نمی‌دانستی که امروز لوكولوس در منزل لوكولوس غذا خواهد خورد؟ (م).

خرد کرده بودند. در پهلوی دکان هم اجاقی بود مملو از زغال‌های گداخته که فوراً سیخ‌های کباب‌ها را برای خوردن آماده می‌کرد. کباب‌پز يك مشت از گوشت‌های خرد شده را برمی‌داشت و با فشار دست به‌دور سیخ پهنی قرار می‌داد و گاهی هم دست خود را در ظرف آبی فرو می‌برد و گوشت را در طول سیخ آرایش می‌داد و اگر احیاناً تکه‌گوشتی از سیخ جدا می‌شد با مهارت آنرا با زبان خود به‌سیخ می‌چسبانید، البته در این موقع نباید در اینگونه اعمال چندان دقیق شد، و در هر حال چنین عملی به‌سیخ‌های کباب که پس از چند دقیقه در روی آتش زیاد رنگ مینائی اختیار می‌کنند زیانی نمی‌رساند. بالاخره آنرا در لای نان نازکی کشید و بما تقدیم کرد و ما با حرس و ولع آنرا بلعیدیم و پس از آنکه اضطراب معده روبه‌آرامش گذارد از دکان بیرون آمدیم و به‌گردش پرداختیم تا به‌اوضاع آن شهر آشنا شویم.

ابتدا ما را به مسجدی قدیمی راهنمائی کردند که يك قسمت آن خراب شده و گنبد آنهم خسارتی دیده بود. این گنبد از کاشی‌های مینائی آبی رنگ مستور شده است. دیوارهای زیر گنبد دارای کاشی‌های یکپارچه هستند که در روی آنها شکل گل و مرغ دیده می‌شود. در کتیبه‌ها نوشته‌های زرد رنگی در زمینه آبی‌رنگ وجود دارد که يك قسمت آن بواسطه باران بزمین ریخته و در اطراف حیاط هم طاقنماهای مقوس قرار دارد. حوض بزرگ خرابی هم در وسط حیاط دیده می‌شد. راهروهای هم داشت که درهای حجرات متعددی به‌طرف آنها باز می‌شد. در این حجرات طلاب علوم دینی سکونت داشتند و مشغول تحصیل بودند. در پاره‌ای از آنها هم اطفالی جمع بودند که خواندن قرآن را فرامی‌گرفتند.

بطوریکه می‌گفتند تمام انبیه عمومی مذهبی را اشخاص مخصوصی بنا کرده‌اند و بعضی از این بانیان علو همت بخرج داده و علاوه بر مسجد و مدرسه حمامی هم برای مسلمانان ساخته‌اند و کاروانسراهائی هم برای مسافرین بنا کرده‌اند. این مسجد چندین دفعه تعمیر شده است و کاشی‌های آن چندان قدیمی نیست. چنین بنظر می‌آید که گنبد آن در اواخر قرن هفدهم مسیحی ساخته شده باشد. این گنبد در داخل تزییناتی دارد. آجرهای موزائیک مینائی با کاشی‌هایی که به‌شکل هلال ماریچی هستند اختلاط پیدا کرده‌اند. در این موقع ساعت کلیسای مجاور ساعت سه‌را خبر داد و می‌بایستی با شتاب برای خوردن ناهار به‌مهمانخانه برویم. بالاخره رفتیم و سرمیز نشستیم. برای هر مهمان يك ظرف سالادخوری بزرگ آوردند که در آن عناصر مختلفی جمع بود. یعنی مخلوطی مرکب از کلم تخمیر شده و گوشت گوسفند و دوغ و غیره. من بی‌تامل به‌طرف آن دست دراز کردم و مقدار کمی به‌دهان بردم. ابتدا ذائقه من از این مخلوط عجیب و غریب متاثر گردید ولی بتدریج به‌طعم آن مانوس شدم بطوری که شنیدم این بهترین غذای روسی است که موسوم است به‌شیت (۱) (البته ضمانت املائی آنرا نمی‌کنم) که در قفقاز هم معمول شده، بعد خوراک ملی ایرانی آوردند که عبارت بود از برنج پخته مخلوط به‌کشمش و در آخر هم پاچه خوک آوردند که بامربای آلوچه شیرین شده بود و ناهار خاتمه یافت.

انصافاً باید اعتراف کرد که شراب‌ها خوب درست کرده بودند. این شراب رنگ‌طلائی بسیار قشنگی داشت و شبیه به‌شرابهای لطیف ورقیق اسپانیای جنوبی بود. پس از چشیدن طعم آن انسان بی‌اختیار میل می‌کند از حضرت نوح تشکر کند زیرا که بعقیده جمعی او اولین تارکرا در حوالی ایروان به‌زمین نشانید. در این نواحی تاکستان‌های زیادی دیده می‌شود که از دروازه ایروان تا پایه کوه آرارات امتداد دارند.



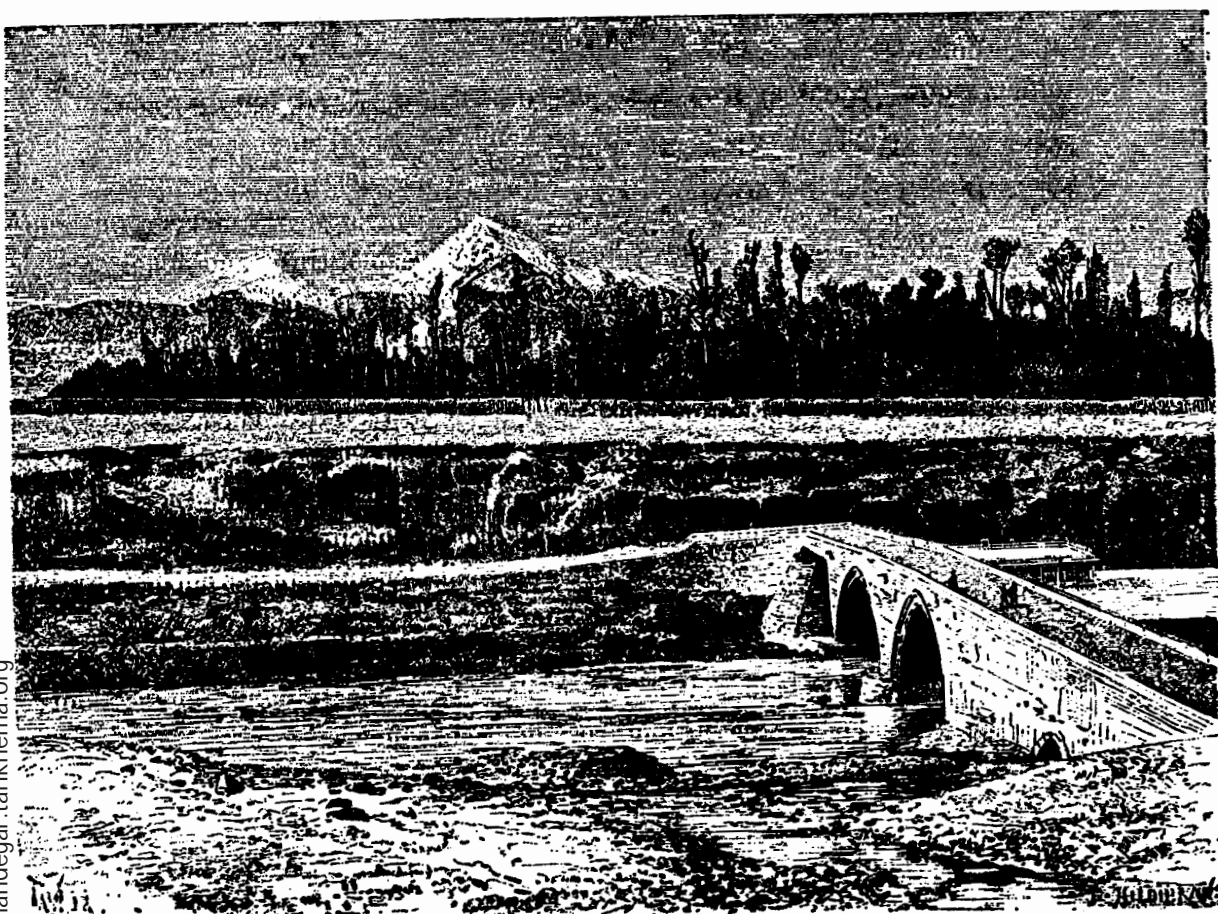
مسجد ایروان

چون شب شد اهالی شروع به آتش‌بازی کردند و موشک‌های زیادی از حیاط و بام تمام منازل به‌هوا صعود می‌کرد. اشخاص بسیار موقر و متین‌هم از دیدن میان آتشی که درخانه‌ها و معابر روشن شده بود لذت می‌بردند و از سوختن لباس و موهای نارنجی چندان پرهیزی نداشتند. از هر طرف فریادهای شادی بلند بود. بطوریکه می‌گفتند موقع جشن نوروز یعنی اول سال ایرانیها بود. منشاء این جشن سالیانه درست معلوم نیست. همینقدر می‌دانیم که از زمان‌های بسیار دور در ایران معمول شده است. حجاری‌های تخت‌جمشید امرا و بزرگانی رانمایش می‌دهند که در این جشن بزرگ ملی برای شاهنشاهان هخامنشی تقدیمی‌هایی از محصولات زمینی و صنایع نفیس دستی می‌آوردند. هنوز هم شاه ایران بنا بر همان رسم قدیمی تحف و پیشکش‌هایی از اعظم دربار و حکام ایالات دریافت می‌کند و این نوع مالیات که در این موقع به‌خزانۀ شاه وارد می‌شود قسمت مهم بودجه دربار سلطنتی را فراهم می‌سازد. سنی‌ها شیعه‌ها را ملامت می‌کنند که هنوز هم این یادگار آتش‌بازی ویت پرستی قدیمی را محفوظ نگاه داشته‌اند. ایرانیان بقدری به این جشن علاقه نشان می‌دهند که من تصور نمی‌کنم هیچوقت از ایران رخت‌بریندد، بخصوص که در بهترین فصل سال است یعنی موقعی که طبیعت دوباره جوانی را از سر می‌گیرد و به‌دشت و کوهسار خلعت نو می‌بخشد. اعلیحضرت شاه هم در این موقع پول‌های کوچکی از سیم و زر سکه می‌زند و در میان وزرا و سفرای خارجی و بانوان حرم خود به‌رسم عیدی تقسیم می‌کند.

۳۰ مارس - آفتاب برآمده و ما به‌عمارتی که به‌کاخ سردار موسوم است وارد شدیم. این بنای باشکوه در داخل ارگی واقع شده و سابقا محل اقامت حاکم‌ایرانی این ایالت بوده است. به‌محض ورود به‌حیاط، تالار بزرگی جلب‌نظر می‌کند. درهای این تالار بطرف حیاط و در هوای آزاد بازمی‌شوند. در یکی از طرفین این تالار ستون‌های چوبی برپا شده که با آئینه‌های مثلث‌شکل تزئین یافته و در یکدیگر منعکس می‌شوند. سقف آن‌هم با سلیقه و ظرافت خاصی آرایش یافته است. از مرکز دیوارها شاخه‌های سبزی بالا رفته که گل‌های زیادی در آن‌ها دیده می‌شود و مرغانی با رنگ‌های الوان قشنگ بر روی آن‌ها نشسته‌اند. تمام نقش و نگارها بر روی زمینه‌ای از آئینه، نمایش و جلوه مخصوصی دارند. زینت‌های قدیمی تالار بتدریج خراب شده و از میان رفته است، فقط در دیوارها هنوز آثار قاب‌های تصاویر نقاشی دیده می‌شود. از تکه‌های پارچه که به‌میخ‌ها آویزان شده معلوم می‌شود که این تابلوها شکارگاه‌های سلطنتی را نمایش می‌دادند. شکل کلاه‌های شاهزادگان و افسران از نمونه‌های اواخر قرن اخیر است.

چند اطاق در اطراف تالار هنوز هم محفوظ مانده و درهای آنها از شیشه‌های کوچک قرمز و آبی و زرد و سبز در قاب‌های نازک کوچک چوبی تشکیل شده و ترکیبات هندسی خوبی بوجود می‌آورند. اساس آن‌ها عموما ستاره‌های دوازده شعاعی است.

در داخلۀ تالار از هر سمت نگاه کنند یک‌منظرۀ بسیار عالی و مجلل در مقابل چشم گشوده شده است. این کاخ در روی کوه پاره سراهیبی بنا شده است که از پایۀ آن رودخانه پرآبی باریج و خم‌های زیاد عبور می‌کند. در روی این رود هم پلی از بناهای قدیمی است که دوساحل را بهم نزدیک می‌کند و کاروان‌ها از روسیه به‌ایران یا بالعکس، از روی آن عبور می‌کنند.



پل ایروان

در آنطرف رود دره بسیار وسیع سرسبزی است که دارای مجاری متعدد آب و جابجا دارای اشجار انبوهی است که مانند دسته‌گلی از دور نمایش دارد .

از طرف دیگر سلسه‌جبال آزارات که تقریباً ۵۶۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و مستور از برف و یخ دائمی است، مانند دیوسرسفیدی در میان جبال همجوار خود سربرآورده و مشغول خودنمایی است .

این کوه دارای دو قله است که از حیث ارتفاع نامساوی و بوسیله‌گردنه‌ای از هم جدا شده‌اند .

بنابر افسانه‌های تاریخی کشتی نوح پس از طوفان در قله طرف‌راست این کوه قرار گرفته است .

صعود از دامنه این کوه پراز برف و یخ بسیار مشکل است. اما اگر احیانا اعضاء کلوب کوهنوردی بتوانند با مشقت زیاد به‌قله‌آن برسند و در پستی‌ها و بلندی‌ها کاوش کنند و کشتی نوح را یعنی همان کشتی که کشیش دیر دریاچه سوانگا (۱) با دوربین خود

(1) - Scvanga یکی از دریاچه‌های قفقاز است .

نشان می‌دهند کشف نمایند، از شدت وجد و نشاط خستگی را فراموش خواهند کرد.

۳۹ مارس - استراحت دو روزه در ایروان باعث شد که من جانی بگیرم و نفسی تازه کنم و برای ادامه مسافرت و زندگانی پرمشقت در بیابان‌ها آماده شوم و بتوانم تا جلفا که سرحد ایران و روس است بروم .

باری، مجددا در همان کالسکه سنگین نشستیم و براه افتادیم. تقریباً هفت یا هشت کیلومتر از ایروان دور شده بودیم که بواسطه غفلت راننده، باز این هیولای عظیم در حفره‌ای سرنگون گردید، اما این دفعه چون آفتاب بردشت و کوهسار تابیده و موجودات زمینی را از پرتو اشعه گرم و پرنور خود مسرور کرده بود، ماهم نشاطی داشتیم. بنابراین حالت درویش منشی و فیلسوفانه‌ای پیدا کرده و باین پیش‌آمد اهمیتی ندادیم. و فقط مدت دوساعت در انتظار بودیم تا خدا به اسبان و دوگاونر قوتی عطا کرد و توانستند کالسکه کوهپیکر را از حفره درآوردند .

در اطراف ما اراضی ممتاز و حاصل‌خیزی گسترده است که اغلب با کوشش دهقانان سرسبز شده‌اند. این دشت وسیع از آب فراوانی بهره‌ور و از تاکستان‌ها و گندم و برنج و پنبه مستور است. دهکده‌ها از یکدیگر فاصله زیادی ندارند و همه از بیشه‌های زمردین و باغ‌های پر از شکوفه احاطه شده‌اند. خلاصه آنکه بهار در این نواحی جنب و جوشی راه انداخته و در مزارع غوغائی برپا ساخته است. دهقانان چنین روز خوشی را مفتهم شمرده‌اند و اراضی خود را با ذوق سرشار و سلیقه خاصی به اشکال هندسی درمی‌آورند. زنان روستائی بالباس‌های متحدالشکل که عبارت است از یک پیراهن کوتاه و شلواری از چیت‌گلی‌رنگ، مجاری آب را تعمیر می‌کنند و یا در مزارع مشغول وجین کردن هستند تا موالید تازه یعنی محصولی را که تازه از زمین سر برآورده است از شر گیاهان بی‌ثمر که دشمنان آنها هستند محفوظ دارند و جمعی هم مشغولند که لباس خاکی را از تن تانک‌ها بیرون آورند تا آزادانه از هوای صاف و آفتاب گرم بهره‌ور شوند .

یکم آوریل - امروز دورنمای اطراف ما تغییر شکل داده است. حیات و آثار نباتی پدیدار نیست، راه که روز پیش همه‌جا خندان و نشاط انگیز بود امروز در دره سنگلاخی فرومی‌رود و کالسکه در روی سنگ‌پاره‌های زیاد می‌غلطد و مارا سخت تکان می‌دهد . سه ساعت بعد، دوازده اسب نیرومند که مهتران بر آنها سوار بودند رسیدند و جانشین چهار اسب خسته شدند. من از راننده پرسیدم که دوازده اسب برای چیست، پاسخ داد که ما باید امروز از رودخانه بزرگی عبور کنیم و علم و هنر بکاربریم و با اسبان نیرومند، لنگرکشتی یعنی کالسکه را از آب بکشیم و آنرا براه اندازیم .

باری کالسکه سنگین با این اسب‌های نیرومند و تازه نفس مانند باد حرکت می‌کرد و بواسطه برخورد به پاره‌سنگ‌ها اتصالها به هوا می‌جست و در حالیکه از این تکان‌ها مارا به‌دوار سر مبتلا کرده بود، به ساحل رودخانه رسید، آب رودخانه بواسطه ذوب برف بشدت طغیان داشت. مهتران راست روی رکاب ایستاده و شلاق کش اسبان را برودخانه انداختند. راننده با خشم و غضب فریاد می‌کشید و پیوسته کلمات زننده و ناشایستی نثار اسبان می‌کرد. آب‌رود با کف سفید از هر طرف بدرون کالسکه می‌ریخت و تا ارتفاع صندلی‌ها بالا می‌آمد. سرانجام اسبان با هیاهو و شلاق خوردن پی‌درپی مارا به ساحل رساندند و از خطر غرق‌شدن رهائی حاصل کردیم و به چاپارخانه که فاصله کمی از رودخانه داشت ،

وارد شدیم .

خلاصه اسبان و شاگرد چاپاران با ما خوشرفتاری کردند و ما را از خود خوشنود ساختند و چون در کشمکش بارودخانه فاتح شده بودند رفقای آن‌ها به آنان تهنیت می‌گفتند زیرا در موقعی که مسافر باید اقلا پانزده روز توقف کند تا طغیان فرونشیند، اینها توانستند با کمال شجاعت از آن عبور کنند، در این‌جا آتش خوبی هم روشن بود و برخوشوقتی ما افزود زیرا که استحمام در رودخانه آنهم در ماه مارس چندان مطبوع طبع نبود .

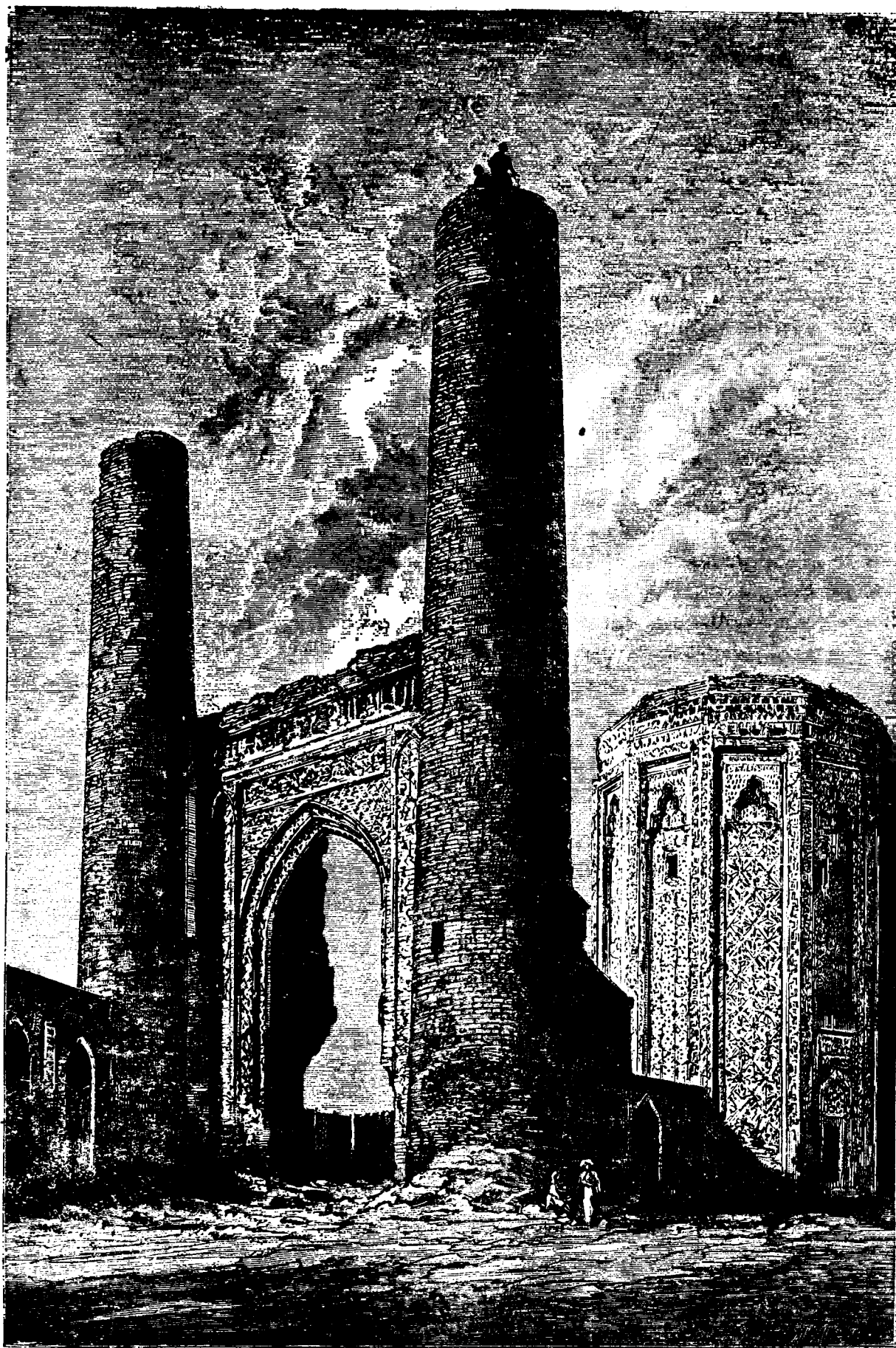
پس از توقف مختصری دوباره به راه ادامه دادیم و اوایل شب به نخجوان رسیدیم، اسبان را از کالسکه باز کردند و ائانه ما را به اطاق کوچکی که در آن هفت یا هشت نفر مهتر خوابیده بودند بردند. روپوش لباس آن‌ها از پوست بز بود. نایب چاپارخانه آنهارا بیدار کرد و فرمان داد که از اطاق بیرون بروند، اما همه دوباره با نفیرهای دلخراشی به خواب رفتند و مثل این بود که صدای ناپسند نایب را نشنیده بودند. راهنمای ماشلاق را از کمر باز کرد و هنوز دسته‌آنها بدست نگرفته بود که تمام خفتگان بلند شدند و با شتاب ائانه خود را برداشتند و به طرف راست و چپ دویدند.

۳ آوریل - نخجوان نیز مانند ایروان ابنیه عالی زمان گذشته را حفظ کرده است . یکی از نمونه‌های زیبای معماری دوره مغول که در قرن چهاردهم ساخته شده بنائی است هشت‌ضلعی با ارتفاع بیست و یک متر که هنوز هم در میدان بزرگی برجای مانده است . این برج بزرگ سابقا جزء مسجد جامع بوده که فعلا خراب شده است. سطوح آن از آجر و نوارهای کاشی مینائی فیروزه‌ای که در هم فرورفته با طرز بسیار زیبائی موزائیک شده و زینت یافته است و تابلوهای نقاشی عالی و دلربائی را نمایش می‌دهند، این نقاشی‌ها بقدری جالب توجه هستند که هر قدر انسان به تماشای آنها بپردازد باز نمی‌خواهد چشم از آنها برگیرد.

در کنار این ساختمان دو مناره هست که در طرفین یک سردر بسیار عالی بیضی‌شکل سر برآسمان کشیده‌اند و فوق‌العاده زیبا و خوش‌نما هستند. کتیبه‌هایی در بالا و حاشیه این سردر ترسیم شده است که همه با خطوط درشت کوفی زینت یافته‌اند. رنگ این خطوط مینائی در روی زمینه گل سرخی نمایش و جلوه خاصی دارد .

اولین بار است که در آستانه این بنا سخن گفتن فارسی به گوش من می‌خورد. من از خود و کتاب لغت اطمینانی ندارم، اما یک خوشبختی واقعی در خود احساس می‌کنم که می‌توانم زبان فارسی را از سایر زبان‌ها تشخیص دهم، بویژه که چند کلمه‌ای هم از این زبان در خاطر من محکوک مانده است و می‌توانم با زحمت آنها را تلفظ کنم. از تقلیس باینطرف من گنگ بودم و با زبان بین‌المللی یعنی با اشاره و حرکات مقاصد خود را می‌رساندم و گاهی هم اجبارا علامت و نقشه‌ای برای مخاطبینم در روی زمین یا کاغذ ترسیم می‌کردم و به این ترتیب یکنواخت به ترمین این زبان عمومی می‌پرداختم .

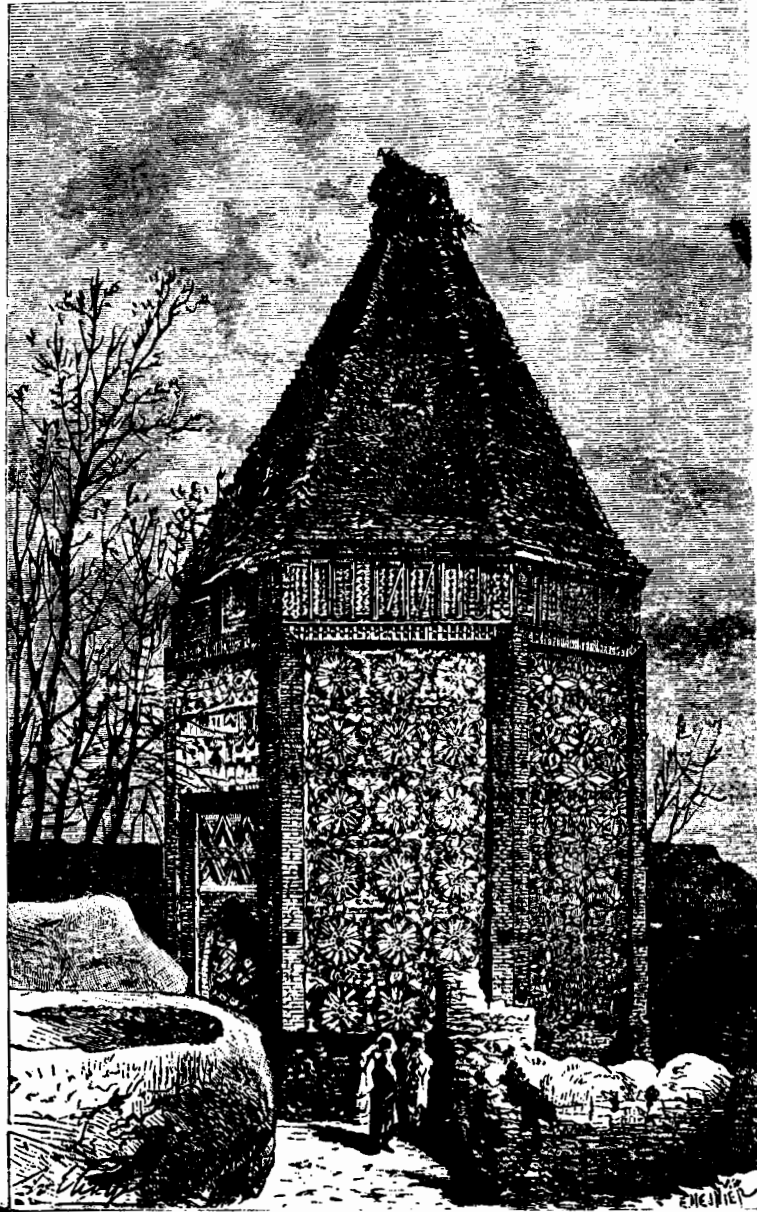
آری این اولین شخص فارسی زبان بود که من با او در این‌جا برخورد کردم. این شخص مالک برج است و چون آگاه شده است که دونفر خارجی برای تماشای آن آمده‌اند از خانه خود که در انتهای مسجد قرار دارد بیرون آمده است تا آنها را ببیند، از دیدن هیکل او تعجب کردم که چرا این ایرانی فارسی‌زبان لباس رسمی ژنرال‌های روسی را پوشیده است. از او پرسیدم علت چیست که شما لباس غاصبین میهن خود را در بر کرده‌اید؟



مسجد جامع نخبوان

او به من پاسخ داد که نیاکان من نسل اندر نسل حاکم این ایالت بودند و اراضی و املاک زیادی داشته‌اند ولی امروزه ملک موروثی من منحصر به این برج و مناره‌های مسجدی است که مورد تماشای شما قرار گرفته است علاوه بر این خرابه‌ها، دارای لقب ژنالی هستم که تزارگامی از روی سخاوت و علو همت، به قربانیهای بدبخت خود می‌دهد.

نخجوان در قرون وسطی یکی از شهرهای آباد و پر ثروت بود. در بیرون شهر هم مسجد وسیعی را دیدم که دارای گنبد نیمه خرابی بود و بفاصله کمی از این مسجد گنبد دیگری هست که اهالی آنرا (اتابک گنبد) می‌نامند. بنائی است کوچک اما بسیار قشنگ و قابل تماشا. بطوریکه نقل می‌کردند این‌جا مقبره و آرامگاه ابدی یکی از اعظم مسلمانان



گنبد اتابک در نخجوان

است. این بنا بر روی زیرزمین مسقفی قرار دارد و قسمت بالای آن بشکل هرم است و از آجر پوشیده شده است. سطوح و گیلوئیهای این بنا نیز مانند مسجد جامع با خطوط کوفی آرایش یافته است ولی موزائیک آن با آجرهای ساده و متحدالشکل در روی زمینه ساروجی برجستگی دارد. لكلكها در اس هرم آشیانه ساخته‌اند. این مرغان قشنگ بلندپا همه‌ساله در آغاز بهار می‌آیند و در قلال مرتفع ابنیه آشیانه می‌سازند و در آن‌ها تخم می‌گذارند و جوجه‌های خود را می‌پروراندند. پرورش جوجه‌ها چهار الی پنج‌ماه طول می‌کشد و پس از این مدت بحد بلوغ می‌رسند و خانه پدری را ترك و پرواز می‌کنند، اما پدر و مادر مانند پرستو به منزل مسکونی خود علاقمند هستند و همه‌ساله در فصل بهار می‌آیند و همان خانه مسکونی قدیمی را دوباره اجاره می‌کنند و به جای مال‌الاجاره فضله‌هایی تحویل می‌دهند که برای زراعت مفید است.

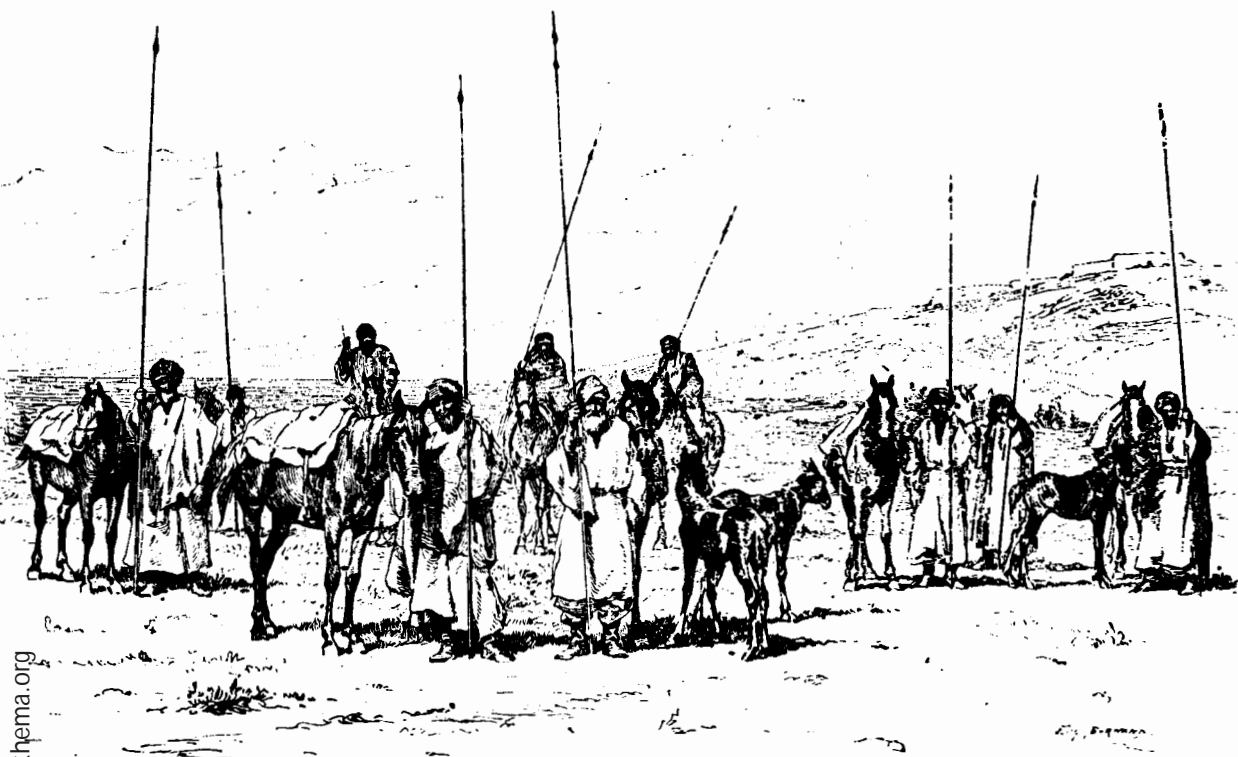
این زائر بلند پا به‌حاجلكلك موسوم شده است و محبوب ساکنین قصبه و دهکده‌ها می‌باشد. به عقیده روستائیان این حاجی ارمغان خوشبختی است و حضور آن موجب برکت و سعادت است و نظر به احترامی که دارد بیم و هراسی از ساکنین ندارد و با کمال وقار و تفنن در کوچه‌ها و خیابان‌ها گردش می‌کند. حتی بچه‌های ولگرد هم آنرا محترم می‌دارند و کمتر درصدد آزارش برمی‌آیند، گاهی هم با متانت پرواز می‌کند و از آبادی روبه‌صحرا می‌رود و به‌شکار مار می‌پردازد و هر جاکه این خزندگان را می‌یابد با منقار آهنین خود آن‌ها را قطعه قطعه می‌کند و سر و دم آن‌ها را می‌خورد و قسمت‌های نرم بدنشان را برای جوجه‌های خود می‌آورد. این پرنده بلندپرواز به جوجه‌های خود عشق و علاقه زیادی دارد و با کمال شجاعت آنان را از حمله‌های عقابان و انواع طیور گوشتخوار محفوظ می‌دارد.



مسجد نیمه خراب نخجوان

حاج لك لك همينكه دشمن را نزديك آشيانه خود ديد، بروی پاهای خود می ایستد و با خشم و غضب مخصوصی بالهارا بهم می زند و دو قسمت منقار خود را مانند دو چوب خشک بصدا درمی آورد و دلیرانه مهاجمین را به عقب نشینی وادار می کند .

خلاصه مالك اتابك گنبد پس از آنکه صفات حمیده و اخلاق نيك و خصائص ممتاز حاج لك لك را برای من به تفصیل بیان نمود از ما دعوت کرد به منزل او برویم و با صرف يك فنجان چای رفع خستگی کنیم. من با کمال تشکر دعوت او را پذیرفتم زیرا که از شنیدن زبان شیرین فارسی که بسی اشتیاق فراگرفتن آنرا داشتم، خوشوقت بودم و لذت می بردم. این میزبان مهربان چون ما را مهیای حرکت دید به من پیشنهادی کرد و با اصرار چندین بار تکرار نمود. اگرچه من خوب جملات او را نفهمیدم ولی همینقدر دریافتم که گویا میل دارد اتابك گنبدرا بمن بفروشد و از بهای آن خانه ای به سبک عمارات روسی برای خود بسازد تا بالباس رسمیش هم آهنك باشد. من از او تشکر کردم و گفتم با این مسافرت طولانی که ما در پیش داریم حمل و نقل چنین کالای حجیم و سنگین مشکل و دور از حزم و احتیاط است.



سواران کرد

فصل دوم - آذر بایجان

آذربایجان - گمرک جلفا - تلگرافخانه انگلیس - کردان - ائانه یک مسافر ایرانی - مرند -
گدای پیرکرد - داخل خانه ایرانی - یکی از نهصدونود و نه کاروانسرای شاه عباسی - رئیس امنیه تبریز -
دعاهای درویش - ورود به صوفیان

۴- آوریل - چون کالسکه در عبور از رودخانه شکستگی پیدا کرده بود، تعمیر آن
دوروز طول کشید و بالاخره با کوشش آهنگران ایرانی و روسی درست شد و ما توانستیم
به جلفا برسیم که دهکده فقیرانه‌ای در کنار رود ارس و سرحد دو مملکت ایران و روسیه
است .

رود ارس از زمان قدیم یعنی موقعی که سلاطین مادی اقتداری داشتند تا کنون
به همین نام مشهور است. این رود بزرگ از جبال قارس و ارزروم سرچشمه گرفته و پس از
عبور از ارمنستان بارود کور یکی شده و به بحر خزر می‌ریزد. من در ساحل آن گردش کردم و
قبرستان جلفارا دیدم، بعد به چاپارخانه آمدم که در آنجا یک پلو لذیذ ایرانی با دوغ انتظار
ورود مرا داشت. پس از صرف ناهار به وسیله قایقی از رودخانه عبور کردیم و بطرف منزل
رئیس گمرک رفتیم که توصیه قونسول تفلیس را به او بدهیم. مستخدمین متعددی در پهلوی

در گمرکخانه خوابیده یا مشغول کشیدن قلیان بودند. یکی از آنها نامه را گرفت و بهما اشاره کرد که در روی سکوی خاکی جلوی خان عمارت بنشینیم تا او برگردد. پس از یک ربع ساعت برگشت و گفت: «آقا استراحت کرده است پس از بیدار شدن شمارا خواهد پذیرفت».

منزل رئیس گمرک در محل شنزاری است و در اطراف آن عدل‌های مال‌التجاره زیادی که کاروان‌ها آورده‌اند روی هم چیده شده است. این مال‌التجاره باید در حیاط بماند تا معاینه شود و پس از پرداخت حقوق گمرکی آزاد گردد. در عقب این توده‌های عدل، خانه‌ای را مشاهده کردم که در بالای آن سیم تلگراف کشیده شده و معلوم بود که یکی از پایگاه‌های خط تلگراف انگلیس است که از ممالک پروس و روسیه و ایران عبور کرده و هندوستان را به لندن اتصال می‌دهد. سیم‌ها در روی تیرهای چدنی محکمی قرار دارند و در بوشهر و خلیج فارس تبدیل به کابل‌های تحت‌البحری می‌شوند.

مدیر تلگرافخانه جلفا یکنفر روس است بنام «اوناتاموف» (۱) و باید اجازه ورود ما را به ایران بدهد. او زبان فرانسه را خوب حرف می‌زد و با نهایت مهر و ملاحظت برای انجام تقاضای ما حاضر شد و پس از آنکه پول‌های ما را با پول ایران مبادله کرد، قاطر واسب برای ما کرایه کرد و به چاروادار پیش‌کرایه داد و نوکرانی هم برای ما استخدام کرد. آخرین توصیه او به ما رسل این بود که نباید به تمایلات و رفتار قاطرچیان تن درداد. اینها برای اینکه چند تومانی بیشتر به چنگ آورند در راه حرکات و رفتار مخصوصی دارند و اسباب مزاحمت مسافری را فراهم می‌آورند و پیوسته به عنوان مساعدی یا بهانه دیگری مطالبه پول می‌کنند و چون بقدر کفایت پول گرفتند ممکن است قبل از رسیدن به مقصد مسافری را در بیابان سرگردان بگذارند و بروند و تاکید می‌کرد که تا ورود به تبریز به آنها پولی ندهیم.

«اوناتاموف» به من نیز دستور داد که از این پس باید چنین و چنان رفتار کنی و بازندگی سفری آشنا شوی. مثلاً می‌گفت شما مجبور می‌شوید در کاروانسراهای خالی از سکنه منزل کنید و زمین تشک و زین اسبان بالش شما خواهد بود، حتی وسیله‌ای هم نیست که اقلاً روی کاه بخوابید. آذوقه هم برای حیوانات پیدا نمی‌شود و ناچار باید از گیاهان بیابان تغذیه کنید. او بحدی در اینگونه گفتار مبالغه کرده که من در پیش خود آرزوی ناراحتی‌های چاپارخانه‌های روسیه را می‌کردم.

موقعیکه قرارداد به پایان رسید و بنا شد پس فردا حرکت کنیم، ناگاه در باز شد و نماینده گمرک ایران درحالی که مستخدمین زیادی به دنبال او بودند با تبختر خاصی وارد گردید و دست روی سینه گذارد و بهما سلام کرد و پس از تعارفات معمول گفت من برای انجام خدمات شما حاضر. من نیز با کمال ادب به او گفتم که انشاءالله جنبه‌ای خوب خوابیده‌اید؟ لحظه‌ای تامل کرد و به صورت من نگریست تا بفهمد که من جدی حرف می‌زنم و یا اینکه او را مسخره کرده‌ام و کمی بعد بحالت اول برگشت و دوباره تکرار کرد که من برای انجام فرمایشات شما حاضر هستم. این آغاز سروکار ما با کارمندان ایرانی بود. البته این شخص با آن شکم پیش افتاده لیاقت آنرا نداشت که من با کمال سخاوت احتراماتی باو تقدیم کنم، بطوریکه بعد دانستم این شخص عایدات گمرک را از حکومت آذربایجان خریداری یعنی اجاره کرده است.

درایران گرفتن هر نوع شغل و ماموریت رسمی بستگی دارد بزیادتی تقدیمی و هرکس بیشتر پول بدهد بر سایرین حق تقدم دارد. مال الاجارهای که این شخص باید به حکومت بپردازد تقریباً چهل هزار فرانک می شود ولی از طرفی هم آزاد است که حقوق گمرکی را مطابق اشتغالی خود دریافت کند و هیچ نوع نظارتی در کار او وجود ندارد و چون حکومت آنریایجان عایدات گمرک را به عنوان موجب دریافت می کند، ناچار مستاجر را در فشار می گذارد و بقدری که ممکن است عصاره او را می کشد و مال الاجاره را به حد اکثر امکان می گیرد. نکته دیگر آنکه قبل از بدست آوردن پست گمرک جلفا، مبلغ تقدیمی به مزایده گذارده می شود و هرکس بیشتر داد این پست باو تعلق می گیرد و بنابراین چنین ماموری از هر نوع تعدی به تجار خودداری نخواهد کرد.

۷ آوریل - منزل اول را مدت هشت ساعت طی کردیم و من از اسب سواری لذتی می بردم و بسی خوشوقت بودم که از شر کالسکه و حشت آور روسی رهائی یافته ام که در هر آن مخاطراتی داشت و پیوسته در حفراهی می افتاد. بنابراین تمام خستگی های خود را فراموش کردم .

پس از ترك كردن رود ارس چاودارها راه را كج کردند و بدهکده های رفتند و حیوانات نیرومندی را که رئیس تلگراف برای ما کرایه کرده بود با اسب های لاغر و مردنی که قادر به حرکت نبودند عوض کردند و اسبان خود را به جلفا فرستادند. این معاوضه چنان با مهارت انجام یافت که ما ملتفت نشدیم .

بهر حال ما مدت ۵ ساعت در يك گردنه و حشت آور راه رفتیم. پس از عبور از گردنه، دشت پهناوری پدیدار گردید که جابجا تپه های مرتفع آنرا قطع می کرد، منظره این تپه ها پیوسته تغییر می کرد. گاهی سبز کم رنگ و گاهی بکلی قرمز و عاری از هر نوع گیاه بود .

چون شب نزدیک شد چاودارها به مشورت پرداختند که در چادرهای کردها بسربرند و یا در دهکده ای که در پایه کوه است منزل کنند .

نظر به اینکه برای مشورت توقف مختصری شد، چادر نشینان با شتاب بطرف جاده دویده به تماشای ما پرداختند. از قیافه و نگاه آنها چنین فهمیدم که مایل به پذیرائی ما نیستند و ما هم میل نکردیم که چنین درخواستی را از آنها بکنیم، بنابراین کاروان براه افتاد و کمی بعد راه را کج کرد و در وسط مزارع بطرف دهکده ای رهسپار گردید شرح اینکه چگونه و با چه زحمت آنهم در شب تاریک به آنجا رسیدیم داستانی است جداگانه که بیان آن از عهدۀ من خارج است.

کاروانسرا عبارت است از حیاط وسیعی که دیوارگلی آنرا احاطه کرده و در اطراف آن يك سلسله اطاق هائی وجود دارد که همه باخشت و گل ساخته شده اند. هر يك از این اطاقها مخصوص یکنفر مسافر است که بمحض ورود، بار و لوازم سفر خود را در آن جای می دهد و چون در ماه مارس در این نواحی کوهستانی هوا سرد است قاطرچیان در طویله حیوانات منزل کرده اند زیرا که حیوانات در آنجا حرارت ملایمی ایجاد می کنند .

کاروانسرادار ما را مفتخر فرمود و اطاق کوچک مرطوبی را به ما نشان داد که پنجره و منفذی نداشت و در آنجا قفل باریسمانی بسته بود .

این تشریفات را من چندان نپسندیدم و بهتر آن دانستم که با مسافران دیگر که قبل از ما رسیده بودند در همان طویله منزل کنیم. خوشبختانه طویله بزرگ بود و جا برای همه بود. ایرانی‌ها چون از سردی زمستان می‌ترسند در این فصل سرد و سخت مسافرت نمی‌کنند مگر اینکه ضرورت ایجاب نماید، اما در این سال، تنها عامل سرما نبود بلکه عامل دیگری هم باعث شده بود که کمتر مسافرت می‌کردند و آن شورش قبایل بیابان گرد کرد بود که تمام قراء و قصبات سرحدی را غارت کرده و ساکنان آنها را بقتل رسانیده بودند.

دهقانانی که از این شورش جان بدر برده و بکوهستان‌ها و سایر جاها پناه برده بودند در مراجعت نظر به فقدان وسائل، از کشت و زرع بازمانده و بواسطه فشار گرسنگی در راه‌ها ویلان بودند و بنوبه خود مسافران را غارت می‌کردند.

خلاصه شب را هر طور بود در طویله بسر بردیم و بامداد روز بعد برام افتادیم، پس از عبور از یک جاده باریک بدون آبادی یک گروه شش نفری ایرانی‌ها دیدیم که بر اسبان نیرومندی سوار بودند و به ما ملحق گردیدند و بجای اینکه با آن اسبان راهوار از ما پیشی جویند آهسته به دنبال ما طی مسافت می‌کردند و پیوسته افتخار پیشروی را بما وامی‌گذاشتند. چون شب شد شنیدیم که یکی از آنها به دیگری میگفت چه خوب شد که ما با فرنگیان شجاع همسفر شدیم. دزدان بندرت باینها حمله‌ور می‌شوند زیرا که اسلحه فرنگیان بسیار عالی است. بعلاوه این‌ها ممکن نیست برای غارت شدن حاضر شوند و تا نفس دارند از خود دفاع می‌کنند.

از شنیدن این سخنان من بر خود می‌بالیدم و باصطلاح ایرانیان بادی به‌آستین انداختم و اطمینان قلبی پیدا کردم که میتوانم چادر نشینان وحشی را هم بوحشت اندازم و بهمین جهت یک بشاشت باطنی در من ایجاد شد، غافل از اینکه کرد صحراگرد فرنگی نمیشناسد و اگر باو دست یابد شاید باخنجر او را قطعه قطعه کند.

بهر حال پس از این خوشنودی خیالی لوازم سفر را باز کردیم و من با گوشه چشم لوازم سواران همسفر را بازرسی می‌کردم که از هر حیث خوب و متناسب با مسافرت در بیابان است و بر لوازم ما بسی ترجیح دارد و باین فکر افتادم که در تبریز اینگونه وسائل را برای بقیه مسافرت تهیه کنم.

یکی از لوازم سفر آنها مفرش است که از گلیم یا قالی درست شده و لحاف و متکا و بالش و قالیچه و حتی لباس خود را در آن جای می‌دهند و بایندهای چرمی محکم می‌بندند. لحاف عموماً از پارچه پنبه‌ای درست می‌شود و ممکن است روی آن پارچه ابریشمی و داخل آن پراز پشم یا پنبه باشد. به محض ورود به منزل قالیچه‌ای گسترده و لحاف را چهارلا روی آن می‌اندازند و کنار آنرا کمی لوله می‌کنند و در روی آن براحتی می‌نشینند یا دراز می‌کشند و در موقع خواب هم اگر هوا سرد باشد آنرا بر روی خود می‌اندازند و الا مانند قفقازی‌ها بلباس در روی آن می‌خوابند و این یکنوع تخت خواب عملی است که در تمام ایران معمول است.

یکی دیگر از لوازم سفر آنها موسوم به خورجین است که طرفین آن مانند کیسه دوخته شده است. خورجین هم از قالی یا گلیم و یا پارچه ضخیم پنبه‌ای درست می‌شود و در آن لوازم سفر را مانند دیک و سایر ظروف و آفتابه و ساور و آنوقه جای می‌دهند.

اغلب چیزهایی که در منازل بین راه پیدا نمی‌شود مانند نان خشک و برنج و گوشت و سبزی و قند و شمع و غیره را برای چندین روز در آن ذخیره می‌کنند زیرا که در این منازل فقط گاه برای حیوانات و منزلی برای مسافری پیدا می‌شود و بس .

من خورجین را در فرانسه دیده بودم ولی بشکل ندرخته، یعنی از وقتیکه فرش‌های ایران در اروپا معمول شده است این قالیچه‌های باریک‌راهم می‌آورند که ما روی مبل‌ها می‌کشیم .

باری، شب اول مسافرت من در خاک ایران صرف این شد که با چشم پرحسرتی بدلوازم همسفران نگاه‌کنم زیرا که زیرانداز و روانداز ما فقط منحصر بود به یک پتوی شطرنجی نازک و یک پتوی پشمی و کیسه‌ای که باد کرده بودیم و بجای بالش بکار می‌بردیم .

لوازم شکار ماهم ناقص است و باید آنرا تکمیل کنیم. مستخدمین جدید ماهم که عبارت‌اند از یک آشپز و یک ناظر با آن لباس‌های کهنه و بدترکیب پیوسته شکایت از کمی ظرف داشتند زیرا که مطابق معمول ایران باید غذاها را یکجا سرسفره آورد و ما ظرف باندازه کافی نداشتیم و آنها هم نمی‌دانستند که باید ظروف را شست و تمیز کرد و غذاها را بنوبه آورد، بعلاوه در مسافرت این نزاکت‌ها جز زحمت نتیجه‌ای ندارد .

من به آنها وعده دادم که به محض ورود به تبریز آنچه لازم است مطابق دلخواه آنها فراهم خواهم ساخت و چون دانستند که من به مراسم معموله ایران احترام می‌گذارم و از این به بعد بروفق دلخواه آنها غذا را مطابق عادت ایرانی صرف خواهم کرد خوشوقت شدند .

ساعت ده تمام مسافران به خواب رفتند. شمع‌ها خاموش شد و فقط شعله ضعیف آتشی در ته طویله دیده می‌شد که گاه‌گاهی آدمی به آن نزدیک می‌شد و آتشی برای قلیان خود برمی‌داشت. قلیان با آن نی طویلش هیچوقت حتی در موقع استراحت صاحبان خود هم راحت نمی‌ماند .

۸- آوریل - سپیده دم چاروادارباشی مسافری خفته را بیدار کرد و بارها را با فریادهای پی‌درپی یا الله ، یاعلی ، بار کردند چون من شب را بر روی زمین خوابیده بودم اعضايم گرفته و تتم کوفته شده بود. بامداد از دیدار روشنائی روز شادمان شدم و برخاستم و حاضر به حرکت شدید به امید اینکه تابش آفتاب بزودی این کوبیدگی شبانه را دفع خواهد کرد.

مفرش‌های همسفران بسته شد و قاطرچیان با کومک یکدیگر بارها را بر پشت قاطرها گذارده، باطنابی آنها را محکم بستند .

خلاصه از کاروانسرا بیرون آمدیم و مختصر پولی به کاروانسرادار دادیم که با خوشوقتی آنرا گرفت و بسیار اظهار تشکر نمود و برای سلامتی ما دعا کرد. من از این رفتار تعجب کردم. یکی از همسفران که می‌بایستی در موقع حمله کردن تحت حمایت ما قرار گیرد بمن گفت که این کاروانسراها نیز مانند مساجد از ابنیه عمومی هستند و اعقاب بانی بنا از عایدات موقوفه او باید به نگاهداری و حفظ آنها پردازند، بنابراین یک نفر سرایدار را حافظ این بنا قرارداد و به او حقوق می‌دهند تا از کاروان پذیرائی کند و صبح و عصر درهای منازل را باز کند و ببندد، و اگر مسافران با او خدمتی رجوع کنند باید بلاعوض انجام دهد و هر قدر

مسافر بخواهد در این جا بماند آزاد و بلا مانع است و مجانا باید پذیرائی شود و سرایدار هم باید بسود جزئی که از فروش گاه و جو و هیزم و غیره عایدش می شود قناعت کند و حق مطالبه چیز دیگری ندارد .

اغلب بناهایی که در ایران برای استفاده عمومی ساخته شده به همین ترتیب نگاهداری می شود. این بناها را متولین و کارمندان عالی رتبه دولتی برای ثواب و اجر اخروی می سازند. حتی پلهائی که بر روی رودخانه ها می بینید با این قبیل وجوه خیریه ساخته شده اند .

کاروانسراهای متعددی که سابقا در شاهراه های مهم ساخته بودند خدمات زیادی به تجارت می کرد. در ساختمان آنها دقت زیادی بکار می رفت. دیوارها را با سنگ و آجر محکم می ساختند و در چهار گوشه آنها برج هایی برای دفاع از حملات راهزنان بنا می کردند.

برخی از سلاطین خیرخواه که ترقی ایران را می خواستند این نوع کاروانسراها را در تمام شاهراه های کشور می ساختند چنانکه شاه عباس بزرگ بطوریکه مورخان نقل کرده اند نهصد و نود و نه کاروانسرای محکم و آب انبارهای متعدد در تمام شاهراه های کشور خود ساخته و بدین طریق ارتباط میان قسمت های کشور پهناور خود را بطور سریع و سهل تامین کرده بود.

اغلب این کاروانسراهای دولتی اکنون خراب شده است و برای مسافران پناه گاهی نیست بلکه جایگاه راهزنان و ارکان حرب آنان شده است. تنها مرور زمان باعث خرابی این ابنیه سودمند نشده بلکه جانشینان شاه عباس پس از آنکه وارث تخت و تاج او شدند گذشته از اینکه افکار بلند و خیالات عالی و خیرخواهانه او را پیروی نکردند، حرص و طمع را پیشه خود ساختند و این ابنیه خیریه را به اجاره دادند و روستائیان را وادار کردند که مسافران را غارت کنند .

نتایج این سوء اداره همین عاقبت وخیم و تاسف آور را به دنبال داشت. خرید و فروش و معاملات تجاری به تدریج کم شد. تجار بواسطه دیدن تعدیات زیاد ماموران دولتی و دست برد راهزنان از صدور و ورود مال التجاره خودداری کردند و در نتیجه این ابنیه محکم دولتی ویران و خالی از سکنه ماند و مسافران از یک محل مهمان نواز و باصرفه محروم شدند.

باری امروز ما از دره های حاصل خیز عبور می کنیم. زمین ها خوب زراعت شده است و گله های متعدد گوسفند در دامنه کوه ها دیده می شوند و به دنبال آنها هم مادیان ها باکره های خود مشغول چرا هستند. تربیت حیوانات یکی از مراسم ملی و تاریخی این کشور است . بطوریکه مورخان نقل کرده اند در دوران سلطنت داریوش و جانشینان او ایالت آذربایجان تنها همه ساله بیست هزار اسب برای اصطبل مخصوص شاهنشاهی می فرستاد ، یعنی همان اسبان نیرومندی که به ارباب سلطنتی بسته می شدند.

متأسفانه اکنون این ایالت تبدیل به بیابان لم یزرعی شده است. مناظر یکنواخت از این تپه به تپه دیگر منتهی می گردند. در غالب جاها حتی یک درخت هم پیدا نمی شود که بتوان به سایه آن پناه برد. بندرت در طول راه به دهکده ای بر می خوریم. خانه های منفرد هم وجود ندارد. از بدو ورود به خاک ایران می بینیم که جمعیت کشاورزان از ترس دستبرد دزدان در یکجا جمع شده و در خانه های گلی سکونت دارند. قبایل صحراگرد هم با چادرهای

خود پیوسته در بیابان نقل مکان می کنند. هیچ دیده نمی شود که دهقان ایرانی مانند دهقانان اروپائی در میان مزارع خانه یا قلمه منفردی داشته باشد .

به حال با اینکه آذربایجان در حاصل خیزی شهرت دارد، نواحی شمال آن خالی از سکنه شده است و منظره حزن انگیزی دارد و آبادی های آن را نمی توان با فقیرترین دهکده های فرانسه طرف مقایسه قرار داد. آبادی، بسیار کم دیده می شود بطوریکه اگر احیانا مسافر در راه به دهکده ای برخورد بی اندازه خوشوقت می گردد .

۹ آوریل - امروز ما به نزدیکی مرند رسیده ایم. این شهر کوچک است و شاید سهالی چهار هزار سکنه داشته باشد. این شهر همان «مندگرنه» (۱) قدیمی است که بطلمیوس از آن نام برده است .

بنابر روایات ارمنی ها دشت های مجاور این شهر تا حدود ایروان افتخار دارند که پس از طوفان نوح اولین نواحی هستند که مجددا روی آبادانی را دیده اند. تورات می گوید که نوح عمر درازی داشته است. او گویا در مرند به خاک سپرده شده است.

خلاصه نزدیک ظهر بود که سواد این شهر از دور پدیدار گردید و ما اسبان را به تاخت و تاز انداختیم و از دیوارهای محوطه این شهر عبور کردیم در حالیکه قاطرچیان به دنبال ما می دویدند و فریاد می کشیدند و کلمات ناسزائی می گفتند و دست هارا مایوسانه به طرف آسمان بلند کرده و فریاد می زدند «یوآش مادیان پراست». من معنی این جمله را نمی فهمیدم و بناد و فریاد آنان اعتنائی نمی کردم و می خواستم زودتر بمنزل برسم و از این وضع یکنواخت که کاروان داشت و آهسته طی مسافت می کرد زودتر خلاصی یابم و استراحتی بکنم. بعدها فهمیدم که مقصود از جمله «مادیان پراست» این است که مادیان آبتن است. البته حق با آن ها بود و واضح است که اگر مادیان سقط کند و کره آن بمیرد، جنون من باعث این بدبختی جبران ناپذیر شده است. اما من وجدان خود را آرام می دیدم و اضطرابی در خاطرم راه نیافت و هیچ در فکر جنس حیوان و علم و وظائف الاعضاء او نبودم. همینکه به منزل رسیدیم بکتاب لغت مراجعه کردم تا معنی کلمه یوآش را بفهمم و بالاخره دانستم که کلمه آهسته که بیشتر در بیانات ادبی بکار میرود در گفتار معمولی چندان مورد استعمال ندارد و بجای آن کلمه یوآش بکار میرود. ترکان هم گاهی کلمه یوآش را بزبان می آورند.

باری، شهر مرند در کنار رودخانه نشاطاوری واقع شده است که در میان آن درخت های تبریزی سیمین و اشجار بید زمردین سر به آسمان می ساینند. آب این رود جابجا به مجاری متعدد داخل می شود و با سرعت روان است. منازل مسکونی همه باخشت و گل بنا شده است و بر روی بامها دیوارهای کوتاه کنگرمداری قرار دارد. هرخانه مسکونی فقط دارای یک در ورودی است و پنجره و روزنه ای به طرف کوچه ندارد. اطاقها از حیاط روشنائی می گیرند. پاره ای از آنها هم به رودخانه مسلط و دارای منظره باشکوهی هستند. بندرت پنجره کوچک مشبک چوبی دیده می شود که زنان در پشت آن ایستاده اند و عابرین کوچه را تماشا می کنند، ولی خود آنها از کوچه دیده نمی شوند و اگر آسمان صاف و بی ابر باشد می توانند قلل باشکوه سلسله آرات را از بالاخانه ها و روی بامها نیز ببینند .



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

درویش و گدای پیر درموند

در هنگام ورود به کاروانسرا به گدای پیری برخوردیم که ریش سفیدی داشت. البته سنین عمرش باندازه حضرت نوح نبود ولی قدر مسلم این است که سال‌های زیادی در روی زمین مانده است. لباسش باندازه‌های پاره و مندرس بود که گویا با سنین عمرش موافقت داشته است. چنین بنظر می‌آمد که این پیر در زمان‌های بسیار قدیم دارای دو کلیجه بوده یکی آبی‌رنگ و دیگری قرمز ولی بواسطه مرور زمان این دو روپوش باندازه‌های کهنه و پاره شده‌اند که در تمام جاها تکه‌های کلیجه آبی در سوراخ‌های کلیجه قرمز فرورفته است و تشکیل پارچه‌های را می‌دهند که ترکیب آن وضع عجیبی دارد. کلاهش پاپاخی است مخروطی شکل که بر روی چوب‌بستی از ترکه بید قرار دارد و خلاصه آنکه برای نقاشان که دنبال موضوع تازه‌ای می‌گردند تحفه‌ای است بس‌گرانها و می‌توانند از آن تابلوهای نفیسی بسازند.

منزل مسکونی ما، یا بهتر بگویم لانه‌ای که شب‌را در آن بسربردیم برده‌کده مشرف است و اگر زبان فرانسه‌هم از حیث فراوانی کنایات مانند زبان اسپانیولی غنی بود می‌توانستیم به اوصاف آن بپردازیم. چنین بنظر می‌آید که این اطاق در زمان‌های بسیار قدیم سفید بوده است. اطاق دارای پنجره چوبی است که به جای شیشه کاغذ روغنی به آن چسبانده‌اند. بخاری کوچکی هم دارد که در آن پله‌های خار می‌سوزد و ما را گرم می‌کند. در گوشه این اطاق دری است که در پشت آن پله‌ای برای رفتن به بام موجود است. من آنرا باز کردم و به بالای بام رفتم و توانستم خانه‌های مجاور را تماشا کنم.

در حیاط خانه‌های دوزن جوان ایستاده بودند و بازن صاحب‌خانه صحبت می‌کردند. البته از خویشان او بودند و چون خیال نمی‌کردند کسی آنها را به‌بیند صورت‌های خود را نپوشانیده بودند. خدمتکاری هم روی زمین نشسته و باکاه و مدفوع گاوان و آب و خاک یکنوع مخلوطی برای تعمیر دیوارها درست می‌کرد. گریه بزرگ سیاهی‌هم با حزم و احتیاط جلو می‌آمد و شاید تنها موجودی بود که حضور یک زن خارجی را حس می‌کرد. من خود را عقب دیواری پنهان کردم و از شوهرم دستگاه عکاسی را خواستم و توانستم بدون اینکه کسی آگاه شود عکسی از این صحنه قشنگ بردارم.

پس از آنکه این عمل محرمانه تمام شد شاسی‌ها را در پارچه سیاه پیچیدم و از بام بزیر آمدم و با مارسل به تماشای شهر پرداختیم. بازار در نزدیکی منزل بود و هر نوع خوراکی بحد وفور بابهای کم در آن یافت می‌شد بطوریکه چاروادارها هم در این‌جا جشن گرفته و شکم خود را از انواع خوراکی‌ها بی‌نصیب نگذارند. یکی از آنها که نسبت به دیگران بهتر صحبت می‌کرد نزد من آمد و از طرف همه استدعائی داشت و در حالیکه متصل با سر انگشتان حشرات کوچکی را که در میان موهای سر و کلاهش در گردش بودند می‌گرفت و آنها را متوحش و ناراحت می‌کرد بمن گفت: ماهمه استدعا داریم که دوتومان بما مرحمت کنید تا یک گوسفند و مقداری برنج و چیزهای دیگر برای خودمان فراهم نمائیم چون این‌جا همه چیز ارزان است. با همین دوتومان ما می‌توانیم آذوقه لازم را تا ورود به تبریز تهیه کنیم. من ابتدا از دادن پول مضایقه کردم و گفتم پس پولی را که از بابت پیش‌کرایه در جلفا از ما گرفتید چه کردید؟

گفت مگر ما نباید برای زن و بچه خودمان خرجی بگذاریم؟ این پاسخ مرا متأثر کرد و شوهر مرا وادار کردم که دوتومان برای تهیه آذوقه به آنها بدهد.



زنان ایرانی درمرد

۱۰ آوریل - من از احسان کردن زودبشیمان شدم زیرا که امروز هم چاروادارها برجسارت خود افزوده، باز هم مطالبهٔ مساعده می‌کردند. مدت دوساعت مباحثه با آنها طول کشید. سرانجام مارسل خسته شد و شلاق خود را به طرف آنها بلند کرد. قاطرچیان نیز او را با نشان دادن کارد تهدید کردند. من دیوانه‌وار طپانچه‌ای بدست گرفتم و بطرف آنها دویدم و طپانچه‌ای هم به مارسل دادم. آنها از این ابراز شجاعت من و دیدن طپانچه‌ها فوراً عقب‌نشینی اختیار کردند و مافاتح شدیم. امروز کاروان چندساعتی در مقابل خرابهٔ یکی از این نهصد



کاروانسرای ویران شده در سرراه مرند به تبریز

ونود ونه کاروانسرای شاهعباسی توقف کرد. این بنا چهارضلعی است و دیوارهای آن با سنگ‌های محکم قرمز رنگ بنا شده و دارای برج‌های دفاعی نیز هست. یک قسمت از سردر ورودی آن خراب شده و باقی مانده دارای موزائیکی از کاشی‌های زیبای آبی‌رنگ و آجرهای قرمز است .

این کاروانسراهم مانند نظایر خود مدتی پناهگاه راهزنان بوده است به محض ورود به آنجا مارسل به قاطرچیان فرمان توقف داد و لوازم عکاسی را خواست، اما قاطرچیان

بهاکراه اطاعت کردند و مانند برك درخت از ترس می‌لرزیدند و از توقف در این مکان متفر بودند و وحشتی نشان می‌دادند. همینکه از این محل خوفناک دور شدیم یکی از قاطرچیان به من نزدیک شد و گفت : علت وحشت ما از توقف در این محل هولناک این بود که درست یکماه قبل در همین جا دزدان ما را لخت کردند. اما از وقتیکه شاهزاده فرمانفرمای ایالت، رئیس قراسوران را به چوب‌بست و فراشان چهل ضربه چوب به کف‌پای اوزدند مراقبت بیشتری نسبت به راهها دارد و دزدان کمتر جرئت حمله به کاروان‌ها را دارند.

من گفتم مگر چه رابطه‌ای بین رئیس قراسوران‌ها و دزدان موجود است؟ تصور نمی‌کنم که چنین شخص عالی‌مقامی هم‌رئیس امنیه، وهم رئیس دزدان باشد. گفت خانم شما اشتباه می‌کنید. دزدان ورؤسای امنیه باهم باطنا سازش دارند و مردم را می‌چاپند. معهنا از



درویش

وقتی که رئیس امنیه مجازات دیده است از دزدان یعنی بهترین دوستان خودکناره گیری اختیار کرده است. من گفتم در صورتیکه اقتدار او سلب شده چگونه می تواند وسایل تامین راهها را فراهم سازد؟ گفت در دستگاه اداری ایران هیچوقت اقتدار از بین نمی رود، زیرا که چند روز پس از مجازات دوباره شاهزاده با او برسر لطف آمد و لباس شرافت، یعنی خلعتی برای او فرستاد و از خطاهایش درگذشت و مجددا ریاست امنیه را باو واگذار کرد. من گفتم چنین کاری ممکن نیست چگونه حاکم می تواند به آدم فاسدی که سلب شرافت از او کرده است دوباره اعتماد پیدا کند ؟

گفت خانم چوب خوردن سلب شرافت نمی کند بعلاوه هیچکس بهتر از او نمی تواند از راهزنان جلوگیری کند. زیرا که او با تمام دزدان ارتباط دارد و می داند که اگر درهمدستی آنها زیاده روی کند بازهم مجازات خواهد شد، بنابراین ما بدون مزاحمت به تبریز خواهیم رسید زیرا که هنوز جناب اجل درد چوب را در پای خود احساس می کند و خطری ما را تهدید نخواهد کرد. در میان راه مرند به صوفیان درویشی با هیولای مخصوصی نشسته بود و با صدای بلند از امامان مقدس مشهد و کربلا سلامتی مسافری را مسالت می کرد و چون نظرش به ما افتاد گفت قرآن عیسی را در ردیف پیغمبران محترم قرار داده است و از مسیح و مریم برای ما درخواست سعادت و تندرستی کرد.



درویش نقال

فصل سوم

منازل اولیه - تنزل درجه حرارت - قنوت - ساختمان معرفه الارضی خاک ایران - درویشی که اشعار رزمی می خواند - پل تبریز - فقر محلات بیرون شهر - ورود به قونسولخانه فرانسه - ملاقات فرمانفرمای تبریز - عمارت بیرونی .

۱۴ آوریل - دیروز درموقع ورود به منزل من مانند جسم بیحسی روی تکه فرشی که در اطاق کاروانسرا انداختند افتادم زیرا مدت مدیدی بود که اسب سواری نکرده بودم و ده ساعت روی زین ماندن بحدی مرا خسته کرده بود که بکلی حس و حرکت را از من ربوده بود، حتی دیگربوی خوش پلو و کباب را هم احساس نمی کردم. البته مارسل هم حالش چندان از من بهتر نبود .

امروز صبح حال ما قدری بهتر است و اشتها باز حقیق خود را مطالبه می کند. ماهر دو درکنار آتش مشغول بلع غذا شدیم و بقدری در خوردن افراط کردیم که مستخدمین از خوردن

ته سفره‌ها محروم شدند. از جلغا به اینطرف پیوسته روبه‌بالا آمده‌ایم و اکنون دریک بلندی هستیم که متجاوز از پانصد متر از سطح زمین جلغا ارتفاع دارد. بهار هنوز این فلات‌های مرتفع را با قدم خود مزین نکرده و از حضور خود بهر مور نساخته است. آسمان هم با منظره این نواحی هم‌آهنگ شده است و ابرهای سربی‌رنگ را در دامان خود می‌غلطانند و مسافران را به اضطراب می‌اندازد. این مناظر وحشت‌آور زمین و آسمان را ما در قفقاز هم دیده بودیم. بهر حال چاره‌ای نیست و باید حرکت کرد.

همینکه براه افتادیم بلافاصله باریدن برف و وزش باد شروع شد. چیزی نگذشت که در زیر برف مستور شدیم و باد هم شدت دانه‌های برف را شلاق‌وار بصورت مامی زد. قدری بعد ریزش برف قطع شد و هوا روشن گردید. من در دامنه دره تپه‌های کوچکی را دیدم که مانند لانه موش کور بودند و در کنار دره تا پایه کوه امتداد داشتند. پس از حرکت از جلغا مکرر به این حفره‌های مدور برخوردیم و با تحیر به آنها می‌نگریستم و در این فکر بودم که چگونه اینها ایجاد شده است و فایده آنها چیست ولی نظر باینکه نمی‌خواستیم با قاطر چیان صحبت کنیم از پرسش درباره چگونگی آنها صرف‌نظر کردم ولی حالا چون به تبریز نزدیک شده‌ایم آنها با امید گرفتن انعام اظهار محبت می‌کنند. در این موقع یکی از آنها به من نزدیک شد و روپوش خود را که از پشم و پوست گوسفند بود به من تقدیم کرد و گفت: پوستین خوبی است شمارا از سرما و برف محافظت می‌کند. من از گرفتن آن امتناع ورزیدم و موقع را مغتنم شمردم که راجع به این تپه‌ها با او صحبت کنم. سرانجام فهمیدم که فلات‌های مرتفع ایران بطور طبیعی خشک و لم‌یزرع هستند و نمی‌توان در آنها زراعت کرد بنابراین ساکنین در مجاورت جبال بجستجوی آبهای زیرزمینی می‌پردازند و چون مخزن آبی پیدا کردند با حفر نقب‌های طولانی آنها را بطرف اراضی پست جاری می‌کنند و به‌گشت و زرع مشغول می‌شوند.

این مجاری را در زیر زمین به شکل تونل‌های سرایشب حفر می‌کنند و جابجا بوسیله حفر چاه آنها را به سطح زمین مربوط می‌سازند. طول آنها گاهی به سی الی چهل کیلومتر می‌رسد و در مبداء ممکن است عمق چاه متجاوز از صد متر باشد. این تونل‌ها را قنات می‌گویند و اگر در زیر زمین مجاری را با سنگ و آجر بسازند استحکام آنها بیشتر می‌شود ولی معمولاً مصالحی به کار نمی‌برند، بنابراین غالباً بواسطه ریزش خاک مجرا مسدود و محتاج به تعمیر می‌شود.

در ایران زندگی به تعداد و نگاهداری این نقب‌های زیرزمینی که حاصل‌خیزی اراضی را تامین می‌کنند بستگی دارد و بمحض اینکه قنات تازه‌ای حفر شد و آبی بدست آمد فوراً در محل خروج آن دهکده‌ای برپا می‌شود و اگر احیاناً مجرا مسدود شد و آب از جریان افتاد بزودی آن دهکده ویران خواهد شد.

اگرچه ایرانیان به ایجاد تاسیسات عام‌المنفعه و سودمند مانند وسایل بهداشت و مدرسه و غیره چندان مقید نیستند و به حیات و تندرستی خود آنطور که باید علاقه ندارند، ولی نسبت به قنات توجهی دارند و در نگاهداری آن کمتر غفلت می‌کنند.

برای تعمیر و پاک کردن این مجاری زیرزمینی چنانکه ذکر شد به فاصله‌های ۲۰ تا ۳۰ متر چاه‌های عمودی حفر شده است و مجرا با زمین ارتباط پیدا می‌کند و کارگرانی که آنها را

مقنی می‌گویند از این چاه‌ها داخل مجرا می‌شوند و بوسیله چرخ و دلو گل ولای را از آن بیرون می‌آورند و خاک و گل را به شکل دایره در اطراف دهانه چاه می‌ریزند و تپه‌هایی به شکل لانه موش تشکیل می‌دهند. هرگاه ساختمان زمین را به طریق علمی مطالعه کنیم به لزوم این عمل پوزحمت پی می‌بریم.

فلات ایران مابین دو رشته جبال مرتفع هندوکش و زاگرس واقع شده است. طوفان‌های شمالی قسمت مابین این دورشته جبال را پر کرده و درمای تشکیل داده‌اند که از خلیج فارس تا دشت‌های مرکزی به طبقات پست و بلند تقسیم شده است. خاکی که با سیل آمده همه جا را پر کرده است و فقط قله مرتفع جبال از این رسوب سربرآورده‌اند و مانند صخره‌ای که در دریا شناور باشد خود را نمایش می‌دهند بطوریکه بدون عبور از برزخی می‌توان از دشت به قلب کوه رسید. دامنه سراسیب جبال و قله آن‌ها از خاک نباتی عاری هستند، بنابراین اشجاری در آنها نمی‌روید حتی گیاهان بی‌ثمری هم وجود ندارد که جلوگیری آب شود، بنابراین این آب‌ها از میان تخته سنگ‌ها و صخره‌ها تراوش می‌کنند و در اعماق دره‌های زیرزمینی انبار می‌شوند و منابع وسیعی را در زیر زمین تشکیل می‌دهند. از سلسله جبال آرات هم با وجود یخچال عظیم آن رودخانه‌ای تولید نمی‌شود.

اولین سکنته این کشور برای حاصلخیزی موطن خود مجبور شدند که از همین آب‌های تحت الارضی استفاده کنند. استرابو (۱) تاریخ ساختمان قنات‌های اولیه را به دوران سلطنت افسانه مانند سیرامیس (۲) می‌رساند. بنابر عقیده پولیب (۳) ناحیه همدان در ازمنه قدیم بوسیله نقب‌های زیرزمینی طویلی مشروب می‌شد که خود ایرانیان هم تاریخ ایجاد آنها را فراموش کرده بودند و تنها چیزی که به یاد داشتند این بود که اولین شاهان ماد مدت ه نسل حاصل اراضی مشروب شده از این قنات‌ها را به کارگرانی دادند که متحمل رنج‌کندن آن‌ها شده بودند. البته وجود این قنات‌ها برای بیگانگان مجهول بوده است و همین بی‌خبری باعث شده است آنتیوکوس (۴) در موقع تعقیب اشکانیان در حوالی همدان از آنها شکست خورد.

امروزه این قنات‌ها مالکین مخصوصی دارند که بابهای زیادی آنها را اجاره می‌دهند یا می‌فروشند. در حوالی تهران قنات‌هایی هست که بهای آنها به دو الی سه میلیون فرانک می‌رسد و سالیانه تا چهارصد هزار فرانک عایدات دارند. مقدار آب را از روی سنگ معین می‌کنند و هر سنگی در ثانیه دارای پانزده الی ۲۰ لیتر آب است.

(۱) - Strabon - جغرافیادان یونانی (م)

(۲) - Smiramis - سمیرامیس ملکه داستان - تاریخی آشور و بابل که شهر بابل و حدائق معلقه را ساخت و از حیث عظمت و افتخار بر شوهر خود، شاه نینوس برتری حاصل کرد (م)

(۳) - Polybe - یکی از مورخین قدیم یونان است که چندین جلد تاریخ عمومی نوشته و فقط ه جلد آن موجود و بقیه مفقود شده است و تقریباً در حدود سال پیش ۲۰۰ از میلاد می‌زیسته است (م)

(۴) - Antiochus - یکی از شاهان سلسله سلوکی است که به ایران آمد و با فرهاد اشکانی جنگید و در نزدیکی همدان از لشکریان ایران شکست خورد و از ترس اینکه مبادا دستگیر و اسیر شود خود را کشت (م)



باری بادی که از صوفیان شروع شد بر شدت خود افزود و سرانجام ابرها را پراکنده کرد. افق به تدریج روشن شد و بواسطه تابش اشعه رنگ پریده آفتاب به ابرها سایه‌های لکه ماندی در روی زمین در حرکت بودند. ناگهان مناره‌هایی که در میان ابر و مه سر بر آورده بودند پدیدار گردیدند و کاشی‌های آبی رنگ گنبدها از دور درخشیدند و من بی‌نهایت از رسیدن به تبریز شادمان گردیدم .

شهر تبریز در امتداد سه فرسخ در طول رودخانه واقع شده است. کاروان بواسطه فشار سرما بر سرعت خود افزود. گویا حیوانات هم از رسیدن به تبریز خرسند شده بودند و برای اینکه زودتر به مقصد برسند تند حرکت می‌کردند.

اکنون به پلی رسیدیم که رودخانه آجی‌سو از زیر آن می‌گذرد و اولین خانه‌های محله خارج شهر دیده می‌شوند. در این جا کاروان توقف کرد و مسافران به نماز ایستادند. من نیز از اسب پیاده شدم و به تماشای پرواز زاغان پرداختم. در مدخل پل عده‌ای از روستائیان جمع شده بودند و درویشی برای آنها نقلی می‌کرد. درویش تبریزی به دست داشت و با آن هیکل غریب و قیافه مهیب و حرکات و اشارات مخصوص به خود، جنگ‌ها و فتوحات و رشادت‌های رستم معروف پهلوان دلیر ایران را برای آنها شرح می‌داد و بقدری تند سخنرانی می‌کرد که من فقط صدای او را می‌شنیدم و حرکات و اشارات او را می‌دیدم ، ولی از جملات ترکی که به زبان می‌آورد هیچ نمی‌فهمیدم. اهالی شهر کمتر به اینگونه صحنه‌ها توجه دارند، اما روستائیان از شنیدن سرگذشت این پهلوان نامی و جنگ‌های او با دیوان و جادوگران بی‌نهایت لذت می‌برند .

ما پس از برگزاری مراسم نماز سوار شدیم و از پل آجری که تقریباً به طول ۶۰ متر بود و خط منکسری تشکیل می‌داد عبور کردیم. عرض این پل در میان دودیوار طرفین آن به پنج متر می‌رسد. سنگ‌های درشتی در سطح آن پراکنده و باعث زحمت حیوانات و مسافران بود. بقدری این پل خراب و پر از سنگ است که در موقع کم‌آبی کاروان از رودخانه عبور می‌کند و کسی هم در فکر تعمیر آن نیست پایه‌های این پل با سنگ آهکی بنا شده است و کتیبه‌ای هم در بالای آن دیده می‌شود.

در آن طرف پل خیابان طویلی امتداد دارد که از باغ‌ها احاطه شده است. این باغ‌ها دارای اشجار میوه‌آور هستند و درهای آنها با تخته سنگ‌های ضخیم و وزین باز و بسته می‌شوند اما بدون کوشش زیادی در روی پایه می‌چرخند. بستن و باز کردن این درهای سنگی خالی از اشکال نیست زیرا که قفل آنها در سوراخی واقع است که با کلیدهای دندان‌دار چوبی باز و بسته می‌شود. باغبان باید این کلید چوبی چهل سانتیمتری را در سوراخی حرکت دهد و جابجا کند تا موفق به باز کردن در شود و اگر ورود در باغ فوری و ضروری باشد مجبور است که از دیوار خود را به درون آن اندازد زیرا نمی‌تواند با آن صبر و حوصله که مخصوص شرقیان است اقلای یک ربع ساعت صرف باز کردن در کند .

در این محله خارج شهر کاروان‌های متعددی در رفت و آمد هستند. کثرت گداها در این جا بقدری است که انسان تصور می‌کند برای انتخابات وکلای پارلمان و دادن رای اجتماع کرده‌اند. این اشخاص بدبخت ضعیف و لاغر و رنگ‌پریده که مانند اسکلت متحرکی بنظر می‌آیند، مخصوصاً در سر چهار راه‌ها زیادتر دیده می‌شوند. در میان آنها اطفالی هم هستند که می‌دوند و عنان اسب مسافرا می‌گیرند و التماس و تضرع می‌کنند تا صدقه‌ای

به آن‌ها داده شود، اما پیران فرتوت در جای خود ایستاده و بادست و زبان طلب احسان می‌کنند. به راستی تماشای این جمعیت بدبخت مرا متاثر کرد و هرچه پول در کیسه داشتم به آن‌ها دادم و همینکه کیسه تهی شد بر سرعت افزودم تا از مشاهده این هیاکل ضعیف بدنا و اسکلت‌های جاندار برکنار باشم. تاثر و اندوهی که از دیدن این بدبخت‌ها به من رویداده بود، مدتی مرا رنج می‌داد. خوشبختانه، کمی بعد از مشاهده پرچم فرانسه که در بالای تیری در سردر



موسیو برنای قنصل فرانسه در تبریز

قونسولخانه به وسیله نسیم در حرکت بود حال دیگری به من دست داد و از دیدن این پارچه سهرنگ که مرا به یاد وطن انداخت لحظه‌ای درد و رنج درونی و تاثرات آن منظره فقر و فلاکت از خاطر من زائل گردید و مانند اشخاص مدهوش کوچه تنگ و پریچ و خم را که سنگ فروش بود طی کردم و بالاخره به محله سرداب مانندی که بهارمنستان یا محله مسیحیان موسوم است رسیدم. قونسولخانه ما در مرکز این محله واقع شده است و یک عده سرباز ایرانی با آن لباس‌های مندرس مستحفظ در آن بودند.

قونسول ما موسیو برنای (۱) نام دارد. او شخصی بسیار باهوش است و سال‌هاست که در ایران حافظ منافع هموطنان ما می‌باشد. زبان فارسی را خوب حرف می‌زند و کاملاً با اوضاع و احوال ایران و اخلاق اهالی آن آشنا شده است.

او عمارتی را در مدخل قونسولخانه برای ما تخصیص داد و مستخدمین لوازم سفر ما را به آنجا نقل کردند و تختخواب‌های خوبی برای ما آوردند و اطاق‌ها را با صندلی و میز و سایر لوازم آرایش دادند. حساب قاطرچیان تسویه شد و ما بسی شادمان گردیدیم که اقلای چند روزی را با زندگی عادی اروپائی خواهیم گذراند.

۱۴ آوریل - پس از تهران تبریز اولین شهر آباد ایران است و طولاً در میان دو کوه واقع شده و عرض آن بیشتر از ۱۲ کیلومتر نیست، ولی از حیث وسعت به اندازه شهر اصفهان است. بنابراین حمدالله قزوینی معروف، این شهر را در سال ۷۹۱ زبیده، زن خلیفه عرب، هارون الرشید به یادگار طبیعی که او را از بیماری سختی نجات داده بود بنا کرده است. در قرن دهم، سلیمان (۲) این شهر را محاصره کرد و پس از فتح، مدت سه روز به سربازان خود اجازه غارت آنرا داد.

(۱) Bernay -

(۲) - یکی از سلاطین عثمانی است [۲]

تبریز، که حاکم‌نشین آذربایجان است به‌نوبت به‌تصرف عباسیان و آل‌بویه و سلجوقیان و ترکان و روس‌ها درآمد است ولی در موقع انعقاد عهدنامه ترکمان‌چای در سال ۱۸۲۸ روس‌ها دوباره آن را به ایران مسترد کردند .

چون این شهر در مجاورت سلسله جبال آرات واقع شده است زلزله‌های زیادی دیده و خسارات بسیاری را متحمل شده است. در سال ۱۷۲۱ هفتاد هزار سکنه خود را بواسطه زلزله شدیدی ازدست داد و باز در سال ۱۷۸۰ چهل هزار نفر سکنه آن در زیر خاک مدفون شدند و در سال ۱۸۳۱ مرض وبا به آن آسیب رسانید و سرانجام شورش قبایل کرد در این اواخر آنرا به قحط و غلا مبتلا ساخت بطوریکه در بهار ، سکنه بدبخت دسته دسته از شهر خارج و در مزارع پراکنده شدند و گندم‌های سبزا بلعیدند و برای ربودن یونجه و علف با احشام و اغنام رقابت کردند .

فرمانفرمائی آذربایجان مطابق معمول شاهان قاجار به‌شاهزاده ولیعهد تعلق دارد. ولیعهدی هم همیشه نصیب پسر بزرگتر شاه نمی‌شود، بلکه فقط پسر حق تصاحب تخت و تاج را دارد که از شاهزاده‌خانم‌های قاجار تولد یافته باشد تا برحسب مراسم معموله طوایف تاتار اولاد خانواده‌های بزرگ برولیعهد تفوق نداشته باشند. این‌رسم را می‌توان اکنون در دربار ایران دید. زیرا که پسر بزرگ ناصرالدین‌شاه چون از زنی بوجود آمده است که از شاهزادگان قاجار نیست از تصاحب تخت و تاج محروم است، در صورتیکه این پسر از حیث هوش و استعداد بر برادر کوچکتر خود که ولیعهد است برتری دارد و از هر حیث برای فرمانروائی از او شایسته‌تر است .

اکنون ولیعهد، پسر دوم شاه است و میرزا نظام (۱) که یکی از شاگردان مدرسه پنی‌تکنیک فرانسه بوده به‌تعلیم و تربیت او گماشته شده بود ولی نظر به شکایاتی که علمای روحانی تبریز به‌شاه کردند و گفتند که این مربی برخلاف دستورات مذهبی شاهزاده را به لباس اروپائی ملبس نموده و چنین و چنان کرده است میرزا نظام طرف بی‌مهری شاه واقع گردید .

این مربی که به‌شاگرد خود تاریخ لوئی چهاردهم و فردریک کبیر و ناپلئون اول را تدریس می‌کرد از طرف علمای روحانی تکفیر شد و شاه هم حکم اعدام او را داد اما بعد نظر به استدعای ولیعهد، از کشتن او منصرف گردید و به‌حوالی‌کاشان تبعیدش کرد.

پس از تبعید میرزا نظام، وارث تخت و تاج یعنی ولیعهد که بسیار ضعیف‌النفس بود تحت‌تأثیر ملاها و مادر خود که متعصب بود واقع گردید.

این واقعه حزن‌انگیز میوه‌های پیش‌رسی داد. شاهزاده کاملاً تنها ماند و بکلی اختیار و اقتدار از او سلب شد بحدیکه مستخدمینش غذای روزانه او را می‌دزدیدند و چون این عمل هم‌روزه تکرار می‌شد، شاهزاده لباس غضب پوشید و بدون مشورت با اشخاص فهمیده رئیس نظمی را بچوب بست که چرا از غذای او مراقبت نمی‌کند. معلوم می‌شد که این شاهزاده فکری جز پرکردن معده نداشته است و بهمین خوشوقت بوده و نصایح سعدی شاعر معروف را پیروی می‌کرده است که می‌گوید :

مایه عیش آدمی شکم است چون بتدریج می‌رود چه غم است

(۱) - مقصود نظام‌الدین مهندس‌الممالک ست [م]

باری چون شاه گزارش این اوضاع را شنید و ناامنی ایالت را دید ناچار ولیعهد را به تهران احضار کرد، و او اکنون در دربار بحالت انزوا زندگی می‌کند و جز چند نفر ملا کسی در اطراف او نیست. پس از رفتن ولیعهد، شاه برای اداره امور آذربایجان و امنیت آن سامان عموی خود را مامور فرمانروائی این ایالت کرد. این مامور عالیرتبه بمحض ورود چوب و فلک را بدون تعطیل بکار انداخت و سر و دست و گوش‌های راهزنان را برید و چنانکه قاطرچیان نقل می‌کردند اکنون آرامش و نظمی در این ایالت برقرار و راه‌ها امن شده است.

بنابر توصیه قونسول، لازم بود که ما زودتر با این شاهزاده با اقتدار ملاقات کنیم و قبل از سیاحت شهر و اطراف خودمان را باو معرفی نمائیم تا در ظل حمایت او بتوانیم با فراغت خاطر به عملیات خود ادامه دهیم.

قونسول فرانسه که کاملاً از جریان تشریفات رسمی آگاه بود، ورود ما را به حضرت والا اطلاع داد و بر طبق معمول درخواست ملاقات کرد. مراسم معمول و فراهم آوردن تشریفات و عصرانه‌ای که مطابق شان ملاقات‌کننده باشد، روابط اجتماعی را در نزد مسلمانان مشکل می‌کند. اروپائیان نیز در ایران باید در رعایت این تشریفات دقیق باشند و در مراسم ادب و احترام کوتاهی نکنند.

حکومت پس از مشورت با مشاور همیشه خودش یعنی تقویم که ساعات سعد و نحس را برای هر کار پیش‌بینی می‌کند. با کمال ادب به درخواست قونسول پاسخ داد و وقت معین کرد. بنابراین بعد از ظهر روز موعود، مارسل با قونسول که شخص عالی‌مقامی است و نباید بطور ساده و پیاده برود با اسکورت مجللی به طرف کاخ حکومتی حرکت کردند. افسران و سربازان مسلح سواره و پیاده آنها را احاطه کرده و فرایشان با ضربات چماق مردم را بکنار رانده و راه عبور را در کوچه‌های تنگ باز کردند.

بطوریکه مارسل در مراجعت نقل می‌کرد شاهزاده حاکم نسبت به آنها مهربانی و ملاحظت کرده و عصرانه مفصلی از انواع شیرینی و میوه فراهم ساخته بود. پیشخدمت‌ها اتصالاً چای و قهوه می‌آوردند و قلیان هم دور می‌زد. ابتدا قلیان‌ها را به حاکم و اطرافیانش تقدیم می‌کردند و بعد دست بدست می‌گرداندند تا به اشخاصی که در پشت پنجره‌های تالار برای این تماشای مجانی آمده بودند برسند. بزرگان ایران همه دارای دوحیاط هستند که یکی را بیرونی و دیگری را اندرونی می‌گویند. در حیاط بیرونی آمد و شد آزاد است و هر کس بدون مانع می‌تواند به آنجا برود. ولی حیاط اندرون مخصوص حرم است و هیچکس حق ورود و حتی نگاه کردن به طرف آنرا ندارد. هر نوع آدم غنی یا فقیر به بیرونی راه دارد. به محض ورود به حصار سلامی می‌دهد و دوزانو روی پاشنه‌های پا می‌نشیند و دامن قبارا روی زانو می‌کشد و دست‌ها را از آستین عبا درمی‌آورد و روی هم می‌گذارد و سکوت اختیار می‌کند. هرگاه از او پرسشی کنند پاسخ می‌دهد و چای معمول را که پیشخدمت می‌آورد می‌آشامد و چون خواست برود کسی از او نمی‌پرسد که برای چه آمده و چرا رفت. این آزادی به همه کس اجازه می‌دهد که در بیرونی آمد و شد کنند و در سرگرمی‌های آنجا مجاناً سهیم گردد و ممکن است لبی بچای و یکی هم به قلیان بزند و در تالار یا ایوان فنجان قهوه‌ای هم نصیبش گردد. گاهی هم مردم در موقع چوب‌زدن دزدان و مقصرین و بریدن گوش و بینی آنها یا سان دیدن از سربازان در بیرونی حکومتی برای تماشا اجتماع می‌کنند و کسی مزاحم ورود آنها نیست.

مشاهده چنین مجازات‌هایی برای ایرانیان به منزله جشن است و ما نباید اعتراض کنیم

که این اعمال وحشی‌گری است. ایران امروز بسی متمدن‌تر از اسپانیای قرن هجدهم است که برای مردم جشنی فراهم می‌کردند و دسته دسته یهودیان و ملحدین را با انواع شکنجه می‌کشتند و یا در آتش می‌سوزاندند.

البته روزهای مخصوصی هم مانند جشن نوروز و اعیاد مذهبی هست که مردم می‌توانند آزادانه بخانه اعیان و بزرگان بروند و چای و شیرینی صرف کنند .

بزرگان و اعیان همیشه جمعیتی را در اطراف خود دارند و نزدیک شدن به آنها سهل است، هیچگونه مراسمی برای رفتن نزد حکام و وزرا وجود ندارد حتی شاهرا هم می‌توان بسهولة دید و از او درخواست عدالت کرد.

درباریان همیشه در بیرونی به حضور او شرفیاب می‌شوند و فصاحت بیان او را می‌ستایند و بر سخنان خردمندانه او آفرین می‌گویند . تنها چیزی که هست اینست که هیچکس حق ندارد که بر ضد رای و عقیده شاه اظهاری بکند و اگر احیانا کسی شجاعت بخرج داد و اعتراضی کرد باید دست و صورت خود را با خون خود شستشو دهد. بقول سعدی (هر عیب که سلطان به پسندد هنر است). هرگاه شاه در وسط روز بگوید حالا شب است همه با تعظیم باید قبول کنند و بگویند آری این ماه است و این هم صورت پروین .

از طرفی هم این آزادی ملاقات با بزرگان باعث می‌شود که حتی طبقات پست هم فصاحت و بلاغت بیان را تمرین کنند و مراسم ادب و احترام را یاد بگیرند و با خوشروئی و ملاحظت باهم آمیزش کنند و اشعار و جمل مناسب و کنایات و استعاراتی در بین صحبت بکار برند ، بهمین جهت انسان از معاشرت با آنها خوشوقت می‌گردد و احساس کسالتی نمی‌کند، مگر در موقعی که بخواهد با آنها معامله‌ای بکند یا کاری انجام دهد که بسود خودش باشد که ناگهان بدون انتظار می‌بیند که احساس تزویر و حیل در آنها بروز می‌کند و بفکر سود خود می‌افتند و حرارت آنها فوراً به برودت مبدل می‌گردد .

بهر حال زبان ایرانی با فصاحت بیان و لطافت ادبی آرایش یافته و شنیدن آن مطبوع است ولی یادگرفتن این حسن بیان برای خارجیان مشکل است. مارسل با تمرین زیاد اکنون می‌تواند مقاصد خود را باین زبان بیان کند اما لهجه او خوب نیست و گاهی با خشونت سخن می‌گوید، بنابراین روزها در نزد منشی ایرانی قونسولخانه که مرد ادیب و فاضلی است درس می‌خواند و خشونت لهجه و اشتباهات خود را رفع می‌کند .



فنجان قهوه‌خوری ایرانی



منظره باغ‌های تبریز و کاروان الاغ

فصل چهارم

ملاقات با قونسواها - داستان یک قونسول ترک - مسجد کبود - ارك - تغییر مکان دائمی شهرهای شرقی - یخچالها - فوت مجتهد تبریز - ملاها - سیاحت مسجد غازان خان - ملاقات با خلیفه ارمنی - کلیسای اجمیازین - جواهرات قیمتی و کتابخانه - نقاشی یک زن کلدانی - تقویم اهرانی - عزیمت از تبریز - کاروان زوار خراسان - خدمتگزار زن - میانه - داستان کاخ قدیمی - پلدختر.

۱۵ آوریل - امروز ما به ملاقات چند نفری از اروپائیان که بنابر مقدرات مجبور به اقامت در تبریز شده‌اند رفتیم .

هرگاه در ایران هم مانند آمریکا نمایشگاهی وجود داشت و مسابقه‌ای مابین اشخاص چاق برقرار می‌شد مسلماً قونسول ترکیه به اکثریت آراء مندل افتخار می‌گرفت. بعلاوه باید دانست که هر قدر هم قطر این مندل زیادتیر باشد باز مناسب شان و لیاقت این دیپلمات ظریف و خوش‌هیكل نخواهد بود .

البته شان او اجل از این است که با انسان مسابقه دهد بلکه باید با حیوانات کوه پیکر و عظیم الجثه دست و پنجه نرم کند .

افندی چون بسیار چاق و مدور است نمی‌تواند روی زمین غذا بخورد و مجبور است که قبلا میز شکافته خود را بجائی که دعوت دارد بفرستد. قسمت زیادی از کنار این میز بریده شده است تا افندی بتواند شکم پیش آمده خود را در آن جای دهد و البته از این عمل که برخلاف معمول است از حضار عذرخواهی می‌کند .

بطوری که می‌گویند جناب افندی هنوز نتوانسته است اسبی بدست آورد که قادر بر نقل و انتقال هیولای عجیب او باشد و سال‌ها می‌گذرد که نتوانسته است بواسطه پیش آمدگی شکم، پاهای خود را به چشم ببیند و چون در آئینه به آنها نظری می‌اندازد و اطمینان پیدا می‌کند که شتری آن‌ها را بسرقت نبرده است بسی خوشوقت می‌شود .

این سیاستمدار سال گذشته قهرمان حادثه پرافتخاری بوده که نقل مجالس بازاریان تبریز و اسباب خنده و تفریح آنها شده است.

این مرد سیاستمدار باین فکر افتاده بود که از راه ترابوزان به اسلامبول برود زیرا که این راه در زمستان بهتر از راه قفقاز است. همقطاران او با خطر نشان کرده بودند که مسافرت از میان کردستان خطرناک است و کوشش زیادی کردند که او را از این فکر منصرف کنند. او در پاسخ گفته بود که کردان رعایای دولت ترکیه هستند و در مقابل نماینده سلطان عثمانی که امیرالمؤمنین است با ترس و لرز سر تعظیم و اطاعت فرود می‌آورند بنابراین بیم خطری نیست. خلاصه قونسول دیپلمات به اندرزهای ناصحان گوش نداد و با چهل نفر نوکر حرکت کرد. نوکران سوار بر اسب‌های ممتازی بودند که می‌بایستی به اصطبل سلطانی تقدیم شوند. بمحض اینکه این اردوی کوچک از سرحد ایران گذشت و وارد خاک ترکیه شد يك دسته دوازده نفری کرد به آن حمله کرد و اسبها و ائانه قونسول و همراهانش را به غارت برد، حتی لباس قونسول را هم از تنش بدر آوردند و موقعی که خواستند پیراهن جناب قونسول را هم از تنش بیرون آورند از چاقی فوق‌العاده او وحشت کردند و بناهیت شتاب فرار اختیار کردند و این آخرین پوشش را برای او باقی گذاردند و البته این کار دلالت بر ترس و ضعف این مردمان صحراگرد دارد زیرا که ممکن بود از این پیراهن چادری درست کنند و خانواده‌های متعدد کرد را در زیر آن جای دهند .

افندی پس از رفتن کردها، قضیه را از طرف خویش نگاه کرده و می‌گفته است، من به همقطاران خود گفتم که کردها در مقابل صولت و هیمنه نماینده عالی‌رتبه سلطان تاب مقاومت ندارند و به احترام او سر تعظیم فرود می‌آورند و فرار اختیار می‌کنند .

خلاصه ما بقونسول‌های روس و انگلیس هم معرفی شدیم. یکی از بانوان انگلیسی از زندگانی در تبریز می‌نالید و می‌گفت من در محله ارمنستان و در این کوچه‌های تنگ زندانی هستم و نمی‌توانم بدون حجاب از دروازه شهر خارج شوم زیرا که فوراً عده زیادی بدور من جمع می‌شوند و با ولع شدیدی بمن نگاه می‌کنند و مجبورم طوری بیرون بروم که کسی ملتفت نشود. بنابراین به لباس زنان مسلمان درمی‌آیم و چادر به سر می‌کنم و البته چنین کاری برای يك زن اروپائی بسیار سخت و زحمت‌آور است.

۱۶ آوریل - شهر تبریز ابنیه قدیمی زیادی ندارد اما آنچه باقی مانده شایان توجه

است بهترین نمونه آن‌ها مسجد کبود است که در قرن پانزدهم مسیحی در زمان جهان‌شاه سلطان مغول از سلسله قره‌قویونلو ساخته شده است .

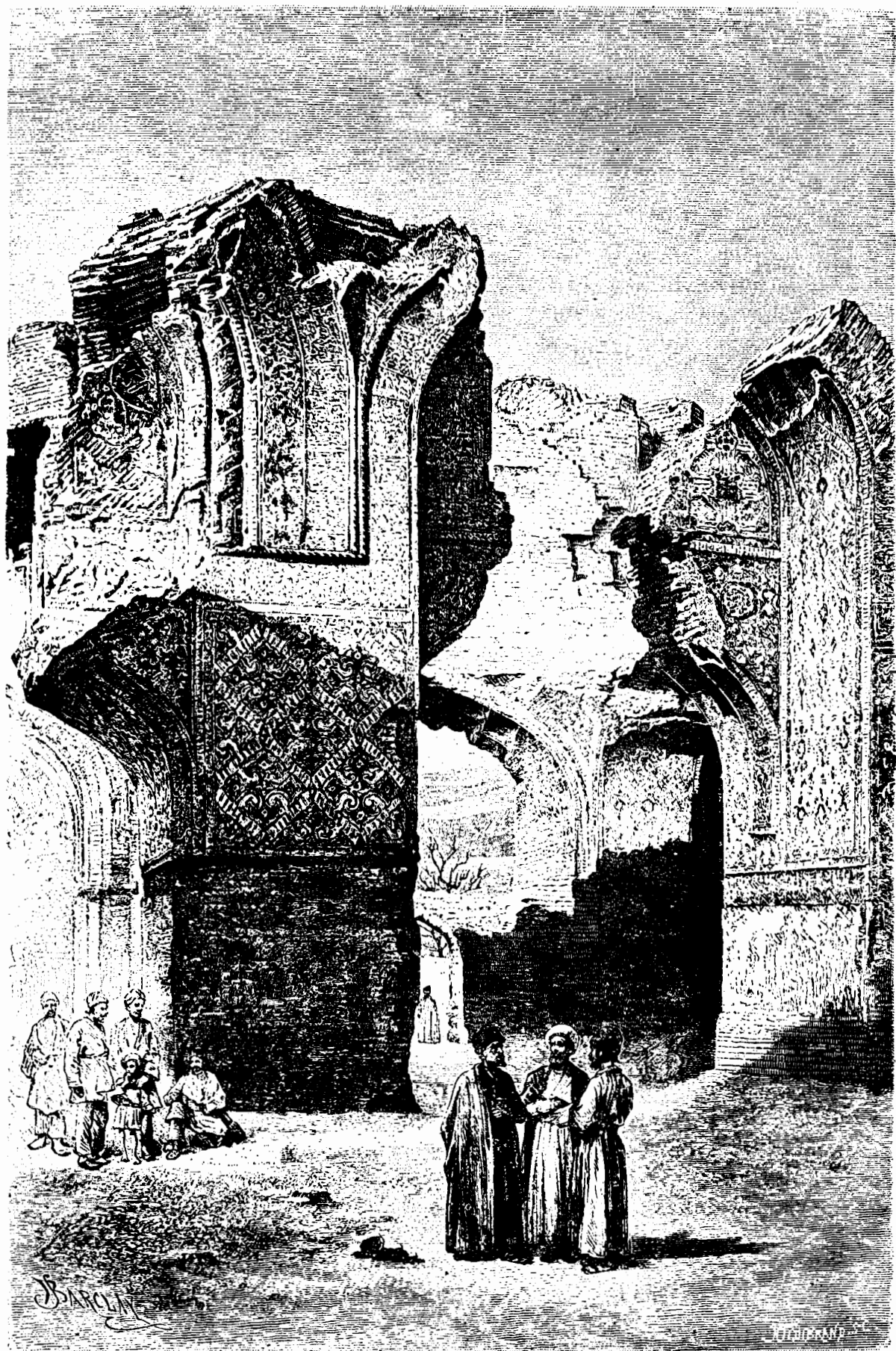
این بنای زیبا شایسته مطالعه دقیقی است. عظمت بنا و زیبایی سردر آن و ظرافت معماری و موزائیک‌های کاشی که در اطراف این سردر به کار رفته همه حیرت‌آور است و چقدر تأسف‌آور است که گنبد‌های این بنای زیبا بواسطه زلزله تکان خورده و خراب شده است و درحین سقوط دیوارها را هم باخود به‌زمین ریخته و از آن مصالح نفیس توده‌ای درحیاط تشکیل یافته است. ساکنین اطراف آن هم بدون مانع دراین توده کاوش کرده و مصالحی برای ساختمان خانه‌های خود می‌برند و هیچکس دراین فکر نیست که از این عمل ناپسند جلوگیری کند. یک علت دیگر هم در کار بوده و آن این‌که چون این مسجد بادست سنیان ساخته شده شیعیان چندان مقید به‌نگاهداری آن نبودند بلکه از ویران‌شدن و از میان رفتن این یادگار سنیان خوشوقت بودمانند زیرا که مابین این دو فرقه شیعه و سنی تباین زیادی وجود دارد و از معاشرت و آمیزش بایکدیگر کراهت دارند. علمای عثمانی عقیده دارند که «ثواب کشتن یک نفر شیعه ایرانی از کشتن هفتاد نفر نصارا بیشتر است».

این مسجد حیاط بزرگی داشته است که در اطراف آن طاقت‌ماهای جالب توجهی بوده و در مرکز آن هم حوض بزرگی برای وضو گرفتن وجود داشته است. امروزه تمام این بنای عالی نفیس خراب شده است، حتی زمین آنرا هم اهل محل تصرف کرده‌اند و بر روی آن خانه‌هایی برای خود ساخته‌اند و یک راه کاروان‌رو نیز در پهلوهای جلوخان آن ایجاد شده است. سردر این مسجد در زمین مرتفعی بنا شده است و در قسمت فوقانی آن قوس بیضی شکلی وجود دارد. در دو طرف آن ستون‌هایی متصل به‌بنا بشکل مارپیچ بالا رفته و در قسمت فوقانی هلالی بیضی شکلی تشکیل می‌دهند. تمام این ستون‌ها از کاشی‌های نفیس فیروزه‌ای‌رنگ زیبا با نقش و نگارهای خوش‌نما پوشیده شده‌اند .

سطوح داخلی رواق از کاشی‌های رنگارنگ مستور است. این کاشی‌ها به قطعات کوچک بریده شده و با مهارت استادان‌های چنان بهم متصل شده‌اند که گوئی همه یکپارچه هستند یعنی گلی است که اجزاء ترکیبی آن در نظر اول دیده نمی‌شود (۱). در نقاشی و ترکیب رنگها باندازه‌ای لطافت و ظرافت بکاررفته که انسان خود را در مقابل تابلوی بسیار عالی پر از سبزه و گل می‌بیند. در میان رنگهای آبی روشن و سبز تیره و زرد و سفید و شاخ و برگها و گلها هم‌آهنگی ممتاز و بی‌نظیری وجود دارد. رنگ کبود زمینه آن یکنواختی نقاشی‌ها را از میان می‌برد بدون اینکه از زیبایی و لطافت مجموع بکاهد و بهمین‌مناسبت به‌مسجد کبود مشهور شده است .

این سبک کاشی‌کاری قابل مقایسه با ترکیبات هندسی خاص هنر سلجوقی مغولی نیست بلکه بدرجات بر آن برتری و امتیاز دارد. درب کم‌ارتفاعی از این سردر اصلی به‌عبادتگاه باز می‌شود. عبادتگاه مرکب از دو تالار بزرگ است که از هم متمایز و سابقا دارای گنبد‌ها و راهرو‌هایی بودمانند که اکنون خراب شده‌اند . تالار اول از موزائیک‌هایی بالوان مختلف زینت‌یافته و طرز کاشی‌کاری آن مانند مدخل است. نقشه این کاشیکاری‌ها بواسطه ترصیع با آجرهای خاکستری رنگ مایل به‌سرخ یک نوع برجستگی و ارزش خاصی دارد

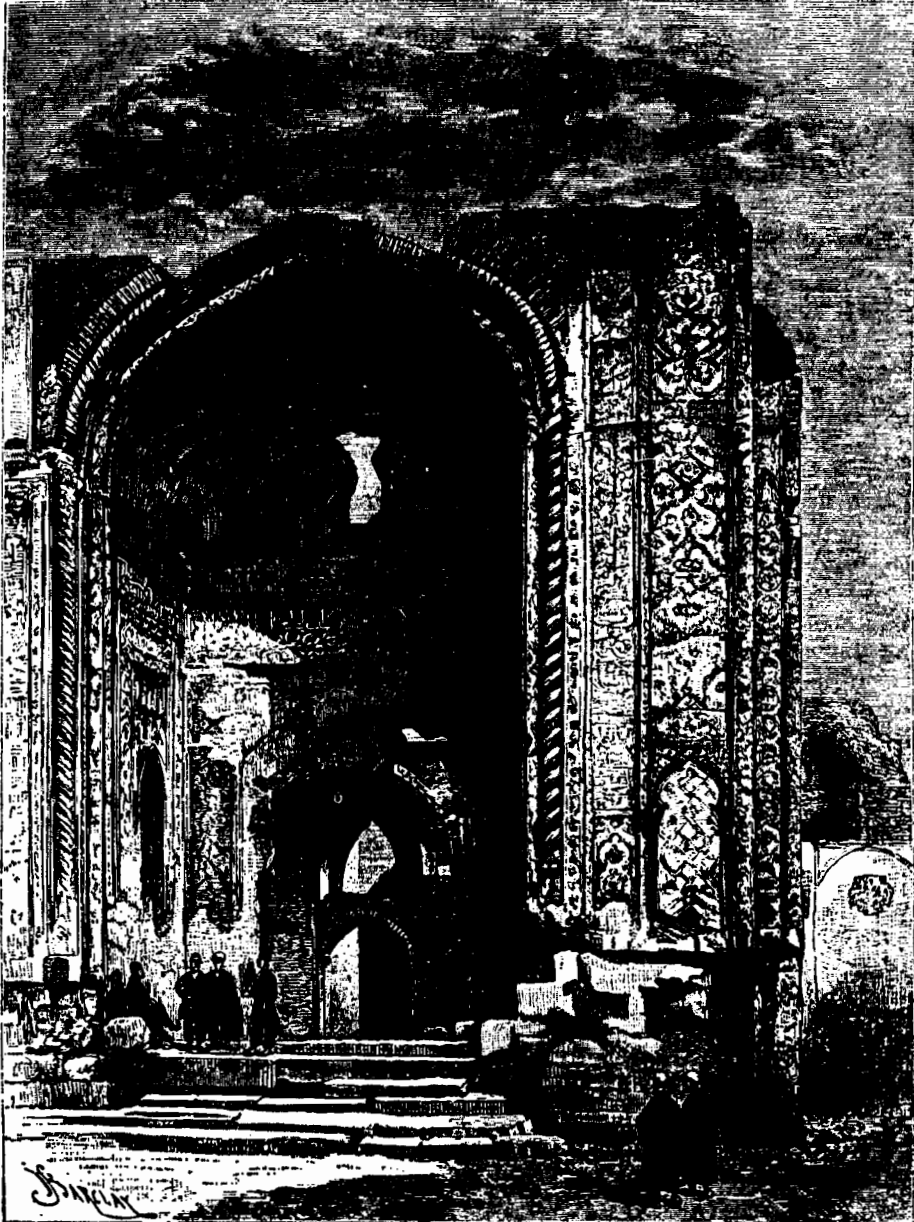
(۱) مقصود کاشیکاری معرق است (م)



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.i

که الواحی که تماما با کاشی پوشیده شده‌اند فاقد این ارزش هستند. تالار دوم که در آن محراب واقع شده از کاشی‌های تراشیده کبود هشت ضلعی کوچک زینت یافته است که رنگ مینائی لاجوردی آن‌ها به‌شاخ و برگهای طلائی و زمینی عاج مانند کتیبه‌ها جان می‌بخشد. کتیبه‌ها دارای نوشته‌هایی است با خط عربی که با شاخ و برگ‌ها و گلها آمیخته شده‌است. سنگ‌فرش کف این بنا بسیار باشکوه و خوش‌منظره است. این سنگ‌ها را از معادن مجاور دریاچه ارومیه استخراج کرده‌اند که هنوز هم آسیبی ندیده و دست نخورده محفوظ مانده‌اند البته سنگینی و سختی آنها باعث شده است که از دستبرد مصون بمانند. این قسمت



سردر خارجی مسجد کبود

مقدس یعنی عبادتگاه دارای ابهت و عظمتی است که با تزئینات درخشانده و روشن قسمت اول اختلاف کلی دارد و یکنوع سکون و آرامش قلبی به بیننده الهام می‌کند و او را وادار می‌سازد که بی‌اختیار در مقابل این شاهکار عظیم سرتعظیم فرود آورد .

در اطراف مسجد قبرستان بزرگی از سنی‌ها وجود دارد که اکنون متروک مانده است.

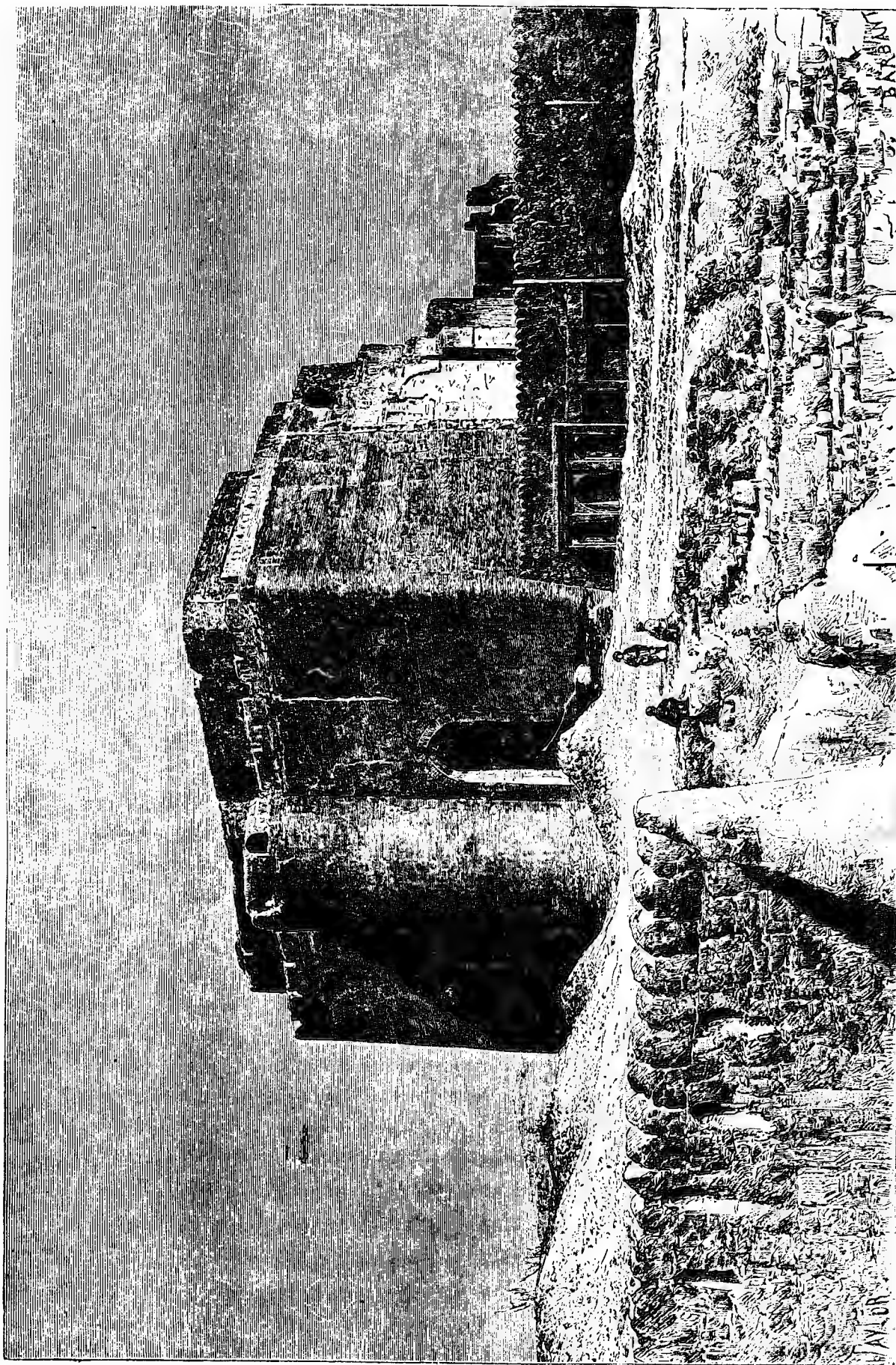
۱۷ آوریل - امروز مسیو اودیبر (۱) رئیس دفترخانه قونسولخانه خود را در اختیار ما گذاشت و بامهر و ملاحظت حاضر شد که ما را از میان پیچ و خم‌های بازار و محلات شهر هدایت کند و شهر را به ما نشان دهد .

در ضمن گردش به عمارت ارك قدیمی برخورداریم. (۲) این بنای با عظمت که ۲۵ متر ارتفاع دارد و قبل از ورود به شهر هم از فاصله زیاد نظر مسافرین را جلب می‌کند در مرکز میدان وسیعی قرار گرفته و از دیواری به شکل کثیرالاضلاع محصور گردیده است و دارای برج‌های مرتفعی است و اطراف آنهم خندق عریض و عمیقی بوده که اکنون يك قسمت آن پر شده است. دیوار آن با مهارت خاصی ساخته شده به قسمی که اگر بطور مایل به آن نگاه کنند درزهای قائم آجرها در خطوط متوازی و متساوی‌البعد خود را می‌نمایانند در اطراف این بنای نیمه‌خراب، ابنیه نظامی جدیدی برپا شده که مخصوص سربازان ساخوی تبریز است و يك کارخانه توپ‌ریزی هم هست که اکنون متروک و بدون استفاده مانده است. پله‌کان خرابی منتهی به بام می‌گردد و در بالای بام دو غرفه کوچک برای دیده‌بان‌ها وجود دارد که آتش‌سوزی‌ها را اطلاع می‌دهند . در بالای بام آن افق وسیع می‌شود و منظره بسیار قشنگی پدیدار می‌گردد. از دور دشت پهناور سرسبزی دیده می‌شود که تا دامنه جبال مستور از برف امتداد دارد و چون به پائین نظر اندازیم در زیر پا خانه‌های متعدد خشت و گلی را می‌بینیم که در زیر شکوفه‌های سفید و قرمز درختان میوه مخفی شده‌اند و تنها گنبد‌های بازار و کاروانسراها و مساجد از میان شاخ و برگ درختان سر برآورده‌اند .

در فاصله دور، تپه‌های بزرگی وجود دارند که در اطراف آنها چند دهکده دیده می‌شود. خرابه مسجد معروف غازان‌خان که در مرکز تبریز قدیم بوده در زیر این تپه‌ها مدفون است. در طول مدت ششصد سال شهر به اندازه دوازده کیلومتر جلوتر آمده و روز بروز به رودخانه نزدیکتر می‌شود. تپه‌ها و محلات متروک و قبرستان‌های قدیمی، گواه انتقال تدریجی تبریز هستند يك علت وسعت یافتن شهرهای شرقی نیز مربوط به عادات و سنن مردم آنجاست. رسم حجاب زنان که آنها را در موقع بیرون آمدن از خانه مجبور به پوشیدن چادر و مستوری می‌کند حتی در منازل خودشان هم نایستی نظر نامحرم به صورت آنها افتد، مسلمانان را وادار کرده است که هريك دو حیاط داشته باشند یکی بیرونی و دیگری اندرونی که البته باید از خود حیاط روشنائی بگیرند نه از کوچه و خیابان و بنابراین عمارت اندرونی باید دارای باغ یا اقلا وسعتی باشد که همسر یا دختران صاحب‌خانه محل تنفس و تفریحی داشته باشند و به همین مناسبت هر کس باید وسعت زیادی از زمین را تصرف نماید تا بتواند این ضامم را فراهم کند. در صورتیکه عمارت مسکونی دارای منازل محدودی است و اعضاء خانواده و مستخدمین از حیث منزل در زحمت هستند و کمتر اتفاق می‌افتد که خانه‌ای اطاق زیاد داشته باشد و ساکنین آن هريك دارای منزل مخصوصی باشند .

Audibert (۱)

(۲) مقصود ارك علیشاه است که هنوز هم قسمتی از خرابه‌های آن باقی است [م] .



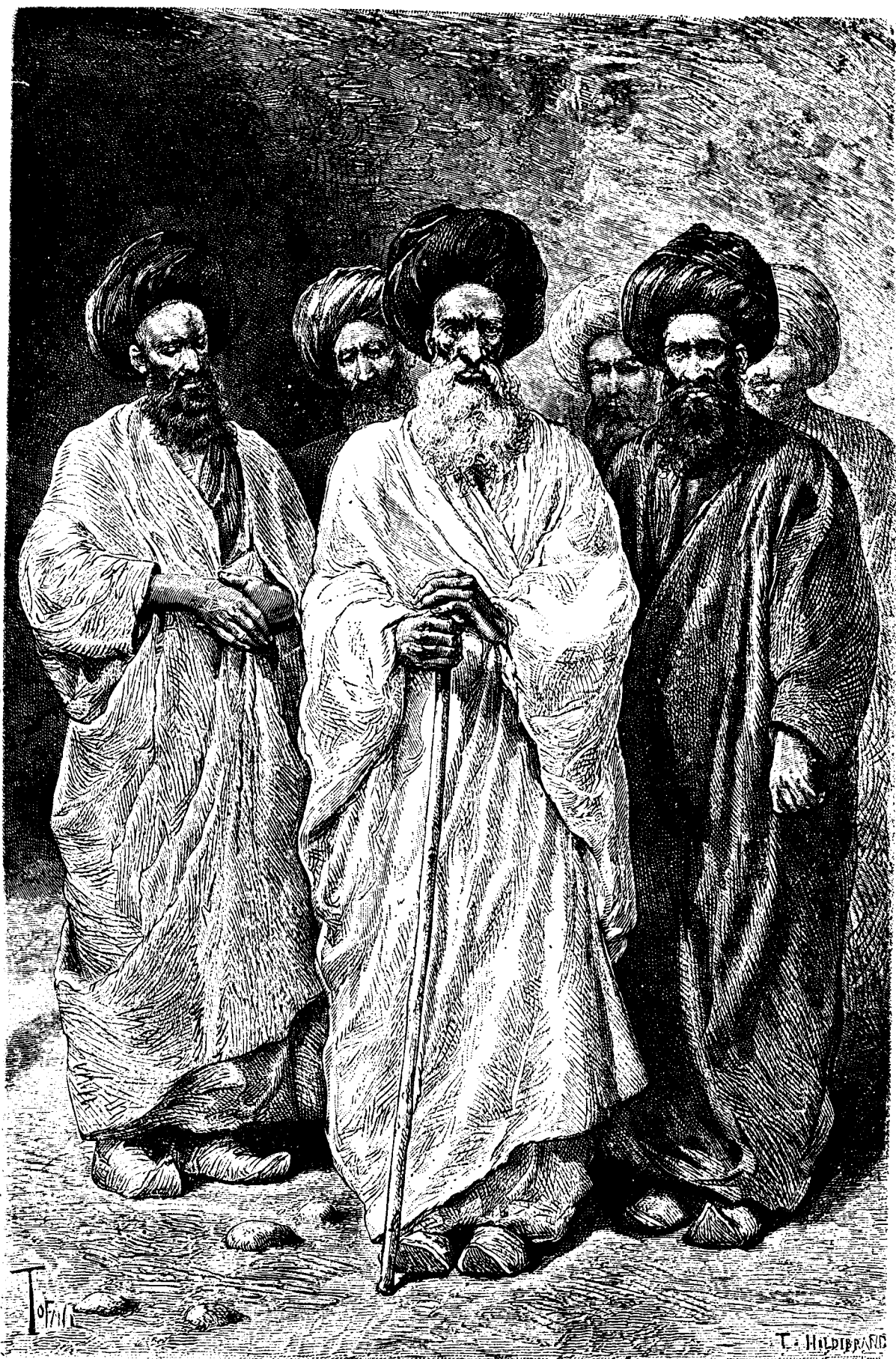
ارک قبریز

پسران هم در موقع ازدواج اغلب خانه پدری را ترك کرده و در همان محله عمارت جدیدی برای خود بنا می‌کنند و پس از فوت والدین خانه پدری را در صورت امکان اجاره می‌دهند و اگر احیانا خالی ماند در و پنجره آنرا می‌برند و آنرا متروک می‌گذارند و پس از چندی این بنای خشت و گلی بواسطه باد و باران بکلی خراب و به شکل تپه‌ای درمی‌آید و طولی نمی‌کشد که در این محله مخروبه گاواهن بکار می‌افتد و خانه‌های مسکونی تبدیل به زمین زراعتی می‌شوند و در عوض زمین‌های زراعتی و باغ‌ها به عمارات جدیدی تبدیل می‌گردند .

در موقع مراجعت به قونسولخانه، از نزدیک یخچال‌ها عبور کردیم. این بناها مخصوص فراهم ساختن یخ هستند، یعنی در زمستان یخ را در آنجا انبار می‌کنند و در تابستان به بازار می‌آورند و به ساکنین می‌فروشند .

تهیه یخ بسیار سهل است و بازحت کمی بدست می‌آید. در زمستان، گودال‌هایی را که پهلوی دیوارهای بلند واقع شده‌اند پر از آب می‌کنند تا شب یخ‌بندد و صبح کارگران این یخ را می‌شکنند و قطعات آنرا در زیر زمین‌های مسقفی می‌ریزند و برای تابستان ذخیره می‌کنند و با اینکه بهای یخ بسیار ناچیز است هریخچالی بطور متوسط سالی یکصد و بیست تومان عایدات دارد . (تومان اکنون ۹۶۰ فرانک ارزش دارد و بامور زمان بهای آن نسبت بفرانک تغییر می‌کند) پس از گذشتن از یخچال‌ها وارد بازار شدیم و باکمال تعجب مشاهده کردیم که کسبه و تجار بساط خود را جمع می‌کنند و دکان‌های خود را با عجله می‌بندند، در صورتیکه این روز نه‌جمعه مسلمانان و نه یکشنبه ارمنی‌ها و نه‌شنبه یهود است و نه یکی از اعیاد یا روزهای سوگواری عمومی است که تقویم ایرانی نشان می‌دهد. بعد فهمیدیم که سبب این حرکت ناگهانی و تعطیل غیر مترقبه بازار پر ازدحام تبریز این است که یکی از مجتهدین بزرگ تبریز به رحمت ایزدی پیوسته است. این مجتهد عالیقدر را من دیده بودم. پیرمردی بسیار موقر و باهوش بود. سیمای گشاده و روشنی داشت. مانند تمام مجتهدین قبا و رخالق بلندی پوشیده و بر روی آنها شلی از پشم سفید موسوم به‌عبا داشت. عمامه بزرگ کبودی بر سر او بود که نشانه سیادت و مخصوص اولاد پیغمبر است. این لباس بانجابت و شرافت و سادگی و ابهت او هم‌آهنگی داشت و نمونه کامل و برجسته و شایسته احترامی را با آن قیافه ممتاز، نمایش می‌داد.

چند روز قبل مارسل نزد این پیشوای بزرگ مذهبی رفت و خواست از او عکسی بردارد، مجتهد از نشستن در مقابل دوربین احتراز کرده و گفته بود: من خیلی پیر شده‌ام و بی‌آنکه خرافاتی باشم نمی‌خواهم با گرفتن عکسی که عینا مرا منعکس می‌کند آخرین جمله وصیت‌نامه خود را امضا کنم. بعلاوه، من نمی‌دانم چگونه خدا یا شیطان به‌شما یاد داده است که با این اسباب فوراً عکس انسانرا بدست آورید و چون از اسرار آن‌کار آگاه نیستم تردید دارم و نمی‌خواهم در میان مسلمانان موجب بدعتی شده باشم. معهذا چون شما مایل هستید و اصرار دارید یادگاری از من داشته باشید من از طلاب و جانشینان خود تقاضا می‌کنم که همه در پهلوی من باشند و شما شمایل ما را با قلم بکشید با این شرط که ما بتوانیم حرکات دست شما را به‌بینیم. اکنون ما خوشوقتیم که این پیرمرد محترم مانع شده که ما عکسی از او بگیریم و شاید همین کار موجب تامین ما شده باشد زیرا که شخصیت او بی‌اندازه در انظار احترام دارد و تعصب سکنه آذربایجان بقدری زیاد است که بیم آن می‌رفت مرك ناگهانی او را به‌اعمال جادوگری ما نسبت دهند .



علمای روحانی و پیشوایان مذهبی که عموماً آنها را مجتهد می‌گویند همیشه در نزد ایرانیان مقام و منزلت بسیار عالی داشته و دارند. این اشخاص محترم از گرفتن حقوق یا مواجب دولتی امتناع دارند و از طرف دولت هم باین مقام نمی‌رسند بلکه آراء عمومی متحداً در انتخاب آنها به این مقام دخالت دارد. کار این طبقه روحانی منحصر است به تعالیم مذهبی و اخلاقی و در موقع لزوم از بی‌عدالتی و ستمکاری حکام و مامورین دولتی نسبت به مؤمنین دفاع می‌کنند. دولت حق آنرا ندارد که این عنوان و مقام را به کسی اعطا کند. رسیدن باین مقام به معلومات زیاد و شایستگی و تقوی و زهد و قناعت و صرفنظر کردن از مادیات بستگی دارد. بندرت در ایران سه الی چهار نفر مجتهد مسلم پیدا می‌شود که مورد قبول عامه باشند. قبل از اینکه يك نفر ملا باین مقام عالی برسد اقلاً باید مدت بیست سال در کربلا یا نجف توقف نماید و رشته‌های متعدد علوم را تحصیل کند.

این اشخاص مقدس باید کاملاً اخلاق خود را تهذیب و تصفیه کنند تا بتوانند طرف اعتماد عموم مردم باشند. در خوراک و پوشاک بی‌نهایت قناعت دارند و عموماً منزوی هستند و از مادیات و افتخارات و شئون ظاهری بکلی کناره‌گیری می‌کنند و اعتماد عامه را بر مراحم و الطاف شاهی ترجیح می‌دهند. مواعظ و تعالیم جالب‌توجه و مؤثر آنها مردم را به زهد و تقوی و تهذیب اخلاق و احسان به فقرا و مساکین متوجه می‌سازد. مراسم نماز و عبادت آنها طولانی‌تر از سایر مؤمنین است و غالباً پس از نماز به منبر می‌روند و برای مسلمانان موعظه می‌کنند و آنها را به خدا پرستی و عمل کردن بقوانین قرآن و پاکی اخلاق دعوت می‌کنند.

قضات هم احترام آنها را منظور می‌دارند و گاهی در معضلات امور با آنها مشورت می‌کنند و اطاعت آراء آنها را واجب می‌شمارند. احکام و آراء آنها قطعی است مگر آنکه مجتهد علمی آن رای و حکم را نسخ کند.

این پیشوایان مذهبی خط مشی و رفتار خود را که مطابق با شان و رفعت مقام آنها می‌باشد تغییر نمی‌دهند و اگر احیاناً از وظائف خود غفلت کنند و به اعمال ناصوابی که مخالف شریعت باشد مبادرت نمایند اعتبارشان در نزد عامه کم می‌شود.

با این حال چند سالی است که قدرت عرفی تا اندازه‌ای بر قدرت شرعی تسلط یافته و مانند زمانی نیست که مجتهد معروف اصفهان حاج سید محمد باقر رشتی در عراق نفوذ داشت، قدرت او غیر محدود بود و جنایت‌کاران را در حضور خود به مجازات می‌رسانید و گاهی هم با دست خود آنها را مجازات می‌کرد. پاره‌ای از جنایتکاران هم استدعا می‌کردند که او با دست خود آنها را بقتل برساند و در حیاط خود مدفون کند تا مشمول عفو خداوندی شوند و به بهشت بروند. پس از این طبقه روحانی عالیمقام که واقعا شایسته احترام عمومی هستند، به اشخاصی هم برمی‌خوریم که به لباس آنها ملبس شده‌اند و اعمال خلاف قانون از آنها بروز می‌کند. این طبقه را ایرانیان ملانما می‌گویند و به آنها اعتنائی ندارند و گاهی هم داستانهای برای آنها می‌سازند و باستهزاء آنها می‌پردازند.

یکی از آن داستان‌ها که برای من نقل کرده‌اند چنین است :

روزی ملانمائی به نام ملانصرالدین، در مسجدی موعظه می‌کرد. پینه‌دوز فقیری هم در میان جمع به موعظه او گوش می‌داد و گریه می‌کرد و بقدری گریست که حضار را متأثر کرد. پس از موعظه یکی از حضار به او نزدیک شد و گفت معلوم میشود که از موعظه ملا

بشدت متاثر شده‌ای؟ مرد پینه‌دوز گفت چنین نیست ابدًا وعظ او درمن تأثیری نکرد من فقط از جنیبیدن ریش او منقلب شدم زیرا بزی داشتم که پیوسته مونس من بود و آنرا باجان و دل دوست می‌داشتم. این بز عزیز من دیشب درگذشت و چون دیدم که این واعظ ریش خودرا مانند ریش بز مرحوم من تکان می‌دهد بنابراین بیاد آن ناکام افتادم و برای آن گریه می‌کردم.

باری درجۀ حرص و آز ملانماها در جمع‌آوری مال و مکتب با نادانی آنها توافق دارد. سال گذشته بیم آن میرفت که کردهای یاغی به تبریز حمله کنند و این ملانماها، جهال و اراذل و اوباش را تحریک می‌کردند که بشورش‌کنندگان ملحق شوند و به قتل و غارت ارمنی‌ها بپردازند. البته اگر غارت بوقوع می‌پیوست قسمت عمده آن به آنها تعلق می‌گرفت. اینها اغلب بدستورات قرآن رفتار نمی‌کنند و حس رافت و احسان نسبت بفقرا در آنها دیده نمی‌شود. من هرگز ندیدم که یکنفر ملا به فقیری احسان کند. یکی از آنها را دیدم که بشدت فقیر کوری را ملامت می‌کرد و ناسزا می‌گفت که چرا از کفار استعانت می‌جوئی و از آنها طلب احسان می‌کنی. فقیر کور جواب داد. «شما که ادعای مسلمانی دارید بما رحم نمی‌کنید پس از این قرار ما باید از گرسنگی بمیریم نه خود می‌دهید ونه می‌گذارید از خارجیان بگیریم».

برحسب معمول مراسم تدفین مجتهد باید پس از مرگ با تجلیل شایانی انجام یابد. بنابراین مردم با شتاب به طرف خانه مرحوم مجتهد هجوم می‌آوردند تا در تشییع جنازه شرکت نمایند. من نیز مایل بودم که در این مراسم شرکت کنم ولی راهنمای من مانع گردید و چون قصد مرا فهمید کوشش داشت که به بهانه‌های مختلف تغییر راه دهد و همینکه دید من اصرار دارم صریحا گفت: عیسویان نمی‌توانند در چنین مراسمی شرکت کنند. حتی حق ایستادن در معبر مشایعین را هم ندارند. برای اینکه مستخدم راهنما دلتنگ نشود و موجبات اشکالی هم برای قونسول ما فراهم نگردد من از رفتن صرفنظر کردم و همانجا ایستادم. سربازی به من پیشنهاد کرد که بالای بام روم. پیشنهاد او را پذیرفتم و روی بام رفتم و طوری ایستادم که بتوانم مراسم تشییع را به بینم و کسی مرا نهبیند. طولی نکشید که صدای گریه و زاری بلند شد و جمعیتی از دور پدیدار گردید. ابتدا دسته زیادی از پسران فوحه‌سرائی می‌کردند و سینه می‌زدند، به دنبالش آنها عماری بود که جمعی روی دوش می‌آوردند و نوبه بنوبه اشخاص زیر آن عوض می‌شدند. بر روی عماری يك طاقه‌شال کشمیری کشیده شده بود و در بالای آن عمامه بزرگ بود مرحوم مجتهد قرار داشت. پشت سر عماری اشخاص زیادی از هر صنف درهم ریخته و بدون نظم می‌آمدند و به تابوت نزدیک شده شال کشمیری را بادت گرفته می‌بوسیدند. در عقب این جمعیت یکدسته از زنان روی پوشیده می‌آمدند که فضا را از گریه و ضجه پر کرده بودند. من فکر می‌کردم که مسلما حکومت و کارمندان رسمی دولتی و سربازان هم در این مراسم شرکت دارند و آنها را خواهم دید ولی هیچ‌نوع لباس رسمی ندیدم، فقط جمعیت زیادی از کسبه و تجار و ملاحا و زنان و پسران در این مراسم شرکت داشتند.

این نوع تدفین سریع تنها اختصاص به محترمین و بزرگان ندارد بلکه عمومیت دارد و ممکن است منجر بجنایتی هم بشود .

بمحض اینکه خانواده‌ای یکی از اعضای خود را از دست داد بلافاصله پس از دو ساعت او را مرده یا زنده بگور می‌سپارند بدون اینکه طبیعی را دعوت کنند و از مردن او اطمینان

حاصل کنند و نوع مرگ را تشخیص دهند. بسا می‌شود که مریض بی‌هوش و بی‌حس می‌گردد و کسان او بگمان اینکه مرده است او را دفن می‌کنند. باید اعتراف کرد که ایرانیان از به‌خاک سپردن مردم زنده چندان ترسی ندارند. اشخاص فقیر با از دست دادن کسان خود می‌اندیشند که او از زیر زنجیر سنگینی خلاصی یافته است و اغتیا غالباً اموات را بکربلا و نجف و امکانه متبرکه منتقل می‌نمایند و شخصی که ظاهراً مرده است در آخرین سفر با کاروان فرصت بهوش آمدن نمی‌یابد. مراقبت‌های بهداشتی هم‌آهنگ با سرعت تدفین است. جسد، بدون تابوت در گودالی کم‌عمق گذاشته می‌شود و در گورستانی که در میدان یا چهارراهی قرار دارد به‌خاک سپرده می‌شود. خانواده متوفی تصور می‌کنند که با گرداندن سر او بسوی قبله و قراردادن دوچوب زیر بغلش که بتواند بصدای عزرائیل برخیزد، بتمام وظایف خود نسبت با عمل کرده است. اگر مرده زن باشد غریزه حسادت شوهران مراسم را پیچیده‌تر می‌کند. در این صورت بستگان نزدیک مرده در موقع گذاشتن او در گور چادر ضخیمی بدور گودال می‌کشند تا شکل زنانه مرده پیدا نباشد.

۱۸- آوریل - مرگ مجتهد برای اهالی شهر بجزله یک‌بجختی فوق‌العاده است. بازار تمام بسته می‌شود و حتی دکانهای قصابی و نانوائی هم تعطیل می‌شوند و همه مردم بجزنداری می‌پردازند. در این تعطیل عمومی ما تصمیم گرفتیم با چند نفر از اروپائیان در خارج شهر گردش کنیم. دسته‌سواری تشکیل یافت و از بازار و محلات عبور کردیم. در معبر خود جمعی از پسران را دیدیم که مشغول بازیهای مختلف بودند و عدمای هم راجع به جنگ مختاریا شا باروس‌ها اشعاری می‌خواندند.

راهنمایان ما را بردند به خرابه‌های مسجد غازان یعنی همان پادشاه مغول که بواسطه جنگها و فتوحاتش در ایران معروف است.

یکی از مورخین ساده‌لوح او می‌نویسد که این سلطان همه‌کاره بوده است صنایع آهنگری و نجاری و خراطی و ذوب‌فلزات و غیره را می‌دانسته، علاوه بر علوم هیئت و طب و شیمی و غیره هم ید طولائی داشته است «البته تاریخ ملی و نژادی خود را هم میدانسته است».

غازان‌خان در موقع جنگ با مصریان در صدد برآمد که با پاپ بونی‌فاس (۱) هشتم پیمان مودت برقرار سازد و او را پشتیبان خود قرار دهد و ملاطین عیسوی را بجنگ صلیبی تازه‌ای دعوت نماید. روابط دوستانه غازان‌خان با پاپ ما را بدین فکر می‌اندازد که این پادشاه مغول با اینکه قبل از جلوس به تخت سلطنت منسوب‌الامرا پتیرفت بود از عقاید نیاکان خود هم دست نکشیده بود. یکی از علامات بارز آن این است که غازان‌خان در طی سلطنت خود پیوسته بزبان مسلمانان، عیسویان را حمایت میکرد و کشیشی را هم در دربار مصاحب خود قرار داده بود و عجب این است که پارمائی از مورخین ایرانی او را در ردیف ملاطین بزرگ ایران قرار می‌دهند.

مصاحب صمیمی و مشاور دائمی او یعنی همان کشیش درباری میگوید «غازان‌خان

آپولو (۱) نبود ولی انسان از دیدن این همه فضایل که در وجود يك شخص كوچك زشترو جمع شده بحیرت می افتاد».

بهر حال غازان خان پادشاه باهوشی بوده و از خواندن شاهنامه فردوسی و اشعار نظامی و سرگذشت شاهان پیشین لذت میبرده و خود را تالی اسکندر و کورش کبیر می پنداشته است .

مسجدی که در دوران سلطنت او ساخته شده اکنون خراب و تبدیل به تپه‌ای گردیده که از هر طرف آنرا کاوش و حفاری کرده‌اند. بقایای مصالحی که در تپه دیده میشود بخوبی نشان میدهد که این بنا شبیه مسجد تخریب شده و فقط در طرز موزائیک با آن تفاوت داشته است. کاشیهای فیروزه رنگ مرق نیستند بلکه یکپارچه بکار رفته‌اند و نقش و نگار آنها حکاکی شده است یعنی يك قسمت زمينه آبی کاشی را با قلم کنده‌اند بطوریکه آجر قرمز نمایان شده و بعد برنگ آمیزی و نقاشی آن پرداخته‌اند و البته این کار بایک حوصله قابل تحسینی انجام یافته است .

دهقانی که در این خرابه‌ها کاوش میکرد تا مصالحی برای تعمیر خانه خود پیدا کند يك قطعه کاشی شکسته بمن نشان داد که بشکل ستاره هشتپر بود و نقاشی آن هم به سبک برجسته بود بعلاوه آجرهای باسماهای نیز با کاشیهای مینائی با اسلوب و سلیقه خاصی مخلوط بودند و من نمونه آنها را در روی زمین دیدم.

پس از تماشاى تپه‌ها از میان باغها بشهر مراجعت کردیم. این باغهای باصفا فضا را از شکوفه‌های خود معطر ساخته و بوسیله مجاری آب از یکدیگر جدا شده بودند در این مجاری، آب بسیار صاف و گوارائی جریان داشت. درختان سیب و بادام و هلو و به با شاخ و برگ پر از گل برشته‌های خربوزه و خیار و هندوانه و بادنجان که تازه از زمین سربر آورده بودند سایه می‌انداختند. ترکیب زمین‌های مزروعی بشکل هندسی منظمی نبود ولی خوش‌نمائی محصولات، این منظره بی‌نظم را جبران میکرد. در میان راه الاغهایی را دیدیم که با بارهای هیزم از پلی عبور میکردند و زنانی هم بودند که در چادرهای آبی رنگ مستور بودند و از نزدیک شدن به فرنگیان پرهیز داشتند. چون عکس برداری از خرابه مسجد غازان خان برای من ممکن نشد بجبران آن از اسب پیاده شدم و با وجود طوفان و ابرهای سیاه متراکم و اصرار مارسل که پیوسته بمن میگفت: (سوار شوید مگر نمی بینید که هوا طوفانی است و رعد می‌غرد و برق چشمان را خیره میکند و عنقریب طوفان نوحی ایجاد خواهد شد) عکسی از این منظره باغها و کاروان الاغ گرفتم .

سرانجام همانطور که مارسل پیش‌بینی کرده بود گرفتار رگبار شدیدی شدیم و چون پناهگاهی هم نبود، ناچار به تاخت و تاز پرداخته رو شهر آوردیم .

همینکه بقونول‌خانه رسیدیم از تمام لباسهای ما آب روان و از بدن اسبان هم بواسطه تاخت و تاز عرق جاری بود، ولی چندان اهمیتی نداشت زیرا که منزل ما خوب است و آتش فراوانی خسارات وارده را جبران خواهد کرد .

۱- Apolon رب‌التوع مشترک یونانیان و رومیان بوده است . آنها عقیده داشتند

که آپولو رب‌التوع خورشید و ادبیات و صنایع و طب و حافظ اغنام و احشام است (م)

درحین ورود به قونسولخانه سربازان را دیدم که مشغول تمیزکردن اسلحه خود بودند. درحیاط هم جنب و جوش و هیاهویی برپا بود. نوکران و پیشخدمتان در سالن و آشپزخانه در رفت و آمد بودند. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند شاهزاده والی خبر داده است که فردا به بازدید ما خواهد آمد. البته پذیرائی چنین شخص بزرگی کار کوچکی نیست. تنها مستخدمین به زحمت نیافتاده‌اند. میرزای قونسولخانه هم گرفتار مصیبت فوق‌العاده‌ای شده و زحمت او از همه مستخدمین زیادتر است. این میرزای بدبخت که معلم زبان فارسی ماهم هست باید کار بسیار مهمی را در این موقع انجام دهد یعنی باید قصیده‌گرائی در تهنیت حاکم بسراید و صفات حمیده و فضایل و شجاعت بی‌نظیر او را بستاید و از اختران سعد که باعث شده‌اند چنین فرمانفرمای عالی‌مقامی به تیریز آید و بویژه قونسول را مفتخر ساخته و بدیدن او قدم رنجه فرماید، سخن براند. بنابراین او از من و مارسل عنبر خواست که در ظرف امروز و فردا نمی‌تواند بها درس بدهد.

۱۹ آوریل - ساعت هفت صبح من بالای بام رفتم تا بتوانم ورود حاکم و ملتزمین رکاب او را خوب تماشا کنم.

طولی نکشید که دیدم فراشان چماق بدست پدیدار گردیدند و گاهی هم ضربات چماقی بجمعیت تماشاچی تقدیم می‌کنند. سرانجام من بدیدن شاهزاده عموی شاه موفق شدم. رنگت سیاه‌گشادی برتن داشت که در کمر آن چین‌های متعدد دیده میشد (۱) و کلاهی از ماهوت سیاه بر سر داشت که چندی است در دربار ایران معمول شده است و کلاه پوست حاجی‌طرخانی را امروزه فقط اعیانی بر سر می‌گذارند که پیر شده و با مندهای جدید درباری چندان سروکاری ندارند.

البته حاکم تبریز باید شخص عالی‌مقام و باصطلاح ایرانی‌ها استخوان‌دار باشد. از قیافه گرفته و رنگ‌گندم‌گونش میتوان استنباط کرد که نمونه‌ایست از اعقاب قبیله قاجار.

بعد متوجه اسب خوش‌هیکل ترکمانی او شدم که پیشخدمتی عنان آنرا در دست گرفته بود و موظف بود که پس از پیاده شدن حاکم غاشیه یعنی پارچه ابریشمی گلدوزی شده‌ای را که از صنایع دستی اهالی رشت است بر پشت آن بیاندازد. این اسب بسیار شکیل و نیرومند است و اندامی زیبا و آراسته دارد. زین و یراق آن مجلل و از طلا ساخته شده و در روی آن با حکاکی نقش و نگاری انداخته‌اند. خلاصه مدتی تماشای این اسب قشنگ مرا مشغول داشت و بسی افسوس خوردم که چرا زودتر درزیر غاشیه مستور گردید زیرا، من هنوز از تماشای آن دل برنگرفته بودم. ساق پاهای آن ظریف بود و سر بسیار شکیل و متناسبی داشت و پوست کندی آن مانند پارچه ابریشمی میدرخشید.

در دنبال اسب حاکم میرغضب با لباس تمام قرمز پیاده راه می‌پیمود. این شخص که نظر به اهمیت شغلش باید با احترام باو نگاه کرد هیچوقت در دنبال اربابش وارد خانه دوستی نمیشود بلکه در جلوخان خانه می‌نشیند و اتصالاً با چای و قهوه و قلیان پذیرائی می‌شود.

دنبال میرغضب افسران و فراشان و سوارانی هستند که لباسهای مندرسی برتن و کلاههای پاپاخ قفقازی برنگهای خاکستری و سیاه یا بلوطی برسدانند. این سواران

۱- مقصود لباس سرداری است که در آن زمان معمول بوده است (م)

قزاقان گارد سلطنتی هستند . متاسفانه این گارد با آن لباس‌های مندرس صورت خوشی نداشت.

باری حاکم درتالاری جلوس نمود و میرزا شروع بخواندن قصیده خود کرد که مضامین آنرا از سعدی و فردوسی و دیگر شعرای معروف ایران اقتباس کرده بود و چنین بنظر می‌آمد که حاکم هم باخوشوقتی گوش میدهد. میرزا قصیده را با آب و تاب و آهنگ مخصوصی میخواند و حضار هم گاهی باخم کردن سر جملات آنرا تحسین میکردند. اما بدبختانه من یک کلمه هم از این زبان ادبی مشهور دنیا نمی‌فهمیدم. همین قدر دانستم که اظهار عقیده حضار بی‌مورد نبود و اشعار میرزا لطف شاعرانه‌ای داشت .

بعد شربت‌های خنک آوردند و صحبت از هر در شروع شد و جلسه ملاقات مدت دو ساعت طول کشید و گاهی هم خمیاز کشیدن که عادت ایرانیان است بمیان می‌آمد .

خلاصه جلسه با تعارفات معموله و تبادل احترام و صرف چای و شربت و شیرینی و قهوه و قلیان خاتمه یافت و حاکم مہیای حرکت شد. حضار تا بیرون در اورا مشایعت کردند و ملتزمین رکاب در جای خود ایستادند و میرغضب هم پست جنگی خودرا اشغال کرد



کلیسای اوچمچامچان

و اردو براه افتاد. من ومارسلهم از قونسولخانه بیرون آمدیم زیرا برحسب وعده می‌بایستی نزد خلیفه ارمنی‌ها برویم و عکسی از او بگیریم. بواسطه همراه داشتن اسباب عکاسی فوراً تمام درها بروی ما باز شد. عمارت مسکونی خلیفه چندان تماشائی ندارد و با خشت خام بنا شده است اما از هر طرف از باغی که آنرا احاطه کرده روشنائی می‌گیرد. در انتهای باغ هم مدرسه‌ای برای اطفال ارمنی ساخته‌اند. اگرچه ما قدری منتظر ورود خلیفه شدیم ولی پس از ورود با کمال مهربانی از ما پذیرائی کرد. خلیفه بلند اندام است و سیمای گشاده‌ای دارد که در میان آن چشمان نافذی میدرخشند. ریش جو و گندمی او سورا نشان می‌دهد که تناسبی با قد راست و موزونش ندارد. باشلقی از پارچه آنتیک موجدار و براقی بر سر کشیده که تاروی چشمان آمده‌است و لباس اطلس سیاهی بر تن دارد که دامن آن روی پاهایش افتاده است.

زنجر طلائی هم بگردن دارد که تاروی سینه آمده و در انتهای آن مدالی آویخته است



خلیفه ارمنی کلیسای تبریز

که در آن عکس مسیح در قباب کوچک مینائی قرار گرفته و اطراف آن از یاقوت و مروارید ترصیع شده است. ارمنی‌هایی که در اطراف این عالیجناب هستند به زنان نگاهبان کلیساهای کوچک فرانسه شباقت دارند و رسم تقدیم کردن قهوه و پیپرا به خارجی‌ان می‌دانند. اینها برعکس مستخدمین کلیساهای ما بسیار خوشرویی‌اند و مهر و محبتی ابراز می‌دارند. خلیفه گفت: من فرانسویان را دوست میدارم و چون از راه قفقاز به تبریز آمده‌اید، البته اخباری هم از رئیس روحانی کاتولیک آنجا برای ما آورده‌اید.

مارسل گفت: بسیار شرم‌منده و متاسفم که نمیتوانم در این باب چیزی بشما بگویم زیرا در موقعی که ما چهار منزل از ایروان دور شده بودیم بوجود کلیسای اوچمیانز آگاهی یافتیم و بهمین جهت از افتخار ملاقات و سلام دادن بر رئیس روحانی آنجا محروم ماندیم. خلیفه گفت من هم متاسفم زیرا اگر شما بیدار رئیس عالی‌مقام فرقه گریگور که پیروان آن نه تنها در ایران بلکه در ترکیه آسیا و هندوستان نیز متوطن هستند موفق میشدید، از پذیرائی شما بی‌نهایت خوشوقت میگردید. این شخص بزرگ بسیار هنرمند است و ارزش هوش اروپائی را خوب میشناسد و البته با کمال خوشوقتی آنتیک‌های پربهای کلیسا را بشما نشان میداد. این اشیاء نفیس بسیار قابل ملاحظه و دیدنی هستند. یکی از آنها نیزه‌ای است که پهلوی حضرت مسیح و بازوی راست گرگوار (۱) مقدس را سوراخ کرده است و در محفظه بسیار قدیمی محفوظ است و این محفظه هم یکی از شاهکارهای بسیار نفیس زرگری بشمار میرود و نیز بدیدن ثروتهای پربهای کتابخانه که در مدت ۱۵ قرن در آنجا انبار شده یعنی کتب خطی قدیمی نائل میگردیدید. خود کلیسای اوچمیانز که به معنی سه کلیسا میباشد بسیار جالب توجه است. این کلیسا در تاریخ ۳۶۰ مسیحی بنا شده و کشیش‌های ما می‌توانستند قسمت‌هایی از آنرا بشما نشان دهند که از آنوقت تا کنون دست نخورده‌اند. اگرچه بواسطه شورشهای متوالی دو کلیسای آن منهدم شده ولی خزانه و کتابخانه از دستبرد محفوظ مانده‌اند یعنی مدت زمانی آنها را در یک بنای سنگی نگهداشته بودند و بهمین جهت از هر نوع فسادی برکنار بوده‌اند.

پس از آنکه عکس کشیش را با اشکال مختلف برداشتیم، تشکراتی از طرفین مبادله شد و از آنجا بیرون آمدیم اما از برگشتن به روسیه و دیدن چیزهایی که او حکایت میکرد معذور بودیم زیرا که این برگشت به منزل کردن در چاپارخانه‌های خراب روسیه و خوردن پاچه خوک آمیخته به مبرای آلوچه نمی‌ارزید.

۲۰ آوریل - امروز در تمام قونسولخانه‌ها جشن گرفته بودند. من پس از پذیرائی بر بالای بام رفتیم که در روی آن پرچم فرانسه در اهتزاز بود. آفتاب هنوز با آخرین اشعه طلای رنگ خود شهر زبیده را روشن کرده بود و مثل این بود که در افق حریقی روی داده است. باندازمای این منظره قشنگ و دلربا بود که من بی‌اختیار مدتی بتماشای آن مشغول بودم و تمام حواسم غرق دیدن این منظره زیبا بود که ناگهان صدای خفیفی از پشت سر شنیدم که میگوید خانم. چون برگشتم دیدم زن بسیار قشنگ کلدانی است که مرا آهسته صدا میکند. این زن زیبا با کمال ادب بمن گفت خانم آیا ممکن است این عکس‌هایی که شما همه روزه در روی بام چاپ می‌کنید بمن هم نشان دهید؟ من نیز با کمال ادب باو سلام دادم و هیچ فکر نمی‌کردم که جاسوسی مخفی اعمال روزانه مرا تحت نظر گرفته باشد. چون

۱- گرگوار مقدس یکی از پاپ‌های قدیم بوده است (۶۰۴ - ۵۹۰ ه)



زن کلدانی

تعریف و جاحت این زن همسایه را در قونسول‌خانه شنیده بودم که در جمال و کمال بی‌نظیر است، از او خواهش کردم که جلوتر بیاید و لحظه‌ای در مقابل دوربین بایستد تا عکسی از او بگیرم. خوشبختانه خواهش مرا پذیرفت و دستگاه عکاسی مرتب شد ولی متأسفانه دیدم که آفتاب در شرف زوال است و شاید نتوانم عکس خوبی از او بگیرم، فوراً دویدم و مارسلرا بامدادهای نقاشی‌اش آوردم زیرا فکر کردم شاید این راخی (۱) زیبا نتواند فردا این اظهار لطف را تکرار کند.

پس از آنکه من پارچه نازکی که شانه‌هایش را احاطه کرده و قسمت پائین صورتش را

۱- راخی بزبان آشوری بمعنی خانم است (م)

پوشیده بود کمی جایجا کردم دلیرانه روپوش خود را روی شانه انداخت و چند لحظه ای مانند مجسمه بی حرکت ایستاد.

چشمان سیاهش مانند نرگس شهلایی دلریا و فتنه انگیز است. بینی خوش ترکیبش و جاهت صورت را تکمیل کرده و بر ملاحظت می افزاید. لبهایش تازک و کمی گلگون هستند. از خصائص صورتش که کمتر در چهره های زیبا دیده میشود این است که فاصله زیادی بین بینی و دهان خندانیش موجود است. این لعبت زیبا و پریچهره رعنا ی کلدانی سرپوشی از پارچه کرب دوشین برنگ شنجرفی دارد که بدور سرپیچیده و در جلو پیشانی گره میخورد. کیسوانش بارشته های باریکی بافته شده و در پشت سرافتاده است، البته در هر تارمویش دلباخته ای اسیر و در زنجیر است و بی جهت نیست که در و جاهت مشهور گردیده است. پیراهن قلمکاری در زیر کلیجه دارد و آن کلیجه هم از پارچه ماهوت نفیسی است که حواشی آن با ابریشم گلدوزی شده است. همینکه شما یل او تمام شد با عجله آمد و دقیقاً با سر خمیده نظری به آن انداخت و با تبسمی رضایت خاطر خود را بروز داد و معلوم بود که از نقاشی هم آگاهی مختصری دارد و پس از آن که روی خود را دوباره پوشانید با گرمی از ما تشکر کرد و رفت.

۲۱ آوریل - امروز یک نفر حاجی که رئیس کاروان است و می بایستی زوار تبریزی را بمشهد ببرد به قونسولخانه آمد و اثاثه ما را بازرسی کرد تا قاطرهایی که برای حمل آنها لازم است فراهم نماید.

روز حرکت باید با تقویم معین شود. تقویم در نزد ایرانیان اهمیتی دارد و بدون مشورت با آن نباید اقدام بکاری کرد زیرا که ساعات مساعرا برای هر کار مهم یا جزئی معین میکنند. مثلاً میگویند که اوضاع کواکب دلالت دارد بر اینکه فلان عمل در چه روز و چه ساعتی باید شروع شود، حتی در کارهای جزئی هم از قبیل دوختن لباس و رفتن به حمام و دیدن و بازدید هم باید دلالت کواکب و ساعت سعد و نحس را مراعات کرد. البته امروز تقارن کواکب خوب است زیرا که از اول صبح چاروادارها بسراغ ما آمدند و خبر دادند که برای حرکت حاضر شویم و گفتند اکنون اسبهای سواری و قاطرها برای حمل بارها خواهند رسید. من گفته آنها را باور کردم و فوراً لباس سفر پوشیدم و تفنگ بدوش و شلاق بدست برای حرکت آماده شدم و در حیاط قونسولخانه قدم میزدیم. پس از مدتی انتظار دوباره به سالن برگشتم. قونسول مرا دید و گفت برای چه باین زودی خود را آماده حرکت کردید؟ گفتم چاروادار اعلان کرد که باید برای حرکت حاضر باشیم و حالا مالها می آیند. گفت جمله نداشته باشید حالای چاروادار شاید تا عصر امتداد داشته باشد. خود را آماده حرکت نکنید بلکه آماده شوید که با ما نهار بخورید. اگر بخواهید در مسافرت با کاروان بشما خوش بگذرد باید صبر و حوصله داشته باشید و در وقت صرفه جوئی نکنید. اشخاص با قدر و لیاقت باید در ایران حوصله داشته باشند.

خلاصه يك ساعت بعد از ظهر بود که صدای زنگ قاطرها در کوچه بلند شد. خداراشکر کردم که مالها آمدند و مهیای حرکت شدم. اما بجای اسبهای معروف ترکمنی حیوانات بسیار مغلوکی را برای سواری ما آورده بودند و من باین فکر افتادم که آیا با چنین حیوانات لاغر و ضعیفی ممکن است ۱۸ منزل بین تبریز و تهران را طی کرد یا نه؟

باری پس از بار کردن لوازم مسافرت حرکت کردیم و چون به دروازه شهر رسیدیم

چشم برفقای سفر افتاد که همه زوار بودند و زیارت مشهد میرفتند. حاجی چارواداری می گفت که من افتخار مصاحبت و مرافقت او را در این مسافرت داشتم گفت: امشب ما در دوفرسخی شهر منزل خواهیم کرد زیرا که آنجا میعادگاه عمومی است و بایستی مسافری همه در آنجا حاضر شوند. فردا صبح قبل از طلوع آفتاب حرکت می کنیم و انشاءالله پس از ۲۲ روز گنبد طلای حضرت عبدالعظیم را که در جنوب تهران است زیارت خواهیم کرد.

پرسیدم که منازل عرض را هر باید در چند ساعت طی کرد؟ گفت کاروانی که مانند کاروان من منظم و خوب و دارای حیوانات نیرومندی باشد میتواند در هر ساعت سه ربع فرسخ طی کند و هر روزی شش الی هشت فرسخ راه برود.

فرسخ را که مورخین یونانی پرسنگ نوشته اند معادل است با شش کیلومتر. از معنی این کلمه چنین استنباط میشود که در خاور زمین هم در زمان قدیم مانند رم در شاهراهها قطعات سنگ بزرگی وجود داشته که مسافت طی شده و راه رفتی را بمسافر نشان میداده ولی امروز چنین سنگهایی در راهها وجود ندارد و کاروانیان چون همیشه در راه با وضع یکنواخت حرکت میکنند مسافت میان منازل را به تقریب میدانند و از روی تپهها یا دهکدهها که در عرض راه به آنها برمیخورند میتوانند مسافت طی شده یا طی کردنی را تعیین نمایند و در گفته خود کمتر خطا میکنند. اما ممکن است بواسطه سیل یا حادثه دیگری با اشکالی مواجه شوند و تغییر راه دهند و دیرتر به منزل برسند.

باری ما بدهکده باسمنج رسیدیم و قاطرچیان ما را بچاپارخانه بردند. بنای چاپارخانه مربع و مرکب است از محوطه‌ای که در اطراف آن طویله‌های متعدد ساخته شده تا در زمستان اسبان چاپاری را در آنها جای دهند ولی در تابستان اسبان را در هوای آزاد به آخورهایی می‌بندند که در دیوارها ساخته شده اند. در سردر این بنا بالاخانه کوچکی است که از چهار طرف پنجره دارد و در میان آنها میله‌های چوبی گنارده اند ولی فاصله مابین میله‌ها کم است تا کسی نتواند از بیرون درون اطاق را ببیند البته بهتر از این بالاخانه محلی نبود که ما در آن منزل کنیم.

مستخدمین مفرشهای ما را باین بالاخانه بردند و مشغول باز کردن شدند. من با دختر نایب چاپارخانه گردش کردم. در دکانها علاوه بر انواع خوراکی شمع گچی روسی و قند و چای هم دیده می‌شد. دختر راهنمای من شش الی هفت سال دارد و باین سن کم قیافه زنان را پیدا کرده است. بطوری که میگفت سال آینده چادر بسر خواهد کرد و معلوم است که مطابق معمول در سن دوازده سالگی باید شوهر کند و بچه‌ای هم در بغل داشته باشد.

چون هوا تاریک شد به چاپارخانه مراجعت کردم و خوشوقت بودم که شب را براحتی بسر خواهیم برد زیرا که در تبریز وسایل را از هر حیث متناسب با مسافرت فراهم نمودیم. در وسط این بالاخانه میزی است از چوب سفید و جوالهای پر از کاهی هم هست که ما آنرا بجای صندلی بکار میبریم و در موقع خواب هم تختخواب ما خواهند شد. در روی طاقچه هم یک سماور با قوری و یک شمعدان هم دیده می‌شود. مستخدمین آتشی فراهم کرده و دیک هم بر روی آتش است و بخاری به هوا صعود میدهد از دیدن این وضعیت خوشوقت شدم ولی از آنجائی که هیچ چیز در این عالم ثبات و پایداری ندارد، طولی نکشید که



دختر نایب چاپارخانه

خوشوقتی من تبدیل به مصیبتی شد. چون پاسی از شب گذشت بادی بلند شد و هوارا بشدت سرد کرد و از بخاری دود غلیظ و خفه کننده‌ای مانند سیل بدرون اطاق داخل گردید و شمع هم خاموش شد. در تاریکی کاوش کردم و شال و روپوش. کائوچو و چیزهای دیگری یافتم و با چکش و میخی که بنا بر توصیه قونسول تبریز خریده بودم و در دسترس داشتم پنجره‌های چوبی را مسدود و از ورود باد جلوگیری کردم و بهوش و تدبیر خود آفرین گفتم.

چون قدری آرامش پیدا شد پلاوهم حاضر گردید. آشپز ما این غذای ملی ایرانی را خوب طبخ میکند. اشخاص با سلیقه این غذا را بانواع مختلف برای خود فراهم میکنند و بطوری که میگویند شماره آنها بعد ایام سال است. برنج را چون آب کش کنند و کمی آب روغن

به آن دهند و بگنارند دم بکشد خوش طعم و مطبوع میگردد. غالباً آنرا با خورش میخورند و یا گوشت و مرغ پخته‌ای در میان آن میگنارند. برنج را طور دیگری هم می‌پزند که برای خوردن زود حاضر میشود و آنرا کته می‌گویند.

۲۲ آوریل - پس از صرف غذا خوابیدم اما یکساعت از نصف شب گذشته بود که صدای حاجی رئیس کاروان در فضای چاپارخانه طنین انداز گردید. پیوسته فریاد می‌کرد مسافری بلند شوید کاروان حاضر به حرکت است. منزل دور است باید زودتر براه افتاد تا قبل از غروب به آنجا برسیم.

من فوراً بلند شدم و چون بمادت قفقازی‌ها بالباس خوابیده بودیم برای پوشیدن لباس وقت صرف نکردیم. مختصر توالی کردم و سر و صورت را آرایشی نادم و بنوکران تشدد و تغییر کردم که زودتر اثاثه را جمع‌آوری کنند، آنها در پاسخ گفتند هنوز سه یا چهار ساعت بحرکت مانده است، اینهمه عجله برای چیست؟ از این پاسخ بیاد نصایح قونسول افتادم که معنی حالا را برای من تشریح می‌کرد. از شتاب و تغییر کردن بنوکران پشیمان شدم و از چاپارخانه بیرون آمدم و رفتم بکاروانسرای که تمام مسافران در آنجا جمع بودند. در حیاط کاروانسرا همه‌جا در زیر طاق‌نماها شمع پیهی دود میکرد. زنان با روی

پوشیده لباس برتن بجه‌های خود می‌کردند. صدای نعره و گریه اطفال بلند بود. مستخدمین آتش روشن میکردند تا چای و غذای روزانه را فراهم کنند. نظریانکه مسافری در موقع غروب از تبریز بیرون آمده و قسمتی از شب را در راه بودماند برای حرکت چندان شتابی ندارند. قاطرها هم هنوز مشغول خوردن کاه و جو هستند و قاطرچیان هم خود را در پوستین پیچیده بروی زمین خوابیده‌اند و با نفیرهای بلند خود مانند بچه‌ها سروصدائی رامانداخته‌اند. چون این وضع را مشاهده کردم بمنزل برگشتم و افسوس خوردم که چرا زود از خواب بلند شده‌ام .

خلاصه همینکه آفتاب طلوع کرد قاطرچیان آمدند و مفرشهای ما را بردند. در این موقع من بشمارش مسافری پرداختم. ما همه با زن و بچه و ملای چاوش و نوکران هشتاد نفر بودیم و یکصد و پنجاه اسب و قاطر داشتیم.

سرانجام کاروان براه افتاد، یابوهای نیرومند پیشانگ در پیشاپیش قافله حرکت می‌کنند، در اطراف تنه و گردن آنها منگوله‌ها و زنگوله‌های برنجی و مسین بزرگ و کوچک آویخته است و دو زنك بزرگ هم در طرفین آنها مانند ناقوس کلیساهای ما صدا می‌کند و چون با صدای زنگهای کوچک و بزرگ سایر مال‌ها مخلوط میگردد ارکستر خوش‌آهنگی را تشکیل میدهند که شنیدن آن از دور خوش‌آهنگ‌تر است. ملای چاوش عمده کبودرنگی که نشانه سیادت او است بر سر و قبای قلمکاری برتن دارد و رنگ صورتش مانند مفرغ است. لوازم سفر را از قبیل آفتابه و چننه قلیان و سماور و دیگ و غیره در طرفین قاطر سواری آویخته و در زیر پایش مفرش و قالیچه و لحاف زیادی است که خود مانند مرغان که شب در جای بلندی استراحت میکنند بر بالای آنها نشسته است و با کبر و غرور باطرافیان نگاه میکند. من منتظر بودم که پرچم زواری خود را بازکنند و با صدای بلند اشعاری راجع بزیارت بخواند ولی گویا حضور ما دونفر کافر حرارت او را مبدل به برودت کرده بود . نگاهی از روی تنفر و تحقیر بمن کرد و فوراً روی خود را برگردانید و در بین راه هم اگر اتفاقاً با او مواجه میشدم همین کار تکرار میشد .

در دنبال او يك دسته پسران پانزده و شانزده ساله هستند که همه از اولین مسافرت خود خوشوقت‌اند و در بالای بارها می‌غلطند و اضطرابی ندارند. البته اطمینان دارند که در راه زیارت به آنها آسیبی نخواهد رسید، ما با آنها قسمت مرکزی کاروان را تشکیل داده‌ایم .

بار بعضی از قاطرها دو صندوق چوبی است که طاق هلالی شکل دارند و روی آنها با پارچه پوشیده شده و در جلوی آنها هم پرده‌ای آویخته است. این صندوق‌ها را که زنان در آن جای گرفته‌اند کجاوه می‌گویند و روپوش و پرده برای آن است که از سرما و گرما و باران و بالاخره از نظر نامحرمان محفوظ باشند. هر کجاوه تقریباً هشتاد سانتیمتر طول و ۵۰ سانتیمتر عرض دارد. در موقع سوار شدن باید نردبان کوچکی به آن تکیه دهند تا زنان بوسیله آن بالا روند و چون در کجاوه جای گرفتند نردبان را در زیر آن می‌بندند و در منزل بعدی دوباره بکار می‌اندازند، کجاومنشینان تا ورود بمنزل هیچوقت پیاده نمی‌شوند. در کجاوه انواع خوراکی و قلیان هم هست. بچه‌های کوچک را هم زنان در پهلوئی خود جای می‌دهند .

پرستاران کجاوه‌ها معمولاً نوکران پیر یا شوهر زنان هستند. یکی از این شوهران

پرستار هشت کجاوه است که زنان حرمش در آنها جای دارند. این آقا شخص بزرگی است و چند نوکر دارد و با تجمل مسافرت می‌کند.

پرستاری کجاومای که زن سوگلی او در آن جای دارد بمهدهٔ پسری است که صورت با آب و رنگ و چشمان نافذش توجه مرا جلب کرد. سر او بکلی تراشیده و کلاهش از پوست گوسفند بود. کلیجه‌ای برتن داشت که از پنبه پر شده و با خطوط دایره مانند دوخته شده بود. این پسر با خانمها که هیچکس حق حرف زدن با آنها را ندارد زیاد حرف میزند و همیشه بشاش و خندان است و پیوسته از این کجاوه بکجاوه دیگر می‌رود و فرمایشات خانمها را انجام میدهد و بسیار چالاک و زرنگ است، مالهای عقبافتاده را



علی پیشخدمت آقا

میراند و قلیان درست می‌کند و کودکان شیرخوار را که در کجاوه و در بغل زنان درشرف خفه‌شدن هستند و گریه میکنند از آنها می‌گیرد و در روی شانه راه می‌برد و مانند تمام قاطرچیان پیاده می‌رود.

حرکات و رفتار و مخصوصا صورت قشنگ این پسر مدتی مرا مشغول داشت. قدری توقف کردم تا مستخدمین ما رسیدند. به آنها گفتم ببینید این پسر چقدر قشنگ و زرنک است یکی از آنها گفت خانم اشتباه کرده‌اید این پسر نیست بلکه دختر است ولی من باور نمی‌کردم. دیگری گفت نظر باینکه آقا مرد مقدس و متدینی است و میدانند که خدمتکاران روسته‌اش نمیتوانند بدون زحمت در مسافرت کاری انجام دهند این دختر شجاع کرد را استخدام کرده و سرش را تراشیده و بلباس پسرانه درآورده است تا بتواند با خانم‌ها آمیزش کند و با صورت باز به خدمت آنها بپردازد، حتی نام او را هم تغییر داده و دستور داده است که او را علی صداکنند تا کسی نفهمد که او دختر است.

از شنیدن این داستان تعجبی بمن دست داد و برهوش و تدبیر این آقای متدین آفرین گفتم و بخیال افتادم که صورت این خانم‌های قشنگ را ببینم و باین قصد به کجاوه نزدیک شدم، متاسفانه از زحمت خود نتیجه‌ای نگرفتم زیرا که زنان از ترس آقا روی خود را هرگز باز نمی‌کردند و پارچه سفید مشکی در مقابل صورت انداخته بودند که از پشت سر بسته میشود و موسوم است به‌روبند. شبکه‌های این پارچه طوری جلوی چشمان آنها واقع شده که می‌توانند همه‌جا را ببینند ولی از بیرون صورت و چشم و ابروی آنها دیده نمیشود.

۲۳ آوریل - قبل از رسیدن به دهکده ترکمانچای ما از مزارعی عبور کردیم که دهقانان در آنجا مشغول زراعت بهاری بودند. زلزله در زمین‌های شخم‌زده با قدم‌های شمرده در عرض و طول راه میرفت و مشت خود را بر لب‌ها گندم کرده و روی زمین می‌پاشید و دهقان دیگری با گاو آن زمین را شیار مختصری زده و خاک را روی دانه‌ها برمیگرداند. گاو آهن این دهقانان کاملاً بنوی است. بجای آهن سران چوب نوك تیزی است که زمین را کمی خراش میدهد، درگردن گاوان چوب ضخیمی بسته شده که آنها یوغ می‌گویند و در پشت گاوان گاوان قرار دارد که بادست دهقان‌ها بکار می‌افتد و چون گاوان غالباً از فرمان سرپیچی کرده و از حرکت باز می‌ایستند طفلی در روی یوغ پشت بددهقان می‌نشیند و باسیخک زدن به گردن گاوان آنها را بحرکت وامی‌برد.

زنان نیز در مزارع به‌شوهران کمک می‌کنند و در کارهای زراعتی شرکت دارند اما برعکس زنان شهری روی نمی‌پوشند و چون بیگانهای به آنها نزدیک شود زنان جوان فوراً از او دور می‌شوند ولی زنان پیر فقط روی خود را برمی‌گردانند و جملات زننده‌ای بزبان می‌آورند.

خانه‌های دهکده ترکمانچای دیوارهای بلندی دارد تا از دستبرد محفوظ باشد و فقط سردر آنها با گچ سفید شده است.

ترکمانچای در دیپلوماسی ایران رل مهمی را بازی کرده است. عهدنامه‌ای که در سال ۱۸۲۸ بجنک ایران و روس خاتمه داد در اینجا منعقد شد و باهضا رسید. بموجب این عهدنامه دولت ایران گرجستان و ارمنستان را تا شهر ایروان که افتخار فتح آن نصیب ژنرال پاسکویچ گردید بروسیه واگذار کرد. نظر باینکه ایروان محل سرحدی مهمی بود از آن تاریخ بیعد موسوم شد به ایروان‌سکی. در این عهدنامه مواد و شرایط مخصوصی نسبت به پذیرائی سفرا مندرج گردید. یکی از آن شرایط این بود که منجه وزرای مختار خارجی مجاز

باشند که بالباس رسمی خود بحضور شاه شرفیاب شوند و مجبور نباشند که جورابهای ماهوت قرمز بلند که تا حد ران بالا می‌آمد و در ابتدای همین قرن هم سفرای فوق‌العاده انگلیس و فرانسه که بحضور فتحعلی‌شاه رفتند بپا داشتند، استعمال نمایند. این رسم خارق‌العاده که سفرای دول خارجه باید در موقع شرفیابی تبدیل لباس کنند منحصر به رسوم قدیمی ایران نبود، بلکه در قسطنطنیه هم معمول بود. در آنجا موزمای است که لباسهای رسمی قدیمی را براسکلت‌های چوبی پوشانیده‌اند.

۲۵ آوریل - دیروز پس از طی بیابان لم‌یزرعی در ساعت چهار بعد از ظهر باشکوه و جلال بهمیانه وارد شدیم. این شهر کوچک در زمانهای بسیار قدیم هم وجود داشته است. در خانه‌های این شهر حشرات موذی کوچکی هستند موسوم به مله که چون انسان را بگزند دو یا سه روز مبتلا به تب شدیدی میگردد و بسا می‌شود که بچه‌های کوچک از سم آن تلف می‌شوند. بیگانگان که از روی ندانستگی یا بی‌اعتنائی در این خانه‌ها منزل می‌کنند از نیش این حشره مصون نیستند و غالباً گرفتار امراض سختی میگرددند.

ما محض احتیاط به تلگرافخانه انگلیس پناهمردیم که دوفتر جوان ارمنی آنرا اداره میکردند. پس از فرود آمدن و بازکردن بارها بما خبر دادند که کدخدا میخواهد شما را ملاقات کند. کدخدا کسی است که در قصبه یا دهکده اختیارات تام دارد. در امور محلی قضاوت می‌کند و مالیات می‌گیرد و مقصرین را مجازات می‌کند. سر بازگیری و فرستادن آنها بهاردوی دولتی نیز از وظائف او می‌باشد.

باری کدخدا باعدت زیادی از نوکران که بر حسب معمول مملکت باید همراه او باشند وارد حیاط شد و در روی فرش که برای او انداخته بودند نشست و قلیان‌داری قلیانی درست کرده بدست او داد. نوکران مقرب او هم در طرفین او جای گرفتند.

کدخدا دست برسینه‌گذارده بما سلام داد و روی به ما رمل کرده گفت احوال شما چطور است

مارسل - بحمدالله خوب هستم.

باز گفت انشالله احوال جنابعالی خوب است.

- از مرحمت شما مضمونم انشالله حال جنابعالی هم خوب است.

- از ورود شما بشهر خودمان بسیار خوشوقتم. من نوکر شما هستم و خیلی آرزوی زیارت شما را داشتم.

- مرحمت فرمودید، البته حق ما بود که خدمت شما شرفیاب شویم.

- از مراحم جنابعالی تشکر می‌کنم. نوکر شما هستم، هر فرمایشی باشد بفرمائید انجام دهم.

پس از این تعارفات معمول از ما پرسید: اهل چه مملکتی هستید و قصد شما از این مسافرت چیست؟ در ضمن گفتگو من متوجه لباس او بودم. سرداری و شلواوری از کتان در برداشت که در روی آن تکمه‌های طلائی شیر و خورشید که معرف ماهوران دولتی است میدرخشید کلاه کوچکی بر سر داشت و معلوم بود که میخواهد مد تازه درباری را تقلید کرده باشد در صورتیکه نوکران و اهالی شهر همه دارای پایاخ ترکمانی هستند.



کدخدای میانه و خدمتگزاران او

خلاصه پس از آنکه قلیانی کشید و تفتیش خود را انجام داد باکمال مهربانی و ادب خدا حافظی کرد و رفت .

شب حاجی رئیس کاروان نزد ما آمد و گفت : نظر به خستگی زنان و مال‌ها که در باتلاق راه طی کرده‌اند مجبوریم که یک روز در میانه توقف کنیم .

شوهرم گفت : بنابراین خوب است که ما برویم و تا شما برسید پل دختر را بهینیم .

حاجی گفت : صاحب این کار را نکنید، مملکت امن نیست و مال‌های مرا از شما خواهند دزدید.

من به حاجی گفتم : متأسفانه تو گویا حیوانات را بیشتر از مسافری دوست نداری، در صورتیکه مراقبت تو نسبت بهمه باید یکسان باشد فردا قبل از طلوع آفتاب سه اسب برای ما بفرست، من تعهد میکنم که اگر آنها را دزدیدند قیمت آن‌ها را بتو بپردازم . حاجی زمزمه‌کنان رفت و گفت خدا بزرگ است .

۲۶ آوریل - امروز ما پس از طلوع آفتاب از میانه حرکت کردیم و فقط نوکر ارمنی را همراه برداشتیم که اوقاتش تلخ و یوزماش باریک شده بود که چرا در میانه توقف نکردیم. لحاف را با کیمه‌ای که اسباب عکاسی در آن بود به‌ترک اسب‌ها بستیم و تفنگ‌ها را با گلوله پر کردیم و دوجفت رولورهم به‌کمر بستیم تا بتوانیم با این تجهیزات جنگی یابوهای حاجی‌را از دستبرد سارقین حفظ کنیم.

در طرف چپ راه دیوارهای خراب قلعه‌ای دیده می‌شود که کرکس‌ها با گردن‌های عریان در روی آنها نشسته‌اند و در طرف راست باغهای میوه زیادی است که همه پرازگل و شکوفه هستند. برشاخه‌های درختان بلند تبریزی مرغان کوچکی دیده می‌شوند که باریک‌های الوان مشغول نقصسرائی هستند با نشاط از شاخه‌های بشاخه دیگر می‌پرند و پروبال می‌زنند. انتهای بالها و سر و دم آنها سیاه ولی پشت و شکمشان برنگ زرد طلائی است. پارم‌های هم دارای بال‌های لاجوردی و شکم و پا‌های قرمزی هستند.

از باتلاقی که یابوها تازاتو در آن فرومی‌رفتند بازحمت عبور کردیم. در راه هم شش نفر راهگنر بما برخوردند که قیافه‌های زشتی داشتند و از ما درخواست کردند که همراه ما باشند. ما از لطف آنها اظهار امتنان کردیم و از دامنه قافلانکوه (کوه ببر). بالارفتیم. در این جا هم درویش بیادمای با ما همراه شد.

راه بد نیست و بنظر می‌آید که آنرا مخصوصا ساخته باشند ولی اتصالا رویبالا می‌رود. سرانجام به‌گردنه رسیدیم که عبور از آن در زمستان مشکل است. کوهستان صورت وحشت‌آوری دارد و در دره‌ها سیلابهای کوچکی جاری است. از قرار معلوم ترک‌ها هنگامیکه این ناحیه را در تصرف داشتند برای سهولت عبور و مرور قسمتی از گردنه‌را بطول یک کیلومتر باعرض ده متر سنگ‌فرش کرده‌اند. در سرگردنه قدری توقف کردیم تا حیوانات نفسی بکشند و من توانستم منظره عجیب و غریب و درعین حال باشکوه این کوهستان و دره‌ها را تماشا کنم.

قافلانکوه سرحد بین ایالت آذربایجان و ایالت عراق عجم است. درپایه این کوه دشت پهناور میانه واقع شده که نظراتنداز قله پربرف رشته‌جبال البرز است.

در آن طرف گردنه آفتاب پررنگ و باشکوه بهاری برودت هوارا برطرف ساخته و سفیدی خیره‌کننده‌ای قله و صخره‌های آهکی‌را در پرتو اشعه خود غرق کرده بود. همین که اسبان نفسی کشیدند و رمقی یافتند حرکت کردیم و چون قدری از گردنه پائین آمدیم در نیمه‌راه، کوه منفردی را در دره قزل اوزن مشاهده کردیم که قله آن مسطح و آثار قلعه خرابی در آن وجودداشت این همان قلعه‌ای است که آنرا قلعه دختر مینامند.

بنای این قلعه مربوط بهزمان‌های بسیار قدیم است. پارم‌ای از مورخین ساختمان آنرا بهاردشیر نرزدست نسبت میدهند که مورخین غربی او را نخستین ارتخشتر نوشته‌اند.

درویشی که همراه ما بود داستان بسیار شیرینی راجع باین قلعه برای من نقل کرد. او میگفت: یکی از پادشاهان ایران دختری داشته که در زیبایی جمال طاق و درتناسب اندام شهرة آفاق بود. بالای موزونش مانند سرو وچهره دلربایش برماه شب چهارده طعنه می‌زده. لبانش حقه یاقوت صاف و گردنش یک‌پارچه بلور شفاف بوده. در آراستگی مانند قراول و درتقمسرائی چون بلبل. خرامیدنش مانند کبک دری و موجب حیرت حاضرین و روشنائی طلعتش چون پرتو اشعه زرین آفتاب حیات‌بخش و مایه لذت ناظرین. لطافت اندامش مانند برگ گل یاسمین و از بدن سیمین نازنینش عطری مشک‌آسا متصاعد

بوده که مشام جانها را معطر میساخته و دیدار او حیات بخش و دلغریب بوده است. این شاهزاده خانم پیوسته از جنس بشر متفر و گریزان بود و بحالت انزوا میزیست و بقصد کتاره گیری از مردم فرار اختیار کرد و در این کوهستان خالی از سکنه بساختن قلعه ای پرداخت و يك دنیا جما ل و کمال را در آن نهان ساخت .

این کاخ بلند که بمنزلۀ آشیانۀ عقاب بوده راه و جاده ای نداشت بطوری که هیچ کس نمی توانست به آن دست یابد. قضا را روزی چوپانی که بمنزلۀ یوسف ثانی و از زیبایی بهرهای بکمال داشت دختر را دید و در پی گوسفندان خود را به پایه کوه رسانید و به خواندن ترانه های عاشقانه پرداخت. مضامین گفتارش چنین بود: فرشته ای از آسمان گوشۀ جمال نمود و مرا شیفته و مجنوب خود ساخت. هیچک از موجودات زیبای زمینی را به این موجود آسمانی نمیتوان تشبیه کرد. جمال او کعبۀ چشمان من است. درد خود را نزد خوشبختان دنیا نخواهم گفت، رنج خود را به عاشقان خواهم گفت. هرگاه کبوتران ناله های جانسوز مرا بشنوند بر من ترحم آورند و بریدبختی من گریه کنند. آیا تو بهرنجهای درونی من ترحم نمیکنی ؟

خلاصه چوپان جوان و عاشق دلباخته همروزه به دامنه کوه می آمد.

شاهزاده خانم سنگین دل چون همروزه ناله ها و آواز این جوان را که چون صوت داود بود می شنید، رفته رفته رقتی پیدا کرد و حس ترحمی در قلبش پدیدار گردید.

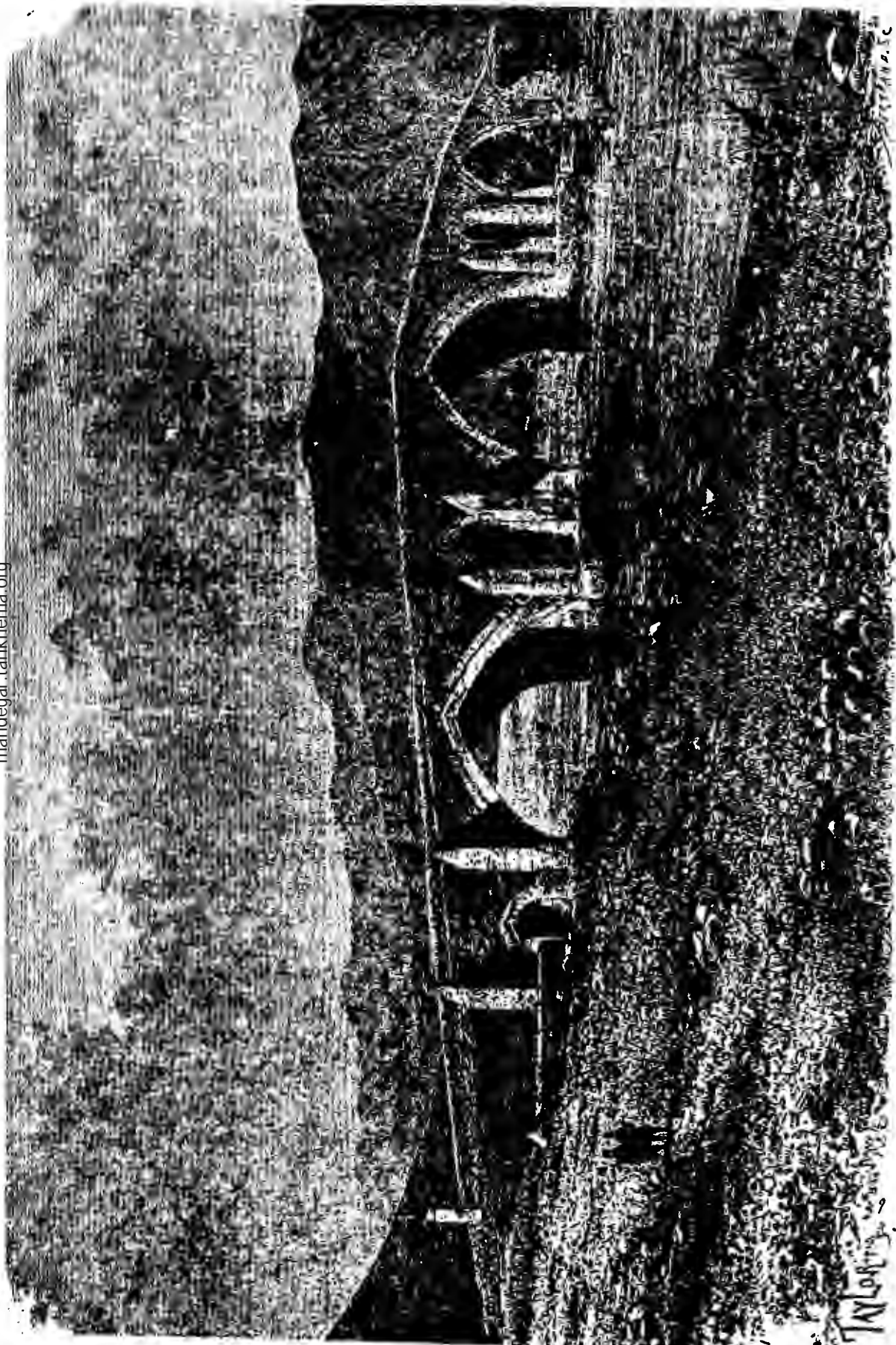
آری انگور تازه کمی ترش مزه است. هرگاه شکیبائی پیشه کنی و چند روزی آنرا بحال خود گذاری البته شیرین و مطبوع خواهد شد (گر صبر کنی زغوره حلوا سازی) و اگر میخواهی دل بستگی پیدا کنی باید چشم بر هم گذاری تا کسی را نبینی .

موقعی که آب رود طغیان کرد و چوپان دلخسته نتوانست دیگر بار به دامنه کوه آید و بهر از و نیاز پردازد دوشیزه زیبا و شاهزاده خانم بی همتا فرمان داد پلی بر روی رود بسازند تا چوپان بتواند به قلعه نزدیک شود و بهمین مناسبت این پل موسوم به پل دختر شد .

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق سد سکندر نه حاجب است و نه حایل

چون داستان درویش بپایان رسید من باو گفتم: درویش تو در کدام عالم لاهوتی سیر کرده و با چه جمعیت ملکوتی محشور بودی که اینطور در بحر خیالات عارفانه و افکار شاعرانه غواص وار شناور شده ای. از لبانت عطر گل سرخ گلستان سعدی استشمام و از زبانت گفته های شکر بار حافظ و سعدی شنیده میشود .

باری قلعه دختر در این کشور شهرت خوبی ندارد در زمان قدیم یکی از پناه گاه های پیروان حسن صباح بوده است. شام عباس کبیر برای خاتمه دادن به شرارت و قتل و غارت این راهزنان حکم به خراب کردن دیوارهای بلند این قلعه داد. شاردن (۱) نویسنده معروف ماکه در بار شاهان صفوی مدتی اقامت داشت در سال ۱۶۷۲ از این جا عبور کرده و می نویسد که در آنوقت این قلعه خراب بود. اعقاب ساکنین این قلعه اکنون در ایالت عراق حرم بسر میبرند و از شغل شریف آباء و اجدادی خود دست کشیده و به کشت و زرع مشغول شده اند و پرواضح است که اگر این اشار آدمکش جانشینانی پیدامی کردند ایران بسیار امن می شد و روبره ترقی می رفت. البته بیجهت نبود که قونسول تبریز بما توصیه می کرد که در موقع عبور از قافلانکوه مواظب خود باشید و احتیاط را از دست ندهید زیرا که در طی دو سال



پل دختر (دختر پل)

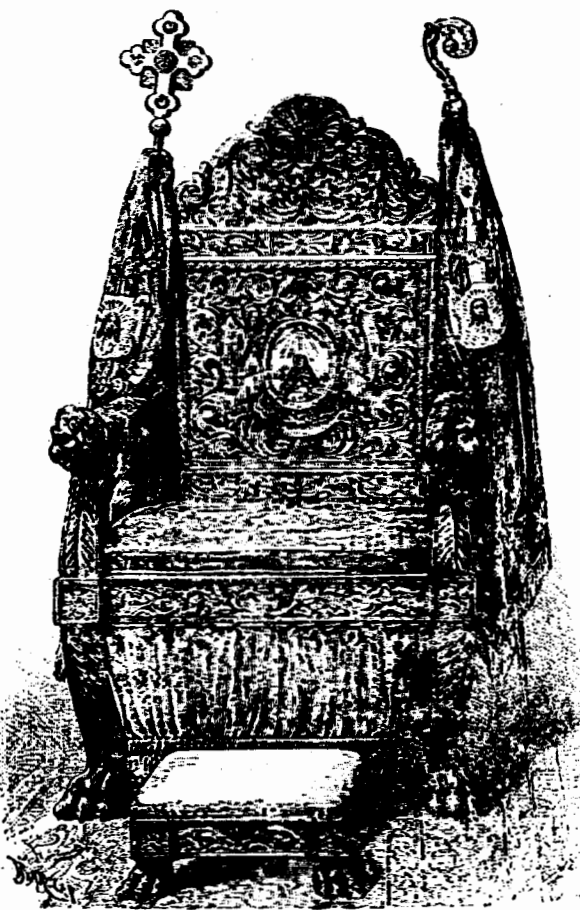
اخیر يك افسر انگلیسی و سه چاپار دولتی و چند نفر از تجار در میان پل میانه ویل دختر بقتل رسیده‌اند.

ماهم برای اینکه بسرنوشت آنها دچار نشویم اسلحه بدمت یا دستگاه عکاسی بهبررسی پل دختر پرداختیم

این پل دارای طاق بزرگ هلالی شکلی است بطول ۲۴ متر و در طرفین آن دو طاق مسطح دیگر است که هر یک ۱۷ متر طول دارند و آب از زیر آنها با عتق زیادی میگذرد. عبور از خود رودخانه در مدت شش ماه از سال امکان پذیر نیست. طاق بزرگ مرکزی دارای کتیبه‌ای است با حروف طلائی که در روی زمینۀ آبی رنگ تیره برجستگی دارد. این کتیبه قشنگ با رنگ آجرهای کهنۀ پل هم‌آهنگی دارد و به مجموع بنا که در میان دو کوه واقع شده عظمت مخصوصی میدهد. نقشۀ این بنا بسیار منظم و با کمال مهارت ترسیم شده است و پل را با راه هم افق نگاهداشته و سهولت میتوان از روی آن عبور کرد. خلاصه آنکه در تمام ساخت آن هوش خردمندانۀ فکر استادانۀای دخالت داشته است. مهارت استاد ومهندس آن از این جا معلوم میشود که پایه‌ها را طوری ساخته که بتوانند سنگینی طاق را تحمل نمایند و این پایه‌ها به ریشه‌ای تکیه دارند که در بالای آن قوس مضاعفی است

ومی‌تواند در تمام نقاط با سنگینی سقف مقاومت نماید و فشار مصالح همه جا متناسب باشد. کتیبه‌ای که آنرا زینت داده‌ممکن است تاریخ بنای پل را معین کند ولی طغیان آب باندازمای بود که نزدیک شدن به آن و خواندن عبارات امکان نداشت و حتی بادوربین هم نمی‌شد عبارات فارسی آنرا خواند. بهر حال چون آنرا با ابینیۀ نظیر خودش مقایسه کنیم میتوان قریب بدیقین حدس زد که در نیمۀ قرن دوازدهم ساخته شده‌است.

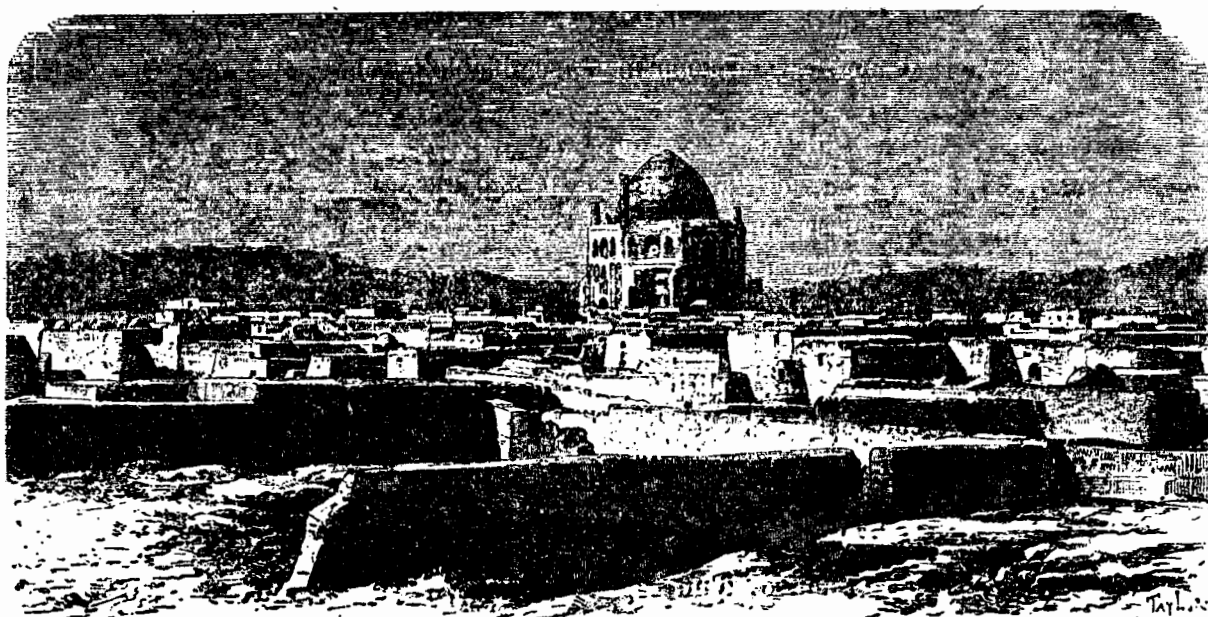
چون شب نزدیک شد ناچار حرکت کردیم و پس از طی یک فرسخ بدو هکده کوچک فقیری رسیدیم که کاروان هیچوقت در آن منزل نمی‌کند زیرا دارای کاروانسرای قابل سکونتی نیست. ما باز حمت در خانۀ دهقانی پناهگاهی یافتیم. این روستائیان تعصبی بروز نمیدهند و از فرنگیان چندان پرهیز نمی‌کنند. این خانواده بامرغان و کیوتران خود باهم زندگانی میکنند. تقاضا کردن منزل دیگر



تخت امقی کلیسای اوچمیازن

وتکبر بی‌مورد است و ناچار باید شب‌را در میان مرغان بهر‌آور بسرسانید، بعلاوه چون‌هوا سرد است دره‌وای آزادهم نمیتوان استراحت کرد .

۲۸ آوریل – دومنزل اخیر بسیار ناهموار بود و بها سخت‌گذشت و امروزهم کاروان سیزده ساعت در حرکت بود ولی خوشوقتیم که فردا بشهر زنجان خواهیم رسید. باوجود خستگی زیاد فکر رسیدن به‌شهر بزرگی تمام مسافران را بشاش کرده است، حتی قیافه‌های عبوس و خشک هم کمی باز شده است. قاطرچیان‌هم نشاطی دارند که در این شهر قسط دوم کرایه را دریافت خواهند کرد و همه مسافرین مسرور هستند که می‌توانند یک روز در زنجان استراحت کنند و در بازارهای آن به‌تهیه آذوقه ولوازم سفر پردازند.



دورنمای سلطانیه

فصل پنجم

ورود بزنجان - بایبها جنگ - شیخ طبری - شورش ملعی - محاصره زنجان - مجازات شورشیان - خانواده بای - قشون ایران - سلطانی - مقبره شاه خدابنده - چاروادارها - طبابت آزاد و غیرقانونی.

۲۹ آوریل - شهر زنجان یعنی حاکم‌نشین ایالت خمسه واقع است در روی فلاتی که بردشتی تسلط دارد. این دشت بوسیله رودی که از شعب قزل اوزن است مشروب می‌گردد. چون شهر در محل مرتفعی قرار گرفته هوای آن در تابستان مطبوع و خنک است ولی در زمستان بواسطه برف زیاد و سرمای سخت به‌سکنه خوش نمی‌گذرد. این شهر افتخار دارد که بتوسط اردشیر بابکان سرسلسله پادشاهان ساسانی بوجود آمده (شاید دلیل متقنی هم درست نباشد). در زمان تیمور لنگ این شهر ویران شد و یکی از ابنیه قابل‌توجه آن که عبارت از مقبره شیخ‌بوالفرج بود از میان رفت و درشورش بایبها هم باندازه‌ای سختی و ویرانی دیده که مصائب هجوم تاتارها را فراموش کرده است. در عوض بقدری شجاعت و مقاومت بروز داده که شهرت آن تا تاریخ باقی است محفوظ خواهد ماند.

در سال ۱۸۴۳ مسیحی شخص باهوشی بنام میرزا علی محمد وارد شیراز یعنی موطن اصلی خود گردید. او ادعای کرد که از اولاد حسین بن علی (ع) و از اعقاب پیغمبر (ص) است، در صورتیکه منتسب به چهار خانواده‌ای نبود که مستقیماً سلسله آنها باین منشاء قدسی می‌رسد. بهر حال پس از زیارت مکه و دیدن مسجد کوفه (که در آنجا شیطان او را بخیالاتی انداخت که از قوانین شریعت سرپیچی کند) بشهر شیراز وارد شد و بلافاصله در مجامع عمومی به وعظ و تبلیغ افکار خود پرداخت و مانند تمام قائلین رفورماتر بشدت با خرابی اوضاع عمومی و فساد اخلاق

و حرص و آز حکام و مامورین دولتی و رفتار روحانیون مبارزه کرد. در بادی امر کوشش میکرد که ایرانیان را به عادات و رسوم که از مذهب گبر و یهود و نصارا بعاریت گرفته بود متعایل سازد و چون چندی گذشت از نام خود دست کشید و عنوان باب (سرب) را اختیار کرد یعنی بابی که بوسیله آن می توان بشناسائی خدا راه یافت و بزودی پیروان زیادی پیدا نمود که همه از بیانات او مجذوب گشتند و موسوم شدند به بابی. باب به پیروان خود استقلال و آزادی عمل داده بود و میگفت: «من ماموریت ندارم که در علوم و قوانین الهی تغییری بدهم بلکه من هم مامورم که قوانین اسلامی را اصلاح کنم یعنی همانطور که پیغمبر قوانین و دستورات عیسی را اصلاح کرد» پیروان خود را بشناسائی ذات باری تعالی مجبور نمی کرد و می گفت فقط به پرستش او پردازید و اوامرش را اطاعت کنید و برای تکمیل مواعظ اولیه خود دو کتاب بزبان عربی نوشته بود یکی راجع بشرح زیارت مکه و دیگری در تفسیر سوره یوسف قرآن. این دو کتاب مورد توجه پیروان او واقع شد.

طولی نکشید که بواسطه حملات شدیدش علمای فارس برضد او قیام و شاه شکایت کردند و دفع او را خواستار شدند.

محمد شاه که سوفسطائی منش و ضعیف النفس بود بشکایات علما چندان اعتنائی نکرد و تابع رای صدراعظم خود بود که اونیز باطنا از این شورش و حمله به روحانیان خوشنود بود و نمی خواست بدفاع پردازد، مبدا قدرت و نفوذ این طبقه روحانی افزایش یابد بنابراین شاه فقط قناعت کرد که طرفین را از مبارزه و کشمکش منع نماید و به باب هم امر کرد که درخانه خود محبوس بماند و از مواعظ خود دست بکشد.

این تسامح و تساهل غیرمنتظره شاه بابیان را جسورتر کرد و چون رئیس خود را از خارج شدن و آمدن بمجامع عمومی ممنوع می دیدند درخانه او اجتماع میکردند و مواعظ او را می شنیدند و روز بروز شماره آنها افزایش می یافت.

پس از چندی میرزا علی محمد به پیروان خود گفت: من آن بابی که شما تاکنون تصور می کردید نیستم بلکه رسولی هستم که از طرف خدا آمده ام و عنوان حضرت اعلی را اختیار کرد و لقب باب را به یکی از شاگردان با حرارت خود موسوم به ملاحسین بخشید که از آن بعد یکی از مبلغین بزرگ مذهب جدید شد.

باب تازه نیز دو کتاب پیشوای خود را برداشته بطرف اصفهان رفت و همه جا اعلان کرد که حضرت اعلی امام دوازدهم و همان امام مهدی موعود است. در اصفهان موفقیتی نصیبش گردید و جمعی از طلاب را با خود هم عقیده کرد و چندی بعد از اصفهان بتهران رفت و از محمد شاه درخواست ملاقات کرد تا او را بمسلك خود دعوت نماید و کتب عربی را باو ارائه دهد و البته اگر به مقصود میرسد بفتح بزرگی نایل می گردید.

در هنگامیکه ملاحسین در پایتخت سرگرم تبلیغ بود و جمع کثیری را بزیر پرچم خود دعوت میکرد، در اندرون شاهی هم جنب و جوشی تولید شد زیرا که دستورات مذهب جدید بدفع نسوان بود. تعدد زوجات را نهی میکرد و به آنها اجازه میداد که نقاب و چادر را بدور اندازند و بدون حجاب بیرون آیند و شوهران می بایستی به آنها احترام کنند و در جامعه مقامی داشته باشند. بنابراین زنان باهوش باین انقلاب اجتماعی تمایل پیدا کرده و عقاید و دستورات رفرماتور را در اندرون شاهی که مردان به آن دسترسی نداشتند انتشار دادند. یکی از این زنان که صباحت منظر و فصاحت بیان خوبی داشت و باعث شورش تمام ایران

شد موسوم بود به زرین تاج و پس از گرویدن باین مسلک جدید بقرتالعین مشهور گردید. قرتالعین اهل قزوین و در خانواده روحانی تولد یافته بود. پدرش یکی از فقهای مشهور ایران بشمار می رفت و دختر خود را در کوچکی به پسرعموی او ملا محمد شوهر داده بود. زرین تاج اجازه داشت که در پشت پرده در بحث مسائل شرعی شرکت کند و از مباحث با افتخار خانوادگی بهر مور باشد و چون بسیار باهوش بود زبان عربی را بزودی یاد گرفت و در فقه و اصول پیشرفتی حاصل کرد و طولی نکشید که به تفسیر قرآن پرداخت. چون تبلیغات و مواعظ باب در همه جا انعکاس پیدا کرد، قره العین هم نوشته ها و دستورات باب را دید و مجنوب گردید و با باب بمکاتبه پرداخت و بدون اینکه او را دیده باشد باو گروید و افکار او را پذیرفت و کمی بعد از طرف رئیس خود مامور به تبلیغ گردید. بنابراین مغرورانه حجاب را بکنار انداخت و در قزوین با صورت باز به تبلیغ پرداخت و باینکه خانواده اش با او مخالف و از تبلیغاتش جلوگیری می کردند، مرید زیادی پیدا کرد و چون از خانواده خود روی خوشی ندید از آنها کناره گیری کرد و از قزوین خارج شد و به هم مسلکان پیوست و تمام اوقات خود را صرف تبلیغ مسلک جدید کرد.

اوقاتی که این دو مبلغ یعنی ملاحسین و قره العین با حرارت زیادی مشغول تبلیغ بودند میرزا علی محمد محبوبس و مشغول نوشتن قوانین و دستورات مذهب خود بود.

ملاحسین از تهران خارج شد و با عده ای از پیروان خود بطرف خراسان رفت و امیدوار بود که شهر مشهد را مرکز تبلیغات خود قرار دهد ولی برخلاف انتظارش در آنجا روی خوشی ندید. حتی مجتهدی هم با عصا باو حمله کرد و انقلابی در شهر پیدا شد و در صدد تبعید ملاحسین برآمدند که ناگهان خبر مرگ محمد شاه منتشر گردید. بمحض انتشار این خبر ملاحسین با پیروانش از مشهد بیرون آمد و رفت بطرف مازندران بامید اینکه با کمک قره العین در آنجا بکار پردازد اما روحانیان خراسان که از مقاصد او آگاه و از پیشرفت باینها بیش از روحانیان فارس متوحش شده بودند شاه تازه یعنی ناصرالدین شاه مراجعه نکردند زیرا که لو سرگرم تاج گذاری و امنیت کشور بود بلکه کسانی را در دنبال ملاحسین فرستادند که در همه جا مردم را برضد او بشورانند بنابراین ملاحسین در همه جا با اشکالاتی مواجه شد و عاقبت کار به کشمکش و زدو خورد رسید. ملاحسین وحشت زده بمحل مستحکمی یعنی مقبره شیخ طبرسی پناه برد و به پیروان خود دستور داد که اطراف آن را دیوار بکشند و خندق حفر کنند و بشکل قلعه مستحکمی در آورند و آذوقه زیادی در آن ذخیره کنند و از آن پس به مواعظ مذهبی رنگ سیاست داد و گفت پس از آنکه حضرت اعلی هفت اقلیم زمین را فتح کرد ما صاحب اختیار تمام دنیا خواهیم شد و تابعین مذاهب قدیمه همه نزد ما سرتسلیم فرود خواهند آورد. بنابراین در قلعه صحبت از غنائم هندوستان و ترکیه بمیان آمد.

سرانجام جشن تاجگذاری شاه جدید پایان یافت و امیر نظام صدراعظم تازه احساس کرد که این کشمکش مذهبی عاقبت منجر به تحریکات سیاسی خواهد شد. بنابراین قشون زیادی برای پراکنده کردن یاغیان و انهدام قلعه آنها به مازندران فرستاد. این قشون چندین بار از بایان شکست خورد، ناچار قوای تازه ای فرستاد و قلعه بمحاصره افتاد و مدت چهار ماه محصورین جنگهای هولناکی را تحمل کردند و بجنک ادامه دادند تا وقتی که دچار قحطی آذوقه شدند و مدت چندین روز غذای آنها منحصر شده بود به استخوانهای کوبیده و چرمهای جوشیده و سرانجام کار به تسلیم کشید و این مردمان ضعیف و لاغر و رنگ پریده مانند اشباح خیالی در مقابل فاتحین رژه رفتند و دولتیان دیدند که از هزار نفر بانی

فقط دوستان نفر اشخاص ضعیف باقی مانده‌اند بنابراین از ضعف آنها استفاده کرده و نیمه‌شب برخلاف پیمانی که با آنها بسته بودند بکشتار آنان پرداختند و عدد بسیار قلیلی توانست فرار کند و جان بدربرد.

پس از این واقعه بابیان درصدد تلافی این شکست برآمدند و بجای ملاحسین که کشته شده بود ملامحمد علی زنجانی را به ریاست اختیار کردند و دور او جمع شدند. رئیس تازه عنوان باب را اختیار کرد و بواسطه فصاحت بیانی که داشت بیشتر سکنه شهر زنجان را با خود همدست کرد و کسانی هم که از قلعه شیخ طبرسی فرار کرده بودند به کمک او شتافتند.

طولی نکشید که انقلابی در شهر زنجان تولید شد و ملامحمد علی برضد دولتیان و روحانیان قیام کرد و نظر به نزاعی که بین طرفداران او و مامورین دولتی بروز کرده بود بابیان به بازار ریختند و هم مسلکان را بشورش برانگیختند. تقریباً نصف جمعیت شهر به شورشیان پیوست. بابیان مسلح شدند و بخانه ملاها هجوم آوردند و محلات را آتش زدند و قتل و غارت شروع شد. ملامحمد قلعه علی مردان خان را بتصرف درآورد و ذخایر جنگی دولتی را که در این قلعه بود تصاحب کرد.

حاکم زنجان از شجاعت شگفت آور بابیان متوحش شد و از تهران استمداد کرد. قشون دولتی به زنجان وارد شد و شماره آن به هیجده هزار نفر رسید. مدتی طرفین ساکت و مشغول تحکیم مواضع خود بودند. در این مدت شورشیان در محلات مجاور ارك و روی گنبد های مساجد و کاروانسراها سنگرهای محکمی ساخته و با اسلحه‌ای که در ارك بدست آورده بودند مشغول تمرینات جنگی شدند اما توپخانه نداشتند و نمی‌توانستند در مقابل هشت توپ و چهار خمپاره انداز دولتی مقاومت کنند. بازحمت زیاد دوتوپ درست کردند که خوب کار نمی‌کردند.

بالاخره جنگ شروع شد و قشون دولتی به سنگرهای بابیان حمله کرده و آنها را محصور کرد. مدت بیست روز شورشیان در مقابل دولتیان دلیرانه مقاومت کردند و چندین بار آنها را شکست دادند اما چون ذخیره و آذوقه آنها تمام شد ناچار سنگرها را از دست دادند. سرانجام در روز پنجم ماه رمضان جنگ خونینی شروع شد و شورشیان با شجاعت بی نظیری می‌جنگیدند ولی در مقابل توپ و اسلحه خوب دولتیان نتوانستند مقاومت کنند و یک قسمت از محلات متصرفی خود را از دست دادند در این هنگام ملامحمد دستور داد که بازار را آتش بزنند و اختلالی در شهر پدید آورند و خود نیز با یاران همدست شده بجنگ پرداخت که ناگاه گلوله‌ای او را از پای درآورد. مریدان او را از میدان بدر بردند تا جنگیان جراحات او را نه‌بینند. قشون دولتی سنگرهای آنان را یکی پس از دیگری گرفت. عاقبت سنگر منحصر شد بخانه ملامحمد علی که در آنجا شورشیان مقاومت شدیدی بروز دادند. قشون دولتی آن خانه را به توپ بست و طولی نکشید که این بنای خشت و گلی سرنگون گردید و عده‌ای از مدافعین در زیر خاک ماندند. مریدان ملامحمد علی را از این خرابه بیرون بردند و او پس از چند روز، بواسطه جراحات وارده درگذشت. در مدت هشت روز که بستری بود پیوسته پیروان را ترغیب میکرد که تا آخرین نفس بجنگند و در مقابل این فداکاری و جانبازی آنها را بوعده حیات جاودانی دلخوش میکرد. پس از مرگ او یاس و نا امیددی در قلوب محصورین راه یافت و این مردان شجاع که رؤسای خود را مقدس میدانستند و امیدوار به فتح بودند ناچار تسلیم شدند، باین شرط که آنها را ببخشند و آزاری ندهند. باوجود قبول این شرط اینان هم از سرنوشت شورشیان قلعه طبرسی بی‌نصیب نماندند.

اشخاص معروف پس از تسلیم بلافاصله بقتل رسیدند و سایرین را برای نشان دادن فتح پیاده با ضرب شلاق بتهران آوردند.

فتح زنجان برای نیروی دولتی و شورشیان گران تمام شد. طرفین سختی‌ها کشیدند و متحمل رنجهای فراوان شدند. رؤسای نیروی دولتی چون از مقاومت دلیرانه شورشیان بشدت عصبانی بودند چندین محله را هم که هنوز سالم بودند با توپ ویران ساختند و اشخاصی را هم که تصور میکردند بشورشیان مساعدتی کرده‌اند اذیت و غارت کردند. حتی اموات هم از شکنجه و آزار درامان نماندند. در استطاق از مغلوبین درصدد بدست آوردن محمدعلی برآمدند و چون باور نمی‌کردند که کشته شده است، مغلوبین قبر او را نشان دادند. بنابراین نعش او را از قبر بیرون آورده بدنبال اسبی بستند و مدت سه روز در بازار و محلات روی زمین کشیدند و آنچه را که از جسد او باقی مانده بود در پیش سگان انداختند و فقط زنان آنها را بخشیده و آزاد کردند.

قتل مؤسس اولیه این مسلک در تبریز و آزار و شکنجه‌ای که باسیران وارد آمد و شجاعت و ثبات قدم بی‌نظیر آنها در روحیه عمومی تأثیراتی کرد بطوری که بعضی‌ها این نیروی روحی بابیان را بیک اثر فوق‌الطبیعه‌ای نسبت دادند و محرمانه پیرو مذهب جدید شدند.

پس از آنکه رؤسای عمده این مذهب فزونی عمده خود را دیدند بخیال افتادند که به‌تلافی این شکست‌های پی‌درپی درصدد انفعال سلسله قاجار برآیند و دست آنها را از سلطنت کوتاه‌کنند. بنابراین با دولتیان بکلی قطع روابط کردند و در اطراف رئیس تازه شانزده ساله که موسوم بود به میرزا یحیی جمع شدند و او را حضرت اعلی نامیدند. اما میرزا یحیی تهران را ترک کرد و در شهرهای ایران بگردش پرداخت تا استقامت و شجاعت پیروان خود را پایدار سازد و مانع آن شود که باز دست باسلحه برده شورش کنند و چون جان خود را در مخاطره می‌دید از ایران خارج شده به بغداد رفت تا در آنجا با ایرانیانی که بزیمت کربلا و نجف می‌روند ارتباط داشته باشد.

با وجود این آرامش ظاهری بابیان باطنا درصدد شورش دیگری برآمدند و این‌دفعه مرتکب خطای بخشش‌ناپذیری شدند یعنی قصد کشتن شاه را کردند.

در روزی که شاه از شکار مراجعت کرده و می‌خواست به‌کاخ بیلاقی نیاوران برود و برای پرهیز از گرد و خاک جلوتر از ملتزمین رکاب سواره راه می‌پیمود ناگاه سمنفر از خارستانی بیرون آمده باشتاب بطرف او دویدند و درحالی‌که یکی عریضه بشاه میداد دیگری خود را باسب شاه رسانیده طپانچه‌ای بطرف او خالی کرد و سومی پای او را چسبید که از زین بزمین‌کشاند. چند دانه ساچمه بگردن‌بند مروارید اسب شاه خورد و چنددانه‌ای هم بازوی شاه را سوراخ و پشت او را خراش دادند. ناصرالدین‌شاه خون‌سردی خود را حفظ کرده با مشت‌هایی که به سر و صورت آنها می‌زد از خود دفاع می‌کرد و اسب‌هم که متوحش شده بود به‌تاخت و تاز پرداخت و شاه از شر مهاجمین آسوده شد.

بلافاصله ملتزمین رسیدند و ضاربین را دستگیر کردند ولی آنچه از آنها استطاق شد که همدستان خود را بروز دهند نتیجه‌ای حاصل نگردید و گفتند ما هیچ همدستی نداریم و بی‌تقصیر هستیم. فقط تقصیر ما این است که متابعت امر یکی از رؤسای مقدس خود را کرده‌ایم، در نتیجه این سوء قصد عمده زیادی از آنها در تهران دستگیر شدند که از آنجمله بود قره‌العین که چندی از انظار پنهان بود و دیده نمی‌شد.

اشخاص دیگر دستگیر شده که عده آن‌ها چهل نفر بود پس از مختصر محاکمه‌های همه بقتل رسیدند هر یک را به ترتیب به افسران عالی‌رتبه و سایر کارمندان دولتی و غیره سپردند که بابت‌ترین شکنجه آن‌ها را نابود کنند. صدراعظم گفته بود «شاه میخواهد غیرت و هواخواهی نوکران خود را آزمایش کند و البته هر طبقه که این جانان نفرت‌انگیز را فجع‌تر بکشد بیشتر شام دوستی خود را ثابت کرده است» میرغضبان به ابتکارات خود افتخار میکردند میرزاها با قلمتراش بدن اسیران خود را قطعه قطعه کردند تا مدت شکنجه امتداد پیدا کند. پاره‌های دو درخت را بهم نزدیک کرده پاهای اسیر را به آنها می‌بستند و درختان را رها میکردند تا اسیر دو شقه شود. طبقه‌ای هم با شلاق بدن اسیر را پاره پاره می‌کردند. در بازار تهران هم اسیرانی دیده شد که بدن آن‌ها مانند مشعل میسوخت یعنی در تمام بدن آن‌ها با کارد شکاف‌هایی داده و در آنها قطعات شمع روشن کرده بودند، قطعات شمع پس از تماس با بدن بواسطه خونی که در اطراف شکاف جمع شده بود خاموش میشد و عجب اینکه این بدبختان در میان اینهمه شکنجه و آزار مقاومت بی‌نظیری بروز می‌دادند. پدران روی جسد پسران راه میرفتند و پسران با اصرار از میرغضب خواهش میکردند که سر آنها را در روی بدن پدران ببرند و سرانجام چون دیگر کسی برای شکنجه پیدا نشد مجازات خاتمه یافت.

اما قرت‌العین را پس از دستگیری سپردند به صدراعظم محمودخان که در اندرون او محبوس باشد. زن محمودخان هم مامور نگهبانی او شد ولی مایل نبود که باو آزاری برسد و در استخلاص او کوشش کرد و بمحبوس گفت که مسلک خود را انکار کند و یا اقرار متعهد شود که من بعد از تو اختیار کرده از تبلیغ و مواظبت دست بکشد. خود محمودخان هم چون مجذوب فصاحت بیان و وجاهت صورت او شده بود باو پیشنهاد انکار مسلک میداد تا بتواند او را از کشتن نجات دهد.

قرت‌العین باو گفت: محمودخان تو خودت فردا حکم خواهی کرد مرا زنده بسوزانند. سرانجام قرت‌العین هم در مقابل قضات حاضر شد و آنها بامید آنکه شاید انکار کند فقط از او پرسیدند که آیا شما بایی هستید اما برخلاف انتظار، او نیز مانند هم‌منه‌بان خود با کمال شجاعت گفت آری بنابراین حکم قتل او داده شد روی او را پوشاندند و بر روی خرمن حصیری نشاندند و آنرا آتش زدند ولی قبل از آنکه آتش باو سرایت کند ترحا پارچه کهنه‌ای را تر کرده در گلوی او فشردند و او را خفه کردند و پس از سوختن خاکسترهای این حواری را بیاد دادند.

پس از مرگ قرت‌العین بایبها آشکارا به عملیات خود ادامه نمیدهند بلکه پیروان انکار مذهب خود را کرده حتی از طعن و لعن بر بایبها هم در انتظار عمومی خودداری نمی‌کنند اما زیاد چیز مینویسند و کتابها را محرمانه انتشار میدهند و درصدد تشکیل نیروی توانائی هستند که اگر قاجاریه دستگاه اداری خود را اصلاح نکند باید متوجه آن باشد. پس از این حوادث اخیر میرزا یحیی به عکا پناه برده است تا از شکنجه و قتل مصون باشد و پیروان که مشتاق بیانات او هستند به زیارت او می‌روند و آنجا را کعبه خود میدانند.

سال گذشته چون ناصرالدین‌شاه از نفوذ و اقتدار روزافزون رئیس آنها وحشت داشت باین خیال افتاد که به میرزا یحیی نزدیک شود و با او رابطه پیدا کند. محرمانه یکی از امامان جمعه را که نیروی استدلال و استحکام ایمانی داشت ماموریت داد که برود با میرزا یحیی صحبت کند و میش گمشده را بگله بازگرداند. امام جمعه رفت و پس از چندی

برگشت و شاه گفت که دلایل میرزا یحیی مرا مجاب کرد و بشاهراه حقیقت انداخت. نتیجه این ماموریت برخشم و غضب شاه افزود و دیگر باین فکر نیافتاد که سفیر دیگری به عکا بفرستد. بهر حال اکنون تصور آن نمی‌رود که خونریزی تازمای شروع شود بشرط آنکه علمای روحانی هم ب فکر رفرم سیاسی و اجتماعی افتند و دستگاه فاسد درباری را اصلاح نمایند.

کتاب باب مخلوطی است از دستورات آزادی خواهی و سیر تکاملی ولی افکاری هم دارد که چندان ارزشی ندارند. قتل نفس را ممنوع میکند و در ازدواج تاکید دارد و آنرا بهترین عمل نیک می‌شمارد، تعدد زوجات را نهی می‌کند و اجازه نمی‌دهد که مرد بیش از یک زن اختیار نماید مگر در مواقع استثنائی. طلاق را جایز می‌شمارد و حجاب را نسخ می‌کند و به پیروان دستور می‌دهد که در نهایت مهر و ملامت با هم معاشرت نمایند. حضور زنان هم در مجالس مردان آزاد است. نمازهای پنجگانه را واجب نمی‌شمارد و عبادت مختصر بامدادی را کافی میدانند. مدت و موقع روزه را تغییر میدهد. تجارت و ارتباط دوستانه با کفار را جایز می‌داند و نجاست آنها را از میان می‌برد. عبادت امر اجباری نیست. گدائی را با تاکید تمام نهی می‌کند. صدقه و احسان کردن به ضعیف و بی‌نوایان را از اعمال نیک می‌پندارد و اخذ مالیات را به جبر و عنف نهی می‌کند و بطور کلی قتل نفس و شکنجه و چوب‌زدن را جایز نمی‌شمارد.

در مقابل این افکار بلند دستورات بی‌معنی و مخلوطی از اوهام و خرافات نیز در کتاب او دیده میشود. مثلا اصراری دارد که به طلسمات و فضائل آنها معتقد باشند و آنها را زیب پیکر خود نمایند. البته آنها هم باید باجنس مرد و زن متناسب باشد. هر کس باید انگشتری حقیقی محکوک با جملات عربی در دست داشته باشد. معابد را زینت و آرایش دهند و زیارتگاه خاصی در خانه بنا کنند و مراسم عبادت را با موسیقی انجام دهند و روحانیون را بر کرسی نشاندند. صورترا بتراشند و لباسهای حریر بپوشند. از صرف دخانیات و مسکرات پرهیز نمایند. حتی الامکان مسافرت نکنند و از اوطان خود دور نشوند و عجبتر آنکه پیروان را از تحصیل علوم می‌که با مذهب خود موافقت نداشته باشد منع می‌کند.

اگرچه بابت در آغاز با خونریزی مواجه گردید ولی خود میرزا علی محمد هیچوقت پیروان را ب جنگ تحریص و ترغیب نکرد. دارای اخلاق ملایم و صلح طلبانه‌ای بود و باینکه مسؤولیت اعمال پیروان و نتایج حاصله از آنها را تحمل نمود هرگز مستقیما در کشمکش با دولت شرکت نکرد و زندگانی کوتاه خود را به نوشتن دستورات و بیان عقیده خود صرف نمود (۱).

(۱) بطوریکه استنباط میشود مولف در موقع نوشتن این وقایع کتاب کنت دو گوینو موسوم به (فلسفه و مذهب در آسیای مرکزی) را زیر دست داشته و این شرح را از آن اقتباس و با مطالبی که از این و آن شنیده بود مخلوط کرده است. اشتباهات تاریخی زیاد دارد مثل اینکه میرزا یحیی را به عکاس فرستد، در صورتیکه او بجزیره قبرس رفت آنها هم نه بطور اختیار بلکه به اجبار یعنی دولت عثمانی چون دید که میان دو برادر که یکی موسوم بمیرزا حسین علی بهاء و دیگری میرزا یحیی صبح ازل بود در ادرنه نفاقی بروز کرد و در آنجا برادر بزرگتر یعنی میرزا حسین علی ادعا کرد که من موعود باب هستم و بنا بر این کشمکش بین آنها شروع شد و تا بهین آنها بزد و خورد پرداختند، هر دو برادر را باسلامبول احضار و میرزا یحیی را به قبرس و میرزا حسین علی را به عکا تبعید کرد.

←

۳۰ آوریل - در زنجان ما در چاپارخانه منزل کردیم. نایب چاپارخانه مرا به گردش برد و باغهای باشکوه پراز میوه را که در دوساحل رودخانه بود بمن نشان داد. دیدن این باغهای بی حصار خالی از تماشا نبود. درختان میوه با شکوفه‌ها و گل‌های الوان باهم مخلوط و تونلهائی تشکیل داده بودند که اشعه آفتاب بزحمت در آنها نفوذ می‌کند. این اشجار به آزادی نمو می‌کنند و مفتول آهن و میخ و غیره که به آنها فشاری وارد آورد دیده نمیشود.

نام این نایب چاپارخانه محمودآقاخان و یکی از بابیان توانگر زنجان بود. او درحالیکه باغهای خود را بمن نشان میداد میگفت! «اینجا بهشت روی زمین است».

آن مرد مهمان‌نواز در مراجعت از من دعوت کرد که بخانه او بروم و بهزن او سلامی بدهم. من باکمال میل دعوت او را پذیرفتم و بسی اشتیاق داشتم که وضع داخلی خانه او را ببینم. از نظم و ترتیبی که در این خانه برقرار بود خوشم آمد. در اینجا خدمتکاران زیادی که چمباتمه زده و مشغول کشیدن قلیان باشند ندیدم.

زن منحصربفرد خان با دختر او آمدند و بمن خوش آمد گفتند. اینها با کمک خدمتکاران مشغول تهیه شام بودند.

مادر تهیه شام را به دختر خود واگذارند و مرا باطاقی برد که از زمین ارتفاعی داشت و می‌بایستی از چند پله بالا رفت تا به آن وارد شد و مرا در روی یک فرش عالی کردستانی که مانند مخمل بود نشانند و بعد به تهیه چای و قهوه پرداخت. طرز تهیه این دو مشروب را که زنان ایرانی با نظافت فراهم میکنند پسندیدم و در عین حال دختر قشنگ و خوش آب و رنگ را که سرپرستی پلاو را بعهده داشت از نظر دور نمی‌داشتم. قیافه موزون و چشمان سیاه درشت او را که پلک‌های قشنگی احاطه کرده و در زیر ابروان به سیمای او جان می‌بخشیدند تماشا می‌کردم. سر او با پارچه نازک پشمی که رنگ قرمز تندی داشت پوشیده شده و رنگ مفرغی چهره‌اش را برجسته نشان میداد. دو رشته موی کبود رنگ در روی شقیقه‌های او پیوسته در حرکت بود و گوئی باهم بازی می‌کنند ولی توده گیسوان بافته در پشت سرافتاده بود. گردن‌بندی داشت مرکب از عقیق‌های سلیمانی که با قطعات کهربای زرد مخلوط بود و برزیبائی او می‌افزود. این الهه پلاو پیراهن کوتاهی از پارچه گاز گلی‌رنگ برتن داشت که چین‌های نازکش بالاتنه لطیف و رعناى او را که هرگز فشار کمرست ندیده‌بود احاطه میکرد. دامن کوچکش از پارچه کشمیری بود که نقش نخل داشت و با پیراهنش اتصال مییافت و با کمترین حرکتی شکم او را نمایان می‌ساخت. البته این آرایش زمستانی است و من بسی مایل بودم که این ملاقات طولی می‌شد تا بتوانم آرایش تابستانی را هم تماشا کنم ولی مسافری اختیار ساعات وقت خود را ندارند. از باغها و برج و باروی قدیمی خراب چیز دیگری که قابل تماشا باشد در زنجان وجود نداشت، بنابراین

→
دیگر اینکه بمیرزا یحیی لقب حضرت اعلی میدهد در صورتیکه او ملقب به صبح ازل بوده است و بمحمودخان کلانتر لقب صدراعظم میدهد اشتباهات دیگری هم دارد که ذکر آنها موجب اتلاف وقت است و هر کس مایل باشد میتواند بکتاب روضة الصفا و لاسخ التواریخ و نقطه الکاف تألیف ادوارد برون انگلیسی و تاریخ باب تألیف نیکلای فرانسوی و کتاب (مذهب و فلسفه در آسیای مرکزی) تألیف کنت دوکوبینو و غیره مراجعه نماید (م)

مارسل پیشنهاد حاجی رئیس کاروان را پذیرفت که یکروز قبل از کاروان حرکت کرده، بناهای سلطانیه را با فرصت تماشا کنیم.



دختر جوان بابی

منزل بین زنجان و سلطانیه بواسطه عبور قشون که بطرف سرحد میرفت کاملاً امن شده بود. این قشون برای جلوگیری از طغیان قبایل سرحدی که در بهار گذشته صفحه آذربایجان را غارت کرده بودند میرفت.

اول مه - درموقع خروج از زنجان درطرف راست اردوئی را دیدیم که چادرهای آنها مانند چادرهای قشون اروپائی برپا شده بود. سربازان همه در طول يك صف ایستاده و



دختر زنجانی

مثل این بود که آماده جنگ باشند. اسبان آنها هم در باغ نزدیکی جای داشتند. فرمانده این قشون یک افسر اطریشی بود و یک ژنرال ایرانی هم در زیر دست داشت که بایستی فرمانهای او را اجرا نماید زیرا که سرباز شیعه از اطاعت فرمان افسر عیسوی سرپیچی دارد .

این اردو منظره منظمی داشت و سربازان سرگرم مشق و تمرین بودند. اسلحه آنها تفنگهایی بود که پس از شکست ما از پروس خریداری شده بودند .

یک نیم تنه خشن و شلوار تنگ بهمان رنگ که دارای یک نوار شنجرفی است به مجموع این سلحشوران نام قشون فرنگی را داده است و افراد آن نیز باین نام افتخار دارند. کلاه آنها کاملاً ایرانی است یعنی کلاه حاجی طرخانی که نشان آهنین شیروخورشید داشت و منگوله‌های هم به آن آویخته بود. سر آنها تراشیده و فقط چند رشته موئی در پشت گوشها خودنمایی میکرد. اوضاع این قشون برگزیده در خارج صف بسیار بد بنظر می‌آمد. افسران بومی حتی جوراب هم به پا ندارند و اونیفرم آنها بقدری مندرس و کثیف است که با هیچ چیز نمیتوان مقایسه کرد.

طرز تجهیز قشون در ایران بمنتها درجه بی‌نظم و ترتیب است. سرویس نظارتی وجود ندارد. حقوق جزئی که باید به سرباز برسد و از خزانه دولت بیرون می‌آید نامی است بدون معنی و سرباز هم عادت کرده است بدون حقوق زندگانی کند و هر جا رسید به غارت سکنه پردازد .

طرز تهیه آذوقه قشون مطابق قاعده معین و نظم درستی نیست. از هر جایی که قشون عبور کند اهالی کاملاً در زحمت هستند و عبور اردوی دولتی را یک بدبختی و مصیبت بزرگ می‌پندارند و حق هم دارند .

چون پرداخت حقوقی در کار نیست سربازگیری فشار سختی بر دهقانان وارد می‌آورد و عجب اینکه شهریان از خدمت سربازی معاف هستند و همین معافیت باعث شده است که دهکده‌ها خالی از سکنه و زارعین که موجبات حیات اهالی کشور را فراهم می‌کنند فرار اختیار کنند، این دهقانان که صنعت و هنری جز زراعت نمیدانند دست‌دهسته بشهرها روی می‌آورند و چون وسیله معاش ندارند، سرباز شهریان می‌شوند و در آنجا بزندگانی ادامه میدهند تا موقعیکه بواسطه کبر سن از سربازی معاف شوند.

هر دهکده باید عده سربازی متناسب با جمعیت خود بدهد. اما کدخدای مامور سربازگیری است پولی از زارعین توانا گرفته، آنها را از خدمت معاف می‌کند.

سربازان مطیع اوامر سلطان (سروان) فوج هستند که رئیس واحد نظامی سرباز است. تمام اوامر و احکام به سلطان که مسئولیت فوج را دارد داده میشود و سلطان هم مطابق میل خود با سرباز رفتار میکند و کمتر اتفاق می‌افتد که او را اخراج یا تغییر دهند. مابین سلطان تا سرتیب نیز فرماندهانی هستند مانند سرهنگ و یاور و غیره ولی نفوذ و اقتدار آنها مانند سلطان نیست. هرگاه سربازی خطاکار باشد و یا از اردو فرار کند تنها خودش مجازات نمی‌شود بلکه نزدیکان و اقوام او هم باید مجازات شوند. کدخدا بنابردستوری که دارد زن و بچه و کسان او را حبس می‌کند و گوسفند و الاغ و سایر دارائی او را حراج میکند و حتی خانه او را هم آتش می‌زند بنابراین کمتر اتفاق می‌افتد که سرباز فرار کند و اگر هم فرار کرد چون از اوضاع خانوادگی خود باخبر میشود دوباره به فوج داخل میشود و تحمل مجازاتهای سختی از قبیل چوب و فلک و حبس و غیره را میکند .

باری قشونی که در زنجان اردو زده است بطوری که قبلا اشاره شد بسرحدکردستان می‌رود که در آنجا به تحریک ترکها چند قبیله کرد بشورش پرداخته‌اند. فرستادن قشون به کردستان شاید بهانه‌ای باشد. چون سلطان عثمانی سفیر فوق‌العاده‌ای بنزد شاه ایران فرستاده که مراتب دوستی و اتحاد او را اظهار کند. شاه هم قشون را در راه جمع کرده است تا سفیر بهیند و از پیشرفت قشون عثمانی در خاک ایران جلوگیری شود.

اما راجع به دیپلماسی معلوم نیست که در میان ارمنی‌ها و ترکها و ایرانیها برد با کی است. اگر چه ایرانیان ساده لوح مغرور به برتری خود هستند ولی ارتباطات میان دیوان‌خانه‌های دولتی تهران و اسلامبول نمونه عجبی از اغفال و فریب است و من خوب میدانم که دو کلمه اغفال و دیپلماسی هر دو دارای یک مفهوم هستند.

باری ما از جبهه اردو عبور میکنیم. هر سربازی غذای خود را در ظروف کهنه و کثیف تهیه میکند. ما خواستیم بیای که توپخانه در آنجاست وارد شویم و تجهیزات را از نزدیک بهینیم گفتند ورود به آنجا ممنوع است و ممکن نیست توپها را بکسی نشان دهند. محض احتیاط و اطمینان آنها را با روپوشهای کتانی پوشانیده‌اند تا مانند زنان از انظار نامحرمان دور باشند. شاید هم اعلیحضرت توپهای تازه‌ای اختراع کرده باشد و کارخانه کروپ باید مواظب خود باشد. پس از تماشای اردو ما براه افتادیم و مدت چند ساعت در دشت لم‌یزرعی راه پیمویم. این دشت متدرجا ارتفاع پیدا میکند تا برسد به فلاتی که موسوم است به کنگرلند (۱) یعنی چراگاه عقابان.

پس از طی مسافت زیادی در طرف مشرق لکه روشنی را در افق دیدیم و هر قدر نزدیکتر می‌شدیم رفته رفته این لکه بشکل گنبد مجلل و با شکوهی جلوه‌گری می‌کرد. این بنای عظیم و مرتفع با پوشش کاشی‌های آبی‌رنگ بدهکده فقیری که در پای آن واقع شده بانظر حقارت می‌نگرد. دهکده هم آخرین آثار خرابه‌های شهر سلطانیه را نمایش می‌دهد که در اواخر قرن سیزدهم توسط ارغون‌خان مغول سومین پادشاه سلسله چنگیز بنا شده و در زمان الجایتو خداینده بروسعت آن افزوده‌اند. خداینده این شهر را پای‌تخت قرارداد و برای خود مقبره‌ای ساخت که عظمت شهر قدیم را هنوز هم نشان میدهد. پس از مرگ خداینده شهر سلطانیه مشهور از اهمیت و آبادانی افتاد و عاقبت تیمور لنگ در سال ۱۳۸۱ به غارت و ویرانی آن پرداخت و از آن تاریخ به بعد متروک ماند و تنها بنائی که تاکنون از آن باقی مانده همین مقبره الجایتو می‌باشد. چون شب بود و سرما هم با فشار می‌آورد وارد چاپارخانه شدیم. فلات کنگرلند در سردی معروف است. نایب چاپارخانه که ازدیاد عمرش را از خدا مسئلت میکنم فوراً ما را باطاق محفوظی برد که با نمد ضخیمی فرش شده بود و آتشی فراهم کرد و دست و پای ما گرم شد و برای زیادتای تشریفات کبک‌هائی هم به چوب کشید و برای ما کبابی فراهم ساخت.

۴ هـ - اولین بنائی که ما بزیارت آن رفتیم همان مقبره شاهی بود. درب آن بسته بود و کلید را ملای سرپرستان برده و برای اینکه امثال ما ناپاکان در این بنای مقدس وارد نشویم بسرکشی مزرعه خود رفته بود. بنابراین ما با جمعی از دهقانان بد ترکیب که بالباسهای مندرس برای تماشای ما جمع شده بودند به‌خانه کدخدای رفتیم و توصیه حاکم زنجان را باو ارائه دادیم. کدخدا کاغذ را از هر طرف نگاه کرد و گفت من مهر حکومتی را که در پائین کاغذ است درست نمی‌شناسم. گویا می‌خواست حیل‌های بکار برده باشد و ما را از

ورود به مقبره منصرف نماید. سرانجام نظر به پافشاری مارسل، با قیافه عبوسی امر کرد که ما را بداخل مقبره راهنمایی کنند .

اعتراض مسلمانان بلند شد که چرا کدخدا برخلاف آداب اسلامی چنین اجازه را بما داده است .

کدخدا گفت : حکم حاکم قطعی است چه میتوان کرد. او بمن امر کرده است که از این خارجیان حمایت کنم و رضایت خاطر آنها را فراهم سازم. بشنیدن این جواب، دهقانی گفت معلوم می شود که حکومت هم کافر است .

سرانجام نوکران کدخدا ما را پیدا کردند و برخلاف رضایت جمعیت در مقبره باز شد و ما بدرون آن رفتیم .

این بنا تاکنون محفوظ مانده و اگر یکی از سلاطین صفوی بعنوان تعمیر دستی در آن برده بود عظمت و شکوه خود را بیشتر نشان میداد. این شاه که نمیدانم کدام يك از شاهان صفویه است بنای بی اهمیتی باین مقبره ضمیمه کرده و در غالب جاها روی زینت های آن گچ کشیده است. در نتیجه این تعمیر خاك و سنك و مصالح دیگری اطراف آن را گرفته و منظره خارجی آنرا تغییر داده و از شکوه طبیعی آن کاسته است. عظمت بنا از داخل گنبد بهتر نمایان است تماشای این بنای عالی تاثیر مخصوصی دارد و انسان خود را در حضور يك شاهکار صنعتی بسیار بزرگی می بیند که اجزاء آن کاملاً با مجموع بنا هم آهنگ است . این تاجر را نمیتوان آنطور که باید و شاید بقلم آورد، تشریح آن بسیار کار مشکلی است .

چون انسان با دقت به مطالعه این مقبره پردازد بی اختیار در مقابل مهارت و هنرمندی معمار سازنده آن سرتعظیم فرود می آورد و خوب آشکار است که این استاد ماهر در فن خود بسیار متبحر بوده و قواعد و معلومات معماری موزون بسیار قدیمی ایرانی را خوب می دانسته است. چندین بار وسعت و ارتفاع بنا را اندازه گرفتیم. منتهالیه گنبد از سنگ فرش کف آن ۵۱ متر ارتفاع دارد و عرض آن از هر طرف به ۲۵ متر و نیم میرسد. من مخصوصاً بذکر این ارقام می پردازم تا بتوان به اهمیت و ارزش این بنا پی برد و به هنرمندی مهندس آن آفرین گفت .

یکساعت می گذشت که ما محو تماشا بودیم و بانظر تمجید و تحسین بهر طرف می نگریستیم که ناگاه عدد زیادی از دهقانان وارد شدند و یکی از آنها مانند وکلای پارلمانی جلو آمد و به سخنرانی پرداخت و گفت: ما به حکم حاکم تسلیم شدیم و شما را باین مکان مقدس راه دادیم ولی معلوم می شود که شما بدستورات مذهبی ما بانظر حقارت نگاه می کنید و مدتی است که در اینجا مانده و بیرون نمی آئید. از دوکار یکی را باید قبول کنید یا فوراً بیرون بروید و یا برای هر ساعت که می خواهید در این جا بمانید ده تومان بدهید .

شوهر من با تغییر گفت : من نه بیرون میروم و نه یکشاهی پول می دهم .

ناطق گفت : همین ؟ ... این جواب است که بما می دهید؟

شوهرم گفت : آری همین است که گفتم :

جمعیت هم به استهزاء پرداخته و خنده های بلندی را سرداد و بعد با اشاره ناطق چند نفر از پهلوانان آنها با ما درآویخته بازو و شانه ما را گرفته با سختی و عنف از مقبره

بیرون کردند و در آنرا قفل زدند. خوشبختانه قبل از این کشمکش من دستگاه عکاسی را به چاپخانه فرستاده بودم و بنابراین از آسیب محفوظ ماند.

باری ما فکر کردیم که در این جا تنها پشتیبان ما کدخداست و باز باید باو مراجعه کنیم و از توهینی که بما وارد شده شکایت نمائیم. بنابراین بطرف خانه کدخدا رو آوردیم. جمعیت هم به دنبال ما می آمد و زنان هم در راه بشوهران ملحق شده و همه فحش های آبداری نثار ما می کردند و پسران کوچک هم متصل بطرف ما سنگ می انداختند.

سرانجام با این جمعیت مشایعین بخانه کدخدا نزدیک شدیم. کدخدا به شنیدن این هیاهو از خانه بیرون آمد.

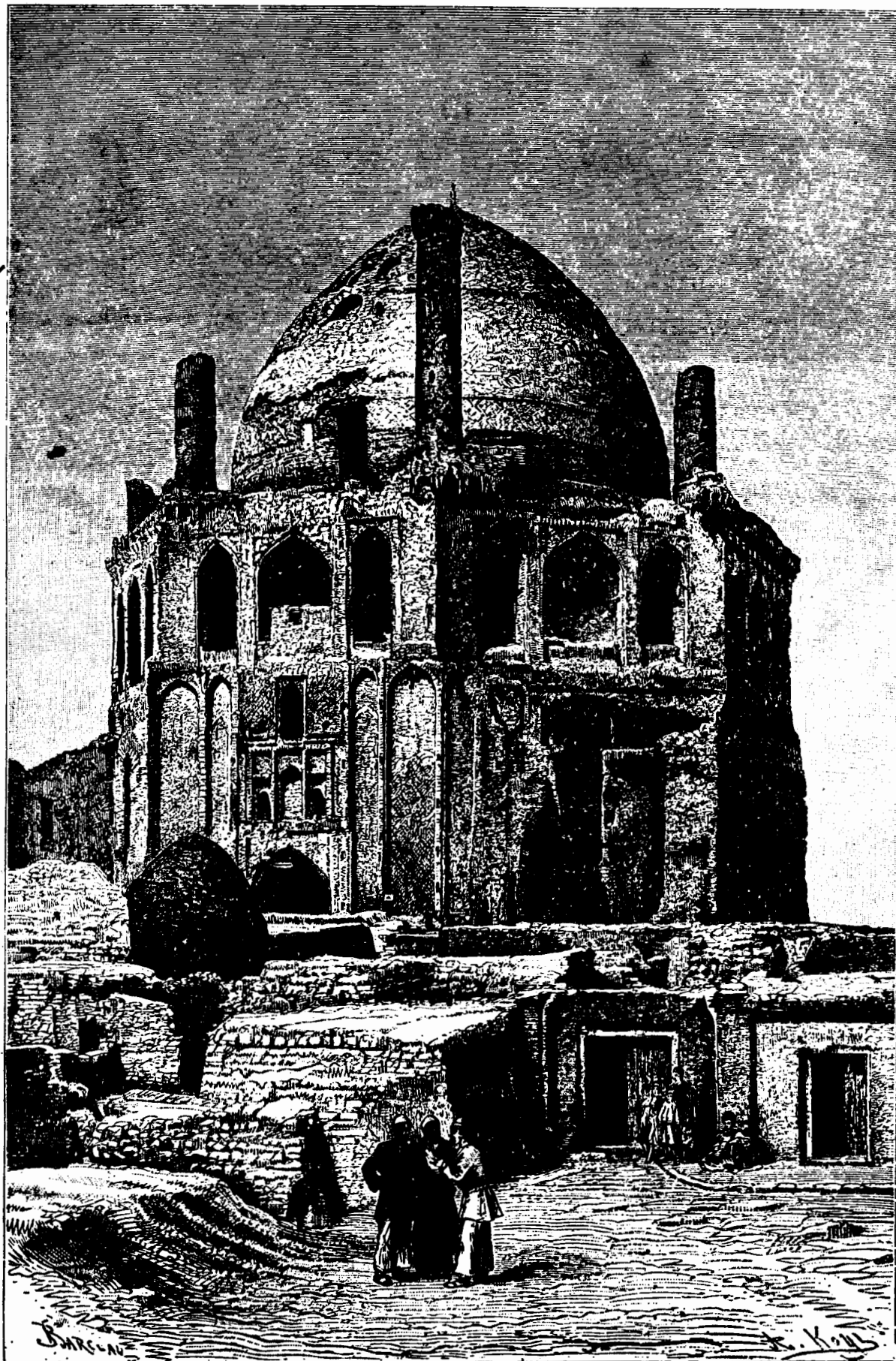
مارسل در مقابل جمعیت باو پرخاش کرد و باو اتمام حجت کرده گفت: «اگر بلافاصله در مقبره باز نشود من فوراً به زنجان مراجعت و از تو شکایت خواهم کرد تا این بی احترامی که بما شده جبران شود. اولاً تو که سهل انگاری کرده و باعث شده ای که این جمعیت به فرنگیان اهانت کنند و آزار رسانند باید از شغل کدخدائی منصرف و مجازات شوی، ثانیاً ماورین مسلحی همراه خواهم آورد که این جمعیت را دستگیر و تنبیه نمایند و همانطور که چندی پیش تحمل مخارج اردوی عابر دولتی را نمودند تحمل مخارج ماورین و اسبان آنها بشوند.

تهدید و پرخاش مارسل متجاسرین را به فکر انداخت. اعتراضات و هیاهو خاموش شد. کدخداهم از سکوت آنها استفاده کرده شجاعتی بخرج داد و ناطقی را که باعث بیرون کردن ما شده بود به حس انداخت و روبجمعیت کرده گفت اگر کسی معترض اینها بشود او را به چوب خواهم بست و آنقدر خواهم زد تا ناخنهایش بریزند.

بنابراین ضرب المثل که میگوید هر عملی که انجام یافته نیک است. مارسل حق آنرا پیدا کرد که دوباره به مقبره باز گردد و بانهایت آزادی بمطالعه بنا پردازد. خلاصه ما دوباره به مقبره باز گشتیم و بمطالعات خود ادامه دادیم. این بنا با آجرهای مربع ساخته شده است، آجرهای داخلی رنگ کرمی دارند. سکنه عقیده دارند که سفیدی و ظرافت این آجرها باین علت است که خاک را با شیر غزالان خمیر کرده اند.

هزاره های محرابها و سطح ستونها از کاشیهای موزائیک ستاره مانند محكوك پوشیده شده و از مینائی برنگ آبی ترصیع یافته و در روی زمینهای از آجرهای سفید برجستگی و درخشندگی خاصی دارند. پوشش خارج گنبد از کاشیهای فیروزه ای مایل به رنگ آبی است. مناره ها و ستونها و گیلوئیها نیز همانطور با مخلوطی از کاشیهای مینائی سفید و آبی تند تزیین شده اند. قسمتی از بنا که بیشتر در آن استادی و هنرمندی ودقت بکار رفته و جلب نظر میکند سقف گالریهای فوقانی بنا میباشد. نقشه های قشنگ و برجسته آنها با مهارت مخصوصی از الوان خاکستری تا قرمز عنابی رنگ آمیزی شده است. این نقشه های ساده ممتاز گل وینت شالهای ترمه هندی را بخاطر می آورد. اتصال دقیق کاشیهای براق و دلبرای گیلوئیهای مرصع و ریزه کاری سفیرا که مانند پارچه زردوزی شده است نمیتوان آنطور که باید باقلم تشریح کرد و تجسم داد.

در فاصله کمی از دهکده مقبره دیگری است که با اهمیت مقبره الجایتو نیست ولی بانهایت سلیقه و مهارت ساخته شده است. این بنا بشکل کثیرالسطوح هشت ضلعی است و گنبدی هم دارد. هر یک از سطوح آن با موزائیک زیبای یکرنگ آرایش یافته و کاشی-



آرامگاه سلطان خدابنده در سلطانیه

های آن بشکل ستاره‌های دوازده پره است که مانند طور مشکی بکار رفته و از منافذ آن‌ها داخل بنا دیده میشود. در پهلوئ این مقبره آثار مسجد خرابی‌هم باقی است. این بناهای ویران شهر متروک را بکلی درسکوت و خاموشی غرق کرده‌اند.

۴ هـ - کاروان رسید و حاجی رئیس آن از داستان پذیرائی ما در سلطانیه آگاه گردید و فوق‌العاده متغیر شد و خواست که دوباره ما را همراه خود به مقبره ببرد و بهم‌منه‌بانش ثابت کند که باید احترام مسافرینش را مراعات کنند.

در پادشاه این فکر خوب و بیادگار عبور از سلطانیه من عکسی از او برداشتم و



چارواداران کاشی‌ها را می‌شویند

چون خواستم با يك تير دو نشان زده باشم از او خواهش كردم يك قطعه كاشی‌پراکه رنگ فیروزه‌ای لاجوردی قشنگی داشت از زیر خاك بیرون آورد و خوب بشوید و بعد ، از حاجی و همراهانش و این قطعه موزائیک عکسی گرفتم. حاجی و نوكرانش لباس چارواداری برتن دارند. شلوار گشادی مانند دامن زنها پوشیده و کلیجه‌ای هم دارند که روی آن کمربندی بسته و لوزمی را که برای مرمت پالانها لازم است از قبیل جوالدوز و غیره بکمر بند آویخته‌اند و هنگامی که هوا سرد باشد يك نیم‌تنه پوست گوسفندی هم روی لباس می‌پوشند که پشمهای آن بطرف داخل و پوست چرمی آن بطرف خارج است. کلاه نمدی بلوطی‌رنگی هم بر سر دارند رئیس کاروان دستمال ابریشمی بدور کلاه خود پیچیده است که نشانه ریاست است. استعمال این کلاهها به زمان‌های بسیار قدیمی می‌رسد زیرا که هر دوت مورخ معروف یونانی در موقعی که جمجمه مصری‌ها را با ایرانی‌ها مقایسه میکنند میگویند (چون مصری‌ها کلاه بر سر نمی‌گزارند جمجمه آنها سخت است برعکس ایرانی‌ها که چون همیشه کلاه بر سر دارند جمجمه آنها نرم است. این‌ها کلاه‌های نمدی ضخیمی بر سر می‌گذارند). سه نفر چاروادار امروز گیوه بپا کرده‌اند و میگویند گیوه سبک و نرم است و پاهارا خسته نمی‌کند ولی در موقع راه‌پیمائی چارق می‌پوشند که از یکپارچه چرم درست شده و با بندهای چرمی آنها بپاهای خود می‌بندند، ساق پارا با مچ‌پیچ می‌بندند که بشکل مارپیچ تا زانو میرسد و چون دامن شلوار خود را بکمر می‌زنند تا آزادانه راه روند سرزائوی آنها پیدا می‌شود .

۶ هـ - در دومنزلی سلطانیه دهکده قشنگ و با صفائی است که موسوم است به خرم‌دره. الحق نام شایسته‌ایست که بحقیقت نزدیک است. از تبریز تا این‌جا دهکده‌ای که اینطور آباد و خرم باشد ندیده بودم. قنات‌های زیادی مزارع حاصلخیز آنها مشروب می‌سازند . درختان بلند تبریزی مزارع وسیع گندم و جو و پنبه را احاطه کرده‌اند. در باغها اشجار میوه نیرومند و پربره‌ای موجود است، دیوارها از پیچک‌های وحشی پوشیده شده و خاله‌های کم‌ارتفاع دهکده را مستور ساخته‌اند. در اول این دهکده خانه‌ای بود که به يك دلاک تعلق داشت. این استاد دلاک دارای معلومات و هنرهای زیادی است. نه فقط سر پیران و ریش جوانان را می‌تراشد و دو فتیله از موها را با مهارت برای زینت در پشت گوشها باقی می‌گذارد، بلکه در حمام هم کیسه به بدن مشتریان می‌کشد و دندان‌های کرم‌خوردن را با گاز انبر خشنی از دهان بیرون می‌آورد. کودکان و نوزادان را خسته می‌کند و خون اشخاص را با نشتر و شاخ حجامت می‌گیرد و بالاخره با نسخه‌هایی که دارد طبابت هم می‌کند و بمعالجه سکنه می‌پردازد .

خلاصه این دلاک همه‌کاره در این محل شهرتی داشت. حاجی رئیس کاروان که گاهی ما باو دوائی می‌دادیم و کسالتش را برطرف می‌کردیم باو خبر داده بود که همکاران تازه‌ای وارد شده‌اند و باید از آنها طبابت یادگیری و بهمین جهت اعلان ورود ما دکترا انتشار یافت و چون از شکار برگشتیم و با چند زاغ کبود و قمری بمنزل وارد شدیم باکمال تعجب دیدیم که منزل ما مانند اطاق انتظار دکتراهای معروف پراز جمعیت شده است .

بعضی اطفال مریض خود را آورده‌اند و پارهای با اقوام پیر خود آمده‌اند و عده‌ای از خودخواهان هم برای معالجه شخصی بما رجوع کرده‌اند. بیماری‌های بومی از قبیل سل و دیفتری و چشم‌درد در اینجا فراوان است و از همه بدتر کثافت زنان و کودکان نفرت‌انگیز است ، چون ناچار بودیم که آنها را بپذیریم دستورهای عاقلانه و محتاطانه

به آنها دادیم ، به مسولین گفتیم لباس پشمی بپوشند و مریضهای نقرس دار اعضای بدن خود را مالش دهند. آب صاف و صابون را نیز با تاکید برای همه تجویز کردیم.

گرچه ما مرتکب اعمال خلافی شدیم و به طبابت پرداختیم، اما وجدانمان راحت است زیرا که اولاً مانند همکاران دیپلمه خود حق ویزیت تقاضا نمی‌کنیم و در مقابل زحمت اجرت معمولی راهم که عبارت از يك دوجین تخم مرغ و يك مرغ شل و يك خروس کور باشد نمی‌گیریم و تمام دستوراتمان مجانی است. ثانیاً با کمال احتیاط رفتار می‌کنیم و دواهای مضر نمیدهیم، خلاصه پس از آنکه به بیست نفر مریض رسیدگی کردیم، در مطب را بستیم زیرا که محتاج استراحت بودیم تا بتوانیم راه قزوین را طی کنیم .

۷ - پس از خرمدره راه از پهلوی باتلاق لجن‌زاری عبور می‌کند که از آبهای باران تشکیل یافته است. جاده خاکریزی شده‌ای از زمین پست عبور می‌کند که در زمستان همیشه در آب غرق است. این راه در بعضی جاها خراب شده و عبور از آن با اسب خطرناک است. ملای چاوش و آقای هم‌سفر ما هر دو در فکر این هستند که زودتر به مشهد برسند و بمقصد خود ناگل گردند و ابتدا در فکر بدی راه نیستند و چندان احتیاطی بعمل نمی‌آورند. ناگهان اسب آقا لغزید و سوار خود را در لجن‌زار غرق کرد. او مانند قورباغه درشت



دورنمای خرمدره

گل آلودی از باتلاق بیرون آمد و کاروانیان بدیدن او خنده را سردانند. علی بیچاره هم از دیدن هیكل مضحك آقای خود نتوانست از خنده بلند خودداری کند. آقا با حال عصبانی باو نزدیک شده و سیلی بسیار محکمی بصورت پیشخدمت خود نواخت. طفلک بیچاره از شدت درد بغود پیچید و گریه کنان دوید و بهزین اسب من چسبید تا از ضرت دیگری محفوظ باشد، علی از تبریز باینطرف بکلی شکش تغییر کرده است. گونه‌هایش از شدت رنج و خستگی آن آب و رنگ اولیه را ندارند، رنگ صورتش تیره مایل بفاکستری شده و باستثنای موقعی که بی‌اختیار خندید، دراین روزها تبسمی برلبانش دیده نمی‌شد. سختی این مسافرت شانزده روزه بعدی او را پژمرده و فرسوده ساخته که دیگر نمی‌تواند پیاده راه برود و سوار الاغ کوچک چاروانداری شده یعنی همان الاغی که باندازه یک سگ درشتی است و قاطرچیان در موقعی که خسته شوند بروی آن افتاده پاها را آویزان می‌کنند و گردن آنرا بغل کرده بغواب میروند. علی درحالیکه پیاده در پهلوئی من راه می‌رفت آهسته زیر لب می‌فرید و به آقا ناسزا می‌گفت و از او بمن شکایت می‌کرد. می‌گفت پدرسوخته مرا می‌زند! آری نذرت قبول شده و اولادی پیدا کردمای و دیگر مرا نمی‌شناسی.

من گفتم تو مستحق تنبیه بودی چرا به آقایت بی‌احترامی کردی؟

گفت آقا بمن خیلی ظلم می‌کند و قنر مرا نمیدانند. در صورتیکه من در سفر اول مشهد خدمات زیادی باو کردم و اسرار او را فاش نکردم. زحمات مرا بکلی فراموش کرده و هیچگونه پاداشی بمن نداده است. شما نمیدانید، این مرد چقدر پست‌فطرت و لثیم است. هرگاه بجای نان قرص آفتاب در سفرماش باشد هیچکس تا روز حشر رنگ آنرا نخواهد دید.

من گفتم این آقا مرد مقدسی است که با تمام خانواده خود بزیارت مشهد میرود و تو حق نداری که به آقای خود توهین کنی.

گفت اگر میدانست چگونه دارای این همه بچه شده که در کجاوه خانها جای دارند از رفتن بهزیارت صرفنظر می‌کرد. اکنون گوش بدهید تا من داستانی برای شما بگویم. این آقا در حوالی ارومیه مالک دهکده بزرگی است و ما هم از زارمین او هستیم. این دهکده بواسطه زمین‌های حاصلخیز زیاد و چندین قنات پرآب محصول فراوانی می‌آورد و عایدات آقا از گندم و جو و پنبه و سایر محصولات زیاد است. بملاوه گله‌های متعدد گوسفند هم دارد که از شیر و پشم آنها مبالغ سرشاری عایدش میشود. در سن شانزده سالگی متاهل شده و زنان زیادی را در اندرون خود جمع کرده بود. ولی بدبختانه از هیچیک از آنها دارای اولادی نشد. از این همه زن لافر یا چاق، بزرگ یا کوچک، یک نفر نتوانست عنوان پدری باو بدهد و از این بابت همیشه اندوهناک بنظر می‌آمد و چون بسن چهل و شش سال رسید بکلی از پیدا کردن اولادی که در آینده وارث دارائی او باشد مایوس گردید. یک کنیز قدیمی داشت که امروز سوگلی اوست. این کنیز باو پیشنهاد کرد که بزیارت مشهد برود آقا هم پیشنهاد او را پذیرفت و باتمام زنان اندرون از خانم و خدمتکار کاروانی راه انداخت و همه بزم زیارت حرکت کردیم. و پس از پنجاه روز تحمل مشقت راهپیمائی بمشهد رسیدیم. آقا در آنجا خانه بزرگی که دارای اطاق‌های متعدد بود اجاره کرد. طولی نکشید که زنانش با برخی از زنان خراسانی آشنا شدند. این زنان علاوه بردلالی پارچه و اجناس خراسانی دلال محبت هم بودند. آمد و رفت آنها در خانه زیاد شد و حتی

گاهی هم از صبح تا عصر در اندرون آقا می‌ماندند.

وقتی که آقا به منزل می‌آمد چون میدید که کفهای زنانه در پشت دراست و خانها مهمان دارند می‌رفت باطاق دیگر و یا از خانه بیرون می‌رفت. و با متولیان پیر معاشرت میکرد و با صرف چای و قلیان با آنها از نداشتن اولاد درد دل می‌کرد. آنها هم باو تسلی داده و امیدوارش میکردند. چندی نگذشت که نشانهٔ حمل در خانها و حتی خدمتکارها پدیدار گردید. و آقا از خوشبختی در پوست نمی‌گنجید و با اینکه خانها مایل به حرکت نبودند به آذربایجان برگشت و پس از هفت‌ماه دارای هشت اولاد شد. پس از چند ماه اقامت در دهکده باز خانها بیاد ایام خوش مسافرت‌گذشته افتاده ، خواستند با دلان محبت نجدیدعه‌کنند. این است که دوباره آقا را عازم سفر کردمانند و من خیال می‌کنم که این دفعه خانها دوقلو بزایند یعنی هر یک بجای یک بچه در آن واحد صاحب دو بچه شوند.

من گفتم تو از کجا فهمیدی که این بچه‌ها مال غیر هستند ؟

گفت من بارها با همین دو چشم خود دیدم که پارمائی از جوانان چادر سر کرده و با دلالها باندرون آقا می‌آمدند.



مقبرمائی در سلطانیه

این داستانی است که علی برای من نقل کرد و نمیدانم راست گفت یا دروغ ولی این مسئله مسلم است که پارمائی از زنان برای ارضای خاطر شوهران بانواع حیل متوسل میگردند .

باری در هنگامی که علی برای من داستان سرائی میکرد بهدرهٔ بسیار قشنگ حاصلخیزی رسیدیم، مزارع همه سبز و خرم و گندم و جو با برگهای سبز تیره رنگی خوشه کشیده بودند. از دیدن این منظرهٔ نشاط انگیز من بیاد سواحل لمیزرع و حزن آور رود ارس و فلاتهای خشک و سوختهٔ عرض راه افتادم. طرف آفتاب گرم شد آقا که همیشه قیافهٔ گرفته‌ای داشت آفتاب گردان چرمی بکلاه خود زد و چتر ابریشمی قرمز را باز کرده در بالای سر خود نگاه داشت. دیدن رنگ قشنگ چتر مرا بی‌اختیار ب فکر داستان علی و اطفال که در کجاوه هستند انداخت و پیش خود گفتم اطفال چه تقصیری دارند ، تقصیر متوجه موجودی است که در زیر چتر قرار دارد .



خانه عظیم آباد

فصل ششم

خانه عظیم آباد - تأثیر سراب - ورود بقزوین - آب انبارهای قزوین - شاهزاده حاکم قزوین - اروام - مسجد جامع قزوین، تخریب، امامزاده حسین - عزیمت از قزوین - ورود به تهران

۸ هـ - مسافت منزل خرمدره تا عظیم آباد کمتر بود و پس از هفت ساعت دهکده آبادی که در ساحل رودخانه واقع بود پدیدار گردید. کاروان از رودخانه عبور کرد. ماهیان زیادی از زیر دست و پای قاطرها فرار میکردند و سرانجام کاروان داخل کوچه عظیم آباد شد. عده‌ای از دهقانان جلو آمدند و ما را به منزل خود دعوت کردند. یکی از آنها گفت: «این خانه بشما تعلق دارد و من نوکر شما هستم» و در مقابل یک دیوار گلی ایستاد و در کوتاه و باریک آنرا باز کرد.

این خانه ظاهر خوبی داشت. در مرکز آن دالان سروشیدم‌ای بود که با چند پله باید به آن رسید. البته این پله‌های بلند متناسب با پاهای اروپائیان نیست، صاحب‌خانه ما را در اولین اطاق جای داد و اطاق دیگر را برای آشپزخانه و سکونت مستخدمین ما معین کرد. البته خود با خانوادهاش در طویله یا در بالاخانه که در فوق دالان واقع شده است منزل خواهند کرد.

اطاقها دارای پنجره‌های بزرگ چوبی است که به آنها کاغذهای روغنی چسبانده‌اند. سقف آنها با تیر چوبی پوشیده شده و هر یک از اطاقها دارای یک بخاری کوچک و دو طاقچه است. اکنون برویم سراغ ائانه این اطاقها. صورت برداشتن از آنها چندان وقتی لازم ندارد. صندوق‌هایی است که از نوارهای حلبی یا مسین زینت یافته و حصیرهای گاهی در کف اطاقها افتاده که جا بجا تکه‌فرشهای کهنهای روی آنها را میپوشانند. اگر این فرشهای مستعمل قدیمی باشند درفرانسه بهای زیادی دارند. دوسه قلیان و یک قرآن و چند کتاب شعر که جلدهای بدترکیب و خشنی دارند در روی طاقچه‌ها قرار گرفته‌اند. در وسط حیاط درختهای میوه دیده میشود که در میان دیوارهای بلندخانه باغچه‌ای تشکیل میدهند. این است شکل یکنواخت منازل روستائیان ثروتمند این ناحیه.

۹ مه - در ساعت سه صبح کاروان براه افتاد و امروز بقزوین خواهیم رسید و در آنجا دو روز توقف و استراحت خواهیم کرد. البته پس از طی ششصد و چهل و سه کیلومتر آنهم در هوای بد و جاده‌های سخت چنین استراحتی لازم است.

از عظیم آباد به بعد دره به سرعت رو به سرایشی میگنارد. مابین ساعات ۸ و ۹ هوا بحدی گرم شد که ما بزحمت افتادیم. در عقب پرده‌های مه از دور گنبدهای آبی‌رنگ و مناره‌های بلند شهر بزرگی هم دیده میشود که دارای کاشیهای براق مساجد نیستند و عدّه آنها زیاد است و بمنظره شهر حالت قدمتی میدهند. باغها مانند کمر بند بسیار عریضی شهر قزوین را احاطه کرده‌اند. هرگاه دریاچه وسیعی که از دور پدیدار است مارا مجبور نکند که پیچ و خمهایی را طی کنیم زود بشهر میرسیم.

من با تعجب بشوهرم گفتم که این دریاچه وسیع چیست؟ ما که بغیر از دریاچه ارومیه و دریاچه‌های فارس در روی نقشه ایران آنهم نزدیک قزوین دریاچه‌ای ندیده‌ایم. بنابراین نقشه ایران را که در دسترس داشتیم باز کردیم و باکمال تعجب نشانی از دریاچه درحوالی قزوین ندیدیم. معینا هرچه بیشتر میرویم چنین بنظر می‌آید که بروست دریاچه اضافه میشود و در پشت این توده آب جنگلی هم نمایان میگردد. من بهاسب نهیب زدم و تاخت کردم تا زودتر بکنار دریاچه برسم اما برعکس دریاچه پیوسته از مقابل من دورتر میشد و شکل اشجار جنگل هم تغییر می‌کرد.

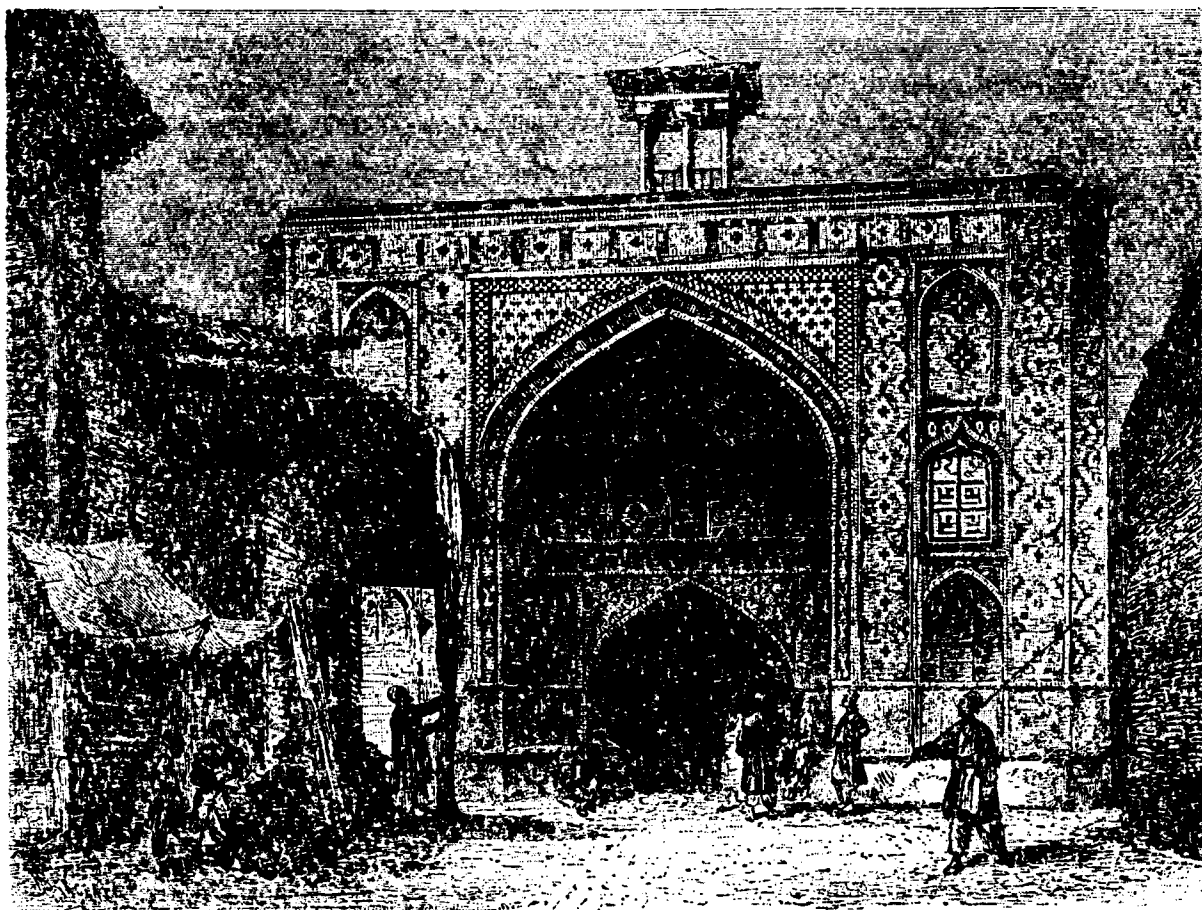
مدت یکریع ساعت مانند اشخاص مریض و مالیخولیائی که اشکال عجیب و غریبی بنظرشان می‌آید، مبهوت باین منظره نگاه می‌کردم. انعکاس اشعه آفتاب در روی آب‌صاف چشمان را خیره می‌کرد. غفلتا مثل اینکه عمل سحر و جادوئی بمیان آمده باشد هم دریا و هم جنگل یکدفعه ناپدید گردیدند و گویا جادوگری به‌اشاره عصا بکلی تغییر شکل به آن داد. بعد فهمیدم که این منظره سرآب بوده و ما بخطا آنرا دریاچه تصور می‌کردیم. خلاصه بجای یک سطح مایع صاف و سایه‌های خنک جنگل جاده پرخاکی در مقابل ما باز شد و طولی نکشید که داخل تاکستانها و باغهای پسته شدیم.

این باغها از قنوات عدیده مشروب میگردند ولی در تابستان آب آنها کم میشود و بهمین جهت اهالی آب‌انبارهای مسقفی ساختند و در زمستان که آب زیاد است آنها را پر کرده و برای تابستان آب ذخیره میکنند.

در طول راه به چند آب‌انبار برخوردیم و در مقابل هر یک مختصر توقفی کردیم تا پیاله‌های قاطرچیان در میان مسافران دست بدست بگردند و عطشی که بواسطه آفتاب گرم بهاری به آنها دست داده تخفیف یابد.

این آب‌انبارها وسیع و عمیق هستند و ممکن است هر يك گنجایش شش‌هزار مترمکعب آب داشته باشند. بنا بشکل مربع و سقف آن مانند نیمکره است. همین گنبد های کروی شکل بود که از دور منظرهٔ عجیبی بشهر میداد. آب ذخیره شده زمستانی در تابستان بسیار خنک و مطبوع است.

سردر این بناها از موزائیک‌های قشنگ کاشی زینت‌یافته و پله‌های عریض زیادی دارد که در طول پانزده الی بیست متر قرار دارند. در زیر سردر آب‌انبار تخته‌سنگ‌های تراشیده‌ای وجود دارد تا مسافرین خسته بتوانند ساعتی در سایه استراحت کنند و کوزه‌های سنگین گلی را که پر از آب است و با زحمت بالا آمده خالی کنند. در بالای سردر غالباً کتیبه‌ای دیده می‌شود که دارای نام بانی بلندهمت آنست و تاریخ ساختمان آنرا نشان می‌دهد.



یکی از آب‌انبارهای قزوین

شهر قزوین بسیار وسیع است و در بدو ورود نمیتوان با اهمیت اوضاع آن پی‌برد ، ارتفاع خانه‌ها تقریباً در همه‌جا یکسان است. در نزدیکی شهر جمعیت زیادی دیده میشود که براسب یا الاغ‌سوار و در رفت و آمد هستند. این ازدحام جمعیت، بزرگی شهر را نشان می‌دهد. گاهی در میان کاروانهای الاغ و اسب و قاطر و شتر شکارچینی‌ها هم دیده میشوند

که براسبان قشنگ ترکمنی سوارند و لباس شکاری آراسته‌ای دارند. اسبان آنها هم گردن‌بند‌های زرین و سیمین دارند که دانه‌های فیروزه و یاقوت در آنها میدرخشند. شکارچیان مانند دلیران سلحشور تفنگ‌های انگلیسی‌را بر روی شانه انداخته و قنداق طپانچه‌ای در کمرند آنها پیداست و در پهلوئی آنها هم قمه‌ای آویزان است که طول آن به ۶۰ سانتیمتر میرسد و در غلافی از فلز یا مخمل جای دارد .

اینها اولاد همان مردان دلیر قبایل کرد و ترک هستند که در سال ۱۷۲۳ قشون افغانرا که مدت هفت سال بر ایران استیلا یافته بود از کشور خود بیرون راندند و بواسطهٔ ابراز رشادت و شجاعت، روح ملی ایرانی را بیدار کردند و بغاصبین فهمانند که ایران بی‌شدهٔ شیران و جایگاه اعقاب داریوش و نوشیروان است .

بطوری که می‌گویند شهر قزوین با سکنهٔ اطراف خود قسمت عمدتاً قشون ایران را فراهم می‌نماید. ایرانیان به‌دلآوری آنها اعتماد دارند، معهنا گاهی با شوخی آنها را استهزا میکنند و داستانهای آمیخته با کنایه‌ای برای آنها می‌سازند.

مصاحب همیشگی من حاجی نقل کرد که در زمان سلطنت محمدشاه شورش بزرگی در خراسان بروز نمود شاه حکم کرد که فوراً فوج اصفهان برای تقویت گارد شاهی بتهران حرکت کند ، چون مدتی گذشت و از ورود آن خبری نشد شاه مضطرب گردید و علت تاخیر را جویا شد. افسران پاسخ دادند که فوج هنوز حرکت نکرده است زیرا که راه قم ناامن است و راهزنان مانع عبور هستند، بهتر آنست که اعلیحضرت امر فرمایند یکمده سربازان قزوین بحوالی قم آمده راه را امن کنند تا فوج بتواند عبور نماید، بنابراین اعتماد شاه از سربازان عراقی سلب شد و باخراج آنها فرمان داد و تا مدتی حتی یکنفر عراقی هم در قشون دولتی دیده نشد .

باری در دنبال این شکارچیان قوشچیان سوارهم بودند که دستکش چرمی در دست داشتند و روی دستشان یک مرغ شکاری قرارداشت و سرآن با کلاه مخصوصی پوشیده بود، بعلاوه یک‌عده تازیان و سگان شکاری نیز با افسار در دنبال این قوشچیان درجست و خیز بودند. در میان این جمع زنانی هم دیده میشدند که برالاغ سوار بودند . روی پالان این الاغها روپوشی کشیده شده بود که پارچهٔ آن سفید و حاشیهٔ آن با مفتولهای نقره زینت یافته بود. این زنان باوجود چادر و چاقچور که آنها را در زحمت می‌داشت، بتاخت و تاز پرداخته و با ترکه‌های بلند حیوانات یا آده‌های عقب‌مانده را بجلو میراندند و در جاهای پرتگاه هیاو و جنجالی برپا کرده بودند. این زنان الاغ‌سوار با آن کفش‌های بی‌پاشنه به‌بهترین سواران ماهر هم با نظر حقارت نگاه می‌کردند. آیا زنهام عازم زیارت هستند! نمیدانم ولی از ظاهرشان میتوان چنین حدس زد .

در این اثنا ملای چاوش کاروان ما که از حرکات این زنان متغیر شده بود روی به‌آقای زائر کرد و گفت: به‌بینید این زنان چقدر بی‌حیا هستند و چه رسوائی رامانداختاند و ما را در مقابل این فرنگیان پدرسگ بکلی مفتضح کرده‌اند.

آقا که چتر قرمزی برسر داشت باطمینان و وقار گفت باکی نیست، در عوض زنان مراهم می‌بینند که تاجه‌اندازه حیا و عفت دارند و رفتار این شیطانهای افسارگسیخته را جبران می‌کنند .

خلاصه ما وارد محلات قزوین شدیم، قسمت عمدتاً آبادی و ترقی این شهر مدیون اوضاع جغرافیائی آن است ، زیرا در محلی واقع شده است که کاروانهای عیدیه غربی و

همالی در این جا تلاقی می‌کنند ، اروپائیان از راه شمال زودتر به تهران میرسند زیرا که کوتاهتر و در هر فصل از راه گرجستان و ارمنستان بهتر است. سفرای خارجه و کارمندان آنها همیشه از این راه به تهران آمد و رفت می‌کنند. چند سالی است که بخیال افتادماند خط آهنی بکشند تا بتوان این هشت منزل را تا شهر رشت زودتر و راحتتر طی کرد .

یک کمپانی انگلیسی با مساعدت بانک‌های آلمان باین فکر افتاد و ساختن راه را بشاه ایران پیشنهاد کرد، باین شرطکه امتیاز جنگلها و استخراج کلیه معادن ایران باستانی طلا و نقره و سنگهای قیمتی مجاناً به آن واگذار شود و در عوض از منافع این راه صدی بیست بخزانة دولت بدهد و پس از هفتاد سال کلیه مؤسسات کمپانی بدولت ایران تعلق گیرد.

نظر باینکه دو میلیون پول باکمال مهارت در میان وزرا و درباریان و حتی زنان حرم شاهی تقسیم شده بود کمپانی به گرفتن این امتیاز موفق گردید و شروع بکار کرد و ۲۰ کیلومتر هم نقشه برداری شد. کمی بعد ناصرالدین شاه به اساس این امتیاز پی برد و ملتفت شد که در این بازی پاله باخته است و کمپانی معادن مس و منگنز و زغال سنگ و غیره را برایشان برده است .

بنابراین به فکر برهم زدن این قرارداد افتاد و بمحض اینکه تاخیری در شروع بکار دید، همان را دست آویز قرارداد و قول خود را پس گرفت و در لغو امتیاز کوشید و حکم کرد کارخانه هائی را هم که برای شروع به کار ساخته شده و یا نیمه تمام بود تعطیل نمایند. مدیر کمپانی بارون روتتر (۱) شکایت آغاز کرد و خواست از راه دیپلماسی باشاه بازی کند و چون انگلیسی بود نمی‌توانست دست دولت آلمان را در کار آورد و از طرفی هم ملکه انگلیس و وزرای او مناسب ندیدند تا در کاری که با سرمایه آلمانی شروع شده دخالت کنند و بنابراین کشیدن خط آهن متروک ماند و چندین میلیون بر باد رفت، اما گاهی پیش آمدهای بدخیری هم در دنبال دارد زیرا که اگر راه آهنی در ایران ایجاد نشد اقل در این واقعه یک وزارت رام آهن در این کشور بوجود آمد.

در موقع شروع به کار عدد زیادی از اروپائیان بایران آمدند و در قزوین توقف نمودند. هنوز هم چند نفری در قزوین هستند و اهالی هم نظر به منفی که از آنها عایدشان میگردد با آنها خوش سلوکی می‌کنند .

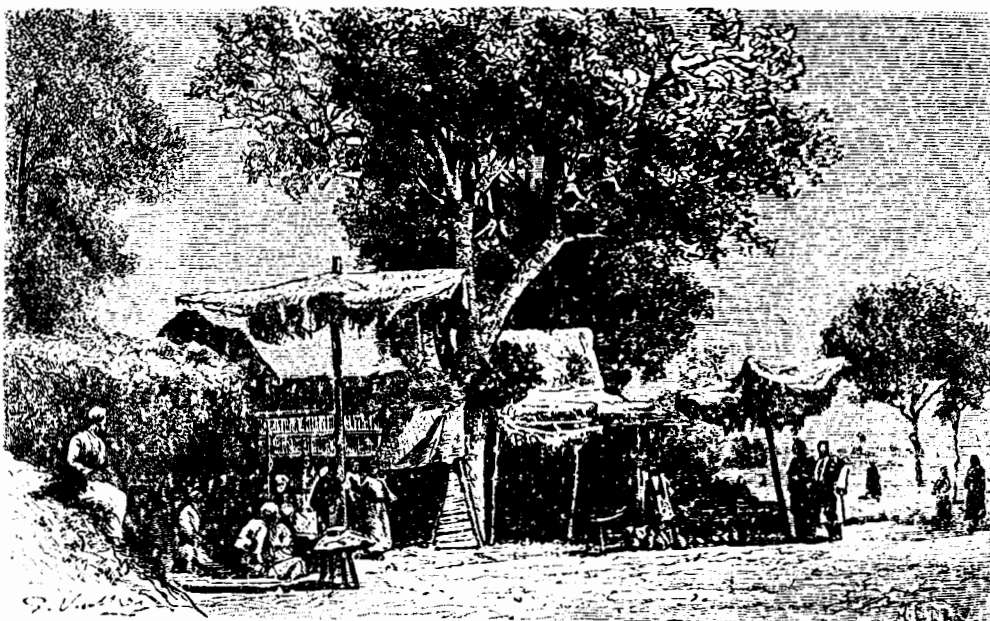
باری برای اینکه سفرای خارجه قبل از ورود به تهران محل استراحتی داشته باشند شاه مهمانخانه‌ای در قزوین ساخته و دوفتر از نوکران خود را به پرستاری و نگاهبانی آن مامور کرده است.

مامورین با مسافران مؤدبانه رفتار میکنند و مهمانخانه را بدون امتیاز در اختیار آنها میگذارند.

ساختمان این مهمانخانه چندین قابل توجه نیست ، دارای دو طبقه است و اطراف آن را ایوانی احاطه کرده که جابجا ستونهای آجری دارد .

در یک طرف آن باغچه‌ایست که دارای حوض بزرگی است و اردک‌ها در آن شناورند و سقاها می‌آیند و مشکهای چرمی خود را از آن آب پر کرده و بخانه‌ها می‌برند. در طرف دیگر آن میدانی است که چند دکان بدنما در اطراف آن هست و چنار صدساله‌ای آنها را از اشعه آفتاب در پناه نگاه می‌دارد .

(۲) Baron Reuter



میدان خواربار فروشی قزوین

این دکانها از حیث ساختمان بسیار بدنما هستند و سقف آنها با حصیر و پارچه‌های مندرسی پوشیده شده و بساط کاسب در اطراف تیر بزرگ مرکزی چیده شده است و کالای آن عبارت است از میوه‌های خشک و پیاز و کاهو و انار و مرکبات که از رشت بی‌آورند. ظروف کاشی لاجوردی هم هست که در آنها ماست و شیر و یا بادام و پسته ریخته شده است. کارگران و مزدوران هنگام ظهر باین جا می‌آیند و ماست و شیر را مخلوط کرده بانان می‌خورند.

۱۰ مه - ما بسی اشتیاق داریم که مسجد شاه را تماشا کنیم ولی کوشش ما بی‌نتیجه مانده است زیرا که ملاها مانع ورود بیگانگان هستند. مارسل رئیس تلگرافخانه را واسطه قرارداد تا ما از حاکم که برادر شاه است ملاقاتی کرده و اجازه دخول بمسجد را بگیریم. رئیس هم پذیرفت و از حاکم وقت ملاقات خواست. طولی نکشید که نوکران متعددی به تلگرافخانه آمده و گفتند حاکم انتظار ورود شما را دارد و در ضمن چند صندلی هم از تلگرافخانه عاریه کرده و بردند. البته این صندلیها را برای تشریفات پذیرائی ما می‌بردند بنابراین ما صبر کردیم تا صندلیها به مقصد برسند.

کمی بعد به دارالحکومه رفتیم، از دالان طویل مسقفی گذشته وارد حیاط وسیعی شدیم که درختان چنار زیادی داشت اما شاخه‌های آنها را بریده بودند. یک عده نوکران و فراشان را دیدیم که در خیابانها در سایه درختان والمیده یا خوابیده بودند. ما کوشش داشتیم که باعث ناراحتی این مستخدمین شجاع نشویم. در انتهای این حیاط دالان طویل دیگری تاریک‌تر از اول بود، از آنهم عبور کردیم و به حیاط دومی وارد شدیم. در مقابل ما عمارت ایوان‌داری پدیدار گردید، از معبر تنگی بتالار پذیرائی وارد شدیم. این تالار بشکل مربع مستطیل بود و درب شیشه‌ای بزرگی هم داشت که بطرف باغ باز می‌شد و آنرا

تا نیمه بالا کشیده بودند تا هوا و روشنائی بداخل نفوذ کند. از میان این در باغ بزرگی دیده میشد که در مرکز آن حوضی بود و از هر طرف آجرهای کاشی فیروزه‌ای داشت و



شاهزاده حاکم قزوین

به جریان آب جلوه خاصی میداد، با اینکه باغ بی‌نظم بود و در آن سلیقه‌ای بکار نرفته بود، از شکوه بهاری بی‌بهره نبود، گل‌های زنبق و یاس و لاله و مخصوصاً گل‌های سرخ فضای باغ را معطر کرده و بوی خوش آن‌ها در تالار استشمام میشد. پرده بزرگ کرباسی باراههای قرمز و آبی بر بالای در تالار آویخته بود و از حرارت آفتاب جلوگیری میکرد و سایه تیره‌رنگ آن به هم‌آهنگی باغ مساعدت کرده و تابلوی نشاط انگیزی را تشکیل میداد. این تالار تزئینات مهمی نداشت، دیوارها سفید و دارای گچ‌بریهای رنگینی بودند. در بدنه دیوار چند طبقه طاقچه و در روی طاقچه‌ها ظروف قدیمی چینی و ژاپنی قرار داشت. در انتهای تالار بخاری دیواری بیضی شکل بزرگی بود که اطراف آن گچ‌بری شده و شاخ و برگ و گل‌ها و مرغان را نمایش میداد. فرشهای عالی فراهانی در روی حصیر افتاده و در اطراف تالار پارچه‌های طویل ابریشمی زرد و آبی آسمانی‌گسترده بودند که جابجا با قطعات سنگ نگاهداری میشدند.

برادر شاه در بالای تالار چهارزانو نشسته بود، این مرد مسن چشمان سیاه و بینی منقاری داشت و گوشه‌های دهانش پائین افتاده بود و با این حال قیافه ملایم و مهربانی داشت که در تیپ قاجار کمتر دیده می‌شود. این شاهزاده مدتی طرف بی‌مهری شاه واقع شده بود و تقریباً شش‌ماه است که دوباره مشمول مرحمت شده و به حکومت قزوین منصوب گردیده است .

علت بی‌مهری این‌بود که شاه در موقع اولین مسافرت خود به اروپا مقبره خداینده را دید و از خرابی این بنای زیبا متأثر گردید و باین برادر دستور داد که در تعمیر آن اقدام نماید و مبلغ عمده‌ای هم برای این‌کار در اختیار او گذاشت .

شاهزاده پول را گرفت و ابتدا اقدامی برای تعمیر نکرد، حتی یک نفر کارگر هم به آنجا نفرستاد. شاه پس از مراجعت از سفر از قضیه آگاه گردید و به برادر خود نوشت که بنهران بیاید و اقدامات خود را گزارش دهد. مقصر از خشم شاه ترسید و با عجله خود را برشت رسانید و قبل از این‌که ماموران برای دستگیری او برسند بکشتی سوار شده بدولت روس پناهنده گردید.

چون خبر بشاه رسید فوق‌العاده غضبناک شد و از دولت مسکو درخواست کرد که بمحض ورود به روسیه او را دستگیر کنند، دولت روس شاهزاده را محبوس نگاهداشت و پس از چندی توسط کرد و وسایل آشتی دوبرادر را فراهم ساخت و بشرطی او را تسلیم کرد که قلم عفو بر تمام خطاهای او کشیده شود .

شاهزاده افسرده به تهران آمد و اجازه گرفت که به استامبول برود ولی پس از خروج از ایران در بغداد اقامت کرد و چندی بعد مورد مرحمت شاه واقع گردید.

باری حاکم بمحض ورود ما از جای خود بلند شد و به ما رسل دست داد و بما اشاره کرد که در روی صندلی‌های تلگرافخانه بنشینیم، بلافاصله در فنجانهای قشنگ که پایه نقره داشت قهوه آوردند. قهوه بسیار خوب طبخ شده و مطبوع بود. شاهزاده بزبان فرانسه با ما صحبت کرد و ابتدا عذر خواست که مدتی است باین زبان مکالمه نکرده و غالب لغات را فراموش کرده است. پس از تبادل فرمول‌های ادب و احترام علت مسافرت ما را جویا شد و گفت در مدت اقامت در قزوین هرگونه مساعدتی از من بخواهید مضایقه نخواهم کرد. مارسل گفت قصد ما دیدن آثار و ابنیه تاریخی ایران است ولی از قراریکه شنیدم ملاها برای دیدن مساجد اشکال تراشی کرده و بما اجازه دخول نمی‌دهند و چون من مخصوصاً برای مطالعه آثار تاریخی تحمل مشقات این مسافرت طولانی را کرده‌ام از حضرت والا خواهشمندم اجازه دهند در موقعی که مساجد خالی باشد ما بمطالعه بنای آنها پردازیم .

شاهزاده گفت: متأسفانه نمیتوانم در این باب جواب مساعدی بشما بدهم. این‌کار از قدرت و اختیار من خارج است. من شخصاً آدم متعصبی نیستم و خیال می‌کنم تربیت یافته و بتمدن آشنا باشم. نماز را هم ترك کرده‌ام و در این مدت سه‌ماه که به قزوین آمده‌ام تاکنون پا بمسجد نگذارده‌ام، ممکن است من بشما اجازه بدهم ولی می‌ترسم امام جمعه که ملای متعصبی است درصدد جلوگیری برآید و در هر حال چنین صلاح میدانم که شما از دیدن مساجد صرف‌نظر کنید .

بعد صحبت از نیهیلیسم و فراموش‌خانه و میزهای متحرک بمیان آورد و مدتی ما را سرگرم داشت و بالاخره بدهان‌دره افتاد و خمیازه‌ای کشید (این‌کار را ایرانیان برخلاف

نزاکت و ادب نمیدانند) و ما ناچار بدون اینکه از این ملاقات نتیجه‌ای بگیریم، بلندشدیم و با کمال کسالت بیرون آمدیم .

خلاصه شاهزاده به‌لامذهبی خود افتخار می‌کرد و با اینکه خود را متمدن و با معلومات معرفی مینمود، به‌سحر و جادو و چشم بد و غیب‌گوئی و غیره اعتقاد تامی داشت و بسیار وهم‌پرست بود و چیزهائی را که نمیدانست و از رموز علمی آنها آگاهی نداشت هم‌را نتیجه سحر و جادو میدانست.

ستاره‌شناسی و طالع‌بینی و عقیده بتاثیر کواکب مدتی است از دنیای غربی رخت بر بسته و به‌کشورهای شرقی پناهنده شده است. در شروع هرکاری حتما باید به‌مطالعه آثار کواکب پرداخت و ساعات سعد و نحس را دانست. هرگاه بخواهند از انجام کاری سرپیچی کنند به‌نحوست ساعت متوسل شده و از اقدام به‌آن عنبر می‌خواهند. آلات مخصوصی هم برای ستاره‌شناسی دارند که با استادی و مهارت تامی ساخته شده و لطف هنر و ذوق صنعتی سازنده را خوب نشان میدهد. (۱)

شاه هم منجمین مخصوصی دارد که در اقدام به‌کارها با آنها مشورت می‌کند و در هنگام تولد نوزادان آنها باید حضور داشته باشند و مانند منجمی که در اطاق ملکه آن (۲) در موقع تولد لوئی چهاردهم مخفی شده بود طالع‌بینی کنند .

ایرانیان همیشه کتابچه تقویم را با خود دارند و قبل از شروع به‌کاری با آن مشورت می‌کنند. در این کشور بعقاید روستائیان خودمان هم برمیخوریم. هیچکس در روز جمعه و سیزده مسافرت نمی‌کند. در چنین روزی تعطیل عمومی است و مردم غالبا برای پرهیز از کارکردن خانها ترک کرده و به‌گردش می‌روند. در پارهای از ایالات از تلفظ این رقم نحس هم اجتناب می‌کنند و بجای سیزده می‌گویند (دوازده و یک).

سال گذشته خبری در ایران انتشار یافت که مرغ سفیدی تخم می‌گذارد که از آن مرض طاعون بروز می‌کند و موجب اتلاف نفوس می‌شود. بنابراین در مدت هشت‌روز آنچه مرغ سفید بود همه را کشتند و حتی جوجه‌های سفید تازه از تخم درآمده را نیز خفه و نابود کردند .

روستائیان به‌تنگی‌نظر فرنگیان و آثار بد آن عقیده دارند و چون عبور فرنگی در دهکده بندرت اتفاق می‌افتد، یادگارهای از خود در آنجا باقی می‌گذارد. مثلا می‌گویند پس از عبور فلان فرنگی گاو رضا مرد و زن علی طفل مردمای زائید. حتی در میان خودشان هم اشخاصی را به‌بدچشمی نسبت میدهند.

به‌جن و پری هم اعتقاد دارند و در پارهای از دهکده‌ها در موقع وضع حمل زن ، با تفنگ شلیک میکنند تا اجنه دور شوند و برای محافظت مادر نوزاد از حملات ارواح موذی شمشیر یا اسلحه برنده دیگری تا چندروز در پهلو او می‌گذارند و گاهی هم یک ردیف سرباز مقوائی در روی بام قرار داده و با نخی آنها را بحرکت درمی‌آورند و بالاخره اگر وضع حمل سخت و طولانی باشد به‌وسایل مهم‌تری دست می‌زنند، مثلا شوهر زن اسب سفیدی‌رامی آورد و مقداری جو در روی سینه برهنه زن می‌ریزد تا اسب بخورد.

(۱) مقصود انواع اصطراب است (م)

(۲) Anne d' Autriche دختر فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا و زن لوئی سیزدهم است

و در هنگام طفولیت پسرش لوئی چهاردهم نیابت سلطنت فرانسه را داشت (م)

۱۱ مه - شب گذشته مدیر مهمانخانه با وضع مفرورانه‌ای گفت: از قرار معلوم حاکم بشما اجازه نداد که بمسجد شاه بروید. این حاکم بسیار ضعیف‌النفس است و از ترس ملاها از این نوع اقدامات دوری می‌جوید. اگر از ابتدا بمن مراجعه می‌کردید بشما میفهماندم که نوکری از نوکران اعلیحضرت کاری‌تر از حکام شاهزادگان است و بهتر از آنها میتواند فرنگیان را از خود ممنون سازد... در بین نمازهای صبح و ظهر مسجد بکلی خالی است. ملاها در این موقع مشغول خوردن نهار و کسبه و تجار هم در بازار سرگرم کارهای خود هستند. هرگاه حاضر باشید من میتوانم بدون اینکه خطری متوجه شما باشد در موقعی که مناسب میدانم شما را به آنجا ببرم.

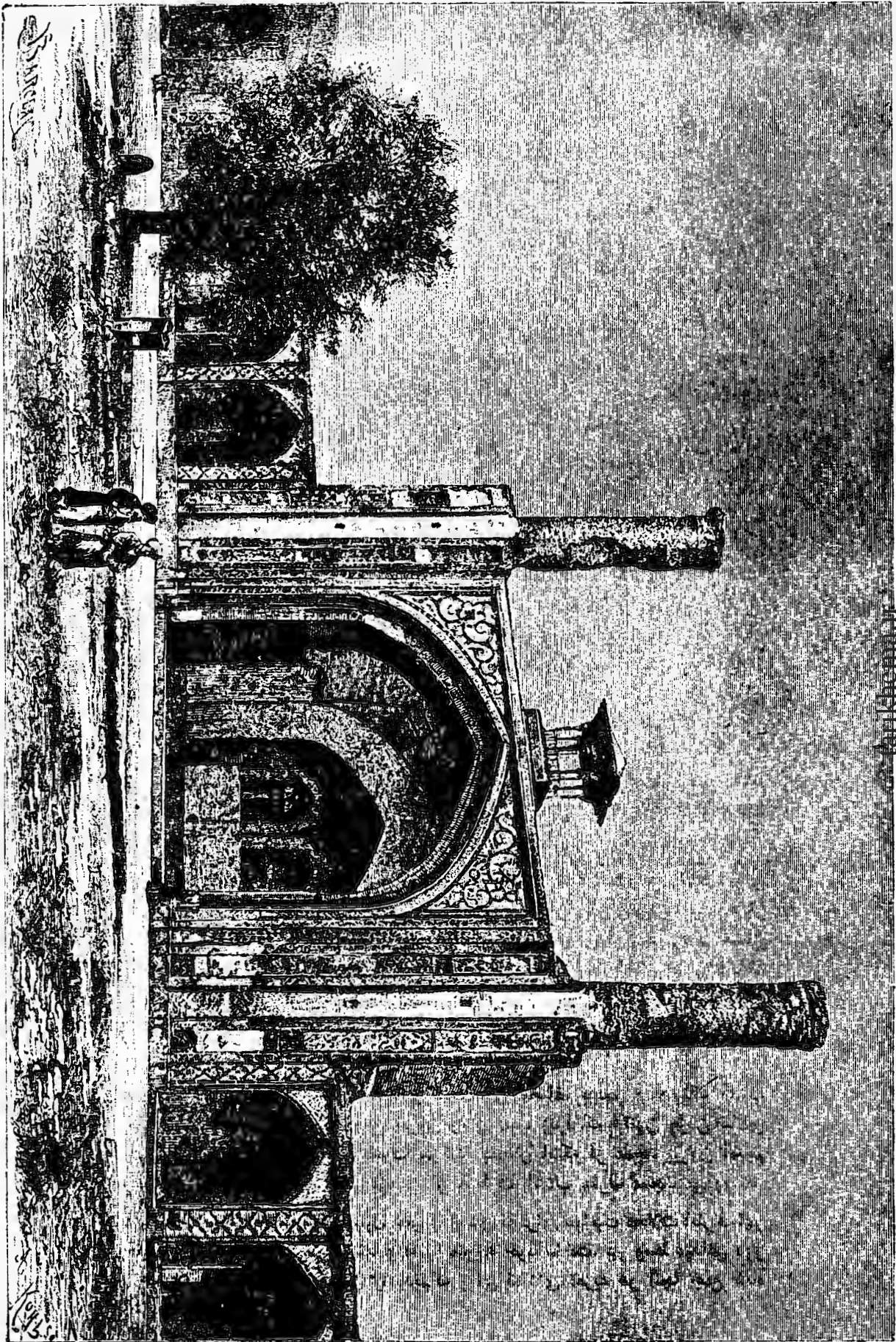
امروز صبح در موقعی که مسجد خالی بود، مدیر مهمانخانه جلو افتاد و ما هم از دور بنیال او رفتیم. چهار نفر از دوستانش هم محض احتیاط همراه بودند.

ابتدا به هشتی مسقف تاریکی وارد شدیم و بعد از دالان سربازی عبور کردیم که دارای ایوانهایی بود و چند نفر گدا در آنها نشسته بودند و ساکت به‌آیندگان و روندگان نگاه میکردند. دالان دیگری که با دالان اول زاویه قائمه تشکیل میدهد منتهی بمحوطه مسقفی میگردد، از این محوطه هم خارج شدیم و از پیچی عبور کردیم و وارد حیاط مرکزی شدیم. گویا این دالانها و پیچ و خمها باین منظور ساخته شده‌اند که مسجد از انظار کفار و ناپاکان محفوظ باشد. حیاط وسیع است و با آجر فرش شده اما بواسطه بی‌مواظبتی، آجرها شکسته شده و از درزهای آنها علفهای هرزه و چمن روئیده است. در مرکز آن هم حوضی است که برای وضو و شست و شوی دست و صورت ساخته شده است و چند درخت کهن بی‌نظم بر آن سایه انداخته‌اند. در چهار طرف حیاط رواقی وجود دارد که در وسط آن در بزرگ ورود بمحوطه عبادتگاه واقع شده است. مدخل‌های دیگری هم هست که بیکدیگر شباهتی ندارند ولی با محور بزرگ بنا متقارن می‌باشند. از وقتیکه اروپائیان در قزوین زیاد رفت و آمد پیدا کرده‌اند در بزرگ را بسته و از درهای کوچک دیگر به محوطه عبادتگاه وارد می‌شوند. این محوطه دارای گنبدی است و در جنبین آن دومنار بلند قرار دارد که از دور بنا را نشان میدهند.

صورتی از موقوفات مسجد در کتیبه‌های آجری نوشته شده است. عبادتگاه دارای محراب مربعی است و با گنبد سنگین خود ساختمان‌های زمان هارون‌الرشید را بخاطر می‌آورد. گیلوئی‌ها و گچ‌بری‌ها که یادگاری از هنرهای قدیمی ایران قرن دوازدهم هستند در اینجا دیده می‌شوند که با شاخ و برگهای ظریف و گل‌های لطیف خطوط کتیبه‌ها را احاطه کرده‌اند و معلوم است که این تزئینات پس از زلزله‌های شدید که در قرن یازدهم و دوازدهم اتفاق افتاد و شهر قزوین را بکلی ویران ساخت در دوران سلطنت سلجوقیان در موقع تعمیر خرابی مسجد بوجود آمده است.

مدت یکساعت و نیم ما مشغول تماشای قسمت‌های مختلف بودیم و همینکه آفتاب عمودا بر بالای سر تابید راهنما گفت موقع بیرون رفتن است زیرا که اکنون مؤذن بالای مناره‌ها می‌رود و مردم را بنماز ظهر دعوت می‌کند. بمحض اینکه از مسجد بیرون آمدیم صدای مؤذن در فضا طنین انداز شد و مؤمنین از هر طرف باشتاب بطرف مسجد می‌دویدند.

۱۲ مه - امروز جمعه و روز تعطیل عمومی است و ما برای سیاحت محلات اطراف شهر بیرون رفتیم. ناگاه صدای طبلی بلند شد و ما را متوجه خود ساخت. در وسط میدانی دور از جاده جمعیت زیادی از مرد و زن را دیدیم که برای تماشای تعزیه در آنجا جمع شده



مسجد شاه قزوین

تاریخ

۱۳۰۳

بودند. تعزیه مجلسی است بسیار حزن‌آور که در آن شهادت امیرالمؤمنین علی (ع) و فرزندان او که با هر خلقاً شهید شده‌اند نمایش داده میشود و مخصوص شیعیان است.

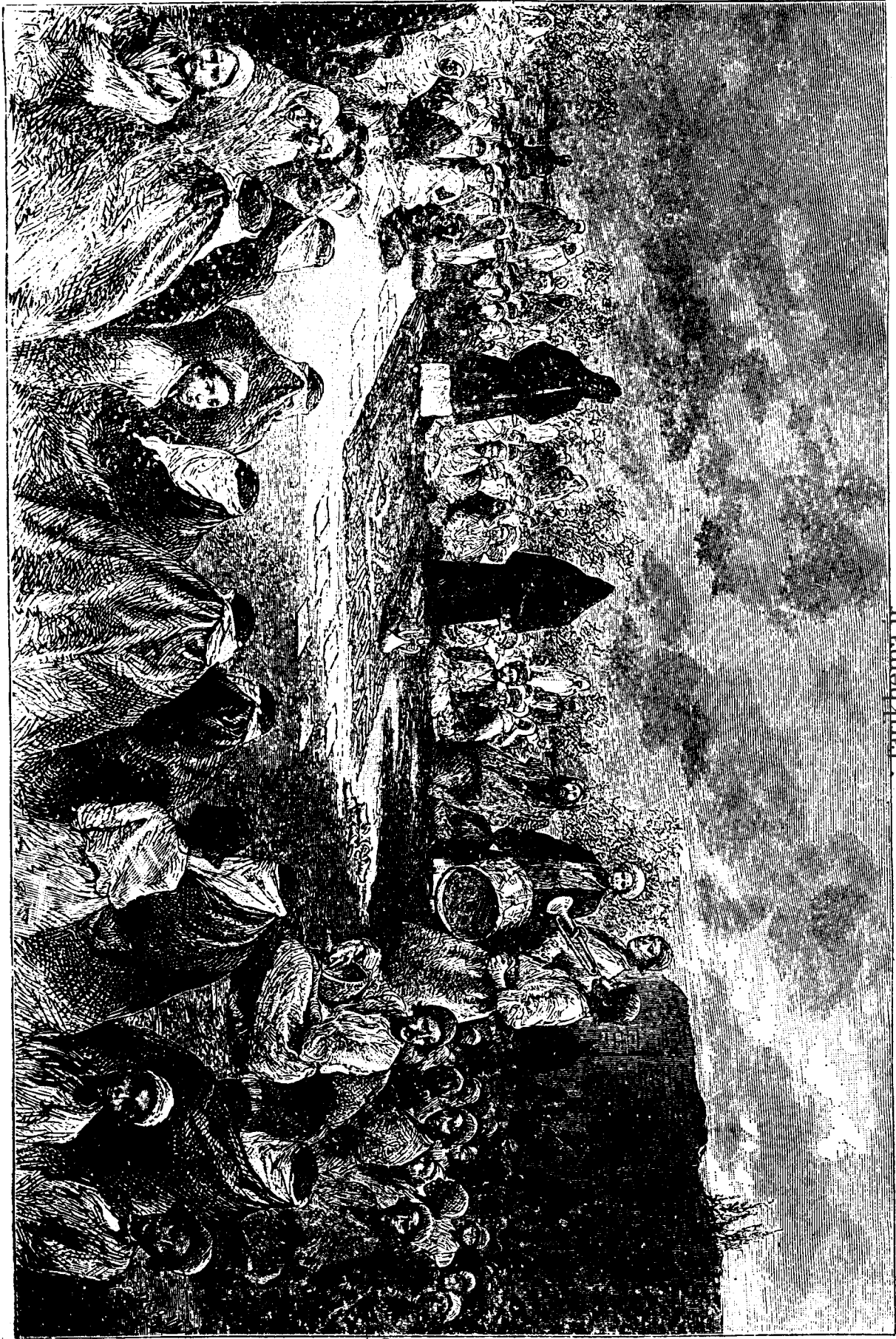
در روزهای حزن‌انگیز محرم مردم سرگذشت اندوهناک شهدارا میشوند و به‌سنی‌ها که مرتکب قتل اولاد پیغمبر شده‌اند لعنت می‌فرستند.

در قزوین مانند تهران محل مخصوصی برای نمایش نیست. تماشاچیان روی پاشنهٔ دایره‌وار بر زمین می‌نشینند. زنان باروهای پوشیده در یکطرف جای می‌گیرند و مردان در طرف دیگر. در وسط دایره هم فضائی برای نمایش‌دهندگان موجود است. از ضامم این نمایش قطعه فرشی است که بزمین افتاده و در روی آن شمشیر و سپر قرار دارد. پردهٔ سقف تماشاخانه منحصر برنگ کبود آسمان است و بجای چراغ‌های پردود و رنگ پریدهٔ تترهای ما آفتاب فضا را از پرتو خود روشن میکند. پسر بچه‌های عمامهٔ سبزی بر سر دارد و در مقدمه مانند کسانی که سرودهای مقدس نمایشات حزن‌آور یونان قدیم را میخواندند با آهنک موزونی بنوحه‌سرائی می‌پردازد و تماشاچیان را به‌گریه درمی‌آورد. خود نمایش‌دهندگان هم در این موقع با جمعیت گریه می‌کنند. حتی کسانی هم که نقش قاتلین را بازی می‌کنند می‌گریند. زنان مخصوصاً بیشتر از مردان با صدای بلند گریه می‌کنند و آه و ناله سر می‌دهند ولی اگر نمایش طولانی‌باشد آرام شده و با اطرافیان بصحبت‌های بشاشت‌آور می‌پردازند. آدم چاقی هم روی صندلی نشسته و نوبت خواندن هریک را با اشاره معین می‌کند و در موقع جنگ هم طبل و شیپور می‌زند.

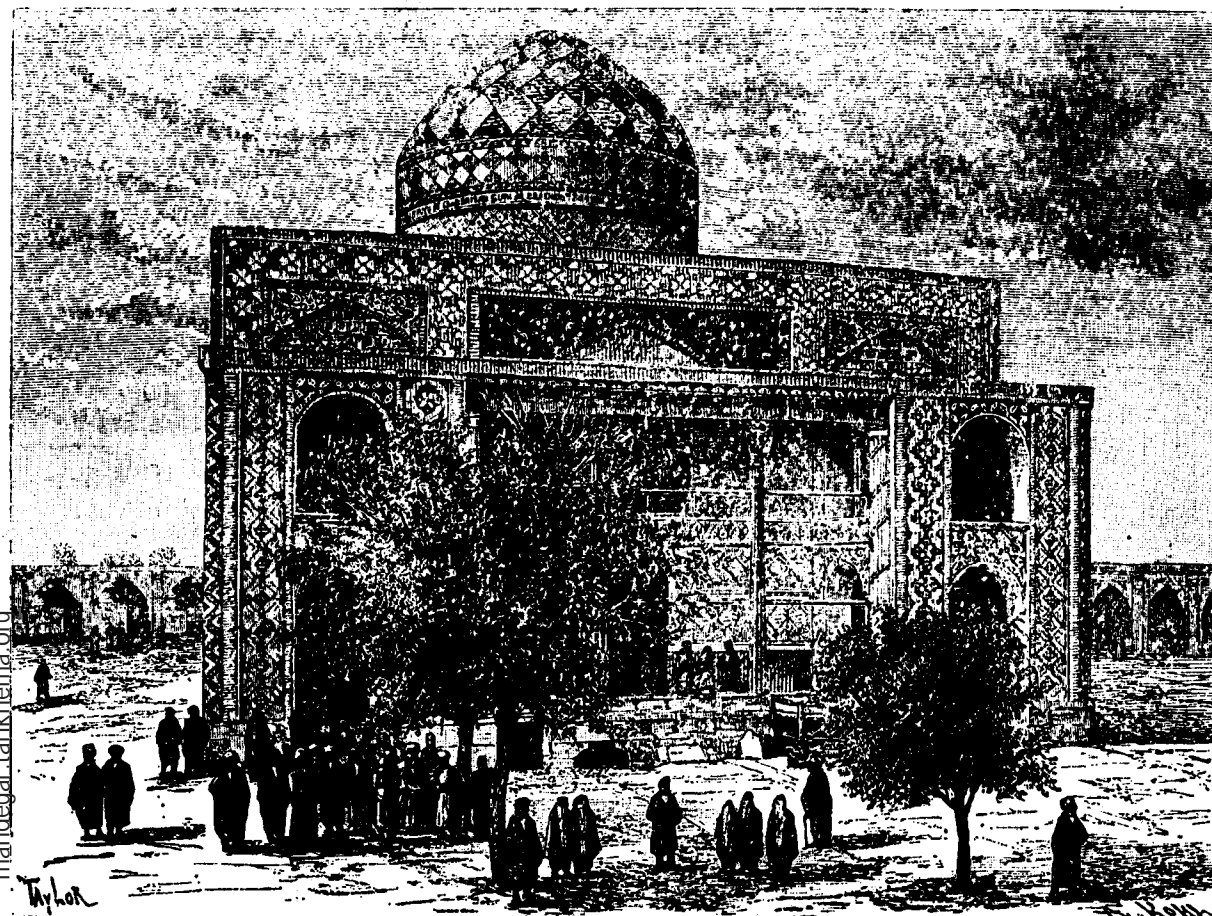
پس از تماشای تعزیه رفتیم بطرف يك گنبد مینائی‌رنگ که می‌گفتند قبر طفل دوسالهٔ امام حسین است. قبل از ورود بامامزاده از قبرستان بزرگی عبور کردیم. زنانی را دیدیم که در پهلوهای قبرها نشسته با رفقای خود مشغول صحبت و خوردن شیرینی بودند. در پارهای از جاها که قبر تازه‌ای بود مادران یا زنان بیوه در کنار آن نشسته با ناله‌های موزون گریه می‌کردند و زنانی که در اطراف آنها بودند حس ترحمی نسبت به آنها بروز می‌دادند. تمام این زنان بالباس متحدالشکل بیرون آمده بودند. فقیر یاغنی همه دارای يك نوع شلوار هستند که در بالا گشاد و در پائین پا باریک میشود و انتهای آن در روی پا چین خورده است. این نوع شلوار موسوم است به چاقچور و چادر سیاهی هم بر سر دارند که پارچهٔ سفید بلندی در جلوی آن آویخته و در مقابل صورت مشبك است این پارچهٔ سفید رو بند نام دارد و تازانو پائین می‌آید. وقتی که زنی اینطور خود را در لغاف ببیچد، جوان باشد یا پیر، چاق باشد یا لاغر شناختن او مشکل است.

نزدیک در امامزاده پله‌ای بود ما برای اینکه مناظر اطراف را خوب ببینیم از این پله بدبالای بام رفتیم و بتماشای اطراف پرداختیم، مردم همه مشغول زیارت بودند و کسی بمانگاه نمی‌کرد اما همینکه زیارت تمام شد ملای پیری با قیافهٔ گرفته‌ای به حیاط امامزاده آمد و با اشارهٔ دیگران بطرف بالا نگاه کرد و ما را دید و فوراً با سرعت از پله‌ها بالا آمد. من بخیال افتادم که می‌آید تا ما را از بام بزیر آورد اما تعجب کردم که بجای تهدید با خوشروئی ما را دعوت کرد که بتماشای امامزاده که تازه تعمیر شده بود برویم. ما هم با نهایت خوشوقتی دعوت او را پذیرفته با او بدرون امامزاده رفتیم.

این بنا بشکل مکعب است و سردر اصلی آن از کاشی پوشیده شده است. ابتدا داخل اطاق کوچکی شدیم که چند ستون داشت و ستونها را با شیشه‌های لوزی شکل تزئین کرده



مجلس تفریحی



امامزاده حسین در قزوین

بودند. از آنجا هم گذشته وارد مقبره شدیم. در این تالار آئینه‌های زیادی در روی دیوارهای سفید نصب کرده‌اند. قبر بلندی هم در وسط آن است و ضریح مشبك نقره‌ای اطراف قبر را احاطه کرده و در چهار گوشه آن از بالا گلوله‌های درشت نقره قرار دارند. تزیین امامزاده بسیار خوش ناست. فرشهایی در روی زمین گسترده شده و چراغهای مسین از سقف آن آویخته است. در اطراف ضریح هم چند آیه قرآن با خط خوش نوشته شده است. مؤمنین کفشهای خود را در آستانه در از پا درآورده با پای برهنه داخل مقبره می‌شوند و تعظیم می‌کنند و دست بضریح نقره گذارده سه بار دور قبر می‌گردند و در زوایای آن گلوله‌های درشت نقره را می‌بوسند و پیشانی خود را به آن‌ها می‌مالند و در زیر لب جملات عربی هم می‌خوانند که مسلماً اغلب معنی آنها را نمی‌فهمند. بعد پشت به در عقب رفته پس از تکرار تعظیم از در خارج می‌شوند. در بالا کتیبه‌ایست با خطوط طلائی که در روی زمینه فلزی برجستگی دارد و در اطراف آن شاخ و برگ در هم ریخته‌ای بسبک بناهای عربی با الوان قرمز و آبی و سبز دیده میشود و روشنایی از یک در شیشه‌دار داخل محوطه می‌شود و باین مجموع هم آهنگی مخصوصی می‌دهد. محراب در امتداد کعبه واقع شده و پرده نقاشی هم داشت که با پارچه روی آنرا پوشانیده بودند. بنا بر خواهش من پرده را بلند کردند. تابوئی دیدم

که چندان ارزش هنری نداشت. شخصی را نمایش می‌داد که باسیمای گشاده عقالی بر سر داشت و رشمه‌ای از پشم شتر بدور آن پیچیده بود و لباس پشمی بلند گندم‌گونی هم‌برتن داشت و من بسی تعجب کردم که برخلاف دستورات اسلامی در امامزاده تصویر انسانی پیدا می‌شود. در جنبین امامزاده دو اطاق برای مستخدمین بود. ملای راهنما ما را باطاق خود دعوت کرد و اصرار داشت که ما بنشینیم تا قهوه‌ای که دستور داده است حاضر شود. بنا بدعوت او وارد اطاق شدیم و همین‌که نشستیم شوهرم بملا گفت امروز بخت با ما مساعد بود که زیارت شما ناگل شدیم. خواهشمندم اگر زحمت نباشد مختصری از حقایق مذهب اسلام و دستورات



مدرسه ویرانه قزوین

آنرا برای مایبان فرمائید. ملا گفت: من با کمال امتنان درخواست شما را اجابت میکنم. این مباحث موضوع تحصیلات و مطالعات دائمی ما می باشد. من حقایقی را برای شما میگویم نه بقصد اینکه یک نفر عیسوی را از راه غلط برگردانم و براه راست هدایت کنم بلکه برحسب وظیفه‌ای که دارم مطالبی را برای شما بیان میکنم یکی از شعرای ما گفته است:

«چو می‌بینی که نایبنا و چاه است

اگر خاموش بنشینى گناه است.»

و شروع بصحبت کرد و از توحید و اصول و فروع دین و قیامت و حشر اموات و ملائکه و وظایف آنها سخن راند و از آداب نماز و روزه و حج و بهشت و دوزخ و پیغمبران سلف و کتب آسمانی و غیره به تفصیل سخنرانی کرد (۱) در ضمن صحبت سایر مالاها هم از عبادت فارغ شده بتدریج آمدند و پشت بديوار نشستند، قهوه‌ای صرف شد و قلیان دست بدست گشت عدمای کتابی از طاقچه برداشته بمطالعه پرداختند و بعضی هم قلمدانهای دراز را با لوله کاغذ که در قطعه چرمی پیچیده بود از جیب درآورده سرگرم نوشتن شدند و ما هم برای رفتن بلند شدیم. یکی از مالاها بما پیشنهاد کرد که خرابه‌های مدرسه قدیمی را هم که نزدیک است به بنییم. این مدرسه به وسعت مسجد شاه نیست ولی از تزییناتی که باقی مانده است میتوان حدس زد که در زمان آبادی مانند مسجد شاه جالب توجه بوده است.

۱۳ هـ - امروز صبح بنا بود از قزوین بطرف تهران برویم ولی مارسل شب گذشته مبتلا به تب شدیدی شد و از درد سر می‌نالید و استفراغ می‌کرد. من از رئیس تلگرافخانه پرسیدم که آیا دکتر اروپائی خوبی در این شهر هست؟ گفت: نظرباینکه ایرانیان پیرو دستورات ابن سینا دانشمند مشهور هستند که در قرن دهم در سلك حیات بوده بهدکترهای اروپائی مراجعه نمی‌کنند و بنابراین دکتر اروپائی در این جا نمی‌ماند. بدبختانه جعبه دوا را هم روز پیش با کاروان فرستاده بودیم و چون از ناخوشی او بیمناک بودم باین فکر افتادم که هر چه زودتر او را به تهران برسانم. از قزوین به تهران می‌توان با درشکه مسافرت کرد ولی درشکه پیدا نمی‌شود در انبارهای دولتی چند درشکه بود که برای مسافرت اعلیحضرت محفوظ نگاه داشته و یکی نمی‌دادند بالاخره پس از یکروز سرگردانی چهار چرخهای پیدا کردیم که سرپوش بدی داشت. لحافی در آن انداختم و شوهرم را روی آن خواباندم و در ساعت ۳ بعد از نصف شب حرکت کردیم. در پنج کیلومتری شهر، راه بواسطه بارندگی زیاد پر از آب و گل شده و حیوانات بسختی راه می‌پیمودند. ناگهان درشکه در گل ماند. درشکه‌چی پیاده شد، من عنان اسبانرا گرفتم و او پی‌درپی شلاق زد ولی نتیجه‌ای حاصل نشد، بنابراین مجبور شدیم صبر کنیم تا آفتاب طلوع کند و با مساعدت عابرین کاری صورت دهیم. چون صبح شد چند نفر دهقان که با گاوان خود بمزرعه میرفتند رسیدند و با کمک آنها بنیروی گاوان توانستیم اراجه را از گل‌ولای بیرون آوریم. بطوریکه آنها نقل میکردند راه تا تهران بهمین حال است و ما باید یکصد و بیست کیلومتر را بازحمت طی کنیم.

مهندسی که این راه را ساخته و ایرانیان را باین شاهراه سلطنتی مفتخر نموده قابل ملامت نیست زیرا که امین‌السلطان مباشر ساختمان این راه بوده و برای هر کیلومتر متجاوز

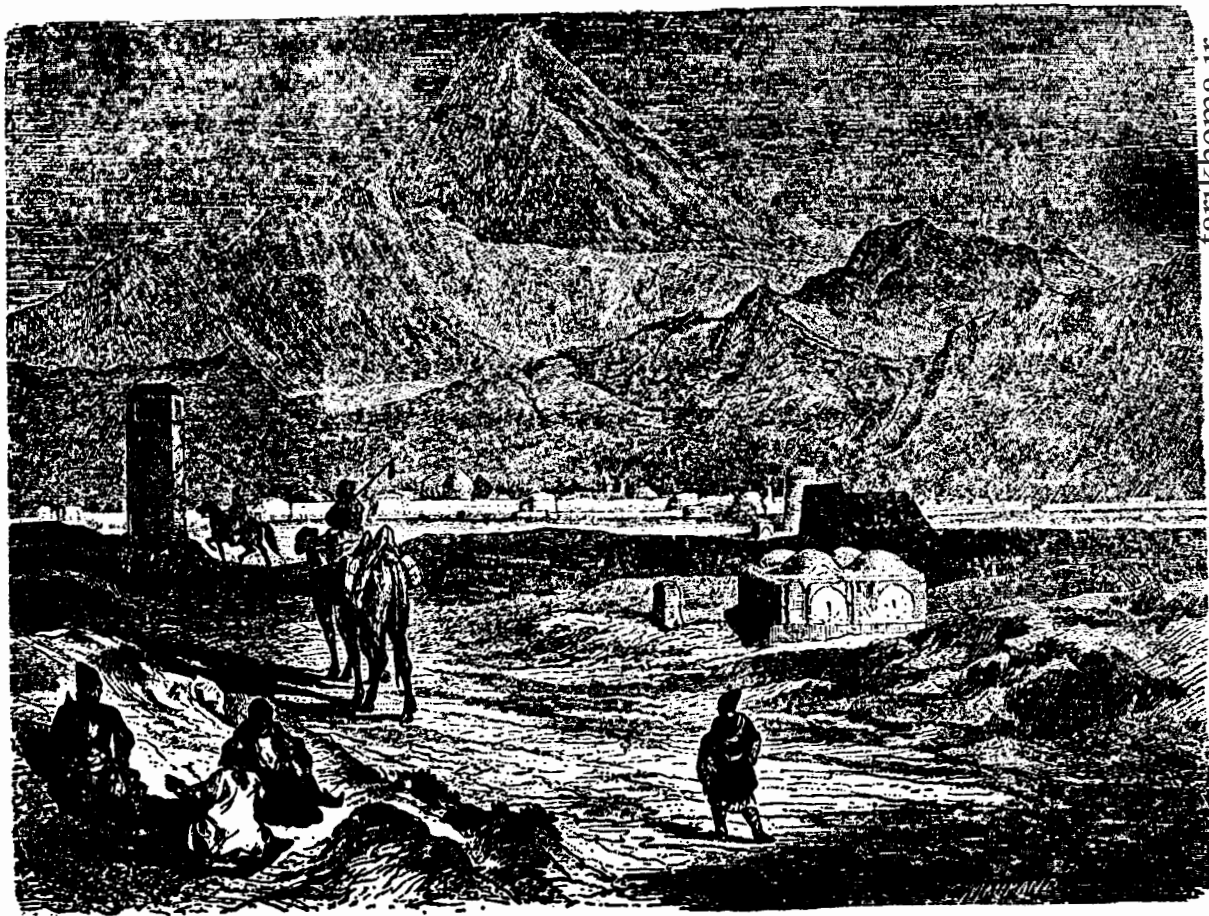
(۱) شرح این مجلس را نویسنده در چند صفحه مینویسد و چون ما مسلمانان بیشتر و

بهرتر از او باین مسائل آشنا هستیم از ترجمه آن صرفنظر می‌کنیم (م)

از ده هزار فرانك از خزانه دولت گرفته و این جاده را ساخته است که در تابستان از زیادتى خاک و در زمستان بواسطه آب و گل قابل عبور نیست.

امین‌السلطان سابقا کبابپز مخصوص شاه بوده و بواسطه همین شغل شریف باین مقام رفیع رسیده است. امروز هم صدراعظم کشور است. بملاوه ریاست گمرک و خزانه را هم دارد و عایدات و مخارج کشور کاملاً در اختیار اوست. اکنون هم مضایقه ندارد که در موقع شکار پیش‌بندی به‌بندد و آستین را بالا زند و برای شاه کباب لذیذی فراهم سازد. البته بواسطه همین کباب مطبوع بوده که توانسته است ساختن راه تهران به قزوین را مقاطعه نماید. پس از آنکه به گرفتن امتیاز ناگل گردید دهقانان را با ضرب شلاق و بدون اجرت بکار واداشت و از مالکین مزارع هم رفع خسارت نکرد و البته چنین راهی که يك و جب سنك فرش ندارد بهتر از این نخواهد شد.

باری باز حمت زیاد به چاپارخانه چهارم رسیدیم. در این جا نایب چاپارخانه مانع از حرکت ما شد به بهانه اینکه راه امن نیست و شب نمیتوان حرکت کرد. چنان حالت یاسی بمن دست داد که از توصیف خارج است ولی نظرباینکه مجبور بودم مریض را زودتر به تهران برسانم بر اصرار و التماس افزودم و گفتم مگر این رشته جبال البرز نیست که قتل پریرف آن نمایان است؟ ما بیست کیلو متر از پای تخت فاصله داریم چگونه ممکن است این فاصله



منظره کوه دماوند

کم و نزدیک پای تخت نا امن باشد؟ و بالاخره بواسطهٔ پافشاری موفق شدم که اسبانی بگیرم و حرکت کنیم. در ساعت ده بعد از ظهر از خندق عریض پای تخت عبور کردیم. اما سورچی تاکنون بتهران نیامده و راه را نمی‌داند. او يك دهقان است که بالهجهٔ کردی حرف می‌زند و من هیچ نمی‌فهمم چه می‌گوید. بالاخره ارباب در کوچه‌های تاریک و پرپیچ و خم و خالی از سکنه داخل شد. در ب تمام خانه‌ها بسته شده و بقدری کوچها پر گل و آب است که بازحمت از آنها عبور می‌کنیم و کمترین روشنائی هم وجود ندارد که بتوان راه را از چاه باز شناخت.

پس از عبور از بازار که تاریک‌تر از کوچه‌ها بود، ناگهان دیدم که دری نیم‌باز است و مختصر روشنائی در آن پیداست. بنابراین به آنجا داخل شدم و دیدم يك عده سرباز سرگرم نوشیدن چای و کشیدن قلیان هستند. از آنها پرسیدم از کدام طرف باید به محلهٔ عیسویان رفت؟ یکی از آنها بلند شد و با سورچی گفتگوئی کرد و دانست که او راه را نمی‌داند. بنابراین بر سر لطف آمد و پهلوی سورچی نشست و ما را برگرداند. مدتی راه رفته را دوباره پی‌موردیم و سرانجام بمیدان بزرگی رسیدیم که روشنائی ضعیفی داشت. این میدان دارای چهار دروازه بزرگ بود. (۱) سرباز راهنما از یکی از آنها عبور کرد و گفت این جامحلهٔ فرنگی است و پیاده شد که برود. پرسیدم مهمانخانه کجاست؟ گفت من نمیدانم. خوشبختانه قهوه‌خانه‌ای در آن نزدیکی بود من به قهوه‌چی مراجعه کرده و راهنمای جدیدی پیدا کردم. ده دقیقه بعد به خانه‌ای رسیدیم که دیوارهایش سفید و بحسب ظاهر تمیز بنظر می‌آمد. این جا هتل فرانسه است یعنی کافهٔ کوچکی که یکی از هموطنان ما دایر کرده است و بطوریکه بعد فهمیدم این شخص سابقاً شیرینی‌پز مخصوص شاه بوده است. نظر به اعتراض علما که شاه نباید شیرینی فراهم شده با دست ناپاک فرنگی را صرف نماید، از شغل خود منفصل گردیده و برای امرار معاش این کافه را دایر کرده است.

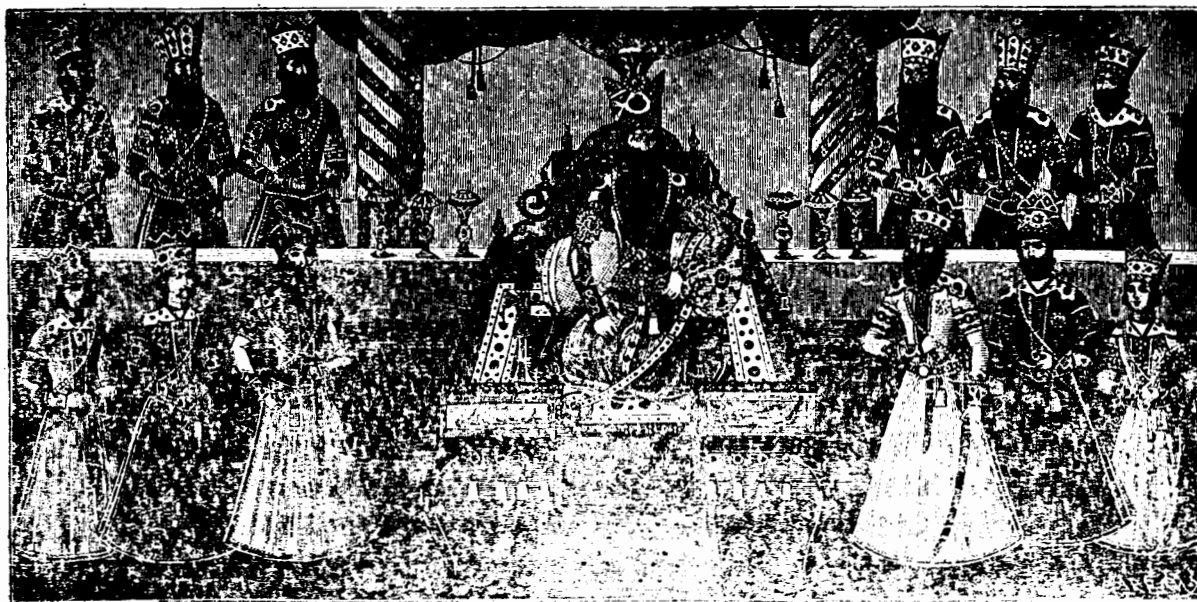
در این کافه فقط دو اطاق هست که صاحب مهمانخانه موسیوپروو (۲) بمسافرین تازه وارد اجاره میدهد خوشبختانه در این موقع این دو اطاق خالی بود و ما توانستیم در کافه منزل کنیم. اما مارسل در چه حالی است؟ خدا میداند. متصل هذیان می‌گوید و قادر نیست که خود را با اطاق رسانده روی تخت خواب بیافتد.

(۱) مقصودش میدان توپخانه است (م)

Prévo (۲)



زن ایرانی با چادر و روبند



فتحعلی شاه و پسرانش

فصل هفتم

دکتر تولوزان - خواهران تارک دنیا - قصر نگارستان - اندرون شاهی - تصویر فتحعلی شاه با

پسران - رفتن بحضور شاه - ناصرالدین شاه

اول ژوئن - اکنون سه هفته میگذرد که من در تهران هستم ولی هنوز نتوانسته‌ام از منزل بیرون بروم، حتی بیایگی هم که در زیر پنجره اطاق واقع است قدم نگذاشته‌ام. حال مریض روبه‌بهبودی است ولی بسیار ضعیف و ناتوان شده‌است. دکتر تولوزان به‌دادما رسید و اگر او نبود خدا می‌داند که اکنون مادرچه حال بودیم.

این دکتر دانشمند سابقا در قشون فرانسه خدمت میکرده و اکنون ۲۰ سال است که در ایران به‌شاه و اطرافیان خدمت می‌کند. برخلاف سایر اروپائیان که چون چندی در خاور اقامت کنند سست و تبیل میشوند و دست از کار و مطالعه می‌کشند دکتر تولوزان اتصالا مشغول کار است. امراض محلی را بدقت مطالعه کرده و کتب مفیدی راجع به تولید وبا در هندوستان و منشاء طاعون خیارکی که در بین‌النهرین و قفقاز و ارمنستان بروز می‌کند نوشته‌است. تحقیقات او راجع بمرض دیفتری که در خاور زمین زیاد است خالی از استفاده نیست.

دکتر تولوزان علاوه بر اینکه دکتر و معالج شاه است سمت مشاوری و مصاحبت او را هم دارد. نظریه‌بی‌غرضی و معلومات زیاد طرف توجه شاه واقع گردیده و در نزد او احترامی دارد. سیاست خوبی هم‌بازی کرده است یعنی با اطبای بومی طرح الفت ریخته و در کارها با آنها هم‌مشورت می‌کند زیرا که این اطباء طرف توجه درباریان و علماء روحانی و اندرون شاهی هستند و اگر اشکالاتی در امر طبابت پیش آید بواسطه اخلاق ملایم دکتر زود برطرف می‌شود.

طیب ایرانی خون گرفتن را در هر موقع تجویز می‌کند و مهمل هم زیاد می‌دهد نه فقط در هنگام مرض بلکه در موقع تندرستی هم برای جلوگیری از بروز امراض در بکار بردن این دستورات اصرار دارد. حتی تجویز می‌کند که از نوزادان هم پس از سه روز، خون بگیرند تا خون فاسد رحم مادر از وجودش خارج شود. هر ایرانی مجبور است که در هر ماه دوبار به‌دلاله مراجعه کند و تحمل رنج بیشتر او را بنماید تا از اختلال مزاج احتمالی مصون باشد.

چندین سال می‌گذشت که شاه خون نگرفته بود زیرا که دکتر تولوزان چنین عملی را تجویز نمی‌کرد ولی در این اواخر بنا به تجویز اطبای ایرانی و اصرار زنان حرم بدون مراجعه به دکتر رگ خود را گشود و پس از خروج مقداری خون بحمام رفت و از شدت ضعف غش کرد. البته معلوم است که تاچه اندازه حواس حکیم باشی‌ها پایشان شده و باضطراب و وحشت افتادند. بنابراین فوراً به‌همقطار فرانسوی خود مراجعه کرده و از او مددخواستند. دکتر تولوزان با زحمت زیاد شاه را بهوش آورد و همینکه رمقی گرفت حکم کرد که اطبای ایرانی را چوب بزنند. اما بنا بر خواهش و اصرار دکتر تولوزان شاه آنها را بخشید و از این تاریخ به‌بعد دیگر شاه به آنها اعتنائی ندارد و حتی نهی اکید کرده است که از ولیعهد هم که ماهی دو مرتبه عادت بخون گرفتن دارد دیگر خون نگیرند.

۴ ژوئن - در مدت بیماری مارسل خواهران سن و نسان دوپل (۱) مساعدت زیادی بمن کردند. سرپرست ورئیس آنها خواهر کارولین (۲) بمحض اطلاع از ورود ما آمد و از مادیدن کرد و خواست شوهرم را به کلیسا ببرد که در آنجا خواهران، مسیحیان بی‌کس و مریض را پرستاری و معالجه می‌کنند. دکتر تولوزان به انتقال مریض رضایت نداد ولی آنها می‌آمدند و مرا در پرستاری مساعدت می‌کردند.

بمحض اینکه حال مارسل بهتر شد و من توانستم از منزل قدمی بیرون گذارم به کلیسا رفتم و از مساعدت و مهربانی خواهران تشکر کردم و عجب این است که در آنجا کوری راهنمای من شد یعنی بمحض اینکه در زدم کوری آمد و در را بروی من باز کرد و پس از سؤال و جواب مختصری گفت: شما همان خانمی هستید که تازه از تبریز به تهران آمده‌اید؟ گفتم بلی و از هوش او تعجب کردم. این شخص نابینا در حالیکه از کنار حوضهای پراز آب و باغچه‌ها بخوبی می‌گذشت مرا راهنمایی کرد و نزد خواهر کارولین که در دواخانه مشغول فراهم کردن دوا برای فقرا بود برد. اتفاقاً در این روز خواهران مریض‌های بی‌بضاعت ایرانی را می‌پذیرفتند و جمعیت زیادی به آنها مراجعه کرده بود. در میان این جمعیت زن جوان مسلمانی را دیدم که بسیار اندوهناک بود. بطوریکه شنیدم این زن بیچاره طفل خود را که مبتلا به مرض دیفتری شده آورده بود که تحت توجه خواهران قرار دهد و در گوشه حیاط تنها نشسته و مبهوت مانده بود. چشمانش از شدت گریستن ورم کرده و دهانش بازمانده بود و بقدری رنج می‌کشید که هیچ ملتفت اطراف خود نبود. چند سالی است که این خواهران در تهران کلیسا و مدرسه‌ای دایر کرده و به تربیت کودکان چند خانواده اروپائی که در تهران اقامت دارند پرداخته‌اند. عدد زیادی از دختران ارمنی هم بمدرسه آنها

(۱) - جمعیت مذهبی که (Saint Vincent de Paul) در ۱۶۰۷ تاسیس کرده است

و دختران اعضاء این جمعیت خود را وقف دستگیری فقرا و پرستاری بیماران میکنند (م)

(۲) - Caroline

میروند و عده بسیار قلیلی از مسلمانان هم اطفال خود را تحت پرستاری خواهران قرار داده‌اند باین شرط که در عقیده و مذهب آنها دخالت نکنند. دختران در این مدرسه خواندن و نوشتن و خیاطی و اتو کشی و خانه‌داری یاد می‌گیرند یعنی تعلیماتی که ایرانیان با آنها آشنائی ندارند. زبان فرانسه و مختصری تاریخ و جغرافیا هم به آنها تدریس می‌شود. زنان اندرون شاهی هم گاهی این خواهران را می‌پذیرند و مساعدتی به آنها می‌کنند. شاه هم سالیانه هزار و پانصد فرانک به آنها اعانه می‌دهد و رویهمرفته اوضاع مالی میسیون بدنیست. بدبختانه مشقت مسافرت بایران و تغییر آب و هوا نیروی این خواهران شجاع را تحلیل می‌برد و غالباً بواسطه ابتلای بامراض بومی تلف می‌شوند مخصوصاً در ارومیه که دکتر اروپائی ندارند تلفات آنها زیادتر است. سال گذشته نه نفر از این خواهران بایران آمدند ولی شش نفر از آنها از مرض تیفوئید تلف شدند. دو نفر از آباء لازاریست هم در این میسیون مشغول خدمت هستند. اینها علاوه بر خدمت بقرا مقصود دیگری هم دارند و آن اینست که اقتدار و نفوذ دولت فرانسه را در خاور رویتوسعه و افزایش برند.

۳ ژوئن - حال شوهرم روبه‌بهبودی است و میتواند مختصر حرکتی بکند. فردا باید بدیدن دکتر تولوزان برویم و چون فاصله کم است میتوانیم آنرا پیاده طی کنیم و پس فردا هم بنابر تقاضای دکتر باید حضور شاه شرفیاب شویم.

ناصرالدین شاه از طایفه قاجار است. این طایفه را تیمورلنگ از شام به ایران آورد. شاه عباس در قرن هفدهم چون بشجاعت و جنگ آوری افراد آن اطمینان داشت آنها را سه قسمت کرده مأمور حفظ سرحدات ممالک پهناور خود کرد. یک قسمت را برای جلوگیری از طغیان طوائف لزگی به گرجستان فرستاد و قسمت دوم را در مرو در خراسان سکونت داد تا در مقابل طوائف ازبک به دفاع پردازند. و قسمت سوم را که سلسله شاهان حالیه به آن تعلق دارد در سواحل بحر خزر جای داد تا از تاخت و تاز ترکمانها جلوگیری کنند.

قبیله قاجار استرآباد هنگامی که هنوز در ارمنستان بود به دو طایفه تقسیم شده بود. طایفه نخستین که بزرگتر بود از مراتع کوهستانی استفاده کرده و بزندگان خود ادامه میداد تا روزی که فتحعلی‌خان یکی از رؤسای عمده طایفه کوچکتر در قشون طهماسب دوم وارد گردید و بمقام بلندی رسید و افراد نامی این طایفه هر یک در این قشون پستی را اشغال کردند و در اواخر قرن اخیر موفق شدند یکی از رؤسای خود موسوم به آقامحمدخان را که مؤسس سلسله شاهان حالیه است به تخت سلطنت بنشانند (۱)

(۱) قاجاریه از حیث نژاد مغول هستند و در زمان چنگیز و اولاد او از مغولستان هجرت کرده در شام و ایران مخصوصاً در ارمنستان ساکن گردیدند. رؤسای قسمتی که در ارمنستان بودند در دوران سلطنت صفویه نظر به کومک‌هایی که بشاهان این سلسله کرده بودند گاهی بحکومت می‌رسیدند. شاه‌عباس کبیر ایل قاجار را از محل اصلی خود حرکت داده دسته‌ای را در مقابل طوائف لزگی سکونت داد و عده‌ای را هم برای جلوگیری ترکمانان بگرگان و استرآباد فرستاد و قسمتی را هم برای جلوگیری از طوائف اوزبک به مرو روانه کرد.

قسمت‌هایی که در گرگان و استرآباد سکونت داشتند در اواخر سلطنت صفویه اهمیتی پیدا کردند و بدو دسته تقسیم شدند. آنهائیکه در ساحل راست گرگان مسکون بودند معرف شدند

←

آقا محمدخان سرگذشت عجیبی دارد. در هنگامیکه طفل شیرخوارم‌ای بود پدرش بحکم نادرشاه بقتل رسید و خود او نیز تا چندی در دربار عادلشاه جانشین نادر بعنوان گرو بصرمی‌برد. عادلشاه با او وحشیانه رفتار کرده او را مقطوع‌النسل ساخت تا شجاعت و نیروی مردانه را از او بگیرد اما آقا محمدخان که دارای هوش سرشاری بود آرام نشست و فکر دست‌اندازی به تاج و تخت سلطنت را در مغز خود پرورش میداد و پیوسته باطنی در پیشرفت منظور خود کار می‌کرد. چندی هم در دربار کریم‌خان زند تحت نظر بود و بطوری طرف اعتماد واقع شده بود که کریم‌خان در معضلات امور با او مشورت می‌نمود و از فکر او استفاده می‌کرد.

بمحض اینکه کریم‌خان بدروید حیات گفت آقا محمدخان از شیراز فرار کرده خود را باستراباد رساند و بجمع‌آوری قشون پرداخت تا قصد دیرین خود را عملی سازد (۱). و کسانی را که سابقا باو بدرفتاری کرده بودند بحسب ظاهر بخشید و با چند نفر از رؤسای توانای کردستان و آذربایجان و عراق پیمان دوستی بست و آنها را بدور خود جمع کرد و توانست در موقع شوریدگی کشور تاج سلطنت ایران را بدست آورد. آقا محمدخان در ضمن کوشش و کار زیاد نیروی روحی و جسمی خوبی پیدا کرد و نظرباینکه می‌خواست بقبیله خود نزدیک باشد تهران را که سیاحان قدیمی قصبه‌ای نمایش داده و گفته‌اند که سکنه آن در لانه‌های زیرزمینی منزل دارند پایتخت خود قرار داد و در آبادی و استحکام آن کوشید. طرح اولیه نقشه آقا محمدخان تجهیز قشون نیرومندی بود و پس از آنکه بمقصد رسید بشورش ایالات خاتمه داد و بفتح کرمان و گرجستان نائل گردید و شهر تفلیس پای تخت گرجستان را در معرض قتل و غارت هولناکی قرارداد بطوریکه بغیر از زنان جوان و زیبا کسی را زنده نگذارد و این باقیمانده را هم باسارت همراه آورد بطوریکه گفته و نوشته‌اند پس از فتح گرجستان شانزده هزار نفر اسیر در دنبال قشون فاتح پیاده را می‌پیاموند.

پس از این فتح نمایان بود که آقا محمدخان برحسب ظاهر بطور بی‌میلی قبول سلطنت کرد و تاج شاهی ایران را پذیرفت (۱۷۹۶) و در حالیکه آنرا بر سر می‌گذارد روبسپاهیان و سران قشون کرده گفت: شما مرا بزحمت و مرامت محکوم می‌کنید. من وقتی بقبول این تاج راضی میشوم که اقتدارم بدرجه تواناترین شاهان پیشین ایران برسد.

→

به یوخاری باش (یعنی سکنه آن سر رودخانه) و کسانیکه در ساحل چپ بودند اشاقه باش (یعنی سکنه این سر رودخانه) نامیده شدند. آقا محمدخان از همین طایفه اخیر است که پس از کشمکش ها و مغلوب کردن مدعیان سلطنت در تهران در سال ۱۲۰۰ هجری تاجگذاری کرد. (م)

(۱) کریم‌خان نسبت به محمد خان بانهایت رأفت و مهربانی رفتار می‌کرد حتی باو اجازه رفتن بشکار راهم داده بود ولی آقا محمدخان نظر باینکه مقطوع‌النسل و از داشتن زن و فرزند محروم شده بود تمام افکارش در اطراف بدست آوردن سلطنت دور میزد و چون کریم‌خان مریض و بستری گردید غالبا بعزم شکار از شهر بیرون میرفت و بایکی از محارم شاه زند بند دوستی کرده بود که هر وقت پادشاه زند بدروید حیات گوید او بر سر برچی بیاید و باعلامت معهود آقا محمد خان را آگاه سازد. بنا بر این خان قاجار همه روزه بنا بر قرارداد بطرف برج می‌آمد و اگر علامت را نمیدید بشیراز برمی‌گشت تا روزی که علامت را دید و از مرگ کریم خان اطمینان حاصل کرد. بنا بر این باشتاب تمام فرار اختیار کرد و راه تهران را در پیش گرفت (م).

پس از مراسم تاجگذاری آقا محمدشاه بلافاصله عازم فتح خراسان شد و همینکه می‌خواست بشهر بخارا داخل شود شنید که قشون کاترین امپراتریس روسیه بطرف گرجستان روی آورده است، بنابراین فوراً خود را بسرحد رسانید و قصدش این بود که این نواحی را خالی از سکنه و تبدیل به بیابان لم‌یزرعی نماید ولی مرگ امپراتریس و احضار قشون روس از این نواحی بجنک و قتل و غارت خاتمه داد.

پس از این واقعه طولی نکشید که شاه ایران هم از زندگانی محروم گردید و بدشمن خود پیوست. توضیح آنکه سه روز بعد از ورود او بقلعه شوشی در میان یکی از مستخدمین مقربش و غلامی گرجستانی نزاعی در گرفت و آقا محمدخان که از هیاهوی آنها بستموده آمده و عصبانی شده بود حکم کرد که سر هر دو نفر را فوراً از بدن جدا سازند. چند نفر از رؤسای توانای قشون بشفاعت پرداختند شاه قبول نکرد و فقط حاضر شد که اعدام آنها به بامداد روز بعد موکول شود و شب جمعه مرتکب قتل نشود. اما عجب این است که بعلت تهور بی‌موردیوا عارضه جنون، شاه آن شب هم این دو مستخدم را از خود دور نکرد. از طرفی هم چون این دو نفر می‌دانستند که حتماً فردا باید دست از حیات بکشند یک نفر دیگر از نوکران ناراضی را هم با خود همدست کرده و شبانه‌به‌سرا پرده شاه وارد شدند و رشته حیاتش را در سن شصت و سه سالگی با کارد قطع کردند (۱).

ابتدا قصد آقا محمدخان این بود که تاج و تخت سلطنت را تصاحب نماید اما همینکه بمقصد رسید باین خیال افتاد که سلطنت را در خانواده خود موروثی کند بنابراین فتحعلی‌خان برادرزاده خود را که معمولاً باو باباخان می‌گفتند بولیعه‌دی نامزد کرد.

آقا محمدخان این برادرزاده را بسیار دوست میداشت و مانند پدری نسبت باو محبت میکرد و برای اینکه از تصاحب تخت و تاج محروم نگردد تمام اشخاص نیرومند طائفه را کشت. سه نفر از برادرانش فرار کردند و یکی از آنها را کور کرد و جعفرقلی‌خان را که نسبت باو خدمات زیادی کرده و برای رساندن او بسلطنت فداکاری‌ها بروز داده بود قربانی فتحعلی‌خان

[۱] راجع بکشتن او روایات مختلفی نقل کرده‌اند که یکی از آن‌ها هم روایت زیر است:

گویند در ایام محاصره شوشی چند عدد خربوزه تقدیم شاه کرده بودند که تحویل آبدار خود داده و امر کرده بود که هر وعده نصف خربوزه در سفره او بگذارد. خربوزه زودتر از حسابی که شاه داشته تمام می‌شود. شاه تاریخ ورود آنها را و اینکه چند عدد بمصرف رسیده و چند عدد باید باقی باشد بدقت معین میکند و از آبدار باقی مانده را می‌طلبد، آبدار هم نجات خود را در واقع گوئی می‌پندارد و اعتراف می‌کند که بادونفر از پیشخدمت‌ها آنها را خورده‌اند. شاه برای همین قضیه کوچک امر بکشتن هر سه نفر میدهد و آنها هم چون میدانستند که حکم او قطعی است، شبانه وارد اطاقش شده او را میکشند.

آقا محمدخان در قساوت قلب و بیرحمی بی‌نظیر بود. شکنجه و آزاری که قبل از کشتن به لطفعلی خان روا داشت و در آوردن چند من چشم از مردم کرمان نمونه‌ای است از شقاوت و بیرحمی او. یکی از اعمال آمیخته به جنون او، همچنان که معروف است این بود که امر داد تا استخوانهای پوسیده کریم‌خان را از شیراز به تهران بیاورند و در پهای تختی که جلوس می‌کرد دفن نمایند تا در موقع سلام پایمال خود و مستخدمینش شود (م).

کرد. وقتی که جسد برادر مقتولش را دید اظهار پشیمانی نمود و روی به فتحعلی خان کرده پس از فحش و ناسزای زیاد جسد خون آلود برادر خود را باونشان داد و گفت: بابا خان آن روح عالی همت که این بدن را بحرکت در می آورد هرگز حاضر نبود که تو وارث تاج شاهی شوی نو میدانی که ایران هرج و مرج شده بود و هر قطعه را یکی از گردنکشان در تصرف داشت و من چقدر زحمت کشیدم تا این قطعات را بهم متصل کردم و بشورشها و ملوک الطوائفی خاتمه دادم اکنون هم برای اینکه تو بلامانع بسطنت بررسی مرتکب این قتل‌های فجیع خانوادگی می شوم و بجای پاداش دادن باین مرد دلیر که نسبت بمن جان فشانی کرده بود حق ناشناسی کرده و ورشته حیاتش را بریدم...

غالباً با طرفایان خود میگفت: بابا خان جانشین من است. چقدر خونها بزمین ریختم تا او بتواند بعد از من با آرامش خاطر سلطنت کند.

آقا محمدخان علاوه بر ثلثات جبلی حرص زیادی هم به جمع آوری سیم و زرو جواهرات داشت. آنچه جواهر در نزد اولاد و بستگان نادر سراغ داشت همه را با بیرحمی و قساوت قلب بی نظیری از آنها گرفت.

گویند روزی حکم کرد که هر دو گوش دهقانی را ببرند. درحین که میرغضب می خواست مشغول قصابی شود، دهقان التماس کرد که اگر به بریدن يك گوش اکتفا کنی پول زیادی بتو میدهم و مبلغ آنرا معین کرد. آقا محمدخان چون این مطلب را شنید دهقان را احضار کرد و گفت اگر این مبلغ را مضاعف کنی از قطع هر دو گوش معاف خواهی شد. دهقان برای تشکر از این مرحمت خود را به پای او انداخت و تصور کرد که شاه برای مزاج مطالبه پول کرده است غافل از اینکه اشتباه کرده بود و بایستی آن مبلغ را به شاه بپردازد (۱)

و نیز گویند روزی آقا محمدخان با درویشی خلوت کرد و باو دستورهای داد تا بتواند مبلغ زیادی از اطرافیان خود بگیرد و باو گفت در فلان روز بدربار بیا و طلب احسان کن و چون شب شد آنچه گرفته ای بیاور تا با هم تقسیم کنیم. در روز موعود که شاه تمام درباریان خود را احضار کرده بود درویش پیش آمد و پس از تعظیم بنا بر دستوری که داشت با حالت محزون در خواست احسان کرد شاه نسبت با و حس ترحمی بروز داد و مبلغی هم از جیب خود باو داد و بسایرین هم گفت هر کس مرا دوست دارد نیازی مطابق شان خود باین درویش بدهد. درباریان محض خاطر شاه کیسه خود را با شتاب در دامن درویش خالی کردند، درویش تعظیمی کرد و از حضور دور شد.

شاه روز را با اضطراب شب رسانید تا بر حسب دستور و قرارداد درویش بیاید و پولها را بشاه تقدیم نماید ولی هر چه انتظار کشید از آمدن درویش مایوس تر گردید. عاقبت

(۱) آقا محمدخان بسیار مسک و باریک بین بود و چون حرم سرا و سرگرمی نداشت، شخصا تمام امور رسیدگی می کرد. گویند در سفرهای جنگی جزنان و کوفته چیزی درآبادار خانه خود نداشت و بسا می شد که بانان و ماست قناعت میکرد و نیز گفته اند که روزی با برادر زاده و ولیعهد عزیز خود یعنی بابا خان غذا می خورد. بابا خان قدری خورش برداشته بر روی پلو ریخت که بخورد. خان عمو متوجه شده باهشقاب بر پشت دست او زد و چند فحش رکیک هم باو داد و گفت: خورش را برای چلو در سفره گذارده اند. روغن و گوشت و ادویه که در پلو هست. تو که این خورش را میخوری چلو را بی خورش خواهی گذارد و باین اصراف و تبذیری که تودر پیش گرفته ای نمیدانم کار این مملکت به کجا خواهد کشید [م]

ناظر خود را خواسته گفت اگر درویشی آمده است او را بحضور آورید ناظر گفت درویشی نیامده است شاه عصبانی شده بی اختیار گفت: «من عجب گولی خوردم این حرامزاده نه فقط پولهای درباریان را برد بلکه بر آنچه هم که از من گرفت چشم طمع دوخت» و فوراً کسانی را مامور دستگیری او کرد ولی درویش با تدبیرتر از همدست خود بود و بجائی رفت که هیچکس نتوانست باو دست یابد و بقیه عمر را با این گنج بادآورده بخوشی و خوبی بسربرد (۱).

باوجود ثلثت و حرص بجمع آوری ثروت و قساوت قلب نمیتوان منکر لیاقت و درایت آقا محمدخان شد. او مرد باعزمی بود به شورشها خاتمه داد و ایران را بصورت مملکت مستقلی درآورد و در ترقی آن کوشید. در نگاهداری نظم قشون و فنون جنگ مهارت شایان تمجیدی داشت.

پس از مرگ او باباخان بدون دردسر به تخت سلطنت جلوس کرد. او در جوانی باهوش بود و چون از کوچکی در امور سلطنتی دخالت داشت کار آزموده شده بود. در آغاز سلطنت

(۱) گویند آقا محمد خان برای دفع شاهزاده نادری که کریم خان زند نظر بر عایت

حق نمک نادر شاه او را در خراسان باقی گذاشته بود به مشهد رفت. ماسورین او شاهزاده نایینار را برای گرفتن نقدینه و جواهر نادری شکنجه کردند. اقوام شاهزاده یکی از علمای بانفوذ شهر را بشفاعت نزد شاه فرستاده پیغام دادند که این پیرمرد عاجز چیزی ندارد. اگر از جواهر و نقدینه چیزی موجود داشت و نمی خواست تقدیم کند ما برای استخلاص خود دفینه های او را نشان می دادیم. شخص روحانی خود نقل میکند: اول شب بود که من نزد آقا محمدخان رفتم چون پرده بلند شد و وارد اطاق شدم دیدم سفره ای در وسط اطاق افتاده و مقدار زیادی جواهر سوارویاده در وسط آن تل کرده اند که درخشندگی آن با آتش بخاری مسابقه میداد. شاه در کنار سفره نشسته و مشغول تماشای چند دانه یاقوت درشت بود. با اشاره مرا پهلوی خود نشانید. انگشتر یاقوت کوچک خوش آب و رنگی در انگشت من بود. آقا محمدخان با وجود روشنائی کم اطاق متوجه آن گردید و پرسید نگین انگشتر شما چیست. گفتم یاقوت کوچک کم بهائی است و از انگشت بیرون آورده برای تماشا باو دادم. او مانند یک جواهر فروش زبردست انگشتر مرا با یاقوت های خود به نیت سنجید و گفت: انگشتر شما برای محک و سنجش سایر یاقوتهای هم رنگ خود خوب است «شاید مقصود او از این جمله این بود که انگشتر را با و تقدیم کنم ولی متوجه مقصود نشده پیغام اقوام شاه رخ را با و رسانیدم. شاه گفت: شما چه عقیده دارید؟ آیا راست میگویند؟ گفتم دلیلی برخلاف گفته آنها ندارم. خندید و به خرمن جواهرات اشاره کرد و گفت: «کدام دلیل از این محکتر است، امروز اینها را بروز داده و امشب ما بقی را بروز خواهد داد» من از اینکه پیغام برخلاف واقعی برای او آورده و شفاعت میموردی کرده بودم بسیار ملول شدم و ساکت نشستم و انگشتر هم از یادم رفت ولی شاه بتصور اینکه من برای انگشتر پافشاری کرده ام سیخی از جلوی بخاری برداشت و با کمال مهارت نگین یاقوت را از آن بیرون آورد و روی تل جواهرات انداخت و حلقه آنرا بمن پس داد و گفت: یک عقیق خوش رنگ پیدا کنید و باین حلقه نصب کنید، البته برای دست شما عقیق مناسب تر است» و این جمله بمنزله اجازه مرخصی من بود. فردای آنروز شنیدم که شاه رخ میرزا بقیه جواهر را تا دانه آخر بروز و تحویل داده است.

[نقل از تاریخ اجتماعی عبدالله مستوفی] (م)

بدخراسان لشکر کشید و شهر هرات را هم گرفت ولی در عوض در گرجستان و ارمنستان از قشون روس شکست خورد و در نتیجه این کشورها ضمیمه روسیه گردیدند. فتحعلی شاه در ابتدای این قرن در تاریخ ملی ما هم بطور غیر مستقیم داخل می گردد.



زن گدای ایرانی

توضیح آنکه ناپلئون همیشه در این خیال بود که اشکالاتی برای دولت انگلیس فراهم نماید و بهمین نیت خواست دولت ایران را وادار کند که قشونی بسبک اروپا مرتب و مجهز کرده بطرف هندوستان بفرستد. بنابراین هیئتی را باژنرال گاردان (۱) مامور ایران کرد تا معاهده‌ای منعقد نمایند ولی دولت انگلیس چون از این عمل آگاهی یافت ژنرال مالکم را بدربار ایران فرستاد تا قراردادی بادولت ایران ببندد، بموجب این قرارداد دولت انگلیس متعهد شد که روزی معادل بیست و پنج هزار فرانک بدولت ایران بپردازد. بنابراین شاه

ایران بستن پیمان را با دولت فرانسه به تاخیر انداخت و هیئت دیپلماتیک فرانسه هم چون دید از اقامت چند ماهه در ایران نتیجه‌ای حاصل نشده تصمیم گرفت که از ایران خارج شود. پس از سقوط ناپلئون چون انگلیسی‌ها اطمینان یافتند که از طرف ایران خطری متوجه آنها نیست از پرداخت مبلغ قرارداد خودداری کردند. فتحعلی شاه که عادت باین‌وجه استمراری کرده بود بشکایت پرداخت. ابتدا دولت انگلیس چنین تمهیدی را انکار کرد و کاپیتان سنت جمس مدعی شد که این بخشش موقتی بوده است و چون درباریان عهدنامه را بسفیر انگلیس نشان دادند آنرا گرفت و فوراً امضای آنرا پاره کرد و بلعید.

فتحعلی شاه از این تاریخ بی‌عده چندان باهوش سلطنت نمی‌پرداخت و غالب اوقات را در اندرون بسر می‌برد. این شاه دارای هفتصد زن و ششصد نفر اولاد بود و بطوری که می‌گویند امروزه شماره اولاد و نواده‌های او به پنج‌هزار نفر میرسد که غالب آنها بضاعتی ندارند و مجبورند در خانه اعیان و بزرگان مملکت نوکری کنند.

فتحعلی شاه که جانشین یک پادشاه ضعیف و مقطوع‌النسل شده بود به جثه و نیروی خود می‌بالید. ریش سیاه بلندی داشت که بر روی سینه تا کمر ریخته بود و چون هیکل خود را دوست میداشت حجاران و نقاشان را وامیداشت که شمایل او را با پسرانش در کوه‌های دجاور پای تخت و ذره‌ریک از بناهای سلطنتی حجاری و نقاشی کنند (۱) یکی از عمارات او معروف به نگارستان بسیار تماشائی است. این بنا سردر بزرگی دارد که در جنبین آن دو قراول‌خانه واقع شده و سربازان مستحفظ در آن منزل کرده‌اند. در پشت این دربارگی بسیار بزرگ و عالی قرار دارد که پر است از چنارهای بلند که از مختصات پارک‌های ایران است و چون از زمین ارتفاع زیادی دارند مانع آن نیستند که شب‌هوا در این محوطه وارد شود و طراوتی به آن دهد ولی روز بواسطه شاخ و برگ‌های زیاد درختان و سایه آنها محوطه باغ تاریک و خفه است. ابتدا باید از خیابانی عبور کرد که پنج خیابان فرعی در موازات آن واقع شده است و همه دارای نهری هستند که اتصالاً آب در آن‌ها جاری است. در انتهای این خیابان عمارت مفصلی است بشکل صلیب یونانی که در انتهای هر یک از شعب آن درهای بزرگی باشیشه‌های الوان برای دخول روشنائی قرار دارد. در میان بازوهای صلیب دو اطاق با ایوانی دیده میشود که برای استراحت شاه اختصاص دارد. تالار مرکزی دارای گنبدی است که با چهار طاق متقارن ساخته شده است. گچ‌بری‌های سقف آن ظریف نیست ولی با طلا و رنگ‌های مختلف نقاشی و تزیین شده است.

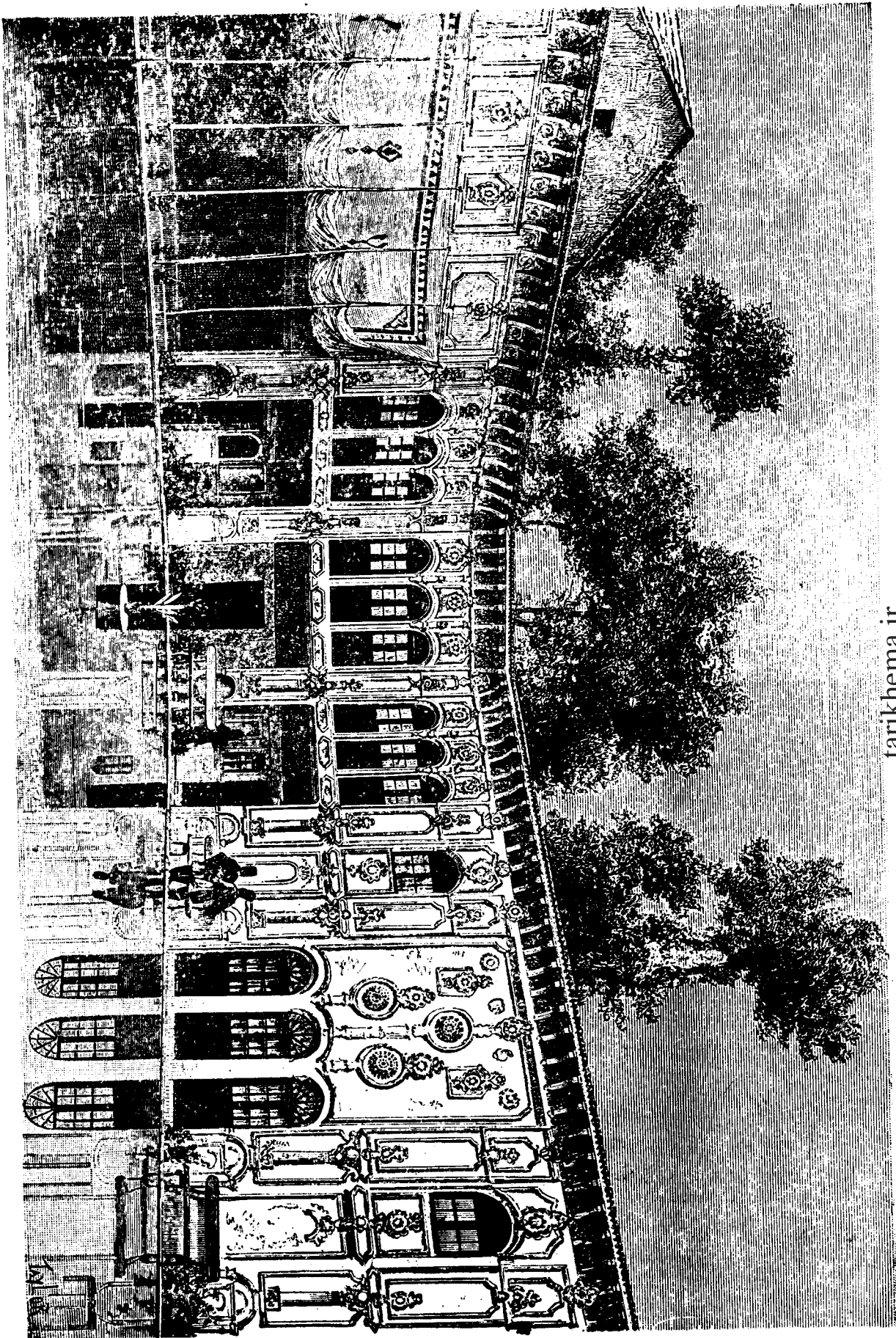
در عقب این بنا باغ‌های اندرون واقع شده‌اند و پرده بزرگی آنها را از بیرونی جدا می‌سازد تا بانوان حرم بر موقع گردش از انظار محفوظ باشند.

کاخی که مخصوص تعیش و زندگانی پنهانی شاه است در این محوطه دوم قرار دارد. شکل آن مربع مستطیل است و در دیوارهای خارجی آن هیچگونه پنجره یا روزنه‌ای دیده نمیشود. تمام اطاقها از حیاط روشنائی می‌گیرند.

برای دخول باین کاخ باید از در پست تنگی وارد دالانی شد و بحیاط رسید این حیاط محل زندگانی زنان اندرون شاهی است. حوض بزرگی از مرمر سفید در مرکز آن واقع و در اطراف آن معابر سنگ فرشی است که هر یک منتهی میشود به منازل سوگلی‌های حرم

(۱) یکی از کارهای بدو ناپسند او این بود که بناهای تاریخی طاق‌بستان و اصفهان

وری وغیره را حک کرده و بجای آنها تصویر خود و پسرانش را ترسیم نموده است (م)



عسارت نكارستان يا اندرون قتلستانه

وآپارتمان هر يك از آنها مركب است از دو اطاق كه درب آنها شیشه ندارد و همیشه باید باز باشد تا روشنائی و هوا در آنها داخل گردد. آیا این زندان بزرگ صحنه‌های رشك‌ورقابت و فساداخلاق را دیده كه درب آن همیشه باید بروی این جمعیت زنان بدبخت كه بخصوص برای ارضای شهوت شاه در آنجا درهم ریخته‌اند بسته باشد؟ یعنی همان‌شاهی كه باید از عدم اعتنای او به اوضاع کشور بیشتر از سبعیتش ترسید. در مركز این بنا تالار مخصوصی است كه داخل آن تصویر بزرگی از فتحعلی شاه با دوازده پسر ارشدش ترسیم شده است. شاه بر تخت طلای جواهر نشانی جلوس کرده كه در بالای آن عرشه‌ای بر روی چندستون قرار دارد. در فاصله ستونها گلدانهای كوچکی است كه در آن‌ها از زمرد و فیروزه و سایر جواهرات شاخ و برگ و گل درست کرده‌اند. شاه كليجه‌ای پوشیده كه دامن آن ساق پایش را میپوشاند و تاجی هم كه از الماس و یاقوت زینت یافته بر سر دارد و تكیه داده است ببتكای بزرگی كه بامرواریدهای سرشت زردوزی و آرایش یافته است در دستهای او شمشیری جواهر نشان و تسبیحی از مروارید دیده می‌شود. دوازده پسر ارشد او در دو صف ایستاده و دارای لباسهائی هستند كه مانند قیف از بالا بیائین گشاد می‌شوند و حواشی آن‌ها مروارید دوزی شده است. تاج‌های شاهزادگان به بزرگی تاج شاه نیست ولی



دکتر تولوزان

همه جواهر نشان هستند. وضع این هیاکل با چنین لباس مانند شکل شاهانی است که در روی ورقهای بازی ما دیده می‌شوند.

تصاویر دیگری هم درین تالار هست که سفرای انگلیس و فرانسه و ژنرال گاردان و سرجان مالکم را با آن جوراب‌های بلند قرمز که از تشریفات سابق شرفیابی به حضور شاه است نمایش می‌دهند. در دنبال آنها وزراء و مستوفیان صف کشیدمانند. این دسته جبه‌های زردوزی پوشیدم و عمامه بلندی هم از شال ترمه بردارند که در بالای آن چند دانه‌الماس درخشان نصب شده است.

هر گاه بخواهند از زندگانی خصوصی شاهان شرقی آگاه شوند باید زحمت بخود راه داده وارد زیرزمینی شوند که محل استراحت تابستانی فتحعلی شاه بوده است. از پله‌ها باید پائین رفت و وارد دهلیزی شد و از آنجا به ایوان و بالاخره بیک تالار هشت ضلعی رسید که با گنبدی پوشیده شده است. در قسمت فوقانی این گنبد شیشه‌هایی قرار دارد که قوس و قزح را نمایش میدهند و بوسیله آنها روشنائی کم رنگی بدرون تالار می‌تابد. دیوارهای آن هم از سنگ مرمر ساخته شده و در یکی از سطوح آن سرسره سراسیمبی است که دارای صفحات باریک عقیق مانند است. شاه‌دراین تالار به تعیش و تفریحات عجیب و غریبی می‌پرداخته است از جمله زنان لخت اندرون به نوبت در بالای این سطح متعایل رفته و در انتهای فوقانی سرسره نشسته خود را رها میکردند تا لغزش کنان در وسط حوضی پراز آب افتاده و شاه را سرگرم کنند (۱)

فتحعلی شاه در اواخر عمر اوقات تابستان را در این زیرزمین بسر می‌برد و با این بازی‌های آکریاتی زنان سرگرم بود (۲)
باری چون پسر بزرگ فتحعلی شاه قبل از پدر درگذشت، شاه پسر کوچک او محمد را ولیعهد خود قرارداد که پس از مرگ او بنام محمد شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد.

(۱) گویند یکی از سرگرمی‌های او این بوده که پارچه شمعی پهن میکرده و روی آن مقداری نخ ابریشم خرد کرده می‌ریخته و به زنهای متعدد خود امر می‌نموده است که با پای برهنه روی آن راه بروند و باین وسیله در نرمی و زبری با ساقه دهند و آنها که خرده ابریشم به پایشان نمی‌چسبیده جایزه می‌داده است (م)

(۲) بطوریکه نقل کرده‌اند در موقع جنگ دوم روس و ایران صحنه نمایش خنده‌آوری ترتیب داده است.

وقتی که قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود که بسمت میانه حرکت کند فتحعلی شاه خود را در مقابل عمل انجام یافته‌ای دید و ناچار شد شرایط صلح پیشنهادی دولت روسیه را بپذیرد، بنابراین مجلس سلاسی در دربار منعقد کرد و قبلا به درباریان دستوراتی داد که در مقابل هر جمله که خود بیان می‌کند چگونه پاسخ دهند.

شاه بر تخت جلوس کرد و درباریان سرفرود آوردند. شاه به مخاطبین سلام خطاب کرد و گفت اگر ما سر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همدست شده و یکسرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه خواهیم شد؟

←

محمد شاه ضعیف‌النفس و بی‌قید بود و در دوران شاهی خود کار قابل ذکری صورت نداد. پسر او ناصرالدین که شاه حالیه ایران است در سال ۱۸۴۸ بسطنت رسید و با وجود تکان‌های شدید سیاسی که در آغاز جلوسش در ایران بروز کرد توانست به‌شورش‌ها خاتمه دهد و بپراحتی سلطنت کند.

→

مخاطبین هم که خوب میدانستند در این نمایش مضحک چگونه باید بازی کنند تعظیم غرائی کرده‌گفتند: بدابحال روس ... بدابحال روس ... شاه جهان پناه مجدداً گفت: اگر فرمان قضا جریان، شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و هر دو یک مرتبه بر کفار حمله کنند چه پیش خواهد آمد؟

مخاطبین در پاسخ عرض کردند: بدابحال روس... بدابحال روس ... باز اعلیحضرت گفت: اگر توپچی‌های خمسه راهه کمک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ‌های خود تمام دارو دیار کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟

مخاطبین باز تعظیم کرده‌گفتند: بدابحال روس... بدابحال روس... در اینوقت شاه جمجاه که بر روی تخت به دوستکای مروارید دوزی تکیه کرده بود نیم‌خیز شده شمشیر خود را باندازه یک‌وجوب از غلاف بیرون کشید و بطور حماسه این دوشعر را که زاده افکار خودش بود خواند:

کشم شمشیر مینائی	که شیر از بیشه بگریزد
زنم برفرق پسکیویچ	که دود از بطر برخیزد

مخاطبین سلام خود را به پایة عرش سایه تخت قبله عالم رسانده و بخاک افتادند و با التماس و تضرع عرض کردند: « قربان... مکش، مکش... که عالم زبروزر خواهد شد. » اعلیحضرت قدر قدرت پس از لمحهای سکوت گفت: « حالا که اینطور صلاح میدانید ما هم دستور می‌دهیم که با این قوم بیدین کار را بمسالت خاتمه دهند.

باز این چند نفر به خاک افتاده و تشکرات خود را از طرف تمام‌بنی‌نوع بشر که اعلیحضرت بر آنها ترحم کرده و شمشیر را تمام از غلاف بیرون نکشیده تقدیم پیشگاهش کردند.

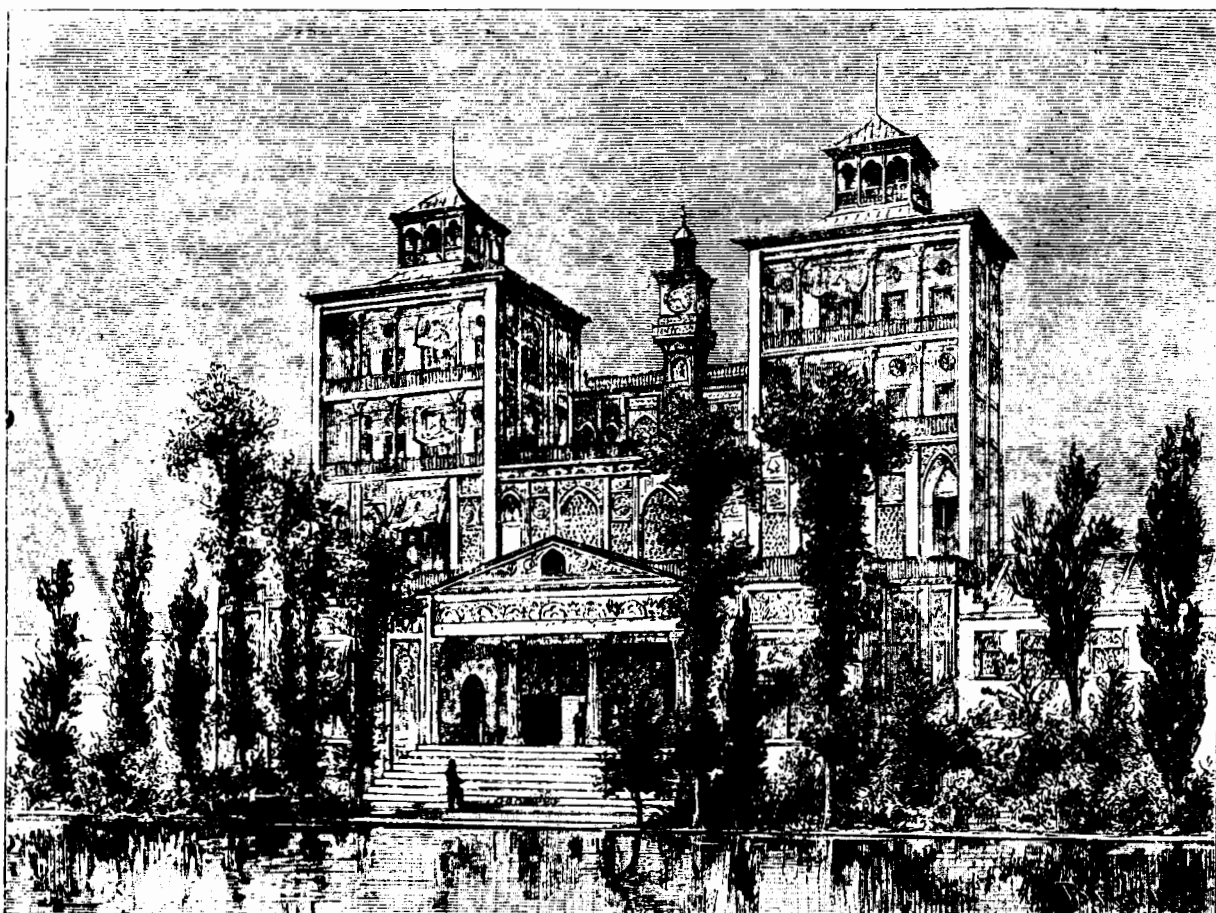
شاه با کمال تغییر از جای برخاست و از تخت بپای آمد و رفت به اندرون تا دستور صلح را به فرزند خود نایب‌السلطنه عباس میرزا رئیس قشون ظفر نمون ایران بدهد.

و نیز گویند روزی چند شعری بهم بافته و برای یکی از پیشخدمت‌ها خوانده و منتظر شنیدن تمجید و تحسین زیادی بوده است و چون تحسینی نشنیده میر آخور را احضار و امر کرده که پیشخدمت را به طویله ببرد و سر آخور ببندد. میر آخور هم بدستور شاه رفتار کرد. پس از نیم ساعت شاه امر به احضار پیشخدمت کرده و دوباره اشعار خود را می‌خواند و از او می‌پرسد حالا چطور است؟ پیشخدمت بدون اینکه پاسخی بدهد راه خود را در پیش می‌گیرد که از اطاق بیرون برود. شاه می‌پرسد مرد که کجا می‌روی؟ پیشخدمت جواب میدهد: « قربان همانجا که چند دقیقه پیش بودم. » (نقل از تاریخ اجتماعی عبدالله مستوفی)

اکنون در ایران مختصر جنبشی بروز کرده و مردم مایلند که در شاهراه ترقی وارد شوند. نفوذ طبقه روحانی تعدیل شده و دویا سه مدرسه جدید در شهرهای بزرگ افتتاح شده است و میتوان از نتایج حاصله از آنها آینده درخشانی را برای این کشور پیش‌بینی کرد. دربار ایران آنقدر خرج نمی‌کند که مانند دربار ترکیه محتاج به قرض باشد. بی‌نظمی و رشوه خواری هم اگر چه زیاد است ولی کمتر از ترکیه رواج دارد.

۵ ژوئن - دکتر تولوزان امروز نامه‌ای به مارسل نوشته و مژده داده است که شام دو ساعت به غروب مانده ما را خواهد پذیرفت.

قبل از ساعت معهود، صدراعظم درشکه خود را برای رفتن ما فرستاد و ما با آن به دربار رفتیم و پس از عبور از چندین دسته گارد مسلح به کاخ سلطنتی که در مرکز شهر واقع است وارد شدیم.

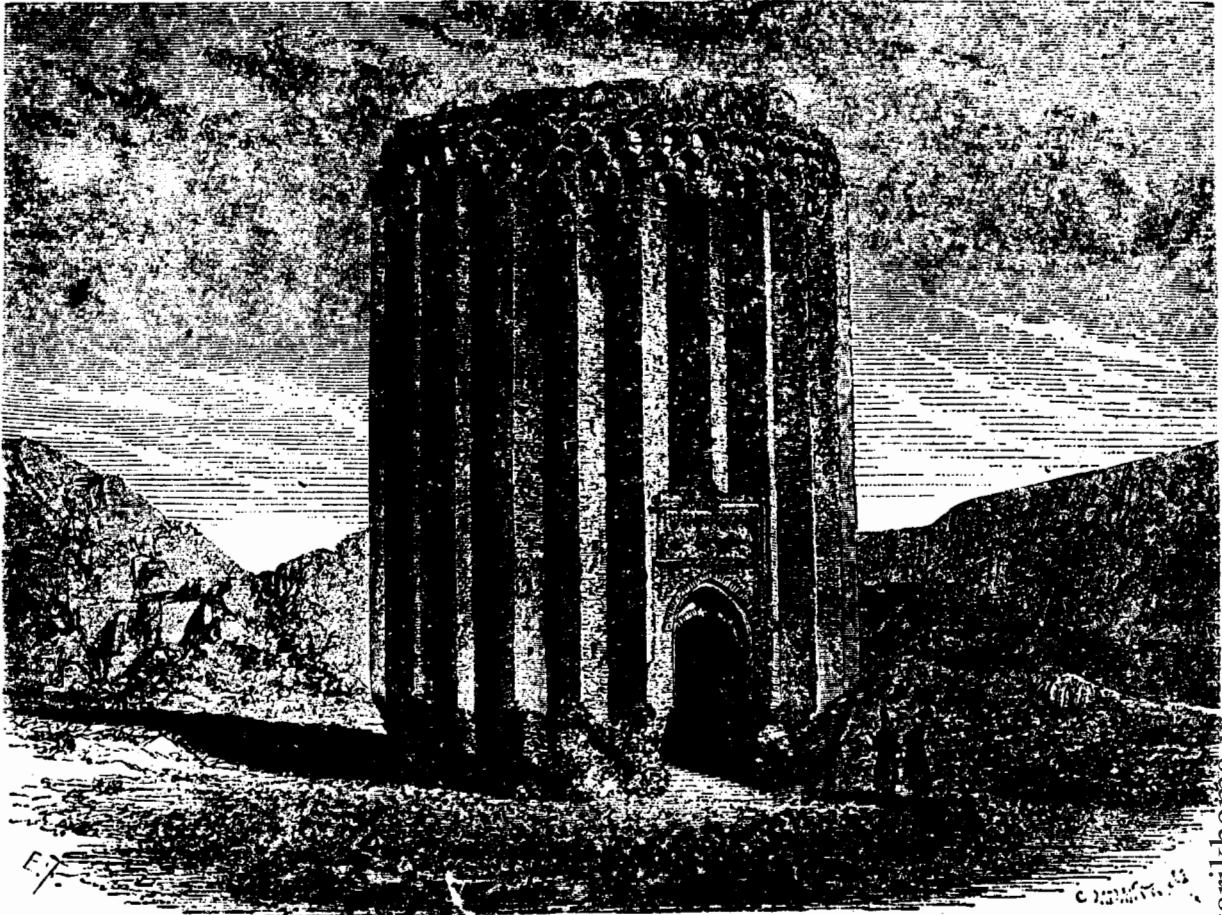


کاخ سلطنتی شمس‌العماره

این کاخ دارای بناهایی است که چندان شکوه و ابهتی ندارند. در داخل محوطه دیوارها از آجرهای کاشی پوشیده شده که در روی آنها سربازان را تفنگ بدوش نقاشی کرده‌اند. صورت این سربازان قرمز است و چشمانشان از دایره سیاهی احاطه شده و پرواهای درشت بهم پیوسته‌ای دارند. یک نیم تنه گلی رنگ و یک شلوار زرد تنگ باین جنگ

آوران منظره خوش‌نمایی می‌دهد. در وسط باغ حوض‌های متعددی ساخته شده که اطراف آنها را کاشیهای فیروزه‌ای احاطه کرده است. اشجار گوناگون بلند و کوتاه طراوت‌وصفای خاصی باین محوطه می‌دهند. ابتدا ما را بردند به‌عمارتی که پسر فتحعلی شاه ساخته بود. وارد تالاری شدیم که پارچه‌های ابریشمی زردوزی شده سبز و زرد و آبی باوضع نامطبوعی بهم مخلوط گردیده و قسمت فوقانی دیوار را پوشیده می‌داشتند و هزارها دارای کاغذهای سفید و طلائی بود که جابجا تابلوهای دورنمای نامطبوعی درمیان آنها قرار داشت. این کاغذها را سابقا در اروپا به‌تجیرهای جلوی بخاری می‌چسبانند. چند عکس هم از سلاطین اروپائی هست که دور آنها را با نقاشیهای ایرانی تزیین کرده‌اند. تصویر بزرگی هم هست که ناصرالدین را سوار براسب نمایش می‌دهد. در زیر این یادگاری‌های دیپلماتیک چند پیانو هم‌قرار دارد که به‌تماشا کنندگان اجازه می‌دهند که فضای اطاق را با آواج‌آهنگهایی که با احساسات صاحبان این تصاویر نسبت به‌یکدیگر موافقت ندارند پرکنند. ما سرگرم تماشا بودیم که ناگهان چند نفر پیشخدمت باشتاب بدون تالار وارد شده و بما خبردادند که شاه اکنون وارد باغ می‌شود. معلوم شد که شاه نمی‌خواهد باین ملاقات جنبه رسمی بدهد، بنابراین ما شاپوها را بسر فرو بردیم تا مبادا در حضور شاه با وزیدن بادی از سرما بیفتد و در حضور شاه‌خارج از نزاکت رفتار کرده باشیم واز تالار به‌باغ آمدیم. اعلیحضرت در انتهای خیابانی دیده شد که قدم زنان می‌آمد و مترجم اولش با صدای بلند برای او روزنامه فرانسه میخواند. دنبال او هم‌یک‌دسته پیشخدمت‌ها بدون لباس‌یراق‌دار رسمی می‌آمدند. پادشاه اکنون ۵۲ سال دارد ولی سیمایش چنین سنی را نشان نمی‌دهد و بنظر می‌آید که سنین عمرش هنوز به‌پنجاه نرسیده باشد. موی سرش سیاه و دراطراف گوش‌ها ریخته است. چشمانش درشت و گیرنده و بینی‌اش منقاری است. گونه‌ها کمی فرو رفته و رنگ‌صورتش تیره است. سبیل درشت سیاهی دارد ولی ریش او که خوب‌تراشیده نشده برنگ‌خاکستری است. چون مرسوم نیست که شاه با تیغ صورت بتراشد و سلمانی باید با قیچی آن را از تدبزند، ریشش ترکیب‌خوبی ندارد. لباسش ساده است ردنگتی از شال کرمانی برتن‌دارد که با‌مفتولهای طلا شمشه دوزی شده‌است و تازانویس می‌رسد. شلوار کتان سفیدی هم دارد که تا روی‌پامی‌آید. یک شل نظامی از ماهوت آبی‌تیره با حاشیه قرمز روی شانه‌هایش افتاده ولی دست از آستین آن بیرون نکرده است. کلاه ساده‌ای هم از ماهوت سیاه‌برسر دارد و کراوات نازکی از اطلس آبی آسمانی یقه پیراهن را بشکل اروپائی نگاهداشته‌است. کفش‌های روباز او جوراب ساقه کوتاه سفیدش را نشان می‌دهد. دستهایش کوچک و با دستکش نخی سفیدی پوشیده است.

ما هم به‌تقلید از دکتر تولوزان در کنار خیابان دریک صف بحال خیردار ایستادیم. چون شاه به‌چند متری ما رسید همه تعظیم کردیم و همینکه به‌مقابل ما رسید بازهمین نوع سلامها دوبار تکرار نمودیم.



برج طغرل در محل ری قدیم

فصل هشتم

در حضور شاه - خرامرزاده شاه - مسافرت ورامین - مسجد جامع ورامین - قلعه سامانی - ارک ورامین - قضاوت کنخدا - امامزاده یحیی - انمکاسات فلزی - تزیینات کاشی کاری - تفریح شاه - برج و محراب مغول - امامزاده جعفر - مراجعت به تهران - چنار تجریش - میرزا نظام ففاری.

۷ ژوئن - همینکه شاه در مقابل ما ایستاد، دکتر تولوزان گفت: «عالیحضرت اجازه می‌فرمایند، مادام و موسیودیولافوا را معرفی کنم. اینان هموطنان من هستند که تازه به تهران وارد شده‌اند و عالیحضرت اجازه شرفیابی مرحمت فرموده‌اند»

شاه با تعجب پرسید: چطور این جوان زن است؟

- دکتر بلی عالیحضرتا مادام و موسیودیولافوا حامل توصیه‌ای از وزارت خارجه فرانسه برای سفیر فرانسه در تهران هستند و از طرف دوستان صمیمی من هم توصیه‌هایی آورده‌اند.

شاه روی بن‌کرده و بزبان فرانسوی گفت: مادام چرا لباس بلنداروپائی را ترک کرده‌اید؟ من جواب دادم که برای سهولت مسافرت و مخصوصا برای اینکه کمتر جلب

۱۴۳

نظر کنم این لباس را اختیار کرده‌ام. البته اعلیحضرت میدانند که چقدر مشکل است که زنان در ممالک اسلامی باروی باز در انتظار عمومی حرکت کنند و تصور میکنم که عادات و رسوم و قوانین مذهبی در ایران بیشتر از سایر ممالک مراعات می‌شود.

— شاه: درست است. از کدام راه به تهران آمدید؟

— از راه تبریز.

— شاه: تمام این راه را با اسب طی کردید؟

— بلی اعلیحضرتا من نمی‌توانستم ساعات طولانی در کجاوه نشسته و تحمل رنج نمایم.

— شاه: کجا می‌خواهید بروید؟

— باصفهان و شیراز و فیروز آباد و از آنجا به بغداد و بابل و هوش.

— شاه: شما باید سال‌ها وقت صرف کنید. آیا طاقت چنین مسافرتی را دارید؟ تصور

نمی‌کنم بتوانید متحمل مشقت این سفر طولانی بشوید. آیا قبل از آمدن بایران مسافرت دیگری هم در مشرق زمین کرده‌اید؟

— بلی الجزیره و مصر و مراکش را هم دیده‌ام

— شاه: همه جا با همین لباس مسافرت کرده‌اید؟

— بلی غالباً با این لباس بودم ولی در موقع مسافرت بایران تصمیم گرفتم که همیشه

با این لباس باشم.

— شاه: کار بسیار خوبی کرده‌اید، در ممالک ما زن‌ها نمی‌توانند با روی باز بیرون

آیند مردم تحریک می‌شوند و شاید آشوب هم بکنند. ممکن است شما از این اوضاع تعجب

کنید ولی تصور کنید که اگر اتفاقاً یک زن ایرانی با لباس ملی خود و روی پوشیده در

خیابان‌های پاریس حرکت کند مردم چگونه در معبر او برای تماشا ازدحام خواهند کرد.

البته رعایای من هم مانند رعایای فرانسه به محظوراتی گرفتار هستند و بسا میشود که بسیاری

از مردان ایرانی در تمام عمر به غیر از زن خود و اقوام نزدیک روی زن دیگری رانمی‌بینند

و بعد با حرارتی از من پرسید:

«آیا نقاشی هم میدانید؟»

— نه اعلیحضرتا.

— شاه: حیف من میل داشتم که شما را سوار بر اسب کشیده شود. تصاویری که

از من کشیده‌اند هیچ‌یک پسند خاطر من واقع نشده است. مجسمه نیم‌تنه‌ای هم در پاریس

برای من درست کردند ولی شاهزادگان آنرا نمی‌پسندند. بعد روی به شوهر من کرده گفت:

شغل شما در فرانسه چیست؟ آیا شما هم در جنگ ۱۸۷۰ در قشون خدمت می‌کردید؟

— مارسل: بلی اعلیحضرتا در قشون سوار لوار (۱) بودم.

شاه مثل اینکه جزئیات جنگ فرانسه را در خاطر دارد گفت: فرمانده شما ژنرال

دورل دوپالادین بود؟ (۲) و بلافاصله پرسید برای چه بایران آمده‌اید؟

— مارسل: من مامور مطالعه خرابه‌های تاریخی کیخسرو و داراب و شاپور هستم.



عکس ناصرالدین شاه

— شاه: کتاب فردوسی را بخوانید. شما در شاهنامه اطلاعات گرانبهائی خواهید یافت اما بگوئید بهینم مطالعه این ابنیۀ خرابه برای دولت فرانسه چه فایده‌ای دارد؟ بعد ناگهان از شنیدن جواب منصرف شده، گفت: شما موسیو گروی (۱) را میشناسید؟ با کامباتا (۲) آشنائی دارید؟ موسیو گروی چطور است؟ من او را خیلی دوست دارم میل دارم بداننداحوال او را پرسیده‌ام.

Gambatta-(۲)

Grevy-(۱)

۱۴۵

بعد از مارسل پرسید. سن شما چقدر است؟

— مارسل سی و هفت سال.

شاه با سادگی و بدون تزویر گفت: شما بنظر من مسن تر هستید.

دکتر تولوزان گفت: اعلیحضرتا دوست من مارسل مدتی مریض بود و این دفعه دوم است که از منزل بیرون می آید.

— شاه: در اینصورت حکیم باید مواظب دوست خود باشی و او را خوب معالجه کنی. بعد بطرف ما برگشت و گفت فراموش نکند به مسیو گروی بگوئید که من او را دوست دارم و اشارهای بادست کرد که علامت خاتمه شرفیابی بود. ما بعقب رفتیم و تعظیم خود را تکرار کردیم و ناصرالدین در خیابان دیگری به قدم زدن پرداخت.

شاه نسبت باطرفیان روی خوش نشان می داد و با آنها با مهر و ملاطفت صحبت می داشت و آزادانه نگاه میکرد و در هنگام تبسم دندانهای قشنگ سفیدش دیده می شد. زبان فرانسه را مبدانست و در مدت ملاقات نه به مترجم خود صنیع الدوله مراجعه کرد و نه به دکتر تولوزان. فقط گاهی که ترکیب جملاتش بی ترتیب بود و مافورا قصد او را نمی فهمیدیم و در جواب تامل می کردیم منخرینش تیر میکشید و عضلات چرمش انقباضی پیدا میکرد و منظره کریهی نشان میداد.

۸ ژوئن — چون شاه از من خواسته بود که عکس بچه های خواهرش را بردارم، برای انجام این خواهش رفتم. این دوشاهزاده کوچک قشنگ دونهونه خوبی از قبیله قاجار هستند. شاه هم بسیار آنها را دوست می دارد و با اینکه سنین آنها از پنج و هفت تجاوز نمیکند تکبر شاهزادگی را دارند و مانند اشخاص بزرگ رفتارشان موقرانه است و تشخیصی نشان میدهند. دخترک موسوم است به معصومه و ردنگت مخملی پوشیده که بازنجیره های



خواهر زاده های شاه

طلا زردوزی شده و چهارقدی از ابریشم سبز بسز دارد و مقدار زیادی از الماسهای درشت در اطراف صورتش میدرخشند و صورت بیضی شکلش را مانند قاب عکس احاطه کرده‌اند و سه سنجاق الماس درشت درخشان بر سر او تاجی تشکیل می‌دهند. چشمانش سیاه و درشت است و ابروانش بهم پیوسته و تا زیر چهار قد امتداد دارند. در مچ دستش دستبندی است مرکب از مرواریدهای درشت و شفاف و چندین انگشتری پربها نیز در انگشتان کوچک و باریک خود دارد. برادرش موسوم است به حسین و مانند شاه کلیجه شال کشمیری ملیله‌دوزی و شلوارکتان پوشیده است.

در ایران اطفال مانند کودکان اروپائی دارای لباس مخصوصی نیستند. پسران و دختران کوچک هم مانند مردان و زنان لباس می‌پوشند و فقط کلاه پسران با مردان تفاوت دارد.

در ایالات غالب اشخاص مسن عمامه را بکلاه ترجیح می‌دهند و ریش و سیل خود را با حنا قرمز می‌کنند و منظره مخصوصی دارند.

۱۴ ژوئن - ما از رفتن به دامغان و دیدن ابنیه غزنویان صرفنظر کردیم زیرا که کاروان‌ها اخبار موحشی از آن طرف آورده بودند و می‌گفتند طاعون خیاری در طرف مشهد بروز کرده و در قصبات و دهکده‌ها جمعیت زیادی را تلف کرده است. بنابراین بطرف ورامین که دوازده فرسنگ از تهران فاصله دارد رفتیم.

پس از خروج از پای تخت از دیوارهای خرابه‌شهر ری قدیم که در پایه جبال البرز واقع شده عبور کردیم و برج سلجوقی را تماشا نمودیم. بعد بتمشای قلعه‌ای رفتیم که می‌گفتند دخمه‌گبران است و در آنجا پیروان مذهب زرتشت اجساد خود را تقدیم طیور شکاری می‌کنند تا بر حسب دستورات مقدس کتاب اوستا باعث آلودگی عناصر چهارگانه نشوند. زیرا که بنابراین زرتشت این عناصر همیشه باید از آرایش با هر گونه کثافتی محفوظ باشند. پس از تماشای این قلعه به برج دیگری رفتیم که دارای کتیبه‌ای بخط کوفی بود. در شمال شهرری باغ‌های زیادی بادیوارهای گلی دیده می‌شود. در تابستان اندرون اشخاص بزرگ و اعیان در این باغها منزل می‌کنند و نظرباینکه این باغها نزدیک مقبره شاه عبدالعظیم واقع شده‌اند برای زنان مطلوب هستند. گنبد طلائی این مقبره از دور درخشندگی خاصی دارد و درختان کهن چنار و نارون در اطراف آن سربه آسمان کشیده‌اند.

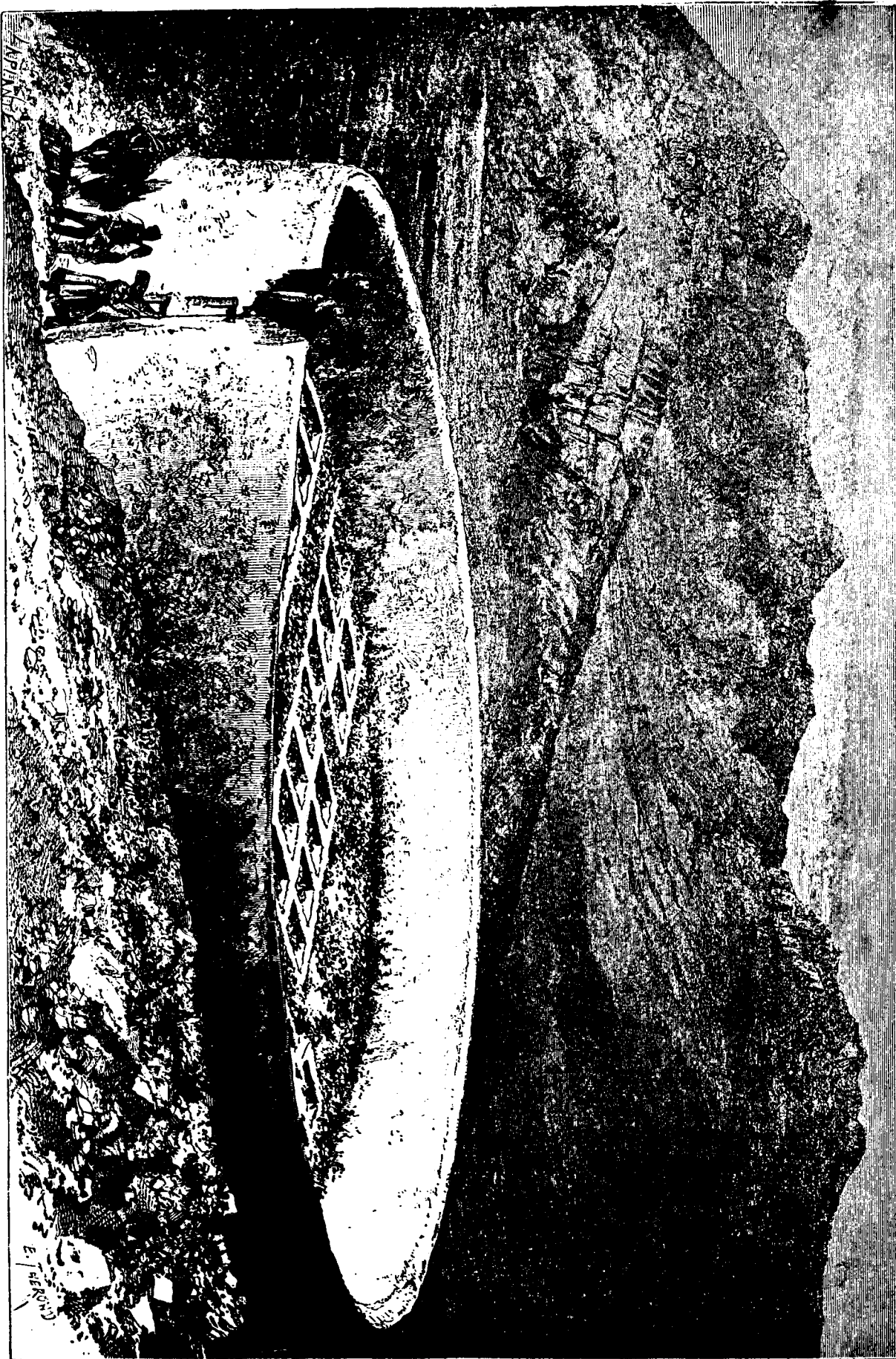
قاطرچیان باهم صحبت میکردند و می‌گفتند سابقا این مقبره احترام فوق‌العاده‌ای داشت. اشخاص جنایت‌کار می‌توانستند به آن پناهنده شده و عمری را به آرامش خاطر بگذرانند. مخارج آنها هم از خزانه مقبره پرداخت می‌شد. ولی از وقتی که پای فرنگیان به این مملکت رسید از احترام آن کاسته شده است و اگر کسی به آنجا پناهنده شود بنا بر حکم شاه متولیان از تغذیه و نگاهداری او ممنوع‌اند و باید از گرسنگی بمیرد و یا اگر بتواند فرار کند. هنگامی که آنها صحبت می‌کردند و نسبت بمجرمین و قاتلین حس‌ترحمی بروز می‌دادند مابه‌کوه نزدیک شدیم. این کوه اولین دنباله رشته جبال دماوند است که قلعه پربرف آن از تابش اشعه آفتاب مغربی رنگ ارغوانی بخود گرفته است و از آسمان نارنجی‌رنگ و جرم عظیم خاکستری کوههای اطراف جدا شده و منظره دلربائی اختیار کرده است.

در سه فرسنگی تهران یکدفعه منظره تغییر پیدا میکند. قنوات زیادی با چاههای مخروطی شکل از دشتی که پر از گنده‌های رسیده طلائی رنگ قشنگ است عبور می‌کنند. با وجود اینکه شب است ماهتاب بقدری نورافشانی میکند که دهکده‌ها و درختان اطراف آنها



یکی از جایگاه‌های مردگان در گورستان گبران

را بخوبی میتوان از دور دید. دهقانان سرگرم درویدن گندم هستند. مردان با داس گنده‌ها را از ساقه بریده و روی زمین می‌ریزند و زنان و اطفال آنها را جمع و دسته‌می‌کنند. صحرائشینان در اواخر بهار می‌آیند و در مقابل اجرتی به زارعین کومک می‌کنند. در روزهای تابستان بقدری گرما شدید است که نمیتوان در مزارع کار کرد. بنابراین کارگران سایبانی از چوب و حصیر و شاخ و برگ و علف درست کرده در سایه آن استراحت می‌کنند. و همین که آفتاب رو بزوال رفت و هوا قدری ملایم شد شروع بکار می‌کنند و تا پامداد به‌درو کردن یا



تلفیق بیخه یا گران در نزدیکی تهران

E. H. BROWN

کوبیدن خرمن مشغول می‌شوند. من تاکنون ماه را باین اندازه روشنی بخش ندیده بودم زیرا که در اروپا غالباً هوا مرطوب و مه‌آلود و مانع نورافشانی ماه است و اروپائیان که مانند ما کافر و پلید هستند شب‌ها از نعمت این انوار شفاف و لطیف محروم می‌باشند.

خلاصه شب‌ها بواسطه تابش اشعه ماه و طراوت هوا حیاتی در مزارع ایجاد شده و هزاران صدای مختلف و درهم‌از دور شنیده می‌شود. آواز کارگران و صدای سگان و طنین زنگ کاروان و شیهه اسبان و نغمه‌های یکنواخت زنجره برعکس شهر که در این ساعات شب غرق در سکوت و خاموشی است، هیاهویی برپا ساخته و در صحرا هیچانی تولید نموده‌اند.

قاطر چیان نظریه خنکی شب و خستگی، در حین راه پیمائی چرت می‌زند و چون یک ساعت از نصف شب گذشت تعجبی به آنها دست داد که چرا بمنزل نرسیده‌اند. منم علت تاخیر ورود را پرسیدم یکی از آنها در پاسخ گفت ما راه نزدیکتری را اختیار کردیم و از شاهراه خارج شدیم. باصطلاح چارواداران اختیار کردن راه نزدیک گم کردن آن است. کمی بعد بمیان رشته قنات‌های متعدد افتادیم. سرچاهها هم باز بود و بایستی با احتیاط قدم برداشت زیرا که این رشته قنات‌ها مانند نخ‌های کلاف بهم خورده‌ای باهم تلاقی می‌کنند. حیوانات هم خسته شده و خوب حس کرده‌اند که به غلط راه می‌پیمایند. ناگاه صدای سگانی از دور شنیده شد و قاطر چیان به آن طرف روی آوردند و بالاخره باز حمت زیاد بدیده‌ای رسیدیم.

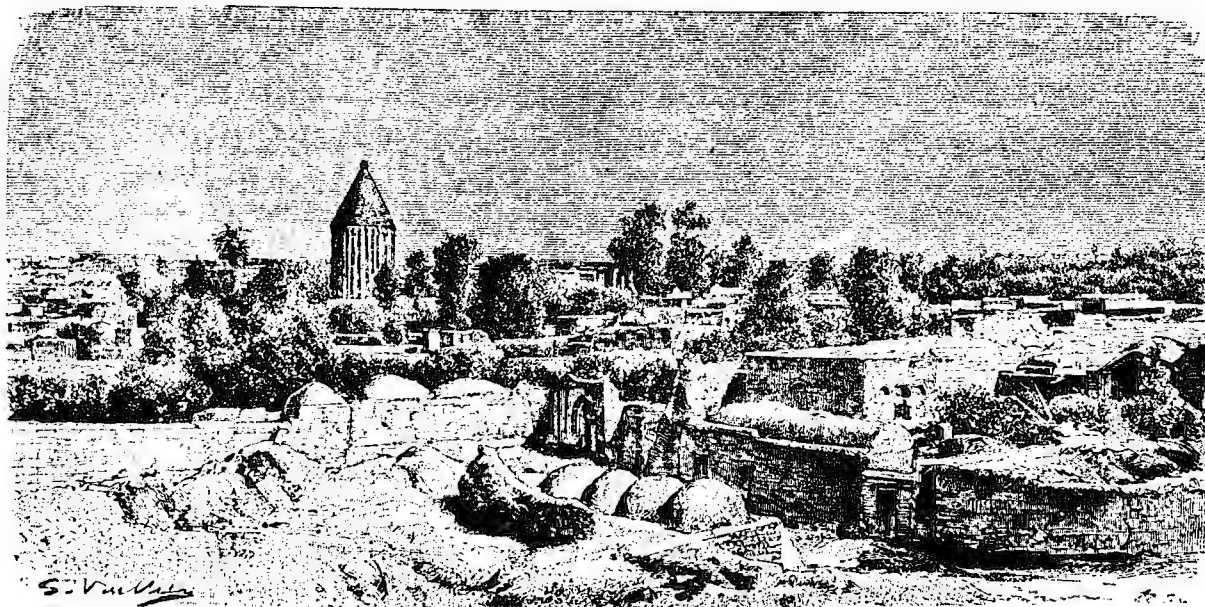
چون قدری در کوچه‌ها راه پیمودیم اشخاصی را دیدیم که باشب کلاه‌های پنبه‌ای از بامها با احتیاط سرمی‌کشند و بالاخره یکی از آنها به قاطر چیان گفت کجا می‌روید و در این وقت شب چرا اینجا آمده‌اید؟ قاطرچی جواب داد که عمو جان ما رامرا گم کرده‌ایم و برای اینکه مال‌های ما از دست برد محفوظ باشند بشما پناه آورده‌ایم.

دهقانان از این پاسخ آرامش یافته و گفتند در خانه‌های ماجائی نیست که شما بتوانید منزل کنید بهتر آن است که بخانه کدخدا بروید که در همین نزدیکی است. قاطر چیان درب خانه کدخدا را کوبیدند. در باز شد و پس از گفتگوی زیاد وارد خانه شدیم. حیاط مانند باغ است و در وسط آن سکوی وسیعی است که با آجر ساخته شده و محل خواب تابستانی است. کسانی که بر روی آن خوابیده بودند با این هیاهو بلند نشدند. ماهتاب هم بقدری روشن بود که صورت آنها بخوبی دیده میشد.

کدخدا بهترین محل را در باغ بما نشان داد و چون ما را در تردید دید در تالار را برای ما باز کرد و شب را در آنجا بسر بردیم.

۱۵ ژوئن - در سپیده دم، مارسل فرمان حرکت داد و ما از ساعات خنک استفاده کرده از قنات متعددی گذشتیم یعنی همان قناتی که شب گذشته در میان آنها سرگردان شده بودیم و بعد بطرف بیابان رانده، داخل جاده شدیم. مزارع پر حاصل در این فصل منظره نشاط انگیزی دارند. همه جا در اطراف دهکده‌ها اشجاری مانند یک دسته گل پیداست و تا چشم دید دارد مزارع طلائی گندم و خشخاش با گلهای الوان خودنمائی می‌کنند.

اکنون موقع بدست آوردن اولین محصول تریاک است. دهقانان گرز خشخاش را با آلت دندان‌داری که مانند شانه است خراش میدهند تا شیرهای آن تراوش نماید و روز بعد با کاردی این شیر را گرفته و در ظرفی که در میان شال خود گذارده‌اند میریزند. این خراش سه بار تکرار میشود تا تمام شیر گرفته شود.



دورنمای ورامین

باری پس از چهار ساعت راهپیمائی و پایمال کردن محصول مزارع و شنیدن ناملایمات از زارعین، بام مخروطی شکل و گنبد مینائی مسجدی که در میان مزارع سربرآورده بود از دور پدیدار گردید. این جا دهکده ورامین است. کمی بعد به آنجا رسیده و در میان باغ‌ها که دیوارهای گلی داشتند داخل شدیم.

در این باغ‌ها درختان میوه از قبیل گیلاس و زردآلو و گوجه‌وهلو جنگل انبوهی تشکیل میدادند. میوه‌های فراوان رنگارنگ شاخ و برگ درختان را مستور کرده و جلوه خاصی داشتند. پسران کوچک بر بالای درختان توت کهن سال رفته و توت‌های سفید و سیاه که بدرشتی تخم‌کبوتر بودند بادست چیده و میخوردند. در پهلوئ این درختان کهن درختان جوان انار هم بود که با گلهای سرخ خودنمائی می‌کردند.

دهکده ورامین در دشت پر حاصلی واقع شده اما کاروانسرائی ندارد که بتوان در آن منزل کرد. خوشبختانه نظر بتوصیه‌ای که دکتر تولوزان به کدخدا نوشته بود، ما توانستیم درخانه او فرود آئیم. کدخدا يك قسمت از خانه و باغ خود را در اختیار ما گذاشت.

در موقع ورود هوا فوق‌العاده گرم شده بود. پس از تعارفات معموله و کمی استراحت به تماشای مسجد جامع رفتیم. این بنا در قدیم بسیار عالی و باشکوه بوده ولی اکنون ویرانه‌ای بیش نیست و مؤمنین هم از ترس فرود آمدن طاق برای عبادت به آنجا نمیروند و بنابراین سیاحت آن مانعی ندارد و هر کس میتواند آزادانه و بدون اشکال به تماشای این خرابه بپردازد. زمین‌های اطراف آن خارستانی شده که عبور از آن‌ها خالی از اشکال نیست.

سردر آن از موزائیک‌های کاشی‌تزیین یافته و بسی جالب توجه است. و حیاط بزرگی در جلوی مدخل محراب واقع شده است. يك قسمت از بدنه خراب آن شباهت کاملی به مسجد شاه قزوین دارد و تالار محراب دارای گچ‌بری‌های بسیار ممتازی است و معلوم است که با

دست استاد هنرمندی ساخته و پرداخته شده است. بقدری شاخ و برگ و گل‌های برجسته آن باظرافت ساخته شده که انسان از تماشای آن سیر نمی‌شود. در این جا هم مانند مسجدقزوین در درون این تالار همان آویزه‌ها دیده می‌شود که بی‌آنکه طرح مربع را ناگهان قطع کنند به طرح هشت ضلعی تبدیل می‌گردند و سپس هشت ضلعی به شکل دایره‌وار گنبد منتهی می‌گردد. درز آجرهای ساختمانی با ساروج سفید بندکشی شده و بر روی درزهای عمودی که به عرض ۴ سانتیمتر هستند نقش و نگاری با نوک ماله کنده کاری شده است که مجموعه زیبایی را تشکیل میدهند و رویهمرفته تمام بنا با دقت و سلیقه بسیار عالی و خاص طراحی شده و فوق‌العاده باشکوه و شایسته احترام است.



مسجد جامع ورامین (نمای خارجی)

از روی مصالح خراب شده بالارفتیم و به راهروئی بی‌دیواره برخوردیم که در اطراف گنبد دور میزند. از بالای بام دشت بسیار وسیع بیکرانه‌ای دیده میشود. در سمت جنوب این دشت اراضی لم‌پزرع پهناوری دیده میشود که مانند اشعه آفتاب مغربی قرمز رنگ هستند و جلوه مخصوصی دارند. در طرف شمال بین این مسجد و کوهی که از دور نمایان است دیوارهای خشت و گلی قلعه‌ای بنظر می‌آید و چنین می‌نماید که در اطراف آن بشعاع هفت یا هشت کیلو متر بطور کمر بند برج و بارو و دیوارهایی وجود دارد و مانند سنگرهایی است که لشکریان ما در میدان جنگ درست می‌کنند. در خود دهکده نیز ارك خرابی هست که تا اندازه‌ای محفوظ مانده و مسلما در طرز دفاعی قدیم مفید بوده است.

مامیل داریم که بسیاحت این خرابه‌ها بپردازیم ولی نزدیک شدن شب مانع است و باید بمنزل مراجعت کرده زندگانی را با روستائیان هم‌آهنگ سازیم.

روستائیان عموماً پس از زوال آفتاب می‌خوانند و در موقع طلوع آن بیدار می‌شوند. هنگام غروب گلیم و لحاف و متکا را روی بام می‌برند و اگر منزل وسیع یا باغی داشته باشند

جائی را برای خواب تخصیص می‌دهند و چون هوا روشن شد مگسها نمی‌گذارند که اشخاص تبیل بخواب ادامه دهند و ناچار باید خواب شیرین بامنادی را ترك کنند.

از ساعت چهار صبح تا ساعت هشت روستائیان بکار مشغول میشوند ولی از ساعت هشت به بعد شدت حرارت آنها را از کار بازمی‌دارد و ناچار بمنزل پناه می‌برند و پس از خوردن غذا به خواب می‌روند. خواب روز را واجب می‌شمارند و حتی نوکران را هم آزاد گذارده و کاری به آنها رجوع نمی‌کنند ولی همین که غروب نزدیک شد و هوا قدری اعتدال پیدا کرد حیات جریان عادی را از سر می‌گیرد.

۱۶ ژوئن - قبل از طلوع آفتاب بنا به دستور ما اسبان زین شده حاضر بودند و مابسیاحت قلمه قدیمی رفتیم. این بنا بسیار وسیع و بشکل مربع مستطیل است و با گل خام ساخته شده و دارای برجهای دفاعی است که از یکدیگر سی متر فاصله دارند. در خرابه‌های باقیمانده خشتی دیده نمیشود. گویا این بنا را مانند دیوارهای قطور خراساباد (۱) و قیونجیق (۲) ساخته‌اند یعنی خشت‌های خام را که هنوز رطوبتی داشته با گل روی هم گذارده و از اختلاط آنها جرم متحدالشکلی تشکیل داده‌اند.

این طرز ساختمان شباهت با بنیه اسلامی ندارد و مسلماً ما در حضور یک بنای ساسانی هستیم که بسی قدیم‌تر از برج و باروی شهرری می‌باشد. بنا بر داستانهای محلی این قلعه را فریدون که ممدوح شعرای قدیمی و مورخین ایرانی بوده بنا کرده است. مخصوصاً فردوسی هم نام این پهلوان دلیر را زیاد تکرار می‌کند. البته این معلومات محلی اشکال ما را کاملاً رفع نمی‌کند و در داخل این قلعه هم تپه خرابه‌ای نیست که بتوان در آن گاوش نمود و مدارکی بدست آورد و تاریخ بنا را به تقریب معین کرد.

مارسل عقیده دارد که این قلعه یکی از اردوگاههای قدیمی خندق‌دار بوده است زیرا که قنوات متعددی آب صاف و گوارائی را به محوطه داخلی این قلعه می‌آورند. در اطراف این قلعه دیوارهای منفردی مانند سنگر وجود دارد که دیروز آنها را از بالای بام مسجد می‌دیدیم و چون این بنا در تپه‌های مرتفعی ساخته شده و دارای چهار برج عظیم است که دیوارهای آن در قاعده ضخامت زیادی دارند چنین بنظر می‌آید که برای تکمیل یک سیستم دفاعی مستحکمی بنا شده تا از شورشهایی که از طرف خراسان بوقوع می‌پیوسته جلوگیری کند.

یکی از این وسایل دفاعی که بهتر از همه محفوظ مانده در میان دهکده وجود دارد. این بنا بشکل مربع و از مصالح گلی ساخته شده است. تمایل قابل ملاحظه‌ای که در نمای خارجی برج و باروی آن دیده میشود طرز ساخت معابد مصری را بخاطر می‌آورد. مصریان که ابتدا معابد خود را با خشت خام بصورت دیوار متمایل می‌ساختند، وقتی هم که معابد خدایان خود را با سنگ بنا کردند، همان شکل سنتی را حفظ کردند.

ارکورا امین دارای خندق عمیقی بوده و راه زیرزمینی سرپوشیده‌ای هم داشته که در سایر بناها دیده نمی‌شود و چنین بنظر می‌آید که این ارک خیلی بعد از قلعه بنا شده و به استحکامات دفاعی ضمیمه گردیده است و شاید هم اولین شاهان سلجوقی آنرا بنا کرده باشند تا کسی نتواند به مقرر حکومتی این ناحیه داخل گردد. اهالی این بنا را قصر مینامند و همین نام تا اندازه‌ای فرض اخیر ما را ثابت می‌کند.



مسجد جامع ورامین (منظره داخلی)

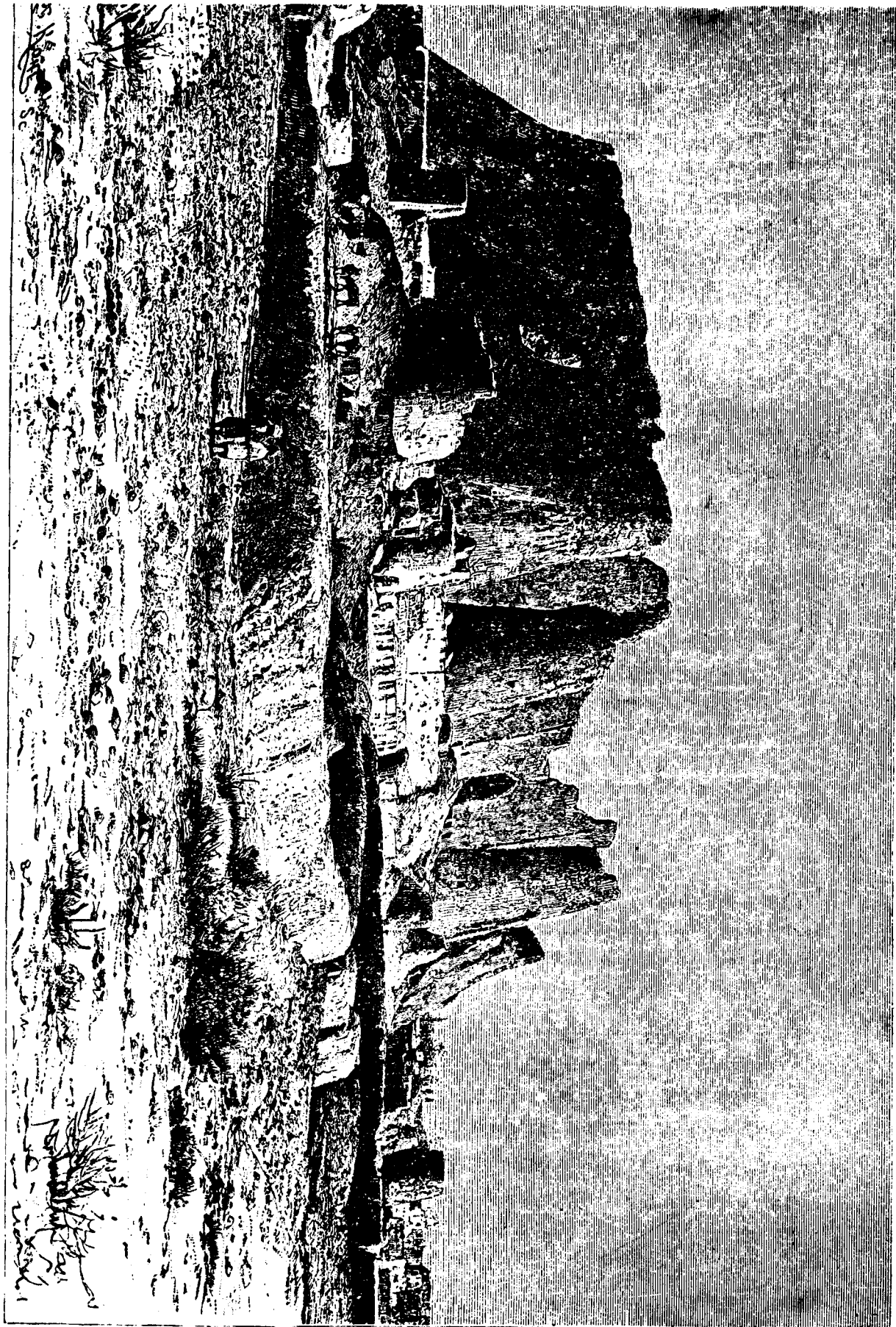
۱۷ ژوئن - امروز ما به تفریح پرداختیم و همینکه آفتاب در افق نمایان شد برای شکار بلدرچین و کاکلی رفتیم که در مزارع گندم زیاد دیده می‌شوند ولی در موقع مراجعت هوا بسیار گرم بود و فبوس بیر (۱) باندازه‌ای بما اذیت کرد که تصمیم گرفتیم دیگر در چنین مواقع از منزل بیرون نرویم.

بمحض ورود به منزل هیاهویی بلند شد و منزل ما که در این مدت اقامت بی‌سروصدا بود و آرامشی داشت یکدفعه از جمعیت پر شد، چون علت را پرسیدیم معلوم شد که امروز کدخدا به مسند قضاوت جلوس می‌کند و به رسیدگی عرایض و دعاوی ساکنین دهکده می‌پردازد. روستائیان داد و فریادی راه انداخته و فحش‌هایی بهم‌ردوبدل می‌کردند.

اصولا در ایران اجرای قوانین عرفی پشاه اختصاص دارد ولی او به‌نواب و حکام ایالات و تحصیلداران و کدخدایان هم اختیار داده است که مانند رؤسای پلیس به عرایض

(۱) - Phébus به عتیده یونانیان قدیم رب‌النوع آفتاب بوده است (م)

پشته‌ها و خرابی‌ها



مردم رسیدگی کرده احقاق حق نمایند. کدخدا اجازه چوب زدن و گرفتن جریمه هم دارد و اگر خطا و جنایت مهم باشد مقصر را تحت الحفظ نزد حاکم ایالت که اقتدار او مانند خودش محدود نیست می فرستد. حکام هم نمی توانند حکم قتل مقصری را بدهند و باید از شاه اجازه بگیرند. قضاوت در امور جزئی بسیار ساده است و زود خاتمه پیدا می کند ولی مخارج مرافعه که بر حسب ظاهر چیزی نیست غالباً زیاد می شود و طرفین دعوا باید هر یک چیزی بعنوان رشوه بقاضی بدهند و البته هر کدام زیادتر داد از محاکمه فاتح برمیگردد.

محکمه کدخدا عبارت از سکوی بزرگ مربعی است که چندین نفر میتوانند روی آن بنشینند و در طرفین آن دو باغچه واقع شده است که یکی پر از گل های خطمی و دیگری دارای درختان اناز پر گل است. نوکران در ساعت پنج عصر مجرای آب را بطرف باغچه باز میکنند و بالاو ک چوبی سکو و اطراف آنرا آب میباشند تا خنک شود و همینکه آب بزمین فرو رفت روی سکو را جاروب زده فرش نمدی میاندازند و بسته لحافی که مانند عدل پنبه در چادر شبی پیچیده بر روی آن میگذارند تا کدخدا به آن تکیه دهد.

پس از انجام یافتن این تشریفات کدخدا از تالار بیرون آمد و رفت روی سکو نشست و پشت به بسته لحاف داد و میرزای خود را صدا کرده پهلوی خود نشاند. دو نفر مشاور هم در مقابل او نشستند. نوکرها لاله ای روشن کرده آوردند و روی آن مردنگی گذارند تا از باد محفوظ باشد ولی این روشنائی بیفایده است زیرا که روشنائی ماه بقدری زیاد است که برای خواندن و نوشتن احتیاجی به لاله نیست. کدخدا دو نفر را بحضور طلبید. ابتدا مدعی بشکایت پرداخت و ادعای خود را تشریح کرد. کدخدا و مشاورین و حتی طرف دعوا هم ساکت بجزهای او گوش میدادند، همینکه صحبت او تمام شد مدعی علیه بخطابه سرائی پرداخت و برای بطلان ادعا دلایلی اقامه کرد. پس از تمام شدن صحبت های طرفین کدخدا با مشاورین مختصر مشاوره ای کرد و برای ترک دعوا با شرایطی حکم داد و طرفین از حضور مرخص شدند ولی در زیر لب نسبت بیکدیگر ناسزا میگفتند و مسلم است که پس از خروج از محکمه مشت و لگدی هم در میان آنها رد و بدل خواهد شد.

دعای جزئی که ما در آن حضور داشتیم چندان مهم نبودند. غالباً نزاع بر سر مرغ سرقت شده یا عدم اجرای قراردادی مابین ارباب و نوکر و غیره بود. نوکران بر طمع زمستان را بخرج ارباب بسر می برند و همینکه هوا خوب و مساعد برای کار کردن شد میخواهند از ارباب قدیمی دست کشیده نزد دیگری بروند که منافع زیادتری داشته باشند.

احکام کدخدا تقریباً منصفانه بود، مثلاً به سارق مرغ حکم کرد که باید در عوض یک مرغ دو مرغ بطرف بدهی و یا چهارده شاهی بهای آن را بپرداز (البته از این بهای کمی که کدخدا برای دو مرغ معین کرد من نسبت به آشپز خود ظنین شدم).

نوکری که برخلاف قرارداد از خدمت امتناع کرده بود مجبور شد که بخدمت ادامه دهد و در غیر این صورت می بایستی مزه چوب و فلک را بچشد. اکنون جلسه فوق العاده ای تشکیل شد. واقعه مهمی روی داده بود که در جلسه قبل خاتمه نیافته و دنباله اش باین جلسه کشیده شده بود. موضوع این بود که یکنفر زارع قلی نام هفته گذشته مقداری خیار و کدو و غیره بشهر برده و فروخته بود. در مراجعت با چند نفر دهقان که اهل همان ده بودند به ورامین بازمی گشته است، در راه کلیجه اش مفقود می شود. بنابراین نزد کدخدا آمده و شکایت کرده بود که من بارضا و علی و حسین و اسماعیل ویحیی به دیده برمی گشتم در موقعی که الاغها بچرا مشغول شدند من به خواب رفتم و چون بیدار شدم کلیجه خود را نیافتم و مسلم

است که آنرا همراهان من دزدیده‌اند. کدخدا چون پس از احضار واستطاق متهمین نتیجه‌ای نگرفته بود تدبیری اندیشیده و به میرزای خود گفته بود که پنج‌ترکه از درخت اناری که غالباً آثار سحری از آن دیده میشود بچیند و بیاورد. همینکه ترکه‌ها حاضر شده بود کدخدا با چاقوی خود همه را بیک اندازه بریده و بهر کدام یکدانه داده و گفته بود فردا باید همه با این ترکه‌ها حاضر شوید تا به بینم طول کدام یک زیادتز شده است و دزد معلوم شود. امشب تمام حضار با اشتیاق تمام منتظر حل مسئله مشکل و پایان محاکمه هستند. پنج نفر متهم وارد شدند و بنوبت ترکه‌های خود را بقاضی دادند. او با دقت به آزمایش پرداخته و بعد چنین گفت: «یحیی تو حرامزاده کلیجه را دزدیده‌ای» یحیی به اضطراب افتاده دلایلی بر بیگناهی خود ذکر می‌کرد. کدخدا گفت دروغ نگوی، به بین تو برای اینکه ترکعات بلندتر از دیگران نشود مقداری از سر آنرا بریده‌ای و روی بیکی از نوکران کرده گفت باقلی‌بخانه یحیی بروید و کلیجه را بگیرد و خود او را دوباره بیاورید تا برای سرقت و دروغ گفتن چوب بخورد و پس از این قضاوت عادلانه جلسه محاکمه پایان یافت و کدخدا برای تجدید قوا امر به آوردن شام کرد.

اکنون تیس (۱) نفوذ و اقتدار خود را کنار گذارده و دارای آن ابهت و جلال نیست و با انگشتان صرف غذا میکند.

نوکران مجموعه بزرگ مسینی را که منظره خوش‌نمایی داشت در مقابل او روی زمین گذاردند. در مرکز این مجموعه کوه عظیم الجثه‌ای از پلو مخلوط با سبزی و کدوی خرد شده سربرآورده بود و ظرف بزرگی از دوغ هم همراه داشت و ظرفی هم بود که در آن گوشت گوسفند و مرغ در روغن شنا میکرد. در ظرفی هم خیارهای روی هم چیده ستونی تشکیل میداد. نان‌های نازکی هم مانند پارچه حریر سفید به تعداد بیست الی سی دانه روی هم چیده شده بود ولی از گیلاس و تنگ و کارد و چنگال و قاشق و شقاب خالی ابدا اثری دیده نمی‌شد. در خود تهران هم بجز پنج یا شش خانواده با این آلات و ادوات آشنائی و سروکاری ندارند.

راجع باین موضوع یعنی کارد و چنگال داستانی هم دارم که برای رفع خستگی خواننده نقل میکنم شنیدم که ناصرالدین‌شاه سه ماه قبل از مسافرت اولش با رویا معلمینی را استخدام کرد که غذا خوردن سرمیز را باو یاد بدهند، اگر چه فرا گرفتن این تعلیمات برای او خالی از زحمت نبود ولی چون مجبور بود بهیاد گرفتن آن همت گماشت و همینکه در این فن بدرجه استادی رسید خواست تفریحی کرد و برای زنان سوگلی حرم نیز تماشاائی فراهم آورد. بنابراین وزرا و اعیان مقرب را با رقه در روز معینی برای ناهار بدریار دعوت کرد و قبلا دستور داد که میزی بطرز اروپائی با کارد و چنگال و سایر لوازم فراهم سازند. مدعوین با نشاط تمام با اصطلاح ایرانیان شکم را صابون زدند و اشتهای را صاف کردند که از غناهای لذیذ آشپزخانه شاهی متمتع خواهند بود بالاخره روز موعود رسید و مدعوین با نشاط بدریار آمدند و چون به تالار غذاخوری وارد شدند مانند لکک که میهمان گرگ شمشود ضای آتان مبدل بیاس گردید و البته درجه یاس و اندوه این جنابان اجل از دیدن این بساط بسی بیشتر

(۱) - Thémis رب النوع عدالت است که یونانیان مجسمه او را ترازو بست ساخته

بودند (م)

از حاج لکلك شده بود (۱) زیرا که بجای سفره که بر روی زمین گسترده باشد میز را دیدند که پر از ظروف خالی و کارد و چنگال و سایر آلات و ادوات است. شاه هم بنا بر رسوم ایرانی البته در این بزم حاضر نمی‌شد زیرا که او همیشه تنها غذا می‌خورد. بهر حال بنا بر اصرار ناظر همه روی صندلیهای نمره‌دار سر می‌نشستند ولی مبهوت بیکدیگر نگاه میکردند که آیا این چه بساطی است و چه باید کرد؟

شاه هم با زنان حرم در پشت پاراوانی قرار گرفته بتماشای آنها مشغول بود و از وضع مجلس مهمانی کیف و لذتی می‌برد.

پیشخدمتان بطرز اروپائی خوراک آوردند و مهمانان ناچار مقداری با هزاران ترس ولرز برداشته در پشقاب خود گذاردند و نه تنها سفره بلکه آستین‌های لباس خود را هم آلوده کردند. بعضی که مختصر آشنائی باین طرز غذا خوردن داشتند کاربرد داشته قطعات گوشت را بریدند و با چنگال بدهان بردند و دیگران را هم تشجیع بخوردن کردند. آنها هم به تقلید شروع بکار کردند و گاهی هم چنگال لب و زبان آنها را مجروح می‌کرد. در این هنگام زنان حرم شاهی برای تماشا در پشت پاراوان به یکدیگر سبقت می‌جستند و جای یکدیگر را می‌گرفتند. ناگهان یکی از زنان برای اینکه دیگری را بعقب براند به پاراوان تکیه داد و یکدفعه پاراوان بزمین افتاد و همه‌های برپا شد. حضار بصدای افتادن آن متوجه آن طرف شدند. اما زنان مثل اینکه فرمان عقب نشینی بقشون داده شود باشتاب فرار اختیار کردند و پاره‌ای هم که از این واقعه ناگهانی مبهوت برجای خود ایستاده بودند برای اینکه روی خود را از نامحرمان بیوشانند بدون اینکه ملتفت عاقبت و خیم عمل خود باشند دامن تبتان را بروی صورت خود کشیدند (۲) میز نشینان هم برای نشان دادن پاکی چشم و قلب هردو دست را در مقابل چشم قرار دادند و با این حال از صندلی پائین آمده در زیر میز پنهان گردیدند تا نظرشان به نامحرمان آنها هم از اعلیحضرت نیافتد.

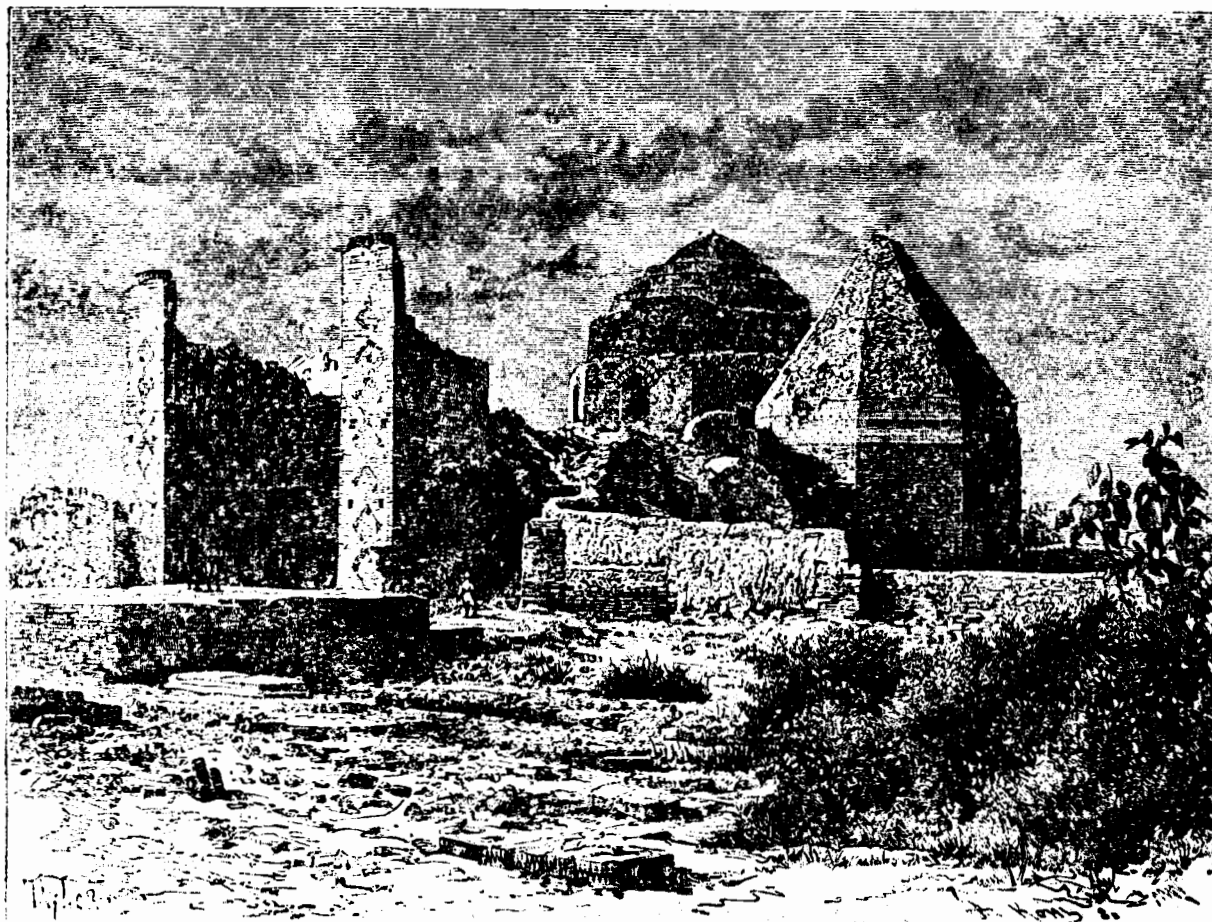
باری ماغذا خوردن ایرانیان را درورامین بدقت مطالعه کردیم قبل از شروع بهغذا نوکران با آفتابه لکن در مقابل مهمانان زانو بزمین می‌زنند و مهمان دست راست خود را در بالای لکن نگاه میدارد و نوکر با آفتابه آب می‌ریزد تا دست شسته شود بعد تمام مهمانان با صاحب خانه بسفره غذا نزدیک شده آستین دست راست را بالا می‌زنند و دست چپ را برای نگاهداری لباس روی سینه قرار میدهند و بادست راست مقداری پلو که درمشت بگنجد برداشته با گوشت مخلوط میکنند و فشار میدهند تا مانند گلوله‌ای بشود بعد آن را تقریباً بدون جویدن بلع می‌کنند و بسا میشود که گلوله در گلو گیر می‌کند و مجبور می‌شوند گردن بکشند و بمری فشار آورند تا منبسط و منقبض شود و گلوله به معده برسد.

(۱) - اشاره بیکی از فابل‌های لافوتن است که رویا می‌کند که رابه‌ناهار دعوت کرد و برای

پذیرائی فرنی پخته در بشقابی ریخت و خودش با کمال سهولت آنر بلعید و لکلك بیچاره‌ها آن کردن دراز و ستار درشت نتوانست از این غذا بهره مند گردد (م)

(۲) - قبل از رفتن ناصرالدینشاه به اروپا زنان چند تبتان روی هم می‌پوشیدند و اگر

احیا نا در این موقع دامن یکی از آنها را بروی صورت می‌کشیدند بقیه تبتانها بجای خود بود بنا بر این ابراد نویسنده سوردندارد. شایسته و شلوار را ناصرالدین شاه از اروپا به ایران ارمغان آورد و زنان حرم را وادار کرد که لباس بازیکنان سیرکهای اروپا را اختیار کنند (م)



امامزاده یحیی در ورامین

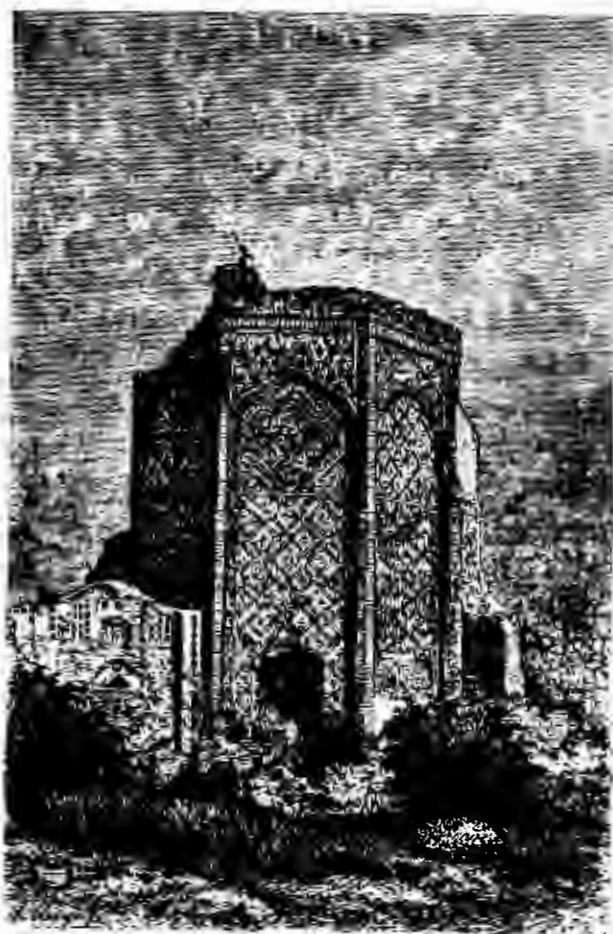
در موقع غذا خوردن صحبت کردن و آب خوردن ممنوع است زیرا که در این صورت اشخاص پرچانه از نصیب خود محروم میشوند.

خوردن ناهار تقریباً ده دقیقه طول می کشد. در آخر کار قاشق بزرگ پر عمق چوبی را که در ساختن آن استادی بکار رفته بر میدارند و از سکنجبین یا شربت و یادوغ پر کرده سر میکشند. بعد دوباره دست را با آفتابه ولگن می شویند و بلافاصله مشغول کشیدن قلیان می شوند و بعد نماز می خوانند و در رخت خوابی که روی زمین افتاده بخواب می روند. امیدوارم یک خواب شیرین با دیدن صورتهای نمکین و دل نشین نصیب قضات ورامین بشود.

۱۸ ژوئن - امروزه دیدن امامزاده یحیی که یکی از بناهای خوب این ناحیه است رفتیم. این امامزاده تنها بنائی است که محفوظ مانده و در آن باستانیهای مواقع مخصوص زیارت بسته است. در داخل آن کاشیهای بسیار عالی که دارای انعکاس فلزی هستند بکار رفته است. قسمتی از این کاشیها را کنده و در تهران بهبهای گزافی فروخته اند (۱)

(۱) - یکی از سیاحان دیگر اروپائی نقل میکند که در موقع مسافرت شاه به اروپا یکی از وزرای ایران چند صندوق از همین کاشیها برای فروش به اروپا آورده بود. (م)

وبهین جهت پس از این سرقت، اشخاص بیگانه و غیر مسلمان از دخول در این مکان مقدس ممنوع شده‌اند. بعلاوه این ممنوعیت جنبه دیگری هم دارد و آن این است که مقبره امامان و امامزادگان در نظر مسلمانان محترم‌تر از مساجد است. خوشبختانه ما را از دخول منع نکردند زیرا که شاه امر کرده است که مارسل در همه جا برای مطالعات باید آزاد و بلا مانع باشد و حکام و مامورین و کدخدایان باید با او مساعدت کنند. نظرباین حکم شاه، کدخدا برادر خود را همراه ما کرد و حضور او هم برای ما بی‌فایده نبود زیرا که در موقع ورود با مزاده دهقانی را دیدیم که با چوب مسلح شده و در اطراف متولی ایستاده بودند.



برج خرابه در ورامین

بنای امامزاده یحیی قدیمی است و چندین بار تعمیر یافته است. این بنا در قرن دوازدهم میلادی در دوران سلطنت سلجوقیان برپا شده است. در داخل آن بنای مصلح نوك تیزی هم هست که از حیث شکل مانند گنبداتابک نخجوان است و در دوره غزنویان ساخته شده و خوب معلوم است که بنای تازه را با این بنای قدیمی هم‌آهنگ کرده و ساختمانهای قدیم و جدید را بهم متصل ساخته‌اند. کاشی‌های محراب که رنگ فلزی صیقلی دارند پس از تعمیر ثانوی برای تزئین در آنجا بکار برده شده و برای بکار بردن آنها مجبور شده‌اند که یک قسمت

از تزیینات قدیمی را خراب کنند. در این جا مابیهک نکته اساسی تاریخی برمیخوریم که زمان ایجاد این کاشی‌های رنگ فلزی را بطور دقیق معین می‌کند.

هرگاه من اطلاعاتی را که در تهران حاصل کردم با این دریافت شخصی خود ضمیمه کنم می‌توانم بگویم که در هیچ‌جا کاشی‌هایی صافتر و درخشانتر از کاشی‌های امامزاده‌یحیی پیدا نخواهد شد. این کاشیهای فلزی رنگ سه دسته‌اند: دسته اول کمی زردرنگ است و دسته دوم رنگ فلزی برنج مانندی دارد و دسته سوم تیره‌تر و مانند مس قرمز است.



محراب امامزاده یحیی

کاشی قشنگ و ممتاز آن است که رنگ آن یکنواخت و کاملاً صیقلی و بدون لکه باشد. وقتی که طبع آن کامل نشده باشد اکسید آنطور که باید جابجا نمیشود و به کاشی جان نمی‌دهد و شکل آجرهای رنگ پریده میشود. از طرف دیگر اگر حرارت زیاد به بیندیمینای آن می‌سوزد و بنابراین کبودتیره می‌شود. کاشی خوب آن است که رنگ آن در همه جا یکسان و صورت فلزی خود را یکنواخت حفظ کرده باشد، اما در نزد ایرانیان کاشی‌هایی که رنگ روش تری داشته باشند مطلوب‌تر هستند.

کاشی‌های ستاره‌ای و صلیبی که قبر و محراب و دیوارها را تزیین کرده‌اند دارای یک

نوع اهمیت هنری و صنعتی هستند و بواسطه صفات و خصائص ممتازی که دارند به مراتب بر کاشی‌های بناهای اسپانیا و ایتالیا و حتی نقاشی‌های روی کاغذ برتری دارند. پوشش دیوارهای تالار مقبره پس از سقوط سلجوقیان انجام یافته و بنابراین با اتابکان آذربایجان و مغول که در اواسط قرن سیزدهم در ایران اقتدار داشته‌اند هم‌عصر است.

۱۹ ژوئن - در اطراف دهکده ورامین نمونه‌های قابل تحقیق و جالب توجه جمع است. در این جا می‌توان تاریخ صنایع و ابنیه قرون وسطی را از موقع ورود سلسله سلجوقی تا سقوط مغول در تمام مظاهر مختلف تحت مطالعه قرارداد.

در این ناحیه در همه جا حتی در یک برج خرابه هم میتوان نمونه قشنگی از کتیبه خطی یافت که با کاشی‌آبی فیروزه‌ای بر روی زمینه آجر پخته بطور برجسته نمایان باشد. این نمونه‌های ظریف و زیبا استحاله و تغییراتی را که بالطبع در میان ابنیه مغول و ساختمان‌هایی که بعد در دوره استیلای سلسله‌های آق‌قویونلو و قره‌قویونلو بوجود آمده مانند مسجد کبود تبریز بطور وضوح نشان میدهند.

اکنون مدتی است مارسل تغییر عقیده داده است. سابقا خیال میکرد که تزیین کاشی کاری با اسلوب خوب و بهترین سبک، بکار بردن کاشی‌های مربع است که روی بنا را میپوشانده است ولی حالا معتقد شده که این نوع کاشی در نتیجه انحطاط و تنزل صنعت کاشی کاری بوجود آمده است.

قدیمترین بنائی که ما در ورامین دیدیم همان باقی مانده بنای مخروطی شکل دوره غزنویان است که به امامزاده یحیی اتصال پیدا کرده است. این بنای کهنه اثری از تزیینات مینائی‌شان می‌دهد. موزائیک آن با آجرهای تراشیده و نازک درست شده است.

در دوره سلجوقیان هم طرز ساختمان کمی تغییر کرده است و در پوشش دیوارها میتوان برجستگی کاشی فیروزه‌ای را دید که در کنار بیرونی آجرها نمایان و با کمال صرفه جوئی بکار رفته است.

در تاریخ ۱۳۵۰ مسیحی نقشه‌ها اختلاط پیدا کرده و الوان هم زیادتر شده‌اند، چنانکه در برج ورامین کتیبه‌ها با آجرهای مربعی تزیین یافته که بر روی آنها خطوط برجسته مینائی دیده می‌شود و این عمل از این نظر صورت گرفته است که با مخارج کمی همان عمل ظریف موزائیک را که قبلا شیوع داشته نمایش دهند.

مسجد کبود تبریز تاریخ جدیدی برای تزیینات بازمی‌کند. ترکیبات هندسی آن ارزش هنری و صنعتی را حتی در اختلاط ترسیمات نیز از دست داده است. معماران برای ابتکار طرح نوین بجای آجرهایی که با خطوط مستقیم بکار می‌رفته و تشکیل موزائیک می‌داده، اکنون تزیین آزادتری اختیار کرده‌اند که شکل ابتدائی و منشاء آنرا از سلسله نباتی استخراج نموده‌اند ولی در این ابتکار بخود سیستم قدیمی دست نزده و تغییری در سبک و اسلوب آن نداده‌اند. در این طرح نوین برگ سبز یا برگ گل را از آجرهای ضخیم بهمان شکل بریده و بهم دیگر متصل کرده‌اند و مانند صنایع خاتم سازی خواسته‌اند یک نوع موزائیک جدیدی اختراع نمایند. انحطاط و تنزل واقعی در دوران سلطنت صفویه شروع میشود.

در هنگام سلطنت شاه طهماسب برای تعمیر مقبره شاه خدا بنده و مسجد قزوین آجرهای بدون مینا را برای روپوش شایسته ندیده و فقط برای مصالح بنایا خواهی درگاهها بکار

می‌برده‌اند، بعدها بتدریج با اهمیت طرز قدیم پی‌برده و بجای آجرهای موزائیک که در سطوح پروست متضمن مخارج زیادی بوده آجرهای مریعی بکار بردند که روی آنها با قلم مو همان نقاشیهای کاشی معرق را نمایش میدادند و در تبریز هم استادان موزائیک کار به رنگهای آبی روشن و آبی تیره و سفید رنگهای زرد و سبز نیز اضافه کردند و بالاخره در زمان شاه عباس یعنی در همان زمان که استعمال کاشی‌های مربع تعمیر پیدا میکند تخت‌رنگ نقاشی نیز تکمیل میشود. نقاشی‌های بدنهٔ ابنیه کم‌کم وضع نقش‌های برجسته را از دست میدهد و سبک و اسلوب تاریخی قدیمی فراموش می‌شود. این نوع صنعت موزائیک بقدری تحول و تنزل پیدا میکند که نقاشان برای تزئین بدنهٔ عمارات زمینه‌های سفید با گل‌های قرمز درست میکردند و تابلوهای جنگی می‌ساختند که رستم نامدار را با تیروکمان یا شمشیر و گرزگران در حال جنگ با جادوان و دیوان نمایش میدادند و بالاخره کار بجائی رسید که در کاخ‌های سلطنتی قاجاریه سربازان غیر طبیعی دیده میشوند که نقاشی و رنگ آمیزی آنها بسیار خراب و بی تناسب است و صنعتی که سابقاً آنهمه ارزش و قدر داشت و عالمی را خیره میکرد بکلی روبانحطاط و زوال رفته است.

خلاصه گمان میکنم مذاکره کافی باشد و اکنون باید اخذ رای بعمل آید و میدانم که در نتیجه با اکثریت آراء تصویب خواهد شد که این کاشی‌های مربع که بعقیدهٔ بسیاری از هنرمندان آخرین نمونهٔ تزئینات ایرانی است محصول تنزل و انحطاط صنعت موزائیک است و برای اثبات این قضیه کافی است شاهکارهای صنعتی قرون وسطی را در ایران بدقت تحت مطالعه و آزمایش قرارداد تا بکلی ابهام و تردید برطرف گردد.

اکنون باز برگردیم بشرح مسافرت. یک روز در هنگام مراجعت از گردش از میدان عمومی دهکده عبور کردیم. در این جا هیاهو و جنجالی برپاست زیرا که روز بازار عمومی روستائیان است دهقانان اطراف آمده‌اند و میخواهند گندمی را که در جوال‌های موئی بر پشت قاطر والاغ آورده‌اند بفروشند و در عوض مایحتاج خود را بخرند. مرغان و خروسان را سرنگون بیالان الاغ آویخته‌اند. زنان قبایل که تقریباً بی‌حجاب و نیم‌وحشی هستند تخم مرغ و خیار و میوه ب معرض فروش گذارده‌اند. قدری دورتر بازار مهم فروش مواشی است. در آنجا انواع گوسفندان را از بزومیش، پیر یا جوان برای فروش آورده‌اند چوپان‌هایی که از جبال سواحل بحر خزر پائین آمده‌اند در سایهٔ دیوارها لمیده‌اند، قیافهٔ خشن و پوست سیاه آنان قبایل ترکمان استرآبادی را بخاطر می‌آورد. اینان کلیجه‌های پنبه‌ای پوشیده‌اند که رنگ آنها مانند سیب سبز است و کلاهی از پشم گندم‌گون بر سر دارند و با چوب‌های چوپانی بلند و قطور مسلح هستند.

من تعجب میکنم که همه روزه به عادات و رسوم بی‌خوری که شباهت تامی به عادات و رسوم روستائیان جنوب فرانسه دارد. قبل از انجام معامله همان فریادها و همان چانه زدن‌ها در کار است و بهمان طریق خریدار آستین را بالا زده و هر گوسفندی را یکی بعد از دیگری بلند می‌کند تا وزن آنرا بطور تقریب بدست آورد. فروشنده نیز مانند همان روستائیان ما بهای هر گوسفندی را سه برابر ارزش آن معین می‌کند و خریدار ربع آن بهار را بزبان می‌آورد در صورتیکه هر دو می‌دانند که بهای واقعی آن چقدر است و بالاخره پس از صحبت‌های زیاد و چانه زدن دست بیکدیگر داده معامله را با چند شاهی بیش یا کم انجام میدهند و قول شفاهی ردوبدل می‌شود. در ورامین وسایل زندگانی فراوان و ارزان بدست می‌آید. آشپزباشی ماهه‌چیز را بابهای کمی فراهم می‌کند.



ع. روضا

mandegar.tarikhema.org

در موقع مراجعت از سیاحت و گردش‌های طولانی بمنزل تمیز و خنکی وارد می‌شدیم و بر روی میز ظروفی پر از زردآلو و گوجه و گیلاسهای عالی می‌دیدیم. همه روزه در هنگام گردش به‌شکار می‌پرداختیم و در مراجعت چنته شکاری ما پر از بلدرچین و طیور دیگری بود که در باغ‌ها و مزارع شکار می‌کردیم و آشپز باشی کباب بسیار مطبوع و لذیذی از آنها برای ما فراهم می‌کرد و با آبغوره چاشنی میزد و بنا بدستور و نصایح او تصمیم گرفته‌ایم که ماست و دوغ زیاد صرف نمائیم. قبل از این ما آب زیاد می‌خوردیم که مسلماً در هوای گرم زیان‌آور است. مارسل ماست را تحت تمام اشکالش پسندیده است. این مائده بهشتی همیشه در سرمیز بما چشمک میزند. در سوپ ماست، در گیلاس ماست و در کاسه ماست است. خلاصه از هر طرف که نگاه کنیم همیشه باین مائده لذیذ و مطبوع برمی‌خوریم و در صرف آن افراط می‌کنیم.

یک روز در هنگامیکه آفتاب روبه‌نشیب میرفت پرده سیاهی را که در جلوی دراطاق کشیده بودم باز کردم و برای قدم زدن به‌باغ رفتم. ناگهان برخلاف روزهای دیگر نسیم آتش باری وزیدن گرفت. آسمان رنگ ارغوانی پیدا کرد و باد بر شدت افزود. من بالای بام منزل رفتم و بتماشای بیابان‌های اطراف پرداختم. منظره عجیب و خطرناکی را مشاهده کردم. طوفان هولناکی در شرف بروز بود. برج مخروطی نوک‌تیز سلجوقی که بر دهکده تسلط دارد و شبیه است به برج‌هایی که من در نخجوان دیده‌ام هنوز دیده می‌شد. کم‌کم رنگ تیره برگ درختان تغییر یافت و بامهای خانه‌ها با آن گنبدهای خاکی، رنگ قرمز مس ماندی بخود گرفتند. هوا بتدریج سنگین و استنشاق آن مشکل شد بطوریکه من از شدت خفگی بسرفه افتادم. از هر طرف گله‌های گاو و گوسفند با غریزه ذاتی احساس خطر کرده بطرف دهکده می‌دویدند چوپانها با خشم و غضب حیوانات عقب افتاده را با چوب می‌راندند. سگان گله‌ها را ترک کرده و باشتاب بطرف دهکده می‌آمدند.

آسمان پیوسته تغییر رنگ میداد و رنگ حزن‌آور قرمزش تبدیل برنگ بنفش گردید. ابر ضخیم سیاه، مانند دود زیادی که از حریق ایجاد شود روی آسمان را پوشانید.

جلگه‌ورامین در بیابان واقع است و برای اینکه جریان شدید هوا به‌آنجا برسد چند دقیقه کافی است. من زود از بام پائین آمدم مبادا بواسطه طوفان از بام‌بزیز افتم. نوکران فریاد زدند که بروید باطاق و درها را ببندید. من نصایح آنها را بکار بستم، بمحض اینکه منافذ را مسدود کردم بام‌بلرزه درآمد و چنین می‌نمود که بواسطه شدت طوفان در شرف سرنگون شدن است. خوشبختانه این‌اوضاع چندان دوامی پیدا نکرد و طوفان زود برطرف شد. من دراطاق را نیمه باز کردم دیدم هوا تقریباً مانند شب تاریک شده و شن‌های ریزی مانند باران از آسمان می‌بارد. کم‌کم هوا روشن شد اما باغ خسارت زیادی دیده بود، درختان انار که باطوفان مقاومت نشان داده بودند همه برنگ خاکستری درآمد و گلهای آنها پژمرده شده بود. میوه‌ها بزمین ریخته و طبقه‌ای از گرد و خاک روی آنها را پوشانده بود. بته‌های گل خطمی از ریشه درآمد و شاخه‌ها شکسته بود و برگ زیادی روی زمین دیده می‌شد. لعاف و گلیم وسایر چیزها که بر روی بام بودند در صحن حیاط پراکنده شده بودند. درختان زردآلو که یکساعت قبل غرق در میوه بودند اکنون بکلی برهنه و عاری از برگ و میوه هستند. پاره‌ای از روستائیان از خانه بیرون آمده و متوجه خسارت طوفان شده‌اند و از دیدن این اوضاع می‌نالند و حالت گریه‌به‌آنها دست داده است بعضی خدا را شکر می‌کنند که از درویدن محصول خلاص شده‌اند زیرا که طوفان گندم‌های سرپا را در مزرعه‌بشدت بهم می‌زند و تمام خوشه‌ها را بزمین می‌ریزد و دانه‌های گندم به‌در می‌رود.

این طوفان مصیبت‌آور است زیرا که خوراک تهران را دشت ورامین فراهم می‌کند و البته پس از این طوفان پای تخت بقحطی مبتلا خواهد شد. غالباً در ایران این حوادث بروز می‌کند و بواسطه کم آبی و طوفان محصولی بدست نمی‌آید و کشوری که از رودخانه و راه آهن و طرق ساخته شده بی‌نصیب است دچار قحطی شدیدی می‌شود.

باری کدخدا دیروز به شهر رفته است و نوکر مقرب او امشب قائم‌مقام او شده و به بسته رخت خواب تکیه داده و مشغول قضاوت است. نانوائی وارد شد و به شکایت پرداخت که یکی از مشتریانم مدتی است نان نسیه برده و وجه آنرا نپرداخته است و چون امروز از او مطالبه کردم می‌خواست نان‌های دکان را به زمین بریزد. هر روز می‌آید و باخشونت نان می‌برد. اگر او را وادار نکنید که قرض خود را ادا کند من بیچاره شده و مجبور می‌شوم دکان خود را به بندم. رفتار این مرد فتنه‌انگیز است و سرمشق بدی ب دیگران می‌دهد.

قاضی طرف را احضار کرده از او پرسید: روزی چنددانه نان می‌بری؟

— شش دانه.

— قاضی: آنها را چه می‌کنی؟

— یکی را نگاه میدارم و دوتا را پس میدهم و دوتای دیگر را به قرض میدهم و یکی را هم در واقع بدور می‌اندازم.

— قاضی: درست حرف بزنی و مسخره بازی نکن که بدخواهی دید.

— همینطور است که گفتم: یکی را نگاه میدارم یعنی خودم می‌خورم. دوتا را پس میدهم یعنی به پدر و مادرم می‌دهم. دوتا را قرض میدهم یعنی با طفل خود می‌دهم. و یکی را هم دور می‌اندازم یعنی به مادر زنم می‌دهم.

قاضی خندید و مثل اینکه می‌خواست از او حمایتی کرده باشد به‌نانوا گفت فکری برای تو خواهم کرد.

محاکمه دیگری هم پیش آمد و تعجب کردم که چاروادار ما هم به محکمه حاضر شده و بقاضی شکایت می‌کرد. گمان میکنم این مرد ابله‌ترین شخصی باشد که در ایران متولد شده است. نوکران کدخدا هر روز او را بنوعی مسخره می‌کنند و بکار وامی‌دارند. روزها در موقع خواب او را بیدار کرده می‌فرستند آب بیاورد و چون یکی از قاطرهایش می‌لنگد باو دستور داده‌اند که به بازار رفته در دکان عطاری چربی‌زانوی حاجی لکلک را بخرد و به پای قاطر بمالد تا فوراً معالجه شود و بهر حال اسباب مسخره و خنده آنها شده است.

از قراری که شنیدم دیروز با یکی از دهقانان نزاعی کرده است. نوکران کدخدا او را وادار کرده‌اند که بیاید به قاضی شکایت کند. موضوع شکایت او هم این بود: دیروز حسین طنابی را که من تازه خریده بودم به امانت گرفت که عصر پس بدهد امروز صبح که مطالبه کردم بمن جواب داد که دوست عزیزم من نمی‌توانم طناب تو را باین زودی پس بدهم زیرا که در انبار پهن کرده و روی آن جو ریخته‌ام تا خشک شود. چون شکایت او تمام شد جلسه با شلیک خنده پایان یافت.

ایرانیان برعکس اعراب عموماً تفریح طلب‌اند. بزرگان و اعیان و اشراف یک‌یادونفرندیم دارند که در مواقع مخصوص به‌لودگی و مسخرگی می‌پردازند و آنها را سرگرم می‌کنند و می‌خندانند. شاه و زنان حرمش نیز از این سرگرمی‌ها دارند و گاهی برای دیدن حرکات خنده‌آور و شنیدن مطالبات ندیم‌ها حاضر می‌شوند.



ملاها و دهقانان و رامین

ناصرالدین شاه در همین زمستان گذشته برای تفریح امر کرد یکی از ندهای خود را که مانند ترکان بسیار فربه بود در حوض یخ بستهای انداختند و از تماشای شناوری او می‌خندید و تفریح می‌کرد.

اخیرا شاه عده‌ای از افسران اروپائی را استخدام کرده بود تا قشونی بطرز اروپائیت کنند. چند نفر از درباریان که از این عمل ناراضی بودند متوسل به یکی از زنان اندرون شدند. شاهزاده خانم یک عده سرباز مقوائی بشکل سربازان جدید به لباس خود دوخت و چون بحضور شاه رسید خود را بزمین انداخت و به گریه و زاری مصنوعی پرداخت و روی فرش غلطید. شاه با تعجب پرسید چرا گریه میکنی؟ چه کسی بتواذیت کرده است؟

شاهزاده خانم یکدفعه تغییر حال داده و باخنده اشاره بسربازان مقوائی کرده و گفت: ای قطب عالم امکان وای جانشین اسکندر یونان وای شاهنشاه عظیم الشان ایران بین قشون فرنگی توجه بروز من آورده‌اند.

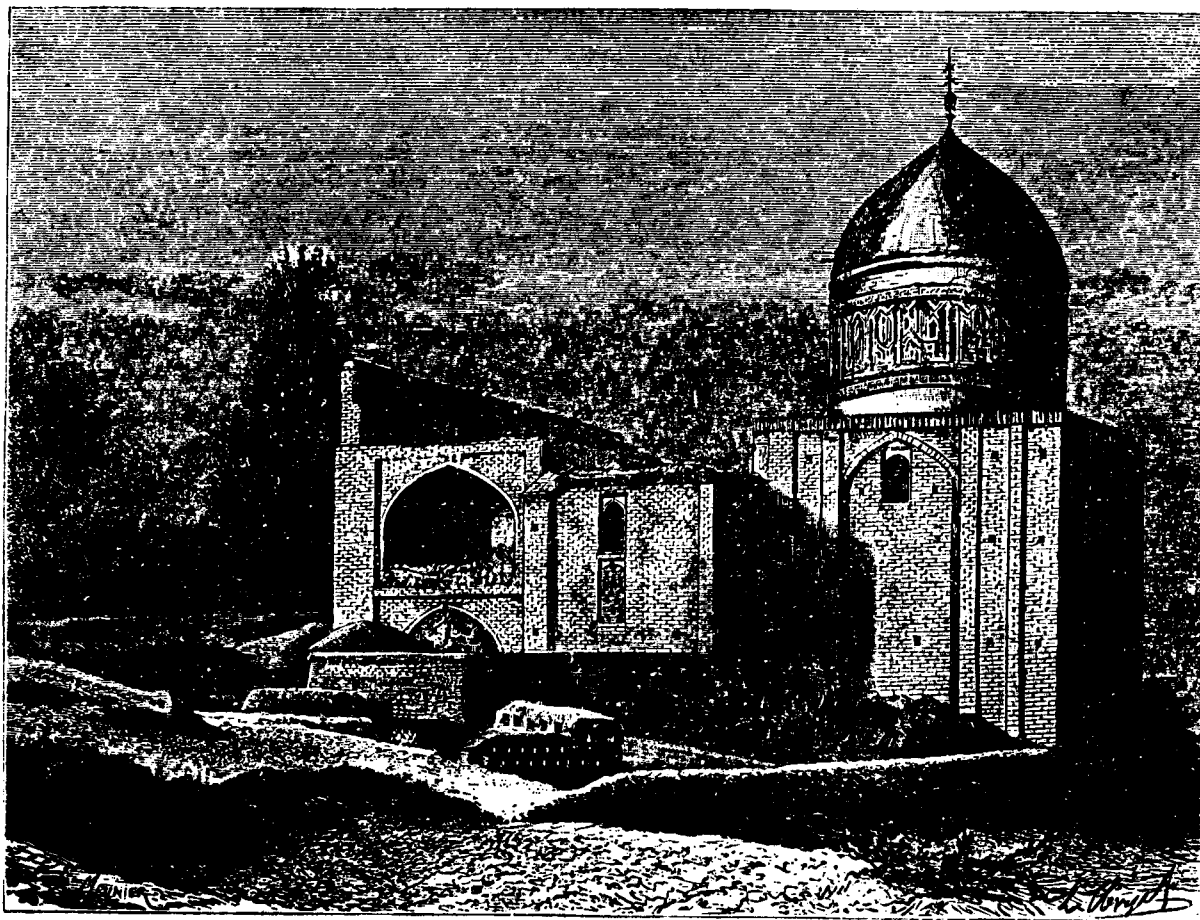
گویند روزی ناصرالدین از درباریان خود پرسید که آیا شاه عباس مقتدرتر از من بوده است؟ یکی از آنها پاسخ داد: قربان شاه عباس فاتح بزرگ با اقتداری بود ولی اعلیحضرت

علاوه بر اقتدار بخشش فوق‌العاده‌ای نیز دارند و علوهمت و سخاوتشان از داریوش و اسکندر کبیر هم گذشته است.

شاه گفت: این‌طور نیست شاه عباس خیلی از من ماهرتر بود زیرا که توانست خود را از احماق و دزدانی مانند شما حفظ کند.

۴۰ ژوئن - اکنون يك هفته میگذرد که ما در ورامین مشغول سیاحت هستیم ولی هنوز امامزاده جعفر را که در نزد اهالی اهمیت و احترامی دارد و درسه فرسنگی دهکده واقع است ندیده‌ایم.

امروز در ساعت ۲ بامداد بقصد دیدن این امامزاده حرکت کردیم. چون هوا روشن و صاف بود از دور نقطه‌ای آبی رنگی در روی تپه‌ای پدیدار شد و یقین کردیم که این نقطه همان گنبد امامزاده است. بنابراین از چارواکار باشی باهوش جدا شده بتاخت و تاز پرداختیم و داخل دهکده‌ای شدیم که در وسط آن مسجدی بود و درختان سرو بلند بالائی هم آن را احاطه کرده بودند. این درختان هم مانند همان سروهای قبرستان ایوب اسلامبول شکوهی داشتند. شالودگاین بنا در زمان شاه‌عباس ریخته شده و در محل نشاط انگیزی واقع گردیده است ولی از نقطه نظر هنری و فنون معماری جالب توجه نیست.



امامزاده جعفر در ورامین

در موقع برگشتن تصمیم گرفتیم که طرف عصر به پای تخت برگردیم. بنابراین مقدمات حرکت فراهم شد و طرف عصر بانهایت تاسف خانه مهمان نواز کدخدا را ترك کردیم.

۴۱ ژوئن - دو ساعت از نصف شب گذشته بود که کاروان کوچک ما به خرابه‌های شهر ری رسید و چون می‌دانستیم که دروازه‌های تهران شب‌ها بسته است درباغ باصفائی که در آن حوالی بود توقف کردیم. در اینجا قهوه‌خانه‌ای هم بود. قهوه‌چی چراغی روشن کرد و مرا بدرون باغ برد و جای مسطحی را بمن نشان داد که از درخت احاطه شده و درپای آنهم نه‌ری جاری بود که آب زمزمه کنان از آن عبور می‌کرد. من بسی خوشوقت شدم که دریک آپارتمان باشکوه و سایه‌داری منزل کرده‌ام. نوکران مفرش‌ها را آوردند و لحاف‌ها را بزمین انداختند. چون ده ساعت در راه بودیم خستگی و خواب بر من غلبه کرده بود. از طرفی هم ملاحظه کردم که اگر آفتاب طلوع کند سایه‌درختان مرا از اشعه آن محفوظ خواهد داشت. بنابراین در روی مهتابی دراز کشیده بخواب رفتم. همینکه آفتاب طلوع کرد حرارت ملایم و مطبوعی احساس کردم اما کمی بعد آفتاب از افق بالا آمد و اشعه آن از خلال شاخه‌های درختان بصورت تابید و خواب شیرین مرا قطع کرد. بعلاوه صدای قهقهه خنده چند دختر هم بلند شد. معلوم بود که این‌ها از تهران آمده‌اند تا روزی را در این باغ به تفریح و تعیش بسر برند.

من بفراست دریافتم که این مکان طرب انگیز و این باغ باصفای نشاط‌آور میعادگاه اهل راز باپیوشان طناز است و رب‌النوع عشق یعنی ستاره زهره در ایران با آفتاب طلوع می‌کند. در ساعت هفت تصمیم گرفتم که این باغ دلگشا و مهمان‌نواز را به عشاق دلباخته و معشوقه‌های دلربا واگذارم تا با آرامش خاطر و دور از انظار اغیار بوجد و حال و راز و نیاز پردازند. فوراً فرمان حرکت دادم و کمی بعد به دروازه تهران رسیدیم که در بالای آن کاشی‌های نقاشی شده بارنگ‌های جلف و زننده جنگهای رستم زال را بادیوان شاخ و دم‌دار نمایش می‌دادند. راستی چنین دروازه‌ای برای پایتختی مانند تهران که چند سالی است جمعیت آن روبه‌افزایش گذارده و اهمیتی پیدا کرده است شایسته نیست.

بهر حال داخل دروازه شده از مقابل گمرکچیان عبور کردیم و راه محله اروپائیان را پیش گرفتیم. اکنون ناچاریم که از بازارهای طولانی عبور کنیم که عرض آنها بیش از چهار متر نیست و درمیان آنها هم جابجا چاله‌هایی است که به قنات‌های آب مشروب اتصال دارند. گداه‌ها و اطفال در روی توده‌های زباله و کثافات هیاهوئی راه انداخته‌اند و الاغ‌ها با بارهای علف سبز راه رفت‌وآمد عابرین را مسدود کرده‌اند و با اسبان و چرخ‌های درشکه‌ها تماس پیدا کرده و بیکیدیگر تته می‌زنند و گاهی هم الاغ‌ها با بار بزمین می‌خورند و صاحبان آنها کلمات ناشایستی بر زبان می‌آورند. سگ‌ها در زیر پای حیوانات پایمال می‌شوند و صدای گوش خراش آنها بلند می‌شود. صاحبان چهارپایان تته زننده و تته خورده باهم گلاویز شده دشنامهای رکیکی ردوبدل می‌کنند و با مشت بسر و کله هم می‌کوبند. خلاصه هنگامه غریبی برپا شده بود که بوصف در نمی‌آید.

وقتیکه درشکه‌های اعیان یا نمایندگان دیپلوماسی از بازار تنگ می‌خواهند عبور کنند راه برای سواران و پیادگان خطرناک می‌شود. درشکه‌چی بواسطه چاه و چاله‌نمی‌تواند بخط مستقیم برود، بعلاوه مرسوم است که درشکه همیشه باید چهار نعل حرکت کند و اگر آهسته برود و بی‌مانعی برخورد موجب سرافکنندگی درشکه نشین است. اگر احیاناً اشخاص بی‌دست و پائی پایمال و زخمی شوند باید فقط خود را بخدا بسپارند. در این جا پلیسی برای

برقراری نظم پیدا نمیشود. شاگردان داروغه و فراشان کلانتر کارهای واجب‌تری دارند و باید در فکر عایدات روزانه باشند.

برای نشان دادن نمونه‌ای از کارهای آنها بشرح مختصر زیر می‌پردازم.

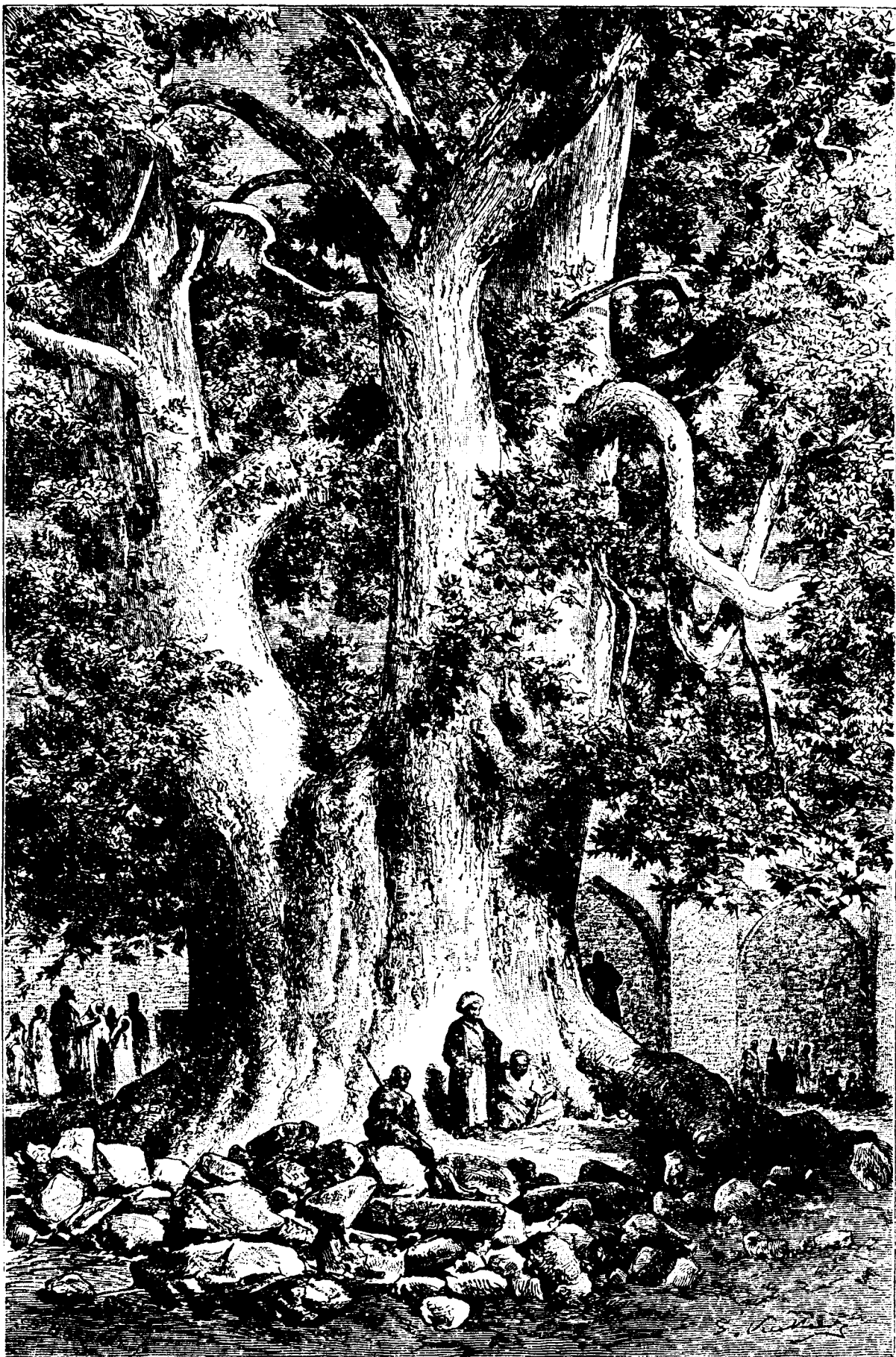
چند روز قبل در یکی از سفارتخانه‌ها سرقتی واقع شد و مبلغ ششصد فرانک از کشوی میز دفتر برده بودند. غلام سیاهی که مورد سوءظن واقع شده بود به‌نظمیه تحویل داده شد. پس از چند روز استطاق و محاکمه تیرئه و آزاد گردید و چون به‌سفارتخانه بازگشت رئیس دفتر از او استطاقی بعمل آورد. غلام اقرار کرد که وجه دزدیده شده را کارمندان نظمیه از او گرفته و آزادش کرده‌اند.

دستگیری دزدان برای کارکنان نظمیه باندازه‌ای پرسود است که آنها را از یاسانی و حفظ امنیت عمومی بازمی‌دارد. بنابراین اگر سرقتی بشود صاحب مال باید دوکار بکند. یکی آنکه باید عمل سرقت را پنهان کند تا نظمیه از واقعه آگاه نشود زیرا که در صورت آگاهی و گرفتاری سارق اطمینان دارد که چیزی بدست او نخواهد رسید. ثانیاً خود در پنهانی درصد بدست آوردن مال از دست رفته برمی‌آید و چند نفری را وامی‌دارد که در بازار و حمام و مخصوصاً در قهوه‌خانه‌ها و عرق‌فروشی‌ها بگردند و دزد را پیدا کنند. این جاسوسان گاهی هم با مساعدت بخت موفق به‌دستگیری سارق میشوند یعنی او را مست کرده باعتراف می‌آورند و چون هر کس در بکار بردن اقتدار شخصی آزاد است آنچه باقی مانده باشد باشکنجه از او می‌گیرند.

۲۳ ژوئن - در تهران هوا فوق‌العاده گرم است. میزان‌الحراره در باغ خواهران تارک‌دنیا ۴۵ درجه سانتیگراد را نشان می‌دهد، سفارت‌خانه‌ها شهر را ترک کرده و به‌دهکده‌های قشنگ و خنک که در دره‌های مشجر جبال‌البرز واقع شده است پناه برده‌اند. انگلیسی‌ها در قلهک بسر می‌برند و تمام این دهکده‌ها را ملك طلق خود محسوب می‌دارند و روسها در زرگنده و فرانسوی‌ها و ترکها و سایرین در تجریش بسر می‌برند. این نمایندگان سیاسی که بخون یکدیگر تشنه هستند و می‌خواهند یکدیگر را قطعه‌قطعه کنند در موقع تابستان مانند يك خانواده در شمیران زندگانی میکنند. کاردار سفارت فرانسه کنت وی‌بی‌کاستل (۱) که نماینده بالیاقتی است قبل از مسافرت به‌ورامین از ما دعوت کرده بود که پس از مراجعت چند روزی در محل بیلاقی او با هم باشیم ما هم با کمال میل دعوت او را پذیرفته بودیم و بنابراین به‌شمیران رفتیم.

چادریهای سفارت فرانسه در بالای دره کوچکی واقع است که دارای صفا و طراوت مطبوعی است. در تالاری که مامزل کرده‌ایم از هر طرف هوا داخل میشود و تقریباً شبها سرد است. نهر آبی هم که از کوه سرازیر میشود از وسط این تالار عبور می‌کند. در ساعات گرم روز میزان‌الحراره بیش از ۲۵ درجه سانتیگراد نشان نمی‌دهد.

در اطراف تجریش باغها و عمارات زیادی وجود دارد. یکی از آنها باغ فردوس است که به‌داماد شاه تعلق دارد. در وسط این باغ بزرگ که پراز چنارهای قطور و بلند است قصر ناتمامی دیده میشود که در شرف خراب شدن است. يك نقاش مبتدی ایتالیائی دیوارهای آنرا به‌عوض نقاشی کثیف کرده است. در بدنه دیوارها مجالس رقص اروپائی و اشکال‌مضحکی کشیده است. دريك زاویه عقب که گویا خوابگاه باشد تصویر يك مرد اروپائی را کشیده که



چنار بزرگ تجریش

شلواری از پارچه نخودی رنگ و نیم‌تنه خاکستری پوشیده و شاپوی مدوری بر سر دارد که روی گوش‌ها افتاده و سواره در جلوی دختری که وضع بدی دارد ایستاده و با او رازو نیازی دارد. البته این نقاش خواسته است نمونه‌ای از اخلاق اروپائیان را به ایرانیان نشان بدهد.

در این کاخ که در آن جلالت و مسکنت با هم آمیخته شده میتوان بزندگان اعیان ایرانی پی برد. هزاره‌های تالار بشکل نوارهای عقیق مانند رنگ شده و درها از چوب سدر است و باعاج خاتم کاری شده است اما کف اطاقها را با خاک پر کرده و کوبیده‌اند. و حتی با آجرهای معمولی هم فرش نکرده‌اند.

این بنا بواسطه بی‌مواظبتی در شرف انهدام است. ده سال دیگر باها خراب و بیست سال دیگر قصر مبدل به تپه‌خاکی خواهد شد.

چنارهای باغ فردوس به بلندی و قطوری چنارهای باغهای دولتی که در شهر دیدیم نیستند ولی دره مسجد تجریش (۱) چنار عجیب و غریبی است که کمتر نظیر آن در دنیا پیدا می‌شود. قطر فوق‌العاده آنرا نمیتوان دقیقا با رقم معین کرد. تقریبا محیط آن پانزده متر می‌رسد. هر یک از شاخه‌های آن مانند تنه درخت کهن سالی در بالای بنای مسجد و اطراف سر به آسمان کشیده است. این درخت عده کثیری را در سایه خود پناه می‌دهد. مؤمنین در زیر آن نماز می‌خوانند. مکتب‌دار اطفال را در آنجا جمع کرده و درس میدهد.



میرزا نظام خلاری

(۱) - مقصود چنار امامزاده صالح است (م)

قهوه‌چی سماور و استکان و لوازم خود را در درون آن قرار داده است. سقا هم کوزه‌های پرآب خود را در گوشه‌ای از تنه آن گذارده است.

در موقع گردش در شمیران رفیق و راهنمای ما میرزا نظام غفاری بود که از اعقاب خانواده‌های قدیمی ایران و شاگرد قدیمی مدرسه پلی‌تکنیک فرانسه و مدرسه معادن بوده و یادگارهای درخشانی در آن مدارس باقی گذارده است.

این همان میرزا نظام‌الدین (۱) مری‌ولیعهداست که شاه بنابه‌خواهش علمای تبریز او را به‌کاشان تبعید کرد. اکنون با او بر سر مهر آمده و از کاشان به‌تهران احضارش کرده و ساختمان راه‌مازندران را باوسپرده است ولی چون در تابستان کار کردن درمازندران مشکل است عملیات خود را تعطیل کرده و برای استراحت به‌شمیران آمده است و در منزل قشنگی که درچهار کیلومتری سفارت است زندگانی می‌کند.

میرزا نظام یکی از نمایندگان واقعی ایران نوین است. علاوه برهوش و استعداد ذاتی ایرانی تحصیلاتی هم در فرانسه کرده و دارای معلومات زیادی است. البته سرعت انتقال وجدیت در کار او را بمقام بلندتری که شایسته لیاقت او باشد خواهد رسانید. مسلم است که اگر روزی ولیعهدبه‌سلطنت برسد و امور مملکت را خوب اداره کند و در فکر ترقی‌ایران باشد و لیاقتی بروز دهد قسمت عمده عملیات او نتیجه تعلیماتی است که این معلم قدیمی در جوانی با او آموخته است.

۱۳ ژویه - امروز صبح نامه‌ای برای‌ها آوردند که باتمام مهرهای نایب‌السلطنه آخرین پسر شاه مزین شده بود. مارسل آنرا زیرورو کرد و بمطالعه پرداخت ولی چیزی از آن نفهمید بنابراین تصمیم گرفت که آنرا برای میرزای ایرانی سفارت بفرستد تا در موقع فراغت مطالعه کرده و نتیجه را بما اطلاع دهد.

این نامه نمونه‌ای است از شاهکارهای خوشنویسی و تحریرات زیبا و خوشنما، یعنی خط شکسته ایرانی که خواندن آن برای ما امکان‌پذیر نیست. بازحت باید حروف راتشخیص داد زیرا که همه بهم متصل و درهم رفت‌مانند بملاوه چون ایرانی‌ها خطوط را اعراب‌نمی‌گذارند خواندن مراسلات آنها بسیار مشکل است.

در این‌باب داستانی دارم که برای سرگرمی خواننده به‌نقل آن می‌پردازم:

گویند روزی نویسنده‌ای به‌ملاقات رفیق و همکار خود رفت که دربازار دکانی داشت و برای بازاریان مراسلاتی می‌نوشت و از حال و کار او جویا شد. رفیق همکار جواب داد کارم بدنیست شما خوب می‌دانید که هیچکس درنوشتن خط شکسته بیایه من نمی‌رسد. من برای نوشتن هر مراسله‌ای دو دفعه اجرت می‌گیرم. دفعه اول از کسیکه نوشتن مراسله را بمن رجوع میکند و دفعه دوم از طرف او. زیرا که چون طرف نمی‌تواند خط مرا بخواند ناچار بخودم رجوع کرده‌ویولی میدهد تا دوباره مراسله را برای او بخوانم و این خود هنر بزرگی است و مشتریان هم‌همه ازمن اظهار رضایت و امتنان می‌کنند.

همکارش گفت توازمن خوشبخت‌تر هستی زیرا که منم با اینکه خط شکسته را خوب می‌نویسم متاسفانه وقتیکه طرف می‌آورد که برای او بخوانم و توضیح بدهم از خواندن خط خود عاجز و بنابراین بیش از یک دفعه اجرت نمی‌گیرم.

(۱) - گویا بهندس الممالک قدیم باشد

باری میرزای سفارتخانه در این فن نمونه بارزی است و مانند شامپولین (۱) به رموز خط شکسته آگاه است و زود آنرا تجزیه می‌کند و پس از یک ساعت مطالعه توانست بدون مساعدت دیگری مفهوم نامه را بما بگوید.

این نامه گرانبها آمیخته است به گلهای لطیف معانی و بیان عرب و فورهولهای بسیار عالی ادب و احترام شرقی که در عروق جمل باهم اختلاط پیدا کرده و مدتی خواننده را در بحر فصاحت و بلاغت شناور می‌سازد. پس از یک مقدمه خطابه مانند که منشی در نوشتن آن مهارتی بکار برده و با انواع کنایات و استعارات عربی و اشعار آبدار فارسی آرایش داده در پایان بطور اختصار میرساند که نایب‌السلطنه مایل است شمارا ملاقات کند و راجع بساختن سد ساوه با شما مشورت نماید.

برای شرفیابی بحضور نایب‌السلطنه ما از دکتر تولوزان تقاضای مساعدت کردیم. او هم قول داد که قبل از حرکت شاه برای شکار تابستانی وسایل این ملاقات را فراهم سازد.

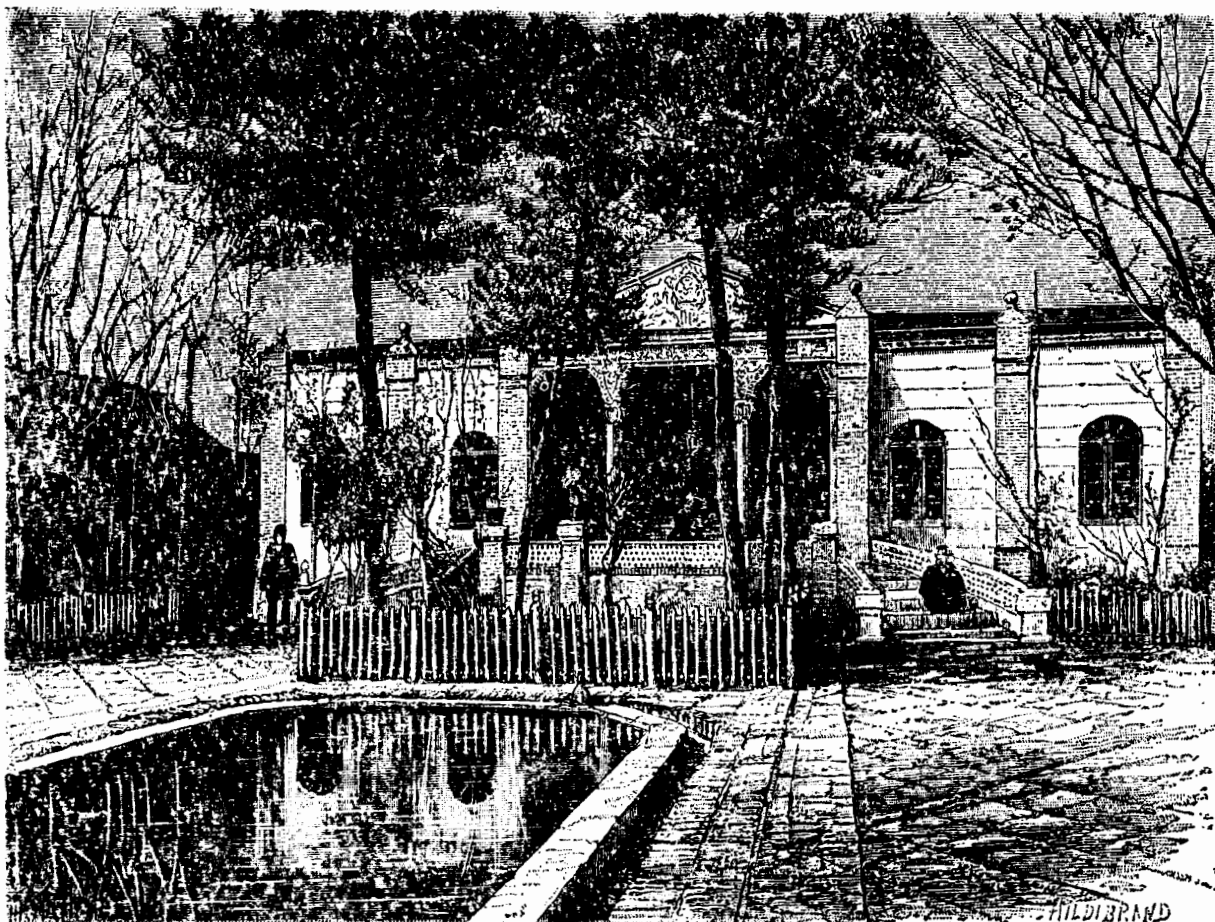
۱۵ ژویه - چون روز شرفیابی معین شد در ساعت شش از تجریش حرکت کردیم و بطرف تهران رفتیم. جاده پر از اعیان و اشراف و بزرگان بود که همه بسطنت‌آباد میرفتند تا قبل از رفتن شاه با او ملاقات کنند. هریک از آنها در درشکهای نشسته وعده سواری همراه داشت. قاطرهای زیادی ائانه اشخاصی را که باید ملتزم رکاب باشند حمل می‌کردند. اشخاص درباری و صاحب منصبان و سایرین که افتخار التزام رکاب شاهی را دارند باید چادر و لوازم سفر و آنوقه همراه داشته باشند.

این افتخار غالباً کسالت آور و خسته‌کننده است. شاه بوالهوس زود تغییر رای می‌دهد و بافی‌الجمله پیش‌آمدی تغییر و تشدد می‌کند و اشخاص طرف بی‌مهری او واقع می‌گردند. شب احکام و دستوراتی میدهد اما همینکه صبح سه سمیر رای پیدا می‌کند. مثلاً میگوید که فردا بظلمان محل خواهیم رفت کسانی از جلو بروند و منزل فراهم نمایند اما صبح بطرف دیگری روی می‌آورد و اشخاصی که شب رفته‌اند در دهکده‌ها و بیابان‌ها سرگردان می‌مانند و بعدخبردار می‌شوند که شاه بمحل دیگری رفته است. مخصوصاً در ماه رمضان که شاه غالباً بعزم شکار از شهر بیرون می‌رود این خستگی‌ها و کسالت‌ها زیادتر میشود و همراهانش از گرسنگی و تشنگی رنج می‌برند. خود شاه از گرفتن روزه معاف است و دیگری باید بجای او روزه بگیرد و چون شب خوب خوابیده و روزه غذا می‌خورد راه زیاد می‌پیماید و اشخاص زیادی را تشنه و گرسنه در دنبال خود می‌کشد و از رنج دادن به آنها لذت می‌برد. بسامیشود که میگوید دو ساعت بغروب مانده به اردو مراجعت خواهم کرد. اما بقول خود وفا نکرده و تا یکی دو ساعت از شب رفته مشغول گردش و تفریح است و اشخاص روزه‌دار باید همراه او باشند و چند ساعتی از شب رفته به‌ناظر و آشپز خود برسند و غذائی بخورند.

اول شب میگوید که فردا قبل از طلوع آفتاب حرکت خواهم کرد ولی صبح بلند نمی‌شود و ممکن است خواب او تا عصر طول بکشد. اما همراهان در نیمه شب مهبای حرکت می‌شوند

(۱) Champollion دانشمند مشهور فرانسوی است که توانست با زحمت زیاد خطوط

هیروگلیفی مصر قدیم را بخواند (م)



خانه دکتر تولوزان

وبانتظار سوار شدن او تا عصر روی زین می‌ماند و زنان حرم هم در کجاوه نشسته و منتظر بیرون آمدن شاه و حرکت می‌شوند (۱).

(۱) - ناصرالدین شاه همیشه در فکر گردش و تفریح و شکار و تعیش بود و ابدا خیال بهبود احوال مردم و اوضاع خراب مملکت از خاطرش نمی‌گذشت. در مسافرتی که در سال ۱۲۸۴ هجری قمری به خراسان کرد تنها شصت کالسکه شش اسبه زنان حرمش را می‌برد تا در سفر زیارت هم با این لعبتان قشنگ و لولیان شوخ و شنگ سرگرم و وسایل تفریحش بنحو کمال فراهم باشد. مرحوم عبدالله مستوفی مینویسد یکی از تفریحات مخصوصش هم این بود که هر ساله در سوغ معین آتش‌نذری می‌بخت. طرز فکر و رویه استبدادی او در این آتش هم دخالت داشت و آنرا وسیله تفریح قرار داده بود.

آشپزان هم ساله در ماه میزان (مهر) پس از برگشتن شاه از بیلاق در سرخه حصار که در راه تهران به دماوند واقع است اردو می‌زدند و چند روزی شاه را با تشریفات آتش‌نذری

←

با وجود این همه خستگی ورنج، اعیان و اشراف بر خود می‌بالند و افتخار دارند که ملتزم رکاب اعلیحضرت هستند. حضور در سفر هم گاهی برای آنها مفید واقع می‌شود زیرا که در

سرگرم می‌کردند. چند چادر بزرگ متصل بهم می‌زدند و دامن تجیرهای آنها را بهم اتصال داده محوطه بزرگی ترتیب می‌دادند.

در این محوطه سفره‌های چرمی بزرگی گسترده می‌شد و در میان آنها مجموعه‌های برنج و نخود و لویا و ماش و عدس و گندم و جو پوست‌کنده و ذرت و مغزگردو و بادام و پسته و همچنین مغز تخمه هندوانه و کدو و خربوزه و گرمک و آفتاب گردان دیده می‌شد.

خرمن‌هایی از اسفناج و یرک چغندر و کاهو و کرفس و پیاز و سیروکلم و ترب و تره و جعفری و گشنیز و نعناع و ترخون و سرزه و ریحان و شنبلیله و کاکوتی و بولاغ اوتی و باد نجان و کدو و هویج و چغندر و خیار و خربوزه و عنداونه و سیب و گلابی و هلو و زردآلو و آلو بخارا و برگه خشک قیسی ترتیب می‌دادند و در چند سینی هم فلفل و زردچوبه و زعفران و زنیان و زرشک و بادیان و دارچین و میخک و زیره و ریشه جوزوهل می‌ریختند.

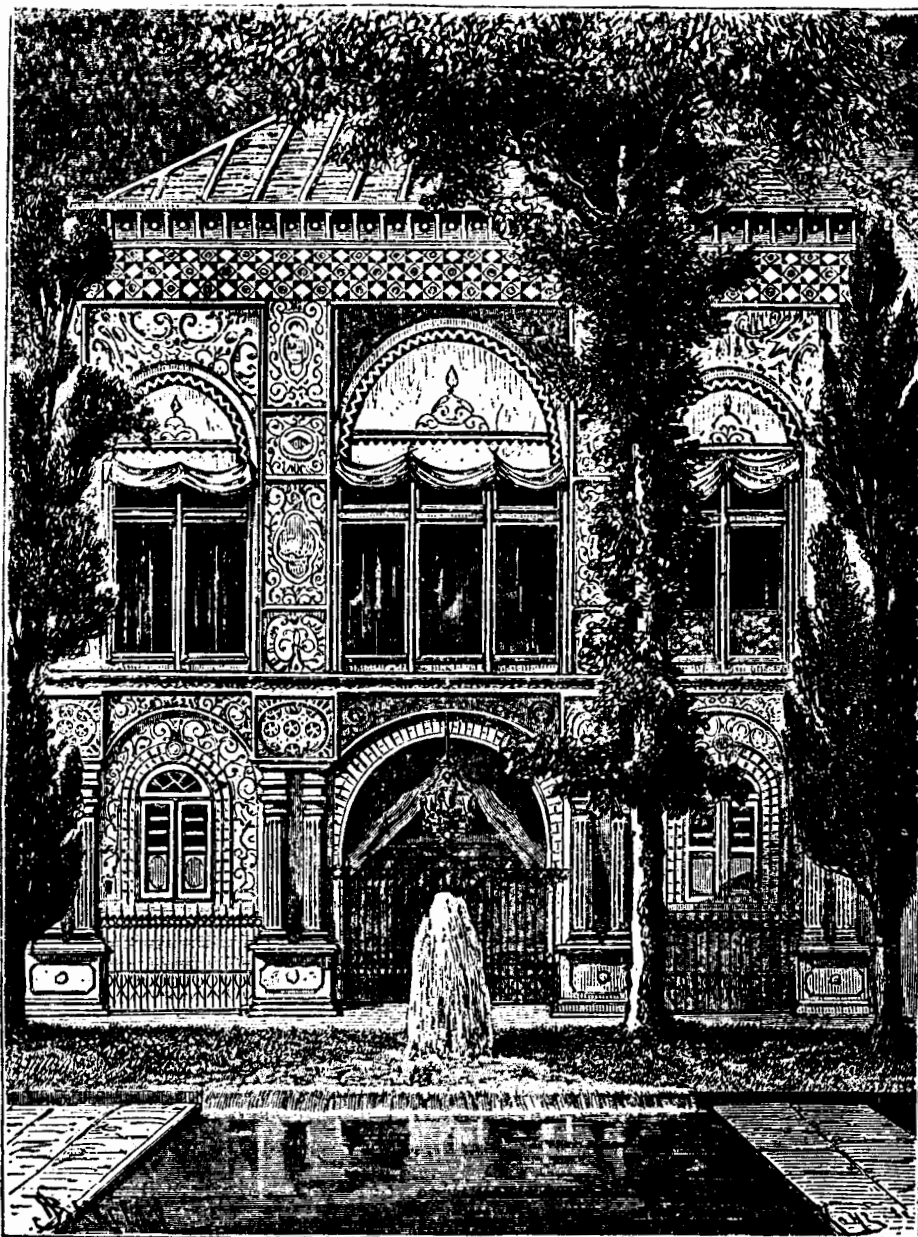
ظروفی هم از غسل و قند و آب لیمو و آب غوره و سرکه فراهم می‌کردند.

چند گوسفند سربریده یا حیوان شکار شده وعده زیادی سرخ و کبک و غیره هم حاضر بود و مطربان هم در آنجا آماده و مشغول زدن ساز و خواندن آواز می‌شدند. شاه باوزرا و رجال و درباریان باین چادرها می‌آمد و تدارکات از نظر ملوکانه می‌گذاشت و به خوانسالار اوامر و دستورات تازه‌ای می‌داد تا چیزهای دیگر هم باین آش درهم جوش اضافه کند، بعد بر روی صندلی

جلوس می‌کرد و عملیات پختن آش بانوای موسیقی شروع می‌شد.

پس از چندی شاه می‌رفت و وزرا و رجال مشغول پاک کردن سبزیها می‌شدند و بالاخره آش پخته می‌شد و آنرا از دیگهای بزرگ با آبگردان در قح‌های چینی می‌ریختند و هر قدهی را برای یکی از هشتاد زن شاه می‌بردند و پس از آن باقیمانده را باین وزرا و درباریان تقسیم می‌کردند. دیگر از تفریحات او نمایش تعزیه در تکیه دولت بود که در جای خود شرح داده خواهد شد. خلاصه آنکه ناصرالدین شاه همیشه در فکر فراهم کردن تجملات بیهیمنی بود از قبیل آشپزخانه و آبدارخانه و قهوه‌خانه و فراشخانه و سرایدارخانه و بناخانه و فخرخانه و صند و قخانه و رخت‌دارخانه و اشیک‌خانه و کشیک‌خانه و اسلحه‌خانه و زنبورک‌خانه و تفتنگدارخانه و شاطرخانه و جارچی‌خانه و زیندارخانه و کالسکه‌خانه و اصطبل و توپخانه و قاطرخانه و شترخانه و تقاره‌خانه ... خانه و بازهم خانه ... و ابداً در فکر تأسیس یک بنای عام المنفعه نبود و اگر احیاناً کسی صحبت از قانون و اصلاحات می‌کرد فوراً کله او را با تخماق می‌کوفت و در استبداد تالی نداشت. مرحوم علیخان ناظم‌العلوم کتاب تلماک تألیف فنلون فرانسوی را که افسانه‌ای بیش نبود ترجمه و طبع کرده بود. نظرباینکه راجع به دادگری و مسلکت‌داری در آن اشاراتی شده بود بامرشاه توقیف شد و مترجم آن هم مورد سرزنش و توبیخ قرار گرفت (م)

شهر از ترس وزرا و متنفذین دربار نمی‌توانند مقاصد خود را بعرض شاه برسانند اما در شکارگاه عرایضی بشاه می‌دهند و بسا می‌شود که بگرفتن مواجب و منصبی هم موفق می‌گردند. خلاصه قبل از دخول به دروازه شهر، درشکه مابه اسکورت مجل امام جمعه برخوردار که یکی از علمای متنفذ تهران است، بعلاوه دختر شاه را هم گرفته و به دامادی او مفتخر می‌باشد. او با چهار نفر دیگر از علما در کالسکه بزرگی نشسته بود که شش اسب در دو ردیف آنرا می‌کشیدند. سمنفر عمامه بسر هم روی اسبان سوار شده و هر يك مواظب دو اسب بود، و شلاق زنان اسبان را چهار نعل می‌بردند. گویا او هم از کشیش بزرگ پاریس که کشیش‌های کلیسای نوتردام را بسورچی‌گری واداشته بود تقلید می‌کرد.

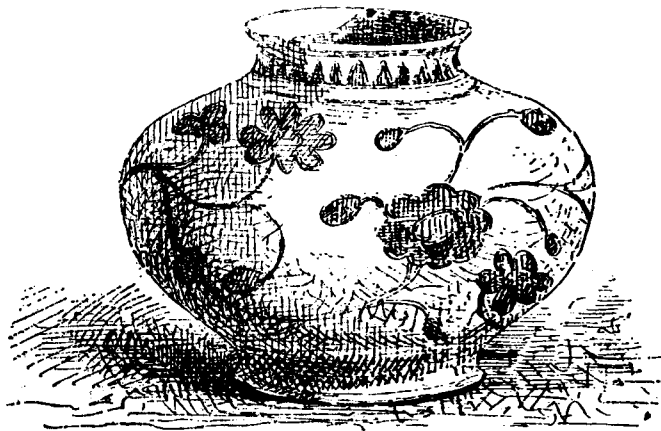


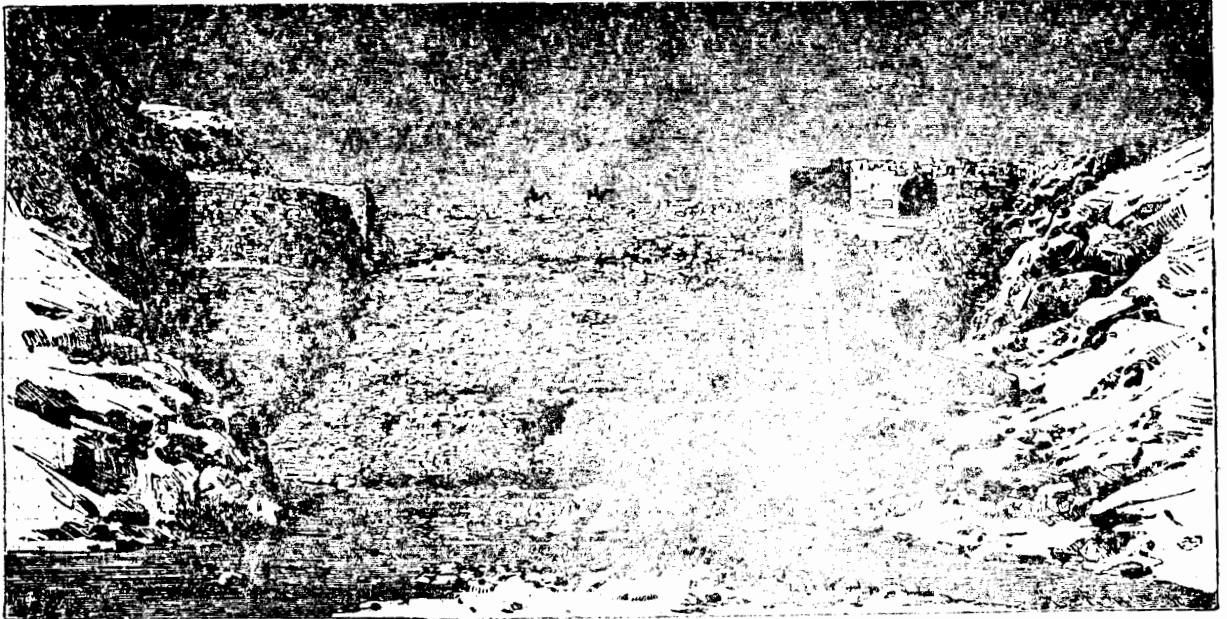
کاخ نایب‌السلطنه

پس از ورود به‌خانهٔ دکتر تولوزان که نیمه اروپائی و نیمه ایرانی بود يك كالسكه بایك عده سوار رسید وما با این اسکورت با شکوه ومجمل به‌کاخ نایب‌السلطنه رفتیم. کاخ این شاهزاده نیز در ارك سلطنتی واقع بود.

ابتدا از چندین تالار عبور کردیم که پراز نوکران و پیشخدمتان بودند و سرانجام وارد تالاری شدیم که بطرز اروپائی آراسته شده بود. پیشخدمتان شربت خنکی آوردند و پس از چند دقیقه نایب‌السلطنه را دیدیم که بایک عدهٔ چهل نفری از مردمان چاق وشکم پیش‌افتاده می‌آید. شاه باین پسر آخرین خود تعلق خاطری دارد. او تا چند سال پیش دارای هیکل زیبایی بود ولی اکنون بیک سمن فوق‌العاده‌ای مبتلا شده و در حالیکه ۲۶ سال دارد بنظر چهل ساله می‌آید. پاره‌ای از اطرافیانش می‌گفتند که زشت روئی زنش باعث این پیری قبل از وقت شده است. نشان ایران درقابی از الماس درخشان در سینه‌اش می‌درخشید و بجای سردوشی جرم خمیرمانندی برشانه داشت که آنهم الماس نشان بود و ریشه‌های ابریشمین در اطرافش آویخته بود. پس از مبادلهٔ فرمول‌های معمولی ومراسم ادب، شاهزاده به‌مارسل گفت چون شنیدم شما می‌خواهید به‌اصفهان بروید خواستم تقاضا کنم که از راه ساوه بروید و سدی را که شاه عباس ساخته و اکنون خراب شده به‌بینید ونقشهٔ تعمیر و برآورد مخارج آنرا برای من بفرستید.

مارسل برای اینکه تقاضای او را رد نکرده باشد قول داد که از راه ساوه برود و نتیجهٔ مطالعات خود را برای او بفرستد.





سد ساوه

فصل نهم

مزیمت از تهران - تفاوت فاحش درجهٔ هوا در شب و روز - مأمونیه - خانهٔ حاکم - ورود به ساوه - مسجد - منارهٔ غزفوی - املاک موقوفه.

۴۰ ژویه - در این مسافرت راهنمای ماسرتیپ عباسقلیخان آجودان نایب‌السلطنه است. دیروز عصر از تهران حرکت کرده‌ایم. در موقع روز، میزان‌الحراره درجهٔ چهار را نشان می‌دهد ولی در شب بتدریج تنزل کرده و به درجهٔ دوازده می‌رسد. البته این نوع تغییر فوق‌العادهٔ هوا تحمل ناپذیر و زیان‌آور است.

یکنفر مازور اتریشی پیرهم باپسر خود از همسفران ماست. این مازور برای تربیت قشون بایران آمده و در مدرسه دولتی هم (۱) درس حشره‌شناسی بزبان فرانسه می‌دهد. اما زبان ما را بسیار بد تلفظ میکند و چون شاگردانش مطالب او را نمی‌فهمند، معلم و شاگرد باهم ساخته‌اند. او نیز میخواهد به ساوه رفته با دوست خود بارون اتریشی که فعلا حاکم ساوه است ملاقاتی کرده و راجع به تجارت اتریش مطالعاتی بکند.

در موقع ظهر کاروان در زیر اشعهٔ آتشبار آفتاب به قلعهٔ پیک رسید. سرتیپ امر کرد که ما را بخانه سلطان فوج ببرند.

سلطان خانهٔ خوبی داشت. تالاری که ما در آن وارد شدیم دوبادگیر داشت و جریان هوایی اتصالاً از تالار عبور می‌کرد. بادگیرها بطور قرینه در تالار ساخته شده و هوا را

۱- مقصود نویسنده مدرسهٔ دارالفنون است (م)

فوق‌العاده خنک می‌کردند و مثل این بود که ما در آب سرد فرورفته باشیم. نوکران بلافاصله جای آوردند و سلطان از ما پذیرائی خوبی کرد.

۴۱ ژویه - پس از یک‌روز استراحت، کاروان شبانه‌براه افتاد و در بیابان خشک و لم‌یزرعی راه می‌پیمودیم. وقتی صبح می‌شود چه منظره غم‌انگیزی در جلوی چشمانم می‌بینم! چیزی جز بیابان بی‌آب و علف نیست. اما راهنمایان لکه‌ای خاکستری را کدر منظره دور دست پیداست بمن نشان می‌دهند و می‌گویند که به منزل نزدیک شده‌ایم. اینجا دهکده ماهونیه است که منظره عجیبی دارد خانه‌ها بیش از سه‌متر ارتفاع ندارند و از خشت خام ساخته شده‌اند و بر بالای آنها گنبد‌های کوچک چسبیده بهم دیده می‌شود. کمیاب بودن چوب در این کشور بی‌درخت ساکنان را مجبور می‌کند که سقف‌خانه‌های خود را مانند دیوارها با گل بسازند. در جای پنجره‌ها و درها، پنجره و در چوبی دیده نمی‌شود. در زمستان پرده‌ای از فرش مانع عبور هوا بداخل می‌گردد و در تابستان هم روستائیان چیز پنهانی از یکدیگر ندارند و بهمین جهت خانه‌ها در وپیکری ندارند. حتی یک درخت کوچک در ماهونیه نیست. روستائیان که هیچ‌گاه از روستای خود خارج نشده‌اند، اولین بار گل ودرخت را پس از مرگ خود در بهشت عدن خواهند دید و جبران انتظار آن‌ها خواهد شد زیرا در آنجا در ازای اعمال نیک خود جویبارهای آب صاف وخنک خواهند داشت. امیدوارم آب آنجا مثل آب این قنات‌ها تلخ نباشد. اسب‌های ما که از این آب نوشیده‌اند بیمار شده‌اند. ساکنان محل که عادت به آشامیدن این آب دارند، آن را مطبوع می‌یابند و تاثیر نمک منیزی را حس نمی‌کنند.

۴۲ ژوئیه - پیش از رسیدن به ساوه از استپ‌هایی که مانند بیابان ماهونیه خالی از گیاه است گذشتیم. معهنا کم‌کم منظره تغییر یافت و شکافهای عمیقی در زمین پیدا شد که با زحمت از آنها عبور کردیم. نصف شب به کاروانسرای خرابه‌ای رسیدیم که می‌گفتند هامن دزدان است و مکرر کاروانیان را لخت کرده‌اند. اخیرا پانزده نفر راهزن راقشون دولتی در این‌جا محاصره کرد و آنها شجاعانه از خود دفاع کردند و چندین نفر از سربازان دولتی را کشتند. سرتیپ عباسقلیخان با اینکه صاحب منصب شجاعی است، محض احتیاط باین خرابه نزدیک نشد.

چون کمی از کاروانسرا فاصله گرفتیم ناگهان دیدیم که سرتیپ شجاع به تاخت پرداخت. من هم بدنبال او رفتم، از دور دو نفر دهقان دیده شدند که چند قاطر در جلو داشتند. سرتیپ تیری بطرف آنها خالی کرد، دهقانان بیچاره متوحش شده باتمام نیروئی که داشتند با سرعت فرار کردند و قاطرها هم ایستاده مشغول خوردن علفهای خشک بیابان شدند و چون معلوم شد که اینها راهگذرنند و دزد نیستند آنها را صدا کردیم و به آنها اطمینان دادیم ولی آنها بخیال اینکه ما راهزن هستیم به فرار خود ادامه می‌دادند و با اینکه فاصله زیادی گرفتیم، بازهم جرئت برگشتن و بردن قاطرهای خود را نداشتند. البته سرتیپ از این حرکت بخود می‌بالید و تصور میکرد که با این عمل ما را از شر دزدان خلاص کرده است.

باری پس از مدتی سفیده بامدادی طلوع کرد. وحشت تاریکی وچرت زدن برطرف گردید و سرتیپ یکی از سواران جلودار را فرستاد تا به تاخت رفته و حاکم ساوه را از ورود ما آگاه کند.

تقریباً سه ساعت بعد گرد و غباری از دور مشاهده کردیم و معلوم بود که اردوئی به استقبال مامی‌آید. اسبان برسرعت افزوده و اتصالاً شیهه می‌کشیدند و بالاخره دواوردو بهم

رسیدند. مدت شش ماه است که نایب‌السلطنه یک نفر اتریشی را بحکومت ساوه منصوب کرده است. این بارون اتریشی ملبس بلباس اروپائی است ولی شکوه و جلال حکام ایرانی را کاملاً تقلید کرده است. بی‌مناسبت نیست که در این جا خواننده را بطور اختصار بازندگان و تجمل حکام و اشخاص متنفذ ایرانی آشنا کنم.

هر یک از وزرا و حکام یک عده فراش در اطراف خود دارند که باید در مسافرت چادر بزنند و داخل آنرا مفروش سازند و به نگاهداری آن پردازند. اشخاص دیگری هم هستند که باید کارهای مخصوصی انجام دهند.

در ردیف اول باید منشی‌ها و میرزاها را قرارداد که شغلشان خواندن و نوشتن مراسلات رسمی است. این دسته مردمان آرام و ساکتی هستند، هیچوقت مسلح نمی‌شوند و بجای شمشیر قلمدان دراز و لوله کاغذی در لای شال خود قرار داده‌اند.

در ردیف دوم ناظر و کارکنان او هستند که باید خوراک برای آقا و همراهان او فراهم نمایند. ناظر اشخاص متعددی را تحت فرمان دارد از قبیل آشپز و آبدار و قلیانچی. آبدار موظف است که در مسافرت آب خنک و مشروبات همراه داشته باشد و قلیان‌دار که معمولاً مرد سیب کلفتی است بایستی منقل آتش و چغنه قلیان را به‌زین اسب بیاویزد و در موقع لزوم هنگام سواری قلیان برای ارباب درست کند.

یکنفر هم کبابچی نام دارد که گوشت را خرد کرده و درماست و پیاز و ادویه نگاه می‌دارد و هر وقت ارباب مایل به خوردن کباب باشد فوراً برای او حاضر می‌کند. این شخص را نباید در ردیف آشپزان قرار داد زیرا که در نزد ارباب مقام خاصی دارد و بسا می‌شود که مانند امین‌السلطان به وزارت هم برسد ولی آشپز هیچوقت ترفیع مقام پیدا نمی‌کند و همیشه باید مواظب دیگ پلو و خورش باشد.

در هنگام مسافرت ارباب یا گردش او هر یک از این مستخدمین خورجینی به ترک اسب می‌بندد و لوازم کار خود را در آن جای می‌دهد تا بتواند در موقع لزوم بادای وظیفه پردازد. تشکیلات آنها بسیار منظم است. آبدار جعبه مخصوصی برای سماور و استکان نعلبکی و قوری دارد که آنرا هزارپیشه می‌گویند و قلیانچی همیشه چلیک پر از آبی در پهلوئی اسب آویخته دارد. کبابچی هم گوشت و سیخ و لوازم کباب را در ترک اسب می‌بندد. فراشان هم در موقع حرکت چادرها را جمع کرده با رقاظر می‌کنند و خودشان هم بر بالای بار می‌نشینند.

باری، پس از آنکه دو اردو بهم رسیدند مراسم معرفی بعمل آمد و تعارفات لازمه مبادله شد. هر دو اردو یکی شده براه افتاد و پس از طی مسافتی منظره قلعه مستحکم ساوه پدیدار گردید. شهر در جلگه پستی واقع شده و بطوری که اهالی نقل می‌کردند این‌جا در قدیم دریاچه‌ای بوده که در موقع تولد پیغمبر اکرم (ص) خشک شده است و چنانکه می‌گفتند طاق کسری هم در همان زمان بشدت تکان خورده و رو به خرابی گذارده است.

بهر حال چون به دروازه نزدیک شدیم فراشان زیادی را از دور دیدیم که روی زمین نشسته و تکیه بدیوار داده بودند. بمحض ورود ما بلند شده و دو قطار تشکیل دادند و پیاده در جلو براه افتادند و چماقهای خود را حرکت میدادند تا جمعیت تماشاچی عقب بروند و پیوسته فریاد می‌کشیدند: برو .. سر یا .. خبردار .. نورشو. ما هم با این ترتیب مجلل آهسته راه می‌پیمودیم و جمعیت رامی‌دیدیم که از جلوی چماق فراشان فرار می‌کنند ولی از چهره



آبشار و فراشان

آنها پیدا بود که نسبت به اروپائیان نظر خوبی ندارند و مهر و ملاطفتی به آنها نشان نمی‌دهند. يك علت دیگر هم در کار هست که ما را خوب نمی‌پذیرند و آن این است که می‌دانند سرتیپ عباسقلیخان برای جمع‌آوری مالیات آمده است.

در ایران گرفتن مالیات مطابق اصول منظمی نیست. دفاتر رسمی که طرز ادای مالیات را معین کند وجود ندارند. حکومت محل به دلخواه خود از مردم مالیات می‌گیرد و اگر از دادن مبلغ تقاضا شده سرپیچی کنند مبتلا بانواع شکنجه و آزار می‌شوند. حاکم و اطرافیان او همیشه با تدابیر مخصوص و قوه قهریه مشغول پر کردن کیسه‌های خود هستند.

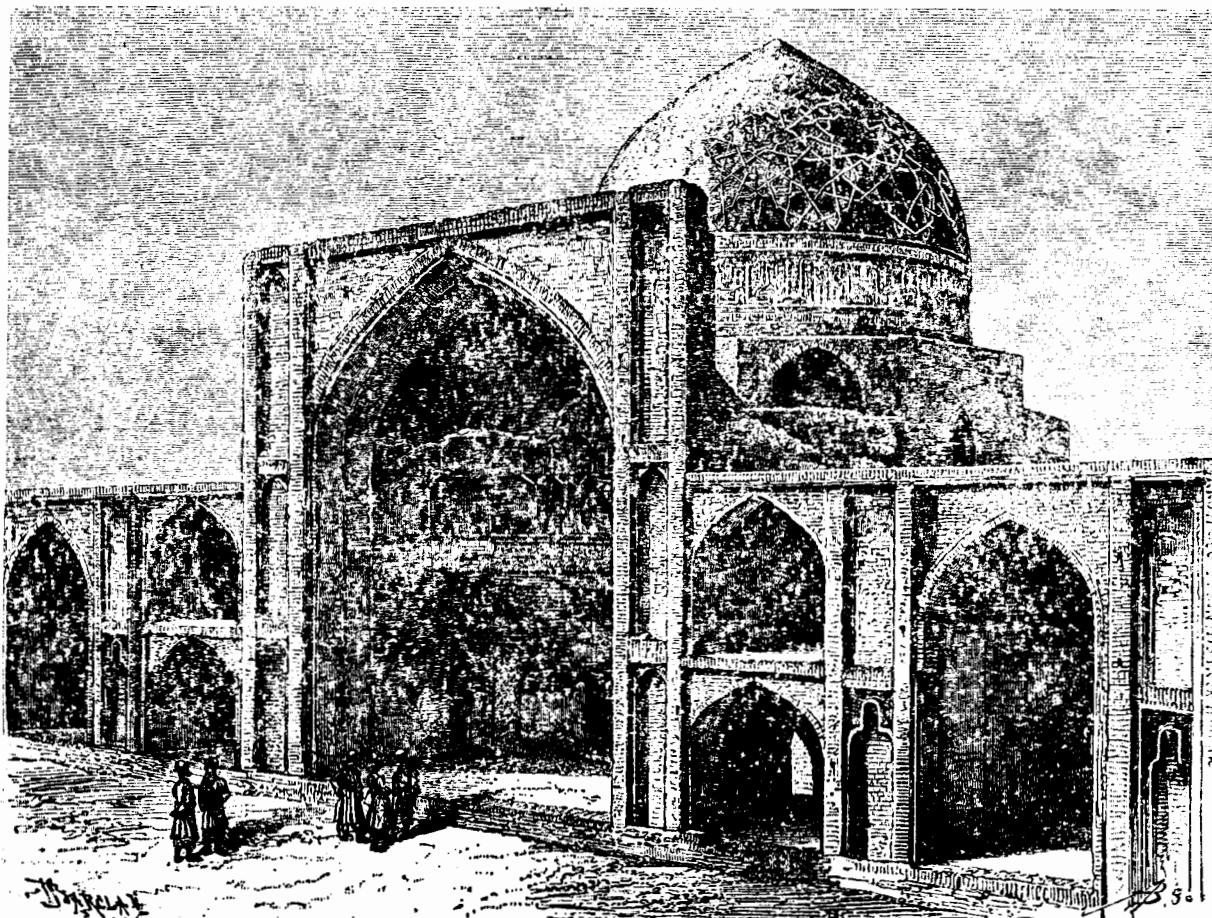
حاکم علاوه بر اینکه از دولت حقوق نمی‌گیرد در موقع رفتن به ماموریت هم مبلغ گزافی باید به شاه و وزرا بعنوان پیشکش تقدیم نماید و هر کس بیشتر پول داد بحکومت منسوب می‌گردد. بنابراین حاکم مجبور است علاوه بر مبلغ تقدیمی مبالغ زیادی از اهالی بگیرد و با صندوقهای پر از پول مراجعت کند.

البته در نتیجه این فشار تحمل ناپذیر اهالی پریشان و بی‌سروسامان می‌شوند و اگر احیانا کسی پولی داشته باشد مجبور است آنرا در زیر خاک پنهان کند و نمیتواند آنرا به مصرف تجارت یا اصلاح و تعمیر ملک خود برساند و با اینکه نرخ مرابحه به بیست و پنج درصد می‌رسد از این منافع سرشار چشم می‌پوشد.

باری هنگامی که اردو به دارالحکومه رسید قصابی با عجله گوسفند سیاهی را جلو آورد و فوراً سر آنرا بریده به یکطرف راه انداخت و تنه را بطرف دیگر تا اردو از میان آنها عبور کند. عمل قربانی کردن در حین ورود شخص محترمی در ایران سابقه تاریخی دارد. سرتیپ با تکان دادن سر به قصاب اظهار امتنان کرد و از اسب پیاده شد و از پله‌هایی که دم درب عمارت بود بالا رفت. مانیز بر حسب دعوت بارون حاکم بالا رفتیم و روی صندلی‌نشسته به تماشای جمعیتی پرداختیم که برای تماشای ما ازدحامی داشتند.

سرتیپ پس از آنکه بیش از يك ساعت در اینجا نشست و تشریفات احترام آمیز را دید بلند شد و اسب خود را طلبید و گفت ما نمی‌توانیم در این جا منزل کنیم زیرا که عمارت دارالحکومه کوچک است و گنجایش ما را ندارد ولی معلوم بود که قصدش این است که در محل آزادتری منزل کند تا بتواند با فراغت خاطر نایب‌الحکومه محلی و اشخاص ناراضی و مفتشینی را که مامور رفتار حاکم یعنی بارون اتریشی هستند ملاقات کند. ما هم بدنبال فراشان براه افتاده از قبرستانی عبور کردیم و بخانه ویرانی وارد شدیم که فراشان سکنه آنرا بضر چماق از آنجا بیرون کرده بودند در این جا من در انتخاب اطاق سرگردان شدم زیرا که بعضی در سمت جنوب واقع شده و ممکن بود بایستن در کاملاً تاریک شوند و برخی هم که آفتاب‌رو بودند بندوبستی نداشتند و روشنائی آفتاب خیره کننده‌گرما هم تحمل ناپذیر بود بعلاوه مگس‌ها هم باندازه شماره ش‌های پراکنده در حیاط، در اطاقها جمع شده بودند. بالاخره از ناچاری اطاقی را که يك در داشت اختیار کردم و بنوکران گفتم که گلیم و لحاف را به زمین اندازند و پس از آنکه پرده پشمی سیاهی را که در تهران تهیه کرده بودم در مقابل در آویختم دراز کشیدم تا استراحتی بکنم.

طولی نکشید که احساس کردم گرفتار کابوسی شده‌ام زیرا که حشرات زیادی را دیدم که هر کف اطاق در گردش هستند و پاره‌ای از آنها هم از روی صورت من عبور می‌کنند. در این فکر بودم که این سیل حشره از کجا باطاق راه یافته است. عنکبوت‌هایی



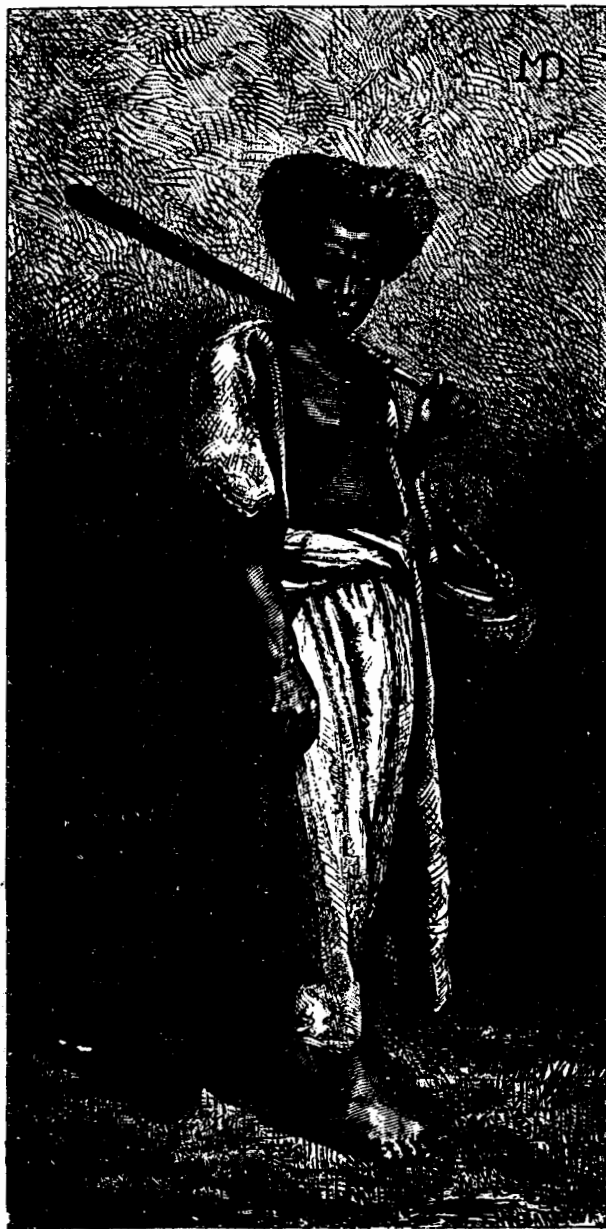
مسجد جامع ساوه

که بدنشان بدرشتی يك دانه باقلا بود باچنگالهای دراز فوج مانند از دیوارها سرازیر شده و روی زمین می‌دویدند. ناگهان بدنم سخت به‌خارش افتاد. از وحشت بلند شده نشستم و دیدم تمام بدنم از ساس‌های متعفن پوشیده شده است فوراً از جای برخاسته و بطرف در دویدم و پرده‌ای را که با امیدواری در مقابل آن آویخته بودم برداشتم. همینکه روشنائی در اطاق تابید عنکبوت‌های زشت و بدترکیب و ساس‌های متعفن فرار اختیار کردند و در سوراخ‌های دیوار گلی پنهان شدند. کمی بعد دوباره دراز کشیدم ولی باز روی آسایش و استراحت ندیدم زیرا که افواج زنبور و مگس سنگرهای دشمنان پیشین را اشغال کردند و من از عقب‌نشینی مهاجمین اولیه متأسف شدم زیرا که آزار اینان بیش از آنان شد. علاوه بر این هوا هم بشدت برگرمی افزود. نظری به‌میزان الحرارة انداختم دیدم درجهٔ چهل و چهار را نشان می‌دهد. خلاصه در این منزل ویران به‌شکنجه و عنابی مبتلا شدم که از تشریح و توصیف کامل آن عاجزم.

۲۳ ژویه - امروز سرتیپ ما را به‌دیدن شهر سرافراز فرمود. شهر ساوه کرسی ولایتی بوده که به‌چهار ناحیه تقسیم می‌شده و دارای یکصد و بیست و هشت قصبه و قریه بوده است ولی

امروز اغلب آنها خراب و خالی از سکنه مانده است، در قسمت‌هایی که بوسله قنات‌پارودخانه
مزدغان مشروب می‌شوند و زمین هم حاصلخیز است پنبه و برنج و گندم بسیار عالی بعمل می‌آید
که به تهران می‌برند.

با وجود گرمای شدید اهالی این خوشبختی را دارند که به امراض مسری مبتلانی‌شوند.
تنها بنائی که آبادی قدیمی‌شهر را بخاطر می‌آورد مسجد جامع است. این مسجد چون از مرکز
شهر دور مانده متروک شده و حتی روز جمعه هم در آن نماز خوانده نمی‌شود و اکنون پناهگاه



درویش خراسانی

گدایان و درویشانی است که از شهرهای دیگر به ساوه می‌آیند و در سایه دیوارهای ضخیم آن بسر می‌برند.

یکی از این درویش هیکل عجیبی داشت و نمونه‌ای خاص بود. پوست بدنش مانند هندپها زرد و موهای بلند سرش مجعد و پریشان و سینۀ عریانش از زیر شل‌پارهٔ پشمی بلند بیرون افتاده بود. چماق کلفت پرگرهی در دست داشت و اثاثۀ زندگانش منحصر بود به یک کشکول (کشکول پوست یک نوع میوهٔ هندی است که گاهی با هنرمندی و در نهایت ظرافت حکاکی شده است).

در خارج از دیوار محوطۀ مسجد در طرف راست منار قدیمی خرابی دیده می‌شود که با آجرینا شده است و در بدنه آن موزائیک بسیار قشنگ و جالب توجهی نمایان است که از آجرهای نازک یک رنگ ترکیب یافته و با ساختمان قدیمی که به رنگ مس است هم‌آهنگی دارد. حضور این مناره دلیل است که این مسجد سلجوقی بر روی خرابۀ بنائی از آثار غزنویان ساخته شده و شاه طهماسب هم آنرا تعمیر کرده است.

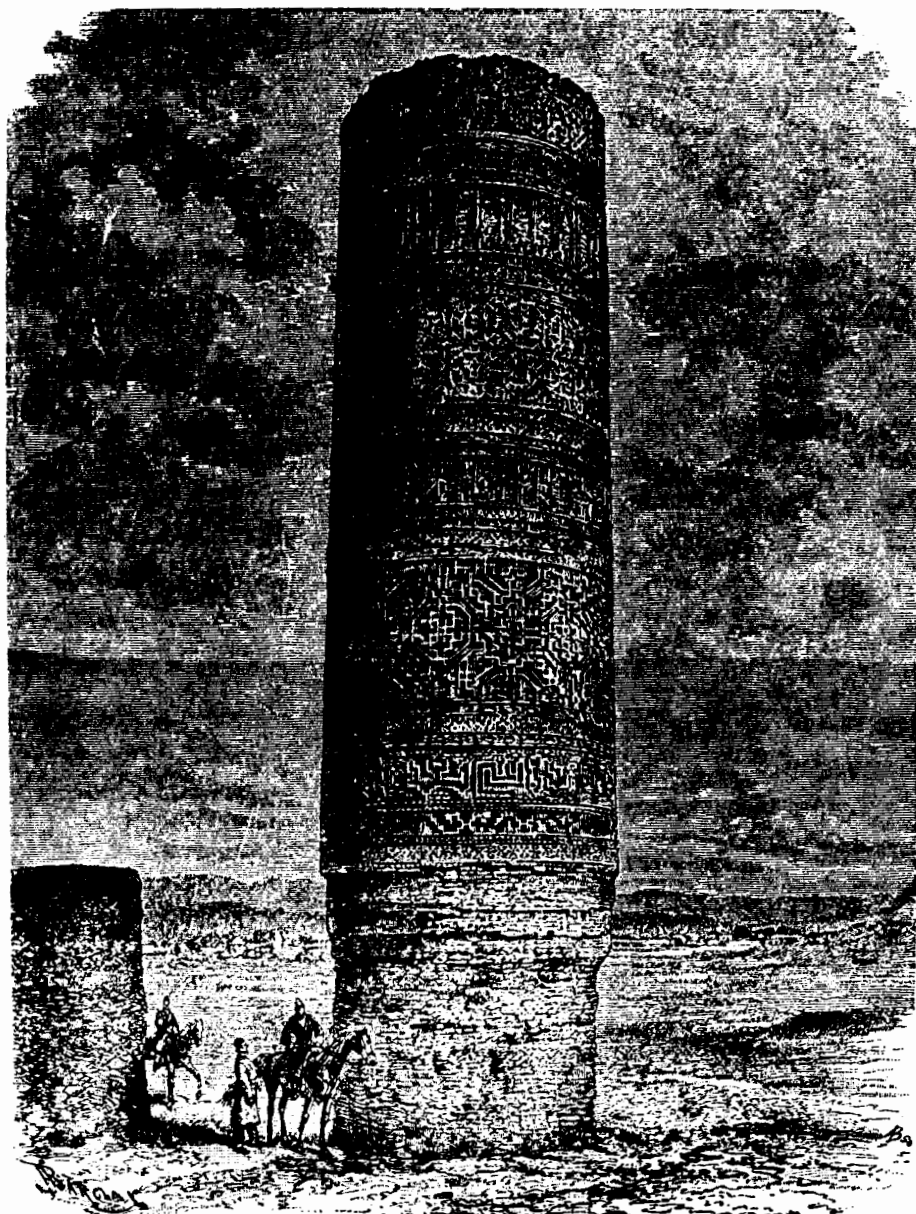
۴۴ ژویه - از وقتی که ما وارد ساوه شده‌ایم عباسقلیخان کاملا سرگرم کار شده و تفتیش‌هایی می‌کند. از عملیات او من به فکر دورۀ شاهان هخامنشی افتادم که با مسافرت من برای تحقیق اینیه و آثار تاریخی آنها مناسبتی دارد. اگر قرون عدیده‌ای گذشته و اگر دوران عظمت و اقتدار ایران باستانی کاملاً روبرو به انحطاط گذارده و صورت افسانه مانند بخود گرفته است هنوز ترتیب اداری کشور ایران شباهتی به زمان قدیم دارد. سرتیپ را میتوان با مفتشینی مقایسه نمود که از طرف شاه به ساتراپی‌های کشور پهناور داریوش میرفتند تا اعمال و رفتار فرمانروایان را از نزدیک دیدم و به شاهنشاه گزارش دهند. در آن زمان بازرسانی بنام چشم و گوش شاه همه ساله به ممالک تابعه می‌رفتند و بمرایض مردم و شکایاتی که نسبت به ساتراپ داشتند با دقت رسیدگی می‌کردند و از دبیرانی که به امر شاه مأمور نظارت بر امور جاریه بودند تحقیقاتی بعمل می‌آوردند و از اوضاع کشور کاملاً آگاهی حاصل می‌کردند و نتیجه را به مبربار شاهنشاهان گزارش می‌دادند.

وضع ساتراپی ساوه به نظر من چندان رضایت بخش نیست و چنین بنظر می‌آید که بارون انتریشی بر حسب ضرورت یا جامطلبی خود را به زحمت انداخته است. ایجاد رفرم مالیاتی در کشوری مانند ایران که در آن دمیس و تزویر به حد وفور وجود دارد کاریست بس مشکل. مخصوصاً برای کسی که با اخلاق و عادات اهالی آشنائی ندارد و بعلاوه کافر هم هست. مسلماً بارون را باید آدم مجنون بنظر آورد که با این همه اشکالات چنین مأموریتی را قبول کرده است زیرا که هر قدر هم تخصص و مهارت داشته باشد نمی‌تواند در مقابل موانع زیاد شخصیت و لیاقتی بروز دهد و بطور کلی ایجاد رفرم مالی از عهدۀ او خارج است.

از طرفی هم دخالت روحانیان در امور مالی انجام وظیفۀ یک حاکم عیسوی را با اشکالات مواجه می‌کند. از بدو ورود بارون به ساوه ملاها از تماس با او پرهیز کرده‌اند زیرا که او را نجس و کافر میدانند و برای اینکه از شر او خلاص شوند دست‌دسته بملاقات سرتیپ می‌شتابند و ساعات طولانی با او خلوت می‌کنند و به شکایت می‌پردازند. با این حال معلوم است که هرگز بارون به انجام مقاصد خود نائل نخواهد شد.

مسلمانان خیر اندیش قبل از مرگ غالباً یک ثلث از املاک و دارائی خود را وقف مسجد و مدرسه و یا اعمال خیریه دیگر از قبیل روضه‌خوانی و اطعام مساکین و غیره می‌کنند.

واقف حق دارد که تولیت املاک موقوفه را به اولاد و یا اقوام نزدیک خود بدهد و تولیت را نسل اندر نسل در اعقاب خود باقی گذارد. یک قسمت از عایدات موقوفه اختصاص به متولی دارد که به عنوان حق نظارت و تولیت بر میدارد و آزاد است که صرف احتیاجات خود کند یا به مصرف اعمال خیریه برساند. با این ترتیب هر کس می تواند تمام دارائی خود یا قسمتی از آنرا برای همیشه در اختیار اولاد و اعقاب خود بگذارد زیرا که شاه و حکام نمی توانند در ملک وقف دخالت کنند و اموال و املاک موقوفه تحت نظارت روحانیان قرار می گیرد و از دستبرد محفوظ می شود.



منار نوره غزنوی در ساوه

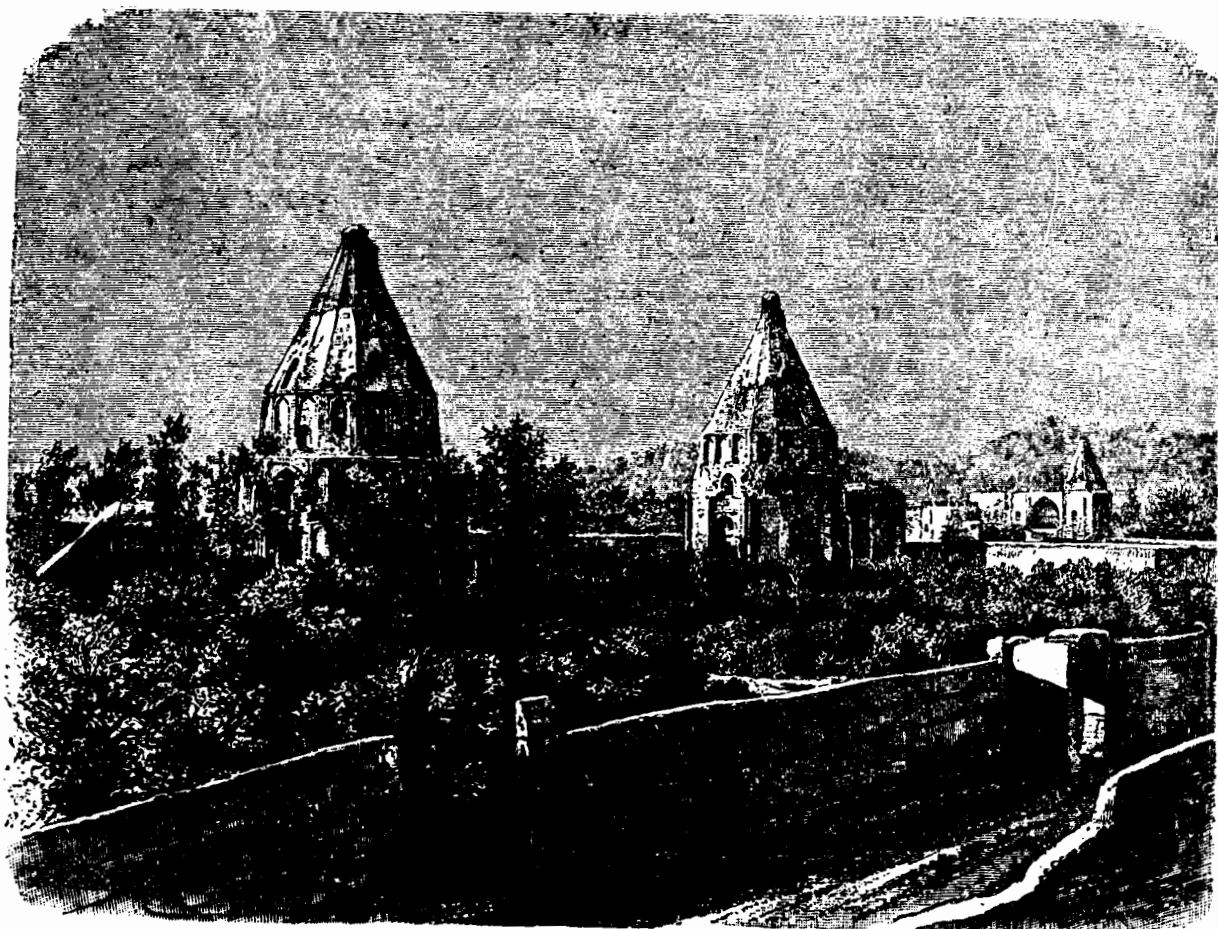
به موجب قوانین اسلامی ادارهٔ املاک موقوفه باید کاملاً منظم باشد و متولیان هم باید مطابق وصیت‌نامه واقف عمل کنند و عایدات وقف را با سایر عایدات مخلوط ننمایند. دروقف نامه هم نمی‌توانند تغییری داده و عایدات را به مصرف دیگری غیر از آنچه واقف معین کرده برسانند. هرگاه متولی برخلاف وقف نامه عمل کند و درمال وقف تصرفات غیرمشروعی بنماید از تولیت معزول میشود و برحسب وصیت واقف دیگری بجای او منصوب می‌گردد.

املاک موقوفه قابل انتقال نیست و فقط اشخاص معین از عایدات آن حق تمتع دارند. ملك وقف را نمی‌توان تبدیل بملك دیگری کرد مگر با شرایط خاصی. بطوریکه من استنباط کردم دوثلث عایدات موقوفه صرف اعمال خیریه‌وثلث دیگر صرف معاش طلاب علوم مذهبی می‌شود و باید در اختیار علماء باشد و هرگاه عایدات زیادتر از مخارج معین باشد متولی مجاز است که از این مازاد ملك دیگری خریده و بموجب وصیت واقف وقف کند و ممکن است این املاک فرعی با اجازهٔ مجتهدین قابل انتقال باشد.

هرگاه ملك موقوفه‌ای مجهول التولیه باشد باید در اختیار روحانیان وقت قرار گیرد غالباً برای تصرف این املاک در میان ملاها کشمکش و نزاع تولید می‌گردد و بالاخره حکم مجتهدین و حکم شاه تکلیف آنرا معین می‌کند و به نزاع خاتمه می‌دهد.

در چنین مواقع است که ملاها برای تصرف موقوفه‌ای به حکام و اشخاص متنفذ متوسل می‌گردند و در غیر این موقع همیشه از حکام دوری می‌جویند.

اکنون ملاهای ساوه و ملاهای اصفهان راجع بملك وقفی که عایدات سرشاری دارد کشمکش دارند. اگر چه من نمی‌توانم در محاکمات حضوری سرتیپ حاضر شوم ولی از دور ناظر وقایع هستم زیرا که پاره‌ای از آنها چون دانسته‌اند که مادر نزد سرتیپ احترامی داریم از ملاقات ما چندین پرهیزی ندارند و ما را واسطهٔ کار خود قرار می‌دهند.



آرامگاه شیوخ در قم

فصل دهم

سد ساوه - رتیل‌ها - مهاجرین ایرانی - ورود به آره - ملاقات من بابک خانم - مسافرت دریپاهان -
 ورود به قم - دورنمای شهر قم - نقشه اندرون حکومتی - حاکم شهر قم - مقبره حضرت فاطمه - مقبره
 شیوخ - نمه بلبل‌ها.

۴۶ ژویه - توقف مادر ساوه دو روز طول کشید. مارسل برای اینکه وقت تلف نشود
 بدهکند سبز آباد رفت که یک فرسخ از سد ساوه فاصله دارد و امر کرد که مستخدمین
 اردوی ما را در کلبه‌های گلی چند نفر دهقان که پرستار انارستانی هستند بزنند.

این انارستان تازه ایجاد شده و در پهلوی یکی از شعب رودخانه واقع است و درختان
 جوان آن هنوز آن اندازه سایه ندارند که ما را از اشعه آفتاب محفوظ نگاه دارند. قبل از
 طلوع آفتاب مابه کنار سد می‌رویم و مشغول مطالعه نقشه برداری می‌شویم.

این سد در درمای واقع شده که در طرفین آن دو کوه بلند وجود دارد. پایه‌های این

دو کوه در قعر دره بهم متصل است. این شکاف طبیعی را در زمان قدیم از سنگ و ساروج پر کرده و سدی ساخته بودند تا از آب رودخانه برای کشت و زرع استفاده کنند، اما از ابتدا دقت نکرده و شالوده آنرا بر روی پایه کوه قرار نداده‌اند بلکه بر روی شن‌های تهره قرار داده‌اند. پس از مدتی آب فشار آورده و از زیر شن‌ها رخنه پیدا کرده و کم‌کم سد را از زیر سوراخ نموده است بطوری که دیگر آب در جلوی آن جمع نمی‌شود.

سالهاست که حکام ب فکر تعمیر آن افتاده‌اند و مکرر قطعات سنگ را با ساروج در داخل شکاف فرو برده‌اند ولی در موقع طغیان رود، فشار آب سنگ و ساروج را جاروب کرده و مانند گاه باخود برده است.

در پائین سد، در طرف چپ ساختمان آجری گنبد ماندی وجود دارد که يك قسمت آن خراب شده است. بطوری که می‌گویند اینجا قبر معمار تعمیر کننده سد است. چنانکه اهالی نقل می‌کنند معماری سد را تعمیر کرده و برای اطمینان از استحکام آن، در دهکده نزدیک توقف داشته است. همین که رودخانه طغیان کرده و فشار آب رشته او را پنبه‌نموده، به او خبر داده‌اند. فوراً سوار بر اسب شده به تاخت آمده و مشاهده کرده که ساخته او بکلی ویران شده است از شدت یاس حال سگته باو دست داده و در گذشته است. بنابراین کارگران جسد او را در همانجا دفن کرده‌اند.

۲۷ ژویه در اینجا حرارت هوا تحمل ناپذیر است و زندگانی ما به اشکالاتی برخورد کرده است. رتیل‌های درشت از هر طرف در جست و خیز هستند. آنوقه ماهم نزدیک به اتمام است، بطری عرقی داشتیم که گاهی چند قطره از آن برای بهداشت در آب آشامیدنی می‌ریختیم. متأسفانه استاد معمار به بهانه اینکه گناه آشامیدن يك گیلای با يك بطری یکسان است تمام آنرا در معدن خود سرازیر کرده است.

۲۸ ژویه - شب گذشته من خوب خوابیدم اما صبح احساس کردم که حشره‌ای پایم را کزیده است و چون دردی نداشت به‌ورم آن اعتنائی نکردم.

شب را بوسیله نردبان بی‌الای پام رفتیم و مستخدمین را وادار کردم که روی بام را خوب جاروب بکنند تا اگر عقر و رتیلی باشد به پائین ریخته شود. بعد بستن لحاف را آوردند و آنها را هم بنوبه بازرسی کردند ولی بدبختانه با این همه احتیاط نمیدانم بانیش چه نوع حشره‌ای پایم ورم کرده است ابتدا موضع نیش خورده چندان دردی نداشت که ب فکر داغ کردن آن باشم ولی کم‌کم درد شدت کرد و بر التهاب افزود بطوریکه بزحمت میتوانستم راه بروم. از طرفی هم نمی‌خواستم مانند سنت سیمون استیلیت (۱) که گمان می‌کنم مدت بیست و دو سال در روی ستونی زندگانی کرد، در روی این بام به ایام عمر خود خاتمه دهم. بعلاوه ناچار هم بودم که به چادر سرتیپ بروم و بطوری که قبلاً استنباط کرده بودم در نمایش مضحکی هم باید حضور پیدا کنم. باری مارسل نقشه سد را کشیده و دریافته که بنای آن غیر

(۱) Saint Siméon Stylite نام سه نفر از مقسّمین است که زلدگالی خود را در ریاضت کشی و نشان دادن زهد و تقوی بر روی ستون‌هایی بسر بردند. یکی در نزدیک التاکیه در سال ۵۹۶ میلادی بدرود حیات گفت و دیگری نزدیک همان شهر در سال ۶۰۰ درگذشت و سومی در سیلیسی Cilicie در قرن ششم بر اثر صاعقه درگذشت (م)

از پایه خراب شده در کمال استحکام است و با شاقول دره را طراز کرده و با محاسبه مقدار آبی را که ممکن است در جلوی سد ذخیره شود معین نموده است و امروز می‌خواهد از استاد معمار قیمت چوب و مصالح لازم و دست مزد کارگر را برای انجام نقشه تحقیق کند. سرتیپ و استاد بنا بابی صبری منتظر نتیجه هستند. خلاصه استاد معمار مخارج لازم را طوری به حساب آورد که قبول آن ممکن نبود. هرگاه در فرانسه یا انگلستان که مصالح بی‌نهایت گران است بخواهند چنین عملی را انجام دهند با نصف مبلغی که این استاد ماهر تعیین نموده عمل خاتمه پیدا خواهد کرد. گذشته از اینکه در اینجا اجرت کارگر روزی يك فرانك و نیم بیشتر نیست و عمدتاً مصالح سنگ و آهک است که در پای سد آماده می‌باشد.

مارسل از این حساب تعجب کرد و چون به مقصود سرتیپ و معمار پی برد به صحبت خاتمه داد و بهر دو نفر که طرف اعتماد نایب‌السلطنه بودند گفت: من نمی‌توانم با این مخارج موافقت کنم. می‌روم به اصفهان و همین‌که فراغتی حاصل شد نقشه را با صورت مخارجی که در فرانسه برای چنین کاری لازم است برای نایب‌السلطنه خواهم فرستاد تا هر طور صلاح می‌داند دستور ساختن سد را بدهد. البته این جواب مطابق میل سرتیپ و معمار باشی نبود. سرتیپ سلحشور با حالت مایوسانه‌ای به سکوت پرداخت و از جلسه خارج شد و به بهانه درد شدید امعاء سر سفره هم حاضر نشد و برای ما پیغام فرستاد که بواسطه شدت درد مجبور است فوراً به تهران برود و به‌معالجه پردازد و از این به بعد نمیتواند ما را تحت حمایت خود به‌کاشان یا اصفهان برساند.

بنابراین ما تصمیم گرفتیم که شب حرکت کنیم و من دستور دادم که قاطرها را حاضر کنند، اما متأسفانه جواب دادند که سرتیپ قاطرها را به تهران فرستاده است که بیکار نمانند و کرایه‌ای بیاورند و ممکن است از ساوه قاطر تهیه کرد ولی پس‌فردا ماه رمضان شروع میشود و قاطرچیان در سه روز اول ماه مبارک مسافرت نمی‌کنند. بالاخره از عباسقلیخان کسب تکلیف کردیم گفت: مفرش‌ها و اسباب‌های عکاسی را برشته‌تری که در اینجا هست بار کنید و بقیه را به بسته‌های چهل کیلوگرمی تقسیم کرده بار الاغ کنید و بروید. شتری که حاضر بود خیلی پیر بود و بیش از سه فرسنگ نمیتوانست در روز راه برود. الاغ‌ها هم خیلی کوچک و باندازه سگ‌های درشت بودند اما يك خوشبختی داشتیم و آن این بود که دوا سب را که با آنها به‌سد می‌رفتیم نبرده بودند. ناچار الاغ‌هایی کرایه کرده و سوار بر اسبان شدیم و با انارستان خدا حافظی کردیم و بطرف قم روی آوردیم. سرتیپ مرحمت کرده يك سرباز سوار هم همراه ما کرد.

۳۱ ژویه — امشب بمن بسیار بد گذشت. هیچ در خاطر ندارم که در مسافرت‌ها باین اندازه متحمل رنج و خستگی شده باشم. الاغ‌ها نمیتوانستند با قدم اسبان حرکت کنند و ما ناچار بودیم پیوسته توقف کنیم تا برسند. اسبان چهار روز استراحت کرده و دارای نیروئی شده بودند و نگاهداشتن آنها زحمت داشت. طرف نصف شب بواسطه خستگی زیاد خواب بر ما غلبه کرد بنابراین سینه‌ها را بزین تکیه دادیم و یال اسبان را دست‌آویز قرار داده بخواب رفتیم و چون بیدار شدیم بغیر از حسین سرباز کسی را ندیدیم و او هم مانند ما روی اسب خواب رفته بود. از او پرسیدیم که آیا میتواند ما را بمنزل راهنمایی کند، گفت این اولین دفعه‌ای است که من قدم بر این بیابان گذارده‌ام ولی مضطرب نباشید نظر باینکه حیوانات را آزاد گذارده بودیم البته راه را گم نکردماند و یکساعت دیگر الاغ‌دارها بما خواهند رسید. بنابراین از شدت خستگی پیاده شده و در کنار جاده‌سرها را روی کلاه گذارده بخواب رفتیم.

وقتیکه چشم باز کردم هوا روشن شده بود و تعجب کردم که چگونه در این زمین سنگلاخ افتاده بودم. البته مارسل هم بدرمن گرفتار شده بود و مدت دو ساعت در روی این تخت خواب فتری که مجاناً در بیابان به ما تقدیم شده بود استراحت کرده بودیم.

ناگهان صدای زنگوله‌ی الاغها بگوش رسید. الاغداران رسیدند و گفتند زودتر سوار شوید نباید تا منزل مسافت زیادی داشته باشیم. من گفتم دیروز شنیدم که از سد تا آوه هشت ساعت راه بیشتر فاصله نیست. ما تمام شب را راه پیموده‌ایم و معلوم نیست چه وقت بمنزل خواهیم رسید. یکی از الاغداران گفت ما مدتی شب‌به‌دنبال شما آمدیم و بجستجوی شما پرداختیم و راه را گم کردیم بهر حال باید رفت البته بجائی خواهیم رسید.

مارسل بقطب‌نما نگاه کرده و بفراسط دریافت که مایاید بطرف جنوب شرقی برویم بنابراین به چارواداران امر کرد که در همان امتداد بروند. پس از یک ساعت راه‌پیمائی دیوارهای خراب دهکده‌ای از دور نمایان شد. چاروادارها از دیدن آن خوشحال شده و اطمینان پیدا کردند که بمنزل رسیده‌اند.

من نیز از دیدن این خرابه‌ها شاد شدم زیرا که از کشمکش با اسب‌و خوابیدن روی قلوه سنگها احساس می‌کردم که ستون فقراتم شکسته و پاهایم خرد شده‌اند. جراحت پاهم وسعت یافته و درد شدت کرده است و خلاصه آنکه قوای خود را بکلی از دست دادم.

بالاخره پس از سیزده ساعت راه‌پیمائی الاغداران آوه را بهمانشان دادند. من بخیال افتادم که زودتر بمنزل رسیده در گوشه‌ای بیافتم. بنابراین آخرین توانائی خود را بکار انداختم و نه اسب رکاب زدم و نا مارسل و حسین سرباز بهاول قصبه آوه رسیدیم در مدخل قصبه، پیر مردان ریش قرمز روی سکوی گلی نشسته و کنفرانسی داشتند و برای منزل جائی را در خارج از آبادی بهمان نشان دادند. این جا باغ تازه‌ای بود و درختان آن قابل سایه اندازی نبودند. خیال منزل کردن در این مکان آنهم در وسط آفتاب سوزان، حزن و یاس فوق‌العاده‌ای در من ایجاد کرد. خوشبختانه حسین سرباز باین پیر مردان گفته بود که اینها مهندسین فرنگی هستند که بامر شاه برای تعمیر سد ساوه آمده‌اند. از شنیدن این خبر پیر مردان بلند شده و باهیجان و حرارت از ما پرسشهایی می‌کردند. مارسل گفت: فقط اراده‌ی شاه کافیهست تا این دشت وسیع مشروب گردد.

این مردم که تا لحظه قبل با قیافه‌ی عبوسی بهمان نگاه می‌کردند، اکنون خوشروئی و محبت فوق‌العاده‌ای نسبت بهما بروز می‌دهند و برای تندرستی مادعا می‌کنند و حتی لباس ما را گرفته و می‌بوسند و می‌گویند خداوند شما را برای نجات ما فرستاده است. البته ما در هر پنج نوبت نماز دعا خواهیم کرد که خداوند بلا را از جان شما دور کند. بسیار خوش آمدید، قدم شما روی چشم همه ماها باشد خواهشمندیم بر ما منت گذارده و بکلبه‌های ما فرود آئیدوما را سرافراز فرمائید. یکی از آنها که بنظر می‌آمد محترم‌تر از دیگران است جلو افتاد و درخانه‌ای را باز کرد. دیگران هم عنان اسبان را گرفتند و ما پیاده شدیم و بی‌الاحانه قشنگی رفتیم. من احساس کردم که دیگر نمیتوانم قدم بردارم و بدون اینکه منتظر فرس شوم در پهلوئی تکه چوب قطوری افتادم بخیال آنکه آنرا بالش خود قرار دهم و از فرط خستگی و کوفتگی بیهوش افتادم. هنوز هم وقتی که بفکر مسافرت آنشب و صدماتی که کشیدیم می‌افتم لرز مختصری در اعضا می‌پیدا می‌شود.

پس از سه ساعت سر از خواب برداشتم و احساس کردم که گرسنگی بمن آزار میدهد.

آشپز حاضر بود گفتم زود چیزی بیاور که ماسدجوع کنیم، او هم فوراً ظرف بزرگی که پراز میوه بود در مقابل من گذارد و گفت اینها را اهالی دهکده بشما تقدیم کرده‌اند. من مشغول خوردن شدم. در این ضمن صاحب منزل هم بی‌الاخانه آمد و پس از احوالپرسی گفت خواهش می‌کنم نهار را در حیاط میل کنید تا تمام جمعیتی که در اطراف خانه ما روی بام آمده‌اند بتوانند از دیدار شما بهره‌ور شوند. حس کنجکاوی و تفتیش زنان هم بشدت تحریک شده بود زیرا که سرباز به آنها گفته بود یکی از این دو نفر فرنگی زن است. مخصوصاً زنان خانه میل و افری بدیدن خانم فرنگی داشتند. پس از صرف مختصر میوه، خدمتکار منزل آمد و مرا دعوت به اندرون کرد. با کمال بی‌میلی به دنبال او رفتم. زنان با استقبال من آمدند و انتهای انگشتان را بطرف من دراز کرده و دستم را گرفته بلب خود چسبانیدند و بابوسه‌های گرمی نوازش دادند و بانهایت مهر و ملامت خوش‌آمد گفتند و بالای اطاق را برای نشستن من نشان دادند. همینکه نشستم تمام چشمان بطرف من دوخته شد. من نیز این افواج کنجکاو را بهدقت سان دیدم.

زن صاحب‌خانه که فاطمه نام دارد بنظر بیست و پنج‌ساله می‌آید. چهارقد ابریشمی سفیدی برس دارد که با سنجاق سرفیروزه‌ای در زیر گلویش بسته شده است. مقداری از گیسوانش مانند منگوله ابریشمی در روی پیشانی ریخته و بقیه که بارشته‌های باریکی بافته شده در پشت سرافتاده است. پیراهن گازنازکی پوشیده که در جلو چاک دارد و سینه و پستانش را نمایان می‌سازد. تنبانش از پارچه ابریشمی بنارسی است و تا زانو میرسد. سایر زنان هم بهمین طریق لباس پوشیده‌اند. تنها زنان من تنبان‌هایی از متقال و چلووار سفید دارند که دامن آنها تاروی پا می‌افتد.

دو طفل هشت الی نه ساله هم بخدمتکار کومک کرده و چای و شیرینی می‌آوردند. من متوجه اطفال شدم، فاطمه گفت این مریم کوچکترین فرزند من است، علی هم پسر یکی از دوستان آقا می‌باشد که دختر من نامزد اوست.

من گفتم چگونه شما این بچه‌ها را در این سن کم به ازدواج وامی‌دارید؟

— فاطمه: حالا که نه ... سال آینده آنها را از هم جدا می‌کنیم و مدتی باید همدیگر را نبینند و بعد اگر والدین رضایت بدهند عروسی خواهند کرد.

— آیا لنتی که اینها در بازی کردن باهم دارند باعث آن خواهد شد که بعدها هم یکدیگر را دوست بدارند؟

— فاطمه: مگر زنان عاقله خانواده آنها را از زیر نظر دور می‌کنند؟ البته مواظب آنها هستند و آنها را به دوست داشتن یکدیگر تشویق و ترغیب می‌کنند.

— اگر اینها پس از عروسی همدیگر را نخواهند تکلیف چیست؟

— فاطمه: اهمیتی ندارد مرد زن را طلاق می‌دهد و بادیگری ازدواج می‌کند و زن هم با مرد دیگری پیوند زناشویی می‌بندد. بعد روی به پسر کرده گفت علی بیا اینجا خانم خیال می‌کند که تو سواد نداری. آن تقویم را از روی طاقچه بردار و بما بگو که امروز برای چه کاری خوب است. علی نظری به تقویم انداخته و گفت: امروز پذیرائی دوستان خوب و حضور مهمانان موجب تندرستی و سعادت است.

البته فاطمه این پیشگوئی تقویم را از صبح می‌دانسته و برای خاطر من علی را بخواندن آن وادار کرد. بهر حال این دقت و باریک‌بینی فاطمه را که یکی از خصائص خوب ایرانی است من تمجید می‌کنم.

من گفتم: آیا ابتدا خواندن تقویم را باطفال یاد می‌دهند؟

— فاطمه: نه ... اول قرآن خواندن را به آنها یاد می‌دهند و در ضمن خواندن تقویم را هم به آنها می‌آموزند تا ساعات خوب و بد را برای اهل خانه معین کنند.



فاطمه

— بعضی از قسمتهای این تقویم چیزهایی دارد که خوب نیست بچه‌ها از حالا بدانند. دانستن این‌گونه مطالب باسن آنها تناسبی ندارد.

از شنیدن این کلام تمام زنها بانظر تعجب بمن نگرستند و باصدای بلند خندیدند. یکی از آنها گفت: شما چه می‌گوئید؟ عاقبت پسر زن خواهد گرفت. و دختر هم در خانه محبوس خواهد شد. چه لازم است که ما آنها را از خواندن تقویم بازداریم. اقل ساعت خوب را برای شروع بهرکاری برای ما معین می‌کنند.

— فاطمه: خانم شما البته از زنان اندرون شاه دیدن کردماید. از طرز لباس آنها برای ما صحبت کنید. می‌گویند شاه پس از برگشتن از فرنگستان حکم کرده است که زنها تنبان کوتاه بپوشند که درازای آن ثلث یکذرع باشد و شاهزاده خانم‌ها هم گل‌هایی که در فرنگستان ساخته شده بدور صورت خود روی چهارقد میزنند. من خیلی دلم می‌خواهد که شما از این

گلهای بمن بدهید. در عوض من هم بازوبندهای قشنگ نقره خودم را که از فیروزه و مرجان و مروارید زینت یافته‌اند بشما پیشکش خواهم کرد.

— خیلی متاسفم که نمیتوانم خواهش شما را انجام دهم. من مثل درویش‌ها مسافرت می‌کنم و بغیر از اسباب کار خودم و شوهرم و چند دست لباس چیز دیگری همراه نیاورده‌ام. — فاطمه: چرا شما کار می‌کنید مگر فقیر هستید؟

— نه فقیر نیستیم.

— فاطمه: پس چرا مسافرت می‌کنید؟ برای چه بایران آمده‌اید؟ خوشی هر زنی در این است که خوب غذا بخورد و خوب لباس بپوشد و خوب بزرگ کند و خوب استراحت و گردش کند.

— پس معلوم است که شما تمام روز را در فکر بزرگ هستید؟

— فاطمه: البته، ولی نه تمام روز. آرایش من چند ساعت بیشتر طول نمی‌کشد به بینید بدچه قشنگی با حنا سرانگشتی گذاردم و چطور ابروها را باوسمه رنگین کرده‌ام و چگونگی سرمه بچشمان کشیده‌ام! آیا خیال میکنید که این کارها آسان است؟

— بعد از آرایش مشغولیت شما چیست؟

— فاطمه: — قلیان می‌کشم چای می‌خورم. بدیدن اقوام و دوستان می‌روم آنها هم از هم‌نشینی و صحبت‌های من لذت می‌برند.

خلاصه صحبت طول کشید و من نمی‌توانستم زنان را وادار کنم که بنوبت حرف بزنند. بعلاوه چون پرسشهای آنها را درست نمی‌فهمیدم مجبور می‌شدم که آنها را وادارم سؤال خود را تکرار کنند و آنها هم دقت نداشتند که جملات مرا خوب بفهمند و چون می‌فهمیدند جمله مرا دوباره. باین خود تکرار می‌کردند یعنی حرف زدن مرا اصلاح کرده و افعال را با زمان شایسته تلفظ می‌نمودند و کلماتی را که پس و پیش گفته بودم درست می‌کردند و در همین حال از بکار بردن فرمولهای ادب و احترام مضایقه نداشتند. من اسم و فعل و مصدر را خوب استعمال می‌کردم ولی در استعمال فاعل و مفعول و مضاف‌الیه و غیره اشتباه می‌کردم و درست بموقع نمی‌آوردم و در زمانهای حال و گذشته و آینده هم اشتباهاتی داشتم و البته آن فصاحت بیان معلمین تازه خود را نداشتیم و خلاصه آنکه زبان فارسی را با آن شیرینی که دارد نمی‌توانستم درست تلفظ کنم.

اکنون ساعت پنج است. آفتاب روبروالم میرود. موقعی است که باید از پذیرائی فاطمه تشکر کرده و در دسر را کم کنم. بنابراین برخاستم و از او اظهار امتنان کردم. او در پاسخ گفت: من کنیز شما هستم و خانه ما بشما تعلق دارد.

باری چون شب شد مارسل امر کرد که اسافرا زین کنند ولی الاغداران متعذر شدند که چون قبایل چادر نشین برای چراندن گوسفندان باین نواحی آمده‌موبه چند کاروان کوچک دستبرد زده‌اند بهتر آنست که روز حرکت کنیم. مارسل گفت ممکن نیست باید شب که هوا خنک است راه پیمود. روز نمی‌شود در این بیابان لم‌یزرع و در آفتاب سوزان طی‌راه کرد و بالاخره به‌راه افتادیم و تجربیات دیروز ما را از جلو افتادن مانع گردید، بعلاوه الاغداران هم وحشت داشتند و بافی‌الجمله پیش آمدی خود را بزین اسبان ما می‌چسباندند.

ناگهان چاروادار باشی گفت من راه را گم کرده‌ام و مانند وکلای پارلمان که به‌موکلین خود دروغ می‌گویند گفت ما بیخود زحمت می‌کشیم. بهتر آن است که بدهکده نزدیک که صدای سگان در آن بلند است برویم و راه را پیرسیم.

چون شب بود و ما هم را نمی دانستیم به پیشنهاد او تن در دادیم و طولی نکشید که بقلمه‌ای رسیدیم. چاروادار باشی در قلعه را محکم کوبید و با صدای آمرانه‌ای گفت باز کنید. ولی کسی بفرمانش اطاعت نکرد. بعد با ملایمت گفت: دوستان عزیز، ما را گم کرده‌ایم. ما ترحم کنید از تشنگی در شرف هلاکت هستیم.

ایرانیان نسبت به رنج و خستگی چندان حس ترحمی بروز نمی دهند ولی نسبت به تشنگی که شاید غالباً مزه آنرا چشیده و رنج آنرا دیده‌اند بیشتر توجه می کنند. بنابراین یک نفر مرد بارحمی از دیوار سربلند کرد و گفت: «در عقب شما قناتی هست بروید آب بخورید». چاروادار برعجز و الحاح افزوده گفت این آب شیرین نیست خواهش می کنم ما ترحم کنید و در را بروی ما بکشائید آخر ما هم مثل شما مسلمان هستیم. «رحم خوب است اگر در دل کافر باشد» ولی التماس و تضرع او بی نتیجه ماند و دیگر پاسخی نشنید. یکی از کوچکترین معایب شرقیان عدم اعتماد آنهاست. پس از آنکه قلعه نشینان کاملاً به التماس‌های چاروادار گوش دادند یکی از آنها گفت: دست از سرما بکشید و بیهوده بخود و ما زحمت ندهید بروید در جلوی در قلعه بیافتید.

الاعذاران از این جواب مایوس گردیدند و حالت رقتی به آنها دست داد. من هم برای اینکه آنها را از دروغ گفتن تنبیه کرده باشم. به نوکران خود امر کردم که مفرشها را پائین آورده در نزدیکی در قلعه باز کنند و گلیم و لحاف را بزمین بیاندازند و مثل اینکه به یک مهمانخانه عالی وارد شده باشم روی لحاف دراز کشیدم و چقدر خوشوقت شدم که اثاث سفری خوبی متناسب با این زندگی بیابان گردی همراه دارم. چون سه ساعت از نصف شب گذشت الاعذاران از ترس حرارت آفتاب روز ما گفتند بهتر آن است که زودتر حرکت کنیم.

اشخاص کم جرئت بدیدن روشنائی شجاعتی پیدا کردند و باو ملامت نمودند که تو از ترس راه خود را کج کردی و همه را بزحمت انداختی.
آشپز ما باو گفت: چه عیب داشت که ما شب باروشنائی مهتاب مسافرت می کردیم و امروز از آفتاب رنج نمی بردیم؟

چاروادار باشی عصبانی شده و با تغییر گفت: «اگر در این ساعت سرت از تن جدا شده بود با این شجاعت حرف نمی زدی.»

خلاصه مسافرت کردن در ماه ژویه آن هم به دنبال کاروان الاغ و در بیابان لم یزرع قم کار دیوانگان است. برای اینکه تا اندامی از صدمه آفتاب برکنار باشیم تصمیم گرفتیم که اثاثه و تفنگها و سه هزار فرانک پول نقره را به دیانت چارواداران و نوکران سپرده و جلوتر برویم و اگر اسبان نایب السلطنه هم در تاخت و تاز تلف شوند باکی نیست، باید کاری کرد که قبل از ساعت هشت به قم برسیم بنابراین باحسین سرباز حرکت کردیم.

یکم اوت - مارسل در هنگام جدا شدن از قلعه، برنامه را اینطور معین کرد که یک ربع ساعت به تاخت و تاز پردازیم و پنج دقیقه با قدم راه طی کنیم.

بهر حال ابتدا از دره سنگلاخی عبور کردیم که مابین دو تپه بزرگ واقع بود و هیچ گونه گیاهی در آن دیده نمی شد. از جانداران هم بغیر از عقرب زیاد که در کنار سنگها پناهنده شده و بصدای سم اسبان دم زهر آگین زرد خود را بلند کرده و باشتاب بزیر سنگها فرار می کردند چیزی نمی دیدیم. در ساعت پنج از مقابل کاروانسرای خراب بی آبی گذشتیم. بطوریکه حسین می گفت از قلعه تا قم نصف راه را طی کرده بودیم.



مناره‌های مسجد ویرانه در قم

اسبان با نیرومندی راه می‌پیموندند و هنوز عرق نکرده و به نفس زدن نیافتاده بودند ولی معلوم نبود که بقیه راه را هم بتوانند باین سرعت طی کنند.

اسبان ایرانی برای راه‌پیمایی نظیر ندارند. بسیار بردبار هستند و مشقت راه را تحمل می‌کنند و مانند اسبان اروپائی سست و بی‌طاقت نیستند. اسبان ما اکنون خیلی ضعیف شده‌اند زیرا که مدت هشت روز است مسهل خورده‌اند؛ یعنی در این مدت از آب شور این ناحیه سیراب شده‌اند.

در ساعت شش حرارت هوا زیاد شد و پیوسته بر شدت می‌افزود بطوری که چرم‌بدنه زین مانند کاغذی که در مقابل آتش باشد لوله شده و یک بند رکاب پاره و بند دیگر هم در تمام طول شکاف برداشته بود. از تمام بدن ما و حیوانات عرق مانند قطرات باران بزمین می‌ریخت. عنان اسب در دست‌های من تر شده و می‌لفزید، چشمانم خیره شده و مژگانم از تشعشع آفتاب التهای پیدا کرده و باز نمی‌شدند. در شقیقه‌هایم ضربان سختی تولید شده و سرم بحدی درد گرفته بود که گوئی می‌خواهد بترکد. حیوانات هم بی‌طاقت شده و به‌زحمت راه می‌رفتند و اتصالا سکندری می‌خوردند و ناچار شدیم با قدم آنها را راه ببریم زیرا که دیگر قادر به تاخت و تاز نبودند. خوشبختانه ساعت هفت گنبد طلای قم پدیدار گردید که در پرتو اشعه آفتاب مانند ستارگان نیزه بازی می‌کرد. بالاخره نزدیک ساعت هشت به‌قم رسیدیم و در کاروانسرای معموری داخل شدیم که عنده زیادی از تجار یهودی در آن‌جا منزل داشتند. دربان نگاهی باسبان ما انداخت و چون دم آنها را رنگین دید دریافت که آنها متعلق به اصطلب شاهی هستند و البته سواران هم باید اشخاص بزرگی باشند و چون سرباز باتبحتری باو گفت که از آوه تا این‌جا چپاری آمده‌ایم و اینراه را در مدت سه ساعت طی کرده‌ایم نسبت به ما احترامی بروز داد و به ما نزدیک شد و رکاب را گرفت تا در پیاده شدن بما کمک نماید و فوراً بنوکران امر کرد که زود آب خنک بیاورند. کوزه‌های بزرگ پر از آب را بر سر ما ریخت. ابتدا حالت تشنجی بمن دست داد ولی بلافاصله این عارضه رفع شد و حالم روبه‌بهبودی گذاشت. قدری بعد متوجه شدم که در بالاخانه هیاهو و نزاعی روی داده و کاروانسرادار با دو نفر نوکران خود اسرائیلیان را مجبور کرده است که آنجا را تخلیه نموده و به‌غاصبین اسبان سلطنتی واگذارند. آنها هم داد و فریادی راه انداخته و می‌گفتند ما اول وارد شده‌ایم و باید همین‌جا باشیم اما کاروانسرادار به اعتراضات آنها گوش نداده و مفرش و دیگر و آفتابه و سماور و سایر ائانه آنها را از بالاخانه در حیاط ریخت.

معلوم است که کاروانسرادار باین عمل پرداخته بود تا یهودیان را اجبارا از آنجا بیرون کند. البته این رفتار چندان تعجبی نداشت زیرا که یهودیان در این مملکت باید با کمال حقارت و پستی زندگانی کنند و چون اتصالا گرفتار ظلم و تعدی هستند به‌تحمیل سختی و شدید عادت کرده‌اند.

بالاخره بالاخانه وسیع و هواگیر در اختیار ما گذارده شد. پس از مختصر استراحتی از روزنه‌های این بالاخانه بتمشای منظره شهر پرداختم. خانه‌ها همه مانند مامونیه و ساوه دارای نیم گنبدهای خشت و گلی هستند که شکل آنها از خارج دیده می‌شود و بقدری زیاد هستند که از دور هم مانند لکه‌های درخشنده‌ای در پرتو آفتاب خودنمایی می‌کنند و بافق مه آلوده‌ای که در پایه کوهستان بنظر می‌آید منتهی می‌گردند. از طرفی هم در دور دست بام‌های مخروطی شکل مقابر شیوخ نمایان است و در طرف چپ باغ‌های قشنگی مقبره حضرت فاطمه را احاطه کرده‌اند.

۴ اوت - منزل ما خوب بود. غذائی خوردیم و استراحت کردیم. بمحض اینکه از خواب بیدار شدیم نوکران ما به بالاخانه آمدند و یکی از آنها نفس زنان گفت: «صاحب، حاکم قم سه نفر فراش فرستاده است که به شما تبریک ورود بگویند و شما را به دارالحکومه ببرند و می‌گویند کاروانسرا شایسته اشخاص بزرگی مانند شما نیست.»

ما هم از لطف حاکم ممنون شده برایم افتادیم. فراشان و نوکران بطور دسته جمع جلو افتاده و ما را با تجلیل از پل رودخانه عبور دادند. از خرابه‌های مسجدی که دو منار آن هنوز

برسپا هستند گذشتیم واز آنجا به بازار داخل شده، از قبرستانی عبور کردیم و وارد کوچه‌های پرپیچ و خم شدیم. مردم عابر هم از دیدن این جمعیت همه‌جا در عرض راه توقف کرده و به تماشای ما می‌پرداختند. بالاخره در مقابل سردر بزرگی رسیدیم که با گچ‌بری‌ترین یافته بود.



میرزا مهدیخان حاکم قم

از این سردر گذشته وارد حیاط اول دارالحکومه شدیم. در آنجا جمعیتی از سربازان و ملاها را دیدیم که در زیر طاقها نشسته بودند. یک دسته از دزدان هم که زنجیرهای آهنین برگردن داشتند و بهم بسته شده بودند با سر برهنه در آفتاب، در وسط حیاط دیده می‌شدند.

حاکم قم شوهر یکی از دختران شاه است. شاهزاده خانم، زن او در تابستان شهر گرم قم را ترک کرده و با اطفال و اطرافیان خود به کوهستان رفته است، بنابراین اندرون حکومتی خالی بود و به دستور حاکم این قسمت عمارت را در اختیار ما گذاردند.

چون حسن کنجکاوی اروپائیان بشنیدن کلمه اندرون و حرم تحریک می‌شود می‌خواهند وضع این بنائی را که غالباً وصف شکوه و جلال آنرا در کتاب الف و لیل خوانده‌اند، بدانند، ناچار بطور اختصار بشرح آن می‌پردازم:

ما اکنون در قصر یکی از دختران عزیز پادشاه ایران هستیم، مارسل با اینکه میدانند ترسیم نقشهٔ يك عمارت مطالعات زیاد لازم دارد. بهمن تکلیف کرد که نقشهٔ این اندرون را ترسیم نمایم و من هم پیشنهاد او را پذیرفتم.

ارتباط عمارت بیرونی با اندرونی بوسیله دهلیز طویلی است که در آن چندین در قرار دارد. آخرین آنها بطرف باغی باز می‌شود که در انتهای آن دو عمارت مقابل یکدیگر واقع شده‌اند. یکی روبرو طرف شمال و محل سکناى تابستانی و دیگری روبرو جنوب و مخصوص زمستان است. در زیر این عمارت بناهای آجری است که آنها را زیر زمین می‌گویند و در هنگام گرما به آنجا پناهنده می‌شوند. عمارت تابستانی دارای سه تالار بزرگ است که از پنجره‌های متعدد روشنائی می‌گیرند.

در عقب این تالارها اطاق‌های دیگری وجود دارند که درهای آنها به تالارهای اولی باز می‌شوند و داخل آنها کمی تاریک ولی دارای هوای خنکی هستند.

در هنگام تابستان سکنهٔ خانه شب را در بالای بام بسر می‌برند که اطراف آن از دیوار احاطه شده است. طرف صبح به اطاق‌های اولیه می‌آیند و همینکه هوا قدری گرم شد با اطاق‌های عقب می‌روند و بالاخره در وسط روز به زیر زمین‌ها پناه می‌برند که هوای خنک و مطبوعی دارند. تمام اطاق با گچ سفید شده و بخاری‌ها مختصر گچ‌بری و تزئیناتی دارند. درها خیلی پست و کوتاه‌اند و ابتدا رنگ و روغن نخوردماند و بوسیله يك قطعه زنجیر آهنی باز بسته می‌شوند که آنرا چفت می‌گویند.

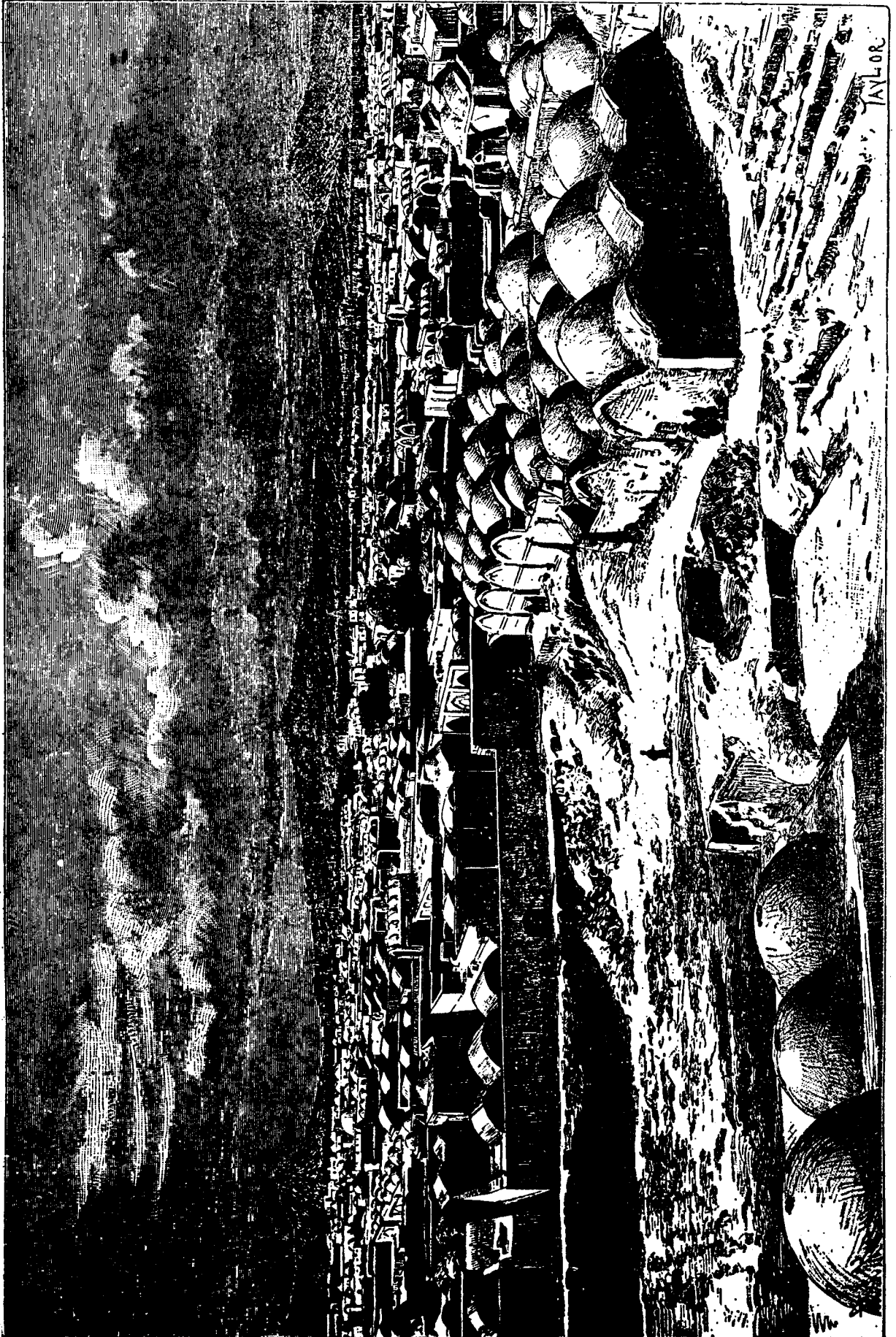
اثاثه و مبله‌های جالب توجه در این اطاق‌ها دیده نمی‌شود. کف اطاق از قالی‌های فراهانی مفروش و چند مخته در کنار دیوار قرار دارد که در موقع نشستن به آن‌ها تکیه می‌دهند. پرده‌های ابریشمی یزدی با میخ‌های سرب‌گشته آهنی در مقابل درها آویخته و در طاقچه‌ها ظروف بلور و چینی و لاله و لامپ قرار دارند.

عمارت زمستانی هم به استثنای اطاق‌های تاریک و زیرزمین شبیه بهمان عمارت تابستانی است که شرح آن گذشت. البته چنین عمارتی باین تفصیل برای يك شاهزادهٔ توانا و حرم‌او منزل فقیرانه‌ای است ولی برای مسافرینی مانند ما بمنزلهٔ بهشت برین است.

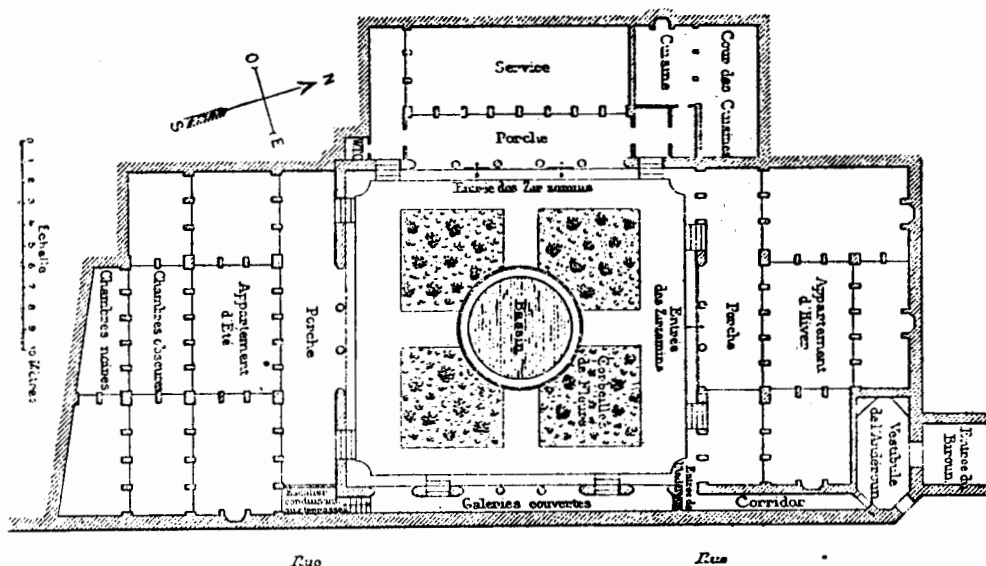
۴ اوت - شهر قم باندامای بزرگ است که ما مجبور شدیم سواره به سیاحت آن پردازیم. این شهر سابقا دارای دویست مقبرهٔ عالی بوده که اکنون سریع آنها خراب شده است.

مورخین نوشته‌اند که این شهر از بناهای بسیار قدیمی ایران است و برخی بنای آنرا در سال ۲۰۳ مسیحی میدانند. می‌گویند مذهب تشیع را پسر عبدالله ابن سعد شاگرد قدیمی مؤسسهٔ مذهبی کوفه باینجا آورده است. مقبرهٔ حضرت فاطمه دختر امام موسی کاظم علیه السلام موجب افزایش زهد و تقوای سکنه و مخصوصا روحانیان شده است. علاقه شدیدی که اهالی بمذهب خود دارند در سایر ایالات کمتر دیده میشود. این امامزادهٔ مشهور در عقب قبرستان وسیعی قرار دارد که مانند کوچهٔ سنگ فرشی از سنگ‌های بزرگ که روی قبرها انداخته‌اند پوشیده شده است. در جنب امامزاده بناهای دیگری هم هست که فتحعلیشاه و پدر و مادر ناصرالدین در آنجا دفن شده‌اند. گنبد امامزاده را هم ناصرالدین مطلا کرده است.

پس از غروب آفتاب حاکم از ما وقت خواسته بود که بدیدن بیاید اما مارسل جواب داد که ما باید شرفیاب شویم و از پذیرائی او اظهار تشکر کنیم. بنابراین ده نفر فراش فانوس کش آمدند و ما را به بیرونی راهنمائی کردند. میرزا مهدی خان حاکم در زیر سرپوشیده‌ای نشسته و جمعی از ملاها و صاحبمنصبان در اطراف او بودند. ملاها بمحض ورود ما خدا حافظی



دورنهای شهر قم
tarikehema.ir

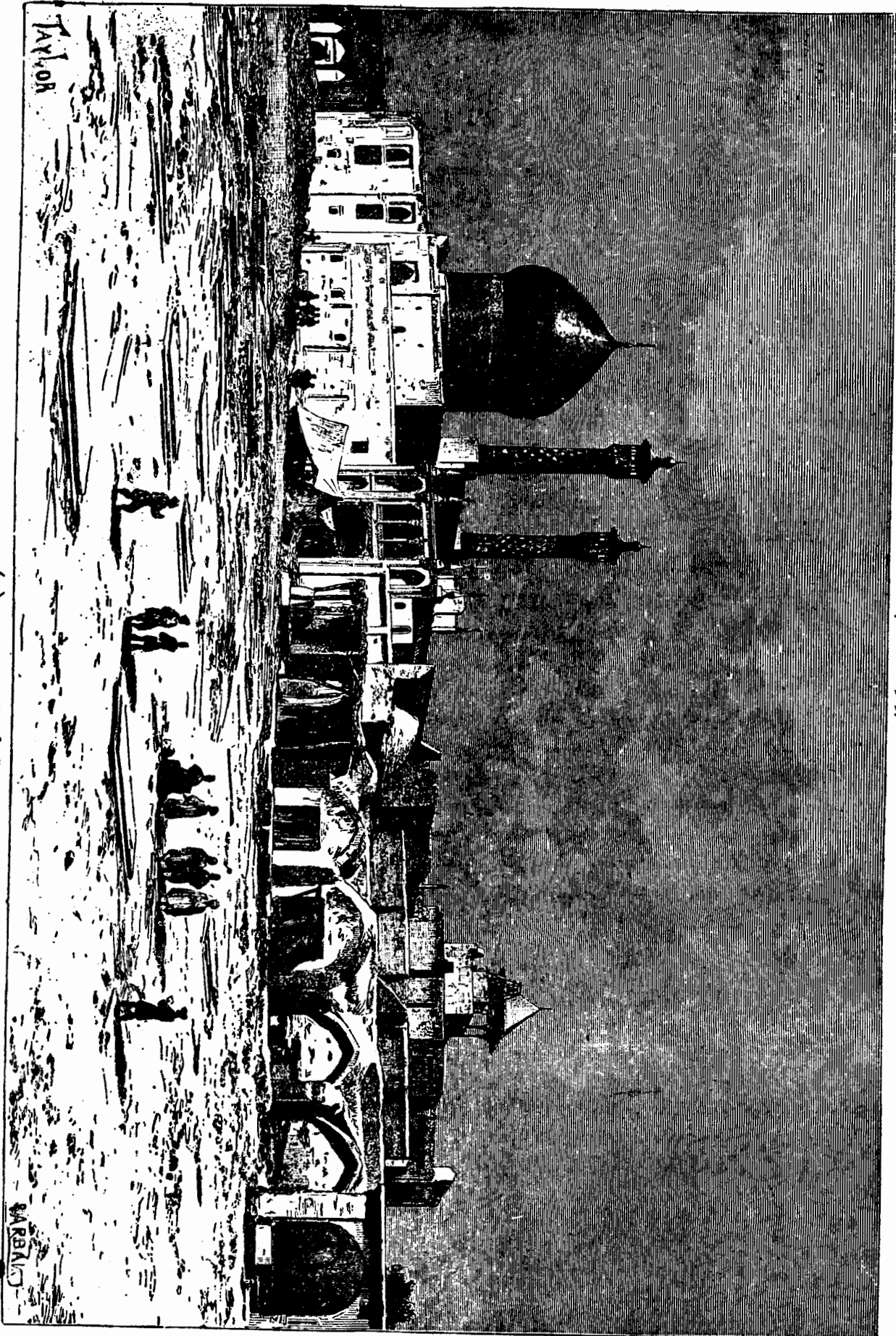


نقشه ساختمان اندرون حاکم قم

کرده و رفتند و حاکم با کمال خوشروئی و ملامت از ما پذیرائی کرد و از مقصود مسافرت پرسید و بعد روی بمن کرده گفت آیا در اندرون راحت هستید؟ و وعده داد که شرابی هم برای ما بفرستد. من در این فکر بودم که اقل چند روزی از نوشیدن دوغ ترش خلاص خواهیم شد اما مارسل گفت ما مشروبات الکلی صرف نمی‌کنیم بخصوص حالا که تابستان و هوا گرم است. از این جواب بشاشتی در چهره حاکم نمودار شد زیرا از زحمتی خلاص گردید. البته برای کسی که صرف مشروبات الکلی را در این شهر به احترام اما مزاده ممنوع کرده و هر کس را که مرتکب شود به چوب می‌بندد بیرون آوردن بطری شراب از زیر زمین خودش خالی از اشکال نیست.

۵ اوت - با وجود گرمای طاقت‌فرسا من بسی خوشوقتیم که در شهری هستیم که نعمت بحد وفور وجود دارد و زندگانی چند روز قبل را بخاطر می‌آورم که چگونه گرفتار رنج و مرارت بودیم. چقدر وضع زندگانی در این کشور تغییر پیدا میکند! گاهی انسان در وفور نعمت و راحتی است و زمانی به‌منتها درجه مصیبت و مشقت مبتلا می‌گردد. اکنون من راحت شده‌ام و توانستم دو دفعه پایم را داغ کنم. ورم پا تا حدی رو به بهبودی گذارد و میتوانم چندین ساعت پیاده راه بروم و بتماشای مقابر شیوخ و شایر ابنیه بپردازم. مقابر شیوخ عبارت از سه برج بزرگ است که در باغ مشجری واقع و در دوره مغول ساخته شده است. سنگ‌فرش و در و پنجره آنها از میان رفته ولی زینت‌های گچ بری ظریف که در اطراف درگاههای بیضی شکل انجام یافته هنوز بحالت خود باقی است.

زیارت مقابر شیوخ، بگردش‌ها و سیاحت خارج شهر ما خاتمه داد و چون دیگر در قم کاری نداشتیم تصمیم گرفتیم که با اولین کاروان بطرف کاشان حرکت کنیم. حاکم



مقبره حضرت عباس (ع)

Taylor

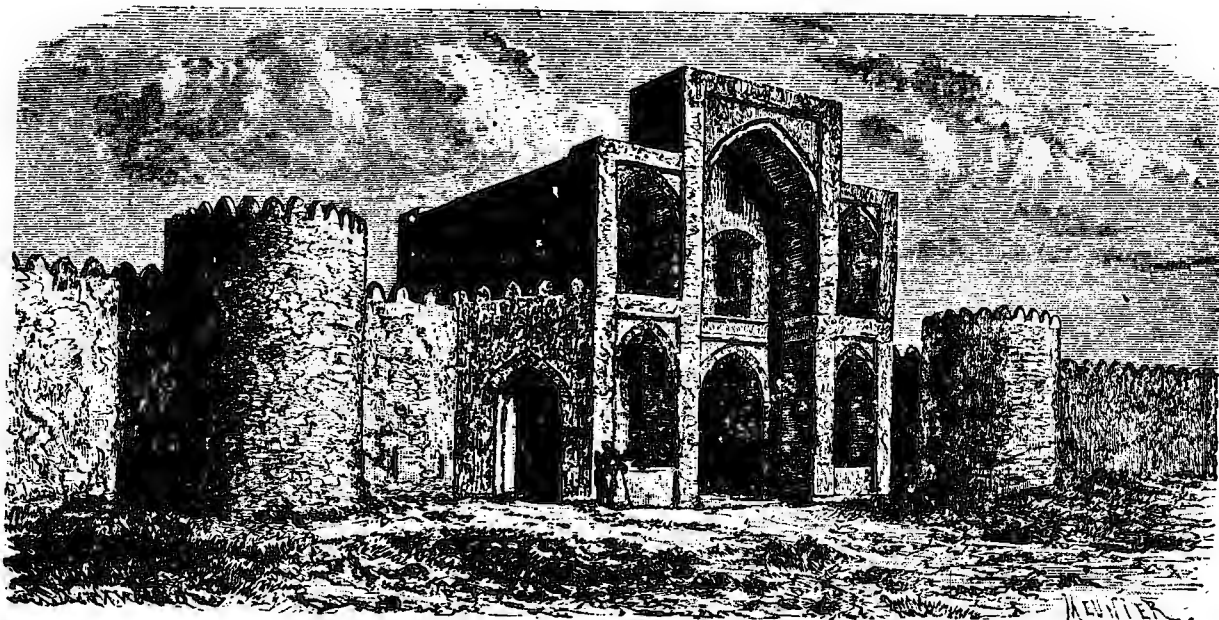
M. R. B. A. L. D.

شب‌نشینی مجللی به افتخار ما فراهم ساخت. در میان باغی بودیم که بواسطه زیادتی چراغ مانند روز روشن بود. گله‌های غزال مانوس هم در روشنائی، در اطراف ما می‌خرامیدند. قفس بلبلی هم با پارچه سیاه پوشیده و به شاخه درخت آویخته بود. بامر حاکم پیشخدمت پارچه را از روی قفس برداشت، بلبل بیدار شد و چون روشنائی زیاد بود تصور کرد که آفتاب طلوع کرده است و به نغمه‌سرائی پرداخت و مدتی ما را با نغمه‌های طربانگیز خود سرگرم کرد، اما قدری بعد به اشتباه خود آگاه شد و یکدفعه سکوت اختیار کرد. بنابراین قفس دیگری را آوردند و در موقعی که اولی آخرین نغمه خود را تمام کرد پرده از روی آن برگرفتند. این بلبل نیز تا مدتی با آهنگ‌های دلپذیر خود بر مسرت و شادمانی حضار افزود.

چون امشب می‌بایستی نصف شب حرکت کنیم. بنابراین با حاکم قم تودیع بعمل آورده و پس از استراحت مختصری منزل مهمان‌نواز حاکم را که چند روز با آرامش خاطر و خوشی در آن بسر برده بودیم ترک کردیم.



گناه نوشیدن يك گيلاس با يك بطري يكسان است



کاروانسرای پاسنگان

فصل یازدهم

آثار الکتریکی در بیابان - ورود به نصرآباد - کاروانسرا - کاشان - کاروانسرای نو - بازار -
منار خمیده - مظرة شهر کاشان - ورود بمسجد جامع - ملاقات حاکم - ازدواجهای موقتی - مسجد میدان
محراب صیقلی - خانم‌های ایرانی - قصر باغ‌فین - میرزاتقی‌خان - قتل او - عزیمت از کاشان - جبال‌قهرود.

۶ اوت - پس از خروج از قم راه در دنبال شیب شرقی سلسله جبالی است که از شمال ایران بطرف جنوب امتداد یافته و مانع عبور بادهای سوزان بیابان‌های وسیع است و مسافری را از سرمای سخت زمستان حفظ می‌کند، اکنون آخر ماه رمضان است و ماه در بالای افق دیده می‌شود و شب هم باوجود صافی هوا و چشمک زدن ستارگان تاریک است. نصف شب بود که من اسب خود را در عقب کاروان نگاهداشته و بوسیله چراغ جیبی چیزهایی را که بخاطرم آمد یادداشت کردم و بعد تاخت کردم که از کاروان عقب نمانم. چون نزدیک شدم چنین بنظرم آمد که حیوانات درمیان جرقه‌های آتش راه می‌روند. از این منظره متعجب شدم و خیال کردم خواب می‌بینم پس بادقت به مطالعه پرداختم و یقین حاصل کردم که آنچه می‌بینم واقعیت دارد، بنابراین تاخت کرده به‌مارسل رسیدم و او را از قضیه تعجب‌آور آگاه ساختم و درخواست کردم که او هم توقف کند و این اثر عجیب را تماشا کند. ما هر دو پیاده شدیم و در دنبال حیوانات به‌مشاهده پرداختیم و بزودی قضیه را کشف کردیم.

حیوانات برای دور کردن مگس‌ان که شب تاریک هم از آنها دست نمی‌کشند اتصالدم خود را بطرفین تته می‌زنند تا آنها را از خود دور کنند و بنابراین در هوای مخصوص خشک فلاتهای ایران از تماس موها با هوا شراره‌های الکتریکی تولید می‌گردد و روشنائی فسفر ماندنی زمین را آن به‌آن روشن می‌سازد.

چاروادر باشی چون دید که ما پیاده شده‌ودر دنبال کاروان بدقت بهمشاهدهپرداخته‌ایم ایستاد وعلت‌را پرسید. چون جرقه‌ها را باو نشان دادم گفت اینکه چیزی نیست يك ورق کاغذ بمن بدهید وتماشا کنید. چون کاغذ را گرفت چند دانه تخمه خربزه که در جیب داشت بزمین انداخت وگفت آنها را پیدا کنید. من هرچه جستجو کردم نیافتم بالاخره بزمین نشست وماراهم دعوت بهنشستن کرد وکاغذ را آهسته از طول پاره کرد. کاغذدرحین پاره شدن صدای مخصوصی کرد وزمین بطوری روشن شد که ماتوانستیم تخمه‌ها را بهبینیم واز درسی که این‌پرفسور عالی‌مقام فیزیک بماداد بهره‌مند شویم. من گفتم عجب مملکت خوشبختی است ایران که‌درآن ممکن است پوست گربه وکاغذ پاره قائم‌مقام شمع‌گچی وحتى لامپهای ادیسن (۱). بشود البته این آثار برقی از خشکی فوق‌العاده هوا تولیدمی‌گردد. بیابانی که درمیان قم وکاشان واقع شده از بادهای گرم کویر مرکزی سوخته شده است. در اینجا درجه حرارت کمتر از فارس است ولی از رطوبت مختصری که آن نواحی از دریا می‌گیرد بی‌نصیب است وبا این حال هوای بسیار سالمی دارد وسکنه آن قوی‌البینه وتندرست هستند. در هوای این ناحیه گوشت بدون فاسد شدن خشک میشود وجراحات التیام پیدا کرده ودر روی پوست بدن لکه می‌اندازند. فولاد نیز دراین هوا سالم مانده واز صیقل آن کاسته نمی‌شود وساکنین مانند مازندران وگیلان وفارس هرگز مبتلا بهتب‌های موذی نمی‌شوند.

باری چون هوا روشن شد وجاده‌هم در امتداد تیرهای تلگراف انگلیس بود، من بهمارسل گفتم بهتر آن است جلویبافتیم وزودتر بمنزل پاسنگان برسیم وتآمدن کاروان استراحتی بکنیم. پس از مدتی تاخت وتاز از مقابل کاروانسرای معموری گذشتیم وچون بهمنزل طولانی وفرسخ‌های تمام نشدنی نواحی ساوه عادت کرده بودیم نفهمیدیم که این‌جا منزل است وباجود اینکه حیوانات از رفتن امتناع میکردند به‌آنها فشار آورده وپس از دو ساعت دیگر به‌کاروانسرای ویرانی رسیدیم وخیال کردیم این‌جا منزل است. این کاروانسرای‌خرابه درمیان بیابان لم‌یزرعی واقع شده وخانه‌های اطراف آن ویران شده بود. پیر مردی دم‌در نشسته ومشغول کشیدن قلیان بود. من از او پرسیدم که آیا این‌جا پاسنگان است؟ گفت بیچاره‌ها اشتباه کرده‌اید اکنون شما سه فرسخ‌ونیم از پاسنگان گذشته‌اید کدام يك از ارواح موذی یا شیطان شما را باین‌جا که نفس عزرائیل همه‌چیز را سوزانده است راهنمایی کرد. دراین‌جا قناتها خراب شده وسکنه مهاجرت کرده‌اند وغیر از کمی آب شور وگل‌آلودچیزی دراین مکان پیدا نمی‌شود.

من پرسیدم: خوراکی چه‌داری؟ باکمال اندوه جواب داد هیچ. نه‌نان دارمونه‌چای ونهدوغ ترش. غذای خودم هم منحصر است به‌هندوانه که از چارواداران می‌خرم.

مارسل باخنده گفت: رنگ رخساره خبر میدهد از سرضعیر. از چهره فرو رفته‌وحالت غم‌انگیز شما پیداست زیرا که هندوانه برای رفع تشنگی خوب است وغذائی نیست که بدن را تقویت کند. من بسی افسوس خوردم که درخورجین آشپز يك مرغ پخته ودوبطری شربت آلبالو دارم که بنابر توصیه حاکم در قم تهیه کرده‌ام والساعه از همه‌چیز محروم هستیم. بعد

(۱) - Edison دانشمندآمریکائی است که اختراعات زیادی کرد و لامپ برق او مشهور

است. علاوه بر اختراعات الکتریکی گرامافون و چیزهای دیگری راهم اختراع کرده و در دلید

به پدر اختراع مشهور شده است (م)

با حالت سرسام مانندی به تجسس منزلی پرداختم که اقلاً چند دقیقه استراحت کنیم ولی افسوس که از کوشش خود نتیجه‌ای نگرفتم، همه‌جا به استثنای سردر که باسنگ ساخته شده، خراب بود کاروانساردار کلبه کوچکی را که در روی زمین بنا شده بود بمن نشان داد و گفت بهتر از این جایی نیست. فرشی در آن انداخت و من مانند مجسمه‌هایی که روی قبرهای طوائف گت (۱) دیده بودم دراز کشیدم. بطوریکه دربان گفته بود این اطاق بهترین محل کاروانسرا بود. جریان هوایی در آن وجود داشت، باخود گفتم چقدر خوب می‌شد که فرشته‌ای از آسمان فرود می‌آمد و مائده بهشتی هم برای مامی آورد. خوشبختانه دخای من مستجاب شد اما بجای فرشته صدای زنگ کاروان را شنیدم.

چون چاروادارها به کاروانسرای پاستگان رسیده و ما را در آنجا نیافته بودند تهیه آذوقه‌ای دیده و در دنبال ماحرکت کرده بودند.

باید اعتراف کرد که اگر ایرانیان معایبی دارند در عوض محسناتی هم دارند. در توکل و قناعت و حوصله بی‌نظیر هستند و نظر بهمین صفات پسندیده بود که قاطرچیان چون ما را در کاروانسرا نیافتند و دانستند که ما گنج شده و اشتباه کرده‌ایم بلافاصله به دنبال ما حرکت کردند و مجبور شدند در جای بی‌آب و آبادانی بسر برند. بعلاوه علوهمتی هم بخرج داده از ما شکایتی نکردند.

مسافرین هم آرام بودند و اعتراضی بما نکردند. شاید باطنا نسبت برفتار ما عصبانی بودند و دردل خود می‌گفتند که نتیجه مسافرت کردن با این فرنگی‌های پدرسوخته همین است و از سگهای متعفن نباید منتظر بوی خوشی بود.

۷ اوت - نصف شب کاروان به راه افتاد و پس از طی مسافتی به دهکده سن‌سن رسیدیم که دور از جاده واقع شده و کاروانسرای آن متروک بود. نهدر داشت و نه دربان. خوشبختانه چاپارخانه در کنار راه بود. درب آنرا زدیم نایب چاپارخانه مدتی طول داد و بالاخره در را باز کرد و پس از گفتگوی زیاد معلوم شد که آنوقت فروشی ندارد و فقط می‌تواند دو عدد تخم مرغ پخته و دو قرص نان برای ما فراهم سازد.

از دیروز تا کنون کاروان با هندوانه‌های فاسد و میوه‌های کرم‌زده امرار حیات کرده است و ما هم با اینکه یک مرغ خورده بودیم از گرسنگی بی‌تاب شده و باکمال سرافکنندگی از گرفتن دو دانه تخم مرغ اظهار امتنان کردیم.

پس از استراحت مختصری دوباره به راه افتادیم. اگر چه از صبر و حوصله قاطرچیان تمجید کردم ولی از قاطر خود شاکمی هستم. این حیوان از هوا و هوس فرنگیان خشمناک گردیده و با من لجباعت می‌کند و گاهی روی زمین می‌خوابد و همینکه من پیاده شدم بلند می‌شود و من هم مانند مصاحب مهربانی مدتی پیاده همراه او راه می‌پیمایم و بمحض اینکه سوار شدم دوباره می‌خوابد خلاصه آنکه تا صبح هشت یانه مرتبه در راه خوابید و مدتی مرا پیاده راه برد. گویا می‌خواست بمن بفهماند که اینست سزای کسی که منزل را گذاشته و از آن دور می‌شود.

خوشبختانه پس از مدتی دهکده نصر آباد پدیدار گردید و ما به آنجا رسیدیم. بواسطه کجی و بی‌احتیاطی ما، کاروان ۳۰ ساعت در راه بود و در این مدت ۲۲ ساعت راه می‌پیمود.

(۱) - Goths از سکنه قدیمی اروپا هستند و از نژاد ژرمن بودند (م)

البته باید اعتراف کنم که تقصیر بامن بود و من مرتکب خطای بزرگی شده بودم اما خوشوقتم که از نصر آباد تا کاشان سه فرسخ بیشتر فاصله نیست.

جاده تهران به کاشان یکی از شاهراه‌های عمده ایران است و پیوسته کاروان در آن رفت و آمد می‌کند و در تمام مسیر خود از دهکده‌های کوچک فقیرانه‌ای می‌گذرد ولی مسافرین نمی‌توانند مانند ایالت آنر بایجان در منزل دهقانان فرود آیند و مجبورند در کاروانسرای منزل کنند.

از زمانهای بسیار قدیم تاریخی این نوع کاروانسراها در طول راهها وجود داشته است. هرودوت می‌نویسد از شوش تا سارد توقف گاههایی برای مسافرین در راه ساخته شده است ولی من تصور می‌کنم که این منازل در تمام شاهراه‌های ایران وجود داشته است تا مسافرین و سپاهیان بتوانند مسافرت کنند. البته تقسیم راه به منازل بر حسب اوضاع جغرافیائی بعمل آمده و بدی راه و گردنه‌ها را نیز در نظر داشته‌اند و نپایستی تغییر در آن راه یافته باشد. بناهای مناسب در تمام قرون همیشه درین راهها بوده است.

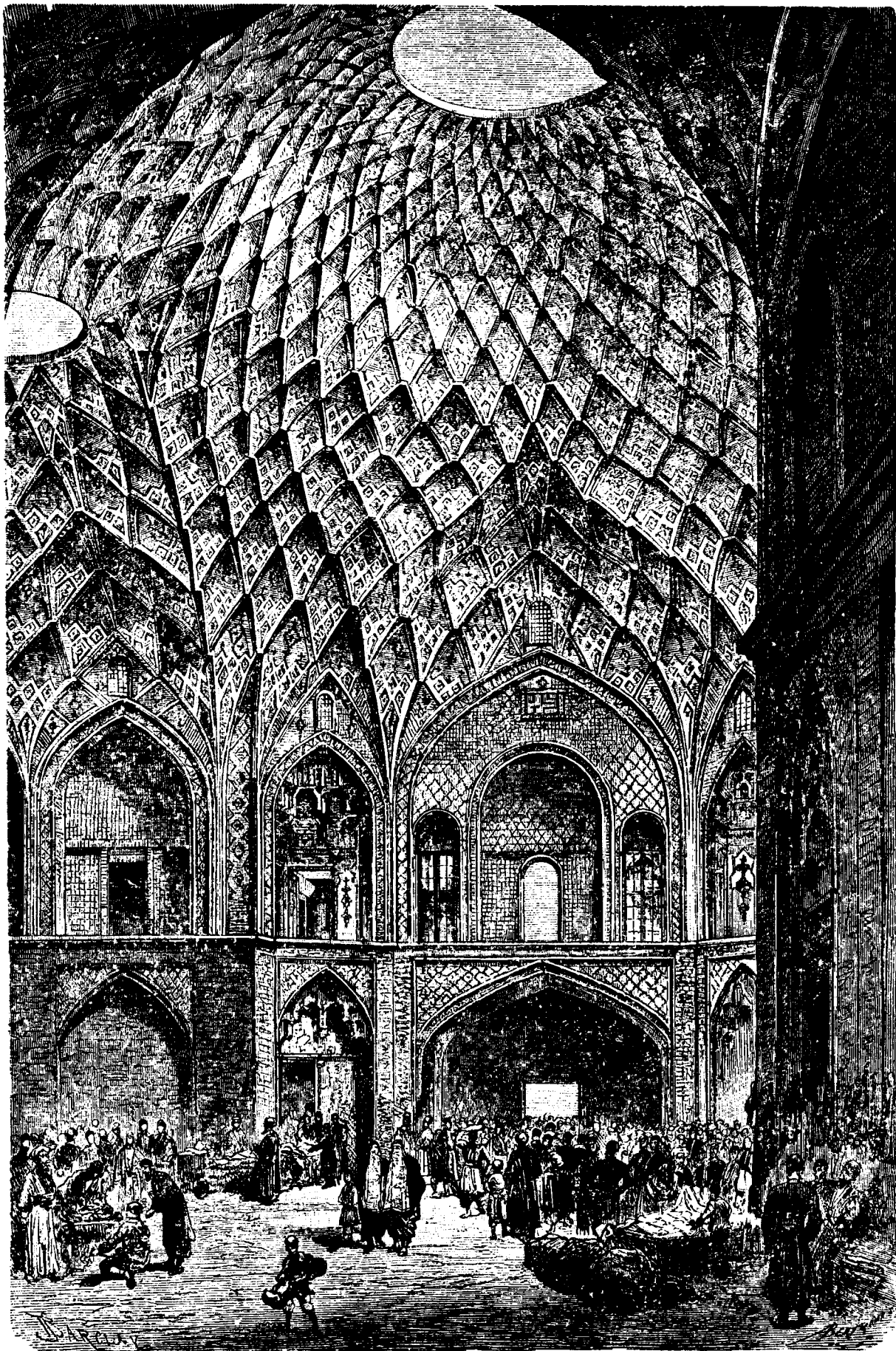
کاروانسرای نصرآباد از بناهای بسیار خوب و محوطه آن وسیع و بشکل چهار ضلعی منظم است. در اطراف حیاط اطاق‌هایی وجود دارد و در عقب آنها طویله‌های متعدد ساخته شده است.

در زیر اطاق‌ها زیر زمین‌هایی است که مسافرین می‌توانند در روزهای گرم تابستان در آنها بسر برند و در وسط حیاط سکوی وسیعی است که آنرا تخت می‌گویند و دو متر از زمین ارتفاع دارد و اطراف آن گودالی است پر از آب تا حشرات نتوانند از آن عبور کرده بیالای تخت بیایند. مسافرین بانردبانی بالای تخت می‌روند و نردبان را بالا میکشند و شب‌ها در آنجا بسر می‌برند. این احتیاطات برای این است که در نواحی کاشان و در خود شهر عقرب‌فراوان می‌باشد و زهرش کشنده است.

۸ اوت - پس از نصر آباد از بیابان لم یزرع و جاده پر خاکی باید عبور کرد، اما طولی نمی‌کشد که تپه‌های مخروطی قنوات پدیدار می‌گردد و مزارع آبادی پیدا می‌شود. در پایه کوهستان دهکده‌های خرم و سبزی هستند که از درختان احاطه شده‌اند. از هر طرف که نگاه کنیم مزارع هندوانه و خربوزه و خیار و پنبه و تنباکو دیده می‌شود.

بالاخره به شهر نزدیک شدیم. در بیرون شهر کاروانسرای وسیعی بود. قاطرها داخل آن شدند. به محض ورود دونفر مستخدم نزد ما آمده گفتند رئیس تلگرافخانه‌ها را فرستاده است که شما را به منزل او ببریم. معلوم شد که کلنل اسمیت (۱) رئیس نظارت خط تلگراف قبلا ورود ما را خبر داده و به رئیس تلگرافخانه توصیه کرده است که از ما پذیرائی کند. بنا بر عقیده بعضی از مورخان شرقی شهر کاشان را زبیده‌زن خلیفه هارون الرشید بنا کرده است ولی من تصور میکنم که این مورخان اشتباه کرده و یا خواسته‌اند آبادی آنرا به مسلمانان نسبت دهند زیرا که ابن‌الاثیر مورخ معروف می‌نویسد که کاشان و قم در زمان قدیم بیست هزار سرباز برای آخرین پادشاه ساسانی تهیه کردند.

تاریخ کاشان به اصفهان که همسایه آن است بستگی دارد. افغانها در قرن هیجدهم



کاروانسرای تازه کاشان

به‌غارت و ویرانی این دو شهر پرداختند ولی حاج حسین‌خان دوباره این دو شهر را تعمیر کرد و قصور و ابنیۀ مذهبی پای تخت صفویه را مرمت نمود.

امروزه نیز شهر کاشان یکی از شهرهای آباد و پُر ثروت ایران است. مردمانش همه مرمند و صنعتگر هستند. خانه‌ها باخشت و گل ساخته شده‌اند ولی تمیزاند. دیوارها بلند هستند و کوچه‌ها را از ریزش خاک کثیف نمی‌کنند. تقریباً تمام کوچه‌ها سنگ فرش شده و دارای مجراهایی هستند که آب باران را منتقل می‌کنند. بر سر چاهها تخته سنگ‌های بزرگ گذاردند تا عابرین بدون خطر بگذرند و هر روز کوچه‌ها را جاروب می‌کنند و آب می‌پاشند. اگر چه، شاید مسافرین اروپائی که شهرهای کثیف شرقی را دیده‌اند گفتهٔ مراحم‌ل براغراق گوئی کنند ولی من اطمینان می‌دهم که آنچه نوشته‌ام واقعیت دارد.

بازار این شهر وسیع است و سقف آن دارای گنبد‌های کوچکی است که بهم پیوسته و جابجا کاروانسرای هست که مخزن مال‌التجاره است. این کاروانسراها تاجر نشین‌اند و غیر از آنهایی هستند که مسافرین در آنها منزل می‌کنند. اینها دارای بناهای مجلل و مزین هستند. یکی از بهترین نمونه‌های آنها کاروانسرای تازه است که تاجر ساخته‌اند. شکل آن مانند منشور مربع‌القاعده است و در دو طرف آن درب ورودی دارد. تمام بنا با آجر ساخته شده و در سقف و دیوارهای آن آجرهایی بکار رفته که کنار آنها مانند کاشی لعاب‌دار برجسته است و نمایش‌قشنگی دارد. در سقف آن هم سه روزنه بزرگ است که بقدر کافی محوطه را روشن می‌کند. این بنای مهم که پر از مال‌التجاره‌های گرانبهاتر بهتر از هر گونه احصائیه و محاسبه‌ای اهمیت تجارتي و آبادی و ترقی شهر را نشان می‌دهد.

در این کاروانسرای نو پارچه‌های ابریشمی و مخمل‌های عالی دست باف که محصول همین شهر است بفروش می‌رسد. مخمل کاشان بواسطهٔ خوبی جنس و رعونت و لطافت مشهور است. کارخانه‌های دستباف قابل ملاحظه است. چون هوا فوق‌العاده خشک است و ممکن است نخ ابریشم را بشکند نساجان مجبورند که در منازل زیر زمینی باروشنائی کمی بکار پردازند. در تمام کارخانه‌ها حوض پر آبی هم هست تا از تبخیر آب مختصر رطوبتی در هوا تولید شود.

در مقابل هر دستگاهی یک نفر کارگر نشسته که تا کمر عریان می‌باشد و مشغول بافتن پارچه است. غیر از پارچه‌های ابریشمی دو رقم پارچه دیگر هم می‌بافتند: یک قسم سبک و نازک که برای آستر لباس مصرف می‌شود و قسم دیگر سنگین و ضخیم که برای مختم و ورفرش‌بکار می‌رود. پارچه‌های ابریشمی بر روی زمین قرمز با شاخ و برگ و گل‌های رنگارنگ نمایش و جلوهٔ مخصوصی دارند اما هیچوقت نمی‌توان دو پارچه یافت که شبیه بهم باشند زیرا که کارگران در تناسب و جور کردن رنگها مهارتی ندارند و مقدار ترکیبی آنها را بطور دقیق نمی‌دانند. بهر حال کاروانسرای نو مرکز مهم تجارت پارچه‌های کاشان است و معاملات عمده‌ای در آن انجام می‌گیرد و تاجر آن هم عموماً ثروتمند هستند.

یکی از بازارهای قابل ملاحظه بازار مسگران است که در آن چهارصد نفر صنعتگر دریک نقب طولانی، متصل مشغول ساختن ظروف مس هستند. در این بازار همیشه جمعیت زیادی در رفت و آمد است و کاروان‌های شتر هم برای آوردن ورقه‌های مس و بردن مس مصنوع در آن آمد و شد می‌کنند.

صدای چکش که اتصالاً روی سندان می‌خورد هیاهوی غریبی راه می‌اندازد. نه فقط اروپائیان بلکه خود ایرانیان هم از شنیدن این صدای گوش خراش در زحمت هستند.

بطوریکه مشتریان و صاحبان دکان هم برای انجام معاملات ناچار باید بجای خلوتی بروند تا از سروصدا و جنجال و هیاهو در پناه باشند. غالباً فروشندگان مشتریان عمده را بخانه می‌برند تا با آسایش خاطر معاملاتی انجام دهند. این هیاهوی زحمت‌آور را میتوان از داستان اغراق آمیز زیر بتصور آورد. گویند موقعی که ابن‌سینا دانشمند مشهور در اصفهان توقف داشت روزی به‌شاه شکایت کرد که مسگران کاشان بقدری سروصدا راه انداخته‌اند که مرا از مطالعه و تحریر بازداشته‌اند. شاه تبسمی کرد و در پاسخ گفت: حکم می‌کنم که مدت یک هفته مسگران کاشان تعطیل کنند تا شما بتوانید با آسایش خاطر بکار پردازید. فردای آنروز ابن‌سینا از شاه تشکر کرد که توانسته است بی‌سروصدا یک فصل تمام از کتاب بزرگ طبی خود را بنویسد.

مسگران پس از چهار روز تعطیل به‌حاکم کاشان شکایت کردند که چرا باید برای هوس یا جنون مردی که سه منزل از کاشان دور است ما از کار کردن و نان خوردن بازمانیم. حاکم گفت: پادشاه به‌طیب خود وعده داده است که یک هفته بازار کاشان تعطیل باشد ولی من تصور می‌کنم که این سروصدا از بازار اصفهان بوده و طیب اشتباه کرده‌است. بروید مشغول کار شوید من به‌شاه گزارش می‌دهم و ابن‌سینا را هم از اشتباه درمی‌آورم.

بنابراین مسگران دوباره شروع بکار کردند و با نیروئی که از چهار روز استراحت به‌دست آورده بودند چکش‌ها را محکم بروی سندان‌ها فرود آوردند. عصر همانروز ابن‌سینا باز در کاخ شاهی حضور یافت و شکایت کرد که اهالی کاشان بحکم اعلیحضرت اعتنائی نکرده و دوباره به‌مسگری مشغول شده‌اند.

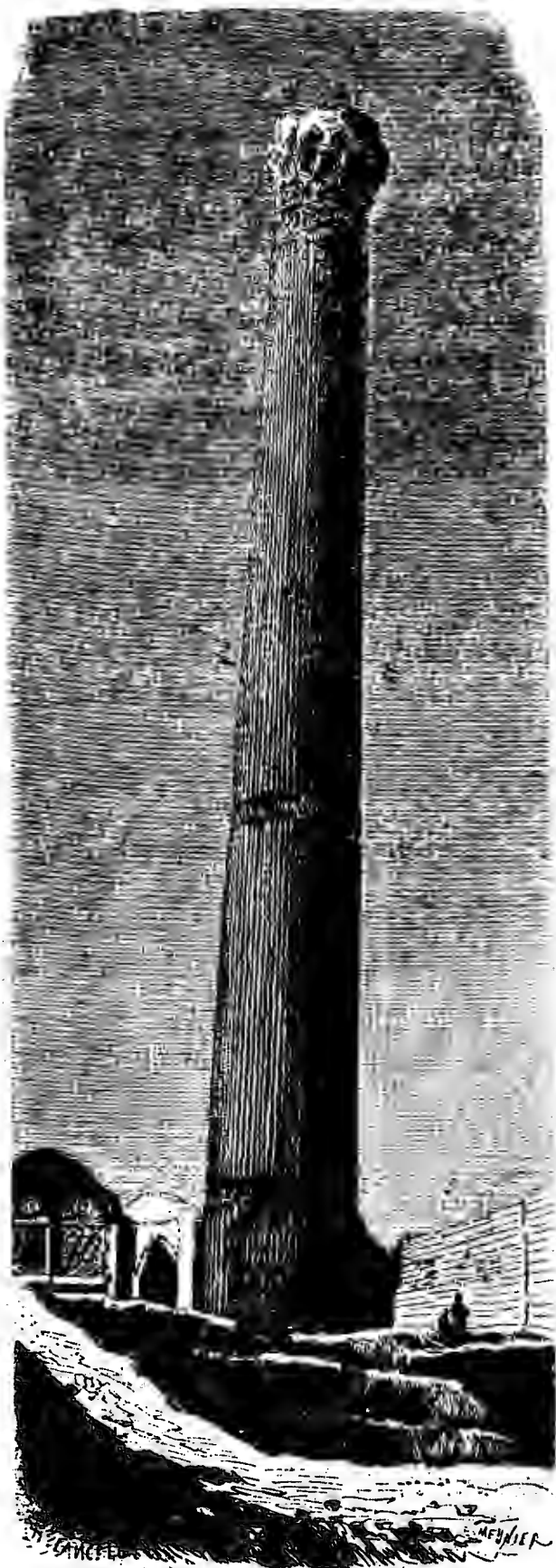
۹ اوت - برای اینکه از نقشه شهر و اوضاع آن آگاه شویم بهتر آن است که ببالای منارخمیده‌ای که در قرن سیزدهم ساخته شده است برویم.

این بنای آراسته با آجرهای نازکی ساخته شده که بیش از سه سانتیمتر ضخامت ندارند و بلندی آن از سطح کویچه به‌چهل و هفت متر می‌رسد. از پلکان دور زنده‌ای باید بالا رفت که خوب محفوظ مانده است اما در بالای آن دیوار تکیه گاهی وجود ندارد (۱).

چون از بالای منار نگاه کنیم برج و باروی شهر را می‌بینیم که مانند دایره تمامی است و درمیان آن مجموعه‌ای از اشجار و باغ‌ها و گنبد‌های مینائی که مانند فیروزه‌های درشتی جلوه‌گری دارند بهم فشرده شده‌اند. شهردارای حیات است و در تمام وسعت خود جنب‌وجوشی دارد و مانند تبریز و قم محلات مخروبه‌ای در آن دیده نمی‌شود.

در بالای منار دواری در سرمن عارض شد و به‌زحمت افتادم و چون تکیه‌گاهی نبود به‌آخرین پله آن محکم چسبیدم و بدرون آن نگریستم تا خیرگی و سیاهی چشمانم برطرف شود. بعلاوه باید بگویم که من اولین کسی نیستم که چنین حالت نامطبوعی را احساس کرده باشم، بطوری که شنیدم تا چند سال قبل زنان بد عمل را بالای این منار برده و بزمین پرت می‌کرده‌اند. شوهر زن تبه‌کار به‌کمک اقوام خود و حتی اقوام خود آن زن او را از این پله‌ها بالا برده و چون بانتهای آن می‌رسیدند زنا با فشار بیائین پرت کرده و بعالم دیگر می‌فرستادند. قصه عجیبی هم باین شرح برای من نقل کردند که تاجر متمولی کنیزی داشته که به‌اتهام مسموم کردن ارباب خود محکوم به اعدام شده بود. بیچاره کنیز هر چه دلیل بر بیگناهی

۱- در کاشان آنرا منار زین الدین می‌نامند (م)



منار خمینه کاشان

خود اقامه کرد کسی به حرف او گوش نداد و عاقبت او را همان زنان سیه‌کار از بالای منار بر زمین انداختند. تماشاچیان با کمال تعجب دیدند که کنیز از زمین برخاست و دست به طرف آسمان دراز کرد و خدا را بر بیگناهی خود به شهادت گرفت. جمعیت از دیدن این معجزه بطرف او هجوم آورد و لباس او را پاره کردند و هر تکه‌ای را کسی برای تبرک برداشت و کنیز را مظفرانه بر روی دست نزد حاکم بردند و تقاضا کردند که چون بیگناه و معصوم است مادام‌العمر باید آزاد باشد. باری در مراجعت، از مقابل مسجد جمعه گذشتیم و در راه به یک منار قدیمی هم برخوردیم که موزائیک قسمت زیرین آن با آجرهای صیقلی



یکی از کوچه‌های کاشان و مسجد جامع

یک رنگ هنوز محفوظ مانده و جلوه خوبی داشت. من از راهنمای خود پرسیدم که آیا ممکن است در این مسجد وارد شد؟ تصور میکنم چون قسمتی از آن خراب شده ورود به آن مانعی نداشته باشد و با هم مرتکب عمل خلافی نشده باشیم.

در پاسخ گفت: علما و اهالی کاشان مردمان صبور و متحملی هستند و تا کنون دیده نشده است که به یک نفر عیسوی آزاری کرده باشند ولی صواب آن است که از امام جمعه اجازه بگیرید تا کسی مزاحم شما نشود. البته من اطمینان دارم که این عالم عالی مقام از دادن اجازه مضایقه نخواهد کرد. ما هم نصایح عاقلانه راهنما را پذیرفتیم و نظرباینکه هوا هم زیاد گرم بود بطرف منزل رفتیم.

۱۰ اوت - چون رئیس تلگرافخانه ورود ما را به حاکم خبر داده بود او قبل از اینکه به دیدن ما بیاید چهار بار میوه از قبیل هندوانه و خربوزه و هلو و زردآلو با دوپره کوچک قشنگ بعنوان هدیه برای ما فرستاده بود. من از دیدن این برهه‌های کوچک قشنگ بسیار خوشوقت شدم. یکی از آنها سفید و تنها پوزه و شاخهای سیاه بود. دیگری مانند برفهای قلعه کوه آرات تمام بدنش از سفیدی خیره کننده‌ای درخشان بود. حاکم در مقابل این هدایا از ما تقاضا کرده بود که عکس او را سواره بگیریم. میل عکس برداری که مخصوص تمام اشخاص منتفذ این کشور است پیوسته ما را در زحمت می‌داشت. این دفعه هم نظر به ملاحظاتی که حاکم نسبت به ما بروز داده بود ناچار به خواهش کودکانه او تن در دادیم. نظر به اینکه ما هم بایستی از او تقاضا کنیم که اجازه ورود ما را به مکانهای مقدس از امام جمعه بگیرد دو ساعت قبل از غروب آفتاب برای او وقت ملاقات معین کردیم.

طرف عصر حاکم با عده زیادی از فراشان و یساوان از طرف بازار مسگران به تلگرافخانه آمد و در طرفین اسب قشنگ سیاهش یک نفر میرزا و چند نفر صاحب منصب پیاده راه می‌پیمودند. فراشان زیادی هم چماق بدست در جلو بودند. یکی از آنها هم موقرانه غاشیه‌دار بود. قاشیه‌همان پارچه قشنگ ماهوت گلدوزی شده است که تنها حکام و اشخاص عالی مقام حق استفاده از آنرا دارند و بمحض اینکه پیاده شدند باید غاشیه‌دار آنرا روی اسب سواری آنها بیاندازد.

حاکم تقریباً چهل سال دارد. رنگ گندم‌گون و قیافه معمولی و چهارشانه بودن او در نظر اول می‌رساند که نباید از خانواده‌های اصیل و باصطلاح ایرانیان صاحب استخوان باشد. بطوری که فهمیدم حدس من صائب بوده و او یک پینه‌دوز تهرانی است که بوسیله خواهر خود انیس‌الدوله یکی از زنان سوگلی ناصرالدین باین مقام رسیده است.

تصادف غریبی باعث خوشبختی خواهر او شده است. بطوری که نقل کردند روزی که شاه بشکار می‌رفته در طول راه به دختر روستائی جوانی برخوردی که کوزه آبی بر سر داشته است. چشمان جذاب و چهره دلربای او در شاه تاثیر عمیقی نموده و امر کرده است که او را به اندرون ببرند و بعد هم او را صیغه نود و نه ساله کرده است. این دختر بواسطه هوش سرشاری که داشت شاه را مفتون و دلباخته خود نمود و در اندرون سلطنتی به مقام بسیار بلندی رسید.

در این جا لازم است تذکار دهم که بموجب دستورات مذهبی، مرد مسلمان می‌تواند هر وقت بخواهد زن خود را طلاق دهد و تجدید فراش کند اما زنان عقدی نمی‌توانند شوهر اختیار کنند مگر آنکه مدت سه ماه از موقع طلاق گذشته باشد. بعلاوه صیغه کردن زن هم معمول است یعنی مرد می‌تواند زنی را در مقابل وجهی تا مدت معینی به ازدواج خود درآورد

والبته این کار هم باید در نزد ملا و بطور شرعی و رسمی صورت بگیرد و اطفالی هم که از این ازدواج موقتی بوجود می‌آیند از ارث پدری محروم نمی‌شوند.

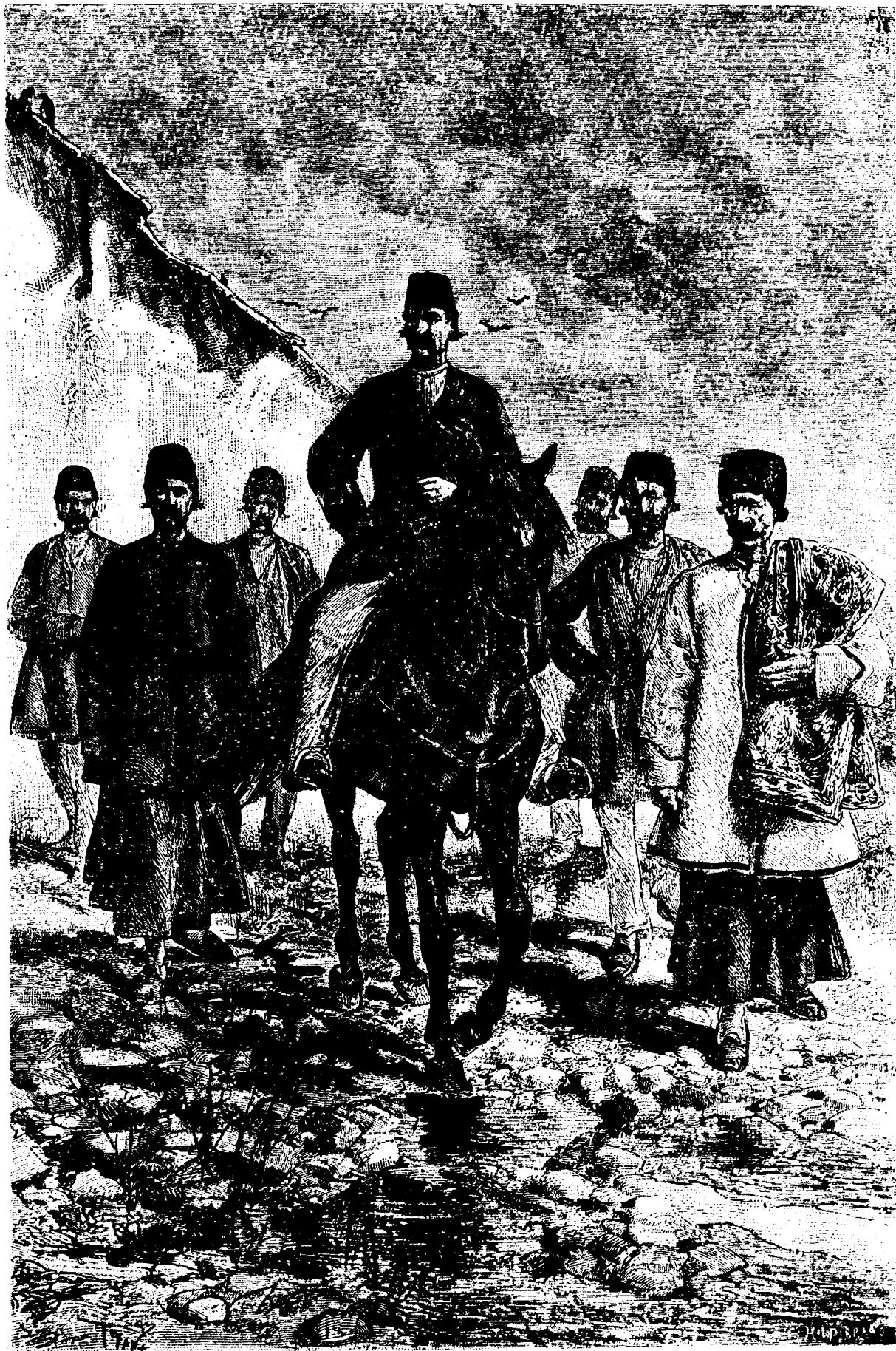
این ازدواج‌های موقتی بیشتر در دهکده‌ها واقع می‌شود و اشخاص ثروتمند می‌توانند در آنجا زن یا دختری را صیغه کنند و بسا میشود که این زن صیغه در نزد شوهر به مقامی می‌رسد و به اقوام و نزدیکان خود خدماتی می‌کند. البته حاکم کاشان هم به همین طریق به حکومت رسیده است.

بطوری که در بالا ذکر شد خواهر این مرد که بعدها شاه باو لقب انیس الدوله داد بواسطهٔ وجهت و هوش فوق‌العاده توانست در مدت کمی شاه را فریفتهٔ خود سازد و در اندرون همردیف زنان عقدی شاه واقع گردد و در حالیکه سادگی روستائی شاه پسندانه را از دست نمی‌داد آداب و رسوم درباری و طرز معاشرت را هم بطوری که باید و شایسته یاد گرفت و صاحب لقب و مقام شد و چون حس می‌کرد که شاه از اقوام بی‌ترتیب او متنفر است افراد خانوادهٔ خود را با تردستی از خود دور کرد و هریک را با مقامی به‌جائی فرستاد و از آن جمله است برادر او که فعلا حاکم کاشان است و سابقهٔ خانوادگی خود را زود فراموش کرده است.

گویند روزی يك پینه‌دوز تهرانی که از کاشان عبور میکرد به این فکر افتاد که از رفیق قدیمی خود که اکنون حاکم این شهر شده است ملاقاتی بکند و در حالیکه لباسش مانند خودش ساده بود به طرف دارالحکومه رفت اتفاقا حاکم می‌خواست سوار شود و به گردش برود، چون چشم پینه دوز به حاکم افتاد با کمال شتاب جلو رفت تا او را در آغوش گرفتند به رسم معمول صورتش را ببوسد. حاکم با تکبر و نخوت باو نگرسته گفت: جلونیا تو کیستی و چکاره‌ای. همانجا بایست و مطلب خودت را بگو.

پینه‌دوز ابتدا از این رفتار غیر منتظره و پذیرائی رفیق دیرین با تاجر و دلتنگی به عتب رفت ولی بعد به خود جرئت داد و گفت من همکار و همسایهٔ قدیمی شما هستم مگر فراموش کرده‌اید که در بازار کفش دوزان در پهلوی هم‌کار می‌کردیم. من توقعی از شما ندارم. چون در تهران شنیدم که بواسطهٔ کثرت مشغله و ادارهٔ امور حکومتی خسته و ناخوش شده‌اید و وظیفهٔ دوستی خود دانستم که تحمل مشقت مسافرت را کرده بیایم و از رفیق قدیمی خود احوالی بپرسم ولی متأسفانه می‌بینم که حال شما بدتر از آن است که من شنیده بودم زیرا که بعلاوهٔ کسالت مزاج می‌بینم که شما قوهٔ باصرةٔ خود را هم از شدت کار از دست داده‌اید و رفقای قدیمی را نمی‌شناسید. باری برادر زن شاه به محض ورود روی صندلی نشست و در حال بلعیدن چای به‌ارک کوچکی که در کنار اطاق بود به دقت نگاه کرد و بالاخره پرسید که این چیست و چون به او گفتیم که این یکی از آلات موسیقی است با حرارت زیادی گفت من خیلی میل دارم که صدای آنرا بشنوم.

رئیس تلگرافخانه معذرت خواست که مبتدی است و نزد استاد مشق نکرده است و نمی‌تواند آهنگی که قابل شنیدن باشد بنوازد ولی حاکم گفت نمی‌شود حتما باید من صدای آنرا بشنوم. خلاصه بنا به خواهش میزبان مهربان ما یعنی رئیس تلگرافخانه من در مقابل ارک نشستم و در این فکر بودم که چه آهنگی را شروع کنم زیرا که اولاً مستمعین من به آهنگ‌های اروپائی آشنا نبودند و ثانیاً من از سرودها و آوازهای ایرانی اطلاع نداشتم. پس از مدتی فکر و سرگردانی بالاخره دل بدریا زدم و يك آهنگ اروپائی را شروع کردم. حاکم برای اینکه بیشتر متوجه شود و بهتر لذت ببرد، کم‌کم از صندلی به پائین لغزید و چمباتمه روی زمین نشست



حاکم کاشان و همراهانش

ویس از آنکه کمی گوش داد گفت: این آهنگ بسیار خوب است ولی شما تند میزنید خواهش می‌کنم قدری آرام‌تر بزنید. بنابراین من از قاعده خارج شده و آهسته‌تر آهنگهای بی‌ربطی می‌زدم ولی برعکس دیدم نشاطی در او پیدا شد و مانند اطفال مکتبی اتصالاً سر را بالا و پائین می‌انداخت که علامت تمسین و تمجید بود. میرزا و پیشخدمت‌ها هم به تقلید از او سر تکان می‌دادند ولی من فکر می‌کردم که اینها همه جنون دارند که باین صدای بی‌ربط و ناموزون شیفته و مسحور شده‌اند پس از چند دقیقه از جلوی اربک برخاستم و حاکم را دعوت کردم که بنوبه خود ما را سرگرم کند. در پاسخ گفت: من خیلی مایلم که مثل شما بزنم و ساز و آواز را هم بی‌اندازه دوست دارم اما می‌بینم که شما در آن واحد دست‌ها و پاها را با هم حرکت می‌دهید و در عین حال تمام بدن شما هم در حرکت است و این کار برای من اشکال دارد. من قدری خندیدم و گفتم گاری نداده‌اید زیر پاها را حرکت دهید و از بالا انگشتان را روی زبانه‌ها بگذارید.

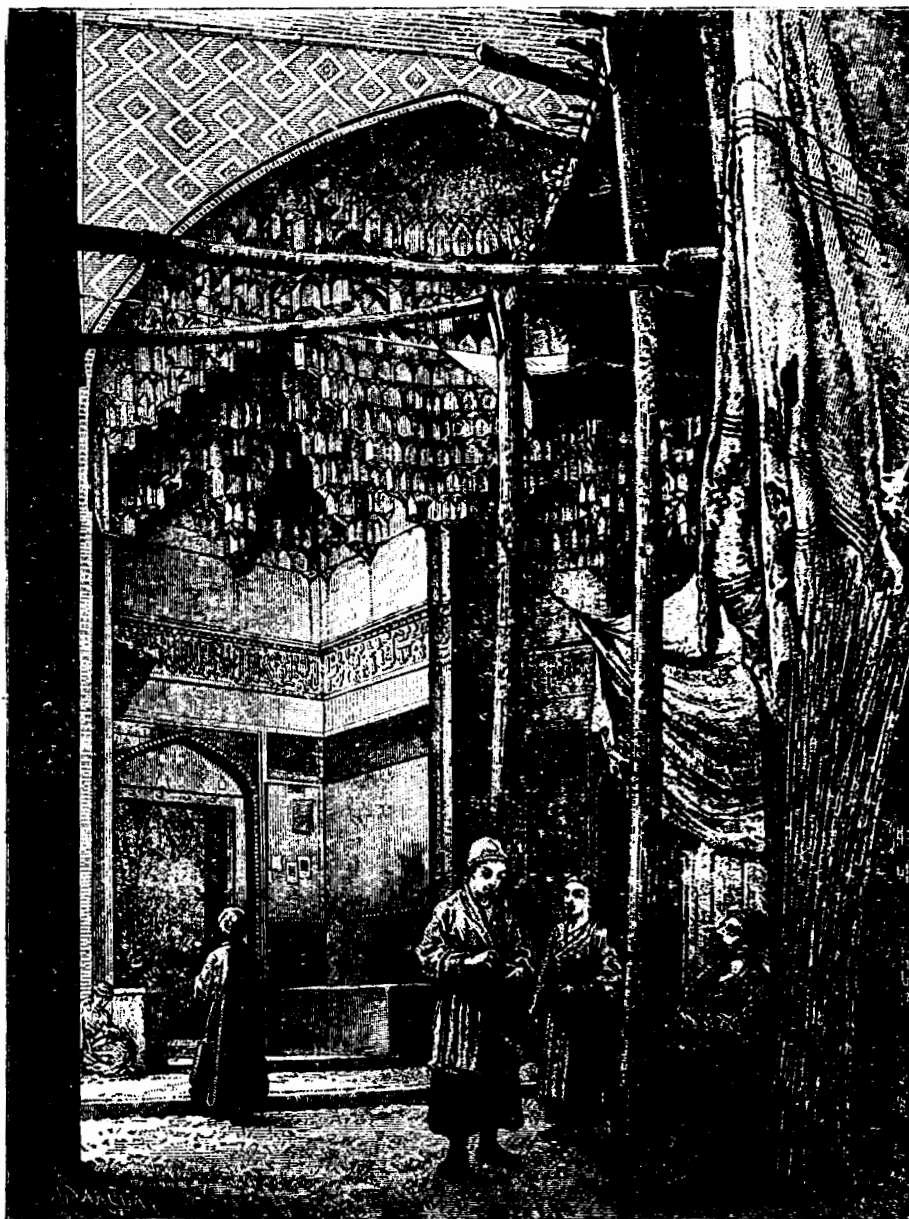
جناب اجل از تعلیمات من چنین نتیجه گرفت که آرتیست هنرمند باید فقط با دست روی زبانه‌های اربک بزند و پاها را در زیر حرکت دهد. حرکت دادن پا بنظر او کار پستی آمد که فقط شایسته شئون فرنگیان است. بنابراین در مقابل اربک نشست و بدون فریاد پیشخدمت امر کرد که در پهلو پای او دراز کشیده بجای پا بادست‌انبانه‌های اربک را بالا و پائین ببرند و خودش روی زبانه‌ها مشت میزد و صداهای گوش خراش از اربک بیرون می‌آمد. اما شاگرد من از خوشحالی در پوست نمی‌کنجید و بجای خنده فریاد می‌کشید و در روی صندلی حرکت میکرد و پیوسته بامشت به سروکله پیشخدمت‌ها می‌کوبید که چرا درست باد به‌انبان نمی‌دمید. نوکرها هم برفعالیت خود افزوده و پایه‌ها را تند و بشدت بالا و پائین بردند و صداهای عجیب و غریبی از اربک بلند شد. رئیس تلگرافخانه از ترس اینکه مبادا اربک بکلی خراب شود گفت: آفتاب در شرف زوال است و موقع عکس‌برداری می‌گذرد.



میرزا و صاحب‌منصبان

بهشیدین این حرف حاکم از صندلی برخاست و فوراً به اسب سوار شد و بانو کران در مقابل دوربین قرار گرفت. اما میرزا و صاحب منصبان نخواستند بانو کران مخلوط شوند و از من تقاضای عکس جداگانه‌ای کردند. غلام سیاه کوچکی هم دختر یکی از آنها را در بغل خود آورد و به پدرش داد و خود عقب رفت اما هنگامیکه می‌خواستیم در دوربین را بردارم این کاکاسیاه کوچک هم با عجله جلو آمد و در ردیف دیگران ایستاد تا عکس او هم با آن صورت سیاه و موهای مجعد در میان جمع باشد.

پس از عکس برداری در عوض زحمات خودم و بهیادگار اعواج آهنگها و نغمه‌پراکنی‌های



مدخل مسجد میدان کاشان

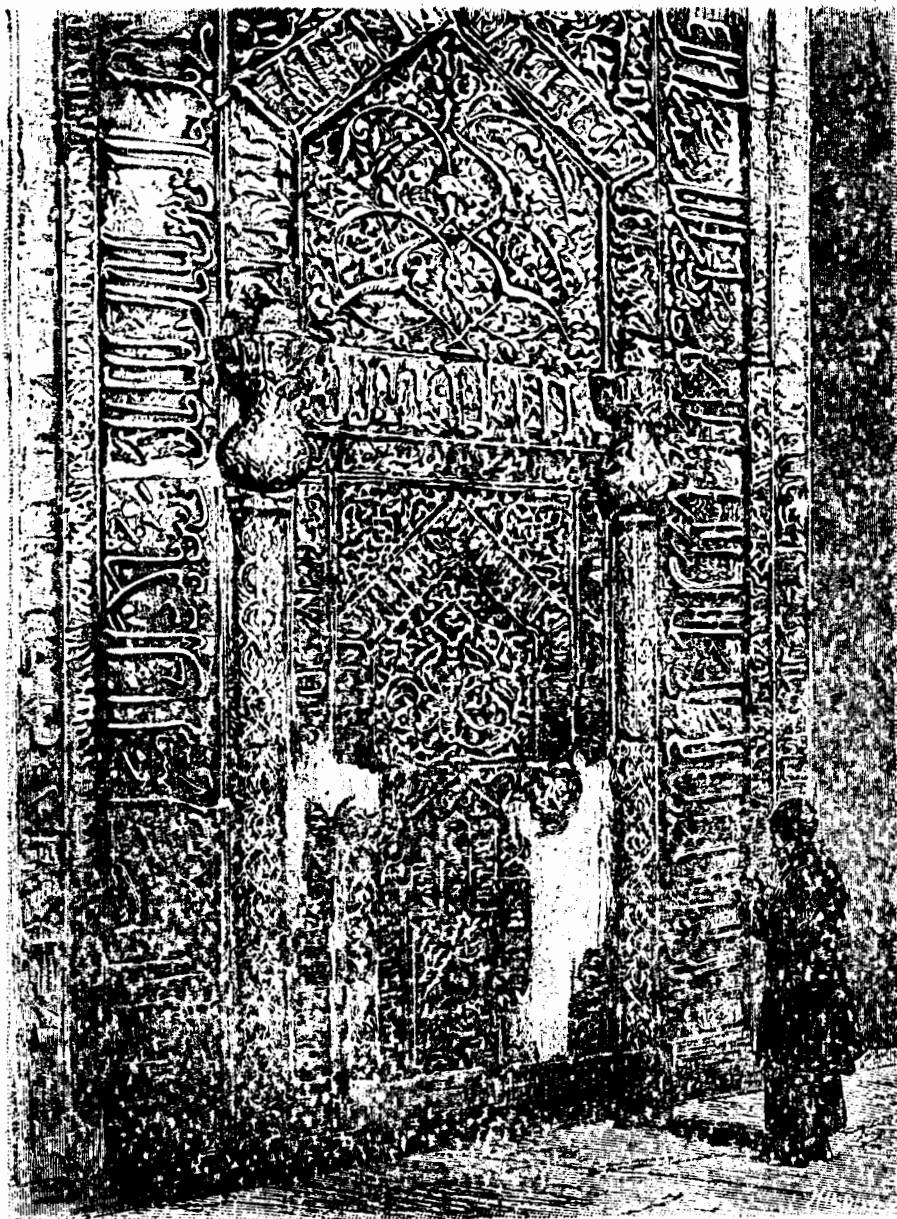
لطیف و استادانه‌ای که به یکدیگر نثار کردیم من از حاکم درخواست کردم که اجازه ورود به مسجد را از امام جمعه برای ما بگیرد.

۱۱ اوت - حاکم به وعده وفا کرد. امروز صبح ناظر او آمد و به ما مژده داد که از امام جمعه تحصیل اجازه کردیم و شما می‌توانید به مسجد بروید. بنابراین ما عازم دیدن مسجد شدیم. این مسجد در مرکز شهر و در محله پرجمعیت بازار واقع و ساختمان آن در قرن چهاردهم شروع شده است و برای اینکه بنا در جهت کعبه واقع باشد معمار مجبور شده است که در ورودی بزرگ را نسبت به محور کوچک منحرف قرار دهد و برای پنهان داشتن این عیب سر در قرینه‌ای هم برای ورود بدمرسه‌ای ساخته و بر روی زاویه‌ای که از این دو جلوخان تشکیل می‌یابد طاقی زده است.

این مسجد وسیع است و با اسلوب خوبی ساخته شده است اما چیزی که از حیث هنرمندی قابل توجه می‌باشد محراب عالی این بناست که از کاشی‌های خوب ونفیزی که انعکاس فلزی دارند پوشیده شده است. این کاشی‌های مینائی از حیث مرغوبی جنس مانند کاشی‌های معروف امامزاده یحیی ورامین هستند که شرح آن قبلاً گذشت. دیدن یک چنین محراب زیبای عالی در کاشان تعجبی ندارد زیرا که این شهر منشاء اولیه کاشی‌های صیقلی فلزی است و به مناسبت اینکه اولین آجرهای لعابدار ابتدا در این شهر ساخته شده است همه آنها را مطلقاً کاشی می‌نامند.

باری مارسل را گذاشتم که با فراغت خاطر جزئیات این بنای عالی را خوب مطالعه نماید و خودم دستگاه عکاسی را در بازار قرار دادم که عکسی از آن بردارم. در این بازار رفت و آمد زیاد است. مردم برای خرید آذوقه از حامی کرده و کسبه دوره گرد کالای خود را با صدای بلند عرضه می‌دارند. طبق‌ها پر از هلوهای بسیار درشت و خیار سبز و غیره است. قطارهای طولانی شتر و قاطر بارهای مال‌التجاره را به کاروانسراهای برند یامی آورند و خلاصه آنکه در این بازار تنگ پر جمعیت عکس‌برداری مشکل است. خوشبختانه جمعی که مایل بودند عکس آنها در دوربین بیافتد عابرین را با ملاطفت متوقف ساختند و من دوربین را میزان کردم اما همینکه خواستم جلوی عدسی را باز کنم هیاهویی برپا شد و کسانی که در مقابل دوربین قرار گرفته بودند همه فرار کردند. یکدسته فراش در جلو و کاروانی از زنان الاغ سوار به سرعت در دنبال آنها در حرکت بود. الاغ‌ها همه شکیل و نیرومند و دارای روپوشهای گرانبهائی بودند. فراشان با شتاب به طرف من آمده و فرمان دورباش دادند ولی من نظر به اینکه کارم نزدیک به اتمام بود با بی‌اعتنائی گفتم خانم‌ها می‌توانند از کنار بگذرند. دوربین آنها را نخواهد خورد.

فراشان از پاسخ من برآشفتند و دست بی‌احترامی به طرف دوربین دراز کردند و مرا با مارسل که در اثر دیدن این کشمکش بهیاری من شتافته بود با فحش به‌دکانی رانده و رفتند. با اینکه اخلاق ایرانیان ملایم‌تر از ترکان عثمانی است، اعتنائی به عیسویان ندارند و آنها را کافر و نجس میدانند و از آزار رساندن به آنها باکی ندارند. این اهانت تحمل ناپذیر موجب سرافکنده‌گی ما شد و ناچار شدیم به سختی اعتراض کنیم. بعلاوه اگر سکوت می‌کردیم دیگر نمی‌توانستیم آزادانه در کاشان به سیاحت پردازیم. بنابراین مارسل با صدای آمرانه‌ای به نوکران ما گفت زود بروید به دارالحکومه و از این رفتار بی‌ادبانه به حاکم شکایت کنید و بعد مانند اشخاصی که کاملاً اطمینان به جبران اهانت دارند از بازار بیرون آمدیم. مردم از



محراب مسجد میدان کاشان

اطراف مامتفرق شدند ولی يك دسته از پسران ولگرد بهغیال ما افتاده ومدتی باجست وخیز کلمات ریکی از قبیل پدرسك وكافر ونجس وغيره نثار ما کردند.

به محض اینکه به تلگرافخانه وارد شدیم منشی حکومت نفس زنان آمد وگفت: حاکم قبل از ورود نوکران شما از واقعه بازار آگاه شده بود و مرا باعجله فرستاد تا پس از سلام وعذر خواهی بشما بگویم کاروانی که سبب این واقعه اسفاور شده حرم او بوده است که پس از غیبت چند روزه به شهر برمی گشته وخانم او هم مانند ملتزمین رکاب او از ورود فرنگیان آگاهی نداشته است. جناب اجل می خواهد فراشان را در عوض این بی تربیتی به چوب ببندد.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

ملو فروش کاخانی

واز شما خواهش کرده که در هنگام مجازات آنها حضور داشته باشید. البته با این عذرخواهی کدام اصل زاده است که قلم عفوبرجرائم مقصرین نکشد. مایسوخ دادیم که چوب زدن لازم نیست و چون نفهمیده مرتکب این عمل خلاف ادب شده‌اند آنها رابخشیدیم.

طرف عصر به من خبر دادند که زن خدمتکار مسلمانی می‌خواهد شما را ملاقات کند و مطالب محرمانه‌ای دارد. اجازه ورود دادم، خدمتکار آمد و پس از سلام گفت خانم حاکم به محض ورود به دارالحکومه فهمید که شما فرنگی هستید. اولاً از بدرفتاری فرایشان از شما عذر خواهی می‌کند ثانیاً چون می‌داند که شما خانم عکاس باشی هستید بسی مایل است که عکسی از او بگیرد و چون حاکم بابانه‌های مختلف می‌خواهد او را از این خیال منصرف سازد مرا محرمانه نزد شما فرستاده و گفته است که فردا بدون همراه با چادر مندرسی بخانه امام جمعه می‌رود. لباسهای خود را هم قبلاً نزد خانم امام فرستاده است و در آنجا منتظر شماست که بروید و عکسی از او بگیرید اما سفارش زیاد کرده است که کسی از این کار آگاه نشود.

من با مارسل مشورت کردم گفت چون امام جمعه اجازه داد که ما به مسجد برویم لازم است از او تشکری کرده باشیم. فردا با هم می‌رویم من به خدمتکار گفتم که فردا سه ساعت پس از برآمدن آفتاب مابخانه امام خواهیم آمد.

باری روز بعد در ساعت نهم با مارسل به منزل امام جمعه رفتیم خدمتکار دیروزی در دالان تاریکی منتظر ما بود. مارسل رفت به بیرونی و من با خدمتکار به اندرون رفتم.

۱۴ اوت - برنامه با دقت اجرا شده بود. در آن دالان تاریک دو نفر زن دست مرا گرفته به اندرون بردند. ابتدا از حیاطی عبور کردیم و بعد در باغی داخل شدیم که در آنجا دو خانم با اضطراب خاطر انتظار ورود مرا داشتند.

خانم حاکم ابتدا از بدرفتاری نوکران خود معذرت خواست و از اینکه من آنها را بخشیدم تشکر کرد. این خانم نمونه کامل عیاری است از زنان زیبای ایرانی که شعرا میتوانند صورت گرد و ماه مانند وی و رنگ سرخ و سفید و چشمان سیاه و درخشانش را بستانند و به توصیف لبان برجسته و شجرفی او بپردازند، بخصوص در این موقع که از اطاعت شوهر سرپیچیده و محرمانه می‌خواهد کاری صورت دهد، گونه‌هایش برافروخته است و التهایی دارد و همین تغییر قیافه هم بر زیبایی او افزوده است.

زن امام جمعه زشت‌رو و روستائی منش بود و چنین بنظر می‌آمد که از هرگونه خودنمایی و جاه‌طلبی و بلند پروازی برکنار باشد.

پس از تعارفات معمولی زن حاکم از من پرسید: شما میتوانید عکس بردارید؟ البته شما عکاس باشی دولت فرانسه هستید. چنین نیست؟

من بدون تامل گفتم آری زیرا که در این جا نباید قیافه یک عکاس بی‌مشرتی مفلوکی را نشان داد.

بعد گفت: با این مقام و مرتبه عالی سالی چقدر مداخل دارید؟ «مداخل یعنی دزدی و تقلب که مباشرین ایرانی دارند و از خزانه دولتی و مالیات اختلاس می‌کنند و از مردم هم آنچه بتوانند می‌گیرند»

در پاسخ این پرسش که دانستم مقصود او چیست به وجدان خود مراجعه کردم و گفتم هیچ. خانم تعجبی کرد و گفت پس لابد شوهر شما برای بدست آوردن مال و دولت کار

می‌کند. من دانستم که این خانم از روی سادگی وبدون فکر قبلی چیزهایی می‌پرسد. لذت مطالعه وافتخارات علمی ودرستی وبی‌غرضی در ایران چیز مجهولی است اغلب ایرانیان لیاقت هر کسی را در ترازوی زرنگی وتردستی وی می‌سنجند. البته زن حاکم هم می‌خواهد با این پرسش به اندازه لیاقتش بمن احترام بگذارد. پس دستگاه عکاسی را حاضر کردم وپارچه سیاه را برسر کشیدم تا صورت او را میزان کنم. زنان از موقع استفاده کرده وآهسته با هم شروع به صحبت کردند.

زن حاکم که می‌خواست معلومات خود را به رخ زن امام جمعه بکشد. آهسته بطوریکه من نشنوم باو می‌گفت: در فرنگستان زنان مانند ما خوشبخت نیستند. مردان آنها را به کار کردن وامیدارند مثل اینکه می‌بینید این زن عکاس باشی است. بعضی زنان هم میرزا یا معلم هستند، برخی هم مانند دختر شاه اروس بدرجه سرتیپی رسیده ودر قشون خدمت می‌کنند.

زن امام جمعه با حال تعجب وتردید گفت توداری نادانی مرا مسخره می‌کنی. زن حاکم جواب داد: الحمدلله که من هیچوقت دروغ نمی‌گویم. نه تنها در فرنگستان زنان سرتیپ وفرمانده قشون هستند بلکه بعضی هم به درجه شاهی می‌رسند وبرمملکت سلطنت می‌کنند اگر باور نمی‌کنی از این خانم عکاس بپرس او به تو خواهد گفت که آنچه من گفتم



خانم ایرانی

درست است. این شاهزاده خانم سفیری هم در تهران دارد و یاز برای نشان دادن زیادی معلومات خود گفت: اگر دختر شاه اروس سردوشی و نشان دارد و کلاه خود بر سر می‌گذارد در عوض شاه خانم هم سیل‌های بلندی دارد.

زن امام با دقت به حرفهای او گوش می‌داد و چون اشتیاق داشت بیش از این از حال و کار فرنگیان اطلاع حاصل نماید پس از لحظه‌ای تفکر گفت: آیا شاه‌خانم هم چندین شوهر در اندرون خود دارد؟ من در زیر پارچه سیاه با دقت به صحبت‌های ایشان گوش می‌دادم و همه را می‌فهمیدم و چون صحبت آنها به اینجا رسید دیگر نتوانستم صبر کنم و بی اختیار سرم را بیرون آورده و گفتم: خانم اشتباه نکنید. درست است که اکنون زنی بر مملکت انگلیس فرمانروائی می‌کند ولی این ملکه ریش و سیل ندارد و شوهرش هم منحصر به فرد است.

خلاصه عکس برداری تمام شد و شاسی‌ها را در پارچه سیاه گذاردم و می‌خواستیم به صحبت ادامه دهم و خانم حاکم را از اشتباه در آورم که ناگاه پیرزنی که در دالان قراول بود رسید و بمن خبر داد که شوهر شما بیرون آمد. پس با شتاب تعارفات معمولی را بجا آوردم و خدا حافظی کردم و به راه افتادم.

۱۳ اوت - سکنه کاشان در هنگام تابستان بیشتر به بیلاق می‌روند و با اقلا چند روزی را در دهکده فین که نزدیک فرسخی شهر واقع است بسر می‌برند. در این دهکده باغ‌نشاط انگیزی است که ما امروز به تماشای آن پرداختیم. در این باغ نهر آب بزرگی جریان دارد که می‌گویند چهل آسیاب را می‌گرداند جانشینان شاه عباس در این جا قصر باشکوهی ساخته‌اند که هنوز معمور و اشجار بلندی آنرا احاطه کرده است و محل گردشگاه اعیان و اشراف کاشان است.

در همین باغ بود که ناصرالدین شوهر خود میرزا تقی‌خان امیر کبیر را بی‌سر و صدا به قتل رسانید.

ناصرالدین در اوان طفولیت با پسر یکی از مستخدمین درباری همبازی بود و او را بسیار دوست می‌داشت و چون بزرگ شد و اقتداری حاصل کرد در ترفیع مقام و درجه رفیق همبازی خود فرو گذاری نکرد و همین که به تخت شاهی جلوس کرد او را صدراعظم خود قرار داد و در تمام کارها با او مشورت می‌کرد و برای تکمیل افتخاراتش خواهر خود را نیز باز دواج او در آورد.

البته امیر نظام هم شایسته این افتخارات بود زیرا که این مرد دارای صفات نیکویی بود که کمتر در مشرق زمین دیده می‌شود. در امانت و دیانت بی‌نظیر بود. بعلاوه فکر سیاسی بزرگی هم داشت و باهوش سرشار و افکار عاقلانه خود توانست بزودی به هرج و مرج‌ها و ملوک‌الطوایفی ایران خاتمه دهد. گردنکشان را مطیع کرد و نفوذ و اقتدار سلطنتی را برپایه محکمی استوار ساخت و از اقتدار و نفوذ روحانیان در محاکمات و صدور احکام ناسخ و منسوخ کاست و از دزدی و تقلبات درباریان و حکام جلوگیری کرد و به امور کشور سروسامانی داد.

طولی نکشید که بواسطه این اعمال محسود درباریان گردید و روحانیان هم بانظربعض و عداوت به او نگاه می‌کردند با این حال اگر به مادر زن خود سخت نمی‌گرفت و از مستمری او نمی‌کاست و از تعیشت و فسق و فجور محرمانه او جلوگیری نمی‌کرد می‌توانست بر تمام این اشکالات فایق آید و موانع را از میان بردارد.

درباریان از موقع استفاده کرده و به دستیاری این زن بانفوذ به سعایت او پرداخته و رفتار صدر اعظم در پنهان به شاه شکایتها کردند و گفتند که این مرد در فکر تصاحب تخت و تاج است و به اندازهای ذهن شاه را نسبت با او مشوب کردند که تصمیم بقتل او گرفت.

صدر اعظم هم چون از توطئه آگاه شد مرتکب خطای بخشش ناپذیری گردید یعنی برای حفظ جان خود متوسل به سفیر روس شد و مستحفظینی از او خواست.

درباریان این عمل را حمل بر توهین به مقام سلطنت کردند و به شاه چنین فهماندند که او می خواهد با کمک دولت روس سر بطنیان بردارد.

ناصرالدین بشدت خشمناک شده به سفیر روس رسماً اعتراض کرد و پیام داد که اگر فوراً مستحفظین را از خانه صدر اعظم احضار نکند با قوه قهریه آنها را از آنجا خواهد راند و بلافاصله حکم تبعید او را به کاشان صادر کرد.

امیر نظام به عاقبت کار خود اندیشه ای نکرد و همین که حکم تبعید را به دست او دادند در پاسخ گفت من نوکر شاه هستم و از فرمان او سرپیچی ندارم و الساعه با اینکه می دانم قصد جان مرا دارد و عاقبت مرا خواهد کشت حرکت می کنم ولی اطمینان دارم که پس از قتل من پشیمانی بزرگی با او دست خواهد داد.

پیش بینی او درست بود. چون دشمنان از سستی اراده شاه تشویش داشتند که مبادا تغییر رای دهد از موقع استفاده کرده و حکم قتل او را از شاه گرفتند و میر غضب ماهور قتل را به کاشان فرستادند. بطوری که می گویند دو ساعت بعد ناصرالدین بخود آمد و از دادن حکم قتل پشیمان شد و فوراً ناسخ حکم قبلی را صادر کرد که چاپاری به کاشان بفرستد اما معلوم نشد کدام صاحب نفوذی تهور بخرج داد و رفتن چاپار را به تعویق انداخت و حکم دوم وقتی رسید که امیر نظام در حمام باغ فین در خون خود می غلتید. میر غضب شاهرگ های او را شکافته بود و چند دقیقه بعد که چاپار به کاشان رسید امیر نظام در گذشته بود.

چون خبر قتل او به شاه رسید بقدری از عمل خود پشیمان شد که مدت زمانی خواب و آرامش خاطر از او سلب گردید و فهمید که خبط بزرگی کرده و بزرگترین هواخواه و پشتیبان خود را از دست داده است از آن تاریخ بیعد قیافه او عبوس و منقبض گردید که هنوز هم اثر آن در صورت او دیده میشود (۱)

(۱) - میرزا اتقی خان امیر نظام پسر مشهدی قربان لرا هالی آشپز قائم مقام بود. در کوچکی هوش و استعداد فوق العاده ای بروز می داد، بنابراین به اسر قائم مقام با پسران او همدرس شد و طولی نکشید که در خواندن و نوشتن توانا گردید و چون بسن رشد رسید وارد خدمات دولتی شد و بواسطه بروز لیاقت و کفایت پیوسته در دربار ترقی کرد و بالاخره آتابک و صدر اعظم ایران شد و دست به اصلاحات عمده ای زد.

از کارهای نمایان او فرونشاندن فتنه سالار در خراسان و تنظیم امور مالی خزانه دولت و اصلاح ارتش ایران و اقدامات فرهنگی و تأسیس مدرسه دارالفنون و وصول بقایای مالیاتی دوره های قبلی و امنیت طرق و شوارع و منع استعمال مسکرات و تأسیس پست و چاپارخانه ها و ساختن ابنیه جدید و غیره است.

←

۱۴ اوت - مسافر ناچار است که از توقف در يك شهر هر قدر هم تمیز و مطبوع خاطر باشد صرفنظر نماید و به مسافرت خود ادامه دهد تا زودتر به مقصد برسد.

کاشان از دو راه به اصفهان که حاکم نشین عراق است می پیوندند. یکی راه زمستانی است که از قصبه نطنز عبور میکند و در آنجا مسجدی است که کاشیهای صیقلی قابل توجهی دارد و دیگری راه تابستانی است که در زمستان متروک است و از دامنه جبال مرتفعی بطور ماریج بالا می رود و ماهمین راه را اختیار کردیم.

در این راه مناظر زیبا و آرامته طبیعت خستکی و سختی را از یاد می برد. همه جا کوهستان سبز و خرم و از انواع گلهای قشنگ و جالب توجه مستور است.

شب از گردنه های عبور کردیم که کاملاً تاریک بود ولی در بالای سر ما قله آسمان خراش جبال در پرتو ماه نمایان و مثل این بود که بانور الکتریکی روشن شده و تاج درخشانی بر سر دارند. تفاوت واقعی نور و ظلمت در دامنه این کوهستان خوب آشکار و محسوس بود.

در وسط این گردنه کاروانسرای خرابه ای واقع است، چاروا دارها گفتند که این جا کمینگاه دزدان است. اکنون مدت چهار ماه است که عن در ایران مسافرت میکنم و یک شب نشد که از راهزنان سختی نشوم اما هنوز به راهزنی بر نخورده ام بلکه دزدان برخی از رؤسا و نوکران هستند بنابراین شجاعتی بخرج داده و ترس زنانه را کنار گذاردم و با قدم محکم از مقابل کاروانسرا عبور کردم و به سکنه آرام آن اعتنائی ننمودم. پس از عبور از این محل به ساحل دریاچه مصنوعی بزرگی رسیدیم که بواسطه سدی مابین دو کوه ایجاد شده بود. گمان میکنم که این سد هم مانند سد ساوه نر زمان شاه عباس کبیر ساخته شده باشد تا در زمستان آب ذخیره شود و در تابستان به مصرف مشروب کردن اراضی حاصلخیز کاشان برسد. همینکه از دریاچه گذشتیم راه باریک و عبور از آن مشکل گردید، هوا هم بی اندازه خنک شد و بلندترین قله این رشته جبال پدیدار گردید. اگر به محاسبه مهندسين خط تلگراف اطمینان داشته باشیم ارتفاع این قله به سه هزار و پانصد و نود و پنج متر می رسد.

پس از هشت ساعت راه پیمائی که همیشه از دامنه کوه رو ببالا می رفتیم کاروان از اولین گردنه عبور کرد. در این جا گله های گوسفند در چین خوردگی کوه تحت محافظت چوپانان

→
ناصرالدین شاه بنا بر سمایت درباریان امر به کشتن این سیاستمدار بزرگ داد و او پس از تبعید شدن به کاشان در حمام باغ فین بقتل رسید.

حاج علیخان مقدم (اعتماد السلطنه بعدی) فراشیاشی مأمور کشتن او شد. گویند وقتی که حاج علیخان در حمام باغشاه فین کاشان مأموریت خود را به امیرنظام ابلاغ کرد، امیرنظام لنگ تر را تاب داده او را سخت کتک زد و گفت: «بر فرض اینکه من مستحق این تنبیه باشم تو نباید این مأموریت را قبول کرده باشی.»

بعد امر کرد که مقدار زیادی تریاک در جامی حل کنند و همینکه این عمل انجام یافت جام را سرکشید و به دلاک امر کرد که شریانش را با نیشتر باز کند و تا حالی داشت با انگشت و خون خود شرحی بدیوار حمام نسبت به شاه و دشمنان خود ناسزا نوشت و سپس لنگی بسرکشیده آرام خوابید و جان بجان آفرین تسلیم کرد (م)

قرار گرفته بودند. مختصر توقفی کردیم و چوپان‌ها پنیر و دوغ ترشی بما دادند و پس از آنکه حیوانات نفسی گرفتند دوباره به راه افتادیم و یک ساعت بعد به قصبه قهرود (که رود) رسیدیم. این قصبه در کوهستان در میان اشجار مستور گردیده و مانند امکان عبادتگاه جبال آلپ و پیرنه بنظر می‌آید و اگر مناره‌ها و باغها را نمی‌دیدم تصور می‌کردم در کوهستان‌های بیلاقی کشور سوئیس هستم.

اهالی قهرود بواسطه ارتفاع جبال که در تمام زمستان از برف مستور می‌شود و ارتباط آنها را تقریباً شش ماه از سال باسکنه دشت‌ها قطع می‌کند، با اعراب و مغول‌ها چندان تماسی حاصل نکرده‌اند و نژاد و خون و زبان خود را از اختلاط محفوظ داشته‌اند. در زبان معمولی آنها کمتر به ریشه‌های زبان‌های بیگانه برمی‌خوریم و چنین بنظر می‌آید که زبان آنها شباهتی با زبان پهلوی داشته باشد نظر باینکه در کوهستان گوسفند رسایل معاش روستائیان را فراهم



چوپانان قهرودی و گوسفندان دنبه‌دار

می‌سازد بیشتر به پرورش آن توجه دارند. در این جا گوسفندان از حیث بلندی قد و چاقی و خوش طعمی گوشت و لطافت پشم بی‌نظیر هستند. دنبه آنها بقدری پر حجم است که روی رانشان می‌افتد. این دنبه گاهی بقدری بزرگ میشود که حیوان را از راه رفتن باز میدارد و ناچار باید چرخی در زیر آن بگذارند تا حیوان بتواند از سنگینی آن رهائی یافته و قدمی بردارد. ایرانیان کمتر دنبه می‌خورند، بنابراین پس از کشتن گوسفند دنبه آنها در دیگی انداخته و روی آتش می‌گذارند تا ذوب شود و غالباً چربی ذوب شده را باروغن مخلوط کرده و در طبخ غذا بکار می‌برند.

۱۵ اوت - امروز چنین می‌نماید که یک دفعه تابستان تبدیل به زمستان شده باشد. دیروز در کاشان میزان‌الحراره در سایه، درجهٔ چهل و شش را نشان میداد و امروز در ساعت یازده بعد از ظهر شش درجه و نیم را نشان میدهد. البته این تفاوت فاحش از پستی و بلندی زمین حاصل می‌شود. در این منزل اخیر، ما تقریباً به ارتفاع هزار و هفتصد متری رسیده‌ایم. نوکران

مانظر به اینکه لباس‌های سبک در بردارند از شدت سرما می‌لرزند و دندانهایشان بهم می‌خورد و از ما لباس می‌خواهند و با اینکه مسلمانان متعصبی هستند از پوشیدن لباس نجس عیسوی پرهیز ندارند. در این جا ماهمه پیاده شدیم و کاروان باز حمت زیاد توانست به قله کوه صعود کند. ارتفاع این قله از سطح دریا به دوهزار و نهصد متر می‌رسد. چون از قله عبور کردیم راه کم‌کم وسعتی پیدا کرد و به دره‌هایی رسیدیم که زراعتی در آنها دیده می‌شد. از فلات‌های کوچکی عبور کردیم و بالاخره به دهکده سو رسیدیم که در مدخل دشت وسیعی که تا اصفهان امتداد دارد واقع است در این جا گنبد کوچکی را دیدیم که در پایه صخره سرایشی با آجر بنا شده و بسیار ساده و ناتمام بود. من از تلف کردن وقت خود برای دیدن آن پشیمان شدم بطوریکه می‌گفتند این جا قبر سرتیپ ایرانی است بنام حاجی یحیی که یکی از سربازانش به او خیانت کرد و او را کشت و آن سرباز راهم بعد بواسطه این جنایت به وضع فجیعی کشتند یعنی در حالیکه زنده بود پوست بدنش را کردند.

در وسط حیاط کاروانسرا حوض وسیعی است که آب جاری از آن عبور می‌کند. ماهیان زیادی را دیدم که درهم فشرده و لکه بزرگ سیاهی تشکیل داده بودند. تکه نانی در آب انداختم بلافاصله این لکه متفرق شد و ماهیان برای بلعیدن نان به طرف آن هجوم آوردند. این ماهیان که پشتشان سیاه است و زیر شکم آنها رنگ نقره آسمانی دارد مورد احترام هستند به حدی که نباید نان خشک برای آنها انداخت و بدنه‌اشی آنها برای بلع نان خشک نباید پرداخت هیچ کس حق ندارد آنها را بگیرد تا چه رسد به اینکه از آنها غذائی ترتیب دهد. مرد پیری شبیه به جادوگران که پرستار این مکتب مقدس پرورش ماهی بود به من گفت: این حیوانات مقدس‌اند و احترامی دارند. اگر کسی آنها را بگیرد بلافاصله نابود خواهد شد و این مطلب را با عقیده و ایمانی راسخ نقل می‌کرد و می‌گفت که فقط ظل‌السلطان مرتکب این گناه شد و چون مردی شکاک بود از این ماهیان گرفت و کبابی درست کرد. نمی‌دانم چه رمزی در کار بود که او سالم ماند ولی یکی از نوکرانش که باقیمانده کباب را خورد از مرگ نجات نیافت و یک ساعت پس از صرف غذا سرش با گلوله از هم پاشیده شد. متعصبان چون نمی‌توانستند به شاهزاده آزاری رسانند، نوکر او را کشته بودند. زیرا اینان برای برانگیختن عقاید خفته مؤمنان دست به هر کاری می‌زنند. پس از کشته شدن او شایع شد که خود ماهیان انتقام گرفته‌اند. کسی هم در پی بازجوئی بر نیامد. باری در حوالی غروب آفتاب ما از این منزل سو و ماهیان محترم خدا حافظی کرده به راه افتادیم و کمی بعد به دشت شن‌زاری رسیدیم. چون شب خنک و مهتاب هم بود کم‌کم خواب بر من غلبه کرد و بر روی اسب وارونه خوابیدم. سرم گاهی به طرف راست و گاهی به طرف چپ می‌افتاد. گاهی بیدار می‌شدم و به طرف نگاه می‌کردم آثار آبادی نمی‌دیدم موقعی که سفیده بامدادی طلوع کرد با حال خسته و فرسوده به چاپارخانه گز رسیدیم. قبل از اینکه پیاده شویم مارسل امر کرد که اسبان چاپاری برای ما تهیه کنند و گفت از این جا تا شهر اصفهان هفت فرسخ بیش نیست و ما می‌توانیم اثاثه خود را به نوکران سپرده و مانند اعیان متشخص وارد اصفهان شویم.



خواهران سنت کاترین در جلفا

فصل دوازدهم

ورود باصفهان - چهارباغ-جلفا - موسسات مذهبی ارمنی ها - پریسکال آراکلیان - تاریخ کلتی ارمنی
 جلفا - انهدام جلفای ارس - برقراری ارمنی ها در عراق - روزیکشنه در جلفا - کشیش و شاگردان او - خواهران
 سنت کاترین - تهیه تریاک - یک عروسی ارمنی

۱۶ اوت - از گزبه آنطرف از راه های متعدد می توان به اصفهان رفت. هشت رشته راه باریک دیده می شود که از هر طرف به توسط قنوات و جویبارها قطع می شوند. اما راهی که ما چهار نعل با اسبان چاپاری از آن می گذریم در درمای مابین دو کوه واقع شده و در انتهای آن کوه خوش نمای دیگری دیده میشود که سر به آسمان کشیده و دره را مسدود نموده است. شهر اصفهان یا حاکم نشین ایالت عراق دریایه این کوه سرایشب واقع شده و در بخار لاجوردی رنگ غرق گردیده است. محصول زیاد و اشجار بسیار مانند شل سبزی آنرا احاطه کرده است. کاشی های فیروزه ای رنگ مساجد در پرتو آفتاب مغرب درخشندگی و جلوه خاصی دارند. منارهای بلند و زیبا در زمینه آبی رنگ آسمان خودنمایی

می‌کنند. برج‌های بزرگ که با کنگره‌ها و آجرهای موزائیک زینت یافته‌از هر طرف درمزارع پراکنده هستند و کبوتران زیادی با سرعت دسته دسته بطرف آنها می‌روند و بقدری زیاد هستند که آسمان را پوشیده و ابری ایجاد کرده‌اند.

اکنون به شهر زیبای اصفهان نزدیک شدیم، یعنی همان اصفهانی که نصف جهان و زیباترین زیبایی‌های روی زمین است و درخت پر گل بهشتی و ممدوح شعرای ایران است.

در اطراف جاده محصول فراوان فرش زمردینی بروی زمین گسترانیده و مانند بهار دائمی چنان این ناحیه را زینت داده که گوئی رشک بهشت برین است. هوا از بوی گل‌های زیاد کاملاً معطر شده و مایه سرور و وجود و نشاط است. نهرهای آب صاف مانند چشمه‌های حیات بخش در جریان هستند. باد در شاخه درختان و بیشه‌های خندان نغمات جان پرور کبوتر و بلبل را تقلید می‌کند. می‌گویند همدان شهری است با صفا و همه کس آرزو دارد که در آن زندگی کند ولی اصفهان تصویری است از بهشت برین. ای اصفهان زیبا وای ناحیه باصفای دنیا من از آفریدگار درخواست می‌کنم که همیشه برتوبیش از همه شهرهای جهان باران ببارد. و شب‌نم جان فزای آسمان پیوسته تو را خرم و شاداب نگاهدارد.

باری از چند دهکده ویران گذشتیم و در میان مزارعی افتادیم که خربوزه و هندوانه زیاد روی آنها را پوشیده بودند. زمین سیاه و مرطوب بود و هنوز آثاری از آبیاری داشت. آب در جویبارها زرمه‌کنان از میان مزارع ذرت‌های خوشه‌دار می‌گذشت و سواحل سرسبز رودنیل و باغهای قشنگ مصر علیا را به خاطر می‌آورد.

بالاخره به دیوارهای شهر نزدیک شدیم و از دروازه و خندق عبور کردیم. من ناگهان مانند اشخاص حیرت زده بی‌اختیار توقف کردم و نظری به خرابه‌های اطراف آن انداختم و به غفلت خود پی‌بردم و آن وجد و سروری که در من ایجاد شده بود تبدیل به بیاس و اندوه گردید زیرا مشاهده کردم که درویرانه غارت زده‌ای وارد شده‌ام. کوچه‌ها همه تنگ و پراز کثافات است. در طرف راست و چپ بازارهای ویرانه‌ای است که همه خالی از سکنه‌مانده و دیوارها در شرف خرابی هستند و میخواهند عابری را در زیر خود مدفون سازند. در این کوچه‌ها هیچ ذیرواحی دیده نمی‌شود مگر گاهی عقرب یا ماری از مقابل انسان عبور می‌کند. هیچگونه آثار آبادی و دروینجره‌ای نیست. باها را برای بردن تیرها سرنگون کرده‌اند. پوششهای کاشی گرانها همه جا شکسته و ریخته است و فقط دیوارهایی که باران آنها را شسته است برپا هستند.

از این جا گذشته به محله دیگری وارد شدیم که در ویرانی نظیر محله اول بود. دهقانان خاک این خانه‌های خراب را که کمی شوره دارد برالاغها بار کرده و برای قوت دادن به مزارع می‌بردند. و خلاصه آنکه نصف جهان و درخت پر گل بهشتی و پای تخت شاهان عظیم‌الشان صفوی ویران شده و جای قصور و عمارات عالیه را مزارع گرمک و خیار اشغال کرده است.

من حیران و مبهوت در فکر مقدرات عجیب و غریب و تصادفات روزگار بودم و با خیالات فلسفی راه می‌پیمودم که یک دفعه چشم روشن شد و منظره دلگشای خیابان چهارباغ در نظرم پدیدار گردید. گفتم الحمدلله که جای آبادی را می‌بینم. این خیابان گردشگاه بانشاطی است که درختان چنار برومند آن در زمان شاه عباس کبیر کاشته شده است. چهار باغ را شاه عباس بر روی املاک عوقوفه ساخته و مال‌الاجاره آنها را همه ساله می‌پرداخته است.

در این جا پنج خیابان عریض امتداد دارد که چنارهای سیصدساله بر آنها سایه انداخته‌اند اما قرون گذشته به این درختان پیرحس ترحمی نشان نداده‌اند. عده زیادی از آنها خشکیده و حفره‌های حزن‌آوری در آنها تولید شده است.

خیابان چهار باغ در طول سه کیلومتر امتداد دارد. خیابان مرکزی محل عبور پیادگان است و سطح آن سنگ فرش و دارای مجرای آبی است که به یک رشته حوضهای بزرگ و کوچک، آب می‌رساند. دو خیابان طرفین آن مخصوص عبور سواران و کاروانیان است. در



خیابان چهار باغ

طرف راست و چپ خرابه‌های قصوری دیده می‌شود که سابقا مسکن اعیان و اشراف بوده‌است. در حین عبور سردر زیبای مدرسه مادرشاه را تماشا کردیم و کمی بعد به پل محکم طولانی که الله‌وردیخان یکی از صاحب منصبان مقتدر شاه عباس بر روی زاینده رود ساخته است رسیدیم. طول این پل دویست ونود و پنج متر است و بر روی سی و چهار ستون سنگی محکم که فاصله همه یکسان است قرار دارد. مرکز آن مانند خیابان وسیع و محل عبور چهارپایان است و در طرفین آن دو دهلیز طولانی ساخته شده که مخصوص پیادگان می‌باشد. قسمت زیرین بنا با سنگ‌های تراشیده بزرگ ساخته شده و در قسمت بالا آجر بکار رفته است. رویهم‌رفته بنای بسیار زیبا و محکمی است. پس از آنکه از پل گذشتیم راه کمی سرایشیب شد. من در کنار رودخانه ایستاده مدتی بتماشای منظره قشنگ آن پرداختم. این رود با سخاوت از افتخار بدریا ریختن صرف‌نظر کرده و تمام آب خود را صرف مشروب کردن اراضی معبر خود می‌کند. از این‌جا راه پیچ و خم‌داری به جلغا می‌رسد که مسکن ارمنیان است. اینان بنا بر رسم قدیمی از منزل کردن در شهر ممنوع‌اند. از تفاوت شهر بزرگ اصفهان و محله جلغا تعجبی به من دست‌داد. اگر چه در جلغا خانه‌ها همه باخشت و گل بنا شده و در پشت‌دیوارهای خاکستری رنگ پنهان هستند ولی نظم و نظافت همه‌جا برقرار است. نهر بزرگی از میان کوچه عبور میکند و درختان بلندی از دوطرف آن سر برآورده و عابرین و حتی دکانها را در سایه خود از حرارت آفتاب محفوظ نگاه می‌دارند. در کوچه‌ها چندان ازدحامی نیست. آهنگ‌هایی بشاشت‌آوری در زیردرختان شنیده می‌شود. این آواز اطفال ارمنی است که کلاه‌های پشمی قرمزی بر سر دارند و از مدرسه برمی‌گردند و چون ما را می‌بینند با کمال ادب به زبان فرانسه وانگلیسی سلام می‌دهند. زنان ارمنی با چادرهای سفید در کنار دیوار راه می‌روند.

هر محله از دیگری به وسیله دروازه‌ای جدا شده که شب‌ها بسته می‌شود. از کوچه باریکی رفتیم به مؤسسه ارمنی‌ها که در آنجا کشیش پاسکال آراکلیان مدت ۲۲ سال است در جلغا به سرپرستی عده‌ای از ارمنیها اشتغال دارد. تمام اروپائینی که از اصفهان عبور می‌کنند به دیدن این مرد محترم می‌روند و چون اطمینان دارند که خوب پذیرائی می‌شوند چند روزی نزد او می‌مانند و از مهمان‌نوازی او بهره‌مند می‌شوند.

کشیش انتظار ما را داشت. به محض اینکه در زدیم جوانی آمد و در را باز کرد و ما را به ماخوش آمد گفت. بعدها دانستم که نام او خاچیک است و برای کشیش کارهای زیادی انجام می‌دهد. هم‌دربان است و هم مهتر و هم پیشخدمت. پس از آنکه مارسل را به رسم قدیم ارمنی‌ها در بغل کشید ما را راهنمایی کرد. از محوطه‌ای که سنگ قبر داشت عبور کرده وارد تالار وسیعی شدیم که مانند آپارتمان‌های اروپائی مبله و تمیز بود. کشیش آمد و با صدائی که آهنگ کلیسایی داشت به ما گفت خوش آمدید اما منتظر نباشید که کشیشانی که من رئیسشان بودم بیایند و بشما تبریک ورود بگویند.

اقامت چندین ساله در این سرزمین و کسالت و شاید یأس تمام برادران مرا از من گرفته است و همه در زیر این سنگ‌ها به خواب ابدی فرو رفته‌اند. تنها من توانسته‌ام تاکنون در مقابل آب و هوا و ناملایمات مقاومت کنم. آنهم باین علت است که نژاد من شرقی است و قوی‌البنیه هستم. من قصد دارم تا موقعی که خدا مرا احضار کند در جلغا بمانم و به انتظار موع معهود روزهای باقی مانده عمر را می‌گذرانم. خدا را شکر می‌کنم که شما را به اصفهان فرستاده است. لذتی که از دیدار شما برای من حاصل می‌شود بوصف در نمی‌آید. من به دیدن



بازار کوهستانی خراسان

شما دوباره جوان می‌شوم و تغییر حال می‌دهم و افکار حزن‌آور خود را فراموش می‌کنم. بسیار خوش آمدید. تمام مؤسسات من بشما تعلق دارد و رئیس آن بسی خوشوقت است که به انجام خدمات شما کمریند و درخواست‌های شما را اجابت کند و هرکجا خواسته باشید بروید شما راهمراهی نماید و اطلاعاتی که لازم دارید به شما بدهد اطاق‌های شما روزها خنک است و راحت هستید ولی شب هوای آن‌ها خوب نیست، بنابراین قسمت بلند بام کلیسا را که من عادتاً شبهای تابستان در آنجا بصرمی‌برم برای شما معین کرده‌ام. چون شب شد کشیش‌مارا دعوت کرد که سر میز رفته غذائی بخوریم. غذای بسیار خوبی فراهم ساخته بود که ما باکمال



کشیش پاسکال آراکلیان

لذت صرف کردیم، بعد به انتظار رسیدن کاروان ما را به تاجکستان جنب کلیسا برد. اطراف این باغ را درختان بلندی احاطه کرده بودند و غزالی وحشی هم در آن می‌چرید و از دیدن ما به جست‌وخیز پرداخت و خسارتی به تاجکستان وارد ساخت. من از کشیش پرسیدم از چه تاریخ و به چه علت این کلنی ارمنی در قلب یک مملکت مسلمان افتاده است؟ و چه وقت شهر جلفا بنا شده است؟

کشیش گفت موضوع بسیار خوبی پیش آوردید من می‌توانم مدتی شما را سرگرم سازم و شروع به صحبت کرده و گفت: ارمنی‌ها در زمانهای بسیار قدیم دریایهٔ جبال آراتات مسکن گزیدند. کلمهٔ ارمنی از نام آرام مشتق می‌شود که در تاریخ ۱۸۰۰ قبل از میلاد دولت ارمنستان را تشکیل داد.

در قرن چهارم بعد از میلاد هم‌وطنان من به مذهب مسیح گرویدند و در همان تاریخ به فکر ترقی افتادند و به تحصیل معلومات لازمه پرداختند. نویسندگان معروفی کتب عبری

وسریانی و کلدانی را برای آنها ترجمه کردند و نوشته‌های همر (۱) را به شعر درآوردند و ادبیات ما را به اوج ترقی رساندند و این کارها در زمانی انجام یافت که مجامع عمومی برای انتظام اصول مذهبی در کالسدون (۲) منعقد می‌گردید.

در همین موقع بود که ارمنی‌ها در مذهب پیرو اصول جدیدی گردیده و از یونانیان جدا شدند. رساله‌های رسوم و آداب مذهبی که در آن زمان نوشته شده بسیار عالی است ولی به زبان ارمنی قدیم نوشته شده که با زبان حالیه تفاوت بسیاری دارد و اکنون آن دعاها و سرودها با لغات بیگانه زیادی مخلوط شده‌اند.

دولت ارمنستان تا زمان سلطنت لیون (۳) ششم توانا بود. در دوران سلطنت او قبایل وحشی به ارمنستان حمله بردند. پادشاه به پاریس فرار کرد و مملکت خود را به غاصبین واگذار و در سال ۱۳۹۳ در پاریس درگذشت.

ارمنی‌ها ذاتاً آرام و صلح طلب بودند و چون از املاک و اموال خود محروم ماندند بفرق افتادند که از راه صرافیه و تجارت و سائل معیشت خود را فراهم سازند. بنابراین در تمام ممالک شرقی با اسرائیلیان بشدت رقابت کردند.

خلاصه وقتی که شاه عباس کبیر به سلطنت رسید در تاریخ ۱۵۸۵ تصمیم گرفت که پای تخت را از قزوین به اصفهان انتقال دهد. این پادشاه تنها به آرایش و تزیین پای‌تخت جدید قناعت نکرد بلکه می‌خواست این شهر را از طریق تجارت ثروتمند و از حیث صنعت آبرومند سازد.

این پادشاه بزرگ با این قصد امتیازات زیادی برای ارمنی‌ها قائل شد و اجازه داد که آزادانه به دستورات و اصول مذهبی خود عمل کنند و به اصفهان بیایند. حتی سرمایه‌های عمده‌ای هم برای تجارت و صنعت در اختیار آنها گنارد، اما چون دید که آنها به دعوت او روی خوبی نشان ندادند حکم کرد که باید تمام ارمنی‌ها از جلفا که در سرحد حالیه روس و ایران واقع است بلافاصله به اصفهان منتقل گردند. چون این اخراج از بلد که به قوه قهریه صورت گرفته بود مطابق میل ارمنی‌ها نبود در مهاجرت تامل نمودند ولی عاقبت وخیم آنرا پیش‌بینی نکردند.

شاه عباس برای آنکه آنها را مجبور به مهاجرت نماید امر کرد تمام چشمه‌های اطراف جلفا و قنوات آنرا خشک کردند و پل‌ها را خراب نمودند. بنابراین اهالی جلفا مجبور به تحمل قحطی شدیدی شدند و ناچار آن ناحیه را ترک نمودند و خانواده‌ها با گله‌های اغنام و احشام به طرف اصفهان روزه آوردند.

عده زیادی از آنها در راه تلف شدند و بعضی هاتم که توانستند در دهکده‌های آنر بایجان متوقف شدند و بالاخره یکصد و شصت هزار نفر از آنها به پای تخت عراق وارد گردیدند.

شاه عباس به وعده‌های خود وفا کرده اراضی ساحل راست زاینده‌رود را در اختیار

(۱) - Homère از شعرا می‌توانیم یونان است (م)

(۲) - Chalcedoic شهر قدیمی آمیای صغیر که واقع است در تراس در مدخل بسفر و مجامع علمی در آنجا انعقاد می‌یافت مخصوصاً در ۴۵۱ مجمع بزرگی در آنجا تشکیل یافت و کشیشان به

بطران مسلک‌های مخالف عقیده خود پرداختند (م)

(۳) - Livon

آنها گذارد و به آنها اجازه داد که وطن جدید خود را به جلفا موسوم کنند حتی کلیساهای متعدد هم برای آنها ساخت تا به عبادت پردازند و پلهائی روی رودخانه انداخت تا ارمنی‌ها بتوانند به اصفهان آمد و شد کنند و در کاروانسراهای مسلمان نشین مشغول تجارت و کسب و کار شوند.

طولی نکشید که اصفهان رونقی گرفت و تجارت و صنعت ترقی کرد. تجارتخانه‌های زیادی در این شهر بوجود آمد و مال‌التجاره‌های چین و هندوستان در آنجا انبار شد. اما ترقی و آبادی جلفا با رفتن مؤسس خود روبرو به انحطاط گذارد. مردمان فرومایه و طماع که جانشین این پادشاه بزرگ خیرخواه شدند به فکر دست‌اندازی به دارائی ارمنی‌ها افتادند و نفهمیدند که چون سرمایه کلنی را از دست آن بگیرند تمام قدرت و نفوذ تجارتی را از دست داده و بالاخره این مرغ تخم طلائی را خواهند کشت. ابتدا مالیات زیادی از آنها مطالبه کردند و چندی بعد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین بانهایت بیرحمی و قساوت قلب به آزار آنها پرداختند. کشیش بزرگ نسبت به این اعمال وحشیانه اعتراض کرد. بنا بر حکم شاه او را چوب متصلی زده و زنده در آب جوش انداختند. چند نفر از تجار معتبر اجازه خواستند که حضورا شکایات خود را به عرض شاه برسانند. آنها نیز به بدبختی کشیش مبتلا شدند و به محض ورود هفت نفر را به ستون‌هائی بستند و در زیر آنها خرمن هیزمی آتش زدند.

بالاخره در زمان نادرشاه کلنی غارت زده محکوم شد که هر روز مرتباً پولی معادل سه هزار فرانک مالیات بدهد و چون دیگر توانائی پرداخت این مبلغ را نداشت بیست نفر از روسای آن را کشتند و بعد هم حکم کردند که کلیسا را به بندند و مذهب اسلام قبول کنند. بنابراین کسانی که توانستند دسته دسته مهاجرت اختیار کردند و سکنه جلفا منحصر شد به یک عده اشخاص بی بضاعت که توانائی رفتن نداشتند و اجباراً هرگونه سختی را تحمل کردند.

خلاصه کار به جایی رسید که ارمنی نتوانست سواره به شهر وارد شود و می‌بایستی بمحض ورود به پلها پیاده شده و عنان اسب را دنبال خود بکشد. روزهای بارانی نیز از ورود به بازار ممنوع گردید تا مبادا مسلمانان از تماس با او نجس شوند. از طرفی هم لوطی‌ها در زیر پلها کدین کرده به قتل و غارت آنها می‌پرداختند و این حال تا سی سال قبل دوام داشت. خوشبختانه در حکومت ظل‌السلطان بواسطه آزادمشی او آن رفتار بد برطرف شده است و ارمنی‌ها مجاز شده‌اند که کلیساهای خود را باز کرده به عبادت پردازند اما چنانکه می‌بینید دیگر جلفا رونق سابق را ندارد و از آن جمعیت کثیر فقط سه هزار نفر بیشتر باقی مانده است که در این جا مانده و از مسلمانان فاصله گرفته‌اند.

این رفتار ناهنجار حس تنفری در ارمنی‌ها ایجاد کرد بعدی که ارمنی‌ها از یاد گرفتن زبان فارسی هم خودداری می‌کنند، فقط عده قلیلی از مردان می‌توانند به فارسی تکلم نمایند و زنان از ندانستن این زبان افتخار می‌کنند. شاید در میان آنها بیش از ده نفر زن پیدا نشود که شهر اصفهان را دیده باشند و اگر احیاناً برای امر واجبی مجبور بر رفتن بشوند باید به لباس زنان مسلمان درآیند و چادر به سراندازند تا از آزار و اذیت مصون باشند.

اگر اشخاص توانا به هندوستان مهاجرت نکرده بودند و پولی برای فقرای باقی مانده نمی‌فرستادند دیگر ارمنی در جلفا باقی نمی‌ماند. این مهاجرین بانهایت افسوس مدفن نیاکان عزیز خود را ترک کرده به ممالک دیگر رفتند و در آنجا آزادانه به کار پرداختند و از حاصل دسترنج خود وجهی برای خانواده و اقوام خود به جلفا فرستادند. عده‌ای هم پس از بدست

آوردن ثروتی خانواده خود را از جلفا بردند و در خارج ایران توطن گزیدند. تجار معتبر ارمنی که اکنون در بنارس و بمبئی و سایر شهرهای هندوستان هستند همه از جلفا به آن مملکت مهاجرت کرده‌اند اما اکنون پاره‌ای از آنها همینکه ثروتی بدست می‌آورند به جلفا مراجعت می‌کنند و بقیه عمر را در این جا بسر می‌برند.

بدتر از همه آنکه مصیبت دیگری هم سربار انواع مصائب شد و بدبختانی که در جلفا مانده بودند به آن مبتلا شدند. توضیح آنکه پاره‌ای از ارمنی‌های بی‌ایمان بواسطه دیدن سختی و فشار به این فکر افتادند که دست از مذهب خود کشیده مسلمان شوند و بنا بر این به حکم روحانیان مسلمان وارث منحصر بفرد خانواده خود شدند و برادران و خواهران خود را از ارث پدری محروم کردند و عجب‌تر آنکه پاره‌ای از مسلمانان هم به امید غارت کردن ارمنی‌ها مدعی قرابت با آنها شده بودند.

هریک از ارمنی‌ها که مسلمانی اختیار کند برای او جشن می‌گیرند و او را مظفرانه در بازارها می‌گردانند، لباس تازه‌ای باو می‌پوشانند و هدایای زیادی هم باو می‌دهند.

پس باید این عدهٔ قلیل ارمنی را که در جلفا مانده‌اند تمجید کرد زیرا که با وجود این همه مزایا که به کسان خارج شده از مذهب تعلق می‌گیرد باز هم به عقاید پدران خود پایدار مانده‌اند. پس از این سخنرانی مفصل، کشیش پاسکال بلند شد و گفت نصف شب نزدیک است، وسایل استراحت شما را بر روی بام فراهم کرده‌اند بروید بخوابید فردا یکشنبه است و شما در نماز خانه تمام کاتولیک‌های جلفا را خواهید دید. راحت بخوابید و در این فکر نباشید که چه وقت باید برخیزید. در ساعت معین زنگی که در بالای سر شما آویخته است صدا درمی‌آید و شما را بیدار می‌کند.

۱۷ اوت - منزل شبانه‌ما بسیار خوب است چهار طاقی محکمی بر بالای بام کلیسا ساخته شده و زنگ بزرگی به سقف آن آویخته است. توشکهای نازکی هم در زیر لحاف ما انداخته‌اند و متکای ایرانی هم در زیر بالش گذارده‌اند تا سرمان بلند باشد. شب را خوب خوابیدیم همین که هوا روشن شد بلبلان در بالای سر من بر شاخه‌های درختان بنغمه سرائی پرداختند و با آهنگ‌های روح‌بخش مرا نوازش داده بیدارم کردند. چون در بالای بام به نوك درختان نزدیک بودم می‌توانستم این مرغان کوچک ظریف را با دست بگیرم ولی از ترس قطع کردن کنسرت بامدادی آنها متعرضشان نشدم.

در موقع طلوع آفتاب تابلوی بی‌نظیری در مقابل چشمان من گسترده شد و یک نوع هم‌آهنگی نشاط انگیزی از درختان باغ و بسترابی رنگ زاینده رود و گنبدهای مینائی مساجد اصفهان و چنارهای بلندتیره رنگ ایجاد گردید. راستی چه صحنهٔ پر نشاط و طرب انگیزی است که گمان میکنم کمتر کسی از لذت تماشای آن بهر مور شده باشد. از دیدن این منظره احساسات دیگری در من تولید شد و در عالمی فرورفتم که نه تنها قلم من بلکه خامهٔ توانا ترین نویسندگان هم از وصف کامل آن عاجز است. من در این عالم سحرانگیز غوطه‌ور بودم که بدبختانه صدای گوش خراش ناقوس مرا بخود آورد و با کمال افسوس مرا به زندگانی عادی وارد کرد ناچار با ملالت خاطر بام کلیسا را ترک کرده پائین آمدم و پس از شست و شوی دست و صورت و پوشیدن لباس به نمازخانه وارد شدم. دو ساعت از شروع مراسم مقدماتی می‌گذشت. نظری به کلیسا انداختم. محوطهٔ آن وسیع و دیوارها سفید و سقف آن مطابق سلیقهٔ ایتالیائی قرن هجدهم با نقاشی‌هایی تزیین یافته بود.

چند تابلو از تصویر مقدسین که بدست کشیشان قدیمی کلیسا نقاشی شده بود مناظر

معابد ایتالیائی را بخاطر می‌آورد اما فرشهای قشنگ که بر روی زمین افتاده بود منظره مساجد اسلامی را نشان می‌داد و این فرشها برای این بود که صدای پای واردین محسوس نگردد. بعلاوه واردین هم کفش‌های خود را دم درکنده و باپای برهنه داخل محوطه می‌شدند. ارمنی‌های تابع این کلیسا تقریباً سیصد نفر می‌شوند و بقیه اهالی که از فرق دیگر هستند از این‌ها مجزا می‌باشند و معابد جداگانه‌ای دارند. آنها در تحت او امر کشیشی هستند که از اوچ کلیسا مامور سرپرستی آنها می‌شود و سه‌نفر کشیش هم در زیر دست دارد که با کومک آنها امور مذهبی را اداره می‌کند.

مردان در بالای صحن کلیسا بر روی مخته‌های نازکی به‌زانو درآمده‌اند. لباس آنها ردنگتی است که بر روی سینه شکل صلیبی دارد و از میان آن پیراهن بدون یقه‌ای دیده می‌شود که با ابریشم سفید حاشیه دوزی شده است. کلاه سیاهی بر سر و شلوار نیلگون گشادی برپا دارند. رویهمرفته این لباس شکل و ترکیب خوبی ندارد و خوش‌نماینست.

زنان در عقب صحن در پهلوی یکدیگر نشسته و سر را با دستمال ابریشمی بزرگی بطور مخصوصی بسته‌اند. لباسهای ابریشمی برتن دارند که بشکل ردنگت بلندی است. دارای کمر بند نقره‌ای هستند که با هنرمندی زرگری شده و تقریباً بر روی ران آنها افتاده است. این لباس نسبتاً آراسته است و ترکیب خوبی دارد اما یک چیز از آراستگی و قشنگی آنها می‌کاهد و آن این است که قسمت زیرین صورت را با پارچه سفید ضخیمی می‌پوشانند و بواسطه فشار دائم آن صورت بدترکیب می‌شود.

این رو بند را زنان ارمنی در موقع بیرون رفتن از خانه هم به قسمت زیرین صورت می‌بندند و همینکه شوهر اختیار کردند در خانه هم باید آنرا دائماً بصورت داشته باشند. روپوشی هم از ملط یا چلوار سفید بر روی لباس دارند که در موقع رفتن به کوچه و کلیسا می‌پوشند و اگر بخواهند هیكل بلند بالای خود را خوب جلوه دهند چین‌هایی هم باین روپوش می‌افزایند. مراسم عبادت شروع شد. کشیشان جوان با صدائی که باصطلاح معمول (تودماغی) باید گفت بخواندن سرود پرداختند. خاچیک نیز که همه‌کاره است یعنی شغل درباری و مهتری و پیشخدمتی کشیش را دارد این پسران را اداره می‌کرد و با آنها هم‌آواز شده بود. او در فریاد کشیدن بی‌نظیر بود و صدایش به اندازه صدای چهار نفر هیاهو داشت. سرودها به زبان ارمنی قدیم نوشته شده و البته مستمعین هم مانند مؤمنین ما که زبان لاتین را نمی‌فهمند از دانستن معنی آنها محروم هستند.

در مواقع رسمی دو بچه باهم به طرف عبادتگاه می‌آیند و نیزه‌های بلندی در دست دارند. این نیزه در پارچه‌های ارغوانی پیچیده شده و در بالای آن صفحه مسینی قرار دارد که از حلقه‌های فلزی احاطه شده است و بچه‌ها با تکان دادن نیزه حلقه‌ها را به صدا درمی‌آورند. پس از نماز مردان کاسب با زنان خود از کلیسا خارج می‌شوند و اشخاص بانفوذ به سالون پذیرائی رفته به کشیش سلام می‌دهند و بایک فجان چای پذیرائی می‌شوند.

امروز اجتماع مردم زیاد بود زیرا بسرحسب معمول همینکه یک نفر عیسوی به جلغا وارد می‌شود تمام ارمنی‌ها از او دیدن می‌کنند و خوش‌آمد می‌گویند. بنابراین ما امروز توانستیم نمایندگان فرق مختلف را به بینیم. همه در مقابل مادفیله دادند ولی به نمازخانه وارد نشدند زیرا که اغلب تابع اصول مذهبی فرقه انگلیکان (۱) یا لوتر (۲) هستند و فقط

(۱) - Anglican کسانی هستند که از اصول مذهب دولتی انگلستان پیروی میکنند (م).

(۲) - Luther کشیش آلمانی بوده که در مذهب مسیحی رفر می‌کرده و پیروان زیادی دارد (م).

برای دیدن مهمانان تازه وارد به این کلیسا آمده بودند و ادای وظیفه می‌کردند. ابتدا کشیش فرقهٔ اعتزالی با تابعین خود وارد شد. پس از آن دونفر نمایندهٔ یک تجارتخانه مهم هلندی آمدند. اینها زبان فرانسه را خوب می‌دانستند و از ما دعوت کردند که به کارخانهٔ تریاک سازی آنها رفته طرز تهیه تریاک تجارتی را تماشا کنیم.

بعد خواجه یوسف که یکی از تجار معتبر بغدادی است با خانم زیبای خود آمد. پس از آن هم مدیر تلگرافخانه هند و اروپا با یک نفر از جلفائیان ثروتمند وارد شد. این ارمنی اخیر می‌خواست برای پسرش عروسی کند و از ما هم دعوت کرد که در مجلس جشن و سور حضور داشته باشیم خلاصه تمام واردین با لطف و مهربانی خاصی از ما دیدن کردند.

۱۸ اوت - ضرب‌المثل فرانسوی می‌گوید هر شخصیتی دارای شرافت خاصی است. پس معلوم است که بر حسب وظیفه ما باید ابتدا بدبازدید کشیش بزرگ برویم. بنابراین حرکت کردیم و از کوچه‌ای که درختان باشاخ و برگ انبوه خود بر آن سایه انداخته بودند عبور کرده به کاخ کشیش رفتیم. ابتدا به حیاط وسیعی وارد شدیم که مدخل کلیسا در مقابل ما دیده می‌شد. درب این کلیسا غیر از روزهای یکشنبه همیشه بسته است. در طرف چپ در بزرگ



اسقف ارمنی جلفا

کلیسا يك دهلیز طولانی است که در آن قبرهای سنگی وجود دارد و کشیش‌های ارمنی آنجا مدفون شده‌اند یعنی همان کشیشانی که در حال دفاع از ارمنی‌ها به دست مسلمانان به قتل رسیده بودند. در انتهای این قبرستان حیاطی واقع است که به عمارات روشنائی می‌دهد.

اگر چه این کشیش جوان است ولی امور کلیسا را خوب اداره می‌کند. هیکل برازنده و مشخصی دارد. لباس لاکی کشمیری، بالای بلند او را آرایش می‌دهد و باشلقی از پارچه ابریشمی سیاه قیافه پر مهر او را برجسته می‌سازد ولی باید اعتراف کنم که از کشیش‌های معمولی است و معلومات زیادی ندارد که بتواند مقام عالی‌تری را اشغال نماید زیرا کسانی می‌توانند به مقامات عالی روحانی دست یابند که مدت‌ها بازهد و تقوی در کلیسا زندگانی کرده و به عبادت پرداخته باشند و در ضمن در اصول مذهب خود تحصیلات عمیقی کرده باشند. کشیش‌های معمولی در تمام عمر فقط يك دفعه حق زن گرفتن دارند و نمی‌توانند در سلسله روحانیت که به درجات و مقاماتی تقسیم شده است پیشرفتی حاصل نمایند و تنها باید عهده‌دار امور کلیسا باشند.

کشیش همه روزه مشغول نماز و عبادت است ولی سایر عیسویان فقط در روزهای یکشنبه و جشن‌های بزرگ در عبادت شرکت می‌کنند. بعقیده ارمنیان اگر پیروان همه روزه در مراسم تقدیس حاضر شوند نسبت به این مراسم بی‌احترامی می‌شود.

خلیفه بزرگ ارمنی‌ها رارئیس بزرگ روحانی اوچ کلیسا معین کرده و به جاهای لازم می‌فرستد. بعقیده کشیشان اوچ کلیسا اولین کشیش پاپ است و حق آنرا دارد که به ریاست مجامع مذهبی منصوب گردد ولی از حیث مرتبه عالی‌مقام‌تر از آن‌ها نیست و فرمان او را واجب اطاعه نمی‌دانند. بهر حال اختلافی که کاتولیک‌ها را از فرقه اعتزالی جدا می‌سازد چندان مهم نیست و غسل تعمید ارمنی‌ها در موقع تغییر مسلك همیشه ارزش خود را داراست و به همین دلیل کشیشانی که می‌خواهند در جرگه معتقدین به کلیسای روم داخل شوند دستورات و احکام جدیدی لازم ندارند و مثل کشیشان منتظر خدمتی هستند که ممکن است دوباره به اداره کردن امور روحانی منصوب شوند.

باری پس از صرف هبه‌خانه که به افتخار ما فراهم شده بود با کشیش به کلیسا رفتیم زیرا که او میل داشت بشخصه عظمت و ابهت کلیسا را بنا نشان دهد.

این عبادتگاه بشکل صلیب یونانی ساخته شده و دارای گنبد بلندی است که در قاعده از هشت پنجره روشنائی می‌گیرد. مجردی‌هایی که در میان پنجره‌ها واقع شده است همه نقاشی شده و با مدال‌های کوچکی که در زمینه آبی رنگ با شاخ و برگ‌های طلائی برجستگی و درخشندگی دارند مزین است.

دیوارها از تابلوهای عهد عتیق توراتی و کار کشیشان ایتالیائی پوشیده شده‌اند. تزیینات این معبد با رنگ آبی سقف و رنگ طلائی گنبد و کاشی‌های مینائی زمینه زرد که صحن آنرا مفروش کرده‌اند هم‌آهنگی کامل دارند و رنگ گرم و گیرنده این مجموع در تازمه وارد بی‌تاثیر نیست.

در عقب صحنه کلیسا سه تابلوی چهل توجه به کاشی‌های سفید شیری رنگ تکیه دارند و فرشتگانی را با پالهای بنفش نمایش میدهند که شاخه‌های نخلی را در دست دارند و اطراف آنها را زنبق‌های هاریچی قشنگی احاطه کرده است.

در داخل بنا هیچ‌گونه آثار شکستگی و خرابی دیده نمی‌شود. گوئی مرور زمان یعنی

دشمن هولناک ابنیه و قصور عالیہ نتوانسته است در حال عبور اثری در اینجا بیادگار بگذارد. تنها چیزی که دیده می‌شود زنگ زدگی خوش نمائی است که تمام این آثار هنری ظریف را طلائی رنگ نمایش می‌دهد.

کشیش گفت: ملت من به شکوه و زیبائی و هنرمندی و ظرافت کلیسای خود افتخار دارد و البته حفظ این بنا مدیون احساسات پاک ارمنی‌هاست که به این قسمت از خاک ایران علاقه و دل‌بستگی خاصی دارند و من نیز از پاسبانی این معبد که نماینده احساسات کلنی توانای سابق است بسیار خوشوقتم.

بعدها ما به موزه کلیسا برد که بسیاری از اشیاء نفیس آن از میان رفته است و پس از آن ما راه زیردستان خود سپرد که با آنها به بالای بام کلیسا رفتیم و در اطراف گنبد کشتیم و به اهمیت جلفای سابق پی بردیم. متجاوز از بیست کلیسا دیدیم که تمام یا قسمتی از آنها خراب شده بود غیر از این کلیسای کشیش نشین و کلیسای کاتولیک‌ها که ما در آن منزل داریم در دو کلیسای دیگر هم نماز خوانده می‌شود. در طرف چپ گنبد کلیسای بزرگی دیده می‌شود و قدری دورتر کلیسای دیگری است که در اطراف محوطه آن اطاق‌هایی ساخته شده است و پیرزنان در آنها منزل دارند.

در ضمن تماشا صدای مخصوصی شنیدم که مانند صدای طبل بود از راهنا پرسیدم که این صدا چیست؟

گفت این زنگ نمازخانه خواهران سنت کاترین است. خواهران تابعین خود رابه نماز می‌خوانند من گفتم عجب زنگ مخصوصی است من تاکنون چنین صدائی را نشنیده‌ام. گفت نمازخانه نزدیک است آیا میل دارید آنرا هم ببینید؟ من دعوت او را پذیرفتم، از بام بزیر آمدیم و در کوچه‌ای داخل شدیم و به دنبال چند زن که برای نماز می‌رفتند وارد محوطه وسیعی شدیم که در اطراف آن کلبه‌های محقری ساخته شده بود. در وسط حیاط چوب بست بلندی بود که در بالای آن تخته الوارمانندی افتاده و جعبه‌ای چوبی بوسیله طناب به آن آویخته بود. درنفر از خواهران باچکش آهنی آنرا می‌کوبیدند و چون ناقوس ندارند با این صدا ارمنی‌ها را برای نماز احضار می‌کنند.

چون در نمازخانه نیمه باز بود من توانستم زنانی را که در داخل آن بودند به بینم، بعضی روی نیمکت‌های چوبی نشسته و برخی دیگر به نوبت در مقابل میزی ایستاده و با آواز مراسم عبادت را بجا می‌آوردند. تمام این زنان دارای لباس پنبه‌ای خشن آبی رنگی بودند که مانند لباس‌های قدیم ارمنی‌ها دوخته شده بود. پارچه‌ای هم به دور سر پیچیده و پارچه دیگری هم به رنگ همان لباس بر روی دهان بسته بودند. قبل از رفتن برای سرود خوانی برنوسی (روپوش عبا مانند) از پشم سیاه روی شانه می‌اندازند که دارای باشلق نوک تیزی است و سر و صورت آنها را تا روی چشمان می‌پوشاند. البته شیطان هم برای خواندن نماز شب لباسی بدترکیبتر از این نمی‌پوشد. این خواهران تارک دنیا مجاز هستند که در جشن‌ها نماز بخوانند و اعمال کشیشان را تقلید کنند. این مؤسسه نظم و ترتیب خوبی ندارد. خواهران تارک دنیا مطابق میل خود زندگانی می‌کنند. هر وقت بخواهند از مؤسسه بیرون می‌روند و اقوام و دوستان را در کلبه‌های محقر و تنگ خود می‌پذیرند. بنابراین مؤسسه آنها به کلیسا شباهت ندارد بلکه مانند یک کاروانسرای عمومی بی‌نظمی است.

از خصائص ممتاز آنها دو چیز است یکی تقسیم منصفانه غذا و دیگری اختیار نکردن شوهر.

هر خواهری مجبور است در کلبه خود بهتتهائی غذا بخورد و برای اجتناب از منازعات که ممکن است در تقسیم گوشت تولید شود هر خواهری در موقع تقسیم آن باید حضور داشته باشد.

همه روزه گوشت خام را به قطعات مساوی می‌برند و هر کسی بر حسب قرعه قطعه خود را برمی‌دارد و میخ یا پرمرغی در آن فرو می‌برد و یانخی به آن می‌بندد، پس از آن همه را در دیگی ریخته می‌پزند و در موقع خوردن هر کس قطعه گوشت خود را برمی‌دارد و بانان و آب گوشت به کلبه خود می‌رود.

یکی از وظائف عمده آنها نگاهداری شرافت مؤسسه است. هر گاه دختری مرتکب تقصیری شود که بدنامی به دنبال داشته باشد بسخت‌ترین وضعی او را مجازات می‌کنند زیرا دیده شده است که مردان جسوری مکرر با کومک شیطان دامی برای این دوشیزگان محترمه گسترده‌اند.

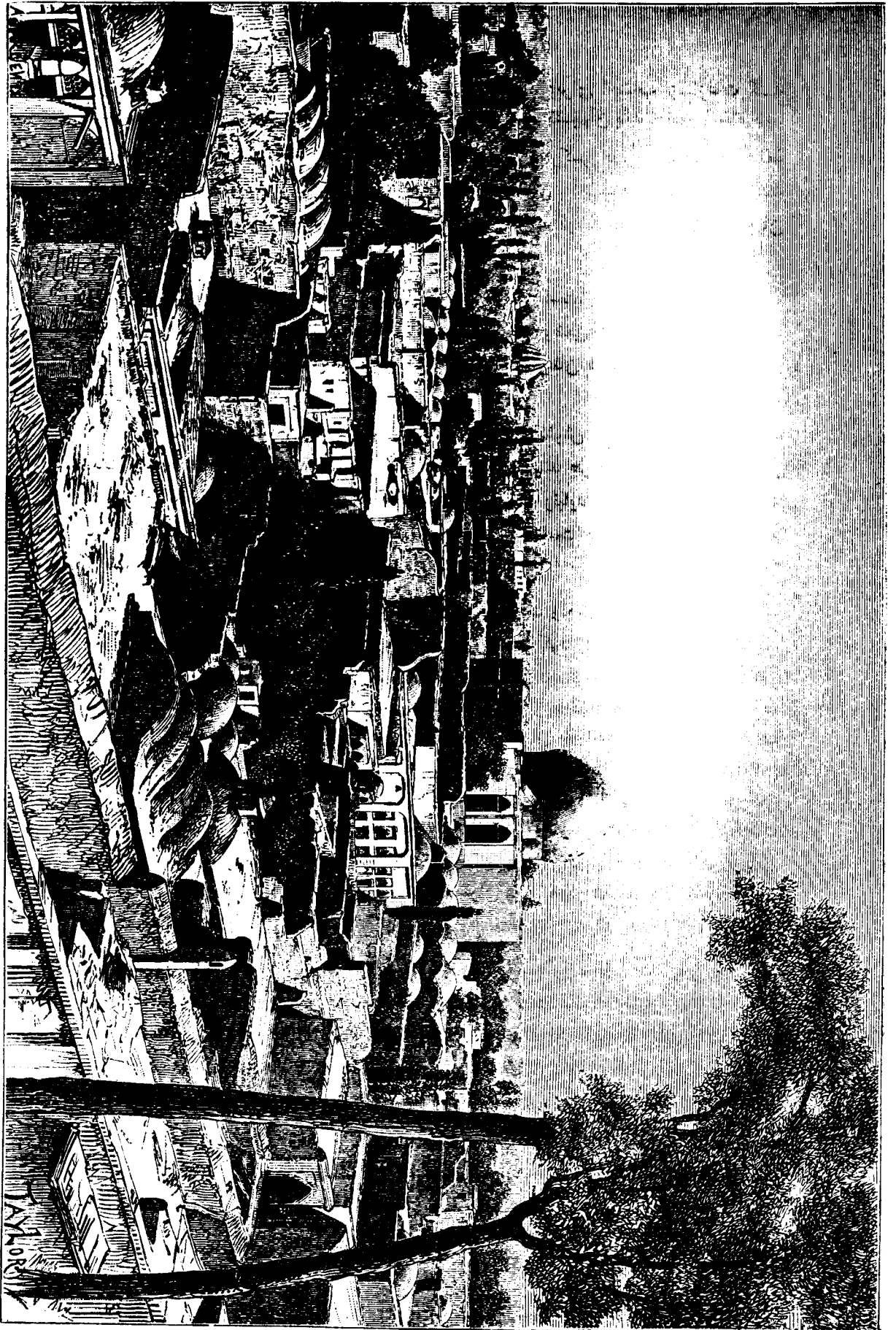
چند سال پیش والدین یکی از این دختران با کره به کشیش بزرگ شکایت کردند که مدت چند هفته است نتوانسته‌اند دختر خود را به بینند و گفتند هر دفعه که به آنجا رفته‌ایم به بهانه‌ای ما را راه ندادند. یک دفعه گفتند مریض است و نباید کسی نزد او برود، هفته دیگر گفتند که در این‌جا نیست و از مؤسسه بیرون رفته است و بالاخره پس از چندی هم با تغییر و تشدد ما را از ورود به مؤسسه ممنوع کردند.

کشیش راهبه پیر را خواستگوه استتاق از او پرداخت و مطالب ضد و نقیضی شنید که حس کنجکاوی او را برانگیخت. بنابراین کسانی را مأمور کرد که به مؤسسه رفته به تفتیش پردازند. مأمورین تمام کلبه‌ها را بازرسی کردند و اثری از دوشیزه مفقود پیدا نکردند. در حین مراجعت یکی از آنها نظرش به کلبه‌ای افتاد که درب آن باخست و گل مسدود شده بود. به خواهران امر کرد که آنجا را خراب کنند ولی خواهران به بهانه‌های مختلف از خراب کردن آن خودداری کردند عاقبت خود مأمورین آنجا را خراب کردند و صحنه وحشت‌آوری دیدند. جسد زنی را مشاهده کردند که روی زمین افتاده و در پهلوی او هم جسد طفل نوزادی را دیدند که نیمی از بدنش تابود گردیده بود، مادر بدبخت تبه‌کار از شدت گرسنگی از گوشت نوزاد خود تغذیه کرده بود. قضیه اینطور کشف شد که چون آن دختر مرتکب خطای بزرگی شده و شرافت خود را از دست داده بوده است خواهران برای مجازات، او را با طفلش با کمال قساوت قلب زنده بگور کرده‌اند.

پس از کشف قضیه ابتدا کشیش امر کرد که این مؤسسه را منحل کنند و در آنرا بینند ولی بعد با مشورت دیگران چنین صلاح دیدند که بهتر آن است سکوت اختیار کنند تا صدای این واقعه تنگین بلند نشود. از آن بی‌بعد نفوذ و احترام این خواهران عقیفه از میان رفت و اکنون عایدات آنها منحصر شده است به مبلغی جزئی که ماهیانه از اطفال مدرسه می‌گیرند. این یکی از داستان‌های واقعی خواهران تارک دنیای جلفا است.

برای اینکه با عدالت قضاوت کرده باشم باید اعتراف کنم که خواهران نسبت به من مهری بروز دادند و شراب بسیار مطبوعی که محصول دست خودشان بود برای من آوردند و وقتی که لباده را از سر برداشتند دختران خوبی بنظر رسیدند.

پوشه کهنه یا کهنه‌پوشی



رئیسه محترمه با کمر خمیده و متکی به عصائی که نشانه اقتدار او بود سقایت نمود و بدست خود شرابی بما تقدیم کرد. رئیسه دیگر که جوان تر از او و هنوز صاحب دو دندان کرم خورده بود نیز مرحمت خود را از ما دریغ نکرد و مهر و محبت خود را نسبت به ما با تقدیم يك كلوچه قندی که روی آن خاویار کشیده بود تکمیل کرد.

خلاصه پس از پذیرائی از خواهران تودیع بعمل آورده و به کشیش پاسکال که باکشیش اولی مشغول مباحثه مذهبی بود ملحق شدیم و به اتفاق او از کنار رودخانه به منزل برگشتیم. چنانکه در پیش ذکر شد در زمان شاه عباس شهر جلفا رونقی داشته و ارمی‌های ثروتمند در کنار زاینده رودخانه‌های عالی ساخته بودند اما پس از شاه عباس متمولین چون آزار دیدند مهاجرت کردند و منازل عالی آنها متروک ماند و کم‌کم معمورترین محلات جلفا روبه ویرانی گذارد.

ارمنی‌های بی‌بضاعت که استطاعت مهاجرت نداشتند این حیاط‌های ویران را شخم زدند و به اراضی زراعتی تبدیل کردند و فقط دیوارهای دحوطه را محفوظ نگاه داشتند تا محصول و مواشی آنها از دستبرد محفوظ باشد. هنوز هم چنین بنظر می‌آید که داخل این دیوارها مسکون باشد و تشخیص محلات مسکون از محلات خالی از سکنه مشکل است. یکی از کوچه‌های جلفا معروف است به کوچه چهل هزار تومان. بطوریکه نقل می‌کنند در زمان سلطنت شاه عباس کبیر تنها متمولین جلفا مالیات می‌پرداختند و صنعتگران و کسبه از دادن مالیات معاف بودند، بعلاوه شاه هم به عنوان مساعده به اشخاص کارآمد سرمایه‌ای می‌داد که به تجارت بپردازند.

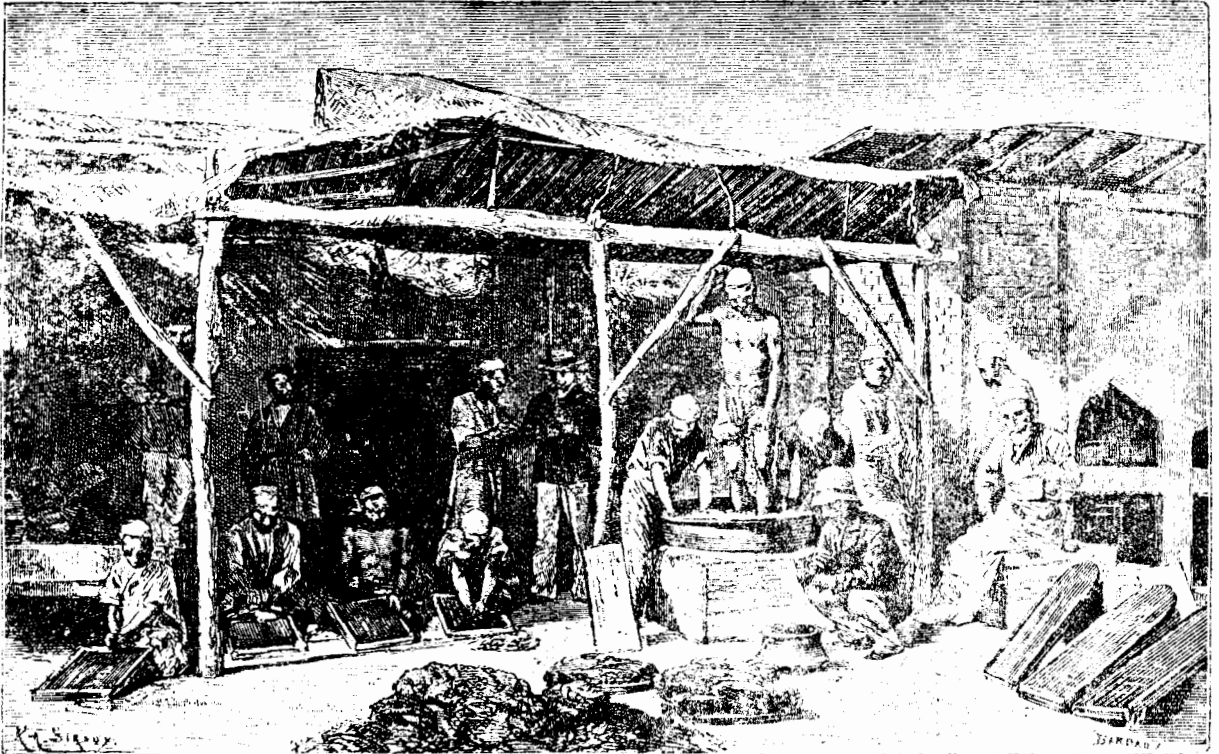
روزی يك نفر ارمنی که از تجارت ثروتی بدست آورده بود و وجدانی هم داشت رفت نزد تحصیلدار و گفت: «البته شما فراموش کرده‌اید که نام مرا در صورت مؤدیان مالیات ثبت کنید زیرا که تاکنون کسی از من مطالبه مالیات نکرده است».

سر تحصیلدار پرسید مگر ثروت شما چقدر است؟

ارمنی جواب داد چهل هزار تومان.

تحصیلدار گفت: شما آدم بی‌بضاعتی هستید پادشاه از امثال شما مالیات نمی‌خواهد، بروید دنبال کارتان. بطوری که کشیش می‌گفت پهلوان این داستان در کوچه ثروتمندان منزل داشته‌است و اضافه کرد که ببینید تفاوت تا چه اندازه است. آنوقت چهل هزار تومان ثروت محسوب نمی‌شد در صورتیکه امروز از تمام جلفا چهل هزار قران هم نمی‌توان جمع کرد. ۱۹ اوت - دیروز ما کارخانه تریاک سازی را تماشا کردیم. شیرۀ خشخاش را در ظروف مسی به اینجا می‌آورند و آنرا به دو قسم برای فروش حاضر می‌کنند. قسم اول برای مصرف داروخانه‌ها و قسم دوم برای کشیدن است.

در صورت اول پس از آنکه آب آنرا تبخیر کردند با تیغه‌های پهن کارد، خمیر راروی تخته‌های صاف می‌کشند تا از مواد خارجی جدا گرد و بعد، از آن خمیر گوله‌های هم‌حجمی درست کرده روی حصیر می‌گذارند تا خشک شود و پس از خشکیدن به انگلستان و هلند می‌فرستند. در صورت دوم کارگران آنرا از مواد خارجی پاک کرده و مقداری هم روغن به‌خمیر مخلوط می‌کنند تا به سهولت بسوزد و پس از آنکه این ماده را مانند انگور در چرخشت پایمال کردند دوباره آنرا با کارد روی تخته پهن می‌کنند تا زیادی روغن از میان برود و بعد آنرا لوله کرده به چین و هندوستان می‌فرستند و یا محرمانه به تریاکیان ایرانی می‌فروشند.



تهیه تریاک کشیدنی

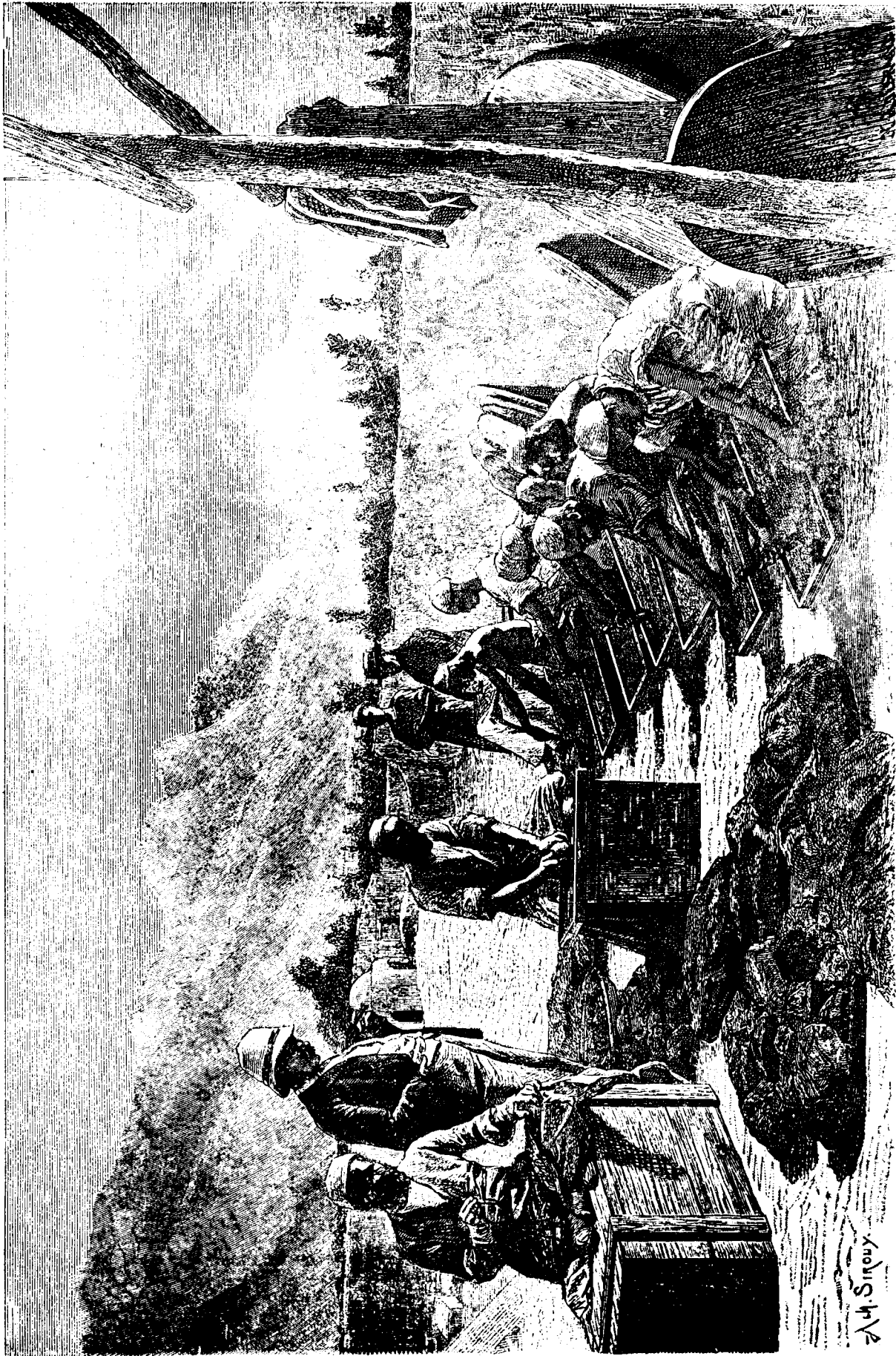
زراعت تریاک برای دهقانان حوالی اصفهان منبع عایدات خوبی است و شیرۀ آن هم از حیث جنس مرغوب و مطلوب تریاکیان است.

تریاک محصول گرانبهائی است و هر یک از گلوله‌های آن یک لیره انگلیسی قیمت دارد و بهای یک بار قاطر به پنج الی شش هزار فرانک می‌رسد.

۴۰ اوت - امروز صبح کشیش پاسکال به ما گفت فراموش نکنید که امشب به عروسی دعوت دارید.

تشریفات عروسی، هم در خانۀ داماد و هم در خانۀ عروس به عمل می‌آید و ما در خانۀ داماد دعوت داریم. در حوالی غروب داماد آمد تا ما را به منزل پدر خود راهنمائی کند. پس از آنکه مدتی او را در انتظار گذاردیم (زیرا که خوب نیست کسی با عجله به مهمانی برود) بالاخره حرکت کردیم. در بیرون خانه هیچ‌گونه علامتی نبود که عروسی را نشان دهد. فقط برخلاف عادت همیشگی شرقیان در خانه تمام باز بود. چون نوکران ورود ما را اطلاع دادند صاحب‌خانه به استقبال ما آمد و ما را راهنمائی کرد. از ایوان پیچ‌داری گذشته وارد حیاط وسیعی شدیم که پر از درخت بود و باغچه‌های آن هم گل کاری شده بود. در جلوی تالار ایوان عریضی بود که مردان در آن جمع بودند و زنان در داخل تالار جای داشتند.

ابتدا مرا نزد مادر داماد بردند که قیافۀ محترمانه‌ای داشت. این خانم به لباس قدیم ارمنی ملبس بود که پارچه آن تافته بود و کمر بند نقرمائی هم روی آن بسته بود و پارچه



تهیه تریاک برای داروخانه

آ. م. سینوی



زنان ارمنی جلفا

نازك بزرگ گازی هم بدور سر پیچیده بود که از زیر گلو دور زده به پشت سرافتاده بود. مدتی طول کشید تا مترجم سلام و تعارفات ما را به فارسی و ارمنی نقل نماید. پس از برگزاری این مراسم خانم صاحبخانه دست مرا گرفت و برد به طرف تالار به محض ورود به تالار صحنه‌ای بسیار تماشایی در مقابل من پدیدار گردید که بی‌اختیار مدتی دم در ایستاده به تماشای آن پرداختم.

هیچ نقاش زبردستی نمی‌تواند این صحنه فشنک را بطور کمال مجسم سازد. تقریباً سی

مفر زن جوان خود را با لباس‌های حریر و مخمل با رنگ‌های گوناگون آراسته بودند و با چهره‌های گندم‌گون جلوه‌گری می‌کردند. رنگ صورت آنها در روشنائی فانوس‌ها و چراغ‌ها که در شیشه‌های الوان به‌سقف آویخته بودند پیوسته تغییر می‌کرد و جلوه خاصی به آنها می‌داد. اغلب مدعوین سرپوشی از دیبای بنارسی داشتند که در حاشیه آن ریشه‌های ابریشمی قشنگ آویخته بود. لباس‌ها از حریر دمشقی بود که از بالا چاک خورده بود و پیراهن کرپ دوشین که با طلا بامهارت و هنرمندی ملیله دوزی شده بود از میان آن پیدا بود. کمر آنها که از کمرست‌های مصنوعی ما خراب نشده بود همان زیبایی و قشنگی طبیعی را داشت. پارچه ابریشمی که بدور گلو پیچیده بودند فشاری بر آن وارد نیاورده و اطراف آنرا بدترکیب نموده بود. کمر بند نقره که کمی پائین شکم و تقریباً روی ران افتاده بود ملکه‌های قرون وسطی را به‌خاطر می‌آورد که سنگهای قبرشان مجسمه آنان را با وضع لباسشان نشان می‌دهند. چنین به‌نظر آمد که ارواح نیکوکار بخود زحمت داده و آن ملکه‌ها را دوباره جان بخشیده و تحت نظر من قرار داده‌اند.

لباس آنها هم از همان پارچه‌های دیبای حلبی است که باطلاهای قدیمی مزین شده است و دارای همان پیراهن‌های چسبان و همان آستین‌ها که تا روی انگشتان می‌افتد، هستند. من تصویر این زنان عقیقه را که ملاحظه طبیعی بی‌پیرایشی دارند چندین بار در شاهکارهای رافائل تماشا کردم.

زن جوانی هم تکیه به‌درگاه داده و با پای خود گهواره‌ای را که طفل شیرخوارم‌اش در آن خوابیده بود تکان می‌داد. این زن یکی از اقوام داماد است که از فریدن که درحوالی اصفهان است آمده تادر این جشن شرکت کند. این زن همان لباس معمولی روستائی را پوشیده و مانند تمام زنان شوهردار قسمت پائین صورت را با پارچه نازکی پوشانده است ولی این پوشش نازک مانع آن نیست که او باتاج سرومدالهای نقره که به‌آن آویخته است قشنگ و زیبا بنظر آید. لباسش از تافته سبز ایتالیائی است و چندین ردیف سینه‌ریز دارد که باکهر با و مسکوکات طلا مخلوط شده و تمام سینه او را مانند سینه ماری‌ترز (۱) پوشانده است.

هرگاه بخواهیم در زمینه تاریخ این تابلو بیشتر کنجکاوی کنیم، چندپیرزن زشت و منحنی نیز جابجا پیدا می‌کنیم که در خاور زمین درزیادتی عمر باخانم‌های توانگر و محترم رم قدیم برابری کرده و سینه آنها را طبقاتی از سیم و زر پوشیده است که ما به‌اصطلاح خودمان آنها را سینه‌های پرثروت می‌گوئیم. شکر خدا را که بواسطه فرسودگی ساق‌پا یا شاید بواسطه حس عفت و عصمت مجبور شده‌اند که در کنار دیوارها سرنگون افتاده و خود را در پشت زنان جوان و بانوان زیبا و رعنا پنهان نمایند. بسی خوشوقتیم که این گل‌های پژمرده از دسته گل‌های شاداب که در بامدادان فراهم شده و دارای طراوت مطبوعی هستند جدا شده‌اند. نمیدانم که آیا نظیر این کف نفس‌واز خود گذشتگی در ممالک متمدن ما هم یافت می‌شود؟

در حالی که کاملاً آزاد هستم و خوب می‌توانم فرم لباس و وجاهت صورت مدعوین را تماشا کنم بسی افسوس می‌خورم که نمی‌توانم کمترین اطلاعی از هوش و فضائل اخلاقی و خانه‌داری زنان ارمنی جلفائی بدست آورم، نه‌باین علت که صحبت آنها قطع نمی‌شود و حرارت و شوری دارند بلکه علت اصلی ندانستن زبان است که من از گفتگوهای آنان

(۱) Marie Thérèse اسپراتریس آلمان و ملکه هنگری و بوم بوده است (م)



زن ارمنی فریدنی

چیزی نمی‌فهمم. همین‌قدر می‌بینم که این زنان ارمنی هم مانند دختران حوا که در همه‌جا دیده می‌شوند بخود مغرور هستند و خوشوقتی آنها در این است که کسی به تماشای رفتار و عشوه و ناز آنها بپردازد. از بدو ورود من هر یک سعی وافی دارد که خودنمایی کرده و چین‌های لباس را به موج اندازد و مانند طاووس جلوه‌گری کند و قشنگی لباس خود را نشان دهد و اگر نیم رخش جلوه‌بهتری داشته باشد بانیم‌رخ متوجه من گردد و اگر دندانهای سفید و قشنگ باشد آنها را با خندیدن بمن نشان دهد و اگر انگشتانش باریک باشد با بازی کردن با جواهرات سروسینه آنها را نمایش دهد و اگر خوش محضر باشد لطائف و ظرائفی بگوید و دیگران را به‌خنده درآورد ولی بدبختی من در این است که بواسطه ندانستن زبان نمی‌توانم باتبسم و گشاده روئی به تعریف و تمجید هر یک از آنان بپردازم. ساکت و صامت نشسته و فقط

حرکات و رفتار آنها را تماشا می‌کنم. تنها کلماتی که در این چند روزه از زبان ارمنی‌یاد گرفته‌ام منحصر است به سلام و خدا حافظ .

بهر حال مراسم مذهبی شروع شد. تمام مهمانان در این مراسم شرکت کردند و مراهم بردند در ایوانی که کشیش باید لباس‌های داماد را تبرک نماید. لباس داماد در سینی بزرگی گذاشته شده و روی آنرا از پارچه‌ گاز طلائی رنگ پوشانده بودند. در اطراف آنهم دسته گل‌ها و شمع‌های روشن قرار داشت. کشیش آرا کلیان جبهه رسمی خود را پوشیده و در عقب اطفال سرودخوان که شمع‌های مومی در دست داشتند با هیمنه مخصوصی وارد شد و در ایوان با آن صدای خوش آهنگ شروع به خواندن دعائی کرد که حضار و تابعینش با همان آهنگ جملات آنرا تکرار کردند. خواندن سرودهای مذهبی سه ربع ساعت طول کشید. پس از آن مادر داماد به کشیش نزدیک شد و بایک نوع هیجان و اضطرابی نوار پهن قرمزی را به او تقدیم کرد. این نوار زردوزی شده را باید داماد فردا به سرمشق نیاکان خود برسینه ببندد. بنابراین رسم قدیمی این نوار مقدس باید در نزد مادر خانواده به امانت بماند. اکنون مادر داماد این یادگار مقدس و با شرافت خانوادگی را به پسر بزرگتر خود می‌سپارد و او هم موظف است که در حفظ این امانت گرانبها کوشیده و آنرا بنوبه خود به پسری که از او بوجود می‌آید بدهد و نسل اندر نسل نر خانواده بماند و فقط در موقع عروسی‌ها از محفظه بیرون آید.

قسمت اول برنامه جشن بیابان رسید و قسمت دوم شروع شد. ایوان را باقالی‌های بلند و باریک که آنها را کناره قالی می‌گویند فرش کردند و بر روی آن‌ها سفره‌های قلمکارانداختند. تمام مدعوین در اطراف سفره روی زمین نشستند. کشیش در صدر سفره که جای بزرگان است نشست و در طرفین او من و مارسل دو مهمان محترم جای گرفتیم. در سردیگر سفره داماد در مقابل کشیش نشست. پدر و مادر سر سفره حاضر نشده و هر دو ایستاده مشغول پذیرائی و اداره کردن سفره بودند و با کمال دقت مواظبت می‌کردند که فکین مدعوین از حرکت باز نایستند.

هریک از حضار به نوبه جیره خود را که عبارت است از آب و نان و شراب و دوغ می‌گیرد. یک دسته علف معطر هم به هر یک می‌دهند. ارمنی‌ها مانند گرجی‌ها در موقع صرف غذا از این علف زیاد می‌خورند.

نظر به اینکه ما خارجی هستیم بشقاب و قاشق و کارد و چنگال یعنی تمام این آلات و ادوات را که در نظر شرقیان بی‌فایده و مردود و موجب زحمت و اذیت است در جلو داریم.

تنظیم چنین جشنی که برای مسابقه و هنرمندی در خوردن فراهم شده بالطبع فکر مهماندار را دچار اختلال می‌کند. خوشبختانه در این جشن نظم برقرار بود و من حرکات غیر عاقلانه و ناپسندی مشاهده نکردم.

ابتدا مستخدمین متعددی سینی بردست آمدند. در این سینی‌ها گیل‌های پر از عرق بود که عطر بادیان از آنها استشمام می‌شد. گیل‌ها را با کمال ادب به مهمانان تقدیم کردند و مستخدمین دیگری هم در دنبال آنها کلوچه‌های قندی تقسیم می‌کردند. ولی در آخر غذا این مشروبات را کمتر می‌آوردند و بجای آنها هندوانه و خربوزه و میوه‌های آبدار به مهمانان تقدیم می‌کردند. ارمنی‌ها شیرینی را از گرد نباتی درست می‌کنند که از زمان‌های بسیار قدیم معمول بوده و آنرا گز انگبین می‌نامند. این همان مائده‌ای است که یهودیان چهل‌روز

در بیابان با آن تغذیه کردند (۱). همانطور که عسل از زنبور بعمل می‌آید این ماده شیرین هم محصول کار یکنوع کرم است. این حیوان از درخت کوچک مخصوصی تغذیه می‌کند که در جبال ارمنستان و بیابانهای ایران زیاد است، بر روی برگها ترشعی از این کرم باقی می‌ماند که خشک شده و دهقانان با تکان دادن درخت آنرا در روی حصیری جمع می‌کنند. گاهی هم باد این ماده حیوانی را که مانند برف سفید است به بیابانهای لم‌یزرع و جاهای بسیار دور می‌برد و کسانی می‌روند و آنها را جمع می‌کنند. این ماده در حالت خام با گرد و خاک و مواد دیگری مخلوط است و طعم نامطبوعی دارد. بنابراین آنرا روی آتش نوب و تصفیه می‌کنند و با مقداری آرد گندم مخلوط کرده خمیری درست می‌کنند که در میان آن مغز بادام و پسته هم می‌گذارند و بعد آنرا می‌پزند. این شیرینی طبیعی چون ازت زیاد دارد اگر بهایش متناسب با کیسه‌های کم پول باشد میتوان مانند یهودیان مدتی با آن تغذیه کرد (۲).

پس از این مقدمه سوپی آوردند که با آبگوشت مرغ و برنج تهیه شده بود و بعد از آن کباب مرغ و گوشت گوسفند و انواع پلو آوردند که با سبزی و عدس و لوبیا مخلوط بود.

مستخدمین پاها را برهنه کرده و بانزاکت از میان سفره غذاها را دور می‌گرداندند. پس از صرف غذا آفتابه و لگن آوردند و مهمانان دست را شسته و از سر سفره بلند شدند. بعد از برچیدن سفره مجموعه‌هایی آوردند که پر از هلوهای درشت و انگور و شلیل و خربوزه و هندوانه بود.

جشن‌های بزرگ همیشه آتشبازی هم همراه دارند. زنان معمولاً بعد از مردان شام می‌خورند. همینکه آنها هم از خوردن شام فارغ شدند آتشبازی شروع شد و فشفشه‌ها و موشک‌ها با رنگ‌های گوناگون زمین و آسمان را پر از آتش کردند. مدعویین که تا این ساعت آرام بودند یک دفعه خود را از ایوان بصحن حیاط پرت کرده مجنون و ارباب حرکت درآمدند و از جیب و بغل خود فشفشه و موشک و ترقه بیرون آورده به آتشبازی پرداختند. بچه‌ها مشعل‌ها را روشن کرده و به جست و خیز افتادند. اگر دیوارها و بام‌های خاکی مانع نبود تمام جلغا آتش می‌گرفت و به شادمانی و سرور خاتمه می‌داد.

در حالی که من به تماشای این رفتار مجنونانه مشغول بودم ناگهان در تالار هیاهو و غوغائی برپا شد و زنان به حالت اجتماع جیغ کشیدند. موشکی که با عدم مهارت رها شده بود از بالای سر ما گذشت و داخل تالار شد و پس از آنکه به دیوار برخورد در میان زنان افتاد و به لباسهای حریر و مخمل آنها زبانی وارد کرد.

جمعی دویدند و با خالی کردن کوزه‌های آب آتش را خاموش کردند. زنانی که لباس و کیسوانشان سوخته شده بود با حالت اندوهناک کلمات زشتی بر زبان می‌آوردند. پس از این واقعه آتش بازان از ابراز حرارت و شجاعت دست کشیدند و نوبت به رامشگران رسید.

یکنفر آمد و جعبه‌ای چوبی که آنرا سنتور می‌گویند در جلوی خود گذارد و با مضربهای چوبی شروع به زدن آن کرد. این هنرمند ماهر برای نشان دادن استادی خود با کمال تند و مضرب را روی سیم فرود می‌آورد. من مدتی تماشا کردم ولی نتوانستم آنرا با پیانو یاساز

(۱) مقصود یهودیانی هستند که از مصر مهاجرت کردند.

(۲) تهیه‌گر اختصاص به ارسنی‌ها ندارد بلکه شیرینی خاصی است که در اصفهان تهیه

می‌شود و در جاهای دیگر نظیر آن دیده نشده است (م)

دیگری که نغمات خوش آهنگی از آن شنیده می‌شود تشبیه کنم. البته معلومات دقیقی لازم است تا بتوان ارزش واقعی این موسیقی سحرانگیز را درک کرد و از استماع آن لذت بردولی من با کمال خجلت اعتراف می‌کنم که از آن چیزی نفهمیدم و از لذت این نغمات دلکش محروم ماندم. یک ساعت از نصف شب گذشت و هنوز هنرمند مشغول پیش درآمد بود. البته این کنسرت باید طولانی باشد، ما برخاستیم ولی سایرین می‌بایستی تا صبح بمانند و در موقع طلوع آفتاب عروس و داماد را به کلیسا برند.

۲۱ اوت - در ساعت شش بعد از نصف شب زنگهای کلیسا بصدا درآمد و مراسم شروع شد. هیئت مدعوین قبل از دمیدن سفیده بامدادی در کلیسا حضور یافتند، من هم برای تماشا به کلیسا رفتم. عروس در میان زنان نشسته و با پارچه شجرفی رنگ که سر او را پوشانده بود از دیگران تشخیص داده میشد.

عروس لباس قشنگ ملی را ترك کرده و پیراهنی به مد فرنگیان پوشیده است و تنها نشانه ملی او همان پارچه ایست که روی سرش انداخته است.

داماد هم در میان رفقای جوان خود ایستاده و لباس اروپائی که در بغداد تهیه شده است برتن دارد. نوار متبرک هم بر روی سینه او دیده می‌شود.

پس از آنکه دعا خاتمه یافت کشیش از صحنه کلیسا پائین آمده نطقی طولانی کرد و با اشاره عروس را نزد خود خواند. مادرش در این موقع بر حسب تشریفات معمولی زیر بازوی دختر را گرفت و او را به طرف کشیش برد. داماد هم در نزد کشیش ایستاد و انتظار ورود عروس را داشت.

کشیش هر دو را در مقابل یکدیگر قرارداد و به دستور او عروس و داماد پیشانی‌ها را بهم چسباندند و او صلیبی بر روی سرشان قرارداد بطوریکه شاخه عمودی آن بطرف عروس بود و شروع کرد به خواندن سرود ازدواج. حضار و شاگردانش هم در خواندن با او شرکت کردند.

پس از تمام شدن سرود یک سینی آوردند که گیلاسی پر از شراب با دو صلیب کوچک در آن بود ابتدا به امر کشیش داماد مقداری از شراب آشامید و گیلاس را به مادر زن خود داد. مادر عروس با زحمت زیاد گیلاس را بلبان دخترش که در زیر لفاف شجرفی پنهان شده بود نزدیک کرد و دختر با اصرار مادر جرعه‌ای از آن نوشید و بقیه شراب تبرک شده را به خاجیک شاگرد کشیش داد که با و لعل شدیدی تمام آنرا بلعید.

پس از آن دوباره سرود دسته جمعی شروع شد و مدعوین محوطه را از آوازهای زیروبم خود پر کردند و بعد از پایان یافتن سرود کشیش دو صلیب که به نوار آویخته بود بگردن داماد و عروس بست و پس از چند لحظه آنها را باز کرده با یک دستمال گاز به داماد داد که در شکاف رنگت خود گذاشت و زیر بازوی عروس را گرفت و به اتفاق از کلیسا خارج شدند و دم درب ایستادند تا جمعیت در مقابل آنها دخیله دهد. تشریفات پس از چهار ساعت خاتمه یافت و زن و شوهر با جمعیت به خانه داماد رفتند.

مقارن غروب آفتاب کشیش باز به خانه داماد می‌رود و مراسم تازمای را بجا می‌آورد و صلیب‌هایی را که به عروس و داماد داده بود پس می‌گیرد و از آن به بعد چهار روز تمام عروس و داماد تنها می‌مانند و هیچکس حتی اقوام نزدیک آنها حق ندارند که به ملاقات آنها بروند.

پس از چهار روز مدعوین برای تشریفات دیگری مجدداً به خانه داماد می‌آیند، کشیش

هم حاضر می‌شود و به محض ورود در کنار صندوقی که در میان اطاق گناردماند می‌ایستد ودعائی می‌خواند و آنرا تبرک می‌کند. بعد در صندوق را باز می‌کنند که علاوه بر کیف زفاف هدایائی هم در آن است که باید به کشیش واقوام داماد داده شود.

هدیه‌ای که به کشیش تقدیم می‌شود عبارت است از يك كله قند و چهار گيروانکه شمع گچی که به شاگرد او می‌دهند. البته کشیش حق دارد که این حق‌الزحمه را بگیرد زیرا که در این جشن متحمل خسارتی شده و روشنائی و دسته گل و مخصوصا سرودها را مجاناً نثار عروس و داماد کرده است.



يك خانواده ارمنی



نمونه‌ای از کاشی کاری‌های اصفهان

فصل سیزدهم

بنای شهر اصفهان - تاریخ شهر - کاخ چهل ستون - سرتیپ دکتور میرزا تقی‌خان - عمارت هشت بهشت - ملاقات نایب‌الحکومه - ایام پیری شاه عباس - تالار سرپوشیده - شاهزاده ظل‌السلطان - کاشیهای ایرانی - مدرسه مادر شاه - یک کاروانسرا.

۲۵ اوت - ماه رمضان سه روز دیگر تمام میشود و ما می‌توانیم اجازه گرفته به‌تماشای مساجد برویم ولی نظر به اینکه ظل‌السلطان به‌مسافرت رفته اشکالاتی در پیش است زیرا که او تنها کسی است که می‌تواند از روحانیان چنین اجازه‌ای را برای ما بگیرد. شاهزاده قبل از مسافرت نایب‌الحکومه‌ای معین کرده ولی اداره امور حکومتی بیشتر به‌عهده حکیم باشی او سرتیپ دکتور میرزا تقی‌خان است.

میرزا تقی‌خان دربدو ورود از ما دیدن کرد. بنا بر توصیه استاد خود دکتور تولوزان روی خوشی بما نشان داد و گفت در انجام تقاضاهای شما حاضر هستم ولی باید بگویم که در این شهر که حاکم‌نشین عراق است ملانمایان زیادی هستند که دردمیسه کاری و برانگیختن نزاع شهرتی دارند.

اصفهان گردشگاه خوبی است، بشرط اینکه اصفهانی در آن نباشد تا به‌انسان خوشی بکنند (۱). بطوریکه شنیدم سادات در این شهر زیاد هستند و ممکن است غیبت ظل‌السلطان

(۱) شاید این شعر شاه طهماسب صفوی را برای آنها خوانده‌اند

بهشت روی زمین است شهر اصفهان بشرط آنکه تکانش دهند در دوزخ (م)

را غنیمت شمرده و به تلافی سخت‌گیری‌هایی که شاهزاده نسبت به آنها به عمل آورده از آزار رساندن به ما فروگذار نمی‌کنند، مخصوصاً نظر به اینکه شاهزاده نسبت به عیسویان مهربانی می‌کند و احترامی برای آنها قائل می‌شود بیشتر کینه او را در دل گرفته‌اند. باری میرزا تقی‌خان گفت دیدن ابنیه دولتی مانعی ندارد و اما راجع به مساجد باید صبر کنید تا حکم ظل‌السلطان به امام جمعه برسد و او اجازه ورود شما را به مساجد و اما مزاده‌ها بدهد. من امروز شرحی می‌نویسم و چاپاری به بروجرد نزد شاهزاده می‌فرستم ولی تا آمدن چاپار می‌توانید ابنیه دولتی را ببینید.

با وجود آنکه در اصفهان هیچ نوع آثار باستانی وجود ندارد ولی در قدمت آن نمی‌توان تردید کرد و چون در کنار زاینده رود، تنها رود عراق قرار گرفته است، می‌بایستی در دورانی بسیار قدیم ساخته شده باشد. بدبختانه از میان داستانها و افسانه‌ها هم نمیتوان حقیقتی راجع به آن کشف کرد.

ایرانیان بنای آنرا به جمشید که یکی از شاهان سلسله پیشدادی است نسبت می‌دهند. فردوسی شاعر معروف قرن یازدهم نیز در شاهنامه می‌گوید که کاوه آهنگر در اصفهان قیام کرد و ضحاک ظالم را از تخت سلطنت بزیر آورد.

گویند ضحاک ستم پیشه علاوه بر آنکه مردم را از شدت ظلم به ستوه آورده بود قرحه‌ای در شانه‌های خود داشت که برای تسکین درد آن می‌بایستی هر روز آدمی را کشته و مغز سر او را روی آن قرحه‌ها بگذارند. کاوه آهنگر چون فهمید که نوبت به دختر او رسیده است و باید در زیر دست میرغضبان بیرحم افتد پیش‌بند چرمی خود را بر سر چوبی کرده پرچم قرار داد و مردم را به شورش دعوت کرد و اشخاص ناراضی بدور او جمع شدند و بالاخره با کمک آنها این دیو مہیب را از تخت سرنگون کرد و فریدون را که از نژاد شاهان قدیم بود بر تخت شاهی نشانید. پرچم کاوه بیادگار این شورش اهمیت و ارزش قابل‌ملاحظه‌ای پیدا کرد و آنرا به فوج اصفهان یعنی همان فوجی که در قدیم به شجاعت و شهامت شهرتی داشت تسلیم کردند که در جنگ‌ها همراه داشته باشد.

فریدون و جانشینان او این پرچم را با جواهرات زینت دادند و بقدری از زیادتی احجار گرانبها سنگین شده بود که در موقع جنگ با اعراب شش نفر با زحمت آنرا در پیشاپیش قشون می‌کشیدند. بدبختانه اعراب فاتح شدند و این پرچم گرانبها بدست آنها افتاد و جواهر آن به تاراج رفت و اعراب که فردوسی آنها را سوسمار خوار می‌خواند چون از شناسائی این گورهای گرانبهای نایاب آگاهی نداشتند آنچه را که نپسندیدند بدور انداختند.

بنا بر عقیده یاقوت مورخ عرب، اصفهان سابقاً بنام جی معروف و در محل خراب روستای شهرستان حالیه واقع بوده است. بخت‌النصریان بوکدونوسور (۱) پس از فتح بیت‌المقدس یهودیان را به ایران تبعید کرد و آنها پس از سرگردانی زیاد محلی را که به جیرا موسوم بود برای سکونت اختیار کردند زیرا که در آنجا زمین و آب را شبیه به آب‌خاک موطن خود دیدند و شهری بنام یهودیه در این محل بنا کردند و در ترقی و آبادانی آن کوشیدند بنابراین شهر اصفهان از بناهای یهود است.

سیلوستر دوساسی (۲) این خبر را معتبر نمی‌داند و آنرا افسانه می‌شمارد و به تاریخ

Silvestre de Sacy (۲)

Nabuchodonosor (۱)

ارمنی‌ها اتکاء دارد که برقراری یهودیان را در اصفهان در زمانی که بسی بعد از فتح ارمنستان بدست شاپور ساسانی بوده است می‌داند.

آنچه مسلم است این است که هیچیک از پادشاهان مادی یا سلسله‌های هخامنشی و پارت و ساسانی اصفهان را پای تخت خود قرار نداده‌اند.

در زمان خلیفه عمر قبایل اعراب صحراگرد به اصفهان حمله کردند و چون اهالی به دادن مالیات و گرویدن به مذهب اسلام راضی شدند خسارتی ندیدند و کسانی هم که نخواستند مذهب اسلام را قبول کنند به خروج از آن ناحیه مجاز گردیدند.

ایالت عراق عجم تا قرن دهم تحت سلطه اعراب ماند، پس از آن به نوبت تحت تصرف غزنویان و سلجوقیان و طوایف آق‌قویونلو و قره‌قویونلو و اتابکان فارس درآمد و بالاخره بدست تیمورلنگ افتاد که مورخین غربی او را تاملان نامیده‌اند.

اصفهان ابتدا در مقابل تیمور فاتح ایران مقاومت شدیدی بروز نداد و البته اگر عده‌ای به شورش نپرداخته بودند از تسلیم شدن پشیمان نمی‌شد، ولی متأسفانه در نتیجه این شورش تیمور حکم قتل عام داد و سپاهیان بیدادگر او در مدت یک‌روز یکصد هزار نفر از سکنه شهر را کشتند (۱۳۸۵) در هنگامی که تیمور در حوالی شهر اردو زده بود، برای تفریح و سرگرمی شعرا و درویشان را در چادر خود می‌پذیرفت. گویند روزی درویشی به چادر او آمد و قطعه‌ای از شاهنامه را با آهنگ خوشی برای او خواند، تیمور پرسید درویش نامت چیست؟

درویش پاسخ داد نام من دولت است.

تیمور گفت دولت و اقبال که چشم ندارد او همیشه کور است.

درویش بلا تامل گفت: آری چنین است اگر کور نبود آدم لنگی مانند تو رامساعدت نمی‌کرد. تیمور برخلاف عادت از این جواب مناسب درویش خرسند گردیده خندید و حکم کرد انعام خوبی باو بدهند.

پس از شورش مغول ایران دچار یک دوره انقلابات و جنگ‌های داخلی می‌شود و در آن هنگام اصفهان مقام مهمی را در تاریخ اشغال نمی‌کند.

در سال (۱۵۸۵) شاه عباس پای‌تخت خود را در کنار زاینده‌رود قرار داد و شهر اصفهان را از هر حیث آباد و ثروتمند کرد. قصور عالی و مساجد بزرگ و بازارهای زیادی در آن ساخت و برای افزایش اهمیت آن امر کرد که ارمنی‌ها از جلفای کنار رود ارس کوچ کرده به پای‌تخت بیایند و تجارت آنرا رونق دهند. جمعیت شهر روبه‌افزایش گذاشت و طولی نکشید که این شهر دارای ششصد هزار سکنه گردید و با جمعیت پاریس در عهد لوئی چهاردهم به رقابت پرداخت و خلاصه آنکه در طول مدت کمی از حیث تجمل و شکوه و ثروتمندی و ابنیه و قصور عالی بر تمام شهرهای بزرگ آسیا و اروپا برتری پیدا کرد.

سلاطین بعدی هم‌بناهائی بر آن اضافه کردند. از جمله شاه سلیمان در گردنه‌ای که از آنجا دورنمای اصفهان خوب دیده می‌شود کاخ مجلی ساخت بنام تخت سلیمان و شاه سلطان حسین هم قصر باشکوه فرح آباد را در بالای جلفا بنا کرد.

اما جانشینان شاه عباس مانند خود او سیاستمدار نبودند و به امور مملکت‌داری اعتنائی نداشتند و به قتل و غارت درباریان متغذ و بازرگانان و ارمنیان پرداختند. مخصوصاً در زمان

شاه سلطان حسین دربار اصفهان به‌مهتتا درجه ضعف رسید. اداره امور مملکت به‌دست خواجه‌سرایان و ملانمایان افتاد و شاه بکلی از اوضاع و احوال کشور بی‌خبر مانده بود غافل از اینکه مصیبتی سخت‌تر از حمله مغول در کمین پای‌تخت است.

سالها می‌گذشت که ایران بر افغانستان حکمرانی می‌کرد ولی در اواخر حکام بی‌لیاقتی بر این ناحیه نوردست حکومت می‌کردند و به‌تعدی و آزار سکنه آن می‌پرداختند. هر قدر افغان‌ها به‌دربار اصفهان شکایت کردند کسی به‌آنها اعتنائی نکرد. عاقبت از ستمکاری حکام به‌ستوه آمده به‌شورش و طغیان پرداختند و دربار صفوی بازحمت زیاد توانست به‌این غائله خاتمه دهد.

رئیس شورشیان شخصی بود میرویس نام که او را پس از خاتمه دادن به‌شورش، دستگیر کرده به‌اصفهان آوردند و در نزدیکی دربار به‌زندان انداختند. میرویس در هنگام حبس ضعف نفس و سستی شاه را خوب از نزدیک مشاهده کرد و دانست که شاه بازیچه دست خواجه‌ها و ملامها شده است و به‌حدی مملکت رو به‌انحطاط رفته که هر آدم متهوری می‌تواند بزودی آنرا بلع کند. بنابراین تدابیری بکار برد و بالاخره خود را مستخلص نموده به‌قندهار رفت و به‌محض ورود به‌یاگیری پرداخت، قشونی تجهیز کرد و مهابیای حرکت به‌ایران بود که اجل مهلتش نداد و فتح ایران نصیب پسرش محمود گردید.

محمود مقاصد پدر را تعقیب کرده درصدد لشکرکشی برآمد. از بیابان سیستان عبور کرده شهرهای کرمان و یزد را محاصره کرد (سال ۱۷۲۱)، و چندین بار متهورانه به‌این دو شهر یورش برد ولی نتیجه‌ای نگرفت، بنابراین از محاصره آنها دست کشیده به‌طرف پای‌تخت روی آورد و در دهکده گلباد در نزدیکی شهر اردو زد.

در این موقع محمود بیش از بیست هزار سپاهی‌نداشت زیرا که عدّه‌زیادی در جنگ‌های کرمان و یزد وطی کردن این راه طولانی تلف شده بودند. توپخانه او منحصر بود به‌یکصد عدد زنبورک که بر پشت شتران قرار داشت و توانائی آنرا نداشت که به‌دیوارها خرابی‌زیادی وارد آورد. شهر اصفهان بادو محله بزرگ عباس آباد و جلفا به‌وسیله دوپل محکم ارتباط داشت. قشون زیاد در شهر موجود بود و توپخانه بسیار خوبی مرکب از چهارصد توپ در اختیار قشون دولتی بود. محمود نمی‌توانست از طرف رودخانه به‌شهر حمله‌ور شود زیرا که وسایل دفاع از هر حیث فراهم بود همه تصور می‌کردند که دشمن با این عدّه قلیل که ارتباطش با یزد و کرمان هم قطع شده نمی‌تواند از کوشش خود نتیجه‌ای بگیرد و سپاهیان با یک حمله دلیرانه اصفهانیان شکست خورده و فرار اختیار خواهند کرد.

شاه سلطان حسین امور لشگری را به‌دو نفر سپرده بود که با هم نفاق داشتند و برضد یکدیگر کار می‌کردند و هر یک در این فکر بود که دیگری را از میان بردارد یکی از آنها محمد قلیخان بود که سمت صدراعظم هم‌داشت و دیگری والی عربستان و رئیس قبایل عرب بود و هر یک برای جنگ عقیده‌ای اظهار می‌کرد که دیگری با آن موافقت نداشت.

صدراعظم عقیده داشت که نباید جنگ کرد زیرا که دشمن نمی‌تواند با این عدّه کم به‌شهر دست‌اندازی کند. این همان قشون ناتوانی است که در مقابل شهرهای بی‌دفاع مانند کرمان و یزد نتوانسته است کاری انجام دهد. از طرفی هم افراد قشون تازه ما اشخاص جنگ ندیده و بی تجربه هستند و نباید آنها را در مقابل افغان‌های ورزیده در معرض مخاطره قرار داد و اگر چندی دشمن را به‌حال خود گذاریم عاقبت خسته شده و عقب‌نشینی اختیار می‌کند. اما والی عربستان پیشنهاد جنگ کرد و باکمال حرارت نسبت به‌ضعف نفس و عدم

شجاعت صدراعظم اعتراض نمود و به شاه گفت: «اگر دزدی مانند محمود با چند نفر سپاهیان مفلوک پای تخت را محاصره کند به تاج و تخت با عظمت ایران و هن بزرگی وارد می شود، هرگاه قصد دارید که ما در پشت برج و باروی شهر مانند اشخاص بی حس به دفاع پردازیم بهتر آن است که پای تخت یعنی قلب مملکت را دو دستی بدشمن تقدیم کنیم به عقیده من باید زودتر آهن و آتش را به اردوی دشمن برد و از شرافت خود دفاع کرد و این يك مشت مردمان پست و حقیر را پراکنده ساخت. صبر و احتیاط شرم آورما، باعث جسارت دزدان پست فطرت شده است.» این انفجار غرور که با تکبر ایرانیان هم آهنگ بود باعث گردید که شاه رای والی را بپذیرد و با اینکه قبلاً نصایح عاقلانه صدراعظم را پذیرفته بود تغییر رای داد و سرانجام عقیده والی را قبول کرد و فرمان لشکر کشی داد غافل از اینکه قشونی که تحت اراده دونفر باشد که باهم رقابت و دشمنی دارند از جنگ نتیجه ای نخواهد گرفت.

بنابراین قشون ایران مرکب از شصت هزار نفر با لباس های باشکوه و اسبان خوب که زین و یراق و عنان و رکاب آنها از زیادتای طلا و نقره درخشندگی خاصی داشت از شهر بیرون رفت در صورتیکه در اردوی افغان های سوخته شده از آفتاب، جز برق شمشیر و نیزه درخشندگی دیگری مشاهده نمی شد.

جناح راست سپاه بهرستم خان سرتیپ قراولان خاصه سلطنتی سپرده شد، والی عربستان هم متعهد شد در موقع لزوم او را تقویت کند و جناح چپ را صدراعظم در دست گرفت و بنام والی عربستان که پنجهزار سوار در زیر فرمان داشت به او کمک برساند و در جبهه مرکزی هم پیاده نظام و توپخانه قرار بگیرد.

محمود افغان چون خبر حرکت قشون را از پای تخت شنید عده قلیل خود را چهار قسمت کرد. جناح راست را به امان الله خان یکی از سرداران خود سپرد و جناح چپ را که مرکب بود از گبران یاغی به یکی از رؤسای مذهبی آنها واگذار کرد، توپخانه را هم به قسمت چهارم سپرد و توصیه کرد که در عقب جناح راست پنهان بماند و در انتظار فرمان آتش باشد و خود هم با سپاهیان آزموده و دلیر فرماندهی قسمت مرکزی را اختیار کرد و قبل از جنگ سوار بر فیلی شد و از قشون خود سان دید و با عبارات مهیج آنها را ترغیب و تشجیع کرد و به آنها وعده داد که پس از فتح آنها را در غارت اصفهان آزاد خواهد گذاشت. و گفت ثروت بی پایان پای تخت ایران به شما تعلق دارد و باید بدانید که اگر در این جنگ سستی بروز دهید جز اینکه در بیابان های لم یزرع از گرسنگی تلف شوید بهره نصیبی نخواهید داشت و به گبران هم گفت اگر ایرانیان فاتح شوند یکنفر از شما زنده نمی ماند و همه از دم شمشیر خواهید گذشت. خلاصه بمحض اینکه قشون ایران به افغانها رسید از جناح راست بشدت به آنها حمله کرد و اختلالی در صفوف دشمن انداخت. صدراعظم هم از جناح چپ به افغانها فشار آورد اما سپاهیان والی عرب چون به اردوی دشمن رسیدند از جنگ دست کشیده، مشغول غارت شدند بطوری که دیگر ممکن نشد آنها را تحت فرمان آورد و بی جنگ واداشت.

در این ضمن امان الله خان فرمان عقب نشینی داد و افغانها رو به فرار گذاردند و ایرانیان به خیال اینکه آنها شکست خورده اند بلافاصله با شتاب آنها را تعقیب کردند و پس از تاخت و تاز مختصری با آتش توپخانه مواجه گردیدند یعنی یکصد زنبورک که در عقب جبهه دشمن در روی شتران خوابیده قرار داشتند و ایرانیان از آنها آگاه نبودند ناگهان شروع به آتش فشانی کردند و به اولین ستون قشون اصفهان شکست سختی وارد آوردند. قشون آسیب دیده کشتگانی در میدان گذارده بعقب برگشت و چنان وحشتی در قشون بی تجربه راه یافت که دیگر

اعتنائی به فرماندهان نکرده همه فرار اختیار کردند، افغان‌ها موقع را مغتتم شمرده به تعقیب پرداختند و توپچیان را از دم شمشیر گذرانند و همان توپ‌ها را بطرف پیاده نظام ایران برگردانند و آتش دادند و عده زیادی از آنان را بهلاکت رسانیدند، سرداران ایرانی هم از این شکست غیر منتظره و نافرمانی سپاهیان بکلی خود را باخته و از میدان جنگ روی برتافتند و سلامتی خود را در پناه دیوارهای اصفهان یافتند و سربازان هم دسته دسته راه دهکده‌های خود را در پیش گرفتند.

محمود احتیاط را از دست نداد و به تعقیب قشون شکست خورده نپرداخت و به اردوگاه خود بازگشت تا وقتی که جاسوسان باو خبر دادند که قصر فرح آباد تخلیه شده و در شهر هم اختلال و بی‌نظمی غریبی روی داده است. بنابراین به فرح‌آباد آمد و قصر سلطنتی را اردوگاه خود قرارداد و به محله جلفا حمله کرد. جلفائی‌ان مدت دو روز مقاومت نمودند و چون از کمک دولتیان مایوس شدند به محمود پیشنهاد صلح کردند.

محمود به شرط دادن هفتاد هزار تومان نقد و تقدیم کردن پنجاه دوشیزه زیبا پیشنهاد آنان را قبول کرد و مرکز عملیات خود را در ساحل راست زاینده رود در انتهای چهار باغ قرار داد و به محاصره شهر اصفهان پرداخت.

محاصره از ماه مارس شروع شد و در ماه اوت قحطی شدیدی در شهر روی داد که اهالی مجبور به خوردن گوشت قاطر و اسب و شتر شدند و در ماه سپتامبر چون دیگر حیوانی نمانده بود از گوشت سگ و گربه و پوست درختان امرار حیات کردند، حتی می‌گویند به خوردن گوشت انسان هم مبادرت نمودند.

در تمام مدت جنگ شاه سلطان حسین که تحت حراست قراولان خاصه خود بود به رؤسای هر دسته می‌گفت: شما در فکر دفاع خود باشید اگر قصر فرح آباد برای من باقی بماند به همان قناعت خواهیم کرد.

کشیش لهستانی کروزینسکی (۱) که در این موقع در اصفهان اقامت داشته شرح واقعی این محاصره وحشت‌آور و قحطی شدید را نوشته و برای ما باقی گذارده است.

این کشیش می‌نویسد: سختی و رنج این محاصره به اندازه‌ای تحمل ناپذیر بود که نمیتوان بطور کامل به وصف آن پرداخت.

زاینده رود پراز اجساد کشتگان شده و آب آن کاملاً فاسد و متعفن گشته بود. قحطی مردم را درو کرد و بالاخره به دربار هم سرایت نمود و کار تمام شد و صحبت از تسلیم و صلح به میان آمد. شاه سلطان حسین راضی شد که از سلطنت استعفا داده تاج شاهی را تقدیم محمود افغان نماید تا شهر از محاصره بیرون آید.

در روز ۲۳ اکتبر لباس سیاه پوشید و بر اسب سوار شد و با حالت اندوهناکی بطرف فرح آباد رفت، یعنی همان قصری که خود در آن مشغول عیش و نوش و سحر و جادو بود و همه چیز را قربانی آن کرد. پاسانان قصر مدتی او را به عنبر این که فاتح در خواب است منتظر نگاهداشتند. پس از آنکه اجازه ورود یافت به قصر وارد شد و محمود را در تالاری یافت که بر تخت سلطنتی جلوس کرده بود و ابدا اعتنائی به او نکرد.

شاه سلطان حسین به آرامی به او گفت: «فرزند چون پادشاه مطلق و صاحب اختیار

عالم چنین مقدر کرده است که من دست از سلطنت بکشم و تو بر تخت شاهی ایران جلوس کنی از این ساعت تاج و تخت را به تو وامی‌گذارم و امیدوارم که در سلطنت خوش‌بخت باشی».

محمود گفت: «آری ناپایداری اقتدار و عظمت انسان اینطور است که می‌بینی. این سنت قدیمی است. خداوند به میل خود تاج بخشی‌می‌کند، پیوسته از یکی می‌گیرد و به دیگری می‌دهد».

سلطان حسین احترامات لازمه را بجا آورده جقه‌الماس را که نشان پادشاهی بود بر کلاه محمود نصب کرد و باو فرمان داد: «شده در کاخ کوچکی منزوی گردد و وی مدت هفت سال در اسارت و حبس ملایمی امرار حیات کرد. پس از آنکه شورش‌هایی در ایالات پدیدار گردید و محمود ستارهٔ اقبال خود را در شرف زوال دید به‌زندگانی این مرد ضعیف‌النفس خاتمه داد».

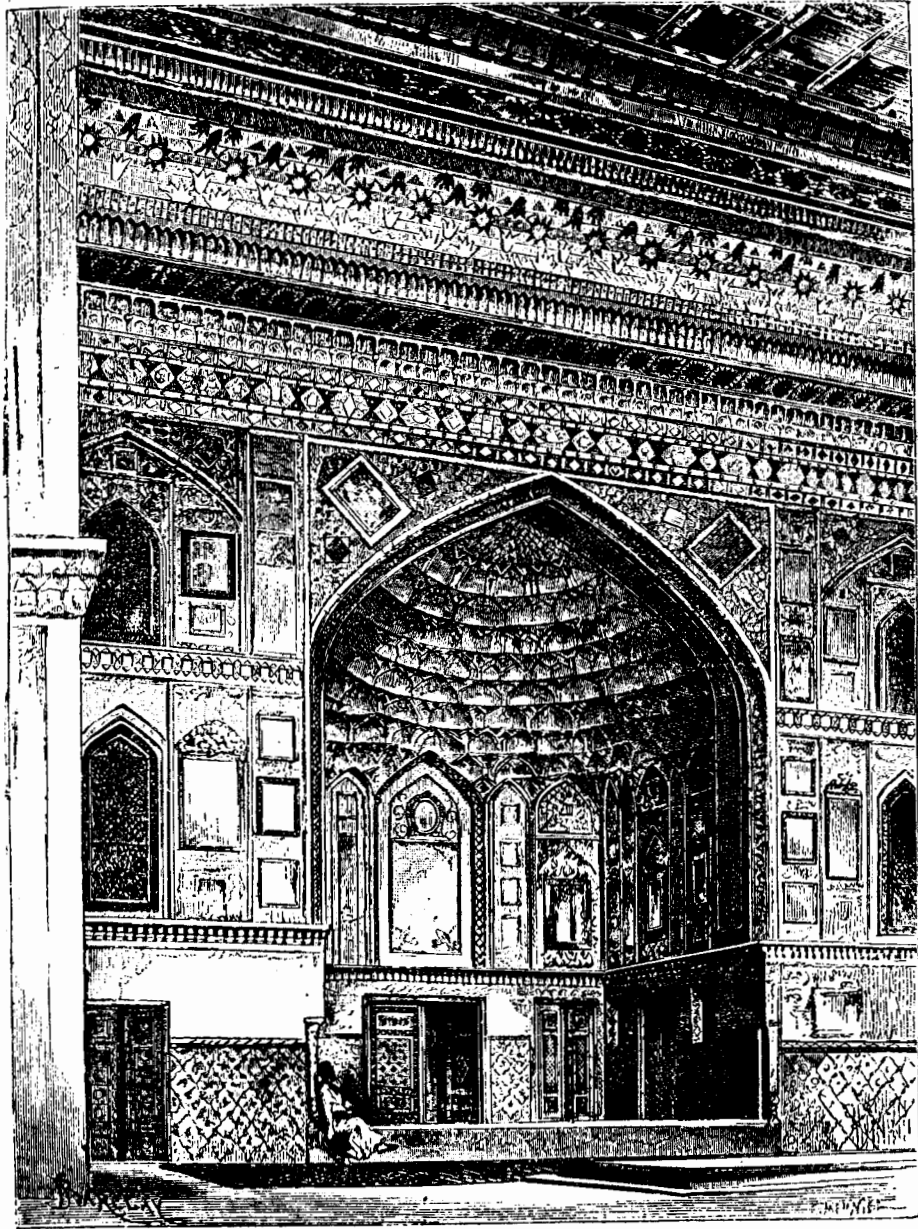
در مدت محاصره بقدری به‌اهالی اصفهان سخت گذشت که نظیر آن در تاریخ دیده نشده است. نه تنها قسمت عمدهٔ سکنهٔ این شهر بواسطهٔ قحط و غلا تلف گردید بلکه شهر هم روبرو خرابی گذاشت. دهکده‌های اطراف آن ویران و در معرض غارت قرار گرفت. قنات‌ها خراب شد و دیگر محصولی از زمین فروئیید و از آن به‌بعد اصفهان روی خوشی نندید. کریم‌خان‌زند هم اصفهان را رها کرده پای‌تخت خود را در شیراز قرار داد و شاهان قاجار هم در قسمت شمالی کشور سکونت کردند و شهر تهران را پایتخت قرار دادند و به‌مرور ایام موجبات خرابی اصفهان از هر حیث فراهم شد. قسمت عمدهٔ سکنه مهاجرت کرد و کاخهای عظیم و ابنیهٔ عالیه متروک ماند.

با این حال هنوز هم ابنیهٔ سلاطین صفوی زینت بخش شهر اصفهان هستند و در محوطهٔ قصور شاه عباس و جانشینان او ساختمانهای جالب توجه و قابل مطالعه موجود است.

باری میرزاتقی‌خان ابتدا ما را به کاخ چهل‌ستون راهنمایی کرد. این کاخ در میان باغ بسیار وسیعی واقع است که دیوار کم ارتفاعی دارد. درخت‌های کهن‌سال و بته‌های گل‌سرخ زیادی در آن دیده می‌شود در طرف شمال باغ حوض بسیار طولی است پر از آب که به‌پله‌هایی از سنگ مرمر سفید منتهی می‌گردد. این پله‌ها پایه‌وقاعدهٔ یک مهتابی سرپوشیده‌ای هستند که به‌منزلهٔ جلوخان کاخ است.

این کاخ چهل‌ستون که از جمله بناهای شاه عباس کبیر است و سلطان‌حسین هم آنرا تعمیر کرده چنین بنظر می‌آید که بر روی یکی از ابنیهٔ قدیمی عهد ساسانی ساخته شده باشد زیرا که در دیوارهای اطراف آن قطعات سنگ تراشیده‌ای بکار رفته که شبیه است به حجاری‌های زمان ساسانیان، این بنای قدیمی در زمان سلطنت سلطان‌حسین در موقع جشنی طعمهٔ حریق گردید. بطوریکه مورخین نوشته‌اند وسیلهٔ خاموش کردن آتش فراهم بوده ولی شاه از ترس اینکه مبدا در مقابل ارادهٔ خداوندی مرتکب معصیتی شده باشد امر کرد که دست به آتش نزنند و وعده داد که در جای آن کاخ عالی‌تری بنا خواهد کرد.

جلو خان کاخ دارای هیجده ستون چوبی است که بدنهٔ آنها با آئینه‌های تراش‌دار لوزی شکل پوشیده شده است و ستونهای مرکزی بر روی مجسمهٔ شیران سنگی قرار دارند که اتصالاً آب از دهان آنها فوران می‌کند و در حوضی که در مقابل تخت سلطنتی است می‌ریزد. یک کیلوئی موزائیک چوبی آمیخته به ستاره‌های شعاع انداز سقف رانگهداری می‌کند. خود سقف هم به‌مربعاتی تقسیم شده و با آئینه‌های تراش‌دار و بلورهای منشور مانند تزئین یافته‌است.



تالار جلوخان کاخ چهل ستون

در پشت این جلوخان تالاری است که با گنبد کم ارتفاعی پوشیده شده و در زیر آن تجاویف کندو مانندی است که با قطعات بلور در قابهای فلزی ترصیع یافته است. در این تالار تخت سلطنتی قرار داشته که در موقع شورش افغانها از میان رفته است.

در جنبین این تالار دو آپارتمان واقع است که سابقا یکی مخصوص جلوس شامودیگری جایگاه وزرا و درباریان بوده است. تمام دیوارهای این تالار از آئینههای بزرگ و کوچک که در قابهای طلائی قرار دارند زینت یافته است.

تشخیص هنرمندی و شایستگی استادان ایرانی که این تزیینات درخشان را بکار برده و مهارت و لیاقت خود را در این عمل که از مختصات ذوق و سلیقه ایرانی است نشان داده‌اند بسیار مشکل است زیرا که قلع آئینه‌ها تیره شده و روی آنها را هم طبقه ضخیمی از گرد و خاک مستور کرده است و اکنون مانند پلاک‌های کهنه نقره‌ای هستند که اکسید شده باشند و نمی‌توان نسبت به آنها قضاوت درستی کرد. انواع گوناگون آئینه‌ها و قاب‌ها به ترکیب کلی این مجموعه خللی وارد نمی‌سازند. نقاشی‌ها و تزیینات کوچک ایتالیائی هم در مجاورت این طلاکاری‌های قدیمی که بواسطه دیدن هوای زیاد قرمز رنگ شده‌اند عدم تناسبی نشان نمی‌دهند و خلاصه آنکه از اختلاط و ترکیب این اسلوب‌های مختلف مجموعه‌ای تشکیل یافته که اجزاء آن کاملاً هم آهنگی دارند. این اثر هم آهنگی خارق‌العاده را هر کس بنوعی تعبیر و تفسیر می‌کند اما من عقیده دارم که این اثر از اتمسفر نورانی این کشور آفتاب‌دار تولید شده است که بایک روشنائی متناسب و مطلوبی طلاهای را که بحد و فور در دیوارها بکار رفته احاطه کرده است. در انتهای تالار سه در چوبی با منبت کاری قشنگ و خوش‌نما به تالار بزرگی باز می‌شوند این تالار طویل و دارای سه گنبد است. زمینه گنبد مرکزی از داخل با رنگ قرمز نقاشی شده و زمینه دو گنبد دیگر آبی رنگ است. قسمت‌های بین گنبدها به اشکال لوزی تقسیم شده و باطالای خفیفی به اسلوب عربی تزیین یافته‌اند.

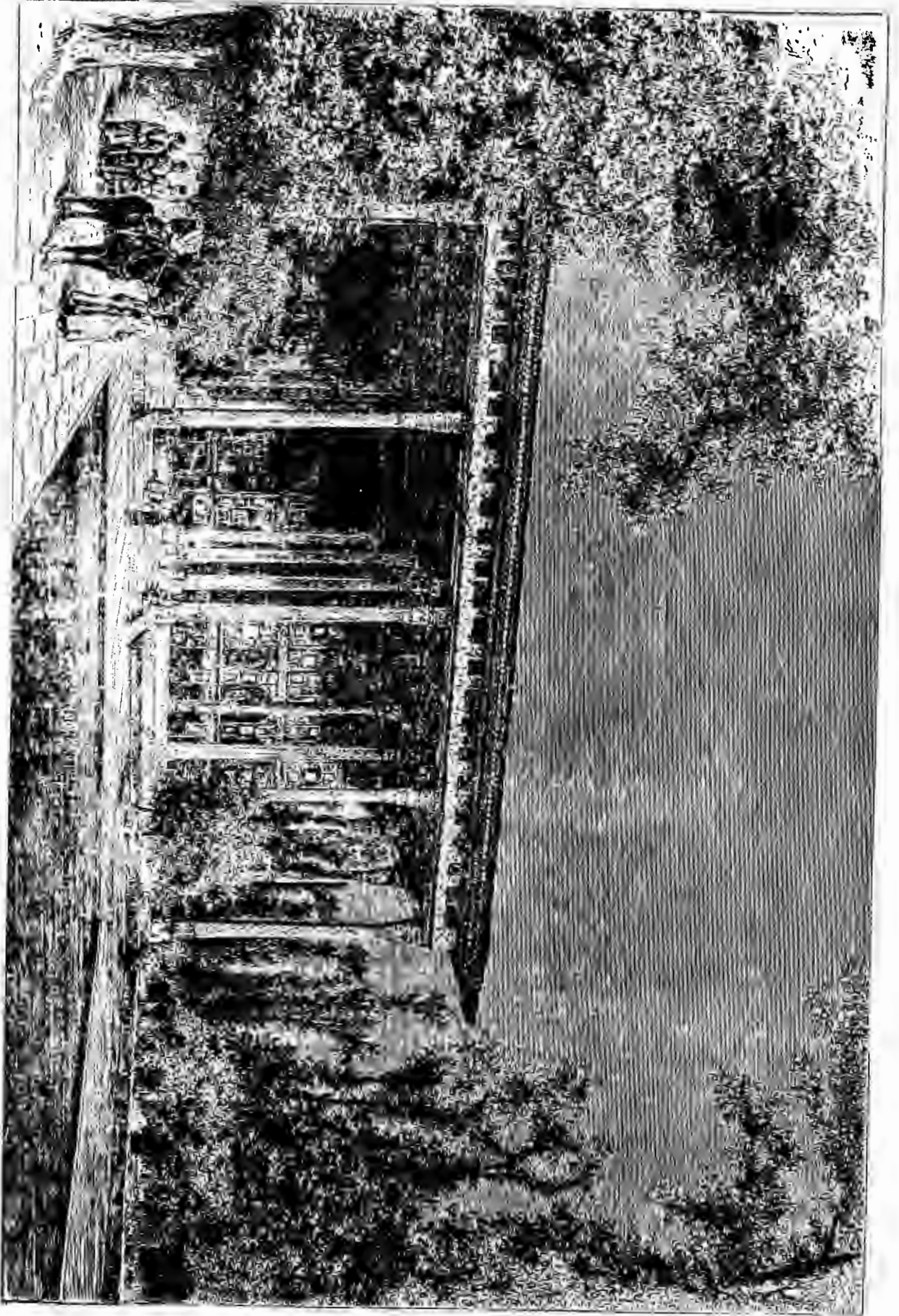
در بدنه دیوارهای تالار تصاویری دیده می‌شود که مجالس پذیرائی سلطنتی و جنگ‌هایی را نمایش می‌دهند. این تابلورها با اینکه معرف استادی و هنرمندی نقاش هستند معایبی هم دارند قوانین دورنما و رنگ‌آمیزی صحیح و دقت در ضمائم و تناسب در جزئیات کمتر در آنها مراعات شده است. یکی از این تابلوهای جنگی سیاهانی را نمایش میدهد که با رنگ آبنوسی سوار بر فیل‌های سفیدی هستند، در پهلوئی درب شرقی تصویر شاه‌عباس کبیر است که الله‌وردیخان سردار قشون و بانی پل مشهور زاینده‌رود هم در پهلوئی او دیده می‌شود و از سفرای هندی پذیرائی می‌کنند.

تیپ‌های مختلف با لباسهای گوناگون با مطالعه و دقت ترسیم شده‌اند و جای بسی افسوس است که استاد هنرمند، باین فکر که درخشندگی پارچه‌های باشکوه طلائی و جلوه جواهر گرانبها را خوب تجسم دهد، به‌دسته زنان رقاص‌آنطور که باید و شاید اعتنائی نکرده است. در میان این تابلوهای بزرگ و هزاره دیوارها کتیبه‌ای است مرکب از تابلوهای کوچک که طرز زندگانی خصوصی شاهزادگان و بزرگان را نشان می‌دهد. این تابلوها با ظرافت خاصی ساخته شده و مدارک تاریخی خوبی هستند زیرا که طرز لباس و وضع زندگی درباری دوران صفویه را خوب مجسم می‌سازند.

اکنون در این کاخ باشکوه کسی منزل ندارد فقط در صحن تالار بزرگ کارگرانی هستند که برای ظل‌السلطان چادرهای بزرگ سفری ابریشمی قرمز و زرد و سبز می‌دوزند. کارگران همه ساکت و مشغول کار هستند و غیر از مواقع بجای آوردن نماز و آشامیدن چای دست از کار نمی‌کشند.

در تمام مدت اقامت ما در این کاخ میرزا تقی‌خان مشغول سخنرانی است و توضیحاتی می‌دهد و به امید اینکه عکس سواره‌ای از او برداریم اونیفورم نظامی مجللی پوشیده است و از شمشیری هم که به پهلو آویخته گاهی بزحمت می‌افتد و با کمترین غفلتی بیای همراهنش آزار می‌رساند ولی چون براسب جنگی خود سوار شود ابهت و شجاعتی نشان می‌دهد.

نکین کوه چای و آبشار



لباس سرتیپی او با مفتول‌های طلا زردوزی شده است ولی نباید تصور کرد که دوست ما مردی سلحشور و مایل به جنگ است بلکه برعکس اخلاق ملایمی دارد و درجه سرتیپی را هم افتخارا بدو مرحمت کرده‌اند. در ایران هم مانند روسیه درجات نظامی افتخاری به اشخاص غیر نظامی داده می‌شود.

دکتر سرتیپ علاوه بر مشاغل زیاد مدیریت روزنامه اصفهان را هم دارد و باید بسی افتخار داشته باشد که تا این اندازه طرف اعتماد ظل‌السلطان واقع گردیده است زیرا که خود شاه هم روزنامه را که مظهر هدایت افکار عمومی است به عهده شخص دیگری حتی به صدراعظم هم محول نمی‌کند و باید با دست خود بنویسد.

میرزا تقی‌خان درصدد است که ریاست دانشکده‌های اصفهان را نیز به وظایف مهم خود ضمیمه کند. راجع به دانشگاه اصفهان ما نمی‌توانیم اظهار نظری بکنیم زیرا که این مؤسسه تعطیل است و آزمایش شاگردان برای ما امکان پذیر نیست. شاهزاده هم به تقلید پدر خود مدرسه‌ای باز کرده و قصدش این است که در مقابل نفوذ و اقتدار مدرسین علوم مذهبی عرض اندامی کند و از اقتدار و نفوذ آنها بکاهد. چه خوب است که عهده شاگردان این مدرسه زیاد باشد و مانند شماره استادان خود کم نباشد. تدریس علوم فیزیک و ریاضی و تاریخ و زبان‌های خارجی هم به جوانی سپرده شده که تمام اوقات در اثر کشیدن تریاک چرت می‌زند و بسی جای تاسف است که این جوان با اینکه تحصیلات خود را در پاریس و لندن کرده معنادار به افیون پرورش دهد مانند سایر جوانان ایرانی که به اروپا آمده‌اند معایب اخلاقی تفرآور ما را با خود برده و با معایب اخلاقی آسیائی پیوند زده است.

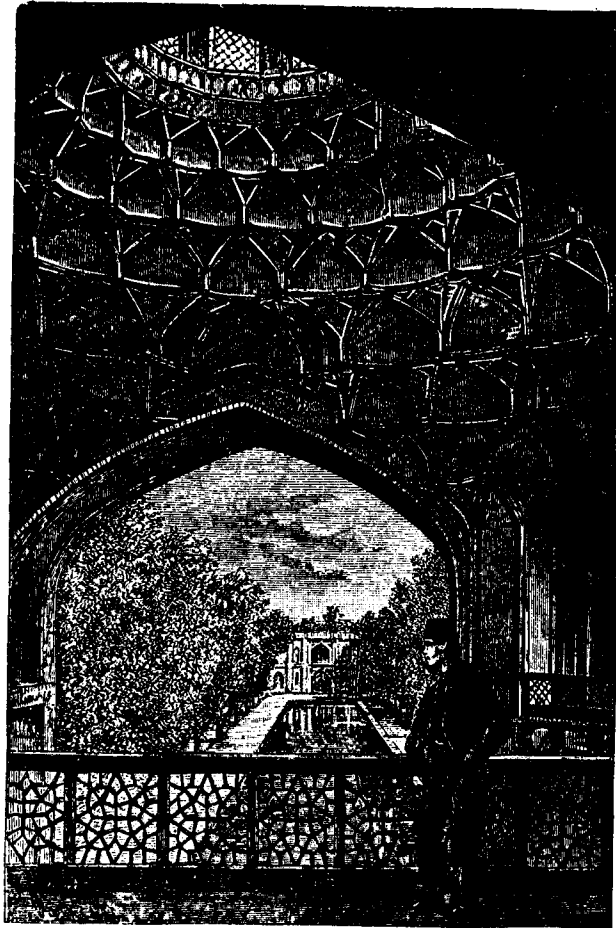
معلم و شاگردان دانشگاه اصفهان در کاخ وسیع نشاط‌انگیزی منزل دارند که به باغ چهل ستون اتصال دارد. بطوری که می‌گویند این کاخ تابستانی را فتحعلی شاه ساخته و چون علاوه بر عمارات دولتی چهار آپارتمان دو طبقه هم در آنجا هست که سابقاً به هشت زن سوگلی فتحعلی شاه اختصاص داشته معروف به هشت بهشت شده است.

موقع رفتن از چهل ستون به کاخ هشت بهشت باید از کنار حوضی عبور کرد که در میان دو باغ واقع است. این باغ‌ها سلیقه و ذوق ایرانی را بخوبی نشان می‌دهند. نه به پارک‌های انگلیسی که از باغچه‌های چمنزار و تپه‌های گل و درختان نشاط‌آور آراسته شده شباهتی دارند و نه به باغ‌های فرانسه قرن هیجدهم که کاملاً بی‌نظم و تآثر آور بودند.

این باغ‌ها دارای درختان چنار بسیار بلندی هستند که شاخه‌های آنها را تا راس تراشیده‌اند و زمین هم به منزله مزرعه وسیعی است که در آن گلهای فشرده و درهم بطور بی‌نظمی کاشته شده‌اند و ابتدا نظم و ترتیب و مرغوبی جنس و رنگ در آنها مراعات نشده است. اگر چه از نزدیک منظره عجیب و بد نمائی دارند ولی باید اعتراف کنم که از دور مخصوصاً در آفتاب بسیار خوش نما و جالب توجه هستند و هرگلی بیشتر از پروانه‌های قشنگ که آنرا با بال‌های ظریف خود نوازش می‌دهند جلوه‌گری می‌کند.

در آنطرف حوض کاخ هشت ضلعی هشت بهشت واقع شده که مرکب از یک تالار بزرگ مرکزی و چهار رواق و چهار دستگاه عمارت است و بوسیله پله‌ها و گالری‌هایی که در روی رواق‌ها ساخته شده بهم ارتباط دارند.

بر روی دیواری که در نزدیکی رواق است دو تابلوی بزرگ دیده می‌شود که در یکی



کاخ هشت بهشت

از آنها هیکل فتحعلی شاه با پسرانش ترسیم شده و دیگری او را در حالی که مشغول شکار حیوانات وحشی است نشان میدهد. شاه بر روی اسب خم شده و نیزه‌ای در دهان حیوان سب و مهیبی فرو برده است که معلوم نیست شیر است یا پلنگ، گویا نقاش بیشتر در این فکر بوده که هیکل سلحشور شاه را خوب نمایش دهد و از ترسیم شکل دقیق حیوان صرف‌نظر کرده است. عمارت هشت بهشت هم مانند چهل ستون خالی از سکنه است و فرش و مبلی در آن دیده نمی‌شود و از هشت نفر حوری یعنی زنان سوگلی فتحعلی شاه هم که سابقاً زینت افزای هشت بهشت بوده‌اند ابدا نام و نشان و اثری نمانده است که بتوان به توصیف آنها پرداخت همین قدر معلوم است که هشت ملکه زیبا در شصت سال قبل در این کندوی سلطنتی بسر می‌برده‌اند آیا آنها زیبا و ظریف بوده‌اند یا پرهیبت؟ گندم‌گون بوده‌اند یا سفید و بور؟ بشاش بوده‌اند یا عبوس؟ البته معلوم نیست و نمی‌توان به کشف این اسرار مرموز موفق گردید، فقط می‌توان فرض کرد که پدر فرزندان که شماره آنها از رقم شصت تجاوز می‌کند ناچار در میان خیل زنان خود نمونه‌های مختلفی از زیبایی و جاهت داشته است.

چون سرتیپ دکتر بهمن اطلاع داد که اینجا مدرسه است من از او تشکر کردم زیرا

که بدون این اطلاع هرگز خیال نمی‌کردم که در مدرسه‌ای هستم. نیمکت و میز و تخته سیاه و تریبون استاد و کتابخانه در این‌جا از جمله چیزهای بی‌فایده محسوب شده است. ایرانیان از بزرگ و کوچک، خوشنویس یا بدنویس، شاگرد یا معلم همه کاغذ را به‌کف دست قرار داده و با روی زانو گذارده و می‌نویسند. هرگاه فرشی روی زمین افتاده باشد و چوب و فلکی هم در کناری دیده شود می‌توان فهمید که این‌جا دیوانخانه یا مکتب است.

راستی شاگردان هم نباید از ضربات ترکه‌ای که به‌پای آنها می‌خورد شاکی باشند زیرا که اولاً کف پای آنها سخت می‌شود و ثانیاً برای تحمل مشقات ورزیده و آماده می‌شوند. مگر ورود بزندگانی ابتدای دیدن بدبختی‌ها و تحمل کردن انواع سختی‌ها نیست؟

از طرفی هم باید در نظر داشت که اگر استادان تعلیمات سودمند و نصایح عاقلانه کمتر به آنها می‌دهند و بیشتر اوقات خود را صرف چوب زدن به آنها می‌کنند در عوض مانند همقطاران خود یعنی شاگردان مدرسه دولتی پای‌تخت ماهیانه‌ای مختصر می‌گیرند و در هر سالی هم از مدرسه یک دست لباس تازه به آنها داده می‌شود. بنابراین باید گفت که ایرانی‌ها در تربیت اطفال از مللی که افتخار اجباری کردن و مجانی نمودن تعلیمات عمومی را دارند بسی پیش افتاده‌اند.

۱ سپتامبر - دیروز پس از مراجعت به کلیسا به ما اطلاع دادند که پس‌فردا نایب‌الحکومه ما را خواهد پذیرفت. در روز موعود همین‌که سپیده دمید و پرده ارغوانی رنگ روی زمین گسترده شد، صدای طنین‌انداز کشیش پاسکال را شنیدیم که از بالای بام به نوکران دستور می‌داد اسبان را خوب قشو بکشند و بازین و برگ آبرومندی آماده سازند تا باوضع مجلسی به ملاقات نایب‌الحکومه برویم.

این مقدمات کمی حرکت ما را به تعویق انداخت. بنابراین پس از سوار شدن چهارنعل از کوچه‌های جلغا عبور کردیم و برای آنکه راه کوتاه‌تری را اختیار کرده باشیم تصمیم گرفتیم که از رودخانه عبور کنیم.

رودخانه تقریباً یک متر آب داشت و جریان آب گاهی مسیر اسبان را تغییر می‌داد. در این هنگام دواوری در سرمن عارض شد که تسلط یافتن بر آن مشکل بود. من نظر خود را از آب برگرفته بطرف ساحل نگاه کردم و بالاخره هرطور بود به ساحل دیگر رسیدم. کشیش به خیابانی وارد شد که از خرابه‌های عمارات و قصور عالیه می‌گذشت. از باغ‌های چهل‌ستون و غیره عبور کرده در مقابل در کوتاهی پیاده شدیم و پس از گذشتن از یک دهلیز پیچ و خم‌داری داخل حیاطی شدیم که پر از درختان میوه و گل سرخ و تاک‌هایی بود که به‌داریست کشیده بودند.

نایب‌الحکومه در تالار ساده‌ای از ما پذیرائی کرد. لباس آراسته این شخص عالی‌مقام عبارت بود از یک کلیجه اطلس بنفش و عبائی که حاشیه آن با مفتول‌های طلازر دوزی شده بود و کلاه حاجی ترخانی هم مطابق مد قدیم بر سر داشت.

این شخص یکی از اعیان نیک محضر و خوش صحبت بود. زبان شیرازی وطنی خود را بسیار خوب و فصیح تکلم می‌کرد و بقدری واضح و شمرده ادای مطلب می‌نمود که من تمام گفتار او را می‌فهمیدم. این مرد ادیب و فاضل (۱) چون استباط کرد که ما با تاریخ

(۱) نایب‌الحکومه رکن‌الملک شیرازی بوده است (م)

ایران آشنائی داریم شروع به صحبت کرد ورشته سخن را کشید به کارهای بزرگ شاه عباس کبیر وگفت: همه کس از کارهای مهم این پادشاه صفوی مسبوق است و می‌داند که چگونه او از کشتاری که نسبت به خانواده او بعمل آمد مصون ماند. شاه اسمعیل عموی او تمام افراد خانواده را کشت تا رقیبی نداشته باشد. میرغضب چون مرد مقدسی بود کشتن این جوان را به تاخیر انداخت تا ماه رمضان بگذرد و همین عمل باعث نجات او شد. مدت جوانی او را که در خراسان گذشت و رسیدن به تخت و تاج را در (۱۵۸۵) شرح داد، پس از آن از جنگ‌های او بازبک‌ها و ترک‌ها و وسعت دادن به ایران تا حدود شط فرات و روابط دوستانه‌اش با اروپائیان که در دربار او بودند و آبادی و ترقی اصفهان که آنرا بصورت بهترین شهرهای دنیا درآورد و خاتمه دادن به شورش‌ها و از میان بردن یاغیان و گردنکشان و فتوحات عمده او مفصل صحبت کرد و گفت وی آخرین سال‌های زندگانی خود را در اندرون بسربرد و پرده ضخیمی بر آن سالیان کشیده شد که کمتر اشخاصی توانستند آنرا پاره کنند و در نتیجه این نوع زندگانی یک ترس آمیخته به جنون در مغز او تولید گردید، یعنی همان حالتی باو دست داد که به تمام شاهان شرقی در آخر عمر دست می‌دهد. تصور کرد که جانشینان او صبر و تحمل را از دست داده و منتظر مرگ او هستند و بقدری جنونش شدت کرد که بهترین خدام و فدائیان خود را به قتل رسانید و کار بجائی رسید که افراد خانواده او هم از سوء ظن و عدم اعتماد او در زحمت افتادند.

شاه عباس چهار پسر داشت که در طفولیت در نزد او عزیز بودند اما روزی که به نظر جانشین خود به آنها نگریست از آنها مشکوک و بیمناک گردید و آنانرا دشمن خود پنداشت و گمان کرد که همه در انتظار مرگ او هستند و شاید هم در صدد باشند که او را از سلطنت خلع کنند. خلاصه پس از آنکه از کشتن درباریان که به فرزندان او مهر و علاقه‌ای نشان می‌دادند فراغت حاصل کرد نوبت به پسرانش رسید. پسر بزرگترش صفی میرزا بود که سمت ولیعهدی هم داشت. نظر باین که او زیاد مورد احترام درباریان بود نسبت به وی ظنین شد و تصمیم به قتل او گرفت و بر حسب دستور او یکی از مستخدمینش شاهزاده را در موقع بیرون آمدن از قصر کشت.

پشیمانی از این عمل وحشیانه، بجای اینکه موجب آرامش و سکون او گردد برعکس باعث افزایش جنونش گردید و پسر دوم خود خدابنده را هم که مانند صفی میرزا دارای لیاقت و استعداد بود نابینا کرد. توضیح آنکه خدابنده چون فهمید که پدرش یکی از صاحب‌منصبان را که مورد علاقه او بوده به بهانه همدستی با سرکشان دستگیر کرده و کشته است نتوانست خودداری کند و رفت نزد پدر و پس از آنکه او را از این عمل وحشیانه ملامت نمود حزم و احتیاط را فراموش کرده دست به قبضه شمشیر برد. شاه فوراً امر کرد که او را خلع سلاح نموده سرش را از بدن جدا سازند. اما نوه‌هایش به شفاعت او پرداختند، شاه از کشتن او درگذشت و فرمان داد که چشمان او را از حدقه درآورند.

شاهزاده کور در صدد تلافی بود و چون دستش به پدر نمی‌رسید دختر کوچک خود را که در نزد شاه عزیز بود از حیات محروم کرد. این شاهزاده دو فرزند داشت یکی پسر و دیگری دختر که نام او فاطمه بود. فاطمه را شاه عباس بحد پرستش دوست می‌داشت و نمی‌خواست آبی از او جدا باشد. این طفل کوچک هم علاقه زیادی به پدر بزرگ نشان می‌داد و همیشه در آغوش او بسر می‌برد و مانند داود که تسلی بخش شاعول بود موجبات آرامش پدر بزرگ پیر را فراهم می‌ساخت.

خدابنده کور به فکر مجنونانهای افتاد و تصمیم گرفت طفل خود را که در نزد پدرش بسیار عزیز بود بکشد و داغ او را بردل شاه بگذارد. یک روز صبح که این طفل معصوم یعنی فاطمه نزد پدر آمد تا چشمان او را ببوسد، شاهزاده کور بلافاصله او را در زیر چنگال بیرحمانه خود گرفته و گلوی او را در حضور مادرش بقدری فشرد که پس از چند دقیقه بدرود حیات گفت. مادر پریشان حال فریاد کشید و استمداد طلبید. از شنیدن صدای او پسرش آمد که به بیند چه خبر است شاهزاده به دنبال او دوید تا او را گرفته بکشد ولی خدمتکاران رسیدند و او را از چنگال پدر رهائی دادند.

چون خبر این واقعه به شاه عباس رسید از شدت تأثر به گریه افتاد و صدای آه و ناله او بلند شد. خداینده چون خبر تأثر فوق العاده پدر را شنید قاه قاه خندید و از انتقامی که از پدر گرفته بود اظهار خوشوقتی کرد و پس از چند لحظه سم مهلکی خورد و به حیات خود خاتمه داد.

اگر من شجاعتی داشته باشم می توانم خداینده را در ردیف قهرمانانی قرار دهم که نویسندگان نامی قدیم یعنی اشیل (۱) یا اوریپید (۲) راجع به آنها داستانها نوشته و نوحه سرایی کرده اند. بهرحال من در مقابل یک داستان جعلی و افسانه ای نیستم و به نقل داستان مده (۳) نمی پردازم که برای تقاص و انتقام، فرزندان خود را بادست خود خفه کرد، بلکه این نمایش حزن انگیز که نمی توان نظیری برای آن پیدا کرد واقعی و تاریخی است و تقریباً سه قرن پیش در کاخی که الساعه مادر مجاورت آن نشسته ایم به وقوع پیوسته و شرحی نیست که شعرا و نمایشنامه نویسان به قلم آورده باشند.

من از شنیدن این شرح بسیار متأثر شدم بطوری که نایب الحکومه هم افسردگی مرا احساس کرد و تعجب نمود زیرا که به عقیده او این اعمال تأثر آور نیست. پادشاه صاحب اختیار جان و مال رعایای خود می باشد و حق کشتن فرزندان خود را هم دارد و باین حال باز هم حس ترحمی بروز داده و از کشتن پسر خود در گذشته و فقط به کور کردن او اکتفا کرده است.

چون تأثر مرا مشاهده نمود به صحبت خاتمه داد و پیشنهاد کرد که به تماشای عمارت سر پوشیده که محل سکونت و استراحت ظل السلطان است برویم.

این تالار کوچک ولی روشن و مسرت آور است. تماشای آن ممکن است تأثیری را که از شنیدن این فجایع به من روی داده تا اندازمای زایل نماید.

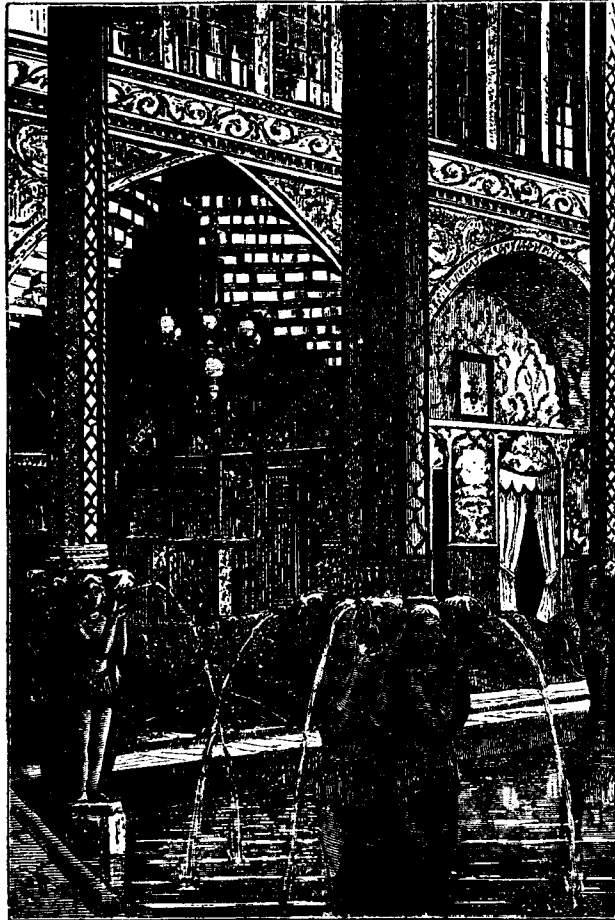
در تمام این عمارت آئینه های سنگی تراش دار با استادی و مهارت به کار رفته و شباهتی به کاخ چهل ستون ندارد. چهار ستونی که سقف را نگاه می دارند بشکل منشور هشت ضلعی هستند و تکیه دارند به یک دسته دوشیزگان چهار نفری که لباس کوتاه پوشیده و به هیئت اجتماع مجسمه شیری را به دوش کشیده اند که از دهان آن آب فوران می کند و در حوض وسیعی که در مرکز محوطه قرار دارد می ریزد. از بررسی این حجاری ها معلوم می شود که هنرمندان

(۱) Eschyle یکی از داستان سرایان قدیمی یونان است که نوشته های او پرارزش

است و بنام پدر نمایشات حزن انگیز معروف شده است (م).

(۲) Euripide یکی از تراژدی نویسان قدیم یونان بوده است (م)

(۳) Medée یکی از نمایش نامه های حزن انگیز اوریپید است. (م)



کاخ سرپوشیده

ایرانی چندان مقید نیستند که صورت انسان را خوب طراحی و حجاری کنند. من تاکنون در ایران بغیر از این مجسمه‌ها مجسمه دیگری ندیده‌ام. رویهم رفته بدنما نیستند و لطفی دارند. در اطراف حوض معبری است که بوسیله آن می‌توان به‌عمارت‌های اطراف حوضخانه رفت. اطاقی که از همه وسیع‌تر است به‌شکل اروپائی مبله شده و دارای آئینه سرتاپا نمای بلندی است که بر روی پایه‌ای قرار گرفته و شاهزاده همه روزه درموقع بیرون آمدن در جلوی آن می‌ایستد تا حرکات خود را در آن آزمایش کند و قیافه‌ای بخود بگیرد که شایسته ابهت و عظمت اعقاب قاجار باشد.

اگر خداوند هوش سرشاری به‌شاهزاده عطا کرده در عوض به هیکل او آراستگی کاملی نداده است. بنابراین عکس‌های متعددی که از او دیدم می‌توانم حدس بزنم که پسر شاه چاق و قد کوتاه است و بواسطه صدمه‌ای که در طفولیت به‌یکی از چشمانش رسیده همیشه پلک آن پائین افتاده و شاید از اینکه نمی‌تواند خود را با آراستگی شایسته‌ای جلوه دهد محزون هم باشد اما باید دانست که یک شاهزاده شرقی از نارسائی اندام خود محزون نیست و همیشه برای هیکل خود قدر و ارزشی قائل است. بعلاوه اگر به‌خیال افتاد که حقیقت

را عریان به‌بیند متملقینش همیشه در کمین‌هستند که معایب‌او را بپوشانند. بنابراین ظل‌السلطان خود را از اقوام نزدیک رب‌النوع آفتاب می‌داند و همیشه یکی از مشاغل مطلوب او توجه به آرایش سروصورت و لباس است. در صندوقخانه خود اونیفورم تمام سلاطین اروپارا آماده دارد و به‌نوبت آنها را می‌پوشد.

در این اواخر که عکس دوکی را با لباس سرتیپی انگلیسی دیده بود، به‌نماینده تجارخانه هولتز گفته بود من بسی مایل هستم که چنین لباسی داشته باشم. نماینده کمپانی به حضرت والا گفته بود چون رنگ قرمز معایب را زودنشان می‌دهد بهتر آن است اجازه دهید که اندازه‌ای از شما بگیرم تا خیاط لباس بی‌عیبی بدوزد و نمایشی داشته باشد. شاهزاده به تقلید پدر که نمی‌خواست هیچوقت دست یکی از افراد زیر دست به‌تن او برسد و هتک احترامش بشود با تغییر گفته بود، لازم نیست همین قدر به‌خیاط توصیه کن که اونیفورم برای جوان خوش‌هیکلی است که بسی اندامش بهتر و موزون‌تر از سرتیپ انگلیسی است. نماینده هم بطرف‌های خود نوشت که لباسی چنین و چنان بدوزید و در ضمن هم وعده داد که اگر لباس خوشدوخت و به‌تن شاهزاده برانزده باشد علاوه بر اجرت خوب یک چلیک آبجو هم بعنوان انعام دریافت خواهند کرد، بنابراین قیچی در پارچه بحرکت درآمد و خیاط هم حتی‌المقدور در دوخت و آرایش آن سلیقه بکار برد ولی متأسفانه این لباس پس از ورود به ایران بواسطه تنگی مورد پسند شاهزاده واقع نشد.

انسان خوشحال می‌شود وقتی که می‌بیند دریک شاهزاده‌ای که اصل و نسب و قدرت و سنت‌های محلی می‌توانست معایب و حشمتاکی به‌او بدهد، چیزی جز همین عیب کوچک نمیتوان برشمرد باری در عقب عمارت سرپوشیده، اندرون واقع شده که فقط به‌زنان صیغه شاهزاده اختصاص دارد زیرا که شاهزاده پس از مرگ نخستین زن خود که دخترامیر نظام بود دیگر زن عقدی اختیار نکرده و یک اردو از زنان صیغه را در اندرون خود جمع کرده است. چون شاهزاده در مسافرت بود من نتوانستم به‌دیدن اندرون او موفق گردم ولی در عوض این زنان صیغه که حکم مال‌التجاره را دارند، افراد جالب توجه دیگری را هم در آنجا زیارت کردم یعنی چهار خوک چاق را دیدم که پشم براق آنها بر سلامتی مزاجشان دلالت داشت.

این شاگردان شاهزاده افراد منحصر بفردی هستند که از ممالک خارجه بایران آمدند زیرا که وارد کردن خوک زنده یا مرده بکلی در این کشور ممنوع است و هرگز گوشت این حیوان دارای آن افتخار نیست که مانند معمول در اسلامبول بشکل ژامبون و سوسیس در پیش تخته‌قصاب یا در مغازه‌های اغذیه فروشی جلوه و نمایشی داشته باشد.

شاهزاده این حیوانات را به‌قصد بومی کردن در کاخ خود راه نداده است بلکه مقصودش این بوده که به‌تعصبات مذهبی بی‌اعتنائی نشان دهد. بطوری که شنیدم در یکی از جشن‌های بزرگ نوروز که علما به‌دیدن شاهزاده رفته بودند امر کرده بود که آنها را از همین حیاط خوک‌ها وارد نمایند. البته ملاها از این تمایلات شاهزاده باطنا مکدرند ولی از ترس جرئت نمی‌کنند سخنی بر زبان بیاورند زیرا که شاهزاده در اوج اقتدار و فرمانفرمای تمام ایالات جنوبی ایران است. بعلاوه این فکر را هم در سردار که پس از مرگ پدر مملکت مستقلی در جنوب تاسیس کند و شمال را موقتاً به برادر خود ولیعهد واگذارند و اگر روس‌ها آن را نگیرند آن قسمت را هم بعدها تصرف نماید. از طرفی ولیعهد هم در این فکر است که پس از جلوس به‌تخت شاهی خود را از این دشمن هولناک خلاص کند بنابراین



سلطان مسعود میرزا ظل السلطان

پسر بزرگ ناصرالدین شاه و حاکم کل عراق، فارسستان، لرستان، خوزستان و غیره

اشخاص دوربین بدون اینکه جرئت گفتن آنها داشته باشند چنین حدس میزنند که پسر از مرگ شاه مملکت به یکی از این دو که موفق به کشتن دیگری شود تعلق خواهد گرفت.

شاه هم از مقاصد باطنی دو پسر خود آگاه است و می داند که این دو برادر در اوان طفولیت باهم عداوت داشتند و ظل السلطان در سن دوازده سالگی این جمله را بر روی شمشیر خود حک کرده بود: «با این شمشیر باید من برادر خود ولیعهد را بکشم».

ظل السلطان که شاهزاده باهوشی است، در اداره کردن امور کشوری بر برادر خود برتری دارد و علاوه بر این که هیچوقت دست تمنا بطرف شاه دراز نکرده است سالیانه وجوه زیادی هم برای او می فرستد. او در اوائل جوانی در نزد شاه قرب و منزلتی نداشت و شاه بخصوص نمی خواست قوانین وراثت در مورد پسر بزرگتر که از یک شاهزاده خانم قاچار بوجود آمده است پایمال شود ولی چون بمقاصد باطنی او پی برد حکم کرد که او را نایبنا کنند، درباریان حرکات شاهزاده را حمل بر طفولیت و نادانی کرده و به شفاعتش پرداختند،

از آن تاریخ به بعد شاهزاده خیالات باطنی خود را پنهان کرد و رفتار خود را نسبت به برادر تغییر داد و شاه بکلی مطمئن شده که او از خیالات شرارت آمیز خود صرف نظر کرده است.

نظر به همین تغییر حالت بود که شاه نسبت به او بر سر مهر آمد و به تدریج دست برادران خود را از حکومت ایالات جنوبی کوتاه کرد و اداره آنها را به ظل السلطان سپرد و معلوم نیست که آیا سود پرستی و یا واقعا مهر و محبت پدری در این کار دخالت داشته است. غیر از خدا کسی از قلب ناصرالدین شاه آگاه نیست.

باری ما در موقع مراجعت از خیابان بزرگ چهار باغ عبور کردیم. با اینکه این خیابان حزن آور و متروک است، طرف عصر که کاروانها به سمت جنوب حرکت می کنند مختصر جنب و جوشی در آن پیدا می شود. اما این رفت و آمد چند نفر قاطرچی و مردمان فقیر را چگونه می توان با آن جلال و شکوه و ازدحام گردش کنندگان دو بیست سال قبل مقایسه کرد. از نقاشی های مخصوص چهل ستون می توان استنباط کرد که در آن تاریخ اعیان و اشراف و ثروتمندان با لباس های زر دوزی ارغوانی و کشمیری بر روی سنگ فرش های این خیابان مرکزی قدم زنان تفریح می کرده اند و در خیابان های طرفین چابک سواران آراسته در سرعت بر یکدیگر سبقت می گرفته اند و بر روی زین و یراق طلا و نقره در مقابل بانوان زیبا که در بالاخانه های کاخها نشسته بودند دفیله می داده اند.

من بالای بام یکی از این کاخهای ویران رفتم تا اطراف را تماشا کنم، متأسفانه هر چه نگاه کردم اثری از آن سواران اشرافزاده نیافتم. تنها پیادگان فقیر و حمالانی که کمرشان در زیر بارهای سنگین خم شده است در رفت و آمد می باشند. چنارهای عظیم الجثه هم از شاخ و برگ عاری هستند و دارای آن سرسبزی نیستند که به درختان وعده عمر طولانی دهند. سنگ فرش های پیاده رو از جای درآمده اند، مجاری آب خشک شده و در ته حوضها مقداری آب متعفن دیده می شود که خزها و کثافات روی آنها را پوشانده اند. در باغچه های طرفین خیابان هیچ آثاری از درخت و سبزه دیده نمی شود. حتی از گل های سرخ و وحشی هم که زینت افزای باغهای خشک هستند اثری پدیدار نیست.

از این منظره حزن آور و وحشت انگیز روی بر تافته و نظری به داخل عمارات ویران انداختم و با کمال تعجب مشاهده کردم که هنوز هم در این اطاقها کاشی های زیبائی جلوه گری می کنند. در دیوارها، جابجا تابلوهای نقاشی که روی آنها را خاک پوشانیده اوضاع اندرون های اشراف توانای قدیمی را نمایش می دهند و معلوم است که با دست استادان و هنرمندان با مهارتی ترسیم شده اند.

در این تابلوها زنان زیبا و آراسته ای دیده می شوند که لباسهای زریفت دربر و عمامه یا تاج جواهر نشانی بر سر دارند و در باغهای باصفا، بانشاط و سرور سرگرم خوردن شیرینی و میوه می باشند. لباس های آنها با آب و رنگ گیرنده ای نقاشی شده ولی صورت های آنها رنگین تر از زمینه سفید شیر مانند تابلو نیست.

چون انسان به دقت به مطالعه این صورتها پردازد شکل و سیمای زنان قشنگ ایرانی را در آنها نمی بیند و میتوان فرض کرد که در آن هنگام نقاشان ایرانی به سبک و اسلوب چینی کار می کرده اند. این فرض قابل قبول است زیرا که در زمان شاه عباس کبیر ایران در ساختن ظروف چینی دستی داشته و هنرمندان به تقلید استادان مملکت آسمانی چین، صورت های آبی رنگ بر روی زمینه سفید نقاشی می کرده اند.

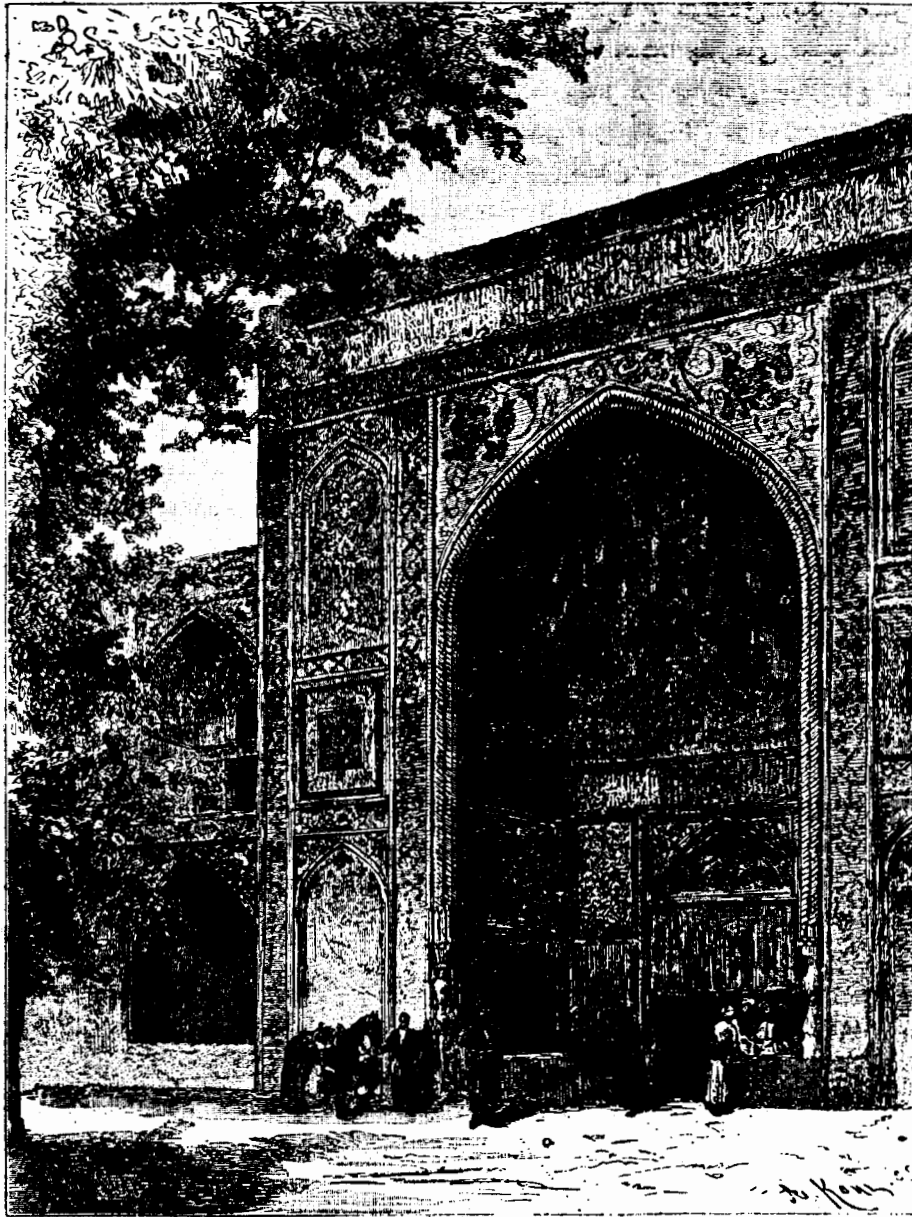
جای بسی افسوس است که تصاویر بدنه دیوارهای خیابان چهار باغ بکلی خراب شده و مثل این است که عمدا بهانه‌دام آنها پرداخته باشند. تصور می‌کنم که این عمل وحشیانه در زمان سلطنت شاه عباس دوم صورت گرفته باشد زیرا که این شاه در آغاز سلطنت به اندازه‌ای در نشان دادن زهد و تقوی افراط کرد که بجز صدای عبادت صدای دیگری در شهر اصفهان شنیده نمی‌شد. اما در اواخر عمر به جبران مافات پرداخته و کاملاً در شرابخواری و عیاشی غوطه‌ور گردید. گویند شبی در حال مستی فرمان قتل یکی از زنان سوگلی خود را داد، اما پس از آنکه به هوش آمد از عمل وحشیانه خود اظهار ندامت کرد و فرمان داد که برای روانشادی آن مرحومه آنچه خم و قرابه در مملکت هست، خالی یا پر همه را بشکنند. البته این پشیمانی قابل ستایش بود ولی افسوس که دوامی نداشت و چندی بعد شاه عباس شراب را در کوزه‌های کاشی و صراحی‌های چینی که گنجایش آنها دو یاسه برابر قرابه‌ها بود ریخته و بعد افراط می‌آشامید. باری پس از تماشای بقایای این کاخ‌های ویران از پله‌هایی که هر یک ۳۵ سانتیمتر ارتفاع داشت پائین آمدم. پریاسکال که از مصاحبت چند روزه ما و جدونشاطی پیدا کرده بود روی به من کرد و گفت: تنها نایب‌الحکومه نیست که اسرار زندگانی شاه عباس کبیر را می‌داند. کسان دیگری هم هستند که چیزهایی می‌دانند.

گویند در اوقاتی که این شاه بانشاط و سرخوش بود پرسش‌های عجیبی از اطرافیان و ندمای خود می‌کرد. روزی از ندیم شوخ خود حل این مسئله را خواست: «شخصی بواسطه ارتکاب خطائی دستگیر شده، آیاممکن است عذر بدتر از گناهی بیاورد که موجب استخلاص او گردد؟» ندیم گفت شاید حل آن آسان باشد. روز بعد موقعی که شاه به قصد رفتن به حرمرسا پای خود را روی پله گذارد، ندیم مذکور ساق پای او را بشدت نیشگون گرفت. شاه غضبناک برگشته با تغییر گفت این چه حرکتی است؟

ندیم مقصر گفت: «اعلیحضرتا عذر می‌خواهم تصور کردم که ساق پای یکی از سوگلی‌هاست» ما هم نظیر این داستان را داریم: گویند وقتی که شارل دهم از مراسم تدفین برادر خود لوئی هیجدهم برمی‌گشت روی به رئیس تشریفات کرده با تغییر گفت تشریفات دفن بسیار بی‌نظم بود. رئیس تشریفات مضطرب شد و در حالی که از ترس می‌لرزید گفت: اعلیحضرتا معذرت می‌خواهم البته دفعه آینده بهتر از این رفتار خواهیم کرد.

۳ سپتامبر - غالباً در هنگام عبور از خیابان چهار باغ من از مقابل سردر مدرسه مادر شاه عبور می‌کردم و همیشه در این خیال بودم که بتوانم این بنای عالی را از نزدیک ببینم. از دیدن تزیینات این سردر ورودی و جلوه‌گری کاشی‌های زمینه آبی گنبد و مناره‌ها که قسمتی از آنها را شاخ و برگ درختان چنار مستور کرده بودند، تصویری از درون این بنا در مغز خود ترسیم می‌کردم که البته بسیار ناقص بود و به حقیقت نزدیک نبود. امروز تصمیم گرفتم که قسمتی از وقت خود را صرف تماشای این مدرسه کنم بنابراین با پریاسکال و مارسل حرکت کرده به آنجا رفتیم.

سردر بیضی شکل آن در مرکز یک بنای عالی دو طبقه قرار گرفته است. طول این بنای دو طبقه تقریباً به یکصد متر می‌رسد. حاشیه‌ای عریض و مارپیچی از کاشی فیروزه‌ای رنگ قشنگ، مانند کنگرهای اطراف در ورودی را احاطه کرده است و دیوانتهای آن در قاعده بر روی تخته سنگ‌های بزرگ مرمر قرار دارد. در بزرگی آن از چوب سرو ساخته شده و با ورقه‌های نقره‌ای که با هنرمندی آنرا قیچی کرده و بشکل خطوطی در آورده‌اند مستور گردیده است.



جلو خان مدرسه مادر شاه

از این در بزرگ داخل هشتی وسیعی شدیم که به شکل هشت ضلعی منظم و دارای گنبدی بود. در طرف راست و چپ، کسبه‌تخت‌های چوبی گنارده و در روی آنها هلوهای درشت و انگورهای بسیار عالی که اصل آنها سابقاً در ناحیه کنعان بوده است و قدح‌های دوغ ترش و خیار و گوشت به سیخ کشیده برای کباب و سایر خوردنی‌ها حاضر کرده بودند. در واقع اینجا رستورانی است که مشتریان را بخوبی جلب می‌کند.

این هشتی که استاد و شاگرد در آن به هنگام ناهار غذا تهیه می‌کنند دارای درگاه‌های

عریض آراسته‌ای است که یکی با درب خارجی ارتباط دارد و دوتای دیگر بطرف دهلیزهای فرعی باز میشوند و چهارمی بطرف حیاط مدرسه است. چنارهای عظیم‌الجثه‌ای برصحن حیاط سایه انداخته‌اند. شاخ و برگ این چنارها بیشتر از چنارهای چهار باغ است ولی سنین عمرشان کمتر از آنها می‌باشد زیرا که این مدرسه را مادر شاه در سال ۱۷۱۰ یعنی تقریباً یکصد سال پس از کاشتن چنارهای خیابان در زمان سلطنت شاه سلطانحسین بنا کرده است. چشم از دیدن کاشی‌های مینائی که اشعه آفتاب را منعکس می‌کنند خیره‌می‌شود و در نخستین وهله غیر از قسمت‌های بزرگ و جسیم این تابلو چیز دیگری را نمی‌توان تشخیص داد. در صحن حیاط نهر بزرگی در حوض طولی که از سنگ مرمر ساخته شده است عبور می‌کند و عکس درختان در سطح بلورین آبدیده‌می‌شود.

شاخ و برگ این درختان تابلوی تاریکی را تشکیل می‌دهد که درمیان آن گنبدو مناره‌های مستور از موزائیک مینائی نمایش مخصوصی دارند. در زمینه آبی فیروزه‌ای گنبد تصاویر سفیدی دیده می‌شود که به شکل ماریچ ترسیم شده‌اند و لطف مخصوصی دارند و تصاویر زرد رنگی هم وجود دارد که به اسلوب عربی جابجا بارشته‌های آبی و سیاه تزیین شده است. قسمتهای تحتانی بنا از کاشی‌های مربع پوشیده شده که زمینقائنها مانند شیر سفید است و در آنها گل و بته‌های آبی رنگ ترسیم شده و با مجموعه بنا هم‌آهنگی کاملی دارند.

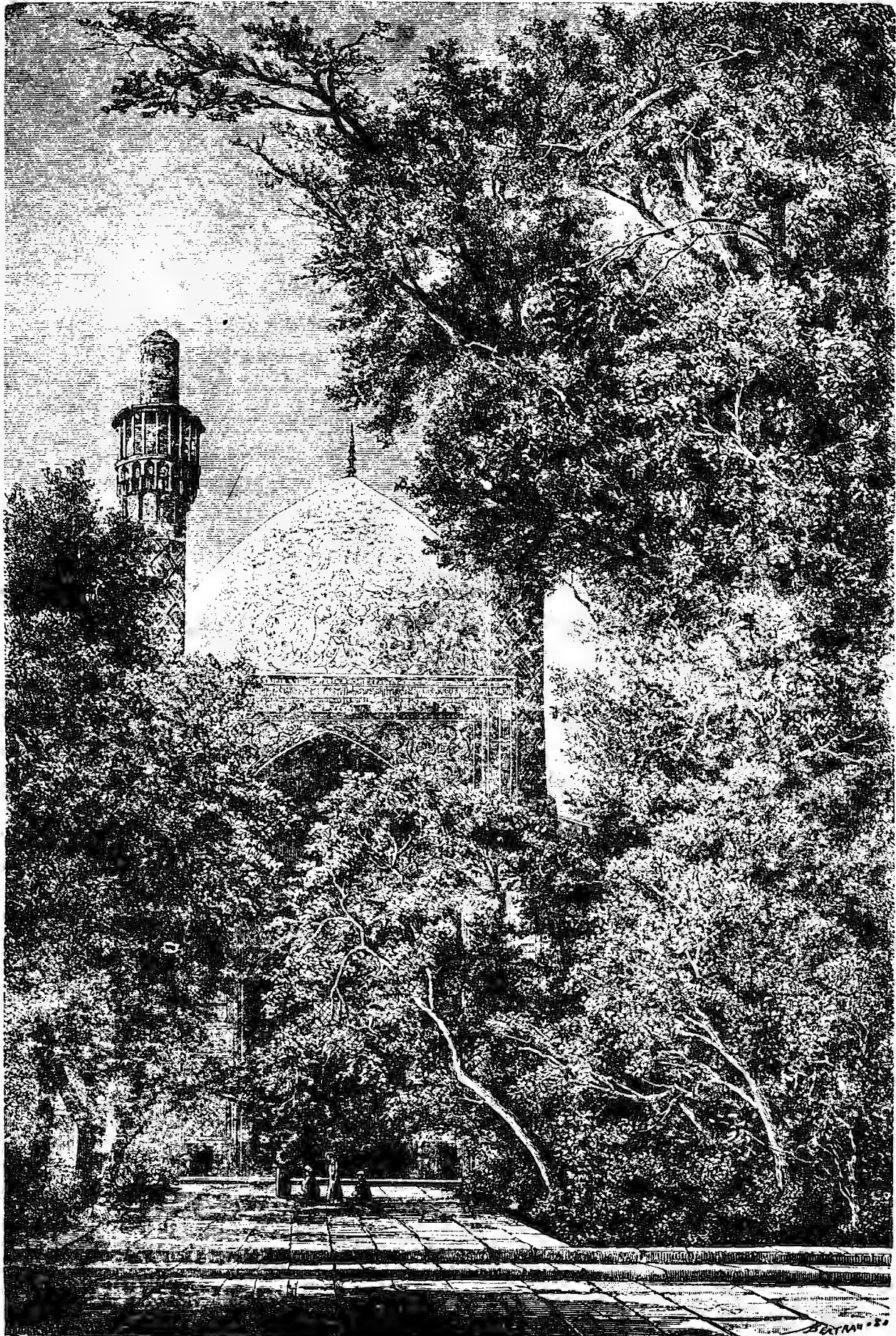
استادان چیره دست و صنعتگران هنرمندی که این آثار را از خود بیادگار گذاشته‌اند شایسته احترام زیادی هستند. بنظر من هیچ ممکن نیست بنائی را از این بهتر و قشنگ‌تر زینت و آرایش داد.

اگر بخواهیم درست قضاوت کنیم، باید بگوئیم وسایلی را که طبیعت در مشرق در دسترس این هنرمندان گذارده است با منتهای نوق و سلیقه بکاربرده و صورت زندمای به آنها دادمانند. به عقیده من در اروپا هیچ بنائی وجود ندارد که عظمت و ابهت آن بتواند مانند مدرسه مادر شاه در انسان تاثیر کند.

چون فصل تابستان است طلاب به دهکده‌ها رفته‌اند و غیر از کسانی که در مدخل مدرسه مشغول کسب هستند و چند نفر ملا که با ابهت روحانی مشغول کشیدن قلیان میباشند کسی در آنجا نیست و اگر اینها نبودند مدرسه مادر شاه هم مانند کاروانسرا و بازار که در جنبین آن واقع شده‌اند خالی از سکنه بود. بهر حال امروز کسی مزاحم ما نیست و می‌توانیم با فراغت خاطر از جاهای مختلف این بنای باشکوه عکس برداری و نقشه‌کشی کنیم.

در موقعی که من و مارسل مشغول تماشا و عملیات خود شدیم کیش پاسکال هم به ملاقات مدرس مدرسه رفت و چون در میان اشخاص تحصیل کرده، حکمت‌الهی موضوع بحث دائمی است طولی نکشید که در میان مالاها کار به مشاجره کشید و طوری مباحثه بالا گرفت که کسبه میوه فروش هم بساط خود را ترك کرده و در اطراف کیش عیسوی و مالاها جمع شدند و گفتگوهای آنها را گوش می‌دادند.

باید از روی انصاف اعتراف کنم که ایرانیان عموماً بدون ترش روئی در موضوعات علمی مطرح شده به مباحثه می‌پردازند، یعنی همان موضوعاتی که بحث در آنها در اجتماعات متمدن ما به کشمکش و مناظره منتهی می‌گردد. تاکنون من چندین دفعه تصادفاً مباحثات مالاها را شیعیه را دیدم که همه با ملایمت و خوشروئی خاتمه پیدا کرده است. البته این



مدرسه مادر شاه (چهار باغ)

ملایمت و حس خاق قابل تمجید است. در مواردی که تعصب مذهبی هم دخالت ندارد و کار به مجادله و منازعه می‌کشد ایرانیان سلامت نفس و حسن خلق و رفتار معتدلانه را از دست نمی‌دهند. در این جا هر کس به نوبه خود حرف می‌زند و با دلایل و مدارک معتبر با مخاطب خود گفتگو می‌کند و در هر حال در نهایت آرامی و بدون حرکت دادن دست و سر به صحبت می‌پردازد و از نزاکت خارج نمی‌شود.

موقعی که کار ما تمام شد و آمدیم که با کشیش برویم، نوبت صحبت به درویش نجیب و وارستهای رسید که با کیسوان پریشان بر روی خمره بزرگی نشسته بود. این شاگرد حافظ



درویش و طلبه

از تخت سفالین خود بزیر آمد تا در مباحث اخلاقی و عرفانی شرکت نماید. طلبه جوانی آهسته به من گفت. «این درویش هم مانند نظایر خود کمی جنون دارد» معینا بر حسب عادات شرقی که دیوانگان را محترم می‌شمارند نسبت باو احترامی داشت و درحینیکه درویش صحبت می‌کرد، طلبه آهسته برای من چنین نقل کرد: موقعی که این درویش به این مدرسه آمد دارائی او منحصر بود به یک کلاه درویشی که او را از سرما و گرما حفظ می‌کرد لباس مندرسی هم برتن داشت، روزی در کنار خیابان به خواب رفته بود، لوطی‌ها در حال عبور کلاه او را از سرش ربودند. درویش بیچاره چون از خواب بیدار شد هرچه جستجو کرد کلاه خود را نیافت. بنابراین باحال یاس و اندوه رفت به گورستان و مدت زیادی بر روی گوری منزل کرد یعنی از سفیده بامداد به آنجا می‌رفت و بر روی قبر می‌نشست و پس از غروب آفتاب مراجعت می‌کرد. اتفاقا روزی یکی از رفقاییش از گورستان گذشت و او را در آنجا دید، از او پرسید برای چه در گورستان منزل کرده‌ای؟ درویش در پاسخ گفت: «من در انتظار آمدن سارق کلاه خود هستم و چون می‌دانم که بالاخره تمام مردم باید به اینجا بیایند البته او هم خواهد آمد و در آنروز من کلاهم را از او خواهم گرفت.»

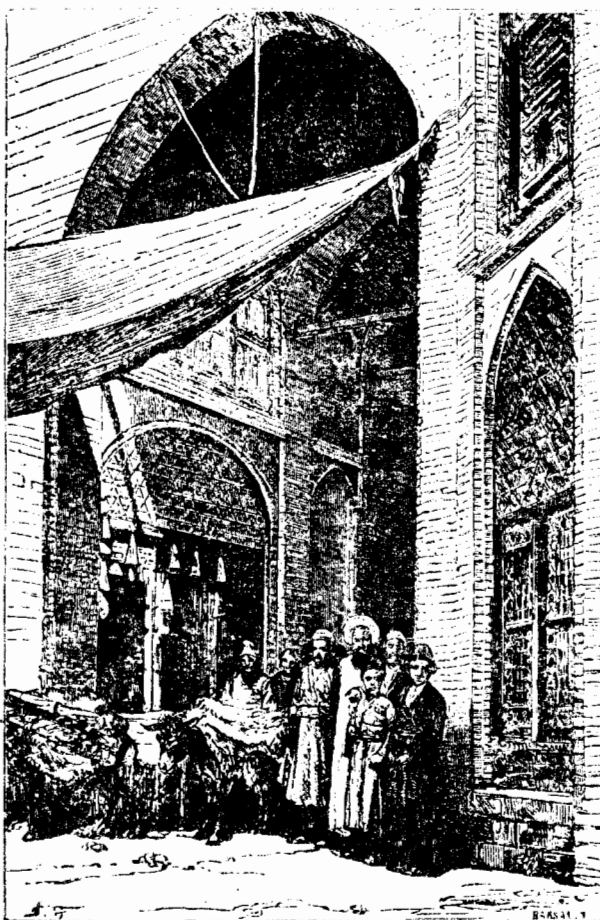
کشیش پاسکال سرگرم مباحثه بود و میل داشت بیش از این به صحبت ادامه دهد ولی چون به او گفتیم که هوا گرم و موقع ظهراست از صحبت دست کشید و بلند شد. نظر به اینکه راه زیادی رفته و خسته شده بودیم کشیش گفت بهتر آن است که نزد خواجه یوسف برویم و ناهار را در بازار صرف کنیم.

حجره خواجه یوسف در قسمتی از بازار واقع شده که محل پرجمعیت کسبه و تجار است.

من در شهرهای بزرگ استامبول و تهران و کاشان یا جای دیگر چنین جمعیتی ندیده بودم. بازار اصفهان قشنگ‌ترین بازارهای شرقی است. اشیاء آنتیک در آن زیاد دیده می‌شود. ظروف قدیمی ساخت چین و ژاپن و ظروف مسی حکاکی شده زمان شاه عباس و اشیاء نقره که با فیروزه و مروارید ترصیع یافته و بسقف می‌آویخته‌اند از قبیل چراغ و غیره در سینی‌ها و سبدها جای گرفته است و خلاصه آنکه این قسمت از بازار موزه بسیار خوبی است که همه نوع اشیاء ظریف و نفیس قدیمی را در آن می‌توان دید. اما نباید به خیال خرید آن‌ها افتاد زیرا که تجار ارزش واقعی این اشیاء نفیس را که محصول فوق و هنر گذشتگان است خوب می‌دانند و به داشتن آنها افتخار دارند و ممکن نیست که در مقابل طلا و نقره به تسلیم آنها رضایت دهند. این اشیاء علاوه بر آرایش حجره بجای گلدان هم بکار می‌روند. دسته گل‌های سرخ و سفید و سنبل و یاسمن و غیره در آنها جای گرفته است و عطر نافذ آنها بوئی را که از جمعیت تولید می‌شود مرتفع می‌سازد.

بازار در این فصل منظره نشاط‌آوری دارد. هلوهای درشت پر آب مانند کوهی روی هم چیده شده و لیموهای شیرین هرمی تشکیل داده‌اند. خربوزه و خیار و هندوانه راه عبور را مسدود کرده‌اند، مخصوصا هندوانه‌های شکافته عقیق رنگ و پر آب و خوش طعم که عابرین گرما دیده و تشنه را به طرف خود دعوت می‌کنند. بادنجان فراوان بر روی زمین ریخته و در بالای آنها سبدهای انگور می‌درخشند. دکان‌های بقالی و عطاری با دکان‌های میوه فروشی رقابت می‌کنند. شیشه‌های بزرگ پر از املاح آهن و مس و مانگانز در پرتو اشعه آفتاب که از دریچه سقف بازار به آنها تابیده جلوه خاصی نشان می‌دهند. ظروف شیشه‌ای درازی هم‌پیر از فلز و زعفران و سایر ادویه هستند که حتما باید در اغذیه ایرانی داخل شوند.

کاروانسرای ارمنی‌ها که خواجه یوسف در آن منزل دارد از یک رشته حجره‌های طولانی احاطه شده که درب آنها بوسیله پنجره‌های موزائیک چوبی باز و بسته می‌شود اما در وسط درب هیچیک از این حجره‌ها باز نیست زیرا که تجار معمول چند ساعتی استراحت می‌کنند و در را بروی خود می‌بندند ولی دکانهای بازار همیشه باز است.

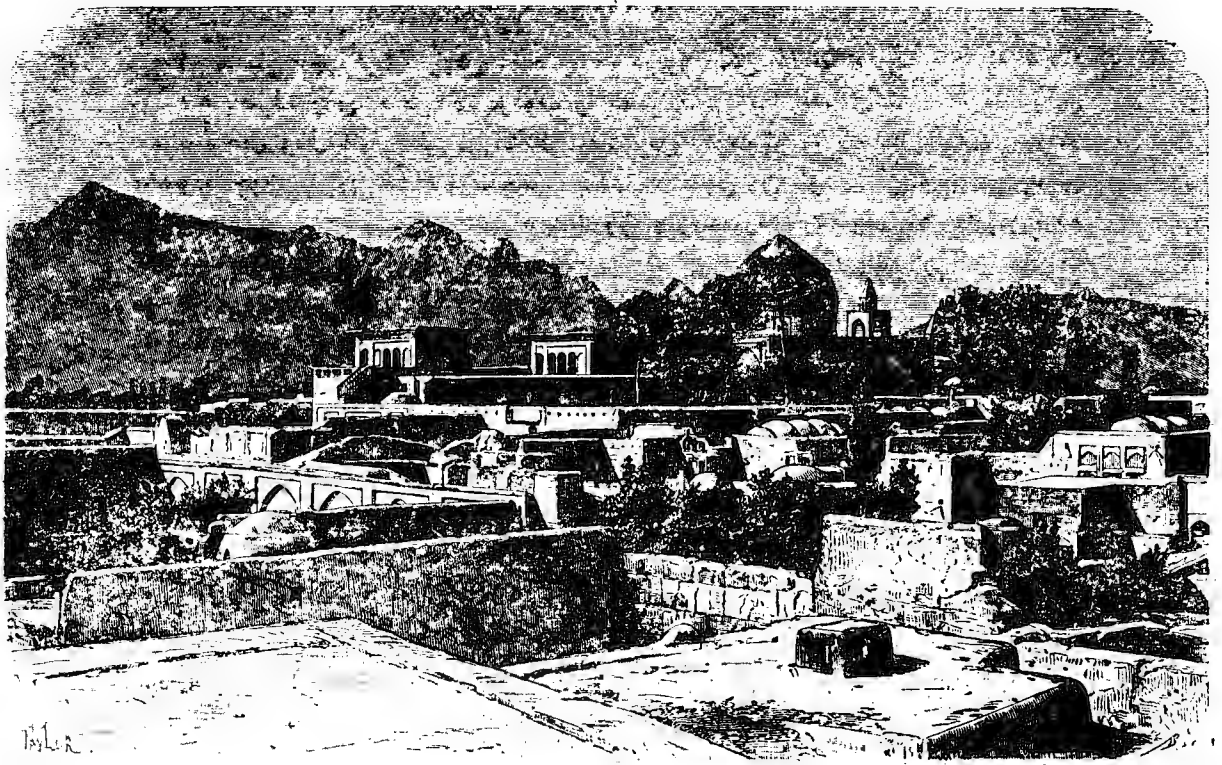


کاروانسرای ارمنیان

کشیش پاسکال در حجره را زد و نوکران ما را در اطاقی بردند که هوای آن خنک و مطبوع بود. مستخدمین از دکان کباب پزی بازار کباب معطر و لذیذی در لای نان آوردند. ترشی هم مرکب از بادنجان‌های ریزه و آلوچه و گردوی نارس و غیره در پهلوی آن بود. ایرانی‌ها از این نوع ترشی در موقع صرف غذا زیاد می‌خورند، بخصوص در فصل تابستان که مهیج‌اشتها و مطبوع است.

بعد از صرف ناهار خواجه یوسف از حضور ما استفاده کرده و عده زیادی از صنعتگران و آهنگران را در مقابل مادقیله داد، این‌ها اشیاء تجملی زیادی برای فروش آورده بودند از قبیل اردک و شتر والاغ و آفتابه و سپر که همه را از فولاد و با چکش ساخته بودند و در میان آنها رشته‌های نازک طلا و نقره یا طلای سفید برجستگی داشت.

چند نفر تاجر فرش فروش عمده را هم دیدیم. یکی از آنها دعوت کرد که به‌خانه او رفته باصرف چای، فرش‌های مرغوب را تماشا کنیم زیرا که می‌گفت فرش‌ها سنگین هستند و حمل و نقل آنها خالی از اشکال نیست. من دعوت او را با کمال امتنان پذیرفتم مخصوصاً چون از زن خواجه یوسف‌شنیده بودم که حاجی زن تازه‌ای گرفته که در زیبایی شهره اصفهان است، بسی میل داشتم که به‌اندرون او رفته و زنش را ببینم. اما تصویری کردم که ورود به‌اندرون او برای من مشکل باشد زیرا که این مرد ساده لوح از طرز لباس‌پوشی سوخته صورت من تصور کرد که من مرد جوانی هستم و به‌تصور اینکه مارسل از تعریف و توصیف او راجع به من خوشوقت خواهد شد با عبارات تملق آمیز و خوش‌آیند گفت: «چاکر در نظر اول خوب استنباط کردم که این جوان پسر حلال‌زاده جناب‌عالی است. خداوند باو قیافه و سیمائی بخشیده است که کاملاً بشما شباهت دارد.» مارسل هم از بیانات او اظهار تشکر کرد. بعضی از مردان ایرانی بدون آنکه جرئت اعتراف آنرا داشته باشند نسبت به‌تقوای زنان خودسوء ظن دارند و تعارفی را که در باره شباهت پسر و پدر می‌شود با کمال میل می‌پذیرند.



دورنمای جلفا

فصل چهاردهم

باغ کشیش بزرگ - روحانیان گریگوری - اندرون حاج حسین - یادگارهای مسامت یک زن ایرانی
در مسکو - مناره دیده بانان - نامه شاهزاده ظل السلطان.

۴ سپتامبر - امروز فریاد وآه و ناله خاچیک در حیاط بلند شد. من بیرون رفتم که بهینم چه خبر است. دیدم پر پاسکال او را به چوب بسته و ترکه های محکمی به کف پایش می زند. آی آی خاچیک فضا را پر کرده بود و می گفت پدر توبه کردم مرا به بخش، غلط کردم، دیگر از این کارها نخواهم کرد. معلوم شد که این پسرک متقلب به هدیه ای که کشیش بزرگ گریگوریان برای ما فرستاده بود دستبرد زده است، من از او شفاعت کردم و به استخلاصش پرداختم. هدیه کشیش عبارت بود از شش دانه هلوی پر آب بسیار درشت که سبدی را پر کرده بود. بهترین میوه های اروپا ممکن نیست از حیث طعم و عطر و گوشت ضخیم و پر آب باهلوی های اصفهان برابری کند. البته خاچیک شکم پرست هم نتوانسته بود از خوردن یک دانه آنها صرف نظر کند و فکر نکرده بود که بعد از خوردن باید از چوب های پدر روحانی هم نوش جان نماید. همین که من شفاعت کردم و خلاص شد پناه فرار گذاشت. کمی بعد او را صدا کرده گفتم مسلماً کف پایت زیاد درد می کند. گفت ابداً من برای این فریاد می کشیدم که پدر زودتر مرا رها کند. کف پای من مانند تخت کفش سخت است و از این چوبها متاثر نمی شود.

مسه ساعت به غروب مانده حرکت کردیم وبه محوطه‌ای که دیوار گلی داشت وارد شدیم. طولی نکشید که عالیجناب هم سوار بر اسب شکیل سیاهی با کیشانی که در دنبال او روی اسبان جست و خیز می‌کردند با جلال و شکوه تمام عیار وارد شد. البته در فرانسه هم سابقا کیشیان بزرگ همین‌طور باشکوه و تجمل حرکت می‌کرده‌اند. در نزدیکی در ورودی باغ آلاچیقی است که از گنبد سبزی پوشیده شده و در زیر آن مخزن آبی است که از زاینده رود به آنجا می‌رسد. چرخیا ماشین آبکش ناله‌کنان بر روی محور خود می‌گردید و آب را در دلوهای چوبی بالا آورده به‌مجرا می‌ریخت. چهار گاو نیرومند به‌این چرخ بدوی بسته شده و آنرا به‌گردش در می‌آوردند. این شاگردان خلیفه یعنی گاوها چاق و دارای قد بلند و شکل خوش‌نمائی بودند. البته در اثر پرستاری و غذای خوب این‌طور فریه شده‌اند و با گاوهای کوچک و لاغر و بدترکیب روستائیان که برای شخم کردن زمین بکار می‌روند تفاوت فاحشی دارند.



گاو آبکش کلیسا

پرستار گاوان از نیرومندی و ملایمت و اطاعت آنها تعریف می‌کرد و موهای براق آنها را بمن‌نشان می‌داد، مسلما این بدبخت از غریزه گوشت خواری و افکار جنایت کارانه من آگاه نبود. من باید با کمال خجلت اعتراف کنم که فکر خوردن گوشت آنها در من ایجاد شد زیرا متجاوز از شش‌ماه است که من از خوردن گوشت گاو محروم شده‌ام و کوچک‌ترین لقمه‌ای از کباب ران این حیوان نخورده‌ام. گوشت گاوهای روستائیان مانند چرم ضخیم است و قابل خوردن نیست. خلاصه برای انصراف فکر به‌گردش در باغ پرداختم. زمین پر از محصول واز سه طبقه سبزه پوشیده شده است: طبقه اول عبارت است از اشجار چنار و تبریزی که بر تمام طبقات تسلط دارد. طبقه دوم را درختان انجیر و هلو و انار و به تشکیل می‌دهند. به‌اصفهان به‌نوبه خود قابل توصیف جداگانه است، بقدری معطر و لطیف‌پور آب و خوش‌طعم است که میتوان آنرا مانند سیب خورد، شاخه‌های این درختان در زیر بار سنگین میوه زیاد

خم شده و به زمین رسیده و بر سبزه‌هایی که طبقه سوم را تشکیل می‌دهند سایه انداخته‌اند. با خود گفتم واقعا جلغا بهشت روی زمین است.

در این موقع خلیفه‌ها را نزد خود خواند و همه رفتیم بالای بام عمارتی که در مدخل خیابان بزرگ واقع بود. از روی بام مناظر و دورنماهای خوبی دیده می‌شد. از طرف شمال شرقی شهر اصفهان با گنبد‌های فیروزه‌ای دیده می‌شد. در طرف مشرق، رودخانه زاینده‌رود از زیر طاق‌های متعدد پل‌های الهوردیخان و مارنون می‌گذشت، در طرف جنوب شرقی بام‌های مخروطی شکل خانقاه‌های دراویش و مناره شهرستان که در محله قدیمی شهر جی سربه‌آسمان برافراشته نمایان بود و در طرف جنوب قصبه جلغا را می‌دیدیم که عمارات آن جایجا به‌توسط گنبد‌های بلند کلیساها و باغ‌های وسیع قطع می‌گردید و در انتهای آن کوه صفا که معمولا آنرا کوه‌صفه می‌گویند نمایان بود و بالاخره در سمت مغرب و شمال غربی دشت حاصل‌خیز کلادان در فاصله بسیار دوری مانند لکه سبزی نمایش داشت. چون هوا تاریک شد مدعوین دسته دسته وارد شدند. این‌ها زهاد و مشاوری و هواخواهان خلیفه بودند. غالب آنها معلوماتی داشتند ولی در نزد کشیش خود احترام و ادب را رعایت می‌کردند.

قبل از غذا چای آوردند که به‌قول آنها مشروب اشتها آوری است و در ساعت ۹ همه رفتیم سر میز شام. چون چشم مهمانان به‌کار و چنگال و قاشق افتاد حالت یاسی به‌آنها دست داد و با قیافه‌های عبوس به‌این آلات شکنجه‌نگاه می‌کردند. من بسی افسوس داشتم که چرا به‌ترک عادت نپرداخته و انگشتان خود را در ظروف غذا فرو نبرده‌ام تا این اشخاص بدبخت و فقیر محکوم به‌آزار و شکنجه نشوند.

برنامه شباهت زیادی به‌جشن عروسی ارمنی‌ها داشت که در پیش ذکر آن رفت، تنها تفاوت این است که چون مهمانان کمتر هستند ظروف تمیزی در سر سفره گذارده‌اند و غذاهم تنوع بیشتری دارد. مخصوصا شرابی که با کشمش بعمل آورده‌اند بسیار مطبوع و لذیذ و محصول تاکستانی است که در انتهای باغ واقع شده است.

ارمنی‌ها در تربیت تاک و ساختن شراب مهارتی دارند، شاخه‌های تاک را به‌دراست‌مشیکی می‌کشند تا خوشه‌ها آویخته شده و آزادانه نشوونما کنند. خوشه‌های انگور بواسطه شاخ‌وبرگی که از بالا آنها را پوشانده از اشعه آفتاب محفوظ هستند و فاصله آنها هم از زمین زیاد است و چون آزاد هستند طول آنها به‌چهل سانتیمتر می‌رسد. دانه‌های درشت و پوست بسیار لطیف و نازکی دارند. هنگامی که این انگور را به‌دهان بردم‌چنین احساس کردم که در میان تاکستانهای مملکت اسپانیا هستم. ارمنی‌ها انگور را وقتی می‌چینند که کاملا رسیده‌موشیرین شده باشد. پس از چیدن آن را دانه کرده و در چرخشت پایمال می‌کنند و در خمیره می‌ریزند تا تخمیر شود. بعد از تصفیه به‌آن حرارت می‌دهند تا در هنگام تابستان از فساد محفوظ بماند و موادی هم برای گیرندگی در آن مخلوط می‌کنند. بهترین شراب به‌عقیده آنها آن است که زود مستی و بیهوشی بیاورد.

در آخر غذا خلیفه نطقی به زبان ارمنی ایراد نمود و یکی از مدعوین آنرا به‌فارسی برای ما ترجمه کرد. خلاصه نطقش این بود: من بسی خوشوقتم که رؤسای بزرگ خانواده‌های جلغا را در اینجا جمع کرده‌ام تا نسبت به مهمانانی که خدا برای من فرستاده است یعنی بفرزندان ملت سربلند فرانسه که سال‌هاست مانند فرشتگان از هیسویان شرقی نگاهبانی می‌کنند، مهر و علاقه خود را بروز دهند. البته مملکت فرانسه روایات تاریخی خود را

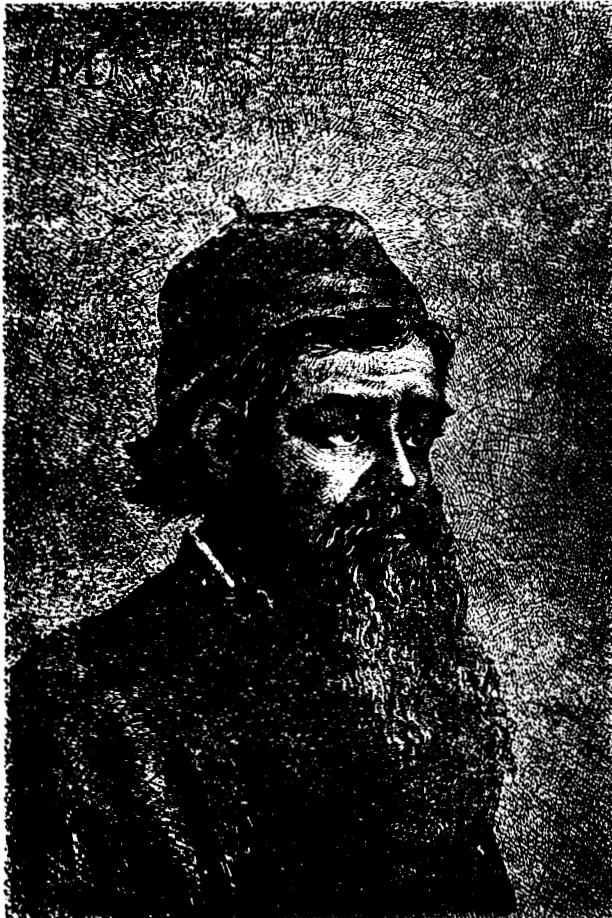
به یاد دارد که همیشه مستمندان در مواقع سختی به او روی آورده و استمداد می‌طلبیدند. مسلماً شنیدن نام وطن برای ما که اکنون در وسط آسیا ناپدید شده و از آن دور افتاده‌ایم خالی از تاثیر نیست. این خلیفه که اجباراً در جلفا اقامت کرده و ما را بامهر و ملاحظت پذیرفته است از حیث مقام اهمیتی دارد و امور روحانی ارمنی‌های هندوستان را هم اداره می‌کند. عایدات کلیسای او هم قسمت عمده‌اش از وجوهی است که ارمنی‌های مقیم بمبئی و بنارس به جلفا می‌فرستند زیرا که در جلفا غیر از چند قطعه باغ و زمین مزروع چیز دیگری وجود ندارد و افراد گله گوسفندان او هم به قدری بی‌بضاعت هستند که نمی‌توانند عایداتی برای چوپان خود فراهم سازند و اگر چیزی هم تقدیم کلیسا می‌کنند محصول زراعی است که بهائی ندارد.

سرمایه‌ای که از هندوستان برای کلیسای جلفا می‌رسد قابل ملاحظه است. طریقه جمع‌آوری آن هم طرز خاصی دارد. خلیفه جلفا مامورینی را به انتخاب خود به هندوستان می‌فرستد و بهترین محل‌های پر عایدات را به کشیشانی می‌دهد که تعهدنامه و وجه‌ضمانتی بپردازند و متعهد شوند که سالیانه مبلغ معینی را جمع کرده و برای خلیفه بفرستند. بنابراین کشیشانی که بخواهند به ماموریت‌های بزرگ بروند باید در فکر جمع‌آوری مبلغ لازم برای پیش پرداخت باشند. بنابراین محرمانه به معاملات و خرید و فروش و تجارت می‌پردازند تا بتوانند مبلغی برای بدست آوردن شغل مناسب و مقام عالی فراهم نمایند. این رفتار نامناسب که منافی مقام روحانیت است باعث تفرهاالی و موجب فراهم شدن جارجونجال می‌گردد. اما اگر با این گله گوسفند آشنائی پیدا کنیم باید از روی انصاف قضاوت نمائیم و با نظر عفو و اغماض به کارهای خلیفه نگاه کنیم. هرگاه خلیفه این احتیاط را نکند، نظر به اینکه کشیشان تابع او از طبقات پایین اجتماع بیرون می‌آیند و تحصیلات عالی هم ندارند چون در روحانیت چیزی جز عایدی نمی‌بینند ممکن است بوعده وفا نکنند.

این تعهدات و قراردادهای که وظائف و امور روحانی را در معرض خرید و فروش قرار می‌دهد، جامعه کلیسا را لکه‌دار می‌کند، با این حال کشیشان گریگوری این کارها را غیرمشروع نمی‌پندارند و سلسله روحانی از صدر تا ذیل به مشروع بودن آن رای می‌دهند.

خلیفه بزرگ اوچ کلیسا که بزرگ‌ترین رئیس روحانی است نخستین فردی است که از نصب کشیشان به ماموریت و ارتقاء آنان به مقامات عالی مطالبه پول می‌کند و مبلغی که متناسب با ماموریت باشد از آنها می‌گیرد. بنابراین مامورین هم چون نمی‌توانند مانند سایر مردم آزادانه به تجارت و کسب و کار پردازند ناچار باید مبلغی را که به خلیفه بزرگ داده‌اند از کشیشان زیردست خود بگیرند.

بعلاوه مخارج زندگی کشیشان و اداره کردن کلیسا و امور مذهبی و تاسیس مدرسه و امور خیریه هم خرج دارد. چانه زدن در معاملات مذهبی موجب کاهش احترام کشیشان نسبت به رئیس خود نمی‌شود و از مطالبه پول که امری است آشکار و عامه‌از آن آگاه هستند کمتر شکایتی شنیده می‌شود. من خود شاهد این واقعه بودم که یکی از کشیشان زیردست کلیسای جلفا که مایل به ماموریت هندوستان بود نزد پریاسکال آمده از او می‌خواست که نزد خلیفه رفته از او ضمانت کند. البته فکر بکری کرده بود ولی پریاسکال از پذیرفتن درخواست او خودداری کرد و به او پاسخ داد که دخالت در امور کلیسای گریگورها از وظیفه من خارج است و من نمی‌خواهم که در میان گریگورها و کاتولیک‌ها کدورت و نفاق بی‌بروز کند.



خادم ارمنی کلیسا

پریاسکال مرد عاقل و مال اندیشی بود. قبل از ورود او و خلیفه گریگورها به جلفا، در میان طائفه های گریگوری و کاتولیک کشمکش و منازعه ای روی داده بود و اکثریت گریگور نسبت به اقلیت کاتولیک ها بیرحمانه رفتار کرده و صدمه و آزار زیادی به آنها رسانده بودند، بطوری که کشیشان کاتولیک از ترس جان در خانه مسلمانان پناه برده بودند. حتی در موقع ورود این دونفر روحانی هم هنوز کشمکش و خصومت در کار بود ولی نظر به احساسات پاک پریاسکال و رفتار ملایم او امروز مختصر دوستی و آمیزشی در میان آنها پیدا شده است.

شش سال قبل نظر به اینکه خلیفه گریگوری نسبت به کاتولیک ها رفتار عادلانه ای پیش گرفته بود مورد حمله و اعتراض واقع گردید که چرا با کاتولیک ها خوش رفتاری می کند، بالاخره خلیفه مایوسانه جلفا را ترک کرده و راه هندوستان را پیش گرفت. در موقع خروج هم کسی از او مشایعت نکرد و البته برای کسی که عادت کرده بود همیشه باطنطنه و شکوه حرکت کند وعده زیادی در دنبال او باشند، این پیش آمد موجب سرافکندگی او شد و سرانجام در حالیکه از شدت یاس و اندوه می گریست راه شیراز را در پیش گرفت. تنها کسی که در دنبال او رفت و او را تا اندازه ای تسکین داد همین پریاسکال بود. به محض اینکه شنید خلیفه

با این وضع از جلغا بیرون رفته است فوراً سوار بر اسب شده و باو ملحق گردید و با مهر و ملاحظت باو تسلی داد. خلیفه از این اظهار ملاحظت متأثر شد و هر دو کشیش تا عصر صحبت کنان بطرف شیراز رفتند. بامداد روز دیگر مراسم تودیع به عمل آمد و یکی بطرف شیراز رفت و دیگری به جلغا بازگشت. در موقع جدا شدن باهم پیمان بستند که اگر تصادفاً چنین پیش آید که هر دو در جلغا یا جای دیگر باهم باشند مراتب دوستی را محکم تر کرده و با خلوص نیت باهم آمیزش کنند.

طولی نکشید که گریگوری‌ها از رفتار خود پشیمان شدند، فقراً وضعاً در زمستان دچار سختی زندگانی گردیدند و کسی هم از آنها دستگیری نمی‌کرد و بالاخره جمعیت بدون مدافع گرفتار آزار و تعدی متنفذین محلی گردید و فهمید که نه تنها نسبت به خلیفه رفتار ناشایسته‌ای بروز داده بلکه از داشتن رئیس مقتدری هم که پشتیبان و مدافع آن بوده است محروم مانده است. بنابراین پس از یک سال کسانی از جلغا به هندوستان رفتند و باعجز و الحاح از خلیفه تمنا کردند که به جلغا بازگردد. خلیفه هم با اینکه در هندوستان زندگانی آبرومند و خوشی داشت و از فوائد تمدن و احترام بهره‌مند بود، علوهمتی به خرج داده تقاضای آنها را پذیرفت و به جلغا بازگشت. مراجعت او در نظر ارمنی‌ها فتح بزرگی محسوب شد.

از آن تاریخ به بعد هیچ‌گونه ابر نقاری مابین گله و چوپان دیده نشد به علاوه خلیفه دوست صدیق و با وفای پسر پاسکال شده و بواسطه سازش آنها کدورت گریگوری و کاتولیک هم‌روبه تخفیف گذارده است.

باری در ساعت یازده پسر پاسکال برخاست و از طرف ما از خلیفه تشکر کرد و به نوبت خود او را برای صرف شام به کلیسای کاتولیک دعوت نمود و گفت: می‌خواهم به افتخار مهمانان خود، اروپائی‌های مقیم جلغا و نمایندگان کاتولیک را هم دعوت کنم، دعوت او پذیرفته شد و ما در روشنائی فانوس‌ها بطرف منزل حرکت کردیم.

در مراجعت به منزل من به پسر پاسکال ملامت کردم و گفتم: در صورتی که شما بودجه‌ای در اختیار خود ندارید و ما مور هندوستان هم نیستید چرا می‌خواهید با خلیفه رقابت کنید.

در پاسخ گفت: در این باب فکری نکنید و خود را به زحمت نیانندازید، اولاً غزال را خواهیم کشت زیرا که گل‌های باغ را از میان می‌برد و به تاتارستان هم خسارت وارد می‌سازد و اعتنائی به توجهات من ندارد. بنابراین در محاکمه محکوم به قتل شده است ثانیاً میوه و خربوزه و سبزی هم بقدر کفایت داریم زیرا زمین محصور است که سابقاً در اختیار ژوئیت‌ها بود پس از رفتن آنها به کلیسای ما تعلق گرفت و ما اکنون از حاصل آن بهره‌مند هستیم. پیروان من هم با دادن گوسفند و چند مرغ در این مهمانی به من کمک خواهند کرد. به علاوه امروز هم یک قسمت از دو هزار و پانصد فرانک را که سالیانه ظل‌السلطان بعنوان اعانه به مؤسسه من می‌دهد خواهم گرفت. با این حال می‌بینید که اوضاع اقتصادی من بد نیست و می‌توانم به افتخار شما جشنی بگیرم و خوشوقتی‌ای را که از مصاحبت شما دارم به تابعین خود نشان دهم. شما فردا تنها، به اصفهان بروید تا من مقدمات جشن را فراهم نمایم.

۵ سپتامبر - مارسل در منزل ماند تا نقشه تعمیر سد ساوه را تکمیل کرده به توسط دکتر تولوزان برای شاه بفرستد. انجام این مأموریت موجب خستگی او شده است، نه فقط مامجبور شدیم که در مسافرت راه را کج کنیم و بزحمت بی‌افتیم بلکه باید نقشه را هم کشیده و با حساب دقیق به تهران بفرستیم.

چون من در جلفا کاری نداشتم رفتم نزد زن خواجه یوسف‌باز او خواهش کردم که به‌وعده وفا کرده مرا به‌دوست خود زیبا خانم زن حاج حسین تاجر فرش فروش معرفی کند.

مادام یوسف که در وجاهت صورت و آراستگی اندام و قشنگی لباس در جلفا بی‌نظیر است، خواهش مرا پذیرفت و من بسی‌مایل بودم که از ملتزمین رکاب او باشم ولی مواعی در کار بود زیرا که اولاً يك زن ارمنی نمی‌تواند بدون چادر و چاقچور و روبند به‌اصفهان



مادام یوسف

برود ثانیاً همراه بودن زنی که لباس مسلمانی دارد بایک فرنگی خطرناک است. او خود را به‌لباس زنان مسلمان درآورد و مدتی مرا به‌تماشای این مقدمات مشغول کرد و چون کارش تمام شد سوار براسب سیاه قشنگی شد که ظل‌السلطان به‌عنوان هدیه به‌او داده بود و با دونفر خدمتکار چهار نعل از کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خم جلفا به‌راه افتاد و بزودی در ابری از گرد و خاک پنهان گردید. من دراین فکر بودم که این لباس ایرانی که با تفر به‌آن می‌نگریستم چقدر برای مسافرت مناسب و به‌بالای بلند يك زن زیبا می‌برازد. بعلاوه فایده آن هم این است

که انسان را از گرد و خاک محفوظ نگاه می‌دارد. باری‌من هم نیم ساعت پس از عزیمت او بانوگری حرکت کردم و به منزل معهود رسیدم، حاج حسین در تالار بیرونی به انتظار ورود من نشسته و محض احتیاط مشتری‌های فرش را هم جواب داده بود.

به محض اینکه وارد شدم با کمال مهر و ملاحظت و بدون اینکه از شباهت من با مارسل حرفی بزند مرا به اندرون برد.

انصافاً باید اعتراف کنم که برآستی زیبا خانم زیباست و بی‌جهت در اصفهان به وجاهت مشهور نشده است. از آرایش مختصر او پیداست که مدتی در دربار سلطنتی زندگانی کرده است.

من بسی مایل بودم که خوشبختی و افتخار و هنرنقاشی ماهر ویا حجار هنرمندی را داشته باشم تا بتوانم چنین نمونه‌ای را مدت مدیدی در مقابل نظر قرار دهم و از تماشای او لذت ببرم. نه تنها محو زیبایی زیبا خانم شده بود بلکه هوش فوق‌العاده و صفات ممتاز و جمله‌های شیرین و عبارات دلنشینی که در صحبت بکار می‌برد و اشارات مخصوص و حرکات سرودست او نیز بر شیفتگی من می‌افزود.

باری زیبا خانم به صحبت پرداخت و از خوشبختی زمان گذشته که در نزد شاه بوده داستانهای گفت. از مسافرت‌های شاه به اروپا خاطراتی داشت زیرا که او هم با دو نفر زنان سوگلی شاه تاسکو همراه شاه بوده است و بسی اظهار تاسف می‌کرد که به‌امر شاه مجبور شده از مسکو به ایران باز گردد. می‌گفت وقتی که شاه به کشتی نشست و از طرف باکو حرکت کرد بسیار اندوهناک گردید. تمام اهل اندرون تابندر همراه او بودند. همین که ناخدا فرمان کشیدن لنگر را داد زنانی که در ساحل مانده بودند بطوری گریه‌زاری و شیون کردند که از دیدن این منظره شاه متأثر گردید و به فکر فسخ عزیمت افتاد و امر کرد که او را دوباره به ساحل برگردانند اما دکتر تولوزان و چند نفر که در نزد او تقرب داشتند به نصیحت پرداخته و به او فهماندند که بازگشت او در ایران و مخصوصاً در اروپا تأثیر بدی خواهد داشت، زیرا که دولت‌های مقتدر دنیا انتظار مقدم شاهنشاه را دارند و اگر بفهمند که اعلیحضرت نظر به گریه‌زاری زنان فسخ عزیمت کرده است اثر خوبی نخواهد داشت.

من از زیبا خانم پرسیدم مملکت روسیه را چگونه دیدید آیا از اوضاع آنجا خوشتان آمد. در پاسخ گفت: من ابداً این مملکت را ندیدم زیرا به محض ورود به کشتی، من و دو نفر همراهم را در یکی از اطاق‌های کشتی محبوس کردند و در محل تنگ و بدون هوایی بسر بردیم و چون کشتی به باد کوبه وارد شد ما را فوراً داخل قطار راه آهن کردند و در آنجا زندانی شدیم. حتی پنجره‌های واگون را هم بستند و ممکن نشد که نظری به بیرون اندازیم. به محض ورود به مسکو هم ما را در اطاقی حبس کردند و خواجه‌ها مواظب ما بودند که از اطاق خارج نشویم. شاه هم نظر به جشن‌ها و پذیرائی‌های باشکوهی که به افتخار او فراهم ساخته بودند نمی‌توانست بر حسب معمول تهران از اول شب در نزد زنان حرم خود باشد زنان هم از تنها ماندن و محبوس بودن محزون و اندوهناک بودند.

همین که شاه فهمید ما را با تحمل چه زحمتی با لباس ایرانی تا مسکو آورده‌اند و احساس کرد که با این وضع مسافرت برای او مشکل است و محفوظ ماندن زنان از آرایش‌ها امکان‌پذیر نیست، تصمیم گرفت که ما را به ایران برگرداند، خانم‌ها از جدا شدن از او اظهار تاسف کردند ولی نظر به سختی‌هایی که در این مسافرت کشیده بودند باطناً مایل به مراجعت



زیا خانم

بودند. درست دو ماه می‌گذشت که آنها رنگ آفتاب ویا گوشه‌ای از آسمان کیود رانندیده بودند. ناصرالدین شاه هم از مسافرت خود خوشوقت وشادمان بود، همه‌جا محترمانه از او پذیرائی می‌کردند وجشن‌های بسیار باشکوهی بهافتخار ورود او فراهم می‌ساختند ودر شهرهای بزرگ قشون را با لباس‌های آراسته وقشنگ در مقابل اودفیله‌می‌دادند. چون در اولین مانور نظامی که در روسیه بهافتخار او تشکیل داده بودند حضور پیدا کرد، وضع قشون ولباس‌های قشنگ سربازان در او تأثیری کرد ودر موقع‌مراجعت در نهایت خشم و غضب بهسپهسالار گفت: «این همه پولی را که برای لباس قشون از من می‌گیری به‌چه مصرف می‌رسانی؟ تزار روس چه نوکران درستکاری دارد، برعکس شمانوکران نالایق من که همه باید در زیر چوب وشکنجه بمیرید.»

ما از اطاق مجاور تغییرات شاه را شنیدیم وبرخود لرزیدیم وبرقتل سپهسالار یقین حاصل کردیم اما این مرد بزرگ که هیچ‌کس نمی‌توانست نسبت اختلاس به‌او بدهد ابتدا خود را نباخت وچنان باحضور قلب به‌شاه جواب داد که خشم شاه مانند زائله زمستانی که از اولین اشعه خورشید برطرف می‌گردد زایل شد.

او گفت: «مگر اعلیحضرت نمی‌دانند که تزار روس بهافتخار عبور جانشین جمشید وکیخسرو مجبور شده است بهتمام قشون خود لباس نو بیوشاند؟»

من باز از زیبا خانم پرسیدم که شاه از مسافرت به‌ممالک مختلف اروپا چه‌ارمغان مفیدی آورد واین مسافرت چه تأثیری در او داشت؟

در پاسخ گفت: ناصرالدین شاه فرنگستان را زیاد دوست می‌دارد. او بزرگترین سلاطین وتواناترین ملکه‌های دنیای مسیحی رادر زیرپای خود دیده وهنرمندی وحسرات حیرت‌آور رقاصه‌ها را می‌ستاید واز آراستگی وزیبائی خانم‌های اروپائی زیاد تعریف می‌کند. باوجود این در تمام آن ممالک چیزی که شایان مقایسه با‌اوضاع ایران باشد ندیده است. دلیل آن هم این است که در مراجعت از اروپا پس از پیاده شدن از کشتی شب‌را در قصر سلطنتی انزلی که در ساحل دریا واقع‌است بسر بردوبه‌محض ورود روی به‌همراهان کرده‌وآنها را به‌شهادت طلبید وگفت: «این منظره واین آب وافتاب را نگاه کنید، آیا در تمام این‌ممالک که مسافرت کردید جائی به‌قشنگی ایران دیده‌اید؟» باوجود این شاه از مسافرت خود به‌فرنگستان واوضاع شهرهای بزرگ آنجا با میل ورغبت صحبت می‌کرد وبرای اینکه یادگاری از این مسافرت طولانی خود باقی بگذارد امر کرد که گوی بزرگی از طلا بسازند واز تاج‌های شاهان پیش جواهری از قبیل یاقوت وزمرد ولعل وغیره بردارند وبا آنها از دریاها وجبال ودره‌ها وشهرهای بزرگ که در مسیر او واقع بوده‌اند نقشه‌ای بر روی آن ترسیم کنندوبرای نشان دادن پای‌تخت‌ها بهترین الماس‌ها را بر آن نصب نمایند.

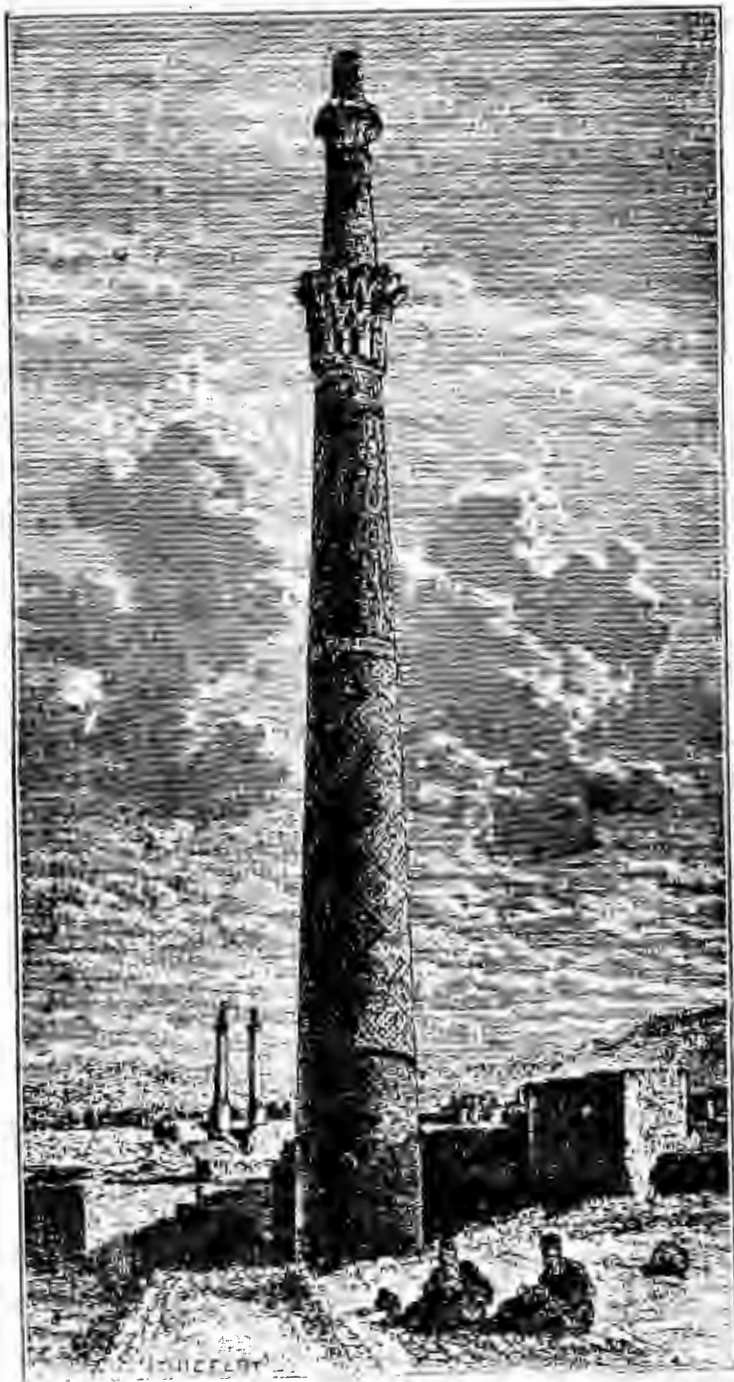
من باو گفتم: خانم آیا شما هم این کره را دیده‌اید؟

— بلی این کره چند روزی نزد انیس‌الدوله بود وما آن را تماشا می‌کردیم. انیس الدوله شاه را ملامت می‌کرد که چرا این همه جواهر گرانها را به‌این مصرف رسانده‌است.

— راستی جای بسی تاسف است که اعلیحضرت این گوهرهای تاریخی را به‌این کره نصب کرده است.

آری انیس‌الدوله از این عمل شاه غصه‌دار شده وبسی مایل بود که شاه آنها را به‌او مرحمت کند تا به‌مصرف زیبائی سروسینه وزینت لباس خود برساند.

— آیا انیس‌النبوله می‌دانست که این جواهرات از کجا آمده است؟
 — آری او می‌گفت که اغلب آنها توسط نادرشاه از هندوستان به‌خزانه ایران منتقل
 شده است و پس از مرگ نادر به‌دست آقا محمدخان مؤسس سلسله قاجاریه افتاده است. تنها



منار خیر رسانی در اصفهان

شاهرخ که از تخت سلطنت محروم شده بود می‌خواست اولاد خود را بجای تخت شاهی وارث‌قسمتی از این جواهرات نماید و باوجود نابینائی در پنهان داشتن آنها مهارتی بخرج داده بود و چون آقا محمدخان از او مطالبه کرد سوگندها یاد کرد که از وجود چنین جواهراتی خبر ندارد و نمی‌دانست که پنهان داشتن آنها از آقا محمدخان چه عواقب وخیم و چه شکنجه‌های سختی در دنبال دارد.

باری شاهرخ بدبخت باشجاعت بی‌نظیری متحمل انواع زجر و شکنجه گردید و چیزی بروز نداد ولی آقا محمد بر شدت رنج می‌افزود تا بالاخره در زیر این شکنجه‌های طاقت‌فرسا تاب نیاورد و جای چنددانه الماس گرانبها را نشان داد که از چاه یا از زیری عمارتش بیرون آوردند اما این پیرمرد لجوج از نشان دادن یاقوت بی‌همتائی که سابقا بر روی تاج‌آخرین شاهزاده تیموری (اورنگ زیب) قرار داشت خودداری می‌کرد. عاقبت آقا محمد سخت‌ترین شکنجه را برای او معین کرد و دستور داد سرب را آب کرده و قطره قطره بر سراو که آنرا گچ گرفته بودند بریزند. شاهرخ دیگر نتوانست این شکنجه مهلك را تحمل کند و جای جواهر را نشان داد.

آقا محمد پس از یافتن یاقوت گرانبها امر کرد دست از شکنجه‌اش بکشند و شاهرخ که قربانی خست و طمع خود شده بود بواسطه تحمل این سختی‌ها پس از چند روز درگذشت بهر حال این گوهر که نمی‌توان برای آن بهائی معین کرد اکنون بر روی کره ناصرالدین شاه قرار دارد. یاقوت بزرگ شاهرخ نشان می‌دهد که کوه دماوند بلندترین کوه‌های دنیا می‌باشد، یکدانه الماس بسیار باشکوه هم بر روی این کوه، تهران پایتخت ایران را که قشنگ‌ترین پایتخت‌های عالم است نشان می‌دهد. این قطعه الماس از اشرف گرفته شده است. اشرف آخرین شاه افغانی ایران است که پس از شکست قطعی به طرف بلوچستان فرار کرد ولی رئیس قبیله بلوچستان او را دستگیر کرده کشت و سر او را با این الماس که در بغل پنهان کرده بود برای شاه تهماسب فرستاد.

باری اصلاح کردن معلومات جغرافیائی يك زن بی‌سواد سخت‌تر از آموختن علم هندسه به‌قاطر است. خلاصه از زیبا خانم پرسش دیگری هم کردم و گفتم با این همه زیبایی‌چرا شما از دربار سلطنتی تهران کناره جوئی کردید؟

گفت: نظر به اینکه حاجی حسین خدمات زیادی به ناصرالدین‌شاه کرده و کارهای مهمی برای او انجام داده بود شاه هم درپاداش مرا به ازدواج او درآورد و من هم از بخت خود شکایتی ندارم نصیب و قسمت اینطور بوده است به علاوه حاجی آقا هم مرد خوبی است و بی‌اندازه مرا دوست می‌دارد و یکی از خوشبختی‌های من هم این است که حاجی غیر از من زن عقدی دیگری ندارد. با این حال افسوس می‌خورم از اینکه نمی‌توانم با اندرون شاهی مسافرت کنم و در تابستان در اردوی سلطنتی به بیلاقیات و جاهای خوش آب و هوا نقل مکان نمایم و در عید نوروز از دست اعلیحضرت عیدی دریافت نمایم، مخصوصا از اینکه از تعزیه‌های ایام محرم در تکیه دولت محروم شده‌ام بیشتر متاسف هستم (۱)

(۱) یکی از فریبهات ناصرالدین شاه تعزیه خوانی در تکیه دولت بود که در آنجا علاوه

بر تفریح، تجمل و شکوه سلطنت خود را نمایش می‌داد.

در تکیه دولت اغلب زن‌های خوشگل را ره می‌دادند و از ورود زن‌های پبروزشت‌رو

پس از این صحبت‌های طولانی زیبا خانم بلند شد و مرا به تماشای خانه خود دعوت کرد، حیاط پر از درخت‌های قشنگ بود و فواره‌های متعدد در حوض بزرگی فوران داشتند و باترشحاتی که باطراف پراکنده می‌کردند طراوت مطبوعی در فضای خانه ایجاد می‌نمودند. درخت‌های گل سرخ و یاسمن سفید و زرد عطر خود را با عطری که بر روی فرش‌ها ریخته بودند مخلوط ساخته و فضای خانه را کاملاً معطر کرده بودند. از پله‌ها به بالای بام خانه برآمدیم. این بام از هر طرف بادیوارهای آجری محفوظ شده است و از درز آجرها می‌توان بیرون را تماشا کرد ولی از بیرون ممکن نیست کسی بتواند درون محوطه بام را ببیند. از وسط سوراخ‌های منظم این قفس آجری منار مرتفعی دیده می‌شود که از ساختمان‌های دوره مغول است. این منار از موزائیک‌های آجری پوشیده شده و دارای کتیبه‌های عربی است. پلکان گردنده‌ای دارد که می‌توان تاقله آن صعود کرد ولی از بالا درب آن را مسدود

→

جلوگیری می‌کردند و عجب‌تر آنکه در این تعزیه بیشتر نمایشاتی داده می‌شد که ابداً مربوط به عزاداری نبود مانند نمایش درة الصدف و تعزیه امیر تیمور و تعزیه یوسف و زلیخا و عروسی دختر قریش و غیره. بازیگرها می‌بایستی نقش خود را از روی نسخه‌ای که به شعر نوشته شده بود با آواز مخصوص بازی کنند مثل اینکه حضرت عباس حتماً باید چهارگاه بخواند و حر، نوای عراق و دیگران را کک و شور و غیره. طاق‌های تکیه را باید وزراء و حکام با نهایت شکوه و تجمل زینت نمایند. در شبانه روز دو نوبت نمایش داده می‌شد. اولی از سه ساعت به غروب مانده تا غروب و دیگری از دو ساعت از شب گذشته تا شش ساعت ادامه داشت.

اطاق شاه در یکی از غرفه‌های فوقانی بود که به اندرون شاهی راه داشت و در مقابل آن پارچه‌ای از گازشکی آویخته بودند و شب هم چراغی در آن روشن نمی‌کردند تا شاه بتواند آزادانه به تماشای تعزیه و زن‌ها بپردازد.

تکیه دارای چندین مدخل بود. ابتدا دسته‌موزیک نظامی وارد می‌شد و بانواختن آهنگ مارش تکیه را دور میزد و در محل مخصوص خود توقف می‌کرد و به نواختن ادامه می‌داد، بعد نقاره‌چی‌ها با کرنای و دهل و طبل در حالی که سوار شتر بودند می‌آمدند و پس از آنها هزار نفر فراشان شاهی با چماق‌های تفره وارد می‌شدند و دور می‌زدند و از در دیگر بیرون می‌رفتند، در پشت سر آنها زنبورکچیان سوار بر شترها با زنبورک‌ها می‌آمدند و می‌گذشتند در عقب آنها قاطرچیان شاهی می‌آمدند که بر قاطرها چادر و تجیر و یخدان و مغرش و فرش بار کرده بودند و پس از آنها آبدارها با خورجین‌های مخمل زر دوزی شده و قیل و منقل آمده و می‌رفتند و بعد سوارانی می‌آمدند که اسبان بازین و برگ‌مرصع و زین پوش‌های گلدوزی شده را به یک‌دیگر می‌کشیدند و مخصوصاً اسب سواری شاه موسوم به جهان پیمان را با ادم ارغوانی رنگ نمایش می‌دادند. زین و یراق این اسب از طلا ساخته شده بود و بالاخره کاسکله لاکمی مطلای شاه که هشت اسب سفید آنرا می‌کشیدند وارد می‌شد و سواران زرین کمر در جلو و عقب آن بودند و پس از نمایش دادن این تجملات، معین البکا به تعزیه گردانی مشغول می‌شد و به بازیگران دستوراتی می‌داد و تعزیه شروع می‌شد (نقل از تاریخ مرحوم مستوفی)

کرده‌اند تا کسی نتواند به اندرون خانه‌ها که زن‌ها آزادانه و بی‌حجاب در رفت و آمد هستند نظری بیاندازد.

قبل از مراجعت به جلغا مادام یوسف مرا به انبار فرش حاجی حسین برد. فرش‌هایی که در فراهان برای صدور بافته می‌شود دارای رنگهای زرد و آبی و قرمز تندی است. من در حال تماشای این محصول صنعتی ایران بسی افسوس خوردم که چرا رنگ‌های جوهری بکار برده و مانند قدیم رنگ‌های طبیعی بکار نمی‌برند و از ارزش این محصول کاسته‌اند قالی و قالیچه‌ای که به دست زنان و دختران قبایل بافته می‌شود دارای رنگ طبیعی

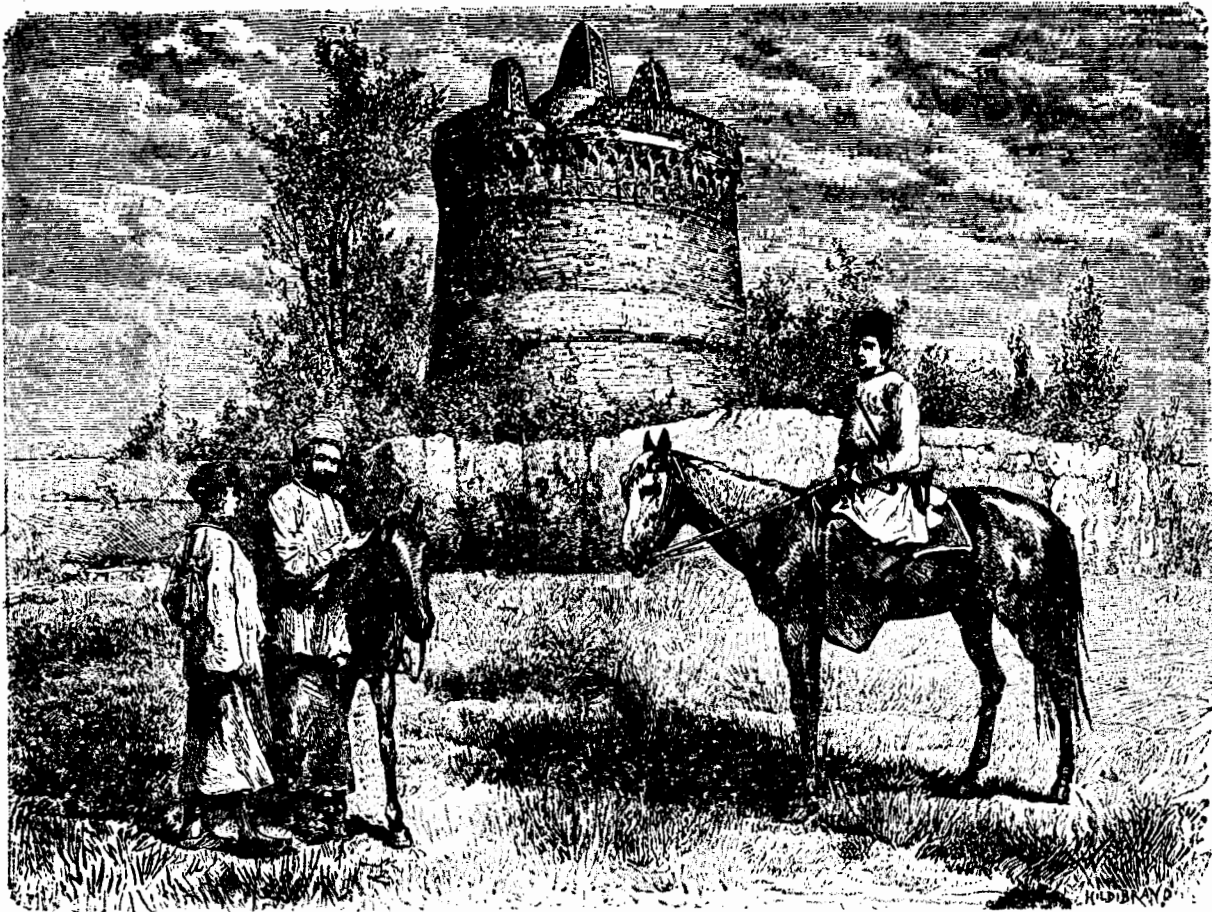


یکی از کوچه‌های اصفهان

است و مشتری فراوانی دارد ولی این فرش‌های جوهری را نظر به اینکه رنگشان زودزایل می‌شود اروپائیان نمی‌پسندند و چندی است که از خرید آنها صرف‌نظر کرده‌اند و بیشتر سفارشات خود را به فارس می‌دهند زیرا که در آنجا رنگ‌های طبیعی منسوخ نشده است.

در مراجعت به جلفا دیدیم که مارسل و پریاسکال و دکتر تقی‌خان در اطاقی نشسته و انجمنی تشکیل داده‌اند. دکتر آمده بود ما را آگاه نماید که نامه‌ای از ظل‌السلطان رسیده است و دو نفر مامور آنرا چاپاری آورده‌اند. شاهزاده اظهار ملاحظت کرده و به اصل زادگان فرانسوی که شهرت ورودشان به گوش او رسیده بود تبریک ورود گفته و تکلیف کرده بود که به مجرد برویم و در اردو انتظار پذیرائی ما را دارد و نیز به نایب‌الحکومه دستخطی فرستاده بود که از احترام ما فروگذار نکند و به امام جمعه مراجعه نماید تا ما بتوانیم بدون مزاحمت بناهای مذهبی را به بینیم و نوشته بود که اگر خواستند به جنوب مسافرت کنند توصیه‌های لازم به حکام و نواب ولایات جنوبی بنویسد که در محافظت ما کوتاهی نکنند و همه جا با ما با احترام رفتار کرده و وسایل تسهیل مسافرت ما را اعم از اینکه از شیراز به بوشهر یا به فیروزآباد برویم فراهم سازند و اگر موافقی پیش آید فوراً بر طرف نمایند و بالاخره نوشته بود که اگر کسی به آنها صدمه‌ای بزند به سخت‌ترین وضع به مجازات خواهد رسید. من از این توصیه و احتیاطات چنین استنباط کردم که مسافرت در جنوب خالی از اشکال نیست. برای نایب‌الحکومه و امام جمعه نیز مستقیماً توصیه فرستاده بود. امام جمعه که یکی از مجتهدین معروف اصفهان است از این توصیه که ما را به مسجد راه دهند ناراضی است ولی جرات اعتراض هم نکرده است و چون باید به دستورات مذهبی هم رفتار کند چند نفر ملارا مامور کرده است که راه حلی برای ورود ما به مساجد پیدا کنند.

میرزا تقی‌خان به ما تکلیف کرد که تا رسیدن جواب امام جمعه خوب است به قریه کلانان که جای باصفا و نشاط‌آوری است برویم و منارجنبان را تماشا کنیم. دکتر مایل است که ما را باشکوه و جلال به آنجا ببرد و امر کرده است که کالسکه‌های ارباب یعنی شاهزاده را برای افتخار ما آماده سازند. این کالسکه‌ها را معمولاً مانند توپ بهشش اسب می‌بندند ولی نظر به اینکه کوچه‌ها تنگ و راه‌ها خراب و مخصوصاً مدخل پل‌ها خوب نیست قرار شد که با اسب برویم و کالسکه‌ها تا جایی که راه خوب است بیابند و در آنجا توقف نمایند و طرف عصر ما را به گردش ببرند.



برج کبوتر در حوالی اصفهان

فصل پانزدهم

گردش در کلادان - منارجنبان - چاه آب - زراعت در اطراف شهر - تنباکو و پنبه - کود - وسایل نقلیه.

۶ سپتامبر - در موقع بیرون رفتن از جلفا باید از بازاری عبور کنیم که جمعیتی دارد اما دکان‌هایش مانند دکان‌های بازار اصفهان پر ثروت نیستند، بیشتر چیزهایی که در آنها دیده می‌شود خربوزه و هندوانه و میوه‌های خشک و همیزم و شمع گچی و غیره است.

محلّه تجار در سنگین چوبی دارد که روی آن را با آهن پوشانیده‌اند و شب‌ها با قفل‌های بزرگ بسته می‌شود.

این در بزرگ ورود افغانها را به جلفا در موقع محاصره اصفهان دیده است. دو کتیبه که بر دیوار حک شده است شاهد آن وقایع حزن انگیز هستند، یکی به زبان ارمنی و دیگری به زبان لاتینی نوشته شده است. کتیبه اخیر را کروزینسکی (۱) به یادگار خدماتی که کشیشان

عیسوی در موقع محاصره به اهالی جلفا کردهاند در دیوار حك کرده است.

چون از محوطهٔ جلفا خارج شدیم به مزارع نشاط انگیزی رسیدیم که کرانهٔ آنها ناپدید بود. دهکده‌های قشنگ در زیر درختان که تشکیل جنگلی دادماند پنهان بودند. باغ‌ها پر از درختان میوه بودند و پیچک‌های گلدار و درختان یاسمن از کنار دیوارها سربرآورده بودند. جابجا در مزارع سبز و خرم خرابه‌های مساجد کوچکی دیده می‌شد که هنوز موزائیک‌های قشنگ کاشی در دیوارهای آنها درخشندگی داشت. سقف این مساجد در موقع اقامت افغان‌ها در اصفهان خراب شده و بعدها هم دهقانان بی‌بضاعت نتوانسته بودند دوباره آنها را بسازند و شاید امروز هم افسوس می‌خورند که دو نفر کافر به درون این خرابه‌ها که هنوز هم در آنجا نماز خوانده می‌شود نظری نیندازند.

باری در حال عبور از این مزارع پر محصول و باصفا بالاخره به قریهٔ کلادان وارد شدیم. در میدان‌های امامزاده‌ای را دیدیم که بنای آن بسیار ساده و در طرفین آن دو منار واقع شده بود که در موقع حرکت دادن یکی دیگری هم حرکت می‌کرد. کسی در ایران پیدا نمی‌شود که از منارجنبان اصفهان و شهرت اعجاز آن آگاه نباشد.

ما بدون اشکال وارد حیاط شدیم و اهالی هم مفتخر بودند که اروپائیان به دیدن این منارها رغبتی دارند.

بنای محقری است با سردر بیضی شکل و در مرکز آن قبری است که از کهنه‌های چرکین که بطریق نذر روی آن گذارده‌اند پوشیده شده است.

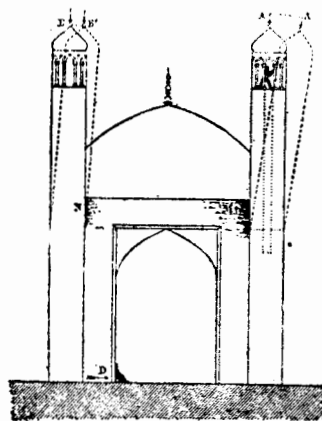
در طرفین این بنا دو مناره است. مردی به بالای یکی از آنها صعود کرد و با قوت منار را به حرکت درآورد. منار حرکات نوسانی داشت و این نوسان‌ها به منار دیگر هم سرایت کرده و آن هم جنبشی می‌کرد ولی نه به اندازهٔ منار اول. اهالی این حرکت را حمل بر اعجاز کرده و معتقدند که شخص بزرگواری که در زیر بنا مدفون است این منارها را به جنبش درمی‌آورد. اشخاص بی‌اعتقادی هم قبر را شکافته و یقین حاصل کرده‌اند که مرده حرکتی نمی‌کند و بالاخره چون مسئله مهم بوده اروپائیان را هم در حل آن دخالت داده‌اند و آنها هم دلایل درستی اقامه نکرده‌اند. بعضی گفته‌اند که این دو مناره در دو انتهای يك تیر افقی ساخته شده که در زیر سقف بکار رفته است و چون یکی را حرکت دهند دیگری هم بالطبع حرکت می‌کند ولی این برهان برای حل مسئله کافی و قانع کننده نیست زیرا که اگر چنین باشد منارها در آن واحد باید دارای دو حرکت باشند یکی نوسانی که بطور افقی است و دیگری قائم که انتقال آن از بالا به پایین است و این دو حرکت باید با هم آمیخته باشند. بعلاوه چنین قطعه چوبی هم یافت نمی‌شود که تا این اندازه محکم و بادوام باشد تا بتواند چنین بارهای سنگینی را بدون شکسته شدن تحمل نماید و مرور زمان هم آنرا فاسد نکند و از میان نبرد.

مارسل چون به مجرد دیدن مسجد یا بنائی سالهای عمر آنرا معین می‌کند، در ایران شهرت غیبت گوئی یافته است و در هر مجلس پذیرائی راجع به منارجنبان از او توضیحاتی می‌خواهند ولی او همیشه در پاسخ گفته است من بدون دیدن این بنایم نمی‌توانم اظهار نظری بکنم، اما امروز که به دیدن آن موفق شده آزادانه نتیجهٔ فکر و مشاهدات خود را بیان می‌کند



زیرا گرچه طبقه عوام و زنان ایرانی به معجزه اعتقاد دارند مردمی هم در ایران هستند که معلوماتی دارند و صرف نظر از اعتقاد به احکام نجوم، هر حرکتی را معجزه نمی‌پندارند.

مارسل پس از آنکه با دقت به مطالعه بناپرداخت دریافت که این دو مناره سبک وزن در اطراف قطعه چوبی که در میان پله‌ها راست و مستقیم فرو رفته ساخته شده است و هر یک از مناره‌ها در یک نوع حفره آهنی فرو رفته و می‌تواند به دور محور قائم خود نوسانات کم و سستی رسم نماید و این نوسانات که فقط در راس مناره‌ها مشاهده میشود یک سلسله تصادمات و ضرباتی به خمیدگی طاق (ام . ان) وارد می‌آورد و همین تصادم و ضربه به منار دیگر سرایت کرده و در نتیجه منار (ب) هم حرکت می‌کند ولی سردر بنا ساکن می‌ماند و این حرکت مبتنی بر یکی از قضایای ابتدائی مکانیک است. بعلاوه باید دانست که وسعت نوسانات تکرار شده در مناره (ب) خیلی کمتر از مناره (آ) میباشد که با قوت دست آنرا تکان می‌دهند. دلیل دیگری هم بر صحت این قضیه هست و آن این است که اگر شخصی در نقطه (د) در قاعده جرز پشت بدیوار بدهد در تمام مدت آزمایش ضرباتی احساس می‌کند که شبیه است به ضربه سختی که به بدنه خارجی دیوار وارد آمده و آنرا به لرزه درآورد و البته اگر مناره‌ها بجای نوسان افقی به دور محور خود حرکات انتقالی قائمی داشته باشند این اثر بروز نخواهد کرد و در صورت اخیر نه فقط درز و شکافی در نقاط (ام و ان) تولید می‌شود بلکه شکاف‌های افقی هم ستون مجوف مناره‌ها را به دو قطعه تقسیم خواهد کرد و تحقیق اینکه مصالح مناره‌ها در هیچ نقطه قطع و فصلی پیدا نمی‌کند آسان است.



منارجنابان

خلاصه پس از آزمایش‌های لازم سوار شده با پریاسکال و دکتر به فاصله یک ربع ساعت رسیدیم به قصر کلادان که در موضع نشاط انگیزی در دشت خرم و سبز اصفهان واقع شده است.

بهترین مناظر در نظر شرقیان جایی است که بر روی آن سبزه فرش زمردین بگسترانند و پراز آب و اشجار باشد و چون مالک اولیه این قصر خواسته است به تصورات خود صورت حقیقت بدهد به ساختن چنین باغ و کاخی مبادرت کرده است. متأسفانه مدت دو سال است که به حکم ظل السلطان به زیارت مکه رفته و از این قصر و باغ بهشت‌آسای خود دور شده است. شاه و پسرانش چون خواسته باشند شخصی را از خود دور کنند او را به زیارت مکه می‌فرستند. این هم یک نوع تبعید است و در موقعی صورت می‌گیرد که آن شخص نفوذی پیدا

کرده و موجب زحمت شده باشد و یا اینکه شخص ثروتمندی باشد که برای تصاحب ثروتش او را بدین طریق نفی بلد می‌کنند و پراشکار است کسانی که به حکم شاه برای انجام چنین وظیفه مقدسی از ممکت خارج می‌شوند از مراجعت به وطن ممنوع می‌گردند و غالباً از تحمل مشقات این سفر طولانی اجباری که از روی ایمان و عقیده نیست رخت به‌سرای دیگر می‌کشند. هالك قرية کلادان نیز از این قسمت بی‌نصیب نمانده بود و شش ماه پس از حرکت خبر مرگش به اصفهان رسیده بود. خدایش بیامزد. اما باید دید که وارث اصلی او یعنی زنان و فرزندان چه شده‌اند؟

پرسیدن علت این واقعه از دکتر نقی خان خارج از نزاکت است زیرا که چون مستخدم باوفائی است باید به تمام اعمال ارباب خود با نظر ستایش نگاه کند. چیزی که مسلم است این است که این ملك قشنگ و آباد امروز بالتمام به ظل السلطان تعلق دارد.

از پنجره تالار فوقانی عمارت دشت پهناور حاصل خیزی دیده می‌شود که در کرانه افق به جبال بختیاری متصل می‌گردد. در میان مزارع تنباکو و ذرت‌های خوشه‌دار نهرهای پرآبی جاری هستند که لاک پشت‌های بزرگی در آنها شناورند.

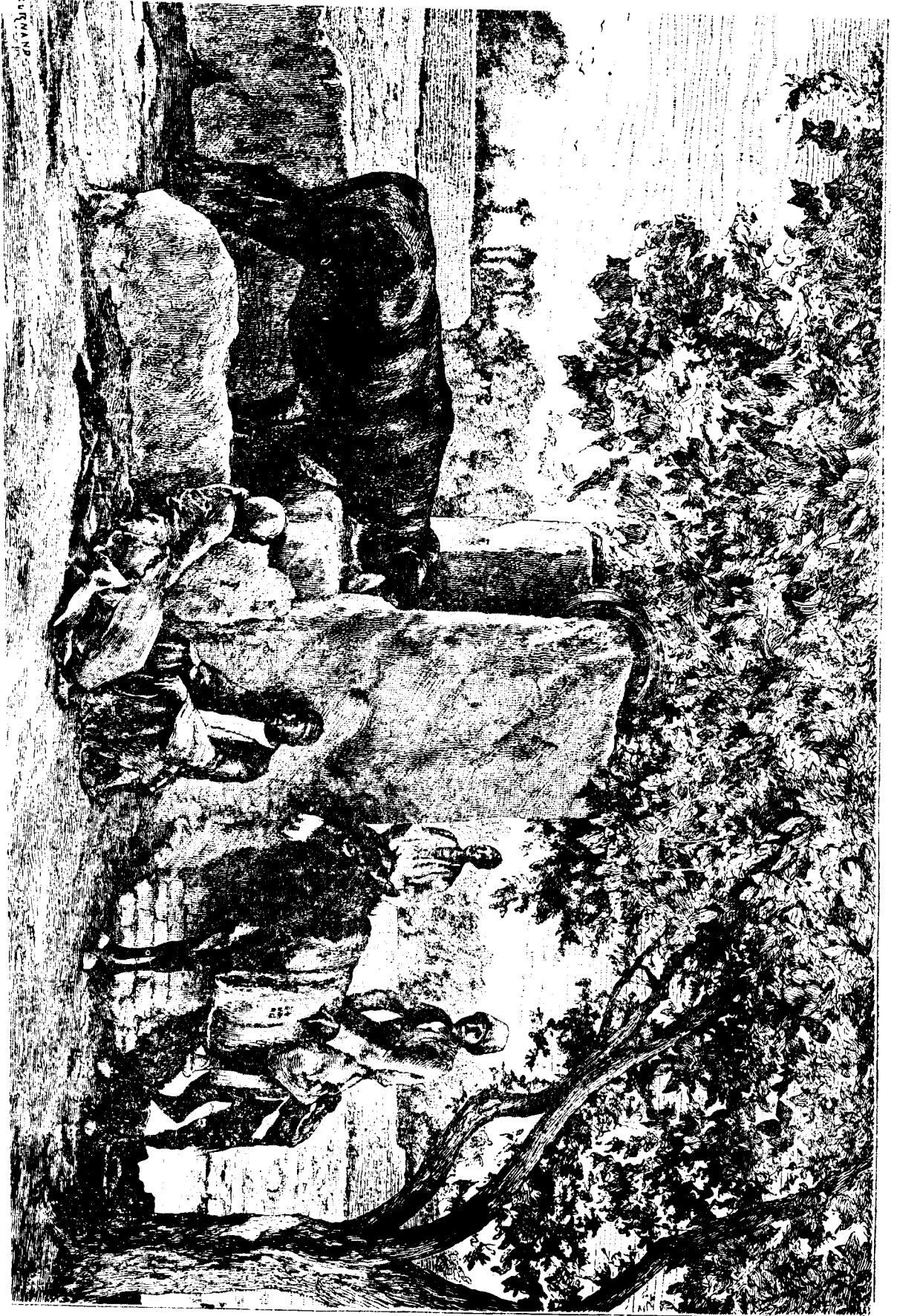
در مرکز باغ مخزن بزرگ پر از آبی است که آب آن برای مشروب ساختن باغچه‌های اطراف قصر بکار می‌رود ولی مزارع تنباکو و ذرت مانند اراضی سواحل رود نیل با ماشین آبیاری می‌شوند. با این تفاوت که در سواحل نیل ماشین با دست انسان به کار می‌افتد و در این جا با گاو به حرکت درمی‌آید.

اهالی با هوش اصفهان ماشین خوبی اختراع کرده‌اند که به وسیله آن آب را از چاه‌های کم‌عمق بیرون می‌آورند، اگر چه این چاه‌ها عموماً در زیر شاخ و برگ درختان مخفی هستند ولی صدای یکنواخت ماشین آب‌کش حضور آنها را اعلام می‌کند. در طرفین چاه دو دیوار تکیه‌گاه کوتاه ساخته شده و میله آهنی که استوانه‌ای چوبی آنرا احاطه کرده است بطور افقی بر روی دیوارها قرار دارد. در روی استوانه طناب محکمی افتاده که یک سر آن به گردن بند گاو بسته شده و در سر دیگر آن دلو چرمی بزرگی است که در چاه رفت و آمد می‌کند. در جلو چاه زمین را بطور سراسیمه حفر کرده‌اند تا گاو بتواند در آن به طرف بالا یا پائین برود. وقتی که حیوان از این حفره بالا می‌آید دلو در چاه فرو می‌رود و پر از آب می‌شود و همین که گاو با اشاره و فرمان پرستار به طرف پائین رفت دلو از چاه بیرون می‌آید و همان کارگری که سرچاه نشسته آنرا به طرف خود می‌کشد و آب را در مجرا می‌ریزد.

حیوانات مطیع کارگر هستند و از این رفت و آمد در حفره، آب زیادی از چاه بیرون می‌آورند که مانند نهری جاری است و مزرعه را در فاصله کمی مشروب می‌کند.

در قرية کلادان چاه‌ها کم عمق و آب به سطح زمین نزدیک است. دهقان از این آب استفاده کرده و در يك سال سه محصول از زمین برمی‌دارد.

پنبه و تنباکو و خشخاش که در اطراف اصفهان به عمل می‌آید محصول پربهائی است، تنباکو ابتدا آبیاری دقیقی لازم دارد و اگر چنین دقتی به عمل نیاید دانه آن از زمین نمی‌روید ولی پس از روئیدن دیگر چندان زحمتی ندارد، ساقه این گیاه به ارتفاع هشتاد سانتیمتر می‌رسد و چون رشد و نمو آن بسر رسید و گیاه خشک شد برگ‌ها را چیده و برحسب خوبی یا بدی جنس طبقه‌بندی می‌کنند که ممکن است شماره آنها بده الی دوازده طبقه برسد حتی ساقه چوبی آنرا هم می‌کوبند تا به مصرف جیب‌های کم پول برسد.



تتباكوى اصفهان شهرتى دارد و عطر آن از تتباكوى شيراز زيادتر است. اين تتباكو را اهالى استامبول وشام مى پسندند و آنرا مانند ايرانيان در قليان مى كشند.

پنبه از تتريك كمتر هواى گرم لازم دارد وبه همين جهت وسعت زيادى را در ايالات شمالى ومركزى ايران اشغال مى كند.

بتئ پنبه كه مانند درخت كوچكى است در موقع گل دادن سطح مزرعه را از گلهائى الوان وقشنگ خود مى پوشاند ومنظره بسيار زيبائى تشكيل مى دهد. چندين بعد برگ گلها ريخته وكپسولهاى قرمزى به درشتى گردوى كوچك در شاخههاى آن پيدا مى شود كه بتدرى درشت شده وبعد مى شكافد وخشك مى شود وپنبئ سفيد مانند برف از شكافها بيرون مى آيد وبايد در موقع معين چيده شود زيرا كه ممكن است باد آنرا به جاهائى دور دست پراكنده كند.

پس از چيدن وانبار كردن به تصفيه آن مى پردازند ومواد خارجى را از آن جدا مى كنند ودر پارچههاى كرباس عدل بندى كرده به مالك خارجه مخصوصا به انگلستان وفرانسه مى فرستند. هرگاه اين گياه صنعتى در خود محل به كار گرفته شود مانند تتريك وتتباكو سودآور خواهد بود. بدبختانه تجار بومى نمى توانند از اين محصول قيمتى خود بطورى كه بايد بهره ور شوند بلكه اينها مانند دلالان واسطه هستند كه پنبه را براى دو تجارخانه عمده اروپائى تهيه مى كنند. نمايندگان اين تجارخانهها از تهران تا بوشهر همه جا هستند وبازرگانان بومى به آنها وابسته هستند واين براى توسعه صنايع محلى بسيار زيان آور است. درميان هزاران علت كه تاجر ايرانى را مجبور به دلالتى كرده است يك علت را براى نمونه نقل مى كنم وآن اين است كه مال التجارههاى وارداتى وصادراتى بايستى يك بار حق گمرك بپردازند كه برابر با پنج درصد بهائى جنس است ولى اگر تاجر ايرانى بخواهد مستقيماً مال التجارههاى به خارج حمل كند در دروازه هر شهر داخلى مال التجارماش توقيف وبازرسى مى شود وبرائى آزاد كردن آن مجبور است مبالغى به عنوان پيشكش به حكام وكارمندان گمرك وحتى به نوكران آنها كه حريص تر از اربابان خود هستند وكمتر از آنها اغفال مى شوند بدهد وچون آنرا از تمام اين بندها كه در طى راه كاروانى واقع است عبور دهد سه يا چهار برابر قيمت رسمى گمركى آنرا به عنوان رشوه پرداخته است.

اما وضعيت تجار اروپائى غير از اين است. آنها در اين مملكت بايستى يانى قونسول خود براى تمام مال التجارههاى صادره و وارده فقط يك دفعه گمرك مى دهند وبدون برخورد به هيچ گونه مانعى اجناس خود رابه كاروانسرا مى رسانند وچون داراى چنين امتيازى هستند البته جنس خود را مى توانند ارزان تر از جنس تاجر بومى به معرض فروش درآورند.

خلاصه آنكه اين اوضاع بى نهايت اسف آور است زيرا اگر نفوذ اروپائى در شرق از نظر تهذيب اخلاق وعلم وحتى صنعت مطلوب است در عوض دادن چنين امتيازاتى به شركت هاى بازرگانى براى ايران مائء فقر وويرانى است راستى من نمى دانم كه دولت ايران باچه نيت ومقصدى تا اين اندازه به رعايائى خود به سود بيگانگان جور وستم روا مى دارد.

تصور مى كنم شايد طريقه گرفتن حقوق گمركى وبى نظمى آنرا از شاه پنهان كرده باشند واين بى انصافىها وبى عدالتىها مربوط به بى قيدى وعدم توجه او نباشد بلكه بيشتر مربوط به حكام ظالم وحريص ويول پرست باشد ولى مدرك قاطعى براى آنچه ذكر شد ندارم. شايد خود شاه هم در اين ستمكارى ورشوه خوارى از روى نفهمى دخالت داشته باشد. درهر

حال تجارت ایران بویژه اصفهان که در دوران شاه عباس کبیر به منتهای اوج ترقی و رونق رسیده بود امروز بکلی مرده است. اشخاصی که در بازارهای ایران به نام تاجر خوانده می‌شوند همه دلالتان بیگانگان هستند و تجارت بمعنی واقعی در این کشور وجود ندارد.

بازاریان ایران فایده خود را در این دیده‌اند که به شغل دلالتی پردازند و به دست مزد کمی قناعت کنند زیرا که تجار اروپائی غیر از سودجویی کار دیگری با آنها ندارند و برای زیادتی نفع با آنها خوشرفتاری می‌کنند.

از طرفی هم انحطاط صنعتی و تجاری و علمی بقدری ایرانیان را بدبخت و پریشان کرده است که گوئی در مقابل تجارت و ثروت و معلومات اروپائیان محکوم به زوال شده‌اند. از شدت فقر و پریشانی افکار آنها روبه‌پستی گذارده و ذوق سرودن اشعار و بروز لطائف ادبی هم که فطری آنها بوده از میان رفته است.

یکی از نویسندگان قدیمی نقل می‌کند که حرص سودپرستی اصفهانیان از تاثیر آب و هوای این ناحیه تولید شده است و می‌نویسد من از درك رابطه میان آب و هوا و سودپرستی عاجز ولی همینقدر احساس کرده‌ام و یقین دارم که اروپائی هم پس از اقامت کمی در این شهر برای بدست آوردن سود حرص و ولع شدیدی پیدا می‌کند. اروپائیان که در این شهر مقیم هستند همه سودپرست و لثیم شده‌اند. به استثنای عدّه بسیار قلیلی هریک از اروپائیان مقیم این شهر در هر مقامی که باشند آشکار یا پنهان به فکر جمع‌آوری ثروت می‌افتند. اگر بتوانند دکانی باز می‌کنند و آشکارا به معاملات می‌پردازند و اگر مقام و رتبه اجازه ندهد محرمانه و مخفیانه به تجارت مشغول می‌شوند. بنابراین مقدمات من مجبورم بدون مدرک قطعی قبول کنیم که آب و هوای اصفهان در سودپرستی دخالت دارد.»

بی‌مناسبت نمی‌دانم که چند کلمه‌ای هم راجع به طرز عمل دهقان اصفهانی ذکر کنم. این مسئله مسلم است که زمین هر قدر هم حاصلخیز باشد بدون آب‌گیاهی در آن نمی‌روید! اما آب هم به تنهایی حاصل خیزی زمین را ضمانت نمی‌کند بلکه برای بدست آوردن محصول خوب باید از راه دیگری هم زمین را تقویت کرد و بوسیله کود دادن مواد لازم را برای آن فراهم ساخت. دهقان اصفهانی بدون اینکه از روی قواعد علمی خواص و کیفیات کودها بداند برای تهیه پنبه و تریاک با طرق عدیده برای زمین کود فراهم می‌کند. از خرابه‌های عمارات قدیمی خاک برداشته و بر روی زمین زراعتی می‌پاشد، از مستراح‌های بدوی شهر که چاه آنها در کوچه‌ها در پهلو دیوار واقع شده فضولات و کثافات را بر الاغ بار کرده و به مزرعه می‌رساند. چون سر این چاه‌ها باز است کوچه‌ها مخصوصاً در تابستان بقدری متعفن می‌شوند که عبور از آنها مشکل است و در زمستان هم این حفره‌های کم عمق پر از آب شده و کثافات در کوچه‌ها جریان پیدا می‌کند و ناچار باید در مقابل آنها سدی بسازند تا مردم بتوانند عبور و مرور کنند.

«ای زمین که در روی شالوده‌های محکم قدیمی واقع شده‌ای، ای مادر واقعی که تمام موجودات را بنظر فرزندی نگاه می‌کنی و همه را در دامان پر مهر خود می‌پرورانی و با محصول خود به آنها غذا می‌دهی مرا از شرح‌دادن این مطالب واقعی ببخش.»

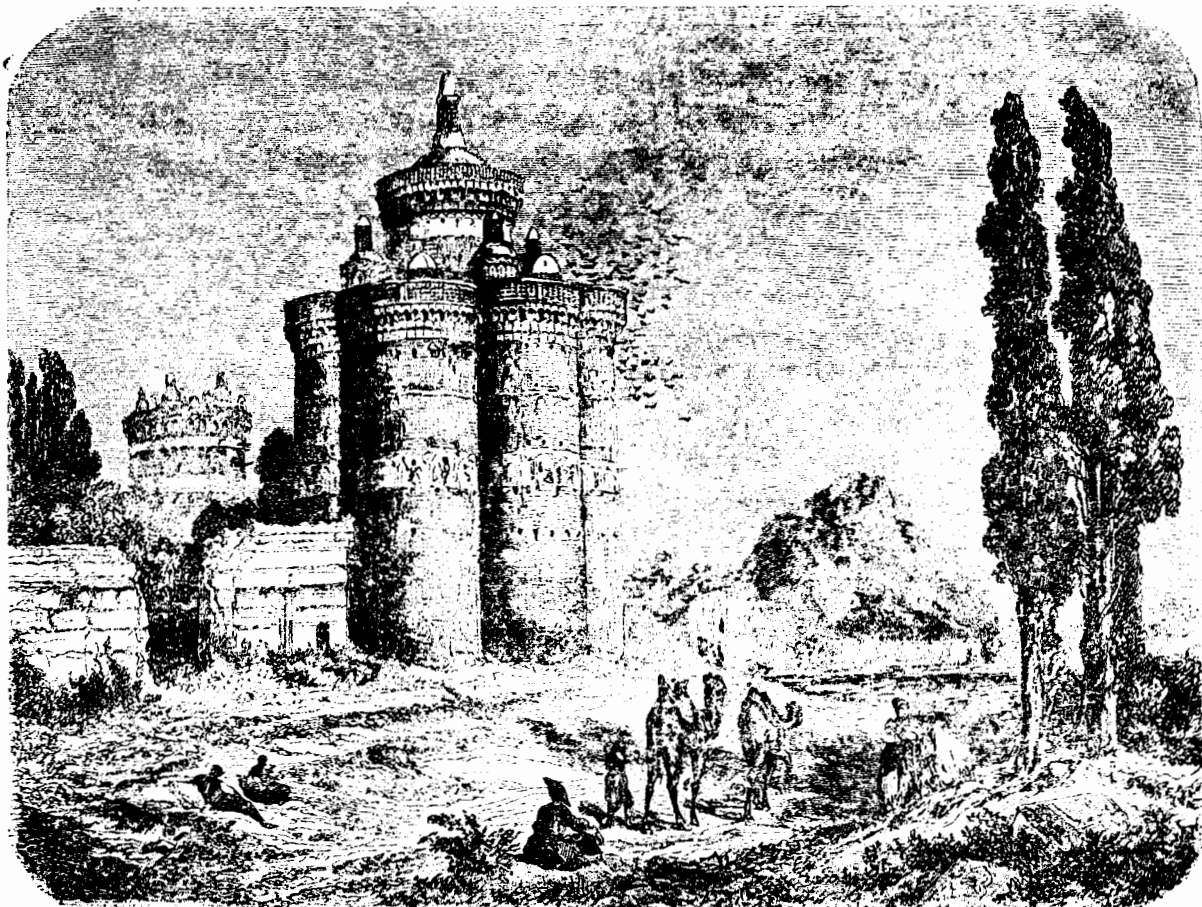
ریختن فضولات انسانی بر روی مزارع رسم تازمائی نیست. یکی از جغرافیا نویسان ایرانی با کمال سادگی نقل می‌کند که یکی از هموطنان ثروتمندش در اصفهان مزارع زیادی داشت و پیوسته دوستان را برای صرف غذا به منزل خود دعوت می‌کرد با این شرط

۳۰۳

که در موقع رفتن در فضای باغ پراکنده شده و آنچه خورده‌اند پس دهند. اتفاقاً روزی یکی از مهمانان باین شرط عمل نکرد و از باغ او بیرون رفت. صاحبخانه سخت برآشفته و او را مورد ملامت قرار داد.

طریقه دیگری هم برای فراهم کردن کود هست. مالکین در اطراف شهر اصفهان در دهکده‌ها برج‌های بزرگ و متعددی برای کبوتران صحرایی ساخته‌اند. کبوتر بقدری در اصفهان زیاد است که شخص تازه وارد تصور می‌کند که تمام اهالی از گوشت کبوتر تغذیه می‌کنند ولی اینطور نیست. این حیوان دعوت شده است که اجتماعی تشکیل دهد و بیشتر در برج بماند و فضولاتی در آن بریزد. فضله کبوتر چون با خاک خرابه‌ها مخلوط شود برای پرورش خربوزه و هندوانه معروف اصفهان کود بسیار خوبی است.

یکی از نویسندگان قدیمی که مدتی در اصفهان اقامت داشته و گویا در آنجا به درد انعام مبتلا شده می‌نویسد: «اهالی اصفهان همه با کثافات و فضولات انسان و حیوان تغذیه می‌کنند» اما باید دانست که بهترین خربوزه‌های اصفهان با کود بدست نمی‌آید. مطلوب‌ترین و شیرین‌ترین آنها در بیابان وزمین شوره‌زار بعمل می‌آید. مرغوبی جنس و عطر آنها مربوط به زمین است نه به فضله کبوتر و کثافات انسان. به عقیده اشخاص با اطلاع اگر بخواهند



برج کبوتر در هزار جریب اصفهان

خربوزه خوب به عمل آورند باید زمینی را انتخاب کنند که سی سال خالی از کشت مانده باشد و خربوزه‌هایی که برای شاه واعیان و اشراف به تهران می‌فرستند با این شرایط به عمل می‌آید.

باری همین‌که از باغ‌های کلادان خارج شدیم میرزا تقی‌خان بما تکلیف کرد که برویم و یک ساختمان قدیمی را که در بالای تپه‌ای واقع است ببینیم. با اینکه هوا گرم بود بطرف تپه روی آوردیم. این تپه در وسط دره زاینده رود واقع است. چنین بنظر می‌آید که در راس آن عمارت استوانه‌ای شکلی واقع بوده و گنبدی هم داشته است. در محیط آن هشت سوراخ است که به قرینه یکدیگر قرار گرفته‌اند. از وضع طاق‌ها چنین استنباط می‌شود که این عمارت در زمانی که خیلی دور نیست تعمیر یافته باشد ولی در داخل بناهیچ‌گونه آثاری از تزیینات دیده نمی‌شود که بتوان آنرا به زمان معینی مربوط کرد و سن تقریبی آنرا بدست آورد. در پائین این بنای مرکزی آثار خانه‌های خراب دیده می‌شود. در اطراف این بناها دیواری بوده که خرابه‌های آن باقی است و با خشت‌های مربعی که طول ضلع آنها چهل سانتی‌متر و ضخامتشان دوازده سانتی‌متر است بنا شده است. در میان مصالح طبقات نی‌دیده می‌شود و شبیه است به ابنیه بابل قدیم.

چگونگی این بنا و تاریخ آنرا اصفهانیان نمی‌دانند و فقط بنام آتشگاه معروف شده است. ممکن است یکی از معابد گبران باشد که معمولاً بر روی تپه‌ها و کوه‌ها می‌ساخته‌اند. اما ساختمان معابد بادیه‌وارهای ضخیم خشت و گلی دیده نشده است بنا به گفته هرودوت «پرستندگان آفتاب هرگز معابدی نساخته‌اند و آتش مقدس را در هوای آزاد نگاهداری می‌کرده‌اند».

از مطالعه دقیق آن چنین استنباط می‌شود که این بناهای خراب باید آثار یک قلعه دوره ساسانی باشد که پناهگاهی بوده است برای حکومت جی‌قدیم و اهالی در موقع جنگ‌ها در پشت دیوارهای ضخیم آن پناهنده می‌شده‌اند.

در موقع غروب مارسل تصمیم گرفت که بطرف وسایل نقلیه شاهزاده برویم که بدامر میرزا تقی‌خان در دهکده مجاور در انتظار ما بودند. من بامیرزا تقی‌خان در کالسکه‌ای نشستیم. مارسل هم بایرپاسکال و همراهان در کالسکه دیگری جای گرفت. سورچی شلاق کشید و اسبان چهار نعل به تاخت و تاز پرداختند. همه جا دهنانان بر حسب معمول بداین دستگاه‌های مجلل با کمال احترام تعظیم می‌کردند و به تماشای شکوه و جلال شاهزاده می‌پرداختند.

طولی نکشید که باز در مزارع براه‌های باریکی افتادیم که از میان دودیوار یا دوچاه سر باز عبور می‌کردند و من فکر می‌کردم که اگر کالسکه در میان این چاه‌های دهان‌گشاد بیافتد اسبان و مسافران چنان خرد و تکه پاره می‌شوند که همه باهم مخلوط شده و یکنوع سالاد بسیار بد طعمی فراهم خواهند کرد. برای تکمیل افتخار سی‌نفر سوار هم چهار نعل در جلوی ما حرکت می‌کردند و چنان به خاک پاشی مشغول بودند که ما از بیم خندیدن و نابینا گردیدن نمی‌توانستیم دهان و چشم را باز کنیم. پسنی و بلندی‌های جاده و دست‌اندازها هم مارا به ورزشهای ژیمناستیک واداشته بود.

کالسکه مانند توپ بازی در جست و خیز بود و چرخ‌های آن بددیوارهای گلی خسارت وارد می‌آورد و از حفره‌ها و قنات‌ها و مجاری بدون پل عبور می‌کرد و ما محکم بادو دست در کالسکه را گرفته بودیم که مبادا سقف آن از برخورد با سرمان شکسته و خرد شود.

میرزا تقی‌خان در مقابل این بدبختی جرئتی بروز می‌داد. گویا می‌خواست بمن ثابت کند که کلمه اضطراب در لغت فارسی وجود ندارد. البته این صورت ظاهر حال او بود ولی باطنا اضطرابی داشت زیرا که دیروز شاهزاده بدطیب محرم خود نامه‌ای نوشته و از زشتی و بدترکیبی زنان بروجرد شکایت نموده و به او سفارش کرده بود که هرچه زودتر چند نفر از صیغه‌های اندرون را برای او بفرستد.

برای اینکه لعبتان ظریف در این مسافرت طولانی آب و رنگ خود را از دست ندهند نبایستی آنها را سوار بر اسب می‌فرستاد بلکه بایستی آنها را بدقت عدل‌بندی کرده باهمین دو کالسکه که امروز ما را از مجاری آب و پست و بلندی‌ها و حفره‌ها عبور می‌دهند می‌فرستاد. البته این کالسکه‌ها از گردنه‌ها و کوهستان‌ها و جاده‌های باریک نمی‌توانند عبور کنند و ناچار فوجی از سربازان پیاده نظام برای عبور این صیغه‌های ممتاز و پیرویان طناز در طول راه هستند که در موقع لزوم کالسکه‌ها را بر روی دست بلند کرده و از جاهای خطرناک عبور می‌دهند.

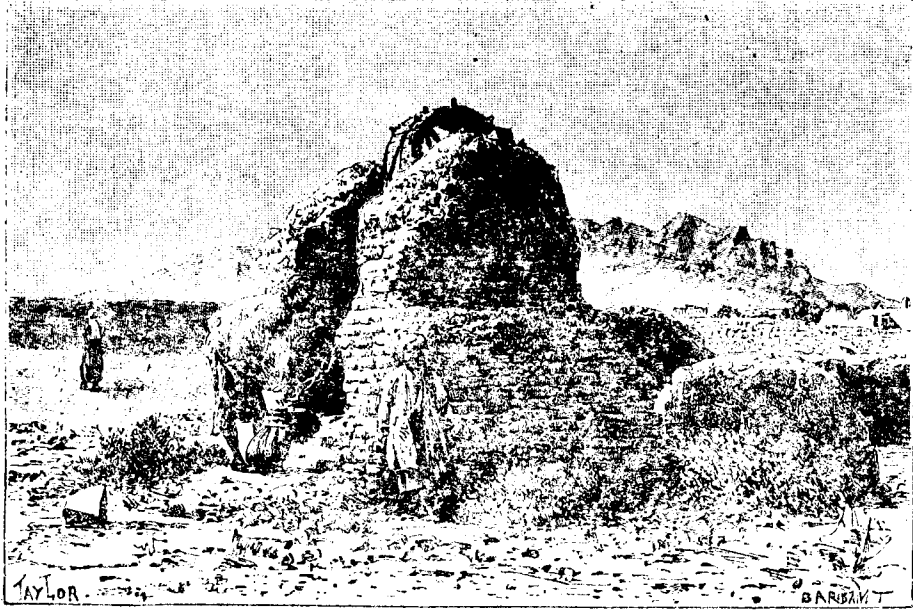
بالاخره معلوم شد که حکیم باشی شاهزاده باطنا در چه حال است. او فکر می‌کرد که اگر امروز این کالسکه‌ها خسارتی بینند ناچار گل سرسبد شاهزادگان ایران یعنی ارباب محترمش ظل‌السلطان باید با زنان زشت بروجرو بسر برد.

خدا را شکر که ما بشهر رسیدیم، چرخهای کالسکه هم سالم مانده است و فنرومحور آنها در مقابل موانع مقاومت کرده است.

خلاصه ما با خرسندی نفسی کشیدیم و قدم بروی زمین گذاریم و از اضطراب و واهمه رهائی یافتیم ولی در شناختن یکدیگر تامل داشتیم. موهای سرما و ریش کشیش و لباس و سروصورتان بقدری خاک آلود شده بود که در اویش خاک نشین آسیا هم بما رشک می‌بردند. در هنگام طی کردن منازل کاروانی که من از روی ناچاری شبها در روی زمین اسب می‌خوابیدم همیشه آرزو می‌کردم که کاش یک ارابه چوبی فرسوده‌ای داشتم ولی خدا را شکر که امروز در مدت یک ساعت لذت و طعم ارابه سواری را چشیدم، آنها در یک کالسکه هشت فنره که با شش اسب یراق طلا حرکت می‌کرد. همین آزمایش برای من کافی است که دیگر آرزوی ارابه سواری نکنم. در کشوری که راه شوسه و قابل عبور نداشته باشد همان سیستم نقلیه بدوی بهتر و راحت تر است زیرا مسافر بی‌می ندارد که در راه‌مانند و اگر محکوم است که شبها و روزهای طولانی تحمل مشقت مسافرت را بکند اقلا در عوض هوای خوبی استنشاق می‌کند و از حرکات گیج‌کننده و سرسام آور و هول و هراس برکنار است.

خلاصه شب مطابق معمول در زیر زنگ کلیسا دراز کشیدم اما امشب برعکس شب‌های دیگر به تماشای آسمان نپرداختم و از ستاره شناسی چیزی بر معلومات خود اضافه نکردم بلکه از شدت خستگی خود را کاملاً تسلیم رب‌النوع خواب کردم تا مالک قصر کلادان را در راه مکه بمن بنمایاند و قشون ایران را که سوگلی‌های شاهزاده را در گردنه‌های صعب‌العبور برسر دست می‌برند در مقابل من به‌رژه وادارد.

۲۰۶



چاه گاو



گروه نقاره‌چی

فصل شانزدهم

تفسیر کتب مقدس - میدان شاه - مقایسه این میدان با میدان سنت مارک و نیز - عمارت عالی و مرتفع عالی‌قاپو - مسجد شاه - نمونه‌های مختلف مساجد - وضو - نماز - لزوم قرار دادن محراب بطرف کعبه - مسجد جامع - محراب مسجد المنصور - ملاقات یکک سید - داستان یکک میسونر لائیک در جلفا - اولاد پیغمبر - خمس و زکوة.

۸ سپتامبر - فقیهانی که مامور پیدا کردن راه حل مسئله بودند، با مراجعه به کتب، تفسیر کش‌داری پیدا کردند و ما برای تماشای مسجد شاه حرکت کردیم. نظر بداینکه مسجد دارای چهار قسمت عمارت است که بوسیله رواق‌های دوطبقه بهم اتصال دارند و حیاط مرکزی هم وسیع است، بعقیده مالاها همه کس حتی کفار هم می‌توانند در این قسمت آزاد وارد شوند. مجتهد بما اجازه داده است که حجرات تحتانی و فوقانی مسجد را بینیم و روی بام هم برویم و باستانی محوطه محراب‌دار که مخصوص ادای نماز است در جاهای دیگر ورود ما مانعی ندارد.

ما هیچ منتظر چنین اجازه سخاوتمندانهای نبودیم. لازم است رونوشت این دستور

را داشته باشیم تا بوسیله آن بتوانیم درامکنه مقدس ایالات جنوبی هم وارد شویم.

۹ سپتامبر - قبل از طلوع آفتاب قافله كوچك ما وارد میدان شاه شد. این میدان وسیع که به امر شاه عباس کبیر در سال ۱۵۸۰ ترسیم یافته بشکل مربع مستطیل است و تقریباً مساحت آن ده هکتار میشود و از بازارهای مجلل و باشکوهی احاطه شده است. مخصوصاً بازار خیاطان آراسته‌ترین بازارهای ایران است. يك درهم که موسوم است به در نقاره‌خانه این بازار را با میدان ارتباط داده است. در طرف چپ و راست نقاره‌خانه دو عمارت نیمه خراب دیده می‌شود که می‌گویند در زمان شاه عباس رامشگران ترك و فارس در آنها به نغمه‌سرایي می‌پرداخته‌اند.

چون از بالاخانه که محل ارکستر سلطنتی است نگاه کنیم تمام میدان دیده می‌شود. در اطراف آن مجرای آبی با سنگ مرمر دور میزند و مانند کمربندی آنرا احاطه می‌کند. این میدان از بالای عمارات منظره بسیار باشکوهی دارد. وسعت زیاد آن و قرینه بودن ساختمان‌ها بی‌اندازه جالب توجه و قابل ملاحظه است. این امتیازات و خصائص که نتیجه ذوق و سلیقه معماران ایرانی می‌باشد نه تنها این میدان را بر تمام عمارات شرقی برتری داده بلکه در موقعی که ساخته شده در اروپا هم نظیری نداشته است.

آثار و علامات برجسته آن سلیقه عالی شاه عباس کبیر را بخوبی نشان می‌دهند و میرسانند که این مرد بزرگ دارای هوش فوق‌العاده و فکر بلند بی‌نظیری بوده است. بلندی فکر او از ترسیم خیابان زیبای چهارباغ و بیست کاخ رفیع که در حاشیه آن خیابان واقع بوده است کاملاً مشهود می‌گردد. آیا حیرت آور نیست که در اواخر قرن شانزدهم در مملکتی که در آن هنر اصولاً مشی آزادی داشته است ابنیه‌ای بوجود آید که از حیث نظم و ترتیب دارای خصائص معماری قرن هفدهم فرانسه باشد و تاکنون در مقابل پادشاه ستارگان که پیوسته مایل به ویران کردن آثار تاریخی است مقاومت به خرج داده و از جلوه‌گری خود نکاسته باشد؟ در مقابل این شکوه و جلال با ضروره انسان از خود می‌پرسد که آیا روح معماران امپراطوری رم قبل از دخول در وجود غربیان در وجود معماران چهار باغ و ابنیه میدان شاه حلول نکرده است؟ (۱)

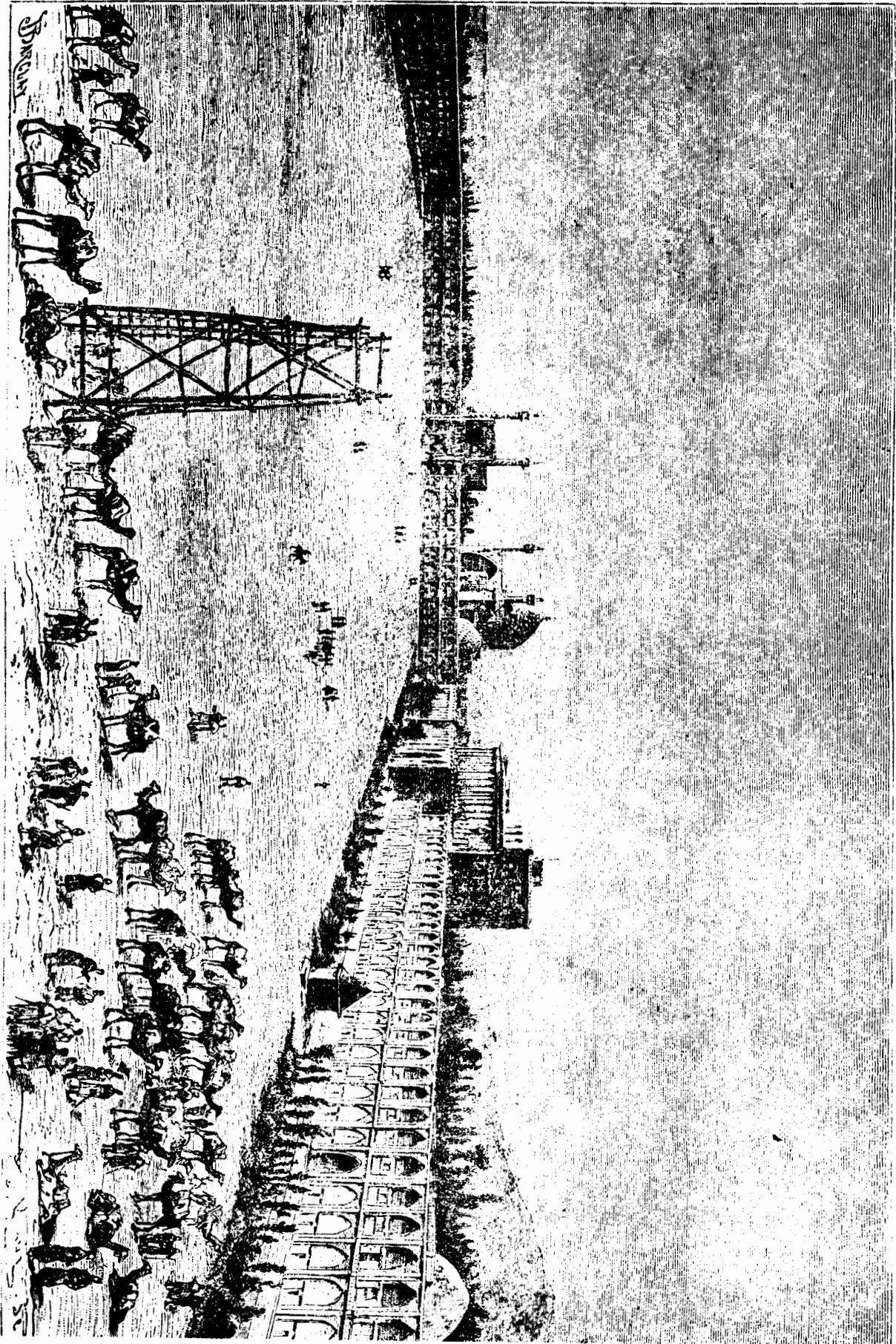
بی‌آنکه بخواهم پس از فیثاغورث یونانی، در حل مسئله مهمی تلاش کنم بسادگی برای من مکشوف است که در دنیای متمدن امروز هیچگونه بنائی وجود ندارد که بتواند از حیث وسعت و زیبایی و تقارن عمارات شایسته مقایسه با این میدان باشد. این عقیده شخص من نیست سایر اروپائیان هم که در فن معماری و مهندسی تخصص دارند با عقیده من همراه‌اند. سیاحانی که از قرن هیجدهم به بعد بایران آمده‌اند و این ابنیه را دیده‌اند همه متفق‌القول هستند که در هیچ‌یک از شهرهای مهم اروپا مجموعه ساختمانی نیست که قابل مقایسه با میدان شاه اصفهان باشد.

اولین دفعه که از میدان شاه عبور کردم چنین به‌خاطر آمد که از میدان سن‌مارک (۲) و نیز عبور میکنم زیرا که آن میدان هم مانند این میدان دارای عماراتی است که در جلو آنها طاق نماهایی ساخته شده و در دو انتها متصل به‌هم‌بندی می‌شوند.

(۱) بیشتر ابنیه صفوی اصفهان را ظل السلطان خراب کرده و مصالح آنها را فروخته است (م)

(۲) Saint Marc یکی از حواریون است که اهالی و نیز ایتالیا در سال ۸۳۰ میلادی

کلیسایی به یاد او برپا داشتند و میدانی به یادگار اوساختند (م)



مسجد شیخ لطف‌الله در طرف چپ مسجد شاه واقع شده و وضع آن محل ساعت بزرگ و نیز را بخاطر می‌آورد و در طرف راست آن بجای مناره ناقوس کلیسا کاخ رفیع عالی‌قاپو واقع شده است. به عقیده من نباید به این مقایسه پرداخت زیرا که به زیان ایتالیا تمام خواهد شد. کجا در و نیز می‌توان به تماشای آسمان صافی پرداخت که اشعه زرین آفتاب بر روی کاشی‌های فیروزه‌ای تیره با اشکال مارپیچی سفید و زرد گنبدها و مناره‌ها مرتعش باشد. آفتاب پرده زرین طلائی بر روی تمام این بناها انداخته است. شتران زیادی در این میدان هستند که با آن قدبلند در این محوطه گم شده‌اند.

نقاره‌چیان با آن کرناهای بلند قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب آن در بالای عمارت نقاره‌خانه به رسم نیاکان باستانی خود به آفتاب که بزرگترین نماینده قوای زنده طبیعت است سلام می‌دهند. کرناهای بلند مسین و نقاره، آلات وادوات این ارکستر عجیب و غریب و پرهیاهو هستند. شاهان صفوی در همین تالار باشکوه عالی‌قاپو که سقفش بوسیله دوازده ستون از چوب سدر نگاهداشته شده می‌نشستند و در حالیکه درباریان دست به سینه در مقابل یا پشت سر آنها ایستاده بودند به شکایات رعایای خود رسیدگی می‌کردند و یا به مشاهده مجازات قطاع‌الطریق می‌پرداختند و در جشنهای عمومی که در میدان برپا می‌شد حضور می‌یافتند.

از این نقطه شاه می‌توانست مسجد شاه را با تمام منظره باشکوهش ببیند. چون از این نقطه نگاه کنند تا اندازه‌ای از بی‌نظمی و انحناى وضع بنا که تنها در ورودی آن در محور میدان واقع شده است کاسته میشود. ایجاد این انحنا برای این بوده است که محور صحن شهبان به طرف مکه قرار گیرد. وضع منحرف مسجد نسبت به میدان نشان می‌دهد که قبل از سلطنت شاه عباس در قلب بازار محوطه آزاد بدون ساختمانی وجود داشته است که شاه آنرا تبدیل به میدان کرده و نخواسته است به بازار که محل تجارت عمده بوده است دست بزند اما مسجد در محل بوستانی بنا شده که می‌گویند متعلق به زن پیری بوده است که از فروش آن امتناع داشته و عاقبت بواسطه نصایح علما به تسلیم آن رضایت داده است.

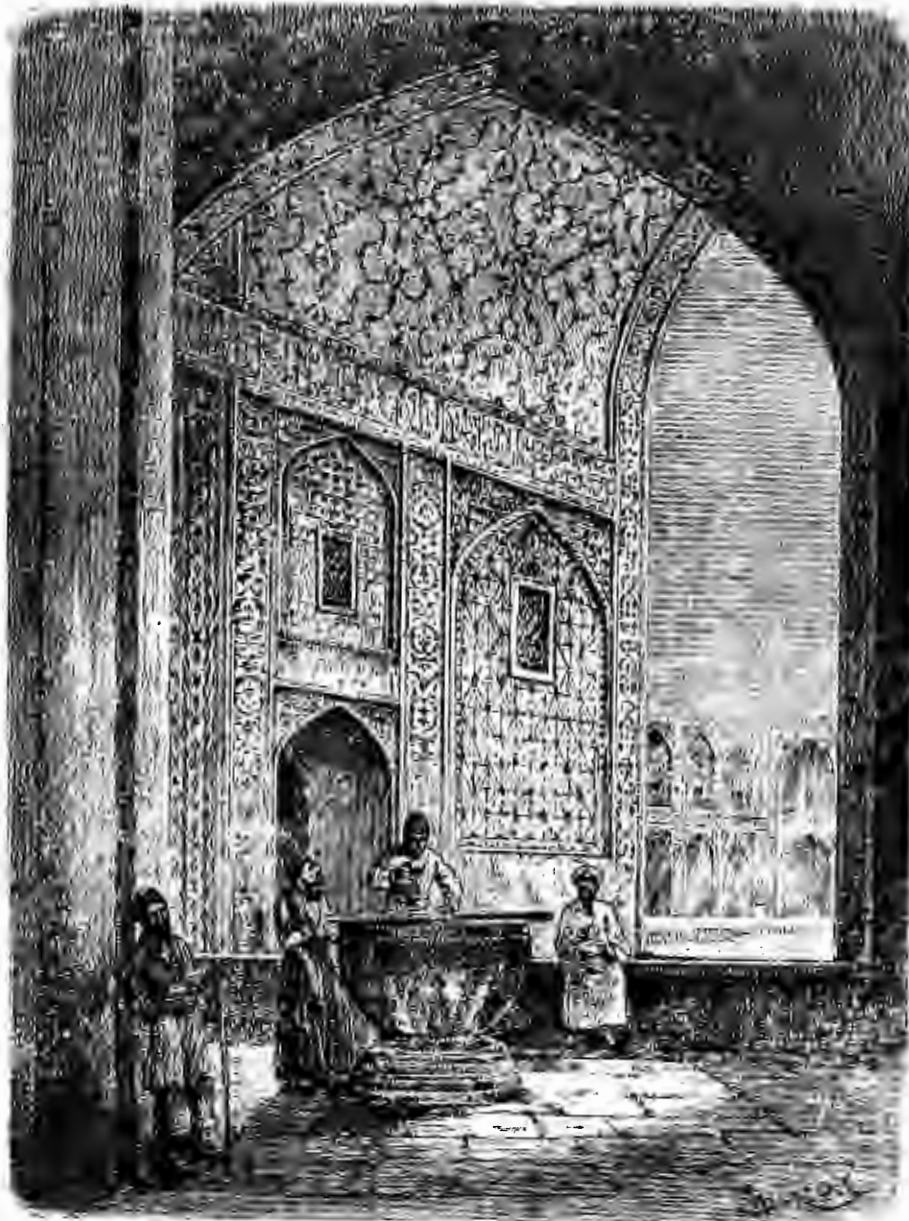
پس از حل این مشکل شاه عباس خواست فوراً به ساختمان مسجد بپردازد و چون سنگهای مرمر دیر می‌رسید، حکم کرد مسجد جامع را خراب کنند و مصالح آنرا بکار برند تا وقفه‌ای در ساختمان مسجد روی ندهد. چون علما از حکم شاه آگاه شدند بطور اجتماع آمدند و خود را به زانوهای شاه انداختند و تمنا کردند که چون این مسجد بواسطه قدمت و طرز معماری قابل توجه و احترام است از خرابی آن صرف‌نظر شود. خوشبختانه در همین موقع خبر رسید که سنگ‌های مرمر در شرف ورود هستند، بنابراین شاه از خیال اولیه منصرف گردید و این بنای قدیمی یعنی مسجد جامع از انهدام محفوظ ماند.

اولین سنگ بنای مسجد شاه در تاریخ ۱۵۸۰ گذارده شد و بلافاصله با سرعت عجیبی ساختمان آن شروع گردید.

در بزرگ جلوخان که بطرف میدان باز می‌شود دارای حاشیه‌های ظریفی است. سه ردیف ستون‌های باریک مارپیچی از کاشی مینائی آبی رنگ اطراف در را احاطه کرده‌اند و انتهای آنها بر روی سنگهای مرمر قرار دارد که مانند گلدان حجاری شده‌اند. جلوخان از طاق خمیده‌ای پوشیده شده است و دارای اشکال منشوری شکل قشنگی است که بیکدیگر متصل و روی هم واقع شده‌اند. تمام سقف و دیوارها و سردر و مناره‌ها از قطعات کاشی مینائی

پوشیده شده است که به اسلوب عربی دارای نقش و نگاری گیرنده هستند. کتیبه‌هایی از آیات قرآن در آنها دیده میشود که با گل و بته‌های قشنگ تزیین یافته‌اند.

کاشی‌های مربع که در پوشش ساختمان‌های سلاطین صفوی بکار رفته کم خرج‌تر و طرز تهیه آنها هم آسان‌تر بوده است ولی از کاشی‌های دوره سلجوقیان کم دوام‌تراند و آن هنرمندی صنعتی دوره مغول هم در آنها دیده نمی‌شود زیرا که کاشی‌های دوره مغولی معرق یعنی مرکب است از قطعاتی که هر یک جداگانه بشکل گل و بته بریده شده و بعد باهم ترکیب و اتصال یافته و در پوشش دیوارها بکار رفته‌است.



هشتی مسجد شاه اصفهان

خوش نمائی و جلوه کاشی معرق مربوط به طرز ساختمان و انتخاب و جور کردن مصالح آن است. ابتدا تمام قطعات هم رنگ را بریده و بعد هر قسمت را در کوره با حرارتی که متناسب با آن باشد می‌پزند ولی کاشیهای مربع که با رنگهای مختلف نقاشی شده است با حرارت متوسطی در کوره پخته می‌شود زیرا که در حرارت زیاد یا کم نقاشی آنها خراب می‌شود. اما راجع به عدم استحکام و بی‌دوامی این کاشیهای مربع بهترین دلیل چوب بستی است که در مقابل سردر اصلی قرار دارد و بازوهای لاغر و عریان خود را در طرفین گسترده است و چنین بنظر می‌آید که آنها برای تعویض کاشی‌هایی که از رطوبت زمستانی فاسد شده واز میان رفته‌اند قرار داده‌اند اما بطوری که عموم مردم می‌گویند این چوب بست برای این مقصود در آنجا بکار نرفته است زیرا بخاطر ندارند که تاکنون مسجد را تعمیر کرده باشند. حضور آن در انظار مسافری که به ندرت به اصفهان می‌آیند ثابت می‌کند که اولیای دولت در فکر تعمیر مسجد هستند ولی پولی که سالیانه برای تعمیر آن معین شده است به جیب متولیان و معماران فرو می‌رود.

بنابراین اگر بگوئیم که در این جا هم بوی دخل می‌آید گویا سخن به گزاف نگفته باشیم. باری در عقب این جلو خان هشتی وسیعی است که از آنجا حیاط بزرگ مسجد با دو طبقه عمارات و گالری‌ها دیده می‌شود، در مرکز هشتی سنگ آبی قرار دارد که از سنگ سماق تراشیده شده و همیشه پر از آب است تا مؤمنین در موقع ضرورت رفع تشنگی نمایند. مجتهد بزرگ تقریباً بیست نفر سید و ملارا بعنوان راهنما و محافظ ما فرستاده است که باوقار مخصوصی روی سکوهایی سنگ مرمر جلوخان مسجد نشسته و انتظار ورود ما را دارند. بعضی دارای عمامه پر حجمی از ململ سفید هستند که بروقر طبیعی آنها می‌افزاید، برخی دیگر هم عمامه‌های بزرگ آبی رنگ بر سر دارند که علامت مخصوص اعقاب پیغمبر (ص) است. یک نفر هم قدری دورتر از این دسته معمم ایستاده و دارای کلیجه ماهوت خاکستری رنگ و کلاه حاجی طرخانی است. او هم با تملق به ما نزدیک شد و اظهار کرد که من از طرف شاهزاده ظل السلطان مأمور محافظت مسافری خارجیم و باید آنها را از هرگونه پیش آمد بدی نگاهدارم و اکنون حاضر شده‌ام که با دل و جان در اطراف شما پاسبانی کنم و در تمام مدت اقامت شما در اصفهان همراه شما باشم. مارسل از چاپلوسی این مرد محتال تشکر کرد و از اینکه تاکنون ندانسته است که چنین مستحفظی هم برای حمایت خارجیان وجود دارد از او معذرت خواست، این مرد حیل‌گر گفت صاحب چه وقت می‌خواهید مسجد را تماشا کنید، من میل دارم به شما خدمت کرده و رضایت خاطرتان را از هر حیث فراهم نمایم. امیدوارم که جنابان اجل از خدمتگداری و فداکاری من طوری خشنود شوید که نزد شاه و ظل السلطان از خدمت من اظهار امتنان کنید.

مارسل گفت: الساعة ما به سیاحت مسجد می‌رویم. اینها هم فرستادگان مجتهد هستند که برای راهنمایی ما آمده‌اند.

— عجب حالا شما می‌خواهید داخل مسجد شوید؟ الله اکبر، خواست خدا را به بینید که در چه موقعی من باید حضور شما شرفیاب شوم و شما را از این خیال منصرف کنم.

مارسل — مگر چه مانعی در پیش است؟ آیا شما به قول خودتان مأمور حفظمانیستید؟

— داخل شدن به مسجد؟ خدا نکند! اگر به شما صدمه‌ای برسد من چه می‌توانم بکنم، من فقط می‌توانم شما را از خبط و خطا حفظ کنم زیرا که روح من قوی است اما بازوهای من ناتوان



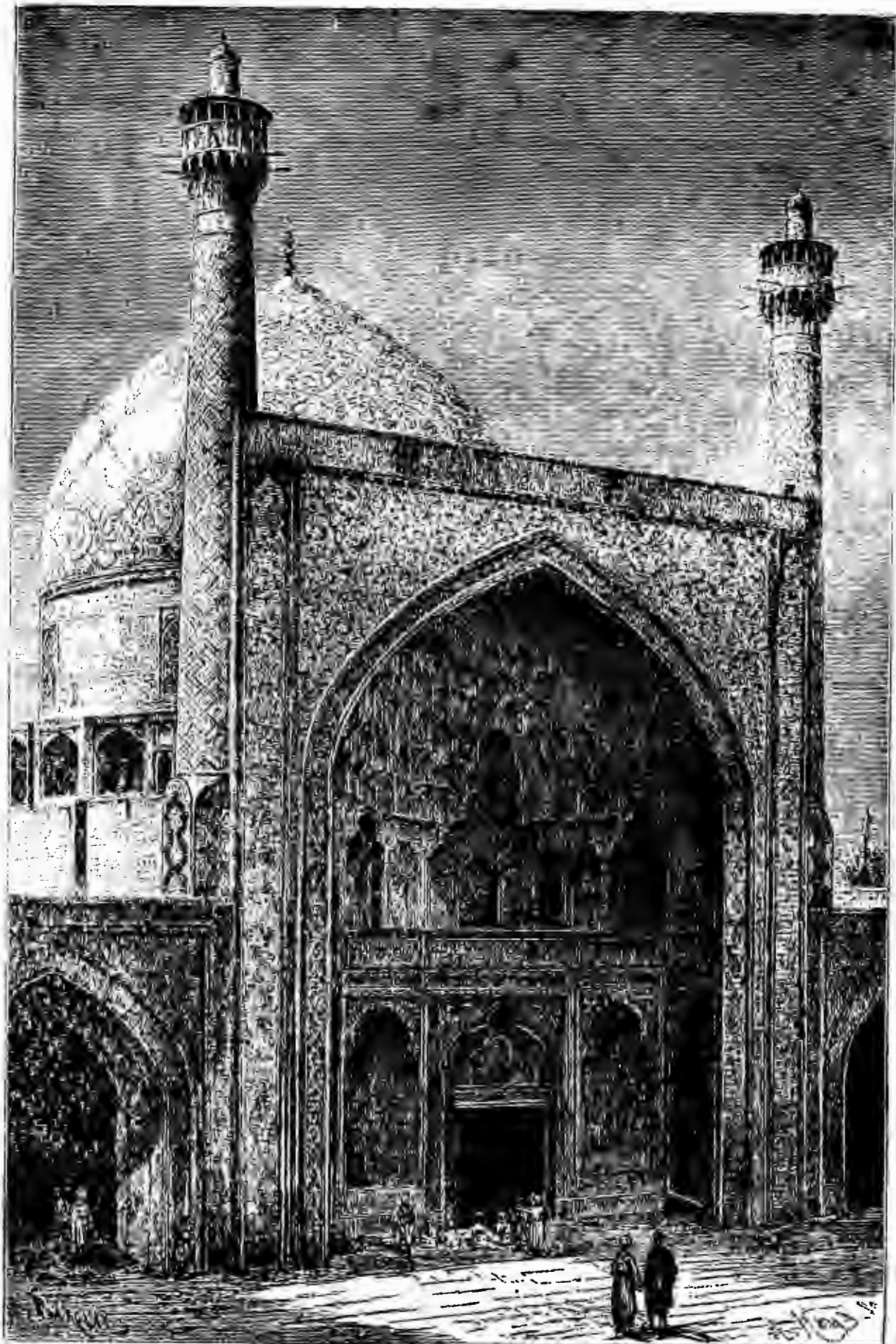
همراهان و محافظان ما در مسجد شاه اصفهان

است و اگر مردم به شورش پردازند من نمی‌توانم از شما دفاع کنم بنابراین بهتر آن است که از رفتن به مسجد صرف‌نظر کنید تا من موقع مساعدی برای شما پیدا کنم. خدا بامنان عقل داده و امر کرده است که نباید با دست خود خطری بر پیش پای خود ایجاد کند و خود را به مهلکه اندازد.

مارسل - دیگر مطلبی ندارید؟ از نصایح شما متشکرم اما اگر بیش از این وقت‌مارا تلف نکنید بیشتر متشکر خواهم بود.

خلاصه ما حامی خارجیان را رها کردیم و به طرف ملاها رفتیم و به آنها سلام کردیم. نظریه اینکه من وجه معتنا بهی نداشتم که به آنها انعامی بدهم تقاضا کردم که بطور اجتماع در مقابل دوربین من صف ببندند تا عکسی از آنها بگیرم.

ابتدا باهم بمذاکره پرداختند که آیا گرفتن عکس مشروع است یا نه و عاقبت باخشونودی در مقابل دوربین قرار گرفتند. من دوربین را روی سه پایه قرار داده و سر را بزرگ پارچه سیاه کشیدم و با حوصله‌ای که تا آنوقت در خود ندیده بودم مدتی به آنها دستور دادم که



جلو خان شبستان مسجد شاه اصفهان
pdf.tarikhema.org

جایجا شوند و سر و دست را چنین و چنان نگاهدارند و طوری بایستند که عکس همه بیافتد و تکان نخورند و با خونسردی بدپرسشهای عجیب و غریب آنها پاسخ می‌دادم و سرانجام بازحمت زیاد عکسی از آنها گرفتم و تصور کردم که اکنون حق ورود به مسجد را داریم. یک نفر ملا و یک سید جلو افتادند و ما را به درون مسجد بردند و برطبق دستوراتی که داشتند ما را راهنمایی کردند و پس از آن ما را از روی بامهای بازار و خانه‌ها روی بام مسجد بردند. از این نقطه ما توانستیم مساحت بنا را اندازه بگیریم و به مطالعه شاهکار بزرگ شاه عباس پردازیم. در مقابل عرواقی است که در جنبین آن دو منار قرار دارد و هر دو با کاشی‌های مربع پوشیده شده‌اند. این رواق دهلیز محوطه نمازخانه است. ارتفاع گنبد را اندازه گرفتیم و معلوم شد که از سطح زمین ۵۵ متر بلند تر است. در جنبین این تالار بزرگ دو تالار مستطیل دیگری واقع است در این بناهای مختلف هیچگونه تزیینی دیده نمی‌شود فقط کتیبه‌های با خط درشت سفید در بالای آنها در روی کاشی‌های آبی رنگ نمایان است.

در طرفین بنای مرکزی دو حیاط مستطیل واقع شده که روزهای جمعه و اعیاد در آنها باز می‌شود و حوضی هم در مرکز آنها واقع است تا مردم بتوانند وضو بگیرند و برای ادای نماز حاضر شوند ولی در سایر روزها در این حیاط‌ها بسته می‌شود و همان حوض بزرگ مرکزی برای وضو گرفتن مؤمنین که هر روزه برای ادای نماز به مسجد می‌آیند کافی است. نقشه مسجد شاه کاملاً متناسب و مطابق با دستورات اسلامی است. مسجد با معابد مشرکین بکلی متفاوت است. در این جابت یا معبود مخفی وجود ندارد که مؤمن توسط یک مرد روحانی با او ارتباط پیدا کند در این‌جا هیچگونه مجسمه یا تصویری از انسان دیده نمی‌شود که بتواند مردمان ساده لوح را بطرف بت‌پرستی سوق دهد. پیشوای بزرگ اسلام خواسته است که مسلمین بنای مذهبی ساده‌ای داشته باشند و در آنجا جمع شده به نماز جماعت پردازند و به ملاقات یکدیگر موفق گردند و در کارهای مهم باهم مشورت نمایند و جز به خداوند یگانه به هیچ چیز دیگر توجهی نداشته باشند.

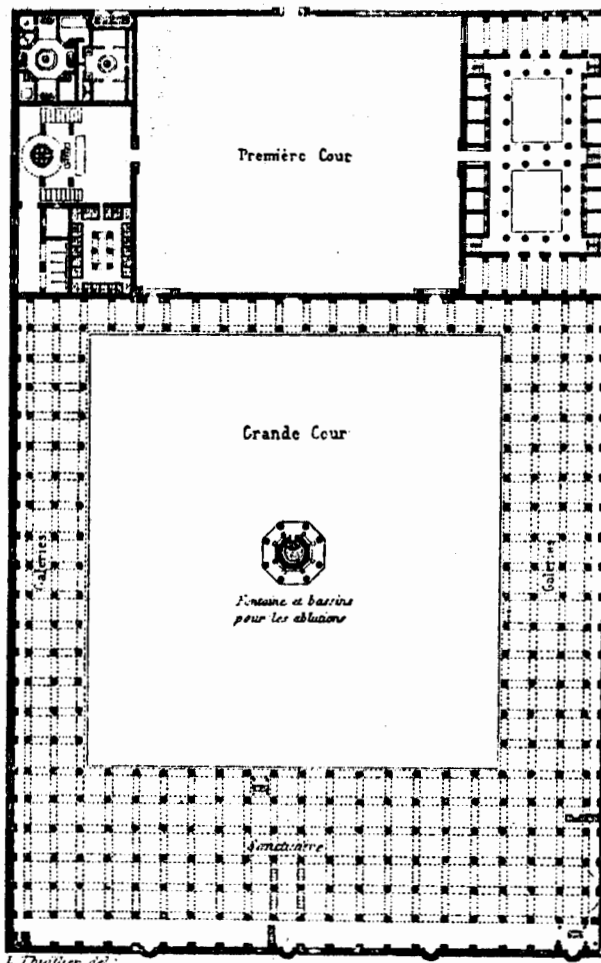
ساختن مسجد ساده هم برای اعراب دربدو امر مشکل بوده است زیرا که آنها قبل از طلوع پیغمبر اکرم (ص) فقط به خانه کعبه توجه داشتند و چادر نشینان بت‌پرست و بیابان گردان مشرک در آن آمد و رفت می‌کردند. پیغمبر اسلام (ص) هم آنجا را معبد مقدس و زیارتگاه قرار داد. وقتی که مسلمانان به ادای نماز که یکی از وظایف بزرگ آنها بود موظف شدند، به فکر ساختن عبادتگاه بزرگی افتادند تا بتوانند همه در آنجا جمع شوند، بنابراین با راهنمایی بعضی از معماران خارجی که شاید از اهالی بیزانس قدیم بودند به ساختن مساجد پرداختند و از بتخانه‌هایی که خراب کرده بودند ستون‌هایی آوردند و در اطراف محوطه مستطیلی قرار دادند و روی آنها چوب انداختند و بدین طریق موفق شدند که محوطه بزرگ سر پوشیده‌ای فراهم نمایند.

در محوطه‌ای که مخصوص خواندن نماز بود ستون‌های متوازی با فاصله‌های معین قراردادند بودند و جایی را هم با کاشی یا مرمر زینت کرده بودند که بجای محراب بود و نمازگزاران را متوجه خانه ابراهیم می‌کرد.

در نزدیکی این محراب منبر واقع شده بود که در بالای آن سرپوشی برای انتشار صدا وجود داشت. در صحن حیاط هم ایوان‌هایی متصل به مسجد ساخته بودند تا مؤمنین بتوانند در آنها استراحت کنند. سکوه‌های بلندی هم مجاور مدخل بود که مؤذن در بالای آنها ایستاده و در پنج نوبت مؤمنین را به نماز دعوت می‌کرد.

البته عبادتگاه يك جمعیت چادر نشین ابتدا همین شکل ساده را داشت و جایگاه مهمان نوازی بود که درب آن بروی تمام مؤمنین باز بود و مسلمانان در آنجا به سایه پناه می‌بردند و آب برای آشامیدن و وضو گرفتن هم بقدر کافی در آنجا یافت می‌شد.

شرحی که ذکر شد مطابق نقشه مسجدی است که عمرو در سال ۲۱ هجری در قاهره بنا کرده است، همین اوضاع و تقسیمات در مساجد الحاکم و تولون دیده میشود. اما بعدها مسلمان دریافتند که چنین بناهایی که اعراب اسپانیا نمونه زیبایی از آن در کوردو (۱)



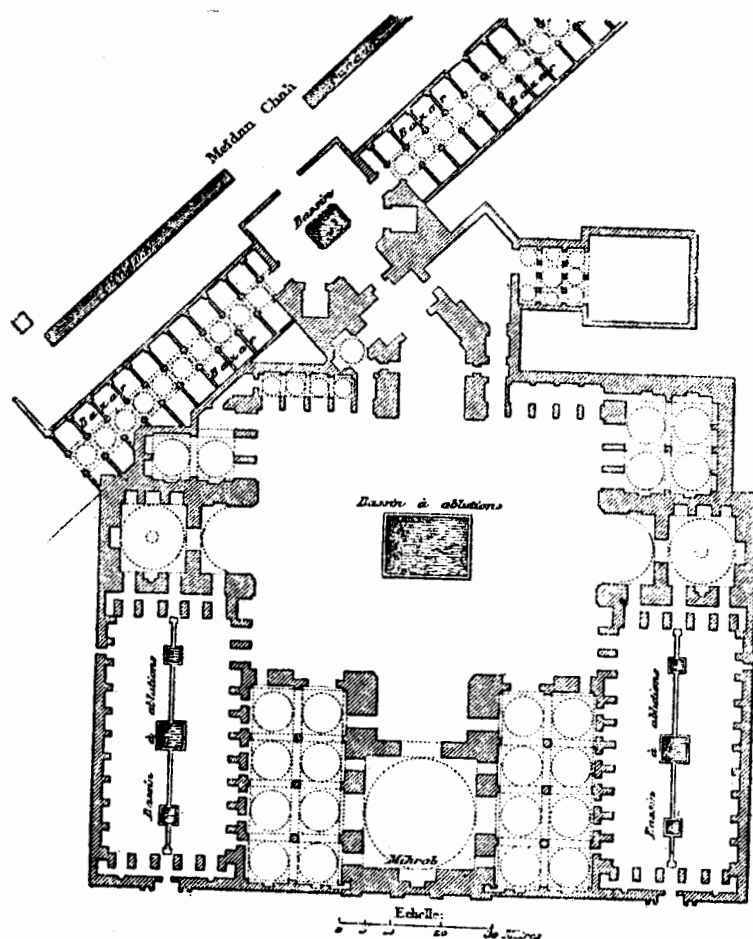
طرح مسجد عمرو در قاهره

بجای گذاشته‌اند متناسب با عظمت اسلام نیست و این ستونهای نازک و بی‌دوام ممکن نیست تحمل ساختمانهای مرتفعی را بنمایند. بعلاوه محوطه هم‌بواسطه این ستونها گنجایش جمعیت زیاد را ندارد، پس ناچار به فکر تغییر وضع مساجد افتادند. در ساحل دجله کاخ عالی باشکوهی بود که در تمام ممالک اسلامی شهری داشت و بنا بر روایات محلی خسرو بزرگ

Cordoue (۱)

پادشاه ایران آنرا ساخته بود و این همان کاخ با عظمت تیسفون بود که بنا بر روایتی در روز تولد پیغمبر شکاف برداشت.

سلطان حسن در قرن چهاردهم بخیال افتاد مسجدی بسازد که شبیه به این کاخ بلند ساسانی باشد و با این نیت یکی از معماران خود را به بین‌النهرین فرستاد و او را مأمور مطالعه آن بنای عالی کرد، این معمار در موقع مسافرت به ایران ابنیه با عظمت سلطنتی و مذهبی را دید و نقشه ساختمان آنها را به خاطر سپرد و پس از مراجعت به قاهره با معلوماتی که تحصیل کرده بود شالوده مسجد حسن (۱) را ریخت که بعدها نمونه مساجد جدید گردید و پوشش‌های چوبی بدوی به تقلید از تالار خسرو تبدیل به طاقهای استوانه‌ای شکل گردید و به جای آن عمارات بی‌دوام که بوسیله ستونهای نازک نگاهداری می‌شدند عمارات مرتفعی ساخته شد که با دیوارهای ضخیمی احاطه شده بودند و معماران با معلومات جدید و عمیقی که بدست آورده بودند توانستند آنها را با گنبدهای آراسته‌ای ببوشانند.



طرح مسجد شاه اصفهان

(۱) - مسجد حسن در سال ۷۵۷ هجری مطابق با ۱۳۵۶ میلادی بنا شده است (م)

پس از صدسال سلطان محمد دوم بعد از فتح استامبول سواره به معبد سنت صوفی (۱) (ایا صوفی) وارد گردید و در حالی که اجساد مقتولین را پایمال می‌کرد به مشاهده این بنای قدیمی پرداخت. تماشای این کلیسای بیزانسی در او باندازه‌ای تاثیر کرد که فرمان داد آنرا تبدیل به مسجد کنند و همان نقشه اولیه فاتحین عرب را پذیرفتند یعنی نمونه مسجد قاهره این بنای عالی تقلید کردند و ملتفت این نکته دقیق نشدند که در این بنا صلیب یونانی که رقیب هلال است، شاخه‌های خود را روی زمین گسترانیده است و بهمین جهت است که در بهترین و قشنگترین مساجد استامبول و قاهره شکل صلیب یونانی دیده می‌شود.

صحن حیاط این مساجد نسخه ثانی حیاط ایوان‌دار کلیساهای قدیمی است و تنها مناره‌های بلند و حوض مرکزی نشان می‌دهد که این‌جا مسجد است و بالاخره آخرین نمونه مساجد سنیان که در بلاد ترک و عرب بنا شده تقلیدی است از طرز کلیساهای قبل از اسلام و بطوری این نقشه تقلید شده است که اگر روزی عیسویان موفق شوند عثمانیان را از اروپا خارج کنند، کشیشان اشکالی نخواهند دید که مراسم مذهبی را در همین مساجد که پس از فتح استامبول بنا شده است و حتی در خود سنت صوفی بجای آورند.

اکنون باید این مسئله را تحت مطالعه قرارداد که آیا استادان و صنعتگران ماهر ایرانی پس از گرویدن به اسلام از روی چه نقشه‌ای به بنای مساجد پرداختند.

اگر قول هرودوت و سایر مورخین قدیمی را قبول نمائیم ایرانیان قبل از گرویدن به اسلام دارای معبدی نبودند و مراسم آئین مزدیسنا را در هوای آزاد انجام میدادند (۲)

ایرانیان تازه مسلمان بنائی نداشتند که آنرا تغییر داده و مطابق دستورات اسلامی تبدیل به مسجد کنند و همان نقشه اولیه فاتحین عرب را پذیرفتند یعنی نمونه مسجد قاهره را که عمرو عاص بنا کرده بود سرمشق قرار دادند و تنها کاری که کردند این بود که عبادتگاه مخصوص را که دارای محراب بود با گنبدهایی که قرن‌ها طریقه ساختن آنرا می‌دانستند پوشانند و بجای بکار بردن چوب بامها را با سقفهای کوچک بهم متصل ساختند و مناره‌هایی برپا کردند که از خارج مسجد را نشان دهند.

از مقایسه‌های مساجد عمرو و حسن با مساجد جدید استامبول میتوان به تسلسل فکری و اوضاع اجتماعی مسلمانان سنی پی برد که در نتیجه آن وضع بناهای مذهبی خود را تغییر دادند. اعراب و ترک‌ها برای اینکه مساجد خود را با عظمت و جلال نمایش دهند ساختمان گنبد را هم در ترکیب آنها دخالت دادند ولی شکل باعث از میان رفتن روح گردید و البته چنین عارضه‌ای در نزد دولتی که هیچوقت در صنایع خود ادعای منطق و عقل رانکرده‌اند طبیعی است. هرگاه به مقایسه مسجد قدیمی مصر که عمرو عاص ساخته و مساجد قدیمی قزوین و اصفهان و ورامین بپردازیم باین دو نکته مهم پی می‌بریم که اولاً ایرانیان در اصول معماری خود ثبات قدم نشان داده‌اند و ثانیاً نقشه‌های اولیه مساجد اسلامی را با کمال احترام محفوظ نگاه داشته‌اند و بالاخره مساجد ایرانی بسیار قدیم یا جدید همه بطرز مساجد صدر اسلام ساخته شده‌اند و فقط ذوق و سلیقه و مهارت صنعتگران و استادان در آن دخالت داشته و آرایش و جلوه جالب توجهی به آنها داده است.

Saint Sophie (۱)

(۲) این عقیده گویا صحیح نباشد زیرا که ایرانیان زرتشتی در دوره ساسانیان معابد بزرگی

داشتند مانند آتشکده‌های بلخ و نوبهار و شیز و غیره و هرودوت از دوره هخامنشی سخن

گفته است (م)

چنانکه در مسجد عمروعاص و مسجد شاه دیده می‌شود، محوطهٔ محراب‌دار که جایگاه مخصوص نماز است در زیر گنبد واقع شده و در طرفین آن هم فواصل فرعی وجود دارد وطاق‌نماهایی هم در اطراف حیاط برای نشستن طلاب و مؤمنین و مسافرین هست و حوض و ضوهم در مرکز صحن قرار گرفته و منزل پرستاران هم در هر دو بنا یکسان است.

باری در موقع صبح که ما وارد مسجد شدیم جمعیت زیادی در آن نبود و توانستیم با فراغت خاطر به مطالعه پردازیم اما همینکه من دستگاه عکاسی را برپا کردم که عکسی از مناظر مختلفهٔ آن بگیرم چند نفری که در اطراف حوض نشسته بودند و سروصورت را در آن می‌شستند متوجه من شده و حالت اضطرابی نشان دادند و دست‌ها را بطرف آسمان بلند کرده و شروع به ناسزا گفتن کردند.

مردی که عمامهٔ آبی‌رنگ سیدها را بر سر داشت با هیجان شدیدی فریادهای کشید و مردم را در اطراف خود جمع کرد و با جوش و خروش بی‌نظیری به تحریک آنها پرداخت و به قصد آزار ما جلو افتاد و جمعیت را بدنبال خود بطرف بام کشید و باد آدو فریاد به طرف ما هجوم آورد.

پرپاسکال که نمی‌خواست ما را در معرض خطر قرار دهد یعنی خطری که شاید کمتر ما به آن توجه داشتیم به صدا درآمد و فرستادگان مجتهد را تهدید کرد که چرا ایستاده‌اند و جلو جمعیت را نمی‌گیرند و گفت شما می‌بایستی قبلاً باین مردم خاطر نشان کرده باشید که ما با اجازهٔ مجتهد باین‌جا آمده‌ایم. ولی آنها حرکتی نکردند و حرفی نزدند. سید به همراه جمعیت با حرارت بی‌نظیری نفس زنان و ناسزاگویان به بالای بام طبقهٔ تحتانی آمد اما در این‌جا عدهٔ تابعین او روبه‌تقلیل رفت و فقط چند نفری همراه او بودند. شاید دیگران از عاقبت این کار ترسیده و به همین علت از متابعت سید خودداری کرده و فهمیده بودند که اذیت کردن فرنگیان عاقبت خوشی ندارد، در این ضمن واقعهٔ مضحکی هم روی داد.

در موقعی که سید می‌خواست با آن حالت عصبانی به طبقهٔ فوقانی بیاید سرش به طاق پله برخورد و عمامه از سرش افتاد و غلط زنان به طرف حیاط رفت و خود او هم چون بی‌الای بام رسید پاهایش در لباس بلندش گیر کرد و بسختی بزمین خورد و پاهای عریانش نمایان شد و نزدیک بود به عقب بغلتد و در پله‌ها بر سر تابعین خود خراب شود. خوشبختانه جنهٔ ضعیفی داشت و اگر می‌افتاد چندان صدمه‌ای به دیگران نمی‌زد.

از مشاهدهٔ این وضع جمعیت شلیک‌کننده را سرداد و ما هم بی‌اختیار خندیدیم. همراهانش او را بلند کردند اما دیگر نتوانست بجوش و خروش خود ادامه دهد و از شدت خجالت سر تراشیدهٔ بی‌عمامه را بزییر افکند و قیافهٔ مضحکی پیدا کرد.

پرپاسکال در این موقع حیلۀ جنگی ماهرانه‌ای بکار برد و روی به فرستادگان مجتهد کرده به عتاب و خطاب پرداخت و آنها را به عواقب وخیم این کار و مجازات شاهزاده تهدید کرد و گفت اگر کوچکترین آزاری به این فرنگیان برسد شماها تمام به قهر و غضب شاهزاده ظل‌السلطان گرفتار خواهید شد و در این ضمن حیلۀ دیگری هم بکار برد یعنی روبه‌سید شجاع کرده گفت چرا شما در موقع عکس‌برداری در میان جمعیت نایستادید.

دشمن که تاج بزرگی از سرش افتاده و اقتدارش بر باد رفته بود از تندی و تشدد خود کاسته و مانند کسی که اسلحه را بزمین انداخته و تسلیم می‌شود باحالی که خالی از اضطراب نبود به پرپاسکال گفت:

آیا ممکن است عکس مرا جداگانه بگیرید؟

پریاسکال گفت بسته است به تغییر رفتار شما.

در این موقع سیدروبه همراهان خود کرده گفت: «زود بروید پائین. این فرنگیان در تحت حمایت مجتهد هستند. اگر به آنها اذیت کنیم مثل این است که به مجتهد توهین کرده باشیم.»

پریاسکال پس از آنکه کاملاً از عقب‌نشینی وشکست دشمن اطمینان یافت نزد ما آمد وبه زبان فرانسه گفت خوشبختانه از خطر رهائی یافتیم ولی باید عاقلانه وبا احتیاط رفتار کنیم، دیگر جای درنگ نیست. زود تر باید پائین رفت مبادا خطر دیگری در کمین باشد. بهتر آن است که با پای خود پائین رویم وانقدر نایستیم که مارا از بام بهزیراندازند.

نظر باینکه ناصیح کشیش عاقلانه بود، بعلاوه بامهم دیوار تکیه گاهی نداشت که ما بتوانیم بوسیله آن مقاومت به خرج دهیم، مارسل گفت مطالعات من تمام شده است وهمه به گالری‌های طبقه اول رفتیم، فرستادگان مجتهد هم که ظاهراً حامی ما وباطناً باعقیده حمله کنندگان همراه بودند از این حرکت ما اظهار خوشوقتی کردند.

گالری‌های تحتانی وحجرات آن به طلاب که شب وروز در آن جا بسر می‌برند اختصاص دارد. در ضمن گردش، به یکی از طلاب محترم برخوردیم. او ما را به حجره خود دعوت کرد وبا ادب واحترام جائی در پهلوی خود برای نشستن ما نشان داد. ما بروی فرش نشستیم وفورا دستور داد که چای وقلیان بیاورند. صورت برنزی این پیرمرد محترم در زیر عمامه بزرگ سفید برجستگی خاصی داشت وبه ما وعده داد که پس از اتمام نماز جماعت می‌توانیم تمام حجرات واقع در گالری را بدرهمنائی او به بینیم.

از داخل حجره من توانستم تشریفات نماز جماعت را به بینم. مردم دسته‌دسته داخل مسجد می‌شدند وبه محض ورود کفش یا گیوه را از پای درآورده زیر بغل می‌گذاشتند وبه طرف حوض بزرگ می‌رفتند وعمامه یا کلاه را از سر برداشته ومشغول وضو گرفتن می‌شدند. آنهایی که عمامه داشتند تمام سر را تراشیده بودند وكسانی که کلاه داشتند قسمت بالای سر را از پشت تا پیشانی مانند نوار پهنی تراشیده ومقداری از موهای خود را در پشت گوش‌ها باقی گذارده بودند. البته وضو یکی از دستورات بسیار عالی اسلامی است که می‌بایستی در موقع عبادت وتوجه به طرف خدا خود را از هرگونه آلاچی پاک کنند واگر مریض یا مسافر باشند بجای آب از خاک استفاده کرده وتیمم نمایند ودر هر حال در موقع نماز باید پاک وتمیز باشند.

سپس در موقع نماز دست‌ها را در جلوی سینه قرار می‌دهند ولی شیعیان دست‌ها را آزاد می‌گذارند (۱).

پس از نماز ملای محترم به وعده وفا کرد وحجرات را به‌نشان داد وبه مارسل گفت آیا از دیدن مسجد شاه خوشوقت شدید؟ آیا مسجد بزرگ ایاصوفی استامبول از حیث شکوه وعظمت می‌تواند با این گوهر گرانبهای اصفهان برابری کند؟

مارسل با کمال ادب گفت مقایسه این دو بنا بسیار مشکل است زیرا که هر یک به طرز

(۱)- نویسنده آداب نماز را مفصل‌تر می‌نویسد و چون ساعمه آنرا می‌دانیم از ترجمه این

قسمت صرف‌نظر شد (م)

خاصی ساخته شده است بهر حال این مسجد بسیار عالی و از حیث زیبایی بی نظیر است ولی به عقیده من اگر در محور میدان واقع شده بود ابهت و عظمت دیگری داشت. ملای محترم پس از قرائت چند آیه عربی قرآن و ترجمه کردن آن به فارسی گفت این آیات لزوم قبله را می‌رسانند، بعلاوه اگر بنا باشد ما به این دستورات رفتار نکنیم با عیسویان که به طرف قبر عیسی می‌ایستند چه تفاوتی خواهیم داشت؟ مارسل گفت با این دلایل متقن حق باشماست و نمیتوان اصلاحی در بنا بعمل آورد.

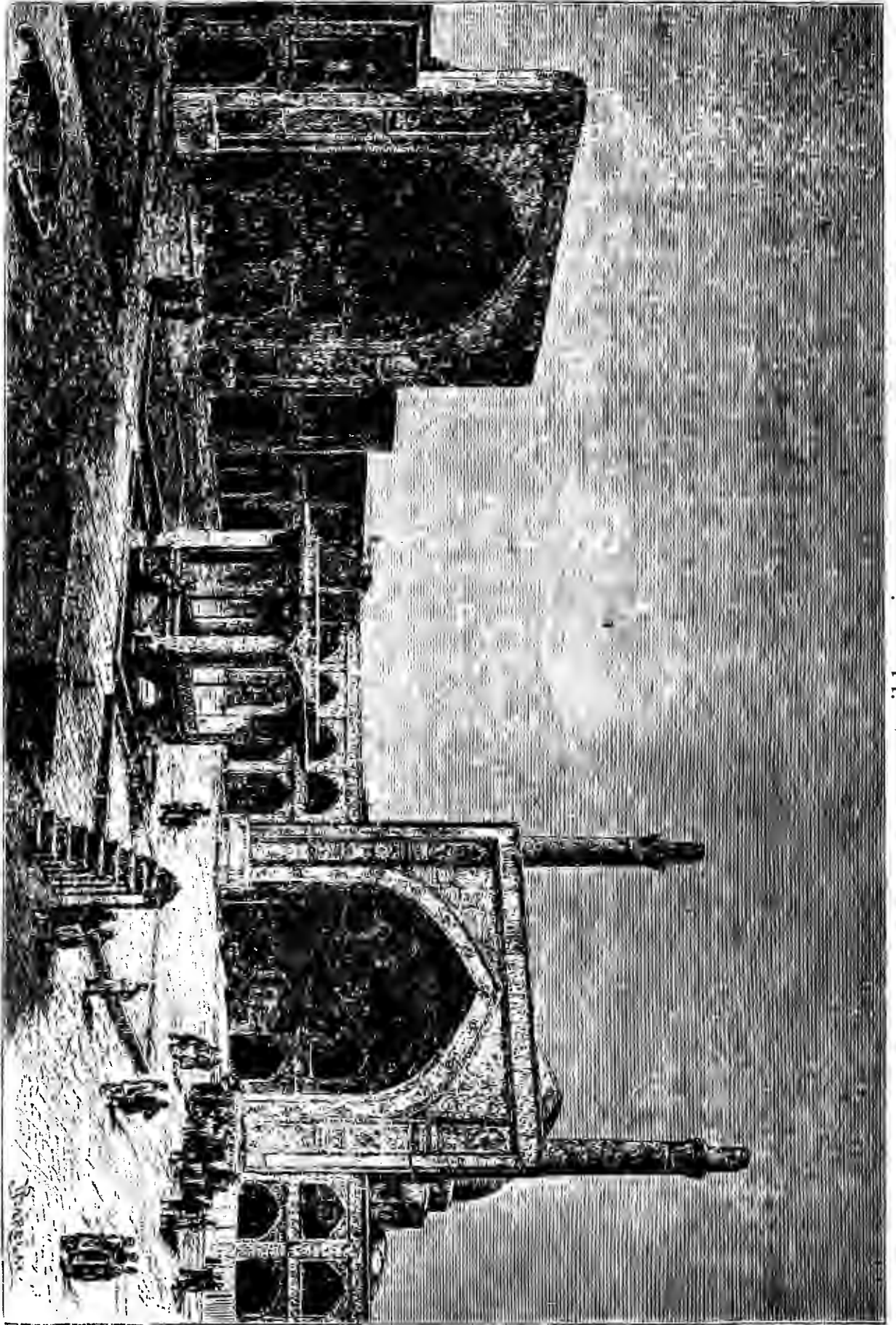
من گفتم پس چرا سنی‌ها در مسجد ایاصوفی که در امتداد قبر عیسی واقع است نماز می‌خوانند و فقط سجاده خود را بطرف کعبه می‌اندازند؟

در پاسخ گفت: شما چگونه آن ملعون‌ها را که قاتل اولاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند با شیعیان مقایسه می‌کنید! اگر معبد ایاصوفی بدست ما افتاده بود مسلماً آنرا خراب می‌کردیم و بجای آن بنای دیگری می‌ساختیم. بعقیده من که نام ملاحسین است اگر روزی ثابت شود که این مسجد شاه که سالهای زیادی من عمر خود را در آن بسر برده‌ام خدای نا کرده برخلاف دستورات اسلامی بنا شده است اول کسی که برای انهدام آن کلنک بدست می‌گیرد من خواهم بود.

۱۰ سپتامبر - امروز ما با اجازه امام جمعه به زیارت مسجد جامع رفتیم. جمعی از مالاها هم راهنمای ما بودند. پس از ورود به مسجد و تماشای دیوارها و حجرات و محوطه‌های دیدنی پریاسکال مستخدمی را صدا زده گفت نردبانی بیاور. مستخدم نردبان را آورد و به دیوار تکیه داد. پریاسکال به پرسش پرداخت و گفت آیا محکم گذارده‌ای؟، نه. قدری راست ایستاده است پایه آنرا عقب‌تر بکش. پله‌های آن محکم است، چوبها پوسیده نشده‌اند؟ بام در شرف خرابی نیست؟ و پس از این پرسش‌ها به ما تکلیف کرد که بالا برویم.

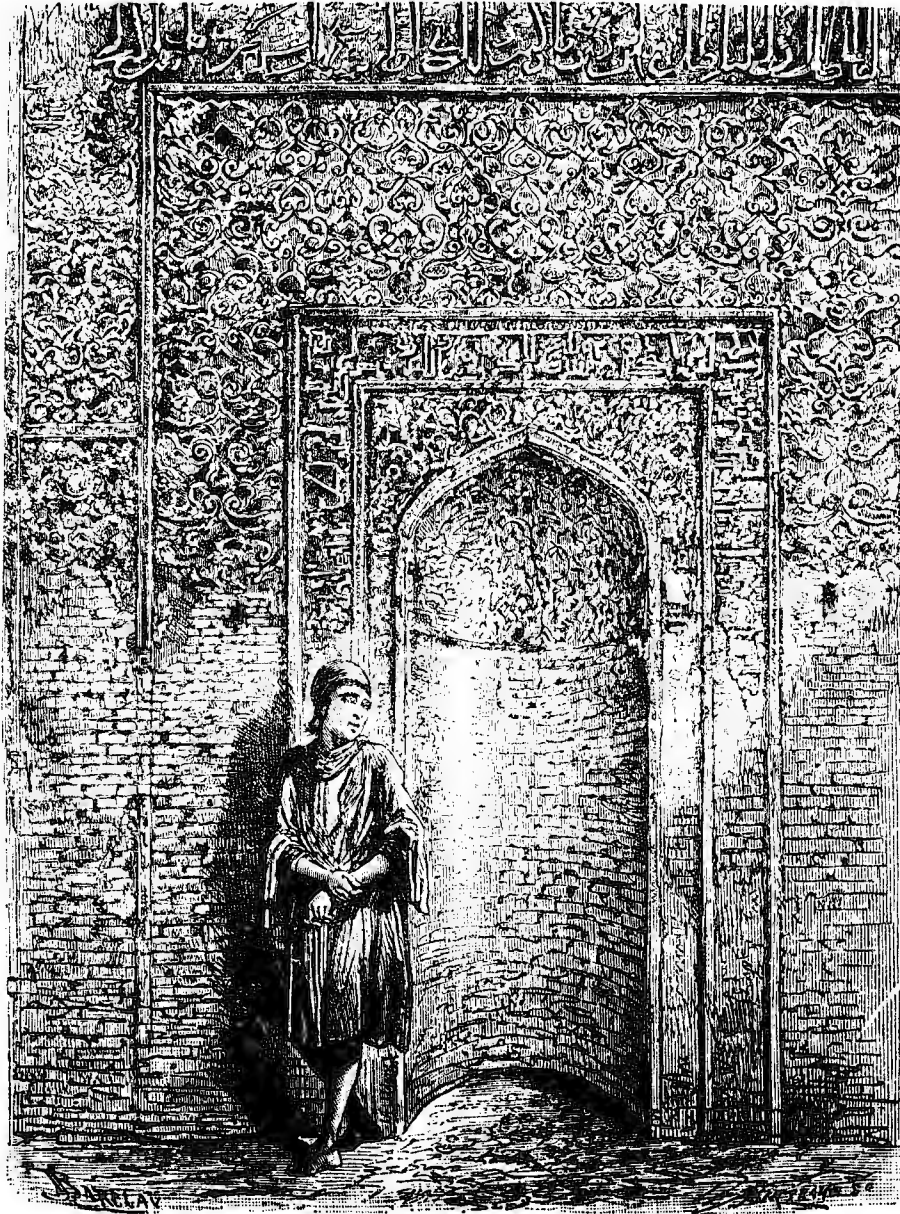
این همان مسجد جامع است که شاه عباس قصد انهدام آنرا داشت و می‌خواست مصالح آنرا در ساختمان مسجد شاه بکار برد. مستخدم گفت خلیفه نترسید. دستتان را به من بدهید، انشاءالله سلامت ببالای بام خواهید رسید. عجب اینکه همان شخص که به قول خود مامور حمایت خارجیان است در این جا هم حاضر شده بود و در کنار دیواری نشسته و انتظار ورود ما را داشت و همین که ما را دید بلند شد و به دنبال ما افتاد.

بهر حال من و مارسل و پریاسکال با زحمت از پله‌های نردبان که از یکدیگر پنجاه سانتیمتر فاصله داشتند بالا رفتیم، در صورتیکه اسکورت ما چالاکانه مانند گربه از این بام به آن بام می‌پریدند. در بالای بام می‌بایستی از روی الوارهایی که در بالای گنبدهای کوچک خراب قرار گرفته بودند عبور کنیم. از میان شکاف‌ها توانستیم قسمت‌های بسیار قدیمی این مسجد را که می‌گفتند در سال ۷۵۰ توسط خلیفه المنصور عباسی بنا شده است ببینیم. در کتیبه‌ها خطوط کوفی بسیار زیبایی باقی بود. محراب آنرا که با گچ‌بری‌های بسیار عالی و اسنادانه زینت یافته بود تماشا کردیم و بر صنعتگر ماهر آن آفرین گفتیم. تعمیرات متوالی که در زمان ملک‌شاه سلجوقی و مخصوصاً در دوران شاه طهماسب و شاه عباس دوم صورت گرفته است همه جای این بنای قدیمی را از جلوه و شکوه اصلی انداخته و ارزش صنعتی آنرا بکلی از میان برده‌اند. با اینکه این مسجد پس از ساختمان مسجد شاه متروک مانده است هنوز هم در اصفهان شهرتی دارد و امتیاز مخصوص اولویت خود را حفظ کرده است. بنا بردستورات اسلامی شاه باید در ایام جمعه به مسجد آمده و با صدای بلند به‌ادای



سنگ قبر امامان

tarikhema.ir



محراب تعمیر شده مسجد قدیم المنصور در اصفهان

نماز پردازد اما شاه که خواسته است امتیازات خود را حفظ کند، به این وظیفه مقدس عمل نکرده و کسی را بالقب امام جمعه قائم مقام خود قرارداده است که به نام او این وظیفه مذهبی را انجام می دهد و بنابراین در هر شهر بزرگی یک نفر امام جماعت معین شده است. در روز جمعه مالاها علاوه بر نماز به خواندن قرآن هم مبادرت می کنند ولی سایر افراد مسلمان اجباری در این کار ندارند. خلاصه ما به کار پرزحمتی اقدام کرده ایم و در هر مسجدی که وارد می شویم ناچار باید نامایماتی را هم تحمل کنیم. چون خسته شده بودیم

و حرات آفتاب هم طاقت فرسا بود با کمال احتیاط از پله‌های نردبان بدون حادثه بزمین رسیدیم ولی پرپاسکال که بدنبال ما می‌آمد خواست در این بازی ژیمناستیک چالاکسی و مهارتی بروز دهد و با وجود نصایح ما بی‌باکانه از پله‌ها سرازیر شد و ما با اضطراب متوجه او بودیم. ناگاه صدائی بلند شد و یکی از پله‌ها در زیر پای او شکست و مدتی او در هوا معلق ماند اما با دست پر قوت خود به نردبان چسبید و باز حمت زیاد خود را به زمین رسانید. ملاحظه شادی باطنی خود را پنهان کرده و برای تسلی خاطر خلیفه به دور او جمع شدند و شکر خدا را بجای می‌آوردند که باو صدمه‌ای نرسیده است.

اما کشیش با اینکه رنگ و روی خود را باخته بود خواست تشخیصی بروز دهد و با صدای آمرانه‌ای گفت این مستخدم کجاست؟ او را بیاورید تا انعامش را بدهم. البته او هم در این موقع فرار کرده بود و ما هم فوراً از مسجد بیرون آمده روی زین نشستیم و راه جلغا را در پیش گرفتیم. پرپاسکال در حال پائین آمدن از نردبان ساق پایش خراشیده شده بود و مختصر رنجی باو می‌داد بنابراین گفت بهتر این است که به منزل یکی از دوستانش که نزدیک است برویم و به شستشو و بستن زخم پردازیم.

خانه‌ای که در آن وارد شدیم دارای حیاط بزرگی بود و از هر طرف عماراتی داشت و تالاری در مقابل مادیده می‌شد. ایوانی داشت که آنرا با گچ سفید کرده بودند. ما به آنجا وارد شدیم، سقف این اطاق گنبدی است که تزیینات و گچ‌بری ظریفی دارد. یک در شیشه‌ای موزائیکی هم دارد که به طرف حیاط باز می‌شود و بوسیله آن روشنائی مختصری به تالار وارد می‌گردد.

شخص موقری با قیافه روشنی که مهر و ملامت از آن پیدا بود بر روی مخته نشسته بود و کتب زیادی در اطراف خود داشت. همین که ما وارد تالار شدیم عمامه آبی رنگ خود را بر سر گذاشت و با خوشروئی به ما خوش آمد گفت.

پس از آنکه پرپاسکال او را از زخم پای خود آگاه کرد فوراً بلند شد و دستور داد که مستخدم آفتابه و لگن و مقداری نباتات طبی بیاورد و با دست خود مشغول شست و شو و زخم‌بندی شد و برگ نباتات را روی زخم گذاشت و تا زودتر خشک شود در این ضمن به بچه‌های کوچک خود امر کرد که مرا به اندرون نزد مادرشان ببرند.

در مقابل در هر یک از اطاق‌های اندرون پرده ابریشمی آویخته شده بود تا کسی نتواند درون آنرا ببیند. همین که وارد شدیم شیرین خانم پس از تعارفات معمولی قلیان را از لب خود دور کرد و مؤدبانه به من خوش آمد گفت و فوراً قلیان را بمن تقدیم کرد.

من با کمال ادب از او تشکر کردم و از کشیدن قلیان معذرت خواستم. همانطور که ما از کشیدن قلیانی که دهان به دهان می‌گردد و بالاخره از دست شاه یا اشخاص بزرگ کم کم به دست گدای بی‌دندان کثیفی که به طلب لقمه‌نانی آمده می‌رسد احتراز می‌کنیم، مسلمانان هم از چیزی که دست عیسویان به آن رسیده باشد پرهیز دارند.

خانم باهوش به این قضیه پی‌برد که شاید من برای اینکه بادست خود قلیان را آلوده نکنم معذرت خواستم، بنابراین گفت: «شما این‌جا در خانه دوست خود هستید، پرهیز نکنید» و بیش از این اصرار نکرد چند لحظه‌ای با او بودم و از شهر و سیاحت مساجد با او صحبت کردم. در این ضمن زنانی هم به ملاقات او آمدند و من موقع را غنیمت شمرده بلند شدم و خدا حافظی کرده آمدم و بلافاصله با رفقا سوار شدیم و به راه افتادیم.



ملا حسین

همین که از این خانه فاصله گرفتیم، من به کیش گفتم. عجب است که شما در میان سادات برای خود دوستی انتخاب کرده‌اید! پرپاسکال گفت: من از صمیم قلب آقا سید محمد حسین را دوست دارم زیرا که او مرد نیکوکاری است و چندی قبل یکی از عیسویان را از مرگ حتمی نجات داد. قضیه این است که چند سال پیش یک نفر فرانسوی به جلفا آمد. این هموطن شما ماموریت مذهبی نداشت بلکه بخیال خود نظربه‌ایمانی که داشت آمده بود



شیرین خانم

تا مسلمانان را به آئین انجیل دعوت کند. طولی نکشد که دانست کوششهای او بی نتیجه است و نمی‌تواند در عقیده مسلمانان رخنه‌ای وارد سازد. بنابراین از آنها دست کشید و به این فکر افتاد که ارمنی‌های جلفا را به آئین کاتولیک دعوت نماید. خلیفه آن زمان که روحیه‌اش با خلیفه حالیه تفاوت زیاد داشت بقصد او پی برد و دانست که این شخص یعنی اوژن بوره (۱) به فعالیت پرداخته است و ایمان پیروانش را سست می‌کند پس درصدد برآمد که او را از جلفا دور کند و به پیروان خود دستور داد که از آزار رساندن به او خودداری نکنند. بنابراین کشمکش تولید شد و چند نفر ارمنی متمصب به امر خلیفه مامور شدند که او را گرفته و سنگسار کنند. هموطن شما چون از قضیه آگاه شد در خانه‌ای پنهان گردید ولی ارمنی‌ها به محل مخفی او پی برده و در اطراف خانه انتظار بیرون آمدن او را داشتند تا کارش را بسازند

Eugène Bourré - (۱)

وقضید به حدی اهمیت پیدا کرد که هم‌مذهبان او هم از ترس نتوانستند از او شفاعت یا حمایتی بکنند تا مبادا منازلشان به غارت و خونشان بهر برود. تنها کاری که توانستند بکنند این بود که این آقا را از واقعه آگاه ساختند و به فکر چاره خلاصی او برآمدند.

آقا سید محمد حسین هم جمعی از مریدان خود را برداشته به جلفا آمد و اوژن بوره را که به لباس مسلمانی درآمده بود در میان اسکورت خود انداخته به شهر اصفهان برد.

ارمنی‌ها چون دیدند شکار از دستشان رفت و جرئت حمله به مسلمان‌ها را هم نداشتند بخصوص که سیدی در راس آنها فرار داشت، عده‌ای را مامور کردند که مسلحانه در کمین باشند و بالاخره زنده یا مرده او را به جلفا بیاورند. اما سید این مرد فرانسوی را متجاوز از یکماه تحت حمایت خود نگاه داشت و همین که فهمید ارمنی‌ها خسته و مایوس شده و از کمین دست کشیده‌اند خودش تا کاشان همراه او رفت و از آنجا او را بطرف تهران فرستاد که در یکی از بنادر شمالی ایران بکشتی نشست و رفت.

من از پریاسکال پرسیدم آیا تمام اصفهانیان سید هستند؟ زیرا من امروز غیر از عمایه سیاه چیزی ندیدم. کشیش گفت همه نیستند ولی عده آنها در ایالت عراق زیاد است و قدرت و نفوذی هم دارند و با اینکه پیغمبر اسلام (ص) پس از رحلت فقط یک دختر باقی گذاشت که نام او فاطمه و زوجه پسر عم خود علی بن ابیطالب (ع) بود، اعقاب او با سرعت عجیبی رو به افزایش گذاردند. بعلاوه بر حسب دستور پیغمبر (ص) متمولین باید وجهی بعنوان خمس به آنها بدهند و در تولیت املاک و وقف هم اولویت دارند، بنابراین اغلب با راحتی زندگی می‌کنند.

کشیش گفت ما باید از مجتهد و امام جمعه تشکر کنیم که عده‌ای را راهنما و حاضی ما قرار ندادند و البته اگر اینها همراه ما نبودند ممکن نبود که ما به سهولت بدیدن مساجد موفق گردیم و بالای بام‌ها برویم و من بهتر آن می‌بینم که از این بیعد از رفتن به بام صرف نظر کنید و در صحن حیاط بدسیاحت پردازید زیرا بطوری که ندیدید اولاً این بام‌ها استحکامی ندارند و ثانیاً از آزار و اذیت محفوظ خواهید ماند.



آقا سید محمد حسین



یکی از کوچه‌های عباس‌آباد

فصل هفدهم

امامزاده جعفر - مناره مغول - حامی خارجیان - قصر فرح‌آباد - تخت سلیمان - میدان جنگ گلناپاد -
 قبرستان ارمنی‌ها - لباس پارسی در طبقه اشراف جلفا - باغ هزار جریب - قصر آئین‌خانه - پل حسن‌بک -
 مناره و امامزاده شهرستان - پل شهرستان - قرار داد باچار و ادار - شام در کلیسا - عزیمت به شیراز .

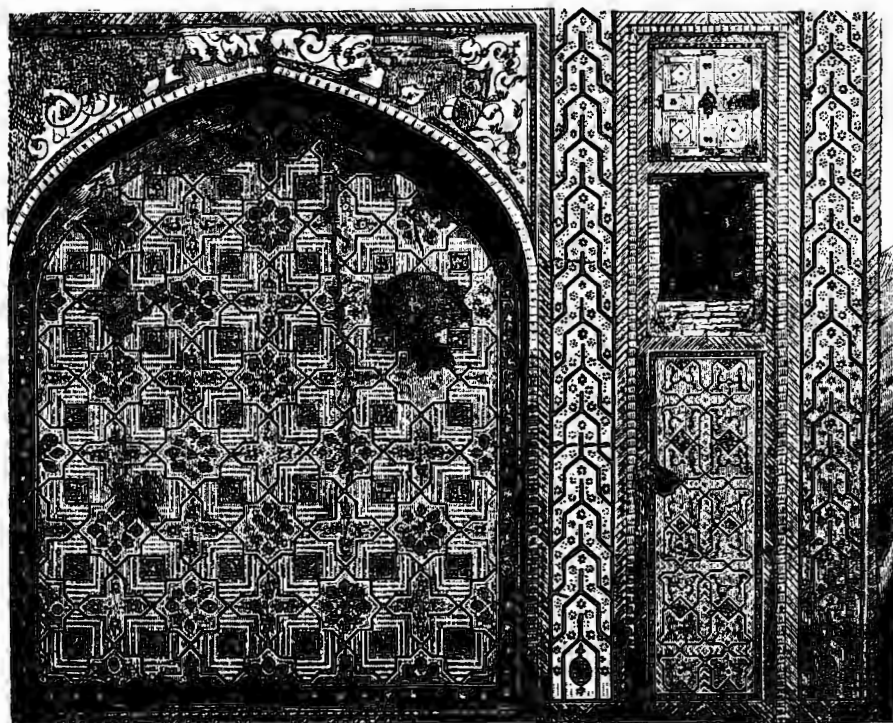
۱۳ سپتامبر - ما از زیارت مساجد و گنبدها و مناره‌ها و ابنیه دولتی تقریباً خلاص شده‌ایم و از این به بعد جز امامزاده جعفر جای دیدنی نمانده است. اصفهانیان برای این امامزاده احترامی قائل‌اند. بنابراین پر پاسکال ما را مجبور کرد که قبل از طلوع آفتاب از جلفا حرکت کنیم و تا بازار باز نشده امامزاده را به بینیم. حیاط امامزاده شکل هندسی منظمی ندارد و در اطراف آن بناهای خشت و گلی واقع شده که یا خراب شده و یا در شرف خرابی هستند. خود بنای امامزاده با طرح هشت ضلعی ساخته شده و بسیار قشنگ و دیدنی است و گنبدی هرم مانند شبیه به گنبد مقابر شیوخ قم دارد. در گیلوئی‌های طاق آن کتیبه‌هایی است با خط عربی که با حاشیه‌ای از سبزه و گل تزیین یافته‌اند و چون این بنادر دوره مغول

ساخته شده کاشی‌های ممتاز فیروزه‌ای آن درخشندگی خاصی دارند. قسمت‌های تحتانی بنا با آجرهای قشنگ سفید ساخته شده که در میان آن‌ها فواصل مجوفی شبیه به ابنيه قرون وسطای فرانسه دیده می‌شود.

معلوم است که گنبد هر می‌شکل خراب شده و بعدها آن را تعمیر کرده‌اند و اکنون شکل اولیه را از دست داده است. صرف‌نظر از خرابی‌های جزئی فوقانی، امامزاده خوب محفوظ مانده است. آراستگی بنا و رعایت تناسب و ظرافت تزییناتش بسیار جالب توجه است.

بمحض ورود به آنجا اولین کارمن این بود که زودتر از جاهای لازم عکس‌برداری کنم و در حالی که از ترس رسیدن جمعیت برخود می‌لرزیدم کار عکاسی را تمام کردم و شاسی‌ها و عدسی دوربین را در کیف گذارده و فوراً به جلفا فرستادم و بعد با فراغت خاطر به مطالعه بنا پرداختم و مشغول اندازه‌گیری قبر شدم، اما ناگهان بخود لرزیدم زیرا که از انتهای کوچه سیدقوی هیکلی نمایان شد و چون ما را در امامزاده دید بر سرعت افزود و در حیاط غوغائی راه انداخت و با حال غضب دست‌ها را به طرف آسمان دراز کرد. گویا مبتلا به نفس تنگی بود و نمی‌توانست زیاد داد و فریاد کند ولی پیوسته فحش‌های آبداری از قبیل پدر سوخته‌ها ... حرامزاده‌ها .. پدرسگها .. و غیره نثار ما می‌کرد، ما با این کلمات آشنا بودیم زیرا که در بازار کاشان هم این فحش‌ها گوش‌های ما را نوازش کرده بود.

او چون نزدیک شد با تهدید گفت زودتر بیرون بروید و بیش از این امامزاده رانجس‌نکنید اما ما خندیدیم و به حرکات او اعتنائی نکردیم. از خندیدن ما بشدت عصبانی شد و فحش و لعنت زیادی نثار ما کرد و به سرعت به طرف بازار رفت. طولی نکشید که اردوئی از بازاریان



پوشش خارجی یکی از مساجد دوره مغول

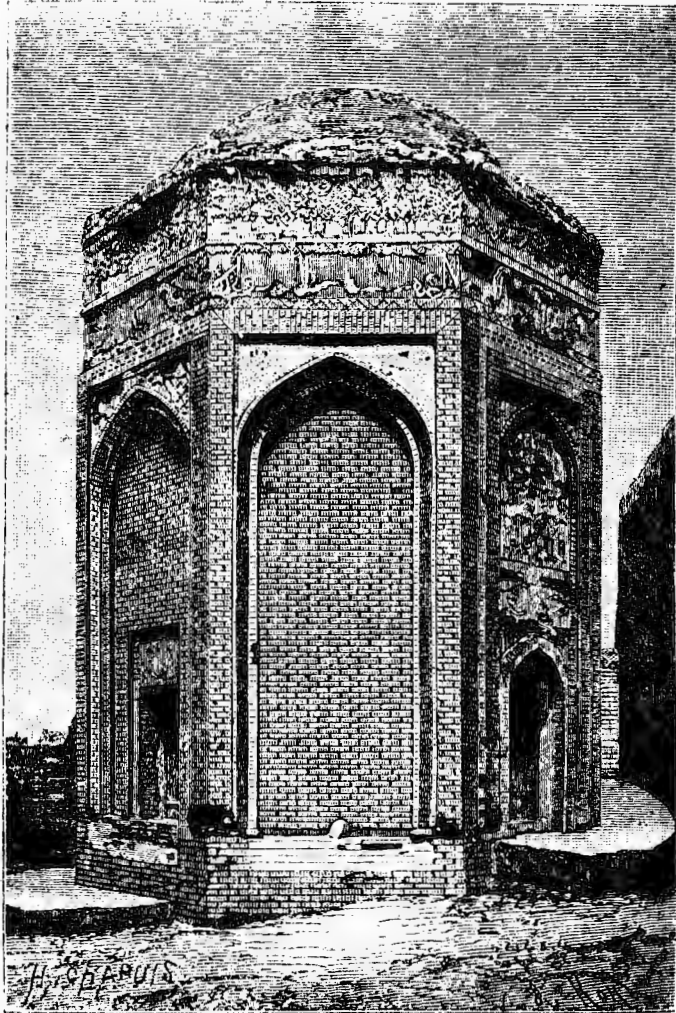
به تحریک او به امامزاده هجوم آورد و باداد و فریاد دست ما را گرفته و با مشت و لگد از امامزاده بیرون کردند.

ما سکوت اختیار کرده و سرها را در میان شانه‌ها فرو برده بودیم زیرا دست‌و‌پا‌زوی ما ضعیف‌تر از آن بود که به این جمعیت حمله‌ور شویم و یا به دفاع پردازیم. همین که قدری از جمعیت فاصله گرفتیم و به پریاسکال که در کناری ایستاده بود ملحق شدیم، مارسل مانند سیسرون (۱) به خطبه خوانی پرداخت و با آهنگ تهدید آمیزی گفت: تاکی شما از صبر و حوصله ما سوا استفاده می‌کنید؟ شما مغرورید که باعدء صدوپنجاه نفری به تونفر فرنگی حمله کرده و با جسارت به آنها توهین می‌کنید، البته اگر اسکورتی همراه ما می‌آمد جرئت نفس کشیدن نداشتید و از ترس چماق فراشان بر خود می‌لرزیدید ولی قدری حوصله داشته باشید، آن چوبی که باید به کف پای شما بخورد چندان دور نیست. شما هم به نوبه خود طعم خشم و غضب فرنگی را خواهید چشید و وقتی که با پاهای مجروح به طرف خانه رفتید خواهید فهمید که فرنگی چگونه انتقام می‌کشد. لازم نیست که من به حکومت شکایت کنم. الساعه هی‌روم نزد مجتهد واز او تقاضا می‌کنم که در مقابل این بی‌ادبی و توهین که به ما وارد کرده‌اید شما را مجازات نماید و خواهم دید که چگونه برای عذرخواهی دامن لباس مرا خواهید بوسید.

من از سخنرانی مارسل خوشم آمد و با پریاسکال آهسته به او آفرین گفتم. جمعیت قدری ساکت شد و ما سوار شده براه افتادیم و به طرف خانه مجتهد رفتیم، پریاسکال قضا را به عرض او رساند او هم فوراً اسکورتی مرکب از سی نفر سید و ملا همراه ما کرد و دوباره مظفرانه وارد امامزاده شدیم. در بسته شده بود و سید اولی کلید را با خود برده بود اما کسان مجتهد در را از پاشنه در آوردند و ما با این جمعیت داخل صحن شدیم. بازاریان دوباره برای تماشا جمع شدند و من می‌دیدم که به هم‌دیگر ملامت می‌کنند و تقصیرات خود را بگردن دیگران می‌اندازند زیرا که تنها از چوب خوردن نمی‌ترسیدند بلکه از پرداخت جریمه نقدی بیشتر وحشت داشتند و دیگر کسی جرئت نکرد به ما نزدیک شود و فقط همان سید که گمان می‌کرد بواسطه شرافت نژادی از مجازات معاف باشد به فرستادگان مجتهد چنین گفت: من پس از دیدن نصارا در امامزاده بیهوده زنده ماندم. بدانید که اگر اینطور باشد طولی نمی‌کشد که در حوض‌های مساجد هم خود را شست‌وشو می‌دهند و با آبی که از بدنشان سرازیر می‌شود سنگ فرش صحن و فرش‌های درون مساجد را هم نجس می‌کنند. اگر مسلمانان به نوکری فرنگیان راضی شوند این سگ‌ها برجسارت خود افزوده و در مقابل متبرکه امامان هم داخل می‌شوند و سنگ فرش خانه خدا و صحن کعبه را هم در زیر پای نجس و نجس خود پایمال می‌کنند. من که دیگر نمی‌توانم در این جا بایستم و بچشم خود این وقایع را ببینم. این را گفت واز در خارج شد.

مارسل هم گفت بیش از این ماندن ما در این جا لزومی ندارد. همین قدر که جمعیت به شکست خود پی‌برد کافی است و گفت که در امامزاده را به بندند و ما سوار شدیم و راه جلفا را در پیش گرفتیم. بر طبق برنامه ما می‌بایستی امروز مسجد خرابه‌ای را هم که در دوره مغول ساخته شده است به بینیم ولی چنان از مردم و پشت بام‌ها و حامی خارجیان رنجیده بودیم که دیگر میل رفتن به جای دیگر را نداشتیم و فقط به تماشای منظره خارجی

(۱) Cicéron یکی از خطبای مشهور رم است که ملقب به پدر وطن بوده است (م)



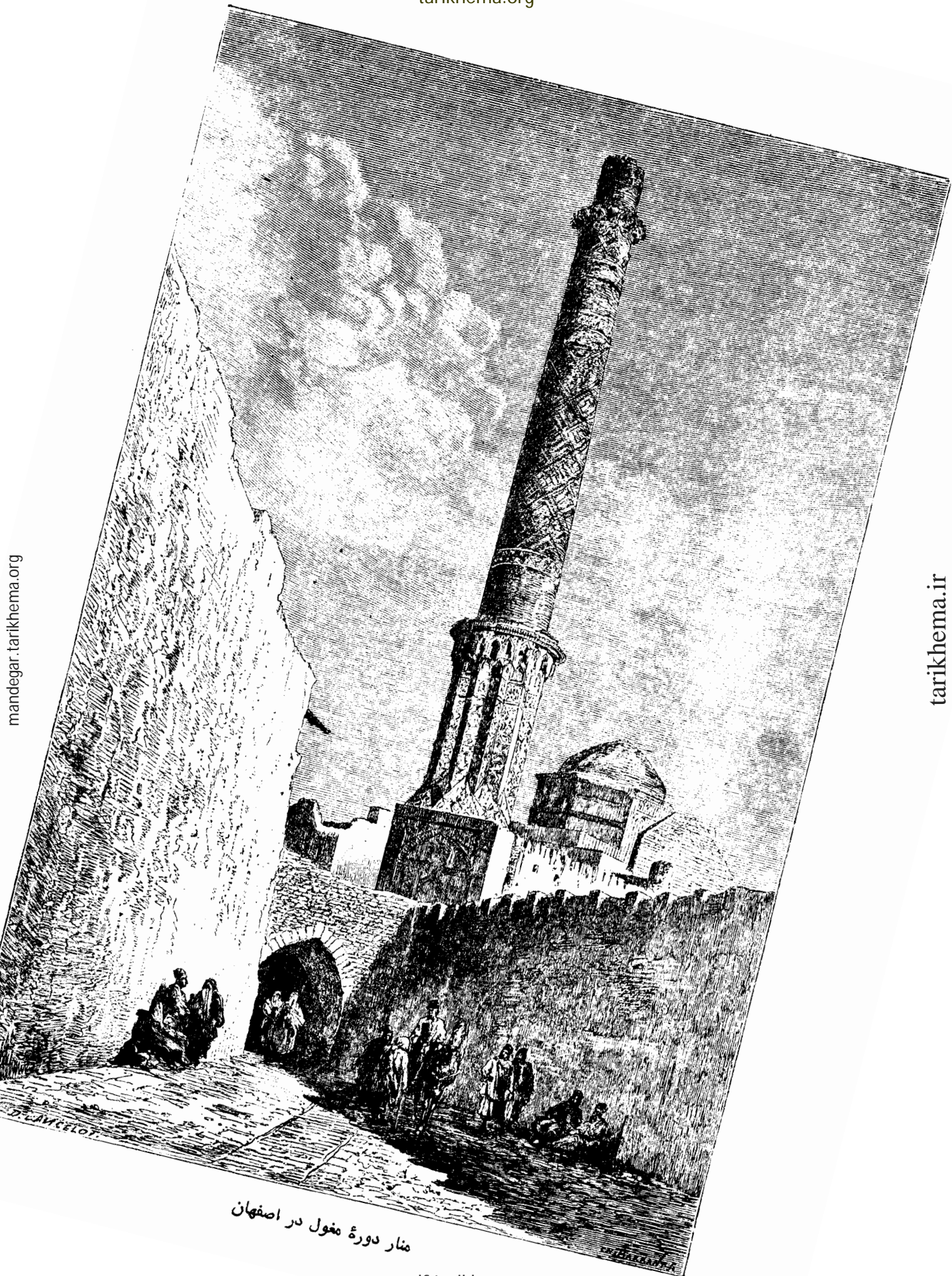
امامزاده جعفر در اصفهان

مناری که مانند امامزاده جعفر در دوره مغول بنا شده بود قناعت کردیم. کاشی‌های قشنگ برجسته و ترکیب موزائیک آن بسیار جالب توجه بود.

باری مساجد اصفهان بسیار عالی هستند و مسلماً در قشنگی و زیبایی نظیر ندارند ولی ورود به آنها مشکل است. اگر قدرت و نفوذ شاهزاده و استقامت پریاسکال و اصرار خودمان نبود نمی‌توانستیم بر موانع فایق آمده و بدسیاحت و مطالعه این ساختمان‌ها بپردازیم.

۱۴ سپتامبر - امروز خاچیک در حالی که دهانش می‌جنبید و خربوزه‌ای را در بغل گرفته و متصل به آن گاز میزد داخل اطاق نهار خوری شد و گفت: پدر این مرد منقلب جرئت کرده است که پای کشیف خود را در آستانه کلیسا بگذارد و تقاضا دارد که بدشاماسلامی بدهد.

- پریاسکال: نسبت بد چه کسی اینطور جسارت می‌کند؟ مگر من همیشه بنو سفارش نکرده‌ام که با اشخاص مؤدبانه رفتار کنی؟



منار دوره مغول در اصفهان

— خاپیک: این همان شخص متقلبی است که خود را حامی خارجیان معرفی می‌کند، همین آدمی که دیروز در موقعی که نزدیک بود شما از نردبان بیفتید خنده می‌کرد. همان مردحیله‌گری که دیروز در امام‌زاده جعفر باسیدرفت و بازاریان را بر سر شما ریخت.

— پرپاسکال: تو از کجا او را می‌شناسی؟

— خاپیک: من امروز صبح در بازار بودم و از صحبت سلمان‌ها و قهوه‌چی‌ها دانستم که این مرد چه کرده است.

— پرپاسکال: خاپیک زبانت را نگاه‌دار و هرزه درائی نکن. اگر قیمت یک کلمه حرف یک قران باشد قیمت سکوت ده برابر آن است. برو بگو بیاید به‌بینم مقصودش چیست. حامی‌خارجیان وارد شد و پس از سلام گفت امیدوارم در محافظت شما کوتاهی نکرده‌باشم آیا احوال شما خوب است؟ ان‌شاءالله احوال مهمانان عزیز شما هم خوب است! من همیشه در این آرزو بودم که در راه محافظت شما قربانی شوم. ان‌شاءالله حال شما خوب است و ان‌شاءالله احوال جنابان اجل مهمانان شما هم خیلی خوب است!

پرپاسکال در حالی که با خشکی به‌چاپلوسی‌های او جواب داد گفت: مقصود شما از آمدن به جلفا چیست؟

حامی‌خارجیان — چاکر شما بی‌نهایت خوشوقت و مفتخر است که خدمت شما شرفیاب شود و سلامی عرض کند. مقصود دیگری در کار نیست. خدا شاهد است که به‌همین علت من قدم به‌آستانه مبارک شما گذارده‌ام. فوق‌العاده مشتاق زیارت شما و مهمانان عزیزتان بودم و تنها فکر و آرزوی من این بود که بتوانم به‌شما خدمتی کرده و ذره‌ای از اخلاص و فداکاری نسبت به‌شما فروگذاری نکنم و بسی خوشوقتم که به‌این سعادت‌ناآل شدم و به‌وظیفه خود عمل کردم.

— پرپاسکال: اگر مقصود شما همین بود ممنونم و راضی نبودم که به‌خودتان و اسبتان زحمت بدهید و دوفرسنگ راه طی کنید و از شهر به‌جلفا بی‌آئید. مهمانان عزیز من هم قدر فداکاری‌ها و خدمات شما را می‌دانند و یقین دارند که اگر خطری متوجه آنها می‌شد شما آنها را محافظت می‌کردید. شکر خدا را که به‌زحمت شما احتیاجی پیدا نشد.

— حامی‌خارجیان: البته لازم بود که من به‌وظیفه قلبی و وجدانی خود عمل کنم، تنها خواهشی که دارم این است که جنابان اجل مرحمتی در حق من فرموده و در پاداش این همه خدمات اگر روح حق شناسی دارند اقلاً مرا به‌داشتن نشان دولت فرانسه مفتخر فرمایند. من جاه طلب نیستم و به نشان درجه دوم هم قناعت می‌کنم.

مارسل که تا این وقت ساکت بود و گوش می‌داد یک‌دفعه برآشفت و باحال عصبانی گفت شما تصور می‌کنید که نشان لژیون دونر (۱) فقط برای امثال شما متقلب‌ها و ترسوها ایجاد شده است؟

پرپاسکال چون دید که با این عتاب رنگ از روی حامی‌خارجیان پرید به‌مارسل گفت خواهش می‌کنم عصبانی نشوید و آرام باشید و به‌حامی‌خارجیان هم گفت: سرکارخان بهتر این است که در پاداش خدمات صادقانه خود از اعلیحضرت شاه تقاضای

Légion d'honneur - (۱)

نشان کنید. هرگاه موفق به‌آخذ چنین نشانی شدید ممکن است از دولت فرانسه هم برای شما تقاضای نشان کرد.

من که در تمام این مدت ساکت بودم و به‌گفتگوها گوش می‌دادم ابتدا تقاضای او را حمل بر جنون کردم ولی بعد فهمیدم که خواهش او منطقی است زیرا که در ایران باکمال سهولت می‌توان به‌گرفتن نشانی مفتخر گردید که از حیث درجه بسی بالاتر از نشان‌های دولت فرانسه باشد و البته کسی که به‌عنوان ولقب خانی مفتخر است تصور نمی‌کند که برای تقاضای چنین خواهش جزئی دست رد بر سینه او گذارند، زیرا که می‌بیند اشخاصی بدون استحقاق به‌آخذ نشان‌های عالی ناقل می‌گردند. مثل اینکه کباب پز شاه هم به‌انواع نشان‌ها سرافراز است و آنها را بدون داشتن لیاقت بانوارهای ابریشمی پهن به‌سینه خود آویخته‌است.

۱۵ سپتامبر - اگر مساجد همه در طرف چپ زاینده رود هستند در عوض کاخ‌های تابستانی که توسط جانشینان شاه‌عباس ساخته شده‌اند، در سمت راست زاینده‌رود واقع شده‌اند. جانشینان شاه عباس کبیر نظر به‌اینکه میل داشته‌اند به‌ارمنی‌ها نزدیک باشند و اعتماد خود را به‌آنها نشان بدهند و یا برای اینکه آنها را بیشتر زیر نظر داشته باشند و بالاخره شاید برای اینکه بهتر به‌غارت آنها پردازند، کاخ‌های تابستانی خود را در این طرف رودخانه بنا کرده‌اند و وسیع‌ترین و مهم‌ترین این کاخ‌ها کاخ فرح آباد است که سلطان حسین یعنی همین شاه که با ارمنیها با کمال خشونت و سختی رفتار کرد و سرچشمه پرسود جلغا را خشکانید، آن را در پای کوه صفه‌بنا کرده است. در آن وقت اگر کسی می‌خواست از شهر اصفهان به‌قصر فرح آباد برود می‌بایستی چندین کیلومتر در خیابانی طولانی راه طی کند. در این خیابان جابجا قراولخانه‌هایی بود که مخصوص سربازان محافظ شاه بود. این خیابان طویل بالاخره به‌فضای وسیعی منتهی می‌گردیده است که در اطراف آن عمارات خصوصی شاه ساخته شده بود. آب فراوان در مجاری سنگ مرمر غلطیده و در حوض بزرگی از سنگ سماق که در مرکز این فضا واقع شده بود وارد می‌گردیده است و سپس باغ‌های بسیار عالی اطراف را آبیاری می‌کرده است که سیاحان قرن هفدهم در زیبایی و نشاط انگیزی آن‌ها بخوبی قلم‌فرسائی کرده‌اند.

ممکن است کسانی شاه سلطان حسین را ملامت کنند که خواسته است به‌تقلید از سمیرامیس (۱) کاخ‌های باوسعتی بسازد اما نمی‌نویسند او را مانند آن ملکه ستم پیشه که هلت خود را برای فراهم کردن سنگ‌های تراشیده و چوب‌های لازم به‌خاک سیاه نشانید ملامت کنند زیرا که او تمام دیوارها و طاق‌های این کاخ بزرگ را باخشت و گل بنا کرده است و هیچ‌گونه آثار حجاری و نقاشی در دیوارها دیده نمی‌شود. کف اطاق‌ها بنا بر عادت قدیمی شرقیان دارای تزییناتی نبوده است بلکه همیشه حصیری بر زمین انداخته و روی آن را با فرش‌های گرانبها می‌پوشانیده‌اند. در برخی از درگاه‌ها هنوز آثار شیشه‌کاری که هنوز مرسوم است دیده می‌شود بیشتر درگاه‌ها در و پنجره نداشته و پرده‌های بلندی در جلوی درگاه‌ها بوده که آن‌ها را از تابش آفتاب محفوظ می‌داشته است.

صرف‌نظر از مرور زمان، افغان‌ها هم در مدت اقامت خود از زیان رساندن به‌این عمارات فروگذار نکرده‌اند. مخصوصاً موقعی که سردار رشید و دلیر قشون شاه طهماسب یعنی نادر افغان‌ها را شکست داد و مجبور به‌تخلیه اصفهان شدند، در ۱۵ نوامبر ۱۷۲۹

قصر فرح آباد یعنی همان تالارهای قشنگ را که چندین سال در آنها منزل داشتند آتش زدند و آن‌ها را بکلی ویران ساخته و رفتند. پس از شکست افغان‌ها و خروج آن‌ها از اصفهان شاه‌طهماسب به اصفهان مراجعت کرد و از مشاهده این قصور ویران گریست زیرا علاوه بر اینکه بجای قصر تپه خاکی باقی‌مانده بود، پدر و برادرانش را افغان‌ها به قتل رسانیده بودند و عده‌ای از شاهزاده خانم‌ها را هم اشرف افغان به اسارت برده بود. در همین موقع بود که زنی بالناس مندرسی به طرف او دوید و او را تنگ در آغوش گرفت و بشدت اشک ریخت، این زن دادر او بود که برای محفوظ ماندن از شر افغان‌ها لباس کنیزان را پوشیده و در این مدت خود را پنهان کرده بود و چنین زندگانی را برتسلیم شدن به فاتحین ترجیح داده بود. باری امروز بطوری که گفتم به جای قصر باشکوه فرح‌آباد و باغ‌های باصفای آن جز تپه‌های خاک چیزی دیده نمی‌شود. مجاری آب خراب و سنگ‌های مرمر آن‌هم از میان رفته و اگر بنائی هم مانده بدون سقف است و به جای باغ‌های نشاط انگیز زمین لم‌بزرع حزن انگیزی دیده می‌شود. از آن همه سبزه و گل و چنارهای آراسته و زیبا و درختان میوه‌ابدا اثری پیدا نیست و با این حال خراب نمی‌توان از چگونگی آن در زمان آبادی به درستی قضاوت کرد. بهرحال گمان می‌کنم که این قصر مانند قصرهایی که در شهر اصفهان باقی مانده نبوده و عظمت و ابهتی نداشته است. گنبدهایی که هنوز سرنگون نشده‌اند خیلی سنگین هستند و تزیینات جالب توجهی ندارند. چنین بنظر می‌آید که صفای این کاخ فقط بواسطه آب فراوان و طراوت باغهای پر از سبزه و گل و قشنگی مناظر و اجتماع درباریان و خواجها بوده است.

هنگامی که سوار اسب می‌شدم پرپاسکال از من پرسید امروز قصد کجا را دارید؟ من صبح زود مراسم عبادت را بجا آورده و سرودهای لازم را خوانده‌ام و ممکن است مدت سه ساعت از کارهای کلیسا دست کشیده و باشما همراهی کنم.

— شما بمن گفتید که در مجاورت فرح‌آباد در زوایای کوه صفا قصر خرابه‌ای است که قابل دیدن است.

— بلی تخت سلیمان آنجاست. ما خیلی وقت داریم و ممکن است فردا به آنجا برویم.

مارسل — پدر شما وسایل راحتی ما را از هر حیث در جلفا فراهم کرده‌اید و در این مدت بهما بسیار خوش گذشته است اما لازم است که زودتر به مسافرت خود ادامه دهیم. اکنون قریب یک ماه است که ما در اصفهان هستیم.

پرپاسکال — من میل ندارم که شما به این زودی جلفا را ترک کنید، شما باید اقلًا پانزده روز صرف تماشای ساحل راست زاینده رود بکنید و ابنیه و عمارات را درست به بینید. از وقتی که به جلفا وارد شده‌اید خیلی کار کرده‌اید و خسته شده‌اید. لازم است قبل از حرکت چند روزی به استراحت پردازید. از این جا تا شیراز چهارده منزل راه‌د و ناهموار در پیش دارید. به عقیده من بهتر آن است که شما زمستان را در جلفا بمانید و در اوایل بهار آینده به مسافرت خود ادامه دهید. البته من کوشش خواهم کرد که در این مدت به شما خوش بگذرد.

مارسل — پدر وقت ما محدود است و البته شما می‌دانید که ما برای چه مقصودی این مسافرت پر مشقت را تحمل کرده‌ایم، ما باید سرزمین‌های شوش و بابل را هم به بینیم و اگر بنا باشد زمستان را در این جا بمانیم ناچار باید در قلب تابستان به آن نواحی سوزان و خطرناک قدم بگذاریم. بعلاوه بنا بر اخباری که آخرین مسافری از شیراز به ما داده‌اند، تپه‌های مسری

در آنجا رو به تخفیف گذارده و می‌توان به آن نواحی رفت. ما با نهایت تأسف کلیسای مهدان نواز شما را ترك می‌کنیم، باور کنید که آنچه می‌گویم طبیعی و بدون تصنع است. من همه روزه بلکه در هر ساعت خدا را شکر می‌کنم که شخص عالی‌قامی مانند شما را راهنما و میزبان مهربان ما قرار داده است.

پریاسکال - من همیشه به‌خواست خداوند تسلیم هستم. چند نفر از ارمنی‌ها هم عازم شیراز هستند و قصد رفتن به هندوستان را دارند. من از دوستانم خواهش کرده بودم که راجع به مسافرت آنها با شما صحبتی نکنند مبادا شما هم به خیال افتید که با این کاروان حرکت کنید ولی نظر به اینکه تصمیم به حرکت گرفته‌اید می‌توانم از چاروا دار باشی خواهش کنم که شتابی در حرکت دادن ارمنی‌ها نداشته باشد تا شما به کارهای خود خاتمه دهید و با فراغت خاطر مقدمات مسافرت را فراهم سازید. امروز هم وقت خودمان را صرف سیاحت کوه صفا و تخت سلیمان می‌کنیم. ما پیشنهاد او را پذیرفتیم و همه سوار شدیم و با سرعت از خیابانی که به طرف تصر می‌رفت عبور کردیم و از دامنه سراسیم کوه بالا رفتیم و از راه باریکی به محل مسطحی رسیدیم که خرابه قصری در آن دیده می‌شد.

داستان این قصر طرز کار و عملیات اداری شاهان ایران را به دقت نشان می‌دهد. گویند شاه سلیمان روزی از شکارگاه مراجعت کرد و در سایه چند درختی که از چشمه آب این کوه مشروب می‌شد استراحت کرد و به وزیر خود گفت نگاه کن چه منظره قشنگی است. تمام شهر و نواحی اطراف اصفهان از اینجا دیده می‌شود. میل دارم روزی مادرم را به این جا بیاورم و دورنمای قشنگ اصفهان را با او نشان دهم.

وزیر سکوت اختیار کرد اما روز بعد چهار هزار عمه به کوه فرستاد تا آن محل را مسطح کنند و راه باریکی در دامنه کوه بسازند تا کارگران بتوانند مصالح لازم را به آنجا برسانند.

طولی نکشید که اهالی اصفهان به قصد وزیر پی برده و دسته‌دسته برای دیدن این مکان و تماشای کارگران آمدند. از هجوم تماشاچیان فکری در مغز وزیر ایجاد شد و حکم کرد که هر کس مایل به تماشای این محل باشد باید یک بار مصالح به اینجا بیاورد و اعلان کرد که چون اعلیحضرت میل کرده است در این جا قصری ساخته شود عموم مردم باید مثل من در این کار شرکت کنند تا زودتر ساختمان آن به پایان رسد و همه مشمول مرحام اعلیحضرت بشوند. البته این اعلان اهالی اصفهان را بوحشت انداخت ولی چاره‌ای جز اطاعت نبود. بنابراین مرد یازن، پسر یا دختر شروع به کار کردند و همه با دست یا بر روی الاغ مصالحی به دامنه کوه رساندند و چون وزیر بعضی از آنها را به انعامات جزئی سرافراز کرده بود همه خیال می‌کردند که سرانجام به پاداشی هم مفتخر خواهند گردید. وزیر هم با تهدید یا وعده و نوید که در هر مملکت بهترین وسیله پیشرفت کار است همه را امیدوار ساخت.

پریاسکال گفت از دیدن این محل داستانی به خاطر آمد که مربوط به زندگانی خارق‌العاده شاه سلیمان مؤسس این قصر است. گوش دهید تا برای شما نقل کنم.

گویند این شاه به همان اندازه که هوس‌ها و افکار کودکانه داشت به موهومات هم پای بند بود و عقیده تامی به سحر و جادو و تاثیر ستارگان داشت و تصور بلکه یقین کرده بود که تاج گذاری او در ساعت نحسی انجام یافته و به همین جهت است که با امراض و پیش‌آمدهای بد مواجه می‌گردد و چون نمی‌تواند بر آثار سعد و نحس کواکب غلبه کند بهتر آن است که

نام صفی را تبدیل به سلیمان نموده دوباره تاجگذاری کند تا نحوست اثر کواکب برطرف گردد.

من گفتم راستی چقدر مایهٔ تاسف است که همه مردم از این فکر بلند شاه پیروی نکرده و به اصلاح اوضاع و احوال خود نپرداخته‌اند.

خلاصه کاخ شاه سلیمان چون با آجر ساخته شده خرابی آن کمتر از کاخ فرح آباد است. خوشبختانه این قصر که دورنمای زیبا و باشکوه اصفهان از آنجا نمایان است از آسیب افغان‌ها مصون مانده است. چون در انتهای مصطبه‌ای در پهلوی یکی از برج‌های آن ایستادم دشت اصفهان بالتمام در زیر نظرم واقع شد و یک تابلوی دورنمای بسیار عالی نمایان گردید. از طرفی هم در میان افق مه آلود جادهٔ شیراز و درهٔ گلناباد که در موقع ورود افغان‌ها و محاصرهٔ اصفهان به مصائب اندوه آوری مبتلا گردیده بود دیده می‌شد. افغان‌ها در مدت اقامت کوتاه خود در اصفهان چنان وحشیگری و بیرحمی نسبت به مغلوبین نشان دادند که پس از گذشتن یک قرن هنوز هم خاطره‌های غم‌انگیزی از رفتار وحشیانه آنها در اهالی اصفهان باقی مانده است حتی اطفال هم می‌توانند به نقل انواع وحشیگری و غارتگری آنها پردازند و واقعهٔ گلناباد و محاصرهٔ اصفهان را خوب تشریح کنند. در عوق فرود آمدن از کوه لکّه گندم‌گونی در میان تخته سنگ‌های قرمز رنگ که از کوه جدا شده و بطرف پائین غلطیدند جلب نظرم را کرد. این‌جا قبرستان ارمنی‌هاست که از سنگ‌های یکپارچه بزرگ و سیاه پوشیده شده است.

این میدان استراحت ابدی ارمنی‌ها از درخت و حتی از گیاهان وحشی صحرائی هم عاری و بسی حزن‌انگیز است.

در موقع عبور از این قبرستان چنان اندوهی به من دست داد که از توصیف آن عاجزم. در موقعی که ارمنی‌ها در معرض شکنجه و غارت شاهان صفوی واقع شده بودند مسلمانان به‌بهانهٔ اینکه ارمنی‌ها را پس از مرگ باید ختنه کرد چهار گوشه سنگ‌های قدیمی را با چکش شکسته بودند. سالهای زیادی می‌گذشت و ارمنی‌ها نمی‌توانستند از این عمل جلوگیری کنند و این رفتار توهین‌آمیز را به‌سادگی تحمل می‌کردند ولی اکنون که مختصر تائیمی یافته‌اند شجاعتی بروز می‌دهند و می‌توانند احترام آخرین منزل خود را نگاه دارند و اشرار هم از ترس اینکه مبادا گرفتار کیته دیرینهٔ ارمنی‌ها بشوند جرئت ندارند در قبرستان آنها قدم بگذارند.

۱۶ سپتامبر - پرپاسکال امروز به‌درد دل پرداخت و اسرار درونی خود را برای ما فاش کرد و گفت من در جای عجیبی زندگانی می‌کنم که تصور نمی‌کنم نظیر آن در دنیا یافت شود. می‌دانید که من قصد دارم شامی به‌افتخار شما بدهم ولی می‌ترسم که این مهمانی به‌خوبی برگزار نشود. طبقهٔ اشراف جلفا به‌استثنای خلیفه مرکب است از شش خانواده که البته شما تاکنون آنها را شناخته‌اید و جمع کردن آنها در یک‌جا بسیار مشکل است زیرا که این شش خانواده مانند شش دسته دشمن همیشه در زد و خورد و کشمکش هستند. اوقات آنها به‌دوگونی و غیبت و آزار رساندن به‌یکدیگر می‌گذرد. ابتدا نسبت به‌یکدیگر رحم و مروتی بروز نمی‌دهند تا چه‌رسد به‌مهر و محبت. بر سر چیزهای جزئی به‌جان هم می‌افتند. مثلاً اگر نوکری برای کمی اجر و مزد از یکی دست کشیده و نزد دیگری برود صدا بلند می‌شود که فلانی نوکر مرا گول زده و از راه بدر برده است و یا اینکه مریم دختر فلان ارمنی به‌غذای

دختر من دست زده و مقداری از مربای او را در مدرسه خورده است و بالاخره اگر گریه یا سگ خانواده‌های به‌خانواده دیگر بروند قارو کشمکش سختی در میان آنها تولید می‌گردد. بنابراین حاضر کردن این اشخاص که بشدت از هم متنفر هستند در سربیک میز کار بسیار مشکل و پر زحمتی است. یکی به‌خیال اینکه دیگری هم به‌این مهمانی دعوت شده ممکن است از آمدن عذر بخواند. انتخاب و جور کردن آنها هم ممکن نیست مبادا بگویند کشیش فلانی را برفلانی ترجیح داد. بنابراین من به‌بن‌بستی افتاده‌ام و در فکر پیدا کردن راه خروج هستم.

یک مصیبت دیگر هم سربار همه اینها شده و آن این است که از موقع ورود مادام یوسف به‌جلفا حس حسادت زنانه بشدت تحریک شده است، زنان اصفهان به‌وجهت صوری و آراستگی لباس مادام یوسف رشک برده و از او بدگوئی می‌کنند و در جلفا که سابقاً آرامشی برقرار بود اکنون غوغائی برپا شده است.

من گفتم پدر شما از این داستان با ما صحبتی نکرده بودید.

کشیش به‌صحبت ادامه داده و گفت آری کسالت زوچی من زیاد است، اکنون گوش بدهید تا به‌رازهای درونی من پی‌ببرید. زمستان گذشته مادام یوسف از پاریس یک دست‌لباس به‌مدخانم‌های فرانسوی خواست. پس از چندی این لباس وارد شد و او هم موقع را مغفتم شمرده در یکی از عروسی‌های خانوادگی این لباس را پوشید و با آراستگی خاصی در جشن حضور پیدا کرد و به‌جلوه‌گری پرداخت.

در این موقع پرپاسکال آهنگ صدا را تخفیف داد و از هر طرف نگاه کرد تا اطمینان حاصل کند که تمام درها بسته است یانه و آهسته بدنبال داستان پرداخت و گفت: «شاید من مرتکب خطائی می‌شوم که شما را از جریان واقعه‌ای آگاه می‌نمایم و اسراری را فاش می‌کنم ولی نظر باینکه اطمینان دارم که شما در هیچ‌جا و در نزد هیچ‌کس اسرار درونی مرا بروز نخواهید داد محرمانه این داستان را برای شما نقل می‌کنم.»

من گفتم پدر نگران نباشید و ابدا فکری از این بابت به‌خاطر راه ندهید و مطمئن باشید که اسرار درونی شما محفوظ خواهد ماند، بعلاوه عزیمت نزدیک ما هم موجب این پرده پوشی است.

کشیش گفت: درست است ولی باز هم از شما خواهش می‌کنم که این حادثه حزن‌آور را جائی بروز ندهید، من میل ندارم که احدی از این داستان آگاه شود.

نظربه این مقدمه ما اشتیاق زیادی به‌شنیدن این داستان پیدا کرده به‌کشیش نزدیکتر شدیم تا صحبت‌های آهسته او را بهتر بفهمیم.

کشیش دنباله سخن را گرفته گفت: باری هیجانی که بواسطه توالی مادام یوسف پدید آمده بود بیشتر شد زیرا در زیر پیراهن ساتن سیاه و چسبان او، اندام ظریف و سینه‌برجسته و زیبایی نمایان بود که حوران بهشتی هم بر او رشک می‌بردند.

پرواضح است که زنان ارمنی تا چه اندازه بر او حسد بردند و شوهران خود را بر ضد او تحریک کردند. بنابراین، این شش خانواده با اینکه نهایت کدورت و نفاق در میان آنها حکمفرما بود قبل از اینکه قضیه را روشن کنند و به‌علت مرموز این تغییر وضع مادام یوسف پی‌برند با هم آشتی کردند و با غضب و خشم فوق‌العاده‌ای به‌مادام یوسف حمله نمودند و به‌بدگوئی پرداختند و بالاخره نزد من آمده شکایت کردند که آرایش این زن ناشایسته و برخلاف دستورات

مذهبی است و اگر به اینکار ادامه دهد باعث فساد اخلاق زنان و دختران ما خواهد شد. خلاصه بقدری شکایت و سعایت کردند که حرف‌های آنها در من تاثیر کرد و بدون تعقل مرتکب خطائی شدم یعنی نزد شوهرش خواجه یوسف رفتم و پس از ملامت به او نصیحت کردم که زن خود را از این رفتار ناشایسته شیطانی باز دارد و در مجالسی که مراسم مذهبی هم انجام می‌شود اینطور حضور پیدا نکند. متأسفانه خواجه یوسف به گفتار من اعتنائی نکرد و با کمال خونسردی گفت: لباس خوب پوشیدن چه اهمیتی دارد؟ همه کس مایل است که خود را آراسته جلوه دهد، شما هم نباید به حرفهای غرض‌آمیز این و آن گوش دهید.

اتفاقاً در همین اوقات شاهزاده ظل‌السلطان برای اینکه خواجه یوسف لوازم سربازان را خوب فراهم کرده بود محض تشویق لقب تاجر باشی به او داد و برای زن او هم اسب‌سیاه بسیار قشنگی به‌عنوان هدیه فرستاد و به یک نفر نجار ارمنی موسوم به خاچیک هم که سال‌هاست در نزد شاهزاده مقرب است و در مهارت و زبردستی شهرتی دارد اجازه داد که به‌خانه خواجه یوسف برود و چند روزی در آنجا مشغول نجاری باشد.

این قضیه هم سرباری شد و چون ارمنی‌ها جرئت آزار شاهزاده و خواجه یوسف را نداشتند اعلان کردند که خاچیک پس از تمام کردن کارهای شاهزاده باید از جلقا برود و دیگر حق ندارد که قدم به‌خانه‌های ارمنیان بگذارد.

خاچیک هم از این اعلان مضطرب شد و مرتکب خطای دیگری گردید و برای رهائی خود محرمانه بد آنها گفت که علت کار کردنش در این خانه چه بوده است ... باز هم کشیش صحبت خود را قطع کرده و تاکید کرد که مبادا ما اسرار او را فاش کنیم و گفت اگر این اسرار افشا شود آبروی کلیسا خواهد رفت و چون بجائی رسیده بود که نمی‌توانست از نقل بقیه داستان خودداری کند باحال پریشان گفت: مادام یوسف قبل از پوشیدن این لباس تازه چند روزی کمر خود را در دستگاهی که دارای میله‌های آهنی بود و روی آن ساتن‌گلی کشیده شده بود گذاشت و خدمتکار محرم او مدت دو الی سه ساعت چرم‌هایی را که باین ماشین اتصال داشت به‌سختی می‌کشید تا کمر مادام تنگ‌شود. خلاصه زنان ارمنی بطوری این قضایا را منتشر کردند که بادهم نمی‌تواند باین سرعت کرک‌های پنبه را بدور ببرد. همین‌که این خبر به اصفهان رسید نقل مجلس تمام اندرون‌ها شد و دوباره از هر طرف با سرعت به جلقا منعکس گردید. مادام یوسف که به‌زیبائی خود مغرور بود درصدد قتل خاچیک برآمد زیرا اگر چه زنان عیسوی بدون حجاب ظاهر می‌شوند ولی در عوض پرده ضخیمی بر اعمال خصوصی و محرمانه خود می‌کشند. من اعتراف می‌کنم که خاچیک مرتکب خطای بزرگی شده بود ولی نسبت به زن و پنج طفل بیچاره او چه فکری باید کرد؟ آنها که تقصیری نداشتند و پس از قتل خاچیک ویلان و سرگردان و بدون معاش می‌ماندند.

بنابراین من درصدد برآمدم که برای او شفاعتی کنم تا شاید از کشته شدن نجات یابد ولی کوشش من بی‌نتیجه ماند و ناچار او را مدتی مخفی کردم. مادام یوسف هرچه تلاش کرد نتوانست به او دست یابد و به‌مرور زمان خشم و غضبش فرو نشست و پس از مدت‌ها که خاچیک از محل مخفی خود بیرون آمد دستگیرش کرد و پس از زدن صد ضربه چوب او را رها نمود. پس شامی‌بینید که چگونه با اقدامات من کار اصلاح شد و البته برای استرضای خاطر خواجه یوسف و زنش من مجبورم که از آنها هم دعوت کنم و مادام یوسف را در پهلوی کشیش در سر میز جای دهم و می‌دانم که مادام یوسف به افتخار حضور شاهمان لباس پارسی را خواهد پوشید و شما می‌توانید حدس بزنید که در آن‌صورت چه تاثیری در

حضار خواهد کرد. خلاصه من از این اوضاع و از این شهر بکلی بیزار شده‌ام.

من گفتم پدر از اصفهان بدنگوئید و نگرانی نداشته باشید همه‌جا این بازی‌ها هست. خیال نکنید که اروپا بهتر از این‌جا باشد بلکه اخلاق مردم آنجا به درجات از اینجا فاسدتر است، همینقدر کافی است که شما چند روزی در فرانسه باشید و در یکی از ایالات آن توقف کنید تا صدق گفتار من بر شما معلوم شود و بدانید که این اوضاع در همه‌جا برقرار است و تنها زنان جلغا مبنکر این نوع فساد اخلاق نیستند. اگر من بجای شما بودم اینقدر بخود زحمت نمیدادم و از چنین مهمانی صرف‌نظر می‌کردم و از دادن شامی که خالی از فایده و موجب ایجاد کسالت است بکلی دست می‌کشیدم.

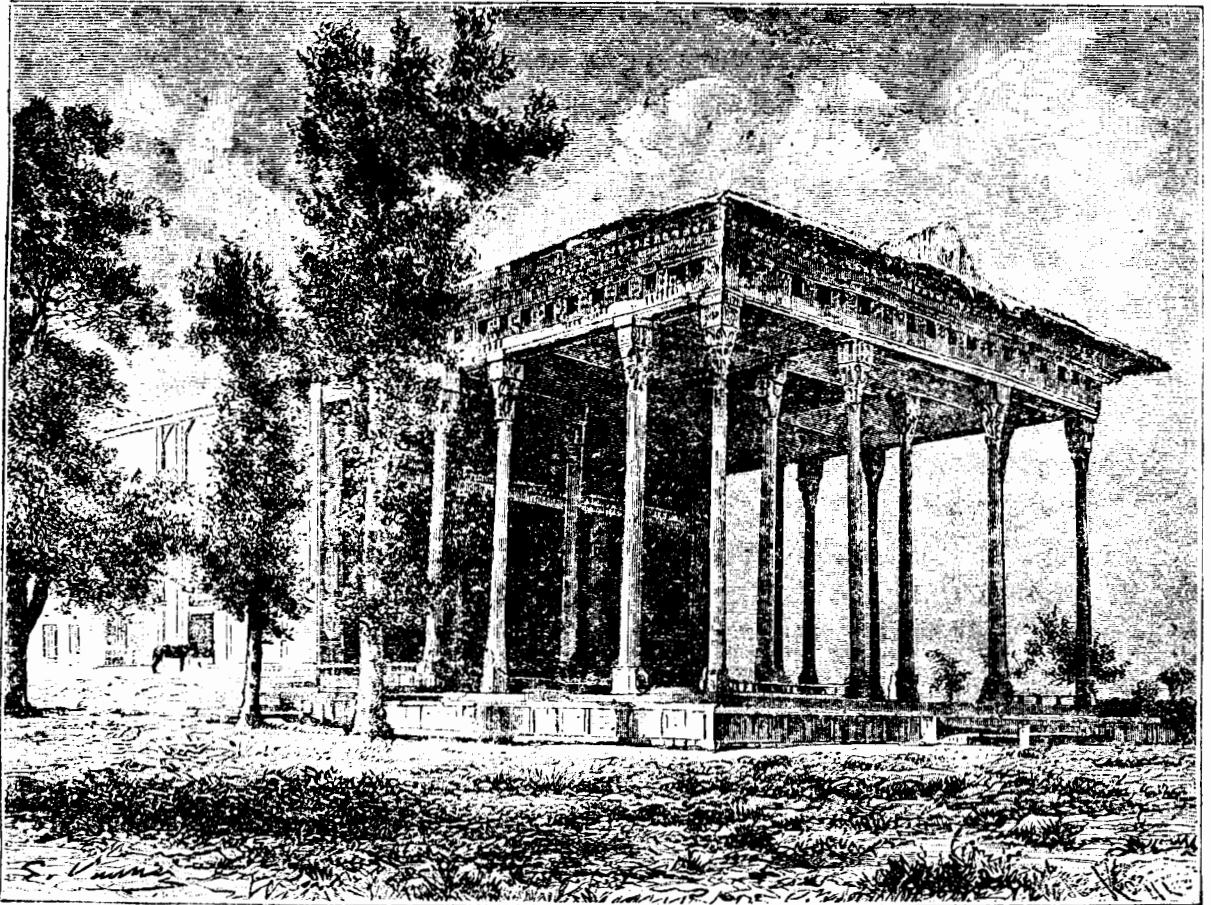
کشیش گفت: نه، غیر ممکن است که من از خیال خود صرف‌نظر کنم، شما تاکنون چندین دفعه به من نصیحت کرده‌اید که چنین جشنی را فراهم نکنم ولی من ناچار هستم زیرا که از کشیش دعوت کرده‌ام و نمی‌توانم بوعنه خود وفا نکنم و احترام و ادبی را که نسبت بشما بروز داده تلافی نمایم. و از طرفی هم فکر می‌کنم که در این پذیرائی ارمنی‌ها مجبورند در حضور شما و کشیش بانزاکت رفتار کرده و سکوت اختیار کنند و شاید همین کار موجب رفع کدورت گردد و مقدمه‌ای صلح عمومی باشد. هرچه بادا باد من از این شش خانواده دعوت خواهم کرد و فردا شما را به ستاره سعد خودتان تسلیم می‌کنم و خودم در جلغا به دعوت می‌پردازم و وسایل را فراهم می‌کنم.

۱۷ سپتامبر - بر حسب قرار داد قبلی ما امروز پرپاسکال را به حال خود گذارده از منزل بیرون آمدیم و در ساحل رودخانه به طرف پل‌الله وردیخان رفتیم و به خیابان چهارباغ رسیدیم. این خیابان سابقاً از طرف جنوب به پارک بسیار بزرگی منتهی می‌شده که موسوم بوده است به هزار جریب. از این باغ بزرگ و قصور عالی آن جز چند تپه‌خاک که در اثر باران شسته شده و یک برج کبوترخان چیزی برجای نمانده است.

پس از عبور از این خیابان به یک دسته درختان چنار رسیدیم که قصر قشنگی را احاطه کرده بودند. این قصر موسوم است به آئینه‌خانه و رواق آن بطرف زاینده رود است. این رواق هم مانند چهل ستون در آستانه‌عمارت قصر ساخته شده و دارای ۱۲ ستون است که سابقاً از آئینه‌های تراش‌دار پوشیده بوده است. در سقف آن قاب‌هایی از چوب سدر و چنار دیده می‌شود که بانقاشی‌های طلائی زینت یافته‌اند. هزاره دیوارها هم باکاشی‌های رنگین پوشیده شده و درهای یک لنگه خمیده‌ای دارد که مانند مشربی‌های (۱) قاهره ترکیب خوبی دارند و رویهم‌رفته مجموعه این بنا بسیار خوش‌نما و دلربا می‌باشد. شاهان قاجار در موقع ورود به اصفهان عموماً در همین کاخ که در مقابل رودخانه بین پل‌های الله‌وردیخان و حسن‌بک واقع است بارعام می‌داند و به انتظام امور کشوری می‌پرداختند. مخصوصاً در سال ۱۸۴۰ محمد شاه در اینجا جلسه‌ای تحت ریاست خود تشکیل داد و به دادگستری پرداخت و عده زیادی از جنایت‌کاران و راهزنان را بسختی مجازات کرد و مختصر امنیتی در این ایالت عراق

(۱) نوعی از طارمی چوبی است که در مقابل پنجره روبه‌کوچه قرار می‌گیرد و می‌توان از

سناذ آن بیرون را دید (م)



قصر آئینه خانه

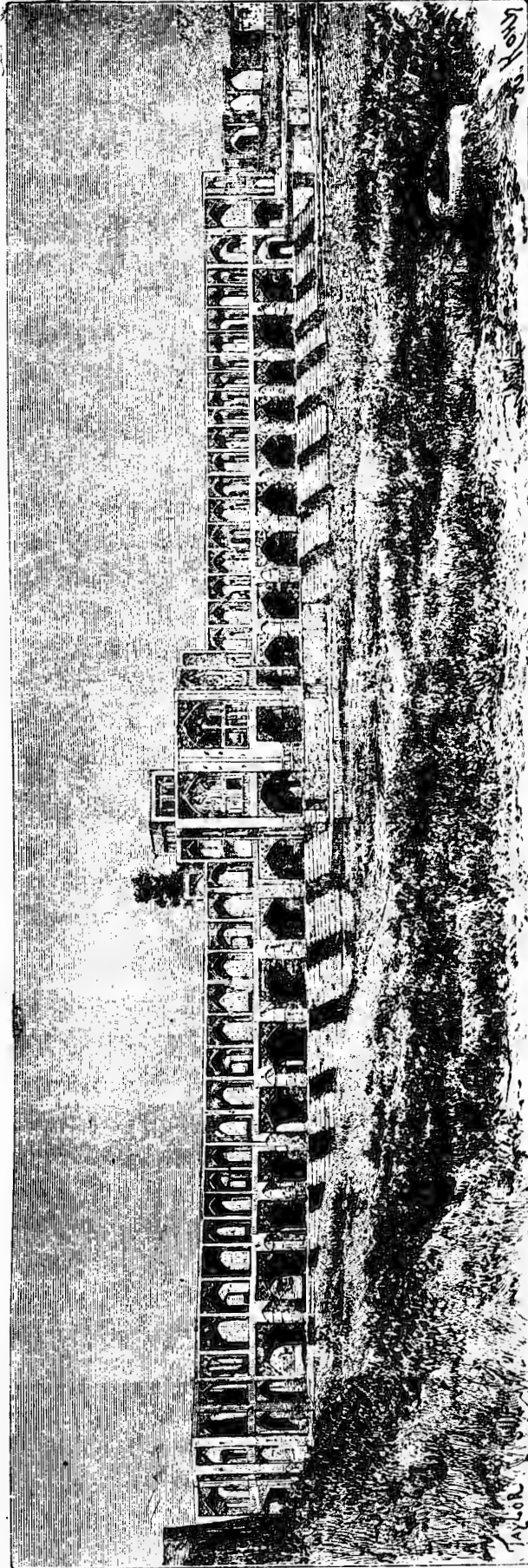
عجم فراهم ساخت (۱). پس از آن که این کاخ را به تفصیل دیدیم برای تماشای پل حسن بك (۲) که از این کاخ کمی فاصله داشت حاکت کردیم. طول این پل کمتر از پل اللهوردیخان است اما بطرز جالب توجهی ساخته شده است. این پل بطوری بنا شده که بجای سد هم از آن استفاده می شود. جرزهای این پل بر روی سنگ چینی قرار گرفته اند که عرض آن بیست و شش متر است و در جلوی آن آب تا دو متر از سطح رود بالاتر می ایستد (۳).

(۱) این کاخ با شکوه موسوم به آئینه خانه را هم ظل السلطان از میان برد، بعلاوه عمارت هفت دست را هم که از شاهکارهای خوب صفویه بود خراب کرد. از قطعات مصالح نقاشی شده آنها که اکنون در موزه کلیسای جلفا محفوظ است می توان بخوبی به زیبایی و عظمت این کاخ های با شکوه پی برد (م).

(۲) نظریه اینکه این پل در قرب محله خواجهی قدیم واقع گردیده در اصفهان به پل خواجه مشهور شده است (م)

(۳) ظل السلطان در جلوی این پل سدی می بسته تا آب بالا آید و با قایق بر روی آن

تفریح نماید (م)



پل حسن بك

هر يك از طاق‌های پل بتوسط چهار جرز محکم نگاهداشته شده است. اگر شخصی در زیر پل‌ها و در مرکز آنها قرار گیرد در تمام طول پل يك سلسله تالارهای وسیع می‌بیند که همه دارای گنبد هستند. قسمت‌های تحتانی بنا یعنی پایه‌ها و ستونها با سنگ‌های بادوام ساخته شده ولی طاق‌ها را با آجر ساخته و با کاشی‌های الوان زینت کرده‌اند. خیابان وسیع روی این پل که به منزله راه شوسه است در میان دو رشته گالری واقع شده که مخصوص پیاده‌روها ساخته شده‌اند در مرکز این گالری‌ها عمارات هشت ضلعی برجسته و قشنگی ساخته شده‌وهر يك دارای چندین طبقه و دارای اطاق‌های مجلی است که مسافری می‌تواند مجانا در آنها منزل کنند. کتیبه‌هایی از کاشی در بالای دیوارها با خط خوب ترسیم شده‌است، یکی از آنها افکار عالی فیلسوفانه‌ای به‌عبارت الهام می‌کند که من بدنقل آن می‌پردازم: «دنيا به‌منزلهٔ يك پل واقعی است که باید از آن بگذری و آنچه را که در راه خود می‌بینی به‌دقت بسنجی. بدی همه‌جا نیکی را احاطه کرده و برآن فزونی دارد». طرفین این پل در این فصل که بستر رودخانه خشک است و مختصر آبی جابجا در آن دیده می‌شود، با پارچه‌های قلمکار مفروش شده است. قلمکار نمونهٔ اولیهٔ پارچه‌های پنبه‌ای است که در زمان قدیم هم به‌اروپا می‌رفته و در فرانسه بنام «پرس» یعنی ایران معروف شده است. صنعتگران که آنها را چیت‌ساز می‌گویند با طرز ماهرانه‌ای این پارچه‌ها را با رنگهای الوان نقاشی می‌کنند و چندین بار به‌فاصله روی آنها آب می‌پاشند تا رنگ آنها ثابت بماند و دوام و استحکامی پیدا کنند.

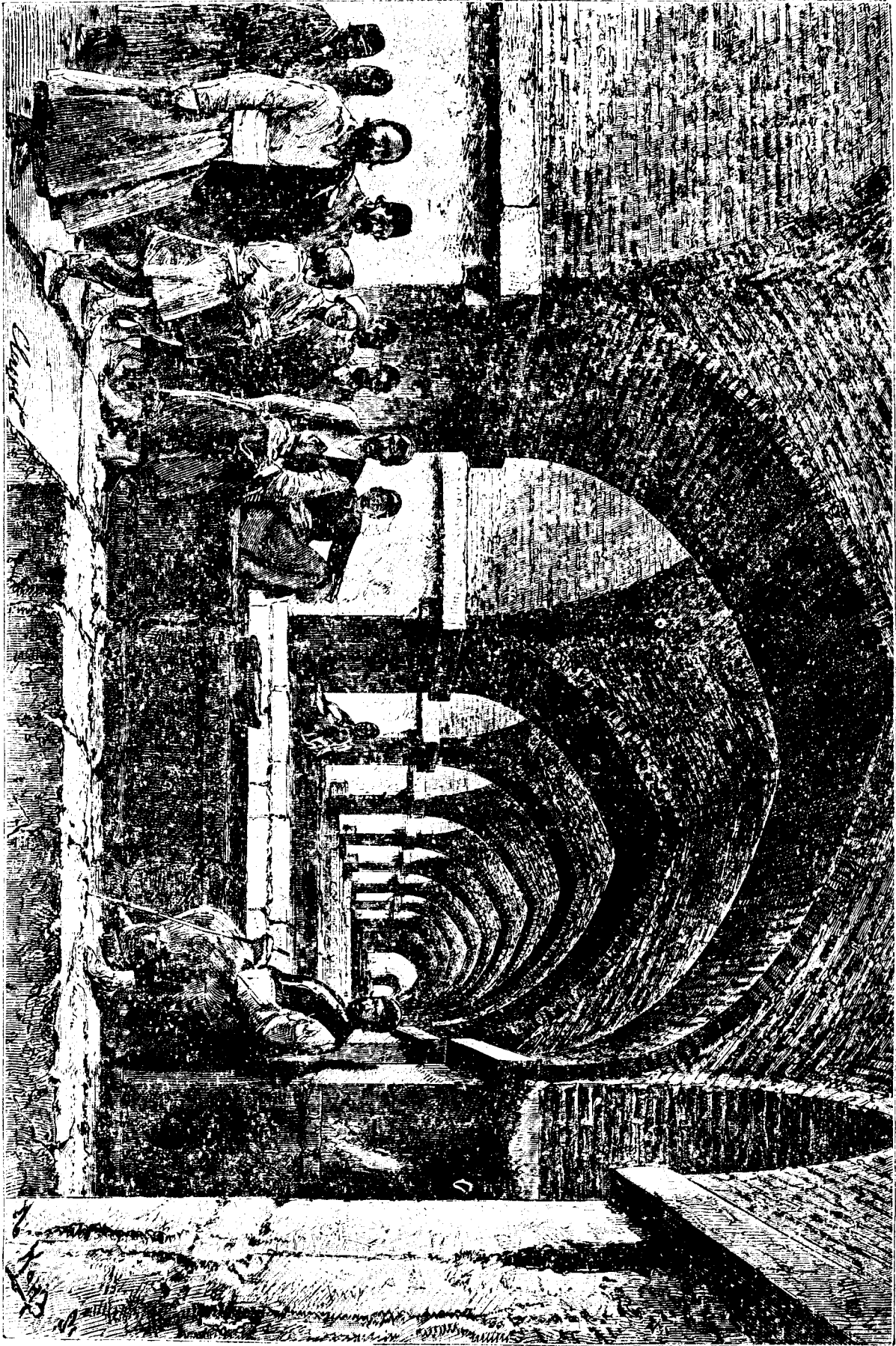
قلمکار اصفهان از حیث قشنگی شهرتی دارد، مخصوصاً وقتی که گل و بته‌های آن باطلا تزئین یافته باشد و معمولاً برای پرده و سفره غذاخوری بکار می‌رود.

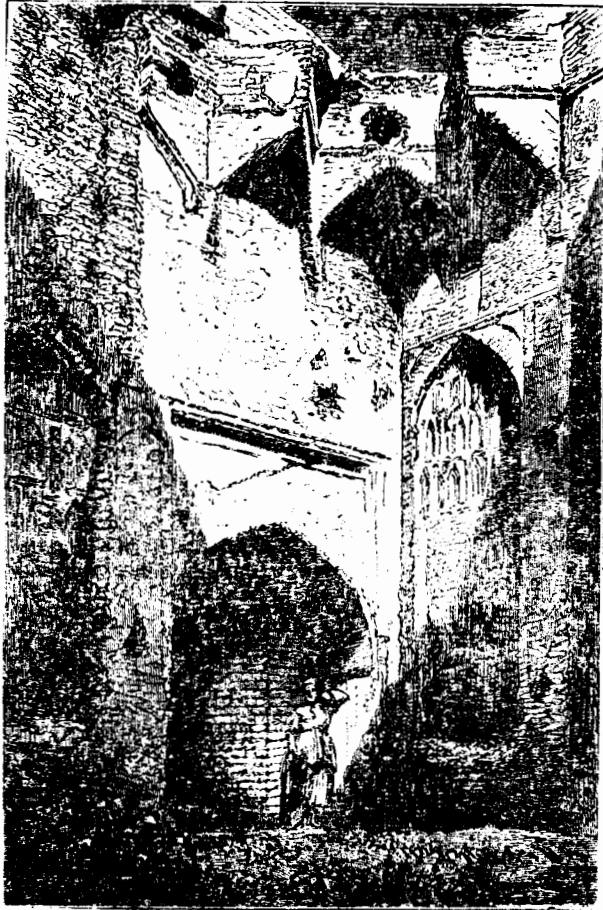
پارچه قلمکار بقدری مطلوب است که در همه‌جا بازاری برای فروش دارد و برای اینکه بیشتر در دسترس مشتریان قرارگیرد چندسالی است که صنعتگران اختراع تازه‌ای کرده‌اند و با سهولت بیشتری آنها را به‌عمل می‌آورند یعنی قالب‌های چوبی درست کرده‌اند و به‌توسط آنها با الوان گوناگون نقش و نگاری روی پارچه می‌اندازند، اما قلمکارهای عالی گرانبها آنهایی هستند که با قلم رنگ‌آمیزی شده و هنرمندی زیادی در آنها بکار رفته است.

۱۸ سپتامبر — آخرین گردش و سیاحت ما در شهرستان صورت‌گرفت، شهرستان قدیم‌ترین محلات اصفهان است که درمحل جی قدیم بنا شده و امروز از شهر اصفهان به‌اندازهٔ دوفرسنگ فاصله دارد.

برای رفتن به‌شهرستان باید در ساحل راست زاینده‌رود راه پیمود و از محله زیبای موسوم به‌عباس‌آباد عبور کرد، این محله هم مانند جلفا در طول جویبارهای پرآب و اشجار ساخته شده است، پس از عباس‌آباد جاده ناپدید می‌شود و فقط بواسطه جای پای اسبان باز شناخته می‌شود باری ما پس از عبور از این محله و یک‌ساعت راه‌پیمائی و عبور از رودخانه به‌مقابل منار باشکوهی رسیدیم که متجاوز از سی و نه‌متر ارتفاع داشت و از کتیبهٔ موزائیک یکرنگ زینت یافته بود. این منار زیبا را یکی از سلاطین مغول معروف به‌رستم شاه که در قرن پانزدهم در ایران سلطنت داشته بنا کرده است.

دیوارها و سقف این امامزاده در مقابل مرور زمان و زیان دست انسان مقاومت کرده و کمتر خرابی در آن راه یافته است، مخصوصاً طرز بنای سقف آن قابل توجه است و چون از تزئینات خارجی عاری است علت ساختن این نوع طاق‌ها که ایرانیان و عربها آنها را بسیار بکار می‌برند بخوبی مشهود می‌شود.

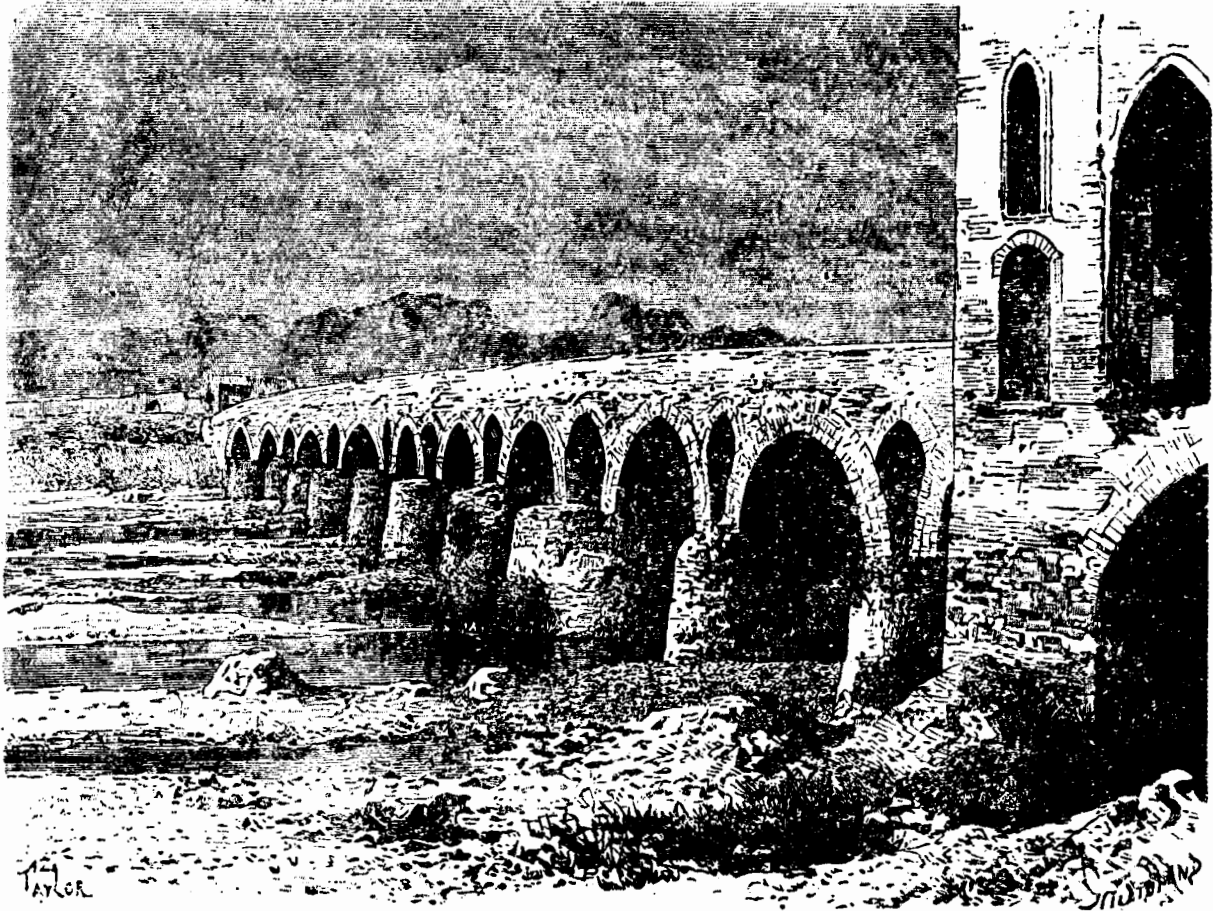




مسجد عباس آباد

در فاصله کمی از امامزاده طاقهای چهارمین پل که دو ساحل رودخانه را بهم اتصال می‌دهد مشاهده می‌شوند. ستون‌های این پل با مصالح سنگی خشنی بنا شده و قسمت‌های فوقانی وطاق آن مدتی بعد از شالوده اولیه پایه‌ها با آجر ساخته شده است. نظربه اینکه حالیه بیشتر عبور و مرور از روی پلهای حسن بك واللهوردیخان صورت می‌گیرد، این پل متروك مانده است. بعلاوه خود محله شهرستان هم خالی از سکنه شده است به طوری که در موقع ورود مابه آنجا بیش از بیست نفر تماشاچی در اطراف مانده نشد. تنها چند خانه با منار و امامزاده ویک مسجد خرابه و پل مذکور محل جی قدیم را نشان می‌دهند.

امروز، اولین ملاقات را با چارواداری داشتیم و قراردادی در حضور پریاسکال در دو نسخه تنظیم و مبادله شد. ما متشخص ترین مسافری این کاروان هستیم. پانزده قاطر برای حمل ائانه و نوکران و دو اسب ممتاز و نیرومند که می‌تواند سواران خود را با اطمینان در میان قافله‌ای مرکب از سیصد حیوان حرکت دهند در اختیار داریم. در قرارداد قید شد که قافله باید بیست و چهار ساعت درآباده توقف کند تا مسافرین و مالها استراحتی بکنند و یک روز هم در مشهد مرغاب توقف نماید و پس از رسیدن به محل معروف به مادر سلیمان ما مختاریم

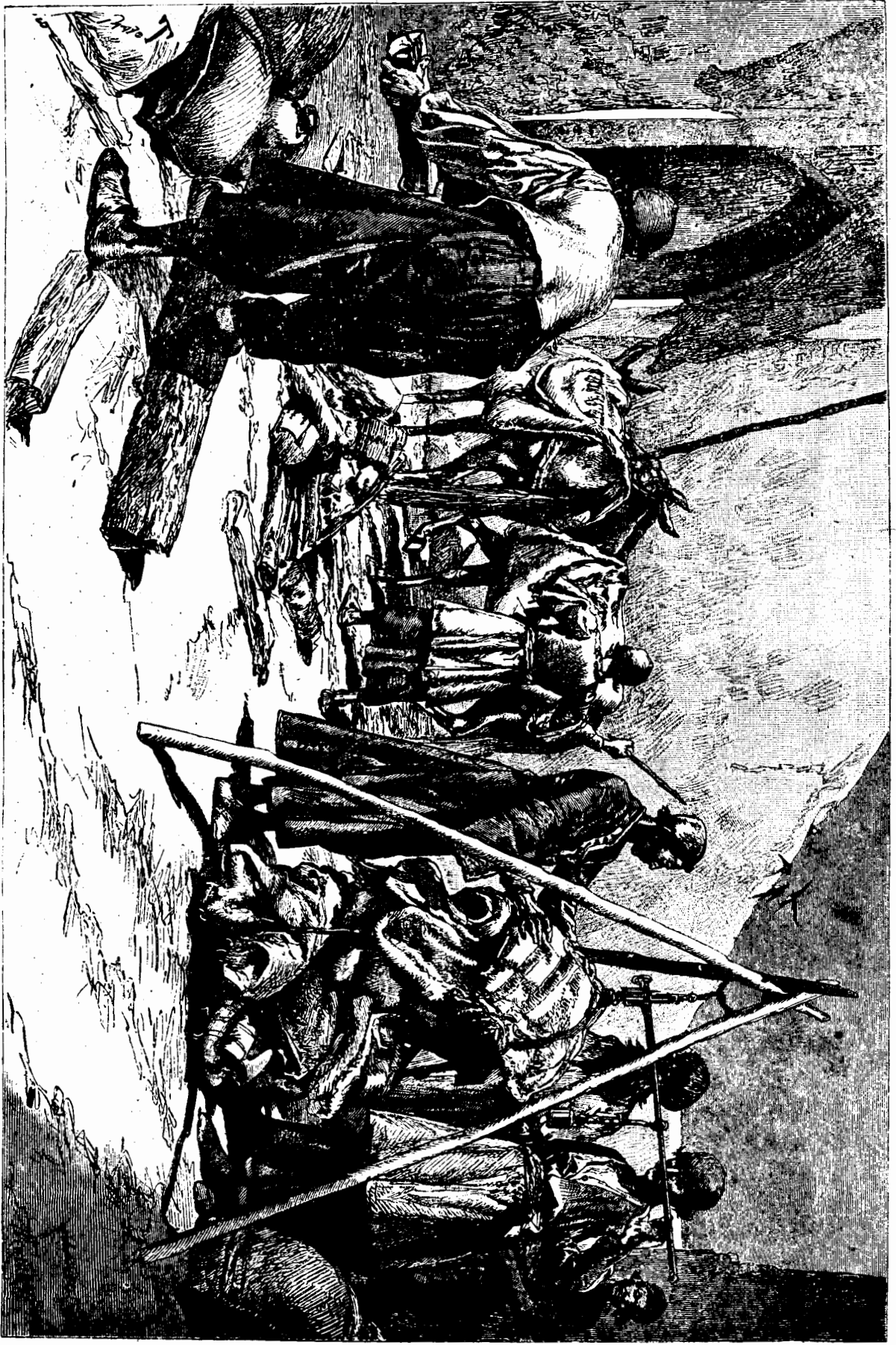


پل شهرستان

در آنجا بمانیم وقافله می‌تواند به شیراز که سه منزل از خرابه‌های معروف هخامنشیان فاصله دارد برود.

در این قسمت اخیر مسافرت، چاروادار باشی ملزم است که اسباب‌های ما را با خود به شیراز ببرد و در عوض چهار اسب به‌عنوان ضمانت اسباب در اختیار ما بگذارد با این شرط که اگر اسبان در گردنه‌های کوه‌های این نواحی نصیب قطاع‌الطریق شوند به‌محض ورود به شیراز از عهده خسارت وارده برآئیم وبهای آنها را به چاروادار باشی بپردازیم.

پس از اینکه طرفین تعهدات را پذیرفتیم، چاروادار باشی باحضور معاون خود نصف کرایه مال‌ها را نقدا گرفت و با دقت مخصوصی قران‌ها را آزمایش کرد و سکه‌هایی را که در زمانهای مختلف زده شده بود جدا کرد و عاقبت یکصد عدد را قبول نکرد و ما مجبور شدیم عوض آنها را به او بپردازیم. مدتی گذشت تا این تشریفات مالالت‌آور به‌پایان رسید و قرار شد فردا بیاید و بارهای ما را قبان کند و آنها را طوری ببندد که هر عدلی از هفتاد و پنج کیلو تجاوز نکند و بار هر قاطر بطور کلی یکصد و پنجاه کیلو باشد و می‌گفت چون راه اصفهان به شیراز ناهموار و سخت است اگر بار مال‌ها از این حد تجاوز کند خالی از خطر نخواهد بود.



بازار و کسب و کار

من از چاروادار باشی پرسیدم که چه روزی حرکت خواهیم کرد؟

گفت: با خداست ان‌شالله تا سه یا چهار روز دیگر قافله حرکت می‌کند.

بنابراین ما هنوز وقت کافی در پیش داریم که به سیاحت خود در اطراف اصفهان ادامه دهیم و با فراغت خاطر مقدمات مسافرت را فراهم سازیم.

۱۹ سپتامبر - امروز ما همه شاد و خوشوقتمیز زیرا که مهمانی پرپاسکال شب گذشته بدون حادثه ناگواری برگزار شد. رفتار مهمانان شایسته تمجید بود و حرکت خلاف قاعده‌ای از آنها سر نزد. گوشت غزال بسیار لذیذ بود و پلو هم خوب طبخ شده بود و مهمانی هیچ‌گونه نقصی نداشت حتی آثار کمربند ماشینی مادام یوسف زیبا هم کدورت خاطر و ملالتی فراهم نکرد و لباس شیطان‌پارسی که بالای بلند و خوش‌نمای او را آرایش می‌داد مرکب بود از یک پیراهن اطلس سیاه و یک نیم‌تنه از همان پارچه که خیاط در دوخت آن استادی و مهارتی بکار برده بود ولی پرواضح است لباسی که از چهار هزار فرسنگ راه، آنها با سفارش و بدون اندازه‌گیری درسی رسیده باشد، چندان متناسب با بالای رسای او نبود، مع هذا قشنگی و زیبایی آن بمراتب از کیسه‌های گشادی که زنان ارمنی جلفا برتن داشتند بهتر بود و شایستگی آن را داشت که آرایش خانواده‌های جلفا را برهم زند.

در آخر غذا خلیفه‌جام خود را به سلامتی ما نوشید و برای سعادت و خوشی مسافرت مبادعا کرد. پس از پرخور شدن معده‌ها، مهمانان نظر به کدورتی که از یکدیگر داشتند زودتر فرار اختیار کردند. باری اکنون مدت سه روز است که ما مشغول تدارک مقدمات مسافرت هستیم، صندوق‌ها را می‌بندیم و دوباره بازمی‌کنیم و اثاثه را نقل و انتقال می‌دهیم تا عدل‌ها به وزن قانونی در آیند. وقتی که جعبه‌های کلیشه و اشیائی را که در بازار اصفهان خریده بودیم همراهِ بدقت بستیم و کلکسیون کاشی‌ها را که از هر جا به دست آورده و جمع کرده بودیم به دقت در پنبه پیچیدیم و در ته صندوق‌ها جای دادیم چاروادار با همراهان خود سه پایه و قپان را آورد و مشغول وزن کردن بارها شد. بعضی خیلی سنگین بودند و ناچار برای سبک کردن آنها دوباره بسته‌ها را باز کردیم و اشیاء درهم ریخته‌شد و مدتی وقت لازم بود تا دوباره آنها را مرتب کنیم. چاروادار باشی باز چند قرانی آورد و به‌عذر اینکه سبک وزن هستند آنها را عوض کرد و قاطرچیان بارها را بستند و با طناب‌های نازک که از پشم بز و محکم بود همه را عدل بندی کردند و گرد و خاکی راه انداختند که مارسل از استنشاق آن به عطسه درآمد، ناگهان با کمال تعجب مشاهده کردم که تمام قاطرچیان دست از کار کشیدند و مبهوت بیکدیگر نگاه کردند، دکتر تقی‌خان که حضور داشت به مارسل گفت شما را بخدا یک بار دیگر عطسه کنید. شوهر من اطاعت کرد و عطسه دیگری نمود و قاطرچیان با خوشوقتی دوباره مشغول کار شدند، از دکتر تقی‌خان علت این واقعه را پرسیدم او گفت در اینگونه مواقع یک عطسه علامت بروز بدبختی است و هر کس در مقابل این پیش‌آمد دست از کار می‌کشد و تغییر تصمیم می‌دهد و اگر تکرار شود نشانه خوشبختی است و بنابراین، اقدام بدکارانه فال‌نیک گرفته می‌شود. من فهمیدم که اگر شوهرم به دستور دکتر عمل نکرده بود امروز بارها بسته نمی‌شد و چون فردا هم ساعت برای بستن بار مناسب نبود ما مجبور می‌شدیم که باز هم چند روزی در اصفهان توقف کنیم تا تقویم ساعت نیک را معین کند. من گفتم خدا کند که در میان همسفران ما کسی مبتلا به زکام نباشد.

۴۰ سپتامبر - خدا را شکر که کار بسته‌بندی تمام شده است. طرف صبح ما بادوستان جلفائی و آشنایان تازه اصفهانی مراسم تودیع را انجام دادیم. همه نسبت به ما مهربانی زیادی نشان دادند و هرکس چیزی به‌عنوان هدیه برای ما آورده بود. یک‌بار میوه، شربت، مربا و سایر چیزها آورده بودند و اصراری داشتند که آنها را باخود ببریم. دو دختر ارمنی هم یک‌خوبزه و یک‌هندوانه به‌من دادند که من بامیل پذیرفتم و از این محبت بی‌آلایش آنها که از روی قلب بروز داده بودند تشکر کردم. این دو دختر از من خواهش کردند که عکسی از آنها بگیرم و در موقع ورود به هندوستان به‌پدرشان بدهم. در کوچه صدای شیئه اسبان بلند شد، این‌ها سواران ارمنی هستند که می‌خواهند به‌همراهی پرپاسکال از ما مشایعت کنند. من مشغول نوشتن یادداشت‌های مسافرت هستم و بی‌نهایت افسوس دارم که شهر قشنگ اصفهان و قصبه جلفا و کلیسای مهمان‌نواز پرپاسکال را ترک می‌کنم.



زنهای جوان ارمنی



ارمنی‌هایی که به بمبئی می‌روند

فصل هیجدهم

خروج از اصفهان - کاروان بزرگ - کاروانسرای قلمه شور - روستای میان -
قمشه - یزد خرواست .

۲۱ سپتامبر - در حوالی غروب، از دوستان جلفائی که با ابراز لطف از ما مشایعت کرده بودند خدا حافظی کرده و خواهش کردیم که مراجعت نمایند تا قبل از بسته شدن دروازه‌ها به منازل خود برسند. آنها برگشتند و ما با کمال اندوه به راه ادامه دادیم. یک نفر نوکر ارمنی هم در جلفا استخدام کرده بودیم که نامش آرابت بود، این مرد بیچاره با گریه و زاری زیاد از زن و فرزندان خود جدا شد به امید اینکه به هندوستان برود و در تلاش معاش برآید. قرارداد ما با او این است که تا بوشهر با سمت ناظر همراه ما باشد و از آنجا با کشتی به هندوستان برود.

آفتاب در زیر افق پنهان گردید و آخرین اشعه خود را از ما باز گرفت و شب پردهٔ ظلمانی خود را بروی ما کشید. شفق وفاق در مشرق کم است، آسمان خاوری مابین نور که ممدحیات و ظلمت که وسیلهٔ استراحت طبیعت است برزخ ممتدی ندارد. طبیعت بدسکوت فرورفته بود و فقط صدای یکنواخت مرغان و زمزمهٔ قاطرچیان و صدائی که از برخورد نعل اسبان به ریگ‌های بیابان تولید می‌شد گاهی این آرامش و سکوت را برهم می‌زد. قاطرچیان شاهراه را ترک کرده و در جادهٔ باریکی داخل شدند و طولی نکشید که در دشت لم‌پزرعی افتادیم.

من از چاروادار پرسیدم برای چه از شاهراه خارج شدید؟

— برای اینکه راه کوتاه‌تری را اختیار کنیم.

— گمان نمی‌کنم این راهی که تو اختیار کرده‌ای نیمه‌شب هم ما را به کاروانسرای علی‌خان برساند.

— ما شما را به کاروانسرا نمی‌بریم. قافلهٔ ما که جلو رفته در فاصلهٔ کمی از این‌جا توقف کرده است و شاید بهتر آن باشد که امشب در بیابان بمانیم تا صبح که هوا روشن شد به آن ملحق شویم.

— پس معلوم می‌شود که ما جلفاً و جای راحت خود را بدین نیت ترک کردیم که شب در بیابان بسر ببریم؟ من ابداً حاضر نیستم قبل از رسیدن به کاروانسرا یا منزل خوب در بیابان توقف کنم.

چاروادار دیگر حرفی نزد و مانند اشخاص مالیخولیائی بداندن حیوانات مشغول شد و ما هم در عقب قافله حرکت کردیم تا مواظب قافله باشیم. ناگهان راهنما فریادی از شادی برکشید. وی نهر آبی دیده بود. بنابراین توقف‌گاه نایستی دور از این نهر باشد. چون نمی‌توانستیم از نهر آب بگذریم آن را دور زدیم، به تعدادی جوی آب برخوردیم. قاطرچی دوستانش را با صدای بلند صدا کرد هیچ صدایی شنیده نشد. آیا واقعا گم شده بودیم؟ پس از آنکه اندکی راه پیمودیم شبههٔ اسبان را از دور شنیدیم و دواسب مانیز شیهه کشیدند و دانستیم که راهی که می‌رویم راه درست است. طولی نکشید که در تاریکی لکه‌های سیاه و سفیدی را تشخیص دادیم و چون نزدیک‌تر شدیم جنب‌وجوشی پدیدار شد. این‌ها اسبان و قاطران هستند که افسار آنان را به ریسمانی بسته‌اند. چاروادارها بر روی صندوق‌ها و بارها در زیر شل‌های نمدی خوابیده‌اند و هشت یاده نفر مردان مسلح برای پاسبانی کاروان بیدار هستند.

چاروادار گفت: من الساعة مفرش‌های شما را می‌آورم و عنان اسبان را گرفت تا زین و برگ را از پشت آنها بردارد.

مارسل گفت: دست نگاه‌دار، من نمی‌توانم شب‌را در هوای آزاد و در میان بیابان بسر برم. قبل از وقت هم‌این مسئله را خاطر نشان تو کرده‌ام. زودتر ما را به منزل یا کاروانسرائی برسان که در آنجا پناهگاه و هیزمی یافت شود.

صاحب در دو فرسخی اطراف مانه کاروانسرائی هست و نه خانه‌ای. مدت یک هفته است که بارهای تجاری را باین‌جا آورده‌اند. در چنین مواقع نباید احتیاط را از دست داد و در کنار شاهراه پرعبور و مرور منزل کرد تا مبادا عابرین و راهزنان دستبردی به مال مردم بزنند.

— پس همسفرهای ما کجا هستند؟

— بر روی بارها خوابیده‌اند. شما هم ممکن است در پهلوی آنها استراحت کنید اما زنان ارمنی در تخت پولاد مانده‌اند و چند نفر مسافر هم داریم که هنوز از اصفهان بیرون نیامده‌اند. هوا در آغاز ماه سپتامبر طراوتی پیدا کرده بود و ممکن نبود شب را در بیابان بسر برد، مارسل به چاروادارها تغییر کرد و گفت جز اینکه ما را به منزلی برسانید چاره‌ای ندارید و گرنه من به جلفا باز خواهیم گشت. آنها هم با اوقات تلخ و کدورت خاطر دوباره قاطرها را بار کردند و ما هم به دنبال آنها رفتیم. خوشبختانه پس از یک ربع ساعت به دهکده بزرگی رسیدیم که چندان از توقفگاه کاروان فاصله‌ای نداشت. چاروادار در خانه‌ها را زد ولی ساکنین به خیال اینکه شاید راهزنان به آنها حمله‌ور شده‌اند جوابی ندادند. سرانجام به منزل کدخدا رسیدیم.

مارسل به شدت در را کوبید و با آن صدای ناهنجار بالهجه اصفهانی آمرانه فریاد کشید به حکم شاهزاده در را باز کنید. من فکر می‌کردم که با این عزم و همت شوهرم اگر خدا خواسته باشد شب را در زیر سقفی بسر خواهیم برد. و فرقی نمی‌کرد که این سقف زرین باشد یا گلین. از این فریاد آمرانه مارسل دهقانی که قیافه نجیبی داشت با حال اضطراب در را نیمه باز کرد و چون چشمش به کلاههای فرنگی سفید ما افتاد با حالت پریشانی به پرسش پرداخت که کیستید و چه می‌خواهید؟

آشپز ما جلو دوید و گفت نترسید. این فرنگیان مردمان آرام و ساکتی هستند. من از هر حیث ضامن آنها می‌شوم شما می‌توانید با خیال راحت اطاقی به آنها بدهید و هر چه هم از شما بگیرند با کمال میل وجه آنرا مطابق دلخواه شما خواهند پرداخت.

کدخدا تاملی کرد و گفت: من هیچ وقت از مسافرین مسلمان کرایه‌ای مطالبه نکرده‌ام. ولی بدون رضایت زن‌ها جرئت ندارم که غیر مسلمانان را در منزل خود راه دهم. قدری صبر کنید تا من با آنها مشورت کنم شاید بتوانم رضایت آنها را جلب نمایم.

کدخدا نوکران خود را گذاشت تا مواظب در باشند و خود به داخل رفت، بلافاصله صدای داد و فریاد زنان از اندرون بلند شد و کنسرت ناموافق به گوش ما رسید و فهمیدیم که بجای رضایت خاطر خشم و غضب خود را تحویل کدخدا داده‌اند. بیچاره با انفعال و سرافکنندگی برگشت و گفت ورود فرنگیان به منزل من امکان‌پذیر نیست. در آخر آبادی مسجد خرابه‌ای است که گاهی کاروانیان در آنجا منزل می‌کنند. من قول می‌دهم که در آن مکان به شما بدنخواهد گذشت و من بدون این که زن‌ها آگاه شوند محرمانه هیزم و زغال برای شما خواهیم فرستاد. ناچار ما راه خانه خدا را در پیش گرفتیم و به مسجد خرابه‌ای رسیدیم. در یک زاویه آن سه گنبد کوچک بود که می‌توانستیم به زیر آنها پناه ببریم. نوکران بنا به دستور من یکی از آن اطاق‌ها را تمیز کردند و مفرش‌ها را به آنجا بردند. کدخدا به وعده خود وفا کرد و فوراً یک بارسرشاخه خشک و مقداری زغال برای ما فرستاد. در ساعت یازده آتشی روشن شد و دود و بوی کباب اطاق را پر کرد. با این حال من خوشوقت شدم که به پناهگاهی که یک ساعت قبل انتظار آن را نداشتیم رسیده‌ایم و می‌توانیم چند ساعتی استراحت کنیم. ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید استراحت شما منوط به خوبی خوابگاه شماست. بنابراین پس از صرف شام من یک بغل شاخه روی آتش ریختم و خود را در لحاف پیچیده روی زمین افتادم.

۲۱ سپتامبر — ساعت هفت بیدار شدم و آفتاب را در نهایت شکوه خود دیدم، فقط مگس‌ها و زنبورها سروصدائی راه انداخته و مختصری بمن اذیت می‌کردند. منظره مسجد که در شب

تاریک حزن‌انگیز بود اکنون صورت نشاط آوری به‌خودگرفته بود. دشت پرحاصل خرم و شادابی از شکاف دیوارهای خراب مسجد خودنمایی می‌کرد. مارسل مدتی قبل از من از خواب بیدار شده بود، من نیز بلند شدم و مشاهده کردم که در کرانه دهکده آباد و خندانی هستیم. عمارت و مزارع در پرتو اشعه‌آفتاب منظره بسیار مطبوع و جالب توجهی نشان می‌دهند. توقف‌گاه کاروان هم از دور در بیابان دیده می‌شود .

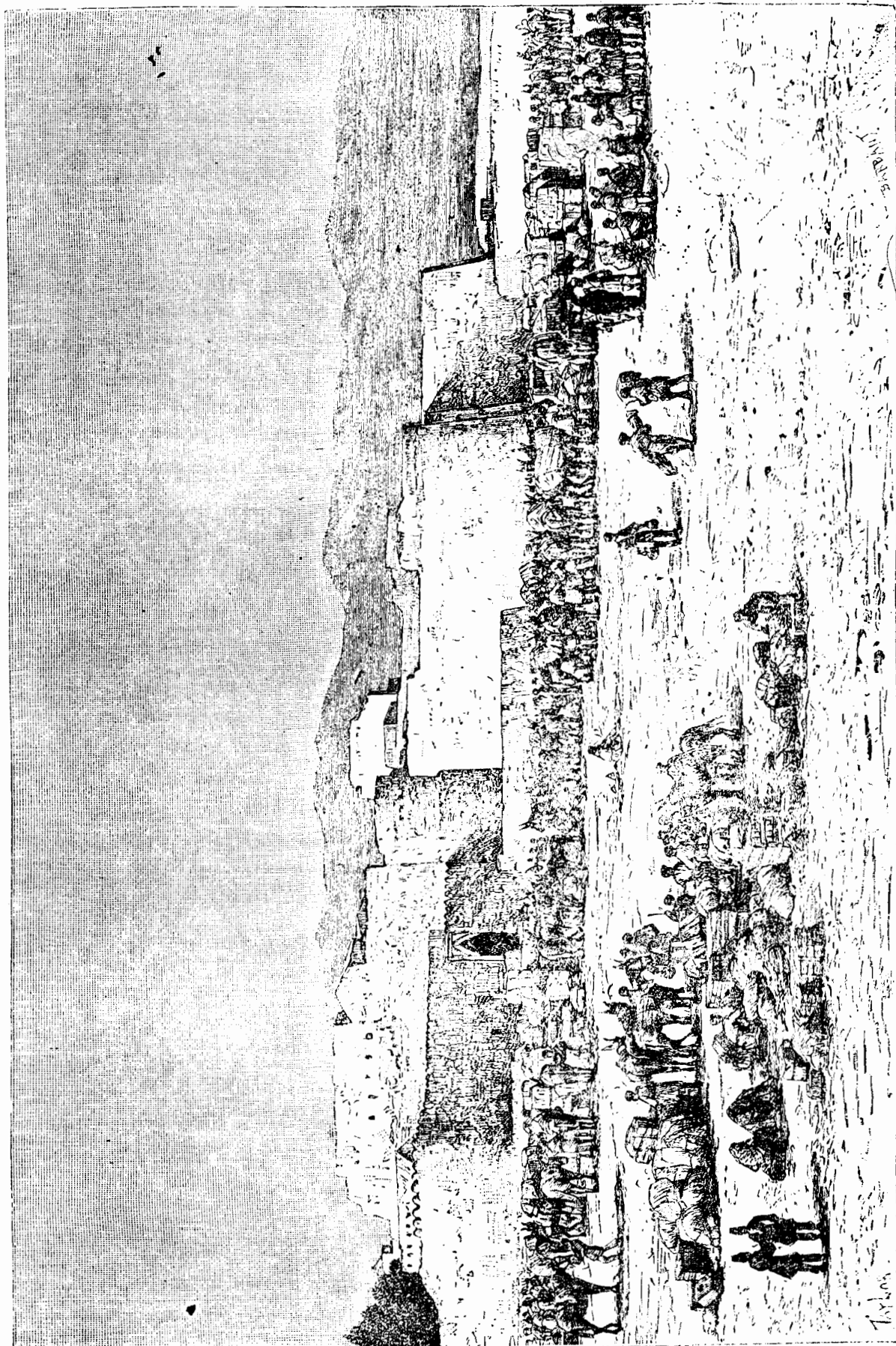
از بدو ورود به‌خاک ایران تاکنون من یک‌چنین کاروان بزرگی را ندیده بودم . عدل‌های مال‌التجاره مانند کوه روی هم چیده شده و جمعیت زیادی در جنب و جوش است. من خیال می‌کردم که بزرگترین قافله همان بود که ما از تبریز تا تهران همراه آن مسافرت کردیم ولی ابد آن کاروان قابل مقایسه با این کاروان نیست. صندوق‌های تریاک و تنباکو و عدل‌های مال‌التجاره گلیم‌پیچ شده و فرش و پارچه و دیرک چادرها یک کیلومتر مربع را در بیابان اشغال کرده‌اند. مدت چهار ماه است که اتصالاً مسافر و مال‌التجاره در این‌جا جمع می‌شود. زنان درسایه این عدل‌ها که کوه‌هایی تشکیل داده‌اند نشسته یا خوابیده‌اند و خود را با چادر یا لحاف از انظار نامحرمین محفوظ داشته‌اند. مردان از آن‌ها فاصله گرفته و مشغول طبخ غذای روزانه هستند . تقریباً سی‌نفر چاروادار مشغول تیمارکردن حیوانات هستند و با اسباب آهنی که موسوم است به‌قشو و صدای نامطبوع آن گوش‌خراش است پشت و پهلوی حیوانات را تمیز می‌کنند. بعضی هم افسار حیوانات را گرفته و برای سیراب کردن، آنها را به‌طرف نهر می‌برند .

علت تشکیل این کاروان بزرگ این بوده است که چون شاهزاده در مسافرت بود ، از اول تابستان تاکنون آنچه یابو و قاطر بونه برای حمل و نقل بار و بنه شاهزاده به‌کار افتاده و در این‌مدت ممکن نشده که کاروانی در راه شیراز مسافرت کند. من در تماشای این صحنه عجیب غرق شده بودم که ناگاه مارسل با چاروادار باشی رسید و به‌من گفت: آیا می‌دانید که ما در کجا هستیم ؟

— نمیدانم ، شما بگوئید .

— در همین دهکده اصفهانک هستیم که آنرا پریاسکال از بالای تخت‌سلیمان به‌مانشان داد. ما شب‌گذشته پس از پنج ساعت راه‌پیمائی به‌این‌جا رسیده و در این مهمانخانه عالی منزل کرده‌ایم و اگر بنا باشد به‌همین طریق طی مراحل کنیم باید همانقدر وقت که بنی‌اسرائیل برای رسیدن به‌ارض موعود صرف کردند، صرف کنیم تا به‌شیراز برسیم .

من از گفتار مارسل بشدت متعیر شدم و به‌چارودار باشی گفتم: اگر نیت شما این است که ما را چندروز در این‌جا نگاه‌دارید و وقت‌ما را بیهوده تلف‌کنید، شما را آگاه می‌سازم که ما بلافاصله به‌جلفا مراجعت خواهیم کرد و باصورت برافروخته سخت او را تهدید کردم. او به‌من گفت : جناب‌عالی بی‌جهت بمن تعیر می‌کنید، انصاف‌هم خوب چیزی است، بیشتر همسفران شما مدت سه روز است که در این‌جا معطل هستند و با این‌حال شکایتی ندارند، من نمی‌توانم کاروانی را که مرکب از دویست‌نفر مسافر و چهارصد اسب و قاطر است درفاصله ۲۴ ساعت جمع‌آوری کرده به‌راه بیافتم. ما قرارداد کرده‌ایم که میعاد این‌جا باشد و تمام مسافرین با مال‌التجاره باید از این‌جا حرکت داده‌شوند. با این ترتیب غیرممکن بود که ما بتوانیم در کاروانسرائی منزل کنیم. کدام کاروانسرا گنجایش چنین بارها و جمعیتی را دارد ؟ هنوز هم تمام مسافرین و بارها نرسیده‌اند ، معهدا بشما قول صریح می‌دهم که امشب حرکت کنم. اکنون همه مسافرین در جاده اصفهان پراکنده هستند . یکی برای این که قلیانش را



توقفگاه کاروان در اصفهانک

فراموش کرده است و دیگری برای این که یک بار دیگر هم زن و بچه خود را در آغوش گرفته خداحافظی کند. برخی هم برای خرید یک شاهی نمک یا صد دینار فلفل رفته‌اند ولی محض خاطر شما از دیرآمدگان چشم‌خواهم پوشید و اگر هم شما ناراحت هستید ممکن است بروید به کاروانسرای علی‌خان که در شاهراه واقع است. من یک ساعت قبل از رسیدن کاروان آدم می‌فرستم تا شما حاضر به حرکت باشید و در آنجا به ما ملحق گردید.

از این رفتار و گفتار چاروادارباشی حالت عصبی من کمی تخفیف یافت و به امید اینکه اگر امشب نتواند حرکت کند ما در کاروانسرای علی‌خان منزل راحتی خواهیم داشت دستور دادم که بلافاصله اسبان را زین کنند و همین که اسبان حاضر شدند سوار شدیم و از کنار این کاروان پرازدحام عبور کردیم. وسعت و جمعیت آن خیلی بیش از آن بود که من از دور دیده بودم. پس از طی دو ساعت راه رسیدیم به کاروانسرای قشنگ قلعه‌شور که صاحب قصر کلادان آن را بنا کرده بود و شاهزاده او را به مکه فرستاده بود تا قصر بهشت آسای او را تصاحب کند.

۴۴- سپتامبر - در نیمه شب چاروادارباشی یک جلودار فرستاد تا به ما خبر دهد که حاضر به حرکت باشیم، ما فوراً بلند شده مهیای رفتن شدیم و در بیرون کاروانسرا در انتظار ورود کاروان بر روی سکوه‌های خاکی نشستیم. طولی نکشید که صدای زنگ قافله که هنگام مسافرت تبریز به تهران با آن آشنا شده بودم بگوش رسید. صدای این زنگ‌ها با آهنگ‌های زیر و بم در فضا طنین انداز بود. نمی‌دانم آیا این صدای بادهای پائیزی یا صدای ناقوس‌های کلیساست؟ نه هیچیک از آنها نیست، این موسیقی قافله ما است و شبیه به هیاهوی است که از ریزش آبشار بزرگی تولید می‌شود و یا از غلطیدن قطعات عظیم الجثه یخ موقع فروریختن و غلطیدن در دامنه کوه ایجاد می‌گردد. زنگهای بزرگ که مانند دیگ‌های مسین بر قاطرها آویخته‌اند گاهی بهم می‌خورند و صدای مخصوصی می‌دهند. چوب‌های چادرها بهم گیر کرده و از تنه زدن قاطرها به یکدیگر شکسته و خرد می‌شوند، بچه‌ها گریه می‌کنند، چاروادارها با فریادهای خشن حیوانات را می‌رانند و آنها را که عقب مانده‌اند با زنجیرهای حلقه درشت می‌زنند و به جلو می‌اندازند و متصل یا بر شیطان لعنت می‌فرستند و یا از خداوند و ائمه اطهار طلبیاری می‌کنند. خلاصه آنکه خبردار کردن ما لازم نبود و همان هیاهوی قافله کافی بود که ما را بیدار و مهیای حرکت کند.

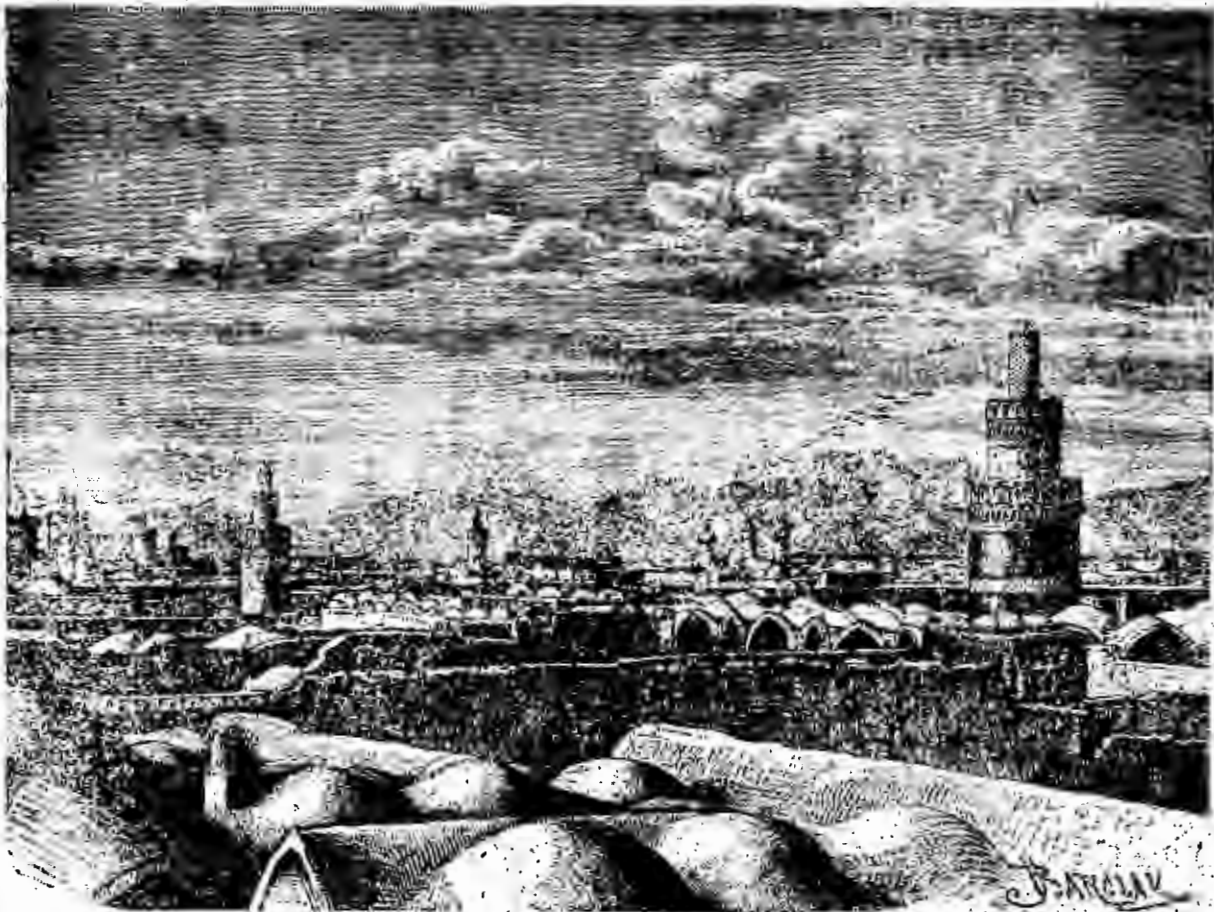
به محض رسیدن یابوهای پیش‌آهنگ ما هم روی زین قرار گرفته و در پیشاپیش قافله به راه افتادیم و به نوکران دستور دادیم که از عقب قافله بیایند و از ائمه مواظبت کنند. اکنون ما مسافریں با تجربه‌ای هستیم و می‌دانیم که اگر مسافر مانند مرغ در بالای بارهای پر حجم ننشیند و مانند فرنگیان خوش سلیقه پاهارا از طرفین اسب بیاویزد، در میان قافله از تنه زدن حیوانات و یا برخورد به صندوقهای آهنی و غیره پاهایش آسیب می‌بیند و اعضایش مانند گوشت کوبیده در هم می‌ریزد. حیوانات فعالیتی بخرج می‌دهند و چون مدتی است استراحت کرده‌اند و اول مسافرت است می‌خواهند بر یکدیگر سبقت گیرند و پیوسته به چپ و راست می‌روند و یکدیگر را گاز می‌گیرند. البته تماس گرفتن با آنها کار آسانی نیست و باید از آنها پرهیز کرد مبادا کمر یا ساق پا شکسته شود. خلاصه تجربه بر عقل انسان می‌افزاید و به همین دلیل است که ما پیشاپیش قافله حرکت می‌کنیم.

ای قافله مغرور باش، ای مسافرین شاد باشید زیرا که گلهای ناز پرورده یعنی عکاس - باشی‌های فرنگ مانند دو پهلووان دلیر، تفنگ به دوش در پیشاپیش شما حرکت می‌کنند.

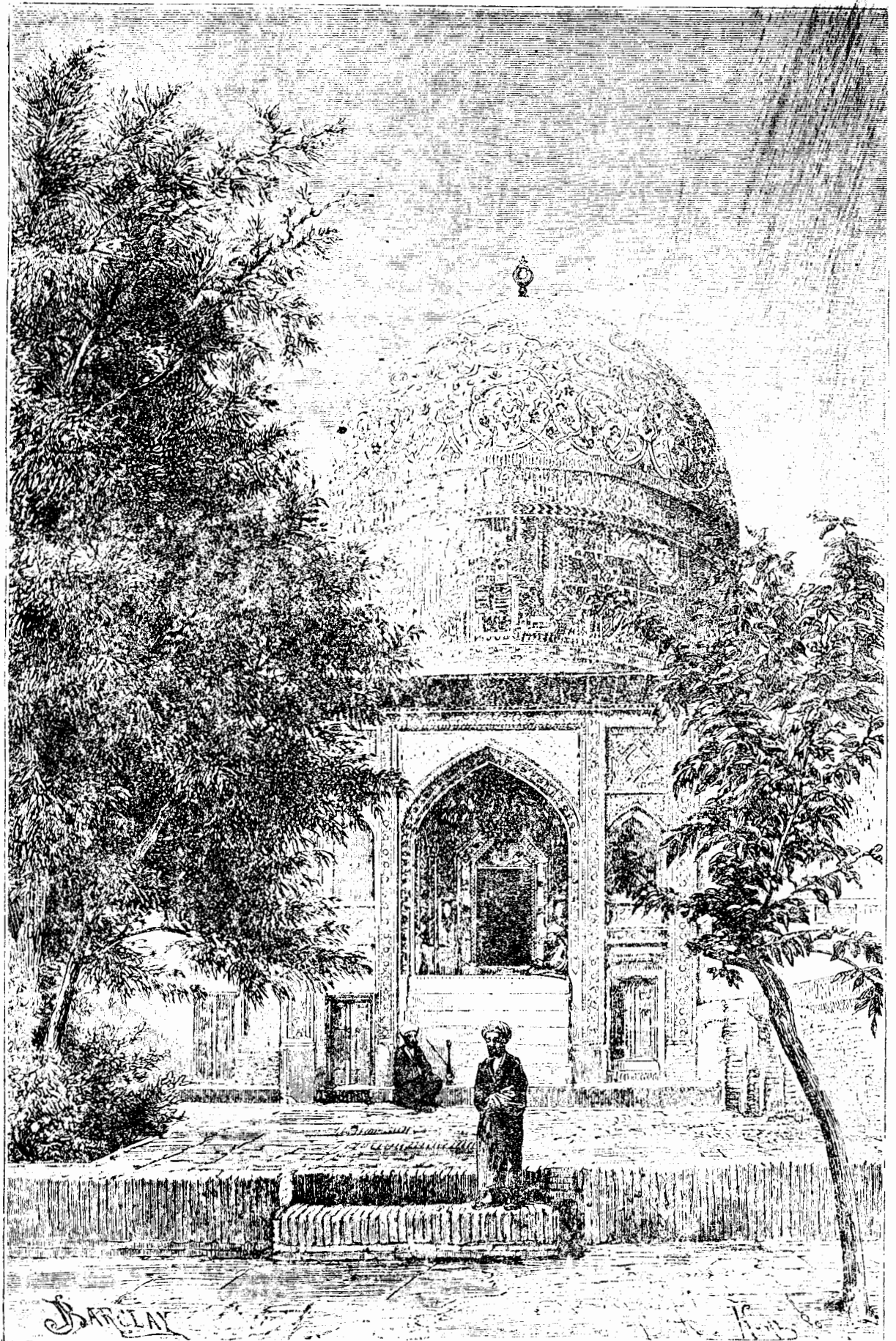
باری طولی نکشید که قافله به مهیار رسید و ما در کاروانسرای قشنگ شاه عباسی لانه‌ای برای خود اختیار کردیم. این بنای عالی اکنون روبه‌خرابی گذارده ولی با مخارج کمی می‌توان دوباره آنرا به صورت آبرومندی درآورد، افسوس که در ایران کسی به این فکرها نیست .

امشب برای اولین بار من به زیارت زنان ارمنی که با ما همسفر هستند ناآل شدم، اینان بستگان دونفر جلفائی هستند که چندسالی است به بمبئی مهاجرت کرده و اکنون تجارتخانه‌های خوبی در آنجا دائر کرده‌اند و چون تجارتشان رونقی گرفته اقوام و بستگان خود را هم به نزد خود خوانده‌اند

یکی از این دوشریک به جلفا آمده و پس از فروختن خانه و املاک موروثی، زن و بچه و تمام اقوام را جمع کرده و همراه خود به هندوستان می‌برد تا در آنجا آزادانه زندگی کنند و از ظلم و ستم مامورین ایرانی که هر ساعت به بهانه‌ای مزاحم آنها هستند رهائی یابند .
قمشه — چاروادارها به همان طریقه معمولی در ساعت ده با یاالله و یا علی مسافری را از خواب بیدار می‌کنند، اما بالاخره نصف شب به راه می‌افتند و مدت هشت الی نه ساعت مشغول راه‌پیمائی هستند . ما فقط پس از غروب آفتاب چند لحظه استراحت می‌کنیم. شب



منظره قمشه



مسجد قمشه

هوا چنان سرد می‌شود که میزان الحرارة به درجهٔ یخ‌بندان می‌رسد و در وسط روز چنان گرم می‌شود که ما باید اوقات استراحت را صرف بادزدن خود یا مگس‌پرانی کنیم و عجب این است که نیش این مگس‌ها سخت زحمت می‌دهد و بقدری در فرار چالاک هستند که انتقام کشیدن از آنها مشکل است. ما در حالی که در منطقه معتدله مسافرت می‌کنیم در تمام مدت ۲۴ ساعت شبانه‌روز بدون عبور از برزخی یا در قطبین کرهٔ زمین هستیم یا در خط استوا. دشت قمشه در نظر مسافری که از اصفهان به آن وارد می‌شود منظرهٔ بسیار عجیبی دارد. درهٔ وسیعی است سبز و خرم که در آن جابجا دهکده‌هایی پراکنده شده است. دارای باغ‌های زیاد و برج‌های کبوترخانه‌ای است که ارتفاع آنها از برج‌های اصفهان زیاده‌تر ولی ساختمان آنها به قشنگی برج‌های اصفهان نیست. برج‌ها و باغ‌ها در طرف چپ جاده واقع شده‌اند و در طرف راست گنبد مینائی مسجدی جلب‌نظر می‌کند که نظیر مساجد شاه‌عباس است در خود شهر قمشه بنای جالب‌توجهی نیست. ورود کاروان در بازار آنجا فعالیتی ایجاد کرده است، همه چیز مخصوصاً آذوقه و میوه به حد وفور در آن یافت می‌شود.

۳۳ سپتامبر - پس از خروج از قمشه من به کسالت مبتلا شدم. در عین‌اینکه احساس خستگی فوق‌العاده‌ای در خود می‌کردم پیوسته بدنم می‌لرزید، از اسب پیاده شدم تا قدری راه بروم بلکه گرم شوم اما چون ساق‌پایم طاقت تحمل بدن را نداشت ناچار دوباره سوار شدم. این کسالت عجیب که من موجبات آنرا از سرمای شبانه می‌دانستم با بالا آمدن آفتاب به تدریج برطرف شد ولی بدنم چنان بی‌حس شده بود که در موقع ورود به کاروانسرای مقصود بیک ادا توانائی راه رفتن نداشتم.

۳۴ سپتامبر - امشب من تدابیری برای راحتی خود اتخاذ کردم. بالشی را به قاچ زین تکیه داده با طناب محکم بستم و لحاف راهم بانج‌های محکم بر سر و گردن خود پیچیدم و بدین طریق از سرما محفوظ ماندم. فقط بینی و گوش‌هایم یخ کرده بود.

ما از این آراستگی و وضع قشنگی که پیدا کرده بودیم برخوردار می‌بایدیم زیرا که هر دو در لحاف‌های پرنفش و نگار مانند نوزادان قن‌داق شده بودیم و فقط در بالای این قن‌داق کاسک‌های نم‌دی سفید و لولهٔ تفنگ‌های ما خودنمائی می‌کردند. بعلاوه در این چندروزه از فکر و زحمت آرایش سر و صورت راحت هستیم. آراستگی و قشنگی آن‌هم در بیابان مطلوب نیست.

طرف صبح همین که هوا روشن شد به دشت حاصل‌خیزی رسیدیم. دهکده‌های زیاد جابجا دیده می‌شد، کاروان‌های کوچک روستائی در رفت‌وآمد بودند. در خود شاه‌راه هم سوار و پیاده و حیوانات بارکش جلب‌نظر می‌کرد و مانند یکی از راه‌های بزرگ فرانسه جمعیتی در آن دیده می‌شد. موقع ظهر رسیدیم به قصبهٔ ایزدخواست.

من به زبان حال به لحاف خود می‌گفتم: من از تو باید زیاد تشکر کنم، تو امروز سعادتت نصیب من کردی و اعضايم را مانند بازیگران ژیمناستیک نرم نگاه‌داشتی. باری پس از پیاده شدن به طرف قصبه رفتیم و در بالاخانهٔ کاروانسرای که در دشت واقع شده بود منزل کردیم. این قصبه بر روی صخرهٔ عظیمی که تقریباً پانصد متر طول و یکصد و هفتاد متر عرض دارد در میان دشت پر حاصل و باغ‌های سرسبز سر برآورده است و منظره قشنگ و جالب توجهی دارد. دیوارهای خانه‌ها در سراسیمه این صخره بطور قائم در بالای یکدیگر قرار گرفته‌اند. این قلعهٔ طبیعی توسط پلی بادشت ارتباط دارد و در طول آن کوچه‌های متوازی امتداد یافته‌است و از تمام خانه‌ها منظرهٔ دشت و بیابان دیده می‌شود.

باز شدن درها بسوی دشت و دور بودن از خندق و طرز تهویه این منازل بهم فشرده‌بکلی برخلاف اصول معمولی کشور ایران است، جمعیت یزدخواست که نسبت به وسعت قصبه زیاد به نظر می‌آید، از زندگانی متوسط و قانعانه‌ای که شعرای ایران به تعریف و توصیف آن پرداخته‌اند بهره‌مند می‌باشند و این راحتی از حاصل خیزی زمین و آب‌های فراوان است که در هنگام بهار از هر طرف این صخره مانند سیل جاری می‌شوند و زراعت حبوبات را سهل می‌کنند. اما نمی‌توان خاکروبه‌دان این روستا را ستود

سکنه این دهکده نمی‌دانند و یانمی‌توانند حفره و مجرائی برای فاضلاب‌ها در کوه حفر کنند و همه کثافات را در کوچه می‌ریزند. آنچه مایع است با آب سیل مخلوط شده و از کوه سرازیر می‌شود و قسمت جامد را روی هم جمع می‌کنند و از آن تپه نوك تیزی تشکیل می‌دهند و چون سران به بام‌خانه‌ها رسید با کلنگ به آن حمله‌ور شده و برای حاصل خیزی زمین آن را بار الاغ کرده به مزارع می‌برند و این کودها زمین را بسیار حاصلخیز می‌کند نمی‌دانم از خاصیت این آب کثیف سیل‌ها که از کنار توده‌های کود می‌گذرند یا جنس گندم و یا اثر خاک نباتی سیاه رنگ زمین است که نان ایزدخواست در خوبی شهرتی پیدا کرده است. به هر حال من در تبریز تعریف نان این قصبه را شنیده بودم. در ایران سه چیز در خوبی ضرب‌المثل است که عبارتند از: شراب خلر شیراز و نان ایزدخواست و زن کرمان.

اهالی این دهکده اغلب نانوا یا خمیرگیر هستند و مال‌التجاره خود را مانند شیرینی‌های مونتلیمار (۱) در معرض فروش قرار می‌دهند. مسافری از این نان زیاد می‌خرند و به عنوان ارمغان با خود می‌برند و یا برای روزهای دیگر آنرا ذخیره می‌کنند اما این نان پس از یک هفته چنان خشک و سخت می‌شود که باید آنرا در آب خیساند و خورد، اما چه اهمیتی دارد مگر در هر حال نان ایزدخواست نیست؟ صرف نظر از شهرت نان، تجارت و کسب در این جا منصفانه است و مسافری را مانند سایر جاها لخت نمی‌کنند. آذوقه و میوه با بهای کم و با وزن به فروش می‌رسد و تا از ترازو عبور نکند خریدار یا فروشنده از معامله راضی نمی‌شوند. ترازوهای آنها مرکب است از دوسب که به طرفین چوبی آویخته و در وسط آن ریسمانی است که برای بلند کردن به دست می‌گیرند. سنگ‌پاره‌ها با نوع و حجم مختلف به جای وزنه‌های قانونی به کار می‌رود.

امروز صبح قبل از ورود نوکران من خواستم خربوزه‌ای بخرم، چون وزن آن از یک من بیشتر بود جالب‌زبان خود را به زحمت نیانداخت و لنگه گیوه خود را در ترازو انداخت تا آنرا میزان کند. یکی از حضار از او پرسید: وزن گیوه‌ات چقدر است؟

— عشریکمن.

— با خاک یابی خاک؟

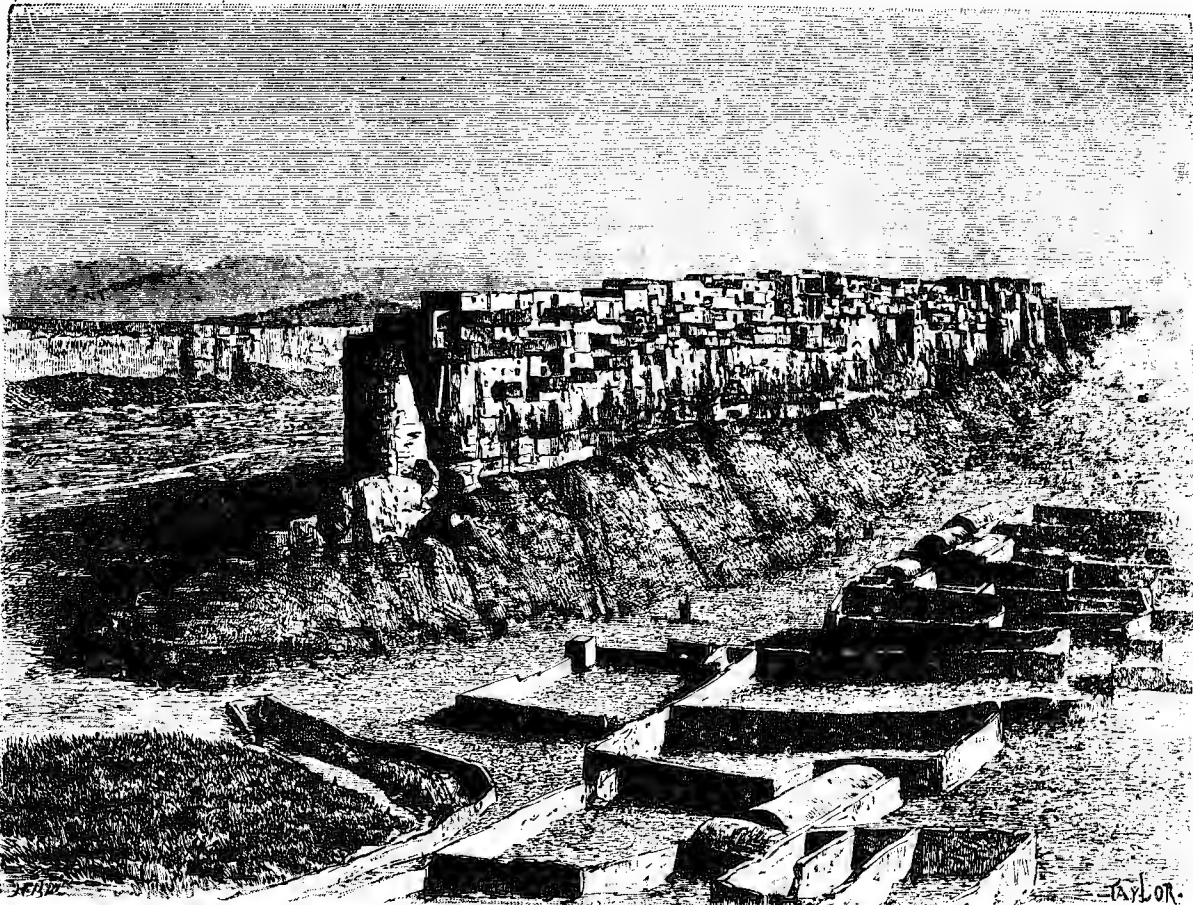
— البته بی‌خاک.

— پس چرا از تکان دادن آن غفلت کردی؟

— راست است (گیوه را به ران‌های خود زد تا گرد و خاک آن برود و دوباره آنرا در ترازو گذارد). به هر حال از من سه‌شاهی بهای آنرا گرفت و روی سنگی انداخت تا آنها را

(۱) Montélimart یکی از شهرهای ناحیه والانس اسپانیاست که شراب و شیرینی و

روغن آن معروف است (م)



منظره ایزدخواست

آرمایش، کند ودرخواست کرد که من دو تایی آنها را عوض کنم، البته خواننده تعجب خواهد کرد که خربوزه‌ای به وزن شش کیلو ویک لنگه گیوه بدون خاک چگونه پاسبه‌شاهی خریداری شده است؟ زندگانی در ایزدخواست بسیار سهل است و بسی طول می‌کشد تا پرخورترین مردم هم کیسه‌های خود را خالی کنند. آشپزما یک گوسفند بمبلغ چهارقران ویک مرغ به دوازده‌شاهی ویک دوجین تخم مرغ به یکصد دینار خرید و البته دخلی هم در این معامله به جیب زده بود، اتفاقاً کدخدا دفتر یومیه او را دید و به او ملامت زیادی کرد.

این کدخدای محترم میل داشت که تاریخ بنای قصبه خود را به زمان جنگ‌های رستم پهلوان معروف افسانه‌ای شاهنامه برساند اما بهتر آن بود در مملکتی که تاریخ آن دارای مدرکی نیست بنای آن را به زمان طوفان نوح نسبت می‌داد.

این مرد که شجاعت نیاکان خود را بیشتر از هوش آنها می‌ستود، داستانی راجع به این قصبه برای من شرح داد که برای تفریح خواننده در این جا نقل می‌کنم.

او میگفت: «در زمان‌های بسیار قدیم قلعه‌ای در این کوه که شهرما روی آن بنا شده وجود داشت، رستم زال مدتی آنرا محاصره کرد و بالاخره با وجود شجاعت و دلاوری که داشت به تسخیر

آن موفق نگردید. بنابراین عقب‌نشینی اختیار کرد و با قشون خود ناپدید گردید. پس از چندی چون فهمید که پناهندگان قلعه نمک ندارند به تدبیری متوسل گردید. لباس تجارت پوشید و جوال‌هایی برشتران بارکرد و به‌عنوان آوردن نمک مقابل قلعه آمد. مدافعیان قلعه به کاروان نمک راه دادند اما چون شب شد سپاهیان که در جوال‌ها مخفی شده بودند از محبس خود بیرون آمده و دروازه قلعه را گشودند و با این نیرنگ رستم‌دستان به فتح قلعه ما موفق گردید.»

این داستان شباهت زیادی به داستان جنگ تروا (۱) دارد. پس از این داستان به نقل داستان دیگری پرداخت و گفت: «اگر شما به‌چاکر ناقابل خود اجازه دهید که تا دروازه شهر همراه شما باشم جائی‌را به‌شما نشان خواهم داد که در آن واقعه بسیار حزن‌انگیزی در زمان قدیم روی داده و شهر محبوب ما را گرفتار مصیبتی کرده است.

شرح واقعه از این قرار است: آقامحمدخان سرسلسله سلاطین قاجار در نزد کریم‌خان در شیراز حبس بود ولی پادشاه عادل زند که هیچ‌وقت عنوان پادشاهی اختیار نکرده و فقط بعنوان وکیل‌الرعا یا قناعت نموده بود با او به‌رافت و مهربانی رفتار می‌کرد و آزاری به او نمی‌رسانید. حتی او را مشاور خود قرار داده و در امور مهم کشوری از افکار او استمداد می‌کرد.

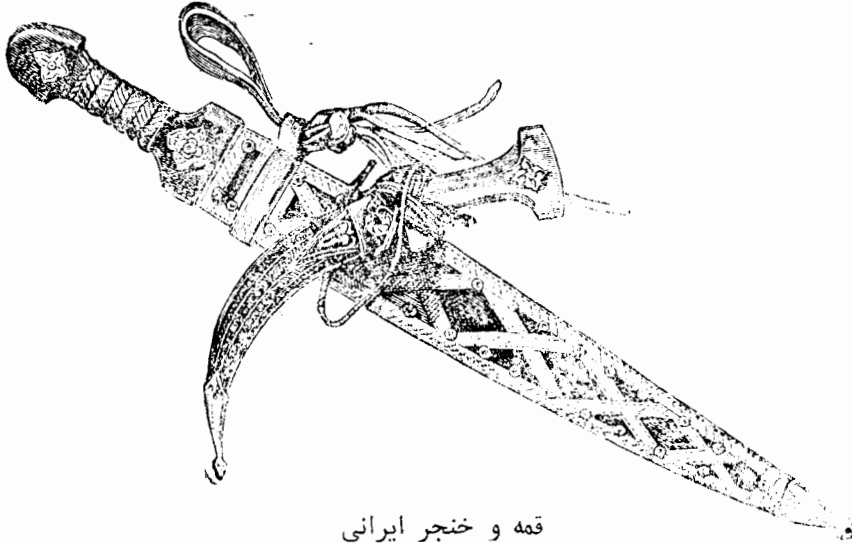
به‌محض اینکه کریم‌خان درگذشت آقامحمدخان از شیراز فرار کرد و با سرعت عجیبی مسافت طولانی میان شیراز و مازندران را طی کرد و با طوایف تاتار همدست شد و به‌طغیان پرداخت و قشون زیادی به‌دور خود جمع کرد و به‌طرف اصفهان آمد،

برادران و فرزندان و بستگان کریم‌خان امور کشور را به‌دست صدراعظم سپردند. این صدراعظم چون از حرکت متهورانه و لشگرکشی آقامحمدخان آگاه شد یک عده سرباز فراهم نمود و باشتاب برای جلوگیری او از شیراز به‌طرف اصفهان حرکت کرد. همین‌که به‌ایزدخواست رسید توقف نمود و مبلغ هفت‌هزار ریال از سکنه مطالبه کرد، اهالی گفتند که ما بدهکار نیستیم و مالیات خود را پرداخته‌ایم.

صدراعظم در آن بالاخانه که در قلعه صخره دیده می‌شود نشسته بود و چون فهمید که اهالی از دادن پول استتکاف می‌کنند سرجنابان و بزرگان شهر را احضار و حکم کرد که به‌ترتیب آن‌ها را یکی بعد از دیگری از قلعه صخره بطرف پائین پرت کنند و بدین طریق هیجده نفر سکنه این شهر را بقتل رسانید و باز هم مطالبه پول کرد. چون اهالی نتوانستند خواسته او را فراهم کنند حکم کرد سید محترمی را که مرجع تقلید اهالی بود آوردند

(۱) شرح واقعه از این‌قرار است: اولیس پادشاه و پهلوان افسانه‌ای یونان مأسور تسخیر شهر «تروا» گردید و چون نتوانست به قوه قهریه به تسخیر شهر موفق گردد تدبیری به‌کار برد و سرانجام آنرا فتح کرد یعنی چندین اسب چوبی ساخت و در درون آنها سپاهیان را جای داد و شبانه به لشکریان خود فرمان داد که عقب‌نشینی اختیار کنند، چون صبح شد اهالی شهر دیدند که از قشون دشمن اثری نیست و فقط چند اسب چوبی در میدان مانده است، بنابراین به عزم تصرف آنها از شهر بیرون آمدند و همین‌که نزدیک شدند سپاهیان از اسبان چوبی بیرون آمده به آنها حمله کردند و به این ترتیب شهر تروا تسخیر گردید.

و به‌بهانهٔ اینکه او مانع پرداخت پول است چندین ضربهٔ کارد به‌بدنش زد و عاقبت حکم کرد اورا هم به‌دنبال دیگران از قلعه به‌پائین انداختند. پس از آن هم زن و فرزندان این سید بدبخت را احضار کرده و آن‌ها را به‌سپاهیان خود تسلیم کرد. سربازان او با اینکه وحشی بودند از این حرکت ظالمانهٔ او متنفر شدند و با اغوا و تحریک اهالی به‌حیات سردار خود خاتمه دادند یعنی درموقعی که از بالاخانه سررا خم کرده بود که اجساد مقتولین را تداشکند همان سربازان سرش را از تن جدا کردند. (۱)



قمه و خنجر ایرانی

(۱) این واقعه در زمان زکی‌خان اتفاق افتاده است. نگه‌به.

Observations made on a tour from Bengal to Persia by William Francklin



تاجر گربه فروش

فصل نوزدهم

کاروان گربه - وندۀ چاروادار - مسجد مشهور اقلید - چشمه‌ها - شکارهای بهرام‌گور - زنان
قبیلهٔ بختیاری - سورق - ده‌بید - مراسم دفن مسافر.

۲۵ سپتامبر - از این به بعد ماهم مانند سلاطین دارای موزیک ویژه خواهیم بود. در این کاروان بزرگ هر نوع تاجر و کاسب و صنعتگر یافت می‌شود. در میان مسافرین یک نفر هم هست که شغلش تجارت گربه است و لحاف‌دوزی هم هست که عاشق موسیقی است و همین‌که به منزل رسید به کار مشغول می‌شود و با کمان حلاجی آهنگ‌های گوناگون موسیقی می‌نوازد. این دونفر در اصفهان باهم پیمان دوستی برقرار کرده و هر دو یک قاطر گرفته بودند که بالمنافسه کرایهٔ آنرا بپردازند و به نوبه در راه بر آن سوار شوند. اما برخلاف انتظار طولی نکشید که در راه میانهٔ آن‌ها بهم خورد و به نزاع و کشمکش پرداختند. حلاج شکایت داشت که صدای گربه‌ها موجب اختلال حواسش شده و او را از کار باز می‌دارد و گربه‌فروش مدعی بود که گربه‌هایش از صدای ناهنجار کمان حلاجی که صبح و شب بگوشان میرسد متفر هستند و روز به روز ضعیف و لاغر می‌شوند.

در نتیجه تحت‌الحمایهٔ مرکور (۱) بر فرزند آپولن (۲) فایق آمد و با رئیس کاروان ساخت و قاطر را تنها به خود اختصاص داد، بنابراین استاد موسیقی بدبخت چون از وسیلهٔ حمل و نقل محروم ماند از بیم آنکه مبدا در راه بماند نزد ما آمده التماس کرد که او را به نوکری بپذیریم تا در موقع شام و نهار ما را با آهنگ‌های دلنشین محظوظ نماید و در عوض با آلت موسیقی خود بر روی بار یکی از قاطرها بنشیند.

اسباب کار او عبارت از کمان درازی بود که فقط یک تار ضخیم به دو انتهای آن متصل شده بود. دست چپ را در بازوبند پارچه‌ای فرو می‌برد تا بتواند آنرا بلند نگاهدارد و دستش هم خسته نشود و بادست راست با چکش چوبی بزرگ با سرعت ضرباتی به تار می‌زد و صداهای آهنگینی شبیه به طبل باسک ایجاد می‌کرد.

رفیق قدیمی او که اکنون دشمن این استاد موسیقی شده اصلاً اهل یزد است و در کرمان سکونت دارد و برای تجارت مسافرتی به تبریز کرده و بیست گربه از آنجا به دست آورده و برای فروش به بمبئی می‌برد. مدت چند سال است که به این تجارت مشغول است و سود فراوانی عایدش گردیده است. اگر گربه‌های شرقی مانند برادران و خواهران اروپائی خود قدر موسیقی کلاسیک را نمی‌دانند نبایستی آنها را مسئول دانست زیرا که به حقوق آنان تعدی شده و آنها را مجبور کرده‌اند که تحمل این مسافرت پرمشقت را بکنند و البته برای گربه که اخلاق مخصوصی دارد شصت‌روز مسافرت با قافله و سیزده‌روز مسافرت با کشتی بسیار تحمل‌ناپذیر است و حق دارد که عصبانی و یاغی شود و اگر گربه‌فروش آنها را با وسایل لازم تحت نظم و اطاعت در نیآورد، ممکن نیست این حیوانات را که عادت به آزادی داشته‌اند بر قاطر بار کرده و در هندوستان به معرض فروش گذارد.

به محض ورود به منزل تاجر یزدی اطاقی را انتخاب می‌کند که تنها به او اختصاص داشته باشد و حتی الامکان باید از منزل استاد موسیقی دور باشد. بعد دو میخ آهنی بلند در زمین فرو می‌برد و دو انتهای طنابی را به آنها می‌بندد و باین طریق کمندی ترتیب می‌دهد و گربه‌ها را به نوبه از توبره‌های پشمی بیرون آورده افسار آنها را به این کمند می‌بندد. تمام آنها گردن‌بندی دارند که ریسمان محکمی به آن آویخته است. گربه‌ها باید به ترتیب کوچکی و بزرگی در کمند ردیف هم قرار گیرند بطوری که بزرگترین آنها در راس صف واقع شود و از یکدیگر پنجاه سانتیمتر فاصله داشته باشند. این حیوانات چون خسته شده‌اند، در پهلوی کمند روی زمین می‌افتند. بچه‌گربه‌های نوزاد با مادرشان در قفس چوبی منزل دارند که وسعتی دارد و می‌توانند در آن حرکت کنند. گربه‌های بزرگ بی‌حس روی زمین افتاده و چشم برهم می‌گذارند اما چون موقع خوراک رسید جوش و خروشی در آنها پیدا می‌شود و با صداهای ناهنجار قسمت خود را می‌طلبند. غذای آنها منحصر است به گوشت خام. وقتی که ارباب آنها گوشت را می‌آورد نشاطی پیدا کرده و جست و

(۱) Mercure نام ستاره تیر است که به عربی آنرا عطارد می‌نامند. یونانیان قدیم مرکور را پسر مشتری و رب النوع فصاحت و تجارت میدانستند و علاوه بر این سمت‌ها قاصد سایر ارباب انواع هم بوده است (م)

(۲) Apollon را یونانیان و رومی‌های قدیم رب النوع طب و شعر و صنایع مستظرفه و گله‌ها و روز و آفتاب می‌دانستند [م]



حلاج ونوازنده کاروان

خیزی می‌کنند و مانند حیوانات وحشی فریاد می‌کشند و همین‌که غذای خود را گرفته و بلعیدند از سروصدا افتاده و دوباره با حالت بی‌حسی روی زمین دراز می‌کشند.

بچه‌ها بیشتر از بزرگ‌ها خستگی را تحمل می‌کنند. در قفس باهم مشغول بازی هستند و هیچ به‌فکر فرار نمی‌افتند. در صورتی‌که گربه‌های بزرگ بدون مایوس شدن پیوسته با دندان و چنگال مشغول پاره کردن ریسمان خود می‌گردند. در موقع حرکت کاروان هر گربه در توبره مخصوص خود محبوس می‌شود و توبره‌ها دو بدو بهم بسته شده و روی قاطر می‌افتند و گربه‌ها شب‌ها با کنسرت ناعوافتی زنگهای قافله بسر می‌برند.

این گربه‌ها که به هندوستان مسافرت می‌کنند همه براق و سفید هستند و به‌محض رسیدن به مقصد هریک پنجاه الی شصت فرانک بفروش می‌رسد.

۲۶ سپتامبر - در طی منزل اخیر از روشنائی ماه محروم هستیم و باید به‌نور ضعیف‌رنگ پریده ستارگان قناعت کنیم. بیابان لم‌یزرع و کوهستان هم عاری از هرگونه گیاه است همینکه هوا روشن شد به‌آباد رسیده رسیدیم و چشمانمان به‌آبادی افتاد. آباده محل بزرگی است تلگرافخانه و حاکم هم دارد.

ما از وجود حاکم استفاده کردیم زیرا چاروادارباشی می‌خواست مطابق قرارداد رفتار نکند و در آباده نماند در صورتی‌که کتبا متعهد شده بود که یک‌روز در این‌جا توقف کند تا ما بتوانیم به‌اقلید رفته مسجدی را که تعریف آن‌را در تهران شنیده بودیم ببینیم و ضمناً اطلاعاتی هم از قبیلۀ بختیاری بدست آوریم که آیا ممکن است بدون زحمت در میان فارس و خوزستان از گردنه‌ها عبور کنیم یا نه زیرا که ایل بختیاری در این موقع در آن نواحی پراکنده می‌باشد و نفوذ و اقتداری دارد.

مارسل از بدقولی چاروادار متأسف بود و نمی‌خواست از قصد خود صرف‌نظر کند، بنابراین ناچار به‌حاکم عارض شد. حاکم هم برای اینکه اقتدار و اهمیت خود را به‌سکنه نشان دهد قبلاً هدیه‌ای برای ما فرستاد و اظهار محبت کرد. به‌محض اینکه مارسل به‌دارالحکومه رفت و شکایت کرد حاکم بلافاصله به‌حاضر چاروادار امر کرد و فرایشان او را به‌حضور آوردند.

حاکم با تغییر به او گفت: «خوب، کرم خاکی کثیف بگوبه‌بینیم برای چه تومی خواهی زیر قرارداد خود بزنی. توبر طبق قرارداد ملتزم شده‌ای که یک روز در آباده توقف کنی تا صاحب بتواند به سیاحت اقلید برود. باید بدانم که اگر این جنابان اجل بدون قرارداد هم بخواهند ده روز در آباده توقف کنند هیچ مانعی نخواهد داشت، تاچه رسد به قرارداد کتبی. من می‌دانم که چگونه باید تو را ادب کرد.»

چاروادار گفت: «حضرت اجل من نمی‌توانم در این‌جا توقف کنم، مال‌های من قوی هستند و از رفتن عاجز نیستند. چهارصد مال در یک‌روز گاه و جو می‌خواهند و ضرر بزرگی به‌من وارد می‌شود. من از روی نفهمیدگی این قرارداد را امضا کردم. خطای مرا ببخشید و اجازه دهید که حرکت کنم.» حاکم گفت شنا بلدی؟ و اشاره به فرایشان کرد. به‌محض اشاره او چهار نفر فرایش قوی هیکل دست و پای چاروادار را چسبیده و او را بلند کرده و به‌طرف حوض بردند. من دلم به‌حال او سوخت، دویدم و جلوی فرایشان را گرفتم و به شفاعتت پرداختم، اما حضار مجلس از این شفاعت من ناراضی شدند و میل داشتند شنا کردن او را در حوض تماشا کنند.

همینکه او را رها کردند روی به من کرده گفت: خانم چگونه از شما تشکر کنم. شما باعث نجات من شدید. من اکنون شصت سال دارم. از فرمان حاکم بر خود لرزیدم و بدنم از عرق خیس شد. اگر شما شفاعت نمی‌کردید ممکن نبود من از حوض زنده بیرون آیم. از این به بعد اختیار توقف و حرکت قافله با شماست. اما خواهش می‌کنم که در اقلید کمتر بمانید زیرا مقصود من این نبود که زیر قرارداد بزنم بلکه چون می‌دانستم که مملکت معشوش است و مبادا شما گرفتار راهزنان بشوید، خواستم شما را زودتر از این حوالی دور کنم.

حاکم از این گفتار او برآشفته و گفت: «پدرسگ می‌خواهی به چوبت ببندم و ناخنهايت را بگیرم؟ کی جرئت دارد که در مملکت من نفس بکشد، برو گم شو. فردا صبح اسبان جنابان اجل و نوکرانشان قبل از آفتاب باید این‌جا حاضر باشند تا صاحب‌ها یا راهنمایی پسر من حرکت کنند. برو و بیش از این فضولی نکن.»

پس از پایان محاکمه برای دیدن اوضاع تجارتي و محصولات و صنایع محلی به بازار رفتیم. آباده در صنعت نجاری مشهور است. اشیاء ندرتی از چوب کلابی می‌سازند و آنها را با هنرمندی مثبت‌کاری می‌کنند. قاشق‌های بزرگ ظریفی برای سر سفره می‌سازند که بجای لیوان شربت خوری بکار می‌روند. قاب آئینه و نخنه نرد و قلهدان و جعبه‌های ظریف که بطور برجسته یا کنده کاری مثبت شده و علامت شیر و خورشید هم دارد در آنجا ساخته می‌شود و مشهور است.

۲۷ سپتامبر - اقلید - بنا به حکم حاکم قبل از طلوع آفتاب چارواکاران ما را آوردند و مفرش‌ها را باز کردند ولی حرکت ما قدری به تعویق افتاد زیرا دهقانان چون دیدند که ما تفنگ داریم خواهش کردند کبک‌هایی را که به محصول آنها حمله‌ور شده‌اند شکار کنیم. ما هم به شکار پرداخته و در مدت دو ساعت بقدری از آنها شکار کردیم که دهقانان از شمردن و جمع کردن آنها بزحمت افتادند.

ساعت هفت با پسر شانزده ساله حاکم که سه ماه بود داماد شده بود به راه افتادیم و پس از ۶ ساعت راه‌پیمایی در دره‌های خشک و لم‌بزرع به یک تنگه طبیعی رسیدیم که راه از وسط آن می‌گذشت.

راهنمای ما می‌گفت: «مملکت اقلید از پشت این دره شروع می‌شود اما نمی‌دانم اشخاصی که در قله کوه دیده می‌شوند با چه دشمنی سروکار دارند.» به محض اینکه کلام او تمام شد فوراً صدای شلیک تفنگ بلند شد و گلوله‌ها به فاصله زیادی از ما بزمین افتاد. من به حاکم زاده گفتم آیا این‌ها به ما شلیک کردند و آیا لازم است به آنها پاسخ دهیم؟ او گفت بلی اما به هوا شلیک کنید تا این پدر سگ‌ها بدانند که ما هم مسلح هستیم. من خودم جلو می‌روم تا علت شلیک را بفهمم. خدا ما را حفظ کند، ملتفت باشید که هیچیک از این مردان دلیر را نباید کشت زیرا که اگر خونی ریخته شود آنها از کشتن ما دست بر نمی‌دارند. توقف کنید و با کنال احتیاط رفتار، نمائید تا من برگردم، پس از گفتن این جملات بلافاصله با اسب تاخت کرد و پیوسته دست خود را تکان می‌داد. در این ضمن من دیدم که آشپز ما از ترس سر قاطر را برگردانید و به آن نهیب زد و چهار نعل به طرف آباده فرار کرد.

کسانی که بالای کوه بودند اشارات پسر حاکم را دیده و برای استقبال او به طرف دره سرازید شدند و بزودی یک عده ده نفری به دور او جمع شد. طولی نکشید که پسر حاکم با دست به ما اشاره کرد که جلو برویم. اینان راهزن نبودند بلکه می‌خواستند از ورود اشخاص



پسر حاکم آباده

ناشناس جلوگیری کنند. اقلید بطوری که ما خیال می کردیم دهکده خوبی نیست. این دهکده در فلاتی واقع شده که طول و عرض آن به سی کیلومتر می رسد، کوههای کم ارتفاعی از هر طرف آنرا احاطه کرده است. چشمه های زیادی از دامنه کوه بیرون آمده و این فلات را مشروب می کنند.

ارتفاع فلات برای پرورش درختان میوه بسیار مساعد است. گردو و سیب و بادام در آنجا خوب به عمل می آید و محصول عمده آنها غله است. گندم و جو بقدری در آنجا زیاد است

که سکنه هیچ وقت روی قحطی‌های سخت را که به‌کثرت در ایران روی می‌دهد ندیده‌اند. بطوری که نقل می‌کردند در موقع قحطی اقلید توانست کومکی به‌نواحی مجاور خود بکند و مازاد غله خود را به‌آبادی‌های نزدیک حمل نماید ولی راهزنان مانع حمل و نقل آن شدند و بلای قحطی در اطراف افزایش یافت در صورتی که ممکن بود اقلید آنها را از قحطی نجات دهد.

در هنگام قحطی که سه سال قبل اتفاق افتاد، اهالی اقلید درصدد برآمدند که گندمی به‌آباده برسانند ولی چون نزدان مشغول قتل و غارت بودند از حمل و نقل آن خودداری نمودند، با اینکه فاصله میان اقلید و آباده بیش از چهل کیلومتر نیست در آن هنگام قیمت یک خروار گندم در اقلید پانزده ریال بود و در آباده با شصت ریال هم بدست نمی‌آمد.

دهقانان اطراف در میان‌راه کمین کرده و قافله را غارت می‌کردند و اگر کسانی مقاومت کرده بدفاع می‌پرداختند آنها را می‌کشتند. پس از آنکه قحطی بر طرف شد باز هم نزدان بنا بر عادت از دستبرد خودداری نمی‌کردند. در راه کمین کرده و گوسفندها را از چوپانان می‌گرفتند و قافله را لخت می‌کردند. سکنه اقلید با هزار زحمت به‌پای تخت رفته و به‌شاه شکایت کردند اما نتیجه‌ای از زحمت خود نگرفتند. ناصرالدین شاه هم نظر باینکه قحطی و دزدی در همه جای ایران حکمفرما بود توجهی به‌عرایض آنها نکرد. بنابراین سکنه اقلید درصدد برآمدند که از خود دفاع کنند و یک‌دسته تفنگچی محلی تشکیل دادند و آنها را مامور کردند که در قلعه کوهها مواظب باشند و نگذارند سواری از آباده به‌طرف اقلید بیاید.

من از تفنگچی پرسیدم: آیا شما از هر طرف مستحفظ دارید؟

— نه، فقط پست‌های ما در طرف راه‌های اصغهان و شیراز برقرار است. کوه‌های آن طرف اقلید را ایل بختیاری در تصرف دارد و نمی‌گذارد شخص بیگانهای به‌آن طرف وارد شود. بختیاری‌ها در زمستان در دره‌ها چادر می‌زنند ولی در این فصل در بالای کوهستان منزل دارند. — این بختیاری‌ها کیستند و چه کارمانند؟

— این‌ها افراد ایل مقتدری هستند که اغلب در کوهستان بسر می‌برند. رئیس آنها ایلخانی نام دارد، قدرت و نفوذ او بقدری است که به‌شاه و اوامر او هم اعتنائی ندارد.

— آیا وسیله‌ای هست که بتوان با ایلخانی ملاقات کرد و از لرستان به‌طرف خوزستان رفت؟

— در این موقع هیچ وسیله‌ای نیست زیرا که ایلخانی در طرف شمال است و بدون اجازه او نمی‌توان در خاک بختیاری مسافرت کرد. اگر مسافر خوشبخت باشد و از لرها آزاری نبیند ناچار است از همان راهی که آمده است برگردد و حق دخول به‌خاک بختیاری را ندارد.

— آیا بالرها هم زد و خوردی کرده‌اید؟

— ما نمی‌توانیم با آنها دست و پنجه نرم کنیم، اسلحه آنها خوب است تفنگ‌های ما فقط دو تک مسافتی که جنابان عالی را از ما جدا می‌کرد ممکن است بزنند.

— پس اگر من باتفنگ خودم که یک فرسنگ مسافت را می‌زند به‌شلیک سلام شما جواب می‌دادم چه می‌کردید؟ (البته من اغراق می‌گفتم و محض مصلحت این حرف را زدم زیرا که تفنگ من با تمام مزایائی که داشت ممکن نبود مسافت یک فرسنگی را بزند).

— صاحب ما مطیع هستیم و چون پسر حاکم آباده هم همراه شما هست دیگر ورود شما بد اقلید مانعی ندارد.

— بسیار خوب اما شلیک شما آشپز ما را به وحشت انداخت و یوسف بدبخت از ترس جان خود مانند شغال به طرف آباده فرار کرد و تخت خواب سفری و لوازم طبخ و آذوقه ما را همراه برد، بعد رو به دونفر جوان نیرومند کرده گفتم: ممکن است شما براسبهای ما سوار شوید و به تاخت او را برگردانید، به شما اجازه می‌دهم که او را بترسانید اما مبادا به او اذیت کنید، بروید و در عوض این خدمت دو قران از من انعام بگیرید. آن دونفر فوراً سوار شده به تاخت از دره سرازیر شدند و یابوهای خسته ما را به چهارنعل انداختند و بزودی به آشپز رسیدند. من از دور رفتار آنها را می‌دیدم.

همینکه آشپز این دوسوار را دید که به تاخت به طرف او می‌روند و بریابوهای ما سوار هستند یقین حاصل کرد که اربابانش کشته شده‌اند و یا اقلاً دستگیر و محبوس گردیده‌اند. بنابراین شلاق کش قاطر خود را به جولان انداخت ولی فرستادگان ما دو تیر به هوا شلیک کردند. یوسف بیچاره وحشت زده حیل‌های به کار برد و خود را از قاطر پائین انداخته روی زمین دراز کشید و خود را به مردن زد، قاطر هم در چند قدمی او ایستاد. فرستادگان او را از زمین بلند کردند و برقاطر نشانند و محکم طناب پیچ کردند و چند مشتی هم به سر و کله او زدند و مظفرانه او را آوردند. البته اگر امشب پلو بسوزد یوسف اضطراب و وحشت خود را بهانه خواهد کرد.

خلاصه پس از پایان این صحنه مضحک ما سوار شدیم و به زودی به دهکده اقلید رسیدیم.

با اینکه وسعت این فلات زیاد است به قشنگی فلات قهرود نیست. جاده‌های باریک و جویبارهای زیادی در میان باغ‌های قشنگ وجود دارند. زمین هم کافلاً مسطح است و ندی‌توان وسعت تقریبی آنرا با نظر معین کرد اما قهرود مانند آمفی‌تاتری است که در نظر اول شکوه و زیبایی منظره طبیعی خود را نمایش می‌دهد.

باری در منزل یکی از مالکین متحول اقلید که در این موقع حضور نداشت فرود آمدیم و اناثه و اسلحه خود را بزمین گذاشته درخواست کردیم که مسجد آنجا را به ما نشان بدهند. تفنگچی‌ها ما را از میان دهکده که قسمت‌های زیاد آن خراب شده بود راهنمایی کردند و بدطرف جنگلی از درختان گردو که منظره آن بسی زیباتر از باغ‌ها بود بردند و بدون مانع و اعتراض بدمسجد داخل کردند.

خوشبختانه در این جا ملائی وجود نداشت که ناپاکی ما را دست‌آویز قرارداد و مانع ورود ما بشود. دیوارهای این مسجد کوچک باخشت و گل ساخته شده است و گنبدی هم دارد که مانند دیگرهای قدیمی است اما در عوض بسیار تمیز است. آیات قرآن با خط سبز بر روی دیوارهای سفید آن دیده می‌شود.

من در این جا مبهوت و عصبانی شدم و افسوس خوردم که برای دیدن این بنای خشت و گلی می‌خواستیم رئیس قافله را در حوض غرق کنیم و آشپز بیچاره را از وحشت بکشیم و بعلاوه هفتاد کیلومتر به راه اصفهان تا شیراز اضافه کردیم، به ما رسل گفتم از این پس نباید به حرف این و آن گوش داد و وقت را بیهوده تلف کرد.

بهرحال از مسجد بیرون آمده و رفتیم به تماشای چشمه‌های معروف اقلید که از چندین دهانه بیرون آمده و در حوضهای طبیعی عمیقی وارد می‌کردند. پس از آن خرابه‌های خشت و گلی یک ناخ کوچک صفوی را هم دیدیم و چون از ندیدن جائی که قابل توجه باشد خسته و کسل بودیم به منزل مراجعت کردیم.

خانه‌ای که در اختیار ما گذارده‌اند تمیز و قشنگ است. در نظر اول استنباط می‌شود که چوب در اقلید زیاد است. اطاق‌ها را با تیر پوشانده و آنها را رنگ زده‌اند. تمام درها را با رنگ و روغن نقاشی کرده‌اند و گویا موضوع این تابلوهای نقاشی را از شاهنامه اقتباس کرده باشند. یکی از این تابلوها شکارگاه بهرام‌گور معروف را نمایش می‌دهد. اهالی اقلید از زندگانی و سرگذشت بهرام‌گور خوب آگاه هستند و عقیده دارند که این پادشاه در همین نواحی بداتلاق فرورفته است و بنابراین صحنه‌های زندگانی او را در بدنه درها مجسم ساخته‌اند.

«بهرام‌گور که نمرود ایران شناخته شده در تیراندازی بسیار ماهر بوده و میل داشته است که هنر خود را به رعایایش نشان دهد. گویند روزی معشوقه خود را که به او تعلق خاطر داشت به شکارگاه برد. در بین راه غزالی را دید که در جای دوری خوابیده است. بلافاصله دست به تیر و کمان برد و چنان تیر را رها کرد که گوش حیوان خراشی برداشت و غزال بتصور آنکه زنبوری گوش او را نیش زده است خواست با پای عقب آنرا از خود براند. شاه بلافاصله تیر دیگری رها کرد که پای غزال را بگوشش دوخت و بانهایت غرور به طرف معشوقه برگشت و به امید اینکه پادشاه خود را از لبان او بشنود باو گفت: هنرمندی مرا پسندیدی؟ اما محبوبه زیبا چندان شگفتی بروز نداد و با بی‌اعتنائی گفت: «کار نیکو کردن از پر کردن است».

بهرام از شنیدن این سخن به غضب آمد و به وزیر خود گفت: «من بیش از اندازه با این زن بدخوی بی‌شعور بسربرده‌ام» و به او فرمان داد که زن را به کوهستان برده به قتل برساند. وزیر آدم محتاطی بود و به تصور اینکه ممکن است شاه از کرده پشیمان شود و بعدها از نابود شدن معشوقه آندوهناک گردد او را نکشت و در دهکده‌ای که در دامنه کوهستان اقلید بود جای داد به این شرط که خود را به کسی نشناساند.

محبوبه شاه گوهرهای خود را فروخته و با پول آن خانه قشنگی در دامنه کوه ساخت و ماده گاوی هم خرید که با شیر آن امرار معاش نماید. پس از چندماه ماده گاو زائید، محبوبه به گوساله نوزاد تعلق خاطری پیدا کرد. همه‌روزه گاورا به چرا سر میداد و نوزاد را روی شانه انداخته و از دامنه کوه به خانه می‌برد و مدت چهارسال به این ورزش ادامه داد و با بزرگ شدن گوساله نیروی او روبه‌افزایش گذاشت.

قضا را روزی بهرام برای شکار به این حوالی آمد و درحالی که معشوقه خود را بکلی فراموش کرده بود چشمش به زنی افتاد که گاومیشی را بر روی شانه گرفته و با وجود سنگینی آن از دامنه کوه بالا می‌رود. از مشاهده این عمل تعجب کرده مبهوت ایستاد و کس فرستاد تا بفهمد که این زن زیبا با آن جثه ضعیف چگونه می‌تواند چنین نیروی در وجود خود پنهان داشته باشد. فرستاده نزد زن رفت و به پرسش پرداخت، زن گفت: «این سری است که من نمی‌توانم بکسی بروز دهم جز به خود شاه. بروید و بیهوده اصرار نکنید».



ملاقات بهرام گور با معشوقه قدیمی

فرستاده برگشت و گفته زن را به شاه گزارش داد. اشتیاق شاه به دیدن زن زیادتر شد و بلافاصله نزد او رفت و به او تبریک گفت و از هنرمندی او تمجید کرد. زن گفت: «شاهنشاها من شایسته این همه تمجید و تحسین نیستم و فوراً نقاب از صورت برگرفت و باز این جمله را تکرار کرد «کار نیکو کردن از پر کردن است».

پادشاه معشوقه قدیمی را شناخت و از اینکه او را وادار کرده بود مدت چهار سال وقت خود را صرف این ورزش پرمشقت کند تا گفته خود را به ثبوت رساند شدت متأثر گردید و او را نوازش کرد و همراه خود برد و حکم کرد که در جای آن خانه قصر باشکوهی بنا کنند. در این افسانه راجع به گاو صحبتی نمی‌شود و معلوم نیست که آیا گاو هم مشمول مراحم شاه شد و با معشوقه مسافرت کرد یا نه و آیا محبوبه برای اینکه به بخشش قطعی شاه نائل گردد به تقلید میلن دوکروتن (۱) مجبور شد که با یک ضربت گاو نیرومند را بکشد و گوشت

(۱) - Milon de Croton یکی از پهلوانان افسانه‌ای قرن ششم قبل از میلاد است که

چندین بار در بازیهای المپیک فاتح گردید و دارای نیرو و اشتهای خارق العاده‌ای بود. روزی گاو را بر سر دست بلند کرده به یکصد و بیست قدمی برد و با یک ضربت کارد آنرا کشت و تمام گوشتش را خورد. چون پیر شد خواست نیروی خود را آزمایش کند و با دست تنه درختی را که شکاف خورده بود دو پاره کند ولی ناگهان دستش در میان شکاف گیر کرد و طعمه گرگان بیابان شد و بعضی نیز بر آنند که شیری او را بلعید. مجسمه او در موزه لوور پاریس است. این مجسمه بقدری جاندار ساخته شده که ماری ترز چون چشمش به آن افتاد و دید شیری پهلوانی را می‌درد بی اختیار گفت: «بدبخت چقدر رنج می‌کشد» (م)

آنرا دریکروز بخورد ؟ خلاصه تعلق خاطر بهرام بعمشوقه قدیمی زیادتیر گردید و با او ازدواج قانونی کرد و جشن باشکوهی با تشریفات و تجملات زیادی برپا ساخت و شاه و ملکه پس از این ازدواج فرزندان زیادی پیدا کردند و وزیر هم به پاداش نافرمانیش به خلعت گرانبھائی سرافراز گردید.

۲۸ سپتامبر - اقلید هوای صاف و آبگوارائی دارد. درختان قشنگ باین گوشه دورافتاده امتیاز و جلوه خاصی داده اند. بدبختانه این مردم تندرست و نیرومند به پوشیدن لباس های کهنه انگلیسی که تجار اصفهان به آباده فرستاده اند عادت کرده اند و بواسطه این



زنان بختیاری

بی‌احتیاطی غالباً مرض مسری و مهلك سل را از انگلیسی‌ها به‌ارمغان گرفته‌اند و چون مجبورند که با پای برهنه در مجاری آب کارکنند آنهایی هم که از این مرض مصون مانده‌اند مبتلا به‌مرض نفرس شده‌اند. هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که در منزل را کوبیدند و ایوان منزل از بیماری که اقوامشان از اطراف دهکده آورده بودند پرشد.

در میان مشتری‌ها دو زن بسیار قشنگ بختیاری هم دیده می‌شد. یکی از آن‌ها بوسیله نوکرش که دیروز از اقلید رفته بود ازورود ما آگاه شده و با خواهرش تمام شب را راه پیموده و بچه ضعیف پنج ساله‌ای را آورده بودند که استخوان‌هایش هنوز استحکامی پیدا نکرده بود. راستی این دو زن قیافه مغرور و شجاعانه‌ای دارند و در وجاهت اندام و ملاحظت صورت بی‌نظیر هستند. پارچه نازک پشمی خشن و آبی‌رنگی به‌دور سر پیچیده‌اند که دنباله آن با چین‌های زیادی بر روی پیراهن افتاده و برزیبائی طبیعی آنها می‌افزاید. شلواری هم دارند که در مچ پا چین خورده است. البته این شیرزنان اعقاب کوهستانی‌های دلیر لرستان هستند که در شجاعت و دلیری شهره آفاق شده‌اند. می‌گویند داریوش هم وقتی که می‌خواست از شوش به‌تخت‌جمشید برود به‌این طایفه شجاع انعامی می‌داد. اسکندر هم در موقع فتح ایران نتوانست افراد این ایل را مطیع سازد. آنها حالا هم استقلالی دارند و چندان به‌شاه و قدرت او اعتنائی نمی‌کنند.

باری وقتی که پسر حاکم به‌تالار وارد شد طبابت خاتمه یافت. او گفت: چون منزل طولانی است باید زودتر حرکت کرد تا قبل از غروب به‌سورمهق برسیم و به‌کاروان ملحق گردیم. نصیحت او بسیار عاقلانه بود اما پیروی از آن مشکل بود. چون از در منزل خارج شدیم جمعیت زیادی از مریض‌ها به‌ما حمله‌ور شدند و همه حرف می‌زدند، یکی چشمش را و دیگری سینه و بازویش را نشان می‌داد و با یکدیگر نزاع و کشمکش می‌کردند تا بتوانند زودتر خود را به‌ما برسانند و دزد خود را بگویند. نوکران با چوب آنها را تهدید کردند و بالاخره با زحمت زیاد سوار شدیم. ناگاه راهنمایان خودشان از مارسل درخواست کردند که توقف کند زیرا که دیدند پسری پدر کور خود را به‌پشت گرفته و می‌دود و التماس می‌کند.

البته این جوان از حیث شرافتمندی و فداکاری نسبت به‌پدر پیر خود بر «انه» (۱) هم برتری داشت. مارسل ایستاد و چشمان پیرمرد را به‌دقت آزمایش کرد و گفت: چشمش آب آورده، لازم است او را به‌شیراز ببرید تا حکیم انگلیسی پرده جلوی چشم او را ببرد و او را از نابینائی رهائی دهد.

جوان — در صورتی که مرض را می‌دانی چرا خودت این کار را نمی‌کنی؟

مارسل — برای این عمل چاقوی برنده و جای تمیز لازم است.

پیرمرد فوراً از جیب خود چاقوی بیرون آورد که توسط بندی به‌بازویش آویخته بود و به‌مارسل گفت بگیر این چاقو برنده است، چشم مرا ببر تا خوب شود.

مارسل — نمی‌شود. این عمل احتیاط و دقت لازم دارد، توبه‌شیراز بیا من سفارش می‌کنم که چشمت را معالجه کنند.

(۱) Enée شاهزاده جوانی بود اهل «تروا» که پس از آنکه دشمن آنها را شکست داد و شهر را آتش زد، پدر پیر خود را به‌پشت گرفته و از خرابه‌های پر دود فرار کرد و از آن تاریخ در فداکاری ضرب‌المثل شده است (م)

اشك در چشمان کور پیرمرد حلقه زد و گفت. «تورا بخدا و بجان پدر و مادرت بهمن رحم کن.» درجهٔ یاس و ناامیدی پیرمرد فوق‌العاده زیاد شد، پسرش نیز با خشم و غضب به حرف‌های مارسل گوش می‌داد و تصور می‌کرد که او عمداً از معالجهٔ پدرش طفره می‌زند و عنبر می‌تراشد.

اکنون صلاح در این بود که ما به سرعت از این درهٔ خرم و دلربا که سکنهٔ آن بدبخت و مفلوک و مریض هستند دور شویم.

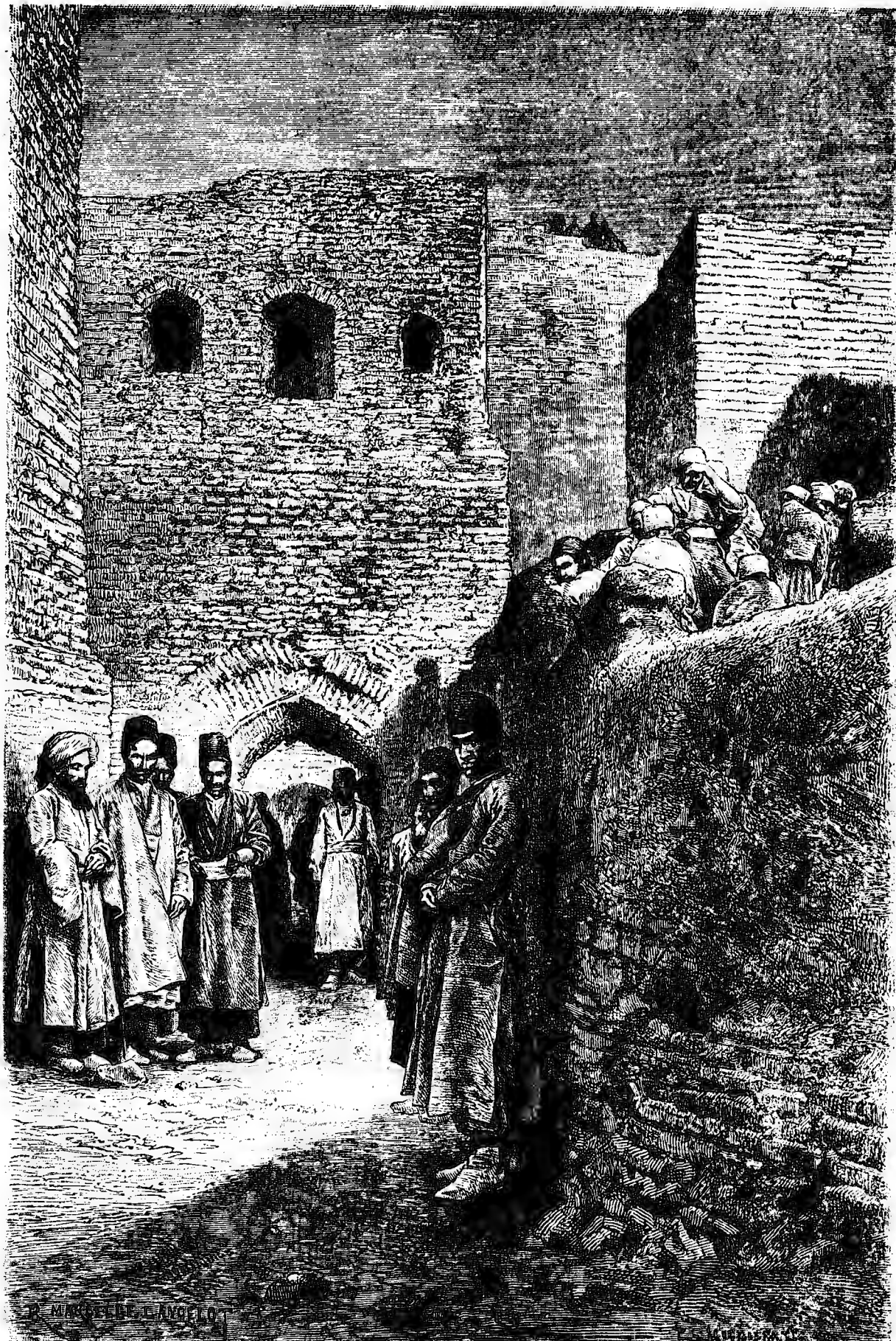
پس از شش ساعت راه‌پیمائی و دیدن مزارع و کله‌ها و چوپانانی که با دوک مشغول رشتن پشم بودند به سورمق رسیدیم. سورمق قلعه‌ای است که از دیوارهای گلی احاطه شده است. سابقاً دارای اهمیتی بوده زیرا که در میان باغ‌های آن هنوز هم شالودهٔ یک بنای عالی ساسانی باقی مانده است و اهالی بنای آن را به پیرام‌گور نسبت می‌دهند. این ساختمان دارای دوازده برج دفاعی بوده و هنوز هم از سطح زمین به اندازهٔ بیست متر بلندتر است و با اینکه سال‌ها است اهالی آنجا مانند دهقانان اصفهان خاک آنرا برای زراعت خربوزه‌های مشهور سورمق می‌برند، هنوز قسمت زیادی از بنا به حال خراب باقی است. در فاصله کمی قلعه‌های دیگری نیز وجود دارد که در قرن اول میلادی بنا شده‌اند ولی این یکی بهتر محفوظ مانده است.

۲۹ سپتامبر - ده بید - اکنون ما در ده بید، در ارتفاع ۲۴۰۰ متری از سطح دریا هستیم و به بلندترین محل راه شیراز به اصفهان رسیده‌ایم. این دهکده خیلی کوچک است و اهالی آن بی‌اندازه فقیر و بی‌بضاعت هستند. این‌جا هم یکی از قلعه‌های قدیم ساسانی است که بیش از قلعهٔ سورمق آسیب دیده است. چند خانهٔ گلی و یک ادارهٔ تلگراف هم در آنجا هست که فقر و فلاکت از در و دیوار آنها می‌بارد.

در اطراف ده بید فلات‌های حاصلخیزی وجود دارد که اهالی نتوانسته‌اند از آنها استفاده کنند. دومنزل اخیر ما طولانی و زحمت‌آور بود. راه سرآشیب و پر از سنگ بود و عبور از آن اشکال داشت. قاطرها متصل در زیر بار به زمین می‌خوردند و قاطرچیان مجبور می‌شدند که بار آنها را بازکنند تا بتوانند از زمین بلند شوند. زنان ارمنی از خستگی بیچاره شده بودند و بچه‌ها اتصالاً گریه می‌کردند.

چاروادارباشی حاضر شده است یک روز لنگ‌کند تا حیوانات رمقی گرفته بتوانند ازین منزل خطرناک که ده فرسخ طول آنست عبور کرده و به مادرسلیمان برسند. اما بدبختانه چون گاه و جو در اینجا پیدا نمی‌شود باید رفت.

خلاصه قافله حرکت کرد ولی نصف‌شب مجبور به توقف شدیم زیرا مریضی که در قافله داشتیم در گذشته بود و لازم بود قبل از طلوع آفتاب او را به خاک سپارند. همه از این پیش‌آمد شوم و تلف کردن وقت ناراضی بودند ولی چاره‌ای نبود. مشعلی روشن شد و قاطرچیان با کارد و چوب و چاقو حفره‌ای در کنار راه کردند. بعد مرده را آورده لباس از تنش درآوردند و درحالی که هنوز حرارتی در بدنش بود او را در حفره‌ای که آخرین منزلش بود انداختند و درویشی را که بر روی قاطر خوابیده و پوست ببری بجای شل برپشت داشت آوردند تا میت را به طرف قبله قرار دهد و آداب معمولی را بجای آورد و بعد خاک‌ها را بادست و پا در حفره ریختند و چند سنگ هم بر روی قبر گذاردند و مراسم دفن پایان یافت و قافله به راه افتاد.



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

دروازه سورمق

اکنون برمن معلوم شد که این تپه‌های کنار جاده که روی آنها را سنگ‌چین کرده‌اند
هده قبور مسافرینی هستند که در راه تلف شده‌اند.



درویشی که پوست ببر پوشیده است



قبر مادر سلیمان

فصل بیستم

تنگه مادر سلیمان - دهنو - تخت مادر سلیمان - مقبره کامبیز اول - قصر کورش - شمایل حجاری شده کورش - اسکندر - نقشه پلوار - قبر مادر سلیمان - شرح مقبره کورش توسط اریستوبول یونانی - تنگه پلوار - مقابر سنگی و قبور موقتی نقش رستم - حجاری های ساسانی - آتشکده های نقش رستم.

۳۰ سپتامبر - کاروان به ساحل رودخانه ای رسید که بنام پلوار معروف است و پس از عبور از آن بجای اینکه پیچ و خم آنرا دنبال کند به دامنه کوهی رفت که جاده باریک ماریچی از سم اسبان در آن ایجاد شده بود .

در موقعی که آفتاب در منتهای اوج خود بود به گردنه رسیدیم و بعد به تنگه ای وارد شدیم که درختان کوچک وحشی داشت. ناگاه فریاد قاطرچیان بلند شد که توقف کنید و معلوم شد که دو قاطر ناپدید شده اند . شش نفر قاطرچی باز یابوهارا به زمین ریخته بر آنها سوار شدند و به طرف دشت برگشتند، ماهم ناچار توقف کردیم تا آنها برگردند.

من به مارسل گفتم بجای اینکه بر روی زین و در آفتاب توقف کنیم بهتر آنست برویم و در سایه یکی از این درختان استراحت کنیم و غذائی بخوریم. مارسل پیشنهاد مرا

پذیرفت، آشپز را صدا کردیم و به طرف دره سرازیر شدیم اما گاهی هم به زحمت می‌افتادیم زیرا سنگ‌های بزرگی که از کوه غلتیده و در جاده افتاده بودند مانع عبور می‌شدند. بالاخره پس از یک ساعت به درخت خاردار رسیدیم که مارا کم و بیش از اشعه آفتاب محفوظ نگاه می‌داشت.

مارسل نگاهی به اطراف انداخته و فوراً گفت: «تفنگ را بدست بگیر، ممکن است به ما حمله‌ور شوند» من نگاهی به عقب سر کردم و دیدم در پشت کوه کلاه‌های نمدی و لوله تفنگ دیده می‌شود و طولی نکشید که چهار نفر تفنگچی باقیافه‌های خشن به طرف ما آمدند. من به مارسل گفتم: اکنون باید مانند موقع رفتن به اقلید نشانه بگیریم.

مارسل تفنگ را در بغل کشیده فریاد کرد جلوتر نیائید که شمارا خواهیم کشت و من هم حاضر به نشانه گرفتن شدم.

یکی از آنها گفت: «صاحب دست نگاه دارید. ما شالله شما می‌خواهید پاسبانان خود را بکشید؟ مگر شما آن فرنگیانی نیستید که مدتی است حکومت شیراز انتظار تشریف‌فرمایی شما را دارد؟ چند لحظه پیش نیست که ما به این جا رسیده‌ایم. از دور که شما را دیدیم تصور کردیم که درویش هستید.

مارسل - البته سفارش ما را به ارباب شما کردماند.

- آری ما مامور پاسبانی و راهنمایی شما هستیم.

- این کار بی‌فایده است، در وسط روز که ما گم نخواهیم شد،

- ماموریت ما رسمی است، مدت چند سال است که جنایات مهمی در این کوهستان روی داده و کاروان‌ها را لخت کرده‌اند. البته اگر حاکم ما را برای پاسبانی شما نفرستاده بود شاهم به خطر می‌افتادید.

- پس همانجا بنشینید تا قافله برسد و به راه افتیم.

این چهار زاندارم عجیب از ما فاصله گرفته و روی زمین نشستند و بادقت به تهیه غنای ما نگاه می‌کردند.

من به مارسل گفتم مبادا احتیاط را از دست بدهی و حرف آنها را باور کنی. من از اینهاطمینان ندارم و ممکن است بجای پاسبان با دزدان سروکار داشته باشیم. اگر خواستند تفنگ را برای تماشا از تو بگیرند به آنها نده. گفت مطمئن باش و تفنگ‌ها را با رولورها در پهلو خود گذاشتیم.

یکی از این زاندارم‌ها بلند شد و بتنهائی نزد من آمد و دستش را دراز کرد و گفت من ناخوشی سختی دارم. امروز حالم بهتر است اما دیروز تب داشتم و فردا باز تب خواهد آمد و مراضعیف‌تر از یک سگ مردنی خواهد کرد، خواهش می‌کنم مرا معالجه کنید.

من گفتم آیا این ناخوشی در این نواحی زیاد است؟

- آری تمام مردم کم و بیش به آن مبتلا هستند.

- اطبای بومی چه دواهایی به شما می‌دهند؟

- آنها سفارش می‌کنند که سر را با برگ بید بیوشانید اما یک نفر فرنگی که دو سال

قبل از این ناحیه عبور می کرد گرد سفیدی به چند نفر داد که خوردند و حالشان خوب شد اگر شما هم از آن دارید خواهش می کنم بمن بدهید.

— نه من از این گرد ندارم.

صحبت با او را قطع کردم زیرا که هنوز تردید من بر طرف نشده بود و بیشتر مواظب حرکات و رفتار آنها بودم و کمتر به پرسش های آنها پاسخ می دادم.

خوشبختانه صدای زنگ کاروان شنیده شد و من فوق العاده خوشوقت شدم، چاروادارها رسیدند و خوشحال بودند زیرا که قاطرهای خود را در ساحل رود پلوار یافته و همراه آورده بودند و از شدت شادی آواز می خواندند و چون رسیدند مثل اینکه به آشنایان قدیمی خود رسیده باشند با کمال گرمی با این پاسبانان به صحبت و تعارفات پرداختند و روی بمن کرده گفتند اینها مردمان دلیر شیراز هستند، قدر آنها را بدانید.

من آهسته به چاروادار باشی گفتم: «حرکات و رفتار و وضع این دوستان شما بیشتر بعدزدان شباهت دارد.

— اختیار دارید مگر لباس نظامی آنها بشما اطمینان نداد که اینها سربازان و نوکران دولت هستند؟

— کدام لباس نظام؟ این کلاه های نمادی و کلیجه های ناهم رنگ لباس نظام هستند؟ من که در این لباس هیچگونه علامت نظامی نمی بینم.

— مگر شما صفحه فلزی را که بر روی کمر بند آنها است ندیدید؟

— صفحه فلزی کمر بند آنها يك شاعر را نشان میدهد نيك نظامی را.

خلاصه بعد از ظهر به دهکده مرغاب رسیدیم که در آنجا فرش های زمینه آبی به طرح شالهای کشمیری بافته می شود و پس از مختصر توقفی دوباره برای افتادیم و بعد از يك ساعت رسیدیم به دهکده ای که مرکب از خانه های محقر گلی بود و در حوالی آن خرمن هائی از پهن و کثافات وجود داشت. به ساعت نگاه کردم معلوم شد که ماهفده ساعت متوالی در راه بوده ایم.

در این جا کاروانسرائی دیده نمی شد، دهقانان این دهکده که موسوم است به دهه نونظر به اینکه فقیر هستند برای بدست آوردن چند شاهی منازل خود را بدون ملاحظه در اختیار مسافری می گذارند و از مسیحیان هم پرهیزی ندارند. من در این فکر بودم که زودتر منزلی پیدا کرده و روی زمین بیافتم اما مارسل که بر روی اسب چرت می زد بیدار شد و نگاهی به اطراف انداخت و با آنکه خسته بود پیاده نشد و در آفتاب سوزان به طرف ساختمان سفید رنگی که در سمت چپ دهکده در راس تپه ای واقع بود رفت و به اعتراض چاروادار که می گفت مالها خسته اند اعتنائی نکرد. اگر حس خودخواهی و کنجکاوی مختصر نیروئی در من ایجاد نکرده بود من از تعقیب او دست می کشیدم. اسبان با قدم حرکت می کردند و از شدت خستگی نمی توانستند تند بروند. پس از نیم ساعت به تپه ای رسیدیم که بر روی آن شالوده و قاعده بنای عریض و طولی وجود داشت که با سنگ های آهکی ساخته شده بود. از اسب پیاده شدیم و اگر خجالت نکشم و بخواهم راست بگویم باید اعتراف کنم که در حین پیاده شدن بخاک غلطیدیم. و بقدری پاهای ما بیحس شده بود که نمی توانستند بدن ما را تحمل نمایند. بالاخره پس از مدتی مارسل توانست بلند شود ولی من همینطور روی زمین افتاده بودم. پس از يك ساعت استراحت توانستم بلند شوم و بالای ساختمان بروم.

این ساختمان که اهالی دهنو آنرا تخت مادر سلیمان می‌نامند شبیه به همان مصطبه‌های بزرگ و وسیعی است که سلاطین بابل بر روی زمین بنا کرده و در بالای آن قصور خود را می‌ساختند اما بخوبی معلوم است که در روی این شالوده بنائی ساخته نشده است. چنین می‌نماید که ساختمان خود تخت هم ناقص و ناتمام مانده باشد، نه اینست که از بی‌ترتیبی دیوارهای خارجی تخت چنین فکری در خاطر بیننده تولید می‌شود زیرا که چنین بی‌ترتیبی‌ها در قشنگترین ابنیه قدیمی یونان هم مشاهده می‌شود بلکه این ناتمامی از سطح فوقانی تخت بخوبی مشهود است. در پهلوئی سنگهایی که تمام سطوح آنها تراشیده شده سنگهایی هم دیده می‌شود که فقط طراحی شده و تراش آنها شروع نشده است.

بر روی سنگهای تحتانی تخت علاماتی در سنگ حك شده است که من نمی‌فهمم برای چیست نه به خطوط هیروگلیف مصریان شبیه است و نه به خطوط میخی بابلی‌ها یا ایرانی‌های قدیم و در این فکر هستم که شاید با خطوط مجهولی برخورد کرده‌ام که تاکنون کشف نشده است.

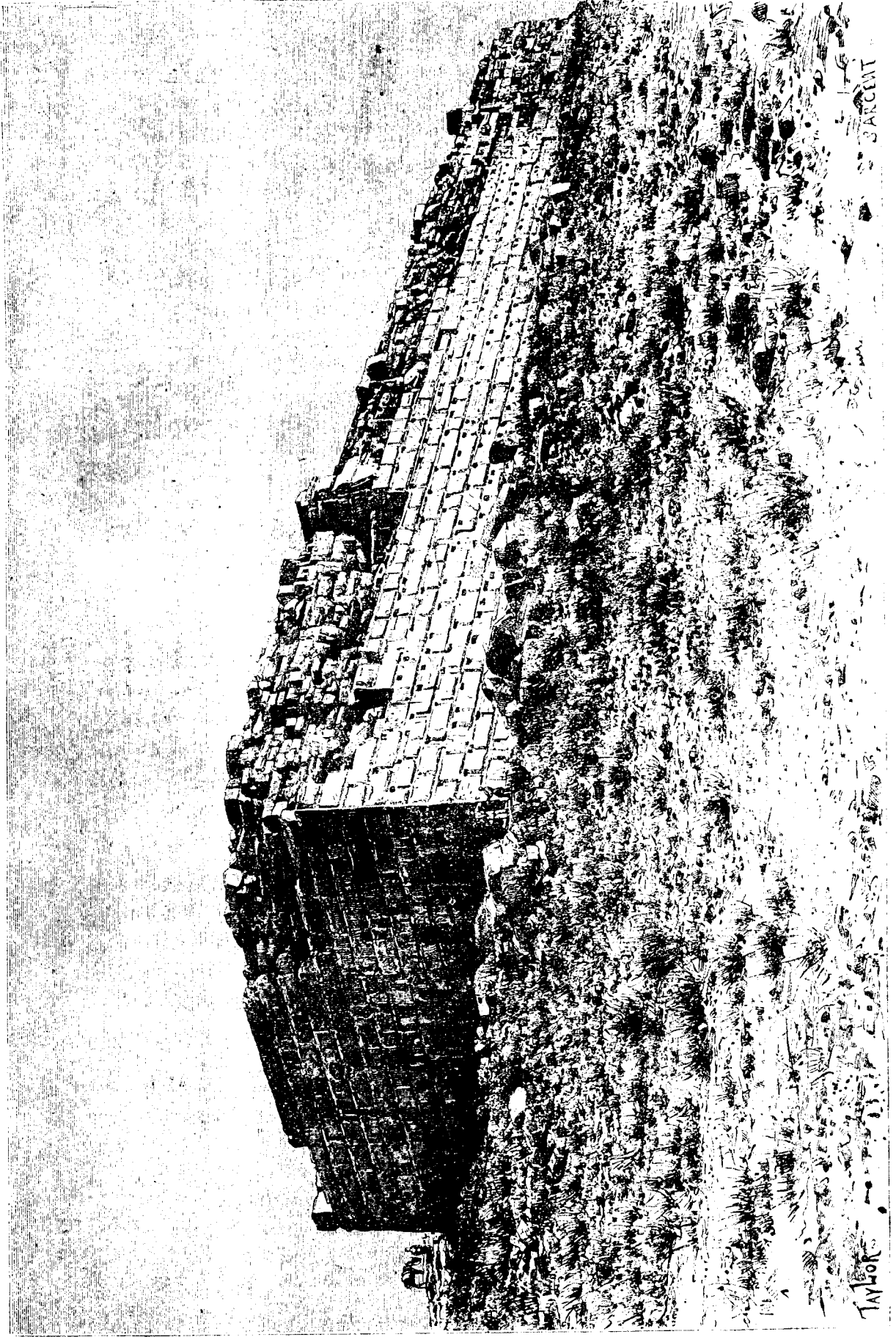
مارسل گفت: بیهوده بخود زحمت نده، این علامات به هیچ الفبائی مربوط نیست فقط نشانه‌ای است که کارگران برای نشان دادن کار خود باقی گذارده‌اند و بعد گفت: اگر اوقات تلخ نشده باشی که تورا با حال خستگی باین‌جا کشانده‌ام اعتراف خواهی کرد که هرگز نمیتوان محل ساختمانی باین خوبی و تناسب انتخاب کرد. درست دقت کن و ببین که از هر طرف چه مناظر بسیار عالی و قشنگی در مقابل نظر دیده می‌شود. البته من در آن موقع بواسطه خستگی مهبیای وجد و نشاط نبودم و باین اعتنائی نظری باطراف انداختم. دشت پلوار بقدری خوش منظره بود که از تماشای آن سیر نمی‌شدم و بیشتر میل داشتم که این محوطه بزرگ و پهناور بنفش رنگ را به بینم و با آن حالت خستگی زبان به تمجید گشودم. این دشت در سمت مغرب به یک سلسله کوه‌های مرتفع که دنباله جبال بختیاری است محدود می‌شود و در سمت جنوب، یکی از شعب این سلسله مدخل ایالت فارس را مسدود می‌سازد و در سمت مشرق قسمت زیادی از بیابان کویر و خالی از سکنه کرمان دیده می‌شود و در طرف شمال فلات‌هایی هستند که به سورمهق و آباد منتهی می‌گردند. رودخانه‌ای هم بطور ماریچ از دشت عبور می‌کند و در سواحل آن ساختمان‌های سفیدرنگی دیده می‌شود که آخرین آثار ابنیه قدیمه هستند.

در این موقع که از تماشای این مناظر زیبا جانی گرفته بودم به خیال شیطنت افتادم و خواستم انتقام خود را از مارسل بگیرم و چون می‌دانستم که او هم مانند من خسته و فرسوده است بطور جدی گفتم: باید به تماشای آن دیوار هم که در سیصد متری تخت واقع است برویم.

مارسل گفت: غیر ممکن است، من دیگر نمیتوانم راست بایستم،

البته من با کمال بی‌صبری انتظار چنین اعترافی را از او داشتم.

بهر حال خواستیم برگردیم ولی اسبان خوابیده بودند و می‌بایستی آنها را با چوب از زمین بلند کرد. هر چه کوشش کردیم نتوانستیم سوار شویم، بنابراین تدبیری کردیم و چندین سنگ روی هم قرار دادیم و اسبان را پای آن کشیده از سنگ بالا رفتیم و بزحمت سوار شدیم و به دهنو باز گشتیم. در هنگام غیبت ما نوکران اطاق خوبی گرفته و آنرا تمیز کرده بودند. از کباب و پولوم بوی خوشی متصاعد بود ولی نه من و نه مارسل هیچیک توانائی دست زدن به غذا را نداشتیم و روی زمین دراز کشیدیم.

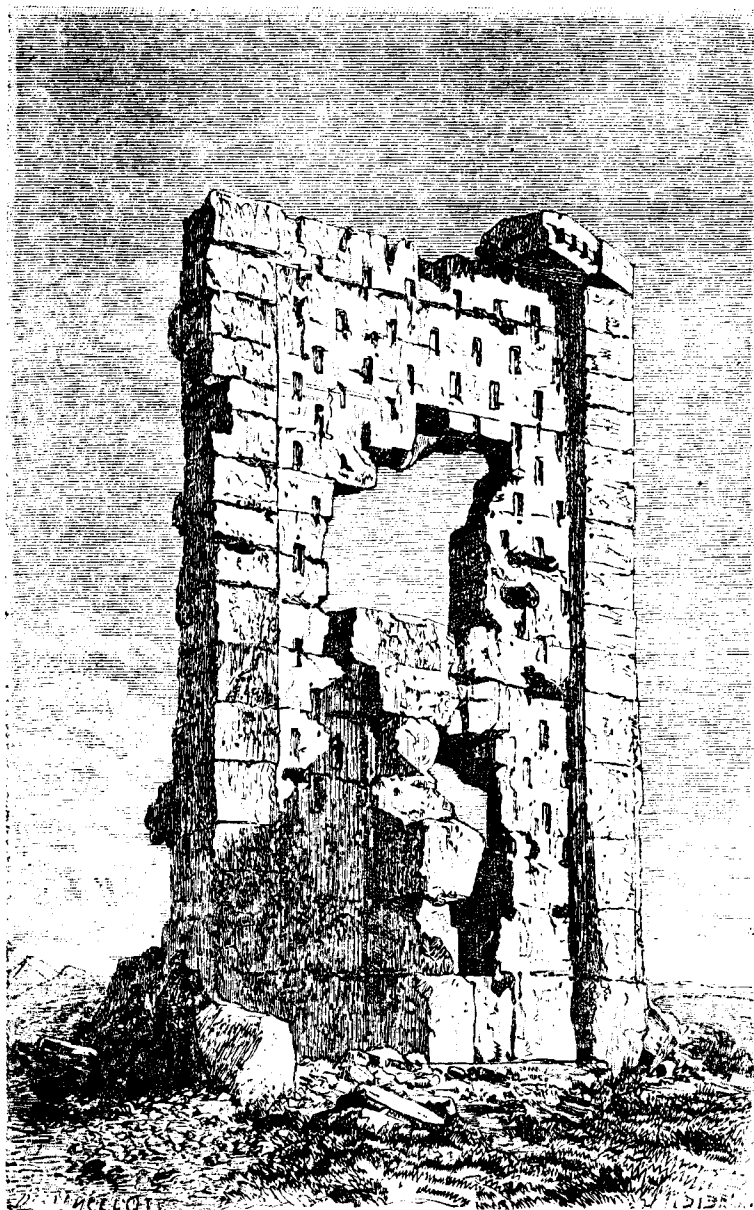


تخت مادر سلیمان

TAYLOR

SARGENT

۳۰ سپتامبر - اگر بخواهم جثه کوچک خود را با آنته (۱) مقایسه کنم شاید غرور بیجائی به خرج داده باشم ولی می‌توانم ادعا کنم که مانند همان غول از رسیدن به دامان مادر بنی‌نوع بشر یعنی زمین، نیروی تازه‌ای بدست آورده‌ام. پس از چهارده شب مسافرت



جلوخان آراهگاه کامبیز اول

(۱) Antée یکی از غول‌های افسانه‌ای یونان است که پهلوان معروف هرکول، او را در آغوش خود خفه کرد و ملاحظه نمود که هر دفعه که این غول بزین می‌افتد نیروی تازه‌ای پیدا می‌کند. این افسانه برای کسانی که نیروی تازه‌ای بدست می‌آورند ضرب‌الدش‌ل شده است (م).

با کاروان و تحمل مشقات سواری اکنون که شب پانزدهم است از درازکشیدن بر روی زمین ناهموار و ماندن در اطاق محقر گلی و در بسته لذت می‌برم .

امروز صبح بدخلقی من بکلی زایل گردیده و می‌توانم بامیل شروع به کار نمایم و به‌خراجه‌ها مراجعت کنم. بامارسل سوار شدیم و به‌طرف پائین تخت مادر سلیمان رفتیم و بدبنای کوچکی که دیروز باخیال آمیخته به‌شیطنت می‌خواستیم شوهرم را بطرف آن بکشانم رسیدیم .

این بنای قدیمی بشکل برج مربع‌القاعده‌ای است که دیوارهای آن با سنگ آهکی و بدون ساروج بنا شده است اما مانند سنگهای تخت بوسیله گیره‌های آهنی بهم متصل شده‌اند. یک پلکان سنگی هم داشته که بوسیله آن می‌توانسته‌اند به‌بالای بنا بروند و محسوس است که آنها را از جای کنده‌اند. ما از این پلکان خراب بالا رفتیم و به‌درگاهی که در وسط جلوخان آن قرارداد داشت رسیدیم. ستون‌های بلند و محکمی در زوایای این ساختمان بوده که در نگاهداری و تقویت بنا کومک می‌کرده‌اند. روایتی داشته که تاج کنگره مانندی سردر آن را زینت می‌داده است. با اینکه در بدو امر چنین بنظر می‌آید که این برج را یونانیان ساخته باشند ، باستانی کنگره تزئینی هیچ شباهتی با اسلوب معماری یونانی ندارد ، بلکه برعکس به‌مقابرلیسی (۱) شباهت دارد که خود آنها هم از مقابر چوبی قدیمی تقلید شده‌اند.

تردید نیست که این بنای خرابه مقبره شاه یا شخص بزرگی بوده است، از آنجا پائین آمده بطرف ستونی رفتیم که هنوز برپا می‌باشد و سنگ‌های زیادی در اطراف آن ریخته شده است. ستونی که در میان سنگها قرار دارد از سنگ آهکی ساخته شده و ارتفاع آن متجاوز از یازده متر است و قطر آن به یک متر و پنج سانتیمتر میرسد و مانند چلیک صیقلی بر روی یک پارچه سنگ سیاه استوانه‌ای شکل قرار دارد. سراین ستون ناپدید شده است و قطعات آن با مصالحی که در پای ستون ریخته شده مخلوط می‌باشد. چند پارچه سنگ سیاه هم در مجاورت آن موجود است که بطور قرینه قرار گرفته‌اند و معلوم است که این ستون‌ها هم برای نگاهداری بنائی شبیه به‌همین بنای موجود برپا شده بوده‌اند.

در فاصله کمی سه جرز دیده می‌شود که آنها هم از سنگ آهکی ساخته شده و هر یک هشت متر ارتفاع دارند و مرکب‌اند از سه پارچه سنگ که رویهم قرار گرفته‌اند و یک بدنه آنها مانند درگاهی خالی شده است و در قسمت فوقانی آنها کتیبه‌ای با سه زبان فارسی و مادی و آشوری به‌خط میخی دیده میشود که دانشمندان متفق‌القول آنرا اینطور ترجمه کرده‌اند: «من کورش پادشاه هخامنشی هستم.»

مارسل توانست نام مؤسس هخامنشی و کلمه (خشایثیه) را که به‌معنی شاه است پیدا کند. این کلمه بعدها تخفیف یافته و تبدیل به کلمه شاه شد که هنوز در ایران معمول است. چهار صفحه سنگ سیاه هم در آنجا بود که خرد شده و در سطح داخلی آنها حجاری ظریفی بود که پاهای آدمی را در مقابل چنگال یک پرنده عظیم‌الجثه نمایش می‌داد. گویا این حجاری‌های برجسته نمایشی از جنگ فاتحانه مؤسس قصر با یک حیوان افسانه‌ای باشد و این نمونه‌ای است که به‌کثرت در روی ستون‌های بابل دیده می‌شود .

(۱) یکی از نواحی قدیمی آسیای صغیر بوده است (م)



یکی از ستون‌های کاخ کوروش

گذشته از این مصالح که بر روی زمین ریخته و قسمت زیاد بنا در زیر آنها پنهان مانده است دیگر هیچگونه آثاری در آنجا دیده نمی‌شود. از روی این ستون و تپه‌ستون‌های سنگ سیاه و سه‌جرزی که باقی مانده است می‌توان این بنا را دوباره ساخت و مجسم نمود. بخوبی استنباط می‌شود که این بنا شبیه بوده است به تالار بزرگی که سقف آن مانند شبستانی از چوب پوشیده بوده و در جلوی آن هم رواقی قرار داشته است که در سمت راست و چپ آن

اطاق‌های کوچکی بطور قرینه وجود داشته است و توسط درگاه عریضی با رواق ارتباط پیدا می‌کرده‌اند. در این روز من قسمت زیادی از وقت خود را صرف نقشه برداری این بنا کردم و در حال اشتغال از مارسل پرسیدم که آیا ما در روی خرابه‌های معبدی هستیم یا مقبره‌ای را در زیر پا داریم ؟

مارسل گفت: چنین پرشی از تو که مغز خود را با تاریخ هرودوت پر کرده‌ای بعید است. مگر در خاطر نداری که ایرانی‌های قدیم برای آفتاب و ماه و آتش و آب و باد در قله کوه‌ها قربانی می‌کردند و هرگز معبدی نداشتند و بعلاوه این بقایا ممکن نیست آخرین



نقش برجسته کوروش

آثار يك مقبره باشد زیرا که ما اثری از اطاق مقبره که مخصوص به این نوع ابنیه است نمی‌بینیم بلکه بعقیده من اینجا خرابه‌ی یکی از کاخ‌های کوروش است .

درفاصله کمی از این بنا ، من درطرف مشرق سنگ بزرگ سفیدی را مشاهده کردم و به آن نزدیک شدم، مسلم است که این سنگ از اجزاء این کاخ سلطنتی بوده است. بروی یکی از سطوح آن کتیبه‌ای بود که مانند کتیبه‌ی فوق‌الذکر با سه زبان به خط میخی حجاری شده بود و در زیر کتیبه صورت بسیار ظریف آدمی دیده می‌شد که علفهای هرزه جابجا آنرا لکه‌دار کرده بودند. این صورت که در این سنگ مجسم شده نه‌ونه‌ای است از قیافه‌ی آریائی. قسمت بالای سرش تراشیده است و موهای باقی‌مانده در عقب سر و شقیقه‌ها مانند گیسوی بافته شده‌ای روی گردن افتاده است، ریش کوتاه و مجمعی دارد. لباسش مانند لباده‌ی آسترداری است که در پهلو تکمه‌های متعدد دارد. ایرانیان هنوز هم در موقع زمستان این نوع لباس‌های پنبه‌دار را می‌پوشند و اگر گفته‌ی اریستفان را (۱) قبول کنیم یونانیان هم پس از جنگ‌های مادی از این لباس ایرانیان تقلید کردند. کلاه تاج‌مانندی بر سر دارد که شبیه است به تاج برخی از رب‌النوع‌های مصری و بال‌های بزرگی به‌شانه‌هایش چسبیده که مانند فرشتگان آشوری‌ها و خروبن‌های (۲) توراتی باز شده است.

به عقیده‌ی مارسل این نقش که دارای خصوصیات خدایان ملل مجاور ایران است فرشته‌ی نگاهبان کوروش نیست بلکه صورت خود کوروش است و می‌گوید نظر به اینکه کوروش صاحب‌کشور پهناوری بود که از مصر تا سواحل بحر خزر امتداد داشت به خیال افتاد که شمایل نیم‌رخ خود را با تصاویر خیالی یونانیان و مصریان و غیره جاویدان سازد و نژاد و منشاء سلاطین سلسله‌ی خود را به خداوندان برساند و برای افزایش اقتدار، پیکر خود را به‌نصاویر تمام ارباب انواع ملل تابعه‌ی ایران آراسته کرده است .

این حجاری برجسته یکی از مدارک بسیار جالب توجه ایران قدیم است و اطلاعات گرانبهایی راجع به منشاء حجاری در ایران باستان بدست می‌دهد و در عین حال فکر سیاسی کوروش را نسبت به مذهب نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که این پادشاه بزرگ نسبت به خدایان ملی خود و خدایان ملی که ضمیمه‌ی ایران شده بودند امتیازی قائل نشده و همه را یکسان می‌دانسته است.

کزنوفون (۳) مورخ یونانی به خیال اینکه قهرمان داستان سیاسی خود یعنی کوروش را یاغی قلم ندهد او را وارث استیاز پادشاه ماد معرفی نموده است ولی این روایت چندان اعتباری ندارد و بدون تردید کوروش با شمشیر و قوه‌ی قهریه کشور ماد را فتح و تصاحب کرد و بنا بر عقیده‌ی هرودوت بیرحمی و بیدادگری استیاز هم اسباب سهولت فتح این شاهزاده‌ی جوان را فراهم ساخته بود زیرا ملت ستمدیده‌ی ماد از خدا می‌خواست که از ظلم و جور و قساوت قلب استیاز رهائی یابد.

(۱) Aristophane یکی از شعرا و نویسندگان مشهور یونانی است که در قرن پنجم

قبل از میلاد می‌زیسته است (م).

(۲) Khéroubins نام فرشتگان توراتی است.

(۳) Xénophon مورخ یونانی است که تاریخ زندگانی کوروش و شرح جهانگشایی

او را در کتابی به تفصیل بیادگار گذاشته است [م].

هرودوت می‌نویسد: آستیاژ به‌وزیر خود هارپاژ فرمان داده بود که کودک نوزاد دختر خود ماندان را (که همین کوروش باشد) بقتل رساند و چون بعدها فهمید که کوروش زنده است کینهٔ باطنی خود را نسبت به‌وزیر پنهان کرد و کوروش کوچک را نزد خود آورد و به‌وزیر هم امر کرد که پسر کوچک خود را به‌کاخ شاهی فرستد تا با شاهزادهٔ کوچک همبازی شود و وزیر راهم دعوت کرد که شب شام را با او صرف کند. هارپاژ وزیر تعظیمی کرد و به‌منزل بازگشت و بسی خوشوقت بود که خطایش موجب سرافرازش گردیده و به‌خوشبختی بزرگی نائل شده که شاه او را برای مزید افتخارات به‌شام دعوت کرده است، بنابراین باشتاب پسر کوچک منحصر بفرد خود را که سیزده سال داشت به‌کاخ شاهی فرستاد و تعلیماتی باو داد که چنین و چنان کند و مطیع او امرشاهانه باشد. بعد وقایع روزانه را باشادی برای زن خود نقل کرد اما چون پسرش به‌کاخ شاهی رسید آستیاژ نظر به‌قساوت قلب فطری امر کرد که طفل وزیر را در پنهانی سربریده و اعضایش را قطعه قطعه کنند و یک قسمت از گوشت او را کباب کنند و قسمتی راهم در دیگی طبخ نمایند و در موقع شام سرفره‌بیاورند.

چون شب شد هارپاژ و سایر مهمانان به‌حضور شاه آمدند. آستیاژ امر کرد که در مقابل خودش و مهمانان میزهای جداگانه‌ای قرار دادند و غذای هرکس را در پیشش نهادند و به‌ناظر قبلا دستور داده بود که بر روی میز وزیر همان کباب و خوراکی‌را که از گوشت طغلس فراهم شده بود بگذارند. مهمانان مشغول صرف شام شدند و پس از آنکه از خوردن فارغ شدند آستیاژ روی به‌هارپاژ وزیر خود کرده گفت: آیا خوراک امشب توطعم مخصوصی نداشت؟

هارپاژ گفت: بسیار لذیذ و عالی بود. بلافاصله به‌اشارهٔ شاه زنبیلی را که روی آن با پارچه پوشیده شده بود و سر و دست و پای پسر هارپاژ در آن بود آوردند و نزد وزیر گذاردند. شاه گفت هارپاژ باقیماندهٔ گوشت لذیذی که خوردی در این زنبیل است. هر قدر می‌خواهی بردار و همراه ببر.

هارپاژ اطاعت کرده پرده از روی زنبیل برداشت و نظرش به‌سر و دست و پای طفل خودش افتاد و با اینکه وحشت و تأثر فوق‌العاده‌ای باو دست داد خم به‌ابرو نیاورد و مثل اینکه هیچ واقعه‌ای روی نداده است اظهار تأثری نکرد.

آستیاژ باو گفت: هارپاژ آیا گوشت حیوانی را که خوردی و از لذت آن تعریف کردی شناختی؟ هارپاژ تعظیمی کرد و پاسخ داد هر کاری که پادشاه بکند مطبوع و پسندیده است و دره‌وقع رفتن زنبیل را برداشت و برد تا باقی‌ماندهٔ اعضای کودک خود را دفن کند.

آستیاژ پس از مجازات کردن وزیر، مغان را احضار کرد و با آنها به‌مشورت پرداخت که بازنده‌ماندن کودک ماندانا تکلیف چیست؟ مغان پس از مشورت رای دادند که بهتر است پادشاه به‌خواست خداوندان موافقت نماید و کوروش را به‌پارس بفرستد تا در نزد پدر و مادر به‌زندگانی ادامه دهد.

هارپاژ که قلبا از این عمل شاه متنفر شده بود کینهٔ او را در دل گرفت و باطنا در خیال انتقام بود. بنابراین در پنهان با کوروش شاهزادهٔ جوان پیمان دوستی برقرار کرد و اهالی ماد راهم حاضر کرد که شاه بیرحم را از تخت بزیر آورند.

همینکه کوروش به‌مرحله‌ای رسید که توانست شجاعتی بروز دهد، هارپاژ در پنهانی او را دعوت به‌طغیان کرد و باو نوشت: «ای پسر کامبیز موقع آن رسیده است که از آستیاژ

بیرحم که می‌خواست توراً نابود کند انتقام‌گیری، بنابر اراده او تو می‌بایستی اکنون دردیار عدم باشی اما بالطف خدایان و رحم و پشتیبانی من زنده ماندی، پرسیان را به‌شورش دعوت کن و با سپاه آزموده‌ای بطرف ماد رهسپار شو. هرگاه آستیاز من یا یکی دیگر از بزرگان ماد را سردار لشکر قرار دهد کار بکام تو خواهد بود. من و سران لشکر ماد هم‌عهد شده‌ایم و سوگند یاد کرده‌ایم که این شاه سفالکرا از تخت بزیر آوریم. ما همه باتو همراه و مساعدیم، هیچ فکری بخاطر راه مده و باشتاب حرکت کن.»

کوروش موقع را مغتتم شمرده سران قبایل پارسی را جمع کرد و همه را بزیر پرچم خود آورد و به‌قصد گرفتن مملکت ماد حرکت کرد. آستیاز از لشکرکشی او آگاه شد و باو فرمان داد که به‌کباتان بیاید، کوروش از اطاعت پدر بزرگ خود سرپیچی کرد و پاسخ داد باسرعتی که شاه انتظار آنرا ندارد به‌پای‌تخت خواهم آمد. آستیاز قضیه قتل پسر هاریاژ را بکلی فراموش کرده بود بنابراین فرماندهی لشکر مادرا به‌هاریاژ وزیر خود سپرد و فرمان حرکت داد، به‌محض اینکه دوسپاه ماد و پارس روبرو شدند چند نفر از لشکریان که از این توطئه آگاه نبودند به‌جنگ پرداختند اما دیگران به‌دشمن تسلیم شدند و عده‌ای هم که قوت قلب نداشتند فرار اختیار کردند و کوروش دراین جنگ فاتح گردید.

آستیاز چون از پراکندگی و شکست شرم‌آور قشون خود آگاه شد به‌تهدید کوروش پرداخت و فریاد کشید و گفت: «شادی کوروش عمری کوتاه خواهد داشت» و ابتدا مغ‌های مشاور خود را که رای به‌آزادی کوروش داده و باونصیحت کرده بودند که او را به‌پارس بفرستند همه را به‌چهارمیخ کشید و بعد اهالی مادرا از پیر و جوان مسلح کرده به‌مقابله با پرسیان پرداخت.

وقتی کسی در آسیا زندگی کرده باشد و به‌اخلاق و عادات و تاریخ پادشاهان مستبد ترک و ایران آشنا باشد از شرحی که هرودوت می‌دهد بشدت متأثر می‌گردد و می‌داند که مجازات بیرحمانه‌ای که آستیاز نسبت به‌وزیر خود بعمل آورد و بجای گوشت گوسفند، گوشت پسر عزیز و منحصر بفردش را باو خوراند و مغان را به‌عادت آشوریان به‌چهارمیخ کشید، چنین انتقامی را هم به‌دنبال دارد. هرودوت تنها مورخی است که کوروش را پارسی معرفی می‌کند و روایت او هم قابل اعتماد است و با متن کتیبه مشروح بیستون هم موافقت دارد اما از اینکه کوروش را پسر یک نفر پارسی می‌داند که از حیث نسب پست‌تر از خانواده‌های بزرگ ماد بوده‌اند تا اندازه‌ای قابل ملامت است زیرا اگر چنین بود چگونه کوروش می‌توانست پس از رهائی از دربار ماد تمام قبایل بزرگ و نجیب پارس را بدور خود جمع کند و تحت فرمان آورد. خود این مورخ هم در جای دیگر می‌گوید که قهرمان جوان او از اعقاب هخامنش جد مشهور سلاطین پارس و از جمله رؤسای پاسارگاد یعنی نجیب‌ترین و شریف‌ترین قبایل پارس بوده است. فقط می‌توان احتمال داد که درباریان خودخواه ماد برای پدر او کامبیز که پادشاه کشور کوچک دورافتاده‌ای بود چندان اهمیتی قائل نبوده‌اند.

هرگاه وضع پادشاه ناوار (۱) را در موقعی که به‌پاریس آمد با شاهزاده پارسی مقایسه

(۱) مقصود هانری چهارم پادشاه فرانسه است که نظر به ازدواج جدیدی که کرد، کاتولیک‌ها با او ضدیت کرده و او را برسمیت نشناختند و مجبور به‌فرار شد اما بعدها بواسطه قابلیت و حوصله و شجاعت و ثبات قدم دوباره تخت‌وتاج را تصاحب کرد [م]

کنیم وضع کامبیز در دربار آستیاز تا اندازه‌ای در نظر ما مجسم می‌شود. سرانجام اگر از تصویر کوروش پرسشی کنیم و از او بخواهیم که در میان هرودوت و کزنوفون حکم واقع شود و به‌منزاعه آنها پایان دهد مسلماً با کتیبه‌ای که در بالای سرخود دارد پاسخ قطعی بمان خواهد داد و خواهد گفت که «من کوروش پادشاه هخامنشی هستم» پس باید قبول کرد که قطعاً خون پادشاهی در عروق کوروش جاری بوده و مانند داریوش از اعقاب هخامنش بزرگ بوده است.

باری پس از مراجعت به دهکده، چاروادارباشی نزد ما آمد و گفت: من امشب با کاروان حرکت می‌کنم و دونفر از قاطرچیان را برای پرستاری اسبان و قاطران باری در اختیار شما می‌گذارم. اگرچه تاکنون امکان نداشته است که من از مال‌های خود جدا شوم ولی نظر به اینکه تفنگچیان حکومت فارس همراه شما هستند بدون اضطراب خاطر می‌روم و شما را با مال‌ها به‌خدا می‌سپارم. معیناً بشما سفارش می‌کنم که در هنگام عبور از تنگه پلوار سربازان را از خود دور نسازید و در این راه یا امن از مال‌ها مواظبت نمائید. من باو گفتم آسوده باش که ما حیوان‌ها را مانند خودمان مواظبت خواهیم کرد. مارسل از او پرسید آیا راه دیگری غیر از تنگه مادر سلیمان نیست که بتوان از آن عبور کرد؟

— نه صاحب. باور کنید که اگر چارواداران می‌توانستند از این راه اجتناب کنند و راه زیادتر و پرپیچ و خم‌تری را طی کنند مسلماً با کمال خوشوقتی از این تنگه لعنتی صرف‌نظر می‌کردند و مال‌های خود را در این راه سخت و ناهموار به‌خطر نمی‌انداختند. فقط وقتی که آب رودخانه کم شود قافله می‌تواند از ساحل رود عبور کند و از این تنگه نرود اما اکنون آب زیاد است و باید از راه باریک زمستانی که به‌قله کوه می‌رود عبور کرد. این راه در زمانهای بسیار قدیم در کوه تراشیده شده و هیچ‌کس نمی‌داند که کدام یک از دیوها آنرا تراشیده است.

— اگر کسی بخواهد به‌طرف مشرق و سمت کرمان برود آیا باز هم مجبور است که از این تنگه‌ها عبور کند؟ آیا نمی‌توان بسمت چپ رفت؟

— البته ممکن نیست زیرا که بیابان مشهد مرغاب خشک‌ترین و حزن‌آورترین بیابان‌های ایران است و خاک آن هم بسیار بد و صعب‌العبور است. هیچ کاروانی جرئت نمی‌کند در چنین بیابان بی‌آب و علفی خود را به‌خطر اندازد.

— پس شما مطمئن هستید که بدون عبور از داراب و تخت جمشید نمی‌توان از کرمان بدین‌دور سلیمان رفت؟

— آری من اطمینان دارم، به‌علاوه می‌توانید از چاروادارها هم پرسید. کسی که مدت شصت سال گیوه‌های خود را روی جاده‌های کاروان‌رو کشیده از این موضوع آگاه است و بدشما دروغ نمی‌گوید.

من از مارسل پرسیدم: به‌چه خیال با این اصرار از راه‌های شرقی پرسش می‌کنی؟ ما که قصد سیاحت کرمان را نداریم.

مارسل گفت: برای این است که ما در نزدیکی معبری هستیم که اسکندر پس از مراجعت از هندوستان از آن عبور کرد و تحقیق این مسئله برای من سودمند است که چرا پادشاه مقدونیه نتوانست از بیابان کرمان و مادر سلیمان و گردنه‌های پلوار به‌تخت‌جمشید بیاید و مجبور شد که از راه کاروانی داراب و گردنه‌های سروستان به‌فارس وارد شود.

اول اکتبر - نصف شب در خواب شیرینی غرق شده بودم که ناگه هیاهو و جنجالی
 مرا از خواب بیدار کرد. معلوم شد که کاروان پس از دوروز استراحت می‌خواهد به راه
 ادامه دهد. اما من بسیار خوشوقتم که بر روی توشک‌گاهی که تازه درست کرده‌ام استراحت
 نموده و مجبور به رفتن نیستم. بنابراین با حالت خوشی شروع به خواندن این اشعار لاتینی
 کردم :

«وقتی که دریای بیکران طوفانی می‌شود و انسان در ساحل ایستاده و به رنج و مصیبت
 کشتی‌نشینان می‌نگرد، بی‌اختیار حس شادی و حالت خوشی باو دست می‌دهد. علت
 بروز چنین حسی آن نیست که از رنج بردن دیگران شاد شده باشد بلکه متوجه خودمی‌شود
 و می‌بیند که از آن سختی و رنج در امان است.»

من بر روی توشک دراز کشیده و زمزمه کنان رفقای همسفر خود را می‌نگرم که همچون
 وار خود را بروی حیوانات می‌اندازند و در کنج کجاوه قرار می‌گیرند و شاید این شعر
 مشهور حافظ را هم بخاطر می‌آورند.

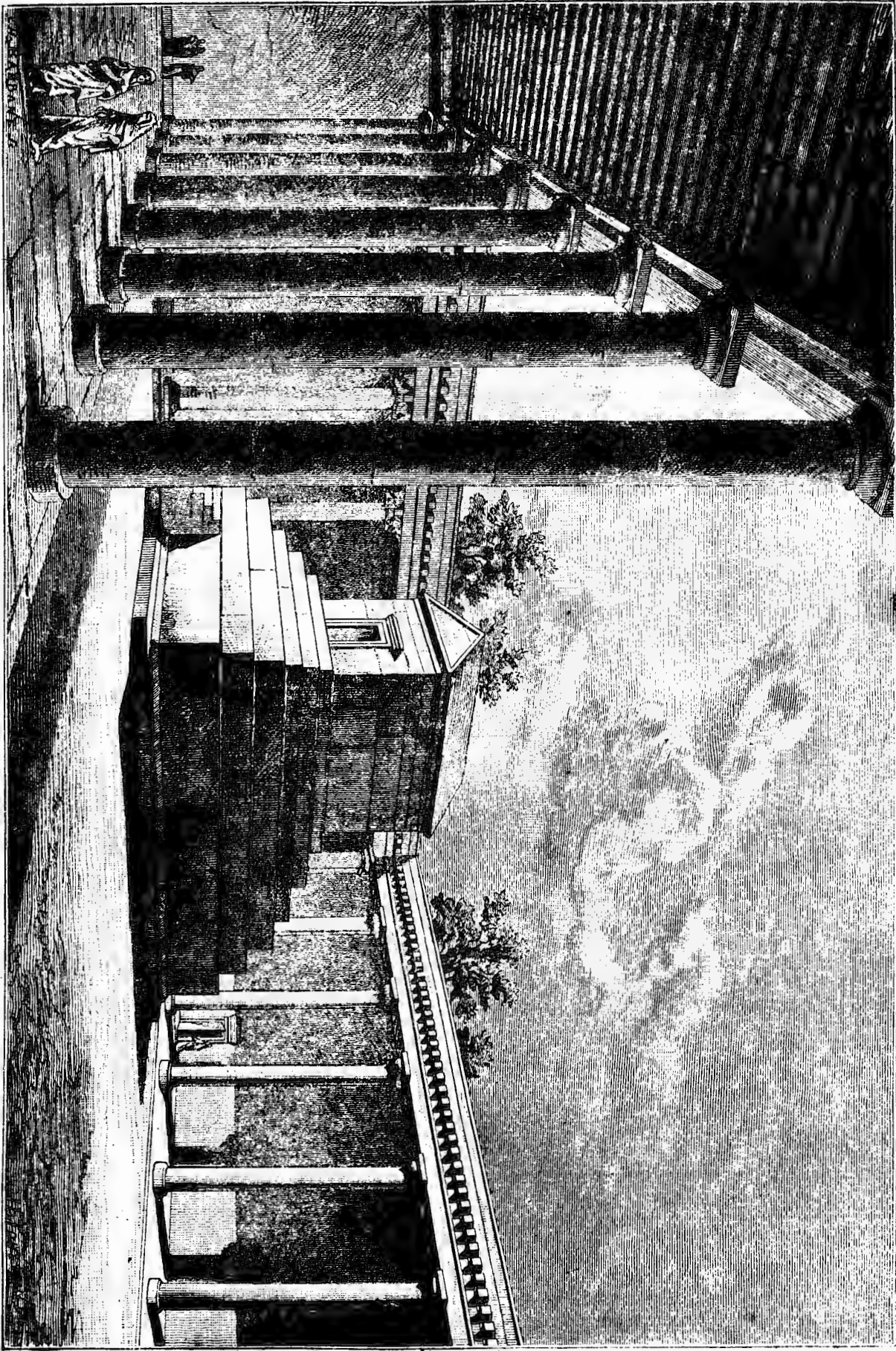
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 کجا داند حال ما سبکباران ساحل‌ها

باری، مسافری رفتند و هیاهو تمام شد و من دوباره بخواب رفتم و استراحت کاملی
 کردم. همین که سپیده بامدادی طلوع کرد من و مارسل براسب نشستیم و خرابه‌های مادر
 سلیمان و تصور قدیمه را در سمت چپ گذاردیم و بطرف دهکده فقیرانه‌ای که چندان از دره
 رود پلوار فاصله نداشت رفتیم. خانه‌های گلی اینجا برشالوده سنگ‌های سفید یک بنای
 قدیمی قرار دارند. مارسل به فکر آزمایش این سنگها افتاد ولی از ترس اینکه آرامش سکنه
 را برهم زند آنرا به وقت دیگر موکول کرد. در آن طرف دهکده بنای کوچکی بود که
 رنگ طلائی آن مانند رنگه‌مرهای زیبا جلوه‌گری می‌کرد. این بنا از دهکده دور افتاده بود
 و وصول به آن هم‌اشکالی نداشت. بنابراین به طرف آن روی آوردیم، از قبرستانی عبور کردیم
 و درپایه یک بنای سنگی که انگلیسی‌ها آنرا آرامگاه کوروش دانسته‌اند و ایرانیان آنرا قبرمادر
 سلیمان می‌نامند توقف کردیم.

این بنا از تمام ساختمان‌های قدیمی دشت پلوار بهتر محفوظ مانده و بیشتر جالب
 توجه است. وضع معماری قدیمی یونانی و سردر آن بدوا توجه ما را جلب کرد زیرا تنها
 بنائی است که به این سبک در ایران دیده می‌شود.

مقبره واقع است در بالای شش ردیف صفت‌های عریض و طولی که ابعاد آنها از پائین
 به بالا بتدریج کم می‌گردد. این صفت‌ها هم‌من‌حیث‌الوجه بر روی مصطفی عریض و طولی
 سنگی که در زیر آخرین صفت واقع است قرار گرفته‌اند. پلکانی که یک قسمت آن خراب
 شده برای رفتن به داخل این بنا وجود داشته است. تمام این بنا وضائهم آن با سنگ‌های آهکی
 سفید رنگ عظیم‌الجثه‌ای ساخته شده و بادقت و مهارت خاصی بهم اتصال یافته است. بام آن
 هم مانند خود بنا با سنگ‌های بزرگ و قطور پوشیده شده است. معلوم است که این بنا واقی
 هم‌داشته زیرا که من از سه طرف قاعده و تنه ستون‌های آنرا پیدا کردم ولی در طرف چهارم
 اثری از ساختمان نیافتیم.

دخول به حیاط مرکزی بوسیله سهدرپست و تنگ بوده است که جرزهای سنگی آنها
 هنوز هم باقی است. من از مشاهده دودرگاه که در مقابل هم قرار گرفته ولی در امتداد



ماندگار، تاریخهما.آرگ
 (توقار کتله ساری و ساری ساری)

محور بنا نبودند تعجب کردم به‌علاوه خود مقبره هم در مرکز فضائی که بواسطه ستون‌ها محدود شده قرار نگرفته است.

من از پله‌ها بالا رفتم و یک در چوبی را که سکنه دهکده در مدخل قبر قرار داده‌اند باز کردم و داخل اطاق بسیار کوچکی شدم. یکی از سطوح داخلی این اطاق دارای محرابی است که به نظر می‌آید بعدها در زمانی که نباید چندان دور باشد آنرا حجاری کرده‌اند ولی سایر سطوح داخلی صاف هستند و بزرگی سنگ‌ها را بخوبی نشان می‌دهند. دهقانان در درزهای سقف سنگی میخ‌های چوبی فرو برده و چراغ‌های فلزی به آنها آویخته‌اند و لباس‌های کهنه الوان هم به طریق نذر و نیاز در آنجا گذارده‌اند.

۲ اکتبر — نمی‌دانم تحمل نه‌ماه زحمت و رسیدن به این ابنیه تاریخی فقط برای این بود که من مریض شوم؟ دیروز من به مارسل کومک کردم تا تمام ابعاد مقبره را به‌دقت اندازه بگیرد و پس از یادداشت‌های لازم دستگاه عکاسی را بر روی زمین قرار دادم تا عکسی از این بنا بردارم اما در همین لحظه به لرز شدیدی مبتلا شدم و با وجود آفتاب سوزان نتوانستم در دوربین را باز کنم. چهاربار دست بردم که در دوربین را بردارم اما از شدت لرزو تکان خوردن دست دوربین حرکت کرد و من نتوانستم به‌کار خود خاتمه دهم و سرانجام مارسل بمن کمک کرد و عمل عکاسی پایان یافت. پس از پایان کار من روی سنگ‌های خنک کف اطاق اقتادم و تب شدیدی عارض من شد و در خاطر من هست که زنان دهقان کوشش می‌کردند که مرا از آنجا بیرون کنند زیرا که لباس من مردانه بود و مردها نایستی با احترام مادر سلیمان در مقبره داخل شوند، آنها خوب می‌توانستند دست و پای مرا بگیرند و از آنجا بیرون اندازند و من هم با آن حال تاب مقاومت با آنها را نداشتم ولی ناگهان برخلاف انتظار من عقب‌نشینی اختیار کرده وجیغ کشیدند و مانند گازهای وحشی فرار اختیار کردند. طرفه‌عصر که قدری حالم بهتر شد مرا سوار کردند و بازحمت به‌دو نبردند.

حمله تب دیروز بسیار طولانی و رنج‌آور بود. خستگی بی‌انگازه مرا فرسوده کرده و حالت کلیومی که شبانه عارض من شده بود مرا به وحشت انداخت که مبدا در این‌جا بدرود حیات گویم. خوشبختانه امروز حالم بهتر است و آرامش خاطر پی‌دا کرده‌ام و یقین دارم که به‌مرض نوبه شبانه شکم و درد مفاصل ولرز و هذیان گفتن از عوارض آن است. به‌رحال دشمن خود را خوب شناختم و مہیای دفاع شدم.

البته باید از این بی‌عید در خوردن کنین که مارسل همه‌هفته بعد از ناخوشی تهران می‌خورد با او شرکت نمایم، او تندرستی خود را در موقع عبور از حوالی رود پلوار بواسطه خوردن کنین حفظ کرده است.

امروز من تب ندارم و بایستی از فرصت استفاده کرده نقشه مقبره را تکمیل کنم. بنابراین بطرف همان تنگه که دیروز رفته بودیم رهسپار شدیم. همین‌که به مقبره رسیدیم و من نتوانستم به تحقیقات خود ادامه دهم از مارسل پرسیدم که عقیده تو راجع به این آرامگاه چیست؟ و خواستم نتایج بررسی‌های او را بدانم. او در پاسخ من گفت: من یقین دارم که این بنای کوچک آرامگاه کوروش نیست. هیچ‌گونه شابهتی میان این بنا و مقبره کوروش که آرین (۱)

(۱) Arrien سوره یونانی قرن دوم و سولف تاریخ اسکندر مقدونی است.

واسترابو (۱) از گزارش آریستوبول (۲) نقل کرده موجود نیست .

آریستوبول از طرف اسکندر مامور تعمیر قبر کوروش شد و شرح مقبره را چنین مینویسد: «مقبره مؤسس سلسله شاهان پارس در وسط یکی از باغهای شاهی واقع است که آب زیادی در آن جاری است و درختان زیاد و سبزه و چمن آنرا احاطه کرده است. این مقبره بشکل برج مربع کم ارتفاعی است که درختان کهن بر آن سایه انداخته‌اند. در قسمت فوقانی بنا اطاقی است که تابوت کوروش در آن جای دارد و سقف آن با سنگ پوشیده شده است و بوسیله در تنگی در آن داخل می‌شوند. یک تخت و یک میز با جام‌هایی که در آنها باید به افتخار خدایان باده‌گساری کرد و همه از طلای ناب ساخته شده‌اند در آنجا قرار دارند. به علاوه طشت بزرگ زرینی برای شست و شوی بدن و آب تزیین کردن و مقدار زیادی لباس‌های گرانبهای کوروش و جواهر نیز در آنجا هست و بوسیله یک پلکان داخلی به اطاقی که روحانیان حافظ بنا در آن منزل دارند مربوط می‌گردد.

در بالای سردمقبره به خط و زبان پارسی چنین نوشته شده است: «ای انسان، من کوروش پسر کامبیز هستم. من دولت پارس را تاسیس کردم و بر تمام ممالک آسیا فرمانروائی نمودم. این مقبره را از من دریغ مدار.»

شوهرم باز به صحبت ادامه داده و گفت: یک نفر یونانی ممکن نیست که قبر مادر سلیمان را با یک برج مربع فرق ندهد و نیز از شرح دادن شش صفه یا پله بزرگ خودداری نخواهد کرد و فقط به این اشاره مختصراً کتفا نمی‌کند که پایه برج محکم است. به علاوه غیر ممکن است که تابوت این شاه بزرگ را در اطاقی بگذارند که فقط شش متر مربع وسعت داشته باشد و تخت و میز و طشت زرین تفصیل را هم با مقدار زیادی لباس و جواهر در آن جای دهند. از همه اینها گذشته آن کتیبه‌ای که یونانیان به زبان خود ترجمه کرده‌اند کجاست؟

به عقیده من قبر مادر سلیمان مقبره زنی است و اگر این فرض را قبول کنیم وضع بنا روشن می‌شود. درب خارجی جزء یک محوطه وسیعی بوده که مجموعه ساختمان را احاطه می‌کرده است فضای آزادی که در میان دیوار اولیه و دیوار رواق است مخصوص مستخدمین بوده است یعنی مستخدمین نگاهبانی که نبایستی به حیاط داخلی وارد شوند و حتی وقتی که درهای ارتباطی نیمه باز می‌شده آنها نمی‌توانسته‌اند بنا را مشاهده کنند و اگر می‌خواستند داخل بنا شوند به اشکال برمی‌خورده‌اند. تودرگاه را دیدی که بوسیله دو در بسته می‌شده است و برای ورود ناچار بوده‌اند که بدوا در خارجی را به طرف داخل باز کرده و به اطاق کوچکی که میان این دو در بوده داخل شوند و بعد در اول را که مانع باز کردن در دوم بوده ببندند تا بتوانند در دوم را به طرف خود بکشند و باز کنند. من به اوضاع و محل دشت مشهد مرغاب و کوه‌هایی که در اطراف مانند سدغیر قابل عبوری آنرا احاطه کرده‌اند و همچنین به تنها مدخلی که برای ورود به فارس در اینجا موجود است زیاد فکر کرده‌ام و سرانجام به این نتیجه رسیده‌ام که خرابه‌های مادر سلیمان بقایای شهری هستند که کوروش در سرحد پارس و ماد در موقعی که بر آستیاغلبه نموده و پادشاهی‌های ماد و پارس هردو باو تعلق داشته، بنانموده

(۱) Strabon جغرافیا نویس مشهور یونانی است .

(۲) Aristobule پادشاه فلسطین است که در سال ۱۰۶ قبل از میلاد به امر اسکندر

مامور تعمیر مقبره کوروش گردید (م) .

است. دشت مشهد مرغاب پیش از گردنه‌های تنگ و برپیچ‌وخم که مسلط برمدخل ایالت فارس هستند واقع شده و کسانی که از اکباتان به این ناحیه می‌آیند مجبورند از آن عبور کنند. بنابراین، وجود این دشت برای پارسیان میدان و محل جنگ بسیار مساعد و مهمی بوده است و لشکریان کوروش در نگاهداری آن کوشش زیادی کردند تا بدست دشمن که از طرف اکباتان می‌آمد نیافتند. باری از آنجا حرکت کرده بهمدخل گردنه رسیدیم و راه زمستانی را که در کوه تراشیده شده است در پیش گرفتیم و بارنج و زحمت زیاد رسیدیم به فلاتی که قلّه جبال مرتفعی بر آن تسلط داشت. مارسل با تئودولیت به آزمایش و اندازه‌گیری پرداخت تا بفهمد نقشه انگلیسی که تازه برداشته شده با نقشه قدیمی که در دست است تطابق دارد یا نه. هرگاه انسان از اینجا نظری بددشت مشهد مرغاب و گردنه‌های پلوار، بیاندازد میدان جنگ را که در آنجا پارسیان بر مآدها برتری یافتند بخوبی می‌بیند. مارسل گفت: هرودوت از وقایع قبل از شورش کوروش شرح مفصلی می‌دهد اما من اکنون مطابق روایت نیکلای دهسکی شرح این جنگ را برای تو نقل می‌کنم.

«پس از آنکه کوروش پرچم شورش برافراشت، بهدربار اکباتان احضار شد ولی او بهامر شاه‌اعتنائی نکرد و با سوارانی که مامور دستگیر کردن او بودند جنگید و آنها را شکست داد و چون آگاه شد که عنقریب سپاه ماد خواهد رسید، بهتجهیزات پرداخت و بهکومک پدر خود و شخصی موسوم به ابار (۱) که مردی محتاط و عاقل و کاملاً طرف‌اعتقاد او بود بهتشکیل و تنظیم سپاه مشغول گردید و شهرهایی را که سپاه ماد می‌بایستی از آنها عبور کند همه را آتش زد و منهدم کرد و سکنه آنها را بهطرف پارس کوچ داد و اردوی خود را در محلی که خندق و سنگرمحکمی داشت جای داد. تنگ‌های جبال را که ممکن بود سپاهیان مادی از آنها عبور کنند و قللی که بر مدخل مسلط بودند همه را تصرف و مستحکم کرد. در اولین برخورد مآدها بعقب رانده شدند. آستیاژ بر تخت مرتفعی که مشرف برمیدان جنگ بود جلوس کرده فریاد برآورد «آیا ممکن است کسانی که خورده‌کشان پسته کوهی است تا این درجه جسارت و تهور بروز دهند؟ وای بحال سرداران من اگر برشورشیان غلبه نکنند»

بنابراین جنگ سختی شروع شد و چون عده لشکریان ماد زیاد بود پارسیان مجبور شدند که درحال عقب نشینی جنگ و گریز کنند و در اردوگاه مستحکم خودبه‌دفاع پردازند. کوروش با دوستان مسلح خود به این محوطه مستحکم وارد شد و فوراً سپاهیان خود را جمع کرد و به آنها چنین گفت:

«ای پارسیان اگر مغلوب شوید تمام کشته خواهید شد و اگر کوشش کنید و فاتح گردید از بردگی مآدها رهائی خواهید یافت و بهسعادت آزادی نائل خواهید شد» و برای تشجیع آنها گفت شما بقدری از لشکریان ماد کشته‌اید که همه از شما وحشت دارند و امر کرد که شبانه‌زن‌ها و بچه‌ها را به کوه‌های بلند پاسارگاد بفرستند.

بامداد روز دیگر سردار جوان از سنگرگاه بیرون آمد و محافظت آنرا به عهده پدر خود و سربازان پیر گذارد و با «ابار» به قلب لشکریان ماد حمله‌ور شد. در این روز هم پارسیان از کوشش خود نتیجه‌ای نگرفتند. یک‌قسمت از لشکریان ماد که در جناح چپ شورشیان بود به طرف سنگرگاه رفت و آنرا پس از جنگ سختی تصرف کرد و پدر کوروش را هم دستگیر کرده با جراحات زیاد نزد پادشاه اکباتان آورد.

Ebar (۱)

اسیر روی بدپادشاه ماد کرد و گفت: «آزار کردن من لازم نیست، عنقریب روحم از بدن مفارقت خواهد کرد».

آستیاز پاسخ داد: «من می‌دانم که کوروش برخلاف رای و عقیده توبه‌شورش پرداخته است و نمی‌خواهم خطاهای پست را بتونسبت دهم، برو و با آرامش خاطر بمیر و بدان که پس از مردن بطوری که شایسته‌شان تو باشد تشریفات برای تشییع جنازه و دفن تو فراهم خواهد کرد» در این هنگام محاصره کنندگان که دشت را تصرف کرده بودند درصددبرآمدند که از راه‌های باریک به قلعه کوه پاسارگاد صعود کنند، «ابار» به‌خطری که هموطنانش را تهدید می‌کرد پی‌برد و چون تنها کسی بود که گردنه‌ها را می‌شناخت با هزار نفر سپاهی به‌مقابل دشمن آمد. آستیاز از عملیات سردار پارسی آگاه شد و فرمان داد که بیست هزار جنگی کوه را محاصره نمایند اما به‌محض اینکه محاصره کنندگان به‌تنگه‌ها وارد می‌شدند با قطعات بزرگ سنگ که مانند بهمن از کوه غلطان بودند استقبال می‌شدند. این سنگ‌ها را سپاهیان مستحفظ فلاتی که در زیر کوه پاسارگاد واقع شده بود از قلعه به‌دامنه سرازیر می‌کردند. سپاهیان ماد پس از دو روز استراحت در دامنه کوه که قبلاً آنرا تصرف کرده بودند به‌حمله سختی دست زدند و به‌طرف دشمن هجوم آوردند. پارسیان از این حمله متعجب شده با شجاعت بی‌نظیری بدفاع پرداختند ولی در همه جا با شکست مواجه گردیدند و در حال جنگ و گریز از دامنه کوه بدقلعه رفتند که ناگاه زنان و مادرانشان به‌جلو دویده و باداد و فریاد و عبارات وهن‌آمیز آنها را طوری ملامت کردند که با زبان لاتین نمی‌توان بیانات آنها را شرح داد و دوباره آنها را به‌جلوی دشمن فرستادند. پارسیان که از بیانات زنان شرمند شده بودند با خشم و غضب هولناکی برگشتند و در میان دشمن افتادند و عدّه کثیری از آنها را کشتند و چنان شجاعت و مقاومت بروز دادند که پس از مدتی زدوخورد خونین‌مادها پشت بدشمن کرده و فرار اختیار کردند و سپاه اکباتان با شکست قطعی برخوردار کرد.

کوروش فاتحانه به‌چادر پادشاه ماد داخل شد و بر تخت آستیاز جلوس کرد. سپاه ماد یکی مغلوب شده بود و مخصوصاً چهار نفر از سرداران لشکر ماد باین شکست کومک کردند. شخص اول آرناییراس (۱) ساتراپ هیرکانی (مازندران) بود که با پنجاه هزار لشکریان خود در مقابل کورش سرتسلیم فرود آورد و به‌دنبال او به‌ترتیب سه‌سردار بزرگ دیگر با سپاهیان خود تسلیم او شدند.

آستیاز چون تسلیم آنها را دید و تنها مانده نوبه خود نزد کوروش آمد و شاهزاده جوان و فاتح با احترام از او پذیرائی کرد و بعد فرمان داد که او را نگاه دارند و نسبت بدابوی احترامی نکنند. پس شهری که خرابه‌های آن در زیر پای ماست همان «پاساگارد» (محل مستحکم) است (۲) که کوروش بعدها در محل غلبه بردشمن ساخت. یعنی شهری که نباید آنرا با پاسارگاد پایتخت قدیم پادشاهان هخامنشی که اسکندر قبل از رسیدن به پرسپلیس آنرا دید اشتباه کرد. این شهر اخیر که مقبره کوروش معرف آنست در مجاورت داراب یافسا بود ماست و میتوان تصور کرد که بواسطه شبیه بودن نام، مورخین قدیم را با اشتباه انداخته است در اینصورت می‌توان یقین کرد که برج مدفن که نزدیک تخت سلیمان

(۱) Artasyrns

(۲) دیولافوا یا ساگارد را محل مستحکم معنی کرده است (م)

است استخوان‌های کامبیز اول را دربر داشته باشد که در همان محل با مرگ شرافتمندانه‌ای درگذشته است.

قبرمادر سلیمان باید قبر مادر کوروش یا زن او باشد که هر دو در زمان سلطنت این پادشاه درگذشته‌اند. فکر دیگری هم از خاطر من عبور می‌کند و آن این است که کوروش پس از مرگ‌ماندان مادر خود، مقبره‌ای برای او در مجاورت قبر شوهرش بنا کرده باشد و بنابراین روایت هروودوت کوروش جسد زنش کاساندان را (که از مرگش شدت متأثر و عزادار شد) به پاسارگاد قدیم منتقل کرد یعنی جائی که خود او هم می‌بایستی نزدیک‌مدفن نیاکان خود دفن شود و شاید بهمین جهت باشد که ایرانیان به‌دشتا پلوار نام مادر سلیمان را داده‌اند و نام کوروش را که امروزه برای تمام ایرانیان مجهول است بنام سلیمان که به‌کثرت در قرآن ذکر شده تبدیل کرده باشند. روایتی که می‌رساند این مقبره متعلق به‌ملکد است، بطوری در این نواحی شایع و مخصوصاً در این دهکده پذیرفته شده که دیروز زنان دهقان بتصور اینکه تو پسر جوانی هستی می‌خواستند با بی‌رحمی از بالای مقبره بزیرت اندازند و علت آن هم این بوده که مردان نباید در مقبره زنی وارد شوند و من مجبور شدم که با سنگ و لنگه گیوه به آنها حمله‌ور شوم.

من گفتم تو عجب بی‌احتیاطی کرده‌ای، اگر شوهران نیرومند آنها خبردار می‌شدند و به‌تو حمله می‌کردند چه می‌کردی؟

— شوهرها! من خیال می‌کنم که اگر از آنها خواهش می‌کردم در زدن زنها به‌من کمک می‌کردند. آنها ابداً مایل نیستند که کسی با این میمون‌های ماده زشت خوشرفتاری کند. شاید هم از من تشکر می‌کردند که از زحمت روزانه آنها کاسته‌ام.

خلاصه خرابه‌هایی که ما در دشت پلوار دیدیم از قبیل تخت و جلوخان برج مربع‌و‌مقصور و مقابر همه آثار ابنیه‌ای هستند که کوروش کبیر در قرن ششم قبل از میلاد بنا کرده است. سنین عمر آنها را میتوان از سنگها و تزیینات و مطالعه عمیق در معماری آنها استنباط کرد و اطمینان حاصل کرد که این ابنیه قرابت نزدیکی با بناهای ایونی‌ها (۱) یا یونانیان ولیسی‌ها (۲) دارند. از طرفی هم می‌توان خیال کرد که اینها هم نمونه‌ای از بناهایی باشند که کلنی‌های یونانی در آسیای صغیر ساخته بودند ولی این فرض به‌نظر من درست نمی‌آید زیرا که قبل از فتح مملکت لیدی سکنه پارس روابط مستقیمی با یونانیان نداشتند. حتی وقتی هم که کوروش قبایل پارس را بر مدها مسلط کرد باز هم به‌حال چادرنشینی زندگانی می‌کردند و در فکر ساختن بنائی نبودند.

این فرض را می‌توان قبول کرد که چون کوروش پس از فتح سارد با کروزوس پادشاه آن سرزمین طرح دوستی ریخت و او را مشاور خود قرارداد معماران لیدی به‌ساختن این ابنیه پرداخته باشند.

۵ اکتبر — پس از طی دو منزل ما به چاپارخانه کناره رسیدیم که چند کیلومتری از بنای مشهور تخت جمشید فاصله داشت.

پس از جدا شدن از مادر سلیمان، ما از تنگه‌ها و گردنه‌های پلوار عبور کرده و در ساحل رود به‌طی مسافت پرداختیم و به‌نیزارهای انبوه و گیاهان باتلاقی که در کنار رود جنگلی

تشکیل داده بودند برخورداریم و به چاروا دارباشی که این راه را به موکلین جهنم اختصاص می داد حق دادیم ولی او که در فکر صعب العبور بودن جاده بود فراموش کرده بود که از منظره های جالب و دیدنی گردنه ها و تنگه ها با ما صحبت کند.

پس از آنکه از قسمت بسیار سخت کوه با زحمت عبور کردیم به پای نقش برجسته ای رسیدیم که از آثار دوره ساسانی و در دیوار صخره حجاری شده بود اما دارای ظرافتی نبود و چون از کوه به دشت وارد شدیم گلهای از گرازهای وحشی را دیدیم که برای رفع تشنگی به طرف رود می رفتند. قدری پائین تر تنگچیان چادرهای سیاهی را نشان دادند و گفتند رفقای ما که مامور حفظ گردنه ها هستند در آنجا منزل دارند .

این سربازان شجاع هم مانند همراهان ما بیشتر به راهزنان شبیه هستند. کلاه نمدی تاج مانند گندم گونی بر سر دارند و تفنگ های درازی بروی شانه انداخته اند. شلوار آنها بقصری گشاد است که در موقع راه رفتن مجبورند پاچه آنرا بکمر بزنند و با قلاب فلزی درخشانده کمر بند خود که بمنزله اونیفرم آنهاست غرور و تکبری به خرج می دهند و به طوائف چادر نشین تعدی می کنند من از سربازی که عنان اسبم را گرفته بود پرسیدم : « آیا از وضع زندگی خود راضی هستی؟ »

— بیش از این چه توقع باید از خدا داشته باشم . الحمدلله تم سالم است و تا کنون هم چوبی نخوردمام .

— مواجبت چقدر است ؟

— سالی هفتاد قران مواجب دارم (این جمله را با غروری بیان کرد).

— پس تو بایستی در طلا بغلطی ؟

— تا چند سال پیش همینطور بود و من خیلی راحت بودم اما همین که زن گرفتم دارای هشت فرزند شدم و از آن تاریخ ببعد با زحمت سال را به آخر می رسانم . اگر شما در حق من مرحمتی بفرمائید و از حاکم فارس تقاضا کنید ده قران بر مواجب سالیانه من بیفزاید من خوشبخت ترین تنگچیان اعلیحضرت خواهم شد .

— من در فکر تو خواهم بود بشرط اینکه امروز منزل خوبی برای ما فراهم کنی . بناهای تخت جمشید دو دسته است: یک دسته به نقش رستم و دسته دیگر به تخت جمشید موسوم است، مسافت میان این دو دسته هشت تا ده کیلومتر می شود .

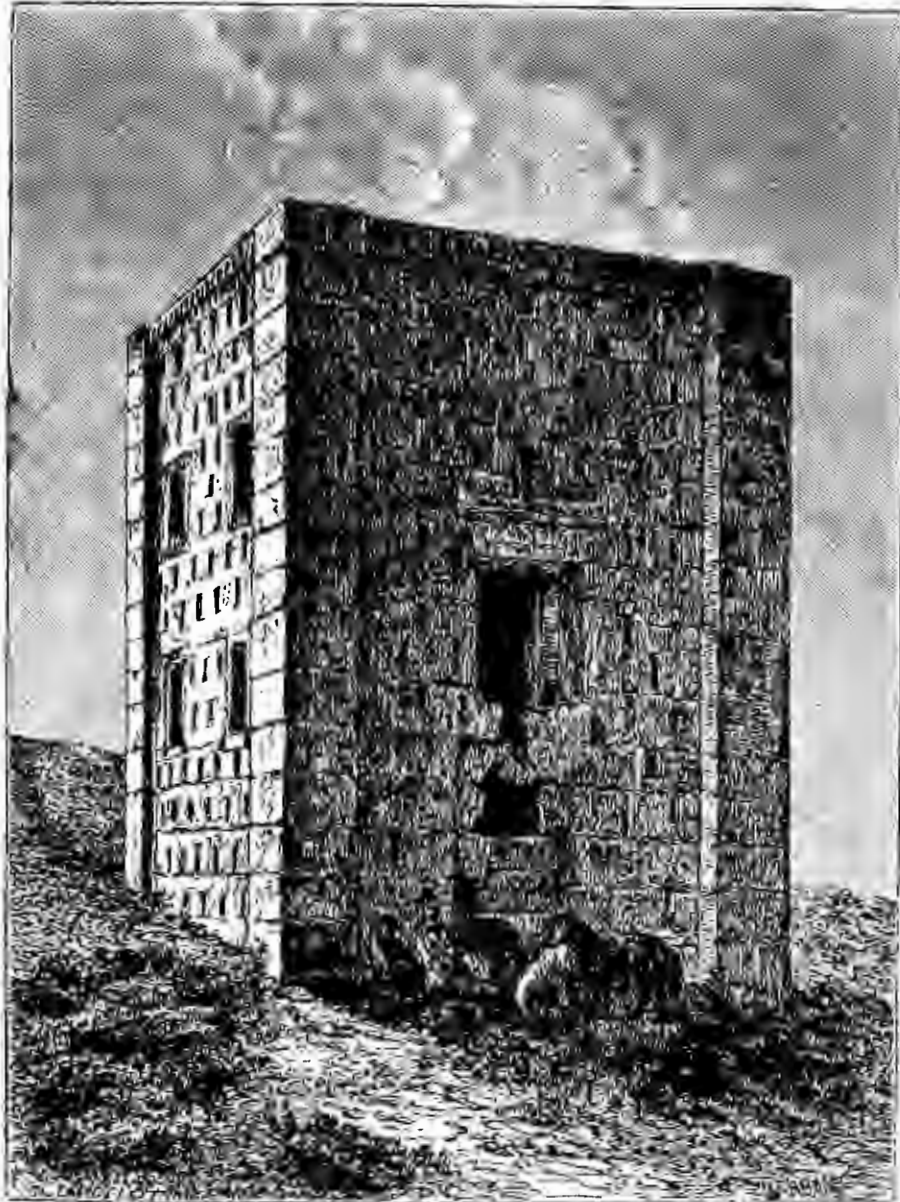
در میان این دو دسته یک بنای خرابه ای هم هست که آنرا چاپارخانه می نامند. این همان منزل تفرآوری است که اسکورت ما انتخاب کرده است. مسافرین در تخت جمشید توقف نمی کنند زیرا که هوای این ناحیه خوب نیست. این مهمانخانه ما بالاخانه ای دارد که بام آن خراب است و قابل سکونت نیست. فقط یک اطاق مسقف کثیف دارد که لوازم کهنه و از کار افتاده اسبان و گیوه های پاره و آذوقه نامطلوب نایب چاپارخانه در آن ریخته شده است. نایب چاپارخانه از بی نظمی سرویس پست شکایت دارد و قیافه غم انگیزش بدی آب و هوای این ناحیه را بخوبی نشان می دهد. بنابر اصرار ما اطاق مذکور تمیز شد و ما در آن داخل شدیم. پس از صرف شام حس ترحمی در من بروز کرد و به مستخدمین اجازه دادم که آنها شب را در این اطاق بسر برند .

آشپزگفت : ممکن نیست ما در زیر سقف بخوابیم ، همین که چراغ خاموش شد پشه ها و سایر حشرات شمارا خواهند بلعید . اگر آدم بخواهد تا صبح زنده بماند صلاح در این است که شب را در هوای آزاد بسربرد .

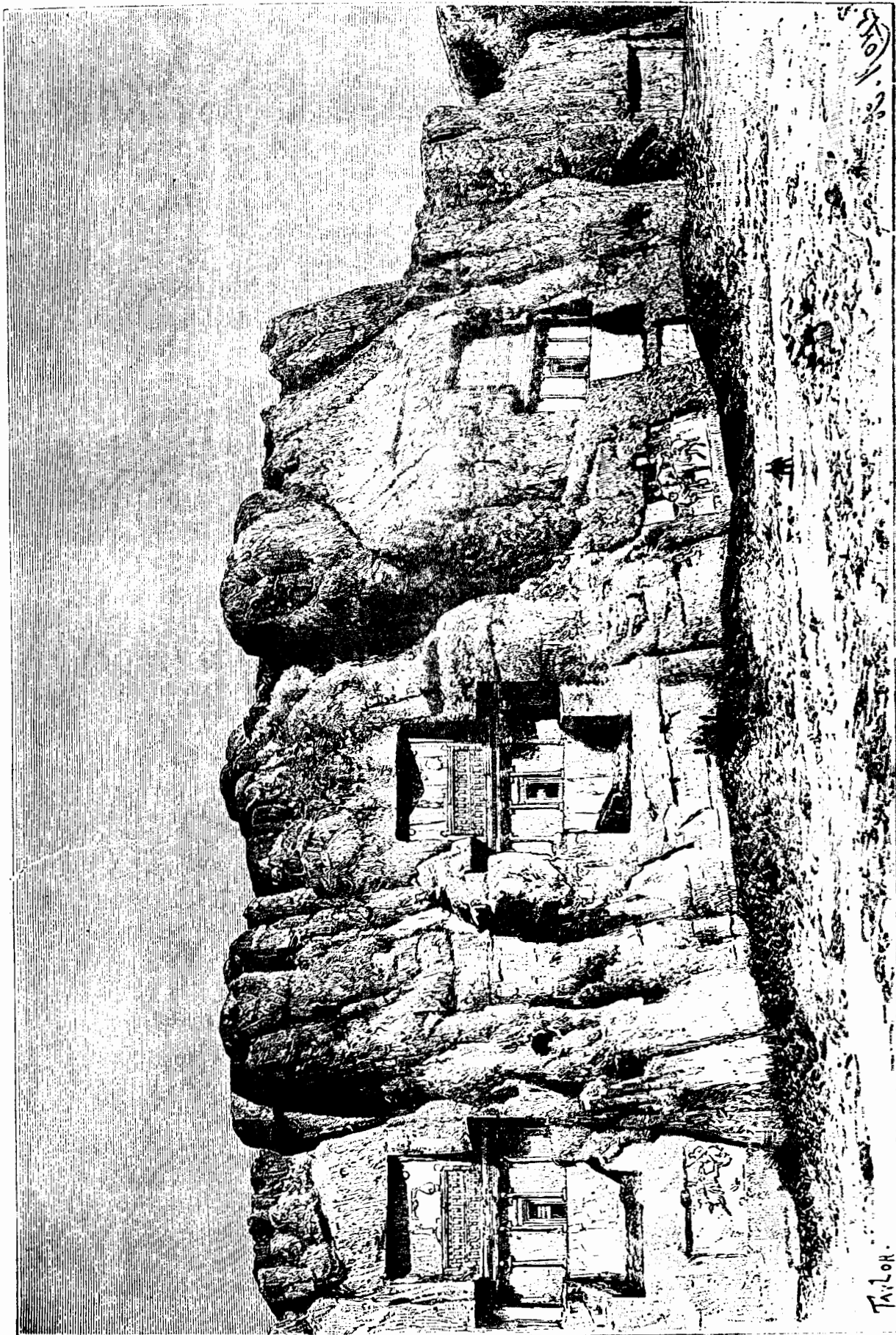
آشپز درست گفته بود زیرا به محض اینکه روشنائی را خاموش کرده و دراز کشیدیم احساس کردیم که از هر طرف میخ‌های ریزه زهرآلود بتن‌ما فرومی‌رود .

مارسل به این خیال افتاد که پاچه شلوار خود را نخپیچ کند تا از آزار آنها رهائی یابد. کفش ضخیم چرمی هم بپا کرد و دستهای خود را با هوله قنداق نمود اما تمام این کارها بی‌نتیجه ماند و میرغضبان به سر و صورت و مخصوصا لب‌های ما حمله کردند.

تحمل این همه مشقت و خوابیدن در اطاق فقط برای این بود که از ابتلای به تب محفوظ بمانیم. بهر حال شب را با نهایت سختی بسربردیم و همین‌که آفتاب طلوع کرد بلند



آرامگاه موقتی نقش‌رستم



منظره آرامگاه‌های نقش‌رستم

شدیم. ما می‌بایستی تا هوا خنک است به سیاحت صخره بزرگی که قلّه آن تراشیده است بپردازیم. در موقع ورود ما به مرودشت این صخره بزرگ در طرف راست واقع شده بود. سوار شدیم و به طرف این کوه رانندیم. البته بجلوخان چهار مقبره که در صخره کنده شده بود رسیدیم و بعد یک بنای چهارضلعی را دیدیم که در مقابل دیوارهای صخره واقع بود. هر یک از سطوح آن مانند سطوح بنای خرابی بود که در دشت پلوار دیده بودیم و مارسل تصور می‌کرد که قبر کامبیز پدر کورش باشد. در بنای مادر سلیمان فقط یک بدنه هنوز باقی است اما در این جا بنای مقبره سالم است و حتی یکی از سنگ‌های آنهم نیافتاده است. شکل کلی بنا مانند برج مربعی است که قاعده آن را پر کرده باشند. در قسمت فوقانی آن فقط یک اطاق دیده میشود که شکل ساده‌ای دارد ولی سقف آن با سنگ‌های تراشیده‌تشنگی با کمال مهارت پوشیده شده و این سنگ‌ها با استادی بهم اتصال یافته‌اند. دیوارها برهنه و زوایای آنها مدور است و تنها یک درگاه با ابعاد محدودی این اطاق کوچک را با خارج مربوط می‌سازد. پلکانی هم داشته که بوسیله آن بالا میرفته‌اند، شالوده آن برجاست ولی سنگ‌های آن کنده شده است. دوشکاف متوازی هم در محور درگاه آن حفر شده تا بتوان به سهولت تابوتی را در موقع ورود و خروج در روی آنها لغزاند. این بنا هم مانند بنای مشهد مرغاب کنگره‌ای در بالای خود دارد و صفحات بزرگ سنگ‌سخت سیاه در سه بدنه آن قرار گرفته که شبیه به پنجره هستند اما در واقع بیش از یک مدخل ندارد. نظر به شکاف سنگی که در این جا بطور استثنا دیده میشود، شوهرم تصور می‌کند که این بنا مانند برج‌های گبران دخمه‌ای بوده است برای سپردن جنازه شاهان و همین‌که جنازه پوسیده و تجزیه می‌شده آنرا به مقابر زیرزمینی منتقل می‌کرده‌اند زیرا که بنا بر آئین مزدیسنا بایستی تشریفات دفن شاهان بدین طریق صورت گیرد یعنی پس از پوسیدن و متلاشی شدن جسد آنرا به آرامگاه ابدی منتقل نمایند. در هر حال دو برج مربع دشت پلوار و مرودشت بدون تردید نمونه مقابر سلطنتی بوده‌اند که کورش پس از مراجعت از ایونی به تقلید از آنها در این جاها بنا کرده است ولی مقابری که به تقلید مصریان در بدنه کوه‌های نقش رستم حفر شده‌اند مقابر سلاطین اولیه سلسله دوم هخامنشی هستند. سردر مقابر داریوش و جانشینان او بطور برجسته در دیوار قائم صخره در روی ستون‌هایی قرار گرفته است.

قسمت بالای ستون‌ها که به شکل ستون‌های بدوی ایونی‌ها می‌باشد شبیه به ستون‌هایی است که رواق‌های معابد قدیم یونان را نگاهداری می‌کرده‌اند. این ستون‌ها صیقلی و در راس هر یک مجسمه دوگاو میش است که از نصف تنه بهم اتصال یافته‌اند و بالاخره قسمت بالای سردر، به اسلوب عمارات مصری از چندین قطعه سنگ تشکیل شده است.

شاه در بالای تختی مشغول ستایش اهورامزداست که بال‌های خود را گشوده و در هوا پرواز می‌کند. (۱)

صفه‌های جلوی مقابر بسیار بلند می‌باشند و در دسترس نیستند و دیوارهای صخره هم طوری صعب‌العبور هستند که نمی‌توان از آنها بالا رفت و به مقبره رسید، وقتی که بخواهند این مقابر را تماشا کنند باید طناب محکمی بدور کمر بپیچند و در حالی که مردان نیرومندی آنرا به بالای قلّه می‌کشند از دیوار کوه بالا بروند تا به صفه مقابل مقبره برسند.

(۱) نویسنده اشتباه کرده است. این شکل اهورامزدا خدای یگانه نیست بلکه شکل

فروهر است (م)

مارسل بدهمین طریق بالارفت و من با اضطراب و وحشت به او که به طناب نازکی آویخته و در هوا معلق بود می‌نگریستم. خوشبختانه صعود و نزول او بدون حادثه‌ای صورت گرفت. پس از مراجعت او من نیز خواستم به این مسافرت هوایی عبادت کنم.

شوهرم گفت: «چه میخواهی بکنی؟ لازم نیست اینجا را ببینی. من وضع آنرا برای تو تشریح می‌کنم: دیوارهای اطاق در صخره تراشیده شده و حجاری آنهم ظریف نیست. بعلاومزینت و نقش و نگاری هم ندارد که قابل تماشا باشد و سقف آن هم بشکل گنبد است و قبرهای تابوت مانند در سنگ حفر شده و از هر حیث شبیه به قبرهای مصریان قدیم هستند. من گفتم: می‌خواهم قیافه داریوش را از نزدیک ببینم و از آن بالا هم منظره قشنگ جلگه مرو دشت را تماشا کنم.

— اصرار نداشته باش. من هرگز نخواهم گذاشت که تو به این عمل مجنونانه عبادت نمائی، بعلاوه در پانزده متری بالای زمین انسان درحالی که به طناب آویخته است احساس حالت نامطبوعی می‌کند و من اطمینان ندارم که بتوانی پای خود را روی صغه بگذاری، بعلاوه قبل از پائین آمدن چگونه می‌توانی به تهائی خود را محکم به طناب بدبندی. تو نباید به مقبره بروی و آمرانه به کسانی که در بالای قله بودند فرمان داد پائین بیایند. این رای مخالف مرا عصبانی کرد و اولین دفعه بود که برخلاف سوگندی که یاد کرده بودم، از اراده آقای خودم سرپیچی می‌کردم و می‌گفتم آیا برای تحمل این شرمساری و سرافکنندگی بود که من متحمل این مسافرت دور و دراز شدم؟

اگر من به این مقبره می‌رفتم و به حادثه‌ای که در دوهزار و چهارصد سال قبل در این جا برای پدر و مادر داریوش در موقع صعود به این مقبره اتفاق افتاد مبتلا می‌شدم مسلماً مردم مثل آن زمان متاثر نمی‌گردیدند.

گویند داریوش پس از اتمام این مقبره خواست پدر و مادر خود را هم باین جا بیاورد تا مقبره او را تماشا کنند. بنابراین آن‌ها را در سبده نشاند و به مغان فرمان داد که از بالای قله سبد را به طرف بالا بکشند. چهل نفر مخ بدفرمان او بالای قله کوه رفته و سبد را که پدر و مادر پادشاهان بر آن نشسته بودند به طرف بالا کشیدند. اما در موقعی که این پیران محترم در هوا تاب می‌خوردند ناگهان مار بسیار درشتی از شکاف کوه بیرون آمد، مغان فوق‌العاده متوحش شدند و دیوانه‌وار طناب‌ها را رها کرده و روبه فرار گذارند و سبد با محتویات گرانبهای خود در دامنه صخره افتاد. داریوش از این عمل بشدت غضبناک گردید و فرمان داد که تمام مغان مقصر را گرفته و در پیش چشم او به چهارمیخ بکشند.

باری در زیر مقابر هخامنشی حجاریهای مشهور عهد ساسانی قرار دارد و ایرانیان به این مجموعه که در مدخل جلگه مرو دشت واقع شده است نام نقش‌رستم داده‌اند.

یکی از این حجاری‌های برجسته یازده متر طول دارد و فتح و غلبه شاپور را بر والرین امپراتور روم نمایش می‌دهد. پادشاه ایران سوار بر اسب شکلی قوی هیکیلی است و امپراتور روم که ملبس به یک نیم‌تنه است و در زیر آن قبای چین‌داری است در جلو اسب شاپور به زانو درآمده و در حال تضرع از شاهنشاه فاتح استرحام می‌کند. گویند این امپراتور اسیر مدت شش سال به منزله پله‌ای بود برای سوار شدن پادشاه. یعنی هر موقع که شاپور می‌خواست سوار بر اسب شود والرین باید خم شود تا شاپور پای خود را بر پشت او گذارده و سوار شود و سرانجام هم فرمان داد تا او را کشته و پوستش را پراز گاه کنند و برای نشانه فتح و ظفر در پیشاپیش قشون فاتح همه جا گردش دهند.



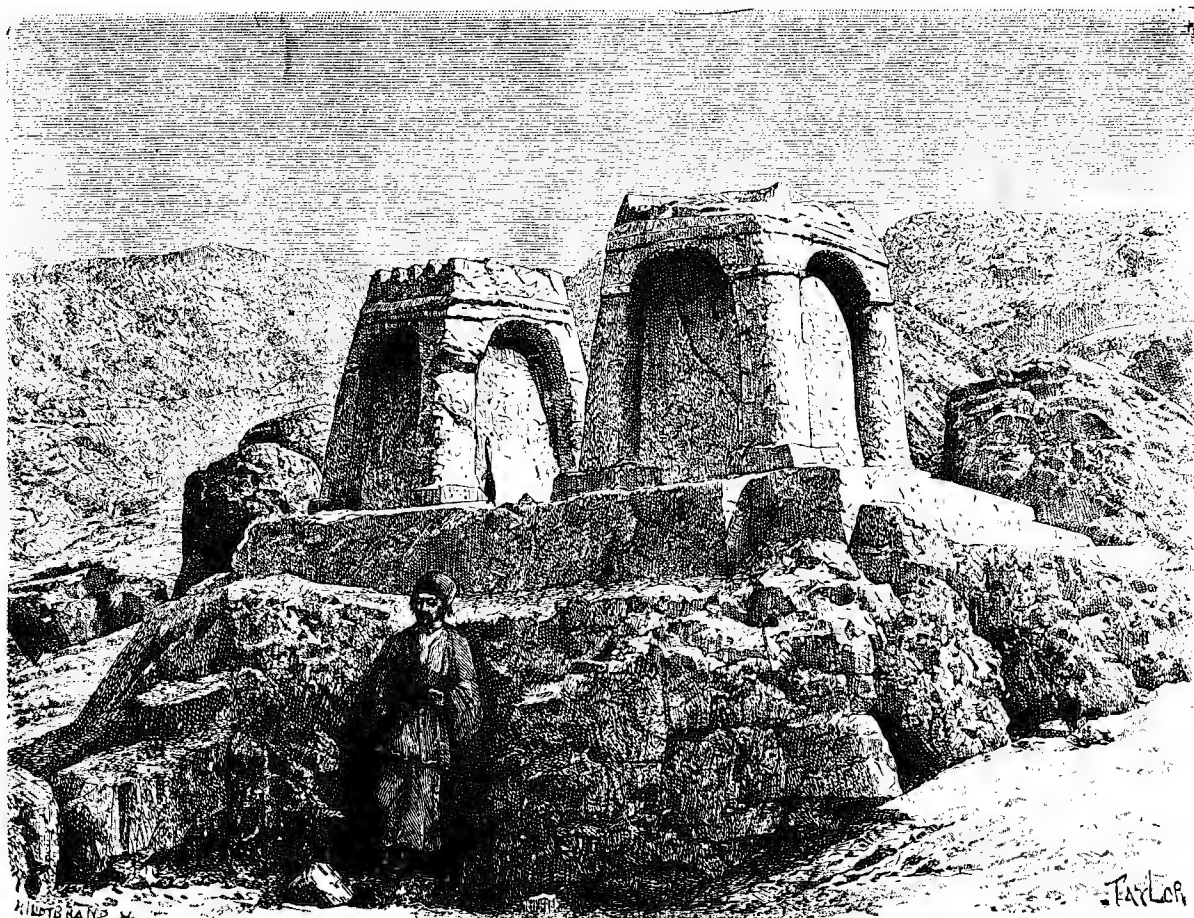
شاپور فاتح و امپراتور روم

در زمینه این حجاری برجسته کتیبه‌ای است به زبان پهلوی که پیروزی شاپور را بر رومی‌ها در بین‌النهرین شرح می‌دهد.

فهم موضوع تابلوی دوم مشکل است، دوپادشاه سوار علامت اتحادی را در دست گرفته‌اند، برعکس در تابلوی سوم چنین به نظر می‌آید که همین دونفر مانند قهرمانان قرون وسطی با نیزه به شدت به یکدیگر حمله‌ور شده‌اند.

آخرین تابلوی برجسته در نزدیکی زمین حجاری شده و چون در دسترس عابرین بوده متأسفانه بکلی خراب شده است.

حجاری عهد ساسانی شباهتی به صنعت حجاری یونانی ندارد و بیشتر از حجاری‌های رومی تقلید شده است و از تاریخی که ایرانیان به آئین اسلام گرویده‌اند نسبت به این آثار توجهی نکرده‌اند و این آثار طوری شکسته و ریخته و آسیب دیده‌اند که نمی‌توان از روی واقع کمال صنعت را در این تصاویر به‌دقت تشخیص داد. فقط دستها کمتر آسیب دیده‌اند اما فرش و پرده بکلی خراب شده و ممکن نیست وضع آنها را به درستی معین کرد. تنها نتیجه درستی که می‌توان از مجموعه این آثار بدست آورد این است که وضع لباس و آرایش شاهان ساده و نجیبانه بوده است.



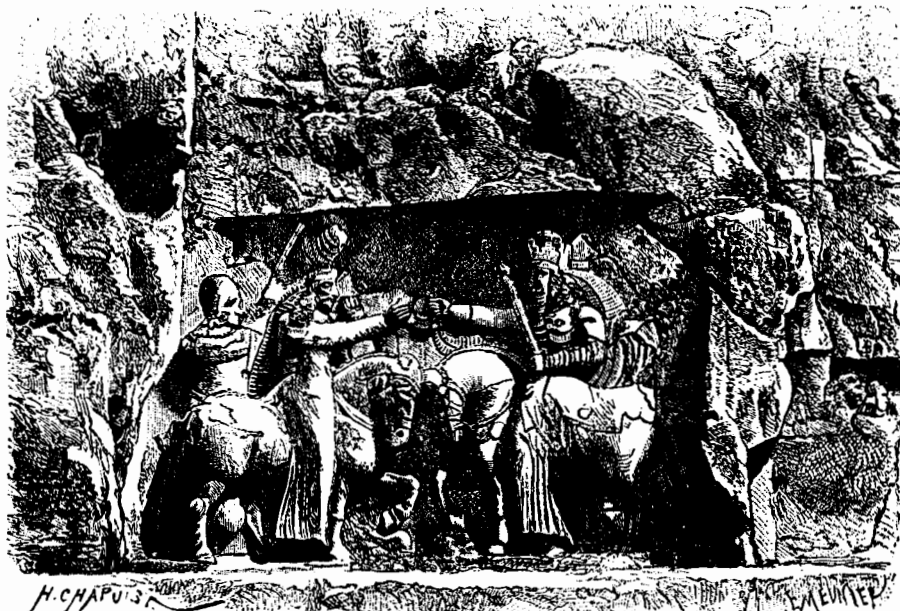
آتشگاه‌های نقش رستم

تصویر حیوانات بامهاریت خاصی حجاری شده و استادی و هنرمندی صنعتگران را خوب نشان می‌دهد و تزیینات این قسمت از قسمت‌های برجسته فوقانی چهار مقبره هخامنشی خیلی بهتر است. آخرین آثار مجموعه نقش رستم که بیشتر از همه جلب توجه می‌کند دوبنای سنگی است که در جنوب مقابر واقع شده‌اند و آن‌ها عبارتند از دو آتشگاه که در صخره تراشیده شده و رؤوس آنها مانند میز مربعی است که چهار طاق کوچک قوس مانند آنرا نگهداری می‌کنند و خود این طاق‌ها هم در روی جرزهایی قرار گرفته‌اند که در زوایای قاعده این بنای مربع دیده می‌شوند. در اطراف بام هم یک رشته کنگره‌های مثلث مانند به شکل تاج از سنگهای تراشیده قرار گرفته است. در این تزیینات چندان ظرافتی دیده نمی‌شود و از حیث صنعت از ابنیه‌ای که در دوران سلطنت کوروش بنا شده بمراتب پست‌تر است.

هرگاه مجموعه این کنگره‌ها و ستون‌ها و طاق‌های قوسی را که بسبب حجاری آشوری است با سایر ابنیه مقایسه کنیم باین نتیجه می‌رسیم که این دو آتشگاه نقش رستم قدیمی‌ترین آثار دشت‌های پلوار و مرودشت هستند و به‌ازمنه قبل از کوروش منتهی می‌شوند.

شاید این دو آتشگاه قدیمی و روایات مربوط به آنها داریوش کبیر را به این فکر انداختند که مقابر سلطنتی را بر روی این صخره و در مجاورت این بناهای قدیمی مقدس قرار دهد و ساسانیان هم نظر بدقدمت و شهرت این کوه به خیال افتاده‌اند که فتوحات خود را در دامنه این کوه مقدس به یادگار باقی بگذارند .

پیروان زرتشت یا زردشت از زمان‌های بسیار قدیم به زیارت این آتشکده‌های نقش‌رستم می‌آمده‌اند و در همین ایام هم که زردشتیان تقریباً از منه پرافتخار نیاکان خود را فراموش کرده‌اند گاهی پارسیان هندی به زیارت این آتشکده‌ها و مقبره موقتی که معروف به کعبه زردشت است می‌آیند (۱) .



شاهان ساسانی

(۱) کتیبه‌های این ابنیه بعدها توسط دانشمندان غربی ترجمه شده و مرحوم پیرنیا آنها را در کتاب ایران باستان نقل نموده است [م].



تخت جمشید - کاخ داریوش

فصل بیست و یکم

دهکده کناره - راهزنان گچ گرفته - تخت جمشید - گاو میشهای اساطیری - آبادانای خشیارشا - کاخ داریوش - حجاریهای تخت جمشید - وضع لباس مادیها و پارسیها - خرابه‌های آبادانای صدستون - آوردن خراج - مقابر هخامنشیان - آتش زدن تخت جمشید - خرابه استخر - یک خانواده زائر زردشتی در نقش رستم - مذهب پارسیان در زمان زرتشت - زنداوستا - عزیمت از کناره و رفتن به شیراز.

۶ اکتبر - لزوم تجدید آذوقه وعدم امکان تحمل نیش پشه‌ها که چند شب رنج فراوانی به ما داده‌اند ما را وادار کرد که مدت دو روز از چاپارخانه مجاور تخت جمشید فرار کرده بدهکده کوچک کناره که از تخت جمشید دوفرسخ فاصله داشت پناه ببریم . اگرچه رفت و آمد با اسب برای ما زحمت داشت ولی در عوض از زهر جانگداز پشه‌ها و بیخوابی در امان بودیم .

بالاخانه ساده‌ای در منزل دهقانی پیدا کردیم که زمین و سقف آن با گل اندود شده بود. تجملات این اطاق عبارت از یک قطعه حصیر و یک کوزه آب گلی است که دارای دو دسته می‌باشد ولی منزل ما از نظر بهداشتی بسیار خوب است زیرا که بواسطه مرتفع بودن از عفونت کوچه‌ها در پناه هستیم و می‌توانیم از هوای خالص کوهستانی که نسیم شرقی بما

تقدیم می‌کند کاملاً برخوردار باشیم. باین مزایا باز ناچاریم تحمل ناملایماتی را بکنیم یعنی شام را بروی مهتابی بالاخانه صرف نمائیم و کلیشه‌ها را ظاهر کنیم و شاسی‌ها را در روشنائی ماهتاب آماده سازیم .

در این‌جا هم مانند ساوه هدف نظارهٔ زنان پیر و جوان هستیم که دسته‌دسته بروی بامها به تماشای ما می‌پردازند.

سکنهٔ این‌جا با سکنهٔ مادر سلیمان از حیث نژاد فرق دارند. دختران جوان آراسته و بلند بالائی را می‌بینیم که چشمان آبی‌رنگ و گیسوان خرمائی نرمی دارند. اینها اولین نمونهٔ دختران قشنگ و زیبائی هستند که من در ایران دیده‌ام. چاروادار ما هم که اهل اینجاست دارای گیس عاریهٔ حنائی رنگ است و مردمک چشمش بقدری مایل بدسبزی است که شباهت تامی به عروسک‌های چینی دارد. این تغییر شکل مرا به تعجب انداخت و بدکنجکاو می‌شدم و معلوم شد که هر قدر بطرف جنوب برویم زردی مو و سبزی چشمان زیادتر می‌شود و رویهمرفته تیپ ساکنان خوشگل‌تر و زیباتر می‌شود. معهذاً من باید مانند یک مسافر بی‌غرض اعتراف کنم که زنان پیرکناره هم مانند تمام زنان شرقی بسیار فرتوت و کریه هستند و این از خصوصیات ساکنان دهکده‌های فارس است و علاوه بر ضعف و فرسودگی که میوهٔ تلخ پیری است کثیف هم هستند. گیسوان زنان روستائی باشانه آشنائی ندارد و اندامشان کمتر با آب تماس پیدا می‌کند و بالاخره مقید به عوض کردن و شستن لباس هم نیستند و می‌گذارند تا لباس بکلی پاره شود و از حیز انتفاع بیافتد تنبان چیتی در زیر شکم بسته‌اند که تازانو میرسد و پیراهن گشادی هم دارند که شکاف بزرگی در سینه دارد و بلندی آن از کمر تجاوز نمی‌کند.

بدن آنها همیشه بواسطهٔ تغییر فصل در معرض حرارت و برودت واقع است ولی سرهایشان پیوسته از حرارت آفتاب تابستانی و برودت زمستانی محفوظ است زیرا که در تمام اوقات از پارچهٔ چرب و کثیفی مانند عمامه پوشیده شده است.

زنان روستائی این ناحیه مادران خوبی هستند و زیورهای بدلی خانوادها را به خود نمی‌آویزند. به عقیدهٔ این مادران شستن کودکان قبل از رسیدن به سن سه سالگی مضر است . اطفال در تمام فصول سال برهنه زندگی می‌کنند. فقط سر آنها مانند زنان از مقداری پارچهٔ کهنه پوشیده شده و چند دانه شیشه شبیه به مروارید بادعاها به آن آویخته است. قوی‌ترین آنان در زیر این سرپوش پر حجم که متناسب با بدن آنها نیست لاغر و ضعیف بنظر می‌آیند. نداشتن لباس و عادت خون گرفتن از نوزادان در سه روز اول تولد برای دفع خون ناپاک مادری و غذا دادن بامیوه یا سایر چیزها در سنین طفولیت و ماندن کثافات در بدن که باید مانند فلس ماهی بریزد و هجوم مگس‌ها در پلک و مژه برای خوردن چرک که در اطراف چشمان جمع می‌شود بخوبی علت تلفات زیاد و مرگ وحشت‌آور اطفال رایبان می‌کنند. عجب‌تر آنکه زنان ایران پس از آوردن یک دوجین طفل اگر فقط دارای سه یا چهار فرزند، باشند خود را خوشبخت می‌پندارند و از این عجب‌تر آنکه دستور مفید مذهبی را که هر روز باید پنج نوبت برای آدای نماز خود را تمیز کنند به کار نمی‌بندند.

سکنهٔ این نواحی نمی‌توانند فقر و بیچارگی خود را مانند سایر جاهای ایران به نقصان آب نسبت دهند زیرا که در اطراف تخت جمشید رودخانه و قنوات زیادی همیشه در جریان است. و اگر قسمی را کنار بگذارند ممکن است حاصل زیادی از زمین بردارند و از فقر

رهائی یابند. دستهای جوکه تازه درو کردهاند و روی زمین افتاده با آن دانه‌های درشت حاصل خیزی اراضی را نشان می‌دهند و مسلم است که علت اصلی فقر آنها فقط سستی در کار و عدم کوشش است. البته مناطقی هم در آنجا دیده می‌شود که از آب محروم و لم‌یزرع مانده است. امروز صبح من از این اراضی لم‌یزرع عبور می‌کردم تا با همراهی تفنگچیان به خرابه‌های تخت‌جمشید بروم. با تعجب مشاهده کردم که چند محل را تازه کنده و از خاک آن تپه‌های تشکیل نامتوانند. خیال کردم که دهقانان این‌جاها را برای کشت شخم‌زده‌اند. از همراهان پرسیدم: «برای چه این زمین را که از آب دور افتاده است شخم زده‌اند؟» آنها در پاسخ گفتند این‌جاها را برای زراعت شخم زده‌اند بلکه اشخاصی را در این‌جا دفن کرده و روی آنها خاک ریخته‌اند. اینها شش نفر از دزدان مشهور بودند که در ماه گذشته دستگیر شدند و چند روزی است که در اینجا آنها را گنج گرفته‌اند. مدت چندسال بود که ایالت فارس توسط یکی از برادران شاه اداره می‌شد. شاهزاده حاکم آدم بسیار مقدسی بود و اخلاق ملائمی داشت و چون در مجازات کردن دزدان و آدم‌کشان سهل‌انگاری می‌کرد عده آنها رو به افزایش گذاشت و در راهها و دهکده‌ها به قتل و غارت مشغول شدند بطوری که امنیت بکلی از این ایالت رخت پرست. بنابراین اعلیحضرت برادر خود را به تهران احضار کرد و حکومت ایالت فارس را به‌نوه کوچک خود جلال‌الدوله که دوازده ساله است سپرد و نایب‌الحکومه‌ای برای او معین کرد که در مجازات کردن راهزنان شهرت دارد. پرسیدم: طریقه گنج گرفتن چگونه است؟

— شاید شما تصور کنید که در این نوع مجازات مقصرین بیشتر باید تحمل درد و رنج کنند ولی اینطور نیست. ابتدا زیردستان میرغضب حفره‌ای مانند چاه در زمین حفر میکنند بعد چوبی در روی حفره می‌اندازند و پاهای مقصر را در حالیکه سرنگون شده‌باین چوب‌می‌بندند بطوری که سرش در ته حفره قرار گیرد. پس از آن دوغاب گچ درست کرده و آنقدر بر روی او می‌ریزند تا حفره پر شود و بعد خاکهای بیرون آمده را بر روی آن می‌ریزند و بدین‌طریق تپه کوچکی تشکیل می‌شود.

با اینکه معروف است که در موقع مسافرت احساسات انسان کم می‌شود، من از شنیدن این نوع مجازات به‌شدت متأثر شدم و از روی تنفر حرکتی به‌خود دادم. تفنگچی گفت: بنظرم شما این نوع مجازات را نپسندیدید؟

— آری خیلی تفرآور است.

— شما حق دارید حیف است که در این نوع مجازات مقدار زیادی گچ به‌هدر برود در صورتی که ممکن است مقصر را در زیر چماق کشت ولی اگر شما بدانید که سختی این نوع مجازات به‌اندازه ملایم‌تر است مجازات‌ها نیست و به‌سولت به‌حیات‌انسان خاتمه می‌دهد چندان متأثر نخواهید شد. باری درحالی‌که به‌بیانات عاقلانه تفنگچی گوش می‌دادم رسیدیم به‌پایه مصطبه بسیار وسیعی که به‌اندازه دهمتر از سطح‌زمین بلندتر است و با سنگ‌های تراشیده بزرگی بناهای دقت و استادی ساخته شده است. این مصطبه با وسعت که در ایران به‌تخت جمشید معروف شده به‌یک رشته جبال پرآب و گیاه تکیه دارد و در واقع نسخه ثانی تخت مادرملیمان است. ارتفاع آن در همه جا یکسان نیست. ساختمان‌ها بترتیب در روی سه‌طبقه مختلف قرار گرفته‌اند. پلکان بسیار زیبایی که دارای یکصد و شصت پله است به‌طبقه‌وسط منتهی می‌گردد. پله‌ها بطوری با مهارت و استادی ساخته شده است که اسب‌هم می‌تواند با راحتی از آنها بالا برود و طول آنها به‌اندازه‌ای است که یک صف ده‌نفری می‌تواند بر روی آنها حرکت کند. من از این پله‌ها بالا رفته و وارد تخت جمشید شدم.

ما قبلا قلعه‌های قدیمی ری و ورامین و سورمق و میدان جنگی که پارسیان پس از شکست دادن لشکر آستیاژ به افتخار پادشاهی کوروش در آن جشن گرفتند و مقابله‌خامشی را دیده بودیم ولی از روی انصاف اعتراف می‌کنم که از تمام یادگاری‌های با عظمت و پر افتخار دوره‌های باستانی ایران هیچ‌یک بیشتر از اسکلت درهم ریخته قصور تخت‌جمشید در ما تاثیر نکرد. روایات تاریخی که از شعرای حماسه سرای ایرانی بما رسیده نمی‌توانند بطور کامل در تحقیق منشاء و چگونگی پیدایش این کاخ‌های رفیع بما کمک نمایند و اگر خواندن متون خطوط میخی که تازه رمز آن کشف شده و بر روی سنگ‌ها باقی است در مقابل افسانه‌ها با اصول علمی بما اطمینان نمی‌داد و ثابت نمی‌کرد که تخت‌جمشید از بناهای داریوش کبیر پسر ویشتاسپ و جانشینان اولیه اوست ناچار می‌شدیم که دست طلب به طرف مورخین یونانی دراز کنیم و در مطالعه و تحقیق این بناها از آنها استمداد بطلبیم. من نمی‌دانم چگونه و به چه علت روایات ایرانی جمشید را غاصب افتخارات داریوش و خشیارشا قرار داده‌اند؟ این مسئله‌ای است که حل آن بسیار مشکل است.

مطابق داستان‌ها، و روایات افسانه مانند قدیمی که شاعر بزرگ حماسه سرای ایران فردوسی به نظم آورده است جمشید بزرگترین و نخستین قانون‌گذار ایران بوده و ملت را به چهار طبقه تقسیم نموده که عبارت بودند از روحانیان و دبیران و جنگجویان و صنعتگران و محاسبه‌ زمان هم‌بر حسب سال‌های شمسی از ابتکارات او می‌باشد. این پادشاه آغاز سال را اول فروردین قرار داد یعنی روزی که آفتاب در صورت فلکی موسوم به حمل داخل می‌شود و حکم کرد که این روز را همه ساله جشن بگیرند و جشن بزرگ نوروز از همان زمان جمشید مرسوم گردید که هنوز هم در میان ایرانیان با تشریفات مفصلی ادامه دارد.

سلاطین افسانه‌ای ایرانی هم مانند سایر مردمان به درجه کمال انسانیت نرسیده بودند. روایت چنین می‌رساند که جمشید هم پس از آن که اختراعات زیاد کرد و ملت خود را به اوج خوشبختی رسانید به کشف شراب موفق گردید و از آن تاریخ بعد به باد گساری و عیش و نوش پرداخت. شرح این قسمت اخیر زندگانی جمشید را به عهده ملاکبر و امیگنارم که چنین می‌گوید.

«جمشید به اندازه‌ای انگور دوست می‌داشت که حاضر بود تمام میوه‌های باغ خود را در مقابل یک خوشه انگور واگذار کند و چون می‌خواست برای زمستان هم این میوه مطلوب خود را ذخیره کند مقدار زیادی انگور در خمره بزرگی ریخت و خمره را در زیر زمین عمیق جای داد. همین که زمستان رسید و انگور نایاب گردید به سراغ خمره رفت و با کمال تعجب مشاهده کرد که انگورهای او تبدیل به شیره قرمز رنگی شده است. مقدار کمی از آن چشید و احساس طعم و بوی زنده‌ای کرد. بنابراین با نظر تحقیر به آن نگریسته و فرمان داد که شیره را در چند کوزه ریخته و سر آنها را محکم به بندند و روی آن بنویسند (زهر).

اگر یکی از زنان اندرون‌شاهی به در دسر شدیدی مبتلا نمی‌گردید و از انواع معالجات مایوس نمی‌شد و از شدت درد ورنج به خیال خودکشی نمی‌افتاد خواص شراب تا ابد مجهول می‌ماند.

توضیح آنکه چون این بانوی حرم شاهی از انواع معالجات مایوس شد به خیال افتاد که از این زهر کشنده بیاشامد و به زندگانی خود خاتمه دهد. بنابراین یکی از این کوزه‌ها

را برداشت و محتوای آنرا سرکشید و چون عادت به نوشیدن مشروب الکلی نداشت بیهوش شد و روی زمین افتاد. پس از مدتی به هوش آمد و با تعجب ملاحظه کرد که دردسرش ناپدید گردیده و راحت شده است و خوشوقت گردید که داروی مؤثری برای بیماری بی‌علاج خود یافته است و غالباً برای اینکه مرض عود نکند در پنهانی به سراغ کوزه‌های رفت و جامی از شراب می‌نوشید تا بالاخره کوزه‌های زهر پادشاه بکلی خالی شد.

روزی شاه به‌زیر زمین رفت و کوزه‌های زهر خود را خالی دید. درصدد برآمد که علت آنرا بداند. بانوی سوگلی شاه به‌خطای خود اعتراف کرد و گفت همین زهر کشنده داروی بیماری من شد و بنابراین همه را به‌تدریج آشامیدم و بقدری از اثر معجزه‌آسای آن توصیف کرد که شاه هم میل کرد به‌نوبه خود شیرۀ انگور را آزمایش کند. بنابراین سال بعد که انگور بدست آمد دستور داد مقدار زیادی شراب فراهم کردند، ابتدا خود جمشید و بعد درباریانش به‌آزمایش پرداخته مقداری از آن آشامیدند و به‌لذت و کیفیت آن پی‌بردند و از آن بی‌عده کلمۀ لذیذ را هم به‌آن علاوه کرده و آنرا (زهر لذیذ) نامیدند.

طولی نکشید که جمشید در شرب این زهر لذیذ افراط نمود و چون مست شد دعوی خدائی نمود و به‌رعایای خود فرمان داد که مجسمه‌ای برای او بسازند و به‌ستایشش بپردازند ولی رعایا عاقبت از اطاعت او امر سخت او روگردان شدند و به‌خیانت پرداختند و مطیع ضحاک پادشاه شام شدند. چون ضحاک تخت سلطنت را تصاحب کرد جمشید بدبخت فرار اختیار نمود و به‌سیستان و هندوستان و چین گریخت اما سرانجام مامورین و جاسوسان او را دستگیر کرده نزد ضحاک آوردند. ضحاک سفاک امر کرد که او را در میان دو تخته محکم بستند و با استخوان گردۀ ماهی که مانند اره دندان‌های برنده‌ای دارد او را به‌قطعاتی بریدند و به‌حیاتش پایان دادند (۱)

خلاصه بنا بر روایت فردوسی جمشید هفتصد سال زندگانی کرد و رستم زال پهلوان معروف ایرانی از اعقاب این پادشاه است. شاید بواسطه همین روایات افسانه‌مانند بوده که جمشید در نزد ایرانیان شهرتی پیدا کرده و افتخار تمام عملیات و کوشش‌ها و فتوحات سلسلۀ هخامنشی را باو نسبت داده‌اند و این کاخ با عظمت راهم تخت جمشید نام نهاده‌اند.

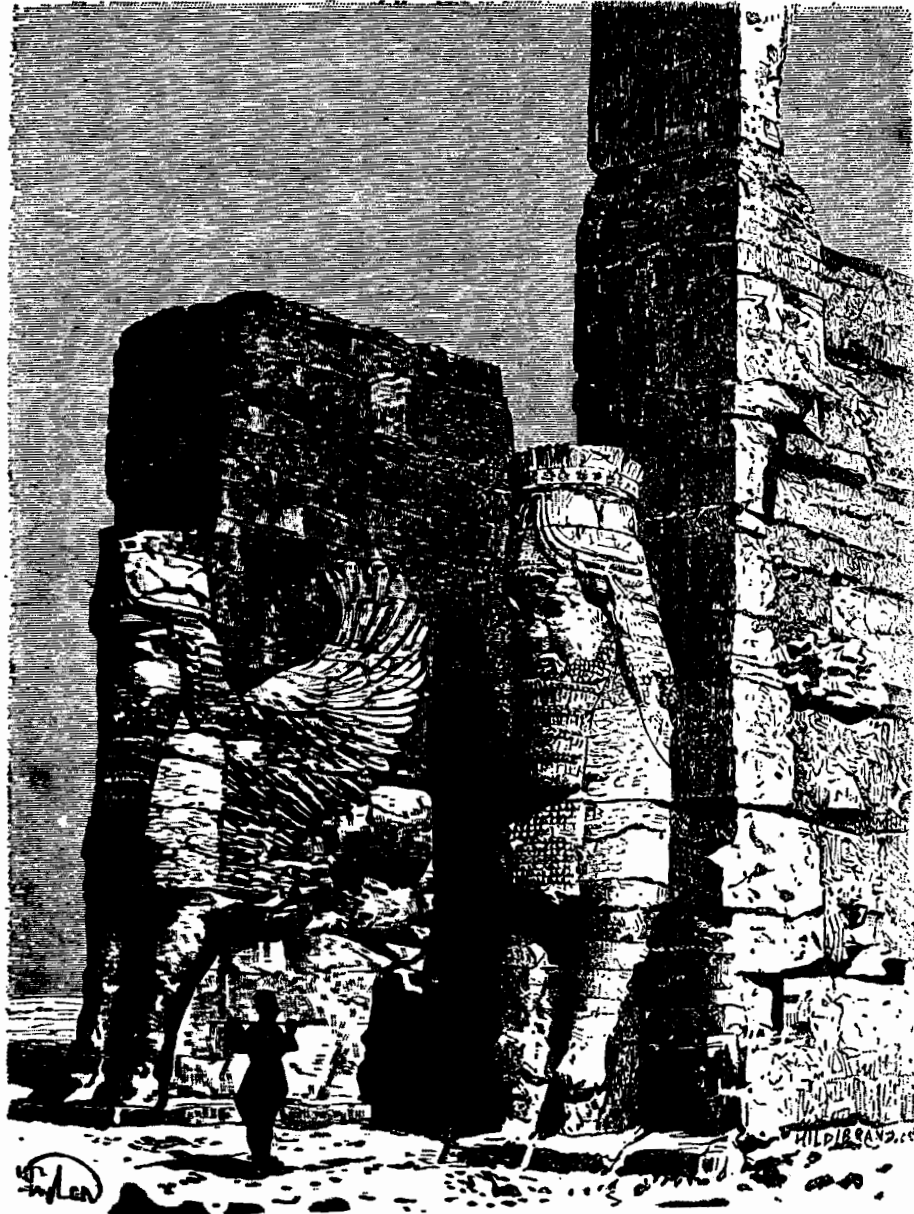
مورخین عرب قرون وسطی می‌نویسند که جمشید قصر بسیار محکم و باشکوهی در پایه کوهی که در شمال غربی جلگۀ مرو دشت واقع است بنا کرد، قسمتی که این بنا در روی آن ساخته شده از سه طرف به‌سوی دشتهای پهناوری متوجه است و از طرف چهارم بکوه اتصال دارد. سنگ‌های این بنای عظیم از جنس سنگ سماق سیاه رنگ و بسیار سخت است و ارتفاع کاخ از زمین به‌نود پا می‌رسد و هر سنگی که در این بنا به‌کار رفته نه‌الی دوازده پا طول دارد و عرض و ضخامت آن‌هم با طول متناسب است.

برای رسیدن به‌قصر می‌توان از دوردیف پله‌های پروسعت متصل بهم بالا رفت و صعود از آنها بقدری آسان است که با اسب هم می‌توان داخل قصر شد این قصر در روی صخره مسطحی بنا شده که هنوز هم يك قسمت آن به‌حالت اولیه باقی است اما قسمت زیاد بنا بکلی خراب و ویران شده است. قصری که جمشید بنا کرد همان است که اکنون به‌چهل‌منار یا چهل‌ستون معروف است. هر يك از این ستون‌ها از سنگ تراشیده شده و شصت پا ارتفاع دارد

(۱) این داستان از کتاب تقایس القنون با تحریفات نقل شده است. در آنجا مینویسد

که عضدالدوله از صاحب‌بن‌عباد آغاز پیدایش شراب را پرسید و پاسخ صاحب چنین بود (م)

و بقدری این سنگ‌های سخت باهنرمندی حجاری شده‌اند که در روی چوب‌هم که نرم‌تر از سنگ است نمی‌توان چنین تزییناتی را تراشید. در تمام ایران سنگی نظیر سنگ این ستون‌ها پیدا نمی‌شود و معلوم نیست که آنها را از کجا آورده‌اند. صورت‌های بسیار قشنگ و خارق‌العاده‌ای این قصر را زینت داده‌اند. تمام این ستون‌ها که سابقاً سقف را نگاه می‌داشته و اکنون اغلب به‌زمین افتاده‌اند مرکب از سه قطعه‌اند و به‌اندازه‌ی بادقت بهم اتصال یافته‌اند که شخص ناظر در بدو امر تصور می‌کند که یکپارچه‌اند. بر روی این سنگ‌ها چندین صورت برجسته از جمشید دیده می‌شود. در یکی از این تصاویر جمشید مجری در دست گرفته‌که



گاو میشان اساطیری

در آن بخور لبان می‌سوزد و به پرستش آفتاب پرداخته است و در جای دیگر تصویر او را طوری نمایش داده‌اند که با خنجر شکم شیر قوی هیکل را پاره می‌کند.

صرف‌نظر از مختصر عدم دقت و اغراقی که از خصایص شرقیان است، شرح مورخ قدیمی عرب با آنچه که تاکنون در تخت‌جمشید باقی مانده موافقت دارد، باری همین‌که از آخرین پله بالارفتیم به‌رواقی وارد شدیم که چهارگاو میش بزرگ سنگی در جلو آن دیده می‌شوند که دوتای آنها صورت انسان دارند. این حیوانات خیالی عظیم‌الجثه به شکل گاو میش‌های نینوائی هستند ولی از حیث عظمت و زیبایی برگاو میشان نگاهبان قصور سارگون (۱) و سناخریب (۲) بسی برتری دارند.

این گاو میش‌های خیالی هیکل چاق و درشتی دارند ولی ساق پای آنها با مطالعه حجاری شده و دارای بالهائی هستند که در کمال ظرافت حجاری شده‌اند و در انتهای بال‌ها انحناى قشنگی دارند و بطور کلی از حیث زیبایی به مراتب بهتر از غول‌های خشن و بدترکیب آشوری می‌باشند. بعلاوه این حیوانات پاسبان قصور سلطنتی پارس دارای پای پنجم نیستند که حجاران از روی سخاوت به گاو میشان و شیران پاسبان کاخهای آشور عطا کرده‌اند. این‌ها هم مانند همان غول‌های آشور با موهای مجعد تاج سلاطین قدیم‌کنده را بر سر دارند. این تاج مانند کلاه بدون لبه چین‌داری است که با پر زینت یافته و گل‌های کوچکی هم دارد شبیه به گل‌هایی که غالباً یونانیان قدیم در زمان جنگ‌های تروا در جواهر و زینت‌های طلا ترسیم می‌کرده‌اند. مقام رب‌النوعی از شاخه‌هایی که در اطراف تاج قرار گرفته نمایان است.

این غول‌های سنگی مطابق تصویریک حیوان خیالی و افسانه‌ای ساخته شده (۳) و از زمان‌های بسیار قدیم نگاهبان کاخهای سلطنتی شرقی بوده‌اند یکی از پادشاهان آشور موسوم به آشور بانی‌پال (۴) در حینی که شرح فتوحات خود را می‌دهد افتخار می‌کند که گاو میشان بال‌دار قصر عیلام را که تا آن زمان کسی جرئت دست زدن به آنها را نداشته در قرن نهم قبل از میلاد سرنگون کرده است.

در بالای بال این حیوانات سه کتیبه با سه زبان بخط میخی وجود دارد و می‌رساند که این رواق و مدخل با عظمت آن از ساخته‌های خشیارشاه می‌باشند.

مضمون کتیبه‌ها این است: «اهورامزدا خدای بزرگ است او زمین را خلق کرد و آسمان را خلق کرد و انسان را خلق کرد و به انسان سعادت عطا کرد. او خشیارشا را تنها پادشاه

(۱) Sargon پادشاه آشور که سرزمین اسرائیل را منهدم کرد و با دولت مصر جنگید

و تارمنستان و کله نیز پیش رفت (۷۰۰ قبل از میلاد) (م)

(۲) Sennachribe پادشاه آشور و جانشین سارگون بود. او نیز به سرزمین‌های کله،

و یهود و ارمنستان و ماد و عربستان لشکر کشید و با وجود جنگها مملکت را هم خوب اداره می‌کرد و عاقبت بدست همراهان خود بقتل رسید (م).

(۳) افسانه می‌گوید که ایسدو بار isdoubar بکوبک نوکر خود نوین آنها را در

شکارگاه اسیر کرد

(۴) Assurbanipal یا Assourbanhabal پادشاه آشور بود که در قرن هفتم

قبل از میلاد سلطنت می‌کرده است (م).

هزارها آدمیان کرد و تنها او را صاحب اختیار هزارها آدمیان کرده است. من خشیارشا پادشاه بزرگ شاه شاهان شاه ممالک بسیار آباد شاه این سرزمین وسیع هستم که فرمانروائی می‌کنم به‌دور و نزدیک. من پسر داریوش پادشاه هخامنشی هستم.»

خشیارشا پادشاه بزرگ اعلام می‌کند: «این رواق را که موسوم است به ویس‌دهیو (که از آنجا تمام ممالک رامیتوان کشف کرد) من ساختم و همچنین بناهای دیگری را که من زینت افزای پارسه کرده‌ام همه آنها را همانطور که پدرم ساخته بود ساختم و تمام این بناهای باشکوه و زیبا را ما به‌مرحمت اهورامزدا برپا کردیم.»

خشیارشا شاه اعلام می‌کند: «امیدوارم اهورا مزدا مرا حمایت کند، من و کشور مرا و بناهای مرا و بناهای پدرم را. امیدوارم اهورا مزدا آنها را حفظ کند.»

در آنطرف جزرها بقایای پنج ستون دیده می‌شود که سقف رواق را نگامی داشته‌اند و در عقب آنها نیز دو گاو میش شبیه به گاو میش‌های پیشین وجود دارد که روی آنها به‌سمت کوه است. چون از این ایوان که حیوان‌های اساطیری آنرا پاسبانی می‌کنند و شاهد بلاحرف شکوه قدیم و خرابی حالیه این کاخ سلطنتی هستند بگذریم و از چند پله بالا رویم وارد قصر آپادانای خشیارشا می‌شویم. آپادانا یا تالار تخت سلطنتی شبیه به همین تالارهایی بوده که هنوز هم پادشاهان ایران در آنها به‌سلام می‌نشینند و بارعام می‌دهند و سفرای خارجه را می‌پذیرند و به‌مدح و تمجید شعرا و درباریان خود گوش می‌دهند و در جشن‌های بزرگ مانند جشن نوروز پیشکشی‌ها را قبول می‌کنند. کاخ خشیارشا عبارت از تالار مسقفی بوده که سی‌وشش ستون داشته و از سه طرف هم‌دارای رواق‌هایی بوده است، سقف این رواق‌ها را دو ردیف ستون نگاه می‌داشته‌اند و سر هر ستون هم‌بادونیم تنه گاو متصل بهم که به‌زانو درآمده‌اند زینت یافته بوده است. بر روی این ستون‌های چوب بست افقی قرار داشته است و پارسیان که از زمان سلطنت کوروش به‌بعد ظرافت و زیبایی را در بنای عمارات به‌دقت مراعات می‌کرده‌اند نخواسته‌اند به‌تقلید مصریان این چوب‌بست را با سنگ‌های حجاری شده و گچ‌بری بپوشانند. تناسب ستونها و قطر کم‌و‌ارتفاع زیاد آنها و شکاف‌هایی که در سنگ‌ها برای قرار دادن تیرهای چوبی باقی مانده برای ثبوت گفته ما کافی است. بعلاوه مصالح چوبی که تبدیل به‌زغال شده و اخیراً در حال کاوش بدست آمده‌اند گواه صادق این مدعا می‌باشند. تمام تیرهای این چوب بست از درخت‌های سدرلبنان بریده شده و برای حمل و نقل آنها به‌پارس مجبور بودند که آنها را بر روی شانه و بازوی مردمان از تنگه‌های صعب‌العبور پارس و گردنه‌های سخت جبال زاگرس که ارتفاع آنها گاهی از دوهزار و هشتصد متر تجاوز می‌کند عبور دهند. بام تالار هم از طبقه گل ضخیمی پوشیده بوده تا ساکنین از حرارت تابستانی محفوظ باشند.

مارسل به‌محاسبه دقیق ابعاد تیرها و مقاومت آنها پرداخت و ثابت کرد که ارتفاع و قطر این تیرهای چوبی طوری بوده است که بتوانند با فشار و سنگینی مصالح بام‌ها مقاومت نمایند. در فواصل هر سه تیر کنگره‌ای بوده که از خارج با کاشیهای آبی رنگ پوشیده شده و در بالای گیلویی مینائی برجستگی داشته است. بعضی‌ها چهل ستون معروف اصفهان را با کاخ خشیارشا مقایسه کرده و نتیجه گرفته‌اند که بام‌های ساختمان تخت‌جمشید هم مانند کاخ اصفهان از گل پوشیده نبوده است ولی اشتباه کرده‌اند زیرا که هوای اصفهان در کنار زاینده رود به‌مراتب خنک‌تر از هوای تخت‌جمشید است و چنین پوشش خفیفی که در چهل



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

رواق جنوبی آپادانای خشیارشا

ستون به کار رفته برای مرودشت کافی نبوده و نمی‌توانسته است عمارت را در روزهای گرم تابستان قابل سکونت نماید.

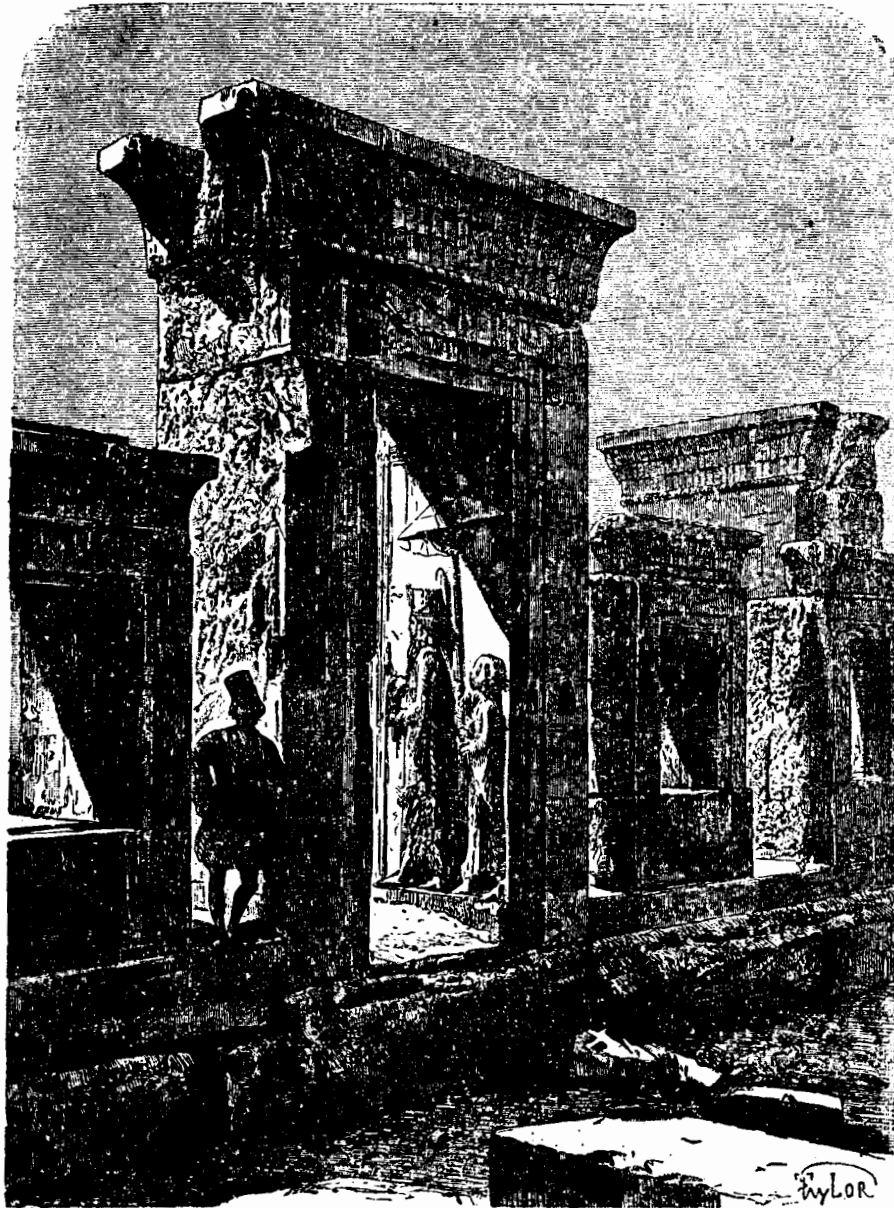
قطع نظر از شکل بام عظمت و ابهت و شکوه این کاخ آپادانا و منظره زیبای آن کم‌تر از کاخ چهل‌ستون نبوده است. وقتی که من رواق‌های این کاخ را با ستون‌های مرمر یاسنک سماق و سرستون‌های تشکیل یافته از دوگاو‌میش که یحتمل شاخها و چشمان و گردن‌بند آنها از طلا بوده و سقفها و چوب‌بست سدروموزائیک‌های آجری مخلوط با کاشی‌های الوان که بدنه دیوارها را مانند تور قشنگی پوشانیده بوده‌اند و گیلوئی‌های مزین به مینای آبی فیروزه‌ای که در حواشی آنها طلا و نقره بطور برجسته درخشندگی داشته و پرده‌های گرانبهای بی‌نظیر که به درها آویخته بوده و قالی‌های نرم و لطیف بهمانند را که زمین را مفروش ساخته بودند بخاطر عبور می‌دهم بی‌اختیار از خود می‌پرسم که آیا ممکن است ابنیه عالی مذهبی مصریان و یونانیان چنین تاثیر حیرت‌آوری در بیننده ایجاد کنند؟ یعنی تاثیری که خیره کننده‌تر و جالب‌تر و بهت‌آورتر از تاثیر این کاخ با عظمت شاهنشاه بزرگ ایران باشد.

پس از بررسی و مطالعه این بنای اولیه در اطراف بنای دوم گشتم تا پله‌هایی یافته بتوانم بالای آن بروم. سرانجام دوپلکان یافتیم که به‌اوزات سر در واقع شده و به یک رواق هشت ستونی منتهی می‌گردید. چنین بنظر می‌آید که این رواق در جلو کاخ خلوتگاه پادشاه بوده است. درگاه وسیعی در میان چهار پنجره بطرف ایوانی باز می‌شود که بوسیله آن می‌توان وارد تالاری شد که دارای شانزده ستون است. در اطراف این تالار پنج درگاه شبیه به درگاه ورودی قرار دارند که فضای مرکزی را با اطاق‌هایی که در اطراف آن است مربوط می‌سازند. این درگاهها بطور قرینه واقع نشده و در بین آنها چهار پنجره است که از ایوان روشنایی می‌گیرند و طاقچه‌های مستطیلی هم‌هست که نظیر آنها هنوز هم در دیوار اطاق‌های منازل ایران دیده می‌شود. آستانه درها و جرزها و بالای درگاهها و پنجره‌ها از قطعات سنگ سماق بزرگ خاکستری تیره پوشیده شده و استادی و مهارت خاصی در حجاری و اتصال آنها بیکدیگر بکار رفته است.

در اطراف طاقچه‌ها و پنجره‌ها و داخل درگاهها و بدنه دیوارها که پله‌ها به آنها تکیه دارد بجای تزیینات کتیبه‌هایی است به خط میخی که در نهایت ظرافت و زیبایی حک شده و دارای مطالب تاریخی قابل توجهی هستند و می‌رسانند که این کاخ توسط داریوش بنا شده و پسرش خشایارشا ساختمان آنرا پایان رسانیده است.

از تمام محاسن و شکوه و تجملات این ابنیه باستانی آنچه بیشتر از همه جلب توجه می‌کند حجاری‌های برجسته‌ای است که آنها را زینت داده است. این تصاویر زیبای برجسته درگاهها و بدنه دیوارها که به پله‌ها تکیه دارند علاوه بر آنکه استادی و نوق و سلیقه صنعتی را نشان می‌دهند اطلاعات گرانبهای هم‌راجع به وضع لباس و ائاثه منزل شاهان قدیمی پارسی در دسترس ما می‌گذارند و بانوشته‌های مورخین قدیمی کاملاً مطابقت دارند. تا زمان کوروش پارسیان لباس‌هایی می‌پوشیده‌اند که آستر آنها از پوست حیوانات بوده است و یونانیان مخصوصاً اریستوفان (۱) معروف آنها را پرسید (۲) یعنی لباس پارسی نامیده‌اند و نمونه آن در تصویر برجسته کوروش در مادر سلیمان دیده می‌شود. هرودوت هم می‌گوید که فاتحین پارسی بعدها لباس‌های بلند و گرم و نرم آریایی‌های شمالی را اختیار کردند و به تقلید اشراف

اکباتان آنها را زردوزی می‌کردند و پادشاهان هخامنشی پس از فتح ماد لباس زنان مادی را اختیار کردند که عبارت بود از دامن‌ها و سه‌شلوار و دو روپوش و یک شل. روپوش اول سفید و ساده و دومی بلند و دارای گلدوزی بوده و روی پامی افتاده است. در زمستان شل ارغوانی رنگ و در تابستان شل زردوزی شده می‌پوشیده‌اند. شاهزادگان و درباریان تاجی برسر داشتند شبیه به کلاه‌های نمدی که روستائیان ایالت فارس هنوز برسر می‌گذارند ولی طبقات پائین عموماً کلاه بلند نرم و نونک تیزی داشتند که در زیر چانه بسته می‌شده است. هرودوت ناظر خوبی بوده ولی در انسان شناسی چندان دستی نداشته است و بهمین جهت



سردر کاخ داریوش

سستی جمجمهٔ پارسیان را از استعمال این کلاه دانسته است، بنظر من این کلاه به باشلق‌های قفقازیان بی‌شبهت نبوده‌است.

تغییر وضع لباس که هرودوت و استرابو به آن اشاره کرده‌اند از ملاحظهٔ تصاویر برجستهٔ حجاری‌های مادر سلیمان و تخت جمشید ثابت می‌شود. لباس داریوش و جانشینان او از هر حیث با لباس کوروش تفاوت دارد و با شرحی که مورخین قدیمی داده‌اند مطابق است. از مطالعهٔ این تغییر لباس که در روی تخته سنگ‌ها، مانند مجلهٔ مدصفحات مختلفی‌بما



جنگ داریوش با حیوان افسانه‌ای

نشان می‌دهد، باین نتیجه قابل توجه می‌رسیم که ساختمان‌های تخت‌جمشید خیلی بعد از بناهای دشت پلوار بوجود آمده است و تصویر برجسته مادر سلیمان هم کوروش کبیر را نشان می‌دهد نه کوروش اصغر را که محققین تا چند سال قبل به آن عقیده داشتند.

اولین تصویر برجسته‌ای که در این‌جا نظر مرا جلب کرد تصویر پیروزی شاه بر حیوان اساطیری بود که بر آن شاه دامن لباس دوم را به کمر زده است. و شاید همیشه در موقع لزوم برای آزادی عمل این کار رامی‌کرده است.

این تصویر علاوه بر اینکه در تخت‌جمشید موجود است بر روی مسکوکات موسوم به دریک نیز دیده می‌شود. درجائی یک شیر یا حیوان هولناک افسانه‌ای بر روی پاهای عقب بلند شده و به شاه حمله می‌کند ولی شاه با آرامش خاطر و خونسردی با آن مواجه گردیده و مانند دلیران شرقی که نباید از چنین برخوردی رویگردان شوند شجاعانه با دست راست خنجر در سینه حیوان فروبرده و می‌خواهد شکم آنرا پاره کند. این نقش روی استوانه‌هایی که در کلد پیدا شده نیز دیده می‌شود و همه‌جا حجاری آن با منتهای درجه دقت و ظرافت انجام یافته است. هیکل حیوان و شکل شاه و لباس‌های او همه با اصول علمی و با مهارت حجاری شده است. نکته دیگر این است که این حجاری‌ها مانند حجاری‌های برجسته مادر سلیمان و حجاری‌های مصری و آشوری دارای حاشیه نیستند بلکه بر روی سنگ صاف و بدون حاشیه نمایان هستند. در تابلوی دیگر شاه در حالی که عصای بلندی مانند عصای علمای روحانی شیعه در دست دارد و به آن تکیه کرده است گردش می‌کند و دو صاحب منصب در پی او هستند که یکی چتر زرینی بر سر او گسترده و دیگری با بادزنی از پرطاوس او را بادمی‌زند. البته در ناحیه گرمی مانند تخت‌جمشید چتر و باد زن برای شاه از اشیاء گرانبهای ضروری است. در حین گردش دامن لباس بلند شاه روی زمین کشیده می‌شود و پاسبانان هم لباس بلند برتن دارند اما سربازان و مستخدمین که باید پیوسته در داخل و خارج کاخ در رفت و آمد باشند نیم تنه‌ای پوشیده‌اند



پلکان کاخ داریوش

که به بدن چسبیده و شلواری هم دارند شبیه به شلوار سپاهیان جنگی پارت که در حجاری‌های رومی دیده می‌شوند. کتیبه دیگری هم به این مضمون دیده می‌شود، «داریوش پادشاه بزرگ شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی این کاخ را بنا کرده است.» حجاری‌های برجسته روی درها و در گاه‌ها زندگانی اوقات مختلف شاه را نشان می‌دهد اما حجاری‌های دیوار دست انداز پله‌ها اوضاع دیگری را مجسم می‌سازند. در این جا مستخدمین بطرف کاخ بالا می‌روند بعضی بره و بزغاله‌ای در بغل گرفته و برخی دیگر ظرف‌های پر از دیوه یا مشک‌های پر از شراب و یاکیسده‌ای از حبوبات برای تقدیم به شاه با خود می‌برند.

در خاطر دارم که پله‌های معبد ادفو (۱) که از حیاط به بام منتهی می‌گردد دارای نقوش برجسته‌ای است و هیئتی از کاهنان را نشان می‌دهد که در جشن‌ها قایق‌ها یا شعارهای مقدس را حمل می‌کنند. پس فکر این نوع تزئین اساسا مصری است ولی این صحنه‌های نمایش با آن نقوش مصری بکلی متفاوت است. در اینجا اشخاصی در موقع سال نو از پله‌ها بالا می‌روند تا پیشکش‌های خود را به شاهنشاه تقدیم کنند.

اکنون از تاریخی که این تصاویر در سنگ تراشیده شده بیست و پنج قرن می‌گذرد و هنوز مرور زمان این جشن بزرگ را که این تصاویر اساس آنرا نشان می‌دهند از خاطرها محو نکرده است. جشن نوروز همه ساله در تهران در پیش شاه منعقد می‌گردد در پائین این اشخاص حجاران هنرمند برای پرکردن زاویه‌ای که از آخرین پله‌ها پیدا شده تابلوی بسیار جالب توجهی ترسیم کرده‌اند.

در اینجا شیر قوی هیکلی با گاو میش در جنگ است. حیوان وحشی ران حریف زورمند خود را بسختی گاز گرفته است و با پنجه توانای خود ضربتی به گاو میش زده و کمر آنرا شکسته است. این تابلو به اندازه‌ای جاندار مجسم شده که انسان به دیدن آن خیال می‌کند که راستی در مقابل شیرو گاو میش ایستاده است. تمام اعضای آنها درست مانند اعضای حیوانات زنده است و عصب‌تر آنکه این تصاویر بر روی سنگ سماق سخت با مهارت محیرالعقولی حجاری شده‌اند. بنا بر عقیده بعضی از نویسندگان این صحنه جنگ هوروز را با اهریمن نمایش می‌دهد یعنی جنگ میان نیکی و بدی که از اصول مذهبی زردشت است. می‌گویند حیوان خیالی که مانند اسب شاخ‌دار، می‌باشد مظهر اهورامزدا خالق و منعم و شیر مظهر اهریمن بدکار و معدوم کننده است. اما قبول این عقیده برای من اشکال دارد زیرا که این موضوع در ازمینه بسیار قدیم هم نمایش داشته و از بابلی‌ها گرفته تا یونانی‌ها (دارای هر مذهب که باشند) ملتی نیست که چنین صحنه‌ای را در روی سنگ نمایش نداده باشد و این مقصود را نرساند که عاقبت فتح با پادشاه حیوانات است، در فاصله هفتاد و پنج متر از کاخ داریوش بقایای دو کاخ دیگر دیده می‌شود که توسط خشیارشا و جانشینان او انجام یافته‌اند. اینها هم از روی همان کاخی که هرسس تخت جمشید بنا کرده است ساخته شده‌اند.

بالاخره چون بطرف شمال غربی برگشته و از کنار کوه عبور کنیم به بنای وسیع و با عظمت تخت جمشید می‌رسیم که موسوم است به آپادانای صدستون. این تالار بزرگ بی نظیر پنج هزار متر مربع زمین را در زیر سقف خود پوشانیده بوده است در گاه‌ها و جرزه‌ها و تخته‌سنگ‌های جسیم که در بالای آنها قرار دارد و پنجره‌هایی که در چهار طرف آن است هنوز مانند زمان

(۱) Edfon شهری است در مصر علیا در ساحل چپ رود نیل که دارای یک معبد

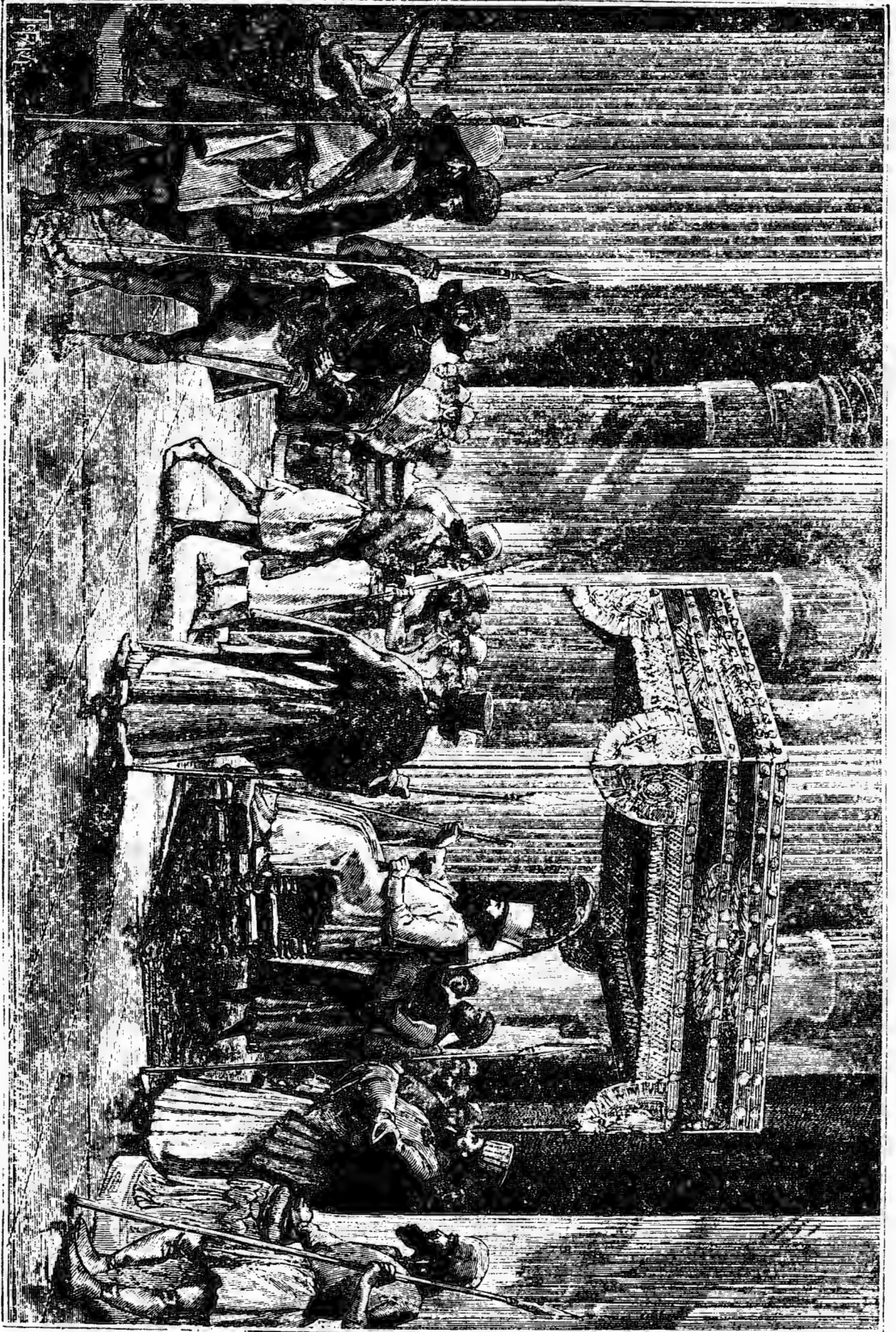
قدیمی است (م).



مستخدم و سرباز گارد شاهی و سوار پارسی (نقاشی مارسل دیولافوا)

قدیم برجای خود باقی هستند ولی گذشته از این تخته سنگ‌های وزین در کف تالار جزته ستون‌ها چیزی دیده نمی‌شود .

چند تصویر برجسته که در دیوار درگاهها تراشیده شده شبیه است به تابلوهای قصر داریوش ولی پاره‌ای از آنها کیفیت جداگانه‌ای دارند. یکی از آنها بدون تردید ورود مالیات را به پای تخت نشان می‌دهد. شاه بر تختی نشسته که به صندلی شباهت دارد. سرپادشاه در زیر سایبان زرینی از آفتاب محفوظ است و پاهایش به چهارپایه مربعی تکیه دارد و صاحب منصبی او را باد می‌زند و پاسبانان مخصوص از هر طرف او را احاطه کرده‌اند. يك نفر



آوردن جواهرات به دربار شاهان قاجاریه (تلفظی) مارسل مارلو (فرانسوا)

صاحب منصبی که شمشیری بر کمر دارد کیسه سنگینی را آورده است که یحتمل مالیات مسکوک ساتراپی باشد در پائین صحنه پاسبانانی قرار گرفته‌اند که از طرز لباس بلند و کلاه آنها می‌توان حدس زد که گارد مخصوص سلطنتی باشند و در قدیم آنها را جاویدان‌های ترس‌آور می‌گفتند و پارمائی از آنها مانند تصاویر سربازانی که در پله‌های قصر داریوش دیده می‌شوند دارای نیزه و ترکش هستند و بعضی هم باتیر و کمان مسلح می‌باشند یعنی همان تیرو کمان‌هائی که پارت‌ها داشتند و بوسیله آنها به لشکریان رومی تلفات زیادی وارد می‌آوردند.

تخت شاهنشاه به شکل تخت‌های سلطنتی آشور است با این تفاوت که پایه‌های آن بجای اینکه صاف و مربع باشد برگشته است. سایبان هم که البته از پارچه زراندودی بوده نقش و نگار قابل تماشائی دارد که باطلا و جواهرات زیادی تزیین یافته است. این سایبان زرین مرکب است از دو پارچه نوار مانند و در زیر آن نواری است که یک‌دسته از گاو میشان در آن دیده میشوند و در مرکز آن تصویر بالدار اهورا مزدا قرار دارد و در زیر همه آنها نوار دیگری است که به پیراق‌های طلا و ریشه‌های ضخیمی منتهی می‌گردد. شکل‌های بالدار متعدد منظره یک چادر مصری را نمایش می‌دهند. یحتمل شاهان ایران نمونه‌هائی را در خارج از مملکت خود دیده و به کارگران می‌داده‌اند که مطابق ذوق و سلیقه ایرانی‌ان آنها را بعمل آورند. شاید هم داریوش خواسته است صنایع و هنرهای زیبای ممالک آسیائی و افریقائی را در کاخ خود جمع کند و آنرا با صنایع و تجملات ملل باج‌گذار ایران مزین نماید.

چنین بنظر می‌آید که نقشه بنا و شکل درها و حجاری‌های تزیینی را از ایونی و چوب‌بندی و پیوش‌بام‌ها را از مملکت لیبی و ستون‌ها، و سرستون‌ها و قاعده آنها را با تاج‌سردرها از مصر و مجسمه‌سازی را از مملکت آشور به عاریت گرفته باشد و همه اینها را برای ایرانیان از خارج به ارمغان آورده تا موافق ذوق و سلیقه خود این نمونه‌های مختلف را هم‌آهنگ کرده و در تزیین بنا بکار برند.

مطالعه نقوش برجسته تخت جمشید می‌رساند که صنعت حجاری آن بر حجاری‌های مادر سلیمان بسی برتری دارد. کارهای صنعتگران هم عصر داریوش و جانشینان او مزایای قابل توجهی دارند که در مادر سلیمان و جاهای دیگر دیده نمی‌شود و با اینکه معایبی هم دارند، مناسب و هم‌آهنگی خوبی نشان می‌دهند. طراحی نقشه‌ها با اسلوب و سبک کاملی صورت گرفته و برجستگی تصاویر هم‌با حجاری‌های کلد و نینوا عدم توافقی ظاهر نمی‌سازند. تنها، زبردستی ایرانیان قابل تمجید نیست بلکه آنها از مزایای طبیعی دیگری هم بهره‌مند می‌باشند و دارای هوش و ذوق و سلیقه خاصی هستند که کمتر در ملل دیگر دیده می‌شود و بواسطه همین مزایا بوده که تناسب واقعی تصاویر برجسته را مراعات کرده و اولین هنرمندانی هستند که از دورنماها صرف‌نظر کرده و توانسته‌اند با هنرمندی تمام اشخاص یک صحنه را در یک جا جمع کرده و نمایش دهند. متأسفانه این ذوق هنری در قرون بعد روبرو تحلیل‌گنارده و آن صنایع ظریف و استادی‌ها که در زمان کوروش و داریوش و جانشینان آنها انجام یافته است با آخرین نماینده دودمان هخامنشی از میان رفته است و البته در مملکتی که از چوب‌های نفیس محروم بوده و فقط مواد خاکی به کار می‌برده‌اند نباید غیر از این انتظار داشت. و به همین دلیل است که پس از سقوط داریوش کدمان دیگر نسخه ثانی کاخ‌های تخت جمشید در ایران وجود پیدا نکرده است و شاهان پارت و ساسانی به ساختن ابنیه آجری گنبددار که از خصائص معماری ملی ایران است اکتفا کرده‌اند.

باری دو دخمه‌ای که در کوه حفر گردیده و در پایه آنها شاهان هخامنشی شالوده تخت

جمشید را ریخته‌اند، اشخاصی را از روی خطا به خیال انداخته است که بناهای واقع در زیر آنها، معابد و مقابری بوده‌اند شبیه به بناهایی که سلاطین مصری برای جاویدان ساختن خود در «تب» (۱) ساخته بوده‌اند. البته چنین فرضی بنظر می‌بسی دور از حقیقت است زیرا که مقابر داریوش و اولین جانشینان او در صخره نقش رستم حفر شده‌اند و از کاخ‌های تخت جمشید که اقامت‌گاه شاهان بوده ده کیلومتر فاصله دارند و این دو دخمه مجاور تخت خیلی بعد از بنای کاخ‌ها کنده شده‌اند و نمی‌توانند کاخ‌های سلطنتی را معبد یا مقبره معرفی کنند، از همه اینها گذشته گواه صادقی ماهدان کتیبه‌های خط میخی هستند که صریحا اعتراف دارند که اینجا اقامتگاه شاهان هخامنشی بوده است.

گمان می‌کنم که مسائل مربوط به آغاز و پیدایش تخت جمشید کاملا حل شده باشند. اکنون باید به حل این مسئله پرداخت و فهمید که در چه زمانی این کاخ‌های با عظمت رویه‌ویرانی گنارده‌اند. تقریبا تمام مورخین قدیمی بالاتفاق می‌نویسند و اطمینان می‌دهند که اسکندر مقدونی شبی در حال مستی کاخ‌های بی‌نظیر تخت جمشید را آتش زد و انهدام آن از همان تاریخ شروع شد. پلوتارک می‌نویسد که تعیضات اسکندر در پایتخت هخامنشیان برای او نتیجه شومی داشت به عقیده او پادشاه مغرور مقدونی پس از فتح این پایتخت میل مفرطی به شرابخواری پیدا کرد و کاملا تسلیم عیش و نوش گردید و عادت ایرانیان را که جشن می‌گرفتند و یک هفته تمام به عیش می‌پرداختند پذیرفت. شبها به تقلید شاهنشاهان ایرانی لباس سفید می‌پوشید و سرخود را با تاج آنان زینت می‌داد. حتی به زبان مغلوبین هم سخن می‌گفت و تحت مواظبت و پاسبانی جوانانی که از خانواده‌های بزرگ این مملکت انتخاب کرده بود بسر می‌برد و از یک‌عده درباریان متملقی احاطه شده بود که همیشه فاتحین بزرگ را به دنبال خود کشیده‌اند.

اکنون من در سایه یکی از درگاه‌های آپادانای خشیارشا نشسته و مشغول مطالعه احوال اسکندر هستم که به توسط آمیو (۲) ترجمه شده است و هنگام آتش زدن تخت جمشید را کاملا تحت نظر آورده‌ام و هر قدر هم برای من گران تمام شود ناچارم که چنین جنایت بزرگی را به پادشاه مقدونی نسبت دهم و بطور یقین در حضور این سنگ‌های مکلس و ستونهایی که آتش به آنها زیان رسانده و بقایای تیرها که تبدیل به زغال گردیده‌اند اعتراف کنم که مسلما اسکندر مرتکب چنین جنایتی شده و نوشته‌های مورخ یونانی کاملا مقرون به صحت است. «هنگامی که اسکندر آماده تعقیب داریوش آخرین نماینده سلسله سلاطین هخامنشی بود به این فکر افتاد که قبل از حرکت چند روزی به تعیض و تفریح پردازد، بنابراین با معشوقه‌های خود در جشنی که سران سپاه برای او فراهم نموده بودند حاضر شد و چون این جشن خصوصی و غیر رسمی بود اجازه داد که دوستانش هم با معشوقه‌های خود در آن حضور یابند. مشهورترین این دلبران تائیس (۳) آتیکی (۴) معشوقه بطلمیوس بود یعنی همان سرداری که پس از مرگ اسکندر پادشاهی مصر را تصاحب کرد. این زن با عهترتی که داشت

(۱) Thèbes یکی از شهرهای باستانی مصر که به شهر صدروازه معروف بوده است (م)

(۲) Amyot نویسنده فرانسوی و مترجم نوشته‌های پلوتارک است (م).

(۳) Thaïs

(۴) Attique ناحیه‌ای از یونان قدیم بوده که آتن پایتخت یونان در آن واقع بوده

است (م).

بعشوه گری و طنازی پرداخت و اسکندر را در سرمیز سرگرم ساخت و سرانجام به او نزدیک شد و بایک حالت تصنع شبیه به واقع که از خصائص وطنی او بود به اسکندر گفت: چقدر من خوشوقت و شادم که پس از تحمل مشقت‌های مسافرت در آسیا و سرگردانی‌ها و سختی‌ها که در دنبال لشکریان تو کشیدم امروز به پادشاه خود رسیدم و مشمول مراحم تو گردیدم و اکنون در این قصر عالی شاهنشاهان بزرگ ایران به تفریح می‌پردازم. راستی در این ساعت بقدری خوشوقتم که همین یک لحظه شادی و تعیش برای تمام عمرم کافی است و هیچوقت از خاطرم محو نخواهد شد. اما خوشوقتی و شادی من بمراتب زیادتیر می‌شد اگر اجازه میدادی که خانه خشیارشا را به تلافی آتش زدن آتن پایتخت یونان، در حضور شاهی چون تو آتش بزنم و با آتش بازی وسایل تفریح را فراهم آورم تا در آتیه یونانیان بتوانند بگویند زنانی که دنبال اردوی اسکندر بودند توانستند طوری خسارات وارده به یونان را جبران کنند که از دست هیچیک از سرداران بری و بحری یونان ساخته نبوده است. به محض اینکه حرف او تمام شد معشوقه‌های اسکندر و سایر زنان همه از شادی فریاد برآوردند و به شدت کف زدند و اسکندر را تحریک کردند.

فاتح مقدونی چنان تحت تاثیر این زنان تبه‌کار واقع شد که فوراً از سرمیز برخاست و تاج گلی بر سر گذارد و مشعلی به دست گرفته جلو افتاد و در حالی که معشوقه‌ها در دنبال او به رقص و شادی پرداخته بودند مشعل را به سقف تالار نزدیک کرد.

سایر مقدونیان به مشاهده این عمل به کومک او پرداخته و مشعل بدست وارد شدند و به خیال اینکه این عمل اسکندر نشانه برگشت او به یونان است و نمی‌خواهد دیگر در میان خارجیان بماند و بهمین جهت به سوزاندن قصر سلطنتی آنان مبادرت کرده است، با تمام قوا به انهدام قصور همت گماشتند» این است تفصیل آغاز انهدام این کاخ‌های با عظمت که نظیر آنها را دنیا دیگر به خود ندیده است.

ذکر این نکته هم لازم است که پاره‌ای از مورخین عقیده دارند که اسکندر مجلس مشورتی از سران سپاه فراهم کرد و با مشورت آنان به این عمل ننگین که تا ابد یونانیان را لکه‌دار ساخت مبادرت کرد.

بهر تقدیر تمام مورخین اعتراف کرده‌اند که اسکندر پس از آنکه به هوش آمد از این عمل زشت خود پشیمان گردید و بلافاصله فرمان داد آتش را خاموش کنند.

به عقیده کنت کورس (۱) این کاخ با عظمت شرقی که ملکه زیبای تمام ابنیه دنیا و مهد سلاطین عظیم‌الشان بود که آن‌همه قوانین برای ملل تابعه خود وضع و تدوین کردند و موجب وحشت یونان بودند شهری که لشکریانش را سابقاً هزار کشتی به اروپا آورده و آن را مملو کرده بود باین ترتیب نابود شد.

خلاصه یونانیان ایرانیان را برای انهدام معبد پارتون وحشی خوانده‌اند ولی خود آنها در موقع آتش زدن تخت جمشید وحشیگری را به منتها درجه زیادتیر بروز دادند. آتش زدن سارد موجب انهدام آتن شد و پس از گذشتن دو قرن انتقام خرابی پارتون را با انهدام تخت جمشید گرفتند.

(۱) Quinte Curce - سورخ رومی قرن اول میلادی و مؤلف تاریخ اسکندر است ،

کتاب خود را خوب تألیف کرده ولی جنبه انسانی آن بر جنبه حقیقت غلبه دارد (م).

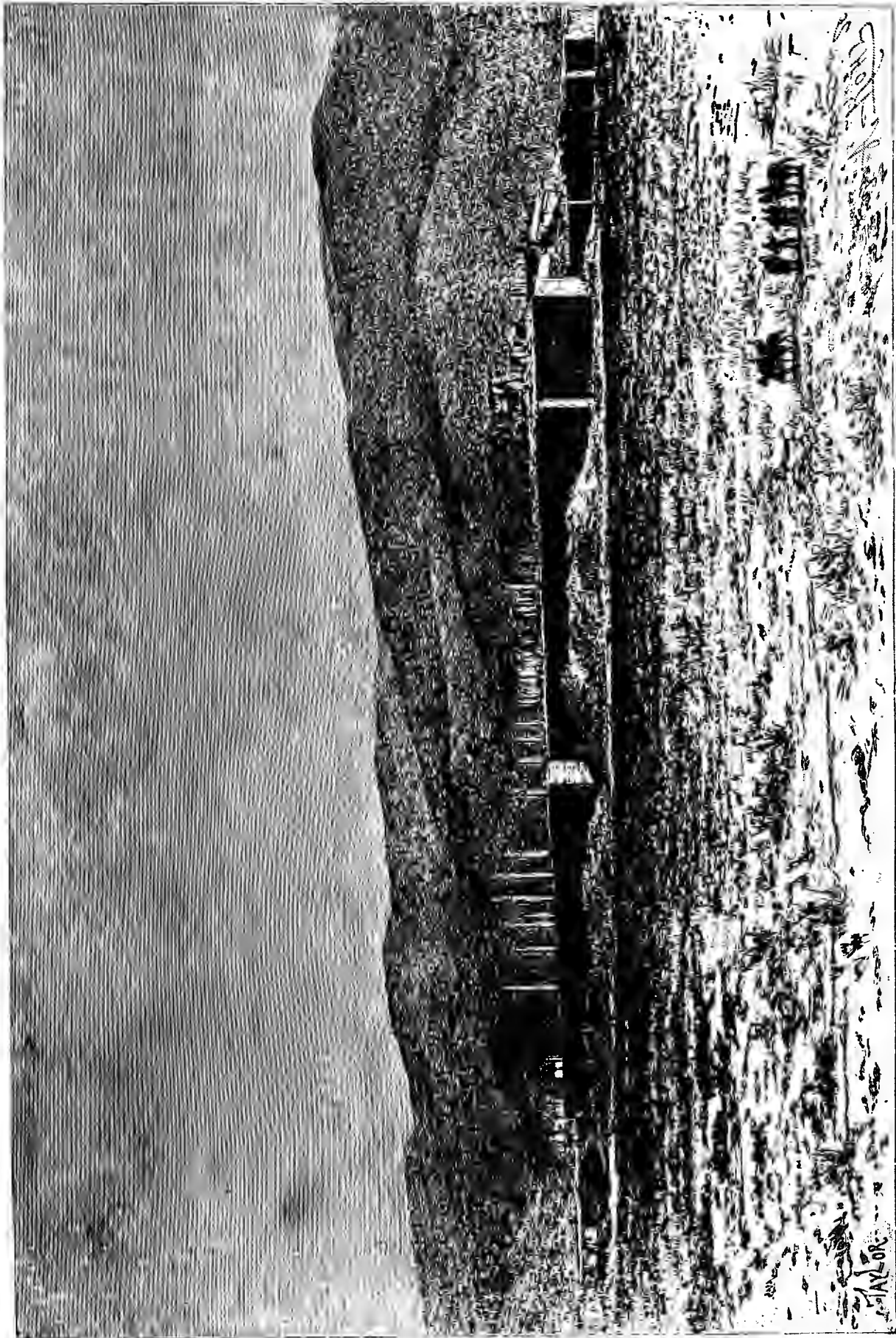
شهری که مورخین عرب آنرا استخر نامیده‌اند و در فاصله کمی از این کاخ‌ها وجود داشت ابتدا به‌مصیبت حزن‌آور کاخ‌های تخت جمشید گرفتار نگردید و بنا بر عقیده پارمائی از مورخین ایرانی مدت زمانی به‌حال خود باقی بود زیرا کمپس از خراب شدن تخت جمشید و مردن فاتح مقدونی یکی از حکام یونانی موسوم به پانست (۱) برای روانشادی فیلیپ پدر اسکندر و خود اسکندر در این شهر مراسم قربانی انجام داد و اردشیر بابکان هم در موقعی که مهیای جنگ با پارت‌ها شد در همین شهر منزل داشت و شاپور دوم برای آبادی شهر نصیبین که بدست خود ویران کرده بود از همین شهر شش‌هزار نفر را به آنجا کوچ داد. در تاریخ ۶۳۲ میلادی شهر استخر هنوز مقر آخرین پادشاه ساسانی بود ولی عمر در قرن اول هجری این شهر بدبخترا محاصره کرد و آنرا بکلی ویران ساخت و تقریباً تمام سکنه آنرا به شیراز کوچاند و از آن تاریخ بعد این پایتخت قدیمی بکلی متروک ماند.

آخرین ضربت را یکی از حکام شیراز بر سر این شهر فرود آورد. توضیح آنکه چون این خرابه‌ها مامن راهزنان شده بود و پیوسته به قتل و غارت مسافرن می‌پرداختند حاکم امر کرد که آنچه از این بناهای باستانی مانده خراب کنند و بکلی با خاک یکسان نمایند. سنگ‌های عظیم الجثه کاخ‌های داریوش و خشیارشا که در طول بیست و دو قرن در برابر قوای منهدم کننده طبیعت مقاومت کرده بودند مدت مدیدی کارگران حاکم را به زحمت و مشقت مبتلا کردند. شکر خدا را که تهران زود و به موقع از این عمل علم و هنر کشی آگاه گردید و از انهدام این ابنیه باستانی جلوگیری کرد و از آن تاریخ بعد این آثار تا اندازه‌ای مورد احترام واقع شد و فقط دو دفعه در زمین کاخ حفاریات و کاوشی‌هایی کرده و صدقاتی وارد آوردند.

هرگاه در این خرابه‌ها به‌اکتشاف پردازند ممکن است آثار نفیس و اطلاعات تاریخی گرانبهائی بدست آورند ولی هوای این ناحیه بقدری گرم و تحمل ناپذیر و نیش پشه‌ها بقدری زهرآلود است که سیاحان فقط به تماشای این خرابه‌ها قناعت کرده و هرچه زودتر از آنجا فرار می‌کنند.

۷ اکتبر - دیروز عصر در موقیع مراجعت به کتاره کاروان کوچکی از زرتشتیان را دیدم که به قصد زیارت ابنیه نقش رستم آمده و در بیرون دهکده منزل کرده بودند. آخرین باقیمانده‌های پیروان مذهب قدیمی زرتشتی را در ایران گبر و در هندوستان پارسی می‌گویند. سکنه ایران قبل از طلوع پیغمبر اسلام ص همه تابع آئین زردشت بودند.

امروز صبح من از این اشخاص تازه وارد تقاضای ملاقات کردم. رئیس خانواده ملبس به لباس معمولی ایرانی است با این تفاوت که لباسی از ماهوت خوب برتن دارد و در نهایت تمیزی است و با اینکه این لباس تازه دوخته شده است، وصله ناهم‌رنگی بر روی شانه آن دوخته شده است. مسلمانان با این وصله ناجور زرتشتیان را تشخیص می‌دهند، زن او هم با اینکه جوان است ضعیف و مسن بنظر می‌آید اما بالای راس و سیمای آراستهای دارد. این زن و شوهر از حیث نمونه و نژاد و قیافه با مسلمانان ساکن فارس تفاوتی ندارند. لباس این زن مانند همان لباسی است که شاپور پوشیده و در نقش رستم نمایان است. من همان‌نیم تنه آستین‌دار قدیمی و همان سه شلوار را برتن او می‌بینم و مانند طبقه متوسط مادی‌ها کلاهی از پارچه بر سر دارد و پارچه‌ای ابریشمی مانند عمامه کوچکی بدور آن پیچیده است و این همان سرپوشی است که ایرانیان در زمانهای بسیار قدیم به سر خود می‌بست‌اند.



منظره کلی ساختمان‌های ویران تخت جمشید

این اشخاص نجیب از من تقاضا کردند که باهم به خرابه‌های تخت جمشید برویم و من هم باکمال میل تقاضای آنها را پذیرفتم و باهم به طرف تخت رفتیم. بی‌نهایت افسوس می‌خوردم که لهجه محلی یزدی آنها را خوب نمی‌فهمیدم و توسط یکی از تفنگچیان با آنها گفتگو می‌کردم اما تفنگچیان هم روی خوشی به آنها نشان نمی‌دادند و با نظر حقارت به آنها می‌نگریستند. در هر حال دانستیم که تقریباً هشت هزار نفر گبر در شهر یزد که معروف است به «شهر روشنائی» و حومه آن پراکنده هستند و بر طبق آداب و رسوم آئین قدیمی زردشت عمل می‌کنند و هم منجبان هندوستانی هم به آنها در تاسیس مدارس کمک می‌کنند و نظر به نامه‌ای



يك خانواده زرتشتی

که علی (ع) داماد پیغمبر نوشته و توصیه کرده است که مسلمانان باید آنها را تحت حمایت خود محفوظ نگاه دارند تا اندازمائی از اذیت و آزار آنها بر کنار هستند و اجازه دارند که اموات خود را تسلیم طيور شکاری نمایند ولی نمی‌توانند مانند زمان قدیم در هوای آزاد به عبادت پردازند و نباید سواره داخل شهر شوند و چون به مسلمانی برسند پیاده می‌شوند و پس از عبور او دوباره سوار می‌شوند و از پوشیدن لباس بدون وصله ممنوع هستند.

گبران مردمان فعال و کارآمد و دارای اخلاق پاکی هستند و یک‌زن بیشتر نمی‌گیرند. هرگاه دستورات مذهبی ایران اجازه دهد زنان و دوشیزگان این طایفه می‌توانند بی‌حجاب بیرون آیند زیرا که مستوری زنان در آئین زرتشت پسندیده نیست. بواسطه امانت و دیانت و صداقت در کسب و تجارت در نزد هموطنان خود احترامی دارند امانت‌داری و درستی آنها ضرب‌المثل است و بواسطه همین صفات نیک و پسندیده که در مشرق زمین کمیاب است توانسته‌اند در ایالت جنوب‌شرقی ایران تجارت را به خود انحصار دهند.

من بسی مایل هستم که از آداب و رسوم این آئین باستانی ایران آگاهی بیشتری بدست آورم ولی اینها اطلاعات عمیق و کافی از مذهب خود ندارند و فقط گفتند که زرتشتیان پاره‌ای از ازابنیه تخت‌جمشید را متبرک و مقدس می‌دانند و در هر جای عالم سکونت داشته باشند در موقع امکان به زیارت آتشکده‌ها و مقابر هخامنشی و برج مربع نقش رستم می‌آیند.

مذهبی که اکنون زرتشتیان به آن عمل می‌کنند شکل تغییر یافته‌ای است از مذهبی بسیار قدیمی که از اصول معتقدات طوایف قدیمی آریائی ماخوذ شده است و آنرا از کتاب‌های مقدس هندوان می‌توان بازشناخت طوایف مادی مخصوصا به‌ثویت قائل بوده‌اند ولی پارسیان چنانکه معلوم است در دوران شاهان اولیه قائل به وحدت مبداء و یکتاپرستی بوده و عقیده داشتند که اصل بدی همیشه مغلوب اصل نیکی است. آنها به یگانگی خدا و لایزال بودن او قائل بوده‌اند و عقیده داشتند که این خدای یگانه دارای صفاتی است که می‌تواند حیات مخصوص و مستقلى داشته باشد. از روایات چنین برمی‌آید که زرتشت توانست اهالی ماد را تابع مذهب مزدیسنا بنماید ولی معلوم نیست که این قانون گذار در چه زمانی درسلك حیات بوده است؟ این مسئله برای من مجهول مانده ولی خاطر م آرام است که من به تتهائی این مسئله را بلا جواب نگذارده‌ام بلکه هیچ‌یک از دانشمندان نتوانسته‌اند تاکنون به این مسئله پاسخ قاطع و قانع کننده‌ای بدهند. نویسندگان یونانی و رومی همه بالاتفاق به قدمت منشاء او اعتراف دارند. پاره‌ای از مورخین یونان که از آنجمله است اودوکس (۱) و هرمیپ (۲) زمان حیات زردشت را بهشش الی هفت هزار سال قبل از مرگ اسکندر می‌رسانند و پلین (۳) ظهور او را به هزار سال قبل از موسی می‌رساند و کسانت (۴) که از اهالی لیدی است عقیده دارد که

(۱) Eudoxe منجم یونانی است که ساعت شمسی افقی را اختراع کرد [۲۰۶ قبل از میلاد] (م).

(۲) Hermipe فیلسوف و مورخ یونانی که در حدود سال ۲۰۰ پیش از میلاد میزیسته است (م).

(۳) Pline یکی از دانشمندان روم است که کتابی راجع به تاریخ طبیعی نوشته است (۱۲۰ بعد از میلاد) (م).

(۴) Xanthe مورخ یونانی که در حدود سال ۵۰۳ پیش از میلاد در لیدی تولد یافت (م).

او در حدود ششصد سال قبل از داریوش ظهور کرده است و برخی از مورخین جدید او را هم عصر داریوش بزرگ پادشاه هخامنشی می‌دانند اما عقیدهٔ اخیر هم‌بنظر من درست نمی‌آید زیرا داریوش که افتخار می‌کند که دوباره معابد منهدم شده به‌توسط مغ‌ها را احیا کرده‌است در گفتهٔ خود می‌رساند که مذهب مغان پیش از به‌تخت نشستن وی وجود داشته است و اگر بخواهیم واقع‌گوئی کنیم باید بگوئیم که تاکنون هیچ‌گونه مدرکی پیدا نشده است که شخصی را بنام زرتشت در زمان معینی معرفی کند.

بنابر روایات ایرانی، زرتشت در شهر ارومیه از توابع آذربایجان که در آن زمان جزء سرزمین ماد بوده است تولد یافته. دورهٔ طفولیت و جوانی او در جنگ و کشمکش بادیوان و شیاطین گذشته است و در سن سی‌سالگی فرشتهٔ عالی رتبه‌ای بنام وهومنه‌براو ظاهر شد و او را نزد اهورامزدا خدای یگانه برد. زردشت مانند پیامبری که به‌ماوریت خودآگاه باشد از خدای متعال خواست که تعلیماتی راجع به اخلاق و درجات پستی و برتری فرشتگان آسمانی و دستورات مذهبی و سرانجام انسان و انقلابات جوی و تاثیر کواکب به او بدهد و بالاخره این پرسش‌ها را اهورامزدا کرد:

«بهترین مخلوق زمین کدام نوع است؟» و اینطور پاسخ شنید: «بهترین مخلوق، انسانی است که قلب پاک و بی‌آلایشی داشته باشد.»

زرتشت از این پاسخ عالی‌خوشوقت و مجذوب گردیده خواست وظایف و اعمال فرشتگان را بداند و ارواح نیک و بد را بشناسد. قبل از آنکه اهورا مزدا به‌خواسته‌های او پاسخ دهد امر کرد تا از کوه مشتعل و فروزانی عبور نماید و شکم خود را بشکافد و وا داشت که فلزات گداخته بر روی زخم او بریزند. زرتشت بدون واهمه و درد ورنج این عمل را تحمل کرد و پس از آنکه از بونهٔ آزمایش باکمال خلوص بدرآمد اهورامزدا اوستا یعنی کتاب قوانین را باو داد و دوباره او را به‌زمین فرستاد. نخستین کار زرتشت این بود که بدربارشاه گشتاسب پادشاه سرزمین بلخ رفت و عقلا و علمای دربار را که قصد هلاک او را داشتند بوسیلهٔ معجزات مغلوب و مجاب کرد و بالاخره شاه و خانوادهٔ شاهی را به‌آئین خود دعوت نمود و شاه هم آئین او را پذیرفت. زنداوستا بمنزلهٔ دائرةالمعارفی است مرکب از شرعیات و فقه و اصول مذهب زردشت و هم کتاب دعا و آداب و مناسکی است که هرروزه باید آنرا خواند و به‌دستورات آن عمل کرد. این کتاب مدت زمانی در نزد ملل غربی مجهول بود و هرکس نوعی نام آنرا به‌پستی یاد می‌کرد. خوشبختانه اندکی بیشتر از یک قرن میشود که دانشمند معروف آنکتیل - دوپرون (۱) آنرا به‌فرانسه آورد و روایاتی می‌رساند که در زمان اسکندر شمارهٔ مجموع کتب زردشت به‌بسیار یک جلد میرسیده و همه در آن زمان موجود بوده است ولی امروز دو مجموعه بیشتر موجود نیست که حاوی مطالب مختلفی است. مجموعهٔ اول مرکب است از وندیداد ساده که برضد شیاطین و اهریمنان سخن می‌راند و یسنا یعنی کتاب قربانی و ویسپرد یعنی کتاب آداب و رسوم مذهبی، تمام این کتب بزبان زند یا مادی نوشته شده‌است. آئین مزدیستا تاکید می‌کند که قبل از هر عمل باید به‌پرستش اهورامزدا پرداخت که جوهری است عاقل و نورانی و مشعشع و بسیار عالی و بزرگ و بسیار خوب و بسیار کامل و بسیار

Anquetil-Duperron (۱)

فعال و بسیار باهوش و بسیار زیبا و این همان خدای بالداری است که داریوش در حجاری‌های مقابر هخامنشی در مقابل آن ایستاده است (۱).

اهورامزدا برای عمل نیک خلقت خود شش فرشتهٔ مقرب را معون قرار داده است که موسومند به امشاسپندان و یک عده فرشتگان را هم مامور حفظ عالم کرده است که موسومند به ایزدان و این ایزدان فرشتگان دیگری را تحت اوامر خود دارند که هر یک مراقب مخلوقات مخصوصی هستند. این موجودات مجرد فروشیان یا فروهران نام و بهر اندازه که وظائف خود را در روی زمین بهتر انجام دهند در آسمان مقربتر می‌شوند و چنین بنظر می‌آید که فرشتگان نگاهبان مذهب عیسوی هم به تقلید از همین فرشتگان بوجود آمده باشند.

اهورامزدا که بمعنی «سرور دانا» است نام دیگری هم دارد و آن سپنت‌مینو می‌باشد یعنی «جوهری که پیوسته رویتوسعه و انبساط است» سپنت‌مینو یا اهورامزدا عالم را خلق می‌کند و قوایی را هم که عالم خلقت را اداره می‌کنند بحرکت می‌آورد (۲).

در مقابل سپنت‌مینو اصل دیگری هم هست که کارش خرابی و فساد و انهدام است و آنرا انگره‌مینو «گوهر وحشت و اضطراب» می‌نامند و بنام اهریمن هم خوانده شده است. انگره‌مینو موجودات زیان‌رسان را از عدم به وجود می‌آورد ولی اهورامزدا برعکس موجودات سودمند و نیکی و زیبایی و نور را ایجاد می‌کند.

انگره‌مینو هم چون در عمل انهدام معاون لازم داشت دیوان را تحت فرمان خود آورد، این دیوان ماموریت داشتند که پیوسته بذرفساد و اندوه و گناهارا در روی زمین بیافشانند و شش نفر از آنها که از همه توانا تر بودند در مقابل شش امشاسپند عرض‌اندام می‌کردند.

باری دستورات عملی اوستا بسیار عاقلانه و پسندیده است و مقصود قانون‌گذار بوجود آوردن یک اجتماع آرام و ثروتمند و خوشبخت بوده است.

زراعت که شالوده و اساس سیستم اقتصادی است با طرز قابل تمجیدی در اوستا توصیه و تاکید شده است و فورمول‌های مذهبی زردشتی هم بسیار ساده است و انجام آنها زحمت آور نیست. زرتشت قبل از هر چیز از انسان می‌خواهد که به عبادت خدای یگانه پردازد و برای او قربانی کند و پیوسته قلب خود را پاک و بی‌آلایش نگاه دارد و در هر حال از راستگوئی

(۱) فروهر خدای بال دار نیست بلکه زرتشتیان معتقد بودند که فروهر یا فروشی یکی از نیروهای باطنی است که پس از درگذشت آدمی از تن جداگشته و بسوی جهان سینوی می‌گراید اما در آغاز هر سال یعنی در هنگام نوروز برای سرکشی خان و مان دیرین خود به زمین فرود می‌آید و مدت ده شبانه روز روی زمین بسر می‌برد و به مناسبت فرود آمدن فروهرهای نیاکان هنگام نوروز را فروردین خوانده‌اند و پس از گذشتن ده روز دوباره به طرف آسمان می‌رود (م).

(۲) اهورامزدا خدای یگانه است و دو قوهٔ فاعله که یکی به سپنت‌مینو و دیگری به انگره‌مینو موسوم می‌باشد هر دو مخلوق اهورامزدا می‌باشند و پیوسته بایکدیگر جنگ می‌کنند و در واقع این دو قوه همان قوایی هستند که از آنها خیر و شر بوجود می‌آید و دائماً در کشمکش هستند و بالاخره خیر بر شر غلبه خواهد کرد (م).

انحراف حاصل نکند و اعمال و رفتار منصفانه و عادلانه‌ای داشته باشد (۱).

اهورامزدا مجسمه و معبد مخصوصی نداشته است. فقط در قلعه کوه‌ها محل‌هایی بوده است که روحانیان زردشتی آتش مقدس را در آنجا همیشه روشن نگاه می‌داشته‌اند و ایرانیان برای خدا گاو و اسب و گوسفند قربانی می‌کرده‌اند. گوشت قربانی را در مجاورت آتش می‌گذارند نهد روی شعله فروزان آن تا آتش از ترشحات آن آلوده نشود و برای احتراز از آلودگی آب و خاک و آتش اموات را نمی‌سوزانند و بخاک نمی‌سپردند و در رودخانه نمی‌انداختند بلکه آنها را در میان برج‌های بی‌سقف موسوم به دخمه (برج سکوت) قرار می‌دادند و تسلیم طیور گوشتخوار می‌نمودند و عقیده داشتند که پس از مرگ انسان روح او سه یا چهار روز در پهلوئی جسد خاکی می‌ماند و بعد در محکمه‌ای احضار می‌شود و فرشته‌اش ریشو اعمال خوب و بد او را می‌سنجد و بعد او را به طرف پلی که در بالای جهنم قرار دارد راهنمایی می‌کند. هرگاه اعمال بد بر اعمال خوب زیاده داشته باشد فوراً در پرتگاه عمیقی می‌افتد و طعمه‌های اهریمن می‌شود و برعکس اگر اعمال خوب بر اعمال بد فزونی داشته باشد سالم از پل می‌گذرد و نوزد و هومنه می‌رود تا توسط او به اهورامزدا معرفی شود.

رؤسای مذهب که عموماً بنام «مغ» خوانده می‌شده‌اند ملقب به آترون هم بوده‌اند. شاید کلمه مغ در ماد مانند کلمه لوی (۱) در نزد یهود نام قبیله‌ای بوده که از میان آن روحانیان بیرون می‌آمده‌اند تا مستقیماً وارث ریاست مذهبی اسلاف خود بشوند. این رسم هنوز هم در میان زرتشتیان هندی معدول است.

همانطور که روحانیان ما کلماتی برای تخفیف روحانیان غیر کاتولیک بکار می‌برند، کلمه مغ هم که نویسندگان قدیم آنرا از ایرانی به‌عاریت گرفته‌اند کلمه‌ای بوده است که مخالفین برای خفت روحانیان مادی استعمال می‌کرده‌اند و به‌رحال این مسئله مسلم است که مغ‌ها کاملاً بر کشور ماد مسلط بوده‌اند و در صدد برآمده‌اند که پارس را هم فتح کنند و به همین جهت بوده است که باحیله گوماتای مغ را بر تخت کامبیز نشاندند ولی داریوش از مقاصد آنها جلوگیری کرد و در اعدام آنها کوشید.

داریوش در تمام مدت پادشاهی نسبت به مغ‌ها بدبین بود و رؤسای آنها را به‌عناوین مختلف بسختی مجازات می‌کرد. پس از داریوش مخصوصاً در زمان اردشیر سوم ناهید و مهرهم در آئین قدیمی ایران وارد شدند و در زمان اشکانیان مقام خدایان ملی قدیم ایران در برابر ارباب انواع بیگانه پائین آمد.

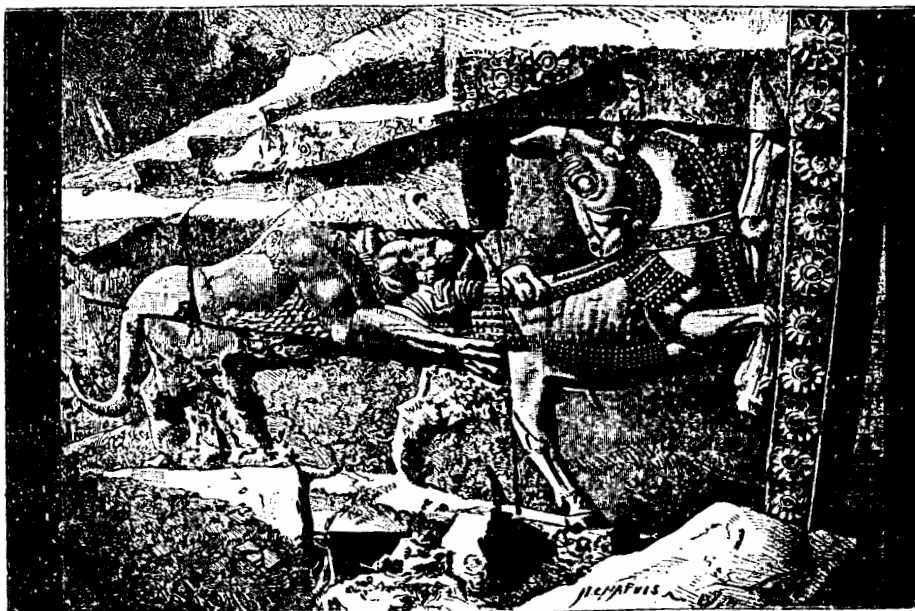
پس از آنکه ساسانیان بر اوضاع مسلط شدند به احیاء آئین قدیم پرداختند و آتشکده‌ها را دوباره رونق دادند و آئین زرتشت در دوره سلطنت آنها از نو احترامی پیدا کرد و این حال دوام داشت تا زمانی که اعراب بر ایران تسلط یافتند و مذهب اسلام را جانشین مذهب قدیمی طایفه آریائی کردند (۱).

(۱) در اوستا زرتشت پیروی سه اصل را پیوسته به مردم تأکید می‌کند که عبارتند از گفتار نیک و رفتار نیک و اندیشه نیک (م).

(۲) Lévi

(۳) نوشته‌های مؤلف اقتباسی است از اوستاشناسان باختری قدیم و با آنچه امروز راجع به آئین زرتشت نوشته‌اند تفاوت زیادی دارد. کسانی که بخواهند بمطالعه آئین ایرانیان باستانی بپردازند میتوانند به نوشته‌های خاورشناسان جدید مخصوصاً به کتب دانشمند محترم آقای پور داود مراجعه نمایند.

۸ اکتبر - اکنون يك هفته است که ما همه روزه به ستایش اهورامزدا اشتغال داریم و بامداد و پسين بناو درود می فرستیم و بامجسمه های قشنگ شاهان هخامنشی همدم هستیم، مارسل يك دفتر دوست صفحه را پراز یادداشت و نقشه کرده است. من هم کلیشه های بسیار با دقت تهیه کرده و آنها را با آب صاف شسته و پرداخته ام و دیگر کاری نداریم مگر اینکه با بقایای قصور سلاطین بزرگ ایران مراسم تودیع به عمل آورده و از دربار پرسپلیس اجازه مرخصی بگیریم. (۱) مفرش ها بسته شد و اسبان را زین کردند و بطرف شیراز که حاکم نشین ایالت فارس است و به عقیده حافظ قاهره و دمشق و کلیه بروجر در جنب آن هیچ است رد آوردیم.



جنگ شیر و گاومیش

(۱) پس از دیولانواهم دانشمندان و محققین دیگری از اروپا و آمریکا به ایران آمده و در این آثار باستانی مطالعات و تحقیقاتی کرده اند. مخصوصاً پرفسور هرتسفلد از طرف دولت ایران ماسور تحقیقات شد و گزارش جامعی تهیه کرد که مرحوم پیرنیا آن را در کتاب ایران باستان طبع و منتشر نمود.

بعلاوه چنسالی است که از طرف دولت ایران هیئتی در خرابه های کاخ های سلطنتی هخامنشیان مشغول خاک برداری شده و در ضمن عمل به کشف اشیاء نفیسی موفق گردیده است و شرح آنها را به تفصیل در کتبی تحت عنوان گزارش های باستان شناسی که اخیراً طبع رسیده است در دسترس عامه گذاشته اند و طالبین می توانند به آنها مراجعه نمایند (م).



مدخل بازار شیراز

فصل بیست و دوم

عزیمت ازکناره - تنگه الله اکبر - مدخل بازار - ورود به تلگرافخانه - زندگانی زنان اروپائی در شیراز - پایتخت کریمخان - حامی خارجیان.

۹ اکتبر - باینکه نوکران و چاروادارها عجله داشتند که زودتر لانه خود را درکناره ترك کنند، درحوالی مغرب آماده حرکت شدند و به ما گفتند: «دنبال تیره های تلگراف بروید و اطمینان داشته باشید که راه را گم نخواهید کرد.»

من گفتم بسیار خوب و سوار شدیم و از قافله جلو افتادیم، درحوالی ساعت ده تفنگها و بیشتابهارا پر کردیم و خوشوقت شدیم که از هم صحبتی با تفنگچیان آسوده شده ایم و می توانیم نفسی راحت بکشیم. بدبختانه پس از یک ربع ساعت در تاریکی شب فرو رفتیم و رامرا گم کردیم و هرچه جستجو کردیم دیگر نه شاهراه پیدا شد و نه تیر تلگراف. ناچار به عقب برگشتیم و به کناره آمدیم. دهقانی که در منزل او فرود آمده بودیم ما را راهنمایی

کرد و به شاهراه انداخت و گفت: در دنبال ردپای قافله حرکت کنید انشاءالله بزودی به آن ملحق خواهید شد. ماهم به نصایح او عمل کرده و مدتی بهمان طریق طی مسافت نمودیم اما بزودی به صخره‌ای رسیدیم که ممکن نبود در آن اثری از پای حیوانات دیده شود. مدتی به طرف چپ و راست در جستجوی جاده گشتیم ولی هم ماوهم اسبان سرگردان ماندیم زیرا که از راه خارج شده بودیم و جرئت جلو رفتن نداشتیم، فقط يك روزنه امید برای ما مانده بود که شاید بتوانیم به پیدا کردن تیرهای تلگراف موفق شویم ولی این کار هم در شب تاریک مشکل بود. در این موقع باریک صلاح چنین دیدیم که پیاده شده و با مشورت و معاونت یکدیگر راهی پیدا کنیم. ضرب‌المثل می‌گوید: «انسان در اثر بحث و مشورت عاقبت به روشنائی خواهد رسید.»

پس از مشورت قرار بر این شد که من بی حرکت در جای خود با اسبان بدانم و مارسل به جستجو پردازد، شاید راه نجاتی پیدا شود. اما مارسل نزدیک‌بین بود و نمی توانست بخوبی از عهده انجام این وظیفه برآید.

تقریباً به اندازه نیم ساعت شوهرم برای انجام وظیفه زمین را لگد می‌زد و لاینقطع مرا صدا می‌کرد تا ارتباطان قطع نگردد و بالاخره هم به نتیجه‌ای نرسید. بنابراین به نزد من آمد و گفت بهتر این است که عنان اسبان را در دست گرفته و روی زمین دراز کشیم تا روشنائی بامدادی نمایان گردد.

پس از لحظه‌ای از شادی فریاد کشید و به تقلید ارشمیدس مهندس چندبار این لفظ یونانی را تکرار کرد «اورکا ... اورکا» (۱) توضیح آنکه بادی بشدت وزید و سیم تلگراف را که در بالای سرائ قرار داشت و چندین دفعه از زیر آن عبور کرده و آنرا ندیده بود به صدا درآورد و بدین طریق توانست خط تلگراف را پیدا کند و در نتیجه خط سیرما معلوم گردید. اما پیدا کردن تیر تلگراف هم کمک مهمی به ما نکرد زیرا که ما مجبور شدیم در جستجوی آن از قلّه تپه‌ها به طرف دره‌ها سرازیر شویم و از سنگلاخ‌ها و صخره‌های صعب‌العبور خطرناک یعنی از جاهائی که شاید روز جرئت عبور از آنها را نداشتیم بگذریم و بالاخره باز حمت زیاد به شاهراه افتادیم.

هنگامی که سفید صبح دمید من توانستم از دور کاروان و تفنگچیان را تشخیص دهم و در این خیال بودم که در موقع رسیدن به نوکران نگویم که راه را گم کردیم و به صدماتی

(۱) Eureka یعنی یافتم اشاره باین داستان است که روزی پادشاه سیراکوز در جزیره سیسیل، ارشمیدس دانشمند را خواسته، تاجی باو نشان داد و گفت: زرگر مقداری طلا و نقره برای ساختن این تاج از من گرفته است. می‌خواهم بدون اینکه تاج را برهم زنی مقدار طلا و نقره‌ای که در آن به کار رفته معین کنی، ارشمیدس چند روز در فکر پیدا کردن راه حل مسئله بود تا روزی در حمام طریقه حل مسئله را پیدا کرد. توضیح آنکه چون در آب خزانه فرورفت مشاهده کرد که مقداری از آب در خزانه بالا آمد و فهمید که جسمی که در آب فرورود باندازه حجم خود آبرای بالا می‌آورد و راه حل مسئله در نظرش روشن شد. گویند از فرط شادی از حمام بیرون آمد و با بدن عریان در کوچه به طرف خانه می‌دوید و پیوسته تکرار می‌کرد یافتم ... یافتم (م).

گرفتار شدیم اما چون به آنها ملحق شدیم ابتدا از این تاخیر ما اضطرابی نشان ندادند و همین باعث شد که من بشدت به ملامت آنها پرداختم که چرا تمام شب بدون اینکه در فکر اربابان خود باشند به راه ادامه داده‌اند.

یکی از آنها گفت: «جناب عالی بیجهت به غلامان خود پرخاش می‌کنید چون شب تاریک بود و ما به خیال اینکه شما جلو رفته‌اید، کاری نکردیم اما همین که سفید صبح دمید از کاروان - هائی که می‌آمدند اتصالاً جویای شما شدیم و بعلاوه از اوضاع صحی ایالت فارس هم تحقیقاتی کردیم، چطور ممکن است که ما در فکر شما نباشیم. سلامتی شما منتهای آمال و آرزوی ماست.»

من پرسیدم که از اوضاع ایالت فارس چه شنیدید ؟

گفت: اوضاع بسیار بد است. تب و نوبه در این فصل پائیز کشتار زیادی کرده بخصوص که از کودکان دیگر اثری در زرغون باقی نمانده است و اشخاص بزرگ هم چون تلفات زیادی دیده‌اند همه دهکده‌ها را ترک کرده و به کوهستان پناهنده شده‌اند. بنابراین لازم است هرچه زودتر این دوازده فرسخ فاصله را طی کرد و به شیراز رسید.

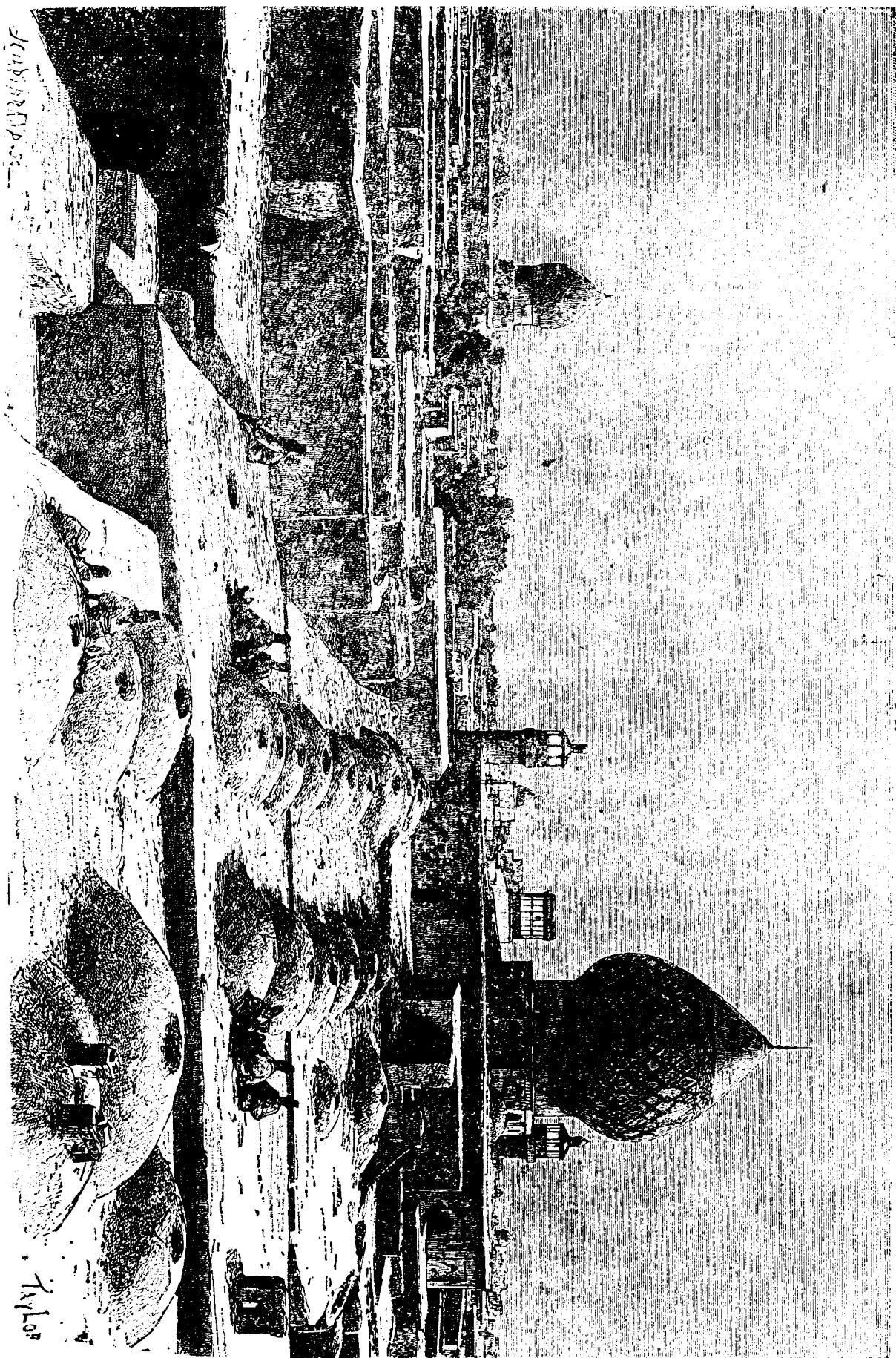
من گفتم البته باید زودتر فرار کرد زیرا در سه ماه قبل قاطرچیانی که از شیراز به اصفهان آمدند نقل کردند که زارعین محصول خود را رها کرده و رفته‌اند و در نواحی زرغون گاه برای حیوانات و خوراک برای مسافرین پیدا نمی‌شود.

چاروا داران بشدت ناراحت شدند که چگونه باید این فاصله را بدون توقف طی کنند در صورتی که در مدت اقامت مادر پرسپلیس مانند بچه‌ها که مادرشان به آنها وعده گردش داده است و در هر پنج دقیقه می‌گویند مامان برویم، این قاطرچیان هم پیوسته به ما می‌گفتند برویم، اقامت در این خرابه‌ها بس است اما اکنون کلمه برویم را فراموش کرده بودند.

یابوهای مانظر به اینکه يك هفته تمام استراحت کرده بودند توانائی آنها داشتند که از زرغون بگذرند و به سیاحان اینیه همخامشی ناسپاسی نشان ندهند. بهر حال چاره جز رفتن نبود. يك نواختی بیابان و اشعه سوزان آفتاب نیمروز و آهسته راه رفتن حیوانات موجب آن شد که من بر روی زین چرت بزنم و همین‌طور خواب و بیدار طی مسافت می‌کردیم که ناگهان از شکاف کوهی دشت قرمز رنگی را دیدم که در میان آن گنبدهای پوشیده از کاشی‌های رنگین نمایان بود و طولی نکشید که حصار و برج و باروی شهر پیدا شد و باغهای اطراف شهر که درختان سرو زیبا در آنها خودنمایی می‌کرد نمایان گردید و مرابید سروهای قبرستان ایوب اسلامبول انداخت. ایرانیان که شیفته مظاهر طبیعت هستند دورنمای شیراز را بهترین مناظر مملکت خود می‌دانند و اوضاع آنها بنظم و نثر توصیف کرده‌اند، کمی بعد به تنگه‌ای رسیدیم که موسوم است به تنگه‌الله اکبر. می‌گویند علت اینکه این تنگه به این نام معروف شده این است که چون مسافر پس از تحمل مشقات این راه طولانی به این تنگه می‌رسد و منظره زیبا و دلربای شیراز را می‌بیند تعجب کرده و بی‌اختیار زبان به تحسین و آفرین می‌گشاید و از شدت تعجب می‌گوید الله اکبر. البته طبیعی است که مسافر پس از تحمل سختی‌ها و راه پیمائی در بیابانهای لم‌یزرع و یکنواخت، از دیدن این منظره شگفت‌آور حاکم‌نشین ایالت فارس شادی آمیخته به جنونی پیدا می‌کند.

این معبر تنگ تهاراهی است که می‌توان بوسیله آن به دشت شیراز رسید و تا شهر يك کیلومتر فاصله دارد. يك عده از سپاهیان نیز در آنجا پاسبانی می‌کنند، در بالاخانه سردر

منظره شهر شیراز



Handwritten text in Persian script, likely a title or reference, located in the upper right corner of the illustration.

Taylor

این تنگه نسخه گرانبهای از قرآن مجید محفوظ است که می‌گویند بادت سلطان ابراهیم پسر شاهرخ شاه بانی‌کوترین خط نوشته شده است.

درویشی که نگاهبان این گنج گرانبها بود چون دید که ما متوجه خزانه او نشدیم و بواسطه خستگی و ناتوانی در رفتن شتاب داریم باقیافه عبوسی بهمانگریست ولی ما هم بی‌تقصیر بودیم زیرا که پس از طی هفتاد و دو کیلومتر با آنهمه مشقت در زیر آفتاب سوزان نه‌حس کنجکاوی در ما مانده بود و نه ذوق دیدار آثار گرانبها. در ضمن نقش برجسته‌ای را هم در دیوار صخره‌ای دیدیم که به تقلید حجاری‌های ساسانی، فتحعلی شاهرخ با فرزندانش نمایش می‌داد. این صخره‌ها در طرف دست راست گذارده وارد دره‌ای شدیم که مورخین یونانی آنرا حفرة فارس و خود ایرانیان بطور شایسته‌تری نام گرمسیر به آن داده‌اند و باینکه ارتفاع شهر شیراز از سطح دریا به هزاروپانصد و پنجاه متر می‌رسد هوای اطراف آن گرم است. خیابان عریض و منظمی که شایسته ورود باین شهر حاکم نشین است از میان باغهای قشنگ و یاصفا عبور می‌کند و به استحکامات شهر منتهی می‌شود. در اطراف شهر حصار و خندقی است که دارای برج و باروی خراب و پیراز کثافات است. در آنطرف دروازه دکانهایی دیده می‌شد که درختان بر آنها سایه انداخته بودند ولی از بازار تجارتی اثری ندیدیم. عدّه زیادی از مردم در کنار دیوار افتاده و عبای آسترداری به سر کشیده بودند و با وجود آفتاب سوزان بشدت می‌لرزیدند. چون قدری پیشتر رفتیم از سه‌دکان دوتای آنها را بسته دیدیم و آن‌هم که نیمه‌باز بود صاحبش مانند مرده‌ای در میان اجناس روی زمین افتاده بود. کاروان با زحمت از کوچه‌های تنگ و کثیف عبور کرد. بالاخره به میدان بزرگی رسیدیم که در یک طرف آن اداره تلگراف خانه واقع بود. همین‌که به آن نزدیک شدیم مستخدمین جلو آمدند و گفتند که مدیر تلگرافخانه به بیلاق رفته و سفارش کرده است که ما شمارا به آنجا ببریم تا از خطر ناخوشی محفوظ بمانید. اگر چه ما پس از سیزده ساعت متوالی روی زمین ماندن بکلی خسته و وامانده شده و محتاج به استراحت بودیم ولی از ترس ابتلای به تب راضی شدیم که سه کیلومتر دیگر هم برویم شاید از تب ولرز برکنار باشیم.

باری دوباره از میدان برگشته، از کوچه‌ها گذشتیم و در دشت پر خاکی طی مسافت کردیم و بالاخره در خیابان مشجر عریضی افتادیم و به باغ قشنگی وارد شدیم که پراز گل‌های ممالک غریبی بود و در بعضی از باغچه‌ها هم کلم و کنگر و بادنجان کاشته بودند که درختان پر بار سیب و گلابی بر آنها سایه انداخته بودند. در وسط باغ هم عمارتی نیمه اروپائی دیده می‌شد. خلاصه از دیدن این باغ مختصر نشاطی بمن دست داد و مثل این بود که در مملکت متمدنی وارد شده‌ایم. معاون تلگرافخانه مستر بلا کمور (۱) به استقبال ما آمد و در حالی که می‌لرزید و اطاق مبله در اختیار ما گذارد و چون در بحران تب مالاریا بود و نمی‌توانست بروی پا بایستد اجازه گرفت و رفت که در منزل خود بخوابد.

مستخدم به ما گفت فرنگی دیگری هم در شیراز هست که نام اودکتر ادلینگ (۲) است و طبیب مخصوص کارمندان خط تلگراف انگلیس است و اگر مانند روزهای پیش تب نداشته باشد امروز بعد از ظهر به دیدن شما خواهد آمد.

خدایا من در چه مملکتی هستم! از بدو ورود تا کنون پیوسته مریض می‌بینم.

۱۰ اکتبر - امروز من مشغول باز کردن وسایل عکاسی شدم تا ببینم چه سالم مانده

وجه شکسته است که ناگهان صدای داد و فریادی شنیدم و پشت سر آن یوسف آشپز را دیدم که با سر بی کلاه و لباس‌های پاره بطرف من می‌دود .

به محض رسیدن اشک ریزان گفت: خانم‌بهن رحم کنید ... به‌دادم برسید . این چاروادار پدرسگ می‌خواهد مرا بکشد، جسارت‌را بحدی رسانده که به‌غلام جنابعالی دست‌درازی می‌کند این سگ‌لامذهب انعام‌مرا نداد و چون مطالبه کردم با مشت و لگد بدن جواب داد و شمام فحش می‌دهد. او را تنبیه کنید. او قسم خورده بود که پس از گرفتن باقی مانده کرایه انعامی بمن بدهد ولی امروز بجای انعام مرا کتک زده است.

بطوری که فهمیدم باز مسئله مداخل در کار بوده و از قرار معلوم پس از آنکه چاروادار باشی اثاثه‌ما را تحویل داد و پس‌مانده کرایه‌را گرفت و رفت یوسف آشپز به‌دنبال او رفته و مطالبه انعام کرده است و کشاکش درمیان آندو روی داده و چاروادار به‌جای انعام مقداری مشت و لگد با تحویل داده است و چون آشپز توانائی مقاومت نداشته به‌شکایت نزد من آمده است و باگریه وزاری استدعا می‌طلبد.

من چون به‌قضیه پی‌بردم خندیدم. معذرا محض تسکین خاطر او به‌جستجوی چاروادار پرداختم و او را در آشپزخانه و طویله و سایر جاها نیافتیم. اتفاقا درموقع مراجعت او را در پشت تپه گلی دیدم که با مشت به‌بینی خود می‌کوبد تا باسر و صورت خون‌آلود نزد من به‌شکایت آید و از ترس اینکه مبادا تعقیب شود مشغول طرح این نقشه شده است.

به‌محض این‌که مرادید باحالت تضرعی که خالی از اضطراب نبود گفت: خانم‌به‌بینید نوکر شما چه بروز من آورده است. در اصفهان شش تومان به‌عنوان انعام از من گرفت و امروز هم به‌اندازه‌همان مبلغ مطالبه می‌کند. اگر بنا باشد من هرچه بگیرم به‌او تحویل دهم پس خودم بازن و بیچه چه باید بکنم!

من نتوانستم از خنده خودداری کنم. بعد آشپز را صدا کرده به‌ملامتش پرداختم و او را تهدید کردم که اگر باز هم چنین کاری را تکرار کنی به‌حاکم خواهیم گفت که تو را به‌زندان اندازد. در پاسخ من گفت من به‌شما و حاکم هر دو خواهیم خندید، شیراز شهر مقدسی است، می‌روم در مسجد بست می‌نشینم تا ببینم چگونه شما یا حاکم جرئت دارید که در مسجد قدم بگذارید و مرا دستگیر کنید.

چون کار به‌این زمینه رسید و من دیدم که مشاجره با او به‌نفع من تمام نخواهد شد آنچه طالب داشت به‌او دادم و گفتم که تو را از خدمت معزول کردم، برو و در دسرا کم کن.

آشپز حيله‌گر گفت: پس برای لباس‌های پاره شده‌ام چه می‌دهید؟

— من دیگر يك‌شاهی به‌تو نخواهم داد، برو به‌مجتهد عارض‌شو اگر دلش به‌حال تو بسوزد تا چار لباس بتو خواهد داد.

۱۱ اکتبر — دیروز با معاون تلگرافخانه و دکتر آدلینگ کاملاً آشنا شدیم. هر دو نفر زنهای خود را از دست داده‌اند. مالاریا و گرمای شدید و کسالت حاصله از اقامت چندین ساله در شیراز به‌حیات آنها خاتمه داده بود. و بطوری که نقل می‌کردند این دوزن که شجاعت به‌خرج داده و همراه شوهران خود به‌شیراز آمده بودند به‌این فکر افتادند که با ورزش خود را نیرومند کرده و در مقابل بدی آب و هوا و نامالایمات استقامت کنند، بنابراین روزهای اول به‌اسب سواری و گردش پرداختند اما از بیرون آمدن آنها بدون حجاب انقلاب و شورشی

در شهر تولید گردید و مردم بادیدن آنها هتاکي و فحاشي می کردند و کار بجائی رسید که از حرف تجاوز کرده می خواستند به عمل پردازند و آنها را اذیت کنند ناچار شوهرانشان به حاکم شکایت کردند. حاکم هم گفته بود من نمی توانم از شورش عمومی جلوگیری کنم. چاره منحصراً بفرود این است که از خانه بیرون نیایند و اگرخواستند بیرون آیند با چادر و چاقچور و رویند حرکت کنند. شاید این دوزن به پوشیدن چنین لباسی تن درمی دادند اما اشکال دیگری در کار بود که نمی توانستند با این لباس باشوهران فرنگی خود بیرون بروند و از روی ناچاری به محبوس شدن در خانه راضی شدند. در تابستان گذشته خانم بلاکمرریض شد و درگذشت و خانم دکتر ادلینگ هم مالاریا گرفت و اکنون سه هفته می گذرد که او هم بازندگانی بسرود گفته است. از نقل این داستانهای حزن انگیز من بشدت مغموم شدم و فهمیدم که در شهر پراندوهی وارد شده ام.

در این مثال، تنها اروپائیان در پرداخت مالیات به مرض مالاریا پیشقدم نبودند بلکه عده کثیری از اهالی هم نسبت به آن ادای وظیفه کردند بخصوص کودکان خردسال که بندرت از این بلا دریناه مانندند. هیچیک از اهالی شیراز به افتخار معاف شدن از این بلای عمومی سرافراز نشده بود همه طعم این ناخوشی خطرناک را چشیده بودند اما عجب است که با این حال صبح و شام در خوردن خربوزه و هندوانه و خیار افراط می کنند، مقدار کینینی که در دواخانه ها بود تمام شده و دیگر به هیچ قیمتی پیدا نمی شود.

اهالی شیراز این مرض را به طوفانهای هوایی نسبت می دهند که به کثرت در فصل بهار در این نواحی بروز می کند ولی علت اصلی این است که در سراسیمی دامنه کوهها و تپهها حفره زیاد است و آب باران به مقدار زیاد در حفره ها می ماند و از تابش آفتاب متعفن می گردد و پشه مالاریا تولید می کند و اهالی از نیش آن مسموم می شوند.

۱۲ اکتبر - امروز طرف صبح، وقت من تمام صرف پذیرائی واردین گردید. ابتدا يك دکتر بومی آمد که از شاگردان دکتر تولوزان بود و نظریه توصیه استاد خود به ملاقات ما آمده بود بعد از او هم يك نفر که مانند مستان نگاه می کرد آمد نام او میرزا صالح خان و شغلش حامی خارجیان است. وقتی که خود را معرفی کرد من به یاد حامی خارجیان اصفهان افتادم که چگونه اسباب دردسر و زحمت ما شده بود، اما برعکس دیدم که زبان فرانسه را خوب حرف می زند و بعد معلوم شد که مدت ها در لندن منشی سفارت بوده است اما در تمام مدت اقامت در لندن يك کلمه انگلیسی هم یاد نگرفته است و بنا بر خصائص ذوقی ایرانیان که عاشق زبان فرانسه هستند؛ به فرا گرفتن این زبان همت گماشته است و خیال می کنم که چندین دفعه از تنگه مانس عبور کرده و به پاریس آمده است تا یادگاری های سواحل مه آلود رودخانه تایمرا با گردش در خیابانهای پاریس از خاطر محو نماید و تعجب من زیادتر شد از اینکه فهمیدم این مرد حوصله بخرج داده و آشپزی را همراه خود به اروپا برده و يك سال تمام در زیر دست آشپزان ما به شاگردی گذارده است تا طرز تهیه خوراکهای اروپائی را کاملاً یاد بگیرد. من پیش خود فکر می کردم که اگر این مرد نتواند مانند همکار اصفهانی خود بما مساعدتی بکند اقلاً آشپز او که رقیب کارم (۱) است نمونه ای از معلومات خود بما ارائه خواهد داد. حدس من صائب بود زیرا که میرزا صالح خان در موقع رفتن از ما دعوت کرد که پس

(۱) Carême نام آشپز مشهور فرانسوی است که چند جلد کتاب در فن خوراک پزی

انتشار داده است .

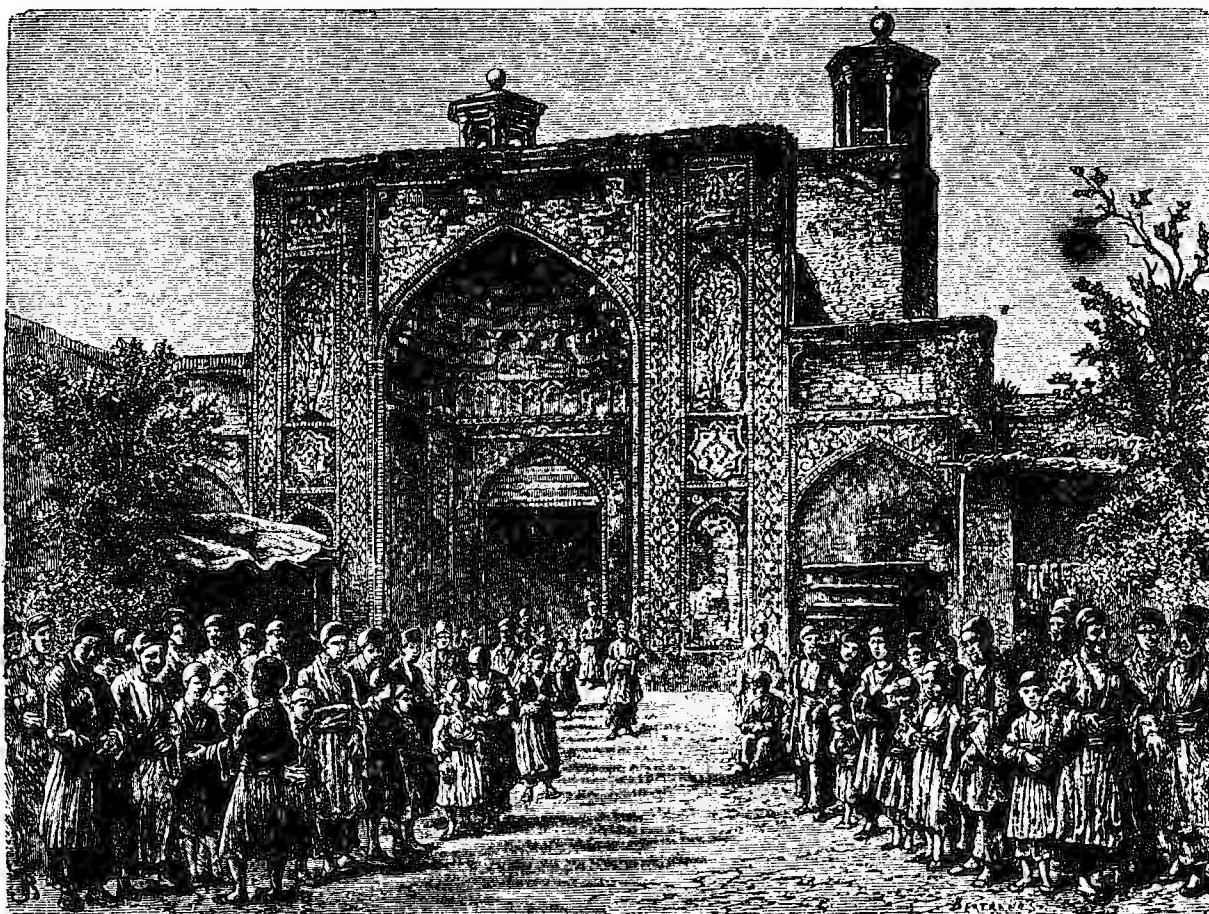
فردا ناهار را در منزل او صرف کنیم و تمهید کرد که خبر ورود ما را به نایب‌الحکومه بدهد. پس از پذیرائی از واردین و رفتن آنها برای گردش و سیاحت شهر شیراز از منزل بیرون رفتیم. در ضمن گردش باطنا شهر را مخاطب قرار داده و می‌گفتم: ای شیراز، ای موطن شعرای بزرگ .. ای شهر مشهور گل و بلبل، تورا چه میشود و چرا باین حال افتاده‌ای! در حال عبور از کوچه‌های تومن آنها را کثیف دیدم عمارات و ابنیهات همه از آسیب زلزله شکافته و در شرف انهدام است.

باری چنین بنظر می‌آید که این شهر قدمت زیادی نداشته باشد، مورخین عرب بنای این شهر را که جانشین استخر است در سال ۶۹۵ میلادی ذکر کرده‌اند و بنوبت بتصرف سلاطین مختلف ایران درآمده است و در زمان کریم‌خان زند به منتهای اوج ترقی رسیده است. کریم‌خان که در اواسط قرن اخیر در سلک حیات بود عنوان پادشاهی اختیار نکرد و به لقب وکیل‌الرعا یا قانع شد و برای اینکه به قبایلی نزدیک باشد که در تصاحب تخت و تاج به او مساعدت کردند پایتخت خود را در شیراز قرار داد و دورادور شهر خندق و حصار کشید و ابنیه عالی در آن بنا کرد و در بیرون محوطه شهر باغ‌های سرو و مرکبات زیاد ایجاد نمود و در محله‌ای که هنوز هم بنام او افتخار دارد قصر و بازاری ساخت که بهترین بازارهای ایران است و مسجد و مدرسه بسیار با ابهتی هم باین ساختمان‌ها ضمیمه کرد. همانطور که شاه عباس در اصفهان به نیکو کاری معروف است کریم‌خان نیز در شیراز شهرتی دارد. همین‌که نزدیک ابنیه او رسیدیم احتیاجی پیدا نکردیم که از همراهان نام‌بانی آنها را بپرسیم زیرا که می‌دانستیم همه خواهند گفت وکیل و جز وکیل کسی را نام نخواهند برد. باری با اینکه ابنیه مذهبی شیراز از روی نقشه ابنیه اصفهان ساخته شده است از حیث تزیینات وضع جداگانه‌ای دارد. چنین بنظر می‌آید که هنرمندان شیرازی تخته رنگ پیشینیان خود را بدور انداخته و اصول جدیدی از باغ‌های باصفای شیراز به عاریت گرفته‌اند. بته‌های گل سرخ بر روی کاشی‌های زمینه سفید خوندنمائی دارد و به مجموعه نقاشی‌های بدنه دیوارها منظره روشنی می‌دهد که در آن، رنگ‌لاکی شبیه به رنگ قرمز دانه تسلط دارد.

از تمام ابنیه وکیل مدرسه از نقطه نظر تزیین جالب توجه‌تر است. این مدرسه در نزدیکی مسجد واقع شده و دیوارهای آن از کاشی‌های مربع مینائی مستور گردیده است. هر یک از این کاشی‌ها اگر از بنا برداشته شود به تنهایی یک تابلوی قشنگ جداگانه‌ای است و شایستگی آنرا دارد که در پهلو شاهکارهای نقاشی غربی جای بگیرد. متأسفانه در نتیجه زلزله تمام این ابنیه تکان خورده و آسیب زیاد دیده است. البته ارواح حافظ و سعدی هم از این خرابی‌های وارده اندوهگین هستند.

تنها کارنیک کریم‌خان این نبوده است که به تزیینات پای تخت خود پردازد بلکه همیشه در فکر فراهم کردن وسایل آسایش و خوشبختی رعایای خود هم بوده است و عدل و انصاف و مهر و ملامت او نسبت به رعایا زبانزد خاص و عام است.

کریم‌خان صنعت و تجارت را هم تشویق می‌کرده و به امرنی‌ها آزادی عمل داده بود و مانند شاه عباس از آنها حمایت می‌کرد و حقا شایستگی لقب (پدر ملت) را هم داشته است. علیرضا نویسندگ تاریخی اومی‌نویسد که: اشعه این آفتاب باشکوه تمام مملکت ایران را در روشنائی خود غرق کرده بود اما اثر حرارت ملایم و مطبوع آن در شیراز بیشتر محسوس می‌گردید و ساکنین این شهر، با آرامش خاطر و خوشبختی بی‌نظیری زندگانی می‌کردند.



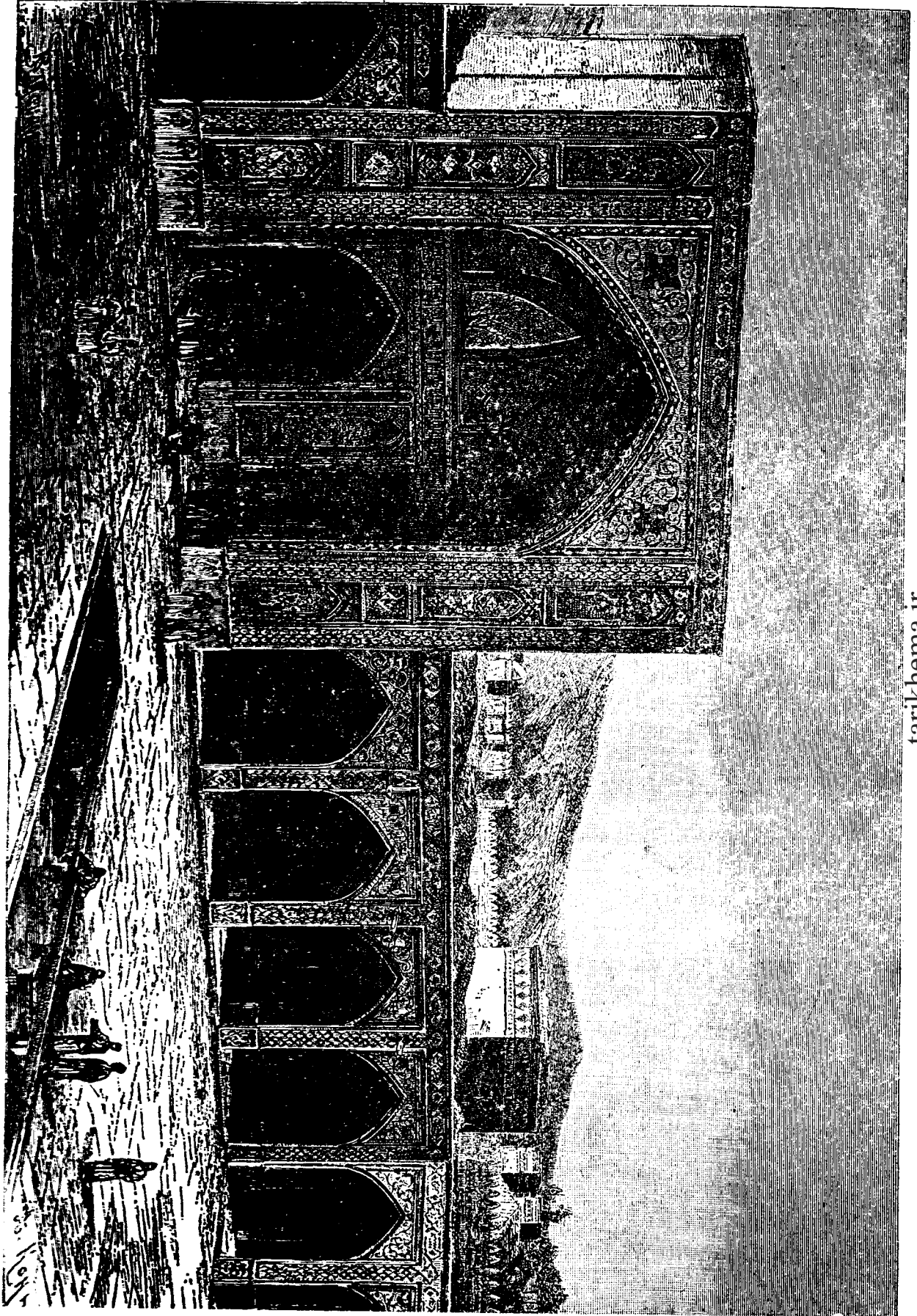
جلو خان مسجد وکیل

همه با آزادی تام روزها را با عیش و نوش و تفریحات بسر می بردند. شراب مانند آب در جشن ها و مهمانی ها در گردش بود و سینه ها مالا مال عشق بود .

مورخین دیگری که مانند علیرضا به اغراق گوئی نپرداخته اند، همه از مهر و ملامت و انصاف و عدالت این پادشاه زند تعریف و تمجید ندوده و داستانهای جالب توجهی از رفتار عادلانه او نقل کرده اند که ما برای نمونه یکی از آنها را شرح می دهیم.

گویند در یکی از روزها که کریم خان از دادگری و رسیدگی به عرایض مردم خسته شده بود، هنگام ظهر برخاست تا به اندرون رفته رفع خستگی نماید. ناگاه شخصی رسید و گفت عرض دارم .

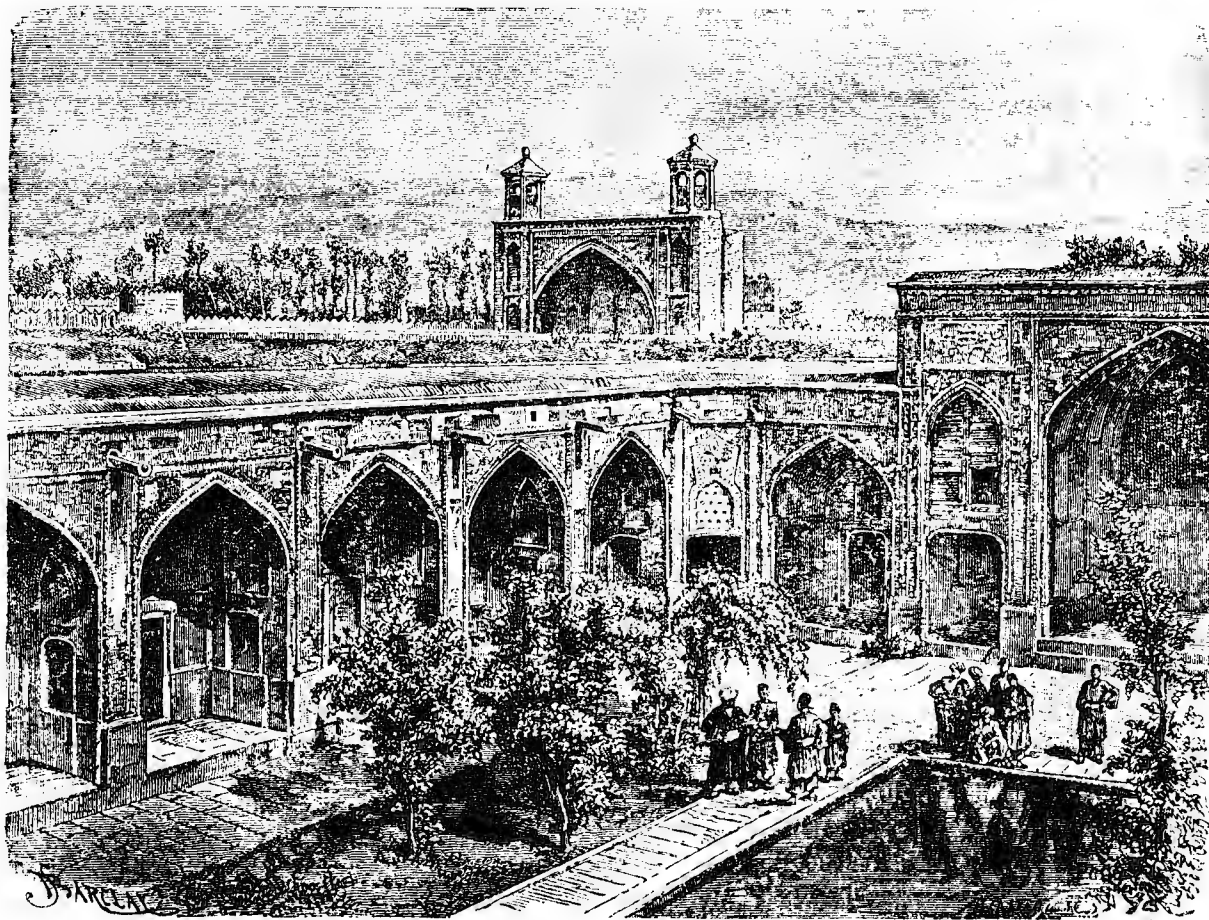
- کریم خان - تو کیستی و چه کارهای ؟
 - تاجری هستم که دزدان تمام دارائی مرا بسرقت برده اند.
 - موقعی که آنها بسرقت مشغول بودند تو چه می کردی؟
 - قربان خواب بودم.



کتاب و تصویر

کریم‌خان باخشم و تغییر - چرا در چنین موقعی خواب رفتی؟
- تصور می‌کردم که شما بیدار هستید.

از این پاسخ بجا و مناسب خشم کریم‌خان فرو نشست و گفت درست گفتی و به‌نوکران گفت این مرد را نزد خزانهدار من ببرید تا مبلغی که از او به‌سرقت رفته است به‌او مسترد دارد. البته حق با اوست و وظیفه من است که دزد را بدست آورم و مجازات کنم تا مردم بتوانند شب راحت بخوابند. از زمان کریم‌خان بعد اوضاع بکلی تغییر یافته و امنیت از ایران رخت بر بسته است دزدان به‌آزادی به‌کسب و کار خود مشغولند. حکام هم ابدا بشکایت مردم رسیدگی نمی‌کنند بلکه به‌غارت آنها می‌پردازند و عدل و انصاف در نظر آنها خوار و بی‌مقدار است و ادای دین خود را نسبت به‌خالق و مخلوق در این می‌بینند که از شرابخواری اظهار تنفر کنند ولی حقیقت امر این است که اگر در انتظار عامه از ایده گساری پرهیز دارند در عوض در خلوت و در میان چهار دیوار به‌خالی کردن بطری‌ها مشغول می‌شوند. باری مستر بلاکهور بما گفت: شما فردا باید برای صرف ناهار به‌منزل میرزا صالح‌خان بروید اما قبل از هر کار لازم است از او بپرسید که آیا ورود شما را به‌حاکم خبر داده است و وقت ملاقات گرفته است یا نه.



مدرسه وکیل

– این پرسش لازم نیست مگر نه این بود که خود او داوطلب انجام این امر شد؟
– آری اما او بنا به عادت می‌شود. شما دیدید که بایک حالت تقریباً غیر عادی به ملاقات شما آمد. در هفته مست لایعقل می‌شود. شما دیدید که بایک حالت تقریباً غیر عادی به ملاقات شما آمد. البته مدتی خود را از آشامیدن شراب محروم کرده بود تا بتواند با کمی هوشیاری از شما ملاقات کند و یقین دارم که پس از ملاقات بطوری به جبران مافات پرداخته است که تا سه روز دیگر هم ممکن نیست به هوش آید و گمان نمی‌کنم که بتواند فردا پذیرائی درستی از شما بکند اما چون می‌داند که شما به منزل او خواهید رفت شاید نگاهداری هوش و حواس را رعایت کرده باشد.

– آیا شیرازیان زیاد به پرستش تا کستان می‌پردازند؟
– در مقابل اروپائی‌ها از خود دفاع می‌کنند ولی در خلوت چندان مقید به مراعات دستورات مذهبی نیستند.

– حق دارند، شراب شیراز به اندازه‌های معطر و خوش طعم است که هر کس را شیفته خود می‌سازد.

– درست است اما طعم و عطر آن مطلوب پرستندگان نیست. ایرانیان شرابی را می‌پسندند که زود مستی بیاورد. ایرانی هیچ وقت بطور تصادف مست نمی‌شود بلکه عالماً و عامداً مایل به مستی است تا به عقیده خود درد ورنج زندگانی را لحظه‌ای فراموش کند و من می‌توانم برای اثبات گفته خود قضیه‌ای را که تازه اتفاق افتاده است برای شما نقل کنم:
چند ماه قبل سرمفتش خط تلگراف انگلیس برای گردش به شیراز آمد، حاکم پیش که قبل از صاحب‌دیوان حکومت شیراز را داشت به دیدن او رفت و در ضمن ملاقات صحبت از مشروبات الکلی اروپائی میان آورد و مخصوصاً راجع به کیفیت آبجو از سرمفتش پرسش کرد. پس از رفتن جناب اجل سرمفتش پنج بطری آبجو در سبدهی گذارده توسط یکی از نوکران تلگرافخانه برای حاکم فرستاد. فردای آنروز پیشخدمت حاکم همان نوکر را در بازار ملاقات کرد و بعد از احوال پرسی گفت: «این چه دوائی بود که ارباب شما برای حاکم فرستاد. آقا تمام این پنج بطری را یکی بعد از دیگری خالی کرد و ابداً اثر مستی از آنها ندید و ناچار از ماعرق خواست تا سرگرم شود.»

۱۳ اکتبر – امروز بر حسب دعوت به منزل میرزا صالح‌خان رفتیم. بطوریکه بلاکهور بما گفته بود میزبان محترم در اثر افراط در شراب‌خواری قادر بر بلند شدن و سرپا ایستادن نبود و بیانات بی‌ربطی کرد که من از آن‌ها چیزی نفهمیدم. بالاخره به اشاره دست او بر روی فرش ترکستانی که نزدیک پنجره اطاق افتاده بود نشستیم و او برای عذرخواهی گفت: من به تب شدیدی مبتلا شده‌ام و در میان دوسرفه این جمله را مؤدبانه و با ملاحظت ادا کرد «اگر چه دیر آمدید بسیار خوش آمدید، از زیارت شما خوشوقتم.»

این فرمول را تمام ایرانیان در موقع پذیرائی واردین بکار می‌برند ولی از اینکه گفت دیر آمدید من قدری ملول شدم اما به فهمیدم که مقصود او این نبوده است که ما خف و عده کرده‌ایم بلکه می‌خواسته است برساند که کاش زودتر می‌آمدید تا از حضور شما بیشتر محظوظ شوم.

پس از نشستن به پیرمرد سیدی که عمامه‌ای بر سر داشت اشاره کرد و گفت: مدتی است که قوه باصره حاجی آقا ضعیف شده است، من دیروز به او گفتم که یکی از دکترهای معروف

فرنگستان به شیراز آمده و فردا در منزل من دعوت دارد شما هم بیائید تا چشمتان را معاینه و معالجه کند.

مارسل گفت: من طبیب نیستم، شما یک جراح قابل در شهر خودتان دارید و آن دکتر آدلینگ است، این آقا باید به او مراجعه کند نه به من .

میزبان گفت: من می دانم که پاسخ شما از روی خلوص نیت است معهدا خواهش می کنم محض خاطر من چشمان او را معاینه کنید و عقیده خود را بگوئید و بعد به زبان فرانسه گفت: خواهش می کنم اگر قابل معالجه نباشد به فرانسه به من بگوئید زیرا که اگر از معالجه مایوس شود از غصه خواهد مرد .

مارسل به آزمایش چشمان سید پرداخت و گفت: آب آورده است .

صالح خان - آیا معالجه پذیر هست و ممکن است بینا شود؟

- شاید، ولی هنوز موقع عمل آن نرسیده است. بعلاوه پس از چندی چشم چپ او هم نابینا می شود. در آن موقع باید او را نزد دکتر آدلینگ بفرستید تا پرده کدر را پائین بکشد و یا در آورد و در هر حال من هم باشما هم عقیده هستم که مایوس کردن سید خوب نیست .

میزبان محترم به فارسی گفت البته .. البته و من بخوبی مشاهده کردم که هوش و حواس میزبان ما آن به آن تاریکتر می شود و حال آنرا هم ندارد که درست به فرانسه صحبت کند. بعد ناگهان روبه سید کرد و دو دست خود را بر هم زد و به فارسی گفت: «دوست عزیزم مبارک است. انشاءالله مبارک است و مانند بازیگری که در صحنه نمایش لال بازی کند با کلمات شکسته و بریده به سید گفت. من اکنون نتیجه معاینه فرنگی را بتو میگویم، یک سال دیگر تو از هر دو چشم بکلی محروم خواهی شد .. بکلی نابینا می شوی .. فهمیدی؟ .. بعد یک نفر فرنگی می آید ... و با چاقوی بزرگی چشمان تو را از حدقه بیرون می آورد ... روی میز می گذارد .. قوه برق تلگراف به آن ها می دهد .. بعد دوباره آنها را در حدقه فرو می برد .. از آن به بعد تو بهتر از همیشه خواهی دید ... این بینائی تا آخر .. تا آخر عمر برای تو باقی خواهد ماند ... نترس این عدل خیلی در دناک نیست .

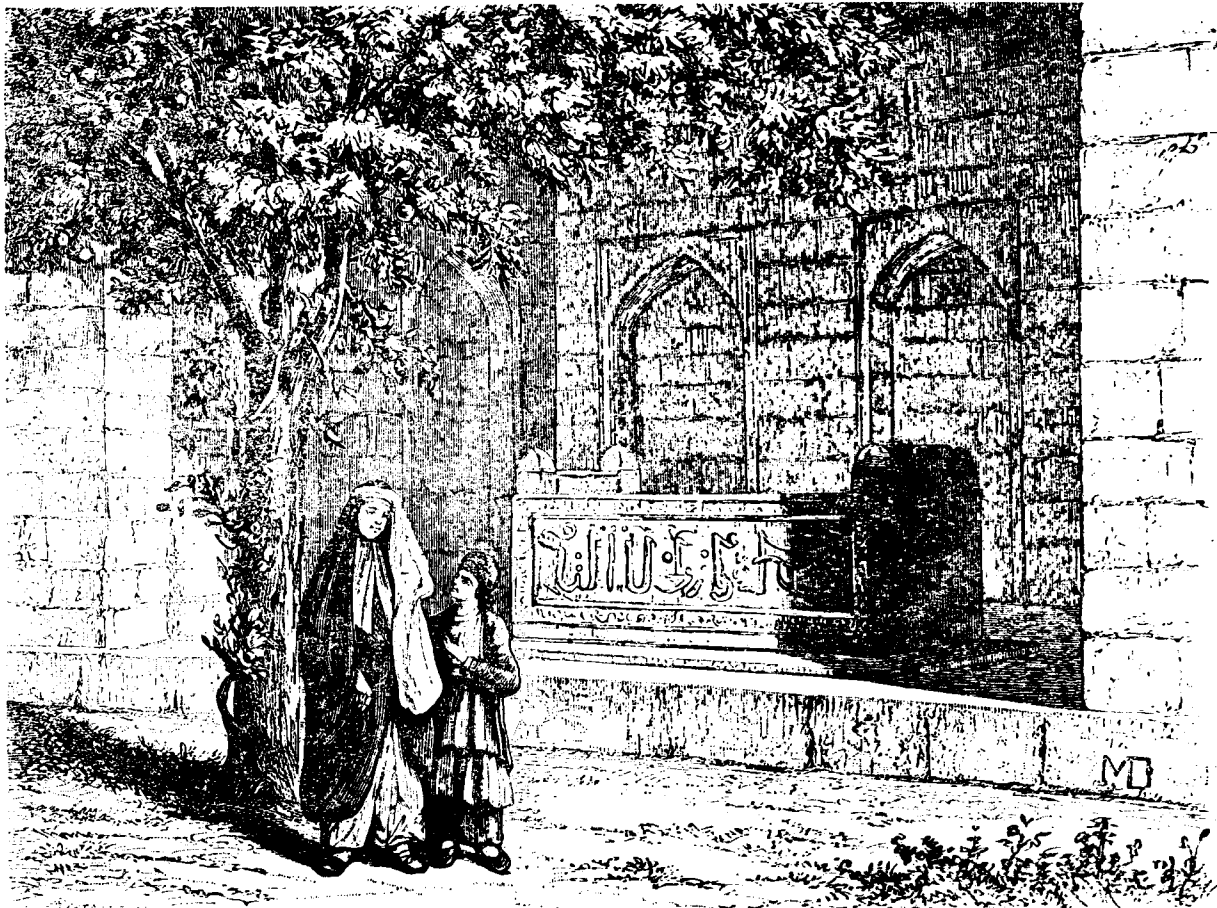
سید پیرباینکه می دانست که دوستش هوش و حواس درستی ندارد و از روی عقل و شعور حرف نمی زند رنگش مانند خیار مایل به سبز شد. مارسل برای تسلی خاطر با او گفت: میرزا صالح خان هدیان می گوید و این سخنان مولود مغز ناخوش اوست. آسوده باش بایک عمل جراحی بی ادیت چشم تو خوب خواهد شد. سید روی به میزبان کرده و با کمال خشونت زبان به ملامت او گشود و به تقلید او سرفه می کرد و کلمه مبارک است را نیز تکرار می نمود. خلاصه سید با حالت محزونی رفت و ناهار آوردند. میزبان محترم ابتدا سر میز نشست اما نتوانست چیزی بخورد و مانند آدم های تبار از صندلی افتاد و بروی زمین غلطید و صدای نفیرش بلند شد .

همانطور که حدس می زدیم آشپز او خوراک های بسیار خوبی به طرز اروپائی تهیه کرده بود و مارسل هم بدون اینکه اعتنائی به رفتار میزبان بکند مشغول خوردن شد اما من از این صحنه بسیار متنفر شدم و با اینکه مدت هشت ماه می شد که نظرم به میز اروپائی

و غذاهای مطلوب نیافتاده و خوراکم منحصر به برنج پخته بود نتوانستم از این ناهار مطلوب بهره‌مند گردم، حرکات و رفتار تفرآور میزبان مرا از غذا خوردن بازداشت. از نوکر میزبان پرسیدم قضیه شرفیابی به حضور صاحب‌دیوان به کجا انجامید؟ در جواب گفت من از این قضیه اطلاعی ندارم و تا سه روز دیگر هم ممکن نیست از ارباب خودم چیزی بپرسم. بنابراین من به فکر افتادم که اگر نخواهیم مدت زیادی در شیراز بمانیم باید دیگری را واسطه ملاقات قرار دهیم .



یکی از اسب‌های سواری ما



آرامگاه سعدی در شیراز

فصل بیست و سوم

قصر هخامنشی در نزدیکی شهر شیراز - حجاری بر جسته ساسانی - ثبوت قدمت شهر از روی
ابنیه مختلف قدیمی - دایه مسلمان نزد مسیحی - مقابر سعدی و حافظ - اطباء بومی.

۱۴ اکتبر - من باید شکر کنم که در مدت اقامت در شیراز روزهایم یکنواخت نمی گذرد.
امروز به همراهی دکتر آدلینگ و مستر بلاکمر که دوسه روزی است از تب رهایی یافته
سواره به عزم سیاحت ابنیه قدیمه از شهر بیرون رفتیم و در دشت پهناوری به راهپیمائی
پرداختیم .

در طرف راست و چپ ما اراضی وسیعی دیده می شد که رنگ خاک آنها تیره بود.
البته چنین رنگی دلیل بر خوبی و حاصل خیزی خاک می باشد.

دهقانان گاو آهن های چوبی بدالاغ و قاطر و شتر بسته و مشغول شیار کردن زمین بودند.
کمی بعد، از دامنه کوهی که در طرف شمال دره را مسدود می کند بالا رفتیم و از محوطه

وسیعی عبور کردیم که پراز آجرهای شکسته و سفال‌های خرد شده بود و بالاخره از کنار کوهی که مانند صخره نقش رستم دارای مقابر حفر شده در سنگ بود عبور کرده و رسیدیم به خرابه قصری که شباهت زیادی به خرابه‌های تخت جمشید داشت. این بنا هم بر روی صخره‌ای قرار گرفته و مرکب است از یک تالار بزرگ و جلوخان هائی که از درهای آنها روشنائی بدرون قصر وارد می‌گردد. درگاه‌ها را حاشیه‌ای از قطعات سنگ برجسته احاطه کرده است و در بالای آنها تزییناتی شبیه سردرهای مصری وجود دارد. در بدنه این درگاه‌ها تصاویری از شکارگاه شاهان بطور برجسته حجاری شده است، متأسفانه این بنا باندازه‌ای آسیب دیده که نزدیک است بکلی از میان برود.

چند سال قبل یکی از حکام شیراز خواست یکی از این قطعات بزرگ سنگ‌ها برای پوشش سردریاغ خود ببرد. چون سنگ‌ها ازجا درآوردند چند عدد مسکوک دریک (۱) در زیر آن پیدا شد و حاکم طماع به خیال بدست‌آوردن گنج حکم کرد که تمام سنگ‌های درگاه‌ها را از جادروند و در زیر آنها به کاوش پردازند و چون این سنگ‌های جسیم‌برداشته شد، باران‌های زمستانی هم کومک کرد و این درگاه‌ها سرنگون گردیدند.

در پائین این صخره طبیعی که قصر بر روی آن بنا شده رودخانه‌ای جاری است که آب صاف آن از زیر نیزارها و نباتات باتلاقی به زحمت عبور می‌کند و در آن خرچنگ‌هائی دیده می‌شود که به رنگ آبی فیروزه‌ای هستند. در ساحل چپ رودخانه صخره قائمی است که سه تصویر برجسته در آن حجاری شده است ولی از حیث صنعت و هنر از تصاویر صخره نقش رستم پست‌ترند و رویهم‌رفته این حجاری‌ها که باندست صنعتگران ایالتی بوجود آمده‌اند ارزش هنری و صنعتی ندارند.

سر آدم‌ها باندازه ربع تته است و در تزیینات فرش و پرده هم آثار جالب توجهی دیده نمی‌شود. در قسمت‌های عاری از تصاویر هم اثر قابل ملاحظه‌ای به نظر نمی‌رسد بلکه باندازه حجاری‌های حالیه هم نمی‌توان ارزشی برای آنها قائل شد. از این‌ها گذشته از بس آسیب دیده‌اند مثل این است که چکش برداشته و عمداً به‌محو آنها پرداخته‌اند. صورت‌های حجاری شده‌ها به‌غیر از شاه که تاج بر سر و گیسوان مجعدی دارد نمی‌توان به‌درستی تشخیص داد.

مجموعه این قصور ویران و استحکاماتی که بر روی کوه دیگری بنا شده و قائم آن بر تنگه الله‌اکبر و دره شیراز مسلط است و دو چاه که مقطع مربع مستطیلی دارند و عمق آنها به‌دویست و دوازده متر می‌رسد و مقابری که در صخره‌ها حفر شده، مرا به این فکر انداخت که نوشته‌های مورخین عرب نباید مقرون به‌صحت باشد و شهر شیراز پس از خرابی شهر استخر بنا نشده بلکه قبل از آن تاریخ هم وجود داشته است.

بهر حال این محلی که ساسانیان انتخاب کرده و تصاویر خود را در آن مجسم نموده‌اند موضع نشاط آوری است و لیاقت اشعاری را که حافظ راجع به آن سروده است دارد.

چون از بالای صخره نگاه کنیم می‌بینیم رشته جبالی که دره شیراز را احاطه کرده توسعه پیدا می‌کند و اگر به جریان بپیچیم و خم نهر رکن آباد نظر اندازیم از دور دریاچه نمکی پدیدار می‌گردد که از آبهای سرازیر شده از کوه تشکیل یافته است.

(۱) در یک نام مسکوکات شاهان هخامنشی است.

باری همین‌که از سیاحت این آثار ویران قدیمی فارغ شدیم از دامنه کوه بزیر آمدیم و کنار رودخانه رسیدیم دکتر آدلینگ گفت: بهتر آن است که ناهار را در سایه درختان و در کنار این نباتات باتلاقی صرف کنیم، ماهم پیشنهاد او را پذیرفتیم، نوکرها سفره سفیدی روی زمین انداختند و درپیش هر یک بشقاب ولیوان بلور و قاشق و چنگال نقره ظریف که کار استادان زرگر شیرازی بود گذاردند، از دیدن این تجملات ناشاطی درمن ایجاد گردید و دوباره نظری به تصاویر سنگی شاهان ساسانی انداختم؛ چنین به نظر آمد که آنها هم در وجد و نشاط من شرکت دارند اما پنجاهی حکیماندهای هم بمن می‌دهند و می‌گویند «دنیا گذرگاهی بیش نیست و نباید به آن دلبستگی پیدا کرد، این مناظر ویران را ببینید و درس عبرت بگیرید.»



نقوش برجسته ساسانی

باری ناهار بالنت صرف شد و استراحتی کردیم و طرف عصر راه شیراز را پیش گرفتیم اما بجای اینکه به تلگرافخانه برویم من خواهش کردم که به منزل دکتر برویم و بچه‌های کوچک او را ببینیم، دایه مسلمان که زن محتاط و مال‌اندیشی است سر و صورت دو کودک دکتر را تمیز کرده و بالباس‌های قشنگی آنها را آراسته بود. خودش نیز لباس‌های خوبی پوشیده بود و سر و وضع آبرومندی داشت. این دایه زن مسلمانی است که دکتر آدلینگ پس از مرگ همسرش او را برای پرستاری اطفال خردسال خود استخدام کرده است و البته بازحمت زیاد توانسته است او را با اجازه مجتهدین به‌خانه خود بیاورد. خدمات زیادی که

دکتر به اهالی شیراز کرده و ترس اینکه مبدا از این شهر برود موجب آن شده است که امام جمعه و مجتهد اجازه دهند که زن مسلمانی در خانه کافری اقامت نماید و به پرستاری کودکان مادر مرده پردازد .

پس از حصول این اجازه، دکتر به اشکال دیگری برخورد که لازم بود آن را هم برطرف نماید و آن این بود که دایه از آمدن به خانه او اکراه داشت و راضی بود که پستان خود را در دهان یک بچه میمون یا توله سنگ بگذارد و از گذاردن آن در دهان یک کودک عیسوی اجتناب نماید، اما دکتر با دادن پول زیاد عاقبت او را راضی کرد و قرار شد ماهیانه یکصد قران که در فارس ثروتی محسوب می شود به او و واجب بدهد و در هر فصل هم یک دست لباس ابریشمی یا پارچه پشمی گرانها برای او فراهم کند به علاوه خدمتکاری را هم در زیر دست او بگذارد تا قلیان برای او درست کند زیرا که به عقیده دایه کشیدن قلیان شیرپستان را زیاد می کند.

۱۴ اکتبر - چون تب فرصتی به مستر بلاکمر داده بود ما توانستیم امروز به گردش پردازیم و در ضمن به زیارت مقبره های حافظ و سعدی دو شاعر مشهور دنیا که شیراز به پرورش آنها افتخار دارد نیز نائل گردیم.

حافظیه در مدخل دره حاصل خیزی واقع شده است و از قات بزرگی که تمام دشت شیراز را آبیاری می کند مشروب می شود. سنگ عقیق مانندی که اشعار خوب حافظ در آن حک شده بر روی قبر افتاده است. مقبره در مرکز قبرستانی واقع است که شیفتگان شاعر بزرگ بامیل و رغبت در جوار او مدفون گردیده اند .

حافظ در قرن چهاردهم در شیراز تولد یافت و در آغاز زندگانی وضع بسیار ساده ای داشت و قبل از اینکه اوقات خود را وقف خدمت رب النوع شعر نماید در دکان نانوائی به خمیر گیری اشتغال داشت اما طولی نکشید که بواسطه اشعار خویش شهرتی حاصل کرد و مصاحب مطلوب سلاطین و شاهزادگان و بزرگان هم عصر خود گردید

اشعار حافظ آنچه در دست مانده مجذوعه ای است مرکب از پانصد و شصت و نه غزل و چند قصیده. اشعار او با اینکه در تشبیه اغراق آمیز هستند در نزد خاص و عام محبوبیت تامی دارند و مخصوصا ادبا و دانشمندان ارزش بسیاری برای آنها قائل اند.

این شاعر عالم مقام گاهی افکار باطنی خود را طوری به قلم آورده که حالت معما مانندی دارد و محتاج به تفسیر و تشریح است و ایرانیان بانظر اعجاز به آن می نگرند و غالبا برای حل مشکلات و پیش بینی زندگانی آتی خود با دیوان حافظ مشورت می کنند، یعنی پس از نیت کتاب را از جایی که انگستان با آن تصادف کرده اند باز می کنند و به پند و اندرز آن گوش می دهند و اگر احیانا جواب رضایت بخش باشد از غیب گوئی آن وجد و نشاط فوق العاده ای پیدا می کنند و این عدل را تقال می نامند.

متأسفانه حافظ با این همه مزایا پس از مرگ با اعتراضاتی هم مواجه شد و بعضی از متعصبان به بهانه اینکه مرد فاسد العقیده ای بوده مانع شدند که مریدانش برای دفن او تشریفاتى به عمل آورند. بالاخره مریدانش پیشنهاد کردند که بهتر آن است که راجع به کفر و ایمان او از خودش اعتراف بخواهند. بنابراین دودفعه متوالی از کتابش فال گرفتند و



دایه اطفال دکتر انگلیسی و خدمتکار

خوشبختانه به‌غزلی برخوردند که در حال اقرار به خطاهای خود اظهار شادی می‌کرد که از بهشت بهره‌مند خواهد بود. بنابراین زهاد متعصب در مقابل عقیده او سر تسلیم فرود آوردند.

ایرانیان به‌حافظ لقب لسان‌الغیب داده‌اند و اشعار او را گاهی برای کیف وجود و حال می‌خوانند و گاهی برای فهم مراتب تصوف و عرفان و عشق به‌مبداء و شیفتگی که شاعر نسبت به‌مقام الوهیت داشته مطالعه می‌کنند و هر دو طریق در نظر صوفیان مطلوب است زیرا که به‌اعتقاد اغلب از آنها احساسات طبیعی انسان و جاذبه فنا ناپذیری که روح او را به‌طرف خالق خود می‌کشد دو جزء لاینفک و توأم می‌باشند و این خود یک نوع فلسفه مخصوصی است. ابهام و تاریکی و عدم نظم و حالت معمائی که در پاره‌ای از اشعار حافظ پیدا می‌شود مانع آن نیست که ایرانیان دیوان او را در راس عالی‌ترین آثار ادبی کشور خود قرار دهند. ادبا و دانشمندان غالب غزل‌های او را از حفظ می‌خوانند و طبقه متوسط هم به‌مشهورترین اشعار آن آشنائی دارند و حتی طبقه بی‌سواد عوام هم از خوان نعمت این شاعر بزرگوار بی‌بهره نیستند و داستانهای هم از او در خاطر خود ذخیره کرده‌اند که برای نمونه یکی از آنها را که درویش پیری در موقع رفتن به‌حافظیه برای من حکایت کرد در این جا نقل می‌کنم. درویش می‌گفت: وقتی که امیر تیمور شیراز را فتح کرد به‌احضار این شاعر بزرگوار فرمان داد و با تغییر بها و گفت: من ممالک زیادی را فتح کردم و شهرهای زیادی را خالی از سکنه کردم تا بتوانم دوشهر عزیز خود را که سمرقند و بخارا باشند از هر حیث آبرومند سازم. بطوری که بر تمام شهرهای دنیا برتری داشته باشند. چگونه تو شاعر مفلوک، این دو شهر را که در نظر من مانند دو گل سرخ نوشگفته و به‌منزله دو چشم مملکت پهناور من هستند به‌خال هندوی دلیر شیرازیت بخشیدی و گفتی:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ بدون تأمل پاسخ داد: فقر و فلاکت من نتیجه همین افراط در بذل و بخشش است. تیمور از این جواب منطقی و دندان‌شکن فوق‌العاده مسرور شد و شاعر بزرگوار شیراز را مشمول الطاف خود قرار داد.

باری پس از دیدن مقبره حافظ از کوچه معطری که در میان باغ‌ها بود و دیوارهای آن از شاخه‌های پرگل نسترن پوشیده شده بود عبور کردیم و به مقبره سعدی رسیدیم که سراینده دو کتاب گرانبها و نفیس بوستان و گلستان است، قبر این شاعر شیرین گفتار در مقبره‌ای در عقب یک حیاط مربع قرار دارد و بر روی آن سنگ بزرگ مرمری که خوب حجاری شده افتاده است و در اطراف آن کتیبه‌هایی از اشعار شاعر حک شده است بطوری که می‌گویند این بنا در زمان کریم‌خان زند ساخته شده و یا اقلاً در آن زمان تعمیر یافته است.

شیخ مصلح‌الدین سعدی که ایرانیان غالباً به‌او شیخ خطاب می‌کنند در سال ۱۱۹۴ میلادی در شیراز قدم به‌عرصه وجود گذارد و چون به‌سن رشد رسید در غالب ممالک آسیا به‌سیاحت پرداخت و در شام در موقع جنگ‌های صلیبی با اهالی شرکت کرد و مدتی هم نزد عیسویان محبوس ماند و پس از رهائی به‌وطن خود مراجعت نمود و دیوان اشعار خود را مرتب کرد و گلستان را در شهر شیراز نوشت و بواسطه انتشار بوستان و گلستان شهره آفاق گردید. کتاب گلستان مخلوطی از نظم و نثر و حکایات اخلاقی و پند و اندرزهای گرانبها

می‌باشد اما بوستان بالتمام منظوم است. اشعار سعدی سهل‌الفهم‌تر از اشعار حافظ است و اطفال مکتب‌خانه هم گلستان او را همراه قرآن می‌خوانند.

حکایات سعدی که با انشاء و اسلوب بی‌نظیری تدوین شده غالباً نتایج اخلاقی بسیار خوبی دارد، غزل‌ها و قصایدش که بهترین نمونه فصاحت و بلاغت بشمار می‌آیند دارای اغراقات و کنایات و استعاراتی هستند که در ادبیات شرقی پسندیده و مطلوب است و درعین حال اشعار بی‌اهمیتی هم دارد که نزد ادبای ایرانی پسندیده نیست. بهر حال شرافت و افتخار واقعی این دوشاعر نامی شیرازی در این است که ترکیب کلام و سبک تحریر و انشاء حالیه زبان فارسی را پی‌ریزی کرده‌اند.

زبان فارسی که امروزه در پایتخت و ایالات شمالی و جنوبی معمول است از زبان پهلوی که خود آن هم تغییراتی دیده بود مشتق گردیده است.

با این وصف‌اگر پس از اسلام زبان عرب عدّه زیادی از ریشه‌های لغات سامی را در این زبان قدیمی داخل نکرده بود بدون تردید یکی از بهترین نمونه‌های زبان‌های هند و ژرمنی محسوب می‌گردید علاوه بر این تغییرات همین که کسی درست به زبان رعایای ایرانی آشنا گردید با کمال تعجب می‌بیند که لهجه آنها شباهت زیادی به زبانهای یونانی و لاتینی و آلمانی و انگلیسی دارد.

جمله‌ها به‌وضع و ترکیب لاتینی ادا می‌شوند و افعال غالباً در آخر جمله می‌آیند و ترکیب کلام و قواعد صرف و نحوی آن مانند زبان انگلیسی است. عدّه افعال بی‌قاعده در زبان فارسی کم است و لغات آن مانند زبان آلمانی بهم پیوستگی پیدا می‌کنند. بواسطه سهولت ترکیب لغات مرکبه عدّه بیشماری لغات معاون می‌توان پیدا کرد که چون به‌اسمی اضافه شوند افعال جدیدی بوجود می‌آورند یکی از این افعال که به کثرت استعمال می‌شود فعل کردن است و بقدری تعمیم دارد که بر حسب موقع، نسبت به اشخاص تبدیل شکل پیدا می‌کند مانند نمودن و فرمودن. این هم یکی از اشکالات بزرگ این زبان است و ایرانی بسیار مقید است که در حرف زدن مراعات این تغییر شکل را بکند و اگر يك نفر بیگانه با آنها حرف بزند درجه احترام او را نسبت بخود از بکار بردن همین کلمات استنباط می‌کنند، مثلاً اگر بخواهند کسی را دعوت به‌نظر کردن نمایند به‌نوکر و فرزندان و اشخاص پست‌تر از خود می‌گویند «نگاه‌کن» و به‌هم‌شان خود می‌گویند (نظر نمائید) و به‌شاه و بزرگان و اشخاص مافوق خود می‌گویند «نظر فرمائید».

من هم نظر باینکه خود را عکاسباشی دولت فرانسه و شخص شریفی می‌دانم توقع دارم که مانند اشخاص عالی‌رتبه ایرانی بامن حرف بزنند و اگر کسی بمن بگوید فلان کار را بکن و کلمه نمائید و فرمائید را بکار نبرد مجبورم که با تقیر و اوقات تلخی و باشلاق او را تادیب و تنبیه کنم.

برعکس برای اینکه در این کلاف شوریده صرف و نحوی گیر نکنم همیشه سیاستی به‌خرج داده و يك فرمول بسیار ساده و مفید را به‌کار می‌برم و به‌محض اینکه با حاکم یا شخص مهمی روبرو می‌شوم ابتدا با او می‌گویم که من از لطافت و فصاحت و بلاغت زبان فارسی اطلاعی ندارم زیرا که معلمین من در طول مسافرت به ایران همه چار و ادارا بودماند و باین

مقدمه بدون زحمت فعل کردن را بجای نمودن و فرمودن بکار می‌برم و بجای جناب‌عالی و حضرت اجل به لفظ شما اکتفا می‌کنم و بجای تشریف‌فرمائی برای اقوام نزدیک شاه هم همان فعل آمدن را استعمال می‌کنم.

غیر از فعل کردن دو کلمه دیگر فارسی نیز هست که در غالب جاها می‌توان بکار برد و شاید در بکار بردن آنها هم اشتباهی روی ندهد. یکی کلمه مال است که اساسا ملکیت و تعلق را می‌رساند مثلا وقتی که لرزی عارض شود می‌گویند مال تب است و اگر بخواهند بگویند این بنا قدیمی است می‌گویند مال قدیم است و کلمه دیگر «تا» می‌باشد که نظیر آن در زبان فرانسه نیست و در موقع تعیین کثرت بکار می‌برند مثلا می‌گویند دوتا یابو و سه تا چراغ و غیره و در صورتی که بتوانند این دو کلمه را خوب استعمال کنند در صحبت با زنی مانند. بومارشه (۱) مدعی بود که با دانستن کلمه گددام (۲) در انگلستان معطل نمی‌مانند اما فرهنگ زبان فارسی بیشتر از فرهنگ انگلیسی اشکال دارد زیرا که اقلا باید سه کلمه مذکور در فوق را دانست تا بتوان گلیم خود را از آب بیرون کشید.

لغت چهارم که دانستن آن بسیار ضرورت دارد و جمله‌ها را تقویت می‌کند و ممکن است با ایراد آن یک ساعت طرف را مجبور کرد که با دقت به حرف شما گوش بدهد و اظهار خستگی نکند پول است که همیشه در گوش‌ها طنین انداز است.

۱۶ اکتبر - تب دوباره حضور خود را اعلام کرد. میزبان ما با باغبان و دو نفر مهتر به آن مبتلا شدند. مارسل نیز لرز شدیدی کرده و بر روی یک توشک کاهی افتاده است. نبودن یک تخت خواب اروپائی رنج و درد تبرا سخت‌تر می‌کند، عرق فراوان که در مرحله دوم ظاهر می‌گردد لباس‌ها را بدبو و متعفن می‌نماید، من در مادر سلیمان آزمایش کاملی از این نوع تب بعمل آوردم. بهر حال نظر به خواهش من دکتر آدلینگ آمد و گفت تب شوهر من چندان سخت نیست اما بلاکمر حالش بد بود و مستخدمین هم کم و بیش حالشان رو بسختی می‌رفت. شاگرد جوان دکتر تولوزان به عیادت مارسل آمد، این جوان محمد نام دارد و با اینکه بیست و پنج سال دارد به لباس اطبای بومی درآمد است زیرا که در ایران هم مانند فرانسه زمان مولیر (۳) آراستگی هیکل طیب بیشتر از تحصیل و تجارب او موجب اعتماد مریض می‌شود، این جوان عمده پرحجمی از شال کشمیری بر سر گذارده که زمینه آن سفید است و لباس بلند خاکستری رنگ پوشیده و شال قطوری به کمر بسته و عبای ابریشمی حاشیه‌دار بنفشی هم بر روی دوش انداخته است و چون از پشت سر به او نگاه کنیم خیلی محترم بنظر می‌آید. پدر محترم خود را نیز همراه آورده است که به ریاست اطبای قصر حکومتی مفتخر است. البته بایستی روزی هم پسر جانشین پدر گردد زیرا که شغل طبابت در این خانواده نسل اندر نسل موروثی شده است، هر دو آمده‌اند که ما را برای فردا به منزل خود دعوت کنند، البته قبول این دعوت برای ما مفید است و می‌توانیم بازندگی داخلی شیرازیان آشنا شویم.

اطبای ایرانی تشریح نخوانده‌اند و با اعضای بدن انسان آشنا نیستند زیرا که تشریح

(۱) Beaumarchais از نویسندگان معروف فرانسه است.

(۲) Goddam دشنام انگلیسی است.

(۳) Molière نویسنده مشهور فرانسوی است.

کردن بدن انسان و آلودن دست به خون مرده در ایران ممنوع است و بسی تعجب‌آور است که با این بیدانسی به‌عملیات جراحی هم می‌پردازند و غالباً نتیجه‌ای هم از عمل خود می‌گیرند، مخصوصاً در اخراج سنگ مثانه مهارتی دارند.

اطبای بومی عموماً برای ناخوشی‌ها دستورات پیرزنان را می‌دهند و نسخه‌ها از پدر به‌پسر منتقل می‌گردند و پاردای از دستورات ابن‌سینا هم به‌کار می‌بندند و بعلت نداشتن تحصیلات علمی، معالجات دکترهای تلگرافخانه و سفارت را خطا می‌دانند و به‌مریض‌ها نصیحت می‌کنند که به‌دکترهای فرنگی رجوع نکنند و در عملیات دکترهای فرنگی شرکت نمی‌کنند تا مبادا مسؤولیت مرگ متوجه آنها گردد.

خود مریض‌ها هم از مراجعه به‌دکترهای فرنگی پرهیز دارند و اگر بواسطه شدت درد ورنج و یا بدنامی معالجه پس از یاس به‌آنها رجوع کنند افراد خانواده بالاتفاق بصدا درمی‌آیند و به‌آنها بد می‌گویند و بهتر آن می‌دانند که مریض به‌میرد و به‌دکترهای فرنگی مراجعه نکند.

مادر دکتر محمد هم قربانی همین تعصبات شده است. یک سال قبل دکتر آدلینگ بنا بر خواهش پسرش بدالین این خانم محترم حاضر شد و حضور او ضربت هولناکی به ارکان اطباء ایرانی وارد ساخت. مریض ابتدا از آزمایش دکتر سر باز زد و دکتر ناچار بی‌کار خود رفت و گفت بدون معاینه مریض ممکن نیست دستوری بدهد، بالاخره زن راضی شد که خود را به‌دکتر فرنگی نشان بدهد و چون مریض مبتلا بیک نوع فتق بود، دکتر دوائی تجویز نکرد و گفت عمل جراحی لازم است. پس از آنکه باشوهرش مشورت کردند او جواب داد که نمی‌تواند چنین مسؤولیتی را به‌تتهائی بعهده بگیرد و ابتدا باید تمام افراد خانواده را آگاه نماید و مخصوصاً رضایت زن را جاب کند بنابراین به‌اقوام نزدیک اطلاع دادند، آنها هم جلسهای تشکیل داده و مدت سی و چهار ساعت به‌مشورت پرداختند و بالاخره وقتی به‌دکتر آدلینگ اجازه عدل داده شد وقت گذشته و مرض قانقرا یا به‌تمام بدن زن بدبخت سرایت کرده بود و عدل جراحی امکان‌پذیر نشد و مریض نفس آخر را کشید.

اگر از اطبای بومی معلومات زیاد نمی‌خواهند در عوض حق‌القدم بسیار ناچیزی به‌آنها می‌دهند و اگر مریض خوشبخت باشد و در زیر دست آنها شفا یابد طبقه متوسط حق‌القدم او را هر دفعه پنجاه سانتیم حساب می‌کنند و حیل‌گران چانه زده و از این مبلغ هم پنجاه درصد تخفیف می‌گیرند اما علما چیزی به‌طیب نمی‌دهند و معالجات آنها مجانی صورت می‌گیرد، معیناً اطبا با کمال رغبت به‌معالجه آنها می‌پردازند زیرا که معالجه کردن علما باعث شهرت آنها می‌شود و بطور غیر مستقیم به‌سود خود می‌رسند و ما برای نمونه یکی از این معالجات سودمند را نقل می‌کنیم.

دکتر تولوزان چندین ماه به‌معالجه پسر امام جده تهران پرداخت و خلع مفصل او را معالجه کرد و آقای محترم هرگز بداین فکر نیفتاده بود که باید حق‌القدمی به‌جراح اعلی حضرت بدهد و این عمل را بمنزله کسرشانی برای خود می‌دانست. اما هلاکسی که از اطرافیان امام بود برای خوش‌آمد رئیس خود با چند نفر گروه نزد دکتر آمد و پنجاه تومان به‌او پرداخت. پس از چندی یکی از دوستان امام جده بازویش شکست بنا بر توصیه امام دکتر را برای معالجه او آوردند. پس از بهبودی مبلغ بیست و پنج تومان به‌دکتر داد.

روز بعد امام جمعه دکتر را دید و پرسید میرزا احمد چه مبلغ حق‌المعالجه به‌شما داد دکتر جواب داد بیست و پنج تومان .

امام گفت این مرد لثامت بدخرج داده است من به‌او خواهم گفت که این مبلغ را سه برابر کند و به‌قولی که داده بود عدل کرد .

۱۷ اکتبر - مارسل امروز صبح حالش خوب بود و از من تقاضا کرد که همراه او به‌منزل حکیم‌باشی برویم. رئیس اطبای شهر با پسرش ملاطفت زیادی کردند و چاشت بسیار تمیزی به‌مادادند. پس از صرف چاشت حکیم‌باشی امر کرد قلیانی بیاورند و مستخدمین را دور



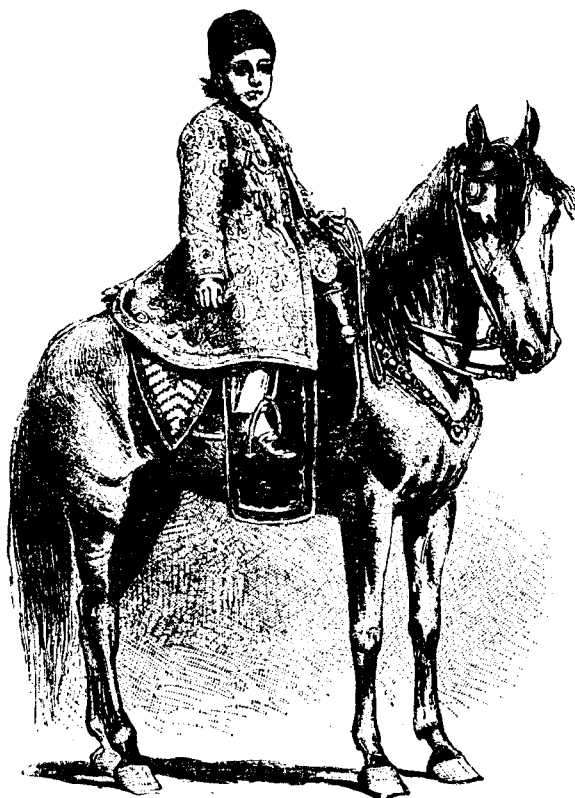
دختر و عروس حکیم‌باشی

کرد و گفت معذرت می‌خواهم که به‌عیادت صاحب‌دیوان رفته بودم و دیر آمدم و پذیرائی شما بدت‌اخیر افتاد. من نسبت به‌این مریض اضطراب دارم چون مرد پیری است نمی‌تواند نین را درست هضم کند و من می‌ترسم که نوبت از او دست نکشد و به‌حاکم دیگری مبتلا شویم. اگر این مرد بمیرد تاثر و تاسف من زیاد خواهد شد زیرا که او نسبت بمن مانند یک دوست واقعی رفتار می‌کند. مارسل به‌فرانس بدپسرش گفت - چرا برای او ارسنیک تجویز نمی‌کنید؟

به‌محض شنیدن این جمله دکتر مانند شاخهٔ علفی که از ریشه جدا شود پژمرده شد. پدر علت اضطراب پسر را پرسید او گفت جناب اجل عقیده دارند که حاکم را باید با مرگ موش معامله کرد. پدر بطور نصیحت گفت این کار خوبی نیست و سکوت اختیار کرد و به‌فکر فرو رفت و جز صدای غلغل قلیانش صدائی شنیده نشد، بعد یک‌دفعه سر برآورد و از مقدار خوراک پرسید که تا چه مقدار می‌توان ارسنیک را بدون خطر به‌مریض داد و بمن هم تکلیف کرد که باهم برویم به‌اندرون و گفت بدنیت از خانم‌ها ملاقاتی بعمل آورید. باری من به‌اندرون رفتم، زنان پدر و زنان پسر و دختران جوان و بچه‌های کوچک و بزرگ همه باهم بخوبی سازش داشتند و مثل این بود که من در خانوادهٔ یک نفر روحانی وارد شده باشم. خانم‌ها مرا دوباره مجبور به‌آشامیدن چای و قهوه کردند و بعد به‌جان من افتادند و در ضمن صحبت یکی کفش‌های چرمی خشن مرا بازرسی می‌نمود و بندهای آنرا باز می‌کرد تا بانهٔ چرمی آنرا آزمایش کند. دیگری کلاه کاسک مرا بدست گرفته و تماشا می‌کرد و ابداً از دست زدن به‌آن پرهیز نداشت یکی دیگر جیب‌های مرا کاوش می‌کرد و از اشیائی که در آن بود اظهار وجد و شغف می‌کرد و فایدهٔ آنها را می‌پرسید، مخصوصاً دستمال بزرگ من که تصور می‌کردند سجاده است جاب توجه آنها را می‌کرد و من ناچار بودم که مانند معلمین اتصالاً تعلیماتی به‌آنها بدهم.

لباس شاگردان من تفاوتی با لباس زنان اصفهانی نداشت فقط تنبان آنها بلندتر است و تا می‌چپا می‌رسد زنان شیرازی بسیار با ملاحظت و دلربا هستند. تعجب من در این است که زنان پیرو فرسوده و زشت هم مایلند که عکسی از آنها گرفته شود و من بایک حیلۀ عاقلانه آنها را از خود راضی ساختم. یک شاسی خالی در دوربین گذاردم و سه‌پایه را طوری قرار دادم که تعادل نداشته باشد و سرانجام گفتم که دوربین تکان خورد و عکس خراب شد و سه‌دفعه این حیلۀ را به‌کار بردم و فقط عکس دوفتر زن جوان را برداشتم که یکی دختر و دیگری عروس حکیم باشی بود و یک شیشه را هم برای گرفتن عکس جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان نگاه داشتم تا او را هم از خود راضی کرده باشم. همین‌که به‌تلگرافخانه مراجعت کردم جمعیت زیادی را در باغ دیدم. معلوم شد که اینها تمام ملتزمین رکاب شاهزادهٔ کوچک هستند که بنا بر توصیۀ پدرش باید از شیراز بیرون رفته و به‌کوهستان پناه برد تا از شر مالاریا محفوظ بماند. این طفل به‌بهانهٔ گردش از اردوی خود جدا شده و آمده بود که در تلگرافخانه استراحتی کند ولی مقصود باطنی او این بود که از عکاسی دولت فرانس مالیاتی بگیرد و بوسیلهٔ او عکسی از خود بدست آورد.

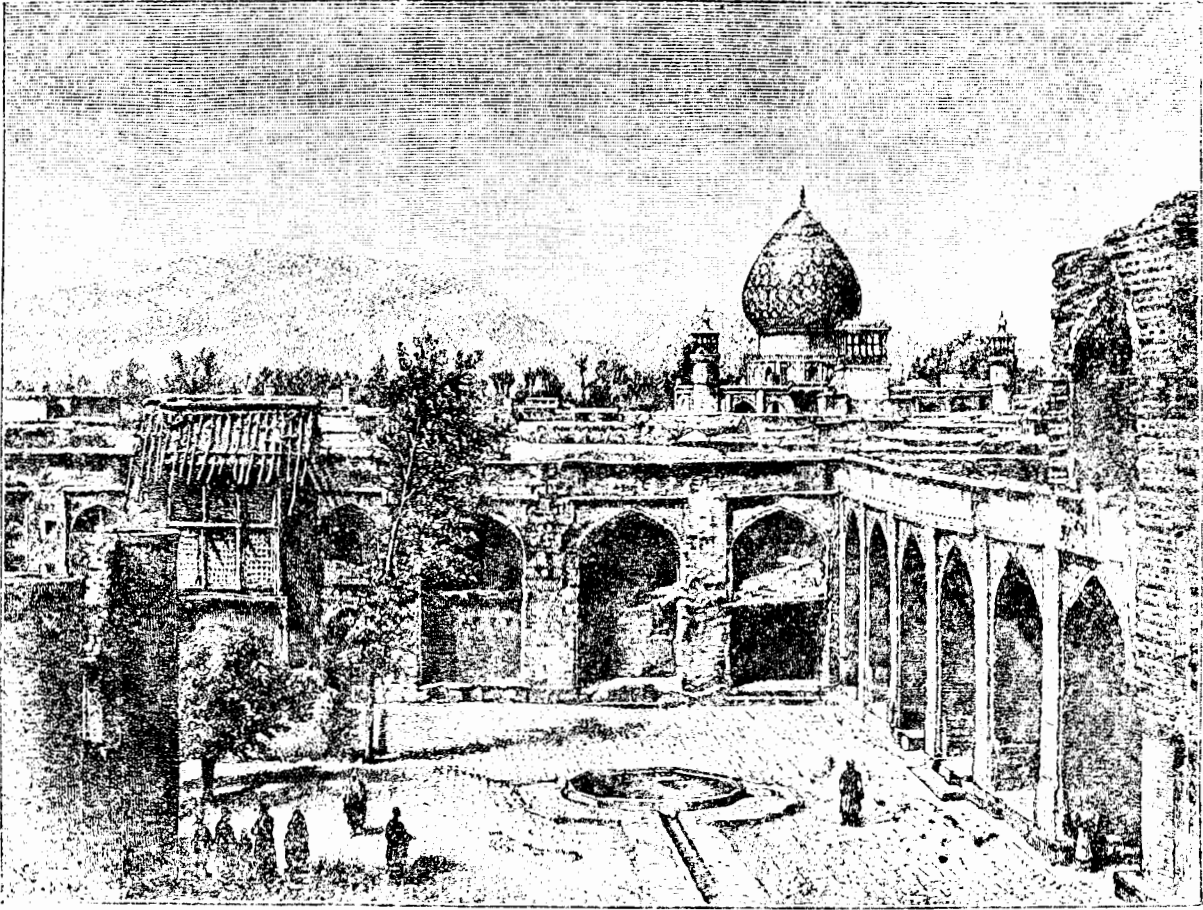
شاهزادهٔ جوان وضع موقری دارد که نظیرش در فرانس میان هم‌سالانش دیده نمی‌شود. اگر مایل به‌بازی و خنده باشد باید برود به‌خلوت و محرمانه به‌این کارها پردازد زیرا که همراهان او و کارمندان تلگرافخانه نسبت به‌او فوق‌العاده احترام می‌کنند. او باید به‌دستور



جلال الدوله حاکم شیراز پسر ظل السلطان

مربیان خود همیشه در انظار عاده جدی و باوقار باشد. برای تکمیل تربیتش، اسب سواری و تیراندازی و بکار بردن اسلحه و شکار و سختی دادن به روح و جسم را هم بدو می آموزند.

جلال الدوله این دروس را خوب فرا گرفته است. اسب خود را مانند سوار ماهری اداره می کند و پرندگان سریع السیر را با تفنگ از هوا به زمین می اندازد و چنین بنظر می آید که باترس و وحشت ابدا آشنائی ندارد. علاوه بر این معلومات و هنرمندی ها شاهزاده کوچک کتابهای کلاسیک ایرانی را هم خوب میخواند و خطش هم بدنیست، چندی است که به تحصیل زبان فرانسه هم مشغول شده است. هرگاه از حالا چندین زن عقده و صیغه به او تحمیل نکنند ممکن است در آتیهِ لیاقتی بروز دهد. اطرافیان هم امیدوارند که روزی ظل السلطان بدتخت سلطنت جلوس کند و جلال الدوله را هم بسمت ولایتعهدی تعیین نماید. این شاهزاده زبان انگلیسی را دوست ندارد و جدا از یاد گرفتن آن خودداری میکند و از انگلیسی ها هم بدتخت متنفر است.



مسجد جامع شیراز

فصل بیست و چهارم

مسجد جامع شیراز - بنای آن - خداخانه - قدمت شهر شیراز - کر - مسجدنور - مدرسه خان - بازار وکیل - تب در شیراز - مشاوره طبیبی نزد صاحب‌دیوان.

۷ اکتبر - معلم تاریخ در مدرسه بما گفته بود که بنا بر عقیده کزنفون: «ایرانیان از دروغ گفتن تنفر دارند و خورش آنها منحصر است به بولاق اوتی این جمله چنان تاثیر عمیقی در من کرده بود که هرگز از خاطر من محو نمیشد و از بدو ورود به ایران پیوسته در این انتظار هستم که با ایرانیانی مواجه شوم که راست بگویند و نان خورش آنها بولاق اوتی و مشروبشان منحصر به آب گوارا و صاف باشد ولی متاسفانه تاکنون به چنین اشخاصی برخورد نکرده‌ام.

اگر استاد تاریخ من در سلك حیات بود می‌توانستم این افکار خالی از معنی را از سر او بدر کنم و یا اقلاً بدو نصیحت کنم که در درس خود کمی جرح و تعدیل قائل شود و بیصرف نوشته‌های کزنفون قناعت نکند و به شاگردانش بگوید که کوروش نامه کزنفون را محترمانه در

پهلوی کتاب (کوروش کبیر) که مادموازل اسکودری (۱) نوشته است جای دهید .

هرگاه کسی مدت کمی با فرزندان حالیه ایرانیان قدیم معاشرت نماید یقین حاصل می‌کند که آنها دروغ هم می‌گویند و اگر مردمان بی‌بضاعتی پیدا شوند که مبادرت به خوردن سبزی نمایند از روی استیصال و ناچاری است و مسافر پس از اقامت مختصری در این مملکت نسبت به کلیه ساکنین آن ظنین و بدبین می‌گردد و موارد استثنائی آن بسیار قلیل است و در هر حال استثناء مؤید قانون کلی است. در موقع عزیمت از اصفهان، ظل‌السلطان توصیه‌های بسیار مؤکدی به حکام و مامورین کرده و در نوشته‌های رسمی ما را از جمله دوستان خود بقلم آورده بود و به حکام عرض‌براه و کارمندان دولتی تاکید کرده بود که اگر کسی نسبت بما جسارت کند سخت مجازات خواهد شد و حکم کرده بود که حتدا در ب مساجد را که باید بروی بیگانگان بسته باشد برای ورود ما باز کنند. من فکر می‌کردم که البته مستقیما هم سفارش ما را به حکام کرده و دستور تلگرافی به آنها داده است ولی فکر من خطا بود و بعدها فهمیدم که این احکام هم دروغ است و صورت ظاهری دارد و خواسته است ما را دلخوش سازد. بهر حال ما توانستیم با کوشش خود از روحانیان شیراز تحصیل اجازه نمائیم و به مساجد برویم. امروز صبح ما به سیاحت ابنیه مذهبی پرداختیم.

اینکه می‌گویند شیرازیان بیشتر از سایر ایالات تعصب مذهبی بروز می‌دهند و از ورود بیگانگان به امکنته مقدسه مانع می‌شوند اشتباه است. هرگاه در سنوات اخیر شیراز قانون بایده نشده بود و مخصوصا اگر پیروان این مذهب که می‌خواستند شالوده قوانین اسلامی را از ریشه درآورند به اقتدارات روحانیان و مامورین حمله ور نشده بودند اهالی فارس آنقدرها تعصب مذهبی بروز نمی‌دادند. بابی‌ها که عده آنها در این ایالت زیاد است به اندازهای سرسختی بروز داده‌اند که بیشتر از کفر و ایمانشان باید از خود آنها بیمناک بود و چون از طرف دیگر حرارت مسلمانان واقعی در تماس با پیروان این مسلک جدید افزایش یافته است عدم تحمل آنها زیادتر شده است.

حاکم‌نشین فارس پس از آنکه مرکز اجتماع اینان گردید، محل ناراضیان و کانون یک شورش پنهان باقی ماند. بطوری که می‌گویند عده‌ای از سکنه این ایالت به مسلک جدید وابسته‌اند و مناقشات و معارضات بین اینان و شیعیان موجب تحریک احساسات مذهبی شده است و بواسطه بروز همین احساسات اوضاع زندگانی طوایف غیر مسلمان مخصوصا یهودیان تحمل ناپذیر گردیده است. باینکه یهودیان در این شهر کلنی بزرگی تشکیل داده‌اند وضع منزله و ناپایداری دارند. اینها در شیراز مانند یهودیان ایتالیا در محله مخصوصی زندگی می‌کنند و شغل آنها تجارت اشیاء آهنی و صرافیه است. بانکی دایر کرده‌اند که باریج صد درصد پول وام میدهند اما وام داران هم آنها را اذیت می‌کنند. اشخاص فقیر این طایفه از حکومت اجازه گرفته‌اند که با دادن مبلغ کمی در منزل مشروب بعل آورند و بفروشند.

لباس یهودیان فارس همان لباس ایرانی است ولی موهای روی شقیقه را بشکل پریشانی در بناگوش نگاه داشته‌اند. زنان آنها هم در موقع بیرون آمدن چادرهای آبی رنگ بسر می‌اندازند و اجازه ندارند که مانند زنان مسلمان روبند سفید استعمال نمایند و بهمین جهت

(۱) مادموازل Scudéry نویسنده فرانسوی است که رسانی بنام (کوروش کبیر)

نوشته است.

در معابر آزار می‌بینند و ناسزا می‌شوند. کانی یهودی شیراز از حیث نژاد خالص است ولی افراد آن اعم از مرد و زن از بس آزار دیده‌اند حس لیاقت و شخصیت انسانی را از دست داده و به انواع اذیت‌ها تن‌در می‌دهند.

پریروز در موقع عبور از محله یهودیان پسر مسلمانی را دیدم که تقریباً ده سال داشت. این پسر روی یابوئی سوار بود و نوکری هم همراه داشت. چون مقابل دکانی رسید که چند نفر یهودی در آن نشسته بودند باشلاقی که در دست داشت بسختی بر سر و صورت آنها زد و یهودیان جرئت نفس کشیدن نداشتند و آن پسر علاوه بر این عمل که متناسب با سن او نبود پس از شلاق زدن کلمات نامناسبی هم نسبت به آنها بزبان آورد و رفت. در میان راه به سه نفر زن یهودی برخورد و شلاق کشید که آنها را هم بزند ولی زنها فرار اختیار کرده و به طرف خانه‌های خود دویدند.

۱۸ اکتبر - با اینکه شیرازیان بحسب ظاهر نسبت به مذهب تعصبی دارند، در نگاهداری و ساختمان و تعمیر ابنیه مذهبی علاقه‌ای نشان نمی‌دهند و باستانی مسجد و کیل که در قرن اخیر ساخته شده است سایر ابنیه بوضع رقت‌آوری درآمده‌اند.

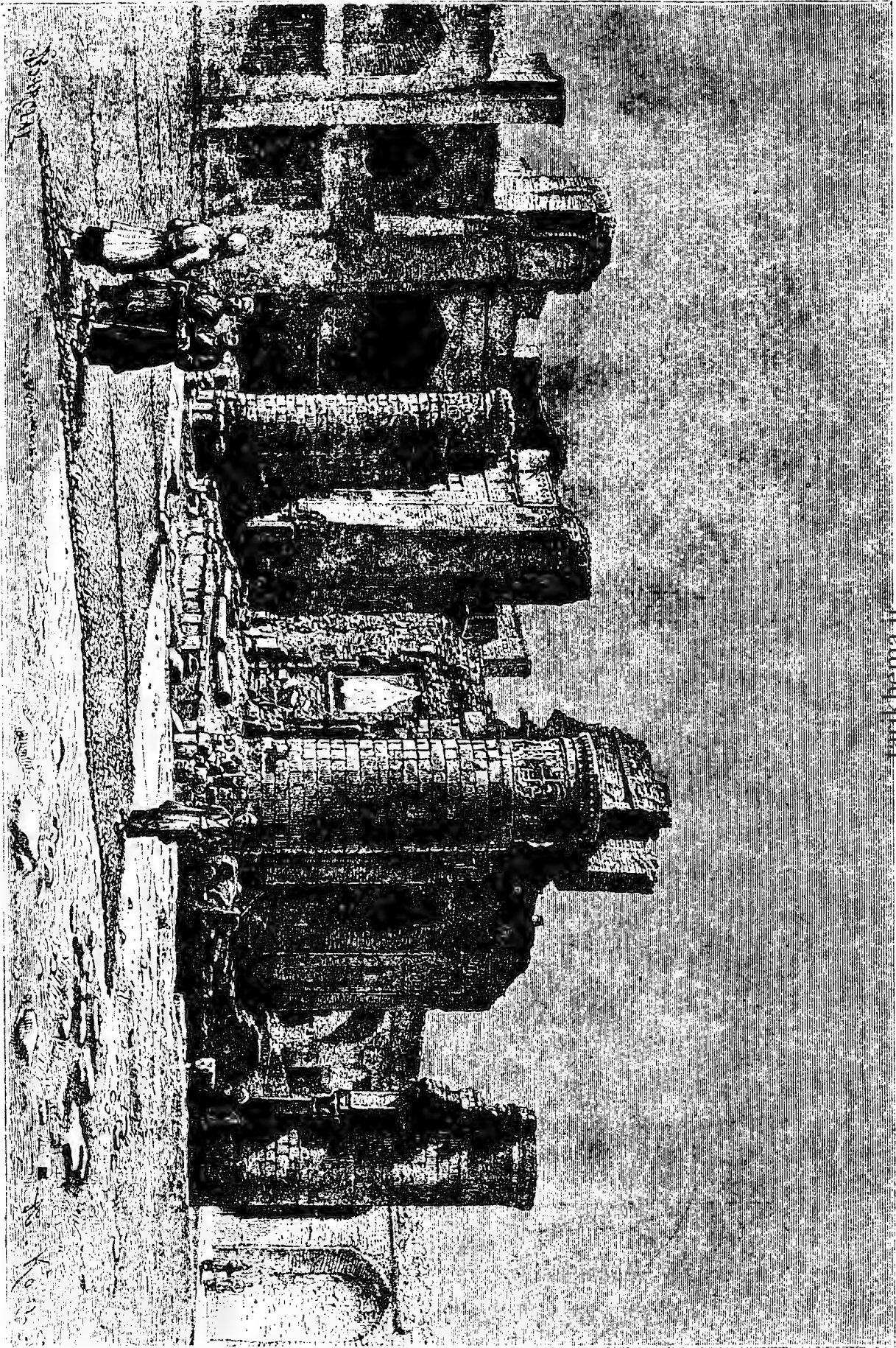
مهم‌ترین مسجد قدیمی شیراز مسجدی است که در سال ۸۷۵ در دوران اقتدار عمرولیث صفاری ساخته شده است. این مسجد دیدنی و قابل اهمیت است. عمرولیث بواسطه عدل و انصافی که داشته و جنگ‌هایی که با خلفای بغداد می‌کرده مشهور شده است. او هم ابتدا مانند برادرش یعقوب دست نشانده خلفا بود و چندین سال در عراق و فارس و خراسان و سیستان حکمرانی کرد و ملقب به غلام امیر المؤمنین شد ولی اطاعتش نسبت به خلفا ظاهری بود. در یک کتاب خطی ایرانی چنین نوشته شده که عمروپس از جلوس به تخت فرمان داد کسانی که دوهزار سوار در تحت فرمان دارند بامقداری طلا به‌دربار او بیایند. در نتیجه این حکم یکصد نفر از امرای لشکر باسواران خود نزد او آمدند عمرولیث بدیدن این جمعیت آه دردناکی از سینه برآورد و گفت: «بسی متاسفم که چرا خداوند بمن اجازه نداد که با چنین سپاهی برای نصرت حسین بن علی (ع) به‌دشت کربلا بروم.»

نویسنده شیعه میگوید که این آرزوی بسیار شایسته‌ای بود که سعادت ابدی را در بهشت برای او فراهم ساخت.

با اینکه عمرو مرد ساحشوری بود از مشرب فلسفی و درویشی هم بی‌بهره نبود. گویند در جنگ پایکی از امرای تاتار (۱) که به تحریک خلفا براو شوریده بود شکست خورد و دستگیر گردید، سربازی در دیزی دستداری برای او غذای شبانه فراهم می‌کرد. موقعی که سرباز در پی کاری رفته بود سگی به‌دیزی نزدیک شد و سرخود را در میان دسته آن فرو برد تا شاید بتواند چیزی از آن بیرون آورد. در این اثنا سرباز رسید، سگ وحشت‌زده بادیزی که به‌گردنش آویخته بود فرار کرد. پادشاه محبوس که روی زمین بی‌فرشی نشسته بود از این پیش‌آمد خنده بلندی کرد و گفت: «عجب، امروز صبح ناظر شکایت داشت که سیصد شتر برای حمل ائمه آشپزخانه من کافی نیست و اکنون سگی آنرا به‌گردن انداخته است و می‌برد.»

(۱) مقصود امیر اسمعیل سامانی است که عمرولیث را شکست داد و او را ببغداد

فرستاد که بحکم خلفا در آنجا بقتل رسید. سال ۳۸۹ هجری (م).



تخت جمشید در فارس

تخت جمشید

۱۰۰

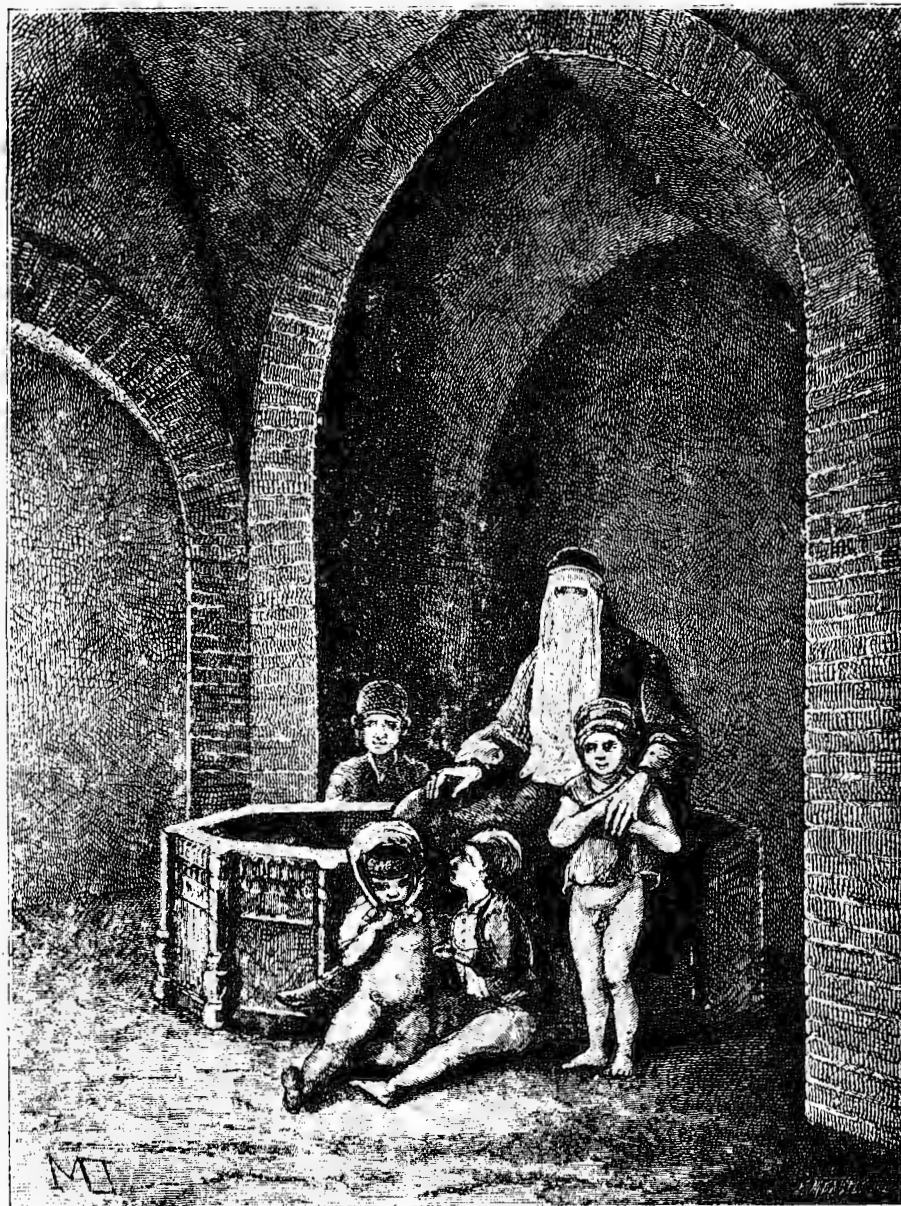
باری این مسجد قدیمی با وجود خرابی طاق‌ها و شکست دیوارها که بواسطه زلزله در آن راه‌یافته هنوز هم منظره باشکوه خود را حفظ کرده است. در وسط حیاط آن بجای حوض معمولی بنای کوچک مربعی وجود دارد که با سنگ ساخته شده است و در هر یک از زوایا به برج کم ارتفاعی تکیه دارد، راهنمایان می‌گویند که این بنا نسخه ثانی خانه کعبه است. این بنا در شیراز بنام خدا خانه معروف است، بام آن خراب شده و منظره حزن‌آوری دارد، کتیبه‌ای از کاشی مینائی فیروزه‌ای در بالای برج‌ها در سنگ دیده می‌شود و می‌رساند که ساختمان خداخانه در سال ۱۴۵۰ میلادی پایان رسیده است. البته این تاریخ مربوط به همین ساختمان است و به بنای مسجد مربوط نیست. در حین گردش در اطراف خدا خانه به سنگ بزرگ سیاهی برخوردیم که در کنار این ساختمان در میان مصالح خراب افتاده بود و آنرا دیگ می‌گفتند. بنظر من این نام شایسته این سنگ نیست و بایستی آنرا بمنزله حجرالاسود کعبه فرض کرد و عجیب‌تر آنکه جنس آن از سنگ سماق است و از حیث شکل و تزئین مانند تدهستونهای قصور هخامنشی تخت جمشید است. هرگاه سیاحان اروپائی دیگری هم قبل از ما به سیاحت مسجد جامع رفته بودند این روایت که شهر شیراز پس از خرابی استخر ایجاد شده است باطل می‌شد زیرا بنظر من این تدهستون که اهالی شیراز نسل‌اند رسل احترام آنرا نگاه داشته‌اند ممکن نیست که مخفیانه از تخت جمشید به این‌جا آمده باشد بعلاوه چنین انتقالی هم کاملاً مخالف افکار و عادات اعراب است، بنابراین می‌توان یقین حاصل کرد که در زمان داریوش و خشیارشا در محل شیراز کنونی شهرآبادی وجود داشته که با بناهای سنگی زینت یافته بوده و این سنگ هم متعلق به آن بنا بوده است.

شاید هم موقعی که فاتحین اسلام فارس را فتح کردند اثری از این شهر قدیمی برجای نمانده بوده است و در هر حال نمی‌توان تصور کرد که شاهان هخامنشی قصور سنگی خود را دور از شهر آباد و پرجمعیتی بنا کرده باشند و البته در این‌جا شهری بوده است و نمیتوان قبول کرد در مملکتی که در آن دشت‌های حاصلخیز و پرآب کمیاب بوده دره شیراز در دوران ترقی ایران باستان متروک مانده باشد، آنهم در زمانی که شاهان بزرگ ایران اقامت‌گاه خود را در وطن اصلی بر سایر جاها ترجیح می‌دادند.

تنها این سنگ این فکر را در خاطر من ایجاد نکرد، بلکه بنای دیگری هم که در حوالی شهر شیراز با سلوب کاخهای تخت جمشید ساخته شده و قلعه‌هایی که در مجاورت این بنا بوده‌اند و چاه‌های عمیق تنگه الله اکبر، همه این فرض را تأیید می‌کنند و مسلماً در زمان قدیم آبادی‌ها و شهرهای بزرگی در این ناحیه وجود داشته است.

پس از مطالعه بنای خدا خانه، بد راهنمائی ملائی که همراه ما بود بطرف قسمت قدیمی مسجد رفتیم. در این‌جا تالار طویل و بزرگی است و در انتهای آن یک محراب سنگی وجود دارد که چندان ظرافت و هنرمندی در آن بکار نرفته است ولی در بالای این محراب سقفی است که بسیار جالب توجه است.

این سقف با عاچ و چوب سدر با منتهای هنرمندی و ظرافت خاتم‌کاری شده و خوب محفوظ مانده و بسی عالی‌تر از خاتم سازی امروزی است که در بازار شیراز معدول است. ملای راهنمای ما مرد بسیار خوبی بود، هندجای مسجد حتی زوایای تاریک را هم به ما نشان دادم در نزدیکی درب بزرگ خارجی اطاق کوچک تاریکی را به ما نشان داد که در آن سنگ آبی از سنگ سماق وجود داشت این سنگ آب بشکل منشور بسیار قشنگی تراشیده



سنگ آب مسجد جامع شیراز

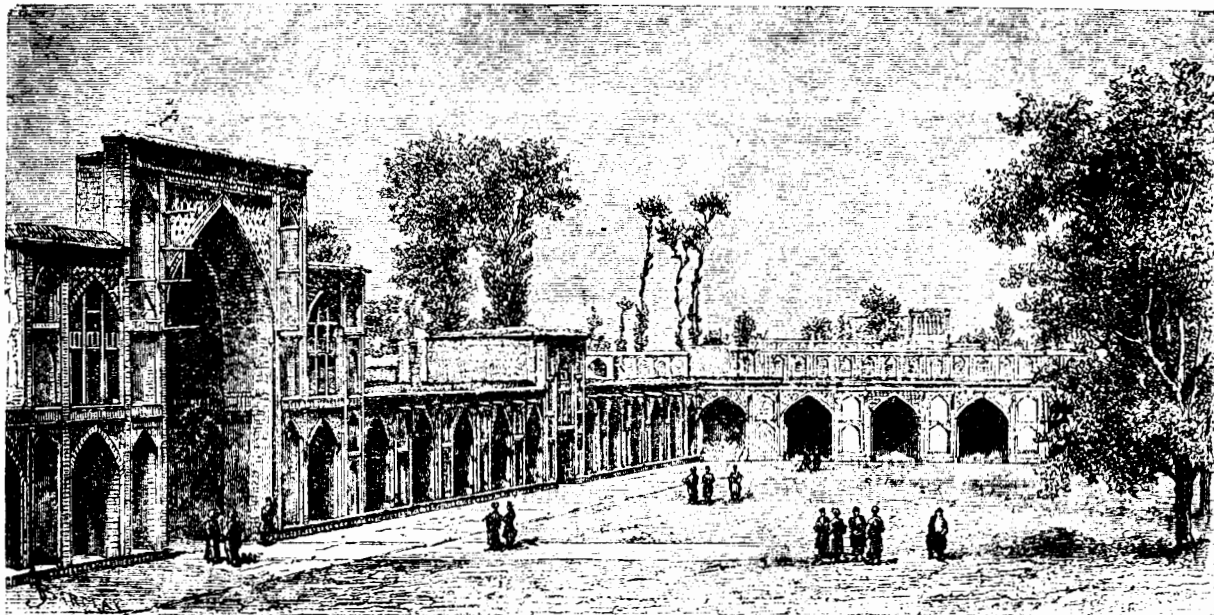
شده و دارای دوازده سطح است و هر سطحی از سطح مجاور خود بوسیله ستون کوچکی جدا می‌شود و هر ستون هم بر روی قاعده‌ای که بشکل گلدان بسیار ظریفی است قرار دارد.

خلاصه مسجد جامع شیراز با وجود خرابی‌ها و آسیب‌هایی که دیده و از زیبایی آن کاسته شده است به عقیده من یکی از اینیۀ بسیار جالب توجه ایران است. وجود بنائی شبیه به کعبه که در مرکز حیاط واقع شده و ته‌ستون هخامنشی که در کنار دیوار آن افتاده و محراب و سقف قشنگ خاتم‌کاری و سنگ آب ظریف که از سنگ بساتق ساخته شده و شاید

آنها از يك بناى قديمى به اينجا آورده باشند، همه من حيثالمجموع نقت علماء باستان شناس را بخود جلب مى کنند.

چنين بنظر مى آيد كه تمام مساجد شيراز را از روى نقشه مسجد جامع ساخته باشند. مخصوصا مسجد نو كه در سال ۱۳۰۰ ميلادى بنا شده كاملا شبيد به آن است و هنوز هم بناى مسجد نو معروف است. اين مسجد در زمان سلطنت اتابك ابوبكر سعد بنا شده و مساحت آن به يك هكتار مى رسد و زلزله هم نتوانسته است به آن آسيبى برساند، فقط چند شكاف مختصر در طاقهاى آن ديده مى شود و برخلاف مسجد جامع بسيار پاك و تميز است.

از اين جا بقصد ديدن مدرسه باباخان حركت كرديم و اگر مى خواستيم مانند شهرهاى اروپا كوچه ها را طى كنيم مجبور بوديم كه راه بسيار طويلى بپيمايم اما خوشبختانه در وطن حافظ وسعدى انسان بال درمى آورد و در هوا به طى مسافت مى پردازد. من از راهنماى خود پرسيدم كه از چه راهى ما را خواهى برد كه در زحمت نباشيم؟ گفت از کوتاه ترين راه و ما را از روى بامها برد. نظر بدينكه كوچه ها تنگ و جابجا هم از سقفى پوشيده شده اند مى توان از روى بامها عبور كرد و كمتر خاك خورد مگر اينكه بخواهند سواره بروند و بيا موقع ظهر مجبور به حركت باشند.

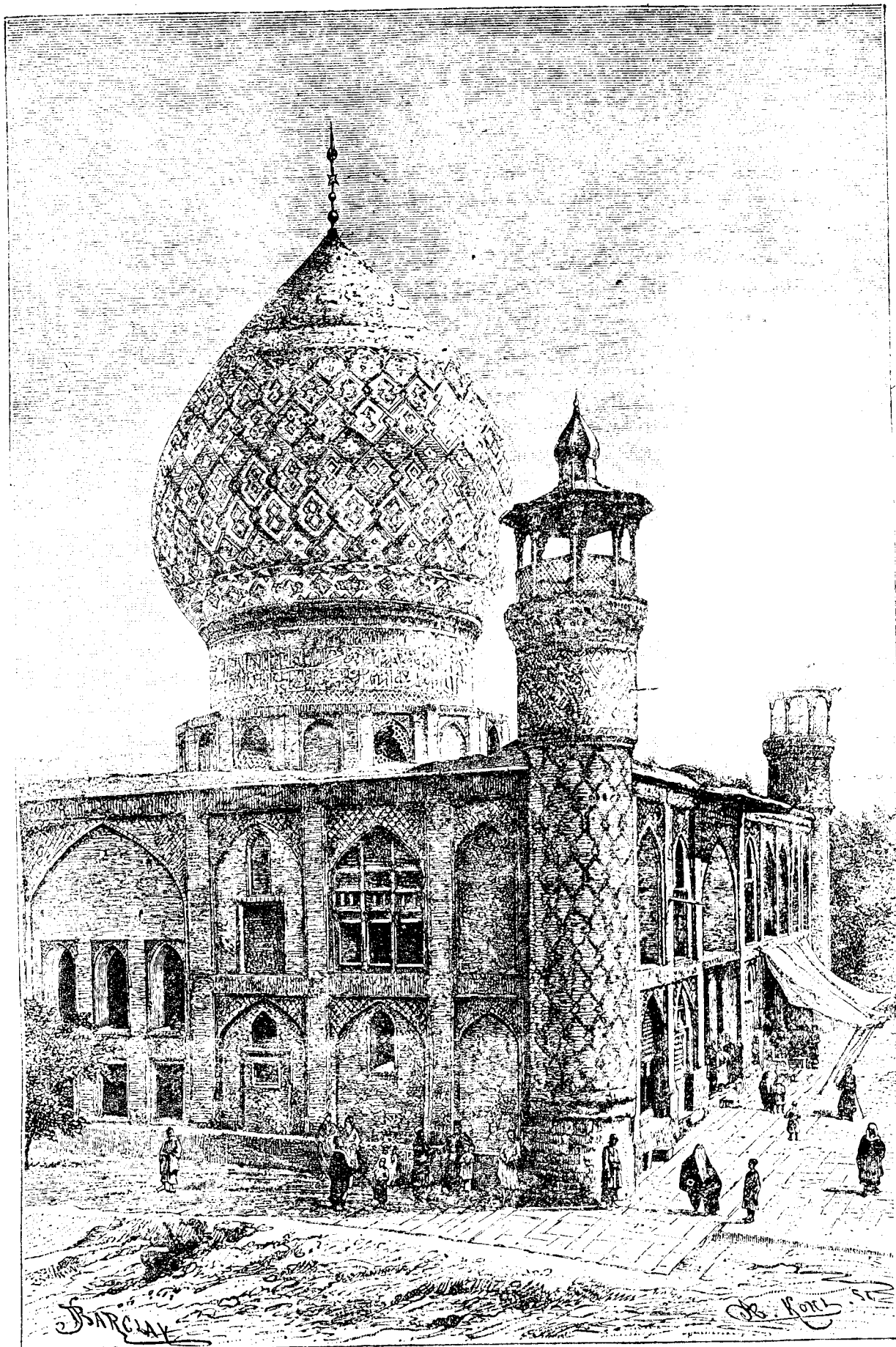


مسجد نو شيراز

خلاصه مانند طيور از روى بامها به مدرسه خان كه در وسط بازار سبزی فروشان واقع است رفتيم. اين مدرسه بشكل مربع مستطيل است و داراى وسعت زيادى است. در اطراف حياط درختهاى كهن سال سر به آسمان كشيده اند. حجرات طلاب به ايوان عريضى متصل است ولى تمام آنها خالى از سكنه مانده اند. ايوان پراز زباله و خرده مصالح و گچ و خاك است. كاشي هاى كه در پوشش ديوارها بكار رفته بودند همه روى زمين ريخته و ديوارها هم بواسطه زلزله خرابى و آسيب زياد ديده اند. در گوشه اى مكتب خاندهاى دايير است و چند



بازار وکیل در شیراز



مقبره سيد مير احمد

پسر بچه روی زمین نشسته و بددرس ملاگوش می دهند ولی حواس آنها متوجه واردین است. قسمت جالب توجه این مسجد که بهتر محفوظ مانده دالان ورودی است که در زمانی قبل از بنای اصلی ساخته شده است و چهارطاق قوس مانند آن حامل سقف مسطحی هستند که دارای موزائیک کاشی است و زمینه آبی رنگ آن شبیه است به بدنه دیوار مسجد کبود تبریز. کتیبه خطی هم در گیلوئی سنگی دور طاق دیده می شود. تمام بنا باستثنای دالان ورودی و مناره های جنبین آن از ساخته های کریم خان وکیل هستند. قبل از مراجعت به منزل از بازار وکیل عبور کرده و به تماشای مقبره سید میر احمد که گنبد پیاز مانند آن بر تمام بناهای شهر تسلط دارد رفتیم.

۱۹ اکتبر - در این فصل هوای شیراز بسیار بد است. مارسل هنوز مریض است و مدت دو روز است که ضربان نبضش از یکصد و بیست پائین نیامده است. مستر بلاکهور میزبان ما هم هنوز در بستر بیماری بسر می برد. از پریروز بدینطرف من مجبورم که بدتهائی در سر میز غذا حاضر شده و با کمال بی میلی و ملالت خاطر غذا بخورم. تنها کسی که سرپا مانده آشپز است. بقیه مستخدمین همه افتاده اند. تلگرافخانه تبدیل بدمریض خانه شده است. فضای سنگفرش پائین پلکان عمارت از لحاف و لباس که از عرق خیس شده پر شده است. همین که کسی از تبرهائی یافت توشک و لحاف و لباس خود را در آنجا در آفتاب می گستراند.

تب فارس مخلوط با هذیان و خسته کننده و خطرناک است و سرانجام مریض را بدضعف رقت آوری مبتلا می سازد. اگر لحاف و توشک ملافه نداشته باشد زحمت و ناراحتی مریض زیادتر است و عجب تر آنکه پارچه سفیدم در بازار یافت نمی شود. افراد طبقه بی بضاعت همیشه یک لباس برتن دارند و فقط گاهی پیراهن را عوض می کنند و با پارچه های سفید چندان سروکاری ندارند و چون پارچه سفید در بازار مصرف زیادی ندارد تجار آنرا کمتر وارد می کنند. مارسل در حال تب ناله نمی کند و وقتی که هذیان نمی گوید با موشان بازی می کند. موش بزرگی خانواده خود را در زیر لحاف های گرم او منزل داده است و بچه های آن در اطراف مشغول جست و خیز هستند. اکنون اواخر ماه اکتبر است و شبها هوا کمی سرد شده است. حیوانات کوچک هم مانند موشان که طاقت مقاومت بآبرودت هوا را ندارند صلاح چنین دیده اند که شبها را در زیر لحاف گرم مریض بسر برند. شب اول یک جفت موش بزیر لحاف مارسل آمده و شب را با کمال راحتی بسر بردند و شب دیگر خانواده متعدد خود را نیز همراه آوردند. اکنون پنج یا شش بچه موش چاق و سالم با کمال بشاشت در اطراف لحاف او مشغول بازی و گردش هستند ولی رفت و آمد و جست و خیز آنها مرا سرگرم نمی کند. نمی دانم بواسطه خستگی روحی است یا جسمی که من توجهی به آنها ندارم و در هر حال بی اندازه کسل و متغیر هستم. پس از غروب آفتاب باز حدمت توانستم تا انتهای باغ رفته و برگردم و با این حال مجبور شدم که از حکیم باشی رئیس اطباء دیوانخانه پذیرائی کنم. او آمده بود که مارسل را برای عبادت حاکم دعوت نماید. صاحب دیوان بقدری حالش بد است که با موافقت حکیم باشی تصمیم گرفته است که از شیاطین واجنه و حتی از فرنگیان هم استمداد بطلبد. من به حکیم باشی گفتم که مارسل با این حالت نمی تواند نزد حاکم بیاید بهتر آن است که از بردن او صرف نظر کنید و به حاکم هم بگوئید که جلسه مشورت را به وقت دیگر موکول نماید.

حکیم باشی اصرار داشت که چون شوهر شما نمی تواند در جلسه مشورت حاضر شود



عزاولان بيمار در مدخل دولتشانۀ شيراز

بہتر آن است کہ خود شدا متحمل این زحمت بشوید و بایک نوع ادب و چاپلوسی گفت: همان قدر کہ از مراتب علمی مارسل اطلاع دارم از ہنرمندی و فضایل شاہم آگاہ ہستم، ضرر ندارد کہ شاہ ہم عیادتی از حاکم بکنید ولی من احتیاط را از دست ندادہ و جدنا جواب دادم کہ معالجه کردن حاکم کارمن نیست و من ہرگز نمی توانم چنین وظیفہ سنگینی را بعهده گیرم، ہمہ جا خواہ درخاور و یا باختر، گاہی اختلالی در روح انسان تولید می شود و حواسش پریشان می گردد و در جستجوی نیروہای ماوراء الطبیعہ برمی آید و در پی چیزہای موهوم وضد و نقیض می گردد. در شیراز یک دکتہ خوب هست و آنہم دکتہ آدلینگ است کہ مدت پنج سال است در این شہر اقامت دارد و معالجات سودمندی کردہ است و کاملاً امراض محلی را می شناسد اما حاکم از مراجعہ باو خودداری می کند و اکنون کہ شنیدہ است دونفر ناشناس وارد شدہ اند یعنی کسانی کہ نمی توانند خودرا ہم در مقابل امراض بومی حفظ کنند بہ آنها متوسل گردیدہ است و چون بہ او گفتہ اند کہ ماتصادفا چند نفر چاروادار را در راہ معالجه کردہ ام، این مرد محترم ہم از ترس مرگ می خواہد خودرا بجا تسلیم نماید و فکر نمی کند کہ این اطباء اتفاقاً فقط میل بہ تجربہ بر روی موجودات طبقات پائین دارند.

۲۳ اکتبر - سه روز است کہ دفتر یادداشت روزانہ من باز نشدہ است. مارسل حالش روبہ بہبودی است و اکنون نوبت بمن رسیدہ است کہ خانوادہٴ موشان را گرم کنم. چون ناخوشی مادر سلیمان مرا مدتی بحال تب انداختہ بود، اکنون استاد شدہ ام. امروز صبح چون قدری بہتر بود دکتہ بزرگ یعنی شوہر مرا مجبور کردم کہ نزد حاکم برود



صاحب دیوان نایب الحکومت شیراز

وبه و عدمای که بد حکیم باشی داده است وفا کند. مارسل قبول کرد و سواره به دیوانخانه رفت و می گفت که هیچیک از مستخدمین قدرت نگاهداری اسب او را نداشتند. در این منزل که معمولاً قیل و قال و هیاهو و جنجال دیده می شد برخلاف گذشته سکوت محض برقرار بود و جز نالهٔ مریضها صدای دیگری شنیده نمی شد. بهر حال من پیاده شدم و داخل عمارت گردیدم و از ایوانی که گارد حکومتی در آن منزل داشت عبور کردم، هر یک از سربازان گارد حکومتی با سرو وضع نامرتب و بیحس در گوشه‌ای افتاده بودند. در بان هم توانائی آنرا نداشت که حرکتی بخود داده و انعام معمولی را از اشخاصی که بدندرت برای امر فوق العاده‌ای به دیوانخانه قدم می گذارند مطالبه کند و خلاصه آنکه تب در دیوانخانه طوفان مهلك و موحشی ایجاد کرده بود.

صاحب دیوان باقبای اطلس بنفش خود در تالار حکومتی افتاده بود و در زیر چند نحاف می لرزید. رنگ صورتش مانند رنگ سرب شده بود، ریشش که مانند تمام پیرمردان آنرا حنا می بست بکلی سفید شده و فقط در سرموها اثر قرمزی دیده می شد و قیافهٔ بسیار حزن آوری داشت. جمعی از بزرگان شهر بر حسب مقام در اطراف حاکم ساکت نشسته بودند. تنها ناله‌های حاکم بیمار سکوت مجلس را قطع می کرد. نفر اول سید محترمی از بزرگان شیراز بود و پهلوی او امام جمعه و بعد از آن دوسه نفر ملای محترم نشسته بودند. سرتیپ فرمانده توپخانه هم با کلاه پوستی کهنهٔ خود حضور داشت. این سرتیپ فرمانده سه توپ است که از شدت فرسودگی مانند اشیاء فسیل شده‌اند و اکنون آنها را به بوشهر فرستاده است. میرزا صالح خان هم افتخار حضور در این مجلس را داشت. در طرف دیگر حکیم باشی با پسر خود دکتر محمد و سه الی چهار نفر از شاگردان جوان خود و چند نفر از اطبای بیرو این سینا با عمامه‌های ترمه نشسته بودند. دلاک مشهور شیراز هم که رگ بیمارانش را می زند در گوشه‌ای جای داشت. همین که من وارد شدم بیمار تلاشی کرد که بلند شود اما نتوانست و دوباره سرش روی بالش افتاد و به ناله کردن ادامه داد. من نظر به اینکه با امام جمعه آشنا شده بودم دست او را فشردم و به بقیهٔ حضار با سر سلامی دادم. سید معمم بمن که یک نفر عیسوی هستم و در معالجهٔ حاکم دخالت می کنم بطور غضبناک نگاه می کرد و دلاک هم می ترسید که مبادا اعمال او مورد اعتراض واقع گردد.

خلاصه قضیاتی آوردند و حضار محترم بدون اینکه به‌آه و ناله بیمار اعتنائی کنند آنرا مؤدبانه دست بدست گردانند. حکیم باشی محترم دستی به عمامهٔ خود بردتا از استحکام آن اطمینان حاصل کند و پس از آن مردو دست را بر سینه گذاشت و گفت: «حاکم محترم ما که انشاء الله خداوند وجود شریفشان را مدت صدسال برای امنیت قاطبهٔ عباد این بلاد حفظ نماید در آخر زمستان مبتلا به تب شدیدی گردیدند. تمام دواهایی که در چنین موقع باید بکار رود استعمال شد و به کرات دستور دادیم که برگ بیدبرسر حضرت اجل ببندند، در این ضمن دلاک هم بدصدا درآمد و گفت: کمترین غلام هم به دستور جناب حکیم باشی بیشتر از سه دفعه در ماه اخیر از حضرت اجل خون گرفتیم .

حکیم باشی به نطق خود ادامه داد و گفت: این آقا سید محترم هم که مجلس مشورت ما را مزین فرموده‌اند دعا و طلسم‌هایی دادند که در تحت نظر من به بازوی حضرت اجل بسته شد، گاهی هم به گنگنه مراجعه کردیم، متأسفانه تمام این معالجات بدون تاثیر ماند.

به نظر من لازم است که هر چه زودتر حضرت اجل در دیوانخانه روی قالیچهٔ خود

بنشینند و به عریض مردم رسیدگی نمایند و برای امنیت و آسایش کافه عباد دستورات لازم صادر فرمایند، پرواضح است که حکومت جلیله که در عدل و انصاف و فرمانروائی تالی و نظیری ندارند نمی‌توانند باین حال برسند حکمرانی بنشینند. پسر من دکتر محمد که گنجینه علوم را در نزد طبیب مخصوص اعلیحضرت قدر قدرت خلدالله ملکه فرا گرفته است بمن خاطر نشان می‌کند که استعمال این دواها و این دستورات بی‌نتیجه است و باید حضرت اجل را بادوائی معالجه کرد که من می‌ترسم نام آنرا ذکر کنم، اما او عقیده دارد که قطعا این دوا مؤثر است و بیمار را معالجه خواهد کرد. نظر به احترامی که نسبت به حضرت اجل و حضار محترم مجلس دارم نام آنرا ذکر نمی‌کنم همین قدر می‌گویم که به عقیده من این دوا نباید چندان تاثیری داشته باشد و اگر هم داشته باشد صلاح ندیدم که بدون مشورت با علمای اعلام و بزرگان مملکت و اطبای هقطار خود آنرا تجویز کنم.

سید گفت: جناب حکیم باشی عقیده خود را بگوئید و نترسید ما عهد میدانیم که شما مسلمان پاک و مقدسی هستید، بگوئید پسر شما چه دوائی تجویز کرده است؟

حکیم باشی گفت من زیانی نمی‌بینم که مقدار مختصری از این دوا را استعمال کنیم، نام این دوا به زبان فرنگی ارسنیک است و به زبان عربی آنرا سم الفار می‌گویند.

تمام حضار یکدفعه بصدا درآمدند و گفتند عجب مرگ موش!... آنها برای حاکم؟ خود بیمار هم از شنیدن لفظ مرگ موش تکانی خورد.

حکیم باشی - من در این باب تردیدی نداشتم که با مخالفت مواجه خواهم شد اما مایل بودم بدانم عقیده آقایان مؤمنین چیست؟ و آیا در دستورات اسلامیه هم ذکری از حرام بودن آن شده است یا نه؟

سید - بعقیده من چیزی در این باب ذکر نشده است ولی در هر حال احتیاطا نباید از دست داد و حتی الامکان از استعمال آن باید پرهیز کرد.

یکی از پیروان ابن سینا - من کاملاً مخالف استعمال مرگ موش هستم زیرا که مرض جناب اجل از غلبه حرارت تولید شده است. قدمای ما گفته‌اند که امراض به چهار طبقه تقسیم می‌شوند: بارد و حار و خشک و مرطوب و دستور داده‌اند که باید برای دفع آنها دواهایی بکار برد که برضد علامات مشخصه باشند مثلاً هرگاه بدن مریض گرم باشد معلوم می‌شود تب دارد و باید از او خون گرفت و مشروبات بارد استعمال کرد نه سموم خشک مانند مرگ موش. خیال می‌کنم جناب حکیم باشی اصول اولیه و طرز معالجات را فراموش کرده باشند. برگ بیدرا هم در چنین موارد بی‌خطر نمی‌بینم، گنه‌گنه را هم هادم و مخرب مزاج می‌دانم تا چه رسد به مرگ موش که البته دستور شیطان و برخلاف دستورات طبی است. من که ادا آنرا برای حکومت جلیله تجویز نخواهم کرد. امام جمعه برای اینکه قضاوت خوبی کرده باشد و روح سازشی نشان دهد که باوضع ملاطفت‌آمیز او هم‌آهنگی داشته باشد گفت: من حاضریم که با عقیده حکیم باشی همراهی کنم بشرط اینکه مرگ موش به شکل مشروب استعمال نشود. آیا ممکن نیست که آنرا در کیسه کوچکی ریخته و بدور گردن یا بازوی جناب حکمران بست؟ البته دعائی هم باید به بازوی ایشان بست تا اثر زیان‌آور آنرا از میان ببرد. سرتیپ توپخانه گفت اگر عقیده بندرها بپذیرید باید این دواها را که مرهم سازان اختراع کرده‌اند در کوچه ریخت و با اجازه جناب مجتهد و جناب امام جمعه روزی دویاسه



صادقخان سرتیپ فرمانده توپخانه شیراز

بطراز شراب خوب کهنه شیراز برای حضرت اجل تجویز کرد. اگرچه من تاکنون برخلاف دستورات اسلامی رفتار نکرده‌ام ولی شنیده‌ام که برای تب بهترین دوا همان شراب کهنه است.

میرزا صالح‌خان بدشنیدن نام شراب بدصدرا درآمده و گفت: بارک‌الله، بارک‌الله معالجه عاقلانه هدین است و بس. شراب تنها دوائی است که من و سرتیپ‌ها از زبان این آب و هوای ناسالم نجات بخشیده است.

سرتیپ برآشفت و گفت: پندرسوخته دست ساکت شو. و از اینکه فسق اوفاش شد بشدت خسته‌گین گردید و باز گفت تو ...

در این ضمن حکیم‌باشی روی به مارسل کرده گفت: صاحب جنابعالی با پیشنهاد جناب امام جمعه چه فکر می‌کنید؟

مارسل که خودش ارسنیک تجویز کرده بود و در تاثیر آن تردیدی نداشت بزودی به جلسه مشورت پایان داد و گفت:

«من در تاثیر دعا تردیدی ندارم بعلاوه موجب تسکین قلب حاکم است و در هر حال کار بسیار مطلوبی است همان‌طور که آقای امام فرمودند، ممکن است ارسنیک را از خارج استعمال کرد. من خیال می‌کنم که با مالش آن به بدن زبانی تولید نشود و حال مریض روبه بهبودی برود و روی به حکیم‌باشی کرده گفت چرا معالجه را با فرستادن جناب اجل به کوهستان تکمیل نمی‌کنید؟ مسلماً در کوهستان هوا سالم‌تر از شهر است و وقت هم در پیش دارید که اگر حال مریض سنگین شود همان‌طور که قبلاً گفتم رفتار کنید. تمام اعضای مجلس از رای مارسل اظهار خوشوقتی کردند و نتیجه این شد که حاکم حتماً بایستی به کوهستان برود و از فردا صبح روزی دو دفعه صبح و عصر با ارسنیک شکم و مخصوصاً فرو رفتگی معده را مالش دهند و هر دفعه سه ربع ساعت طول بکشد و اگر مریض به این رفتار تن در دهد می‌توان به الطاف خداوندی امیدوار شد.



دریاچه نزدیک شیراز

فصل بیست و پنجم

ملاقات مادام فاگرگرین - طول دامن زنان - عزیمت از شیراز - دریاچه شور - ورود به سرستان.

شیراز ۲۴ اکتبر - هنگام غروب که آفتاب بطرف افق سرازیر می‌شد من در مقابل حوض منزل نشسته مشغول تماشای حرکات ماهیان بودم. ناگاه مشاهده کردم که هردو لنگه دریاغ باز شد وزنی باحجاب سوار برالاغ سفید قشنگی که روپوش شال کرمانی وزین مخمل آبی زردوزی شده‌ای داشت و چند نفر نوکر هم ملتزم رکابش بودند با ابهت و جلال وارد گردید. من کاملاً مبهوت ماندم که چگونه يك زن مسلمان جرئت کرده است که به این لانه عیسویان وارد شود. چشمان خودرामी‌مالییدم که شاید خواب دیده باشم. خانم آراسته به چالاک‌کی از روی زین به زمین پرید و به طرف من آمد و مؤدبانه بمن دست داد و به زبان فرانسه گفت: روز بخیر خانم. از شنیدن این درود آن‌هم به زبان فرانسه تعجب من بیشتر شد زیرا که از موقع ورود به ایران تاکنون من از دهان يك زن ایرانی يك کلمه فرانسه یا انگلیسی نشنیده بودم. خانم نقاب از صورت برگرفت و گفت:

«من مادام فاگرگرین (۱) هستم و بسی افسوس دارم که وقتی شما نامه قونسول تبریز را برای من فرستادید در شیراز نبودم به محض اینکه از بیلاق مراجعت کردم تصمیم گرفتم که نزد شما بیایم و از لذت دیدار همدوطن عزیز خود بهره مند گردم.»

وضع مخاطب من گواه بود که چگونه زنان اروپائی دور افتاده از وطن باید در ایران محروم از آزادی باشند و با چه سختی‌ها باید در این محیط زندگانی کنند. پدر این خانم یک فرانسوی بوده که مدت پنجاه سال در ایران اقامت داشته است و کمی پس از ورود به ایران با یکی از زنان ارمنی جلغا ازدواج کرده و این خانم قدم به عرصه حیات گذارده است. پدرش او را از بدو طفولیت با تربیت اروپائی پرورش داده اما در این فکر نبوده که اصول مذهبی را هم به او تعلیم دهد. دوشیزه جوان در سن شانزده سالگی به ازدواج بایک نفر سوئدی که پیاده از انتهای شمالی اروپا به ایران آمده بود تن در داده بود. شوهر او در مدت کمی متهول گردید و سرانجام تصمیم گرفت که مسلمان شود تا بتواند لقب و شغل ریاست اطبای قشون دولتی را بدست آورد. بنابراین مادام فاگرگرین زن فرانسوی است که مجبور شده است مانند زنان ایرانی لاقفل در انظار مردم با حجاب بسربرد.

این خانم دارای دو دختر قشنگ است که یکی به مذهب پروتستان گرویده و در این مورد از اراده قاطع پدر اطاعت کرده است و دختر دیگر مذهب کاتولیک را پذیرفته و رضایت خاطر مادر را جلب می‌کند اما چون کشیش در شیراز وجود ندارد این دو دختر هر دو از مذهب خود بی‌اطلاع هستند و آن قید مذهبی که اطفال آواره از وطن را بهم مربوط می‌سازد در میان آنها نیست. بعلاوه تربیت غلطی و معنوی این دوشیزگان هم از سطح معلومات مذهبی آنها تجاوز نکرده است و با اینکه مادر به زبان اصلی خانوادگی یعنی فرانسه حرف می‌زند و روح بشاش نژادی ما را محفوظ داشته است، برعکس دختران او با عادات و رسوم خانم‌های ایرانی زندگانی می‌کنند و از حرف زدن به زبان فرانسه محروم مانده‌اند.

هر روز زمان در مدت پنجاه سال اصول نژادی اروپائی آنها را بکلی از میان برده است. هر گاه کسی مدت زمانی در مشرق اقامت نماید بخوبی می‌فهمد که اگر کسی بخواهد برخلاف اخلاق و عادات و افکار محیطی که در آن زندگانی می‌کند رفتار نماید بکلی ناراحت می‌شود. من در موقع ورود به ایران پاره‌ای از عادات و رسوم ایرانی مخصوصا چوب زدن به مقصرین و دشنام دادن را نمی‌پسندیدم و اگر صحبتی از مداخل می‌شنیدم بی‌اختیار اندوهگین می‌شدم زیرا خوب حس می‌کردم که مداخل یعنی دزدی که کم و بیش تغییر شکل پیدا کرده باشد. اگر با کسی وعده می‌کردم سعی داشتم که در موقع مقرر به وعده خود وفا کنم و بجائی که قول داده‌ام در هر ساعت حاضر شوم و هر روز به تقویم خود مراجعه می‌کردم تا بدانم که امروز چه روزی است و در کدام ماه سال هستیم.

متأسفانه اکنون باید با کمال شرمساری اعتراف کنم که آن احساسات را در مدت اقامت در ایران بکلی از دست داده‌ام. گاهی هم متغیر شده به نوکران و زیر دستان خود چوب و شلاق می‌زنم و از بس اینگونه اعمال را دیده‌ام با آنها مانوس شده و دیگر اظهار تفری نمی‌کنم زیرا که می‌بینم حکام به خزانه شاه و مالیات دستبرد می‌زنند و زنان به شوهران

خیانت می‌کنند و تا بتوانند از مال شوهر دزدیده برای خود ذخیره می‌کنند و نوکران نسبت به اربابان حیله‌ها بکار می‌برند تا به مداخل برسند.

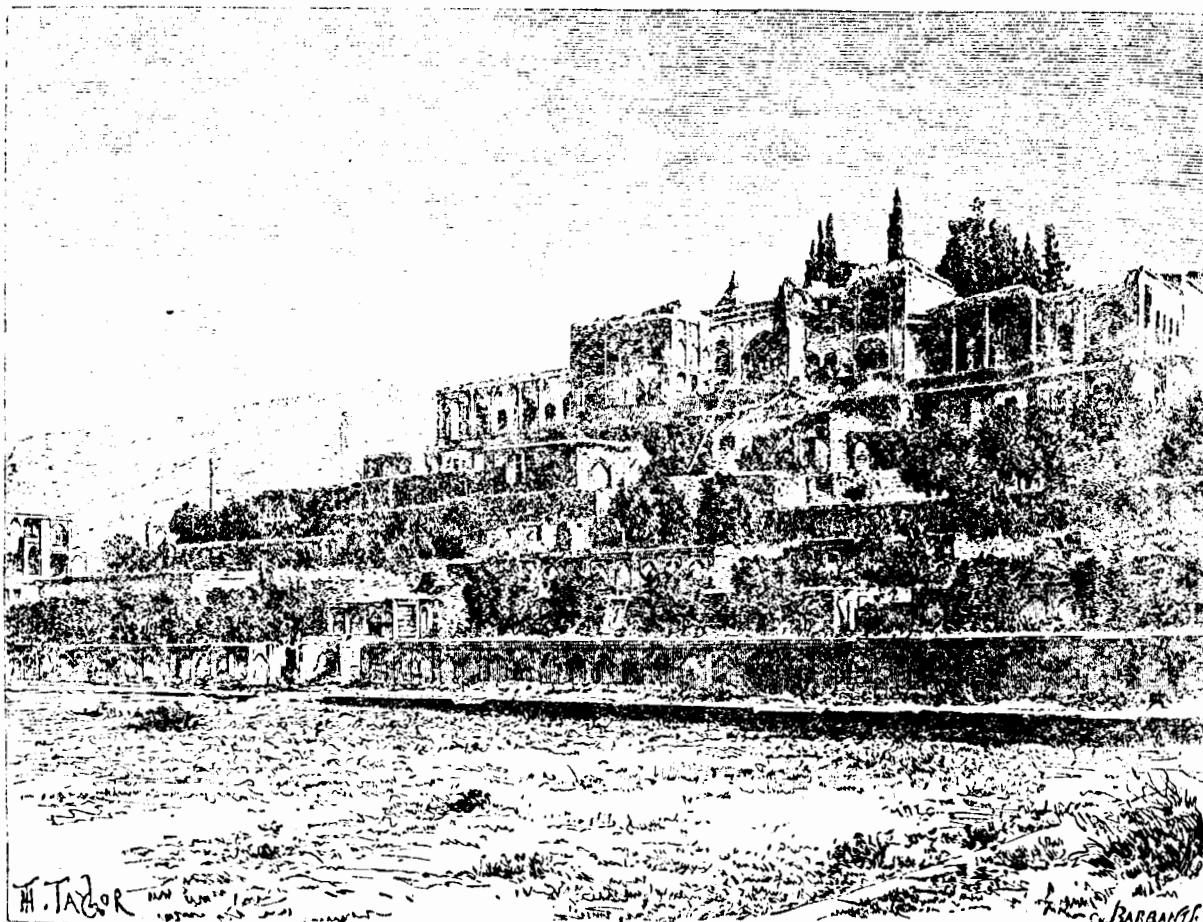
شنیدم حاکم قبلی شیراز که برادر اعلیحضرت بود از مداخل جزئی هم صرف‌نظر نمی‌کرد، حتی از دربان دیوانخانه هم روزی پنج‌قران می‌گرفت و بدین‌طریق به او اجازه می‌داد تا اشخاصی که با حکومت کار دارند سرکیسه‌را برای او باز کنند. من دیگر بخانم‌ها که نسبت بشوهران نادرستی می‌کنند خیره خیره نگاه نمی‌کنم زیرا که منطق آنها این است که باید پس از مرگ شوهر ذخیره‌ای برای ایام پیری اندوخت. از اینها گذشته تبیل هم شده‌ام و میل دارم که همیشه‌دیگران برای من کار کنند مثلاً برای برداشتن چتر یا دستمال نوکرها را صدا می‌کنم و خودم حاضر نیستم که آنها را بادست خود بردارم. به‌وعده خلافی هم اهمیتی نمی‌دهم و همیشه یک‌ساعت دیرتر از موقع معهود می‌روم و بالاخره وقت شناسی و نظر انداختن به تقویم هم از یاد من رفته است، در این روزها دفتر یادداشت خود را با تقویم تلگرافخانه سنجیدم و فهمیدم که از تهران تا شیراز سه روز به‌نفع خود اشتباه کرده‌ام و مسلم است که این سه روز را برمدت جوانی خود افزوده‌ام.

۲۵ اکتبر - نظرباینکه وعده کرده بودم که قبل از عزیمت از شیراز نزد هموطن خود مادام فاگرگرین بروم و از اینکه لحظه‌ای چند مرا از ملاقات خودشاد و دلخوش کرد تشکر کنم امروز به فکر ادای وظیفه افتادم.

منزل مادام به‌طرز خانه‌های ایرانی است و وسعت زیادی دارد. اطاق‌ها همه روشن هستند، چند نفر زن زیبای مسلمان هم در آنجا به‌انتظار ورود من نشسته بودند اما این پری پیکران هنوز با مدهای زنان درباری آشنا نشده و ملبس به لباس ایالتی خود بودند. هر قدر بطرف جنوب ایران برویم بلندی جامه‌های زنان زیادتر می‌شود، در تهران دامن‌تبان به‌وسط ران می‌رسد و در اصفهان تازانو می‌آید و در شیراز که از گرما خفه می‌شوند تا ماهیچه پا می‌رسد. از اینکه آیا بلندی لباس زنان در پاکی اخلاق آنها هم دخالت دارد یانه، نمی‌توانم قضاوتی بکنم و باید به‌شنیده‌های خود قناعت نمایم.

یک‌نفر پیر مرد شیرازی بمن می‌گفت: «از زنانی که به لباس قدیمی ایالتی قناعت کرده و به فکر تغییر مد نیافتاده‌اند، بد اخلاقی و سوء رفتاری دیده نشده است، «ولی خیال می‌کنم که این مرد پیر گوشه‌گیر و از اجتماعات دور است و چندان اطلاعی از مهمانی‌ها و جشن‌ها ندارد.»

باری پس از ورود به این‌خانه زن‌ها شروع به صحبت کردند، پرسشهای آنها از این قبیل بود: چرا شما کار می‌کنید؟ شوهرتان چند زن دارد؟ چقدر مداخل دارید و غیره. من زودتر از معدول از صاحب‌خانه خدا حافظی بعمل آورده سوار شدم و رفتم به سراغ مارسل که در باغ تخت مشغول گردش بود. این باغ بسیار باصفا و نشاط‌آور بود. درختان نارنج و لیمو با آن منظره قشنگ و بته‌های گل سرخ و زرد و سفید طبقه طبقه در بالای یکدیگر قرار گرفته و بطرز جالب توجهی باغ را آرایش داده بودند. از دیدن این منظره زیبا و آراسته من خیال کردم که به حدائق معلقه بابل وارد شده‌ام. گل‌های سفید و سرخ از حرارت آفتاب کمی متاثر و پژمرده شده بودند اما درختان انار و به و مرکبات در زیر بار میوه‌های معطر و آبدار خود بطوری خم شده بودند که شاعر از تماشای آنها مبهوت می‌گردید و نمی‌توانست چنین منظره‌ای



باغ تخت شیراز

را آنطور که باید و شاید به شعر توصیف کند و حق آنرا ادا نماید برخلاف فیلسوف که به اینگونه مناظر اعتنائی ندارد و به خوردن میوه‌ها دلخوش است. البته فیلسوف در فکر شکوفه و گل و طراوت بهاری نیست بلکه همیشه در عوالم و آثار ماوراء الطبیعه غرق است. ۲۶ اکتبر - امروز شنیدم که یکی از صرافان مشهور شیراز ورشکسته و پانصد هزار قران مال مردمرا تلف کرده است. خدا را شکر کردم که پرداخت حواله ما به عهده این صراف نبود، از شنیدن این خبر به این فکر افتادیم که زودتر به بازار رفت و حواله سیصد نومان را که به عهده یکی از همکاران او داشتیم دریافت کنیم، شمردن سه هزار قران کار آسانی نیست و تشریفات آن امروز باید بعمل آید. مستر بلاکهور یکی از کارمندان تلگرافخانه را در اختیار ما گذاشت که پول‌های خوب و بد را رسیدگی کند. صراف هم نماینده خود را معین کرد و این دونفر هم به نوبه خود شخص ثالثی را تعیین کردند که اگر اشکالی پیش آید حل کند و در میان آنها حکم باشد.

اسکناس در این مملکت وجود ندارد. اشرافی طلا هم کمتر در عرض راه پذیرفته

می‌شود. بنابراین ما مجبور هستیم که قران‌های نقره‌را با کمال زحمت حمل و نقل نماییم و بدتر از همه آنکه ارزش این قران‌ها بر حسب عیار و تاریخ و محل ضرب سکه تغییر می‌کند، بعلاوه اشخاصی هم اطراف این پول‌ها را تراشیده‌اند و صرافان هم آنها را برای آزمایش با سنگ سائیده و یا در تیزاب انداخته و بنابراین کسر وزنی دارند.

صراف در میان اطاق نشست و در حجره را کاملاً بست تا از مزاحمت مراجعه کنندگان فارغ باشد و کیسه مسکوکی را بر روی فرش خالی کرد و از پول‌ها لوله‌هایی ترتیب داد که همه بیک‌اندازه باشند و بتواند آنها را در طول و عرض بشمارد.

پس از آنکه این عمل تمام شد طرف ما آنها را یکی بعد از دیگری روی سنگی می‌انداخت تا بوسیله صدا خوبی و بدی آنها را آزمایش کند و آنچه را که در خوبی آنها تردید داشت کنار می‌گذاشت. سرانجام نمایندگان طرفین به مباحثه پرداختند و کار به کشمکش و داد و فریاد رسید. آنها کلمات خشنی باهم رد و بدل می‌کردند و با قلم‌تراش کنار پول‌ها را خراش می‌دادند و یومی کردند بعد قاضی به میان افتاد تا سازشی میان آنها فراهم نماید، پس از نزاع‌ها و قیل و قال‌ها پول‌ها را در کیسه‌ای ریخته و بما که مالک حقیقی آنها بودیم تحویل دادند. ما هم به نوبه خود می‌بایستی آنها را بشماریم و در صندوق محکمی قرار دهیم تا نوکران را از دستبرد به خزانه منصرف سازیم. صندوق هم باید کم حجم باشد تا موقع توقف کاروان بتوان آنرا در زیر سر جای داد و موقع حرکت بدست چاروادار امین سپرد. بشرط اینکه راهزنان کاروان را غارت نکنند. تا وقتی که مسافر در راه است خیالش از بابت صندوق راحت است اما همین که به منزل رسید دوباره باید آنرا تحویل بگیرد و خود مواظب آن باشد تا موقع حرکت برسد. البته کشیک کشیدن و باز کردن آن در موقع لزوم خالی از زحمت نیست.

پس از دریافت پول و رساندن آن به منزل به فکر پیدا کردن چاروادار افتادیم و به تهیه مقدمات مسافرت پرداختیم. مارسل مشغول تحقیق برای یافتن راه امن‌تری شد که بتوانیم بطرف خلیج فارس برویم. در موقعی که در اقلید با عدم موفقیت مواجه شدیم تصمیم گرفتیم که دیگر به حرف این و آن گوش ندهیم و به همین جهت بود که از رفتن به شوش از خاک بختیاری صرف نظر کردیم.

اکنون دو راه برای رفتن به بوشهر در پیش است، یکی از کازرون و شاپور عبور می‌کند و دیگری طولانی‌تر است و از فیروزآباد می‌گذرد. البته راه اخیر برای ما سودمند تر است زیرا که می‌توانیم ابنیه قدیمی واقع در نزدیکی فیروز آباد را بدینیم و نیز می‌توانیم چند روز رامپیمائی را زیادت‌تر کرده و قصر کهنه سروستان را هم تماشا کنیم و در تمام نواحی فارس قدیم به سیاحت پردازیم. با اینکه راه اخیر طولانی است و می‌بایستی مدت سه هفته در راه باشیم و تحمل خستگی و زحمت مسافرت را بکنیم صلاح چنین دیدیم که برای سیاحت ابنیه تاریخی این‌را ما اختیار نماییم و از راه معمولی صرف نظر کنیم. البته مقصود من از راه معمولی راهی نیست که سنگ فرش یا شوسه باشد، زیرا که چنین راهی ابداً در ایران وجود ندارد بلکه مقصود راهی است که آبادی زیادتری داشته باشد و بتوان مایحتاج مسافرت را به سهولت بدست آورد و معلوم است که مهندسین تمام این راه‌ها قاطرها و الاغ‌ها بوده‌اند.

برای اینکه کمتر در زحمت باشیم مارسل ائانه زائد را به چاروادار معتبری سپرد که در بوشهر تحویل حاکم بدهد و فقط لوازم مورد احتیاج از قبیل دستگاه عکاسی و لوازم طبخ

ولحاف و لباس را نگاه داشتیم و من بسیار خوشوقتم که فردا با اسبان نیرومندی از حاکم نشین ایالت فارس دور خواهیم شد زیرا که از بدو ورود به این شهر من و شوهرم پیوسته در چنگال تب‌های پرنج و درد گرفتار بودیم. خوشبختانه موقع آن رسیده است که از شیراز و پذیرائی شایانی که از ماکرد اظهار امتنان نمائیم و از خداوند برای این شهر خیر و برکت بطلبیم.

۲۷ اکتبر - امروز بقدری متغیر هستم که پیوسته بر مداخل و نوکر و چاروادار لعنت می‌فرستم. قبل از دمیدن سپیده بامدادی از بستر خواب بلند شدم تا به لوازم مسافرت رسیدگی کنم و اگر نقائصی باشد مرتفع سازم. قرار بود چاروادار قبل از طلوع آفتاب بیاید ولی اکنون ساعت نه است و اثری از او نیست، نوکری را به شهر فرستادم تا زودتر او را بیاورد، موقع ظهر برگشت و گفت مال‌ها در راه هستند و الساعه خواهند رسید. سه ساعت بعد از ظهر صدای زنگ قاطرها در جلو درباغ طنین‌انداز گردید. من از باغ بیرون آمدم و خود را در مقابل دویابوی لاغر وضعیف دیدم که برای سواری ما آورده بودند اما این حیوانات بقدری ناتوان بودند که تنها برای تشریح کردن مناسب بودند. یکی از آنها يك چشمش کور بود و دیگری هم می‌لنگید و هر دو زخم‌های بزرگی در پشت داشتند که از سایش پالان یا بار سنگین تولید شده بود. ابتدا مو در پشت آنها دیده نمی‌شد، فقط پوستی بر روی استخوان آنها کشیده شده بود که رنگ آن هم تشخیص داده نمی‌شد و خلاصه آنکه نسیم ملایمی می‌تواند آنها را مانند بادبادک اطفال به هوا بلند کند. معلوم شد که چاروادار و نوکرها حیل‌های بکار برده و در فاصله يك شب آن اسب‌هائی را که بمانشان داده بودند تبدیل به این اسکلت‌ها کرده‌اند.

من حاضر نشدم که زین‌های ما را روی این حیوانات مفلوک بگذارند. شوهرم سخت متغیر شد و از چاروادار اسبان ارائه داده شده را طلبید. قاطرچی بجای جواب گریه‌ها سرداد و قسم خورد که غیر از این حیوانات مال دیگری ندارد و سرانجام معلوم شد که آرا بت ارمنی که پرپاسکال دراصفهان او را به‌عنوان نوکری بما تحمیل کرد این حقه‌بازی را کرده و جای یوسف آشپز اخراج شده را گرفته است. این نوکران صداقت پیشه افکار مختلفی در مغز خود می‌پروراند و برای موقع لزوم ذخیره می‌کنند. پرواضح است که آرا بت در این حقه بازی مبلغ معتابھی از قاطرچی گرفته و به او یاد داده بود که اسبان خوبی بما ارائه دهد و بعد آنها را تبدیل کند، از طرفی هم ما مایل نبودیم که بیش از این در شیراز توقف کنیم و می‌خواستیم هرچه زودتر از شر بیماری خلاص شویم و ناچار شدیم سوار شدن بر روی جاروب جادوگران را به‌ماندن ترجیح دهیم. بالاخره چه باید کرد؟ چون بخت با ما مساعد بود و هر دو سالم و سرپا بودیم آیا بهتر آن نبود که از قبول این مال‌ها صرف‌نظر کنیم و مداخل را از جیب نوکران بیرون بیاوریم؟ اما عیب کار در جای دیگر بود، این نوکران حقه باز ممکن بود دیگر چارواداری برای ما پیدا نکنند و حرکت ما به تعویق افتد و این هم به‌صلاح ما نبود زیرا ممکن بود دوباره ناخوش شویم. قاطرچی هم پی‌درپی سوگند یاد می‌کرد و می‌گفت بمحض اینکه به قبایل برسیم من مال‌ها را عوض خواهم کرد. ما هم از ناچاری گفته او را قبول کردیم و بامیزبان و دکتر آدلینگ خدا حافظی کرده براه افتادیم. صاحب‌دیوان هم دونفر غلامان حکومتی را مامور کرده بود که در عرض راه حافظ ما باشند. البته از لطف او باید اظهار امتنان کنیم زیرا که بدون آنها ممکن بود با خطراتی مواجه شویم.

باری پس از آنکه از کنار دیوارهای پایتخت کریم‌خان که قسمت زیاد آن سرنگون شده بود عبور کردیم و از تاکستانی که شراب مشهور شیراز را تهیه می‌کند گذشتیم و پل فسار را که روی رودخانه افتاده است دیدیم. طرف عصر رسیدیم به باغ باشکوهی که به حکومت فارس تعلق داشت و عمارت باشکوهی هم در مدخل آن واقع بود.

این‌جا برعکس شهر ملالت‌بار شیراز موضعی است بسیار نشاط‌انگیز، آسمان صاف و شفاف و اطراف هم کاملاً سبز و خرم است و بقدری باصفا و فرح‌آور است که گوئی ارواح حافظ و سعدی هم بنشاط در بالای سر من در پرواز هستند. چنان وجد و حالی در من ایجاد گردیده که بی‌اختیار به فکر سرودن شعر افتادم ولی افسوس که رب‌النوع شعر بقدری به من آسیب رسانده و مرا از خود رانده است که هنوز آثار آزار او از وجود من زایل نشده است. شاید امروز این اسب راهوار که گوئی بالدار است و شعرا را در فضای آسمان پرواز می‌دهد این میل را در من ایجاد کرده باشد!

۲۸ کتبر - می‌گویند آقا باید فرمان بدهد تا مستخدمین خواسته‌اش او را فراهم سازند. برای اینکه پیش از گرم شدن هوا به منزل برسیم من به نوکرها دستور دادم که نصف شب حرکت کنند. غلامان و قاطرچی‌ها همه گفتند بچشم اطاعت می‌کنیم ولی چون شب به نیمه رسید آنها تاریکی شب و برخورد با دزدان را بهانه کردند و بقدری در فراهم کردن چای و بار کردن مال‌ها تاخیر کردند که در ساعت شش توانستیم برای اقامت، هنوز سیصد قدم از باغ دور نشده بودم که یابوی من بزمین خورد و مرا چنان روی زمین پرت کرد که نزدیک بود دنده‌هایم خرد شود اما خدا بزرگ و ترحم‌آموز است، من بلند شدم و بجز پاره شدن لباس و خراش برداشتن لوله تفنگ آسیب دیگری ندیدم. قاطرچی و نوکران به یابوی بیچاره حمله‌ور شده و بادشنام‌های رکیک و ضربات شلاق دوباره این اسکلت را بر روی پای خود قرار دادند ولی من دیگر حاضر نشدم که بر آن سوار شوم و قاطر آراست را که پاهای محکمی داشت برای سواری ترجیح دادم و به نارضایی او اعتنائی نکردم. او می‌گفت سوار شدن بر قاطر مخالف مقام و شان شماست، شخص بزرگواری مانند شما نباید بر قاطر باری سوار شود. من به او پاسخ دادم که تمام بزرگی‌ها و وثنونات خود را به تو تقدیم می‌کنم تو برو روی یابوی زین‌دار سوار شو. در مدت کمی کاروان به کوهی رسید که خارستان بود. کبکان قرمز رنگ مانند مرغان خانگی از هر طرف می‌دویدند. غلام جوان ما به طرف آنها تیراندازی کرد اما وحشت آنها از نزدیک شدن قافله بیشتر از صدای تفنگ بود. این غلام جوان ما پسر خوبی است، اهل لرستان است، گیسوانش از پشت سر برگشته و حلقه‌هایی تشکیل داده و از چشمانش پیداست که بی‌هوش نیست. گلوله‌های سرب‌ها چهار پاره کرده و بجای ساچمه برای شکار کبکان بکار می‌برد. پس از دو ساعت راه پیمائی ناگهان باصحنه بسیار غریبی روبرو شدیم، دریاچه‌ای رنگ تیره‌ای در میان محوطه‌ای که از کوهها تشکیل یافته بود پدیدار گردید. کمر بندی از برف سفید خیره کننده‌ای آنرا احاطه کرده بود و از دور نمایش جلوه مخصوصی داشت و چنین می‌نمود که منظره‌ی دورنمای قطبی در آن سفر درخشان یکی از اقلیم استوائی پدیدار شده باشد.

اما چون نزدیک‌تر شدم بجای برف طبقه‌ای از نمک سفید دیدم، معلوم شد که در واقع زمستان و بهار آبی که از دشت شور هزار عبور می‌کند به این دریاچه می‌ریزد و در تابستان تبخیر می‌شود و بجای آن طبقه‌ی نمک باقی می‌ماند.



غلام حکومتی شیراز

سواحل این دریاچه چندان حاصلخیز نیست. باین حال در آنجا افراد قبیله کوچکی در زیر چادرها یا کلبه‌های حضیری بسر می‌برند و مقدار زیادی تنباکو در این جا کاشته‌اند که برگ‌های مخملی آنها سبزی غیر منتظره‌ای نمایش می‌دهند و در نزدیکی توده درخشان نمک جلوه خاصی دارند. این دریاچه هم مانند ملل خوشبخت نهار بیخ دارد و نه افسانه‌ای راجع به آن جعل شده است و با اینکه بسیار عمیق است تاکنون مرتکب جنایتی نشده است زیرا که بواسطه زیادی نمک آب آن بقدری غلیظ است که کسی در آن غرق نمی‌شود و اگر احیانا کسی در آن بیفتد روی آب می‌ماند. اگر کسی در آن آبتنی کند پس از بیرون آمدن شکل متبلور درخشنده‌ای پیدا می‌کند و مانند گلوله صمغی می‌شود که آنرا در روی شکر غلطانده باشند.

انعکاس آفتاب بر روی طبقه نمک چشمرا خیره می‌کرد و به آن زحمت می‌داد و ما مجبور بودیم که چشمان خود را از بیم نابینا شدن برهم گذاریم، من پیوسته به غلامان و قاطرچی و نوکران ملامت می‌کردم که چرا شب حرکت نکردند تا ما از حرارت آفتاب محفوظ باشیم. در این اثنا با بوئی که من قبلا بر آن سوار بودم بروی زمین در غلطید و هر چه به آن ضلوق زدند بلند نشد و معلوم بود که می‌خواهد نفس آخرین را بکشد. از یک طرف من از قیافت حیوان

بیزبان متأثر بودم و از طرفی به حال قاطرچی که بهزیانی بر خورده بود رقت می کردم. سرانجام او را گذاریدیم تا اقلانل‌های یابوی خود را بکند و براه افتادیم و قبل از غروب آفتاب به دهکده‌ای رسیدیم.

بنا به گفته میزبان، ماهشت فرسنگ راه طی کرده‌ایم. فرسنگ در این مملکت مفهوم واقعی ندارد و معلوم نیست شش کیلومتر است یا هشت یاده کیلومتر، هیچ کس نمی‌تواند بدرستی مقدار آنرا معین کند همین قدر می‌دانم که درد کمر مرا رنج می‌دهد زیرا که در مقابل این فرسنگ‌ها مقاومت بخرج داده‌ام. غذائی هم که نیروی ما را تجدید کند نداریم. گوشتی که همراه داشتیم بواسطه شدت حرارت رو به فساد گذارده و قابل استفاده نیست و در این ساعت هم ممکن نیست گوسفندی کشت و غذائی تهیه کرد. فقط چنددانه خیار پلاسیده و یک تغار دوغ ترش داریم، امشب من ناراحت هستم زیرا که پتو و شمدن منحصر است به نیم تنه و شلوار پاره شده و بجای بالش هم جز کاسک خود چیزی ندارم. زمینی که روی آن دراز کشیده‌ام مانند پشت شتر دارای پستی و بلندی است. دسته چوبی هم در پهلوئی من ریخته که در زیر و بالا و اطراف آن موشان می‌رقصند. عنکبوت‌های بسیار درشت در بندۀ دیوار گردش می‌کنند. اگر در آن موقع که دوشیزۀ کوچکی بودم چنین صحنه‌ای را می‌دیدم حتماً از ترس بر خود می‌لرزیدم و گریه می‌کردم.

۲۹ اکتبر - سروستان - بدبختی مانند تگرگ که در بیابان برسرا برین بار بار فشار آورده است. مارسل احساس خستگی زیادی می‌کند و از حملۀ تب می‌ترسد. قبل از حرکت متجاوز از یک گرم کنین خورده است. مقدار زیاد کنین با حرکت یابو اورا بکلی خسته کرده و بادرد و رنج روی زمین افتاده و قادر بر حرکت نیست. در ساعت ده هوا فوق‌العاده گرم و تحمل ناپذیر شد. غلامان گفتند توقف در این بیابان نتیجه‌ای ندارد زیرا که نه‌هیزم برای طبخ غذا پیدا می‌شود و نه آب که حیوانات رفع تشنگی نمایند.

بنابراین مارسل را روی بار قاطر نشانند و با این وضع حزن‌آور براه افتادیم و به قلعه‌ای که دارای برج‌هایی بود رسیدیم.

من در این انتظار بودم که در عقب دیوار قلعه خانۀ خوبی پیدا خواهد شد. متأسفانه به منزل قابل سکونتی بر نخوردیم. زمین قلعه‌دارای لانه‌هایی بود شبیه به سوراخ‌های موشان که گاه‌بگاه مردان یازنان روستائی از آنها بیرون می‌آمدند. ناچار در زیر سردر ورودی قلعه ماندیم تا اقلانل از حرارت آفتاب محفوظ باشیم. من به دواخانۀ خود مراجعه کردم که شاید دوائی تسکین دهنده‌ای پیدا کنم و به مارسل بدهم. بدبختانه چیزی که در این ساعت قابل استفاده باشد پیدا نکردم، پس بهتر دانستم که بشقاب و دیگ و کتری را روی آتش گرم کرده و آنها را بدنوبت بروی معده و کفپای او بگذارم. خوشبختانه معالجه من مفید واقع شد و پس از یکساعت دردهای شدید او تسکین یافت و به خواب عمیقی فرو رفت. طرف‌عصر بیدار شد و برای اینکه شب‌را در لانه موشان بسر نبرد و از دوغ ترش و خرما می‌کرم زده پرهیز نماید درخواست کرد که هر طور هست بدقصبۀ سروستان که بیست کیلومتر از آنجا فاصله داشت برویم.

بنابراین دوباره برای افتادیم. من یکی از غلامان را جلو فرستادم تا منزلی تهیه کند. مارسل علاوه بر بیماری بیم آنرا داشت که مسافرت بیهوده‌ای کرده باشیم و مانند وقتی که به اقلید رفتیم مایوسانه مراجعت کنیم. این خیال بیشتر بر رنج و درد او می‌افزود زیرا که مقصود ما از این مسافرت پرمشقت دیدن قصور خرابهٔ سروستان و فیروز آباد بود ولی از هر کس سراغ گرفتیم نشانی از آنها بما ندادند و فقط چند اما مزادهٔ خرابه را بما نشان دادند. در موقع ورود به دهکده خود را به نایب‌الحکومه معرفی کردیم. این مرد باقیافتاً گرفته و عبوسی با انتهای لبان بما خوش آمد گفت و پس از آنکه بادقت به مارسل نگاه کرد در اطاقی را بروی ما باز کرد که کاملاً کشیف بود و دیوارهای آن دود زده و آتانه آن منحصر بديك تکه فرش پاره بود .



کاخ فیروزآباد

فصل بیست و ششم

اقامت در سروستان - قصر خرابه سروستان - عزیمت به داراب - مراجعت بطرف شیراز - تغییر عادت - قلمه دختر - نقش برجسته ساسانی - قصر خرابه فیروزآباد.

۳۰ اکتبر - دو روز است که مارسل سخت افتاده و پیاکمترین حرکتی از شدت درد ورنج می‌نالد. قادر بر نشستن نیست و غذایش منحصر شده است به لعاب برنج و آب‌انار. من اکنون علت خشونت و بی‌مهری نایب‌الحکومه را خوب دریافته‌ام. غلامی که مامور بود ورود ما را به‌او خبر دهد در بیماری مسافر فرنگی راه اغراق پیموده و سخن به‌گزارف گفته بود و نایب هم تصور کرده بود که این فرنگی عاقبت در سروستان مدفون خواهد شد. رنگ و روی زرد و ضعیف مارسل هم کاملاً او را پریشان کرده و در این فکر است که اگر این فرنگی در خانه او بمیرد ناچار باید پس از مرگ او مرده‌کشی کند و مبلغ مختصری هم خرج تمیز کردن اطاق بکند تا نجاست آن برطرف گردد. این خیال به‌اندازه‌ای نایب‌را کسل و کدر

کرده است که حالت سبعیتی در سیمای او دیده می‌شود. از طرفی هم می‌داند که بیرون کردن ماخالی از اشکال نیست و به‌زیان او تمام می‌گردد و در نزد صاحب‌دیوان مسئول می‌شود. بنابراین در این فکراست که ما را بجای دیگری بفرستد تا از زحمت مرده‌کشی و تمیز کردن خانه خود رهائی یابد.

امروز نایب نزد من آمد و گفت: سروستان هوای ناسالم و تب خیزی دارد و زمین آن مرطوب و آبش قابل شرب نیست. بهتر آن است که شما در دهکده مجاور منزل کنید که آب و هوایش خوب است و بیشتر از دوازده کیلومتر تا این‌جا فاصله ندارد و این جمله را همه روزه تکرار می‌کرد، دفعه چهارم که باز این جمله را ادا کردم کاملاً متغیر شدم و به‌او گفتم من بسیار مایلم که بیمار را روی دست چندین منزل دورتر ببرم و از شر تو خلاص شوم ولی اکنون که می‌بینم اصرار زیاد به رفتن ماداری بتو می‌گویم که تا صاحب بهبودی کامل حاصل نکند ما از سروستان بیرون نخواهیم رفت و از این بعد هم مایل نیستیم که روی تورا ببینم، برو و بیش از این مزاحم ما نباش.

پس از شنیدن این پاسخ قطعی، نایب به‌حیله دیگری پرداخت و ما را مبتلا به‌قحطی کرد و پسری را که دوازده سال داشت تحریک نمود که ما را اذیت کند. این پسر در خانه‌دارای اقتداری بود و همه نوکران به‌او اطاعت و احترام می‌کردند. دیروز خواستم غلامان را به‌قصبه بفرستم تا آذوقه‌ای خریداری کنند ولی آنها از رفتن خودداری کرده و گفتند این کار خوب نیست و مثل این است که به‌نایب‌الحکومه توهین کرده باشیم زیرا که ما مهمان او هستیم به‌علاوه کسبه هم حاضر نیستند که چیزی بما بفروشند و در این توهین شرکت نمایند.

خوشبختانه حال ما رسل روبه‌بهبودی گذاشت. من هم یکی از سکنه این قصبه را که از گنبدهای قدیمی اطلاعی داشت یافتم و به‌مارسل مژده دادم، او بسیار شاد و خوشوقت گردید و میل داشت زودتر سرپا بایستد و بدیدن آنها برود.

۱ نوامبر - من در حدس خود اشتباه نکرده بودم، به‌محض اینکه ما رسل توانست بلند شود و در خانه قدم زند این اوضاع حزن‌آور بکلی تغییر یافت. نایب‌الحکومه و غلامان به‌تعظیم و تکریم او پرداختند و مرغ و تخم مرغ و گوسفند و سایر چیزها مانند سیل بطرف منزل ما سرازیر شد. این مراسم پذیرائی که پس از چند روز به عمل آمد باعث آن نشد که من تغییر حالت دهم و از کدورت بیرون آیم. ملاحظه‌کنار گذارده به‌نایب‌گفتم: «انشالله ناخوش می‌شوید و دور از وطن و خانواده به‌چنین میزبان و چنین مهربانی و پذیرائی که از ما کردید گرفتار خواهید شد و به‌رفتار خود پی خواهید برد». از این گفتار رنگ نایب‌پدید و مثل این بود که واقعا فشار و سنگینی چنین وضعی را در خود احساس می‌کند و بدون اینکه کلمه‌ای در جواب من بگوید باحالت خجلت زده‌ای رفت.

سرانجام موقع آن رسید که ما عطای نایب را به‌لقایش به‌بخشیم و از منزل محنت‌فزای او بیرون رویم، در خود قصبه غیر از گنبد خراب شیخ یوسف‌بن یعقوب که در تاریخ ۱۳۴۱ بنا شده جای دیدنی دیگری نبود. در این بقعه تغییراتی حاصل شده و وسعت حیاط آن هم افزایش یافته است. یک قسمت از بنا با سنگ ساخته شده است، در تالار مقبره هم ستون‌های سنگی دیده می‌شود. هزاره‌ها هم از کاشی‌هائی پوشیده شده که انعکاس فلزی

دارند واز ستاره‌های مینائی فیروزه‌ای صلیب مانند تشکیل یافته و بهم متصل گردیدمانند. رویهمرفته این تزیینات قشنگ و خوشنما هستند ولی اگر ستاره‌های کاشی رابا هم مقایسه کنیم پیداست که مینای فلزی رنگ آنها گاهی زیاد و گاهی کمتر حرارت دیده است و کاشی‌های خوب آن هم به قشنگی کاشی‌های مینائی مسجد کاشان یا اورامین نیستند و واضح است که درموقع انحطاط این صنعت ساخته شده‌اند.

قبل از حرکت نایب جسارتی کرده واز من عکس خودرا خواست، من هم به جبران بدرفتاری‌هایی که نسبت بما کرده بود حیلنمای بکار بردم وچندین دفعه او را درمقابل دوربین خالی از شیشه نگاه داشتم و سرانجام به او گفتم که چون وقت ظاهر کردن شیشه را ندارم بعدها عکس او را برایش خواهم فرستاد، این شخص پست فطرت یکی از نوکران خودرا مامور کرده بود که در دنبال ما بیاید و هر وقت عکس حاضر شد بگیرد و برای او ببردولی من مشغول کار خود بودم و به او اعتنائی نمی‌کردم.

باری ما پس از خروج از سروستان راه کوهستانی قدیمرا که به بندرعباس می‌رفت ترک کردیم و مدت سه ساعت در درهٔ لم‌یزرعی راه پیه‌ودیم، در آخرین دره که پر از



مقبرهٔ شیخ یوسف بن یعقوب

علف‌های خشك و خاردار بود خرابه‌های قصر باشکوهی نمایان گردید که منظره کلی آن مساجد قدیمی مغولی را به‌خاطر می‌آورد اما همین‌که نزدیک شدیم و به‌داخل بنا رفتیم این منظره بکلی تغییر شکل داد. آجرهای قطوری که بر روی زمین ریخته و طرح بیضی شکل گنبد و تزئینات کمی که بر دیوارها باقی مانده است يك اسلوب بسیار قدیمی خاصی را نشان می‌دهند.

قسمتی که بیشتر جلب توجه می‌کند تالار بزرگ این قصر است. گنبد آن بشکل بیضی است و بر روی چهار طاق منحنی که در چهار گوشه آن زده شده واقع گردیده است، وضع این بنا می‌رساند که می‌توان منشاء ساختن گنبد را بر روی قطعه طاق‌های منحنی واقع در چهار زاویه بنا که از ابتکارات معماری بیزاننتین محسوب شده اقلًا تا زمان بنای قصر سروستان پیش برد .

منظره قصر سروستان بسیار مجلل و با ابهت است. هر يك از قسمت‌های این بنا بطور خاصی نظر انسان را جلب می‌کند و دلیل است بر اینکه ایرانیان قدیم هم برای ساختن گنبد به روابط ساده‌ای قناعت نمی‌کرده‌اند. دامنه و گشادگی قوس‌های ایجاد کننده گنبد و طاق‌های گهواره‌ای ثابت می‌کند که آنها هم مانند یونانیان باین نکته پی‌برده بودند که نباید طرح قسمت‌های با اهمیت بنا را تسلیم معمار سازنده کرد. یونانیان ابعاد يك معبد را با واحد نصف قطر متوسط ستون حساب می‌کردند. ایرانیان گشادی قوس را مبنای محاسبات خود قرار می‌دادند، معمار قصر سروستان هم برای هم‌آهنگی بنا از دستورات و قواعد پیشینیان خود که تا آخر قرن سیزدهم مراعات می‌شده تبعیت کرده است و اگر نقائص جزئی در این بنا دیده می‌شود بیشتر مربوط است به غفلت کارفرمایان و سازندگان آن و بطور کلی این بنا هم از روی محاسبه ساخته شده است (۱). در اطراف تالار مرکزی گالری‌های طولی است که به فاصله‌های معین به جرزهایی منتهی می‌شوند که خود آن جرزها هم بر روی ستون‌هایی که از سنگ‌های کوچک خشن ساخته شده‌اند قرار دارند. جرزها هم همه پروباضخامت هستند. گیلوئی زیر گنبد هم بطور یکنواخت از يك رشته برآمدگی‌هایی که بشکل دندانه‌های اره می‌باشد تزئین یافته است ولی اجرای عملیات فنی این قسمت بنا با فکر معمار نقشه‌کش و جرئت بنای سازنده گنبد آنطور که باید هم‌آهنگی ندارد .

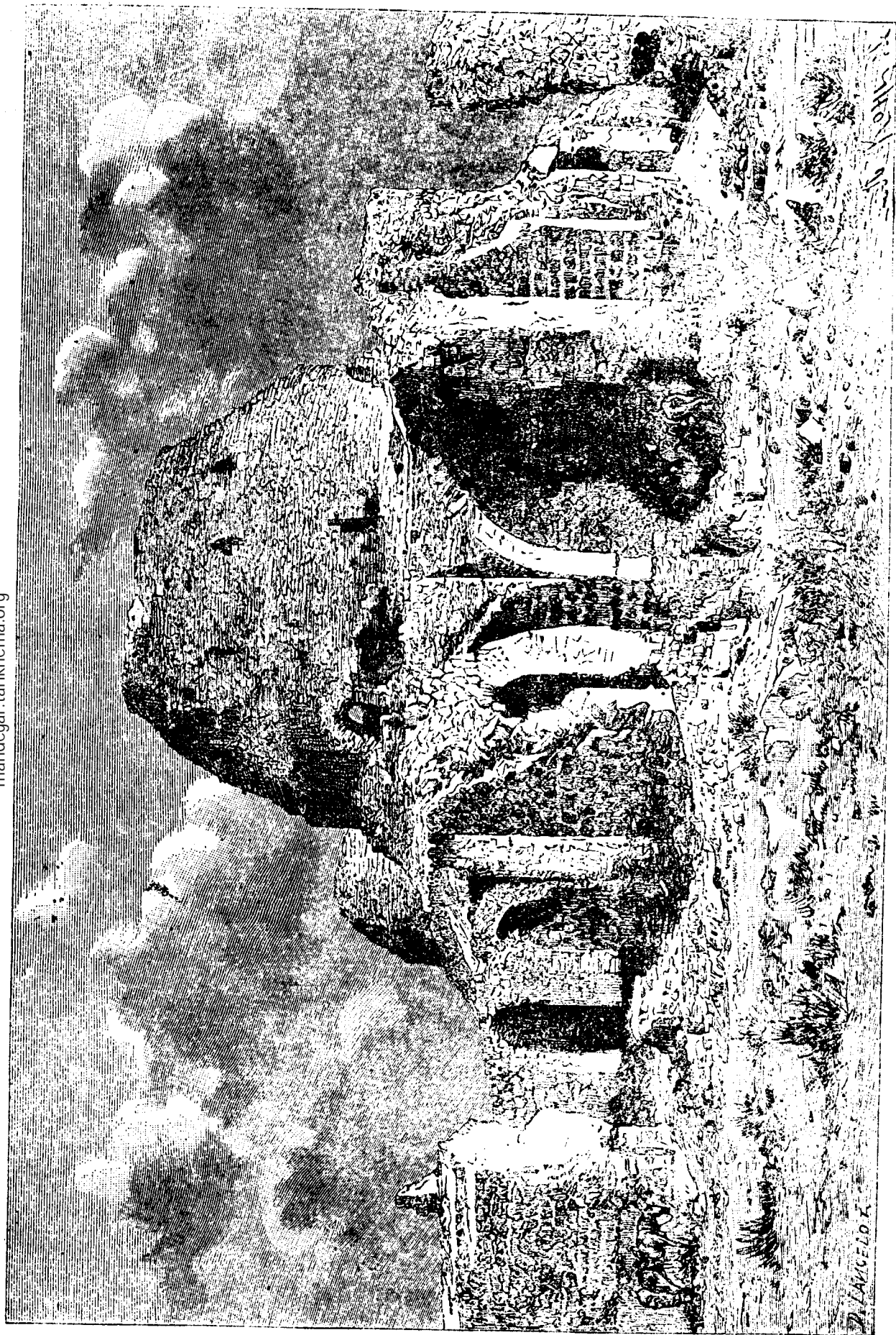
مسئله دقیقی که حل آن مشکل بنظر می‌آید تعیین سن این بنای قدیمی است. قدر مسلم این است که این بنای باستانی در زمانی ساخته شده که با زمان اسلامی فاصله زیادی داشته است.

افسانه‌های محلی که نباید به آنها اهمیتی داد منشاء آبادی و ترقی این قسمت فارس را به جمشید نسبت می‌دهند و بنابراین می‌توان فرض کرد که این آبادی در دوره هخامنشیان بوده است.

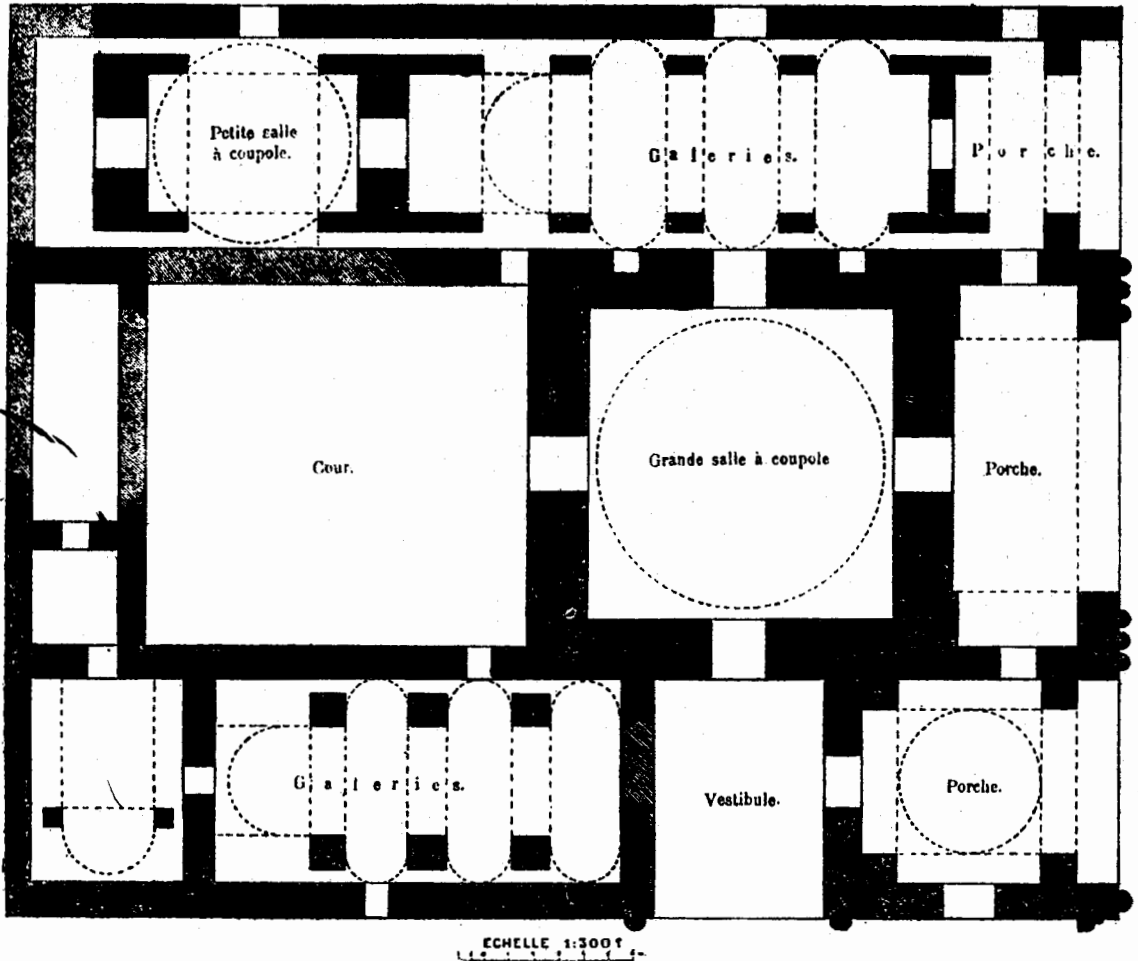
از طرف دیگر می‌دانیم که سلاطین هخامنشی همیشه ایالت فارس را در تصرف داشته‌اند و اگر قلاع متعددی که در کوه‌های مجاور شیراز بنا شده و چاه‌های عمیقی که در شیراز یا سروستان در صخره‌ها حفر گردیده از کارهای این سلسله باشد می‌توان فرض کرد

(۱) طرز ساختن انواع گنبد‌های قدیمی ایران در سالنامه باستان‌شناسی بنام آثار ایران

جلد چهارم مشروحاً بزبان فرانسه بیان شده است (م).



کاخ ویران سوسان



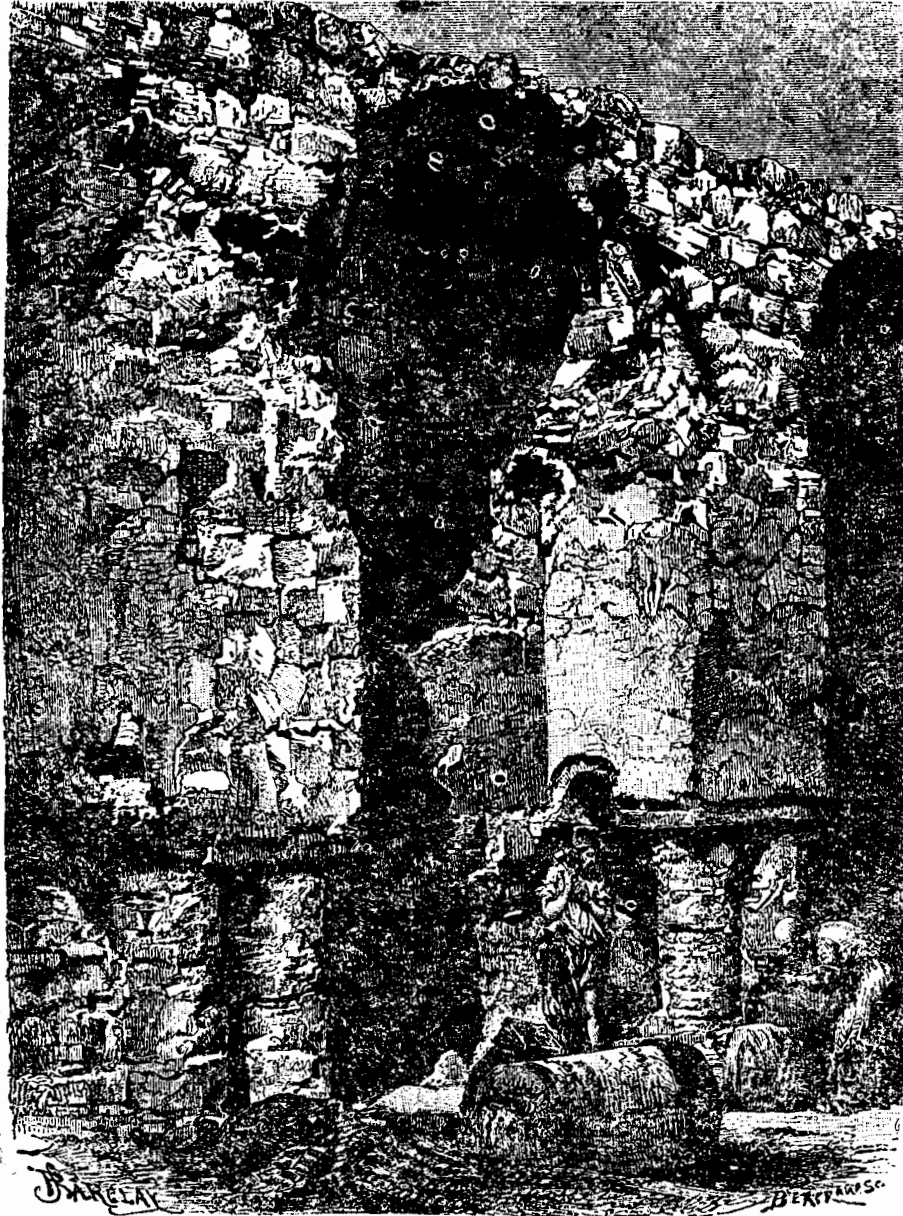
نقشه قصر سروستان

که قصر سروستان هم در زمانی که فارس در منتهای اوج ترقی بوده یعنی قبل از طلوع سلسله ساسانی ساخته شده باشد و مؤید فرض من هم این است که ساسانیان همیشه در شوشتر و یادر ایالات شمال غربی یعنی در مجاورت سرحداتی که از طرف دولت روم یابیزانس تهدید می شده اقامت داشته و از سکونت در فارس دست کشیده بودند و به همین جهت عمارات هخامنشی شیراز متروک مانده و رو بخرابی گذارده است.

اطلاعات افسانه مانندى که من توانستم از همراهان خود بدست آورم این بود که می گفتند در زمان های پیشین غذاهای بسیار لذیذی در زیر گنبد های سروستان تهیه می شد و چاپارها با سرعت بی نظیری غذاها را که هنوز بخار از آنها متصاعد بوده برای پادشاه خود که در قلعه کوه در قلعه ای منزل داشت می بردند ... راهنمای من چنان از آن غذاها تعریف می کرد و باخیال از آنها لذت می برد که گاهی بی اختیار لب های خود را مانند مردان حکم پرست می لیسید و من هم به تقلید او مهبای دیدن چاپارانی که حامل ناهار سلطنتی بودند شده بودم .

۲ نوامبر - میان جنگل - دیروز عصر پس از خروج از قصر سروستان غلامان مارا از راه کوتاه‌تری بردند به‌میان جنگل که اولین منزل جادهٔ ناراب است و چون وقت نداشتیم که به‌خانهٔ کدخدا برویم در امامزادهٔ خرابی که چند نفر درویش گدا در آنجا رحل اقامت انداخته بودند منزل کردیم.

بمحض اینکه دراز کشیدم احساس کردم که حشراتی بسختی مرا می‌گزند، فوراً فانوس جیبی‌را روشن کردم و از وحشت فریاد زدم. تاکنون من چندین دفعه درطی مسافرت به‌این



تالارهای قصر سروستان

حشرات که پاهای زیاد و شکل سفید یا سیاه تنفرآوری دارند برخوردارند بودم ولی هرگز آنها را به این فراوانی ندیده بودم. درحالی که من برای انتقام به شکار آنها مشغول شدم غلام پیری که آنطرف خوابیده بود سررا از لحاف بیرون آورد و علت وحشت مرا پرسید و چون قضیه را به او گفتم باکمال خونسردی گفت: «حضور این شیش‌ها علامت خوشبختی است. ویکی از آنها را از ریش حنائی خود گرفت و مدتی به تماشای آن پرداخت و دوباره مانند حلزون سررا به درون لحاف کشید و خوابید .

۳ نوامبر - نوبندگان - به محض اینکه سپیده دمید ما سوار شدیم، ابتدا از تنگه باریکی عبور کردیم که موسوم است به تنگ کریم. بعد وارد دره‌ای شدیم که در میان دو کوه واقع شده بود و منظره عجیبی داشت و پس از آن بدشت حاصل‌خیزی وارد شدیم که دهکده‌های زیادی در آن دیده می‌شد.

عصر همین روز دست تقدیر از پیشروی ما جلوگیری کرد زیرا که مارسل حالش بد شد و همان درد ورنجی که در سروستان به آن دچار شده بود دوباره عود کرد و ما مجبور به بازگشت شدیم زیرا که با این حال جلو رفتن دلیل بر جنون ما بود. غلامان درختانی را از دور نشان دادند و گفتند قصبه داراب در میان همین درختان واقع شده است. من گفتم داراب که سهل است اگر شخص کوروش هم در زیر آن درختان باشد ما نمی‌توانیم جلوتر برویم.

مارسل باحال بدی روی زمین افتاده و درحالی که دردسختی به او حمله‌ور شده است فقط یک خیال در سر دارد و می‌گوید باید به طرف شیراز برگشت و در نزدیکی‌های شهر توقف کرد و دکتر آدلینگ را خواست تا بیاید و معالجه قطعی بکند زیرا که با این حال مسافرت کردن کار آدم‌های مجنون است. من هم تصمیم گرفتم که به محض تسکین یافتن درد او را به طرف شیراز حرکت دهم.

۵ نوامبر - پس از آنکه یک روز در این محل استراحت کردیم به راه افتادیم و بعد از طی نوزده روز دوباره به سروستان آمدیم ولی به خود قصبه نرفتیم و در دهکده نزدیک آن موسوم به کوهنجان توقف کردیم، خوشبختانه مارسل حالش روبه‌بهبودی گذاشت و بسی افسوس می‌خورد که چرا دوباره به عقب برگشتیم و به داراب نرفتیم.

۶ نوامبر - ده نو - چون مارسل بهتر شده بود امروز حرکت کردیم و پس از خروج از کوهستانی که مانند تمام کوهستان‌های ایران لم‌یزرع و خالی از سکنه بود به دشت وسیعی رسیدیم که از حیث خرمی و شکوه و وسعت بردشت سروستان برتری داشت. گندم‌هایی که تازه سبز شده بودند منظره بسیار زیبایی داشتند و مثل این بود که زمین از ریزه‌های زمر مستور گردیده است. زن‌ها و بچه‌ها مشغول تعمیر مجاری آب بودند، دهقانان زمین را شخم می‌زدند و بنر افشانان در دنبال آنها با قدم‌های منظم حرکت می‌کردند و با مشت خود از دامن گندم برداشته و در شیارها می‌ریختند. پس از ورامین من چنین منظره زراعتی ممتاز و خندانی ندیده بودم، خدا را شکر کردم که پس از دیدن آن بیابان‌های لم‌یزرع اکنون چشم به آبادی و سبزه و آب افتاده است.

شب را در دهکده کوار که در راه شیراز به لارستان واقع است توقف نمودیم و صبح زود به طرف فیروزآباد رهسپار شدیم. ابتدا از صخره مخروطی شکلی که از مواد آتشفشانی تشکیل یافته بود بالا رفتیم و بعد داخل تنگه باریکی شدیم و در سایه قلل مرتفع جبال راه

پیه‌ودیم وبعد از چند ساعت به قلّه گردنه رسیدیم. پس از سرازیر شدن از گردنه یکی از بهترین تابلوهای تماشائی در نظر من پدیدار گردید، چشمان من که به دیدن دامنه‌های سرایشب کوهستانهای بی آب و علف و صخره‌های صعب‌العبور عادت کرده بود یکدفعه به جنگل بسیار باصفائی برخورد. اشجار این جنگل همه از جنس درخت کنار است که باید با زحمت از میان آنها عبور کرد و دو چیز گرانبه‌ها را که یکی گوش‌های قاطر و دیگری چشمان سوار است باید بر روی خارهای نوك تیز باقی گذارد، شاخه‌های درختان مانند آبشاری سرازیر شده و تنه خود را از انظار مستور داشته‌اند ولی برگ آنها بسیار لطیف است، با اینکه خار زیادی در انگستان من فرو رفت توانستم میوه زیادی چیده و ذخیره کنم. میوه آنها به شکل آلوچه است و طعم لذیذ و گوشت نرم و شیرینی دارد.

من از این منظره بسیار شادمان گردیده و لذت می‌بردم اما قاطرچیان برعکس من پریشان و مضطرب بودند که مبادا گرفتار راهزنان شوند، خوشبختانه يك عده تفنگچی در قلّه کوه چادر زده بودند و همین که ما را دیدند از کوه پائین آمدند و در حالی که در چیدن میوه به من کمک می‌کردند می‌گفتند که این کوهستان و تنگه‌ها سابقا ما من دزدانی بود که تشکیلات منظمی داشتند و کاروان‌ها را می‌زدند اما صاحب‌دیوان به محض اینکه به حکومت ایالت فارس منصوب گردید تصمیم گرفت که آنها را قلع و قمع کند و تجار و مسافری را از آسیب آنان محفوظ دارد و قشونی را به سرکوبی و دستگیری آنها مامور کرد. جنگ خونینی بدوقوع پیوست و عده زیادی از دزدان دستگیر شدند و چند نفر را برای عبرت دیگران گچ گرفتند و تشکیلات آنها بهم خورد و امنیتی حاصل گردید.

تفنگچیان تپه‌های ریگ‌را در کنار جاده بمن نشان دادند و گفتند اینها را مخصوصا درست کرده‌اند تا کاروان راه را گم نکند زیرا که بواسطه غلتیدن بهم و قطعات بزرگ سنگ از دامنه کوه ممکن است راه مسدود شود و کاروان سرگردان بماند بنابراین باید در امتداد این تپه‌ها حرکت کند تا از راه منحرف نگردد .

این کوهستان در هر ساعت مناظر عجیبی نشان می‌دهد، همین که از میان درختان پرخار و گره‌دار عبور می‌کنیم جای آنها را درختانی می‌گیرند که باقد متوسط در قسمت‌های برجسته و خشن کوه سر بر آورده‌اند. برگ‌های آنها بسیار ضخیم و رنگشان سبز روشن است. خوشه‌های شنجرفی رنگ به آنها آویخته است که نمی‌توان بطور قطع آنها را میوه یا گل نامید. از دور مانند اسفنج غیر منظم به نظر می‌آیند و چون به آنها نزدیک شویم می‌بینیم از يك عده ساقه‌های کوچک جداگانه ترکیب یافته‌اند که از حیث شکل و آب و رنگ شاخه‌های مرجان قرمز را به خاطر می‌آورند. قاطرچیان مقدار زیادی از آنها چیدند و بمن گفتند که امشب آنها را خواهند پخت و غذای فوق‌العاده لذیذی فراهم خواهند کرد.

من بر این فکر هستم که آیا ما هنوز هم در کشور ایران که من همیشه آنرا خشک و لم‌بزرع دیده‌ام هستیم؟ هر قدر جلوتر می‌روم منظره زیاتر و باشکوه‌تر می‌شود و بروی ما می‌خندد. همه جا آب و رودخانه و آبشار است. در ساحل رود نباتات عظیم‌الجثه انبوهی سر بر آورده‌اند که دخول در آنها امکان پذیر نیست. درختان اقلایا و بلوط‌های سبز رنگ و شمشادها که گل‌های سفید دارند هم آغوش گردیده و منظره بسیار جالب توجهی را تشکیل می‌دهند. بته‌های خاردار آلیچ که آنرا عوسج هم می‌گویند میوه‌های قرمز و معطری دارند

که مانند گیلاس‌های درشت خودنمایی می‌کنند و درختان انجیر دیمی با برگهای شکافته‌پراز میوه‌هایی هستند که هر یک به درشتی فندق می‌باشند.

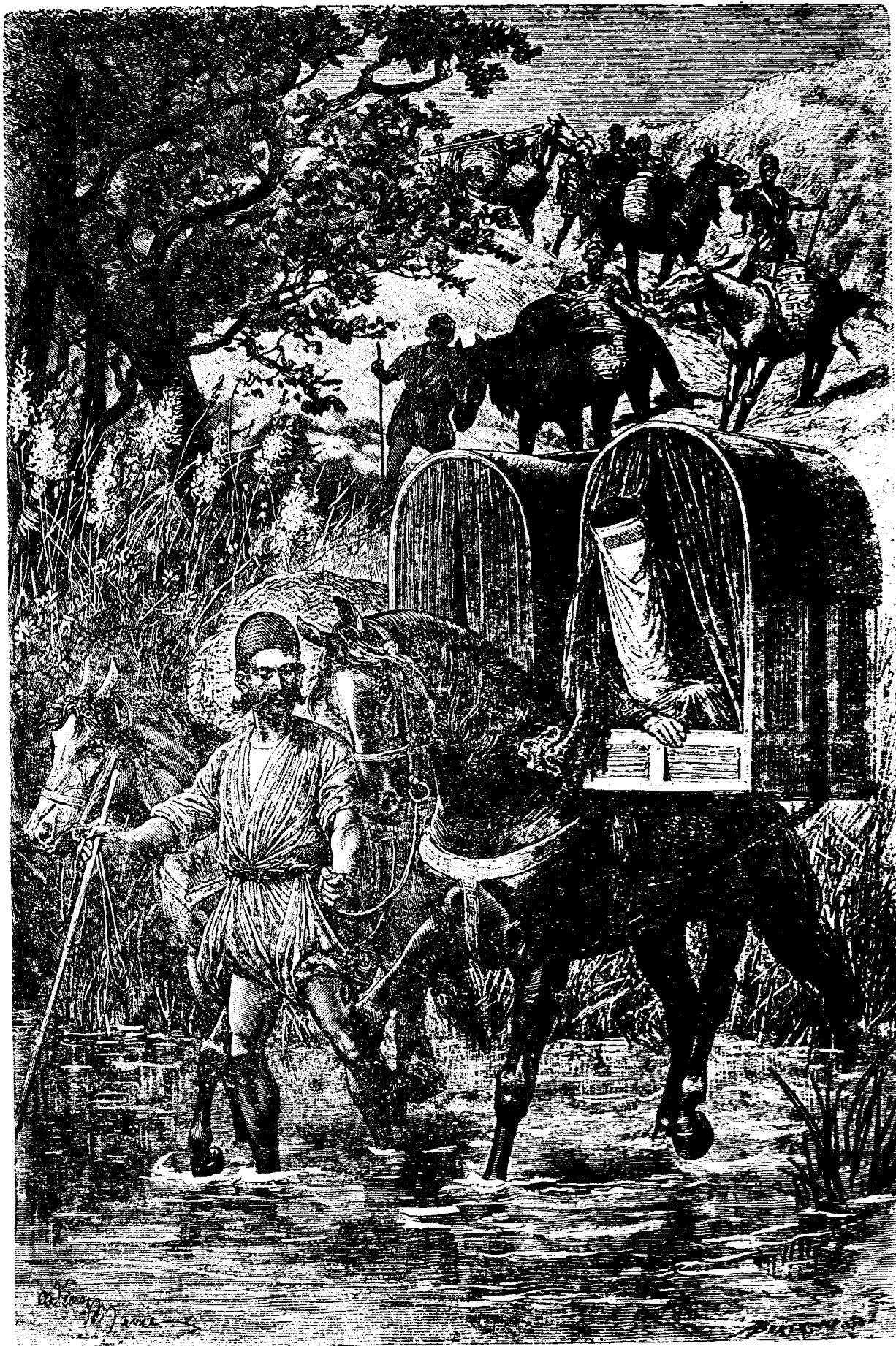
۷ نواهر - شب‌را در دهکده فقیرانه‌ای بسر بردیم که در مدخل آن مردان وزنان مشغول کوبیدن برنج بودند. مارسل از رفتار کدخدا رنجید زیرا که در موقع ورود ما سلامی نداد و احترامی برای ما قائل نشد. غلامان هم بدرنجش خاطر مارسل پی برده و کدخدا را چنان ترساندند که آمد و عذرخواهی کرد که چون ما را باوضع ساده‌ای دیده به‌اهمیت مقام ما پی نبرده است. در این ضمن نوکر نایب سروستان داخل منزل ما شد و گفت: عکس نایب حاضر است؟ شاید دفعه سوم بود که این پرسش را می‌کرد.

مارسل با تغییر گفت: بروگم شو، اگر یک دفعه دیگر بیائی امر می‌کنم که صد شلاق بتو بزنند در پاسخ گفت: جناب اجل اگر من دست خالی بروم نایب دوست شلاق بمن خواهد زد. شوهرم گفت: در این صورت من تورا بادست پر می‌فرستم و باعجله نامه‌ای نوشت و به‌او داد و گفت این جواب تقاضای نایب است بگیر و برو. غلام رفت و البته معلوم است که نایب‌باز خواندن چنین نامه‌ای چه حالی پیدا خواهد کرد.

فیروزآباد - ۸ نواهر - دیروز هنگام مغرب صدای آواز لذت‌بخشی با آهنگ‌های زیر وبم در روی بام بلند شد، این آواز خوش از ملای مؤذنی بود که دهقانان را برای ادای نماز احضار می‌کرد، مؤذن این وظیفه مقدس را چنان از روی ایمان و اخلاص بجا می‌آورد که واقعا خالی از تاثیر نبود. وقتی که فورمول بزرگ اسلام یعنی الله اکبر را ادا می‌کرد آهنگ صدایش تاثیری فراموش نشدنی در خاطرها ایجاد می‌کرد.

امروز صبح با صدای همان مؤذن بیدار شدیم و به‌راه افتادیم، هوا فوق‌العاده سرد بود بطوری که پس از نیم ساعت از روی ناچاری توقف کردیم و اعضای یخ زده خودمان را با آتش زیادی که چوپان‌ها افروخته بودند گرم کردیم، هنگامی که من در کنار آتش نشسته بودم نظری به‌دشت انداختم و دیدم جاده منتهی می‌شود به‌پایه کوه مرتفعی که قلعه آن سر به آسمان می‌ساید. به‌همراهان گفتم: آیا ما باید از این کوه صعب‌الوصول عبور کنیم؟ همراهان گفتند بلی اما از آن‌جا تا فیروزآباد راه تمام سرازیر است. سرانجام دوباره سوار شدیم و به‌کوه رسیدیم، در موقعی که گوش دراز قاطرها به‌دیوار کوه برمی‌خورد غلامی که در سر قافله بود پیچ خورد و از این نقطه به‌بعد دره گشادگی پیدا کرد و راه در دامنه چپ کوه پیچید و منتهی شد به یک گردنه تماشائی که در زیر آن رودخانه‌ای مانند سیل خروشان در میان نباتات باتلاقی و درختان خرزهره عبور می‌کرد. دو ساعت بعد از ظهر در حالی که آهسته راه می‌پیمودیم (زیرا که راه سنگلاخ و صعب‌العبور بود) به کاروانی برخوردیم که با الاغ‌های کوچک از شیراز می‌آمد، هر الاغی دو قرابه بزرگ حصیردار پر از گلاب در پشت داشت.

قبل از اینکه به‌این کاروان برسیم در فضای معطری راه می‌پیمودیم زیرا که بعضی از حیوانات در سنگلاخ به‌زمین خورده و شیشه‌های بزرگ نازک گلاب شکسته و محتوی آنها به‌زمین ریخته بود. موهای الاغ‌های زمین‌خورده مانند گیسوان خانم قشنگی که تازه از حمام بیرون آمده باشد برق می‌زدند و در مسیر خود عطر فشانی می‌کردند و مثل این بود که ما در گلستانی که حافظ و سعدی تعریف و توصیف آنرا کرده‌اند می‌خرامیم و یا آنکه از بازار عطر فروشان شهرهای شرقی عبور می‌کنیم.

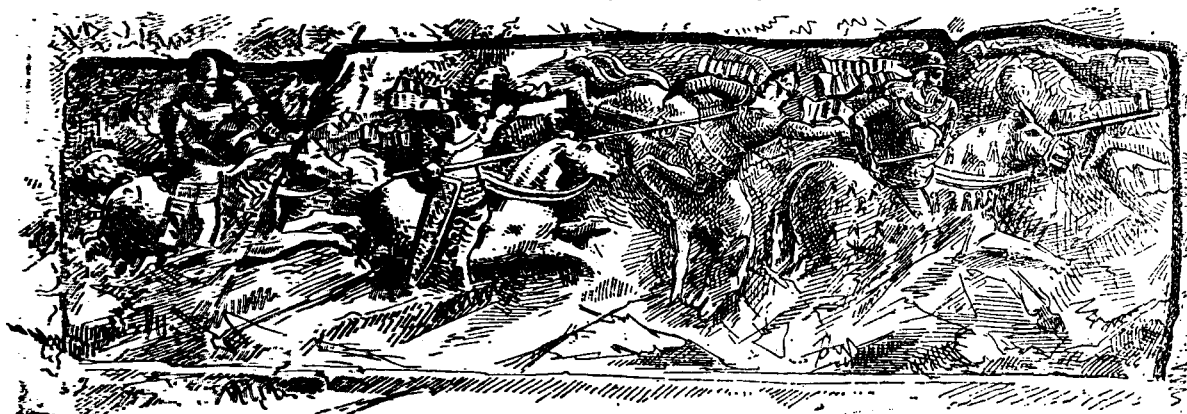


زن تاجر گلاب فروش

خلاصه نزدیک بود که من هم مانند شیشه‌های گلاب صخره‌ها را از خون خود رنگین کنم زیرا به‌مبصر صعب‌العبوری رسیدیم که حیوانات می‌بایستی از هفت الی هشت پله که هر یک شصت الی هشتاد سانتیمتر ارتفاع داشتند عبور نمایند، خوشبختانه از زمین خوردن این الاغ‌ها من درس عبرتی گرفتم و محض احتیاط پیاده شدم و قاطر را به‌حال خود گذاردم. حیوان بیچاره دو دقیقه پس از پیاده شدن من یکدفعه در غلتید و از صخره‌ای به‌صخره دیگر پرت شد و سرانجام در تدره به‌رودخانه افتاد و زین و برک آن بکلی خرد شد. زن تاجر گلاب فروش هم که در کجاوه نشسته بود از مشاهده این حادثه پیاده شد و مانند من از خطر جست.

پس از عبور از این معبر سخت و سنگلاخ از تنگه دیگری عبور کردیم که تنگ‌تر از اولی بود و در بالای آن قلعه خرابی بود موسوم به قلعه دختر. من با نظر، ارتفاع سرسام‌آور آنرا اندازه گرفتم. راهنمایان از صبح تاکنون افسانه‌های تعجب‌آوری راجع به این لانه عقابان به‌گوش من خوانده‌اند که خلاصه آنرا در زیر نقل می‌کنم:

«زال که پدر رستم پهلوان مشهور داستان‌های ایران است روزی به‌شکار رفت در ضمن شکار نظرش به قلعه‌ای افتاد. در یکی از برج‌های این قلعه نوشیزه آفتاب‌روئی را دید که پرتو چهره تابانش به‌ماه آسمان طعنه می‌زد. این شاهزاده خانم زیبا دختر پادشاه کابل بود که در این قلعه محبوس گردیده و به‌اسارت زندگی می‌کرد. چون چشم او بر زال افتاد یک‌دل نه‌صد دل عاشق و دل‌باخته او گردید خلاصه آنکه این دو عاشق و معشوق مدت‌ها از فاصله زیاد بهم می‌نگریستند، بالاخره درجه عشق و دلدادگی بحدی رسید که هیچ‌یک از این‌دو نمی‌توانست از دیگری دل بگیرد. پهلوان سیستانی آرزو می‌کرد که مانند طیور پردرآورد و در هوا پرواز نماید، شاید بدین‌وسیله بتواند به معشوقه برسد. پهلوان دلیر از شدت یاس بی‌اختیار اشک مانند سیل از رخسارش جاری گردید. معشوقه دل‌باخته چون عاشق بی‌قرار را در این حال دید دست به‌کمند گیسوان زد و حلقه‌های زرتار آنرا گشود و به‌طرف پائین انداخت و به‌دل‌باخته خود اجازه داد که با این نردبان ظریف شاعرانه از دیوارهای سخت زندان او بالا رود». از این تنگه باریک که در بالای آن قلعه دختر بنا شده در زمان‌های پیشین کاروان‌های متعددی عبور می‌کردند. در مقابل قلعه بر دیوار صخره‌ای در طرف راست راه یکی از نقوش برجسته جنگی سلاطین ساسانی حجاری شده



نقش برجسته نزدیک فیروز آباد

بود و البته خواستار وضع جنگ‌آوری و فتوحات خود را در قرن‌های بعد در نظر اخلاف خود مجسم سازند و شاید این قلعه هم یادگار آمیخته به‌افتخاری باشد که همان سلاطین برای دفاع از این معبر خطرناک ساخته بودند. این نقش برجسته جنگ سواران را نمایش می‌دهد که شاید استادانه حجاری شده بوده است ولی نقش واقعی آنرا اکنون نمی‌توان بطور دقیق تشخیص داد. هرگاه ناظری در فاصله کمی از آن بایستد نمی‌تواند مجموع تابلورا که بیشتر از بیست متر طول دارد کاملاً تحت‌نظر گیرد و اگر دور بایستد تا بتواند تمام نقشه‌ها به‌بیند دیدن جزئیات و تفصیل نقش غیر ممکن می‌گردد. بعلاوه مرور زمان هم به‌این دیوار سنگی آسیب زیاد وارد آورده است.

باری پس از عبور از تنگه ناکهان بادشت خرم و حاصلخیزی مواجه شدیم و در ساحل رودخانه در بالای کوه کم ارتفاعی خرابه‌های کاخ قدیمی فیروزآباد نمایان گردید. منظره این‌جا از دور بسیار با ایهت بود و دریادی نظر عظمت آن بیشتر از قصر سروستان جلب توجه می‌کرد اما همین‌که داخل بنا شدیم از سادگی نقشه و معماری بی‌نظم و عدم تزئین آن به‌حیرت فرو رفتیم. ابتدا به‌دلیل وسع مسقفی وارد شدیم که به‌وسیله درگاه‌هایی با چهار اطاق ارتباط داشت. سقف این درگاه‌ها قوس مانند است و اطاق‌ها هم نسبت به‌محور دهلیز و خود بنا تقارن دارند. در عقب دهلیز تالار وسیعی است که از گنبد بیضی شکلی پوشیده شده است و به‌توسط درگاهی با حیاطی ارتباط دارد که از سنگ و خاک پر شده و درختان انجیر و حشی در آن روئیده است، در این تالار دو درگاه مسقف دیگر هم هست که با دو اطاق دیگر ارتباط دارند. این دو اطاق هم شبیه به‌اطاق‌های اولیه هستند. اطاق سمت چپ، مانند آن قسمت از بنا که مواجه با قصبه فیروز آباد است نیمه خراب مانده ولی اطاق سمت راست کاملاً سالم است و درگاه‌های ورودی و طاقچه‌های آن که به‌درگاه‌ها و طاقچه‌های تخت‌جمشید شباهت دارند با گچ تزئین شده‌اند. اطاق‌های متعددی هم در حیاط بوده که به‌حرمسرا اختصاص داشته‌اند. در انتهای یکی از این اطاق‌ها که از سقف استوانه‌ای شکلی پوشیده شده پلکانی است که به‌زیرزمین وسیعی شبیه به‌زیر زمین‌های حالیه عمارات ایران منتهی می‌گردد. مجموع بنا ونیم ستون‌هایی که در بدنه خارجی آن بکار رفته‌اند با سنگ‌های بزرگی که حجاری بدوی نامطلوبی دارند ساخته شده است. سنگ‌های سقف بنا هم به‌شکل آجرهای خشنی تراشیده شده‌اند.

دستی که در وسط آن این قصر بنا شده پر است از تپه‌های خاکی و بقایای سفال که آخرین آثار خانه‌های ویران شده را نشان می‌دهند و در مقابل دهلیز بزرگ یک دریاچه مصنوعی واقع است که آب رودخانه به‌وسیله مجرای زیرزمینی در آن وارد می‌شود و از میان سنگ‌ها و گیاه‌های باتلاقی عبور می‌کند. سنگ‌هایی که در دریاچه ریخته متعلق به‌دیوار دست‌انداز ایوانی بوده که در جلو دهلیز عمارت واقع بوده است. خلاصه اینکه این بنا اکنون منظره بسیار حزن‌آوری دارد و انسان از مشاهده وضع حالیه آن گرفتار یک نوع تأثیر مالیخولیائی می‌گردد که بزودی برطرف نمی‌شود، البته در مقابل این بنا که در طول قرن‌ها بدست انسان و مرور زمان به‌این حال افتاده ایجاد چنین تأثیری طبیعی است.

تعیین تاریخ این‌جا که مانند قصر سروستان عاری از هرگونه ظرافت صنعتی است بسیار مشکل است و نمی‌توان بطور قطع و با اطمینان چیزی درباره آن گفت. معماری ناموزون



داخل کاخ مرکزی فیروزآباد

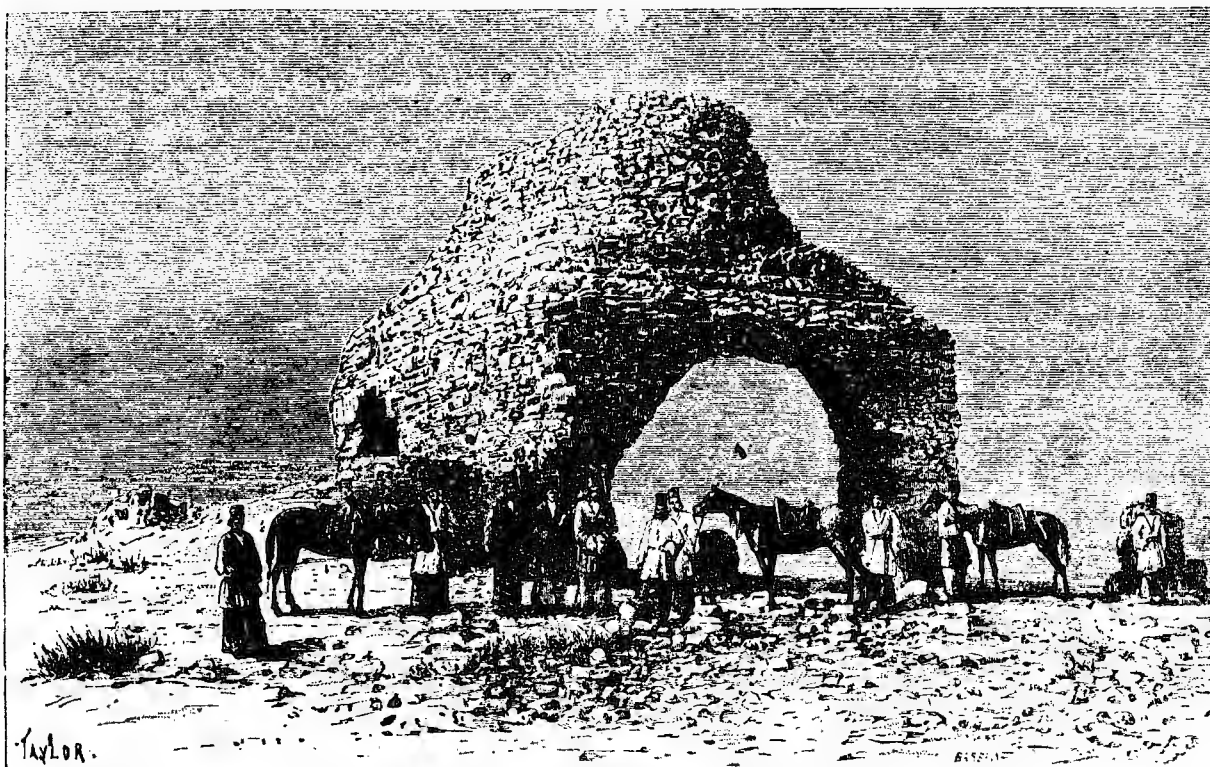
وحجاری بدوی آن نشان می‌دهد که قدمت آن بسی بیش از قصر سروستان است .
 دو نکته برجسته بطور تقریب به‌منشاء این بناگواهی می‌دهند: اولاً گنبد این بنا به‌سبک
 واسلوب بسیار قدیمی ساخته شده و می‌توان بطور قطع و یقین گفت که خیلی قدیمی‌تر از
 گنبدهای بیزانسی و سروستان است. ثانیاً تزئین مختصری که آمیخته به‌سبک یونان و مصری
 است و در اطراف درگاه‌های تالار بزرگ باقی مانده به‌سبک بناهای قدیمی هخامنشی است
 که در زمان جانشینان داریوش بکلی متروک شده و در کاخ‌های تخت‌جمشید بکار نرفته‌است.



منظره کاخ فیروز آباد

هرگاه این نکته را هم در نظر بگیریم که فرمانروایان قدیمی ایران این قصور را برای دفاع معابر سروستان و فیروزآباد که هر دو مدخل متصرفات هخامنشی بوده‌اند ساخته باشند می‌توان فرض کرد که کاخ فیروزآباد در زمان سلاطین بزرگ ایران برای اقامتگاه حکام نظامی در مدخل تنگه‌ها ساخته شده است و کاخ سروستان نیز برای اجرای مقاصد عالی‌تر در دوران سلطنت همان سلسله در فاصلهٔ زیادی بعد از کاخ فیروزآباد بنا شده است.

باری چون هوا روبه‌تاریکی می‌رفت ماناچار از خرابه‌ها بیرون آمدیم به این قصد که فردا دوباره مراجعت کرده و به تفصیل به مطالعهٔ این بنا بپردازیم. بنابراین از کنار رودخانه که درخت‌های انجیر خوشنما و نخل‌های بلند بالا سواحل آنرا احاطه کرده بودند عبور کردیم و به دهکدهٔ فیروزآباد کهنه که در زمان قدیم موسوم به جور بوده است آمدیم. همانطور که حدس می‌زدیم خانه‌های این دهکده باخشت و گل و بدنما ساخته شده‌اند و مسکن دهقانان بسیار فقیری می‌باشند که با حیوانات خود بطور اختلاط زندگی می‌کنند و اشخاص توانا این محل را ترک کرده و به فیروزآباد نو رفته‌اند که از اینجا هشت الی ده کیلومتر فاصله دارد و در زیر اشجار عظیم‌الجثه پنهان است.

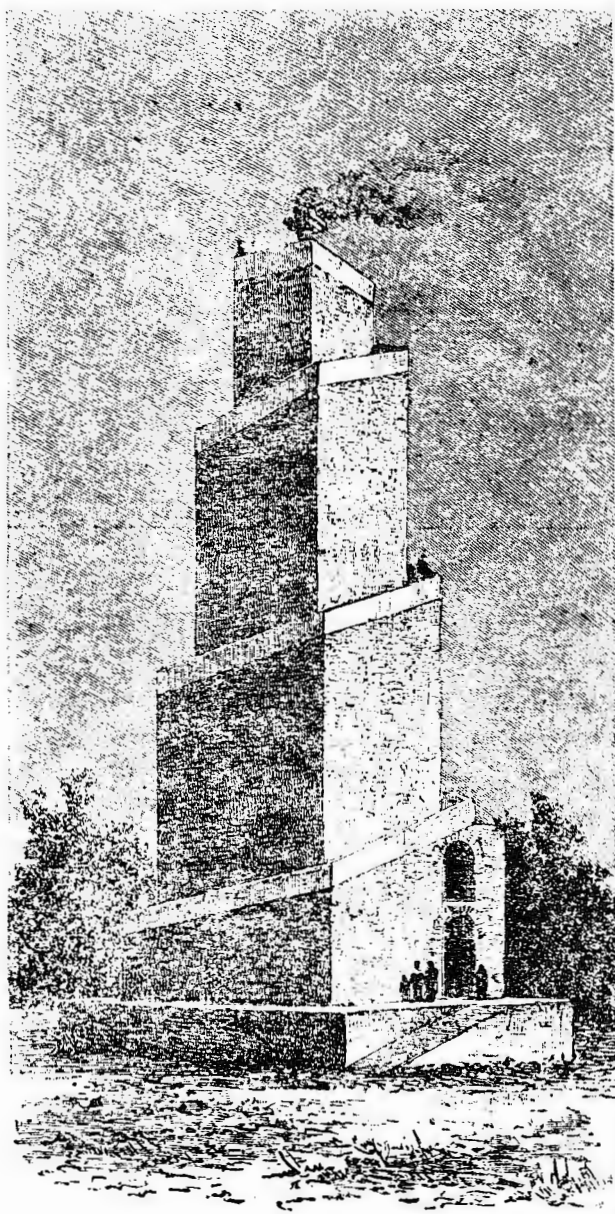


گنبد ویران فراشبند

فصل بیست و هفتم

آتشگاه فیروزآباد - ایلخانی - دهنو - کوچ کردن قبیله - فرش بافی - اخلاق
چادرنشینان - فراشبند - نخلستان - نقالی - بنای گنبددار فراشبند - دهکده اهرم - منظره
خلیج فارس .

۹ نوامبر - منزل ما مانند تمام خانه‌های فیروزآباد قدیم بر روی خرابه‌های ابنیه‌باستانی بنا شده است. برداشتن نقشه این مصطفی بزرگ قدیمی که قسمت عمدتاً آن در زیر کلبه‌های دهقانی مستور گردیده بسیار مشکل است اما برداشتن نقشه ساختمان قدیمی که در خارج دهکده واقع است اشکالی ندارد، این بنا بهیچوجه شباهتی با بناهای قدیم و جدید ایران ندارد و ترکیب یافته است از مصطفی‌ای که بر روی آن برجی ساخته شده. ارتفاع این برج کمی بیشتر از بیست و شش متر است. یک پلکان خارجی که آثار آن هنوز دیده می‌شود به‌راس برج منتهی می‌گردیده. پله‌ها همه افتاده است و مصطفی وسیع هم تحت تأثیرات جوی و تکان‌های زلزله آسیب زیادی دیده است ولی وضع عمومی بنا هنوز از شکل اصلی آن حکایت می‌کند و به‌مارسل اجازه می‌دهد که دوباره شکل آن را که شباهت کاملی به‌معابد



شکل اصلی آتشگاه فیروزآباد (نقاشی دیولافوا)



شکل حالیه آتشگاه فیروزآباد

مطبق بابلی دارد مجسم سازد وثابت نماید که طرح اولیه مناره‌های قدیمی مسجد طولون (۱) از این برج فیروزآباد اقتباس شده است .
هرگاه به روایات محلی که استخری سیاح ایرانی قرن دهم نقل می‌کند مراجعه کنیم، برج فیروز آباد آتشگاهی بوده است که اردشیر بابکان سرسلسله شاهان ساسانی در جور بنا کرده است .

(۱) Touloun نام یکی از مساجد قدیمی قاهره است (م).

در اینصورت قصر هخامنشی که در مخرج تنگه خونه فغان واقع گردیده به شهری تعلق داشته است که به عقیده این جغرافیانویس ایرانی قبل از جوردراین ناحیه ساخته شده بوده است. ما می‌خواستیم قبل از رفتن به قصبه جدید فیروز آباد را ترک کنیم. قصبه فیروز آبادنو از دور بوسیله کمربندی از سبزه و اشجار خوندنمائی می‌کند و مایل بودیم که به آنجا رفته و نسبت به ایلخانی که حاکم با نفوذ قبایل است ادای وظیفه کنیم اما کسالت مارسل مانع انجام این کار شده و یکلی افکار مارا پریشان ساخته است. بنابراین محترم‌ترین غلامان خود را نزد ایلخانی فرستادیم. سفیر ما ماموریت داشت که احترامات مسافرین را به او تقدیم کند و به او بگوید که متأسفانه پیش‌آمدی که برخلاف میل و انتظار ما روی داده ما را مجبور کرده است که زودتر خود را به بوشهر برسانیم. سفیر ما شب برگشت و گفت: «ایلخانی بسیار متأسف است که نتوانسته است در خانه خود را بروی شما باز کند و بسیار خوشوقت می‌شد که بتواند خانواده خود را بشما معرفی نماید و به یادگار عبور شما از خاک فارس فرشی را که با دست زنان قبیله‌اش بافته شده بشما تقدیم کند.» غلام که خود اهل لرستان بود و نمی‌خواست از ایلخانی دیگری غیر از ایلخانی عالی‌مقام قبیله بختیاری که خودش هم به آن تعلق دارد تعریف و تمجید کند گفت: این جواب را محض دلخوشی شما داد و برای اینکه اورا خوب بما بشناساند به نقل داستان زیر پرداخت:

«زمستان گذشته سه نفر تاجر بغدادی برای من نقل کردند که شبی در منزل خان فیروزآباد وارد شدند و سفارشنامه‌ای هم برای او داشتند. شب اول پذیرائی بسیار مجلی از آنها به عمل آمد پلو و چلو و کباب‌بره و مرغ و هندوانه و خربوزه و سرشیر و میوه و شیرینی‌های شیرین‌تر از عسل و شربت آمیخته با گلاب و چای و قهوه حاضر بود و هیچ‌گونه نقصی در سر سفره وجود نداشت. خود ایلخانی هم نزد مهمانان آمده و خوش‌آمد گفت و آنها را به مهر و ملاطفت خود امیدوار ساخت و گفت: «خانه و اسبان و تمام مایملک من بشما تعلق دارد و هرچه بخواهید از شما مضایقه نخواهد شد.»

اتفاقاً همان شب طوفان شدیدی تولید شد و مسافرین بنا به صحبت‌های ملاطفت آمیز میزبان از این پیش‌آمد دلخوش شده و مایل بودند که بیشتر در منزل مهمان‌نواز او اقامت نمایند و بخود تبریک می‌گفتند که آسمان هم نسبت به آنها بر سر مهر آمده و کاری کرده است که می‌توانند چند روزی را با این غذاهای فراوان چرب و لذیذ باخوشی بسر برند و بامعده پر از امیدواری در انتظار ساعت غذا بودند.

این دفعه نسخه غذا ساده‌تر بود و چندان شباهتی به غذای قبلی نداشت. بجای سه نوع پلو فقط دو نوع در سر سفره بود و چلوها هم تغییر و تخفیفی داشت و بجای سرشیر و کره در سر سفره ماست گذارده بودند. این تغییرات در مهمانانی که با آرامش خاطر ناظر جنگ عناصر جوی بودند چندان تاثیری نکرد.

خلاصه طوفان هوایی مدت سه روز دوام پیدا کرد و خسارات زیادی وارد ساخت اما هر قدر آسمان کدرتر و طوفان شدیدتر می‌شد سخاوت آشپز ایلخانی روبه‌ضعف می‌رفت و به‌حدی رسید که تجار محترم با حیوانات خود گرسنه ماندند و ناچار در حینی که هوا هنوز آرام نشده و از ضعف نیمه‌جان شده بودند از فیروزآباد بیرون رفتند. سرانجام غلام از نقل داستان چنین نتیجه گرفت که برای وصول چنین فرشی که او وعده داده است باید صبر و حوصله زیادتری بروز داد. در واقع این وعده سرخرمنی است که هیچ‌وقت وفا

نخواهد شد. من گفتم: پس معلوم می‌شود که خان فیروزآباد خیلی فقیر است و نمی‌تواند بدون تاسف مهمان‌نوازی کند. غلام گفت: از وقتی که ایلیخانی مجبور شده است به‌شاه مالیات بدهد نفوذ او کم شده است معینا هنوز هم شاهانه زندگانی می‌کند. فوق‌العاده ممسک و با احتیاط است و با این حال یکی از خوانین مقتدر رؤسای قبایلی است که اراضی جنوب فارس را در تصرف دارند. باینکه احشام و اغنام و نوکران زیاد دارد امتیازاتش محدود است زیرا که خوانین ورؤسا و کدخدایان فارس و لرستان و خوزستان هر قدر هم با اقتدار باشند همیشه تابع نفوذ و اقتدار شاه‌اند، چیزی که هست ریاست قبیله را نمی‌توان از آنها گرفت و شاه مجبور است برای کاستن نفوذ آنها منصب خانی را به عضو دیگری از این خانواده منتقل نماید و بدینوسیله قدرت خود را در حال اعتدال نگاه‌دارد. پیوسته خوانین ورؤسای ایل را برضد هم می‌شوراند و آنها را به مخالفت و امیدارد و چون خواسته باشد ایلیخانی را تنبیه کند احتیاج به قشون کشی ندارد بلکه محرمانه یکی از آنها را تحریک می‌کند که مال واحشام دیگری را بچاپد. خوانین هم چنین ماموریتی را با جان و دل می‌پذیرند و ملاحظات خانوادگی را کنار می‌گذارند و همین باعث می‌شود که اتفاق و اتحاد آنها از میان برود ورؤسای ایل نسبت بهم کینه‌ای دردل داشته باشند و به حکومت ایالت حق دهند که در میان افتاده و جریمه های سنگینی از هر دو طرف بگیرد.

وقتی که خان یا کدخدائی در پرداخت مالیات تعطل نماید حاکم ایالت محرمانه یکی از اعضای خانواده مؤدی را که برادر یا پسرعموی منفور او باشد محرمانه احضار می‌کند و او هم به حاکم نشین ایالت می‌رود و با حاکم بند و بست می‌کند و با دادن مبالغ زیادی حقوق و شغل اقوام خود را غصب می‌نماید.

این معاملات غالباً با مبالغ سنگین و کوشش‌های پرزحمتی انجام می‌گیرد و این نقل و انتقال مقام برای قبیله بسیارگران تمام می‌شود زیرا که خان قبل از ورود به ماموریت باید مبلغ معتابهی به عنوان پیشکش بپردازد که حداقل آن دویست هزار قران است و باید تاجر یا صرافی که در مرکز ایالت سکونت دارد از خان جدید ضمانت کند تا مبلغ تعهد شده را به اقساط بپردازد و البته تاجر هم سود زیادی از او خواهد گرفت.

پس از انجام این تعهدات و گرفتن حکم خان جدید به ایل وارد می‌شود و خان قدیمی غالباً محض احتیاط فرار اختیار می‌کند تا از هرگونه آسیب و مسمومیت رهائی یابد، در این صورت خان جدید تمام دارائی او را از اغنام واحشام و نخلستان و املاک تصرف می‌کند و در ماموریت خود باقی است تا روزی که خان مخلوع یا مرد دیگری بتواند با دادن پول گزاف این حقوق و مزایا را خریداری کند.

خلاصه چنین معاملات در کشوری که نه‌ممیزی اراضی دارد و نه ترتیب اخذ مالیات برقاعده صحیحی استوار است بسیار گران تمام می‌شود و جز پریشانی و بی‌سروسامانی سکنه حاصلی ببار نمی‌آورد. حکومت با اراده خود بر هر دهکده و ایلی مالیات تحمیل می‌کند و اساس کار خود را بر روی شکایات مدعیان قرار می‌دهد تا بتواند پول زیادی از کدخدایان و خوانین و متنفذین محلی بگیرد. این طریقه اداری و حکومتی از اعمال عادی است. گاهی هم حکام رؤسای یاغی را با حیل و تدبیر به مرکز ایالت جلب و حبس می‌کنند تا وجهی که متناسب باطمع آنها باشد بپردازند و از حبس خلاصی یابند و به همین جهت است که خوانین و کدخدایان از رفتن به مراکز حکومت نشین بی‌مناک‌اند و اگر ضرورت ایجاب نماید سیصد

الی چهارصد سوار همراه برداشته و در پنج الی شش کیلومتری شهر اردو می‌زنند تا در موقع لزوم با این اسکورت از خود دفاع نمایند.

۱۰ نوامبر - گذشتن از کوه‌هایی که دره فیروزآباد را در جنوب محدود می‌کنند با طی یک منزل مشکل است. مایک دفعه دیگر به مطالعه خرابه‌های قصر فیروز آباد پرداختیم و در ساعت چهار بعد از ظهر قافله کوچکی ما به طرف دهنو رهسپار گردید. این دهکده واقع است در پایه جبالی که فردا باید از دامنه آنها عبور کنیم. پس از طی مسافت زیادی زنان دهقانی که بر روی بام‌ها مشغول کوبیدن برنج بودند ما را از دور دیدند و بلافاصله به شوهران خود ورود ما را اطلاع دادند مردان با شتاب بطرف در قلعه هجوم آوردند که آنرا بروی مابه‌بندند اما غلامان ما که از پیش چهار نعل می‌تاختند مانع بستن در شدند و سرانجام ما وارد قلعه شدیم.

باینکه این منازل قابل سکونت نیستند هیچ‌یک از سکنه نمی‌خواهد منزل خود را از وجود ما کشف کند و هر یک در لانه خود دودی براه انداخته و یا در آنرا بروی خود بسته است تا ما نتوانیم در آن وارد شدیم. به نظر من چنین آمد که باید بر روی زمین و در هوای آزاد منزل کنیم و یا در بیرون قلعه بر روی خرمن‌های پهن گاوان و گوسفندان بیافتیم. اما غلامان با جنگ و نزاع کلبه پیرزنی را تصرف کردند. پیرزن پیوسته جیغ می‌کشید و گریه‌وزاری می‌کرد. حس ترحمی نسبت به او در من ایجاد شد جلو رفتم و به خیال اینکه پیرزن را ساکت کنم چند سکه پول سفید در دست او گذاردم و با اینکه این پول برای او ثروتی بود بانهایت خشم و غضب آنها را بصورت من زد و فرار کرد و پیوسته مرا با لعنت و نفرین به جهنم می‌فرستاد. طرف عصر پیرزن نسبتاً آرام‌تر شده و بواسطه برودت هوای خارج تصمیم گرفته بود که وارد کلبه شود، بنابراین بادویاسه پسریچه آمد و در ته یکی از این تابوهای کوتاه گلی که برنج در آن می‌ریزند جای گرفت و مانند ماده ببری غضبناک بمن نگاه می‌کرد اما بچه‌های کوچک نگاه غضب‌آلودی نداشتند و تصور می‌کنم تاریخ ظهور شیطان را که در هنگام طفولیت در کانون مادری دیده‌اند در خاطر نگاه دارند.

۱۱ نوامبر - فراش بند - صبح زود حرکت کردیم و تا ظهر در میان تنگه‌ها و گردنه‌های سخت راه پیمودیم. راه هم سنگلاخ و صعب‌العبور بود و با نشانه‌ها تشخیص داده می‌شد و نشانه‌ها هم عبارت از شاخه‌های خرزهره بودند که یک یا چند سنگ بر روی آنها قرار داشت. در اثنای راه به ایلی برخوردیم که از فلات‌های فوقانی سرد به طرف دشت معتدل سرازیر می‌شد تا چراگاه خوبی بیابد.

در راس قافله بزها و میش‌ها بودند که بچه‌های برهنه و سوخته باموهای ژولیده که هیچ‌وقت باشانه تماس پیدا نکرده بودند آنها را می‌رانند. کره اسب‌های جوان بارکمی داشتند و کره الاغ‌ها که هنوز به مرحله بارکشی نرسیده بودند جست و خیزی می‌کردند و آزادانه به اینطرف و آنطرف می‌دویدند و به پرستار خود زحمت می‌دادند. بعد قسمت سنگین قافله می‌آمد که عبارت بود از مادیان‌ها و اسبان که در زیر جوال‌های پشمی مخفی شده بودند. در این جوال‌ها هم بره‌ها و بزغال‌های نوزاد که نمی‌توانستند با پای خود راه بروند جای داشتند. چادرهای پشمی را قاطر‌ها حمل می‌کردند و دستگاه‌های فرش بافی هم سربار این چادرها بودند. خروسان و مرغان با پای بسته در کنار بارها سرنگون شده و ابدانوک یابال آنها تکان نمی‌خورد و مانند مسافرین با تجربه که سفرهای پی‌درپی می‌کنند با حوصله و بی‌سر

وصدا بودند. سرانجام ماده گاوان پالان‌دار می‌آمدند که آنها هم مانند قاطران در زیر بارهای سنگین بزحمت راه می‌پیمودند. بر پشت آنها سنگ آسیای دستی و هاون برنج‌کوبی گذارده بودند. بر روی این اشیاء بسته‌های لباس بسته شده بود و بر روی بارها بچه‌های سه‌الی هفت‌ساله را نشاند و ویا و کمر آنها را باطناب محکم بسته بودند. بچه‌های نوزاد را هم که مانند سوسیس بسته بودند و ارونه روی بار انداخته بودند.

در معابر خطرناک که ممکن بود ماده گاوان بر روی صخره بغلتند، مادران بچه‌ها را باز کرده و باطناب یا چرمی به پشت خود می‌بستند و پسران کوچک را پیاده به جلومی‌انداختند و آنها را به خدا که هم در مشرق و هم در مغرب نگاهدار آنها می‌باشد می‌سپردند.

پس از آنکه از سختی راه می‌گذشتند بی‌نظم و ترتیب به راه ادامه می‌دادند. در جاهای باریک انسان و حیوان باهم مخلوط و فشرده راه می‌رفتند بطوری که ممکن بود در پرتگاه‌ها باهم در غلظت و همین‌که جاده وسعتی پیدا می‌کرد دوباره پراکنده می‌شدند.

زنان ایل روی نمی‌پوشند و می‌توان آزادانه به سیمای قشنگ آنها نظر انداخت. پوست بدن گندم‌گون و چشمان نافذ و گیرنده‌ای دارند. گیسوان در پیشانی چیده و کوتاه و در شقیقه حلقه‌وار بر روی سینه ریخته و بر زیبایی آنها افزوده است.

ناگاه صدائی از عقب سر شنیدم که گفت: پدر سوخته آیا باید تورا تاته دره با خود بکشم. به عقب برگشتم و دوشیزه جوانی را دیدم که با ماده گاو لجوجی در کشمکش است، این دوشیزه نمونه بسیار کاملی از زیبایی زنان صحراگرد بود.

مردمک چشمانش سیاه و جذاب بود. بینی ظریفی داشت که پره‌های آن را دانه‌های فیروزه تزیین کرده بود. گیسوی پریشانش در اطراف صورت ریخته و مانند قاب آنرا احاطه کرده و طوری بر سینۀ برنزی رنگ او ریخته که تابش آفتاب می‌توانست به آسانی آنرا نوازش کنند دامن کوتاهی از چیت قرمز پوشیده و گردن‌بندی از کهریا بدور گردن داشت و دانه‌های مرجان در خارستان گیسوانش جای‌داشت و آراستگی این دوشیزه زیبارا تکمیل می‌کرد. فیروزه‌ای که او در بینی آویخته با مرواریدی که در گوش می‌آویزد تفاوتی ندارد و در هر حال بر زیبایی جمال او می‌افزاید، من خواستم به این دخترک دلربا نزدیک شده و از نزدیک او را به بینم، متأسفانه به محض اینکه دیدم من به طرف او می‌روم فریادی از وحشت کشید و برادران و ماده‌گاورا که مرکوب آنها بود رها کرده و مانند طاوس جوانی در میان صخره‌های کوه گریخت.

من افسوس خوردم که احتیاط را مراعات نکردم و کنج‌کاوی خود را مورد ملامت قرار دادم ولی در اولین پیچ و خم جاده دوباره با این دخترک فراری مواجه شدم ولی این‌دفعه تغییر شکل داده بود. شاید به خیال اینکه خود را قشنگتر جلوه دهد ملاحظت و زیبایی خود را در آبهای سبز رنگ سیلاب‌ها غرق کرده بود و دیگر آن گیسوان حلقه‌دار و سایه در چشمان نداشت در عوض گیسوانش مانند دوشمخ طویل سیاه تاحدی در چهارقدی که بر پیشانی کشیده شده بود مخفی گشته بود و گیسوان پریشانش منظم شده و حالت طبیعی خود را از دست داده بود و وضع آراسته او موجب شده بود که ملاحظت خود را از دست بدهد. حتی دانه‌های کهریا و مرجان هم آن آب و رنگ اولیه را از دست داده بودند.

باری دو ساعت وقت لازم بود تا بازحمت زیاد ما از این قافله جلویاقتیم و پس از آنکه

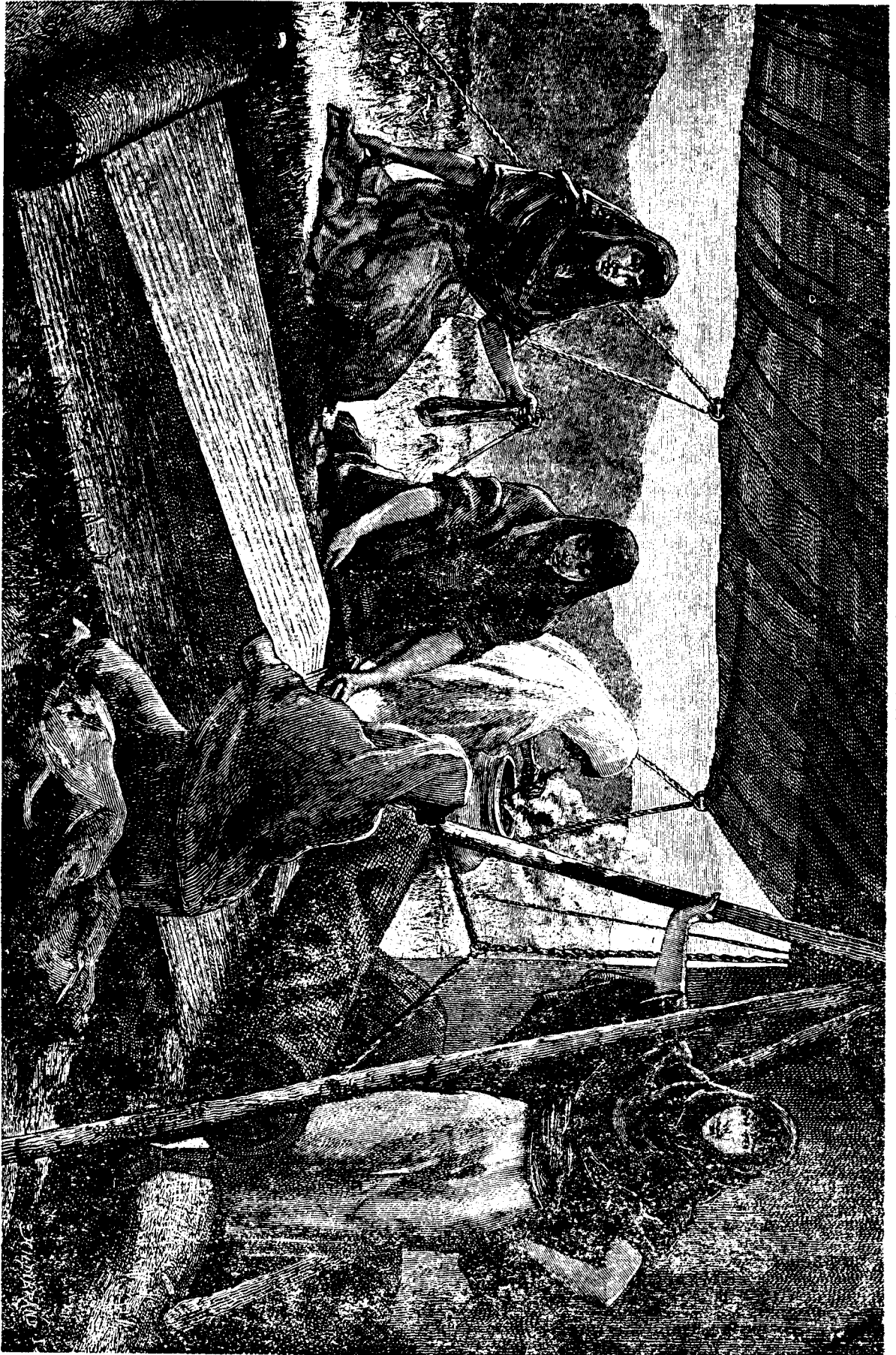
از آن گذشتیم داخل دشت وسیعی شدیم که در آن چادرهای قبیله دیگری برپا بود، غلامان در نزد این چادرنشینان دوغ فراوان و ماست و پنیر پیدا کرده و ما را مجبور نمودند که پیاده شویم و از آنها بهره‌مند گردیم.

چادر قبایل فارس انسان‌ها را از آفتاب محفوظ می‌کند ولی از سرما نگاهداری نمی‌کند و مستحکم و تمیز نیست. چادر از پنج قطعه پارچه که باپشم بز یا شتر بافته شده تشکیل یافته و سقف افقی آن روی دستک‌هایی قرار دارد که بوسیله طناب به میخ‌هایی که در زمین فرو رفته‌اند بسته شده است. خورجین‌هایی که پر از اشیاء و برای بار کردن آماده هستند کنار تختانی چادر را در طرف جنوبی نگاه می‌دارند و قسمت دامنه شمالی آن بالا رفته و یک نوع رواقی تشکیل می‌دهد و در زیر آن افراد خانواده در سایه می‌نشینند. در انتهای چادر دستگاه فرش بافی برای بافتن گلیم وجود دارد که بروی زمین گسترده شده است.

وقتی که ایل کوچ می‌کند این دستگامرا لوله کرده و بر قاطر یا الاغ بار می‌کنند و هر جا که دوباره منزل کردند دستگاه را گسترانیده و مشغول کاری شوند، بنابراین اگر بواسطه انتقال دستگاه حاشیه کج شد و رنگ‌ها اختلالی پیدا کردند زنان ایل‌ها باید معنور داشت. این زنان بدون نمونه و نقشه کار می‌کنند و راهنمای آنها فقط تعلیمات خانوادگی است که از مادربزرگ به ارث می‌رسد و دستور رنگ‌آمیزی با نباتات را هم به او یاد می‌دهد. رنگ‌های نباتی ثابت و با دوام هستند و در آفتاب و باران تغییر نمی‌کنند و برای دوپاره نسل قابل استفاده می‌باشند. همین‌که گلیم کهنه و پاره شد مردم‌ها را در آن پیچیده و از ایران به کرمان منتقل می‌کنند و بعد از آن هم این فرش‌ها مخصوصا قالی و قالیچه‌های کهنه به اروپا می‌آیند و مورد پسند ما واقع می‌گردند. ما آنها را با نهایت افتخار در عمارات خودمان جزء اثاثه گرانبها قرار داده و در فکر اینکه سابقا برای چه مصرف‌هایی بکار می‌رفته‌اند نیستیم و نطفه‌های بیطاری‌های زیان‌آور را که در خلال تاروپود آنها جای گرفته و باعث تولید امراض می‌شوند در نظر نمی‌گیریم.

ایرانیان عموما فرش‌های تازه استعمال می‌کنند و از فرش‌های کهنه که ما با اشتیاق تمام از آنها می‌رباییم تفر دارند و به اروپائیان که بحد افراط به این فرش‌ها علاقه دارند لبخند می‌زنند. من عقیده آنها را می‌پسندم و قابل تمجید می‌دانم زیرا که انتقال و تغییر آب و هوا نمی‌تواند این فرش‌های کثیف را که در جلو مغازه‌های بزرگ و پورترت پاریس و لندن آویخته شده‌اند پاک کند و برگرانبهای آنها بیافزاید. این همان فرش کثیفی است که لاشه مردم را انتقال داده است. اکنون اطلاعاتی را که راجع به فرش‌ها در طی مسافرت ایران تحصیل کردم در دسترس اروپائیان می‌گذارم. ایرانیان فرش‌ها را به چهار دسته مشخص تقسیم می‌کنند که طبقه‌بندی آنها بسیار آسان است.

مطلوب‌ترین آنها فرش‌ها است که با کمال ظرافت بافته شده و چون نخ‌های پشمی آنرا زیاد چیده‌اند نازک به نظر می‌آید و ابعاد زیادی هم ندارد. این نوع فرش‌ها قالیچه می‌نامند مانند قالیچه‌های قشنگ زمینه سفید کرمانی و زمینه سیاه یازرد کردستانی و فرش‌های کوچک بخارائی یا خراسانی که زمینه قرمز آنها بانقشه‌های سفید و سیاه و نارنجی و آبی کم رنگ قشنگی و جلوه خاصی دارد و دارای ریشه‌های سفید هستند. این قالیچه‌ها مطلوب و گرانبها هستند. من در کاخ ظل‌السلطان در اصفهان قالیچه‌هایی دیدم که تقریبا یک‌متر و چهل سانتیمتر طول و یک متر عرض داشتند و بهای هر قطعه به هزار و دویست الی هزار و پانصد فرانک می‌رسید.



میلان: سحر باغچه‌نو

دسته دوم فرش‌های عراقی و فراهانی هستند که نقش آنها بر روی زمینه آبی نمایان است. فرش‌های مشهد مرغاب مانند شال کشمیری بته‌دار است. این نوع فرش‌ها چندان لطیف و ظریف نیستند و برای مفروش کردن تالارها یا کسری اطاق‌ها بکار می‌روند در صورتیکه قالیچه‌های گرانها همیشه در صدر اطاق جای دارند و یا برای زینت به دیوار آویخته شده‌اند. دسته سوم گلیم است که دارای تار و پود محکمی است و برای درست کردن چادر و خورجین و انواع جوال استعمال می‌شود.

دسته چهارم فرش‌های نم‌دی می‌باشند که رنگ آنها سفید یا گندم‌گون است و در ممالک مرطوب پسندیده است، نم‌دی تنها برای فرش نیست بلکه از آن کلاه‌های ظریف گرد یعنی شب کلاه هم درست می‌کنند که متمولین بر سر می‌گذارند و مردمان فقیر نوع خشن آنرا بر سر دارند بعلاوه دهقانان مخصوصا چوپانان از نم‌روپوش‌های ضخیمی دارند که در موقع سرما روی لباس می‌پوشند و در موقع لزوم آنها را بجای توشک یا الحاف بکار می‌برند.

مردان روستائی پشم می‌ریسند ولی هیچوقت در مقابل دستگاه فرش‌بافی نمی‌نشینند. این کار مخصوص زنان است. این نکته را هم باید ذکر کرد که زنان ایل بسی نیرومند و کارآمدتر از زنان شهرنشین هستند. اینها در خانواده‌ای که تعدد زوجات ناشناس است جای با افتخاری را اشغال کرده‌اند و شایستگی آن آزادی را که به آنها داده شده دارند. اگرچه اخلاق آنها بدوی است ولی بسیار پاک است، زنان چادرنشین از دواج‌های موقتی را قبول نمی‌کنند و طلاق هم به ندرت در میان آنها واقع می‌شود و به سهولت از شوهر اولی دست نمی‌کشند. قبایل صحراگرد همه مسلمان هستند ولی از تعلیمات اسلامی چندان اطلاعی ندارند و کمتر پیشوای مذهبی را می‌بینند و به ندرت دیده شده است که برخی از آنها نماز کوتاهی بجای آورند. زندگانی این قبایل تقریبا به شکل زندگانی چوپانی دوران شیوخ کلدی است.

خلاصه پس از سیاحت اوضاع چادرنشینان برآه افتادیم. راهنمایان چندین بار راه را گم کردند و ما را مجبور نمودند که مدت پانزده ساعت روی اسب بمانیم. مارسل چون از یافتن راه و منزل مایوس گردیده بود میل داشت که شب را در پناه خارستانی بسر ببریم اما شب در بیابان ماندن کار عاقلانه‌ای نبود و خارستان هم نمی‌توانست ما را از برودت هوا و شبم حفظ کند، با اینکه من خسته و فرسوده بودم با خیال او مخالفت کردم. خوشبختانه در ساعت ۹ بعد از ظهر با وجود تاریکی شب نخلستان فراش‌بند نمایان گردید و چند لحظه بعد وارد منزل نایب شدیم. اکنون در زیربامی هستیم که تته‌های نخل آنرا نگاه داشته‌اند و بسی خوشوقتیم که در هوای آزاد و سرد بیابان نماندیم و شام را با افکار حزن‌آور صرف نکردیم. افکار پریشان و اندیشه‌های ناخوش بزودی برطرف گردید. غلامان و نوکران ما هم از مساعدت بخت شاد و خندان هستند. اگرچه آنطرف حیاط منزل کرده‌اند ولی صدای خنده آنها به گوش من می‌رسد. چون خنده و سروصدای آنها طولانی شد من برای کنجکاوی بلند شدم و بسراغ آنها رفتم تا علت هیاهوی آنها را بفهمم.

به محض ورود به صحنه قابل تماشاگری برخوردارم که مدت زیادی مرا مشغول داشت. یک نفر که قیافه اش حکایت از هوش سرشاری می‌کرد در وسط اطاق روی سبزی از برگ خرما نشسته بود و جمعیت زیادی از دهقانان و چارواکارها و غلامان و نوکران دایر مدار او را احاطه کرده بودند. این مرد مشغول نقل داستان‌های شیرینی بود که ایرانیان با میل مفرط به آنها گوش می‌دهند. همین که چشم نقال بمن افتاد از میان جمعیت برخاسته و خود را در



نقال و مستمین او

پشت آنها پنهان کرد، من گفتم چرا قطع سخن کردی؟ بگو من هم گوش خواهم داد، حضار هم گفتند حکایت را تمام کن.

نقال گفت: من در مقابل صاحب نمی‌توانم جسارتی بکنم.

غلامان گفتند: نترس صاحب انعام خوبی بتو خواهد داد.

نقال - من دیگر نمی‌توانم سرگذشت درویش سمرقندی را دنبال کنم.

حضار - پس حکایت بازاری را برای ما بگو و بازوهای او را گرفته آوردند و دوباره

روی سبد نشاندند و برای اینکه او را بر سر حال آورند قلیانی هم به او تقدیم کردند.

نقال شروع به کشیدن قلیان کرد، گویا داستان‌ها را در خاطر تکرار می‌کرد. پس از

کشیدن قلیان مقدار زیادی آب خورد و با انگشتان بینی خود را پاک کرد و شروع به داستان سرایی نمود و گفت:

«دزدان شبانه در بازار شیراز داخل شده دکان تاجر پنبه فروشی را خالی کردند

و تمام پنبه‌ها را به سرعت بردند، بامداد روز بعد که تاجر دکان خود را خالی دید نزد

کریم‌خان رفت و از او دادگری خواست. کریم‌خان که عدالت و انصافش مانند آفتاب روشن

بود او را دلناری داده و گفت خاطر آسوده‌دار که مالت را پیدا خواهم کرد و دزدان را

به‌سزای خود خواهم رسانید. تاجر زمین ادب بوسید و رفت. فردای آنروز گماشتگان وکیل به‌تلاش افتادند که دزدان را دستگیر نمایند، از دلاکان و قهوه‌چیان استطاق کردند و هرچه گشتند اثری از دزدان نیافتند. چند روز بعد وکیل‌الرعا یا از پیدا نشدن دزدان سخت برآشفته و به‌صدر اعظم گفت این دزدان را باید پیدا کرد.

صدر اعظم پاسخ داد: خاطر اعلیحضرت آسوده باشد، من سه روزه آنها را دستگیر خواهم کرد. پادشاه گفت: من آنها را از تومی خواهم و اجازه می‌دهم هرگونه تدبیری که لازم بدانی بکاربری و باهر قیمت و باهر زحمتی که باشد آنها را بدست آوری.

صدر اعظم تدبیر خوبی به‌خاطرش رسید. مجلس مهمانی مفصلی فراهم کرد و اشخاصی را که نسبت به آنها ظنن بود همراه با هم‌نزل خود برای صرف ناهار دعوت نمود، مدعوین در ساعت معهود با لباس‌های قشنگ و عبا‌های سنگین قیمت دست از آستین درآورده و به‌منزل صدر اعظم رفتند و فوق‌العاده شاد و خرم بودند که امروز ناهار خوبی در منزل صدر اعظم خواهند خورد.

چون سفره گسترده شد همه از صدر اعظم تشکر کردند و به‌قاب‌های پلو و خورش حمله‌ور گردیدند، همین‌که لحظه‌ای گذشت صدر اعظم فریاد برآورده گفت: «عجب مردمان متقلب و جسور و بی‌شرمی هستند با اینکه هنوز کرک‌های پنبه‌درلای موهای ریش آنها دیده می‌شود جسارت به‌خرج داده و برای پرکردن شکم به‌منزل من آمده‌اند.»

از شنیدن این سخن دزدان مضطرب شدند و دست به‌ریش خود بردند و با این حرکت خود را معرفی کردند و دستگیر شدند.

پس از پایان داستان تمام حضار از شادی فریاد برآوردند و به‌نقال احسن و آفرین زیادی نثار کردند.

یکی از آنها گفت اگر مرا نزد حاکمی دعوت کنند دست‌ها را در جیبم خواهم دوخت، دیگری که پهلوی او نشسته بود گفت: اگر لب‌های خود را بدوزی گمان می‌کنم بهتر باشد. یک نفر دیگر از پائین مجلس به‌صدا درآمد و گفت: ساکت باشید بگذارید علی حرف بزند. نقال باز شروع به‌صحبت کرد و گفت:

«زنی از طبقه متوسط تنها به‌حمام می‌رفت، دید مردی او را دنبال کرده و با قدم‌های او راه می‌رود و از او دور نمی‌شود.

زن برگشت و گفت: ای مرد، برای چه مقصودی به‌دنبال من افتاده‌ای؟
مرد - تو مانند کبک می‌خرامی و مثل طاووس جلوه می‌کنی، من عاشق دل‌باخته رفتارت شده‌ام.

زن - این حرف‌ها را کنار بگذار و از من دور شو.

مرد - ممکن نیست، تو با عطر یاس و گل سرخ سرشته شده‌ای و مرا اسیر رفتار خود کرده‌ای این صیدی که در کمند عشقت گرفتار کرده‌ای چگونه می‌تواند از اندام رسایت دل بگیرد و از جمال دلربایت نظر بگرداند. تاب و توانم از دست رفته و می‌خواهم در پیش قدمت جان بسپارم مگر اینکه ترحمی کنی و آبی بر شعله فروزان عشقم بزنی،

زن - چون چنین است من بتو رحم می‌کنم و خواهرم را که از عقب می‌آید و هزار بار از من خوشگل‌تر و زیباتر است بتو معرفی می‌کنم. تو می‌توانی به‌سهولت به‌وصل او کامیاب

گردی. خواهرم همان است که در فاصله کمی به دنبال من می‌آید زودتر خودت را به او برسان. مرد محتال از گفتار زن به طمع افتاد و قدم نگاه داشت تا زن دیگر رسید و چون با اشتیاق تمام در سیمای او نگریست کنیز سیاه بسیار کریه‌المنظری را دید که مانند دختر شیطان بود فوراً چشم از او برگرفته باشتاب خود را به زن اول رسانید و گفت: برای چه دروغ گفתי و مرا فریب دادی؟

زن - چون تو می‌خواستی مرا فریب دهی من هم تورا فریب دادم زیرا که اگر واقعا شیفته و دل‌باخته من بودی هرگز مرا رها نمی‌کردی که دل به دیگری بندی. برو و این ستایش‌های تملق‌آمیز خود را نثار دیگری کن.

مرد که خود را از جمله رندان می‌دانست به حماقت خود اقرار کرد و گفت حق باشماست، وقتی که کسی مانند من تا این اندازه بی‌هوش و ابله باشد نباید دنبال زنان باهوش افتد به خیال اینکه آنها را از راه راست بدر برد.

پس از پایان این داستان نقال به اصرار حضار به نقل داستان زیر پرداخت:

«زرگری نزد پادشاهی رفت و شکایت کرد که مرد بیگانه‌ای در اندرون من داخل می‌شود و اسباب رسوائی مرا فراهم می‌سازد. من شبها و روزها در کمین نشسته و کوشش کرده‌ام که او را دستگیر کنم ولی تاکنون نتوانسته‌ام به مقصود خود موفق گردم بنابراین به آستان اعلیحضرت پناه آورده‌ام تارفع شراو را بکنند و مرا از رسوائی و سرافکندگی رهائی دهد.

شاه - آیا یقین داری که چنین مرد شریر و پست فطرتی هست که چنین عمل ننگین و شرم‌آوری را مرتکب می‌شود؟

زرگر - اعلیحضرتا من ابتدا در بدبختی خود تردیدی ندارم.

شاه گفت این شیشه عطر را بگیر و برو به منزل و به زن خود بده و به او تاکید کن که مانند گوهر گرانبهای در حفظ آن بکوشد و فقط برای استعمال شخص خود محفوظ دارد. بعد به قراولانش فرمان داد که در اطراف خانه زرگر از دور کشیک بکشند و کسانی را که از آن منزل بیرون می‌آیند بو کنند و اگر بوی عطری از کسی استشمام کردند فوراً او را دستگیر کرده بیاورند.

چون شب شد رند دل‌باخته نزد معشوقه زیبا رفت و به راز و نیاز و عیش و نوش سرگرم گردید. معشوقه باو گفت: «شوهر من امروز يك شیشه عطر ممتاز آورده و سفارش کرده است که من آنرا كاملاً محفوظ نگاه دارم اما من هیچ‌کس را شایسته‌تر از تو نمی‌بینم که آنرا به سر و صورت خود بزند و شیشه را باز کرد و سر و رو و موی عاشق خود را كاملاً با این عطر آغشته ساخت. مرد غافل که آن شب خود را خوشبخت‌ترین رندان عالم می‌دانست پس از پایان تعیش از منزل زرگر بیرون آمد و بسی خوشوقت بود که امشب معشوقه كاملاً بر سر لطف آمده و بساط عیش او را تکمیل کرده بود اما به محض بیرون آمدن گرفتار چنگال قراولان گردید که او را کشان‌کشان به دربار بردند، شاه تبسمی کرده زرگر را احضار کرد و باو گفت: این مرد خائن را به اختیار تو می‌گذارم که هر طور بخواهی از او انتقام بگیری.»

حضار به شنیدن این داستان هم اکتفا نکرده و از نقال تقاضای داستان دیگری کردند که باوجد و شور شروع به گفتن داستان زیر کرد:

«درچند سال قبل يك تاجر طماع اصفهانی نزد یکی از همکارانش که از بی‌پولی درمضيقه افتاده بود رفت وگفت: اسب من هفته گذشته بواسطه تصادف بدی بر زمین افتاد و ساق پایش شکست و از کار افتاد. خواهشمندم مادیان خود را بهر قیمت که می‌خواهید بمن بفروشید زیرا که من نمی‌توانم پیاده حرکت کنم. تاجر همکار هم به‌خیال اینکه پولی بدست آورد و از تنگ‌دستی رهائی یابد گفت: در فروش مادیان مضایقه‌ای ندارم به شرط اینکه کمتر از پنجاه تومان ندهی، پس از چانه زدن قرار شد مشتری چهل‌وپنج‌تومان فردا بیاورد و مادیان را ببرد. خریدار در موقع بیرون رفتن گفت: البته معامله در چهل‌وپنج‌تومان ختم است.

— آری من با رضایت خاطر قبول کردم .

— من هم موافقت دارم بشرط اینکه بدقولی نکنید زیرا که همین امروز یحیی سراج اسبی برای من آورد که بسیار شکیل و نیرومندتر از مادیان شما بود، اگر فردا وعده خلافی کنید آن‌هم از دست من رفته است .

— خاطرت آسوده باشد حرف يك کلمه است و برو و برگرد ندارد .

— من قول شمارا قبول دارم اما اگر احيانا بدقولی کردید تکلیف چیست؟

— من بتو قول صریح میدهم که اگر بدقولی کردم تو مختاری دو مثقال گوشت از هر جای بدن من که خواستی ببری .

— خواهش می‌کنم که با یادداشت مختصری کتبا بمن قول بدهید .

— بیا بگیر، این‌هم نوشته، دیگر چه می‌خواهی؟

— هیچ همین دو کلمه نوشته برای من کافی است.

فردای آنروز خریدار برحسب وعده‌ای که داده بود مبلغ قراردادی را آورد و در حجره تاجر بزمین گذاشت و مطالبه مادیان را کرد.

طرف پس از مختصر تاملی گفت: رفیق راستش اینست که من از يك نفر تاجر شیرازی طلبکار بودم و همین دیروز پس از رفتن شما پولی برای من حواله کرد و مرا از تنگ‌دستی بیرون آورد و چون درکار من گشایش حاصل شده از فروختن مادیان صرفنظر کردم، این مادیان اصیل خیلی به‌درد من می‌خورد، شما هم ممکن است برای خود اسب دیگری فکر کنید. تاجر اصفهانی متغیر شد و کار به کشمکش و نزاع رسید و عاقبت خریدار بنا بر نوشته‌ای که در دست داشت مطالبه دو مثقال گوشت بدن طرف را کرد و گفت مختار هستی که هر جای بدنت را خواستی برهنه کنی تا من گوشت قراردادی را از آن ببرم، بگو ببینم از سمت راست بدنت ببرم یا از سمت چپ، من این اختیار را هم بتو می‌دهم و البته از این کار هم چندان صدمه‌ای به بدن تو نخواهد رسید.

همکار برآشت وگفت: برو پدر سگ. تو مرا هم مانند خود حیوان تصور کرده‌ای؟ و بالاخره چون سازهی درمیان نیامد تاجر اصفهانی نزد قاضی رفت و از بدقولی همکار خود شکایت کرد. قاضی به‌احضار طرف فرمان داد و مدتی به‌تاجر اصفهانی نصیحت کرد که این دو مثقال گوشت به‌چه درد تو می‌خورد، بهتر آن است که آنرا به‌يك ران درست گوسفند مصالحه کنی و از بریدن گوشت طرف خود صرفنظر کنی .

تاجر اصفهانی گفت: ممکن نیست شما باید از روی عدل و انصاف حکم کنید و از روی سندی که او بمن سپرده احقاق حق نمائید.

قاضی چون دید که طرف اصراری دارد که حرف خود را به کرسی نشاند و بایند و اندر زکار اصلاح نخواهد شد گفت: بسیار خوب من مطابق نوشته الساعه حکم می‌کنم گماشتگان من دست و پای طرف را ببندند. این هم قلمتراش، بگیر و از هر جای بدن او می‌خواهی دو مثقال گوشت ببر، اما شرطی هم در کار هست و آن اینکه اگر بقدر خردلی زیاد یا کم بریده باشی حکم می‌کنم که سرت را از تن جدا سازند. تاجر اصفهانی از این شرط سرش به سنگ خورد و از اصرار خود نتیجه‌ای نگرفت و اجباراً دست از یقه حریف کشید.»

چون این داستان تمام شد حضار وعده پولی به‌نقال دادند و او را وادار به‌نقال داستان زیر کردند.

«روزی صیادی آهوئی را شکار کرده و بدوست خود ملا نصرالدین پیشکش کرد. ملا هم در عوض شکارچی را به ناهار دعوت کرده و بساط رنگینی فراهم ساخت و هر دو از گوشت شکار و شیرینی و سایر خوراکی‌ها که زن ملا فراهم کرده بود به افراط خوردند و شکارچی با نشاط و سرور از ملا خندناحافظی کرد و رفت و چون به قهوه‌خانه‌ای وارد شد که مجمع رندان و شیدان بود تعریف زیادی از مهمان‌داری ملا و سفره پر نعمت او کرد و گفت من هرگز در عمرم غذائی به این لذت نخورده بودم،

یکی از رندان شکم‌پرست به طمع افتاد و روز بعد به منزل ملا رفت و پس از سلام و تعارف خود را معرفی کرد که من برادر آن کسی هستم که دیروز شکاری بشما تقدیم کرد. ملا برای خوش‌آمد برادر او امروز هم این مرد را برای ناهار نگاه‌داشت و پذیرائی شایانی از او به عمل آورد.

روز بعد رند دیگری در زد و به ملا گفت من پسر عموی برادر شکارچی هستم که آهوئی بشما پیشکش کرد. ملا با اینکه باطنا ملول شده بود از روی اکراه از این مرد هم پذیرائی کرد و غذائی برای او فراهم ساخت.

روز بعد دو نفر آمدند و پس از تعارفات چرب و نرمی به ملا گفتند که ما از دوستان پسر عموی برادر آن شکارچی هستیم که غزالی بشما پیشکش کرد. ملا گفت: خوش آمدید بفرمائید در اطاق بنشینید و فقط اجازه دهید که من به اندرون رفته سفارش ناهار بکنم. همین‌که به اندرون داخل شد به زن خود گفت ما به بلای غریبی گرفتار شده‌ایم باید تدبیری کرد و از شر این مردم طماع شکم‌پرست رهائی یافت. می‌دانی چگونه ناهاری باید فراهم کنی؟ زن گفت دستور باشماست ملا گفت: قدری پیه گوسفند در دیگ بریز و آنرا پراز آب کن و همین‌که آب جوشید در کاسه‌ها بریز و به بیرونی بفرست و خود آمد نزد مهمانان نشست و به صحبت پرداخت.

همین‌که موقع ظهر شد سفرمای گسترده شد و چند کاسه آب داغ که کمی چربی روی آن دیده می‌شد از اندرون ملا بیرون آمد.

وقتی که مهمانان از آن چشیدند با کمال تعجب به ملا گفتند: این چه معجونی است؟ مگر عزرائیل را برای طبایخی استخدام کرده‌ای؟

ملا گفت: مگر این آبگوشت مطابق سلیقه شما نیست؟ این آبگوشتی است که دوست پسر عموی برادر شکارچی که آهوئی بمن پیشکش کرد، درست کرده است.»

در پایان این حکایت حضار به‌نقال آفرین گفتند و تدبیر ملا را ستودند. نقال هم گفت

چون می‌بینم که از داستان ملا خوشوقت شدید ناچارم حکایتی هم از سادگی او برای شما نقل کنم و چنین گفت:

«با این حال ملانصرالدین از سادگی هم بی‌بهره نبود. الاغی داشت که پیوسته مصاحب مهربان او بود و مریدانش وقتی که به جنگل می‌رفتند این الاغرا هم همراه می‌بردند و با بار هیزم به منزل ملا برمی‌گرداندند.

روزی در مجمعی صحبت از هوش الاغان به میان آمد و حضار مخصوصا از هوش خر ملا تعریف و تمجید زیادی کردند. ملا هم از داشتن چنین خری برخوردار بود و گفت: شما هنوز آنطور که باید به هوش خر من پی نبرده‌اید. این خری است که به تنهایی به جنگل می‌رود و خودش هیزم فراهم می‌کند و بادندان بر پشت خود بار می‌کند و به منزل برمی‌گردد. مریدان که هر روز خر ملا را به جنگل می‌بردند حضور داشتند و از ناسپاسی ملا نسبت به خود کدر شده به فکر تدبیری افتادند.

روزی بر حسب معمول خر ملا را به جنگل بردند و در موقع مراجعت آنرا در جنگل رها کرده و بازگشتند. همین که شب شد ملا الاغرا در طویله ندید و با خاطری پریشان نزد مریدان رفته و گفت عجب است که امروز الاغ برنگشت.

یکی از مریدان گفت: جناب ملا شما نمی‌دانید که این الاغ چقدر باهوش و کارآمد است. امروز پیغامی به توسط ما برای شما فرستاد و گفت: پس از سلام به ملا بگوئید که من از شما خیلی ممنونم، زحمت زیادی در پرستاری من کشیدید ولی اکنون به این خیال افتادم که به تهران بروم و در خانه بزرگان پای‌تخت مشغول نوکری شوم و همین که پول زیادی ذخیره کردم برمی‌گردم. ملا گفت: عجب! خر من اینقدر باهوش است و من نمی‌دانستم؟ چنین خری را نباید از دست داد. فردای آنروز محرمانه راه تهران را در پیش گرفت تا خورا یافته و از فکری که به کله‌اش افتاده منصرفش نماید و دوباره آنرا نزد خود بیاورد.

همین که به پای‌تخت نزدیک شد و چشمش به گنبد طلای شاه عبدالعظیم افتاد به یکی از ندمای شوخ اعلیحضرت برخورد و او را از قصد مسافرت خود کاملاً آگاه کرد و سراغ خر خود را گرفت.

ندیم چون سادگی ملا را دریافت و خواست او را دست اندازد در پاسخش گفت: من می‌توانم خیرخوشی به شما بدهم، این حیوان بسیار لایق و هنرمند و باهوش است و اکنون با آن کفایت و درایتی که دارد یکی از تجار متمول شهر قزوین شده است. اگر می‌خواهید او را به بینید باید به قزوین بروید و سراغ او را از تجار معتبر بگیرید. البته فوراً منزل او را به شما نشان خواهند داد.

ملا پیش خود فکر کرد که ماندن من در تهران چه نتیجه‌ای دارد، بهتر آن است که فوراً به قزوین رفته و در منزل خر خود وارد شوم.

اتفاقاً در این موقع چون حاکم قزوین با وزیر خود نزاعی کرده بود، وزیر به تهران رفت و به شاه از حاکم شکایت کرد، شاه هم شکایت او را مقرون به صحت دانست و او را به حکومت رشت منصوب کرد و حاکم قزوین را هم به تهران احضار نمود.

ملا چون این قضیه را شنیده بود گفت بهتر آن است که نزد حاکم معزول بروم و سراغی از خر خود بگیرم. حاکم معزول چون به منزل آمد ملا را منتظر دید، او را بدرون خانه برد و پس از تعارفات معمولی از باریدن باران و هوای خوش صحبت به میان آورد.

در این ضمن ملا از حاکم معزول پرسید که آیا ممکن است از یک خر باهوش و با کفایتی که یکی از تجار ثروتمند قزوین شده است خبری بمن بدهید؟

حاکم هم نظر به اینکه از وزیر خود کدورتی در دل داشت گفت: عجب!... این خر شامت که به این مقام رسیده است؟ بلی من آنرا خوب می‌شناسم، نظر به اینکه هوش سرشاری داشت من او را برای وزارت خود انتخاب کردم ولی بامن نساخت و پس از چندی از من به شاه شکایت کرد و شاه هم نظر به هوش و فراست و کاردانی خر شما او را به حکومت رشت منصوب کرد و الساعه در رشت در مسند حکومتی جلوس کرده است. اگر مایل به ملاقات او باشید باید به رشت مسافرت کنید و آنرا در دارالحکومه ببینید.

ملا پس از خدا حافظی از حاکم معزول یکسره به طرف رشت رفت و پس از هشت روز زحمت و مشقت مسافرت به شهر رشت رسید و بلافاصله به دیوانخانه رفت و با کمال تکبر و غرور تقاضای ملاقات با حاکم را نمود و به دربانان گفت و ورود مرا به حاکم اطلاع دهید، فرشان و دربانان به او گفتند ممکن نیست خان حاکم اشخاص کوچکی مانند شما را بپذیرد، از این خیال منصرف شوید. چون ملا از تکبر خود نتیجه‌ای نگرفت ناچار فروتنی اختیار کرد و به التماس و گریه‌و زاری پرداخت. دربانان دلشان به حال او سوخت و به او راه دادند. ملا با وجد و شغف به تالار حکومتی وارد شد که اعیان و اشراف در آن جمع بودند و حاکم هم در صدر مجلس به بالشی تکیه داده بود. با شتاب به طرف حاکم رفت و دیوانگشت خود را در بالای سر قرار داد. حاکم به مشاهده این وضع مبهوت ماند و به ملا گفت ای مرد مگر دیوانه شده‌ای؟ همانجا بایست و مطلب خود را بگو.

ملا خندید و گفت: «نه، خر عزیز من ... من دیوانه نشده‌ام .. می‌دانم که تو بسیار باهوش و کارآمد هستی و به همین جهت شاه حکومت رشت را بتو داده و خدمتی به اهالی رشت کرده است. اما تعجب من از جای دیگر است ... بگو ببینم آن دو گوش درازی که در بالای سر داشتی چه شده است؟»

این داستان هم با خوانده و احسن و بارک‌الله حصار پایان یافت و نقل هم چون از تحسین مستمعین تحریک شده بود این دفعه بدون تقاضای حصار گفت: پس باین حکایت هم گوش بدهید .

«ملا نصرالدین بسی مایل بود که اوقات خود را در فلسفه و عوالم ماوراء الطبیعه بگذراند. شبی که در این عوالم غرق شده بود و خوابش نمی‌برد از بستر خواب بلند شد و به عزم قدم زدن به حیاط آمد. دید آسمان کاملاً صاف و روشن است و عکس ماه هم در آب آرام حوض نمایان شده است، با اضطراب برگشت و به زن خود گفت بلند شو که نظم آسمان بکلی بهم خورده و ماه در میان حوض خانه ما افتاده است، وظیفه من که ملا هستم این است که هر طور شده آنرا به جای خود برگردانم. چنگکی برداشت و طنابی به انتهای آن بست و در وسط حوض انداخت تا ما را از آن بیرون آورد پس از کوشش‌های بی‌حاصل چنگک به سنگ بزرگی گیر کرد و ملا به تلاش افتاد و با قوت طناب را کشید. ناگاه طناب پاره شد و ملا از پشت به زمین خورد، چشمش به آسمان افتاد و ما را در جای خود دید. گفت: به خدا سوگند که من برای برگرداندن ماه به آسمان بقدری تلاش کردم که کمرم شکست.»

باری نظر به اینکه من احساس ضعفی در خود کردم دانستم که قشنگترین داستان‌های عالم هم ممکن نیست بیش از این مسافر خسته و فرسوده را بیدار نگاه‌دارد، بنابراین پولی

به‌نقال داده و آمدم به منزل و به‌غلامان سفارش کردم که يك ساعت قبل از طلوع آفتاب ما را بیدار کنند.

۱۴ نوامبر - امروز ما قصد داشتیم به‌سیاحت بنای کوچکی که دیروز از دور مشاهده کردیم برویم و بعد برگردیم و به‌مسافرت ادامه دهیم اما راهنمایان گفتند که منزل بعدی هم بقدر منزل دیروزی طولانی است و ما را مجبور کردند که حرکت را به‌فردا موکول نمائیم. نایب میزبان از قصد ما آگاه شد و به‌همراهی برادر خود به‌ملاقات ما آمد. این دو برادر هر دو وضع موقرانه و قیافه نجیبانه‌ای دارند، نایب عبائی به‌دوش انداخته و کلاه‌نمدی بلوطی‌رنگ بسیار ظریفی بر سر دارد. برادرش به‌طرز تهرانی‌ها کلیچه‌ای پوشیده اما شلوارش مانند شلوار اهالی فارس گشاد است.

نایب به‌محض ورود گفت: چون جنابان عالی دیروز عصر خیلی خسته بودید باین جهت مزاحم نشدید ولی گمان می‌کنم که شخص پرچانه‌ای که نوکران ما را سرگرم کرده بود شما را هم خسته کرده باشد و از صدای هیاهوی آنها خواب درستی نکرده باشید. شنیدم که این شخص جسارت کرده و در حضور شما هم به‌نقالی پرداخته است.

من گفتم: برعکس داستانهای او سرگرم‌کننده بود و خستگی در ما ایجاد نکرد و چنانکه شما ملاحظه می‌کنید حال ما امروز صبح بسیار خوب است.

نایب - پس بهتر آن است که گردشی بکنید و باغ‌ها و نخلستان‌های ما را ببینید.

- بسیار خوب از پیشنهاد شما ممنونم.

مابراه افتادیم و پس از عبور از دیوارهای بلند قلعه به‌باغ‌ها و نخلستان‌ها رسیدیم، من از حاصلخیزی و آبادی این ناحیه تمجید کردم. در فیروزآباد نخلستان‌های منفردی را دیده بودم. ولی در این‌جا نخلستان جنگل انبوهی تشکیل داده است که کرانه آن پیدانیست و مثل این است که از نواحی جنوبی اروپا وارد مصر علیا شده باشیم، دیروز در ارتفاعات راه‌طی می‌کردیم ولی امروز درجائی هستیم که ارتفاع آن از کوهستان دیروزی هشتصد متر کمتر است.

نخل در دشت‌های فراش‌بند و بوشهر خوب بعمل می‌آید و ثروتی برای اهالی فراهم می‌سازد و گویا این ناحیه برای زراعت حبوبات چندان مناسب نباشد. سود نخل در هر جا تغییرپذیر است، در فراش‌بند بواسطه دادن کود و آب زیاد، هر نخلی بیست و پنج فرانک در سال عایدی دارد و خرماهای آن هم بسیار خوش طعم است، من تاکنون چنین خرماهای خوبی نخورده بودم، در سایر جاها هر نخلی بیش از سه الی چهار فرانک عایدی ندارد. خلاصه نخلستانی را که نایب تازه ایجاد کرده بود خوب تماشا کردم و از مرغوبی و حاصل خیزی زمین فراش‌بند تمجید کردم و به‌نایب گفتم البته شما زحمت بسیاری برای احداث این نخلستان کشیده‌اید.

نایب گفت مدت ده سال می‌شود که دیگر من به‌فکر ایجاد نخلستانی نیافتا‌ده‌ام.

- آیا ممکن نیست برای بدست آوردن آب، قنوات دیگری احداث کنید و نخلستان‌ها را توسعه دهید؟

- آب قنوات ما زیاد و برای آبیاری کافی است و من هم بی‌میل نیستم که قنات تازه‌ای احداث کنم ولی از فکر ایجاد نخلستان بکلی منصرف هستم زیرا که کار پرزحمتی است. نهال جوان تازه‌سال پرستاری زیاد لازم دارد و پس از این مدت شروع به‌بار دادن می‌کند

ویاستی پای آنرا شخم زد و کود داد و آبیاری کرد. مخصوصا تا شش سال که تنه نخل روبه بلندی میرود آب زیادی لازم دارد و بایستی در پرورش آن بادقت مواظبت کرد. نخل‌هایی که پدر من غرس کرده است پیر شده‌اند اما آنهایی که من در جوانی کاشته‌ام محصول خوبی می‌دهند، بملاوه نخل‌های جوان هم تازه به‌بار افتاده‌اند. بنابراین توسعه نخلستان دیگر برای من لازم نیست زیرا نمی‌دانم که آیا فرزندان من هم پس از مرگم از نتیجه زحمات من بهره‌ور خواهند شد یا نه و آیا پس از من حاکمی دارائی مرا به یکی از اقوام دورم خواهد فروخت یا نه؟ پس چه ضرورت دارد که به خود زحمت دهم و نخلستان تازمای ایجاد کنم؟

نایب بدون ملاحظه طرز اداری محطرا تشریح کرد و گفت: دهقانان بواسطه عدم بضاعت قدرت احداث قنات و پیدا کردن آب کافی را ندارند و پراشکار است که حاصلخیز کردن دشت‌های پهناور فارس را نمی‌توان از آنها انتظار داشت. از طرف دیگر کدخدایان ورؤسای قبایل هم چون از حکام جور و ظلم زیاد می‌بینند به آنچه دارند قناعت کرده و در این فکر هستند که در مدت ریاست ثروتی بدست آورند و برای روز مبادا ذخیره کنند و با این ترتیب نه خود در فکر آبادی هستند و نه به دهقان برای آبادی مساعدتی می‌کنند زیرا بطوری که قبلا هم گفتم امید ندارند که حاصل دست رنج آنها پس از مرگشان نصیب فرزندانشان بشود بلکه یقین قطعی دارند که بدست بیگانگان خواهد افتاد.

اکنون نوبت به ما رسد و از نایب پرسید: آیا در این نواحی ابنیه کهنه و گنبد‌های خرابه‌ای سراغ دارید که مال قدیم و قابل تماشا باشد؟

— در فاصله کمی ساختمان خرابه‌ای وجود دارد که دیروز قبل از رسیدن به فراش‌بند از مقابل آن عبور کردید.

— بلی ما آنرا از دور دیدیم ولی چون شب شد نتوانستیم به تماشای آن برویم.

— آیا میل دارید که با هم برویم و آنرا ببینید؟

— نهایت میل را دارم.

فورا به منزل برگشتیم، اسبان را به امر نایب زین کردند. ما رسل اسب ضعیف خود را سوار شد اما نایب و برادرش سوار بر مادیان‌های ممتازی شدند که با عنان و رکاب نقره و گردن‌بند مخلوط از یاقوت و فیروزه آرایش شده بودند و من هم قاطر خود را سوار شدم. یکی از پسران جوان نایب نزد من آمد و با کمال ادب اسب خود را بمن تقدیم کرد، من از این ابراز مهر خرسند شده و از او تشکر کردم و قاطر خود را از دست ندادم. خلاصه بایک اسکورت چهل نفری سوار مسلح براه افتادیم. همانطور که نایب گفته بود این بنای خرابه چندان فاصله‌ای از دهکده نداشت و نتوانستیم بدون ناسزا گفتن به حیوانات که عادت ما شده بود به آنجا برسیم.

این بنای باستانی کوچک است و از حیث سبک و اسلوب شبیه به قصر سروستان است ولی تناسب بنا در آن کمتر مراعات شده است، یکی از مختصات قابل اشاره آن این است که قسمت‌های مدور سقف بجای اینکه به دیوار متصل باشند بر روی چهار جرز قرار دارند. این طرز ساختمان در یکی از رواق‌های کوچک سروستان هم دیده شد و یکی از صفات ممیزه این بناهای قدیمی می‌باشد و دلیل است بر این که گنبد‌های بیزانسی و گنبد‌های قدیمی ایران از حیث زمان هم عصر بودماند. با اینکه میزبانان ما کمال ادب را در صحبت رعایت می‌کنند و صحبت‌های آنها هم تا اندازه‌ای ادیبانه است و با مقام و جلال آنها تناسب دارد متأسفانه از



برادر نایب فراسبند

دنیای متمدن اطلاعات کافی ندارند و از طرز اداری ممالک اروپائی بکلی بیخبرند، علت آن هم این است که منازل آنها از شاهراه کاروان‌رو دور افتاده و خودشان هم هرگز از حدود اراضی خود خارج نشده‌اند و بواسطه نبودن پست از خواندن روزنامه‌های عربی و فارسی هم بکلی محروم هستند و فعالیت روحی خود را در دایره بسیار محدودی صرف می‌کنند. پسران نایب طرز تشکیلات دولت فرانسه را از من می‌پرسیدند و میل داشتند که از ترتیب اداری ممالک اروپا اطلاعاتی حاصل کنند،

من به آنها پاسخ دادم که دولت فرانسه به شکل جمهوری اداره می‌شود اما برای توضیح و تشریح گفته خود بسی در زحمت بودم زیرا که بیان کردن مکانیسم مؤسسات اداری ما و پارلمان و ترتیب اخذ آراء عمومی و مسؤولیت وزرا در مقابل مجلسین و وضع قانون و غیره برای کسانی که پیوسته در تحت رژیم استبدادی زندگی کرده‌اند بسیار مشکل و از حوصله من بیرون است. بعلاوه هر قدر هم کوشش کنم نمی‌توانم یک نظر اجمالی به آنها بدهم زیرا که آنها از این اوضاع بسیار دور هستند و از پرسش‌های آنها خوب معلوم می‌شود که بکلی از اوضاع دنیا مخصوصا کشورهای غربی آگاهی ندارند.

پس از آنکه طرز انتخاب رئیس جمهور را برای آنها شرح دادم یکی از آنها از من پرسید: آیا رئیس جمهور شما پسر ناپلئون بزرگ است؟

پرسش دیگری هم کردند که من با صداقت به آنها پاسخ دادم و امیدوارم همسایگان ما که در ماوراء دریای مانس سکونت دارند از پاسخ من کدورتی حاصل نکنند. مقصود او این بود که بداند، چنانکه شنیده است و شاید هم بیجهت گفته باشند آیا واقعا شاه انگلستان زن است؟

البته ملل شرقی نمی‌توانند با سهولت قبول کنند که کشوری مانند انگلستان که آن‌همه قدرت و نفوذ دارد و در دنیا مشهور است بدست زنی اداره شود و امپراطوری هندوستان را هم داشته باشد. انگلیسی‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند در مراسلات رسمی همیشه ملکه ویکتوریا را پادشاه و امپراتور معرفی می‌نمایند و شاید هم مایل نباشند که اسرار آنها در نزد ملل شرقی فاش شود.

۱۳ نوامبر - پس از آنکه دو روز در فراش بند سرگردان بودیم ب فکر حرکت افتادیم و شبانه از قلعه‌ای که بدور کلبه‌های برگ خرمائی ساخته شده بود بیرون آمدیم، قافله ما مدت چهارده ساعت در راه بود، این منازل بسیار طولانی هستند و باقوای ما تناسبی ندارند و ما را به اندازه‌ای خسته و درمانده می‌سازند که نه تنها نشاط مسافرت و حسن کنجکاوای و سیاحت را از ما سلب می‌کنند بلکه مجبوریم تحمل هر نوع محرومیت را هم بکنیم.

اکنون از نواحی بسیار باشکوهی عبور می‌کنیم. کوه‌ها ب رنگ‌های الوان به منظره‌لقاب ظریفی هستند که دشت‌های سبز و خرم را احاطه کرده‌اند. درختان کنار جایجا جنگل‌هایی تشکیل داده‌اند اما خستگی روزانه بقدری بما فشار آورده که من و مارسل قدرت حرف زدن باهم را نداریم.

پس از شش یا هفت ساعت بیحسی کاملی ما را از خود بیخبر کرد، کمرها بشدت درد گرفت ساق‌ها باندازه‌ای بیحس شده بود که قادر بر تکان دادن آن نبودیم، دهان بکلی خشکیده و بلع بزاق ممکن نبود و بالاخره کاریجائی رسید که اراده و اختیار از ما سلب گردید و ماشین‌وار روی اسب نشسته و راه می‌پیمودیم. خوشبختانه پس از تحمل سختی‌ها به منزل

رسیدیم ، من امیدوار نبودم که شب آسایشگاهی داشته باشیم اما برعکس کدخدا از ما خوب پذیرائی کرد و دستور داد طویله‌های را که محل مادیان ممتاز او بود خالی کردند و زمین آنرا جاروب کشیدند و نمدهای ضخیمی در آن گسترده و آتش زیادی هم شعله‌ور گردید. اوضاع کاملاً مطلوب بود. تنها نقیصه‌ای که داشتیم شوری آب این محل بود.

در موقع ورود به منزل همیشه بایکی دوفنجان چای رفع خستگی می‌کردیم، متأسفانه در این‌جا بواسطه شوری آب چای قابل آشامیدن نبود و ناچار شدیم بالیموی شیرین که همراه داشتیم رفع عطش کنیم.

۱۴ نوامبر - امروز هم در ناحیه‌های بدطی‌راه‌مشغول هستیم که کوهستان منظره‌باشکوهی دارد اما حیوانات چون نتوانسته بودند مانند خود ما بالیمو رفع عطش کنند و از شرب آب شور به اسهال مبتلا شده بودند بازحمت قدم برمی‌داشتند، سه‌ساعت بعد از ظهر قاطرچیان بدهکدما رسیدند و از ما رسل اجازه توقف خواستند، البته حق هم داشتند زیرا که ما در مدت هشت ساعت باکمال زحمت بیست و پنج کیلومتر راه رفته بودیم و حیوانات دیگر توانائی راه رفتن نداشتند و سرانجام در این دهکده توقف کردیم.

در فراترینند بام‌ها را بانه نخل پوشانده بودند ولی در این‌جا فقط به شاخ و برگ نخل اکتفا کرده‌اند. لاتهای که در اختیار ما گذاردند مخروطی شکل و مرکب از شاخه‌هایی بود که بزمین فرو رفته و انتهای آنها به شکل دوک از بالا بهم بسته شده بود. کلبه دیگری را هم دیدم که با طرز مخصوصی ساخته شده بود و به نظر من بهتر آمد، در چهار زاویه آن تنه‌های نخل مانند ستون قرار داشت. ستون‌ها با چوب‌هایی بهم اتصال یافته و اسکلت بنا را نگاه‌داشته بودند. دیوارهای آن با شاخه‌های نخل بوسیله طناب‌های حصیری به یکدیگر پیوسته بودند. در موقعی که هوا زیاد گرم شود سکنه آب زیاد بر روی بام می‌ریزند تا هوای داخل کلبه خنک شود .

باینکه این کلبه مدت‌ها متروک مانده و در دیوارهای آن هم شکاف‌هایی ایجاد شده بود من آنرا پستیدیم و بلافاصله بدون قرارداد قبلی و مبادله اجاره‌نامه آنرا تصرف کردم.

هوا خوب روشن بود و ما هم منزل اطمینان بخشی داشتیم و من چون بیکار بودم به تماشای منازل همسایگان خود پرداختم. ائانه این کلبه‌های روستائی عبارت است از گلیم و هاون و خورجین و آسیای دستی و غیره. آسیای دستی از دوسنگ تشکیل یافته که در هم فرورفته و مانند آسیاهای رم مخروطی شکل است. صدای گوش خراش این ماشین‌را زنان روستائی می‌پستند.

زنان بیکار و دوشیزگان زیبا در اطراف آسیابان قشنگ مانند طاووس به جلوه‌گری و خوندنائی می‌پردازند.

طرف عصر کدخدا به ملاقات ما آمد. این مرد محترم عمامه‌ای بر سر داشت که مطابق آخرین مد بوشهر بارتک‌های آبی و قرمز زینت یافته بود. چند نفر تفنگچی سیاه چهره هم اسکورت او را تشکیل می‌دادند. اینها سیاهان افریقائی نبودند بلکه سیاهانی بودند که در کلبه‌های بزرگ خرما سکونت دارند و بواسطه گرمی هوای این ناحیه رنگ آنها سیاه شده‌است.



آسیا کردن گندم

۱۵ نوامبر - خدا را شکر کردیم که دیروز این دهکده را در طول راه ما قرارداد، زیرا با آن وضع رقت‌آور حیوانات ممکن نبود که در این جاده‌ها که توسط گوسفندان ترسیم شده طی مسافت نمائیم و بتوانیم به دهکده اهرم که منزل معمولی است برسیم.

پس از عبور از تنگه فیروز آباد من تصور می‌کردم که از سخت‌ترین تنگه‌های عالم عبور کرده‌ام ولی آن تنگه نسبت به این تنگه صعب‌العبور و سخت که ما امروز گرفتاران شدیم ابدًا قابل مقایسه نیست.

دامنه کوه بی‌نهایت سر‌اشیب است و جاده باریک در بالای پرتگاهی واقع شده که عقب آن پیدا نیست. همین‌که از این پرتگاه به سلامت عبور کردیم در بستر رود خشکی افتادیم که پراز سنگ‌های بزرگ بود و راه رفتن در میان آن بسی سخت‌تر از طی راه باریک پرتگاه دامنه کوه بود. من به این فکر افتادم که چگونه توپ‌هائی را که چندماه قبل از اصفهان به بوشهر فرستادند از این کوهستان عبور دادند.

چقدر خوشوقت می‌شدم که بتوانم از این آب صاف بلور مانند جویباری که از پهلوئی من می‌گذرد بنوشم. مدت دو روز است که عطش مرا بی‌طاقت ساخته ولی این جویبار بقدری

شور است که از چشمه‌های مشهور پولنا (۱) و سایر آبهای معدنی اروپا هم که برای مسهل استعمال می‌شوند شورتر است خلاصه آنکه من امروز توانستم برای اولین دفعه سختی شکنجه‌های ناتال را (۲) بینم و طعم آنرا بچشم.

باین حال متفکرانه بطرف بوشهر می‌رفتم و از شدت خستگی و بیحسی عنان اسب از دستم افتاده و بدور گردن حیوان تاب می‌خورد. ناگاه مارسل از شادی فریاد کشید، از میان تنگه عمیقی که دو قلعه کوهرا از هم جدا می‌ساخت دشت وسیعی پدیدار گردید و رنگ آبی بسیار تیره‌ای آسمان را از ریگ‌هایی که مانند طلا درخشندگی داشتند جدا می‌کرد. این رنگ آب خلیج فارس بود که به‌تیریا اتصال داشت و بایستی ما را به‌فرانسه برگرداند.

شکوه مناظر اصفهان و پرتوماهتاب در شب‌های تابستان و جلوه‌گری درختان سرو آراسته شیراز و نخلستان‌های باشکوه فارس و عظمت و ابهت کاخ‌های شاهان هخامنشی هیچ‌یک به‌اندازه دیدن این نوار لاجوردی مرآشاد و محفوظ نکرده بود. دیدن خلیج فارس به‌اندازه‌ای مرا شاد و مسرور کرد که از تعریف و توصیف آن عاجزم. بیان و قلم من هرگز آن توانائی را ندارند که این اثر سحرآمیز را بطوری که باید و شاید تشریح و مجسم سازند. از ماه مارس بداینطرف من مسافت نود و پنج منزل را که شاید طول آن تقریباً به‌چهار هزار کیلومتر می‌رسد بروی اسب طی کرده‌ام، آنهم در میان کشوری که بدون راه شوسه و فاقد هرگونه وسایل راحتی مسافر است، به‌استثنای شهرهای بزرگ من همیشه در کاروانسراهای کثیف و یادر کلبه‌ها و لانه‌هایی که بدتر از آنها بوده است بسر برده‌ام، پس باید خدا را شکر کنم که پس از هشت ماه طی کردن راه‌های صعب‌العبور و یخچال‌های قفقاز و بیابانهای سوزان و دشت‌های حزن‌آور و واحات و نخلستان‌ها بالاخره به‌بندری رسیده‌ایم.

شادی مارسل هم کمتر از من نیست و هر دو با این حال خستگی به‌حیوانات فشار آوردیم و پس از سه ساعت دیگر به‌دهکده اهرم رسیدیم.

غلامان اثاثه ما را به‌بالاخانه‌ای بردند که کدخدای ده در اختیار ما گذارد. این کدخدا پیرمرد بسیار محترمی است که صورت و هیكل او مانند حجاری‌های تخت جمشید شمایلی و اندام‌رسانی داریوش بزرگ را به‌خاطر می‌آورد.

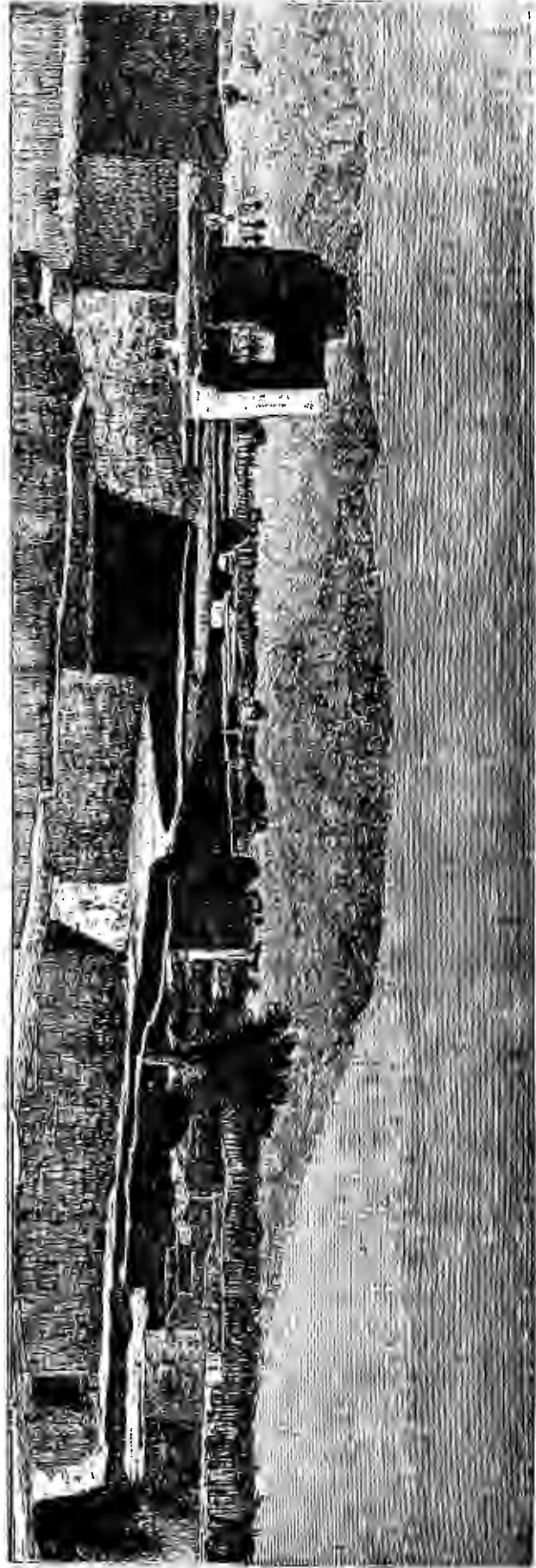
در این بالاخانه من توانستم نظری به‌پشت‌سراندازم و کوه‌های صعب‌العبوری را که در عقب گذارده بودیم تماشا کنم. در جوار این دهکده نخلستان‌ها جنگل بزرگی تشکیل

(۱) Pullna یکی از دهکده‌های کشور چکوسلواکی است که دارای آب‌شور معدنی

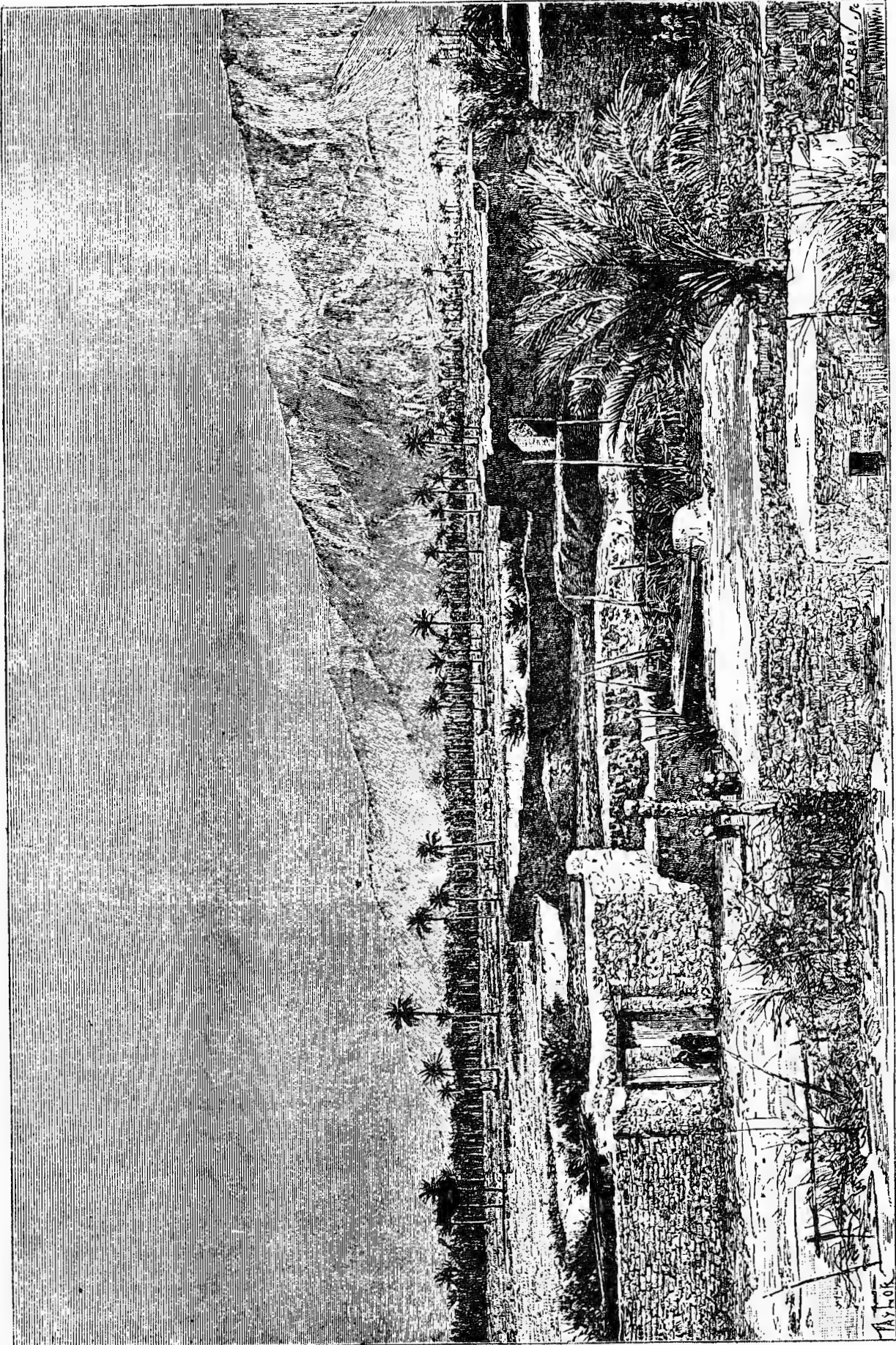
است و آب آن برای مسهل استعمال می‌شود (م).

(۲) Tantale یکی از پادشاهان افسانه‌ای لیدی است که از ارباب انواع دعوت

کرد و باغذائی که از اعضای پسر خود فراهم کرده بود از آنها پذیرائی نمود تا درجه الوهیت آنها را آزمایش کند اما ژوپیتر Jupiter که پدر خدایان بود بر سرخشم آمد و او را در پرترگاه جهنم انداخت و به‌تحمل گرسنگی و تشنگی محکوم کرد. او در کنار رود گوارائی جای داشت که چون می‌خواست لب خود را به‌آب آشنا سازد آب از مقابل او فرار می‌کرد و اگر می‌خواست میوه معطر و لذیذی را از شاخه درختی که نزدیک و در دسترس او بود بچیند شاخه فوراً خود را بالا می‌کشید و چنین شکنجه‌ای در یونان از زمان‌های بسیار قدیم تا کنون برای بدبختی‌های سخت ضرب‌المثل شده است (م).



منظره دهکده اهرم

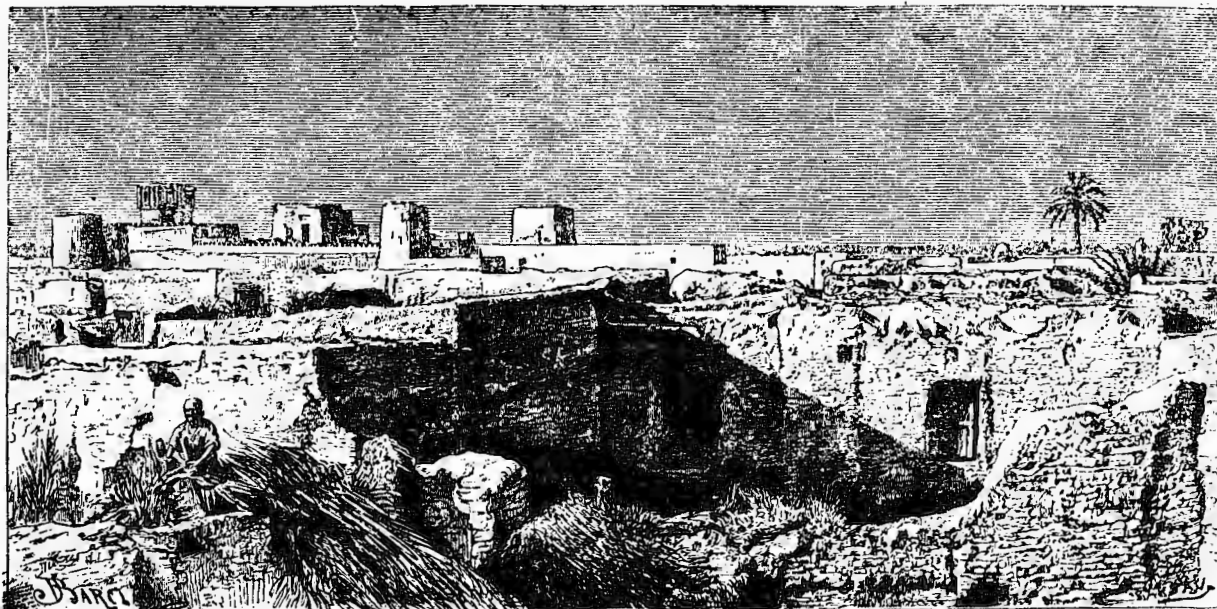




کدخدای اهرم

داده‌اند، در زیرپای من دهکده‌ای نمایان است که درختان ازخانه‌های آن سربرآورده و بریشاست خاطر می‌افزایند. سکنه‌بارنگ گندم‌گون درکوچه‌ها درحرکت‌اند و درخانه‌ها مردان و زنان سرزنده‌ای دیده می‌شوند.

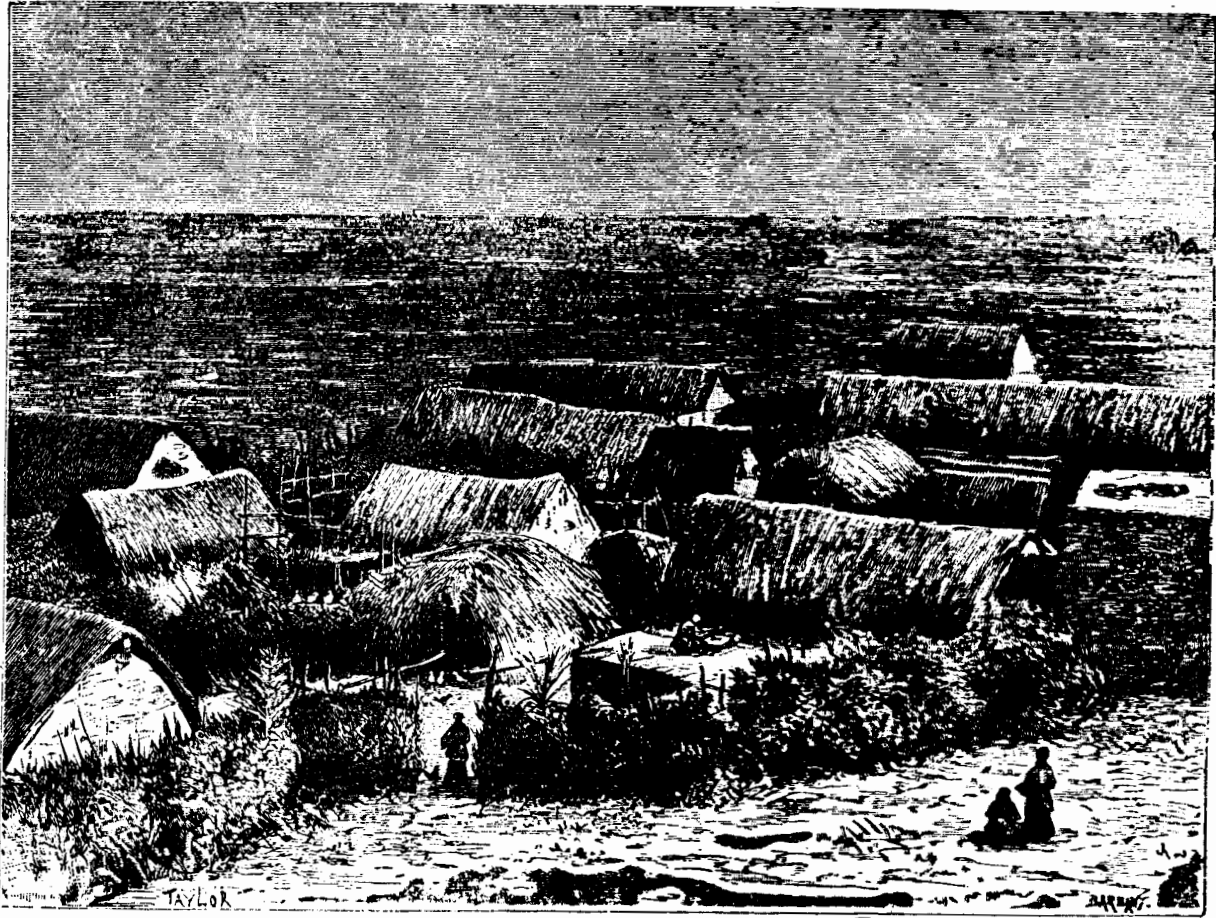
چیزی که باعث تأسف است همان چشمه‌های آب شور اهرم است که حتی خود بومیان هم از آشامیدن آن عاجزند و مجبورند آب باران را که درآب‌انبارها ذخیره شده مصرف نمایند. بدبختانه این آب‌هم از بس درانبار مانده متعفن شده است و قابل آشامیدن نیست.



بالاخانه کدخدای اهرم

وقتی که با آن لب خود را تر کردم چنان پنداشتم که اشتباهی روی داده و بجای آب نفت بمن داده‌اند اما رنگ آن‌ها را از اشتباه درآورد زیرا که رنگ نفت سفید است ولی رنگ این آب تیره‌تر از مطبوخ تنباکو بود.

خلاصه بازحمت زیاد مقدار کمی شیر بدست آوردم و به همان قناعت کردم زیرا که لیموی شیرین هم که همراه داشتیم در شرف اتمام بود و ناچار تصمیم گرفتیم که گرسنه بمانیم تا بتوانیم از رنج تحمل ناپذیر تشنگی و زیان این آب کثیف درامان باشیم، پرواضح است که مسافری بدبخت که از رنج تب و شدت خستگی بیمار شده و در شرف مردن هستند با این آب بهبودی نخواهند یافت بلکه زودتر با زندگی بدرود ابدی می‌گویند.



دهکده گورك

فصل بیست و هشتم

دهکده گورك - شکار یا قوش - ورود به بوشهر - منظره شهر - بندر - کرم بوشهر -
مرگ سهالار - عزیمت از بوشهر .

۱۶ نوامبر - فاصله دهکده اهرم از بوشهر از هشت فرسنگ تجاوز نمی‌کند و لسی ما نمی‌توانیم آنرا در یک روز طی کنیم زیرا که حیوانات مدت چهار روز است که همه روزه مهل خورده و بقبری ضعیف شده‌اند که توانائی راه رفتن ندارند .

بالاخره به دهکده گورك رسیدیم. پنج دقیقه پس از ورود، ظرف آبی بمن دادند که اگر آنرا با آب متعفن اهرم مقایسه می‌کردم بدون تردید می‌بایستی چنین آبی را مانده بهشتی بخوانم، پس از نوشیدن این آب توانستیم غذائی خورده و تجدید نیروئی بکنیم.

این دهکده هم مرکب است از کلبه‌هایی که مانند تمام منازل فارس جنوبی از تته و



شیخ گورك

شاخه‌های نخل برپا شده‌اند. اطفال و سگ‌های زرد و مرغان سیاه در کوچه‌ها باهمراه می‌روند. در اطراف منازل بیابانی است که از علف‌های هرزه خشک خاردار پوشیده ولی از دور پیداست که مزارعی هم هست که در آنها گندم وجود و حبوبات به‌عمل می‌آید. نیرومندی دهقانان و لباس‌های تمیز آنان از آسایش زندگی خبر می‌دهد.

شیخ گورك مانند امرای بزرگ زمان ملوک‌الطوایفی فرانسه زندگی می‌کند. نفوذ و اقتداری دارد و می‌تواند به‌تفریح و شکار پردازد. شکار یکی از وسایل سرگرمی و تفریحات لذت‌آور ایرانیان است، اما فقط رؤسا و امرای قبایل واعیان و اشراف می‌توانند به‌این سرگرمی پردازند و عامه از آن محروم هستند زیرا که این کار وسایل پرخرجی لازم دارد از قبیل اسب تندرو و تازی‌ها و قوش‌ها و غیره، نگاهداری قوش‌ها مخصوصا پرخرج و بسیار مشکل است. باید همه روزه گوشت مرغ یا گوسفند به آنها داد، یک نفر هم پرستار لازم



قوشچی شیخ کورک

دارند که باید به تربیت و تعلیم آن‌ها بپردازد. باید اسب سریع‌السیری هم در زیر پا داشته باشند و رویه‌مرفته بطوری که فهمیدم مخارج نگاهداری قوش و پرستار و اسب در سال به هشتصد الی هزار فرانک می‌رسد و این کاری نیست که هر کس بتواند تحمل مخارج گزاف آنرا بکند .

قوشی که دارای چنین دستگاه باجملی باشد باید تربیت شود و به مدرسه برود. در مدرسه باید درس‌های زیر را به او یاد دهند و مواظب باشند که فراموش نکند. همین‌که جوجه قوش پرنده را در تحت مراقبت پرستار قرار می‌گیرد، او را عادت می‌دهند که غذای خود را که عبارت از گوشت خام است در حدقه چشم آهو یا هویره‌ای جستجو کند یعنی پوست آهو یا حیوان دیگری را از قبیل کبک و هویره و غزال، پر از کاه کرده و در حدقه چشم آن گوشت خام قرار می‌دهند و جوجه قوش را عادت می‌دهند که غذای خود را در چشم این اسکلت‌ها بدست آورد و همین‌که کاملاً باین عادت خو گرفت متدرجاً اسکلت‌ها را در جاهای دورتر قرار می‌دهند. بنابراین قوش پرواز کرده و به سراغ گوشت می‌رود و از چشمان آنها غذای خود را درمی‌آورد. به تدریج پوست پرکامرا در جای بسیار نوری می‌گذارند تا قوش در هوا پرواز کرده و در جستجوی طعمه خود برآید، همین‌که قوش پوست پرکامرا دید مانند برق فرود می‌آید و برکله آن می‌نشیند و غذای خود را از چشم آن می‌رباید .

چون قوش بدین طریق عادی شد آنرا گرسنه نگاهداشته در صحرا و بیابان شکاری را به آن نشان می‌دهند و قوش بنا بر عادت به سرعت خود را به شکار رسانیده برکله آن می‌نشیند و بامنقار چشم آنرا کور می‌کند و بدین ترتیب شکار را تحویل شکارچی می‌دهد.

معمولاً وقتی که بخواهند با قوش شکار کنند یک شبانه روز به آن غذا نمی‌دهند و کلاهی بر سرش می‌گذارند که چشمانش را بپوشاند، این کلاه غالباً با فیروزه و یاقوت زینت یافته است بند چرمی هم به پای آن می‌بندند و بر روی دوشاخه آهنی قرارش می‌دهند و اسفنجی هم برای تمیز کردن آن همراه دارند و طبکی هم هست که چون بخواهند آنرا احضار کنند به صدا درمی‌آورند.

در موقع رفتن به شکار قوشچی دستکش چرمی ضخیمی بدست کرده و قوش را در دست خود بردوشاخه آهنی می‌نشانند و بند چرمی را که به پایش بسته شده در دست نگاه می‌دارد و سوار بر اسب به دنبال آقای خود می‌رود. من شیخ گورگ را دیدم که با همین ترتیب به شکار می‌رفت و یک عده سوار هم همراه داشت. چیزی که از امرای قدیم فرانسه کمتر داشت خانم قصرنشینی بود که بر مادیان قشنگ و ممتازی سوار باشد و دوش بدوش او برود و گاه بگاه گیسوان را بر پشت سراندازد، بر عکس خانم‌های این امر در منزل می‌مانند و مشغول پختن پلو می‌شوند و بجای آنها یک عده دزدان ملتزم رکاب هستند که موسومند به تفنگچیان. صحنه نمایش شکار قوش هم خالی از تماشا نبود، هویره‌ای که قوش را بطرف آن‌ها کردند به اندازه یک مرغ خانگی بسیار درشت بود. همین‌که قوش را دید بجای اینکه خود را در زیر بتق خاری پنهان کند شجاعانه در هوا پرواز درآمد و همین‌که قوش به او نزدیک شد دوحریف به نبرد پرداختد و هر یک تلاش می‌کرد که با ضربت نوك طرف را مغلوب نماید و پیوسته در صد بود که اوج بگیرد و بردشمن مسلط گردد. خلاصه موقعی رسید که این طیور جنگی در ارتفاع مساوی پنجه در پنجه یکدیگر افکندند و بامنقار هم‌دیگر می‌زدند و چون چند دقیقه‌ای گذشت هر دو به طرف زمین سرازیر گردیدند. چنین بنظر می‌آمد که هویره خسته شده اما قوش در کمال نیرومندی حریف را دنبال می‌کرد و به آن فشار می‌آورد

وبامنقار به سروصورت آن می‌زد. هوبره آخرین کوشش خود را کرد اما گرفتار چنگال قوش گردید و هر دو باهم یکی شده و گلوله پری را تشکیل داده بر روی زمین افتادند و معلوم شد که هوبره کور و مغلوب شده است.

باری به محض اینکه قوش بر حریف غالب می‌شود آماده پاره کردن و بلعیدن آن می‌شود ولی شکارچی به تاخت می‌رسد و با آن گلاویز می‌شود و طعمه را از چنگال او می‌رباید اما مجبور است که به قوش فاتح پاداشی بدهد. بنابراین جگر و کله شکار را به او تقدیم می‌کند و اگر این کار را نکند ممکن است قوش بعدها از شکار کردن خودداری نماید.

خلاصه قوش پرخور و بلعنده است و اگر حیوانا به شکار کردن موفق نگردد و یا شکار از چنگالش فرار کند خشمگین می‌شود و هر قدر آنرا تحریص و ترغیب نمایند به شکار نمی‌پردازد اما چون نیرومند و تیزرو است غالباً شکاری به چنگ می‌آورد.

با این وصف قوش نیرومند و خوب و تربیت شده همیشه فاتح نمی‌شود و ممکن است مغلوب برگردد. هوبره‌های پیر حیل‌های جنگی خوبی بکار می‌برند و غالباً قوش را می‌زنند و چون دیدند که با او جگر گرفتن بر حریف غالب نمی‌شوند تدبیری کرده خود را خسته نشان می‌دهند و به سستی پر می‌زنند و در کمین دشمن هستند و قوش چون آنها را خسته تصور می‌کند می‌رود که خود را بروی آنها اندازد ولی آنها ناگهان او جگر گرفته و بر سر قوش فضله می‌اندازند که دیگر چشمش نمی‌بیند و به طرف زمین می‌آید. در این حال قوشچی فوراً به تاخت می‌رسد و آنرا می‌گیرد و با اسفنج سر و صورتش را تمیز می‌کند و به منزل برمی‌گرداند زیرا که پس از چنین تصادفی دیگر میل به جنگیدن ندارد.

قوش تنها طیور و خرگوش را شکار نمی‌کند بلکه بر حیوانات بزرگ هم مانند غزال غالب می‌گردد. همین که آهوئی در دشت دیده شد شکارچی باتازی‌های خود آنرا دنبال می‌کند و چون دید که تازی‌ها خسته شده‌اند کلاه قوشی را برداشته و آنرا به طرف آهوها رها می‌کند. قوش به پرواز درآمده و مانند برق بر سر آهو فرود می‌آید و چشمانش را از حدقه درمی‌آورد، آهو کور گنج می‌شود و شکارچی به گرفتن آن موفق می‌گردد.

۱۷ نوامبر بوشهر - دشت گورك (۱) با تپه‌های شن متحرك از دریا جدا میشود. حیوانات تا قوزك پا در شن فرو می‌روند و از حرکت می‌افتند. چون از شن‌ها گذشتیم به زمین باتلاقی رسیدیم که آب کمی در سطح آن ایستاده بود. قدیسان هم با چنین حیوانات سهل خورده نمی‌توانند از این باتلاق نجات یابند. ماهم که مدتی است ذخیره انرژی و بردباری را از دست داده‌ایم و بر روی گوش و گردن حیوانات به بندبازی مشغول هستیم. حیوان‌ها اتصالاً سکندری می‌خورند و ما پیوسته بطور یکنواخت بطرف عقب یا جلو می‌افتیم و اگر مشاهده منظره بوشهر مارا تحريك نمی‌کرد بکلی مقاومت را از دست داده و در باتلاق فرو می‌رفتیم.

در محوطه محصوره که به برج‌ها تکیه دارد خانه‌های چند طبقه‌ای دیده می‌شود که در بالای آنها بادگیرهای مرتفع جنگلی تشکیل داده‌اند و مانند مناره‌های کلیسا بلند و آراسته هستند و رویهمرفته وضع ساختمان خانه‌ها در سواحل جنوبی فارس با وضع خانه‌های داخل مملکت تفاوت زیادی دارد. رستم غلام پیرما می‌گوید که بوشهر چون از طرفی به دریا و از طرف دیگر به باتلاق اتصال دارد دارای آب و هوای مرطوب و ناسالمی است. طبقه

زیرین عمارات قابل سکونت نیست و برای انبار بکار می‌رود، اهالی در طبقه دوم منزل می‌کنند تا از رطوبت کمتر آسیب بینند. اطاق‌های این طبقه از هر طرف دارای درها و پنجره‌های متعدد هستند و برحسب موقع آنهایی‌را که به طرف وزیدن نسیم است باز می‌کنند و سایر درها را می‌بندند تا از شدت حرارت تحمل ناپذیر هوای سنگین و مرطوب کاسته شود.

قبل از رسیدن به حصار شهر مدتی باید در طول بندر راه پیمود. آب در بندر کم عمق است و کشتی نمیتواند به ساحل نزدیک شود فقط چند قایق کوچک ماهی‌گیری در آنجا دیده میشود. در فاصله کمی از دروازه شهر چهار کشتی یا بهتر بگوئیم چهار قایق بزرگ که از بادبان و دگل عاری هستند از پهلو در کنار دریا افتاده‌اند، بطوری که میگفتند اینها یک دسته از کشتی‌های دولتی بوده‌اند و چندین سال است که بر روی شن‌های ساحلی در حال پوسیدن هستند. شاید سابق براین ترس و وحشتی از خشم و غضب ربه‌النوع دریانداشته و در میان دریا با طوفان می‌جنگیده‌اند ولی امروزه بکلی از کار افتاده‌اند.

هرگاه من مشاور شاه بودم به‌او می‌گفتم بهتر آن است که اعلیحضرت این دسته کشتی فرسوده را به موزه باستان‌شناسی برده و دریا سالار بزرگ‌را هم مستحفظ آنها قرار دهد. پس از گذشتن از مقابل این کشتی‌ها از دروازه داخل شده و مستقیماً به طرف عمارت حکومتی رفتیم. حاکم این شهر میرزا محمد مستوفی نظام بود که دکتر تولوزان توصیه‌ای به‌او نوشته بود. در هنگام ملاقات ما با حاکم فراشان به جستجوی خانه‌ای پرداختند و ائانه مارا به‌آنجا نقل کردند و ما هم با عجله برای تصرف آپارتمان خود رفتیم.

در این‌جا من تصمیم گرفتم فکری‌را که مدتی است در سردارم به‌عمل نزدیک نمایم یعنی در اطاق دربسته‌ای مانده و با شست‌وشوی بدن از آب دریا با شپش‌ها وداع کنم. بهر حال هر طور بود به‌اجرای خیال خود موفق گردیدم و برای تماشای شهر و اطراف به‌بالای بام رفتم و منظره



دسته کشتی‌های سلطنتی در بوشهر

شهرودشت گورك و دریا و دگل‌های دو کشتی‌انگلیسی را دیدم، در بوشهر بندر ولنگر گاهی وجود ندارد و کشتی‌های بزرگ نمی‌توانند به ساحل نزدیک شوند و مجبورا در میان دریا می‌مانند. مدت دو ساعت طول می‌کشد تا قایق‌ها به آنها برسند و اگر احیانا در موقع بارگیری بادبرشدت بیافزاید مجبور هستند که از بارگیری صرفنظر کرده و به‌وسط دریا بروند. کشتی‌های تجارتی که سه‌الی چهارپا بیشتر در آب فرو نرفته‌اند ممکن است بدون آسیب به خلیج کوچک ساحلی وارد شوند. در این صورت خطر دیگری متوجه آنها می‌شود یعنی اگر طوفانی در دریا ایجاد شد ممکن است آنها را به ساحل پرتاب کند. سابقا این ساحل بهتر قابل عبور و مرور کشتی بود زیرا که درسی سال قبل کشتی‌های جنگلی انگلیسی توانستند به‌لنگر گاه نزدیک شده و بوشهر را بمباران نمایند.

حاکم بوشهر می‌گفت که ظل‌السلطان قصد داشت کشتی‌های کوچک را در طول یکدیگر قرار داده و از آنها پلی تشکیل دهد تا کشتی‌های بزرگ بتوانند در کنار آن پهلو بگیرند ولی از سوغظن پدر خود ترسید و منتظر موقع مساعدی است تا خیال خود را عملی سازد و این بندر را که ارتباط مستقیم با اروپا دارد به‌شکل آبرومندی تعمیر نماید، از طرفی هم ممکن است این قصد شاهزاده هرگز جامه عمل نپوشد.

۱۸ نوامبر - امروز در صدد پیدا کردن صندوق‌های خودمان که می‌بایستی مدتی قبل باین‌جا رسیده باشند برآمدیم زیرا که کاروان در مدت هشت روز از شیراز به بوشهر می‌آید و ما بیست روزه به این‌جا آمده‌ایم با این حال نه در گمرک و نه در دیوانخانه هیچ‌کس خبری از ورود آنها ندارد. فراش‌ها هم با اطمینان می‌گویند که مدت پانزده روز است که قافله‌ای از شیراز نیامده است. این قضیه هم سربار مصیبت‌های من شد زیرا که صرفنظر از فرش‌ها و اشیاء گرانبهائی که در طول مسافرت خریداری کرده بودیم کلیشه‌ها و دفاتر یادداشت و نقشه‌ها هم که حاصل این مسافرت پرمشقت و طولانی بود از میان رفته است.

حاکم بهاضطراب من پی‌برد و محض تسلی خاطر من تلگرافی به شیراز کرد و پرسید که آیا کاروان حرکت کرده است یا نه، ولی تا دوز دیگر مابه‌جوابی ناگه نخواهیم شد.

ملکم‌خان که تاجری متمول و اصلا فرانسوی و از اعضای کلنی بوشهر است و قرابت نزدیکی با روسوی معروف دارد مرا تسلی داد و گفت ممکن نیست اثاثه شما از میان برود. منشی اول قونسولخانه انگلیس هم که افسر مهربانی است بمن اطمینان داد که اثاثه شما خواهد رسید این افسر از طرف کلنل‌رس (۱) آمده بود که ما را به‌یلاق دعوت نماید. قونسول انگلیس اکنون در سبزآباد بسر می‌برد که هوایش کمی خنک‌تر از بوشهر است و دو فرسنگ از شهر فاصله دارد، همه بها توصیه کردند که ابدا لب‌به‌آب بوشهر ننزید زیرا علاوه بر اینکه فاسد و مضر است دارای نطفه کرمی است شبیه به کرم‌های گینه و به‌محض اینکه نطفه آن در معده داخل شد شکفته شده و بزودی رشد و نمو میکند و در طول ماهیچه‌های بدن به‌راه می‌افتد و پس از آنکه باعث درد ورنج تحمل‌ناپذیری می‌گردد عاقبت از پوست بدن سردر می‌آورد. معالجه آن در نزد بومیان آسان است ولی حوصله زیادی لازم دارد. همین‌که کرم از بدن سردر آورد جلد را شکافته و سر آن را با سنجاق به‌قرقره‌ای وصل میکنند و همه روزه قرقره‌ها کمی می‌چرخانند تا به‌آن به‌پیچد و پس از مدتی به‌این ترتیب از بدن خارج شود.

هرگاه در طول این عمل بی‌صبری نشان داده و کرم‌ها زیادتر از معمول از بدن بیرون بکشند ممکن است پاره شود و آنوقت قسمتی که در بدن مانده دوباره زندگی را از سر می‌گیرد و پس از مدتی از جای دیگری سرد می‌آورد. برخی از آنها ممکن است در عرض یک هفته از بدن خارج شوند و برعکس برخی در مدت دوماه هم از بدن بیرون نمی‌آیند. بدبختانی در این شهر دیده می‌شوند که چندین بار گرفتار این بلا شده‌اند. عیب دیگر این معالجه این است که نمی‌توان بابت احتیاطی عمل کرد و همیشه باید مراقب قرقره بود که تغییر مکان حاصل نکند و کرم پاره نشود زیرا که در این صورت رنج و درد زیادتر خواهد شد و آنقدر باید صبر کنند تا کرم از جای دیگری سرد آورد.

اروپائیان آب آشامیدنی را از بصره یا محمره توسط قایق‌های دوطبقه می‌آورند اما اشخاص فقیر و بیچاره ناچار از همین آب معمولی مضر مصرف می‌کنند و تقریباً در تمام عمر به این بلا گرفتار هستند. بنابراین من نهایت احتیاط را بعمل آوردم و قدر دوتنگ آبی را که حاکم برای ما فرستاده بود بخوبی دانستم. علاوه بر این کرم، بومیان در تمام فصول سال مبتلا به بیماری‌های خطرناک میشوند مانند وبا و دیفتری و تب‌های موزی که تلفات زیادی به آنها وارد می‌آورند. فقرا و کارگران بی‌بضاعت غالباً در طبقه زیرین خانه‌ها منزل دارند و از خوردن غذاهای بد و آشامیدن آب‌های مضر به تب‌های مسری مبتلا می‌گردند و فلج می‌شوند و از کار می‌افتند و طولی نمی‌کشد که تلف می‌شوند. خوشبختانه مادام رس برای این بدبختان یک مطب مجانی درست کرده و با این عمل خیرخواهانه بسیاری از این بیچاره‌ها را معالجه می‌کند.

۱۹ نوامبر - خدارا شکر که از اثاثه ما خبری رسید. دیشب ما در منزل حاکم دعوت داشتیم، به محض ورود، حاکم بما مژده داد که پاسخ تلگراف رسیده است.

صاحب‌دیوان توسط حاکم بوشهر تلگرافی از مارسل تشکر کرده بود که از دستورات او بهبودی حاصل کرده است و بنابه توصیه مارسل به بییلاق رفته و همه روزه به استعمال خارجی ارسنیک پرداخته و از بکار بردن این دستورات جانی گرفته است و بعد هم از تاخیر حرکت کاروان معذرت خواسته بود که آنچه یابو و قاطر در شیراز بود همه برای بردن اثاثه او به بییلاق رفته بودند بعلاوه خبر هم نداشته است که اثاثه ما به کاروان سپرده شده است و در آخر اشاره کرده بود که مدت پنج‌روز است کاروان از شیراز به قصد بوشهر حرکت کرده و عنقریب اثاثه‌ها را خواهد آورد.

این تلگراف تا اندازه‌ای ما را از اضطراب خاطر و نگرانی رهائی بخشید و توانستیم بادقت به مطالعه شاهکارهای آشپز حکومتی بپردازیم و برای آنها قدر و قیمتی قائل گردیم و خلاصه آنکه با خاطری شاد شام لذیذی صرف کردیم. شام را به طریق اروپائی دادند، لیوان‌ها و گیلان‌های بلور و نقره و دستمال‌های سفید و کارد و چنگال و قاشق در روی میز بزرگی جای معمولی خود را اشغال کرده بودند ولی ظرف‌های خوراک بنابه فکر تازه ناظر که من آنرا بسیار پسندیدم در روی میز دیده نمیشدند و به ترتیب بر روی سفره تمیزی در روی زمین چیده شده بودند. سوپ‌های مختلف، مرغان پخته، ران‌های بره و گوسفند، ماهی‌های برشته، بادنجان پخته و انواع ترشی و حلوا و شیرینی‌های رنگارنگ و میوه مخصوصاً خربوزه و هندوانه بقدری در سفره چیده شده بود که برای سیر کردن پنجاه نفر ایرانی یافرنگی بسیار گرسنه کافی بود.

حاکم مانند اشراف بزرگ‌منش نظری به سفره و این بساط رنگین انداخت و نمونه‌های طبع ایرانی را یک‌بیک از نظر ما گذرانید و خواهش کرد که آنچه را خواهانیم انتخاب نمائیم. ماهم به میل او رفتار کردیم و پیشخدمت‌ها به امر او قاب‌های خوراک‌های مختلف را آوردند و دور گردانیدند. غذا بسیار ماکول و خوب و لذیذ بود و انسان خیالش راحت بود که از گرمی غذا دهانش نخواهد سوخت.

نه تنها من از این خوان پر نعمت لذت می‌بردم بلکه سی نفر نوکران پر خورهم در بیرون در اطاق دست به سینه ایستاده و ناظر سفره بودند و از منظره آن لذت می‌بردند. این مهمانان درجه دوم در کمین بودند و به محض اینکه پیشخدمت ظرف غذائی را بیرون میبرد با عجله تمام از دست او می‌بودند و فوراً با حرص و ولع شدیدی آنرا خالی می‌کردند و اگر احیانا شخص محجوب یا دیررسیده‌ای در میان آنها بود به لیسیدن ته‌ظروف قناعت می‌کرد.

پس از صرف شام به تالار رفتیم. شب‌های بوشهر در این فصل بسیار خنک و مرطوب است و نمی‌توان شب‌نشینی را در روی بام برگزار کرد. صحبت شروع شد و دامنه آن به کشور فرانسه و شهر پاریس کشید که حاکم هنوز به آنجاها نرفته است. او بسی خوشوقت بود که به حکومت بوشهر منصوب شده است.

بطوری که نقل می‌کرد دربدو ورود بشیراز خاطرش آشفته بود که چگونه باید پیشکشی‌های زیاد را که در تهران داده است جبران نماید و آن مبلغی را که بسی زیادتر از حاکم قبلی به شاه و وزراء تقدیم کرده است بدست آورد و مخصوصا چگونه باید وارد تحصیل مداخل شود ولی اکنون از نگرانی درآمده است و آرامش خاطر دارد. آرامش خاطرش نه فقط برای اینست که در جریان امور وارد شده و مطالعاتی کرده است بلکه بواسطه کاردانی و تجربه منشیان محلی و کارپردازان قابل و ماهر حکومتی به کشف معادن طلا و نقره مسکوک موفق گردیده است و احتیاج به استعمال فورمول‌های سحرآمیز و بکار بردن ترکه‌های فنون پیدا نکرده است.

همین که ما آماده رفتن شدیم چند نفر پیشخدمت باقیافه گرفته وارد سالون شدند و تلگرامی به حاکم دادند که بواسطه کنجکاوی یا انتشار موضوع، محتوی آنرا میدانستند. این تلگرام از تهران مخابره شده و فقط حاوی این مختصر بود «سپه سالار به رحمت ایزدی پیوست».

لقب سپهسالاری با عنوان ژنرال‌سیسم معادل است. این شخص یکی از متفدترین درباریان ناصرالدین شاه بود. مرگ غیرمترقبه او باعث تاثر حضاگرید زیرا که مدت چندین سال اقتداری داشت که مافوق تمام اقتدارات و نفوذ درباریان بود.

سپهسالار پسر يك استاد حمامی قزوینی بود که از شغل پدری دست کشید و وارد کاخ سلطنتی گردید. ابتدا به شغل‌های پست تن در داد و طولی نکشید که بواسطه استعداد و هوش و لیاقت فطری به مقامات عالی رسید و از تاریکی درآمد و چنان نفوذی در خاطر شاه پیدا کرد که سرانجام مقام صدارت مملکت را اشغال نمود. نظربه نظم و ترتیبی که در اعمال و رفتار خود نسبت به هیئت دیپلماتیک بکار میبرد طرف توجه و مهر و ملامت آنها واقع گردید و چون از انحرافات سیاست شرقی برکنار بود و با صداقت رفتار میکرد همه نسبت به او

اعتمادی پیدا کردند و شاه هم او را محرم اسرار باطنی خود قرارداد و در مسافرت به اروپا او را همراه خود برد.

در هنگام مسافرت شاه به اروپا واقعه‌ای در ایران روی داد که از نظر سیاست درباریان خالی از اهمیت نبود یعنی خواهر شاه که سابقا زن میرزاتقی‌خان امیرنظام بود به یحیی‌خان برادر سپهسالار شوهر کرد. شاه از این ازدواج راضی نبود و به همین جهت از این تاریخ به بعد سعایت درباریان نسبت به سپهسالار در خاطر شاه مؤثر واقع گردید و شاه بیم داشت که مبادا روزی این مرد توانا عدمای از ناراضیان را به دنبال خود اندازد و به فکر توطئه‌های افتد، بنابراین او را از کار برکنار کرد.

در موقعی که الکساندر سوم به تخت سلطنت روسیه جلوس میکرد چنین بنظر آمد که شاه کدورت قلبی خود را نسبت به این مرد بزرگ فراموش کرده است زیرا که این مستخدم قدیمی را برای تبریک گفتن بپادشاه جدید روسیه به سفارت برگزید و شمشیر زرنشانی باغلاف مرصع به زمردهای گرانبها برای تزار فرستاد. بعلاوه فیروزه درشتی هم که بهای آن به بیست هزار فرانک میرسید به عنوان هدیه برای ملکه روسیه فرستاد.

سپهسالار در این موقع بزرگی به خرج داده از خزانه دولتی درخواست خرج سفر نکرد بلکه با خرج خود عده زیادی را همراه بر دو بطور شایسته شاه ایران را معرفی کرد و آبرومندانه بدایران مراجعت نمود به امید آنکه دوباره مشمول مراحم شاه گردد.

در خاطر دارم که در موقع عبور از تهران دوست و دشمن از بخت و اقبال مساعد این وزیر باتدبیر با هم صحبت میکردند و همه اظهار امیدواری میکردند که شاه پس از این ماهوریت بزرگ که صدراعظم سابق در نهایت آبرومندی و شایستگی انجام داده دوباره او را بر سر کار خواهد آورد، اما برخلاف انتظار عمومی، سه روز پس از ورودش شاه او را به حکومت خراسان منصوب کرد و مجبور شد به مشهد برود که فاصله آن از تهران بیست و پنج روز راه است. اگر چه این ماهوریت یکی از مشاغل مهم مملکتی است و همیشه به یکی از اقوام و بستگان نزدیک شاه داده میشود زیرا که این ایالت ثروتمند است و عایدات مهمی دارد و حاکمی هم که به آنجا میرود اقتدار و اختیار تامی دارد اما ژنرال یسیم به قصد شاه پی برد و فهمید که محکوم به تبعید شده است، منتها این تبعید تغییر شکلی پیدا کرده است. معذرتا به امید آنکه مشمول مراحم شاه گردد میگویند یک میلیون بشاه تقدیم کرد تا اجازه اقامت او را در تهران بدهد اما شاه خواهش او را نپذیرفت و گفت تا چهار روز حتما باید تهران را ترک کرده و به خراسان برود.

هیچ کس ندانست که آیا مجاورت مقبره امام بزرگ تسلی بخش خاطرش گردید یا نه؟ سپهسالار خدمات گرانبهای به ملت و دولت ایران کرد و برخلاف گذشته میانه دولت ایران را با سیاست اروپائی سازش داد و در وحدت ملی کوشش فوق العاده‌ای کرد. قبایل عرب و فارس را که کوس استقلال میزدند و همیشه یاغی بودند مطیع و فرمانبردار مرکز نمود. بدبختانه روش اداری او بیشتر از سیاستش موجب بحث شد، برعکس پیشینیان خود نه کارهای رسمی را به معرض فروش در آورد و نه ماهوریت‌های بیمورد به اشخاص نالایق داد و بدون ملاحظه و احتیاط امور مملکت را بشخصه اداره می کرد.

به محض ورود به کار صدارت احساس کرد که باید خود را از تحت کنترل و جاسوسی

زیر دستان خلاص کند و برای انجام رفورمی که در نظر داشت تمام کارمندان وزارتت را از شغل خود منفصل کرد. عایدات را بشخصه به خزانه وارد می کرد و در خرج هم نظارت کامل داشت و به جاهای لازم قشون اعزام می کرد. هم رئیس دفتر سلطنتی و هم رئیس قشون و هم رئیس مجلس شورای وزرا بود و بالیاقت و کفایت ذاتی امور کشور را اداره می کرد و مستقیماً با حکام مکاتبه داشت، تمام ایرانیان رفتار او را می پسندیدند. امور اداری و اقتصادی را برشالوده محکمی استوار کرد بطوری که همه او را تمجید می کردند، اگر مثلاً پیش از او لباس سرباز پنجاه فرانک برای دولت تمام می شد با مساعی او به بیست فرانک تخفیف یافت و پیوسته شاهرآ تشویق می کرد که برهواجب سرباز بیافزاید و از حقوق گزاف درباریان بکاهد.

قبل از او سرباز و صاحب منصب شکایتی نداشتند زیرا که همه درخانه های خود راحت بودند و فرماندهان قشون هم بسیار خوشوقت بودند که به افراد قشون لباس و مواجب ندهند و فقط نام آنها را صورت دهند تا باین عنوان حقوق آنها را از خزانه گرفته به جیب خود بریزند. البته چنین وضعی آن هم در مملکت ایران قابل دوام نبود، وقتی که درباریان متملق یقین کردند که ناصرالدین در مراجعت از اروپا نسبت به این وزیر کنورتی حاصل کرده آتش را دامن زدند و از او سعایت ها و شکایت ها کردند تا شاه بکلی دست او را از کار کوتاه کرد.

اما ملت از این کار ناراضی بود زیرا که می دید این صدراعظم در خیال چاپیدن نیست، زارعین و کسبه و تجار را لخت و غارت نمی کند، حتی اشخاص بزرگ هم در این احساسات شرکت داشتند و همه از عزل او افسوس می خوردند.

امروز که باید برای رسیدن به حکومت ولایات و ایالات و وصول به مقام سرتیپی و رسیدن به حق خود و درخواست عدالت و حتی برای توقیف شدن و چوب خوردن هم باید پول داد، افراد ملت از فقدان چنین آدم بی غرض و عادل و منصفی قدردانی می کنند و از مرگ غیر منتظره او افسوس می خوردند و صفات نیک او را بیاد می آورند و برای او از خداوند طلب روان شادی می کنند البته خداوند سپاسگزاری مردم را برای افراد درستکار ذخیره کرده است.

خلاصه حاکم بوشهر با صداقت کاملی بمن گفت: «امروزه پادشاه و حکام و وزرا همه دریک دایره پرفساد امرار حیات می کنند. شاه هم چون می داند که اقوام و بستگان و متنفذین دربارش همه در فکر مداخل هستند گاهی بدون ملاحظه کیسه آنها را خالی می کند و آنها ناچارند در صندوق آهنی خود را برای پیشکشی به شاه بازکنند. اما از طرفی هم چون آنها آگاهند و منتظر چنین پیش آمدی هستند باعجله تمام خون ملت را می مکند و خود را متمول می سازند که پس از برآوردن خواهش ارباب هم زندگی راحتی برای خود داشته باشند.

خلاصه وضع بهداشت بوشهر خراب و نفرت آور است. هرگز من شهری به این کثیفی ندیده ام. میدانها پر از قبرهای کم عمق است و کوجه ها مملو از کثافات حیوانی و نباتی است. چاه مستراح عموماً در کوجه واقع شده و روی آن باز است. این وضع ناپسند در تمام شهرهای شرقی دیده می شود ولی در این شهر به مراتب بدتر از شهرهای دیگر است. نظر به اینکه فقط طبقات فوقانی عمارات مسکون می باشد و فاقد لوله است، سکنه مدفوع خود و سایر کثافات را از ناودان در کوجه می ریزند و عابرین باید با زحمت و احتیاط از میان آنها عبور نمایند و بسی خوشوقت می شوند که این کثافات برسرو صورتشان نریزد، با اینکه در آئین

اسلام پاکیزگی تاکید شده است نمی‌دانم چرا مسلمانان از کثافات پرهیز نمی‌کنند و خلاصه آنکه ابدا نمی‌توان در کوچه‌های بوشهر داخل شد. خوشبختانه ما احتیاجی نداریم که از آنها عبور کنیم زیرا که این شهر جدید است و بناهای دیدنی قدیمی هم ندارد. در بازار هم ازدحام غریبی است، در آنجا حمل‌های عرب دیده می‌شوند که از اهالی ضعیف و لاغر بومی نیرومندتر هستند.

وضع لباس مردم این شهر هم شبیه به لباس عربی است. نظریه‌اینکه با عرب‌ها مجاوز هستند مانند آنها پیراهن پشمی سفیدی می‌پوشند و کمربند رنگینی به کمرشان بسته شده است، عبائی هم بردوش دارند و عمامه‌ای از پارچه هندی که خطوط قرمزی دارد بر سر می‌گذارند. زنان با چادر بیرون می‌آیند و بجای روبند خفه کننده نقابی که از موهای سیاه‌پال اسب بافته شده است بر صورت می‌زنند و کفش آنها به شکل نیم چکمه‌ای است که دهان قیف مانندی دارد و می‌توانند با آن در تپه‌های کثافات راه بروند و از دور مانند غازه‌های درشت چاق بنظر می‌آیند. درشکه‌چی‌های ماهر و محتاط هم در این کوچه‌ها به زحمت گرفتار می‌شوند. حتی در راه سبزآباد هم که در بیرون شهر است با مواعی مصادف می‌گردند. مایک درشکه دو چرخه بدون کروک گرفتیم و از بوشهر به سبزآباد رفتیم تا از کلنل و مادام‌رس که ما را دعوت کرده بودند تشکر کنیم. ابتدا در ساحل شن‌زار از میان تپه‌های ریگ عبور کردیم. در فاصله ده کیلومتری شهر اعیان و تجار باغ‌هایی دارند که تابستان‌را در آنها بسر می‌برند. در این باغ‌ها صفا و طراوتی دیده نمی‌شود، درخت‌ها پژمرده و کم شاخ و برگ هستند. نمایندگان ملکه انگلیس هم در همین‌جا اقامت دارند و خوشوقت هستند که منظره دریا و اسکلت چند درخت مقوا مانند را می‌بینند.

کلنل‌رس یعنی قونسول انگلیس پادشاه خلیج فارس است و اقتدار و نفوذ کاملی دارد و دولت انگلستان هم از داشتن چنین نماینده هنرمندی خوشوقت است. کلنل و مادام‌رس پذیرائی گرمی از ما کردند و چند روزی ما را در نزد خود نگاه داشتند. خوشبختانه جلودار کاروان رسید و مژده رسیدن اثاثه ما را داد، خوشبختی دیگر ما این است که کشتی کمپانی بریتیش ایندیا (۱) که در میان بصره و بمبئی کار می‌کند. همین دو روزه خواهد رسید و ما باید با آن مسافرت کنیم.



ترکان خانم با پلنگ خود

فصل بیست و نهم

در کنار کشتی پنجاب - سواحل ایران - شطالعرب - ناحیه بزرگ باطلاقی سواحل
شطالعرب - محمره - شیخ فیلیه - ترکان خانم - رقت قلب پلنگ - تعزیه.

۴۰ نوامبر - کشتی کوچک بخاری که در اختیار قونسول ژنرال انگلیس بود مارا
به کشتی تجاری موسوم به پنجاب برد. این کشتی وسیله حمل و نقل مال التجاره و مسافری
شرقی است و با اینکه پول زیادی از مسافری می گیرد فاقد هرگونه وسایل آسایش است.
اطاق های آن تخت خواب ندارد و اثاثه آن منحصر است به توشک هایی که از موی حیوانات
پر کرده و روی آن پارچه ای کشیده اند و بهتر از لحاف های ایرانی مانیتند. غذای ماکولی
هم نداشت و من افسوس می خوردم که از غذای روزانه هم که نوکران ما آرا بت و محمد و علی
و غیره درست می کردند محروم شده ایم.

۴۱ نوامبر - امشب بادشیددی بلند شد و کشتی پنجاب نتوانست بارگیری خود را تمام کند و دو ساعت بعد از نصف شب لنگر کشید و براه افتاد. شب را با ناراحتی بسر بردیم. طرف صبح من از اطاق بیرون آمدم و به عرشه کشتی رفتم و دیدم که هنوز در سواحل ایران هستیم. این سواحل پست و مسطح بارنگ زرد یکنواخت عاری از هر نوع گیاه هستند.

در ساعت هشت و نیم کشتی وارد خلیجی شد که مانند دریا وسیع بود. این شط العرب است که از اتصال دو رود بزرگ دجله و فرات تشکیل می‌گردد و سواحلش نزار و یکنواختی دارد. در ساعت هشت سرعت کشتی به حد اعلا رسید و بدون زحمت از ناحیه لجن‌زاری گذشت. کشتی‌های بزرگ که به اندازه هیجده پادر آب فرو می‌روند ابدا نمی‌توانند از چنین باطلاقی عبور کنند. چون از این ناحیه گذشتیم دو ساحل شط بهم نزدیک شدند اما هنوز عرض شط به شش کیلومتر می‌رسید. ابتدا در سواحل آن نباتات ضعیفی پدیدار گردید و بعد نخلستان‌هایی دیده شد که بر اثر بادهای دریائی پیچ‌خورده و پژمرده شده بودند. هر قدر جلوتر می‌رویم اشجار زیادتر می‌شوند و جنگل انبوهی تشکیل می‌دهند اما در این‌جا آثار خانه و آبادی دیده نمی‌شود. فقط گاهی قایقی را می‌بینیم که به تندی در مجاری منشعب از شط العرب داخل شده و ناپدید می‌گردند. مثل این است که سواحل شط العرب خالی از سکنه باشد. قایقچیان پاروهای کوچکی دارند که به شکل قاشق‌های بزرگ است و عبای خود را بجای بادبان بر سر چوبی کرده‌اند، تقریباً یک ساعت بعد از ظهر بود که مقابل قصبه‌ای رسیدیم. این‌جا محمره است که در مصب رود کارون واقع گردیده و انگلیسی‌ها در موقع تصرف بوشهر این قصبه را هم تصاحب کردند و بعدها در موقع تحدید حدود ایران و ترک آنرا به ایران مسترد کردند. هنوز آثار گلوله‌های انگلیسی‌ها در دیوارهای خراب حصار قصبه دیده می‌شود.

در فاصله کمی از محمره کشتی توقف کرد و بنا به خواهش ما و امر کاپیتان قایقی به آب انداختند و ما را در فلیه پیاده کردند، این دهکده اقامتگاه یکی از رؤسای مقتدر قبایل عرب است و ما هم از طرف صاحب‌دیوان توصیه‌ای برای اوداریم. پس از پیاده شدن از قایق، مارسل از عرب راه‌کنری پرسید که آیا منزل یا کاروانسرای در این‌جا برای اقامت پیدا می‌شود؟ راه‌کنر اشاره کرد که به دنبال من بیائید و ما را به جلوی خانه‌ای که سردر بلندی داشت برد.

پیرمردی به استقبال آمد و ما را به درون خانه دعوت کرد. از دالان بزرگی عبور کردیم که عده زیادی از ملاحان و تفنگچیان در آن جمع بودند. قهره جوش بزرگی هم در روی خاکسترهای گرم خودنمایی داشت و هر کس وارد می‌شد فنجان قهوه شیرینی به او تقدیم می‌کردند. معلوم است که این‌جا منزل مهمان‌نوازی است. اشخاصی که در این منزل بودند از حیث نژاد، لباس و زبان با ایرانیان تفاوت کلی داشتند. صورت‌های سیاه و پوتین و عبای چپیه و عقال آنها نشان می‌داد که نمونه اعراب حجازی هستند.

پس از عبور از این دالان پر جمعیت وارد حیاط وسیعی شدیم که در اطراف آن بناهای کم ارتفاعی باخشت و گل ساخته شده بود. در این محوطه سی‌الی چهل نفر مستخدم مشغول پاک کردن سبزی و برنج و خرد کردن گوشت بودند و هشت‌دیگ بزرگ هم در روی آتش



مدخل خانه شیخ فیلیه

می‌جوشید و مثل این بود که می‌خواهند برای سیر کردن شکم گارگانتوا (۱) و مهمانان او غذائی فراهم کنند. من ابتدا خیال کردم که شاید مشغول تدارک جشن عروسی یا مهمانی



رؤسای عرب درخانهٔ شیخ فیلیه

(۱) - Gargantua قهرمان افسانه‌ای پرخوری است که را بله Rabelais نویسنده معروف فرانسوی به توصیف او می‌پردازد و گویا مقصودش این بوده که بطور کنایه از فرانسوی اول پادشاه فرانسه انتقاد نماید، اکنون قهرمان او ضرب‌المثل شده و چون بخواهند اشخاص پرخور را توصیف کنند می‌گویند که مانند گارگانتوا می‌باشد (م)

بزرگی می‌باشند اما پس از آنکه جمعیت حاضر را در نظر گرفتیم از اشتباه درآمدم زیرا که عدّه زیادی از رؤسای قبایل در ایوان دراز کشیده مشغول کشیدن قلیان بودند و چند نفر درویش هم جمعیت تفنگچی و ملاحان و نوکران را سرگرم کرده و مشغول نقالی بودند و رویهمرفته عدّه غذاخور بقبری زیاد بود که شاید محتویات این هشت دیگ هم نتواند شکم‌های آنان را سیر نماید.

پیرمرد هادی ما ناظر شیخ بود. ما را به اطاق مفروش تمیزی برد و گفت: در این جا استراحت کنید تا شیخ از شکار مراجعت نماید. به محض ورود به او خبر می‌دهم که الله



شیخ مزعل خان

مهمانان تازه‌ای برای او فرستاده است.

من گفتم مگر شیخ جابر همان مرد پیری نیست که حاکم فارس مارابه‌او معرفی کرده است؟ چگونه باضعف پیری توانسته است به‌شکار برود؟

ناظر گفت آقای بیچاره من در سلك حیات نیست، پانزده روز می‌شود که به‌رحمت ایزدی پیوسته است ولی پسرش مزعل بانهایت افتخار به‌توصیة حاکم فارس عمل خواهد کرد. خلاصه ما در این اطاق تا نزدیکی غروب به‌استراحت پرداختیم، ناگهان مشاهده کردیم که جنب و جوش غریبی در این منزل پیدا شد. نوکران از زیر زمین‌ها و بام‌ها و اطاق‌ها باعجله بیرون دویدند و به‌سمت درخانه رفتند. درویشان و تفنگچیان و ملاحان و آشپزها هم به‌آنها ملحق شدند و دم درب ورودی بانظم صف کشیدند.

ابتدا جوان نیرومند و خوش‌صورتی وارد شد که قیافه گرفته‌ای داشت و به‌دنبال او پسری بود به‌سن هفده یا هیجده سال و سیمای آنها نشان میداد که از نژاد عرب هستند. هر دو نفر لباس بلندی برتن و عبائی بردوش و چپیه و عقال سیاهی عاری از هرگونه آرایش و تزئین برسر داشتند. جوان بزرگ مزعل و کوچک خزعل نام داشت، هر دو پسران شیخ‌جابر مرحوم بودند و لباس ماتم پوشیده بودند. جوان خوش‌صورتی هم که قلیان‌دار آنها بود از عقب می‌آمد.

شیخ مزعل قبل‌از رفتن به‌اندرون به‌دیدن ما آمد و خوش آمد گفت و نامه صاحب‌دیوان‌را گرفت و خواند و گفت خوش‌وقتیم که بتوانم وسایل رفتن شمارا به‌خوزستان فراهم نمایم. یک قایق بخاری در اختیار شما خواهم گذارد که بتوانید با آن در رود کارون تاسد اهواز بروید. از آنجا تا دزفول پنج‌منزل است که باید در راه خشکی طی کنید، اما میل ندارم که شمارا به‌این زودی بفرستم. باید اقالا مدتی در این‌جا بمانید. انشاءالله بشما بدین‌خواهد گذشت. بعلاوه قایق هم تعمیر لازم‌دارد که باید از بصره کسی بیاید و آنرا اصلاح کند و باخوشروئی و مهربانی از ما خدا حافظی کرد و رفت به‌طرف اندرون.

به‌محض ورود به‌این منزل و دیدن اوضاع آن خوب استنباط کردم که شیخ باید یکی از روسای مقتدر و بانفوذ قبایل آنجا باشد و درست هم فهمیده بودم زیرا بطوری که می‌گفتند او می‌تواند در مدتی کمتر از پانزده روز ده‌هزار تفنگچی مسلح‌را با تفنگ‌های ساخت امریکا آماده نبرد سازد. علاوه بریک کشتی بخاری کشتی‌های متعدد تجاری (کشتی‌دریا) هم‌دارد که محصول املاک او را به‌هندوستان می‌برند. بنابر آداب و رسوم قبایلی او نبایستی وارث ثروت و لقب پدر شود زیرا که برادری بزرگتر از خود دارد که برحسب قوانین توارث باید جانشین پدر گردد ولی شاه که در این مملکت دارای قدرت مطلق است این پسر را بجای برادر بزرگتر جانشین پدر نموده و برادر بزرگتر هم از ترس فرار کرده است. این اطلاعات را نایب‌الحکومه که فرمان شامرا برای مزعل آورده و منتظر دریافت انعام شایانی بود بمن داد. شیخ مزعل آدم بسیار باهوش و با استعدادی است، تمام روسای قبایل کوچک از او اطاعت دارند و بدون اکراه از تصمیم شاه و اعطای فرمان شیخی به‌او تبریک گفته‌اند.

۲۲ نوامبر — امروز صبح شیخ مزعل نزد ما آمد و مدتی باهم صحبت کردیم. عشق مفرطی به‌اسب اصیل و سلاح جنگی دارد اما از اینکه باید برادر کوچک‌تر را به‌پای تخت بفرستد اندوهناک است زیرا شاه امر کرده است که باید خزعل به‌تهران برود و تحت نظر او تربیت شود. این‌صورت ظاهر قضیه است ولی باطن آن این است که شاه می‌خواهد خزعل را مانند گروگانی در تهران نگاه‌دارد تا مزعل به‌خیال خود سری نیافتد و شیخ هم از مفارقت

برادر راضی نیست. از طرفی هم محزون است که باوجود داشتن زنان متعدد هنوز خیر و برکتی ندیده و فرزندى ندارد که وارث او گردد.

در موقعی که شیخ عازم رفتن بود من از او پرسیدم که چند زن در اندرون دارید؟
— ده نفر،

— این شماره خیلی کم است و باخنده گفتم شما باید اقل دو دوجین را تکمیل کنید.
— بلی اگر خودمرا با همسایه خود شیخ قرصالح که یکصد وچهل زن از هر سن وهر مملکتی در اندرون خود جمع کرده مقایسه کنم از این حیث فقیر هستم اما اگر بخواهم زندگی آرام تر و بی سروصدائی داشته باشم این عده هم زیاد است.

پس از پایان این ملاقات ناظر پیر بمن تکلیف کرد که اگر مایل باشم از اندرون اربابش هم دیدنی بکنم. من باکمال میل قبول کردم و با او براه افتادم. پس از عبور از چند حیاط و اطاقهائی که ارتفاع آنها یکسان نبود به حیاط مستطیل شکلی وارد شدیم که دارای اطاقها، و تالارهای متعدد تمیز ولی خالی از سکنه بود. در یکی از آن اطاقها که گاه گلی بود و فرش واثاثه هم نداشت زن سیاهپوشی بر روی تخت خوابی که از شاخ و برگ نخل درست کرده بودند دراز کشیده بود، این زن سوگلی شیخ مرحوم بود که برای سوگواری عمارت خودرا ترک کرده و دراین اطاق حزن آور منزوی شده بود.

چون وارد اطاق شدم ترکان خانم بمن سلام داد و اشاره به بدبختی غیرمنتظره خود کرد و از تخت خواب پائین آمد و مرا به طبقه اول آپارتمان خود برد و گفت بسی افسوس دارم که نمیتوانم آنطور که باید و شاید از شما پذیرائی کنم و مجبورم در محل ماتمکده ای که پر از اندوه است در مصاحبت شهابس برم. بعد دو دست خود را چندبار برهم زد. فورا چند زن خدمتکار باشتاب آمدند و حاضر به فرمان ایستادند. ترکان خانم به آنها گفت: بروید به اندرون خبر دهید که بیایند واز مهمان تازه وارد محترم دیدن کنند.

این تالار رسمی هم مانند تمام اطاقهای بیرونی مفروش است، مختههائی در کنار دیوار هست، ساعت دیواری کار می کند و گل های مصنوعی در زیر حبابهای بلوری جای گرفته اند. به محض اینکه نشستیم چندین زن متوالیا وارد شدند و رفتند به طرف ترکان خانم و پیشانی او را بوسیده و از الله برای او سعادت و سلامتی طلب کردند و بعد رفتند در کنار دیوار نشستند و با سر به یکدیگر سلام دادند.

این تشریفات سرد یادگاری های بسیار دور پانسیون کلیسارا به خاطر من آورد که در آنجا هم راهب پیر بهتر از ترکان خانم احترامات راهبه های زیر دست خودرا نمی پذیرفت، او هم مانند ترکان خانم بای اعتنائی به پرسش های خواهران تارک دنیا جواب می داد. این زنان عقدی و صیغه شیخ مزعل هم مانند همان خواهران تارک دنیا هستند، پیراهن های پشمی سیاه پوشیده اند که دامن آنها بروی پا می افتد و شلوارهای گشادی هم دارند که در مچ پا چین خورده است اما خود ترکان خانم پارچه گاز سیاهی بر سر داشت که مانند قاب عکسی صورت قشنگ او را احاطه کرده و به دور گردنش افتاده بود. رفتای او هم دارای همین سرپوش بودند با این تفاوت که آخرین گوشه پارچه را بروی دهان آورده و قسمت تحتانی صورترا پوشیده بودند.

خانم های جوان دارای چهره های بسیار آراسته و زیبائی هستند. اینها همه بالای بلند



قلیان‌دار شیخ مزعل

ورسائی دارند و خوش هیكل هستند و خوب می‌دانند که چگونه باید با هنرمندی در این لباس زشت خودنمائی و طنازی داشته باشند. پاودست و پیشانی آنها پراز خال‌های آبی رنگ است به شکل دوایری که بوسیله خطوط افقی از هم جدا می‌شوند و درپره‌های بینی آنها هم سوراخ است که اکنون دارای حلقه‌های زرین جواهر نشان نیست زیرا که در موقع رحلت شیخ این زینت‌ها را از خود دور کرده‌اند.

اما ترکان خانم از حیث آراستگی لباس با آنها فرق دارد و دربینی او هم سوراخی دیده

نمی‌شود. او در نهایت روانی سخنان مرا برای آنها به زبان عربی ترجمه می‌کرد. دریدو ملاقات اولین پرسش او از من این بود: آیا زبان روسی می‌دانید؟

در موقع آمدن به طرف بیرونی من از راهنمای خود از شرح حال ترکان خانم جويا شدم، او گفت: ترکان خانم از نژاد چرکس است و آقای من شیخ جابر مرحوم پانزده سال قبل او را در اسلامبول به عنوان کنیز خریداری کرد اما بواسطه هوش سرشار و هنرمندی و استعداد ذاتی که داشت با وجود اینکه برای او بچه‌ای نیاورد طولی نکشید که خود را به مقام سوگلی حرم رسانید و در نزد شیخ قرب و منزلتی پیدا کرد، او دارای معلومات زیادی است. خواندن و نوشتن را در تفلیس فرا گرفته است. زبان‌های عربی و ترکی و فارسی و روسی را خوب حرف می‌زند و نفوذ او هم در حرم زیاد است، نه فقط اندرون شیخرا اداره می‌کند بلکه رتق و فتق امور قبیله هم با او است. شیخ جابر مرحوم در مدت حیات با مشورت او کار می‌کرد و اگر می‌بینید که برخلاف سایر اندرون‌های بزرگان، اندرون شیخ آرام است و جارو جنجالی ندارد بواسطه لیاقت و فرمانروائی این خانم است که زنان متعدد شیخ مرحوم و زنان شیخ مزعلرا به طور کامل اداره می‌کند و هیچ کس هم در مقابل اراده او امر او جرئت سرپیچی ندارد و نمی‌تواند در مقابل ترکان خانم و درستی احکام او حرفی بزند.

در این جا من به قضیه فوق العاده‌ای هم برخورددم و آن این است که در این جا نوکران مرد هم در اندرون داخل می‌شوند بدون اینکه رسوائی و بدنامی برای خانم‌ها تولید شود و عجب تر اینکه خانم‌ها هم از نوکران روی نمی‌پوشند در صورتی که در باندرون‌های اعیان و اشراف ایرانی آریائی نژاد بروی هر کس به استثنای صاحب‌خانه و زنان و خواجه‌سرایان بسته است و ابدا مرد بیگانه جرئت نگاه کردن به آن طرف را ندارد.

۲۳ نوامبر - ملاقات ثانوی من با ترکان خانم بقدری پرتاثیر بود که هنوز هم آن تاثیرات از خاطر من زایل نشده است و هر وقت آن موقع را به یاد می‌آورم تمام اعضا به لرزه درمی‌آید. در آن روز من نظر به مهر و ملاطفتی که از ترکان خانم دیده بودم با کمال اشتیاق به دیدن او رفتم. لباس قشنگی بهمد قدیمی برتن داشت که پرموج و براق بود و من مشغول تماشای آن شدم و بادست پارچه آنرا آزمایش کرده و پرسیدم که در کجا دوخته شده است؟ ترکان خانم گفت: من این لباس را چند سال قبل در بغداد تهیه کرده‌ام. بقدری این لباس قشنگ بود که من کاهلا محو تماشای آن شده و چشم از آن بر نمی‌گرفتم، ناگاه از پشت سر صدای غرش سهمناکی شنیدم. بی‌اختیار سر برگرداندم که ببینم این صدای موخس چیست. بلافاصله صورت خود را بصورت پلنگ قوی هیكلی مواجه دیدم و از شدت وحشت تمام اندامم بلرزه درآمد و خواستم فریاد بکشم. ترکان خانم تبسمی کرده با صدای آمرانه‌ای گفت: وریده بیا این جا. «وریده یعنی گل سرخ کوچک.»

پلنگ خمیازه‌ای کشیده و پشت خود را مانند گربه بلند کرد و موقرانه بطرف ترکان خانم رفت و درپیش پای او دراز کشید و خیره بمن نگاه می‌کرد.

ترکان خانم گفت: «نترسید، این يك بره است، کبوتر است» و آن حیوان مهیبراً در بغل گرفت و مانند بچه گربه‌ای بطرف من راند اما این گل سرخ کوچک گویا نسبت به عیسویان مهری نداشت و چون من باترس ولرز دستی به پشتش کشیدم و نوازشش کردم باز هم غرش‌های وحشت‌آوری می‌کرد و پیوسته دهان باز می‌کرد و دندان‌های سفیدش را

بمن نشان می‌داد. من مانند آدم‌های مجنون، اختلال حواس پیدا کردم و میل داشتم که هرچه زودتر خود را به پناهگاهی برسانم و از شر چنگال و دندان این حیوان مهیب رهائی یابم و باکمال زحمت خودداری می‌کردم. این حیوان دست دادن را می‌داند و پشت خود را بلند می‌کند و درحالی‌که غرش می‌کند به دور خود چرخ می‌زند و چنگال‌های نیرومند و دندان‌های براق خود را نشان می‌دهد، بعد پنجه‌ها مانند گربه فرو برده و دست خانم را می‌لیسد و پس از آن مانند کسی که می‌خواهد در صحبت سهیم و شریک باشد در پهلوئی ترکان خانم روی‌مخته می‌نشیند.

وریده فقط بواسطه تیز هوشی و قشنگی هیکل جالب توجه نیست بلکه درزیر لکه‌های گندم‌گون پوست او قلب حساس و سپاسگزاری هم پیوسته درضربان است.

بطوری که ترکان خانم نقل می‌کرد: سه هفته پیش شیخ‌جابر پیر مریض شد و چون پایان عمر خود را نزدیک دید امر کرد که او را از چادرهای تابستانی و بیلاقی به فیلیه منتقل کنند بنابراین در حرکت دادن او شتاب کردیم و چون امیدوار بودیم که دوباره به بیلاق مراجعت خواهیم کرد، من پلنگ را همراه نیاوردم. بطوری که پرستار آن نقل می‌کرد پس از حرکت ما ابتدا حیوان به ناله درآمد و قطرات اشک در چشمانش پدیدار گردید و از خوردن غذای یومیه خودداری کرد و بعد حالت سبعیتی بروز داد و می‌خواست به نوکران حمله کند. پرستار از روی ناچاری آنرا زنجیر کرد و به فیلیه آورد. به محض اینکه چشمش بمن افتاد علامات شادی آمیخته به جنونی در آن پدیدار گردید و به بازی و جست و خیز پرداخت و کم‌کم به حالت عادی برگشت. بطوری که بعدها فهمیدم محبت وریده نسبت به ترکان خانم امر فوق‌العاده‌ای نیست. پلنگ‌های ساحل کارون و شط‌العرب با اینکه سبع و خطرناک هستند اگر از کوچکی تربیت شوند خیلی زود با انسان مانوس شده و مانند سگ‌ها به صاحب خود مطیع و وفادار می‌شوند.

تماشای وریده و شنیدن صفات نیک آن مختصر آرامشی در وجود من تولید کرد ولی باز ترس و وحشت من زایل نشده بود. میزبان مهربان و زیبای من با آن لطف ذاتی که داشت میل کرد که خود بشخصه مرا از اندرون به بیرونی راهنمایی کند و در ضمن باغ بزرگی را که در کنار کارون و عمارات او واقع بود بمن نشان دهد. ابتدا از دهکده عبور کردیم. زنان و مردان و حتی اطفال روستائی هم نسبت به او احترامات فوق‌العاده‌ای بروز می‌دادند. ترکان خانم هم مانند ملکه مقتدری موقرانه راه می‌رفت. هر کس او را می‌دید خواه زن یا مرد به جلو دویده و پس از تعظیم، گوشه دامن یا نگین انگشتری او را می‌بوسید و مانند زنان حرم از الله برای او تندرستی و آسایش خاطر و سعادت طلب می‌کرد. ترکان خانم هم مانند ملکه‌های عظیم‌الشان بای‌اعتنائی آمیخته به تنفر احترامات بندگان خود را می‌پذیرفت. بالاخره وارد باغ‌هائی شدیم که پر از درختان موز و مرکبات و نخل‌های بلند بالا بود. این درختان مانند جنگل انبوهی چنان سطح باغ را پوشانیده بودند که ممکن نبود از خلال شاخ و برگ آنها رنگ آبی آسمان دیده شود. درزیر درختان نباتات ضعیفی از زمین سربرآورده بودند و بواسطه محروم بودن از تابش آفتاب رشد و نمو نداشتند. در این باغ چمنزار و گلکاری و خیابانی دیده نمی‌شد ولی در بالای سرما انواع مرکبات از نارنج و لیمو و پرتقال خودنمائی می‌کردند که بعضی کوچک و سبز و پاره‌ای درشت بودند و پوست زرینی داشتند، نهال‌بالنگ‌های درشت را از هندوستان آورده و در این باغ تربیت کرده‌اند ولی طعم آنها مانند پرتقال‌های بومی مطلوب نیست. ترکان خانم میوه‌های رسیده را چیده و در جیب‌های من

میریخت. یکی از آن بالنکها بقدری بزرگ بود که من مدتی بتماشای آن سرگرم شدم، میزبان مهربان آنرا هم چید و در زیر بغل من جای داد و پس از نشان دادن راه بیرونی از من خداحافظی کرد و بطرف اندرون برگشت، من در حالی که حامل این غنائم گرانبها بودم بطرف بیرونی رفتم ولی در هر لحظه برمیکشتم و نظری به پشت سر میانداختم تا اطمینان حاصل کنم که گل سرخ کوچک مرا دنبال نکند و با دندان به نوازش پاشنه پای من نپردازد. همین که به منزل رسیدم. بالنک درشت را اندازه گرفتم، محیط آن پنجاه و دو سانتی متر بود. پس از اندازه گیری آنرا با کاردی شکافتم و قاچهای آنرا مانند خربوزه در بشقابی جای دادم. گوشت آن به رنگ خون و طعم آن کمی مایل به تلخی بود ولی با مختصر شکری که روی آن ریختم طعم مطلوبی پیدا کرد.

باری پس از صرف ناهار و کمی استراحت، به عادت هر روز به سراغ قایق رفتیم و مانند روزهای قبل آنرا متروک دیدیم، مارسل در موقوع مراجعت شیخ مزعل را ملاقات کرد و از او پرسید که آیا در فکر اصلاح قایق هست یا نه؟

شیخ با کمال تعجب گفت: مگر میل دارید به این زودی از فیلیه بروید؟ من امیدوار بودم که اقلاً چند ماهی از مصاحبت شما مستفیض باشم و بهمین جهت هنوز مکانیسن را از بصره نخواستام.



شیخ خزعل (۱) برادر شیخ مزعل

(۱) - این نام در متن کتاب بصورت Razzal آمده است.

تعجب مزعل امر فوق العاده‌ای نبود زیرا که برخی از مهمانان او مدت يك سال است که در این جا رحل اقامت افکنده و پس از نوشیدن يك فنجان قهوه چنان از طعم آن لذت بردماند که هنوز هم از آشامیدن آن دست نکشیده‌اند.

مارسل گفت: من از مهمانداری شما فوق العاده متشکرم ولی چون وقت ندارم متأسفانه نمیتوانم بیش از این از مهمان‌نوازی شما بهره‌مند باشم. اگر اصلاح قایق بخاری به طول انجامد ناچار هستم که با کاروان به‌هواز بروم. بسی خوشوقت می‌شدم که بتوانم مدت‌زیادی در این‌جا بمانم و از مصاحبت شما لذت ببرم. در واقع مارسل دوستی صمیمانه‌ای با درویشی که رئیس یکی از خانقاه‌های درویشان (۱) تهران است و از زمستان گذشته نزد شیخ مانده است پیدا کرده است.

شیخ گفت: من ابدًا به رفتن شما با کاروان رضایت نمیدهم زیرا که ممکن است قبایل عرب در راه شما آسیب برسانند. این قبایل چون در خاک ما مرتکب سرقتی می‌شوند فوراً فرار کرده و از سرحد ایران می‌گذرند و اگر در ترکیه کاروانی را زدند بایران کوچ می‌کنند و با این حال کمتر می‌توان آنها را دستگیر کرد و به مجازات رسانید. بعلاوه از این بابت نگران نباشید من همین امروز شرحی به بصره می‌نویسم که زودتر مکانیسی‌ن را بفرستد و پس از دوسه روز قایق در اختیار شما خواهد بود.

چون نصیحت میزبان محترم عاقلانه بود ما تصمیم گرفتیم به آن عمل کرده و صبر کنیم تا قایق تعمیر شود.

۴۴ نوامبر - امروز هم به ملاقات ترکان خانم رفتم و در این فکر بودم که اگر زودتر از فیلیه بروم آیا پلنگ از رنج مفارقت من لاغر نخواهد شد؟ در موقع عبور از حیاط‌ها باز پلنگ را دیدم که روی بام مجاور عمارت ترکان خانم در کنار قطعه گوشتی که غذای روزانه او بود، دراز کشیده بود. همین که چشمش بمن افتاد بلند شد و با قیافه عبوسی به طرف من آمد اما راهنمای پیرمن آن را با ضربت لنگه گیوه خود دور کرد. حیوان خمیازه کشان می‌رفت و پیوسته دم خود را به پهلوها می‌زد.

ترکان خانم در تالار تنها بود. پس از تعارفات معمولی از او پرسیدم که چرا تنها مانده‌اید؟

گفت: همه رفته‌اند به مجلس تعزیه که برای شهادت امامان ما برپا شده است.

- آیا ممکن است من هم در این مراسم حاضر شوم؟

- تعزیه طول می‌کشد و کسل خواهید شد، معهنا اگر مایل باشید می‌توانید با من بیایید. در طبقه تحتانی عمارت يك مسجد خانگی بود که روشنائی زیادی در آن نمی‌تابید. تورهای ضخیمی در مقابل مشربی‌های درگاه‌ها کشیده شده و صحن مسجد کمی تاریک بود. زن‌ها در اطراف صحن تکیه به دیوار داده بودند و دوشیزه جوان قشنگی با آهنگ حزن‌آوری بیاناتی ایراد می‌کرد و وضع رقت‌انگیز شهادت امامان را شرح می‌داد.

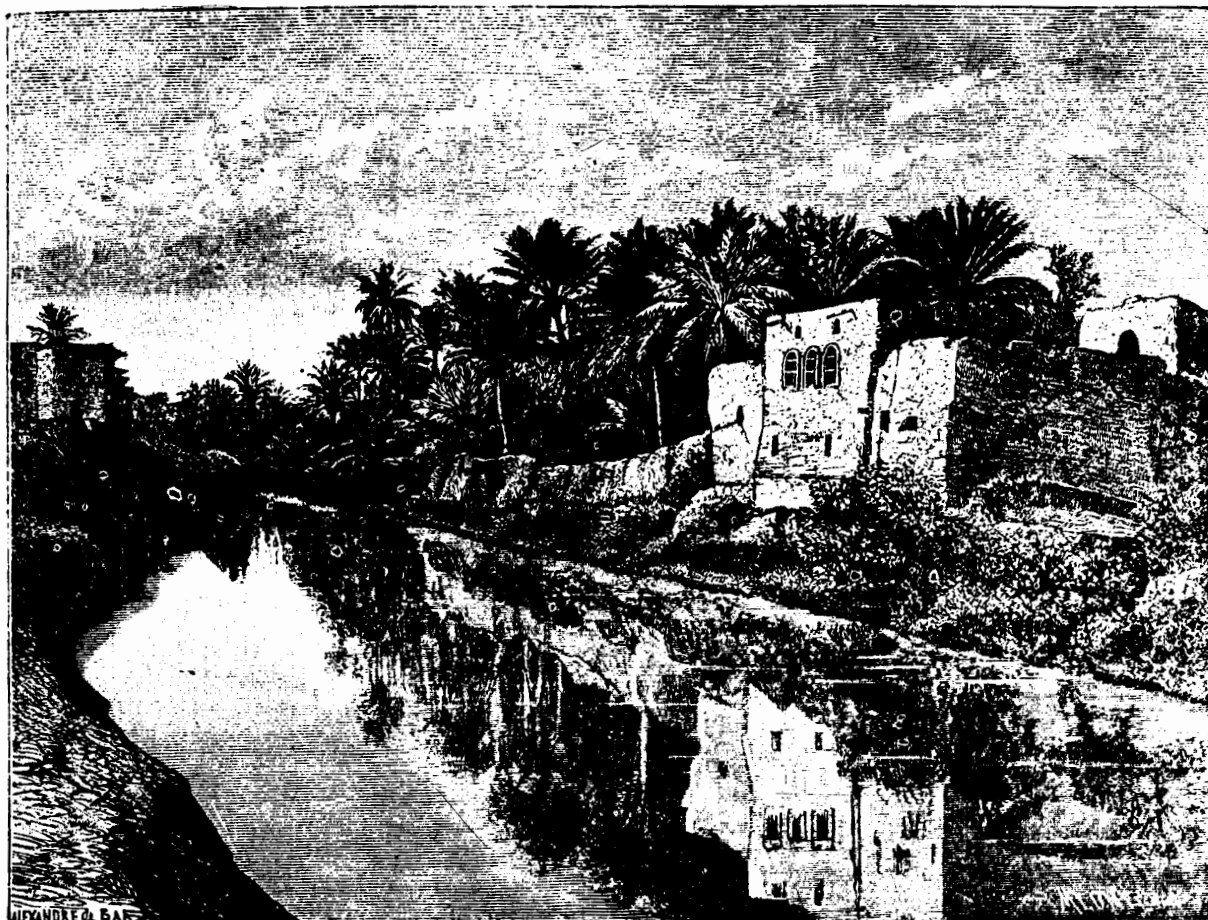
ترکان خانم در وسط صحن مسجد نشست و مرا هم کنار خود نشاند. حضار با حال

(۱) - نام این فرقه در متن کتاب بصورت Alcakhs؟ آمده است.



مرشد خانقاه تهران

آشفتدای بدن نگاه می‌کردند، البته در این فکر بودند که چگونه يك نفر فرنگی من غیر حق در مجلس روضه حاضر شده است، حتی دوشیزه هم قطع سخن کرد. ترکان خانم با صدای آمرانه‌ای گفت که به کار خود ادامه دهد و دوشیزه ناطق هم اطاعت امر او را کرد و آرامشی برقرار شد. همین که چشمان من به تاریکی عادت کرد عدۀ زیادی از زنان را مشاهده کردم که تا آنوقت آنها را ندیده بودم. همه عباهای خود را به سر کشیده اما سینه‌وشانۀ چپ را برهنه کرده و با کف دست با آهنگ صدای روضه‌خوان به‌شانۀ سینه می‌زدند و گریه می‌کردند. همین که روضه تمام شد قلیان دست بدست گشت و کنیز سیاهی برای حضار قهوه آورد. ترکان خانم در این مدت ساکت و موقرانه نشسته بود در صورتی که سایر زنان همه به سرو سینه می‌زدند، البته ابهت مقام او مانع از این بود که مانند سایر زنان رفتار کند.



کانال داخلی بصره

فصل سی ام

عزیمت از فیلیه - معمره - هشت روز در شط کارون - مراجعت به معمره - قرنطین و
گمرک ترکیه - بصره در مواقع جزر و مد شط - هوای ناسالم شهر بصره - اجتماع مناهب در ملتقای
دجله و فرات - یوحنائیان.

۲۵ نوامبر - چون تعمیر قایق به پایان رسید ما به مسافرت ادامه دادیم. این قایق بخاری
که شیخ مزعل از روی مرحمت در اختیار ما گذارده تنها يك اطاق دارد که هم سالون وهم
اطاق ناهار خوری وهم خوابگاه ما میباشد.
سرنشینان این قایق عبارتند از ناخدا و مکانیسین و ما دونفر و چهار تفنگچی مسلح
ویک ناظر که بر همه ریاست دارد.

دو کشتی دیگر را هم در کانال فیلیه دیدیم که برای حمل محصول املاک شیخ به هندوستان اختصاص داشتند، پس از عبور از کانال قایق بخاری وارد شطالعرب گردید. جریان آب بسیار سریع بود و قایق ماهم بانیرومندی آب را می شکافت و بقدری تند می رفت که مانمی توانستیم درخشندگی شط بزرگ را در موقع تابش آفتاب مغرب درست تماشا کنیم. آبها درست راست و چپ در اثر حرکت سریع قایق روی هم می ریختند و قوس و قزحی تولید می نمودند. جنگل های انبوه نخل و چمنزارها در دو ساحل شط دیده می شدند و گاومیشان موقرانه در چمنزارها مشغول چرا بودند. آفتاب متدرجا به طرف افق سرازیر می گردید و قبل از اینکه در شط شناور شود ارتعاشات درخشنده ای در آب ایجاد می کرد که چشم تاب دیدن آنها را نداشت. طولی نکشید که فضا در افق غربی مشتعل شد اما شعله های حریق رفته رفته روبه تخفیف و تحلیل می رفت، رنگ ارغوانی ابرهای مغربی به تدریج محو می گردید. سرشاخه های نخل های آسمان خراش در اعماق آسمان آبی رنگ شامگاهان فرو می رفت. هیاکل گاومیشان عظیم الجثه مانند اشباح مرموز در جنگل ناپدید می شد. کمی بعد نوبت خودنمایی به ستارگان رسید که در آسمان به خودنمایی و طنازی پردازند، هراندازه که آسمان روبه تاریکی می رفت اشعه الماسگون آنان بیشتر جلوه گری می کرد. سرانجام شب با تمام ابهت و شکوه خود آمد و شغل جواهر نشان خود را بر روی تمام موجودات بری و بحری گسترانید.

خلاصه پس از مدتی به محرمه رسیدیم؛ این بندر در مصب رود کارون که شط بزرگی است واز جبال کردستان سرچشمه می گیرد واقع شده است و بوسیله يك راه ارتباطی که کمتر در آن رفت و آمد می شود خوزستان را به خلیج فارس متصل می کند. سواحل این شط را آب بریده و سدهای طبیعی درست کرده است و کشتی هایی که گندم عربستان را حمل و نقل می کنند می توانند در مقابل آنها توقف نمایند.

در این جا يك تجارتخانه فرانسوی به منظور خرید غله و حبوبات خوزستان تاسیس شده است. نمی دانم از روی حق است یا من غیر حق که هموطنان من شکایت دارند که بومیان به تحریک انگلیسی ها پیوسته آنها را دچار اشکالات می کنند و می خواهند این شرکت را از میان بردارند زیرا که با شرکت های تجاری انگلیسی رقابت می کند. به عقیده انگلیسی ها باید منچستر منحصر بفرد باشد و هیچ بندری با آن هم چشی نکند.

باری، ما در انتظار مدو بالا آمدن آب که اثر آن در بالا دست بندر ارس کیلومتری احساس می شود توقف کردیم و در حوالی نصف شب دوباره خود را تسلیم امواج کارون نمودیم. من در این فکر بودم که در موقع طلوع آفتاب اقلا نصف مرا تا اهواز طی خواهیم کرد و در يك شب بدون زحمت و خستگی هشت منزل راه خواهیم رفت.

در موقع ورود به فیلیه من تصمیم گرفتم که دیگر خود را به افکار و خیالات شیرین عادت ندهم زیرا که معمولا همیشه برعکس خیالات خود به مصیبت هایی گرفتار شده ام ولی امروز به قایق بخاری شیخ مزعل اطمینانی حاصل کرده ام و یقین دارم که در ایران بر روی قایق بخاری سوار هستم. بعلاوه حضور مکانیسین بصره ای هم موجب اطمینان من است و مانند فیلسوفان به چیزهای محسوس عقیده پیدا کرده ام.

۳۶ نوامبر - آیا من در تعریف ماشین بخار بی صبری بخرج ندادم و بی جهت به کاروان راه خشکی لعنت نفرستادم؟

اگر سوار شدن بر قاطر و بیابان پیمائی ناملایماتی دارد، متضمن فوایدی هم هست و نباید

تقلید خرگوش را کرد بلکه باید مانند لاک پشت بدون توقف به راه ادامه داد و رفت تا به مقصد رسید (۱).

همینکه سپیده دمید من از جعبه خود یعنی اطاق کوچک قایق بیرون آمدم و از مکانیسین راه طی شده را پرسیدم. او بمن جواب داد فقط هشت فرسنگ راه طی کرده ایم و قایق را نزدیک ساحل آورد و موتور را خاموش کرد. تفنگچیان به خشکی پریدند و قایق را با طناب محکم به ساحل بستند. من از مکانیسین پرسیدم چرا توقف کردید؟

مکانیسین گفت دولوله بخار شبانه سوراخ شده و مقدار زیادی بخار از آنها خارج می شود و نمیتوان فشار ماشین را بحال اعتدال نگاه داشت مجبورم توقف کنم و به اصلاح آنها پردازم. امروز ما در ساحل لم یزرع و خالی از سکنه رود کارون در آفتاب مانده و پناهگاهی نداریم. هنوز هم آفتاب ظهر در این نواحی زحمت می دهد. کشتی نشینان از این توقف استفاده کرده و مشغول پختن نان شدند. درست کردن تنور برای آنها اشکالی نداشت. تفنگچیان از خارستان هیزم جمع کردند و آتشی افروختند و کنده های نیم سوز را آب زدند و بدین طریق ذغالی فراهم ساختند و یک صفحه مدور آهنی را روی آتش گذاردند. نانوا مقداری از خمیر را بادست روی آن ریخت و همین که خمیر برآمدگی پیدا کرد و تغییر رنگ داد با سیخی آنرا برداشته در آفتاب انداخت تا آب زیادی که در آن است برطرف گردد.

۴۷ نوامبر - در ساعت هشت بعد از ظهر مادوباره به راه افتادیم و نمی دانم چقدر رانفته بودیم که نیمه شب تلمبه از کار افتاد و قایق دوباره مریض شد و نامرتب حرکت می کرد. هر دفعه که آب در دیگ بخار کم می شد، فشار بخار قطع می گردید، بنابراین آب در آن می ریختند و دوباره ماشین را آتش می کردند. ما هم مضطربانه در مقابل (فشار سنج) ایستاده و ناظر آن بودیم. پس از یک ساعت عقربه بحرکت درمی آمد و فشار زیاد می شد و قایق با سرعت حرکت می کرد اما افسوس که بلافاصله محکوم به توقف می گردیدیم و مجدداً به همان طریق شروع به کار می کردند ولی کوشش آنها بی نتیجه می ماند.

ما هم در این فکر بودیم که مبادا ماشین بترکد و مسافرین را به هوا پرتاب کند و سرانجام تسلیم امواج کارون نماید.

مسافرین تمام نیروی خود را به کار انداخته و بازحمت زیاد قایق را به ساحل آوردند و با طناب محکم بستند. از دور دهکده فقیرانه ای با نخلستان پژمردمای دیده می شد. مکانیسین گفت: ماشین اصلاحات زیادی لازم دارد، بهتر این است که مدتی در این جا توقف کنیم و سپس از تعمیر کامل براه افتیم. من گفتم بنابراین باید چند روزی در این جا توقف کرد.

مسافرین به شدت عصبانی شدند و هر یک می خواهد افکار خود را بردیگری ترجیح دهد یکی می خواهد فوراً به فیلیه برگردد تا بتواند با چوب به نزاع زنان متعدد خود خاتمه دهد و در این فکر است که مبادا منازعه زنان طول کشد و خانه و اثاثه اش را آتش بزنند، دیگری

(۱) - اشاره به داستان خرگوش و لاک پشت است که برای رسیدن به مقصد معینی

شرط بندی کردند. لاک پشت چون به سرعت خود اطمینان نداشت بدون توقف راه پیمود اما خرگوش نظر به اطمینانی که به تندروی خود داشت در راه توقف کرد و به خوردن علف و تفریح پرداخت به خیال اینکه با یک جست و خیز از لاک پشت جلو خواهد افتاد. ناگاه به غفلت خود پی برد و دید که لاک پشت به مقصد رسیده و شرط را برده است. (م)

انتظار نداشت که چند روز از منزل خود دور افتد و از کارهای لازم بازماند. سومی از تب می‌نالد و چهارمی از درد معده رنج می‌برد. همه به‌مکانیسم حمله کرده و به‌او ناسزای گویند و نمی‌گذارند از مختصر فکری که برای او مانده استفاده کند. خود او هم می‌ترسد که اگر به‌عقب برگردد در معرض شکنجه شیخ واقع شود. بنابراین به‌نصایح یا سرزنش هیچ‌کس گوش نمی‌دهد و می‌خواهد انتقام نامالیماتی‌را که از آنها می‌بیند از ماشین بکشد. پیوسته باچکش به‌قایق می‌زند و سوهان کاری می‌کند و اعضای اصلی آنرا روغن می‌زند و ماشین هم لجاجت و سرپیچی‌را به‌حد اعلا رسانده است و خلاصه آنکه مatakون به‌چنین وضع ناهنجاری گرفتار نشده بودیم.

۳۰ نوامبر - مدت سه‌روز است که قایق در مقابل این نخلستان پژمرده و بدمنظره توقف کرده است. روزها هم مانند دورنمای بیابان، حزن‌انگیز هستند و بطوریکه نواخت می‌کنند. سواحل کارون هم در بالای شط بطور قائم سربرآورده‌اند و بیابان هم تا آنجا که چشم یارای دیدن دارد مسطح و یکنواخت است. تنها آثاری که دیده می‌شود مجاری قدیمی آب است. درجائی که در زمان‌های قدیم مزارع باشکوه نی‌شکر وجود داشته امروز جز خارستان و باطلاق چیزی دیده نمی‌شود و به‌جای سکنه زیاد و دهکده‌های آباد فقط اجتماعی از مرغان سقاوارک‌های وحشی و سایر طیور آبی منزل گرفته‌اند که روزها در خارستان مخفی شده و طرف صبح و عصر که هوا خنک می‌شود در شط به‌شناوری و صیادی می‌پردازند. بدتر از همه آنکه ماهم از لذت شکار همسایگان باندار خود محروم مانده‌ایم زیرا که شیران و یوزپلنگان مانند مورچه در این‌جا فراوان هستند و اعراب بیابان‌گرد هم که به‌قون قایق‌نشینان خطرناک‌تر از این حیوانات وحشی هستند در کمین نشسته‌اند تا اشخاص بی‌احتیاطی را که از قایق دور می‌شوند دستگیر کرده و به‌قتل و غارت آنان پردازند.

همراهان مافوق‌العاده در وحشت هستند و چهارنفر تفنگچی مسلح به‌نوبت در ساحل به‌پاسبانی مشغول‌اند و مانند طبعیه قشون اکتشافی تا صد قدم دایره‌وار می‌گردند که مبادا غافگیر شویم. شب‌ها را در وسط رودخانه بسر می‌بریم تا میان قایق و ساحل فاصله‌ای باشد و از دستبرد حیوانات سبع و دزدان محفوظ باشیم. من در اطاق کوچک قایق بسر می‌برم، دیوار نازک چوبی آن فشار زیادی بمن وارد می‌آورد و مثل این است که می‌خواهد مرا در قالب انداخته و بصورت شغالی درآورد. آوازه خوانان شرقی یعنی شغالان باصدای رسای شش دانگ حزن‌آور خود متصل‌فریاد برمی‌آورند. غرش‌های وحشت‌آور شیر و پلنگ و سایر جانوران مهیب هم که در مجاورت کارون زندگی می‌کنند در تمام شب بگوش ما می‌رسد.

مکانیسم شب و روز مشغول کار است، و تفنگچیان هم به‌سهم خود در کار شرکت دارند و علاوه پولی هم از همراهان گرفته و به‌اندازه یک‌قران جمع کردند و به‌درویشی که هم‌عصر ابراهیم است دادند تا دعا کند که الله مرحمتی بفرماید و ماشین اصلاح شود اما درویش پیر هم چندان اعتقاد و اعتمادی به‌آسمان ندارد. سرانجام پس از زحمت زیاد همین که ماشین‌را به‌حرکت درآوردند مانند سبد پارهای بود و آب در آن داخل می‌شد.

مارسل به‌مشاهده این اوضاع امر کرد که قایق را بطرف عقب برگردانند تا در امتداد جریان آب برود و موتور لازم نداشته باشد اما پارو و بادبانی لازم است تا بتوان آنرا اداره کرد. کشتی دیگری هم وجود ندارد که آنرا باطناب بطرف محمره بکشاند و معلوم نیست چند روز دیگر باید در این ساحل خطرناک توقف کرد. هیچ‌کس هم نمی‌داند که در چه مسافتی از محمره مانده‌ایم.



مقبره واقع در ساحل رود کارون

۱ دسامبر - امروز باتفنگچیان به سیاحت مقبره‌ای رفتیم که از دور دیده می‌شد و یکی متروک مانده بود. در موقع مراجعت، من در اطاق کوچک قایق افتادم و بقدری پریشان خاطر و عصبی بودم که رغبت سیاه کردن دفتر یاد داشت را هم نداشتم اما مارسل بیکار نمانده و با حوصله زیاد بادبانی درست کرده است ولی افسوس که باد از وزیدن افتاده و آنوقت ما هم به انتها رسیده است.

۲ دسامبر - اکنون مدت دوشبانه روز است که مانند اشخاص مالیخولیایی از رود

کارون پائین می‌آئیم و در موقع مدراهی را که در موقع جزر طی کردیم از دست می‌دهیم اما خدای بزرگ رحیم است و دعای درویش پیرهم بی‌اثر نیست زیرا که از دور یک کشتی در عقب ما دیده شد که گندم حمل می‌کرد.

ما با علاماتی گرفتاری و عسرت خود را به آن نشان دادیم. طنابی انداخت که متأسفانه نتوانستند آنرا بگیرند و کشتی با بادبانهای سفید به سرعت رفت و همراه ما یوس کرد. مارسل امر کرد ماشین را روشن کنند و در روی مخزن بخار سروشی بگذارند. آتش بر شدت خود افزود و فشار زیاد شد و قایق با سرعت به دنبال کشتی برآه افتاد. خوشبختانه کشتی بواسطه باد مخالف در پیچ و خم شط توقف کرد و ما توانستیم به آن نزدیک شویم. قایق را با طناب محکم به آن بستند و سرانجام در موقع طلوع آفتاب به محصره رسیدیم.

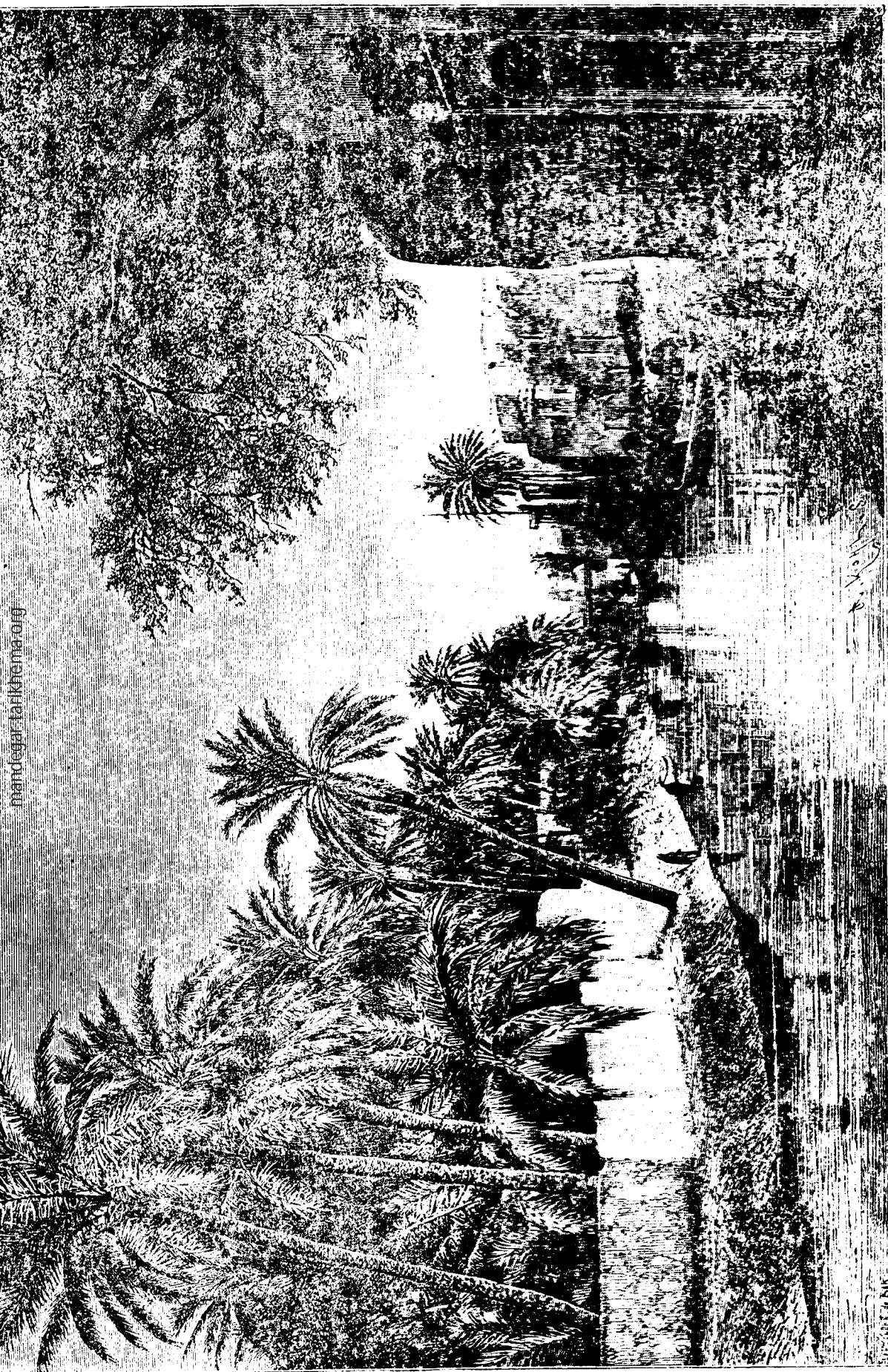
قایق بخاری باید در این جا بماند زیرا که قادر نیست! زشط بالا رود و به فیلیه برسد. تا هم چون از دریا نوردی بروی کارون خسته شده بودیم به این فکر افتادیم که به بصره و بغداد برویم و بعدها از راه دیگری وارد خوزستان بشویم.

رسیدن به بصره کار سهلی است. قایق‌های پارونار در مدت هشت ساعت فاصله محصره تا بصره را طی میکنند اما عیب دیگری در کار است و آن اینست که مسافرین و اشیائی که از ایران به بصره وارد می‌شوند به بهانه طاعون باید اقلاده روز در ساحل ترکیه در قرنطینه بمانند. محل قرنطینه که واردین هر مملکتی همه باید در آن جای بگیرند دارای چند کلبه حصیری است که در روی زمین مرطوب و باطلای بنا شده است و از حیث خوراک و زندگی بقدری در این محل به مسافرین بدبخت سخت می‌گذرد که اگر به مرض طاعون مبتلا نشوند عاقبت باید از رنج تب و محرومیت از غذا در این جا جان بپارند.

این سخت‌گیری بکلی بی‌مورد است زیرا که مدت چندین سال است که در ایران طاعونی بروز نکرده و بنا به عقیده اهالی بصره قرنطینه به این نیت برقرار نشده که سلطان عثمانی نسبت به رعایای خود حس‌رافتی بروز داده باشد بلکه اساس برقراری آن به منظور دیگری است یعنی کارمندان ترک آنرا برای مداخل بیشتر تاسیس کرده‌اند و بدون شرمساری و با کمال وقاحت جیب مسافرین تازه وارد را خالی می‌کنند و طریق دیگری هم برای سود خود فکر کرده‌اند و آن این است که ارزاق فاسد را که کسی به مصرف آنها رغبت ندارد با بهای کمی خریداری کرده و در این جا با قیمت زیادی به مسافرین می‌فروشند و محبوسین هم چون از اوضاع محلی آگاهی ندارند برای اینکه از گرسنگی تلف نشوند مجبوراً آنها را خریده و می‌خورند. از طرف دیگر کارمندان زیر دست هم از موقع استفاده کرده و به اصطلاح خود بخشش زیادی از مسافرین پولدار گرفته و کلید حصار قرنطینه را به آنها تسلیم می‌کنند اما مسافرین بیچاره ساده لوح پس از دادن مبالغ زیاد به محض اینکه از حصار خارج شدند دوباره گرفتار می‌شوند و دچار سختی می‌گردند و مجبور می‌شوند با مبالغ گزافی مدت حبس را که برای مجازات آنها معین شده است خریداری نمایند.

هرگاه به حرف ترکان گوش دهیم می‌گویند لزوم قرنطینه برای این است که ایران کانون انواع امراض مسریه است و باید همیشه برای جلوگیری از امراض، این مؤسسه برقرار باشد در صورتی که حقیقت غیر از این است و در ایران هیچوقت این نوع امراض مسری تولید نمی‌شود بلکه کانون آنها با طلاق‌های نجف و کربلا می‌باشد و امراض ویا و طاعون ارمغانی است که زوار پس از مراجعت از زیارت به ایران می‌آورند.

خلاصه فکر اینکه ما باید اقلاده روز در قرنطینه و در کلبه‌های مرطوب و متعفن



کانال العاشر در بصره

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

بگذرانیم شدت مارا به زحمت انداخته بود بنابراین مجبور شدیم که هر طور باشد از محبس قرنطینه فرار کنیم و تصمیم گرفتیم که در زیر بارهای بلمی مخفی شویم و بطور قاچاق شبانه از کانالی که دو فرسخ دورتر از بندر ایستگاه است به بصره برویم.

۳ دسامبر - اگر چه ما در بلم در زیر بارها خسته و کوفته شده ایم ولی خوشوقت هستیم که می توانیم از قرنطینه فرار کنیم. اکنون به بندر رسیده ایم و خود را با دقت در میان خورجین ها و سبدهای خرما مخفی کرده ایم و در ساحل شط راه می پیمائیم. در طرف راست ماقفس های مشبکی که از الیاف نخل درست شده اند و بمنزله انباری هستند برای ذخیره ماهی از میان آب سر بر آورده اند، گاهی اتفاق می افتد که صیادان ماهی زیادی صید می کنند و چون تمام محصول خود را نمی توانند به مصرف فروش برسانند مقداری را در این محوطه محصور می ریزند تا در موقع لزوم به فروش برسانند.

در بالای فیلیه و در ساحل شط دورنمای بسیار ممتاز و قشنگی تشکیل یافته است، نخل های بلند بالا در آراستگی و نیرومندی با هم مسابقه می دهند، زمین از علف ها پوشیده شده و مجاری آب از میان آنها می گذرد. گله های گاومیش در این مجاری آزادانه به شناوری مشغولند و فقط سر خود را از آب بیرون نگاه داشته اند.

پس از جدا شدن از محمره به فاصله چهار ساعت بلم عرض شط را عبور کرد و به ساحل دیگر رسید و در مقابل جنگل کوچکی از درختان موز توقف کرد. از دور در گل های چندین کشتی که در بندر لنگر انداخته بودند دیده می شد. در این ساحل چندان رفت و آمدی نبود و فقط دو قایق روستائی از پهلو بلم ما گذشتند. اشخاص کنجکاو می که در میان آنها بودند از ملاح ما پرسیدند کجا می روی و چه بارداری؟ جواب شنیدند که برای فروش خرما به بصره میروم و بلافاصله قایق ها دور شدند و کسی نتوانست مارا ببیند زیرا که از ترس گرفتار شدن به قرنطینه، بی حرکت در تهللم افتاده بودیم و حتی جرئت حرکت دادن دست یا پای خود را هم نداشتیم.

نصف شب بلم دوباره برای افتاد و سرانجام با احتیاط داخل کانال العشار شد و ما خوشوقت بودیم که از تله و بند فرار کرده ایم که ناگاه واقعه دیگری روی داد. ملاحان گفتند ما شمارا از قرنطینه گریزانیم ولی وجدان ما حاضر نیست که شمارا از گمرک هم معاف داریم و به وعده و وعید و اعتراضات ما گوش ندادند. یکی از این عرب های سیاه فورا با جست و خیزی خود را به ساحل رسانید و باده نفر مامور بدقیافه برگشت، آنها با شتاب خود را به بلم انداختند و به بهانه اینکه در این صندوق ها ذخایر جنگی است شروع به باز کردن صندوق ها کردند و چون من نمی دانستم که با چه اشخاصی سروکار دارم با آنها از در مخالفت و اعتراض در آمدم رئیس آنها چون این حال را دید آمرانه به دیگران گفت: اینهارا ببرید به قرنطینه.

تاثیر شنیدن این جمله کمتر از سحر و جادو نبود، زن و شوهر تغییر قیافه داده و با خنده و خوشروئی طناب هارا باز کردیم و کلید قفل هارا به گمرکچیان دادیم.

عجله ما در باز کردن صندوق ها و دادن مقداری پول به عنوان بخشش بی تاثیر نشد. آنها دوربین ها و اسباب مساحی را بدست گرفته و گفتند این ها شباهتی به تفنگ های امریکائی ندارند. یکی از آنها شیشه دمای عکاسی را برداشت و به خیال اینکه محتوی آن کینین است از من خواست که آنرا به او ببخشم، من هم برای اینکه زودتر از شر آنها خلاص شوم سخاوتی به خرج داده و آنرا به او دادم، دیگری يك قالب صابون دست شوئی برداشت و بو کرد و به دهان برد و گفت:

من هرگز اینطور شیرینی ندیده‌ام و با اجازه من آنرا درجیب خود فرو برد، سومی که زرنک‌تر از دیگران بود يك جفت از کفش‌های مرا برداشت و کوشش کرد که پای نخراشیده خود را در آن فرو برد و چون موفق نگردید آنرا رها کرد، نفر چهارم يك دسته مداد رنگی و مقداری رنگ نقاشی از من گرفت و سرانجام هرطور بود آنها را راضی کردیم و رفتند، من این زحمت‌ها را با کمال حوصله تحمل کردم و خوشوقت شدم که از چنگال این گم‌رکچیان خشن رهایی یافتیم و داخل کانال بصره شدیم.

اکنون آزادانه بطرف راست و چپ نگاه می‌کنیم زیرا که از بندها گریخته‌ایم و با آرامش خاطر از رنگ سیمگون مهتاب و تماشای صحنه سحرآمیزی که در مقابل نظر ما می‌باشد لذت می‌بریم.

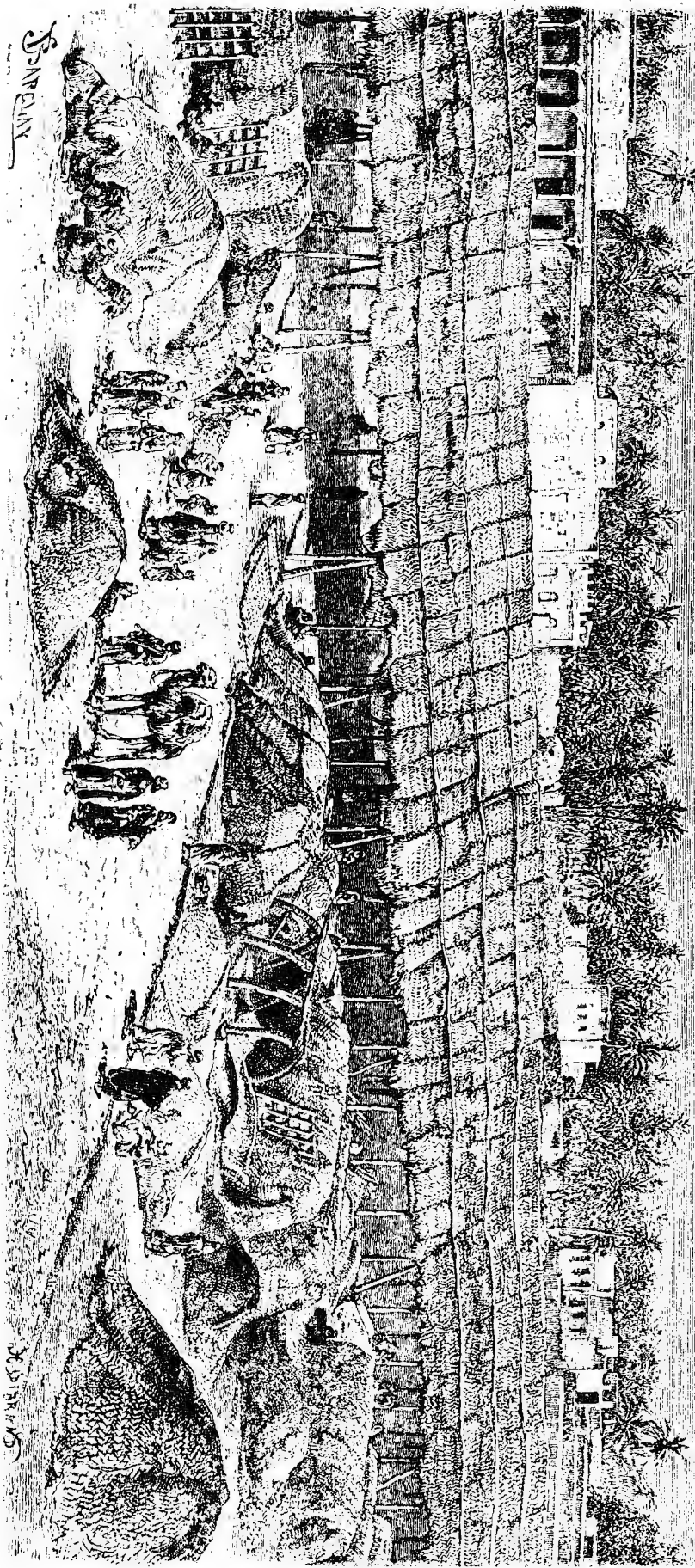
من تصور می‌کردم که در شهر ونیز هستم ولی این‌جا ونیز ایتالیا نیست بلکه ونیز اقلیم استوائی است. آسمان کاملاً صاف است و لکه ابری در آن دیده نمی‌شود. خانه‌ها در زیر جنگل نخل‌های عظیم الجثه پنهان گردیده‌اند و درختان نارنج پر از بارهای زرین هستند، درختان موز هم با برگ‌های بسیار پهن خود جلوه مخصوصی دارند، درختان اقاویا نیز با گل‌های معطر عطرفشانی می‌کنند. خانه‌ها هم، چنین بنظر می‌آید که گاهی در کانال غوطه‌ور می‌گردند و گاهی در کنار سد باریکی خودنمایی می‌کنند. قایق‌های قشنگی در مقابل خانه‌ها به ساحل بسته شده‌اند و خلاصه آنکه در زیر پای من جز سبزه و گل و میوه و آب‌های آرام چیزی دیده نمی‌شود و در بالای سرهم جز آسمان شفاف جواهر نشان چیزی نمی‌بینم.

سرانجام قایق در ساحل کانال کنار گرفت و ما از آن بیرون آمدیم و از میدانی که گندم زیاد در آن ریخته شده بود و پاسبانان فانوس بدست در اطراف آنها کشیک می‌دادند عبور کردیم. راهنمایان در قونسولخانه را زدند. در آنجا اطاق خوبی پیدا کردیم و در رابروی خود بستیم تا بتوانیم لباس‌های ترشده از شبنم را از تن خود دور کنیم، بقدری لباس‌های ما مرطوب شده بود که گوئی با آنها در کانال شنا کرده‌ایم.

۴ دسامبر - شهر بصره در مواقع جزر و مد مناظر مخصوصی نشان می‌دهد. در موقعی که آب ساحل را می‌پوشاند انسان تصور می‌کند که در بهشت برین است اما همینکه آب برگشت، مثل این است که از بهشت بیرون آمده و در منجلابی فرو رفته است.

امروز عصر من به عزم گردش از منزل بیرون رفتم، منظره نشاط انگیز شب گذشته بکلی تغییر کرده بود. کانال در موقع برگشت آب تبدیل به لجن‌زاری شده بود که با هر قسم کثافات مخلوط بود و عفونت داشت. قایق‌ها و بلم‌ها از دور شباهت به تخته پاره‌هایی داشتند که در لجن فرو رفته باشند. هوا بکلی متعفن شده و مانع از آن بود که انسان از مناظر زیبای نخلستان‌ها و نارنجستان‌ها بهره‌ور گردد.

علاوه بر عفونت هوا که از جزر و مد تولید میشود و حرارت آمیخته با رطوبت که علل اساسی بیماری‌های مسری هستند، علت دیگری هم در کار هست و آن بی‌قیدی دولت ترك است. سدهائی که در جلو شهر بصره در مدت شصت سال، پی‌درپی شکسته و خراب شده‌اند و کسی هم در فکر تعمیر آنها نبوده است. به همین جهت آنها دشت وسیعی را فرا گرفته و با طلاق بی‌انتتهائی تشکیل داده‌اند که هر سال در موقع طغیان آب بروسعت آن اضافه می‌شود. این



سوق بزرگ قزوین

سوق بزرگ قزوین

سوق بزرگ قزوین

باطلاق کانون مالاریا شده و در هر سال عدد زیادی از سکنهرا تلف می‌کند اما بعقیده ترکان چیز مهمی نیست و می‌گویند الله کریم است.

علمای باستانشناس در کوچه‌های این شهر جدیدالبنای حاصلی بدست‌نمی‌آورند ولی در عوض نقاشان در این شهر کثیف پرجمعیت انواع لباس‌های رنگارنگ مختلف را می‌بینند و می‌توانند باکمال سهولت مدل‌های خوبی تهیه کنند.

زنان ترك بجای چادر پارچه‌ای بسر می‌اندازند که موسوم است به‌ایزا (۱) و از ابریشم آبی یا گلی ویاسفید وزردمخلوط بارشته‌های سیم وزر بافته شده است و در زیر آن پیراهن گاز کوتاهی دیده می‌شود که آنهم بامفتول‌های طلا و نقره گلدوزی شده است و برروی این پیراهن نیم‌تنه‌گردی پوشیده‌اند، کمربندی هم دارند که دارای قلاب طلای کروی شکل جواهر نشان است و نیم چکمه‌ای هم به‌پادارند که نمونه آنرا در بوشهر دیدیم.

زنان ارمنی جامه‌های بلندی دارند و جاده‌های پر خاك شهر را با آنها جاروب می‌کنند. اینان نیز مانند زنان مسلمان هیچ‌وقت باروی باز از خانه بیرون نمی‌آیند. بعضی پارچه موئی سیاهی بر صورت کشیده و برخی با دستمال‌های ابریشمی رنگین صورت را پوشانیده‌اند اما در عوض بانخوت و تکبر جواهر گرانبه‌ای درخشان‌را که به‌گیسوان آویخته‌اند و دست‌بند و سینه ریز را به‌کنجکاوان نشان می‌دهند. کفش‌های آنها بطوری بدترکیب وزننده است که انسان باید سخاوت زیادی به‌خرج دهد تا بتواند از زشتی آنها اغماض کند و خانم‌های قشنگ، و آراسته بصرما معذور دارد، این‌ها پوتین آبی و سبز رنگی که تکمه‌های مسین و شیشه‌ای دارد و محصول ممالک متحده است می‌پوشند.

اگر خانم‌های عیسوی از طرز لباس و آرایش ملی کمی صرف‌نظر نموده‌اند در عوض مردان آنها بکلی از لباس شرقی دشت کشیده و مدهای فرنگی را اختیار کرده‌اند. شلوار خاکستری مایل به‌زردی دارند و ژاکتی هم می‌پوشند که نمی‌توان به‌درستی شکل و رنگ آنرا تعریف کرد، این لباس بدترکیب حیثیت و شخصیت آنها را از بین برده است. برعکس، اعراب که همیشه عباي زر دوزی شده بردوش انداخته و چپیه و عقال که نشانه ملی آنهاست بر سر دارند نفوذ و شخصیت خود را محفوظ داشته‌اند.

۵ دسامبر - تب .

۶ دسامبر - تب .

۷ دسامبر - ما به‌عنوان همکار بودن یا ابتلای دائم به‌بیماری با اغلب پزشکان بومی یا اروپائی تماس حاصل کرده و با آنها آشنا شده‌ایم و به‌کومک آنها از بحران‌های پردرد ورنج‌هایی یافته‌ایم، مخصوصاً دکتر آشه (۲) که دکتر قونسولخانه بصره است استحقاق آنرا دارد که ما همیشه از طرز معالجات و مهربانی‌های او سپاسگزار باشیم. او همه روزه می‌آید و مدتی در نزد دو بیمار خود می‌ماند و بادقت به‌معالجه آنها می‌پردازد و بجای آنکه کتین زیاد استعمال کند سعی دارد که با تقویت نیروی روحی و اخلاقی ما را معالجه نماید.

مدت پانزده روز اتلاف وقت در فیلیه و روی شط کارون و نزدیک شدن فصل باران

ویم نرسیدن به باغ‌های هسپرید (۱) کافی بود که اشخاص پرحوصله‌تر از ما را هم می‌بوسد و بیمار کند اما این دکتر مهربان برای اینکه مرا از افکار یاس‌آور خلاص و سرگرم نماید داستان‌هایی برای من نقل می‌کرد و اطلاعات خوبی راجع به بصره و اهالی آن بمن می‌داد.

می‌گفت: شهر بصره در روی اراضی رسوبی جدیدی بنا شده و از شهرهای بسیار قدیمی نیست زیرا که پس از رحلت پیغمبر اسلام (ص) به‌توسط عمر تاسیس شد و مخزن مال‌التجاره کلدیه و بین‌النهرین گردید. تاریخ آن پر است از جنگ‌های دائمی ترکان و ایرانیان که به‌نوبت آنرا تصرف می‌کردند و سرانجام در اواخر قرن اخیر پس از سیزده ماه محاصره به‌تصرف عجم‌ها درآمد. (عرب‌ها ایرانی‌را عجم می‌گویند) و تا آخر دوران سلطنت کریم‌خان زند مالک آن بودند اما جانشینان پادشاه زند نتوانستند این قسمت گرانبهای متصرفات او را نگاهدارند و چون برای نگاهداری تخت و تاج ایران به‌زد و خورد مشغول بودند از متصرفات دوردست کشور ایران دست‌کشیدند و آنها را برایگان تسلیم همسایگان خود کردند و بصره هم به‌تصرف عثمانیان درآمد. اگرچه از آن تاریخ به‌بعد مندرجا سکنه آن رو به‌تقلیل گذارده و نسبت به‌سابق تقریباً نصف شده است و حالیه بیش از یازده هزار جمعیت ندارد، باز هم مرکز تجاری مهمی است و با هندوستان روابط تجاری دارد. خرمن‌های گندم که در میدان دیدید نمونه‌ایست از مال‌التجاره‌ای که باید به‌هندوستان فرستاده شود. خرما هم یکی از محصولات ممتاز آن است که به‌خارج می‌برند. این خرماهای گندم‌گون بسیار شیرین است و الکل فراوانی دارد که شهرت آن عالمگیر شده است. سبدهای نرمی‌را که از برگ نخل درست می‌کنند از خرما پر کرده و همه‌روزه با کشتی به‌ممالک خارجه می‌فرستند. نخل سود زیادی دارد. علاوه بر محصول خرما چوب آن هم برای ساختمان ابنیه مطلوب است و از برگ آن هم حصیر و طناب‌های محکم و زنبیل درست می‌کنند. خلاصه دکتر بدون اینکه بخواهد مانند یک نقال پیر ایرانی سبصت و شصت فایده برای نخل بیان کند بطور مختصر گفت نخل است و نخل که شرقیان آنرا پرستش می‌کنند و مسلمانان به‌داشتن آن افتخار می‌نمایند و تعجبی هم ندارد زیرا که ثمر آن هم مشروب است و هم ماکول و مایه فخر و مباهات مسلمانان است.

قزوینی مورخ معروف می‌گوید: «نخل درخت پرخبر و برکتی است که فقط در کشورهای اسلامی می‌روید.» پیغمبر (ص) هم فرموده است: «نخل را شریف بشمارید زیرا که به‌منزله عمه شما می‌باشد و از باقیمانده گلی که آدم‌را با آن سرشته‌اند بوجود آمده است.»

بنا به عقیده دکتر، بصره کانون اجتماع مذاهب است و شماره آنها به‌اندازه انواع نخل و محصولات گوناگون آن می‌رسد. نستوری‌ها، سنی‌ها، شیعه‌ها، بابی‌ها، وهابیان، یهودان،

(۱) - Hesperides اشاره به سه دختر «اتلس» است که باغ بهشت آسانی داشتند.

میوه درختان این باغ سیب‌های طلا بود و اژدهائی که یکصد سرداشت این محصول گرانبها را پاسبانی می‌کرد. هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن به آنها را نداشت اما هر کول پهلوان افسانه‌ای شجاعتی بروز داد و داخل باغ شد و آن اژدهای مهیب را کشت و سیب‌های طلا را تصرف کرد و این عمل یازدهمین شاهکار این پهلوان نامی بود. (م)

ارمنیان، عیسویان رومی و عیسویان کلدانی، سوباها (۱)، یزیدی‌ها و غیره در این شهر شانه به‌شانه راه می‌روند و کمتر اتفاق می‌افتد که در میان آنها نزاع و مخالفتی بروز کند و هر فرقه آزادانه به دستورات مذهبی خود عمل می‌کند اما طایفه سوبا آداب و رسوم مذهبی عجیب و غریبی دارند.

سوباها که آنها را صابئین نیز می‌گویند معبد و محرابی ندارند، اینان نوعی از مسیحیان هستند که به یوحنا اعتقاد دارند و عیسی را جانشین او می‌دانند و تمام اعمال مذهبی آنان که مهم‌ترین آنها غسل تعمید است با آب انجام می‌یابد. این‌ها هر وقت مایل باشند با آب شستشو می‌کنند اما سالی یک‌دفعه بطور اجبار در روزهای قبل از عید بزرگشان باید غسل کنند تا گناهان آنها بخشیده شود. قبل از بخشایش گناهان باید تقدیمی مختصری به کشیش بدهند، افراد این طایفه بیش از یک زن نمی‌گیرند و ختنه هم نمی‌کنند، هر هفتد کشیش نان فطیرا تبرک کرده و بر روی آن کنجد می‌ریزد و مختصری از آن می‌خورد و بقیدرا بین کسانی که تازه غسل تعمید کرده‌اند تقسیم می‌کند. دقت در طهارت و پرهیز از نجاست در نزد این طایفه به حد جنون رسیده است. کشیشان تاهل اختیار می‌کنند ولی زنان آنها از دست زدن به اشیاء و ائاثه منزل خود ممنوع هستند و خود کشیشان باید به کارهای خانه بپردازند و غذای روزانه را بادت خود فراهم سازند. خوردن گوشت گاو و گاو میش و بز و شتر برای آنها ممنوع است زیرا که این حیوانات را به سبب خلقت عجیبی که دارند ناپاک می‌شمارند و فقط گوشت بره و شیشک نرا مصرف می‌کنند. بعلاوه ذبح این حیوانات هم باید بدست کشیش انجام یابد، انواع خوراکی‌ها باید با دقت شسته شده و در ظروف چینی یا مسین قرار گیرد، عدل غسل هم باید پس از ازدواج و تولد با دقت کامل مراعات شود ولی در عوقع مرگ تسهیل در کار نیست زیرا که سوباها هیچ چیز را نجس تر از جسد میت نمی‌دانند و با کمال نفرت از آن گریزان هستند و نسبت به کسانی که در شرف مرگ هستند عمل بسیار وحشیانه‌ای انجام می‌دهند.

وقتی که یکی از افراد این فرقه به حال احتضار می‌افتد اقوام و بستگانش او را به قبرستان می‌برند و گودالی حفر می‌کنند و او را زنده در گور می‌گذارند و بعد در اطراف قبر زانو زده و در حال گریه و زاری انتظار آخرین نفس او را می‌کشند و پس از جان دادن، مقداری خاک روی او ریخته و باز می‌گردند و این عمل برای آن است که پس از مرگ او از دست زدن به جسد ناپاکش اجتناب کرده باشند.

بنا به عقیده آنها روح مرده پس از چهل روز بعد از مرگ در پیشگاه خدا حاضر می‌گردد. در این مدت چهل روز اقوام و دوستان در منزل مرده جمع می‌شوند و صبح و شام از غذائی که کشیش تبرک کرده است می‌خورند. این غذا مرکب است از گوشت بره و ماهی و میوه و پس از صرف غذا، کسان مرده از حضار درخواست می‌کنند که برای او دعائی خوانده و طلب مغفرت نمایند. بدیهی است که این تشریفات چهل روزه متضمن مخارج زیادی است و برای جبران آن باید هر یک از حضار هدیه‌ای به خانواده مرده بدهد.

صرف نظر از این عمل وحشیانه که نسبت به اشخاص محتضر معمول می‌دارند، طایفه سوبا اخلاق ملایمی دارند و در امانت و صداقت ضرب‌المثل هستند. کسب و پیشه آنها بیشتر ساختن مصنوعات فلزی و قلمزنی به روی نقره است که در آن مهارت خاصی دارند و چون فوق‌العاده مقید به مذهب خود هستند هرگز تحت فرمان کشیشان موصل و روحانیان پروتستان در نمی‌آیند و ابداً به مواعظ و تبلیغات آنها گوش نمی‌دهند.

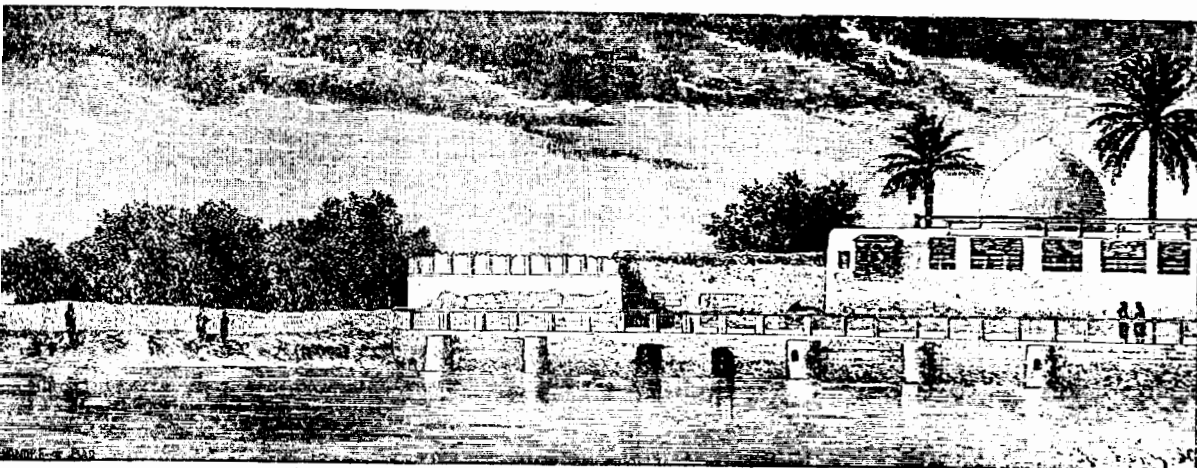
از دکتر پرسیدم که محل سکونت آنها کجاست و آیا می‌توان نزد آنها رفت و اعمال آنها را از نزدیک دید؟

دکتر گفت: شما هنوز از بستر بیماری بلند نشده‌اید و با این حال می‌خواهید به ملاقات عیسویان یوحنائی بروید؟ اگر می‌توانستید پرواز کنید و با بال‌های خود بروید مسافت چندان زیادی نبود اما در این فصل غیر ممکن است که به سهولت بتوان به محل آنها رفت زیرا دشتی که در مغرب شهر واقع شده است قسمت زیاد آن را آب فرا گرفته و باید در مدت هشت روز با طاق‌ها را دور زد و به محل سکونت طایفه سوبا رسید و در صورتی هم که مسافت زیاد نباشد من نمی‌توانم اجازه چنین مسافرتی را بشما بدهم زیرا که هوای بصره متب خیز است و شما دوباره به نوبه‌های سختی مبتلا خواهید شد.

من بی‌اختیار گفتم: ای فرقه سوبا خدا حافظ شما، من از ملاقات باشما بیزارم زیرا که ممکن است مراهم مانند هم‌کیشان خود زنده بگور کنید و من ابدا چنین عمل وحشیانه‌ای را استقبال نخواهم کرد.



بانوی عیسوی در بصره



آرامگاه عزرا

فصل سی و یکم

مسافرت بر روی دجله - رفتای راه - مقبره اسدرا س یهودی - جنگل مقدس - به گل نشستن کشتی - قبایل عرب - ورود به تیسفون - قصر سلاطین ساسانی - سلوکیه - خرابه های آن - وضع حالیه آن - شب در سواحل دجله - مراجعت به کشتی.

۸ دسامبر - به محض اینکه ما از بستر بیماری بیرون آمدیم و توانستیم قدمی برداریم به این فکر افتادیم که حتی الامکان زودتر از هوای متعفن و مرطوب بصره فرار کنیم. دو دسته کشتی در میان بصره و بغداد سرویس منظمی دارند، دسته اول توسط کمپانی لنچ لندن اداره می شود که همه هفته یک کشتی از بصره به بغداد یا بالعکس حرکت می دهد ولی این کشتی ها تمیز نیستند زیرا که مسافرین آنها همه در عرشه کشتی به طبخ و شست و شواشتغال دارند.

دسته کشتی دیگر تحت اداره ترکها است و ماهی دومرتبه در این خط رفت و آمد می کند. یکی از کشتی های این دسته بنام موصل که یک هفته در حرکت تاخیر کرده بود امروز حرکت می کرد و ما در آن جای گرفتیم.

در این کشتی امور بر وفق اراده شیطان ... یا ترکها انجام می گیرد. نظربه اینکه کارکنان آن بطور نامرتب حقوق می گیرند مجبورند برای بدست آوردن عایدات بهر نوع وسیله ناروائی متوسل گردند و موجبات زحمت مسافرین را فراهم نمایند. در عرشه این کشتی قفس هایی

است پر از مرغ که ملاحان آنها را در بصره خریده و به بغداد می‌برند تا با چند شاهی سود بفروشند، صاحب منصبان خود خواه ترك انبارها را برای جای دادن لوازم مسافرت خود اشغال کرده‌اند و عرشه کشتی به صورت حیاط مرغانی درآمد است. رفیق راهی هم داریم از اهالی کرس بنام کاپیتن دمینیسی (۱) که مدتی طولانی ناخدای همین کشتی موصل بوده و اکنون از کار خود دست کشیده و در بغداد اقامت دارد. این کاپیتن شجاع سرگذشت ناگوار خود را برای ما چنین حکایت کرد:

تقریباً یک سال پیش، اولیاء امور ترك به این خیال افتادند که با کنتراتچیان هم مانند کارمندان خود رفتار کنند و پول آنها را مرتب نپردازند. یکی از آنها چون فهمید که مقصود آنها وعده دادن بیهوده است عصبانی شد و گفت: من ابداً یک کیسه زغال هم بدون پول نخواهم داد مگر اینکه آنچه طلب دارم بپردازید. کشتی موصل هم به انتظار وصول زغال حرکت خود را به تعویق انداخت اما بمن امر شد که فوراً باید لنگر کشیده براه افتم.

من به رئیس کشتی‌رانی گفتم: انبار زغال خالی است و من نمی‌توانم بدون سوخت حرکت کنم، رئیس گفت: با این پاسخ عجیب، ما دیگر به خدمت شما احتیاجی نداریم و در صورتی که غیر ممکن است بدون زغال حرکت کنید بهتر آن است که دست از کار بکشید، من در پاسخ گفتم: کلمه غیر ممکن در زبان فرانسه وجود ندارد و دست خود را در شکاف جلیقه فرو برده و رفتم.

کشتی موصل لنگر کشید و مغرورانه بر روی دجله پیش رفت. پس از دو روز انبار زغال بکلی خالی شد و کشتی نتوانست به حرکت خود ادامه دهد اما چون میدانستم که کشتی کنگد زیاد بار دارد به ملاحان گفتم: به پیش... به عوض زغال کنگد بسوزانید. بنابراین کنگدها را روی آتش ریختند و ماشین به صدا درآمد و پس از هشت روز کشتی مظفرانه به بغداد وارد شد ولی مقدار کنگدی که بجای زغال به مصرف رسیده بود بهایش بالغ بر سی هزار فرانک می‌شد، من افتخار داشتم که فرمان امپراتور را خوب اطاعت کرده و در اجرای آن ابداً تعلل نورزیده‌ام و نام فرانسوا هم در دجله از اعتبار نیانداخته‌ام اما رئیس کمپانی که شرافت و درستکاری را کلمات بی‌معنا می‌پنداشت از این عمل سودی هم برد و سرانجام چون یقین حاصل کرد که بدون پرداخت پول نمیتوان زغال تهیه کرد و پولی هم در کار نیست به دولت پیشنهاد کرد که بهتر آن است که به عوض پول نقد هشتصد شتر که از غارت قبیله یاغی بدست آمده است به کنتراتچی داده شود. این پیشنهاد را دولت پذیرفت، کنتراتچی هم چون خوشوقت بود که به اندازه دو برابر طلبش را به او داده‌اند علو همتی به خرج داد و بخشش شاهانه‌ای کرد و دویست شتر مفولک را به رئیس کمپانی بخشید.

کاپیتن چون به این جا رسید گفت: خلاصه قضایا به نحو مطلوبی انجام یافت و فقط من به زحمت افتاده بودم که کنگد بکارم تا شتر به بار آورد.

باری علاوه بر مسیو دمینیسی جوان ابلهی هم همسفر ما بود و به خیال اینکه کشتی‌های ترك بیش از کشتی‌های انگلیسی به گل می‌نشینند و وقت آنرا خواهد داشت که در آن مواقع در سواحل دجله به شکار پردازد با این کشتی مسافرت می‌کرد.

چون صحبت از شکار و به گل نشستن کشتی به میان آمد من به این فکر افتادم که

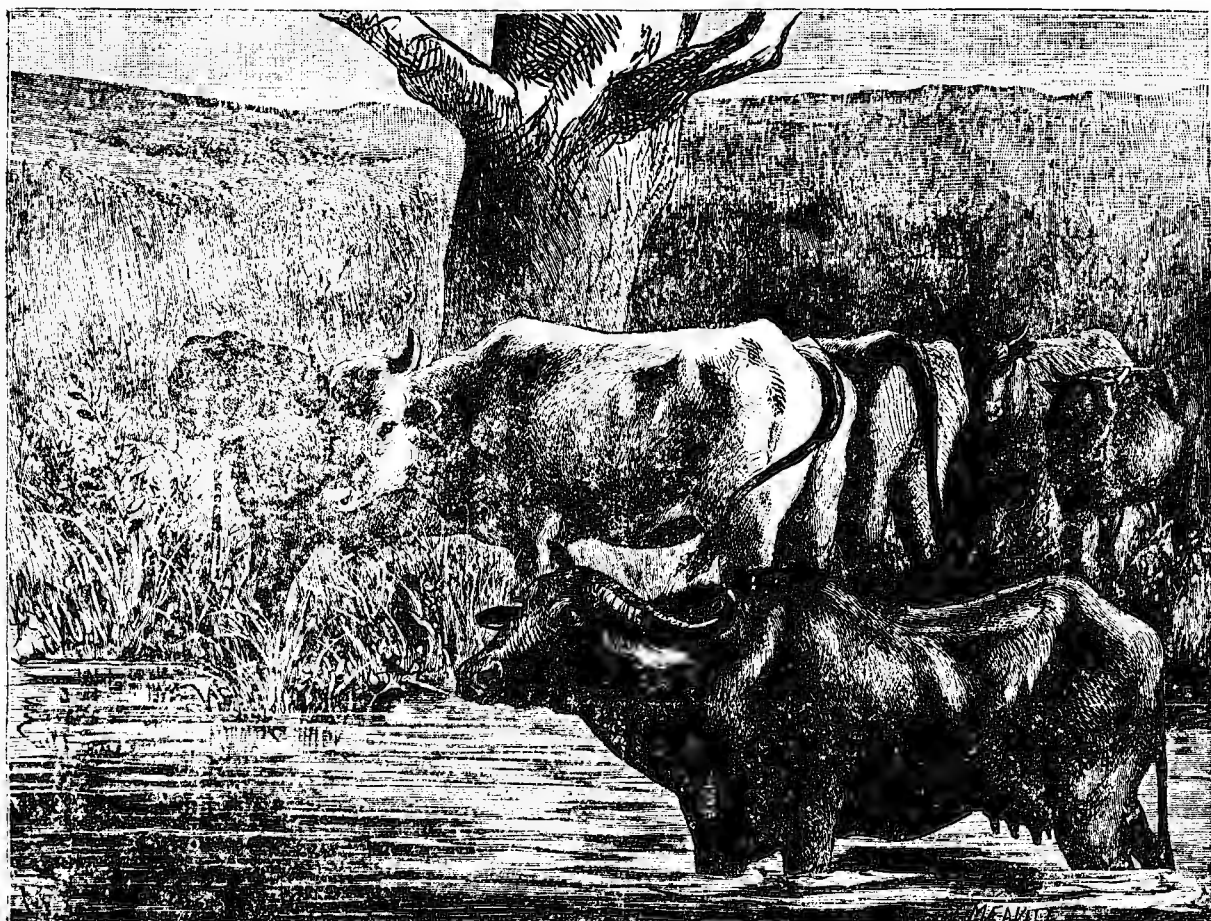
مبادا دوباره مانند زمانی که در رود کارون با قایق بخاری مسافرت می کردیم مجبور به توقف شویم و باز به مصیبتی گرفتار گردیم.

بنابراین با اضطراب از دمیسی که ناخدای سابق کشتی بود پرسیدم که آیا واقعا مسافرت ما از بصره به بغداد طول خواهد کشید؟

قهرمان کنجد گفت: نظر به اینکه آب شط در این موقع بالا آمده بیم آن نمی رود که کشتی به گل نشیند، بعلاوه من آنرا طوری تعمیر کرده ام که شایسته شناوری در دجله هست و ممکن است در مدت هشت الی ده روز به بغداد برسیم ولی نمی توانم بشما قول صریح بدهم و سوگند یاد کنم که آنچه می گویم واقعیت پیدا کند. من سالهای زیاد در این شط کشتی رانی کرده ام و هیچوقت دو دفعه متوالی کشتی در یک محل در شن فرو نرفته است زیرا که جریان آب سریع است و اتصالا شن ها را به جاهای عمیق تر می برد و غالبا فرمانده کشتی مجبور است که شاغول بدست گرفته و عمق آب را آزمایش کند مخصوصا در فصل تابستان که آب فرو می نشیند کشتی رانی سخت است و روزها می گذرد تا بتوان کشتی را از شن بیرون آورد و به محض اینکه رهائی حاصل شد ممکن است دوباره به فاصله کمی در شن فرو رود و تولید زحمت نماید. در موقعی که کشتی به تپه شنی یا لجن هائی که آب آورده برخورد کند، مجبور می شوند آب دیگر را خالی کنند و بارها و مسافرین را با قایق به ساحل برند تا کشتی سبک شود و بتوان آنرا آزاد کرد و چون از تمام این کارها نتیجه ای بدست نیاید اجبارا باید صبر کنند تا کشتی های دیگری برسند و آنرا از گل در آورند. ملاحان و مسافرین همه از چنین تصادفات و اشکالات آگاه هستند و در این مواقع مرد وزن و بچه همه به اندازه امکان و توانائی خود در خالی کردن کشتی کومک می کنند و چون تخلیه کشتی انجام یافت دوباره براه افتاد ممکن است در فاصله ده کیلومتری دوباره در شن فرو رود و باز این عملیات تکرار شود.

رفیق شکارچی ما با دقت گوش می داد و چون صحبت به پایان رسید گفت: من بسیار متاسفم که در این فصل با این کشتی مسافرت می کنم: هرگاه از این مطالب آگاه بودم صبر می کردم تا فصل تابستان برسد و در آن موقع که کشتی زیاد به گل می نشیند مسافرت کنم. من به او گفتم: من هم متاسفم از این که شما از این وقایع بی اطلاعید و در غیر موقع مسافرت می کنید ولی با اجازه شما نسبت به شخص خودم احساس خوشبختی می کنم زیرا که هیچ مایل نیستم که مال التجاره را از انبار بیرون کشیده و بروی دوش به ساحل حمل کنم. خلاصه پس از چند ساعت کشتی به پیش آمدگی باریکی رسید که موسوم است به قرنه و در آنجا دجله و فرات برای تشکیل شطالعرب به یکدیگر ملحق می گردند.

بنا بر روایات قدیمی این محل به اندازه ای آباد و باصفا بوده که آنرا بهشت روی زمین می دانستند ولی اکنون ساحل پستی است که در موقع طغیان رود در آب غرق می شود و چون آب فرو نشست تبدیل به باطلاق بزرگی می گردد که در آنجا گاومیشان در لجن زار فرو رفته و به چرا مشغول می شوند. چند کلبه گلی از دور در میان نخلستان دیده می شود و گاومیشان در میان مجاری آب خوابیده اند. تنه درخت کهنی از دور نمایان است و چنین به نظر می آید که سیصد سال از عمر آن گذشته است و دیگر چیزی در این دور نما دیده نمی شود و مسلم است که اگر نیاکان اولیه ماسرازاخا بلند کنند دیگر نظرشان به آن بهشت قدیمی نخواهد افتاد.



منظره قرنه

۹ دسامبر - اکنون شهر بابل تپه خاکی بیش نیست ولی اسدرا (۱) که در این شهر با قوم یهود در اسارت سهیم بود و افتخار آن را یافت که هم وطنان خود را از این جا به بیت المقدس ببرد در ساحل دجله در خواب ابدی فرو رفته است. کشتی در این جا برای سوار کردن چند نفر اسرائیلی که به زیارت مقبره او آمده بودند مختصر توقفی کرد و من توانستم به فوریت عکسی از مقبره این پیغمبر بردارم. این بنا دارای گنبدی است از کاشی که به طرز واسلوب ابنیه ایران زمان شاه عباس کبیر ساخته شده است و شاید قائم مقام یک بنای قدیمی باشد زیرا که بنا بر روایات تورات در زمانهای بسیار دور هم یهودیان به زیارت این مکان می آمده اند

(۱) Esdras عزرا یکی از پیغمبران مشهور یهود است که در قرن پنجم قبل از میلاد در سلک حیات بود و موفق گردید که ۷۷۵ نفر از هموطنان خود را از بابل به بیت المقدس مهاجرت داده و به ملیت و مذهب هم کیشان خود استقلال و استحکامی بدهد. چهار کتاب به او نسبت می دهند ولی کلیسای کاتولیک فقط دو جلد آنها را از آثار او می شناسد (م).

واکنون هم اسرائیلیان در عوابع اعیاد بزرگ خود دسته دسته به زیارت آرامگاه این پیغمبر می آیند.

هرگاه مسافری تمام مذاهب از زیارت مقابر پیغمبران وامامان خود ممنوع شوند، تمام شرکت های کشتی رانی انگلیس و ترک ورشکست خواهند شد زیرا که سود آنها در حمل و نقل همین زوار است.

در مسافت کمی از این مقبره در ساحل راست شط درختانی هست که در زمینۀ زرد رنگ دشت باسبزی تیره رنگی برجستگی دارد، این جا جنگل مقدسی است که هرگز آره و تیشه با درختان آن آشنائی پیدا نکرده است و اگر کسی يك شاخه از این درختان را بشکند مرگ او حتمی است. گروهی از عربها در آنجا چادر زده و مواظب هستند که کسی به این جنگل مقدس نزدیک نشود و در اطراف يك مسجد کوچک شیعی که ابوصدرا فرزند کاظمین در آن مدفون است به پاسبانی این جنگل مشغول هستند، این پاسبانان اجازه دارند که در زمستان شاخه های خشکیده و به زمین افتاده برداشته و بسوزانند اما از دست زدن به شاخه های ترکیلی ممنوع هستند و خودشان هم مردن از سرما را به سوزاندن شاخه های تر ترجیح می دهند و حاضر نیستند که حتی در پنهانی هم در سرماهای شدید به آنها دست بزنند. در میان اعراب محلی هم کسی نیست که از ماخذ و منشاء این رسم و عادت آگاه باشد و من تصور می کنم که این رسم از مذهب قدیمی عیلامی ها به یادگار مانده باشد زیرا که در قدیم اهالی شوش خدایان متعدد خود را در این جنگل ها مخفی نگاه می داشتند.

۱۰ دسامبر - معروف است که اشخاص متفکر و مالیخولیائی را باید به کشتی نشانند تا در شط های بزرگ مسافرت کرده و از دیدن مناظر و دورنماهای مختلف معالجه شوند ولی دجله چنین بیماران را معالجه نخواهد کرد زیرا که شط بطوری در داخل زمین فرو رفته که از کشتی نمی توان دشت ها و مناظر ساحل را تماشا کرد.

امروز صبح از مصب رود کوچکی که در طرف راست بود گذشتیم و چند دقیقه بعد به شهر عماره رسیدیم و در آنجا توقف کردیم. بنای این شهر جدید است و رونق آن بواسطه کاروان های زیادی است که از کرمانشاهان و شوشتر می آیند و گندم و نیل و سایر محصولات را به بغداد می برند. در این جا جوجه و خرمائی را که در کشتی بود خالی کرده و با جوجه و خرمائی دیگری مبادله کردند، این مبادله اشیاء همجنس مرا کاملا متعجب کرد و هر قدر توضیح خواستم کسی نتوانست سر آنرا بمن بگوید.

۱۱ دسامبر - رفیق شکارچی ما شکایت داشت که اکنون سه روز است من نتوانستم در ساحل به شکار پردازم و از این مسافرت هیچ نتیجه ای برای من حاصل نشده است. کاپیتن هم چون از شکایت متوالی او خسته شده بود گفت: بهتر این است که شما در کوت العماره پیاده شوید زیرا که در آنجا می توانید آزادانه به گردش و شکار پردازید و سه روز بعد اگر مایل شدید ممکن است با کشتی انگلیسی موسوم به خلیفه دوباره به مسافرت ادامه دهید. در آنجا شکار فراوان است و شما کاملا به آرزوی خود خواهید رسید.

رفیق ابله ما از نصایح کاپیتن خوشوقت شده و در کوت العماره پیاده شد. پس از عزیمت او سه دفعه کشتی ما به گل نشست ولی چندان سختی ندیدیم زیرا که فقط مسافری از کشتی پیاده شدند و چون کشتی سبک شد از گل رهایی یافت و براه ادامه داد.

ما هم از این توقف مختصر استفاده ای کرده به چادرهایی که يك قبیله کوچک عرب در



دهکده‌ای در کنار دجله

آن‌ها منزل داشت رفتیم. مردان این قبیله قیافه‌های وحشی و خشنی دارند، لباس آنها منحصر است به پیراهن بلند پشمی بلوطی رنگ یا آبی و دستمالی بر سر دارند که طنابی از پشم شتر به‌دور آن پیچیده است. نیزه‌های بلندی در دست دارند که مغرورانه به آنها تکیه کرده‌اند. زنان هم با پوست گندم‌گون خود دارای صفات مردانه هستند و لباس آنها هم مانند مردان است و فقط با حلقه‌های متعدد نقره که به بینی آویخته و خلخال‌های درشت مسین که در میچا دارند از مردان جوان قبیله تشخیص داده می‌شوند.

چنین به‌نظر آمد که این قبیله هم یکی از قبایل بنی لام است و شغل آنها تربیت کردن اسب‌های ممتاز عربی است. در جنوب عماره هم قبایل دیگری زندگی می‌کنند که موسومند به بنی ابومحمد و شغل آنها خرید و فروش و تربیت گاو میش است. در نزدیکی بغداد هم دشت‌هایی است که قبایل شمر (۱) در آنها زندگی می‌کنند، اینها چادرنشینان نیرومند بابلی و دشمنان سرسخت عثمانیان هستند. قبایل بنی لام و بنی ابومحمد و شمر غالباً به سرقت می‌پردازند

Chamar (۱)



شیخ قبیله شمر

واز چاول و غلرت زندگی می‌گنرانند و از این کار عار نداشته بلکه افتخار هم دارند که بهترین شظیرا اختیار کرده‌اند.

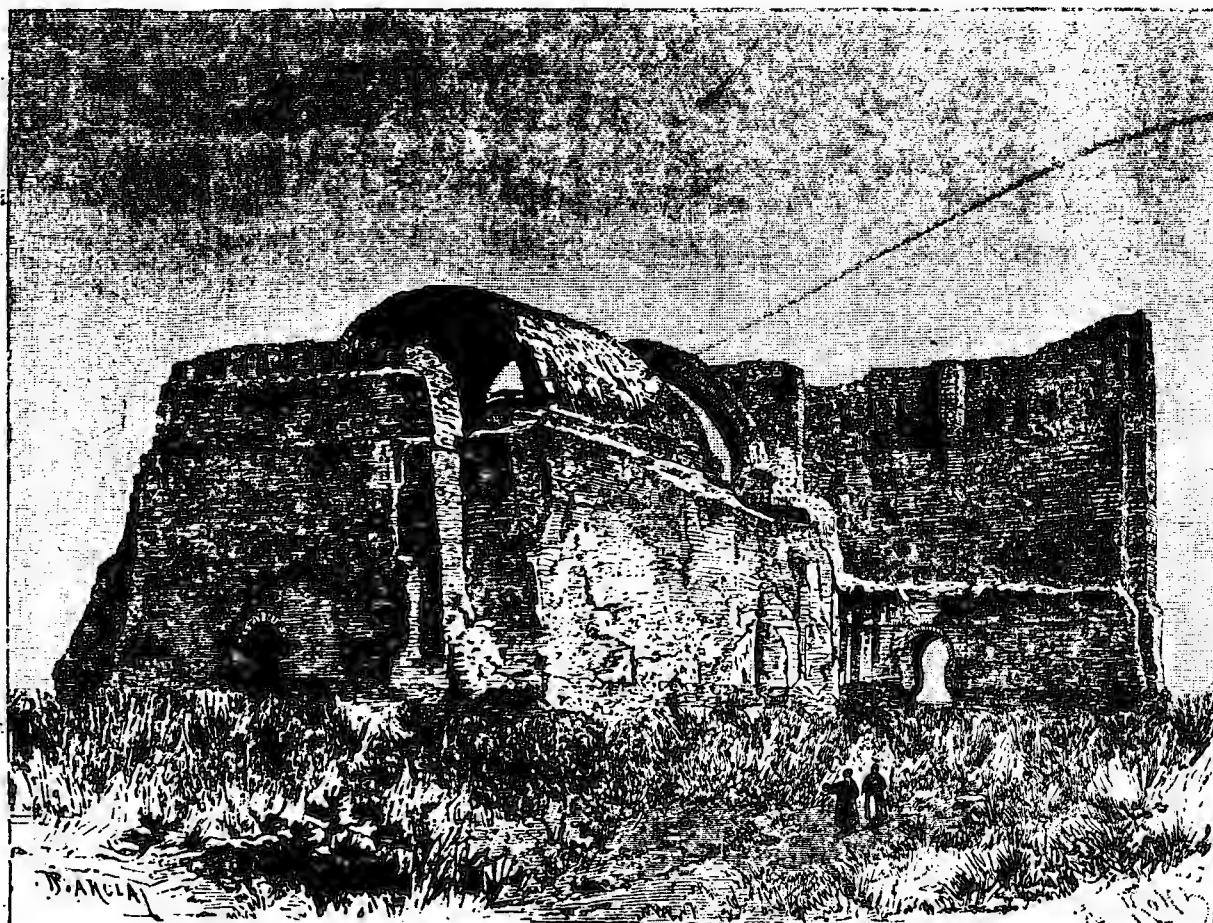
باری زندگی دارای خوشی‌ها و ناخوشی‌ها و بدبختی‌ها است که متوالیا انسان با آنها مواجه می‌شود. اکنون راننده کشتی نمی‌تواند درست آنرا اداره کند زیرا در دفعه اخیر که به گل نشست کشتی به آن وارد آمد. در موقع بروز این حادثه ما چند ساعتی مجبور به توقف شدیم و به تماشای صحنه مباحثه دو کاپیتان قدیم و جدید پرداختیم. کاپیتان دمینیسی شجاع به علامت کردن رقیب خود پرداخت و شرح مفصل و وحشت‌آوری از غرق شدن کشتی و وسایلی که توانست به کار برد تا از غرق شدن نجات یابد نقل کرد و افتخار می‌کرد که با کشتی شکسته توانسته بود نه فقط در روی شطوط بلکه در میان صخره‌های دریائی و طوفانهای شدید دریای پاتاگونی (۱) هم به دریانوردی پردازد و بقدری گفت که رقیب خود را سرافکنده و شرمند کرده ولی ما به چنین صدماتی گرفتار نشده بودیم و طرف عصر کشتی براه افتاد.

۱۴ ماهی - کاپیتان کشتی باطنا مکبر بود از این که یکی از مسافرنش شکار اردکهای وحش را به مانند در کشتی ترجیح داد و نظر به اینکه هرزحمتی باید پاداشی داشته باشد دیروز به ما مرده داد که در مقابل وفاداری که ما نسبت به او بروز داده و در کشتی مانده ایم در نزدیکی خرابه‌های تیفون توقف خواهد کرد تا بتوانیم از تماشای این خرابه‌های باستانی بهره‌مند شویم. بنابراین امروز در مدت چهار ساعت کشتی شبه جزیره‌ای را که در روی آن پایتخت خسرو پرویز قرار دارد دور زد در صورتی که می‌توانست به فاصله بیست دقیقه از برزخ عبور کند و خوشبختانه بما فرصتی داد که چند دقیقه به سیاحت این کاخ با عظمت باستانی ایران بپردازیم.

مقارن ظهر بود که کشتی در کنار بنای عظیمی پهلو گرفت که ما آنرا طرف صبح از دور مشاهده می‌کردیم.

(۱) - Patagonic ناحیه‌ای است در امریکا که در جنوب مسالک شیلی و آرژانتین

واقع است. (۲)



نمای پشت طاق کسری

تیسفون یا طاق کسری (طاق خسرو) بالتام با آجر ساخته شده و جلوخانی دارد به طول نود و یک متر و ارتفاع سی و پنج متر، در میان این جلوخان بسیار وسیع تالار بزرگ مسقفی است که سی و پنج متر عرض آن است و حالیه مرتفعترین قسمت این بنا می باشد. در طرف راست و چپ این تالار مرکزی گالری هائی وجود داشته که البته اقامتگاه پاسبانان و مراجعین و دبیران پادشاهی بوده است و معلوم است که اطاق های این گالری ها حرمرسرای پادشاهان ساسانی نبوده اند زیرا که آنها حرم خاصی داشته و زنان از انظار بیگانه برکنار بوده اند. این رسم قدیمی هنوز هم در ایران معمول است.

کاخ سلطنتی تیسفون از حیث شکل با کاخ تخت جمشید تفاوت زیادی دارد ولی از حیث دربار که در آن شاه بارعام می داده و حرمرسراکه محل زندگانی خصوصی شاه بوده یکسان است و گمان می کنم که تشخیص من مقرون به صحت باشد و در طبقه بندی ساختمان های هخامنشی فارس که یک قسمت را دربار و قسمت دیگر را حرمرسرای شاهان تصور کرده ام و کاخ های با وسعت و با اهمیت سروستان و فیروزآبادراکه اندرونی و بیرونی آنها در یک محوطه است اقامتگاه حکام ایالات پنداشته ام اشتباهی نکرده باشم. جنابین قصر تیسفون

خراب‌شده و از میان رفته است و به‌اشکال می‌توان شالوده دیوارها و عظمت و وسعت تالارهای جنین آنرا تشخیص داد.

عمارت حرمسرا و قسمت‌های فرعی آن بطوری که در تخت‌جمشید هم مشاهده کردیم همه باخشت و گل بنا شده بودند و اکنون به‌شکل تپه خاکی درآمدند و معلوم است که بطور غیر منظم حفریات و کاوش‌هایی هم در آنها به‌عمل آمده است و چیز مفیدی بدست نیاورده‌اند.

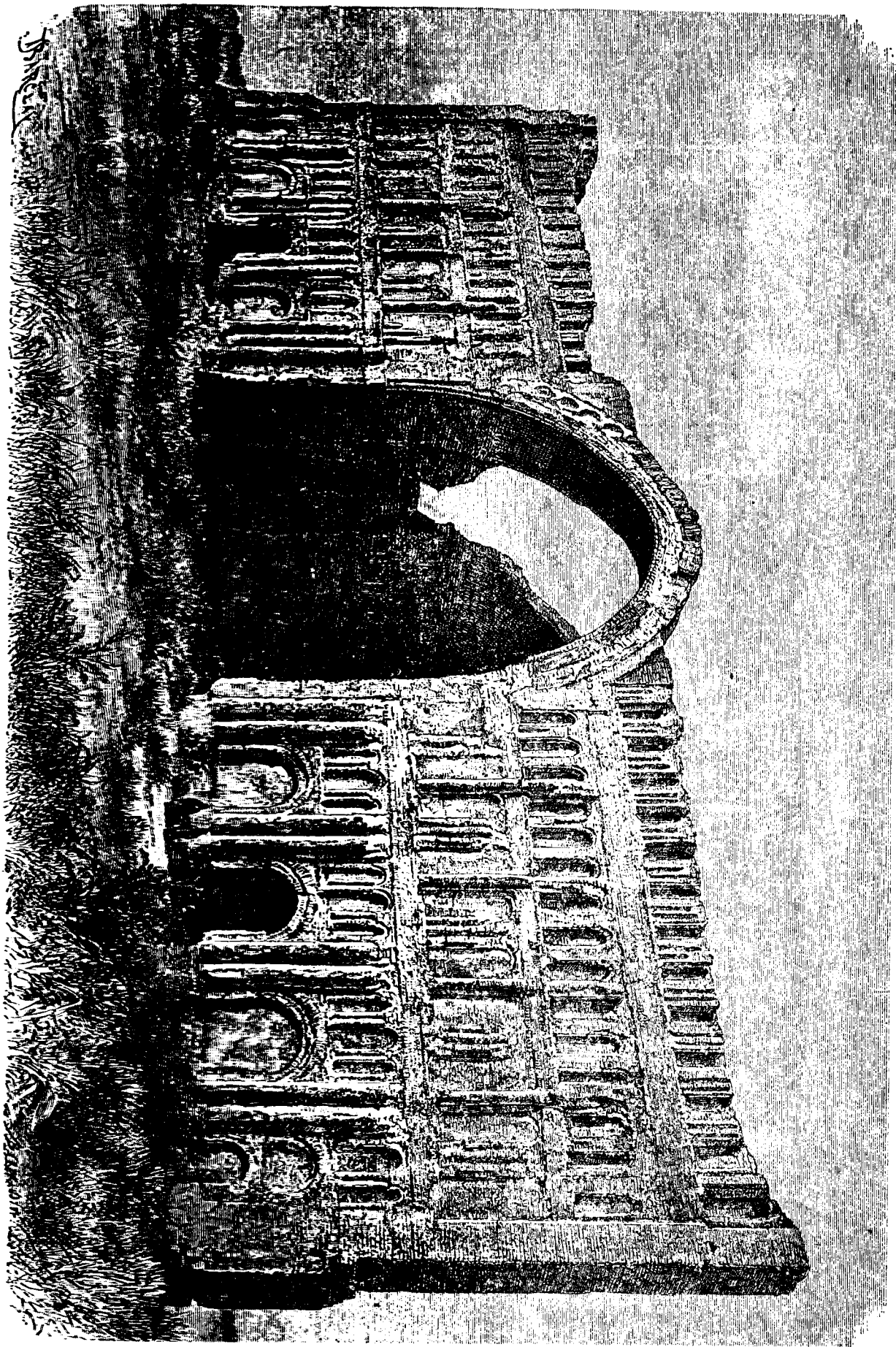
چند عدد از مسکوکات پارت‌ها و تکه‌های سفال در این تپه‌ها پیدا شده است و نکته جالب‌توجه این است که مسکوکات ساسانی در این ویرانه کمتر از مسکوکات پارت‌ها دیده شده است و مؤید عقیده مورخین قدیمی است که تاسیس شهری‌را در شبه جزیره تیسفون به‌وردان (۱) نامی که معروفیت ندارد نسبت داده‌اند که شاید از سلسله شاهان اشکانی بوده است. به‌استثنای نودرب طبقه تحتانی و درگاه بزرگ مرکزی منفذ و مدخل دیگری در این جلوخان وجود ندارد ولی در عوض از چهار طبقه ستون کوچک که در بدنه ساختمان واقع شده‌اند زینت یافته است و این ستونها هم در قسمت فوقانی بوسیله طاق‌های کوچکی بهم اتصال پیدا کرده‌اند. در نظر اول چنین می‌نماید که این ستون‌های کوچک برای تزئین قصر ساخته شده باشند ولی در واقع چنین نیست بلکه بمنظور استحکام این دیوار قطور می‌باشند تا بدون تکیه‌گاه دیگری بتوانند در مقابل مرور زمان و تکان‌های زلزله مقاومت نمایند.

بنابر روایات مورخین تمام این ستون‌ها از صفحات نقره پوشیده بوده‌اند ولی من گمان می‌کنم که نقره خالص نبوده و شاید صفحاتی از مس بوده که روکشی از آب نقره داشته‌اند و مانند گنبد‌های مملای قم و شاه عبدالعظیم بوده‌اند اما مسلم است که این ستون‌ها دارای پوششی بوده‌اند زیرا که آجرهای آنها تراش خوبی ندارند و باتزیینات قابل توجه سردر هم‌آهنگ نیستند.

وقتی که انسان به‌این تالار بزرگ وارد می‌شود از دیدن این شاهکار با عظمت مبهوت می‌گردد یک قسمت از بام قطور آن خراب شده است. مسلمانان عقیده دارند که این طاق در روز تولد پیغمبر اسلام (ص) از شدت شادی تکان خورده و قسمتی از آن فرو ریخته است. قسمت‌های باقی مانده صورت اولیه خود را حفظ کرده‌اند. لوله‌های سفالی زیاد در طاق دیده می‌شوند. اعراب می‌گویند که این لوله‌ها برای دودکش چراغ‌هایی بوده‌اند که شب‌ها تالار را مانند روز روشن می‌کرده‌اند. درگاهی که در منتهی‌الیه تالار دیده می‌شود برای ورود شاه بوده که از حرمسرا می‌آمده و بر تخت سلطنتی جلوس می‌کرده است.

در مقابل طاق پرده عریض و طولی آویخته بوده که چون شاع آفتاب از شکاف آن بدرود می‌تابیده درباریان می‌فهمیدند که آمدن شاهنشاه برای بارعام دادن به‌بندگان نزدیک است و همیای استقبال او می‌شدند. فردوسی می‌گوید: «وقتی که روز قائم‌مقام شب گردید پرده بزرگ مقابل در را باز کردند و مراجعین به‌حضور شاه باریافتند.»

پرده‌های طلائی یا ارغوانی و دیوارهای نقره پوش و فرش‌های نفیس عریض و طولی کرانها که بر روی حصیرهای ضخیمی گسترده بوده‌اند و پارچه‌های ابریشمی لطیف که برای زینت به‌دیوارها آویخته بودند و از همه بالاتر تخت عاجی که در صدر تالار جای داشته



توسعه خانه راجه خانی

وشاهنشاه در روی آن جلوس می‌نموده و درباریان متعدد که جزء تجملات شاهان آسیائی می‌باشند و در اطراف تخت دایره‌وار می‌ایستادند، چشمان واردین را خیره می‌ساخته‌اند و ابهت و جلال این دستگاه بی‌نظیر چنان تاثیری داشته که همه در مقابل آن سر تعظیم خم می‌کرده‌اند. البته هنگام شب هم که روشنائی هزاران چراغ سیمین وزرین آویخته به سقف تالار با اشعه ستارگان رقابت می‌کردند تاثیر این بساط با عظمت بیشتر بوده است.

افسوس که مرور زمان و دست‌های ناپاک مردم غارتگر به‌چنین دستگاه با عظمتی حمله‌ور شده و تا آنجا که توانسته‌اند از ویران کردن آن فروگذاری نکرده‌اند.

اما هیکل بنا به اندازه‌های با استحکام بوده که دست رومیان و اعراب غارتگر و ترکان حریص نتوانسته است به اسکت محکم آن آسیبی وارد سازد و فقط توانسته‌اند قطعاتی از قسمت‌های فرعی آنرا از جای درآورند.

در مقابل تالار بزرگ حیاطی وجود ندارد و در جنبین آن هم تالار دیگری دیده نمی‌شود و تنها اسکت با اهمیت این کاخ گول پیکر است که هنوز هم از عظمت و توانائی پادشاهان تیسفون حکایت می‌کند.

آخرین مهمانان این کاخ باستانی یعنی مرغان شبرگرد با آن صدا‌های حزن‌آور و کلاغانی که از ویرانی این کاخ سیاه پوش شده و در ماتم سکنه آن به سوگواری مشغول بودند، از صدای پای ما که در هر آن بواسطه انعکاس در سقف زیادتر می‌شد وحشت کرده و مانند تیری که از کمان رها شود فرار اختیار کردند و این کاخ غم‌انگیز را یکسره تحویل دادند.

ای شاعر، چنگ خود ساز کن و پیش از آنکه انگشتان خود را قطع کنی و سازت را بسوزانی برای آخرین بار در مقابل این کاخ ویران مرثیه سرائی کن و ناله‌های جانسوز خود را بگوش ما برسان (۱).

شیون باربد برخسرو از شاهنامه فردوسی

سر مهر مهتر به‌آغوش دار	کنون شیون باربد گوشدار
پپرداخت ناکام و بی‌رای گاه	چو آگاه شد باربد زانکه شاه
پراز آب مژگان و دل پر زخون	ز جهرم بیامد سوی تیسفون
شده لعل رخسار او شنبلیله	بیامد بدان خانه او را بدید
خروشان بیامد سوی بارگاه	زمانی همی بود بر پیش شاه
دور خساره زرد و دل پر زرد	همی پهلوانی براو مویه کرد
بزرگا سترکا دلاور گوا	همی گفت الا ای ردا خسروا
کجات آنهمه فرو بخت و کلاه	کجات آن بزرگی و آن دستگاه
کجات آنهمه یاره و تخت‌عاج	کجات آنهمه برزو بالای وتاج
کجات آن دژ و بارگاه سران	کجات آن شبستان و رامشگران
کجات آنهمه تیغ‌های بنفش	کجات افسر و کاویانی درفش

(۱) مؤلف در این جا قسمتی از شاهنامه فردوسی یعنی نوحه سرائی باربد را برخسرو ترجمه کرده است ولی ما بهتر آن دیدیم که عین اشعار شاعر بزرگ نامی خود را زینت‌افزای کتاب نمائیم. (م)

کجیات آن سرافراز جانوسپار
 کجیات آنسر خودو زرین زره
 کجیات اسپشیدیز زرین رکیب
 کجیات آن سواران زرین ستام
 همه گشته از جان تو ناسید
 کجیات آن همه راهوارا شتران
 کجیات آن سختگوی شیرین زبان
 زهر چیز تنها چرا ماندی
 مبادا که گستاخ باشی به دهر
 بسرخواستی تابود یارو پشت
 ز فرزند شاهان بیرو شوند
 شهنشاه رافرو نیرو بکاست
 هر آنکس که او کار خسرو شود
 همه بوم ایران تو ویران شمر
 سر تخم ایرانیان بود شاه
 شد این تخمه ویران و ایران همان
 فزون زین نباشد کسی راه پناه
 گزند آمد از پاسبان بزرگ
 به شیروی گویند بی شرم شاه
 نباشد سپاه تو هم پایدار
 روان تو را دادگر یار باد
 به یزدان و نام توای شهریار
 اگر دست من زین سپس نیز رود
 بسوزم همه آلت خویش را
 برید هر چار انگشت خویش
 چودرخانه شد آتشی بر فروخت

که باتخت زر بود و باگوشوار
 ز گوهر فکنده گره بر گره
 که زیر تو اندر بدی ناشکیب
 که دشمن شدی تیغشان رانیام
 کجیات آن هیونان و پیل سپید
 عماری زرین و فرسان بران
 کجیات آن دلورای روشن روان
 زد دفتر چنین روزکی خواندی
 که زهرش فزون آمد از پای زهر
 کنون از پسر بخت آمد بمشت
 زرنج زمانه بی آهو شوند
 چو بالای فرزند او گشت راست
 بگیتی نبایدش گستاخ بود
 کتام پلنگان و شیران شمر
 که چون او نبیند کسی تاج و گاه
 برآمد همه کامه بدگمان
 ز لشگر که آمدش فریاد خواه
 کنون اندر آید سوی رخنه گرگ
 نه این بد سزاوار این پیشگاه
 چو برخیزد از چارسو کار زار
 سر بدسگالت نگون سار باد
 به نوز و مهر و به خرم بهار
 بسازد مبادا بمن بر درود
 بدان تا نه بینم بد اندیش را
 بریده همی داشت درشت خویش
 همه آلت خویش یکسر بسوخت

۱۳ دسامبر - در موقع صعود از پلکان‌های خراب و تاریک مناره‌های کلیساهای گوتیک
 یاسایر مناره‌های بلند من چیز جالب توجهی مشاهده نمی‌کردم، در چنین مواقع انسان در
 حال بالا رفتن گرفتار نفس تنگی و زکام می‌گردد و پس از آنکه چهارصد یا پانصد پله را
 طی کرد نفس زنان به بالای بامی می‌رسد و در معرض بادهای بسیار سرد واقع می‌شود و بانهایت
 ترس و لرز مجموعه‌ای از بام‌ها و دودکش‌های بخاری و لکه‌های سبز و مزارع و خاکستری
 رنگ را می‌بیند و در مقابل مناظر مختلفی از دریا ورشته جبال پست و بلند مبهوت می‌ماند
 و سرانجام با شتاب پائین می‌آید و در حالی که به طناب چرب و چسبناکی چسبیده است از پله‌ها
 سرازیر می‌شود و سرانجام پس از دیدن صدمات و کشیدن سختی‌ها که در موقع صعود و نزول
 تحمل نموده احساس خوشوقتی می‌نماید که می‌تواند پای خود را به زمین بگذارد.

این خیالات بسی دیرینی در موقعی که من به کومک پاها و آرنج‌ها و زانو‌ها خود را

به‌ناهمواری‌های دیوارهای کاخ تیسفون که از آسیب مرورزمان و دست انسان خراب شده
آویخته بودم و به‌طرف بالا می‌رفتم بخاطر من آمدند.

اکنون من به‌اندازهٔ بیست متر در بالای زمین هستم و خودرا به‌رواقی آویخته‌ام که فقط
شایستهٔ نگاهداری خفاشان و جفدان یعنی مهمانان عادی این محل تاریک است. سرانجام
بازحمت زیاد خودرا به‌بالای بام رساندم. و توانستم آزادانه این دورنمای تاریخی را که در
زیرپای من گسترده است تماشا کنم و از بالای این رصدخانه قرون عیدیهٔ گذشته‌را به‌بینم.

در این محل مرتفع دشت وسیعی‌را می‌بینم که دجله از میان آن عبور می‌کند و به‌کومک
دوربین سفری کوچک نه‌فقط می‌توانم محل شهر تیسفون‌را که اعراب بروی آن چادرهای
گندم‌گون خودرا برپا داشته‌اند به‌بینم بلکه مقبره سلمان فارسی‌را هم می‌بینم و میدان
چشم‌اندازم از آب‌های تیره رنگ شط هم تجاوز کرده و در ساحل راست آن چند تپهٔ مرتفع‌را
هم می‌بینم که تنها آثار باقی مانده از شهر مشهور سلوکیه هستند و خوب احساس می‌کنم که
این دوشهر یعنی تیسفون و سلوکیه مانند دوخواهر حسود عمر خودرا پایان رسانیده‌اند
و اگر یکی پیش قراول مغرب بوده دیگری هم نگاهبانی سرحدات ایران‌را داشته است.

شهر تیسفون که شاید توسط پارت‌ها ویا آخرین پادشاهان هخامنشی بنا شده است حق
دارد که به‌قدمت تاریخی خود افتخار نماید اما شهر سلوکیه که در زمان جانشینان اسکندر
بوجود آمد در مدت کمی رقیب خودرا درخسوف قرار داد و درحین‌ی که شهر ایرانی یعنی
تیسفون هنوز روستای حزن‌آوری بود که قشون سیت در آن اردو زده بود، سلوکیه پیوسته
با سرعت رو به ترقی و توسعه رفت.

بالاخره این شهر یونانی ترقی فوق‌العاده‌ای کرد و پیوسته ثروت و جمعیت آن زیادتر
شد و شماره سکنهٔ آن به‌ششصد هزار نفر رسید. در زمان پلین (۱) هم شهر آزادی بود و
اخلاق غربی خودرا در میان ممالک غیر یونانی از دست نداده بود. مجلس سنائی داشت مرکب
از سی‌نفر عضو که از میان اشخاص باهوش و ثروتمند انتخاب شده بودند و خلاصه آنکه
ملت در تشکیل دولت شرکت داشت و هستهٔ مرکزی دسته‌های نظامی که بسی بر لشکر شاه
تیسفون برتری داشت در همین شهر بود. بدبختانه در این موقع اهالی سلوکیه مشغول
سیاست بازی شده و دسته‌های مخالف سخت در کشمکش و نزاع افتاده بودند. رؤسای
دسته‌های ضعیف‌هم بجای اینکه به‌شکست خود اعتراف کنند به‌پارس‌ها متوسل شده و دشمنان
سرسخت خودرا به‌کومک طلبیدند تا برای غالب و مغلوب قانون‌گذاری نمایند و در دعاوی
آنها قضاوت کنند و همین قضات موجب شدند که شهر سلوکیه رو به انحطاط و سقوط برود.

(۱) Pline یکی از علمای تاریخ طبیعی قدیم است که یک‌دوره تاریخ طبیعی در ۳۷ جلد نوشته
و مطالب تاریخی و علمی آن قابل استفاده است. این دانشمند در موقع آتش‌فشانی کوه وزوو
Vesuve در ایتالیا که در سنه ۷۹ شهرهای هرکولانوم و پمپئی‌را در زیر خاکستر مدفون کرد
به‌قصد نجات سکنهٔ آنجا در حالی که یک دسته کشتی در زیر فرمان داشت به‌شهر استابی رفت
و چون خواست از نزدیک ناظر آتش‌فشان باشد از استنشاق ابخرهٔ موزی آن کوه خفه شد و
درگذشت. (م)

علاوه بر این در زمان مارک آنتوان (۱)، لوسیوس وروس (۲) برخلاف معاهده رفتار کرده شهر را غارت نمود و پس از غارت آتش زد و بدتر از همه اینکه سکنه شهر پس از دیدن این همه مصیبت گرفتار حمله طاعون شدند و چنین شهر پر ثروت و با عظمتی چنان به زمین خورد که دیگر نتوانست در روی پای خود بلند شود و بعد هم به تصرف سور (۳) درآمد و بالاخره تابع ساسانیان شد و باز به نوبه خود مانند یکی از محلات خارج شهر تیسفون گردید.

امروزه جزیک محوطه پر خاك اثری از شهر سلوکیه باقی نمانده و اراضی حاصلخیز زیادی که این شهر عظیم مانند عقاب در زیر شهر خود قرار داده بود اکنون پایمال گله داران است.

خلاصه چون آفتاب در شرف زوال بود و بایستی زودتر خود را به ساحل رسانده سوار کشتی شویم از سیاحت جزئیات خرابه تیسفون دست کشیده و از میان خارستانها و نیاتات باطلاقی عبور کردیم و از راه باریکی که بوسیله سارقین و گرازان ایجاد شده بود بدون زحمت زیاد به ساحل رسیدیم.

به محض این که آفتاب با ما مراسم تودیع به عمل آورد و ما را از آخرین اشعه ضعیف خود محروم کرد و جای خود را به تاریکی واگذار کرد، درجه هوا یک دفعه با سرعت زیاد رو به تنزل گذارد. من در ساحل نشسته و در صدد دیدن چراغ های کشتی بودم ولی همانطور که گوش های خسته من از استماع هر صوتی محروم شده بود چشمان من هم آن توانائی را نداشت که در تاریکی نفوذ کند و مایل بودم که زودتر بدکشتی رفته استراحتی بکنم. کاپیتن دمینیسی بابی صبری پیوسته بد طرف چپ و راست نگاه می کرد و گاهی هم می آمد و بد آتشی که به زحمت روشن کرده بود مدد می رسانید، آتش هم یک طرف بدن ما را کباب می کرد در صورتیکه طرف پشت ما از سرما منجمد می شد. ناگهان کاپیتن متوحشانه گفت:

«آیا این دود و شعله آتش را که در اطراف ما روشن شده است می بینید؟ این آتش ها را بیابان گردان وحشی روشن کرده اند و اگر بفهمند که عده ما قلیل است مسلماً بد قصد غارت بم حمله خواهند کرد. هنوز یک ماه نمی گذرد که همین اعراب وحشی قونسول انگلیس را در همین نواحی بکلی لخت کردند و هر چه داشت بردند و فقط یک مشت روزنامه و کاغذ برای او باقی گذارند. خوشبختانه او توانست پس از رهائی از دست سارقین با اوراق روزنامه تایمز لباس نازکی برای خود درست کند و با وضع مضحکی خود را به بغداد رساند. اما من خیال نمی کنم که اگر به ما حمله ور شوند پس از لخت کردن ما را آزاد گذارند. بهتر آن است که زودتر آتش را خاموش کنید و خاکستر آنرا هم در زیرش ها مدفون سازید و اثری از خود بجای نگذارید و فوراً فرار کنید، در طرف راست ما خارستان صعب العبوری است و در سمت چپ هم ساحل شط خراب شده یا آب آنرا برده است و نمی توان در تاریکی شب با جنگ و گریز عقب نشینی کرد مگر اینکه ماهتاب بتابد و در روشنائی آن بتوان راه فراری بدست آورد و در آن صورت هم البته باید با خطر دیگری مواجه گردید یعنی باید فوراً خود را

(۱) Marc-Antoine یکی از دوستان جنگجوی قیصر روم بود که فتوحات شایانی

کرد و سرانجام در شهر اسکندریه محصور گردید و مجبور به خودکشی شد. [۸۳ قبل از میلاد]

(۲) Lucius vérus یکی از قیصرهای انتخابی روم است (۱۳۰-۱۶۹).

(۳) الکساندر سور Sévère امپراتور روم بود (۲۰۸-۲۳۵) (م).

به شط انداخت و شناکانان به کشتی رسید و این هم کار خطرناکی است.

خلاصه وحشتی که از این بادیه‌نشینان در ما تولید شد و بیم آنکه مبادا غفلتا در دامی گرفتار شویم و فرصت آنرا نداشته باشیم که اقلا از اسلحه خود استفاده کنیم و بدتر آنکه سرما و گرسنگی هم سربار بزرگی شده بود و هرتانیه روزی در نظر ما جلوه می‌کرد. برای گریز از این اوضاع وحشتناک به مشورت پرداختیم و هر یک برای استخلاص راهی را می‌جستیم. خوشبختانه در همین موقع صدای آب سکوت شب را برهم زد. کاپیتان با عجله به طرف شط دوید و معلوم شد که قایق بادبان‌داری از کوت‌العماره سرازیر شده و از این ساحل عبور می‌کند، کاپیتان از آنها استمداد طلبید. قایق به کنار آمد و ما در آن داخل شدیم و خود را به کشتی رساندیم.

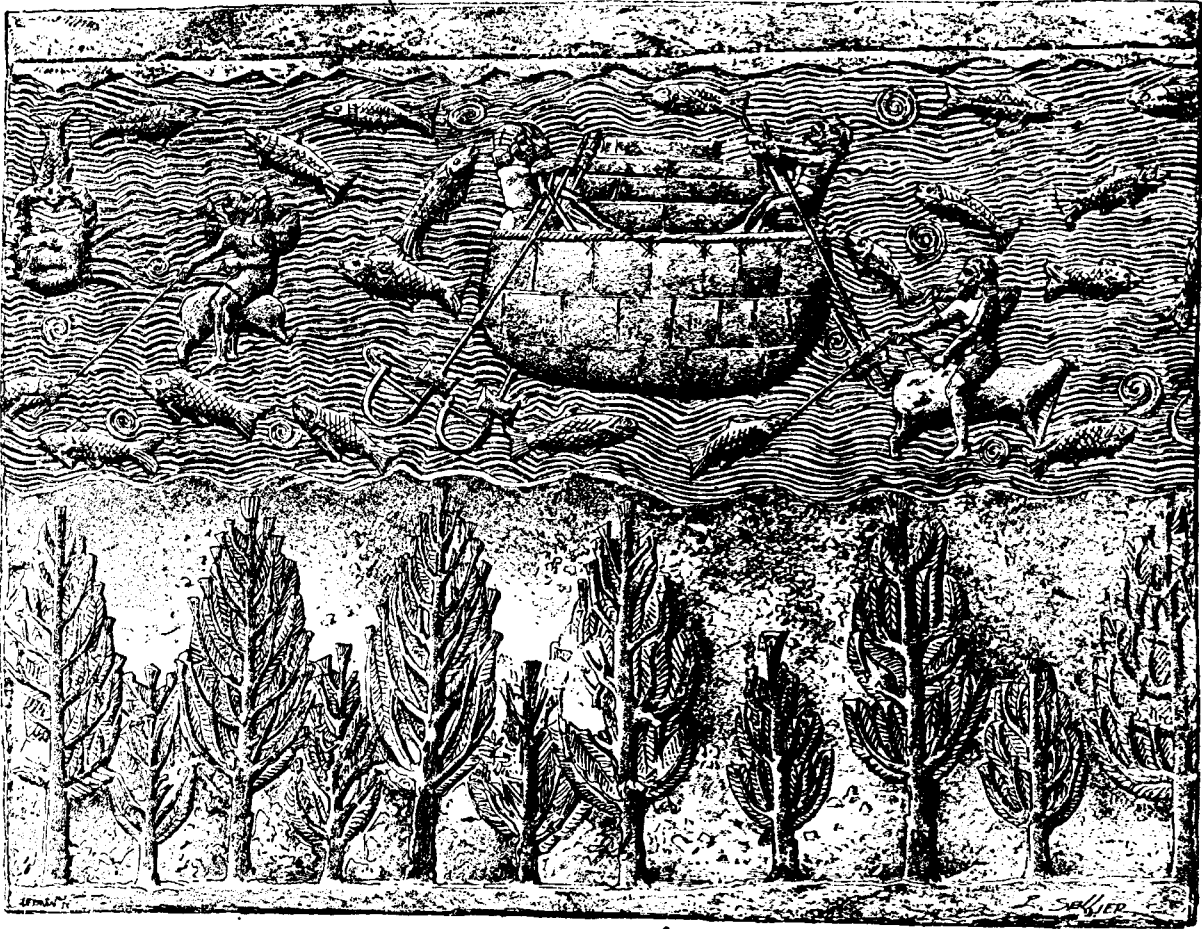
پس از يك ساعت راه پیمائی چراغ‌های کشتی نمایان شد و قایق توانست ما را به کشتی برساند. همین‌که کشتی حرکت کرد در فاصله کمی دوباره به گل نشست و کارگران چندین ساعت به زحمت افتادند و سرانجام آنرا دوباره به راه انداختند و خلاصه آنکه نصف شب من توانستم به سالون کشتی وارد شوم که هم اطاق خواب و هم اطاق کار و هم اطاق غذاخوری و هم منزلگاه تمام مسافرین بود. سفره گسترده شد غذائی خوردیم و به استراحت پرداختیم و از خارستان و بادهای سرد دریناه ماندیم و دیگر حرفی از بیابان‌گردان و درست کردن لباس از روزنامه تایمز در میان نبود. من چندین بار شکر خدارا بجای آوردم که از این مصائب رهائی حاصل کرده‌ایم.

کاپیتان به ناخدای کشتی گفت: من امشب از شام خوردن در کشتی مایوس شده بودم مگر چه اتفاقی افتاده بود که به ساحل نیامدید؟

— هیچ .

— چطور هیچ شما می‌بایستی سه ساعت پس از پیاده کردن ما دوباره به ساحل می‌آمدید و ما را سوار می‌کردید علت تاخیر شما چه بود؟

— من تاخیر کرده‌ام! ابدا چنین چیزی نیست و اصراری داشت که ثابت کند کار بدی نکرده است.



شکل قفۀ حجاری شده در نینوا

فصل سی و دوم

ورود به بغداد - منظره شهر - کشتی و کلک وقفه - قایق‌های بابلی بنا بر روایت هردوت -
 حجاریهای نینوا - قونسولخانه فرانسه - زندگی در کلد - تاسیس بغداد - دروازه و برج طلسم -
 مقابر شیخ عمرو عبدالقادر - فرق چهارگانه سنی - وهابی‌ها - روز عید در بغداد - جوش بغدادی.

۱۴ - دساهر - ملاحان با شتاب در سالون کشتی می‌دوند و از جلو یا عقب به طرف دیگر می‌روند. کشتی موصل این مزیت را هم داشت که سالون آن راهرو طرفین کشتی بود و ملاحان پیوسته در آن آمد و رفت می‌کردند. سرانجام به بغداد رسیدیم و کشتی در بندر لنگر انداخت. بمحض اینکه سینه دمید و هوا روشن شد من برخاستم و از سالون بیرون آمدم و باکمال تعجب مشاهده کردم که در عرشه کشتی و در بالای قفس مرغان بقدری شبنم‌نشسته

که گوئی برف کمی بر آن باریده است. بطوری که می گفتند این اولین شبی است که یخبندان زمستانی را اعلام می کند و من بسی خوشوقت بودم که در چنین هوایی از منزل کردن در شب، در میان خارستان تیسفون آن هم بدون شل یا لحاف رهایی یافته ام.

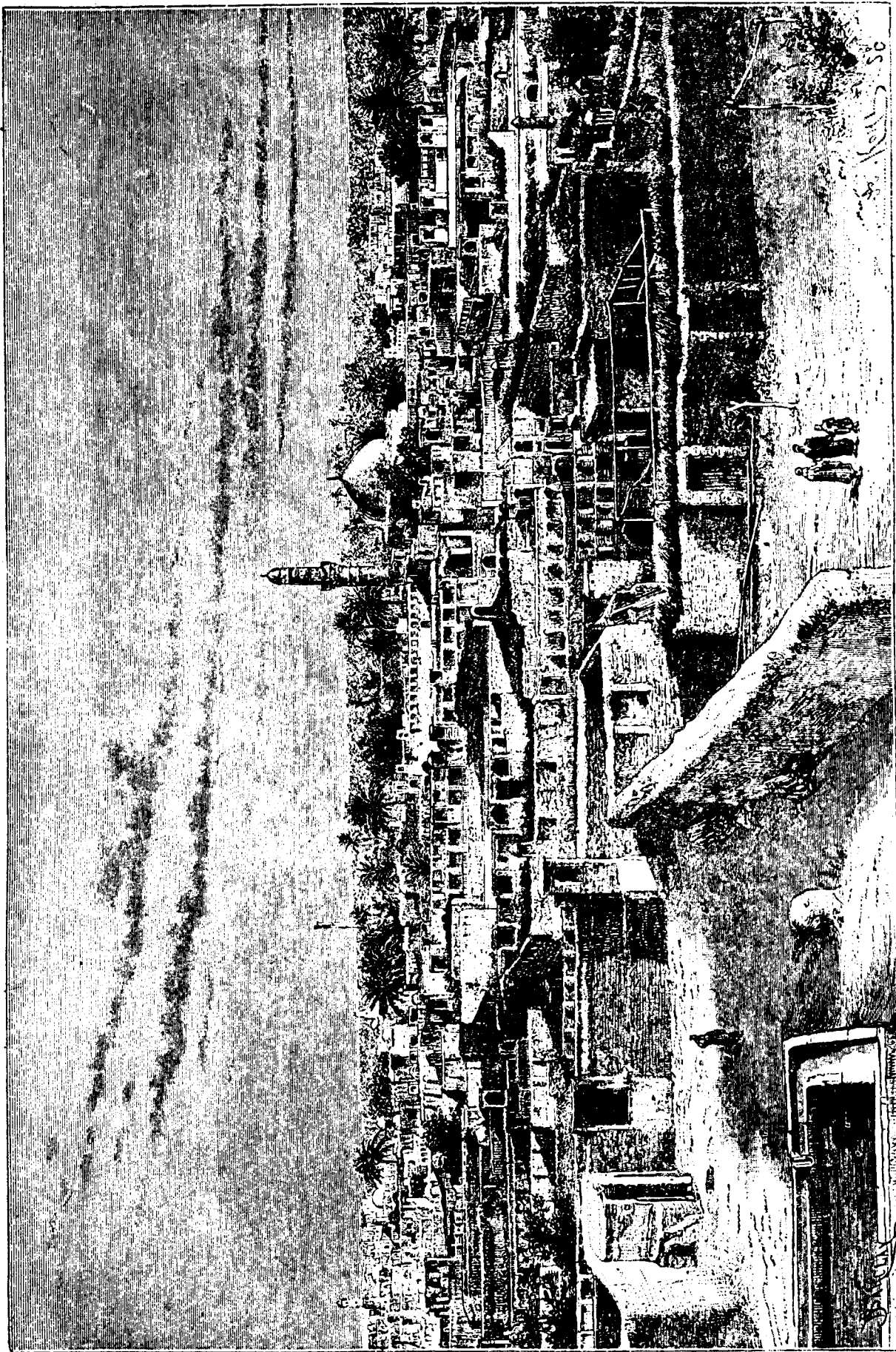
آب و هوای شرقی تعجب آور است. در اینجا زمستان هم نمی تواند به زمین لباس ماتم بپوشاند و فقط منظره آنرا کمی تغییر می دهد و با اینکه هوا سرد است شهر بغداد در میان درختان سبز دیده می شود و مانند فصل بهار جلوه خاصی دارد. آسمان به تدریج روشن تر شد و در ساحل راست ابنیه و گنبد های کاشی نمایان گردیدند. کبوتران دسته دسته می آمدند و بر روی گنبد می نشستند تا بالهای شبنم زده خود را با اولین اشعه آفتاب خشک کنند. نخلها با مناره های بلند رقابت می کردند. مدارس و ابنیه قشنگ گمرکرا دیدم که در مقابل آنها یهودیان وارمنی ها و اعراب با لباس های رنگارنگ ازدحام کرده بودند. در پائین اسکله باغ های باشکوه خود نمائی می کردند. عمارت قونسولخانه انگلیس هم در میان آنها سربرافراشته بود ولی همه اینها در ابخره متصاعد از دجله که طبقه ای از مه تشکیل داده بود نیمه غرق شده بودند.

منظره ساحل راست دجله باصفا تر است و چنین به نظر می آید که ساکنین خانه هایی که در زیر نخلستان و درختان کنار پنهان شده اند خوشبخت ترند و در نهایت راحتی و آسایش روز را در این منازل بسر می برند و با ادارات و تجارتخانه ها و کاروانسراها و بازارها آشنائی ندارند، ولی اینطور نیست. همین که هوا کاملا روشن شد بر روی پلی که با قایق ساخته شده و عرض آن در همه جا یکسان نیست و پیچ و خمی هم دارد جمعیت زیادی مشاهده می شود که در رفت و آمد بر یکدیگر سبقت می جویند و با عجله به ادارات یا بازارها می روند. زنان زیادی هم با چادرهای قرمز و آبی و سبز و بنفش در روی پل در حرکت هستند و با مردان که دارای لباس های سفید یا زرد هستند مخلوط می باشند. علاوه بر انسان کاروان های شتر والاغ و قاطر نیز در روی این پل که بدون دیوار است بهم فشار میدهند و پل را در زیر پای خود خم می کنند. خلاصه آنکه از الوان لباس های مردان و چادرهای زنان نوار رنگارنگی تشکیل یافته که گوئی درخشندگی خود را از قوس و قزح به عاریت گرفته است.

نمی توان بغداد را با اسلامبول و دجله را با سفر مقایسه کرد، من ابدا در روی پل های اسلامبول و سرسکریه یا توپخانه چنین جمعیت رنگارنگی را ندیدم که از دور چنین منظره گیرنده و بشاشت آوری تشکیل دهد.

در بندر بغداد و حتی روی شط هم مانند روی پل ازدحامی هست و اتصال جمعیت درآمد و رفت می باشد، در سواحل شط قایق های زیادی با طناب به خشکی بسته شده اند و قایق های بسیاری هم با نمونه های مختلف سطح شط را پوشانیده اند.

کشتی های مخصوصی با بادبان های کشیده حیوانات را حمل و نقل می کنند. این نوع کشتی را با تشنخل درست کرده و از خارج و داخل با طبقه ضخیمی از قیر اندود کرده اند. این وسایل نقلیه را با مخارج کمی درست می کنند و در صورت لزوم هم تعمیر آنها سهل است زیرا اگر خراب شوند فوراً دوباره با قیر آنها را اصلاح می کنند. عده ای از کارگران در ساحل مشغول درست کردن آنها هستند و کشتی های نیمه تمامی هم دیده می شوند که سر آنها را در هوا بلند کرده و قیر آب شده را گرما گرم مانند اسفالت که در پیاده روها و خیابان های پاریس ریخته می شود بر روی چوب آنها می ریزند این کشتی ها مخصوص مسافرت های



منظره شهر بغداد

طولانی میان بغداد و بصره هستند و همه در پائین پل به ساحل بسته شده‌اند. در آنطرف پل وسایل نقلیه دیگری هست که آنها را کلك می‌گویند و در بالادست شهر از آنها استفاده می‌شود.

وقتی که خواسته باشند از بالای دجله بار به بغداد بیاورند مشك‌های زیادی را پرباد کرده و بیکدیگر متصل می‌کنند و روی آنها تخته‌های چوب انداخته و روی تخته‌ها را بایک طبقه خار می‌پوشانند تا بار رطوبت نبیند. پس از آن بارها را در روی این طبقه خار جای می‌دهند و دستک‌های چوبی بلند بدست گرفته و در حالیکه ایستاده‌اند این وسیله نقلیه را اداره می‌کنند و بدین طریق بدون زحمت با جریان آب به طرف بغداد می‌آیند. ممکن است در مسیر خود برخی از مشك‌ها را بترکانند ولی غالباً بامهارتی که دارند از آسیب محفوظ می‌مانند. همین‌که به مقصد رسیدند تخته‌ها و خارها را می‌فروشدند و فقط مشك‌ها را از باد خالی کرده در پشت الاغی دوباره به محل خود برمی‌گردانند. بهای کرایه کلك متناسب است با عده مشك‌هایی که در آن بکار رفته است. گاهی می‌شود که متجاوز از هشتاد مشك را ردیف هم می‌بندند و مسافره‌م در روی بارها می‌نشینند، در این صورت چادری در بالای آن می‌زنند تا مسافری از گرما و سرما محفوظ باشند اما برای حمل مال‌التجاره و گوسفند و مرغ و بوقلمون و میوه و قالب‌های بزرگ پنیر و بلغور که با آن پلو لذیذی طبخ می‌کنند معمولاً پنجاه مشك کافی است و چادر هم لازم نیست. این کلك‌ها از نواحی بسیار دور می‌آیند زیرا که ساختمان آنها محتاج به چوب و تخته‌ای است که در کلد و امکنه نزدیک بغداد کمیاب است. طی کردن راه میان بغداد و دهکده‌های اطراف آن بوسیله قفه انجام می‌یابد. قفه مانند سبدهی است که آنرا از شاخه نخل درست کرده و قیراندود می‌کنند. قفه دونفر نگاهبان دارد که آنرا در حال چرخاندن راه می‌برند. قفه سرعت زیادی ندارد ولی محکم است و نسبت به وسایل دیگر کم‌خطر است و کمتر سرنگون می‌شود و با اینکه بار زیادی در آن می‌ریزند و کنار آن بیشتر از پانزده سانتیمتر از آب بیرون نیست ابداً یک قطره



قفه بغدادی

آبهم در آن داخل نمی‌شود. در فصل تابستان انواع میوه و خربوزه و هندوانه را با قفه به بغداد می‌آورند.

نمیدانم زورق‌هایی را که هرودوت به شرح آنها پرداخته است باید در کدام یک از این دسته وسایل نقلیه قرار داد؟

در طول مدتی که با کشتی در دجله مسافرت می‌کردم وقت آنرا داشتم که به مطالعات تاریخی بپردازم و با طرز ملاحی بابلی‌ها آشنا شوم و بسی تعجب می‌کنم که چگونه پاره‌ای از نویسندگان به اشتباه رفته و سببی را که هرودوت شرح می‌دهد با قایق یکی دانسته‌اند. البته می‌توان با کمال اطمینان خاطر بدون این که طرفرا به محکمه احضار کنم با مدارکی که در زیر نظر دارم این نویسندگان را محکوم سازم و اشتباه آنها را ثابت نمایم زیرا که هرودوت چنین می‌گوید.

«بابلی‌ها در موقع پائین آمدن از دجله تا شهر زورق‌هایی دارند که همه مدور هستند و آنها را با شاخه‌های بید که در ارمنستان که در بالای آشور قرار دارد زیاد است مانند سبد گردی درست می‌کنند و سطح خارجی آنها را با پوست می‌پوشانند. این زورق مانند سپر جنگیان گرد است. در ته آن نی می‌ریزند و بار خود را بر روی نی‌ها می‌گذارند و از شط پائین می‌آیند. بار این زورق‌ها مال التجاره‌های مختلف است و بیشتر ظروف سفالی پر از شراب خرماس و دونه‌ها ایستاده آنها اداره می‌کنند و در حالی که یکی چوب خود را از آب بیرون می‌آورد دیگری چوب خود را به آب فرو می‌برد. از این نوع زورق‌ها به ابعاد مختلف می‌سازند و بزرگترین آنها گنجایش پنج هزار تالان (۱) بار دارد و چون به شهر رسیدند و بار خود را فروختند نی‌ها و چوب‌ها را حراج می‌کنند و پوست‌ها را با الاغ به ارمنستان برمی‌گردانند زیرا که در مراجعت نمی‌توانند برخلاف جریان سریع آب در دجله شنا کنند و بهمین جهت است که زورق‌های خود را با چرم درست می‌کنند و چون به ارمنستان رسیدند دوباره آنها را به کار می‌اندازند».

پس هرودوت زورقی را شرح می‌دهد که جلو و عقب ندارد و مانند سپر گرد است و برای اینکه تردیدی بخواننده دست ندهد می‌گوید که اطراف و حاشیه آن از شاخه بید درست شده است یعنی از شاخه‌هایی که سهولت انحنای پذیر هستند و نی هم بجای ترکه برای بافتن سبد به کار می‌رفته است. بنابر مذکورات فوق معلوم و مسلم شد که هرودوت قفه‌ای را شرح می‌دهد که شبیه است به همین قفه‌ها که در مقابل نظر من بر روی آب می‌چرخند. علاوه بر این حجاری‌های آشوری هشتصد سال قبل از میلاد هم شکل آنها بطور برجسته نمایش داده است.

معینا تفاوتی در قفه هرودوت و قفه کنونی دیده می‌شود و آن این است که قفه‌های کنونی قیر اندود شده و قفه‌ای که هرودوت نقل کرده سطح خارجی آن با پوست پوشیده شده بوده است. از طرفی هم چون می‌گوید که پس از ورود به مقصد و فروختن مال التجاره پوست‌ها را با الاغ به منزل برمی‌گردانند می‌توان احتمال داد که مقصود او همین کلک‌ها بوده است. ولی من در این احتمال تردید دارم. زیرا که آخرین ملاحان یونانی هم لغت

(۱) Talent در یونان قدیم تقریباً به وزن ۲۵ کیلوگرم بوده است. تالان در

مسکوکات هم بکار می‌رفته است و وزن یک تالان طلا معادل ده تالان نقره بوده است (م).

همسانی برای تعیین كلك و مشك‌های پرباد ذکر نمی‌کردند و حرفی از جلو و عقب چوب بست‌هایی که به آب می‌انداختند به‌قلم نیاوردند و گمان می‌کنم که باید شرح هرودوت را بدون کم و زیاد پذیرفت و زورق بابلی‌ها محققاً قفه‌های کوچک و بزرگی بوده که اسکلت آنرا از پوست‌های بهم دوخته می‌پوشانده‌اند و برداشتن پوست‌ها هم آسان بوده است. قفه حجاری برجسته نینواهم که بر روی بدنه آن مریعاتی نقش شده عیناً مطابق این شرح است.

باری برگردیم به شرح مسافرت. اولین حرکت من در دجله با قفه بغدادی بسیار نامطبوع بود. همین‌که بارهای مارا در قفه گذاردند و ما هم در آن نشستیم بطوری در روی آب با سرعت می‌چرخیدیم که من تصور کردم تبدیل به فرفره‌های هلندی شده‌ایم و بازحمت به ساحل رسیدیم و برای اولین دفعه قدم در شهر زبیده و هارون‌الرشید گذاشتیم. خوشبختانه قونسول فرانسه مقیم بغداد هم چون از ورود کشتی آگاه شده بود یکی از مستخدمین خود را برای مساعدت و راهنمایی به استقبال ما فرستاده بود.

قونسول فرانسه مقیم بغداد موسیوپرتیه (۱) پسر باستان‌شناس معروفی است که حفاریات و اکتشافات علمی زیادی کرده است. خلاصه پس از مدت‌ها دوری از میهن مادوباره‌زندگانی خانوادگی فرانسه را دیدیم که اعضاء آن با گرمی و مهربانی از ما پذیرائی کردند. مادام پرتیه اطاق دختران خود را در اختیار ما گذارد. من بسی خوشوقت گردیدم که امشب در تخت خواب تمیزی استراحت خواهم نمود زیرا که از هنگام بیرون آمدن از تهران تاکنون چنین خوشبختی برای من فراهم نشده بود جز در جلفا و منزل دوست خودمان پریاسکال که اگر بخواهم واقع‌گوئی کنم در آنجا هم تخت‌خواب خوبی نداشتیم و تخت‌هایی که کشیش در اختیار ما گذارد بقدری خشن بودند که برای نشیمن مرتاحان مناسب نداشتند، البته امشب در این تخت‌خواب عالی و توشک‌نرم و این پتوهای ظریف و ملافه‌های سفید و تمیز به‌راحتی می‌خوابم و کاملاً رفع خستگی می‌کنم.

در انتظار رسیدن شب و خوابیدن در این تخت گرانبها دخترهای مهربان مادام پرتیه راهنمای من شدند و همه‌جای خانرا بمن نشان دادند.

عمارت قونسولخانه به دست بغدادی‌ها و برای سکونت آنها ساخته شده است. اطاق‌ها دارای بالکون‌های مشبك و پنجره‌هایی هستند که از چوب و شیشه موزائیک شده و پرده‌های بزرگ سفید و قرمزی دارند که در وسط روز مانع ورود اشعه آفتاب می‌گردند.

نظر به اینکه حرارت شدید تابستان و سرمای سخت زمستان بغدادی‌ها را مجبور می‌کند که در هر فصل محل سکونت خود را تغییر دهند ناچار باید عمارت خود را طوری بسازند که بتوانند چهار دفعه در سال در آن از جایی به جای دیگر نقل‌مکان نمایند.

اطاق‌ها بر روی زیر زمین‌های مسقفی قرار دارند که عمق آنها به سه الی چهار متر می‌رسد و آنها را سرداب می‌گویند.

در تابستان روزها را در این سرداب‌ها بسر می‌برند و تنها مایحتاج روزانه را به آنجا نمی‌برند بلکه فرش و تمام اثاثه خانرا به آنجا منتقل می‌کنند زیرا که اثاثه چوبی اگر در تابستان در طبقه اول عمارت باشد طعمه موریاوند شده و مبدل به خاک می‌گردد.

وقتی که حرارت روبه‌شدت گذارد به سرداب که دارای بادگیر بلند است می‌روند و طرف

عصر از آنجا بیرون آمده و می‌روند روی بام و در آنجا هوای خفد کننده‌ای را استشاق می‌کنند زیرا که در بغداد برخلاف ایران که شب‌ها همیشه خنک است درجهٔ هوا پس از غروب آفتاب خیلی کم‌رویه‌تخفیف می‌گذارد. در روز مخصوصا موقع ظهر چنین بنظر می‌آید که شهرخالی از سکنه است ولی درحوالی غروب آفتاب جنب‌وجوشی در آن پیدا می‌شود. خانم‌ها از روی بام‌ها به‌دیدن یک‌دیگر می‌روند و شب‌را به‌کشیدن قلیان و آشامیدن شربت‌های خنک و صحبت می‌کنرانند ولی مجبورند که برای اجتناب از آسیب پشه‌ها از روشنائی چراغ محروم باشند و همین‌کد سپیده بامدادی هوا را روشن ساخت دوباره راه سرداب خودرا در پیش می‌گیرند و در آنجا در تمام روز دربیحسی وستی بسر می‌برند. اشخاص قوی البینه هم‌دراین زیر زمین‌ها بیحس می‌شوند و چون فصل زمستان رسید اهالی در عمارت طبقهٔ اول بسر می‌برند و با اینکه بخاری همیشه پر از آتش است بدت می‌لرزند و بدهمان اندازه که در تابستان از شدت گرما رنج می‌برند در زمستان هم از شدت سرما سختی می‌بینند.

خانم‌ها تابستان و زمستان را با زحمت بسر می‌برند. کوجه‌های تنگ شهر که هوا کمتر در آنها داخل می‌شود در زمستان تبدیل به منجلابی می‌شوند و ممکن نیست که زنان بادام‌های بلند اروپائی در آنها آمد و رفت نمایند. هر قسم کثافتی از لوله‌ها وارد چاه‌های کم عمق که سران‌ها پوشیده نیست می‌شود و گاهی هم در جلوخانه‌ها در کوجه جریان پیدا می‌کند. در موقع بارندگی این چاه‌ها پر از آب‌زیاد می‌شوند و کثافت از لوله‌ها مستقیما به زمین می‌ریزد و کوجه‌ها را پر می‌کند. مردان هم مجبورند که شب با فانوس در این کوجه‌های کثیف آمد و رفت نمایند. بنابراین تعجبی ندارد که طاعون در شهر بروز کند و به‌کشتار پردازد. طبیعت فقط در فصل پائیز به‌جبران فشار سختی که در مدت سربع سال به‌ساکنین بدبخت بغداد وارد آورده روی موافقی به آنها نشان می‌دهد. در این فصل هوا خوب است و بارانی و طوفانی نیست. خانواده‌های متمول بغداد و اروپائیان از این فصل استفاده می‌کنند و از شهر بیرون می‌روند و در دشت‌های تیسفون و سلوکیه چادر می‌زنند و به‌شکار گراز سرگرم می‌شوند. البته شکار گراز هم خالی از آسیب و خطر نیست. چون بانیزه به‌این حیوان خطرناک حمله می‌کنند و زمین‌هم پر از سوراخ‌های موشان صحرائی است غالبا اروپائیان دچار خطر می‌گردند. خانم‌ها هرگز به‌چنین شکار پرخطر نمی‌پردازند و به‌شکار کبک و مرغابی که در سواحل دجله زیاد هستند سرگرم می‌شوند.

اکنون می‌توان به‌اوضاع و احوال یاس‌آور کارمندان بدبختی که محکوم به‌زندگی دائمی در چنین مملکتی شده‌اند بخوبی پی‌برد. این بدبختان به‌صدمات و مصائب سحرآمیزی که کتاب الف لیل شرح می‌دهد عادت کرده‌اند.

۱۵ دسامبر - بالینکه من‌نهایت‌اشتیاق‌را داشتم که شب زودتر برسد و در تخت خواب‌بخوابم. مسافانه نمی‌دانم چه‌شد که خوابم نبرد و تمام‌شب‌را بیدار ماندم و با این بالش‌های پروتوشک نرم و پتوی ظریف و ملافه سفید کشمکش داشتم و درمیان آنها خفه می‌شدم گویا نرمی و لطافت آنها یا بدن رنج دیده و مشقت کشیدهٔ من تناسبی نداشت. خلاصه در این شب برخلاف انتظار بسیار یمن بدگنشت و اگر از مستخدمین خجالت نمی‌کشیدم فوراً می‌رفتم به‌حیاط و لحاف چرکین و کتیف خودرا جستجو می‌کردم و بر روی زمین می‌خوابیدم تا از پستی و بلندی و تاهواری زمین که استخوان‌های من به‌آن عادت کرده بودند برکنار نباشم. من بقدری با این رفیق قدیمی یعنی لحاف خود انس گرفتم‌ام که اگر احیانا به‌پاریس برسم

ودر خانه خود وارد شوم شاید از تمام اثاثه حتی از تخت خواب وتوشك و کلیه تجمعات خانه خود دست بکشم وهمهرا فدای این لحاف کهنه بکنم.

خلاصه همین که هوا روشن شد از تخت بزیر آمدم ووارد حیاط شدم. به محض اینکه مستخدمین قونسولخانه مرا دیدند فوراً لباس رسمی خودرا پوشیدند و برای راهنمایی من حاضر شدند، اشتیاق مفرطی داشتم که زودتر باکوچه‌ها ومیدان‌های این شهر قدیمی آشنا شوم ودر جستجوی آثار زبیده برآیم. اما افسوس که این آثار در نتیجه جنگ‌ها ومحاصره بغداد تمام ویران گردیده ودر زیر خاک مدفون شده‌اند.

مورخین غربی وشرقی راجع به معنی نام این شهر موافقت ندارند بنابراین معنی کلمه بغداد این است: «هدیه خدا یا بخشش بگ». بگ نام بت قدیمی کلدانیها بوده است (۱) وبعقیده اعراب این‌جا باغ (داد) بوده است و می‌گویند داد یکی از زهاد دانشمندی بوده که در قرون بسیار دور در محل شهر خلفا منزل داشته ودر آنجا باغی ایجاد کرده بوده است.

بهرحال کشف يك بنای آجری که آجرهای آن دارای نام بخت‌النصر است ثابت می‌کند که سابقاً شهری در ساحل چپ دجله وجود داشته است و شاید این شهر در موقعی که ابو جعفر عبدالله‌المنصور خلیفه دوم سلسله عباسی در تاریخ ۱۴۵ هجری شالوده پای‌تخت خودرا می‌ریخته از میان رفته بوده است.

بهرحال خلیفه‌المنصور پس از آنکه بغدادرا ساخت، در این شهر تازه اقامت کرد و آنرا دارالسلام نامید. مورخین نقل می‌کنند که در همان زمان که این شهر در ساحل چپ شط ساخته می‌شد ساحل راست آباد بوده و خانه‌ها و باغ‌هایی در آن وجود داشتند و در همین زمان بود که دوپل بزرگ دوساحلرا بهم متصل ساختند و بغداد به سرعت روبه‌آبادی رفت و یکی از شهرهای مهم و پر ثروت دنیا گردید و در زمانی که اروپا در جهالت وتوحش غرق بود بغداد کانون تمدن و فضل و دانش گردید. مورخین قدیم عرب راجع به ترقی و آبادی این شهر مطالب حیرت‌آوری ذکر کرده و نوشته‌اند که قصور عالیه و حمام‌های بزرگ و مدارس این شهر به‌شمار در نمی‌آمدند و جمعیت شهر بقدری زیاد شده بود که در موقع تشییع جنازه ابن‌حنبل مجتهد و پیشوای یکی از فرق چهارگانه مسلمانان تقریباً یک میلیون نفر حضور یافته بودند و خلاصه آنکه به‌اندازه‌ای هیاهو و جنجال در این شهر برپا شده بود که سه نفر از خلفای عباسی برای فرار از آن ازدحام مقر خلافت خودرا در سامره در فاصله ده کیلومتری بغداد قرار دادند و در آنجا بناهایی برای سکونت خود ساختند.

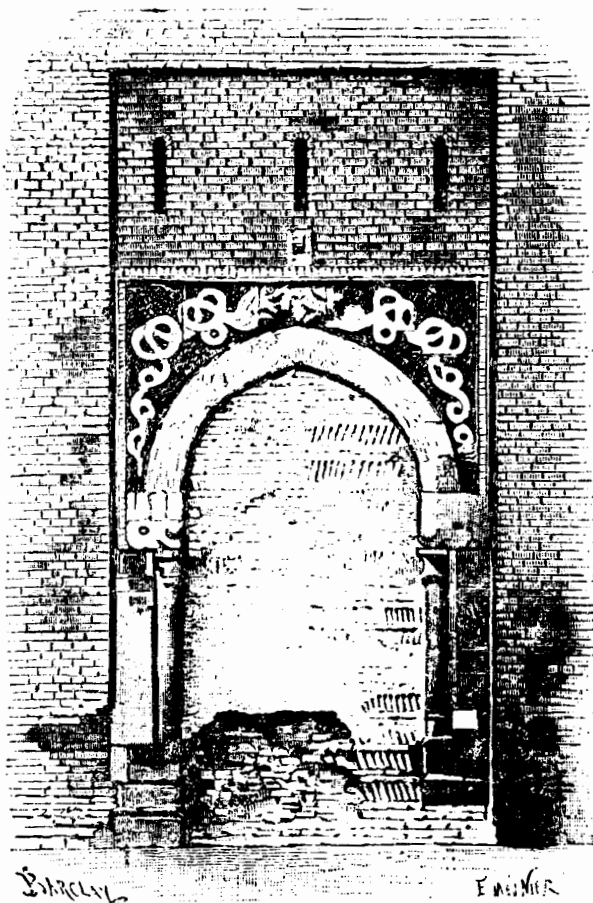
سرانجام جنگ‌های داخلی علاوه بر خراب کردن شهر سلوکیه موجبات ضعف دستگاه خلافترا نیز فراهم ساختند. در سال ۹۴۹ سلاطین آل‌بویه بغداد را محاصره کردند و بعد هم شاهان سلجوقی در ۱۰۵۵ به محاصره آن پرداختند و با قوه قهریه در آن وارد شدند اما هیچ‌وقت شهر دارالسلام باندازه سال ۱۲۵۸ گرفتار سختی و بدبختی نشد. در همین تاریخ بود که هلاکو نواده چنگیز خان مغول به تصرف آن همت گماشت و پس از تسخیر در معرض غارت لشکریان تاتار و مغول قرار گرفت و آخرین خلیفه‌را باهشتاد هزار نفر سکنه خود از دست داد. بعد از

(۱) بگ کلمه فارسی باستان است و بمعنی خداست. (م)

آن هم در سال ۱۳۹۲ گرفتار حملهٔ تیدور لنگ گردید و تمام ابنیهٔ مجلل و باشکوه خلغای عباسی خراب شد و به جای آنها هرم عظیم الجثه‌ای با سرهای بریدهٔ بغدادیان برپا گردید، پس از مرگ این فاتح، بغداد در سال ۱۴۰۶ تکانی بخود داد و شروع به تعمیر دیوارهای خراب خود کرد اما طولی نکشید که به نوبت به تصرف سلسله‌های قراقویونلو و آق‌قویونلو و شاه اسمعیل صفوی که به قصد بیرون کردن مغولان از ایران رایت برافراشته بود درآمد و بعد هم مکرر بدست ایرانیان و عثمانیان افتاد و سرانجام حاکم نشین یکی از ایالات ترکیه گردید و پاشاها بر آن حکمرانی می‌کردند تا موقعی که رئیس ینی چری‌ها که پرچم طغیان برافراشته و یاغی شده بود آنرا در سال ۱۶۲۴ تسلیم شاه عباس کبیر نمود.

وقتی که خبر از دست رفتن دومین شهر بزرگ عثمانی یعنی بغداد به قسطنطنیه رسید هیچانی در آنجا تولید شد و دولت ترک مکرر برای استرداد آن به بین‌النهرین لشکر کشی کرد ولی از کوشش خود نتیجه‌ای نگرفت و از استرداد آن صرف‌نظر کرد.

پس از چندی به تحریک درویشی دوباره کشمکش میان ایران و ترک شروع شد بطوری که سنیان نقل می‌کنند یک‌روز جمعه که سلطان مراد بر حسب معمول در مسجد نماز می‌خواند



دروازهٔ طلسم در بغداد

درویش تازه واردی از او درخواست ملاقات کرد. این درویش از بغداد به قسطنطنیه آمده بود. همین که به حضور سلطان رسید از شدت تعصب می لرزید و با نهایت خشونت به سلطان گفت: «ای جانشین نالایق پیغمبر (ص) تو خود را در میان حرم پنهان کرده و به عیش و نوش سرگرم شده‌ای در صورتی که مردمان ناپاک در ملک موروثی تو بقدری زیاد شده‌اند که بیم فشار وارد می‌آورند آیا خبرداری که شیعیان قبر شیخ عبدالقادر را خراب کردند!».

سلطان از این عتاب و خطاب درویش به شدت متاثر گردید و به قرآن قسم یاد کرد که در مدت کمی دوباره این شهر را از تصرف ایرانیان بیرون آورد و قبر این مرد مقدس را نیز تخریب کند و سرقول خود ایستاد و سال بعد بالشگر بسیاری پس از نوزده روز از قسطنطنیه خود را به پای حصار بغداد رسانید. ابتدا مقبره عبدالقادر را به تصرف درآورد و فریاد آن روز حکم کرد که سکنه شهرتاقبل از ظهر باید منازل خود را تخلیه کنند اما سکنه بدفرمان او اعتنائی نکردند. بنابراین سلطان مراد از بیم آنکه میان راه و خیانتی شود بدشگریان خود فرمان داد که به دارالاسلام حمله برند و آنرا تصرف نمایند. می‌گویند در این جنگ سی هزار نفر از شیعیان به قتل رسیدند و پس از خونریزی زیاد معاهداتی با ایران بسته شد که ایرانیان این شهر را بهترکان واگذارند و در عوض ایالت ایروان را از ترکان بگیرند و جنگ خاتمه یافت. این است شرحی که مورخین مطلق سلطان مراد به قلم آورده‌اند.

در بالای یکی از دروازه‌های بغداد کتیبه‌ای است که فتح سلطان مراد و لشکریان عثمانی را به خاطر می‌آورد. در این کتیبه نوشته شده است:

«سلطان مراد در ۲۴ دسامبر ۱۶۳۸ پس از آنکه چهل روز این شهر را در محاصره داشت از این دروازه داخل بغداد شد.

این دروازه که پس از این واقعه مسدود گردید و دیگر باز نشد به برج و باروی تکیه دارد که با آجر ساخته شده است، کتیبه‌ای در بالای این بنای دفاعی هست که پس از آیه‌ای از قرآن تاریخ بنای آنرا معین می‌کند و ترجمه آن تقریباً باین مضمون است.

«آنوقت شالوده بنای خانه توسط ابراهیم و اسمعیل شروع گردید.

ای خدائی که همه چیز را می‌شنوی و همه چیز را می‌دانی دعاهای ما را قبول کن. (۱)

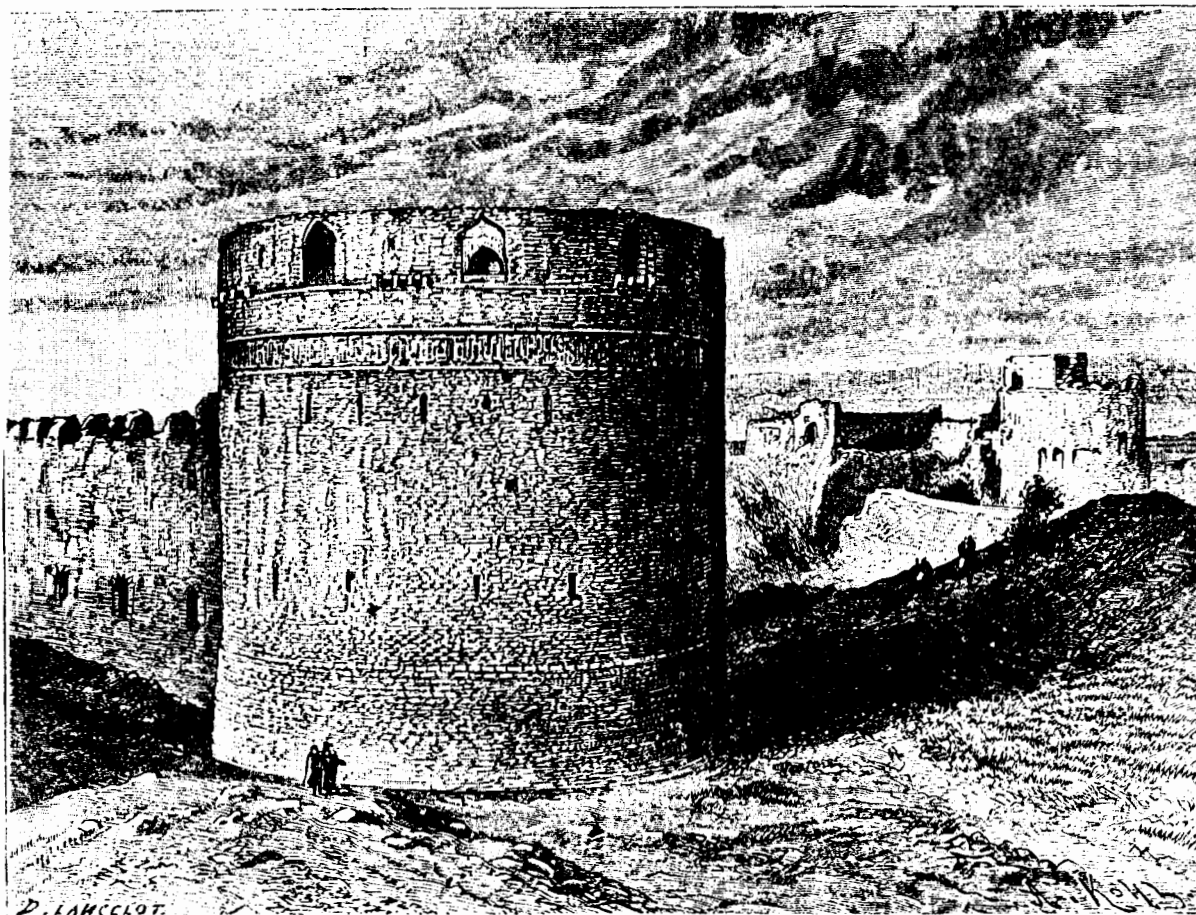
این بنا به امر خداوندگار و پیشوای ما امام ابوالعباس احمد الناصر الدین الله امیر مؤمنان که تمام عالم باید مطیع او باشند، بنده خداوند که زینت جهان آفرینش و دلیل بوجود خداوند است ساخته شد. امیری که عالمیان بالتمام باید او را پیروی و مساعتت کنند.

درود بر او و اجداد پاک و باتقوای او. امید است که دعاهای او پیوسته مؤمنین را در طریق سلامت و عدالت حامی و راهنما باشد و همه باید فرمانبردار او باشند و او را در کارها مساعدت نمایند. ساختمان برج در سال ۶۲۸ (۱۲۳۰ میلادی) به پایان رسید.

اللهم صل علی نبینا و رسولنا محمد و آله الطیبین الطاهرین» .

(۱) شاید مقصود نویسنده این آیه است: واذیرفع ابراهیم القواعد من الیت و اسمعیل

ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم.



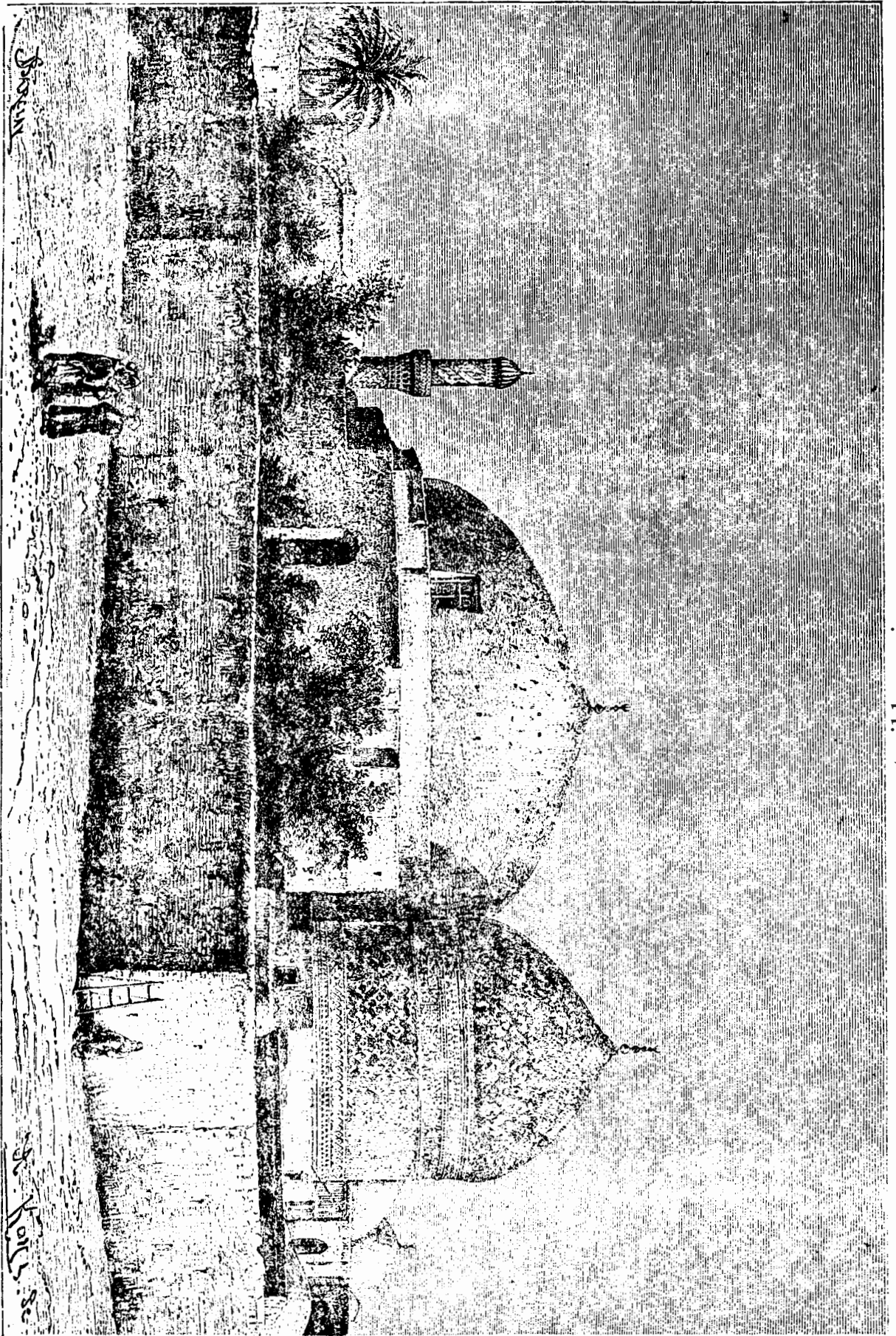
برج طلسم در بغداد

آنچه در اینجا بیشتر از همه چیز جلب توجه می‌کند شباهت تامی است که بین استحکامات اسلامی قرون وسطی و استحکامات فرانسه همان زمان وجود دارد. در میان این برج بزرگ و برج کوسی (۱) نمی‌توان از حیث بنا تفاوتی قائل شد. همان سنگ‌های بزرگ که برای تحمل برج‌ها و صفه‌ها بکار رفته‌اند و درهای خروجی و روزنه‌های تیرکش و دیوارهای آجری دور خندق و بارو و خاکریز دفاعی و سقف‌های پوشیده شده از طاق‌های هلالی عینا در این‌جا هم موجود است. هرگاه طاق‌های بیضی ایرانی قائم‌مقام طاق‌های بیضی شکل غربی نشده بودند و خصائصی که مختص معماری عربی است و معماری گوتیک فاقد آنها است در این‌جا وجود نداشت مسلماً من چنین می‌پنداشتم که در پای حصار دفاعی یکی از شهرهای فرانسه قرون وسطی ایستاده‌ام.

تنها تفاوت مؤثری که در میان ساختمان‌های نظامی اسلامی و استحکامات عیسوی وجود دارد

(۱) Coucy خانواده شرفانی قدیمی فرانسه است که رؤسای آن مدعیان سرسخت

لوئی ششم بودند.



مقبره شیخ عبدالقادر در بغداد

بغداد

س. کمالی

این است که مرور زمان و حوادث جوی کمتر به این ابنیه قدیمی اسلامی آسیب وارد ساخته‌اند و شاید این تفاوت بواسطه صافی آسمان شرقی باشد که این بنا در طول هشتصد سال بحال خود باقی مانده و چندان تغییری در ظاهر آن روی نداده و هنوز هم منظره جوانی خود را بطوری حفظ کرده که انسان تصور می‌کند پریروز پایان یافته و دیروز بهباران شده است در صورتی که برج کوسی و سایر ابنیه هم عصر آن که خیلی بعد از این بنا ساخته شده باوجود تعدیر هم چنین به نظر می‌آید که در زمان بسیار دوری بنا شده باشند.

قبرستان‌های وسیعی در داخل و خارج این استحکامات در اطراف مقبره شیخ عمر واقع شده‌اند مقبره عمر دارای گنبدی است بشکل قیف که در خارج برجستگی‌های منظمی دارد و همین برجستگی‌ها موجب ایجاد قسمت‌های منشور مانند داخل گنبد شده است. چون بطرف شهر روی آوریم در کوچه‌ای داخل می‌شویم که ظاهر آراستای دارد و به مقبره عبدالقادر مشهور منتهی می‌گردد یعنی همان مقبره‌ای که سلطان مراد در اسلامبول تصمیم به تصرف آن گرفت و پس از تصرف هم آنرا تعمیر کرد. گنبد آن مسطح است و منافذ زیادی دارد و در پهلوی این بنای عظیم گنبد دیگری هست که از حیث شکل قشنگتر و از کاشی‌های الوان زینت یافته و با اسلوب ایرانی زمان صفویه ساخته شده است و در زیر آن تالار مقبره قرار دارد. حیاط بزرگ آن از طاقماهائی احاطه شده که جایگاه مجانی مسافرین و فقرا و دراویش است. قدری دورتر هم مدرسه‌ای برای طلاب ساخته شده است. این ساختمان‌های اخیر با دو مناره مرتفع که در مدخل حصار واقع شده‌اند بعدها همیشه ساختمان گردیده‌اند. در نزدیکی مقبره عبدالقادر بناها و مناره‌های دیگری را هم بمن نشان دادند از قبیل مسجد و مقبره شیخ یوسف و عبدالرحمن و غیره که من از شرح آنها صرف نظر می‌کنم زیرا که شماره آنها به اندازه کلیساهای رم است.

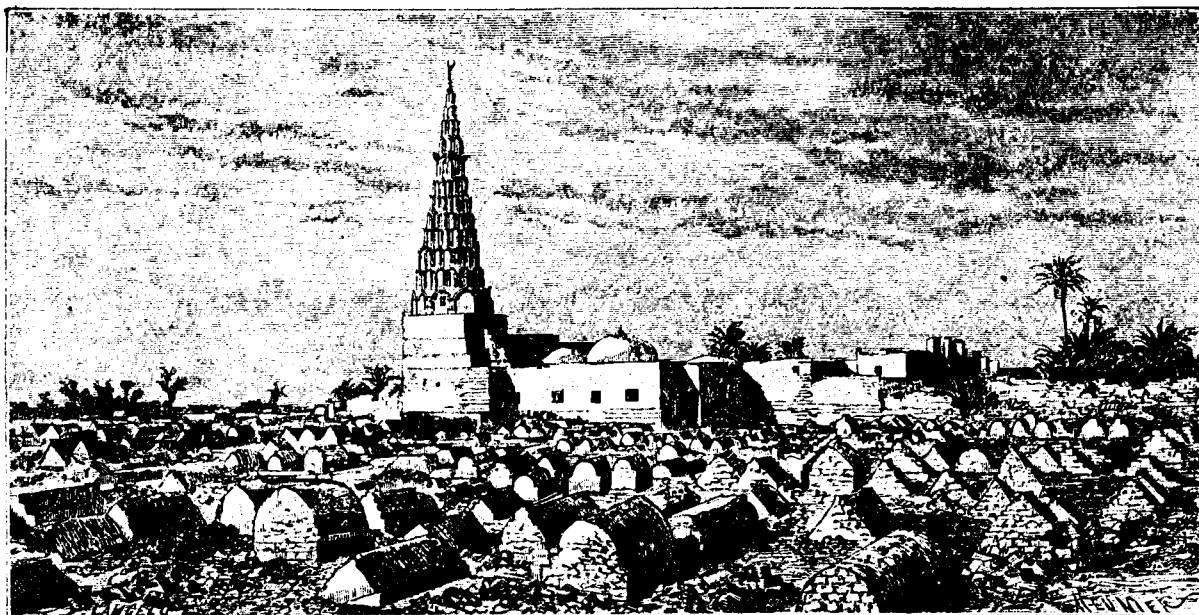
۱۶ دسامبر - من بسی مایل بودم که مساجد و مقابر را کاملاً به بینم و در آداب و رسوم سنیان مطالعه کاملی بکنم ولی نظر به اینکه زبان عربی را نمی‌دانستم و مترجم من هم یک نفر شیعه بود نتوانستم به مقصود خود موفق گردم.

همین قدر می‌دانم که مذهب اسلام هم مانند سایر مذاهب در آغاز امر دوره بحرانی طولانی داشته و در تفسیر متون و روایات در میان مسلمانان اختلافاتی موجود بوده است. بعدها چهار نفر مجتهد یکی بعد از دیگری پیدا شدند که قرآن را برای پیروان خود ترجمه و تفسیر نمودند و ثابت نمودند که «قرآن کلام الهی است و خداوند قوانین خود را با زبان پاک عربی در این کتاب بیان نموده است.»

اولین آنها ابوحنیفه بوده که در ایران در سال ۷۰۰ تولد یافته و بعدها به بغداد آمده و در آنجا اقامت کرده است. پیروان او بلوچها و افغانان و ترکان هستند.

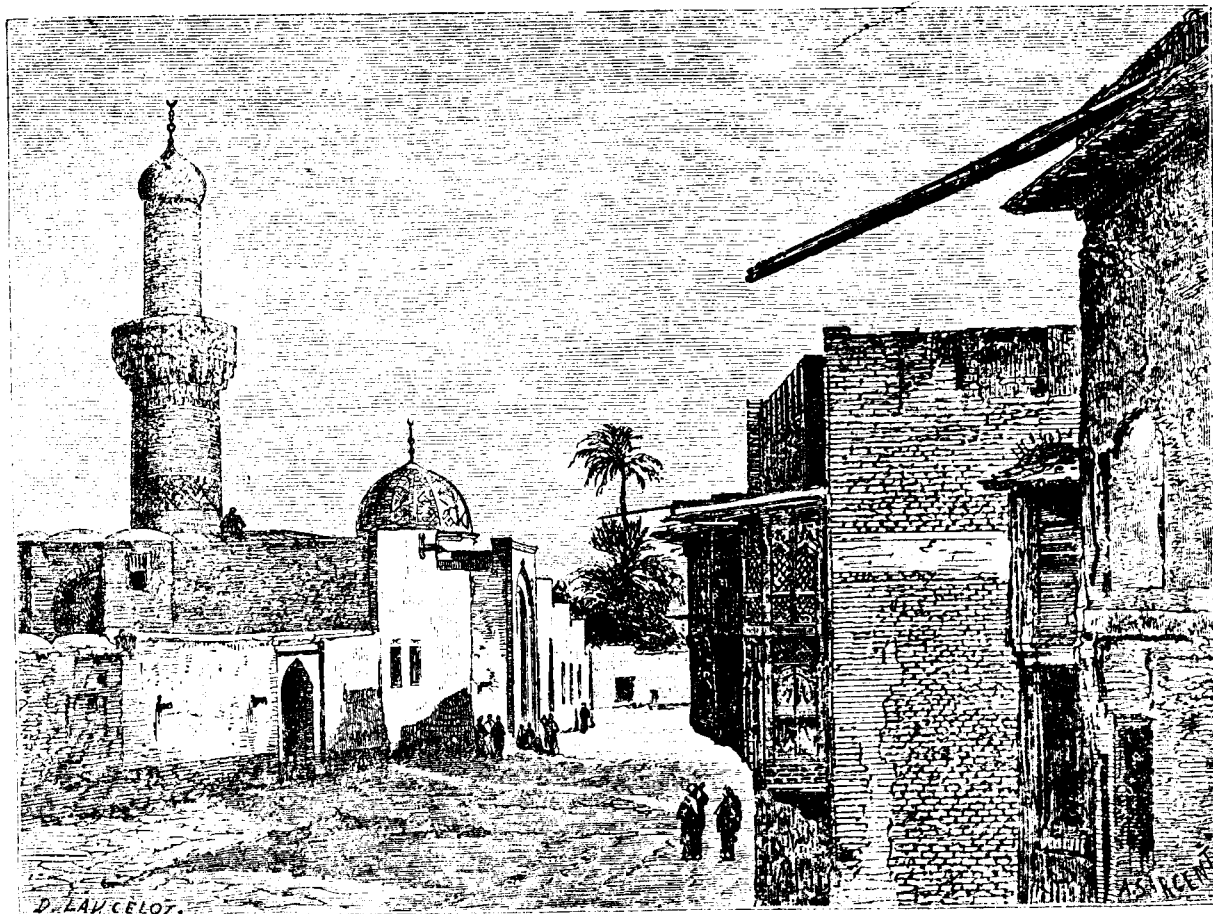
دومین آنها هالک است که در مدینه بوده (۷۹۵) و افریقائیان پیرو مسلک او شدند. سوم شافعی که از طایفه قریش بوده (۸۲۰) و در مدینه زندگانی می‌کرده است. چهارم ابن حنبل (۸۵۵) که مجتهد بغداد بوده و جمعی از اعراب پیرو او گردیدند.

پیشوایان این فرق مختلف در اغلب مسائل مذهبی توافق داشته‌اند و فقط در تفسیر پاره‌ای از متون مقدس و قوانین باهم اختلاف عقیده پیدا کرده بودند ولی پیروان آنها دارای احوال روحی متفاوتی هستند که می‌توان به خوبی آنها را از یک دیگر تشخیص داد. حنبلی‌ها



مقبره شیخ عمر در بغداد

که آخر از همه بدعالم اسلام وارد شدند بسیار متعصب و قشری می‌باشند. این‌ها در زمان خلفای عباسی چندین بار در بغداد به‌نام مذهب به‌شورش پرداختند. با پیشوایان خود به منازل مردم وارد می‌شدند و شیشه‌های شراب‌را می‌شکستند، آلات موسیقی‌را خرد می‌کردند و نوازندگان و خوانندگان را به‌سختی می‌زدند. حتی به‌هم‌مذهبان خود هم که چندان حرارتی بروز نمی‌دادند آزار می‌رساندند اما حنفی‌ها برعکس آنها مانند پیشوای خود روح آزادیخواهی دارند. مالکیان و شافعیان هم دارای عقاید معتدلی هستند. ابتدا اختلاف عقاید و تشتت آراء و تفرقه سنیان بجائی رسید که منتهی به‌نزاع و جدال و جنگ‌های سختی شد بطوری‌که یک بازوی ابن‌حنبل در این کشمکش‌ها و جنگ‌ها شکست. اکنون چنین به‌نظر می‌آید که روح آراهش و موافقتی در تمام این ذرق به‌وجود آمده باشد و سنیان همه اعتراف دارند که قرآن بالتمام از طرف خدا نازل شده است. اخیراً نیز فرق جدیدی در اسلام پیدا شده‌اند که در بعضی از مسائل مذهبی عقاید و آراء خاصی دارند. مشهورترین این فرق که باعث هیجان عالم اسلامی گردید و مسبب جنگ‌های داخلی سختی شد فرقه وهابی است. پیشوای این مسلک وهاب نامی بود که از رفرم‌توره‌های بسیار متعصب بشمار می‌رفت. این شخص در سال ۱۷۴۰ شروع به‌موعظ و تبلیغات نمود و طولی نکشید که پیروان زیادی پیدا کرد. پیروان او با کتال تئور شمشیر بدست گرفته و به‌بهاغه تجدید مذهبی و بازآوردن سن قدیمی اسلام جنگی براه انداختند و ساکنین آرام نجد را به‌آئین خود درآوردند و در سال ۱۷۸۵ به‌کاروان‌های زوار مکه حمله کردند و چند سال بعد مکه و مدینه‌را هم تصرف کردند و کربلارا که زیارتگاه مقدس شیعیان بود غارت نمودند و مدت ده‌سال به‌بهاغه عدم قابلیت ولیاقت مانع ورود مسلمانان به‌این امکنه مقدس گردیدند و عموم مسلمانان را ماتم‌دار کردند.



مسجد و کوچه‌های در بغداد

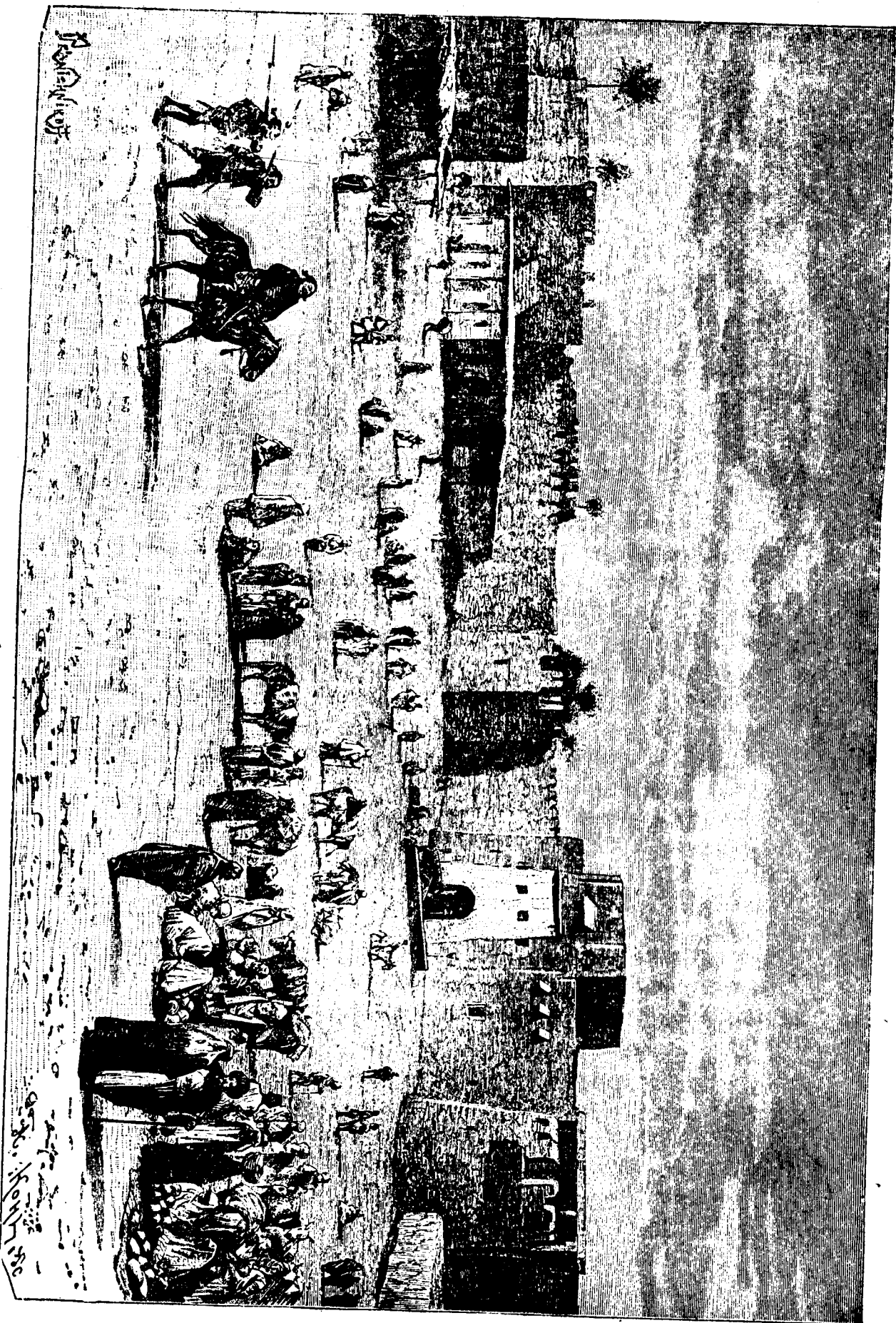
سرانجام در سال ۱۸۱۳ سلطان عثمانی جنبشی کرد و وهابیان را توسط لشکریان مصری از حجاز به عقب‌رانند و طولی نکشید که دوباره مکه و مدینه و حجاز را تصرف دولت ترک درآمد.

عده وهابیان هنوز هم در سرزمین کلدیه زیاد است اما دولت ترک کاملاً مراقب آنها هست نه باین منظور که مسلک آنها مردود است بلکه از این نظر مراقبت دارد که مبدا دوباره شورش کنند و وقایعی نظیر واقعه حزن‌آور آغاز قرن حاضر روی دهد و عالم اسلام را مجدداً دچار اندوه کند.

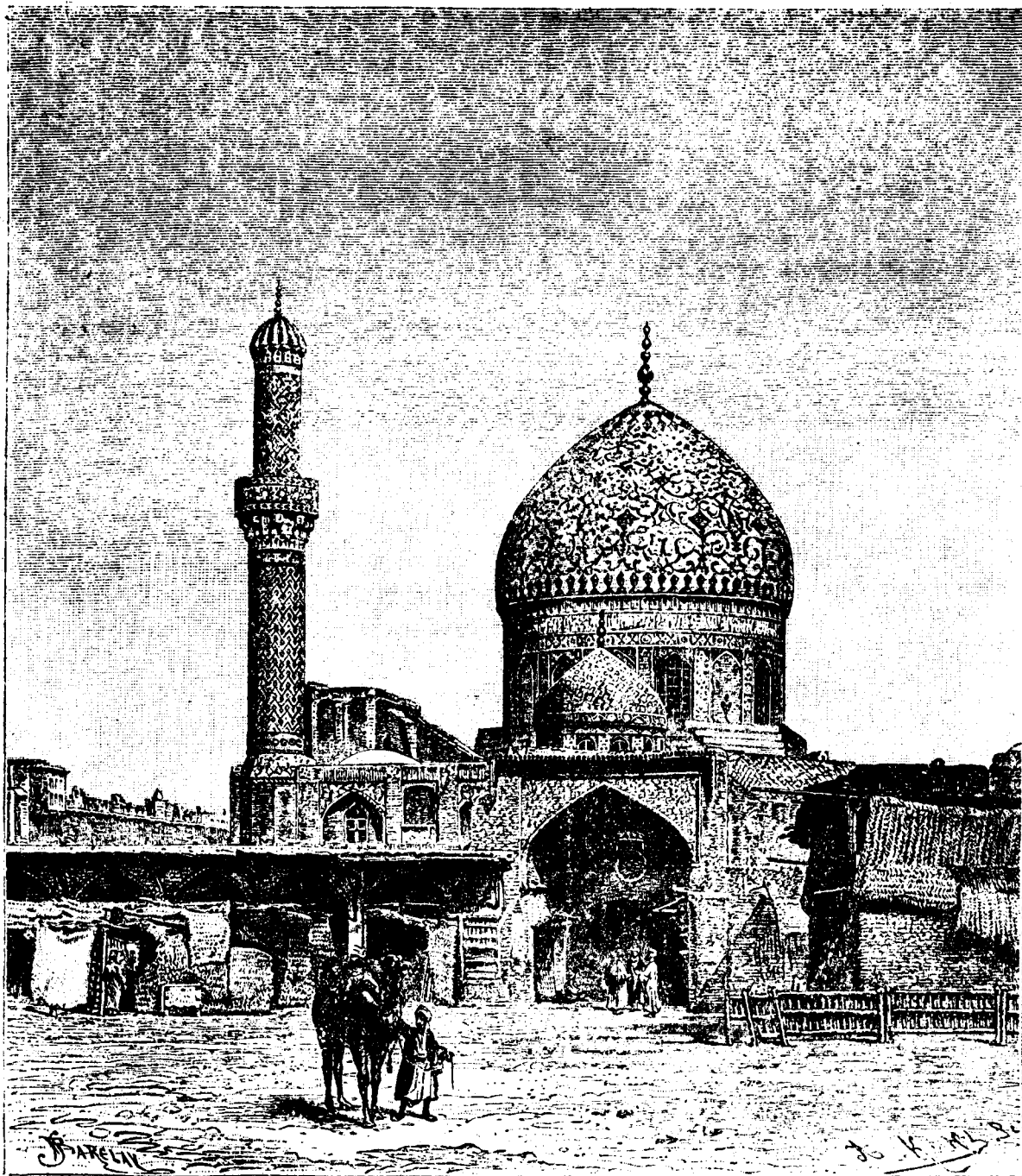
در بغداد وضع غیر مسلمانان خیلی بهتر از ایرانی‌هاست ولی باین حال عده زیادی از آنان در نجف و کربلا در مجاورت قبور امامان که جانشینان حقیقی پیغمبر (ص) هستند زندگی می‌کنند و از عبور کاروان‌های بی‌شماری که از نواحی مختلف شیعی مذهب می‌آیند بهره‌مند می‌گردند. کاروان‌های زندگان برای زیارت می‌روند و کاروان‌های مردگان در جستجوی آخرین منزلگاه در جوار امامان هستند.

باری اگرچه محلات بغداد که در ساحل چپ شط واقع شده‌اند با جاده ایران ارتباط

میدان بزرگی بغداد



بازار بغداد
 در زمان ناصر
 شاه قاجار



مسجد کنار میدان بغداد

مستقیم دارند ولی ایرانیان اغلب محل سکونت خود را در شهر کوچک کاظمین که تقریباً شش کیلومتر از بغداد قدیم فاصله دارد قرار داده‌اند یعنی در اطراف مقبره امام موسی (ع)

که در ساحل راست شط واقع شده منزل دارند، قبل از رسیدن به کاظمین که عموماً کاروان‌ها در آنجا توقفی می‌کنند زوار شیعه مجبور هستند که از میان یک شهر سنی یعنی بغداد عبور کنند در این موقع بچه‌های ولگرد سنی از اذیت کردن مسافین خسته و عقب‌مانده خودداری نمی‌کنند.

شدت کینهٔ سنیان نسبت به شیعیان را در میدان پرجمعیت بغداد که میدان نام دارد می‌توان مشاهده کرد. وقتی که کاروان زوار ایرانی از دروازهٔ شرقی بغداد وارد می‌شود، جمع کثیری از بچه‌های ولگرد سنی به آن نزدیک شده غوغائی برپا می‌کنند و کلمات زشتی به زبان می‌آورند و با مهارت و چالاکی لحاف یا آفتابه و یا ظرف روغن‌راکه در پهلوی حیوانات آویخته است می‌ربایند و با شتاب به طرف بازار یا سربازخانه که در یک طرف میدان واقع شده فرار می‌کنند.

هرگاه زوار احتیاطاً چیزی در پهلوی مال سواری خود نیاویخته باشند و این بچه‌های شریر نتوانند بدانها دستبرد بزنند سنگ برداشته و در میان دست و پای حیوانات می‌اندازند و حیوانات هم شروع به لگد پرانی می‌کنند و بسا می‌شود که بار و سوار خود را به زمین می‌زنند و اطفال ولگرد وحشی با خنده و ادای کلمات رکبک آنها را مسخره می‌کنند.

البته زوار شیعه هم باید حوصله به خرج داده و این صدمات را تحمل نمایند و هیچ وقت در این فکر نباشند که به مامورین دولتی ترك شکایت کنند زیرا که مراجعهٔ به آنها جز اتلاف وقت نتیجه‌ای ندارد بلکه در موقع شکایت در معرض استهزا واقع می‌گردند و این بلیه هم سربار فحش‌ها و سرقت‌های بچه‌های شریر می‌شود.

۱۷ دسامبر - امروز عید است. صبح با صدای زنگ کلیسا بیدار شدیم و با کارمندان کاتولیک قونسولخانه برای ادای نماز به کلیسا رفتیم. این کلیسا بزرگ و تمیز است و توسط یک هیئت مذهبی فرانسوی که سالهاست در آنجا اقامت دارد اداره می‌شود. این هیئت مدرسهٔ خوبی هم دایر کرده است. محصلین این مدرسه همه بغدادی و دارای مذاهب و عقاید مختلفی هستند اما نسبت به مریبان خود احترام زیادی دارند. تعلیمات ابتدائی را در این مدرسه فرامی‌گیرند و اشتیاقی به یاد گرفتن و حرف زدن زبان فرانسه دارند. من خیلی خوشوقت می‌شوم که در کوچه و بازار بجای جملهٔ انگلیسی به زبان فرانسه درود می‌شنوم. تعلیم و تربیت این هیئت مذهبی در بصره و بغداد نتایج مطلوبی داشته و نفوذ فرانسه را در مشرق زمین زیاد کرده است. و من در جریان این مسافرت دور و دراز در همه جا تاثیر آنرا دیده‌ام.

کشیشان برای پیشرفت مقاصد خود از خواهران تارک دنیا هم استفاده کرده‌اند. تعلیماتی که این خواهران به دختران ترك می‌دهند از تعلیمات پسران کمتر است و بیشتر اوقات آنها صرف یاد دادن خیاطی و اتوکشی و امور خانه‌داری می‌شود که برای دختران سودمند است زیرا که در خاور زمین دختران غنی یا فقیر نمی‌توانند مانند دختران غربی از انگشتان دست خود استفادهٔ کاملی بکنند.

وسایل مالی این مؤسسات خیریه ناکافی است و عمارات شایسته‌ای هم در اختیار ندارند. در موقع بهار و تابستان که هوا خوب است اطفال را در حیاط جمع کرده بدتعلیم و تربیت آنها می‌پردازند اما همینکه زمستان نزدیک شد و فصل باران رسید ناچار خواهران نظر به فقدان محل عدّهٔ زیادی از محصلین شبانه‌روزی خود را به منازلشان می‌فرستند و چقدر جای افسوس است که مبالغ زیادی به مصرف اموری می‌رسد که فایدهٔ آنها مشکوک و مورد بحث

است در صورتی که اگر قسمت کمی از این وجوه را صرف اعمال خیریه کنند مسلماً از این راه فایده زیادی خواهند برد. کشیشان و خواهران از هوش و استعداد شاگردان خود تمجید می‌کنند و بسی تاسف دارند که نمی‌توانند اطفال كوچك را قبل از تحمل تاثیر تربیت خانوادگی به‌زیر دست آورده و به‌میل خود به‌آموزش و پرورش آنها بپردازند.

خواهران در این‌جا وظایف بسیار سخت و ناگواری دارند. رفتار و اخلاق خشن این موش‌های خرمائی یعنی دختران بغدادی را که يك قوج سرباز هم نمی‌تواند از آنها جلوگیری کند با حوصله تحمل می‌کنند. این دختران كوچك در بازی‌های خود هم به‌عملیات عجیب و غریبی می‌پردازند و زندگانی‌را با ملتزمین رکاب آن که عبارت از لذات و آلام باشند در مراحل مختلفه‌اش نمایش می‌دهند.

بطوری که نقل می‌کردند هفته گذشته یکی از خواهران که پرستار دختران كوچك بود یعنی دخترانی که بزرگترین آنها بیش از هفت‌سال نداشت در موقع تنفس به‌طاق پذیرائی خوانده شده بود. در موقع بازگشت با کمال حیرت و تعجب مشاهده کرد که تمام بچه‌ها بدور دخترك كوچك نیم‌عریانی جمع شده‌اند که ناله می‌کند و مانند طاووس جیغ می‌کشد و اینها با کمال گرمی و مهربانی به‌پرستاری و مساعدت او مشغول هستند.

خواهر به آنها گفت: «بچه‌ها چه می‌کنید؟ این رفتار ناهنجار چیست و چرا این دخترك را نیم‌عریان کرده‌اید؟» یکی از دختران كوچك که به‌نظر می‌آمد رل قابله‌را بازی می‌کند يك عروسك چینی كوچك قشنگی را که کاملاً آرایش کرده بود به‌او نشان داد و گفت: «خواهر کار تمام شد. خانم زیاد رنج کشید ولی بحمدالله خلاص شد و این پسر قشنگ‌را زائید که من بشما تقدیم می‌کنم.»

این است عادات و رفتار فطری آنها. چگونه می‌شود به‌این قابله هفت‌ساله مثلاً باغبانی یا کار دیگری یاد داد. هر قدر از حوصله و فداکاری این خواهران تارك دنیا تمجید کنم باز هم حق آنها را کاملاً ادا نکرده‌ام. اینها دائماً با اینگونه عادات مواجه می‌شوند و پیوسته با فقر اخلاقی می‌جنگند:

این خواهران بدبخت از بیروت به‌بغداد می‌آیند و مدت ۲۴ روز در بیابان طی مراحل می‌کنند و با اینکه قوانین کلیسا آنها را مجبور نکرده است که براسب سوار شوند و شب‌ها در زیر سقف‌های خراب و کاروانسراهای کشیف که باد از هیچ طرف جلوگیری ندارد بسربرند باز به‌طیب خاطر تمام این مشقات را تحمل می‌کنند و معلوم است که با این اوضاع و احوال قطعاً سلامتی خود را در چنین زندگی سخت و بیابان‌گردی از دست می‌دهند.

مؤسسه خیریه بغداد دارای پنج نفر از این خواهران است که از بیرون آمده‌اند. دو نفر آنها در راه به‌اندازمای آسیب دیدند که در حال احتضار به‌بغداد وارد شدند و هنوز هم در بستر بیماری افتاده‌اند و با آب و هوای این ناحیه مانوس نگردیده‌اند. اما سه نفر دیگر که حالشان خوب است مشغول تربیت پانصد دختر كوچك هستند و باز هم از آنها متوقع‌اند که بیمارستان مجانی برای فقرا تاسیس نمایند.

پس از برگزاری مراسم یکشنبه مردان عیسوی بالباس‌های فاخر به‌همراهی زنان که همه آرایش کاملی داشتند به‌دید و بازدید مشغول شدند البته قونسول فرانسه هم از اشخاص محترمی بود که باید به‌دیدن او و خانواده‌اش رفت. به‌محض بازگشت ما از کلیسا پذیرائی و آمد و رفت شروع شد. مردان به‌سالون رسمی قونسول داخل شدند و زنان به‌طاق خانم پرتیه (۱)

Péretié (1)



زن یهودی بغدادی

آمدند. این خانمها همگی درموقع بیرون آمدن از خانه چادری دارند که موسوم است بهایزا واز پارچه‌های ابریشمی الوان درست شده وبامفتول‌هایی از سیم وزرترین یافته است وآنهارا از سر تا پامی‌پوشاند واگر نخواسته باشند شکوه وتجمل و آرایش خودرابه دیگران نمایش دهند وضع موقری پیدا می‌کنند. خانم‌های جوان کلاه بدون لبه چین‌داری بر سر دارند که زردوزی شده ودارای شرابه‌هاییست وگیسوان بلند بافته شده درکنار صورت آنها نمایان است. زنان مسن کلاه خودرا با پارچه‌های ابریشمی پوشانیده‌اند که یک گوشه آن بر روی پیشانی افتاده است. مادران و دختران همه دامن‌های ابریشمی بلند ونیم تنه مخمل یا تافته برتن دارند که درسینه شکافی دارد وپیراهن گاز که بامفتول‌های طلا حاشیه‌دوزی شده ازمیان آن نمایان است وبقدری خودرا با جواهر زینت و آرایش داده‌اند که بهترین مخزن جواهر کلیساهای بزرگ هم بر آنها رشک می‌برد.

گردن‌بندهای گرانبها وسنجاقت‌های طلای جواهر نشان وکمربندها وپیشانی‌بندها و گوشواره‌های سنگین وانگشتی زیاد که تمام انگشتان‌را تا آخرین بند مستور ساخته موجب شادی وافتخار خانم‌های ثروتمند بغدادی است.

زیبائی صورت ورسائی اندام خانم‌های کندانی را نمی‌توانم آنطور که باید وشایدتعریف وتوصیف‌کنم اما افسوس که آنها هم مانند زنان مسلمان وعیسوی ویهود گرفتار دشمن بیرحمی هستند یعنی گرفتار یکنوع مرض جلدی می‌شوند که موسوم است بهجوش بغدادی وصورت آنها را آبله‌گون می‌کند درمیان تمام این زنان امروز یکنفر زن‌را هم ندیدم که از این آفت معاف شده باشد ومنثل این است که به‌صورت تمام آنها اسید سولفوریک (جوهر گوگرد) پاشیده باشند. این جوش ابتدا به‌شکل نقطه سفیدی بروز می‌کند وچون چندی گذشت بدرشتی سرسنجاقت می‌شود وسخت می‌گردد ومدت سه‌ماه به‌این شکل می‌ماند وپس از آن قرمز ومتورم می‌گردد وبه‌چرک می‌افتد وبعد قشر ضخیمی در روی آن پیدا می‌شود

وهمین که این قشر خشکید و افتاد جای آن مانند حفره کوچکی باقی می ماند و از وجاهت صورت میکاهد. این جوش وقتی تنها یک جوش است بنام جوش نر نامیده می شود ولی وقتی که به جوش های متعدد تقسیم می شود جوش ماده خوانده می شود. همه ساکنان بغداد حتی گربه و سگ هم اثری از این بیماری لعنتی دارند. خارجیانی هم که به بغداد می آیند دیر یا زود به این مرض گرفتار می شوند بعضی پس از چند سال اقامت به آن مبتلا می گردند و برخی دیگر فردای روزی که به بغداد می رسند گرفتار آن می شوند و تعجب در این است که این جوش فقط در صورت بومیان فرو رفتگی ایجاد می کند ولی اگر اروپائیان به آن مبتلا گردند اثر سطحی در بدنشان تولید می شود و دکترها هم هنوز نتوانسته اند دوائی برای جلوگیری یا معالجه آن پیدا کنند. برخی از پزشکان انگلیسی امیدوار بودند که با سوزاندن جوش ها آن ها را معالجه کنند ولی پس از این طرز معالجه زخم ها بحالت بسیار بدی درآمدند و پزشکان ترجیح دادند که بیماری سیر طبیعی خود را طی کند و به این ترتیب سوراخ های کوچکتری در پوست به وجود می آید. کرم های نرم کننده پوست که اروپائیان بر پوست می مالند موجب می شوند که زخم ها بزرگتر گردند بطوری که می توان یک سکه پنج فرانکی در درون آنها جای داد. مرهم هایی هم که در بغداد می سازند تا پوسته زخم را بیندازد در گوشت فرورفتگی ایجاد می کند و مدتی مدید رنگ بنفش به پوست می دهد.

باری پس از تمام شدن پذیرائی برای صرف نهار سرمیز رفتیم و صحبت از موصل و خرابه های خرساباد و قویون جیق (۱) به میان آمد. مارسل اشتیاقی داشت که به آشور برود و آثار باستانی آنجا را ببیند اما کشیش موصلی که تازه به بغداد آمده بود و در سرمیز قونسول حضور داشت او را از این خیال منصرف کرد و گفت: حفریات و کاوش ها مدتی است تعطیل شده و ابنیه ای که از زیر خاک بیرون آمده بودند دوباره در زیر شن هایی که باد آورده مستور شده اند و اگر بخواهید به دیدن منازل سارگون و سناخریب موفق گردید باید دوباره آنها را از زیر شن بیرون آورید. البته ماهم چنین قصدی نداریم.



زن کلدانی بغدادی

(۱) این امکنه در نواحی کردستان قرار دارند.



کاروان حمل ماهی توبی

فصل سی و سوم

ترکها - موجبات انحطاط اخلاقی و جسمانی - ترتیب اداری ماموران ترک - تراموای کاظمین - مقبرة امام موسی (ع) - مافز بدون لوازم سفر.

۱۸ دسامبر - دیروز مارسل می گفت: من در هنگام اقامت در ایران نبوغ هنری و درجه والای اخلاقی و معنوی ایرانیان را می ستودم ولی از طرز اداری دولت و اخلاق مردم معمولی شکایت داشتم و آنها را مورد ملامت قرار می دادم. اکنون می بینم که «خداوند با خلق کردن عثمانی ها نظرش این بوده است که من با دیدن آنها افسوس بخورم که چرا ایرانی ها را ترک کردم». از موقعی که ایران را ترک کرده و قدم به خاک ترکیه گذارده ام مثل این است که از بهشت بیرون آمده و در جهنم وارد شده باشم.

سیاستمداران ماهر اروپائی در این فکر بوده‌اند که اگر تاسیسات و تشکیلات اداری خود را به شرقیان تحمیل کنند بالطبع تمدن خود را نیز به آنها القا خواهند کرد. عجب اشتباه بزرگی! من بطور یقین می‌دانم که ماشین‌های اداری ما که خوب کار می‌کنند بقدری پیچیده هستند که نمی‌توان مثلا یک چرخ کوچک آنها را برداشت و بدست کارگران بی‌تجربه و غیر متخصص سپرد. ملل شرقی باتقلید از یک قسمت یا تمام عادات و رسوم اروپائی در شاهراه ترقی نخواهند افتاد بلکه باید باسیاست روح‌کمال و روش‌های سیاسی خاص مال بزرگ شرق بتدریج آنها را پرورش داد. ایران قدیم با آن طرز اداری ساتراپهای قدیم و ملوک‌الطوائفی بسی بر مملکت تجدد یافته ترک‌ها ترجیح دارد زیرا در اینجا در عین اینکه اقتدار پادشاه ناشناس و در نظرشان مسخره آمیز است، دادستانان و معاونین آنان و اداره امنیه (ضبطیه) و غیره ابدًا قادر بر حفظ جان و مال اتباع خارجی نیستند و حتی نمی‌توانند جان و مال رعایای باوفای خود را هم حفظ کنند.

ایران با آن تاسیسات قدیمی تغییر ناپذیر خود بدون محاکم دادگستری و بدون قوای امنیه و بدون پلیس توانسته است توسط حکام مقتدر خود امنیتی در کشور برقرار کند. من اعتراف می‌کنم که عقیده شوهرم نسبت به ترکیه فقط از روی احساسات نیست و نباید در قاهره و اسلامبول یا در شهرهای سواحل مدیترانه و مسافرخانه‌ها که اروپائیان هم مانند شرقیان در آنجاها رفت و آمد دارند مراتب تجدد ترکیه را که تحت تاثیر افکار غربی صورت گرفته است تحقیق و آزمایش کرد. ترس از دولت‌های فرانسه و انگلیس و رنگ و روغنی که شرقیان به سهولت در مجاورت باغریبان به خود می‌گیرند به اجتماع رسمی که یک قسمت آن از اولاد ارمنی‌ها و یونانیان و شامیان باسلام گرویده تشکیل یافته یک حالت نرمی خوش‌ظاهر گریه صفتی به آنها می‌دهد که اشخاص بسیار ماهر هم از این ظاهر فریبنده گول می‌خورند.

هرگاه خواسته باشند ترتیب اداری ترکیه را در تمام اوضاع و احوالش بررسی و تحقیق کنند بایستی از ممالک مجاور اروپا خیلی دورتر بروند. یعنی در جاهائی که دور از نظار اروپائیان است. مثلا باید به بغداد بروند که پای تخت ثانوی ترک‌ها محسوب می‌گردد و با این اردوی بی‌شمار رشوه‌خوار و متعددی بی‌شرم که ساختمان اداری ترک‌ها تشکیل می‌دهد تماس بگیرند و به تحقیق پردازند.

یکی از بانکداران کلدانی در سال ۱۸۸۰ در موصل ورشکست شد. در ضمن رسیدگی به طلبکاران به یک کارمند گمرک برخوردند که توانسته بود با آن حقوق کم که بطور بی‌نظمی دریافت می‌کرده متجاوز از ششصد هزار فرانک در آن بانک ذخیره کند، البته این رقم در جنب مداخلی که یک مدیر اداره باهمدستی و شرکت رؤسای مافوق خود بدست می‌آورد چیزی نیست. مثلا یکی از رؤسای ادارات یک بنای عمومی را که هنوز شالوده آنرا هم نکرده بود دو دفعه بنا کرد و سوزاند و مخارج موهوم زیادی به حساب دولت آورد تا بتواند عایدات سرشاری داشته باشد.

فرماندهان نظامی هم به مسافرت‌های جنگی کاذبی افتخار می‌کنند. اخیرا افسران بزرگ ترک لشکر زیادی را که ابدًا از بغداد خارج نشده بود در کمینگاهی به خطر انداختند و آنرا متلاشی کردند، این شکست کاذب در موقعی صورت گرفت که می‌خواستند به حساب آنها رسیدگی کنند و چون اسلحه و ذخایر جنگی زیادی را فروخته بودند و سربازان موهومی را

برای گرفتن حقوق صورت داده بودند و نمی‌خواستند که تقلبات مخفیانه آنها آشکار گردد به این حيله متوسل گردیدند.

حکامی که در اسلامبول بواسطه افکار ترقی خواهانه مورد تمجید و تحسین واقع شده‌اند و پیشوایان مذهبی که مورد احترام هستند دختران رؤسای قبایل یاغی را به زوجیت می‌گیرند و چون قشونی برای سرکوبی آنها اعزام شود محرمانه قبل از وقت به پدر زن‌های خود خبر می‌دهند تا وسایل دفاع یا فرار خود را فراهم سازند. و چون کاروان بزرگی در شرف حرکت باشد به آنها خبر می‌دهند تا درمحل مناسب کمین کرده به غارت آن پردازند و البته پس از غارت سهمی هم برای خبر دهنده خواهند فرستاد.

یکی از این قبایل که موسوم است به خاوند از همین راه ثروت زیادی بدست آورده است. جمعیت این قبیله بیش از دویست خانوار نیست و مدت ۵۰ سال است که با همدستی عمال عالیمقام دولتی باقوای سلطان عثمانی پیوسته در جنگ و گریز است و هنوز نتوانسته‌اند آنرا تحت اطاعت درآورند.

افسر ترکی که از مدارس مایرون آمده و سرلوحه پرچم فرانسه را بخاطر سپرده و همیشه احساسات عالی بروز می‌دهد و به وطن پرستی افتخار می‌کند قبیله شمرا را به شورش تحریک می‌نماید تا بتواند وسایل مسافرت جنگی را برای خود فراهم سازد و صد هاسرباز را به کشتن دهد و به ثروت و شرافتی نائل گردد.

این است اوضاع و احوال ترکان مکتب جدید. اینها تمام معایب پیشینیان خود را دارند. نیاکان آنها یک صفت خوب داشتند که عبارت از صداقت بود ولی فرزندان آنها که در اروپا تربیت شده‌اند این یگانه صفت نیک را هم از دست داده‌اند. به محض اینکه نیم تموشلوار نظامی را پوشیدند شروع به تنویر و تقلب می‌کنند. از این مهمانان که مهربانی دروغی بروز می‌دهند و در صرف بهترین شراب شامپانی با ما شرکت می‌کنند و با خوردن گوشت خوک و طبخ ناپاک کفار قوانین پیغمبر اسلام (ص) و قرآن را رعایت نمی‌کنند باید بشدت پرهیز کرد. همین مهمانان مهربان اولین کسانی هستند که اگر از مجازات نترسند اروپائیان را در مملکت خود خواهند کشت. ترکان کینه شدیدی نسبت به عیسویان در دل دارند و باطنی بی‌نهایت از ما متنفر هستند. ترک از ما به شدت متنفر است برای اینکه ما نمایندگان کفاری هستیم که باید از آنها ترسید. از ما متنفر است برای اینکه مادوباره اراضی خود را که اجداد آنها به عنف از ما گرفته بودند پس می‌گیریم. از ما متنفر است برای اینکه می‌خواهیم عادات و رسوم خوب و تمدن را براو تحمیل کنیم و خلاصه آنکه مربیان و معلمین خود را از سگ هم حقیرتر و پست تر می‌دانند.

موجباتی که با شتاب متلاشی شدن مملکت عثمانی را فراهم می‌کند زیاد است. از آن جمله است تعدد زوجات و معتقد بودن به قضا و قدر.

برعکس آنها مسلمان شیعه ایرانی رفتار معتدلانه‌ای دارد و قدرت و اختیار و اراده انسان را در کارها دخالت می‌دهد.

ترکان بواسطه تعدد زوجات بالطبع از کسب معلومات اخلاقی عمومی محروم مانده‌اند. بنابراین اسلام مرد می‌تواند زنان متعدد بگیرد اما شرایطی هم لازم دارد. مرد باید برای هر یک از زنان عقدی خود منزل جداگانه‌ای فراهم سازد و با آنها باکمال عدل و مساوات رفتار نماید.

این منازل متعدد و خواهش‌های زنان که همه روزه تجدید می‌شود و حادثه و رقابت و کینه ورزی آنها نسبت به یکدیگر حواس مرد را پریشان و مختل می‌سازد و ناچار است به خواهش‌های آنان تن بدهد و از هر راهی که ممکن است مشروع یا غیر مشروع وسایل آسایش آنان را فراهم سازد. بنابراین علاوه بر آنکه دارائی خود را از دست می‌دهد مقروض و پریشان هم می‌شود. وزرا و حکام و پیشوایان مذهبی هم به او سرمشق می‌دهند زیرا که خود آنها بدون ملاحظه و شرم متصل مردم ثروتمند را غارت می‌کنند. رؤسای مالیه و افسران و کسانی که برده‌کنده‌ها فرمانروائی می‌کنند با پول دولت معاملات نامشروعی می‌کنند. ناظران و نوکران بهاریابان خود خیانت می‌نمایند. تجار و کسبه هم مشتریان خود را گول می‌زنند.

به عقیده شوهر من که کمی مبالغه‌آمیز است زنان در حریم‌های ترکان حکم اسبان طویله را دارند که اعیان و اشراف برای خودنمائی و تفاخر نگاه می‌دارند. تعداد آنها مربوط به درجه شهوت شوهران نیست بلکه برای تکبر و خود فروشی و نشان دادن مقام و بدست آوردن مقام بالاتری آنها را در حریم خود اسیر نگاه می‌دارند.

نتیجه ایمان و عقیده به قضا و قدر هم کمتر از تعدد زوجات زیان‌آور نیست سنیان فلسفه جبر و تقدیر را بهانه تبلی خود قرارداده و همه چیز خود را بر معرض مخاطره قرار می‌دهند و می‌گویند به چه منظور بامرض مسری و بلائی که مقدر بوده باید جنگید؟ چرا باید با سختی‌های زندگانی مبارزه کرد؟ مگر مقدرات انسان جزء لاینفک وجود او نیست؟ البته روح انسان با میل و اراده به چنین عقایدی تسلیم نمی‌شود. مسلمان‌های متعصب و باایمان هم گاهی نسبت به این عقاید زیان‌آور و خطرناک اعتراض می‌کنند و در قضایای جبریه یک حدودکش‌داری را قائل می‌شوند.

همان‌طور که اگر طول قطعه آهنی را با ضربات چکش امتداد دهند یک قسمت از سختی آن کاسته می‌شود، اصول و عقاید به قضا و قدر هم در مقابل پیش‌آمدهای سخت و بدبختی‌های حاصله از آنها سست شده و شکاف برمی‌دارد. در اسلامبول تا اندازمائی این فکر در ترکان ایجاد شده که در مقابل حوادث باید مقاومت به خرج داد و از پیشرفت آنها جلوگیری کرد و روی همین فکر است که در قسطنطنیه اسباب آتش نشانی را به کار انداخته و خاموش شدن حریق را به آسمان واگذار نمی‌کنند. و پیشوایان سنی هم اجازه ندادند که اگر در هنگام بروز امراض مسریه عدّه تلفات از پانصد تجاوز کند اهالی آن شهر می‌توانند به خارج رفته و از بلا کناره‌گیری کنند و در این صورت مرتکب خطائی نخواهند شد. مهنا هنوز هم عقیده به تقدیر در اذهان موجود و نتایج وخیم آنهاست که عبارت از بی‌قیدی و بی‌اعتنائی به پیش‌آمدها می‌باشد باقی است. و خلاصه آنکه چون این عقیده به قضا و قدر یا غرائز ذاتی خاص نژاد جنگجویان توأم گردد به این نتیجه می‌رسد که سنیان خشن‌ترین پیروان اسلام محسوب گردند.

بنابر همین عقاید زیان‌آور است که چون ملت ترک یا عرب در مملکتی وارد شد حاصلخیزی زمین از بین می‌رود زیرا که عقیده به کار و کوشش و نتایج حاصله از آنها را ندارند و به همین جهت است که اراضی رسوبی ممتاز و زرخیز حوالی شطوط دجله و فرات از زمانی که بدست مسلمانان سنی افتاده‌اند تبدیل به بیابان لم‌یزرع و باطلای‌های زیان‌آور گردیده‌اند و کانون امراض مسریه مهلکی شدند مانند طاعون و تب‌های مونی که به اروپا هم سرایت کردند. سکنه مسلمان این سرزمین هنوز هم دارای خون نیاکان فعال خود هستند ولی تحت تاثیر عقاید ترکان و تعدد زوجات به فقر و مسکنت مبتلا شدند و به همین جهت جمعیت این نواحی روز بروز تقلیل می‌یابد.

باری امروز من زیاده از حد به فلسفه‌بافی مشغول شدم. البته مشاهده اوضاع و احوال مردم این سامان مرابه‌این‌کار واداشت. از بنو ورود به سرزمین کلدیه در هر قدم که جلو می‌روم جراحات را عمیق‌تر می‌بینم و چون ثروت و عظمت قرون گذشته بابل‌ها را با فقر و انحطاط اخلاقی سکنهٔ حالیه مقایسه می‌کنم اندوهناک می‌گردم. چگونه می‌توان از مشاهدهٔ اراضی بغداد که تبدیل به بیابان و خارستان شده‌اند ساکت ماند؟ در همین سرزمین بود که به قول هروودت در زمان قدیم یک‌دانه گندم اقلای سیصدانه حاصل میداد و برگ گندم وجود به اندازهٔ چهار انگشت عرض داشت. چه شد آن مزارع که محصول نرت و کنجد آنها از فراوانی حیرت‌آور بود و هروودت از ذکر بلندی ساقه‌های آنها از بیم آنکه مبادا حمل‌بر اغراق شود خودداری می‌کند؟

آیا تقصیر از من است که چون از قونسولخانه بیرون می‌آیم در هر لحظه بی‌قیدی عمیقی‌را که ترکیهٔ آسیا در آن غرق شده است مشاهده می‌کنم؟

در موقع عبور از بصره کشتی زره‌پوشی‌را دیدم که بواسطهٔ خراب شدن پروانه‌اش متروک مانده بود و با آنکه میلیون‌ها فرانک بهای آن است در گل ولای فرو رفته و کسی در فکر تعمیر آن نیست، در صورتی که با کمترین مخارج می‌توان دوباره آنرا به کار انداخت. همین امروز ما در ساحل راست دجله سوار تراموای شدیم که معمولا باید در فاصلهٔ یک ربع ساعت و حداکثر بیست دقیقه ما را به کاظمین برساند. اما در نیمه راه تراموای توقف کرد و رانندهٔ بلغمی مزاج آمد و از ما خواهش کرد پیاده شویم.

علت توقف همین بود که در این نقطه پیچ کوچکی است که فرو رفته و اگر تراموای به حرکت خود ادامه دهد به خاک می‌افتد. مدت هیجده ماه است که این قطعه زمین فرو رفته و به وضع ناهنجار خود باقی است. آیا کسی باور می‌کند که مهندسین بی‌قید ترک در این مدت یکسال و نیم که از خرابی آن می‌گذرد فقط به تماشای آن پرداخته و در فکر تعمیر آن نبوده‌اند؟ در این جا چند نفر حامل گذارده‌اند که پس از پیاده شدن مسافرین اطاق تراموای را باز حمت نقل مکان داده و دوباره روی ریل می‌گذارند، نظر به اینکه تمام فاصلهٔ بغداد تا کاظمین از یک فرسنگ تجاوز نمی‌کند و یک ربع ساعت باید در این جا انتظار حرکت تراموای را کشید اغلب مسافرین تراموای را ترک کرده و پیاده به راه خود ادامه می‌دهند در صورتی که ممکن است در مدت دو ساعت با همین حملان به اصلاح راه پرداخت و ریل را بلند کرد. درجهٔ بی‌قیدی عمال ترک را از همین جا می‌توان استنباط کرد که تا چه اندازه است.

با این حال بغدادیان از برقراری این تراموای بقدری برخوردار می‌بالند که فرانسویان از حفر تنگهٔ سوئز یا امریکائی‌ها برای کشیدن راه آهن سرتاسری از نیویورک تا سان‌فرانسیسکو برخوردار نبالیدند. این راه آهن شش کیلومتری را مدحت پاشا در زمانی که حکومت بین‌النهرین را داشت ساخته است هیچ‌یک از حکام ترک چنین کار مشعشی را انجام نداده‌اند و هیچ‌یک از پاشاهای اسلامبول هم از حیث شهرت فعالیت به پایتخت مدحت پاشا نرسیده‌اند.

مدحت پاشا باهوش بوده و نظر بلندی داشته ولی در عملی کردن افکار خود مهارتی نداشته است. راه آهن بغداد به کاظمین را به این نیت ساخت که این پایتخت ثانوی ترک اقلا دارای یک راه مستقیم باشد.

مهندسی که مامور کشیدن نقشهٔ این راه بود به او فهماند که شط در میان این دو شهر پیچ و خم‌های زیاد و تنگی دارد و ناچار باید راه در دنبال این پیچ‌ها امتداد پیدا کند و نمی‌تواند بدون پل از شط عبور کرده و مستقیم شود و او را متقاعد کرد که پلی بر روی دجله بیاندازد. او هم قبول کرد اما از ترس آنکه مبادا به کاری دست‌زنند که تمام عایدات ایالت هم برای مخارج آن کافی نباشد از ساختن پل و مستقیم شدن راه صرف‌نظر کرد و بالاخره خط از ساحل چپ دجله و در کنار همین پیچ و خم‌ها کشیده شد یعنی در کنار همان راه باریک و پرگردوخاکی که معمولاً عابرین و بازرگانان پیاده یا سوار بر الاغ در آن رفت و آمد داشتند و حاشیهٔ مزارع گندم را که از نخل‌ها و درخت‌های نارنج محصور شده بود پایمال می‌کردند. اکنون این درختان پرشکوفه جلوه و نمایش خاصی دارند. عطر گل‌ها بقدری هوا را معطر کرده بود که من از استنشاق آن نیهه مست شدم و پشیمان بودم که چرا با واگون حرکت کردم ولی چون نیمکت خود را در واگون عوض کردم این منظرهٔ خرم و عطراشان ناپدید گردید و در آن سوی منطقه مزروع زمین لم‌بزرعی را دیدم که فقط مجاری قدیمی آب در آن مشاهده می‌شد. منظرهٔ این اراضی بایر با منظرهٔ زیبای اراضی آبیاری شده فرق بسیار دارد و حزن‌انگیز است.

در موقع خروج از بغداد از دور در بالای نخلستان کاظمین رؤس چهار منارهٔ مرتفع و درخشان مقبرهٔ امام موسی دیده می‌شد و چون نزدیک شدم در خلال شاخ و برگ درختان دو گنبد قشنگ و درخنده‌ای را مشاهده کردم که از حیث شکل و روپوش طلا شباهت کاملی به گنبد قم داشتند ولی حصار شهر مانع دیدن تمام بنای مقبره بود.

سرانجام در نزدیکی دروازهٔ کاظمین از تراموای پیاده شدیم مستخدم قونسولخانه که راهنمای ما بود با صدای بلند با لجهٔ ترکی که ما خوب نمی‌فهمیدیم ما را به قهوه‌خانهٔ نزدیک ایستگاه دعوت کرد و گفت که باید در این جا منتظر حرکت تراموای باشیم که دو ساعت دیگر از بغداد می‌آید و در این خیال بود که مقصود ما از آمدن با این وسیلهٔ نقلیهٔ خراب فقط گردش بوده است و شاید هم مهمانان قونسولخانه را آدم‌های کم‌عقلی تصور می‌کرد که فقط به عنوان گردش زحمت این شش کیلومتر راه را تحمل نهوده‌اند. من با ایذا و اشاره به او فهماندم که ما به قصد دیدن مسجد و مقبره آمده‌ایم و باید به آن طرف برویم. همین که به مقصود ما پی برد آثار اضطراب و انقلابی در صورت او ظاهر گردید و با اصرار من مجبوراً به راه افتاد.

کوچه‌های کاظمین نسبت به کوچه‌های بغداد تمیزتر و سکنهٔ این شهر و کسبهٔ آن اغلب ایرانی هستند خلاصه راهنما ما را به میدانی برد که در سه طرف آن خردن‌های سبزی ریخته بودند و فقط طرف چهارم یعنی طرف درب مقبره خالی مانده بود که دسته‌ای از کارگران به آنجا وارد می‌شدند. من از خردن‌های کلم و ترب و هندوانه که بر روی زمین ریخته بودند عبور کرده و با شتاب به طرف مقبره رفتم و خیال می‌کردم که در این جا می‌توانم با آسایش خاطر داخل شوم و کسی مزاحم ورود من نخواهد شد.

عجب اشتباهی کرده بودم. به محض اینکه سبزی فروشان قصد مرا فهمیدند همه دست از کسب کشیدند و به هیئت اجتماع آمدند و مانع ورود ما شدند و گفتند: «ورود به مقبرهٔ امام موسی (ع) ممنوع است. شما عیسوی هستید و حق ورود به این مقبره را ندارید. زودتر برگردید و دنبال کار خود بروید.» اما ما توقف کرده و متحیر مانده بودیم. اگر چه این اشخاص آمرانه حرف می‌زدند ولی رفتار آنها مؤذبانانه بود. طولی نکشید که جمعیت زیادتر

شد و به نوکر قونسولخانه که معمولاً او را قواس می‌گفتند ملامت کردند که چرا ما را به این‌جا آورده است، او هم سخنانی گفت که باعث هیجان جمعیت گردید و با فشار و ناسزاگوئی او را از آنجا راندند. او هم نظر به اینکه اهانت دیده بود می‌خواست شمشیر خود را از غلاف بیرون کشد و درصدد تلافی برآید. مارسل چون دیدکار سخت شده و اگر قطرهٔ خونی ریخته شود ماهر سه نفر کشته خواهیم شد به میان افتاد و بازوی او را گرفت و به دنبال خود کشید. اما او مقاومت می‌کرد و لگد می‌انداخت و تغییر و تشدد می‌کرد و چند مستی هم در میان آنها رد و بدل شد ولی سرانجام مارسل او را از معرکه بیرون کشید. این واقعه حادثهٔ امامزاده جعفر اصفهان را به خاطر من آورد.

مارسل گفت چه باید کرد؟ و از من تکلیف خواست، من گفتم بهتر آن است که ما خود را از حملهٔ ثانوی محفوظ داریم و زودتر مراجعت کنیم. زیرا که مسلماً در این‌جا کارمندان ترك با ما همراهی نخواهند کرد و اسکورتی به ما نخواهند داد که بتوانیم دوباره به این‌جا برگردیم. با ایرانی‌ها هم نمی‌توان باخسونت رفتار کرد زیرا تنها چیزی که توانسته‌اند در این مملکت که سابقاً تحت تصرف آنها بوده حفظ کنند همین امتیاز مذهبی است. اگر ما تنها وبدون مستحفظ آمده بودیم شاید به نتیجه‌ای میرسیدیم زیرا ممکن بود که به پیشوایان مذهبی شیعه مراجعه کرده و بارائیه دادن تفسیری که علمای اصفهان کرده بودند موفقیتی بدست آوریم ولی اکنون بازی را باختیم و هیچ‌گونه امیدواری به بردن آن نمانده است.

اوضاع اروپائیان مقیم در ترکیه ولو آنکه تبعهٔ دول مقتدری هم باشند خوب نیست. اگر یک نفر عیسوی در این‌جا آزار به بیند حتی اگر هم کشته شود شکایت قونسول و اعتراضات او بی‌اثر می‌ماند و هرگز مقصراً دستگیر نمی‌کنند و اگر احیاناً او را دستگیر کرده و به عدلیه ببرند در آنجا قضاوت او را تبرئه خواهند کرد، انگلیسی‌های مغرور هم که در شرق نفوذ و اقتداری دارند از دیدن آزار و شنیدن ناسزاها مصون نیستند و نمی‌توانند از مراجعهٔ به‌عمل بی‌قید عثمانی نتیجه‌ای بگیرند. اخیراً یک مکانیسین انگلیسی که از نیوهاون (۱) به اینجا وارد شده بود در منازعه‌ای کشته شد و بدن او را با کارد قطعه‌قطعه کردند. قونسول انگلیس نام قاتل را می‌دانست و گواهان زیادی هم برای اثبات این جنایت داشت لیکن کوشش‌های او به نتیجه‌ای نرسید و قاتل که یک نفر ترك بود آزادانه مشغول کار خود بود، و ابداً صحبتی از دستگیری او به میان نیامد.

آدم عاقل باید از این نوع حوادث عبرت بگیرد و احتیاط را در حال از دست ندهد. بنابراین ما بدون این‌که شجاعت و تهوری‌موردی بروز دهیم براه افتادیم، من در جلو و مارسل در مرکز جمعیت قواس را به دنبال خود می‌کشید و هرطور بود خود را به کوچهٔ تنگی‌رساندیم و عقب‌نشینی اختیار کردیم. فقط گاهی چند دانه تراب یا شلغم که خوشبختانه پوسیده بودند در میان پاهای ما می‌انداختند. در اثنای این حادثه من وقت خود را تلف نکردم و در حالی که شوهرم ضربات مشت و فشار جمعیت را تحمل می‌کرد و به قبول متارکهٔ جنگ تن‌درمی‌داد از درنیمه باز مقبره نظری به درون آن انداختم و توانستم سردر اصلی مقبره را که در انتهای حیاط وسیعی بود ببینم. این سردر از کاشی‌های مینائی رنگ مستور بود و در جلو آن هم رواقی بود که دارای ستون‌های باریک بود و از آئینه‌های تراش بلور زینت یافته بود و من حیث — المجموع اگر این بنا دارای دو گنبد طلائی نبود منظرهٔ کاخ چهل‌ستون اصفهان را به خاطر می‌آورد. در زوایای بنا هم چهار گلدستهٔ کاشی که قسمت بالای آنها مطلا شده بود

(۱) New haven یکی از بنادر انگلیس است که در کناردریای مانش واقع است.

سربرافراشته بودند که مؤذن در بالای آنها مؤمنین را برای نماز می خواند و در جنب گنبدها برج های کوچکی قرار داشت شبیه به قراولخانه هایی که در بالای قلعه های جنگی می سازند. خلاصه همین که از این مخمصه رهایی یافتیم آزادانه در اطراف دیوارهای مقبره از بیرون به گردش پرداختیم و از میان درز تخته های درها مشاهده کردیم که این بنا به علاوه مقبره و مسجد یک مدرسه و چند کاروانسرا و حمام هایی هم ضمیمه دارد که برای مؤمنین و زوار ساخته اند.

مسجد کاظمین در زمان های اولیه اسلام بنا شده و بسیار ساده بوده است. و آنچه را که شیعیان به آن ضمیمه کرده اند و دارای مزایای سلیقه معماری ایرانی است تازه به اتمام رسیده و هنوز گچ های آن خشک نشده است. ضامثم دیگری هم به آن افزوده اند که هنوز به پایان نرسیده است از کاشی های فلزی رنگ هم که گنبدها را زینت کرده اند پاره ای افتاده و بجای خود لکه هایی باقی گذارده اند.

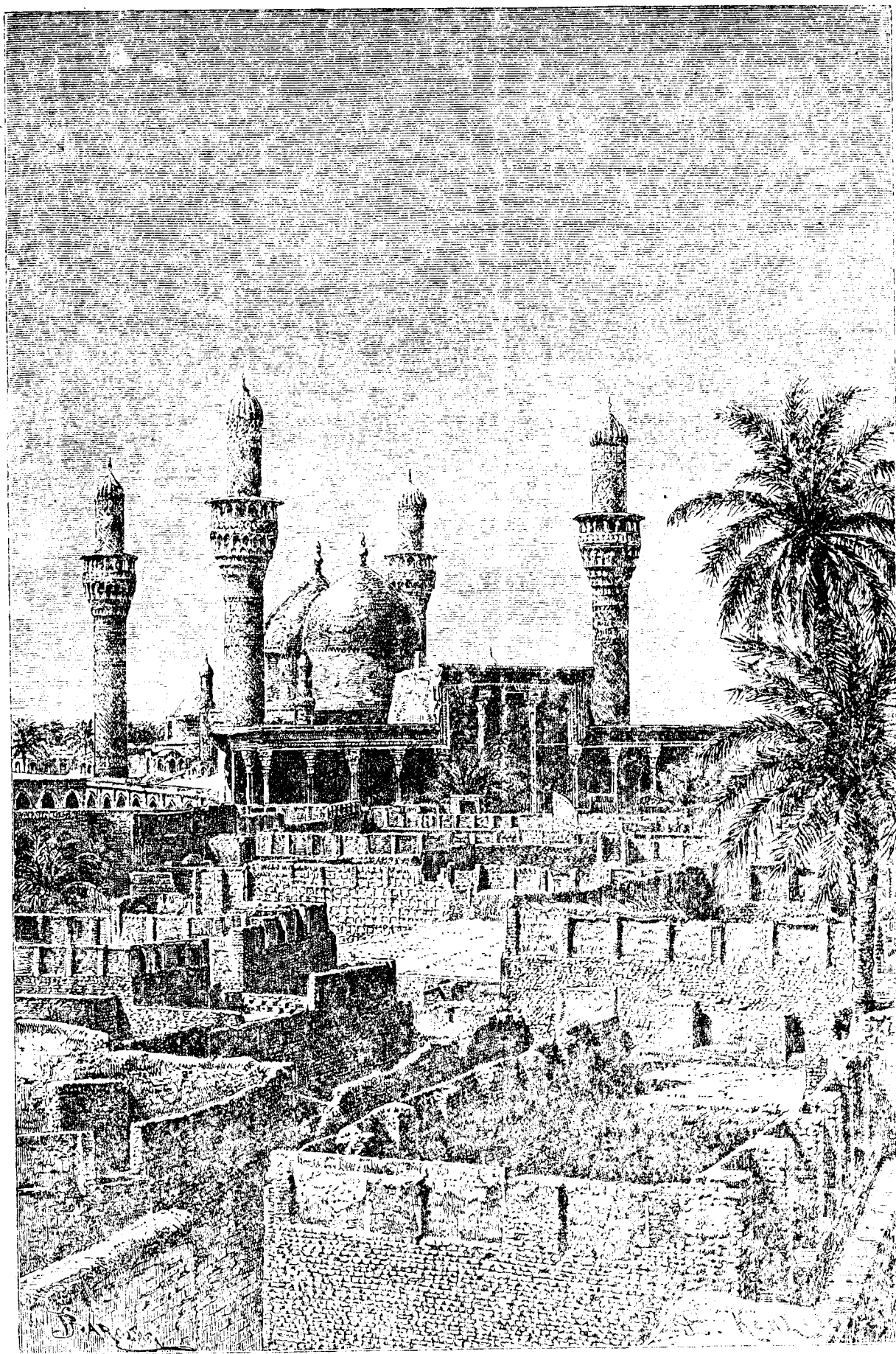
پس از گردش در اطراف محوطه مقبره ناچار بودیم که مدتی در قهوه خانه به انتظار حرکت تراموای بسربریم و با کمال خونسردی کلمات زنده و ناسازی یک دسته بچه های کوچک گردرا که در مراجعت به دنبال ما افتاده بودند تحمل نمایم. دوفنجان قهوه و چند لیوان شربت و سه یا چهار قلیان کوفتگی و ضرباتی را که مستخدم بواسطه داشتن فینه سرخ و سنی بودن و بخصوص همراه بودن با فرنگیان تحمل کرده بود تا اندازه ای جبران نمودند.

پس از مدتی انتظار تراموای برای افتاد و چون راننده آخرین مسافرت روزانه خود را انجام می داد بی اندازه در رفتن شتاب داشت تا زودتر به منزل خود برود و ابدا در فکر سنگینی واگون و از ریل خارج شدن آن نبود. شلاق زنان اسبان را به تاخت می انداخت و بیم شکستن شیشه های در و پنجره را هم نداشت. زیرا که مدتی است که آنها از میان رفته و فقط اثر چسبی که سابقا آنها را نگاه می داشته در پنجره ها باقی است. مسافرین هم که مرکب بودند از یهودی و عیسوی و مسلمان مانند ماهی تازه که برای برشته کردن در روغن داغ بیاندازند اتصالا به بالا و پائین می پریدند. همینکه واگون از ریل خارج شد مافرصتی بدست آوردیم که نفسی بکشیم. پس از عبور از مانع حرکت سریع تر شد و زنان از وحشت جیغ می کشیدند اما راننده به فریادها و تضرع آنها گوش نداده به شدت اسبان را شلاق می زد و بر سرعت می افزود و مانند گردبادی از حصار قدیمی بغداد عبور کرد و حتی در کوچه ها هم ملاحظه غابرین را نمی کرد و چهارنعل می رفت. در یکی از کوچه های تنگ به کاروانی از الاغ های کوچک برخوردیم که باره ریک ماهی بسیار بزرگی بود و حیوان بازجهت آنرا حدل می کرد.

این ماهیان عظیم الجثه دجله را در بین النهرین توبی (۱) می گویند اما دارای آن امتیاز نیستند که مانند نیاکان زمان توراتی خود کوران را معالجه نمایند. زیرا که نابینایان متعدد بغداد به این عدم امتیاز گواهی می دهند. معهدا وسیله خوبی هستند برای اشخاص فقیر که قادر بر خریدن گوشت گوسفند نیستند و می توانند بابهای کمی آنها را در سفره خود بدینند. در این جا غوغائی برپا شد الاغ ها از دیدن تراموای که بدون ملاحظه با شتاب می رفت وحشت کرده رو بفرار گذارند و ماهی ها در گرد و خاک کوچک افتادند و الاغداران هم با صداهای خشن بدراننده فحش می دادند و نفرین می کردند و راننده هم به آنها جواب می داد.

(۱) Tobie مقصود پسر توبی است که بنا بر روایت تورات پدر پیر خود را بالهام

فرشتگان از نابینائی نجات داد.



مقبره امام موسی (ع) (در کاظمین)

وصحفة نمایش بی‌تماشا نبود و چقدر من متاسفم که نتوانستم بواسطه سرعت حرکت تراموای معنی این شلیک‌های فحش‌را که در میان جنگجویان ردوبدل می‌شد بفهمم و آنها را در خاطر خود ضبط کنم.

آخرین مسافرت تراموای همه روزه در میان بغداد و کاظمین به همین طریق انجام می‌یابد و برای شکسته‌بندان دست و پاهای شکسته‌را فراهم می‌سازد و عجب اینکه هیچ‌کس هم از راننده شکایت نمی‌کند و او هم مسؤول شکستن دست و پا نیست و همه این آسیب‌ها را به قضا و قدر و خواست خداوندی نسبت می‌دهند.

خلاصه ما خوشبخت‌تر از دیگران به منزل رسیدیم. قواس راهنمای ماجراحت زیادی داشت و یک چشم او هم معیوب شده بود. تنها آسیبی که به من رسید این بود که مقدار زیادی شیر به لباسم ریخته بود، یعنی یکی از مسافریں مجاورم کوزه شیرهای داشت که بواسطه حرکت زیاد تراموای نتوانست درست آنرا به منزل برساند و تاسف داشت از اینکه مقداری از آن هم به لباس‌های من ریخته است. اگر چه در این مسافرت به ساخت گذشت و نتیجه خوبی عاید ما نگردید اما خوشبختانه موسیو موژل (۱) مهندس ولایتی پس از شنیدن شرح مسافرت ما وعده داد که عکس خوبی از مقبره بما بدهد. او می‌گفت: نظر باینکه من عیسوی بودم نمی‌توانستم آزادانه داخل مقبره شده و عکسی از آن بگیرم اما تصادفاً برای کار گذاردن ساعت بزرگی از من استمداد خواستند و من برای انجام خواهش آنها چندین بار به مقبره رفتم و در ضمن دستگاه عکاسی خود را هم همراه بردم و بدون اشکال از روی بام چند نوع عکس از مناظر مختلف آن برداشتم و سرانجام هم به وعده وفا کرد و عکسی بماداد.

خلاصه ما همه در اطراف بخاری جمع شدیم و بقیه روز را با صحبت بسر بردیم. مادام پرتیه زن قونسول تاکنون مسافریں و سیاحان زیادی را دیده و در نقاشی هم مهارتی دارد. هیکل‌های مضحک و سرگرم کننده تمام یهودیان سرگردان‌را که دیده بود بادست ظریف خود ترسیم نموده بود و بما ارائه داد و در ضمن گفت:

«آیا شما موسیو «م» را دیده‌اید؟ من نام او را بشما نخواهم گفت و بسی مایلیم که خودتان با فکر حدس بزنید که او باید چه کسی باشد؟ همین قدر برای شما کافی است که بگویم قهرمان من تمام مملکت حبشه را سیاحت کرده و به هندوستان هم رفته بود، آیا درست ملتفت شدید؟ چه آدم باهوش و چه علامه متبحری بود. او دارای هزار و پانصد فرانک عایدات ماهانه بود و نمی‌دانست چگونه باید این عایدات شاهانه را خرج کند.

به محض ورود به بغداد این شخص محترم که رفیق نگوس تئودوروس (۲) بود میل کرد که بروی خرابه‌های بابل را ببیند. وسایل حرکتش به سرعت فراهم شد و با عده‌ای همراه حرکت کرد و پس از هشت روز این مسافریں عرق‌ریزان و نفس‌زنان به قونسولخانه بازگشتند و چون سواره سه منزل راه را در دشت‌های کلدی طی کرده بودند همه خاک آلوده شده بودند. به محض ورود هرکس با شتاب به طرف اطاق خود رفت تا سروصورت خود را بشوید و تغییر لباس دهد اما موسیو «م» در سالن نشسته بود و تفصیل گردش خود را برای من نقل می‌کرد.

من به خیال این که میهمانم محض مراعات مراسم ادب نمی‌خواهد مرا ترك کند به کنایه

(۱) Mangel

(۲) Négus-Théodoros یکی از پادشاهان حبشه بوده است.

به او فهماندم که اگر مایل به شستشوی سر و صورت باشد آزاد است زیرا چنین می نمود که در راه های بین النهرین دوبرابر دیگران عرق کرده و خاک برسرو صورت و لباسش نشسته است. پس به او گفتم: من بروم به بینم که آیا صابون و وسایل شستشو برای شما فراهم کرده اند یا نه؟ او گفت: فوق العاده از شما تشکر می کنم ولی مطمئن باشید که من امروز صورت نخواهم تراشید من مانند مرد عاقلی عادت دارم که همیشه وسایل این کار را همراه داشته باشم و از جیب خود یک قلم تراش لب پریده و یک تکه صابون قرمز رنگ بیرون آورد و گفت من قبل از آنکه در ماری به کشتی به نشینم تمام لوازم سفر را همراه برداشتم.

— عجب آیا مدت زیادی است که شما ماری را ترک کرده اید؟

— نه فقط متجاوز از سه سال است ولی چون می دانستم که صابون زود تمام خواهد شد مدتی است که از تراشیدن قسمتی از صورت صرف نظر کرده و ریش را آزاد گذاردم تا بلند شود و در ضمن نیم تنه خود را عقب زد و ریش خود را بمن نشان داد که مانند حصیر بافته شده بود و طول آن تقریباً به سی سانتی متر می رسید و برای آنکه زحمت شانه زدن را نداشته باشد آنرا در زیر لباس پنهان کرده بود.

— واقعا چیز عجیبی است شما فکر عملی بسیار خوبی دارید.

— آری . آری . من به اندازه کافی به مسافرت آشنا هستم و لوازم آنرا همیشه همراه دارم. با همین وضع کشور حبشه را در تمام جهات سیاحت کردم و چندانم منحصر به جعبه مقوائی کلام بود.

— پس لباس هایتان را در کجا می گذارید؟

— یک قسمت را در جیب خود دارم که همیشه در دسترم باشد. در موقع آمدن از ماری من پنج پیراهن بر روی یکدیگر پوشیدم و همین که احساس می کردم که پیراهن روئی کثیف شده است فوراً آنرا از تن بدر کرده به دور می انداختم تا پیراهن زیرین که تمیزتر بود پدیدار گردد و هنوز هم دوتای دیگر را در تن دارم که البته مرا به فرانسه خواهند رسانید. در همین موقع که ما گرم صحبت بودیم و هر لحظه تعجبم از رفتار او زیادتر می شد خدمتکار وارد اطاق شد و از مسافر پرسید که آیا آب گرم لازم دارید یا سرد؟

— هیچ کدام نه آب گرم می خواهم و نه آب سرد مدتی است که من این عادات زاید را ترک کرده ام و مثل این بود که از این تکلیف بی موقع کمی هم کدورت خاطر پیدا کرد و دوباره دنباله صحبت را گرفته و به آن ادامه داد.

مادام پرتیه پس از نقل این داستان با خنده بمن گفت: که آیا باور می کنید که این مهمان محترم پس از این اعترافات خالی از ساختگی مصاحب من شد و زیر بازوی مرا گرفت که با هم برویم به اطاق غذاخوری و من هم نمی توانستم از این تکلیف سرپیچی کنم در صورتی که در ضمن صحبت دیده بودم که جمعیت زیادی از این حیوانات کوچک سورچران در ریش بافته شده اش با جنب و جوش در حرکت هستند. گویا این مرد عالی مقام می خواست آنها را از حبشه به عنوان ارمغان همراه خود بفرانسه ببرد.

در این موقع پیش خدمت به اطاق داخل شد و به مادام پرتیه گفت: مادام ناهار حاضر است.

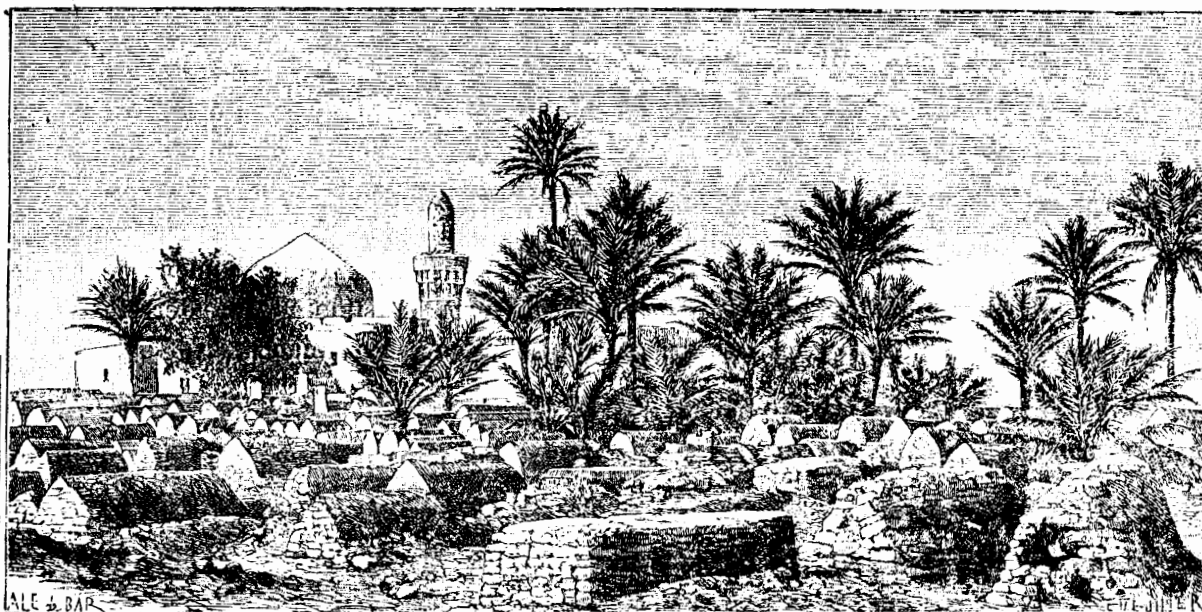
مادام پرتیه با تبسمی بمن گفت: اکنون شما مردی هستید که باید مصاحب من باشید و زیر بازوی مرا بگیرید. سعی کنید که آراسته و خوش محضر باشید. در این وقت بود که من

مقصود او را از نقل این داستان دریافتم و بسیار شرمند شدم زیرا که نتوانسته بودم خود را کاملاً از شپش‌ها که در راه داراب انیس همیشگی من شده بودند رهائی دهم، گر چه من مانند آن مرد مجهول از آب گرم یا سرد اجتناب نمی‌کردم و تصور می‌کردم که در مدت اقامت بوشهر این دشمنان را با شست‌وشو در آب‌های شور خلیج فارس غوطه‌ور ساختم اما غافل از این‌که استحمام در دریا برای آنها سودبخش بوده و در بدن من به تولید نسل هم پرداخته‌اند.

ناچار برای این‌که باین همسایگان کثیف و نامطلوب بکلی قطع رابطه کرده باشم فداکاری عجیبی کردم و موهای سرم را از بیخ تراشیدم و دارای سری شدم که شبیه بود به سر برهنه و بی‌موی آن قاتل که تعقیب‌کنندگان او را مورد ملامت قرار داده و می‌گفتند سربیمو و کچل نشانه آدمی است که افکار پلیدی در سر دارد. اما افسوس که آخرین معالجه من هم بی‌نتیجه ماند و آرزو می‌کردم که اقلاً ظاهر آراسته‌ای داشته باشم.



خانم ایرانی



گورستان بغداد

فصل سی و چهارم

سیاحت قبرستانهای ساحل چپ دجله - مقبره یکی از پیشوایان یهود - کلنی یهودی بغداد - مقبره سلطان زبیده - حریق در بازار - خان ارتمه - مناره سوق الفزل - بازار و تجار بغداد .

۱۹ دسامبر - امروز من به سیاحت قبرستانها و مقابر ساحل چپ دجله که در زمین متروک بغداد قدیمی واقع شده‌اند پرداختم. این شهر خاموش که ساکنین آنرا اموات تشکیل می‌دهند چیز دیدنی قابل توجهی ندارد، در قبرستانهای اروپا ممکن است چیزهای قابل تماشائی پیدا شود ولی در زیر آسمان کلدنه نمایش دهندگان ساکت این صحنه حزن‌انگیز منظره سحرآمیزی دارند. آفتاب ساحر عجیبی است و بیجهت نبوده که ملل قدیمه شرقی به پرستش آن می‌پرداخته و آنرا خدای حیات و روشنائی می‌دانسته‌اند.

اقامتگاه ابدی در این کشور کمتر از اسلامبول حزن‌آور است و اموات هم تولید وحشت نمی‌کنند.

وسیع‌ترین این قبرستانها در اطراف مقبره برادر هارون الرشید واقع گردیده است و خیابان پرنخلی بر آن تقدم دارد سرشاخه‌های سبز این نخلستان میعادگاه نغمه‌سرایان بال‌دار است که واردین را با ترانه‌های نشاط‌انگیز خود پذیرائی می‌کنند. اینها پیوسته از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرند و روی سیم تلگراف که گوئی ماموریت دارد خاطرۀ این آسمان‌پرسحر

و جادورا به جاهای دور منتقل نماید می‌نشینند. قبور بر حسب جنس مدفون مسطح یا محدب هستند و تمام باگل و مصالح خشنی ساخته شده‌اند.

هنگامی که من مشغول تماشای برج عظیمی بودم که بارنگ خاکستری مایل به آبی در زمینه زرد رنگ متحدالشکل دشت سربرافراشته بود و مناره‌های طلائی مقابر کاظمین هم از دور خودنمایی می‌کردند ناگهان صدای ضجه و ناله‌های حزن‌انگیزی شنیدم و دیدم جمعیتی با شتاب می‌آیند و تابوتی را بردوش دارند که روی آن باطاقه شال کشمیری پوشیده شده و در طرف سراسر هم یک نوع تاجی نمایان است. معلوم شد که یکی از حوریان بغدادی به بهشت احضار شده است. جمعیت نزدیک گودالی که تازه کنده شده بود ایستاد، من می‌خواستم جلو بروم و مراسم را ببینم ولی پیشخدمت قونسولخانه قواس مانع شد. خواستم که به‌التماس او گوش ندهم ولی چنان قیافه غمگینی بخود گرفت که ناچار نشستم. تابوت را درکنار گور گذاشتند. خویشان نزدیک به آن نزدیک شدند و پارچه بندی را دور قبر بدست گرفتند تا در موقع سپردن آن زن به مادر خاک شکل زنانه او را از انظار مخفی دارند.

پس از آنکه مراسم تدفین پایان یافت و جمعیت متفرق گردید، خوانندگان بالدار که از ورود این جمعیت به وحشت افتاده و فرار اختیار کرده بودند دوباره آمدند و بر شاخه‌ها نشستند و کنسرت قطع شده خود را دنبال کردند و باین مرثه تازه وارد خوش آمد گفتند.

مانیز از قبرستان گذشته رفتیم به طرف بنائی که گنبدهای آن چندان بلندتر از دیوارهای محوطه آن نبود. دستی به درآهنگین بزرگ آن زدیم. دریچه‌ای باز شد و دربان از میان آن دست خود را بطرف ما دراز کرد و از هر نفر یک قران به‌عنوان بخشش طلبید. مارسل فوراً خواهش او را اجابت کرد زیرا که نمی‌توان با کمتر از این مبلغ افتخار ورود به مقبره کسی که آفتاب رامتوقف کرده است بدست آورد. فوراً در آهنی بروی پاشنه چرخید و ما در حیاطی که مقدم بر مقبره بود داخل شدیم.

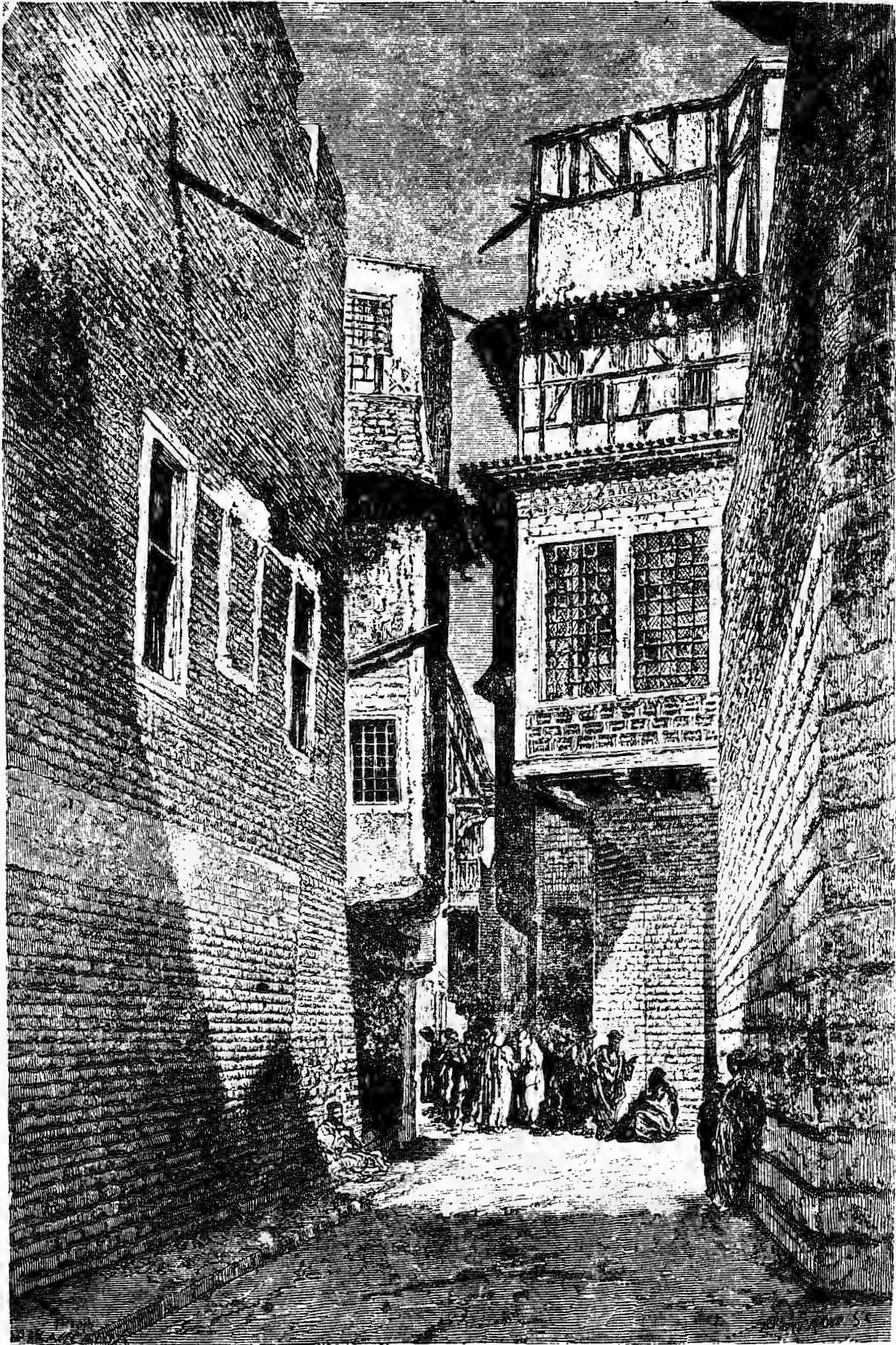
این مقبره خالی از جسرا به یادگار ژوئه (۱) برپا کرده‌اند. در اطراف طاق درگاه دخولی مقبره اندرزه‌های زیادی به‌خط عبری بارنگ‌های سبز و آبی نوشته شده بود. در این جا نیز دریچه‌ای باز شد و دست دیگری برای طلب پول به طرف ما دراز شد.

نمی‌دانم آیا اشتباها ما را رچیلد (۲) فرض کرده‌اند که اینقدر بخشش می‌طلبند؟ درجه طمع آنها از خدام و دربانان کلیساهای بزرگ اروپا هم گذشته است. ناچار باز پولی داده به‌درون بنا رفتیم و بسی پشیمان شدیم زیرا در این جا چیز قابل توجهی ندیدیم. تالاری است که با گچ سفید شده و بنائی است عاری از ظرافت و ابدا ارزش آنرا نداشت که هشت فرانک بدهیم و نیم ساعت هم‌چانه بزنییم و مثل این بود که اشخاصی برای غارت عابری در این جا کمین کرده باشند. با اینحال این مقبره ساده در نزد اسرائیلیان احترامی دارد. نه تنها از بغداد بلکه از کلد و جاهای بسیار دور هم همه‌ساله جمعیت زیادی مانند سیل در موقع معینی برای

(۱) Josué کسی است که پس از موسی مقام پیشوایی عبریان را داشت. وی همان

شخصی است که کنعان را فتح کرد و بنا بر روایت تورات با پادشاه بیت المقدس جنگید و به آفتاب اسر کرد که توقف نماید تا او به فتح خود خاتمه دهد. قوم یهود او را یسوع یا یوشع و یا یوشوعا می‌نامند.

(۲) Rotchild صرافانی که از حیث ثروت مشهور بوده است.



یکی از کوچه‌های بغداد

زیارت به اینجا می‌آیند، آزادی ساختن مقبره برای یوشع وعزرا در بغداد دلیل بر کثرت جمعیت و توانائی یهودیان است، نمی‌دانم که آیا این یهودی‌ها اعقاب بابلی‌ها هستند که در سال ۱۰۳۰ بعد از میلاد به اینجا مهاجرت نموده‌اند و یا اینکه در زمان خلفا از بین‌النهرین به اینجا آمده‌اند تا از کینه ورزی شدید ملل اروپائی در پناه باشند؟ در حال کنونی یهود در اینجا نیرومند است. تجارت عمده بغداد و امور اقتصادی این ولایت را کاملاً در دست گرفته و در جمع‌آوری ثروت هوش و فعالیت فوق‌العاده‌ای بکار می‌برد.

محلّه یهودیان با محلات مسلمانان تفاوت دارد و در نظر اول تشخیص داده می‌شود. خانه‌های یهودیان پنجره‌ها و مشربیه‌های بطرف کوچه دارد که از خلال آنها زنان یهودی می‌توانند عابری‌ن را در کوچه ببینند اما خود آنها از کوچه دیده نمی‌شوند. زنان یهودی تقریباً همگی منزوی هستند و صورت ظاهر ساده‌ای دارند اما اگر موقعی بدست آورند مروارید و جواهر زیادی به سر و سینه خود می‌آویزند. یهودیان به جمع‌آوری جواهر علاقه خاصی دارند زیرا که در موقع لزوم می‌توانند آنها را پنهان نمایند و یا با خود ببرند.

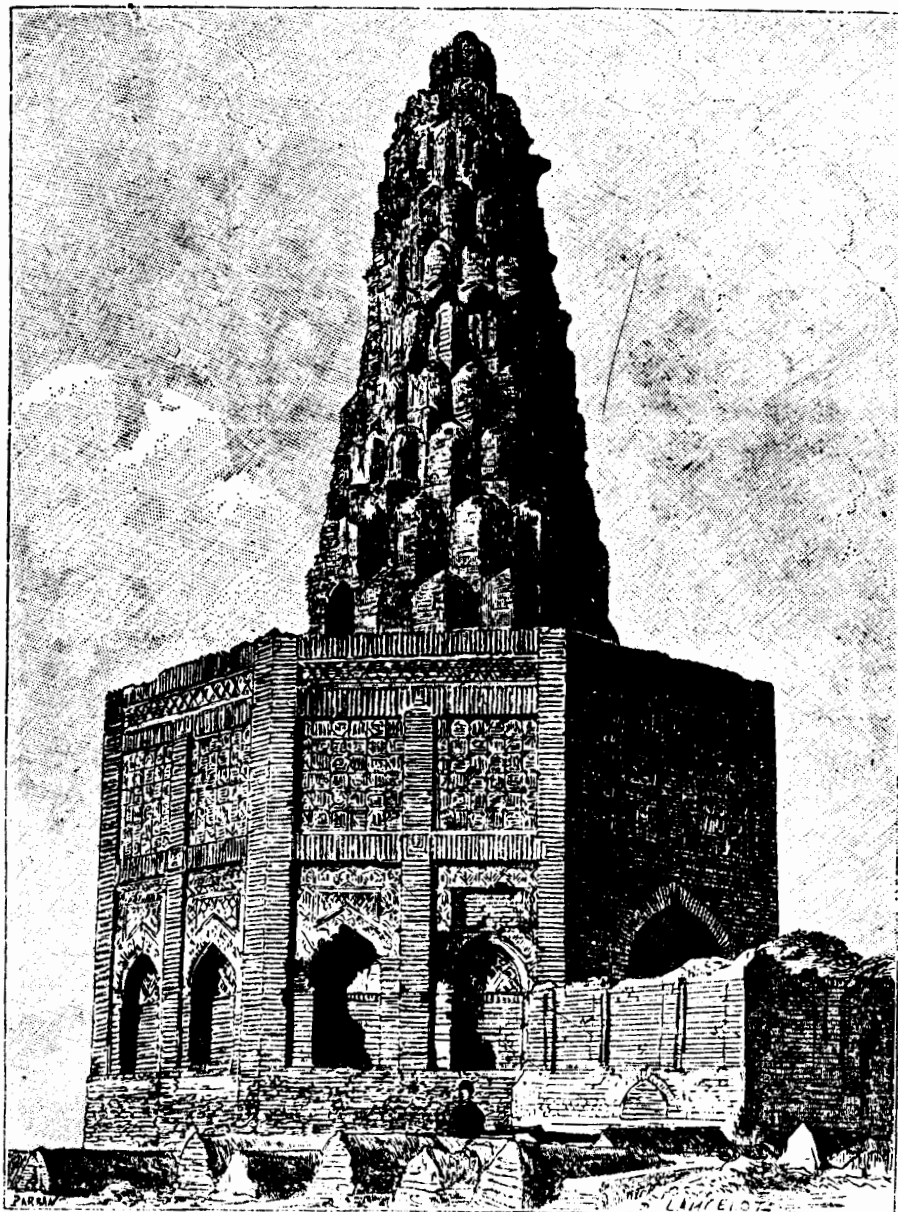
صرف نظر از بازوبندها و سنجاق‌های جواهر نشان و انگشتری و گوشواره‌های بریلیان مخلوط با الماسهای گلی رنگ که دختران اسرائیلی در اعیاد و مواقع مخصوص زیب پیکر



دختران یهودی بغدادی

خود می‌نمایند و همه در حد خود بسیار نفیس و گرانبها هستند تعریف کردن بندهای شش ردیف مروارید کم‌نظیری را هم که دختران صراف معروفی در اعیاد به گردن می‌اندازند مکرر شنیده‌ام. خلاصه با چانه زدن و دادن پول نقره که مفتاح هر در بسته‌ای است می‌توان در مقبره بی‌اهمیت ژزوتنه وارد شد ولی دخول در مقبره محبوبه هارون الرشید (خلیفة مقتدری که هیشتی را باهدایا به دربار شارلمانی فرستاد) امکان‌پذیر نیست مگر اینکه بال درآورده و مانند کبوتران از سوراخ‌های گنبد مخروطی شکل آن وارد مقبره گردید.

چنین به نظر می‌آید که درب این مقبره به دو علت مسدود شده باشد. علت اول رعایت



مقبره زبیده زن هارون الرشید

احترام سلطان زبیده زن تواناترین خلیفه شرقی بوده است و علت دوم مراقبت بامهرورافتی بوده که نسبت به سارقین به عمل آمده است. از قرار معلوم سابقا سارقین در این مقبره مخفی می شده و در موقع مقتضی مسافرین و زوار را در راه بغداد وحله و کر بلا غارت می کردند و اعمال ترک هم که همیشه حامی قطاع الطریق بودند بیرون کردن مهمانان زبیدمرا خارج از نزاکت می دانسته اند و چون مسافرین از دستبرد دزدان شکایت کردند ضابطه ها اجبارا یکی دونفررا در آنجا دستگیر کردند که شاید دزدم نبودند و نظریه اینکه سیاست بدی اتخاذ کرده بودند رفته رفته عملیات آنها آشکار شد و همه دانستند که پلیس و ژاندارم با دزدان شریک هستند و کار به بدنامی و رسوائی کشید بنابراین روزی که دزدان برای سرقت از آنجا بیرون رفته بودند والی یک عده عمله و بنا فرستاد و درب مقبره را با آجر و گچ مسدود ساخت و سارقین هم در موقع بازگشت چون آنجا را مسدود دیدند و دانستند که کار هم درستان خودشان است احترام آنها را رعایت کرده و مامن دیگری برای خود انتخاب نمودند.

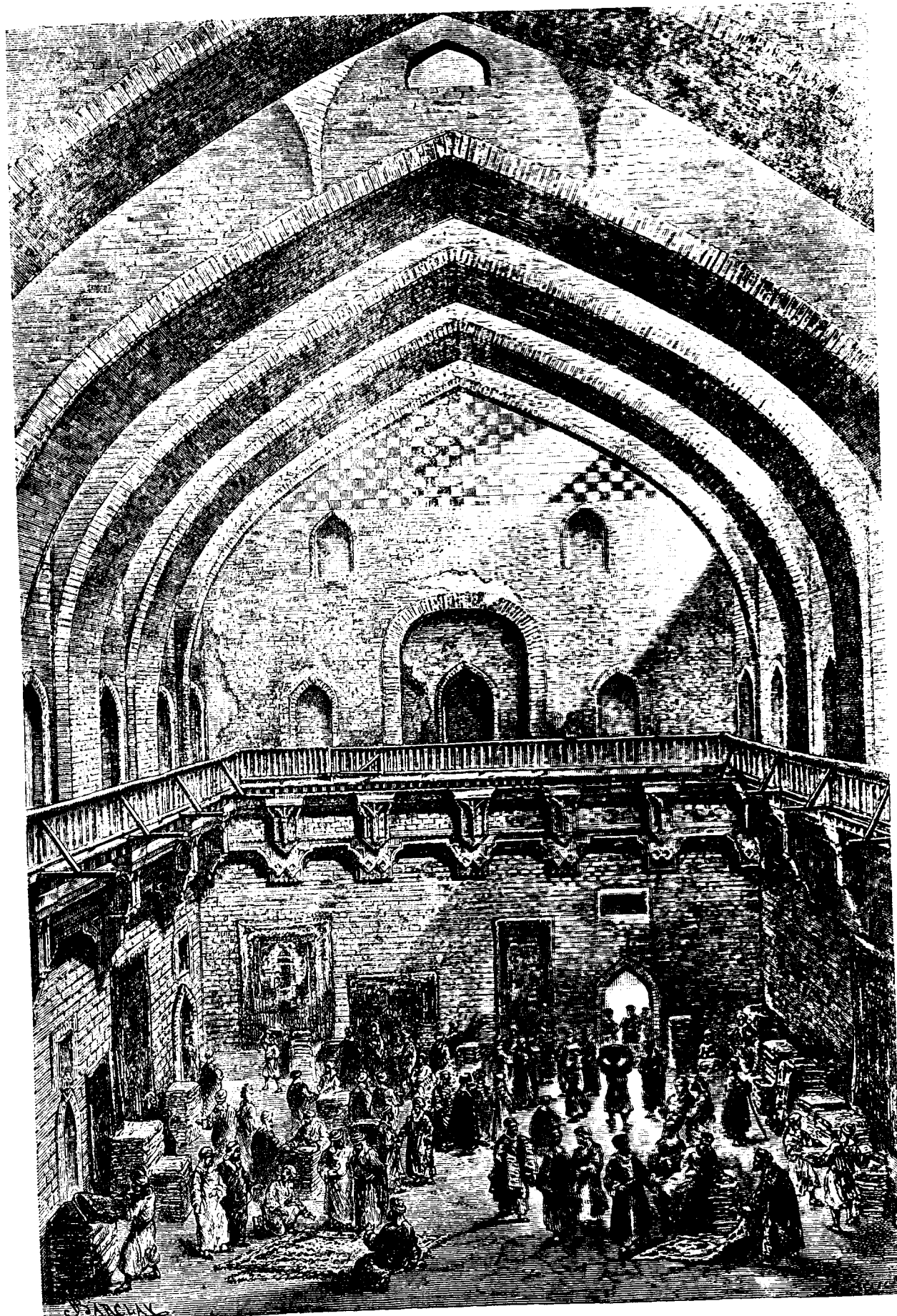
بعدها بنا بر خواهش زهاد بغدادی والی امر کرد که سوراخ مریعی در دیوار تازه قرار دهند تا بتوان مانند موشان سربهدرون کرد و به داخل مقبره نظری انداخت. ما هم از همین سوراخ سربدر کرده و داخل آنرا تا آنجا که مقدور بود تماشا کردیم. تالار مقبره هشت ضلعی است و گنبد مخروطی شکلی هم در بالای آن است که از خارج برجستگیها و فرو - رفتگی هائی دارد اما دیوارهای داخلی آن فقط با گچ سفید شده و عاری از هرگونه پوشش وزینتی هستند. تنها زبیده در اینجا به خواب ابدی نرفته بلکه زن یکی از رؤسای مقتدر عرب نیز مشمول این مرحمت شده که در جوار سلطان زبیده استراحت نماید. در روی قبرها هم تخته سنگ هائی افتاده که در حجاری آنها ظرافت و لطافت رعایت نشده است. خدا این دوزن زیبارا بیامزد.

آراستگی خارجی مقبره تا اندازه ای فقر داخلی آنرا جبران می کند و معلوم است که این بنا خیلی بعد از مرگ سلطان زبیده ساخته شده زیرا که طرز ساختمان و اسلوب تزیینات طوری است که می توان آنرا در ردیف معماری آغاز قرن سیزدهم قرار داد. موزائیک یکرنگ سردر مقبره و آجرهای باسه ای که در طاق های بیضی شکل آن بکار رفته طرز ابنیه دوره سلجوقی را نشان می دهند.

۴۰ دسامبر - امروز در بغداد هیاهو و هیجانی دیدم می شود. شب گذشته در بازار حرقی اتفاق افتاده و تجار و کسبه با تمام قوا به آتش حمله ور شدند. اینها در موقع حریق عمل خوبی انجام می دهند که از ابتکارات هوش خودشان است و با این عمل دکان های خود را از دستبرد آتش و عملة اطفائیه و دزدان محفوظ می دارند.

همین که آتش نزدیک شد فوراً به بالای بام دکان ها رفته و تیرهای سقرا با تیر قطع می کنند و بام را به داخل دکان فرو می ریزند و بدین طریق از سرایت آتش جلوگیری می کنند و پس از آنکه آتش خاموش شد منافذ را مسدود می سازند. بنابراین بازار منظره ویرانی پیدا می کند ولی در فاصله دو یاسه روز که آتش بکلی خاموش شد و اطمینانی حاصل گردید فوراً به خاک برداری مشغول می شوند و بدون اینکه اضطراب و وحشتی بروز دهند در مدت کمی دکان های خود را دایر می کنند و مال التجاره دست نخوردن را تمیز کرده در معرض فروش می گذارند.

حریق از قدیم ترین قسمت بازار بروز کرده بود و چندان فاصله ای هم از بنای باشکوه



خان یاسرای ارتمه

خان ارتمه (کاروانسرای سرپوشیده) نداشت و اگر کانون آنرا خاموش نکرده بودند بدون تردید شعله آتش به این مخزن مهم تجارتی هم سرایت می‌کرد و بغداد را از عالی‌ترین و قشنگ‌ترین نمونه‌های معماری ایرانی قرن دوازدهم محروم می‌نمود.

خان یا سرای ارتمه عبارت از محوطه مستطیلی است که باسقف‌های بسیار آراسته و جالب توجهی پوشیده شده است، این بنا از خارج دارای جزوهای متعددی است که از یکدیگر تقریباً سه متر فاصله دارند و به‌منزله تکیه گاهی هستند که طاق‌های بزرگ و سنگین را نگاهداری می‌نمایند. طاق‌های بزرگ بوسیله طاق‌های کوچکتری بهم اتصال یافته‌اند. در روی طاق‌های کوچک گنبد‌های مشبکی قرار دارند که یک قسمت از گیلوئی آنها به‌تثه طاق‌های بزرگ اتصال دارد. دیوار بلندی که در انتهای این محوطه واقع شده دارای دو طبقه پنجره‌های مشبک است که فضای داخلی بنا را روشن می‌سازند. در قسمت پائین طاق‌ها نیز منافذی است که اشعه آفتاب از آنها به‌درون بنا می‌تابد و به‌روشنائی وارد از گنبد‌ها و پنجره‌ها مدد می‌رساند. موزائیک یک‌رنگ که در تمام این سقف‌ها بکار رفته دارای ظرافت و قشنگی بی‌نظیری است.

قسمتی از بنا که بیشتر از همه جالب توجه می‌کند ایوانی است که در بالای گیلوئی بنا دور می‌زند و معمار در ساختن آن منتهای استادی و مهارت را بکار برده است. بدیهی است درحالی که معمار برای زیبایی بنا مصالح کوچک با ابعاد کم بکار می‌برد نمی‌تواند قسمت‌های برجسته با استحکامی در روی گیلوئی بسازد. ولی معماران هنرمند ایرانی در این نوع صنعت به‌درجه کمال استادی رسیده‌اند و بواسطه مهارت و زبردستی آنها بوده که چنین برجستگی‌های آراسته خوش‌نما شبیه به‌کندوی زنبوران عسل در داخل ابنیه وجود آمده است. بعضی تصور کرده‌اند که این برجستگی‌ها فقط به‌منظور زینت بنا ایجاد شده و از خصائص معماری عرب است. ولی اشتباه کرده‌اند زیرا که این‌گونه هنرمندی از امتیازات معماری ایرانی است که به‌منظور استحکام ساختمان بوجود آمده و درعین‌حال برزیبائی بنا هم افزوده است.

این کندوهای زنبوران باوضع عمومی بنای خان‌ارتمه هم آهنگی کاملی دارند. معمار هنرمند در این قسمت بنا با استادی که داشته این برجستگی‌های متوالیه را ایجاد کرده و بوسیله طاق‌های کوچکی آنها را بهم متصل نموده است و بدین‌طریق ایوانی به‌عرض یک متری و سانت در گیلوئی مدور بنا بوجود آورده که در جلو آن طارمی چوبی سبک وزن و ظریفی قرار دارد.

گیلوئی‌ها و نمای سردرها با آجرهای با‌سمه‌ای شبیه به آجرهای مقبره زبیده پوشیده شده‌اند. این نوع آجر در ابنیه دوران سلجوقیان زیاد دیده می‌شود.

پلکان عریضی که در بناهای ممالک اسلامی به‌ندرت یافت می‌شود به‌بام آن که از حیث ارتفاع بر تمام بناهای فوق‌العاده شهر بغداد برتری دارد منتهی می‌گردد در شهر بغداد هم مناره‌ها و گنبد‌های درخشنده و نخل‌های بلند که از آثار اختصاصی دورنمای شهرهای شرقی هستند دیده می‌شوند.

تنها این بنا نیست که هنرمندی معماران ایرانی را در بغداد نشان می‌دهد بلکه در فاصله کمی از این سرای باشکوه منار عظیم‌الجثه و خوش‌منظره سوق‌الغزل هم که قسمت



منارة سوق الغزل

بالای آن با آجر تزئین یافته و دارای خصائص و امتیازات صنعت معماری ایرانی قرن دوازدهم است سربه آسمان می‌ساید. قدری دورتر مدرسه‌ای قدیمی است که امروزه ترکان آنجا را مخزن گمرک قرار داده‌اند. این بنای عالی از حیث معماری در نهایت زیبایی است و کتیبه‌های خوش خطی دارد که بهترین خوشنویسان هم از دیدن آنها کاملاً شیفته و مجنوب می‌گردند.



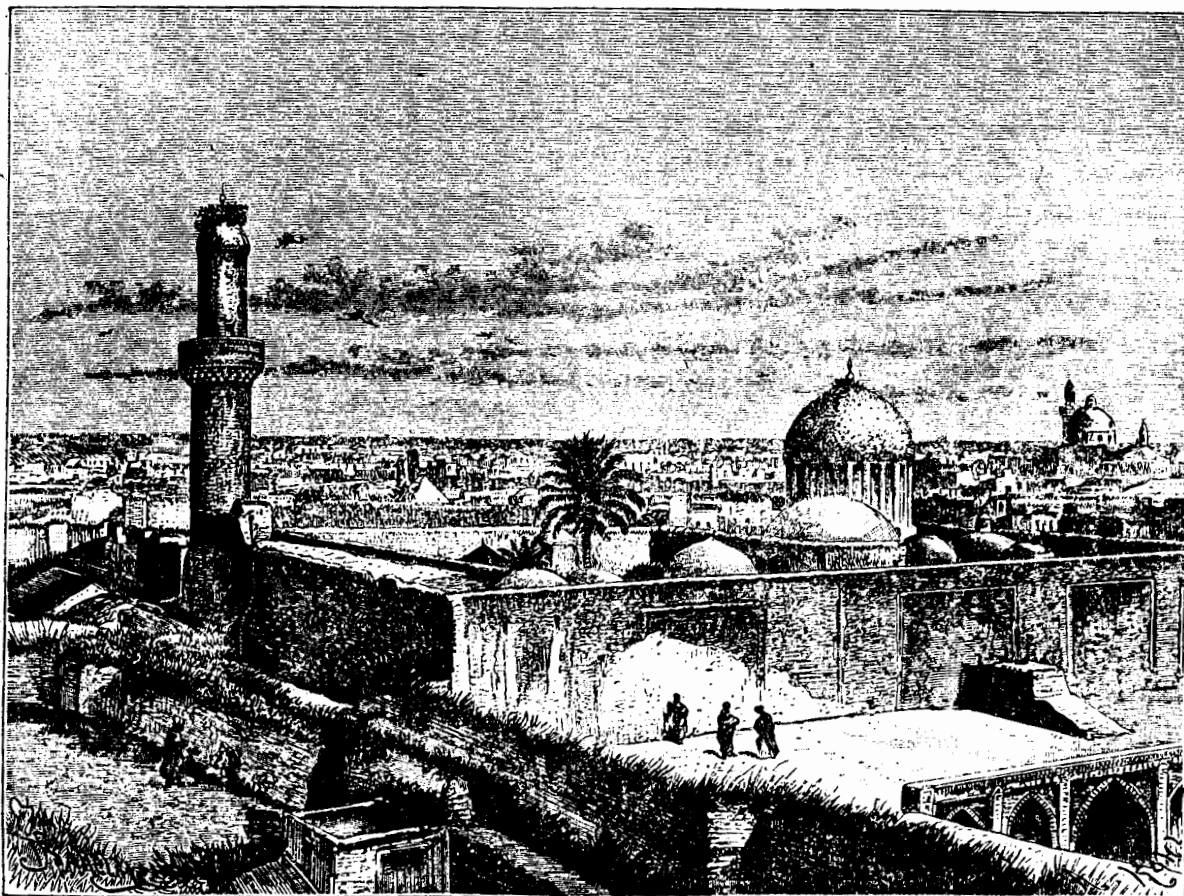
قسمتی از کتیبه سردر انبار گمرک

نکته دیگری راهم خاطر نشان می‌کنم و به این جمله معترضه باستان شناسی پایان می‌دهم و آن این است که بناهای بغداد علاوه بر ارزش صنعتی تشکیل یک نوع موزه‌ای را می‌دهند که می‌توان بهتر و آسان‌تر از داخله خود ایران صنعت معماری ایرانیان را از زمان سلجوقیان تا امروز تحت مطالعه قرار داد زیرا که اسلوب معماری هر دوره‌ای نمونه خود را در شهر بغداد باقی گذارده است در صورتی که در خود ایران که منبع اصلی آن بوده نظریه اینکه دائماً پایتخت‌ها به توسط سلسله‌های مختلف شاهان از جایی دیگر منتقل گردیده و از نو بنا شده نمی‌توان در یک جا سبک و اسلوب این ابنیه تاریخی را تحت مطالعه قرار داد.

در موقع پائین آمدن از بام‌خان ارتمه گرفتار تجار فرش فروش ایرانی و ترک شدم اما در میان این همه فرش‌های مختلف نتوانستم فرش خوبی انتخاب کنم. آنچه بمن ارائه دادند همه خشن و بدرنگ و از جنس فرش‌های فراهانی یا قالیچه‌های ضخیم از میری بودند.

علاوه بر فرش‌ها در این جا توپ‌های متعدد پارچه‌های ابریشمی دمشقی و پارچه‌های ململ که با ابریشم حاشیه دوزی شده و عبا‌های شانه زری که روپوش مردان است و ایزاهای رنگارنگ مخصوص چادر زنان و پاپوش‌های رنگین زیاد است و همچنین زین و برک‌هایی به فروش می‌رسد که با چرم یا ماهوت گلدوزی شده و تمام آلات و ادوات جنگی معمولی شرقی را بر روی آنها نمایش داده‌اند.

در این جا اسلحه آنتیک و گرانها یافت نمی‌شود. اسلحه قدیمی و پارچه‌های زربفت باستانی را باید در کاشان و اصفهان و اسلامبول جستجو کرد. در بغداد غیر از کالای معمولی و ترشروئی کسبه چیزی دیده نمی‌شود زیرا که اگر پارچه‌ای را باز کردند و مورد پسند مشتری واقع نگردید اخم و ترشروئی زیادی نشان می‌دهند.



منظره بغداد از بالای سرای خان ارتمه

محصولات صنعتی محلی بغداد را هم مانند ایران باید سفارش داد و قبلاً بیعانه پرداخت. این طرز معامله زیان‌آور است و خارجیانی که باید در روز معینی عزیمت نمایند نمی‌توانند از مصنوعات محلی چیزی به‌عنوان یادگار با خود ببرند و اگر کسی مایل باشد باید قبلاً پول بدهد و پس از مدتی انتظار به‌وصول خواسته خود موفق گردد. مسافرین و حتی سکنه مملکت هم در این نوع معاملات گرفتار خشونت و بدرفتاری صنعتگران می‌شوند.

مادام پرتیه چند عدد پرده زردوزی تشنگ را به‌من نشان داد که با سفارش و دادن پول پیش برای او بافته بودند اما رنگ آنها ناجور بود و دریک قسمت آنها رنگ عقیقی تبدیل به رنگ قرمز تمشک مانندی شده بود. از او علت پرسیدم. گفت: من این پرده‌ها را دربدو ورود به بغداد به حاجی‌بابا نامی که از معروف‌ترین نساجان شهر است سفارش دادم و مطابق معمول نصف بهای آنها را قبلاً پرداختم و قرار شد نصف دیگر را پس از آنکه کار به‌نیمه رسید بگیرد. بعد از دو ماه حاجی‌بابا آمد و مرا دعوت کرد که بروم و پرده‌های نیمه‌تمام خود را ببینم. من رفتم به کارخانه و از دیدن آنها اظهار رضایت کردم و بقیه وجه قرارداد را پرداختم. پس از شش ماه حاجی‌بابا با شاگردان خود آمد و پرده‌های تمام شده را آورد. همین‌که این پرده‌های ابریشمی را در مقابل من باز کردند دیدم که تمام آنها دارای دورنگ مختلف

است. پس از تغییر و ملامت‌های من با فنده بابی اعتنائی چنین پاسخ داد.

«شما پول قراردادی را دو دفعه بمن دادید و من مجبور بودم که ابریشم را دو دفعه رنگ کنم اگر رنگها تفاوت دارد تقصیر شماست که پول را یکجا بمن نپرداختید، و بعد از ادای این جمله پرده‌ها را گذارد و رفت و من هم جز نگاهداشتن پرده چاره‌ای نداشتم زیرا که وجه قراردادی را بالتمام پرداخته بودم. این است وضع معاملات سفارشی.

علت گرفتن بیعانه را نمی‌توان به فقدان سرمایه نسبت داد زیرا که صرافان و سرمایه‌داران متعددی در بغداد هستند و حاضرند که اعتباری به صنعتگران و بافندگان درست کار و فعال بدهند، بعلاوه صنعتگران در این شهر دارای امتیازاتی هستند که اسباب سهولت کار آنها می‌شود. یعنی دولت برای اینکه مساعدتی به پیشه‌وران کرده باشد و معاملات زیادتری صورت بگیرد مالیات زیادی بر آنها تحمیل نکرده است و آنها را مجبور به گرفتن تصدیق‌نامه کار و کسب نمی‌کند و فقط در موقع صدور مال التجاره حق العبوری از آنها می‌گیرد و آن هم چندان سخت نیست و می‌توان به سهولت با گمرکچیان به کنار آمد.

پس دریافت پول، قبل از اتمام کار به این منظور است که اولاً صنعتگران و بافندگان درست کار و فعال بدهند. بعلاوه صنعتگران در این شهر دارای امتیازاتی هستند که اسباب سهولت کار آنها می‌شود. یعنی دولت برای اینکه مساعدتی به پیشه‌وران کرده باشد و معاملات زیادتری صورت بگیرد مالیات زیادی بر آنها تحمیل نکرده است و آنها را مجبور به گرفتن تصدیق‌نامه کار و کسب نمی‌کند و فقط در موقع صدور مال التجاره حق العبوری از آنها می‌گیرد و آن هم چندان سخت نیست و می‌توان به سهولت با گمرکچیان به کنار آمد.

پس دریافت پول، قبل از اتمام کار به این منظور است که اولاً صنعتگران و بافندگان می‌توانند هر قدر مایل باشند اتمام کار را به تاخیر اندازند و از پولی که گرفته‌اند سودی ببرند. ثانیاً از ترس اینکه مبدا مشتریان پس از اتمام کار از دریافت آن خودداری کنند و ایرادی به آنها وارد آورند اینطور معامله می‌کنند.

در بازارهای پر ثروت چندان ازدحامی نمی‌شود زیرا که اشیاء گرانبهارا دلالتان یا خود فروشندگان به منازل مشتریان می‌برند ولی در بازارهایی که پارچه‌های پنبه‌ای انگلیسی و اجناس خرازی روسی به فروش می‌رسد جمعیت زیادی دیده می‌شود. زنان قبایل و دهکده‌های اطراف که مرغ و تخم مرغ و لبنیات به شهر می‌آورند و می‌فروشند در جلو دکان‌های بزازی و خرازی فروشی جمع می‌شوند و با دقت به زینت‌های زنانه از قبیل الگوهای شیشه‌ای و غیره بامیل و علاقه خاصی نگاه می‌کنند. این زنان همه باروی باز در بازار رفت و آمد می‌نمایند و فقط گوشه‌مقنع پشمی را که دور سر پیچیده اند کمی روی صورت می‌اندازند تا مختصر تقلیدی از زنان شهر نشین بغدادی کرده باشند. صورت و هیكل این زنان عرب را می‌توان از نزدیک دید. آراستگی اندام و زیبایی اینها مانند زنان عربی که من در قبیله فیلیه دیدم نیست و اگر بخواهم در این قضاوت انصاف و عدالت را مراعات نمایم باید بگویم که این زنان روستائی بسیار فقیر هستند و زندگی پر مشقتی را تحمل می‌کنند. کارهای پر زحمت و فرسوده کننده‌ای به آنان محول گردیده و بهمین علت از زیبایی و شادابی آنها کاسته شده است. مردان این قبایل همیشه مشغول شکار یا غارتگری هستند و تمام سختی و سنگینی زندگی را بردوش زنان نهاده‌اند. خلاصه با تماشای میدان‌های خواربار فروشی سیاحت من در پای تخت خلفا یعنی شهر بزرگ بغداد پایان رسید، بنظر من منظره‌ای قشنگتر

وباشکوه‌تر از میدان‌هایی که همه روزه محصول زیادی برای سیر کردن هزاران شکم در آنجا خرمن می‌شود نیست.

در آتمسفر خاکستری رنگ ممالک شمالی فقط رنگ و روغن سبزیها و پوست حیوانات که تجار سودپرست در بازارهای ما بدیوار آویخته‌اند می‌درخشند و منظرهٔ نشاط انگیزی به بازارهای مامی‌دهند ولی اگر کسی از کارخانه‌هایی که زندگی اروپائی در آن جریان دارد خارج شود و مخصوصا وقتی که اشعهٔ آفتاب بهرم‌های میوه می‌تابد نظر اندازد منظرهٔ سحرآمیزی را تماشا خواهد کرد. گوئی در این‌جا طبیعت سیم وزر و جواهر گرانبهائی الوان را جمع کرده تا با آنها ترکیبات تازه‌ای بوجود آورد. راستی میدان‌های مملو از خواربار بغداد درموقع طلوع آفتاب بسیار تماشائی هستند. در این موقع چنان ازدحامی از خریداران و فروشندگان تشکیل می‌یابد که انسان گاهی مجبور می‌شود به‌چوب و چماق متوسل گردد تا راه عبوری برای خود پیدا کند. کسی که به‌غذاهای بغداد عادت کند در زندگی مادی به‌سختی بر نمی‌خورد. مرغان خانگی و انواع طیور صید شده‌ها می‌تواند بابهای نازلی بدست آورد. یک گوسفند فربه‌بیش از شش فرانک ارزش ندارد. ماهی‌بقدری فراوان است که اشخاص بسیار بی‌بضاعت هم به‌آن دسترسی دارند. انواع سبزی‌ها مخصوصا خربوزه و هندوانه‌های مطلوب که باقفه از بین‌النهرین علیا می‌آورند فراوان و ارزان هستند و در اسکله‌ها بقدری روی هم ریخته که از آنها رشته‌جبال پست و بلندی تشکیل یافته است و نمی‌توان به‌سهولت از میان آنها عبور کرد. حجم قایق‌هایی که آنها را می‌آورند با گنجایش معده‌های اروپائی متناسب و قابل مقایسه نیست. البته باید به‌این اشخاصی که قبل از غروب



قفه‌های پر از خربوزه و هندوانه در اسکلهٔ بغداد

آفتاب این کومه‌های خربوزه و هندوانه و خرمن‌های سبزی و میوه را در معده‌های خود تحلیل می‌برند بانظر احترام نگاه کرد. اما من اگر شخصا در این شهر گم شوم و بجائی دسترسی نداشته باشم در این ناحیهٔ پر نعمت زندگی نخواهم کرد. مگر اینکه این سرزمین را از عمل ترك و مرض طاعون و جوش‌های مخصوص بغدادی تصفیه نمایند و این نکته را هم تذکار می‌دهم که تحمل سختی دوبلای اخیر از بلای اول یعنی زحمت ترکان به مراتب سهل‌تر است.



کاروان اموات

فصل سی و پنجم

عزیمت به بابل - عبور از پل قایقی - اسکورت ضبطیه - کاروانسرای میان راه - قافلۀ اموات - اسکندریه خان - پیداشدن تپه های بابل - طوفان در کلدان - دشت حله - سواحل شط فرات - برج بابل - قصر بخت النصر - حدائق معلقه - مقبره بل مروداک.

۲۱ دسامبر ۱۸۸۱ - از قصور سارگن و سناخریب (۱) که بسی دور از بغداد است صرف نظر کردیم ولی نمی توانیم از تماشای برج معروف بابل و دیوارهای این شهر قدیمی و حدائق معلقه که از جمله بناهای شگفت انگیز دنیای قدیم بوده و شنیدن شرح آنها از طفولیت

(۱) سارگن و سناخریب از پادشاهان قدیم آشور بوده اند.

حس کنجکاوی ما را تحریک کرده است بگذریم.

با وجود تنفری که از مامورین رسمی ترک داشتیم امروز صبح از روی ناچاری تحت حمایت چهار نفر ضبطیه قرار گرفتیم. این مامورین را والی بغداد در اختیار ما گذارده بود. من سوار بر اسب لاغر اسکلت مانندی شدم که صاحبش برای محفوظ بودن آن از چشم زخم و آسیب اجنه شانه آنرا بادست حنائی رنگین کرده بود و از پلی که باقیقی‌های کهنه درست کرده بودند عبور نموده و راه بابل را درپیش گرفتیم.

اگر پسران ولگرد در جلو اسب اصیل جنگی من هیاهو و ازدحام نمی‌کردند و درحال عبور از شهر با نمایشات مضحک مرا گیج نمی‌نمودند مسلماً اردوی کوچک خود را باشکوه‌ترین اردوها می‌پنداشتم و برخورد می‌بالمیدم. ضبطیه‌ها برخلاف معمول عباهای خوبی‌پوشیده و کلاه‌های رسمی بر سر داشتند و تفنگ‌های آنها از نوع اسنیدر (۱) بود که گاهی برای تفریح به طرز سواران عرب تیراندازی می‌کردند. سرهنگی هم که در قشون هند خدمت می‌کرد بنا بود به اتفاق ما بیاید. مدتی در کنار مقبره زبیده به انتظار ورود او توقف کردیم و چون از آمدن او مایوس شدیم براه افتادیم.

ابتدا از دشت باصفا و خرمی که در آن گندم کاشته بودند عبور کردیم و از مجاری متعدد آب گذشته دوباره به کنار دجله رسیدیم و از روی پلی که در روی کانالی باقیقی ساخته بودند و در استحکام بابل‌های ساخته شده در صحنه نمایشات رقابت می‌کرد گذشتیم. در میان راه به ماشینی برخوردیم که از حیز انتفاع افتاده است، این هم نتیجه یکی از افکار جنون‌آمیز ترکان است که در یک مملکت عاری از جاده خوب و پل محکم و نبودن ذغال‌سنگ می‌خواستند چنین ماشینی را به کار اندازند. استفاده از این ماشین در جاده‌های اروپا هم قابل تردید است. مسلماً دولت عثمانی با دادن لیره‌های زیادی این ماشین را در ساحل پرگل و لای کانال آورده است اما چون در نظر آوریم که عمال شرافتمند ترک فقط برای دخل و عایدات دولت را مجبور به خرید آن کرده‌اند و سال‌ها می‌گذرد که باین وسیله اعاشه می‌کنند جای تعجبی باقی نمی‌ماند.

باری از این جا داخل دشت پهناوری شدیم که سابقاً به واسطه مجاری متعدد که هنوز آثار آنها باقی است مشروب می‌گردیده و حاصل فراوانی می‌آورده است اما اکنون جز خرابه سدهای بلند چیزی به جای نمانده و آن دشت‌های حاصل‌خیز مبدل به بیابان خشکی شده‌اند.

خراب شدن سدها و متروک ماندن این دشت به زمان‌های بسیار دور منتهی می‌گردد زیرا که هرودوت این ناحیه را یکی از حاصل‌خیزترین و ممتازترین ایالات ایران بشمار می‌آورد. جغرافی‌نویسان قرن دوازدهم نیز به حاصل‌خیزی این دشت گواهی می‌دهند. ابن‌جبیر می‌نویسد:

«راه حله به بابل از دشت‌های حاصل‌خیز و ممتازی عبور می‌کند. در این دشت ابنیه‌ای دیده می‌شود که بهم اتصال دارند و شهرهای بزرگ در طرف چپ و راست جاده به اندازه‌ای زیاد است که بهم فشار وارد می‌آورند.»

چنین بنظر می‌آید که عرب‌ها در مدت قلیلی ثروتهای تمام نشدنی این ناحیه زرخیز را به‌دیار عدم فرستاده‌اند.

خلاصه در حالی که از مقدرات و سرگذشت ممالک صحبت می‌کردیم و زمان تورات و پیغمبران قدیمی را به‌خاطر می‌آوردیم رسیدیم به کلبه‌های فقیرانه‌ای که در اطراف کاروانسرای آزاد خان واقع بودند. چند سبد خرما که در جلوی دکانی بودند و قهوه‌خانه کوچکی که قهوه جوشانی داشت توجه فیلسوفان زمان را جلب می‌کردند. با آشامیدن يك فنجان قهوه اشتهای ما تحريك شد و چون اجباری به‌تندروی نداشتیم پیاده شده و با گوشت جوجه‌ای سدجوع کردیم.

پس از کمی استراحت گرد و خاکی از دور نمایان گردید و سوارانی را دیدیم که با چند قاطر حامل اثاثه و چادر به‌سرعت می‌آمدند. رفیق سفر ما که صبح مدتی انتظار او را داشتیم وارد شد. کلنل لباس انگلیسی افسران هندی را پوشیده بود و کلاه نمدی قرمزی هم بر سر داشت که پارچه آبی رنگی بدور آن پیچیده و يك انتهای آن مانند عمامه هندی‌ها بروی شانه افتاده و پشت‌گردن او را می‌پوشانید.

کلنل ژرارد (۱) از اعقاب فرانسویان پروتستان است که در نتیجه الغای فرمان نانت (۲) از فرانسه تبعید شده بودند. او قصد سیاحت بین‌النهرین را از سر بدر نکرده بود و به‌قراری که نقل می‌کرد تاخیر او عمدی نبوده است، سوار بر کره اسبی بوده که روز قبل در حوالی تیسفون آنرا خریداری کرده بود و در موقعی که باد سردی به‌شدت می‌وزید به‌پل قایقی‌رسیده و نتوانسته بود با اسب از آن عبور نماید زیرا که اسب نافرمانی می‌کرده و از عبور از چنین پلی می‌ترسیده است و چون کلنل در مبارزه با اسب شکست خورده بود، از بیم آنکه مبادا به حادثه‌ای گرفتار شود و شاید اسب دیوانه خود را به‌شط اندازد به‌قونسولخانه مراجعت کرده بود تا اسب آرامی را کرایه کند. عبور از این پل خالی از خطر نیست الاغ‌ها را هم در این جا قطار می‌کنند تا بهم فشار وارد نیاورند. فقط معتقدین به‌قضا و قدر ممکن است بدون ترس از روی این شاهکارهای صنعتی که ساخته دست آقایان ترکان است عبور نمایند. درحین که کلنل مشغول نقل سرگذشت خود بود مجدداً گرد و خاکی از دور بلند شد و دوسوار دیگر آمدند که صورت‌هایشان مجروح بود و لباس‌های مندرس و کثیفی داشتند و به‌اندازه‌ای با آن اسلحه قدیمی متروک بد ترکیب به‌نظر می‌آمدند که شیطان هم از دیدن آنها فرار می‌کرد.

سواران تازه وارد در مقابل دکان خرما فروش توقف کردند و با ضبطیه‌های ما شروع به‌صحبت نمودند. من به‌فکر افتادم که چگونه باید با این راهزنان بدترکیب مسافرت کرد. البته ما ثروت زیادی همراه نداریم اما همان چیز کمی هم که داریم اگر بدست آنها افتد به‌سختی مبتلا خواهیم شد. در همین موقع رئیس اسکورت ما جلو آمد و گفت: «صاحب‌اجازه دهید تا ضبطیه‌هایی را که از این به‌بعد باید همراه جنابعالی باشند معرفی کنم.»

من گفتم مگر برای حفاظت ما وجود شما دونفر کافی نیست؟

Gérard (۱)

(۲) l'édit de Nantes در تاریخ ۱۵۹۸ در زمان سلطنت هانری چهارم امتیازاتی

به‌پروتستان‌ها داده‌شد ولی در سال ۱۶۸۵ این امتیازات یکی بعد از دیگری منغی گردید

و در نتیجه عده‌ای از پروتستان‌ها هم از فرانسه تبعید شدند. (م)

- موضوع این است که بنا برخواست قونسول فرانسه از شهر تا این جا باید ضبطیه‌های خوش‌نمای بغدادی همراه شما باشند تا از شکوه و جلال شما کاسته نشود و ما هم به‌وظیفه خود رفتار کرده و شما را با تجمل از شهر بیرون آوردیم ولی از این به بعد محافظین شما همین دونفر تازه وارد خواهند بود و دیگر وظیفه‌ای نداریم مگر اینکه به شما سلام داده و راه سربازخانه را تر پیش گیریم امثال ما ضابطیه‌ها که اسبان خوب و لباس‌های آراسته‌ای دارند نمی‌توانند در جاده‌های کاروان روطی طریق نمایند. البته بخشش ما را هم خواهید داد زیرا که باروت دولت را سوزانده و لباس‌ها را هم بر گردو خاک کثیف کرده‌ایم. امیدواریم خداوند شما را حفظ کند.

این ضابطیه‌های مجلل از بیراهه رفتند تا از گردو خاک و هجوم مگس‌ها محفوظ باشند و ما را در حمایت این دونفر که مانند دزدان دریائی بودند قرار دادند تا در مدت مسافرت به آنها غذا و حقوق بدهیم.

خلاصه ما براه افتادیم و تمام روز در اراضی لم‌یزرع و مجاری بی‌آب خراب و آجرهائی که روی زمین ریخته شده بودند راه می‌پیمودیم و بقایای شهرهای ویران شده را پایمال می‌کردیم. در حوالی غروب آفتاب یک ساختمان بزرگ آجری در افق نمایان گردید. این جا کاروانسرای بزرگ و خوبی است که به دست ایرانیان و با پول آنها ساخته شده و بترالنوس (۱) نام دارد و نامش از نام چاهی که بین بغداد و حله واقع است گرفته شده است و اطاق‌های زیادی دارد تا شیعیان متعددی که به زیارت می‌روند بتوانند در این جا با آسایش منزل نمایند این بنا عینا مانند کاروانسراهائی است که من در ایران دیدم. در بالای در ورودی بالاخانه قرار دارد و در اطراف حیاط اطاق‌های متعدد ایوان‌داری موجود است. در موقعی که هوا خوب باشد مسافری در ایوان منزل می‌کنند و چون هوا سرد باشد به اطاق‌ها پناهنده می‌شوند و بر روی سکوه‌های بلند که در زیر آنها طاق‌نماهای کوچک است می‌نشینند و حیوانات را در طولی‌های مقابل جای می‌دهند تا در زیر نظر باشند.

نظر به اینکه هوا سرد بود ما هم به درون کاروانسرا رفتیم و یکی از این طاق‌نماها را اختیار کردیم. من مشاهده کردم که بسته‌های زیادی که هر یک دو متر طول داشت در طاق‌نماهای مجاور ما روی هم گذارده شده‌اند و البته این بسته‌ها به‌زواری تعلق داشتند که قبل از ما به این جا وارد شده بودند. به محض پیاده شدن بوی عفونتی به مشامم برخورد. دستی به این بسته‌ها زدم و دیدم که خواب نمی‌بینم تمام این بسته‌ها محتوی اجساد اموات بودند که بعضی را در میان گلیم گذاشته و طناب پیچ کرده‌اند و برخی هم در تابوت‌های چوبی قرار دارند که از درزهای آنها گوشت خشکیده و سیاه شده مرده نمایان است. با وجود همه احترامی که به این مومیائی‌های سرگردان داشتم جرئت آن را نداشتم که تمام شب را با آنها بگذرانم. فوراً از کاروانسرا بیرون آمده و در فاصله زیادی منزل کردیم. کلنل هم از آنجا بیرون آمد و ناچار شب را با سختی در هوای سرد بسر بردیم و با اینکه خیلی دور از کاروانسرا منزل کرده بودیم باز هم در موقع وزیدن نسیم از طرف کاروانسرا بوی عفنی ما را ناراحت می‌کرد. دفن کردن اموات در مجاورت قبور امامان در اوایل اسلام یعنی پس از آنکه امام حسین (ع) فرزند علی (ع) در کربلا به شهادت رسید مرسوم شده است. از تمام ایران و حتی هندوستان هم

(۱) این نام در متن به صورت Birounous آمده است. (م)

شیعه‌ها اموات خود را به کربلا و نجف می‌آورند و در جوار قبر امامان دفن می‌کنند.

بنابر عقیده شیعیان پیغمبر اسلام پسر عم و داماد خود علی ابن ابوطالب (ع) را که عزیزترین و باوفاترین پیروان او بود به جانشینی خود انتخاب کرد اما مسلمانان پس از رحلتش وصیت او را محترم نشمردند و به آن عمل نکردند و ابوبکر و عمرو عثمان متوالیاً برمسند خلافت نشستند و سرانجام پس از مرگ عثمان در سال ۶۵۶ علی (ع) در هنگام پیروی به خلافت رسید و امیرالمؤمنین شد. اما مدعیان پس از رحلت او اسلحه را از خود دور نکردند و به فرزندان حسن و حسین حمله کرده یکی را در مدینه و دیگری را در کربلا شهید نمودند و زمین‌هایی که از خون آنها رنگین شده بود متبرک گردید و از همین موقع در میان شیعه‌وسنی جدائی قطعی بروز کرد.

در پاسخ این پرسش که حق با کدام دسته است و عقیده کدام يك مقرون به صحت است. سنی درست می‌گوید یا شیعه؟ بدون وارد شدن در اصول فلسفی و عوالم ماوراءالطبیعه بزودی درک می‌کنیم که حق با علی و اولاد اوست و پاسخ این پرسش با خطوط برجسته در قرآن نوشته شده است. پیغمبر به منظور آسایش خانواده خود امر فرموده است که يك قسمت از اموال مسلمانان و غنائم جنگی باید صرف نگاهداری اعقاب او بشود. با این حال چگونه ممکن است که غیری را بر نزدیکترین محارم خود یعنی علی که هم ابن عم و هم داماد اوست ترجیح دهد؟ و مسلم است که بغیر از علی کسی نمی‌تواند وارث مقام خلافت پیغمبر گردد و ابداً امکان نداشت که پیغمبر این مقام عالی را به پیروان دیگر خود واگذار نماید که از حیث مراتب زهد و تقوی و فداکاری و شجاعت و هوش و استعداد فکری و فضائل بلاحرف بر پسر عم خود علی (ع) برتر نباشند و باید این مسئله را مسلم و قطعی دانست و ابداً تردیدی بخاطر راه نداد. بنابراین من ایرانیان را تمجید می‌کنم و آنها را محترم می‌شمارم که از روی حق و حقیقت معتقد به خلافت علی شده‌اند و از او پیروی می‌کنند و تا این اندازه نسبت به اولاد او احترام می‌گذارند که پس از مرگ هم برای آخرین بار به کربلا مسافرت می‌کنند و از ایران و هندوستان در مدت شش ماه مسافرت خود را به مدفن امام حسین (ع) می‌رسانند و البته این در موقعی است که در زندگی شخص بزرگی باشند و اینان گاهی با خانواده و زنان خود حرکت می‌کنند و در طول رامزان در میان کاروان شوهری دیگر اختیار می‌کنند. اجساد مردگان هم هر چهار تن به روی قاطری بسته می‌شوند و همیشه هم به مقصدی که آرزو کرده‌اند نمی‌رسند و اگر چاروانداری یکی از قاطرهایش سقط شود، چون دیگر نمی‌تواند آنها را حرکت دهد، بار خود را در بیابان رها می‌کند تا غنای لاشه خواران گردند.

۴۴ دسامبر - صدای قشوزدن قاطرچیان به قاطرها مرا از خواب پریشانم بیدار کرد و به این فکر افتادم که زودتر حرکت کنیم تا از قافله اموات فاصله داشته باشیم اما از این فکر نتیجه‌ای نگرفتم زیرا که در راه نیز به قوافل دیگری برخوردیم که بار آنها هم اجساد اموات بود و سرانجام مقارن ظهر رسیدیم به کاروانسرای اسکندریه که از حیث خوبی و استحکام مانند کاروانسرای قبلی نبود اما جمعیت زیادتری در آن رفت و آمد داشت زیرا که در سر دوراهی واقع شده است که یکی به طرف کربلا و دیگری به طرف حله می‌رود. اکنون

ما از پای‌تخت نی‌توکریس (۱) مشهور و سمیرامیس (۲) افسانه‌ای بیش از چهار ساعت فاصله نداریم.

۲۳ دسامبر - اکنون من از شهر بابل که تبدیل به بیابانی شده عبور می‌کنم و هیچ‌خانه یابنائی هم‌دراین سرزمین که آبادی آن در دنیا شهرت داشت جلوگیری نظرم نیست. آفتاب دوثلث از مسیر خود را طی کرده بود یعنی ساعت دو بعد از ظهر بود که ناگهان آسمان روبه‌تاریکی گذارد و طوفان عظیمی برپا شد و گردبادی پراز شن و خاک طوری در هوا بلند شد که ما در میان آن گم شده بودیم. رعد به‌شدت می‌غرید و برق صفحه‌آسمان را شیار می‌زد و برای پای‌تخت قدیم کلمه هیچ احترامی قائل نبود و سرانجام رگبار فشرده‌ای شروع به‌ریزش کرد.

اولین دفعه‌ای بود که از ماه مارس گذشته به‌اینطرف ما با چنین باران سختی مواجه گردیدیم اما آسمان سخاوت و نجابتی به‌خرج داد و بدون چون و چرا پای‌تخت قدیمی را بما تسلیم کرد. درحالی‌که از لباسمان هنوز آب باران سرازیر بود درطول تپه‌ای راه می‌رفتیم. راهنمایان برای اختیار راه کوتاه‌تری جاده اصلی را ترک کردند و بدون اینکه بجائی برسند ما را در بیابان سرگردان گذارند.

خوشبختانه تپه‌ای را دیدیم که پر از تکه‌های سفال بود و در هرطرف آن خندق‌های عمیقی وجود داشت، پس از قبری راه پیمائی به‌جاده رسیدیم و کمی بعد با لباس‌های مرطوب و عرق‌ریزان در مقابل کلبه‌ای که یکی از حفاران بومی در آن منزل داشت پیاده شدیم. مدت چند سال است که انگلستان محل قصر بخت‌النصر را برای کاوش‌زیر و رو کرده است. یکی از کارمندان بریتیش موزئوم (۳) هم‌ساله برای بررسی حفاریات از لندن باین‌جا می‌آید و در صورت لزوم دستورات تازه‌ای برای ادامه کار می‌دهد اما نظارت بر حفاران به‌عهده یک نفر ارمنی است که راهنمایان ما را نزد او بردند و او محصولات کاوش را بما نشان داد. در آنجا الواح آجری زیادی را با خط میخی دیدیم. بطوری‌که ارمنی نقل می‌کرد مدت شش ماه است که به‌کشف آنها موفق گردیده‌اند. علاوه بر این الواح، اشیاء سفالی هم بود که به‌شکل حیوانات خانگی ساخته شده بودند و احتمالاً متعلق به کشتی‌های نوح بودند که بشکل اسباب‌بازی ساخته شده و به‌عنوان عیدی به‌کودکان بابلی داده می‌شدند. ظروفی هم بود که نقش نوارمانندی به‌رنگ عقیق داشتند و نیز مجسمه‌های کوچکی از گل‌پخته بمانشان‌داد که کاملاً مطابق اسلوب یونانی ساخته شده بودند. هنگامی‌که ما مشغول تماشای این اشیاء جالب توجه بودیم طوفان برطرف شد و هوا کاملاً آرام شد و چون در این‌جا آن‌وقت‌های یافت نمی‌شد کاروان راه‌حله را در پیش گرفت و پس از جدا شدن از این اتلال کوه‌مانند در راهی افتادیم که از میان نخلستان باطراوتی عبور می‌کرد.

(۱) Nitocris یا Nitakrit ملکه‌ای از سلسله ششم پادشاهان قدیم مصر بوده

است. (م)

(۲) Sémiramis ملکه افسانه‌ای آشور و بابل که بنای شهر بابل و حدائق معلقه

را به‌اونسبت داده‌اند و از حیث شهرت و اعتبار و شجاعت بر پادشاه شوهر خود بسی برتری

داشت. (م)

(۳) British Museum موزه مشهور لندن که در سنه ۱۷۵۳ تأسیس یافته و امروزه

دارای کتابخانه معتبر و مخزن گرانبھائی از اشیاء عتیقه است. (م)

باران حیات تازه‌ای به طبیعت بخشیده و سرو روی شاخ و برگ‌ها را کاملاً شسته و بر جلوه و درخشندگی آنها افزوده بود. آفتاب که مدتی ناپدید گردیده بود اکنون دوباره ظاهر شده و قطرات باران در انتهای برگ‌ها مانند ریزه‌های الماس درخشندگی خاصی داشتند. کبوتران و قمریان با وجد و نشاط به بازی پرداخته از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر می‌پریدند. در طول جاده نیز حفره‌هایی بود که همه پر از آب شده و کلاغ‌های جسور در اطراف آنها به جست و خیز مشغول بودند و اعتنائی به عابرین نداشتند.

پس از سه ساعت راه‌پیمائی از دور مناره‌های سفید رنگی پدیدار گردیدند و کمی بعد به اولین محله حله رسیدیم و از روی پل قایقی که بر روی شط فرات افتاده و حرکت آن کمتر از پل بغداد بود عبور نموده داخل شهر شدیم.

ضبطیه‌ها که مانند پیش‌آهنگان جلوتر از ما رفته بودند منزلی انتخاب کرده و درمیدانی انتظار ورود ما را داشتند و ما را بردند به‌خانه‌ی خالی یکی از متمولین این شهر که به‌زیارت کعبه رفته بود.

حله یکی از متصرفیه‌های بغداد است یعنی از شهرهائی است که تابع حکومت بغداد است. بطوری‌که می‌گفتند در سال ۱۸۳۱ طاعون موحشی در این شهر بروز کرد و بسیاری از سکنه‌ها به‌هلاکت رسانید. اکنون این شهر تقریباً پانزده هزار نفر سکنه دارد. جمعیت آن ترکیبی است از عرب و کلدانی و یهودیان صنعتگر و متمول و ایرانی‌های شیعه و مامورین باب‌عالی، دسته اخیر در تمام شهرهای ترکیه پراکنده و مانند مرض شانکر پیوسته به‌خوردن بدن سکنه و از میان بردن آنها مشغول هستند. علاوه بر این طوائف مختلف، مسافرین و چادر-نشینان هم در این شهر رفت و آمد دارند و مخصوصاً در مراکز مجاور زیارتگاه‌ها عده‌ی آنها بیشتر است.

خانه‌های حله همه با مصالح ابنیه‌ی قدیمی و از آجرهای مهمور به‌نام نابوکدونسر (بخت‌النصر) ساخته شده‌اند و بجای ساروج در آنها قیر بکار رفته است. در این‌جا هم خانه‌ها مانند بغداد ارتفاع دارند و دارای همان امتیازات و خصائص شرقی هستند و از بیرون پنجره و منفذی ندارند. دسته‌های نخل و درختان موز بر بام‌ها تسلط دارند. خوشبختانه نباتات عظیم‌الجثه‌ی خشونت و یکنواختی این ساختمان‌های بی‌منظره‌را جبران می‌کنند. مخصوصاً در بالای بام منزل ما دورنمای بشاشت آوری دیده می‌شود و از آنجا می‌توان دوساحل شط را که دارای نخلستان‌های باشکوهی هستند دید. قایق‌های زیادی بر روی شط فرات آمد و رفت دارند و سوارانی هم دیده می‌شوند که اسبان خود را در شط شست و شو می‌دهند؛ دهقانان تبیل که نمی‌خواهند از روی پل قایقی که دورتر است عبور کنند خیلی را پر باد می‌کنند و لباس‌های خود را از تن در می‌آورند و دور سر می‌بندند و با بغل کردن خیک شناکان از شط عبور می‌نمایند البته این عمل ارثی است که از نیاکانشان به آنها رسیده است.

در دوره‌ی اسلامی بنای جالب توجهی در حله ساخته نشده است. فقط در راه کربلا مسجد کوچکی است مشهور به مشهد الشمس. در آنجا بنا بر روایت مشهور امیرالمؤمنین علی (ع) برای اینکه در جنگی فتح خود را بپایان رساند با اشاره دست آفتاب را متوقف ساخت. با مراجعه به یک متن قدیمی چنین بنظر می‌آید که این بنا در محلی واقع شده که بخت‌النصر معبدی برای پرستش آفتاب ساخته بوده است. در آن متن روایتی دیده می‌شود که چنین



عبور از شط فرات با شنا - حجاری آشوری

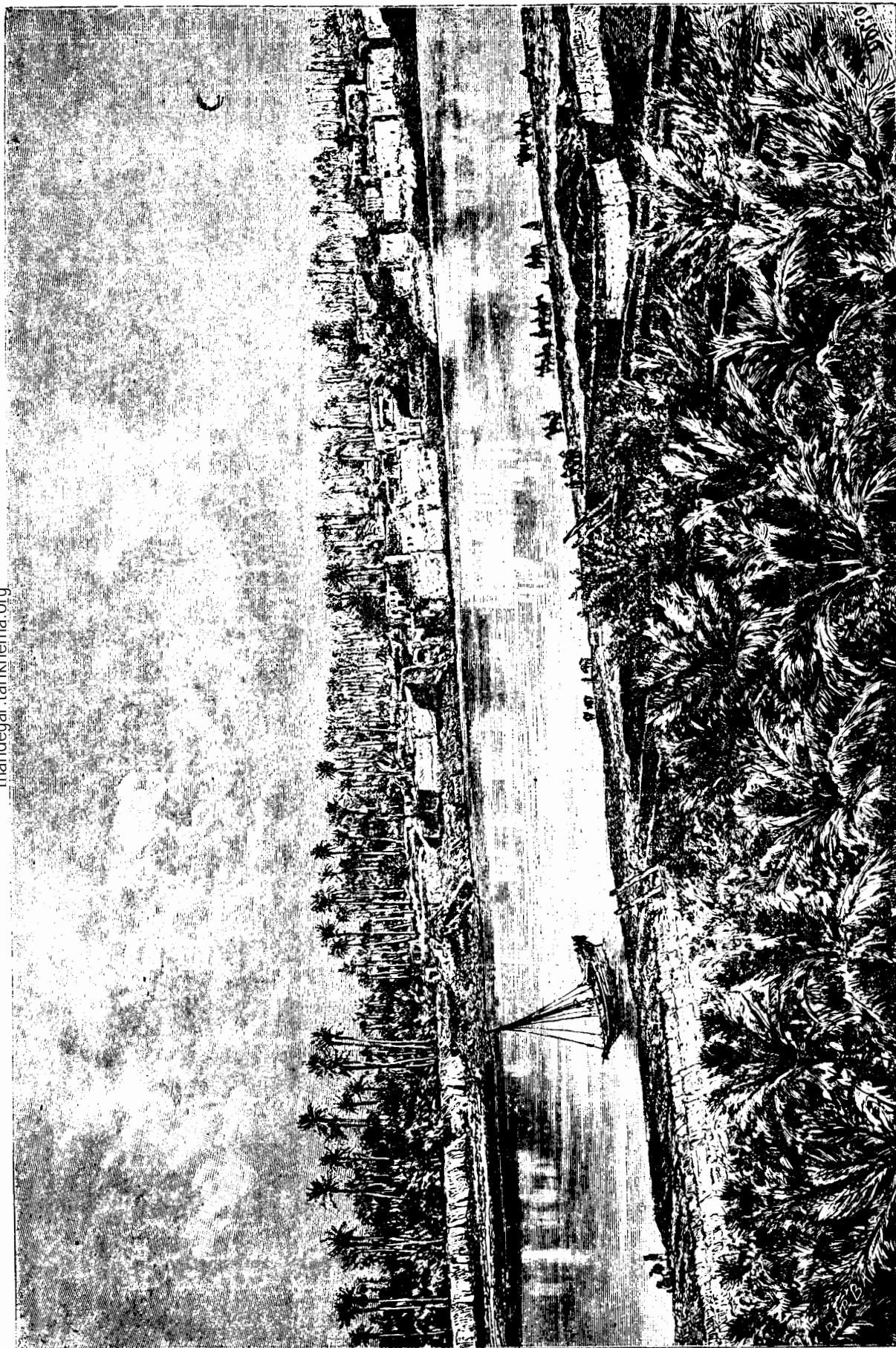
می‌گوید: «من در بابل برای آفتاب که صاحب اختیار مطلق است و در قصر من به حکمیت می‌پردازد و به منازعات و اختلافات خاتمه می‌دهد، برای خدای شمش که بزرگترین قاضی و حاکم تمام عالم است معبدی با آجر و قیر بر پا نمودم.»

شهر جله که از بناهای دوره اسلامی است در آغاز قرن دوازدهم قائم مقام شهر قدیمی کلدانی شده است. در آن موقع هنوز آخرین اشعه خورشید بابل در سواحل شط فرات پرتو انداز بود ولی اکنون پایتخت بخت‌النصر که در زمان قدیم با شهر بزرگ نینوا رقابت می‌کرد یکی از ایالات تابعه دولت ترکیه شده است. خدای یهود به سختی از این شهر انتقام کشیده و آنرا بکلی ویران کرده است زیرا گفته بود که: «هرگاه عظمت مقام بابل با آسمان برابری کند و قدرتش به منتهی درجه کمال برسد من آنرا منهدم و معدوم می‌کنم.» اما پیامبران فقط انهدام آنرا خبر داده بودند ولی برای بابل چنین حیات مجدد ناهنجاری را پیشگوئی نکرده بودند.

باری اگر به آزمایش اطراف شهر پردازیم و نظری به دیوارهای سرنگون شده آن بیاندازیم چنین استنباط می‌شود که این دیوارها دوتلی‌را که در دوانتهای بابل واقع شده‌اند بهم متصل می‌نموده‌اند و شهر حله امروزی می‌بایستی تقریباً در مرکز محوطه شهر بابل که پانصد و سیزده کیلومتر مربع مساحت داشته و در میان یکصد دروازه چدنی واقع بوده بنا شده باشد. نباید تصور کرد که این وسعت زیاد محصور از استحکامات دفاعی در قدیم تمام آباد و پراز خانه‌های متعدد بوده است زیرا که بنا به روایت کنت کورس ساختمان‌های سواحل فرات از نود استاد (۱) مربع تجاوز نمی‌کرده است و در بقیه اراضی اطراف آن کشت و زرع

(۱) Stade واحد مییاس قدیمی است: هر استاد بابلی به اندازه یکصد و هشتاد و

چهار متر بوده است.



ساحل شط فرات در حله

می‌شده و محصولی که بدست می‌آمده برای تغذیه جمعیت شهر در هنگام محاصره و قحطی طولانی کافی بوده‌است، از طرفی هم چون جمعیت شهر بابل زیاد بوده و اراضی هم برخلاف معمول سایر شهرهای شرقی بهائی داشته ناچار بودمانند که عمارات سمی‌چهار طبقه بنا کنند.

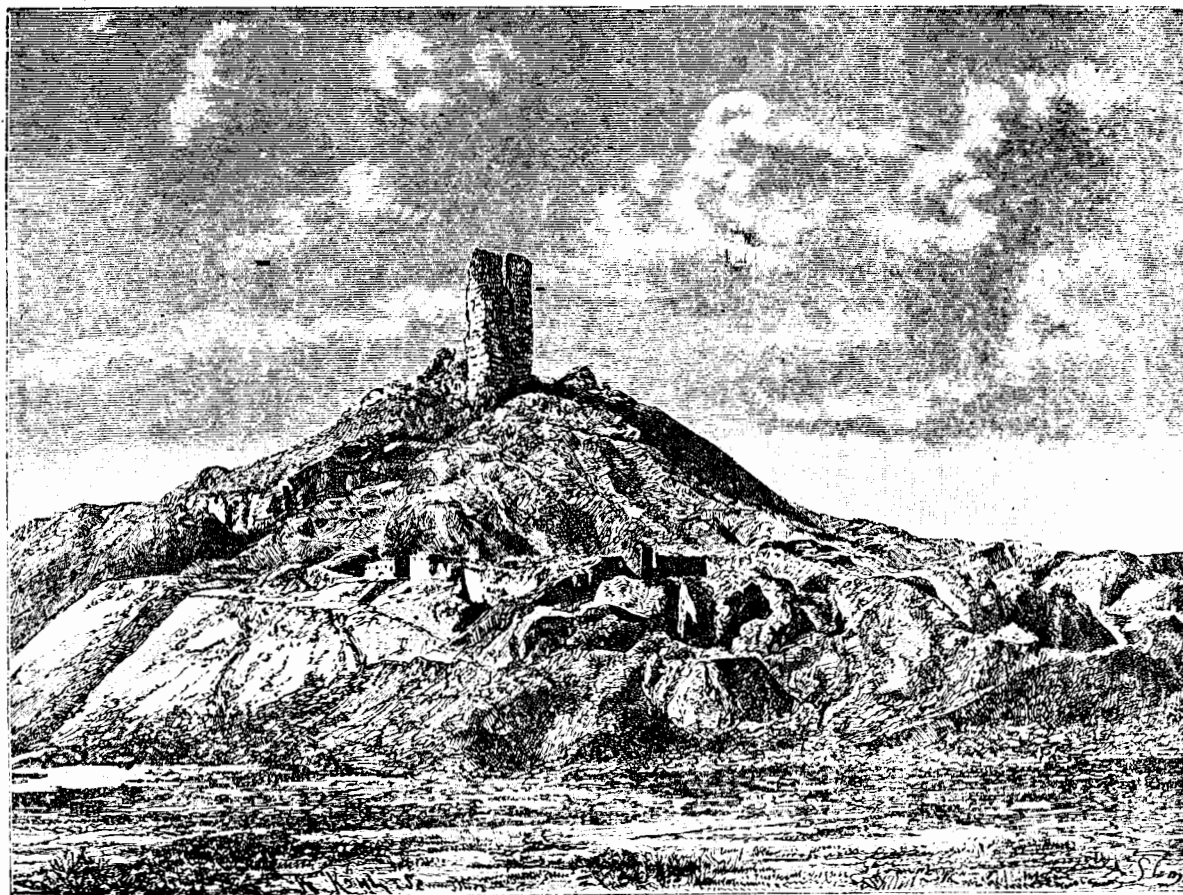
۲۴ دسامبر - امروز من بسیاحت بیرس نمرود (۱) یا برج بابل رفته بودم. اگر بروایت تورات که این برج را در تاریخ عبرانیان مشهور کرده است معتقد باشیم و قبول نمائیم که این برج منشا اولیه اختلاف و تشتت السنه بوده است من باید به آن لعنت کنم زیرا که این برج باعث ایجاد این همه تصریف‌های جهنمی و تجزیه و ترکیب‌های شیطانی شده است که در هر مملکت باید در یاد گرفتن آنها اتلاف وقت نمود و عاقبت هم هیچ کس بر آنها کاملاً احاطه پیدا نمی‌کند و عجب این است که این برج خراب از آن همه لغات و دستور زبان تطبیقی ساخته نشده و مصالح آن آجرهای کوچک و بزرگ مختلف‌الابعادی هستند که به هر دورهای از زمانهای گذشته تعلق دارند.

پس از عبور از دروازه مشهد علی و وارد شدن در راه حله باید از دشت لم‌بزرعی گذشت. در میان خرابه‌هایی که در مدت چندین هزار سال در آنجا جمع شده و قرون عدیده به‌تسطیح آنها پرداخته‌اند در امتداد جنوب تپه کوه مانندی دیده می‌شود که بادست انسان ایجاد گردیده و منظره دشت هم باین عمل گواهی می‌دهد. هر قدر باین تپه نزدیکتر شوند حجم آن عظیم‌تر می‌گردد و چشم از مطالعه قسمت‌های مختلفه آن خسته می‌شود. بهرحال ما بطرف آن پیش می‌رویم و اسبان هم که بواسطه طوفان دیروز خسته شده‌اند و امروز هم ما آنها را به‌تندروی مجبور کرده‌ایم بازحمت از این تپه‌های ویران بالا می‌روند. سرانجام از یک تپه مصنوعی عبور کرده به تل ابراهیم رسیدیم و در مقابل بنائی که به‌سبک عربی ساخته شده بود توقف کردیم. این بنا مقبره فرضی ابراهیم است و باینکه احترام آن در کلدیه بیش از بناهای عزرا و سایر پیشوایان یهود می‌باشد که در بین‌النهرین واقع شده‌اند پناهگاه زارعینی گردیده که در اراضی اطراف برج نمرود به‌کشت و زرع می‌پردازند. یک کوزه بزرگ آب که در دسترس عابران قرار گرفته است نشانی از حق شناسی زوار است و در تمام دیوارهای داخلی بنا جای دستی با رنگ قرمز دیده می‌شود نظیر جای دستی که کفل اسب مرا زینت کرده است. دره کم‌عمقی تل ابراهیم را از برج نمرود جدا می‌سازد. به عقیده مسیو اوپر (۲) آشورشناس معروف که در آنجا کاوش‌ها و مطالعات زیادی کرده است این برج نمرود همان معبدی است که هرودت ذکر کرده و آن را ژوپیتربلوس (۳) می‌نامد. در بالای برج قطعه دیوار پر مصالحی است که ارتفاع آن به یازده متر میرسد و از نظر شکل به برج مربع‌القاعده‌ای می‌ماند که از راس شکسته و فرو ریخته باشد. در اطراف این بنای خراب کوه مانند قطعات بزرگ مصالح آجری پراکنده شده که در زیر رنگ شیشه‌ای سبزی به‌خود گرفته و محکم‌بهم چسبیده‌اند و مانند آهن سخت شده‌اند، از این نقطه مرتفع می‌توان تمام ابنیه ویران شده اطراف را دید و میدان چشم‌انداز بقدری وسعت دارد که در هوای صاف می‌توان در سمت جنوب مناره‌های مشهد علی و در شمال غربی دیوارهای شهر حله و در شمال نخلستان‌های کربلا و بالاخره در زیر پا دو دریاچه «حرکه» و «هندیه» را بخوبی دید. در اطراف این دریاچه‌ها روستاهایی دیده می‌شوند که قبایل عرب پناه‌گاه‌هایی در آن‌ها ساخته

Jupiter Bélus (۳)

Oppert (۲)

Birs Nimroud (۱)



برج نمرود

و در آنها منزل کرده‌اند و خوشبخت هستند که از آزار مامورین ترك برکنار مانده‌اند. پس از آنکه با اطلاعات دقیق کلنل ژرارد تمام نقاط لازم برای نقشه‌برداری را شناختیم از تپه بزیر آمدیم و از پائین به‌مطالعهٔ برج درهم ریخته پرداختیم و توانستیم به‌سهولت آثار طبقات متوالیهٔ عمارات را که در این برج بر روی هم قرار گرفته بوده‌اند تشخیص دهیم اما تعیین ارتفاع کلی ساختمان مشکل بود زیرا که طبقات اولیهٔ این بنای عظیم در زیر شن‌ها و مصالحی که از راس برج در اطراف آن ریخته بکلی ناپدید شده‌اند ولی با تعیین فواصل بعضی از نقاط آن تا سطح افقی زمین و از شباهتی که این برج مطبق با زیگورات قصر سارگون دارد می‌توان حدس زد که ارتفاع این برج تقریباً به‌هشتاد متر می‌رسیده و بنا بر این فرض ارتفاع هر یک از هفت طبقهٔ عمارات آن هم تقریباً هشت متر بوده است و همهٔ آنها بر روی مصطبه‌ای قرار داشته که یکصد و بیست و هشت متر طول و بیست و پنج متر ارتفاع آن بوده است و تمام این طبقات بوسیلهٔ راه‌سراشیبی که در جلوی جلوخان شمال‌غربی تعبیه شده بوده بهم مربوط می‌گردیده‌اند و تمام دیوارهای بنا از آجرهای مینائی رنگ پوشیده بوده‌است.

Dour Saryoukin (۱)

هرگاه به ملاحظه شرحی که هرودوت از قلعه اکباتان می‌دهد و به اثر رنگ‌های کشف شده در زیگورات دورساریوکین (۱) (خرسباد) پردازیم چنین استنباط می‌شود که این طبقات وقف خدایان حامی هفتم بوده‌اند و هر یک رنگ اختصاصی خود را داشته‌اند و ترتیب آنها مطابق ترتیب سیرایام هفته بوده است و در بالای آخرین یا هفتمین طبقه برج چادر خدای نبو (۲) برپا بوده که آنرا حکم و صاحب اختیار مطلق آسمان و زمین می‌دانسته‌اند. بنابراین روایات قدیمی این رب‌النوع بر روی تخت‌خواب بسیار عالی مزین به جواهر می‌خوابیده و یک دوشیزه باکره بومی هم شب‌ها هم‌خوابه او بوده و میز نفیسی هم در مقابل او قرار داشته و کهنه هر سال در معبد او به اندازه هزار تالان کندر می‌سوزانده‌اند و قربانی‌های زیادی در مقابل مجسمه آن می‌کرده‌اند اما اکنون هیچ‌گونه اثری از این تجملات باقی نیست و این برج عظیم بکلی خراب و مصالح آن در اطرافش فرو ریخته است. در پیش اشاره کردم که این برج با معبدی که هرودوت به ژوپیتر بلوس نسبت می‌دهد و بنابراین بابلیان معبد هفت نور بوده یکی است و در آن تردیدی نیست اما از استوانه‌های کلدانی که سر اولینسن (۳) در زوایای این بنا کشف کرده مدارک مهمی بدست آمده است.

این مدارک مؤید روایات عبری هستند و برای معبد بلوس منشاء جدیدتری را معین می‌کنند. در این استوانه‌ها بخت‌النصر چنین می‌نویسد: «راجع به بنای دیگر که همین بنای هفت‌نور است و قدیم‌ترین یادگار بوریسیا (۴) می‌باشد آنرا یکی از پادشاهان قدیمی بنا کرده بود (فاصله آن زمان تا کنون باندازهٔ چهل و دو عمر انسان است) ولی راس آنرا به‌تمام نرسانیده بود و مردم هم از موقع بروز طوفان نوح به بعد به آن توجهی نکردند و پس از مدتی راجع باین بنا عقاید مختلفی در میان آنها ایجاد شد و از طرفی هم زلزله و رعده خشت خام این بنا را متزلزل کردند و آجرهای پخته نمای آنرا شکاف دادند و در نتیجه خشت‌های خام این بنای عظیم سرنگون گردید و تپه‌ای تشکیل داد. خدای بزرگ مروداک بقلب من الهام کرد که دوباره آنرا برپا نمایم. من جای آنرا تغییر ندادم و به‌شالودهٔ آن هم دست ن‌زدم و در راه سلام و در روز مساعد در میان خشت‌های خام تنهٔ بنا و آجرهای روپوش آن طاق‌هایی ایجاد کردم و راه سرایش مدوری بدور آن کشیدم و برای افتخار نام خود مرا هم در جبههٔ طاق‌ها نوشتم.

من به ساختن برج دست زدم و راس آنرا بلند کردم. من آنرا در هم ریخته و دوباره بشکلی که بایستی در زمان پیشین داشته باشد در آوردم و بدین طریق راس آنرا برافراشتم» پس روایتی که یهودیان از بابل به فلسطین آوردند می‌بایستی در همین محل بوجود آمده باشد و برج مشهور بابل اکنون همین تپه است که در زیر پای من واقع گردیده است اما نمی‌دانم برپا ساختن این بنای عظیم و داستان تشمت زبانها را باید در ردیف کدام یک از حوادث تاریخی یا معرفت‌الارضی قرارداد؟ من نمی‌توانم در این باب اظهار عقیده‌ای بکنم زیرا که هنوز هم مراحل اولیه عالم بشریت را تاریکی‌های مرموزی احاطه کرده است.

Dour Saryoukin (۱)

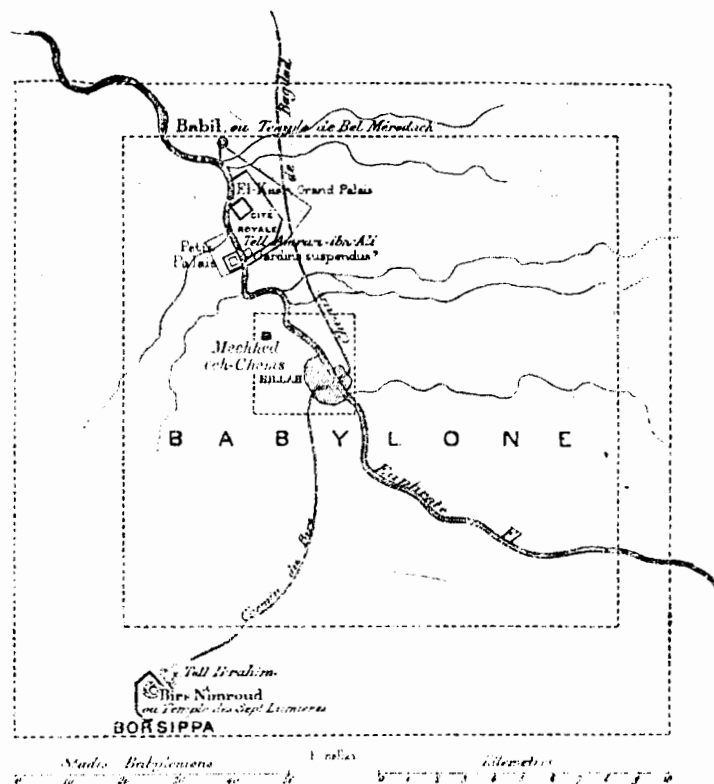
Nébo (۲) بابلی‌ها نبورا پسر مردوک می‌دانستند و عقیده داشتند که مردوک پسر

خدای آسمان است و در زمین قائم مقام اوست. (م)

Rawlinson (۳) خاورشناس و باستان‌شناس انگلیسی [۱۸۱۰-۱۸۹۰] و همان

کسی است که برای اولین دفعه کتیبه‌های بیستون را ترجمه کرده است. (م)

Borsippa (۴) نام یکی از محلات بیرون شهر بابل بوده است. (م)



نقشه بابل

پس این معبد که من بعد باید به نام اصلی خودش معبد هفت نور خوانده شود در مرکز شهر بابل واقع نبوده است بلکه در روستای بورسیا واقع بوده است و نباید از دور بودن این دو مرکز مذهبی و سلطنتی یعنی معبد و قصر پادشاهی چنین نتیجه گرفت که بابل و بورسیا دو شهر مستقل و جداگانه‌ای بوده‌اند، مثلاً هرودوت می‌گوید که حصار خارجی، شهر بورسیا را هم احاطه کرده بود اما می‌توان فرض کرد که همیشه اینطور نبوده و این معبد به نوبت گاهی دور از شهر و گاهی در محلات اطراف شهر واقع بوده است زیرا که پادشاهان در هر زمان حصار خراب شده شهر را بر حسب مقتضیات وقت جلوتر یا عقب‌تر می‌برده‌اند.

۴۵ دسامبر - در موقع مراجعت از بورسیا در روی تپه‌ای موسوم به عمران ابن علی توقف نمودیم، این جا همان محلی است که سه روز قبل از آن عبور کردیم و پناهگاهی در آن نیافتیم. بر اینجا تپه‌های مرتفعی از آجرهای خرد شده تشکیل یافته و حفره‌های زیادی دیده می‌شود که خاک آن‌ها را برداشته و برای پر کردن حفره‌های قدیمی دیگر به کار برده‌اند. این گودال‌های طویل و پستی‌ها و بلندی‌ها به اندازه‌ای زیاد هستند که انسان در میان آنها سرگردان می‌شود و ابتدای آن‌را نمی‌یابد. قطعات بزرگ مصالح که از آجر و ساروج ترکیب یافته و در سختی و صلابت مانند آهن هستند روی زمین افتاده‌اند. مجسمه سنگی شیری هم دیده می‌شود که نصف تنه آن از خاک بیرون است و در حجاری آن هنرمندی و ظرافتی بکار نرفته است و تنها اثری است که از قصور پادشاهان قدیم کلدی مانده است یعنی همان قصوری که اسکندر مقدونی هم در آنها جان سپرد. از حدائق معلقه هم که نخت‌النصر برای

ارضای هوس زن خود ایجاد کرده بود اثری باقی نمانده است. این ملکه آمیتیس (۱) نام داشت و دختر آستیاز پادشاه کشور ماد بود.

چون این ملکه زیبای جوان در مناظر مشجر و باصفای کوهستان‌های ماد زندگی کرده بود و منظرهٔ یکنواخت دشتهای کلد را نمی‌پسندید بخت‌النصر این باغ‌ها را برای رفع دلتنگی او ایجاد نموده بود. حدائق معلقه عمر طولانی نداشته‌اند ولی بسیار خوش‌نما و باصفا بوده‌اند زیرا که کنت کورس آنها را در ردیف عجایب‌زمان خود قرار می‌دهد ولی دیودور سیسیلی هم شرح آن‌ها را بشکل روایتی از گذشته نقل می‌کند. خلاصه شهر بابل پس از مرگ اسکندر و تاسیس شهر سلوسی اندک اندک متروک ماند و به تدریج عنوان پایتختی را از دست داد و شاهکارهای معماران بابلی روبه انهدام گذارد و قصور و عمارات عالی سرنگون گردید و چون آب کافی به شهر نرسید اشجار خشکید و پارادیس ملکه آمیتیس هم از میان رفت و جسد امپراتریس زیبا هم با خاک آن مخلوط گردید. در زمان پادشاهان اشکانی شهر بابل بکلی ویران گردیده و آن باغ‌های زیبا و باصفا تبدیل به قبرستان شده بودند و مقابر پارتی‌ها که چندسالی است کشف شده گواه صادق این گفته است.

حفریات و کاوش‌هایی که در اطراف قصر سلطنتی شده نتایج سودمندی داده است. اکنون هم سیرصدالی چهارصد عرب مشغول خاکبرداری در میان دیوارهایی هستند که باخشت‌های قطوری ساخته شده‌اند و تالارهای مرتفع و تنگ و طولی نظیر آنهایی که من در اطراف برج نمرود دیدم از خاک بیرون آمده‌اند و اشیائی پیدا شده که چندان ارزش هنری ندارند ولی برای روشن شدن تاریخ متضمن فواید زیادی هستند. مخصوصاً لوحه‌های گل پختهٔ زیادی بدست آمده که با خط میخی نوشته شده و بقدری سطور آنها بهم فشرده شده که با اشکال می‌توان امتداد آنها را تشخیص داد.

اما غالباً پس از آنکه مقدار زیادی از زمین را حفر کردند و خاک آنرا بیرون آوردند و حوصله‌ای بخرج دادند ممکن است ظرف سفالی شکسته‌ای پیدا شود که درجوف آن استخوان شانهٔ شغالی یا فک اسبی دیده شود.

تقریباً در دو کیلومتری این پای‌تخت، تل بزرگی بشکل هرم ناقص سربرآورده که ما آنرا از مسافت بسیار دوری یعنی از کاروانسرای اسکندریه خان می‌دیدیم. چنین به نظر می‌آید که این تل و برج نمرود دو حد نهائی بابل را نشان می‌داده‌اند. این تل که یکصد و هشتاد متر طول و چهل‌متر ارتفاع دارد با دست انسان ایجاد شده است. سکنهٔ بومی این محل را بابیل می‌نامند. به نظر من این تل از نظر موقعیت باید باقیماندهٔ گوریلوس که مورخین یونانی نوشته‌اند باشد و بایستی بامعبد «سنگ‌چین‌های زمین» که در دوران سلطنت آسارحادون (۲) به افتخار خدای بل‌مروداک (۳) ساخته شده و در زمان سلطنت بخت‌النصر و نریگ‌لی‌سور (۴) یا نیرگال‌ساروسور (۵) وسعت و آرایت یافته، بوده باشد، این بنا به امر خشیارشا پادشاه ایران منهدم گردید.

اسکندر مقدونی خیال داشت که آنرا از نو برای بابلیان بسازد ولی اجل به او مهلت

Amytis (۱) Assarhaddon (۲) یا آسورآخیدین Assur-Akhé-Iddin

Bel-Merodach (۳) Nériglissor (۴) Nirgal-Sar Ou-sour (۵)



چوپان و گوسفندانش در خرابه‌های بابل

نداد وبعدها هم بصورت يك قلعه جنگی یونانی درآمد و اکنون تبدیل به این تل خاکی شده که شکل منظمی ندارد.

باری ما بدون زحمت از دامنه این تپه بالا رفتیم و به جای مسطح تپه که هرم در آن قرار دارد رسیدیم و بجای مجسمه‌های طلائی بل مروداك که در آن معبد بوده و می‌گویند خشیارشا آن‌ها را برده جز مقداری مصالح شکسته و خرد شده و يك چاه که به هیچیک از گالری‌ها ارتباطی ندارد چیزی در آن دیده نمی‌شود. شاید این چاه برای خوشبخت ساختن منجمین کلدیه ساخته شده بوده است. جابجا قطعات کوچک کتیبه‌ای دیده می‌شود که خطوط یونانی یا آرامی در آنها نقش بسته است. در انتهای جنوبی این هرم خاکی حفره‌هایی هست که مسلماً با دست حفاران ایجاد شده و در اطراف آنها ساختمانهای خشت و گلی دیده می‌شود و معلوم است که چون کاوش کنندگان به نتیجه‌ای نرسیده‌اند آنها را ترك کرده و به کار خود ادامه نداده‌اند.

در هر حال مشاهده خرابه‌های معبد بلوس و شهر قدیم بابل حزن‌آور است. اکنون هم کارگران عرب و ترك با آوازه خوانی در گوشه و کنار مشغول حفاری هستند و صدای آنها بگوش ما می‌رسد، علف‌های بی‌ثمر و خارهای زیادی این تپه‌ها را احاطه کرده‌اند و غیر از حفاران و چوپان‌ها و گوسفندان دیگر کسی در این خرابه‌ها آمد و رفت ندارد (۱).



خرابه‌های معبد بل مروداك

(۱) پس از دیولانواهم باستان‌شناسان دیگری به این خرابه‌ها رفته و با اکتشافاتی موفق گردیده‌اند که شرح آنها مفصلاً در کتاب ایران باستان درج شده است. (م)

بنابر روایت تورات خدا چنین گفته است: «چون هفتاد سال بگذرد من با خشم و غضب به سراغ سلاطین و ملت بابل می‌روم و پس از رسیدگی به ظلم و جور آنها سرزمین کلدان را محکوم به خاموشی و انزوای ابدی خواهم کرد.»



شهر سنگی، در خرابه‌های بابل



چادر قبیله

فصل سی و ششم

کربلا - بازار سنگ قبر - ورود بشهر - ملاقات قونسول ایران - بی نتیجه ماندن اقدامات -
قبرستان کربلا - مراجعت به بغداد .

۲۶ دسامبر - من بی نهایت متأسفم که نتوانسته‌ام شهر بابل را در هزار و ششصد سال قبل یعنی در دوران سلطنت با شکوه بخت‌النصر و سلاطین قبل از او ببینم. هرگاه چنین ملاقاتی دست می‌داد فرصت را غنیمت شمرده و از پیروان ساده لوح نبو تقاضای حضور در یکی از مجالس مشاوره پزشکی که تنها آنها به اسرار آن آگاه بودند می‌کردم و دستوری برای اعاده صحت خود می‌گرفتم.

در آن زمان وقتی که یکی از سکنه بابل مریض می‌شد او را از خانه بیرون برده و در یک میدان عمومی یا در چهار راه کثیر العبوری قرار می‌دادند. عابرین در نزد او توقف کرده

علائم و آثار مرض را می‌پرسیدند و برای او داروئی تجویز می‌کردند و هرکس مطابق سلیقه و معلومات و تجربیات خود یا دوستان و آشنایانش دستوری برای معالجه او می‌داد و هیچ‌کس نمی‌توانست دربرخورد به این بیماران بیطرف بماند.

البته پیر زنان و کسانی که بی‌اندازه عاشق اظهار عقیده و رای دادن هستند دربابل خوشبخت بودند و برای درد دندان دستوراتی مانند درآوردن میخچه پا می‌داده‌اند. باری ما در این‌جا از کلنل ژرارد خدا حافظی کردیم. او رفت به طرف کردستان و ما هم متوجه کربلا شدیم که زیارتگاه شیعیان و دارای مدارس بزرگ مذهبی است و برخی از طلاب هم ممکن است متجاوز از بیست سال در آنجا بسر برند تا بتوانند تحصیلات مذهبی خود را بپایان رسانند.

در موقع خروج از بابل راهنمایان ما را در طول کانالی که در میان حله و کربلا حفر شده است عبور دادند. زورق‌های بادبان‌دار آب‌های آرام را شیار می‌کردند. ما به مجاری متعدد آب و اراضی زرد رنگ یکنواخت بدون زراعت بر می‌خوردیم زیرا که محصول بهاری را زارعین درویده و برده بودند و دهکده‌ای هم در مسیر ما دیده نمی‌شد. پس از دو ساعت راه‌پیمائی چادرهای قبایل را دیدیم که در کنار کانال در میان نباتات بلند با تالاقی نمایشی داشتند. در میان این چادرها چادر بزرگ بلندی بود که اطراف آن را خالی گذارده بودند و در مقابل آن هم پرچمی بر سر نیزه دیده می‌شد و از هر حیث بر سایر چادرها امتیاز داشت. تنها رئیس قبیله می‌تواند چنین امتیازی را داشته باشد. به محض اینکه فرمان حاضر باش می‌دهد فوراً تمام افراد قبیله به دور او جمع می‌شوند. داشتن پرچم و اسلحه از امتیازات خاصه رئیس قبیله است. ناصرالدین شاه هم این رسم قدیمی قبایل را از دست نداده بود و در سفر و حضر همیشه باید پرچمی در مقابل منزلش در اهتزاز باشد. منازل متعدد و چادر او در شکارگاه با همین پرچم شناخته می‌شوند.

خلاصه کاروان بر سرعت افزود اما آفتاب در عقب ابرها بطرف افق سرازیر می‌شد و ما می‌بایستی مسافت زیادی را طی کنیم تا به نخلستانی که راهنمایان می‌گفتند محل اتصال راه‌های حله و کربلاست برسیم.

آسمان آن به آن روبناریکی می‌رفت و ابرهای ضخیمی را در بالای سر ما متراکم می‌کرد سرانجام باران شروع به ریزش کرد و طی کردن راه مشکل گردید و بیم آنرا داشتیم که در میان مجاری پر آب و چاله‌هایی که در زیر علف‌ها پنهان شده‌اند با خطر مواجه شویم.

همراهان هم دارای آن لیاقت نیستند که سرمشق توکلی بما بدهند. به محض اینکه یک راهنمای شرقی راه را گم کرد بکلی گنج می‌شود و مسافرا سرگردان و حیران می‌گذارد. قاطرچیان هم می‌گفتند که چون شما مسلح هستید باید در سرقافله طی طریق نمائید. آنها به دنبال ما می‌آمدند و از ما خواسته بودند که در محافظت قافله بکوشیم تا به مامنی برسیم.

اگر تصادفاً در بین راه به چهار هیولای موچی بر نمی‌خوردیم ممکن نبود در امتداد نخلستان به راه‌پیمائی ادامه دهیم. این برخورد موجب وحشت راهنمایان گردید که به سرعت در عقب خاها پنهان شدند و ما هم دست به تفنگ بردیم! اما چون مشاهده کردیم که این هیولاهای مهیب شتابی در آمدن ندارند از تیراندازی خودداری نمودیم و چون نزدیکتر شدند دیدیم خارکنانی هستند که هر یک پشته بلندخاری بر روی سر گذارده و بازحمت در زیر این بار می‌آیند. خدا را شکر کردیم که تیری به طرف این بیچاره‌های بدبخت رها نکردیم. راهنمایان هم از وحشت رهائی یافته آمدند و معلوم شد که این‌ها افراد قبیله چادر نشینی هستند.

همراهان یکی از آنها را مجبور کردند که با ما بیاید و کاروان را به مامنی برساند و سرانجام بدهکده‌ای که چند کیلومتر از این باطلاق مسافت داشت رسیدیم و در مقابل درب موربانه خورده‌ای حوصله به خرج داده یک ربع ساعت توقف کردیم تا اجازه ورود تحصیل کنیم. در این جا کاروانسرا و دکان‌هایی بود که بوسیله چند چراغ دودکننده کمی روشن بودند و چون باران مانند سیل می‌بارید ناچار پیاده شدیم و شب را در این کاروانسرا بسر بردیم.

کر بلا ۲۷ دسامبر - امروز پس از طلوع آفتاب به راه افتادیم و از یک پل قایقی که بر روی شط فرات افتاده بود عبور کردیم و در جاده معمولی کر بلا داخل شدیم. از این جا به بعد منظره کاملاً تغییر یافت و بجای دشت‌های لم‌یزرع باغ‌های ممتازی را دیدیم که برای جلوگیری از دستبرد عابریں حصار و خندق‌های عمیقی در اطراف آنها کشیده بودند. راه ما از میان نخلستان‌ها و نارنجستان‌ها پیوسته به طرف پائین می‌رفت و در میان این اشجار سبز و خرم که گوئی ماده ملونۀ نباتات را بالتمام احتکار کرده‌اند پیچ می‌خورد. اگر دیروز در بیابان‌های لم‌یزرع به سختی راه می‌پیمودیم و با اشکالاتی مواجه می‌شدیم برعکس امروز در میان باغ‌های باصفائی راه می‌رویم که سختی‌های روز گذشته را جبران می‌کنند. در راه هم عبور و مرور زیاد است. عده‌ای از زنان که بعضی سواره و بعضی پیاده در حرکت بودند با جملات زشت و زننده‌ای از ما پذیرائی می‌کردند ولی مردان ظاهراً چیزی نمی‌گفتند و معلوم بود که باطنا از برخورد با ما کدورت خاطر دارند و شاید به تصور اینکه هر قدر هم جنس لطیف زشت باشد ما از نگاه کردن به آنها پرهیز نخواهیم کرد اگر برای آنها امکان داشت مزایا و خصائص راز مدوز (۱) را به زنان الهام می‌کردند تا بانگاه و حشیانۀ خود ما را منجمد و تبدیل به سنگ نمایند.

باری صفای نارنجستان و نخلستان‌ها و شکوه و طراوت اشجار به طوری فکر ما را متوجه خود کردند که از مشاهده اوضاع ناگوار عابریں منصرف شدیم و طولی نکشید که بدون مزاحمت به دروازه شهر رسیدیم.

در جلوی این دروازه که می‌گفتند از بناهای قدیمی است میدان وسیعی بود که سنگتراشان مشغول تراشیدن و پرداختن سنگ‌های قبر بودند. پارهای از این سنگ‌ها از تراش درآمده و آماده بودند و پارهای هم هنوز بر زیر دست سنگ‌تراشان که روی پاشنه پانشته بودند ضربات تیشه را تحمل می‌کردند. این صنعتگران مترصد ورود کاروانان هستند و به محض ورود کاروانان به شهر با اصرار زیاد کالای خود را به آنها عرضه می‌دارند. اقوام اموات باید مدتی با آنها گفت و شنود کنند و در سر قیمت چانه زنند و همین که معامله انجام یافت فوراً سنگتراش نام مرده و پدر و جد او را می‌پرسد و به فوریت بر روی سنگ ثبت می‌کند تا اموات تازه وارد که از راه‌های دور آمده‌اند برای ورود به منزلگاه ابدی معطل نشوند. پس از عبور از این میدان به طرف دروازه رفتیم ولی دروازه بانان مانع ورود ما شدند و به راهنمایان گفتند که باید راه را کج کنند و ما را از پشت حصار شهر ببرند و در محلات پائین شهر منزل دهند.

بنابراین ما را مراکج کردیم و از میان جمعیت زوار که در بیرون شهر اردو زده بودند

(۱) *Méduse* دوشیزه‌ای افسانه‌ای بوده که در جاهت بی نظیر بوده و گیسوی قشنگ

ممتازی داشته است اما چون به رب النوع عقل اهانت کرد او بخشم آمد و تارهای گیسوان

زینش را تبدیل به مارهای خطرناک و وحشت‌آور کرد و به چشمان او نیروئی داد که به هر کس

نگاه می‌کرد او را تبدیل به سنگ می‌نمود.

گنشتیم. این زوار نظر به اینکه بی بضاعت هستند نمی‌توانند در کاروانسراهای داخل شهر منزل کنند و ناچار در بیرون شهر می‌مانند. هرزائی در پهلوی اثاثه فقیرانه و حیوان مفلوک خود منزل کرده و مشغول عبادت است. پاره‌ای هم مشغول جویدن خرمائی هستند که هسته‌اش زیادتر از گوشت آن است.

باری ما از دروازه‌ای وارد خیابانی شدیم که تازه ایجاد کرده بودند. راهنمایان در وسط این خیابان توقف کردند و وارد خانه‌ای شدند که مانند مرغان لجن‌زاری بود و اطاق‌های بدی داشت.

کربلا زیارتگاه مهمی است و چون جمعیت زیادی از خارج به این شهر وارد می‌شود کاروانسرای خلوت و تمیز کمتر در آن پیدا می‌شود و ما هم مجبور بودیم که از مجاورت زوار دوری اختیار کنیم. پس از آنکه کلبه‌های محقر تنک و تاریک طبقه زیرین را در اختیار ما گذاردند من به رصخانه معمولی خود یعنی روی بام‌خانه رفتم و از آنجا منظره شهر را تماشا کردم. گنبد و مناره‌های طلای مقبره امام حسین (ع) در سمت چپ واقع بود و در سمت راست هم گنبدی بود که از کاشی‌های آبی‌رنگ فیروزه‌ای پوشیده شده و چنین بنظر می‌آید که در دوران آخرین سلاطین صفوی بنا شده باشد.



کاروانسرا در کربلا



مطهره شهر کربلا

تاریخ همدان

اکنون ما باید مانند دیپلمات ماهری به کار پردازیم زیرا که می‌خواهیم بدون داشتن استحقاق به سیاحت مقبره‌های پردازیم که احترام آن در نزد ایرانیان شاید کمتر از خانه کعبه نباشد. برای همین مقصود بوده است که مازحمات مسافرترا تحمل نموده و به این جا آمده‌ایم و در کلبه کثیفی منزل کرده‌ایم. مارسل از واقعه کاظمین درس عبرتی گرفته و از بغداد سفارشات برای حکام شرعی و عرفی و نظامی کریلا گرفته است.

ابتدا رفتیم به ملاقات قونسول ایران. این مرد هشتاد و چهار سال از مراحل عمر را طی کرده و صورتش از چین‌های پر عمق شیار خورده است. در اطراف این دیپلمات کهن سال عده زیادی از مزها و مراجعین حلقه زده بودند. همین که نظرش بما افتاد به تدریج بعضی مرخص کرد و از بعضی معذرت خواست که امروز نمیتواند به عریض آنها رسیدگی کند و پس از آنکه همه رفتند و بجز محارمش کسی باقی نماند به عریض ما گوش داد و در پاسخ گفت: «تاکنون اتفاق نیافتاده است که یک نفر عیسوی بتواند در مقبره امام حسین (ع) وارد گردد» معهذا من مایوس نیستم و شاید بتوانم به انجام خواهش شما موفق گردم و بهر حال شما باید به نمایندنده مقتدرترین سلاطین اسلام اعتماد داشته باشید و فوراً یکی از نوکران خود را فرستاد که ورود ما را به کلیددار حرم اطلاع دهد و او را بیاورد تا مقصود ما را با او در میان گذارد. نوکر رفت و ما مشغول تماشای حرکات کودک زیباروئی شدیم که تحت نظر پرمهر پیر مرد به بازیهای بچگانه خود سرگرم بود من به قونسول از داشتن چنین کودک باهوشی تهنیت گفتم و امیدوار بودم که بدین طریق کلید قلب او را بدست آورم.

او در پاسخ من گفت: آری بچه قشنگ و خوبی است. هیچ‌یک از نوادها و نتیجه‌های من به اندازه این طفل که در ظل عنایت امام حسین (ع) در کریلا تولد یافته است قوی‌النبد نیستند.

محارم او هم که در مجلس حضور داشتند گفته او را تصدیق کردند و اوقات ما با صحبت‌های متفرقه می‌گذشت تا موقعی که نوکر قونسول مراجعت کرد و گفت: کلیددار برای هواخوری از شهر بیرون رفته و پس از یک هفته مراجعت خواهد کرد. این گفتار نوکر را مابه‌فالنیک نگرفتیم. زیرا که غیبت کلیددار متضمن تعبیر و تفسیری است که هر کس به خیال خود به آن می‌پردازد.

قونسول هم بدون اینکه انقلاب احوالی نشان دهد به جای بروز دادن اقتدار و جبروت که لازمه نمایندنده شاه است زبان به شکایت گشود و از ناتوانی نمایندگان ایران سخن راند و گفت که ما همه مجبور هستیم که در مملکت ترکیه با اراده و آراء ماورین ترک موافقت داشته باشیم و کوشش داشت که با آه و ناله‌های پی‌درپی بما بفهماند که از دست اوکاری ساخته نیست و فقط عمال دولت عثمانی این توانائی را دارند که بتوانند کسی را به این حرم مظهر وارد کنند. مارسل بحسب ظاهر دلایل او را تصدیق کرد و از جیب خود کاغذی را بیرون آورد که والی بغداد به نایب‌الحکومه کریلا نوشته و توصیه کرده بود که در انجام مقاصد و احتیاجات ما مساعدت نماید و به او ارائه داد.

پیر مرد پس از ملاحظه این توصیه گفت: با این توصیه دیگر ممکن نیست کسی بامیل شما مخالفت نماید و امر کرد اسب او را حاضر کنند تا به بیلاق رفته و قضیه را به کلیددار اطلاع دهد و در مراجعت ما را از نتیجه آگاه سازد.

طرف عصر چند نفر آخوند به اطاق ما وارد شدند و به نوبت بما خیر مقدم گفتند و سخنرانی را به بهترین ناطق خود واگذارند. ناطق محترم پس از یک مقدمه طولانی ادبیانه. مراتب ملاحظت قونسول را نسبت بما و احترام کلیددار را نسبت به سفارشات والی بغداد و عظمت مقام محرم

مطهر که شاه ایران هم برای زیارت آن باپای پیاده از میان شهر عبور کرد بیان نمود و سرانجام از سخنرانی مفصل خود چنین نتیجه گرفت که ما باید از مرحمتی که نسبت به ما شده بی‌نهایت سپاسگزار باشیم زیرا که تاکنون به هیچ‌یک از خارجی‌ان چنین ابراز همراهی و مرحمتی نشده است و ما باید آنرا غنیمت بشماریم و خلاصه آنکه ما مجاز هستیم که از روی بام یکی از خانه‌های مجاور حرم نظری به درون آن اندازیم به این شرط که کلاه فینه قرمزسینان را بر سر بگذاریم تا مورد جلب‌نظر واقع نشویم.

مارسل گفت: از این مرحمتی که نسبت به ما شده متشکرم ولی متأسفانه نمی‌توانم به تبدیل لباس تن در دهم. من به اقتدار دولت عثمانی هم اعتنائی ندارم تا چه رسد به اینکه با سرافکنندگی لباس رعایای او را بیوشم. شاهم چنین تکلیفی را بمن نکنید.

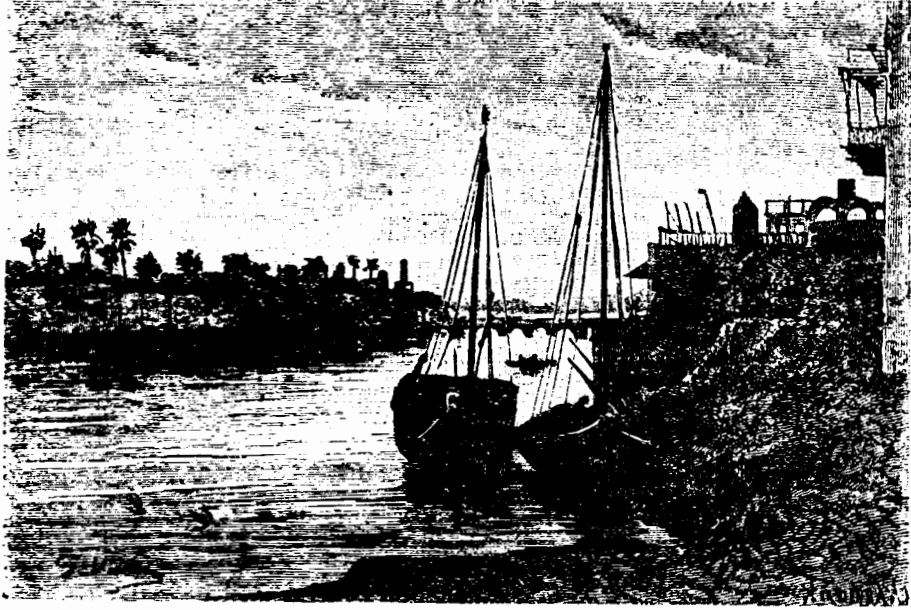
از این گفتار مخاطبین ما مشعوف گردیدند و بما وعده دادند که فردا در موقع طلوع آفتاب بیایند و قبل از آنکه درهای حرم بروی زوار باز شود ما را بدون تغییر لباس بروی بام مجاور آن ببرند.

۲۸ دسامبر - هنوز سینه بامدادی روشنائی ستارگان را کاملاً محو نکرده بود که من در انتظار ورود مالا بودم ولی رفح انتظار بیهوده‌ای را تحمل می‌کردم. آفتاب پدیدار گردید و گنبدهای طلا اشعه آنرا به اطراف منعکس کردند و دو ساعت هم از وقت معهود گذشت و اثری از آمدن آنها ظاهر نشد. مارسل مأمور حکومتی بغداد را که همراه ما بود نزد قونسول ایران فرستاد تا از این خلف وعده توضیح بخواهد.

پس از رفتن او ما هم برای سیاحت شهر از منزل بیرون آمدیم و از قبرستان وسیعی عبور کردیم. علاوه بر مقابر اشخاص متمولی که در اطراف حرم و گالری‌های مجاور و صحن آن موجود است در خارج هم میدان‌های پر وسعتی دیده می‌شود که آرامگاه عمومی اموات است. درختان زیادی بر این قبرستان‌های وسیع سایه انداخته و منظره باشکوهی در این آرامگاه ابدی فراهم ساخته‌اند. در همه جای این شهر به ماله‌های متعددی برمی‌خوریم که بعضی پیر و فرسوده و قیافه‌های عبوسی دارند و بعضی جوان هستند و در صورتشان آب‌ورنگی نمایان است. این شهر به منزله دانشگاه بزرگی است که از هر طرف طلاب برای تحصیل در آن وارد می‌شوند و سالها در آنجا اقامت می‌نمایند. تقریباً تمام این محصلین از کوچک و بزرگ و پیران و پیراز کیسه زوار و جوی که از خارج برای آنها می‌رسد اعاشه می‌کنند. زوار متمول برای ثواب اخروی مقداری از دارائی خود را به طبیب خاطر برای تحصیل طلاب می‌دهند و فرش‌های گرانبها و ظروف نقره همراه می‌آورند و بعنوان هدیه به متولیان می‌دهند.

باری پس از مراجعت به منزل فرستاده تازه‌ای را دیدم که مأمور بود باز هم راجع به تبدیل کلاه با ما صحبت کند. مارسل چون از این سیاست بازی خسته شده بود بدبیانات او توجوی نکرد و به نوکران گفت که اسبان را حاضر کنند تا زودتر از این شهر بیرون رویم. خلاصه ما از کریلا خار چشیدیم و قونسول و کلیددار و مأمورین ترك و سنی هم‌را بخدا سپردیم و بطرف بغداد روی آوردیم.

۲۹ دسامبر - اکنون ما در بغداد هستیم. آفتاب در شرف زوال است اما هنوز اشعزترین آن از پشت ابرهای خفیف طلائی که از کرانه افق بر سر ابلق‌های سبز نخلستان تابیده‌اند شهر را روشن می‌دارند و منظره بسیار باشکوه و سرور انگیزی به آن داده‌اند. از تماشای این منظره زیبا من به این فکر افتادم که شهر بابل در زمان آبادی با آنهمه ابنیه عظیم و حدائق معلقه و کاخ‌های عجیب و غریب و حصارهای بلند و محکم و دروازه‌های چندی بزرگ چه شکوه و جلالی داشته و چه تأثیری در روح تازه وارد می‌کرده است!



منظره بغداد در ساحل دجله

اکنون پای تخت با ابهت بخت النصر تبدیل به تپه‌های خاک شده است. نمی‌دانم دست تقدیر
 باشهر بغداد یعنی پای تخت خلفا در آتیه چه خواهد کرد؟

این همان پای تختی است که خلفای با اقتدار آن به فتوحات بسیاری ناگل شدند و پرچم
 فاتحانه خود را بر بالای شهرهای اسپانیا و بسا شهرهای بزرگ دیگر دنیا به اهتزاز درآوردند.
 آیا انهدام قطعی این شهر نزدیک است؟ من ایدا چنین پیش آمدی را برای آن آرزو نمی‌کنم
 بلکه آرزومندم واز خدا می‌خواهم که والیان و گمرکچیان و قضات و تمام کارمندان دولتی
 ترك که در این شهر سکونت دارند همرا جاروب کرده و در پشت حصار شهر رویهم بریزد
 اما ابنیه قدیمی و یادگارهای با عظمت آنرا از دستبرد مرور زمان که بیرحم‌ترین دشمن
 آبادی است محفوظ نگاهدارد.



منظرهٔ دجله در عماره

فصل سی و هفتم

عزیمت از بغداد - در کشتی خلیفه - ورود به عماره - اسپان اصیل - کلنی عیسوی عماره - شبی از ماه ژانویه در باتلاق - قبایل صحرا گرد - طاق ایوان - امامزاده توئیل - قبیلهٔ کریم خان .

اول ژانویه ۱۸۸۲ - عماره - نمی‌دانم دردنبال آن همه آرزوهائی که می‌کردم و متاسفانه به هیچیک از آنها نائل نگردیدم امروز چه آرزوئی بکنم؟ ایکاش می‌توانستم به میهن عزیزم فرانسه نظری بیاندازم. با احترامی که به استحکام رای و عقاید مارسل دارم تصمیم گرفته‌ام که به خوزستان بروم و هرپیش آمدی را تحمل کنم. ولی معلوم نیست که با این تصمیم خوشبخت‌تر باشم.

این مسافرتی است که قبل از حرکت در نظر من یاس آور جلوه می‌کند. چون قصد داشتیم که چند روزی را هم در تیسفون بسر ببریم باین‌النهرین تودیع قطعی به عمل نیاوردیم. بعد از ظهر ۲۰ دسامبر از بغداد بیرون آمدیم. دهقانان در مزارع مشغول بذرافشانی بودند. طولی نکشید که به بیابان لم‌یزرعی رسیدیم که پراز خارهای بلند گره‌دار بود و گوسفندان در سایهٔ آنها پناهنده شده بودند و چوپانان برعکس دهقانان چشمان وحشی و اضطراب‌آوری داشتند. چندی نگذشت که کاخ بلند تیسفون که مانند هیولای سیاهی سر به آسمان می‌سائید از دور پدیدار گردید اما چون آفتاب روبزوال می‌رفت بتدریج تاریکی مارا فرا گرفت و صدای شغالان از دور بلند شد. برای اینکه دوباره خرابه‌های تیسفون یعنی پایتخت شاهان ساسانی را به‌دقت به بینیم و برج و باروی شهر سلوسی را که رقیب تیسفون بود سیاحت کنیم و مقبرهٔ سلمان را هم زیارت کنیم دو روز صرف وقت کردیم و پس از آن به کشتی موسم به خلیفه که

یکی از کشتی‌های خوب کمپانی لنج است و در دجله کار می‌کند سوار شدیم. این کشتی هم مانند کشتی موصل پراز زوار بود. در میان اثاثه این اشخاص فقیر قطعه فرش را دیدم که رنگ ثابت و نقشه مطلوبی داشت، از صاحبش که تازه از نماز فراغت یافته بود قیمت پرسیدم. مبلغ گزافی گفت و معلوم شد که عقیده تجاری‌اش بامراتب زهد و تقوایش تناسبی ندارد بنابراین او را رها کرده و آمدم به طرف اطاق. به محض اینکه در اطاق وارد شدم دستی بدر خورد. در را باز کردم و زائر دیگری را دیدم که با احتیاط تمام بسته‌ای را در زیر بفل خود پنهان داشت و بطور مرموز و محرمانه‌ای که دیگری ملتفت نشود گفت:

«من آنتیک نفیسی برای شما آورده‌ام» و یک جفت پوتین از آن بسته بیرون آورد که از شدت استعمال از کار افتاده بود.

باتعجب گفتم آیا می‌خواهی این کفش‌ها را بمن بفروشی؟ - آری مگر شما نمی‌خواستید سجاده کهنه تقی را بخرید؟ این کفش‌ها که از آن سجاده کهنه‌تر است.

فروشنده ابله تعجب کرد که چرا من از خرید جنسی که کهنگی آن مسلم است خودداری کردم، روز بعد کشتی در عماره توقف کرد و ما پیاده شدیم. این شهر جدید البنا در ساحل شط واقع شده و در کنار آن سد طبیعی بلند بسیار محکمی است که ملاحان با انداختن یک تخته ضخیم بلند می‌توانند کشتی را با ساحل ارتباط دهند. به محض اینکه این پل مصنوعی درست شد جمعیت کشتی به طرف ساحل هجوم آورد.

ما در سالون ماندیم و صبر کردیم تا همه بروند و بدون زحمت پیاده شویم. در این موقع ترکی وارد کشتی شد که لباس آبرومندی داشت و چند نفر نوکر هم دنبال او بودند. او بطور محرمانه با ناخدای کشتی مشغول صحبت شد. این‌جا دیگر قضیه پوتین در کار نبود مرد ترك با علاقه مفرطی از ناخدا دو بطر شراب طلب کرد. ناخدا گفت «می‌خواهی چه بکنی؟ مگر تو مسلمان متدین نیستی؟»

- من می‌دانم که آب انگور حرام است اما مادیانی دارم که ناخوش شده و چون اصلیل و خوش‌جنس است علاقه‌ای به آن دارم. جادوگری دستور داده است که با بهترین شراب فرنگستان شکم آنرا مالش دهم.

چون ممکن نبود از چنین تقاضائی خودداری کرد، ناخدا به ملاحی گفت دو بطر شراب بیاورد و این مرد گدانش چون به نوکران خود هم اعتمادی نداشت آنها را در زیر لباس پنهان کرد و برای اظهار تشکر گفت: امیدوارم که دولت انگلیس هم مثل دولت ترکیه بزرگ شود. این جمله به غرور ملی ناخدا برخورد و در پاسخش گفت: نفهمیدم چه گفتی؟ تو می‌خواهی دولت ترکیه را هم‌ردیف دولت معظم انگلیس قرار دهی؟

افندی ترك گفت: نه. من فقط آرزو می‌کنم که انگلستان هم دارای همان اقتدارات ترکیه بشود. خلاصه ما پیاده شدیم و رفتیم به شهر. این شهر که تقریباً سی سال است در نقطه‌ای که دجله در پیچ و خمهای متعددش بیشتر به سرحد ایران نزدیک می‌شود، بوجود آمده فاقد وسایل زندگانی است و اگر قونسول ما در بغداد پیش‌بینی ننموده بود و ما را به یکی از تجار عیسوی معرفی نکرده بود از هر حیث به زحمت می‌افتادیم. میزبان ما موسوم است به عیسی. او بهترین اطاق‌های منزل خود را در اختیار ما گذارد اما هر قدر کوشش کرد که برای مسافرت

ما اسبانی تهیه کند به نتیجه‌ای نرسید. فقط عددی قلیلی از سکنه دارای مادیان‌های اصیل و پاک نژاد حجازی هستند و ممکن نیست رضایت دهند که بر پشت این حیوانات اصیل و نجیب باری گذاشته شود. بخصوص که ممکن است در این مسافرت دچار دستبرد قبیله بنی لام شوند زیرا که این قبیله در میان دجله و دزفول زندگی می‌کند و اگر اعراب نظرشان به چنین مادیان‌هایی بیافتد البته از تصاحب آنها صرف‌نظر نخواهند کرد.

اگر شجره و نام و نسب و جوائزی که این مادیان در مسابقه برده بر روی پوستش ثبت نشده باشد باکی نیست زیرا که تمام این مزایا در اعماق حافظه بیابان‌گردان ثبت است و به محض دیدن جنس آنرا می‌شناسند. این قبایل شجره‌نامه سکنه طویله خود را در خاطر محفوظ نگاه داشته و مخصوصا دلبستگی بی‌اندازه‌ای به مادیان‌های اصیل خود دارند.

بطوری که نقل می‌کردند اخیرا یکی از حکام عماره به مادیان یکی از رؤسای قبایل نظری داشت و مطمئن بود که در مقابل خدمات شایانی که به او کرده است از دادن آن مضایقه نخواهد کرد اما رئیس قبیله پس از آگاهی از قصد حاکم نزد او رفته و گفته بود «هرگاه درازای این مرحمت‌ها که بمن کرده‌ای دختر مرا تقاضا کنی باکمال رغبت بایکصد هزار مجیدیه به عنوان جهیز بتو تقدیم خواهیم کرد اما خواهش می‌کنم از مادیان من صرف‌نظر کنی زیرا که علاقه من نسبت به مادیان عزیزم به اندازه‌ای است که نمی‌توانم آنی خود را از آن جدا ببینم.»

هرگاه شیخ قبیله عربی تمام احشام و اغنام خود را در غارتی از دست بدهد و احتیاج مبرمی به پول پیدا کند هرگز حاضر نمی‌شود که مادیان خود را به معرض فروش درآورد و بسا می‌شود که ربع یا حداکثر نصف آنرا با شرط رکاب و عنان یا بدون آن یعنی حق سوار شدن یا سوار نشدن آن به دیگری می‌فروشد و ضمنا حق پس گرفتن آنرا برای خود محفوظ نگاه می‌دارد و اگر مادیان کره نری بیاورد آنرا می‌فروشند و دوشریک پول آنرا به نسبت سهام خود تقسیم می‌کنند و چون کره ماده‌ای بیاورد صاحب اولی مادیان باید تا یک سال متحمل زحمت تربیت آن بشود و بعد شریک را در انتخاب نصف مادیان یا کره آن مختار نماید. این شرایط معاملات را شیوخ قبایل خوب می‌دانند و در موقع لزوم از روی عدالت قضاوت می‌کنند.

بیابان گردان چندان طالب تندروی اسب نیستند. در بیابانهای بی‌آب پراز خار و باطلاق این صفت پسندیده نیست و چیزی که بیشتر از اسب می‌خواهند مقاومت و طاقت آن است در مقابل تشنگی و گرسنگی و خستگی تا بتواند صاحب خود را به جاهای بسیار دور ببرد و چنین مادیان‌هایی بدون خوراک و آب می‌توانند مدت زیادی طی مسافت کنند.

برخی از این مادیان‌ها توانسته‌اند مدت سه روز و سه شب بدون توقف و خوراک لاینقطع در بیابان راه‌پیمائی کنند و عجب‌تر آنکه پس از این هم‌راه‌پیمائی و دیدن مشقت ابتدا آسیبی به پای آنها وارد نمی‌آید. بهر حال برای مسافرت ما به خوزستان مادیان اصیل مناسب نیست و دو یابو یا چند قاطر قوی بهتر می‌توانند ما را به آنجا برسانند.

۴ ژانویه - امروز عصر میزبان ماعیسی به ما تکلیف کرد که فردا به همراهی او به نمازخانه برویم و ماهم قبول کردیم. مراسم عبادت در کلیسای ساده‌ای که تازه با مساعدت گلنی عیسوی عماره ساخته شده توسط یک کشیش کلدانی انجام می‌یابد.

در موقع سرزدن آفتاب به تالار تنگی وارد شدیم که ارتفاع آن از سه متر تجاوز نمی‌کرد و آنرا باخشت و گل ساخته و بام آنرا هم باتیرهای نازک چوبی پوشانده بودند و منفذ دیگری بجز درب ورودی نداشت. من از میان شصت نفر مؤمنین مقدس عبور کرده و در مقابل محراب کلیسا که با گل ساخته شده بود نشستم. پارچهٔ چیت رنگینی روی محراب انداخته بودند اما عرض و طول پارچه بدان اندازه نبود که اطراف آنرا کاملاً بپوشاند. جعبهٔ چوبی رنگ شده‌ای هم بجای محفظه اشیاء متبرک در آنجا دیده می‌شد. به محض ورود ما مستخدمین تقریباً بیست عدد شمع گچی روشن کردند. تجمل تشریفات مذهبی عیسویان شرقی فقط زیادتی روشنائی است. خلاصه نماز کلدانی شروع شد. گاهی کشیش با صدای خشن خود دعا می‌خواند و گاهی هم اطفال سرودی می‌خواندند. در این تشریفات من احساس خستگی نکردم زیرا که مانند تشریفات کلیساهای روستائی اروپا طولانی نبود اما از روی عقیده انجام می‌یافت و مثل این بود که مراب‌چندین قرن عقب برده و درجائی حضوریافته‌ام که عقاید مذهبی هنوز هم آن سادگی اولیهٔ خود را دارند. یعنی زمانی را به خاطر من آورد که امپراتورها عیسویان را زجر و شکنجه می‌دادند و کسانی هم که تازه ایمان آورده بودند محرمانه در درون چهار دیواری ضخیم خانهٔ مؤمنی یا در زیر سقف دخمه‌ای جمع می‌شدند و به دعا و نماز می‌پرداختند و از خدای متعال طلب آسایش و راحتی می‌کردند. بادیدن این وضع من بدین فکر افتادم که شاید این کلنی کوچک در اینجا موانعی در پیش دارد که هنوز نتوانسته است آنها را برطرف نماید. بعد فهمیدم که این کلنی تا سال گذشته پیشوائی نداشته که امور مذهبی آنها را اداره کند. اطفال متولد می‌شدند و اموات مدفون می‌گردیدند و ابداً تشریفات مذهبی دربارهٔ آنها به عمل نمی‌آمد. فقط در ایام عید پاک کشیشی از موصل یا بغداد می‌آمد و مدت کمی در اینجا توقف می‌کرد و به اندازهٔ امکان به امور روحانی آنجا سر و صورتی می‌داد و می‌رفت اما اکنون برعکس گذشته اموات در آخرین نفس روی کشیش را می‌بینند و دعای تسلی بخش او را می‌شنوند و به اعتراف گناهان خود می‌پردازند و موالید تازه بسی تغسیل نمی‌مانند و نامزدها هم از طریق مشروع با هم پیوند می‌نمایند.

باری پس از انجام مراسم عبادت رؤسای کلنی ما را دعوت کردند که به همراهی آنها به منزل کشیش برویم. ماهم دعوت آنها را پذیرفتیم؛ محل سکونت کشیش خانهٔ محقری است که باخشت و گل ساخته شده و از کلیسا چندان فاصله‌ای ندارد. آپارتمان او منحصر است به یک اتاق که هم محل پذیرائی و هم اتاق خواب او می‌باشد. یک صندوق چوبی هم بود که هم صندوقی و هم قفسهٔ او بود. کتاب دعا هم محترمانه در روی میزی جای داشت. این بود صورت اثاثهٔ منزل کشیش و خلاصه آنکه فقر و مسکنت در این جا کاملاً حکمفرما بود اما در عوض کشیش در اینجا فراغت خاطر و آرامش کاملی داشت.

۵ ژانویه — خدای اسحق و ابراهیم و یعقوب بزرگ است؛ امروز کاروانی از دزفول به اینجا وارد شد که نیل زیادی برای فروش آورده بود و ما امیدوار شدیم که فردای توانیم به طرف خوزستان برویم. بازحمت زیاد موفق شدیم که شش یابو و قاطر کرایه کنیم زیرا که چاروادار باشی به عذر خستگی حیوانات و بیم از دستبرد قبیلۀ بنی لام حاضر نبود حیوانات خود را در اختیار ما بگذارد. قونسول ایران در این کار با ما مساعدت کرد و شوهر من هم متعهد شد که اگر زبانی به حیوانات برسد جبران کند. پس از اتمام قرارداد مارسل رفت نزد متصرف (نایب‌الحکومه) و محض اطمینان چاروادار از اوتقاضا کرد که چهار نفر ضابطه همراه ما بفرستد اما او از دادن ضابطه خودداری نمود به عذر اینکه اگر شما در این مسافرت

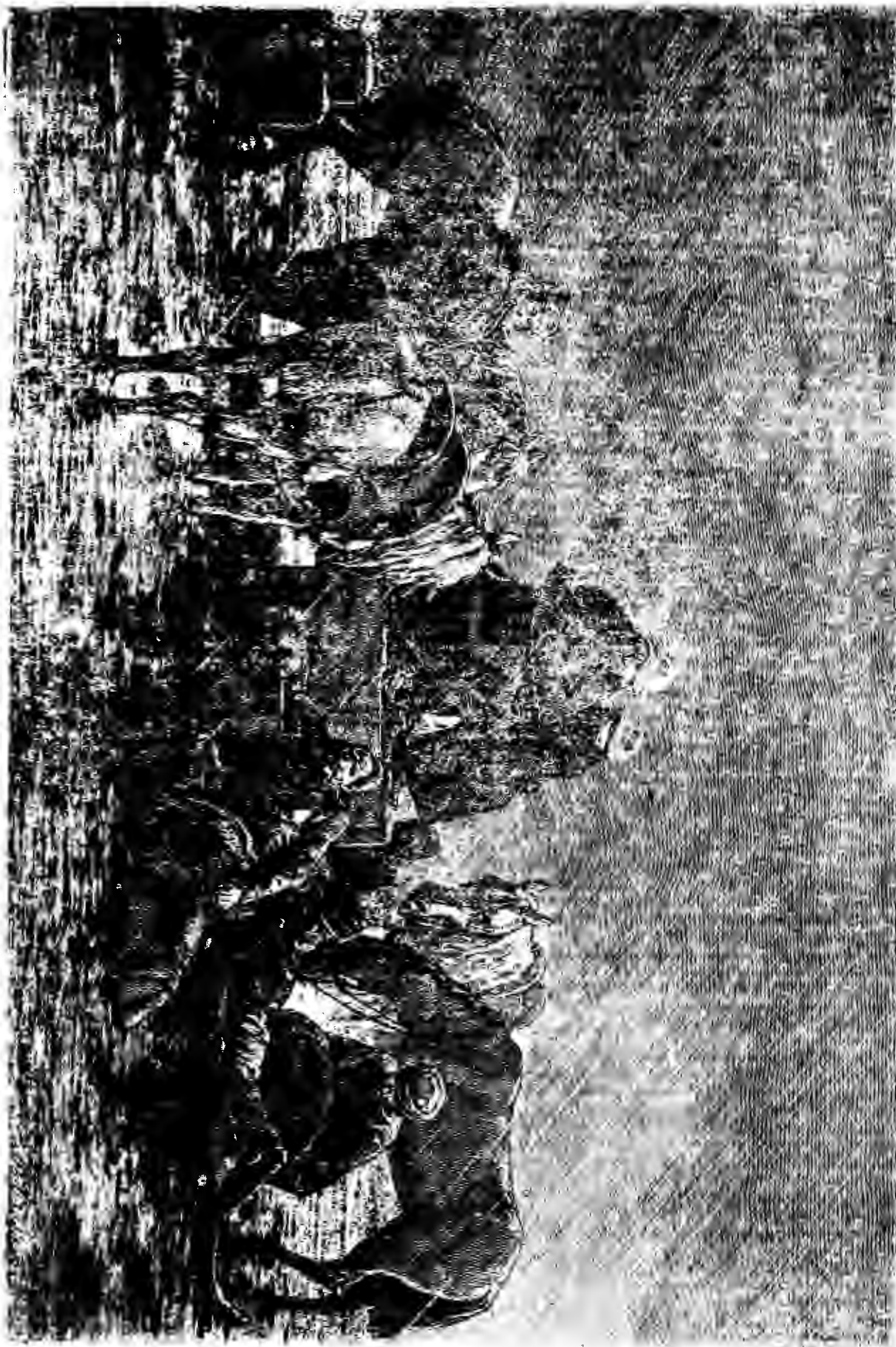
گرفتار قبایل شوید و مضطربها آسیبی برسد من نمی‌توانم از عهدۀ مسئولیت برآیم و شما هم نصیحت می‌کنم که از چنین مسافرت پرخطری صرف‌نظر کنید و خلاصه آنکه اوضاع اداری و فرمانروائی ماورین ترگرا خوب برای ما روشن کرد که از مراجعه به آنها نمی‌توان نتیجه‌ای گرفت.

۷ ژانویه - مظرن ظهر حرکت کردیم و قصد داشتیم که شب را در چادرهای قبیلهٔ دوئریج (۱) بسریم. قافله از کنار کانال طویلی که در اطراف آن چمن‌های باطراوتی بود عبور کرد و پس از چهار ساعت به نخلستانی رسید و در آنجا توقف نمود. چاروادارها گفتند که از این به بعد آب تلخ است و باید در اینجا حیوانات را سیراب نمود. دهنهٔ اسبان را برداشته و آنها را برای آب دادن بردند. ما هم مشغول غذا خوردن شدیم و در ضمن نظری به آسمان انداختیم که ایرهای سیاهی را در بالای سر ما متراکم کرده بود. کلاغان زیادی هم از سمت چپ ما عبور نمودند و بلافاصله چند قطره بارانی هم به زمین ریخت. من گفتم مردم غالباً عبور این‌طور سیاه‌پوش را به فال‌نیک نمی‌گیرند. چه خوب بود که این‌ها بال‌های خود را بما امانت می‌دادند تا بتوانیم در خلال شاخ و برگ درختان پناهنده شویم اما افسوس که این پناهگاهها برای حیواناتی مانند ما درست نشده‌اند. همین‌که حیوانات از مشرب برگشتند فوراً براه افتادیم تا زودتر خود را به چادرها برسانیم. کاروان در باتلاقی افتاد و ما به مصیبتی گرفتار شدیم. باران مانند سیل می‌بارید و تاریکی شب‌مانند فرا گرفت و پس از آنکه مدتی نیز زارها و نباتات باتلاقی را پایمال کردیم چاروادارها بما گفتند که راه را گم کرده‌ایم و چون ستاره‌های هم در آسمان دیده نمی‌شود نمی‌توان راه را پیدا کرد و ناچار باید تا صبح در اینجا توقف کنیم. بار قاطرهارا پائین ریختند. ما رسل آنها را روی هم چیده و محل نشیمنی درست کرد و مواد و نفر در روی صندوقی در پهلوئی هم نشستیم و مجبور شدیم که شب را در میان باتلاق و باران بسریم. ای کاش ممکن بود صحبتی بکنیم و یا چیزی بخوریم و یا زمزمه‌ای بکنیم تا نیروی خود را حفظ نگه‌داریم. چاروادارها از ترس با هم صحبت نمی‌کنند و کاملاً سکوت اختیار کرده‌اند و از فراهم کردن قلیان هم خودداری می‌کنند و از ما هم خواهش می‌کنند ساکت باشیم مبادا بیابان گردان هور از حضورمان آگاه شوند و می‌گفتند: «چون به آنها ادای دین نکرده‌ایم خود را در انیت رساندن و غارت کردن ما ذیحق می‌دانند» اینجا محل زور آزمائی است و هر کس قوی‌تر باشد غالب می‌شود و چون خسته بودند در آب‌های راكد خوابیدند اما خوابشان نمی‌برد و مواظب قاطرهای خود بودند که با سرافتاده پشت به طوفان کرده بودند. باران مانند سیل می‌بارد و ما هم در بالای صندوق نشسته‌ایم آشپز تازهٔ ما هم مانند میمونی در روی دیگ‌های خود نشسته است.

ساعت یازده باران بر شدت افزود و باد هم طوفان وحشت‌آوری تولید کرد. چقدر شب مطلوبی است برای کسانی که در آپارتمان‌های محال خود مشغول عیش و نوش هستند و برعکس چقدر سخت است برای مسافران گم شده‌ای که به حکم اجبار در آب منزل کرده و پناه گاهی جز کلامهای فرورفته و بیارائی‌هایی که آب از آنها نفوذ می‌کند ندارند. خلاصه عاقبت خستگی بر عناصر طبیعت غلبه کرد و من به خواب عمیقی فرو رفتم.

همین‌که هوا قتری روشن شد بیدار شدیم و دیدیم که ما رسل تمام لحاف‌ها را روی من ریخته است و بیارائی خود را هم در مرکز این جزیرهٔ کوچک سرچوبی کرده است که ما را تا اندازه‌ای

Doutridj (۱)



تجهیزات در میدان جنگ

از این باران سیل‌آسا محفوظ دارد. به استثنای پاها که شب باران زیاد دیده بودند بقیه بدنم چندان رطوبت ندیده بود. معینا در اولین حرکت احساس کردم که مانند چوب خشکی شدم و دست و پا را نمی‌توانم درست حرکت بدهم. در این حال لرز شدیدی هم عارض شد و مرا از سوار شدن مأیوس ساخت. باین حال چاره‌ای نداشتیم جز اینکه به راه ادامه دهیم و زودتر خود را به مکانی برسانیم.

ساعت هشت بود و اثری از آفتاب دیده نمی‌شد. باران دوباره شروع بدریزش کرد. قاطرچیان مانند اشخاص مجنون در میان باتلاق و بی‌زارها می‌رفتند و بالاخره معلوم شد که شب بجای اینکه به طرف مغرب روند روبه‌مشرق رفته‌اند.

در این منزل من بی‌نهایت سختی ورنج کشیدم و پس از لرز به‌تپ شدیدی مبتلا گردیدم. تبض بدنم می‌زد و تمام استخوانهای بدنم درد داشتند. بالاخره پس از سی و یک ساعت توقف و حرکت به چادرهای قبیله جوئریج رسیدیم. اگر مارسل و قاطرچیان در موقع پیاده شدن مرا نگرفته بودند به سختی به زمین می‌افتادم. آنها مرا بر سر دست به چادر وسیعی بردند و در میان بردها و بزغاله‌های کوچک به روی زمین گذاردند. لحاف و پتوئی هم نبود که حایل من کنند زیرا که همه باران دیده بودند. خوشبختانه حرارت ملایم همسایگان من یعنی بره‌ها و بزغاله‌ها حیات بخش بود و موجب بهبودی حال من گردید. چون چشم گشودم آشپز خودمان را که هجدهمین آشپز ما بود دیدم که در گوشه‌ای افتاده و مبتلا به سرفه شدیدی شده است و بالاپوش درستی هم ندارد و فقط سر خود را با کهنه‌ای بسته است.

از مشاهده حال او رقتی بمن دست داد. ناتوانی خود را فراموش کردم و به او گفتم: اروپا (نام اوسروپا بود) آیا تو هم ناخوش شده‌ای؟

— ناخوش نه ... بلکه در شرف مردن هستم. تب سختی دارم و گمان می‌کنم مبتلا به ذات‌الجنب و روماتیسم شده باشم مگر نمی‌بینید که من نیمه برهنه هستم؟
— عبا و کلاه‌ترا چه کردی چمدان پراز لباست کجاست؟ آیا آنها را در بیابان گم کرده‌ای؟

— افسوس من دیگر آنها را نخواهم دید در فکر تهیه قبر من باشید.

— البته قبری برایت تهیه خواهم کرد. شتابی در این کار نداشته باش و به پرسش‌های من درست پاسخ بده چمدان تو چه شد؟

— نزد دوست شما عیسی در عماره مانده است.

— چرا همراه نیاوردی؟

— قضیه این است که شب قبل از حرکت متصرف (نایب‌الحکومه) که امیدوارم زنان و مادیان‌های او عقیم به‌اند محرمانه مرا احضار کرد و گفت: شنیده‌ام مستخدم فرنگیان شدمای و می‌خواهی همراه آنها به خوزستان بروی.

من گفتم بلی عالی جناب .

او گفت: من مخاطرات این سفر را به آنها گوشزد کردم و آنچه لازم بود به آنها گفتم تا شاید آنها را متصرف نایب ولی نصایح من بی‌نتیجه ماند. مصیبت‌هایی که در این راه خواهند دید بمن مربوط نیست اما تو چون تبعه ترکیه هستی نمی‌خواهم در این راه به هلاکت رسی بتو

نصیحت می‌کنم که این دیوانگان را رها کن و برو به بغداد.

من از این اظهار لطف او تشکر کردم و قول دادم که نصایح لورا یکار بندم اما چون نان شمارا خورده بودم و حق نمک را خوب می‌دانم، نخواستم شمارا تنها بگذارم.

بنابراین چمدانم را به عیسی سپردم و کهنه‌ترین لباس‌های خود را پوشیدم و برای اینکه از شما خجالت نکشم همیشه در دنبال کاروان می‌آمدم. این است که سرما خورد موهتیب ولرز گرفتار شدم و بدتر از همه اینکه سرفه زیاد می‌خواهد مرا خفه کند و چقدر افسوس می‌خورم که سخنان متصرف مرا به وحشت انداخت و نتوانستم لباس درستی بپوشم و چمدانم را همراه بیاورم.

– بهر حال اکنون برای تو افسوس و آه و ناله فایده‌ای ندارد. بلند شو این پول را بگیر و کوسفندی بخر و بکش و پوست آنرا از طرفی که پشم ندارد بخود بیج و مطمئن باش مادامی که طرف دیگر آن در پشت تو دباغی می‌شود پشم آن‌تورا گرم نگاه خواهد داشت و بهبودی حاصل می‌کنی اما بگو به بینم به صاحب چه غذائی دادی؟

– هیچ. تمام آذوقه‌ها مانده و کسی به آن دست نزده است. خیال می‌کنم که عربها برنج و دوغ ترش به صاحب داده باشند.

خیال من ناراحت شد زیرا که نمی‌توانم بلند شوم و برای شوهرم غذائی فراهم کنم و فکر می‌کنم تا وقتی که مادونفر ناخوش باشیم آن بیچاره چقدر باید زحمت ورنج بکشد.

۱۰ ژانویه – حصول بهبودی جز خیالی بیش نیست و هنوز چند منزل در پیش داریم. همین که هوا روشن شد قاطرچیان آمدند و گفتند باید فرصت را غنیمت شمرد. فصلی است که نمی‌توان در انتظار هوای خوب و آفتاب نشست. باینکه من تمام شیرا باقی در کشمش بودم، چون آفتاب برآمد و هوا هم صاف و روشن بود و بیابان هم از سیزی و خرمی صفای مخصوصی داشت به حرکت تن در دادم.

ابتدا از جریان آب سیل ماندی که از باران تولید شده بود عبور کردیم و در امتداد تپه‌های بزرگی راه پیه‌ودیم. در طرف راست و چپ ما شتران زیادی مشغول چرا بودند. از دور هم رشته جبال مرتفعی دیده می‌شد که قلل آنها از برف می‌پوشیدند و طوری که می‌گفتند شهر شوش در پایه همین رشته جبال واقع است و شهر دز قول جدید هم بعدها در نزدیکی آن بنا شده است.

آیا من به مقصد خواهم رسید؟ هنوز یک ساعت از حرکت مانکنده بود که مبتلا به لرز شدید و تشنجات سختی شدم و چون قادر بر نشستن به روی زین نبودم خود را به زمین انداختم و روی خاک‌های مرطوب دراز کشیدم. ترغیب و تحریرص و تقاضا و تضای شوهرم بی‌نتیجه ماند و اگر هم مرا می‌کشند ابدا قادر نبودم که قدمی فراتر بگذارم. منزل کردن در گردنه هم بدون آب و آذوقه و آتش و بدون وسیله دفاع امکان پذیر نبود زیرا که یا باید از سختی و گرمی جان داد و یا در معرض قتل و غارت اعراب بادیه‌نشین قرار گرفت. ناچار باید خود را به چادری برسانیم و یا اقلا از گردنه خارج شده به جای وسیعی برسیم. مارسل به فکر تعبیری افتاد. به قاطرچیان دستور داد که تمام لحاف‌ها را روی بار قاطری انداختند و یک نوع تخت خوابی درست کردند و مرا بر روی آن خواباندند و باطناب محکم بستند و راه افتادند. چاروانداری از طرف راست عنان قاطرا گرفته و می‌رفت و مارسل در طرف چپ سوار بر اسب مراقب رفیق راه و شریک بدبختی‌های خود بود و من باینکه بیهوش بودم توانستم با این تخت خواب‌هفت

ساعت‌را ما تحمل کنم، طرف عصر با حال فلاکت باری به چادرهای یکی از قبایل که در کنار تل مرتفعی برپا بودند رسیدیم.

با وجود خستگی و بی‌حالی و تب نتوانستم از تماشای زندگانی چادرنشینی که عهد عتیق را نمایش می‌داد صرف‌نظر نمایم. هنگام غروب آفتاب بود، گوسفندان از چراگاه باز می‌گشتند بره‌ها و بزغال‌های کوچک با جست‌وخیز به طرف مادران خود هجوم می‌آوردند. گاو و شتران قوی هیکل دسته‌دسته می‌آمدند و در حصارهای که از خار برای آنها درست کرده بودند جای می‌گرفتند و صحنه تماشائی نشاط آوری را تشکیل می‌دادند.

به محض اینکه گله‌های حیوانات در مجاورت چادرها در محوطه مخصوص خود قرار گرفتند چوپان‌ها از زن و مرد برای تماشای مابه‌چادر هجوم آوردند. عده آنها بقدری زیاد بود که اگر میزبان آنها را به ترک تماشا و کنج‌کاوی مجبور نمی‌کرد محققا مارا خفه می‌کردند. زنان خوش‌سیمای نیرومند پیراهن‌های بلندی پوشیده و وضع نجیبانه‌ای داشتند. این پیراهن بلند از پشت و در جلوسینه چاک داشت و پارچه‌ای هم مانند عمامه به دور سر پیچیده بودند. زینت آنها عبارت بود از بازوبندهای نقره‌فیروزه‌نشان و اشیاء شیشه‌ای از قبیل دست‌بند و غیره.

خلاصه زنان و مردان همه بدور آتشی که برای گرم شدن ما فراهم کرده بودند دایره‌وار نشستند و من توانستم در روشنائی اجاق پردود این تابلوی قشنگ‌را که در مقابل من ترسیم شد بخوبی تماشا کنم، راستی این زنان بدوی با آن اندام نیرومند و قیافه خوش‌نما و گیسوان بافته که تاروی سینه افتاده شایسته تمجید و تحسین هستند و من از تماشای آنها بقدری محظوظ شدم که ناخوشی خود را فراموش کردم.

این بادیه‌نشینان هرگز با تمدن شهری آشنائی پیدا نکرده و با خصائص ذاتی خود در ناحیه‌ای که با قوانین طبیعت اداره می‌شود زندگانی می‌کنند. پیشوای مذهبی ندارند که تعلیمات مذهبی به آنها بدهد و تقریباً مذهبی هم ندارند و باین وضع ساده به تشکیل خانواده و بقای نسل مشغولند. هرگاه جنگی در میان دوشیخ قبیله بروز کند اولین کسانی که مردان را به جنگ ترغیب می‌کنند همین زنان هستند. این زنان رشید در دنبال شوهران خود حرکت کرده و با هیاهو مردان را تشجیع می‌کنند شکنجه کردن اسرا و مغلوبین به عهده آنها واگذار می‌شود. زنان وسایلی برای شکنجه ابتکار کرده و از بکار بردن آنها افتخار می‌کنند و همیشه در این فکر هستند که دشمن را طوری نابود کنند که مدت زیادی در زیر شکنجه و آزار باقی باشد. گاهی دشمن را بتدریج در روی آتش می‌سوزانند و یا اینکه با کارد گوشت بدن او را قطعه‌قطعه از تن جدا می‌سازند و در حین ارتکاب چنین عملی حالت وجد و نشاط جنون‌مانندی به آنها دست می‌دهد و اگر شوهران آنها در جنگ کشته شوند مباحات می‌کنند و در صورتی که مرد دیگری طالب آنها باشد به فوریت و بدون اکراه با او ازدواج می‌کنند و ممکن است این ازدواج در فاصله یک یا دو روز پس از کشته شدن شوهر اول صورت بگیرد.

در موقع سرت کله و محصول و یا ربودن دوشیزه‌ای هم مطابق قوانین اجداد خود در عهد تورات رفتار می‌کنند. در مورد اخیر مخصوصاً مطابق معمول قبیله بنی‌لام که اکنون میزبانان ما هستند اقوام دختر لباس عزا پوشیده و مسلح می‌شوند و با حال انبوه‌ناک ولی بامنتهای خشم و غضب در مجلس محاکمه شیوخ وارد می‌شوند و سکوت اختیار می‌کنند ولی خانواده رباینده دختر چندان محزون نیست، شیخ که رئیس مجلس است از حضار پرسش‌هایی می‌کند و بانصیحت کردن به طرفین زمینه سازشی را فراهم می‌نماید و به خانواده مقصر



زن عرب از قبیله بنی لام

امر می‌کند که باید درازای این عمل مثلاً سی شتر به خانواده دختر بدهند. پس از صدور این حکم از طرفین سروصدائی بلند می‌شود و کار به مناظره می‌کشد و سرانجام پس از چند ساعت کشمکش با دادن بیست شتر محاکمه خاتمه پیدا می‌کند و وکلای طرفین وسایل آشتی را فراهم می‌کنند و پس از آنکه شکم‌ها از برنج زیاد و گوشت گوسفند فراوان و دوغ ترش پرشده قبیله خود مراجعت می‌نمایند.

البته از خوردن این مقدار غذا مست نمی‌شوند اما چون ماست و دوغ زیاد می‌خورند تقریباً یک حالت سستی و بیحسی در آنها پیدا می‌شود.

از خوردن انگور و خرما زیاد هم همین حالت به آنها دست می‌دهد. پیغمبر اسلام (ص) بی‌اندازه قابل ستایش است که احکامی در نهی مشروبات الکلی صادر فرموده است، شکی نیست که کمترین مقدار آن برای عامه مردم زیان‌آور است و البته در سرافراد قبایل صحراگرد



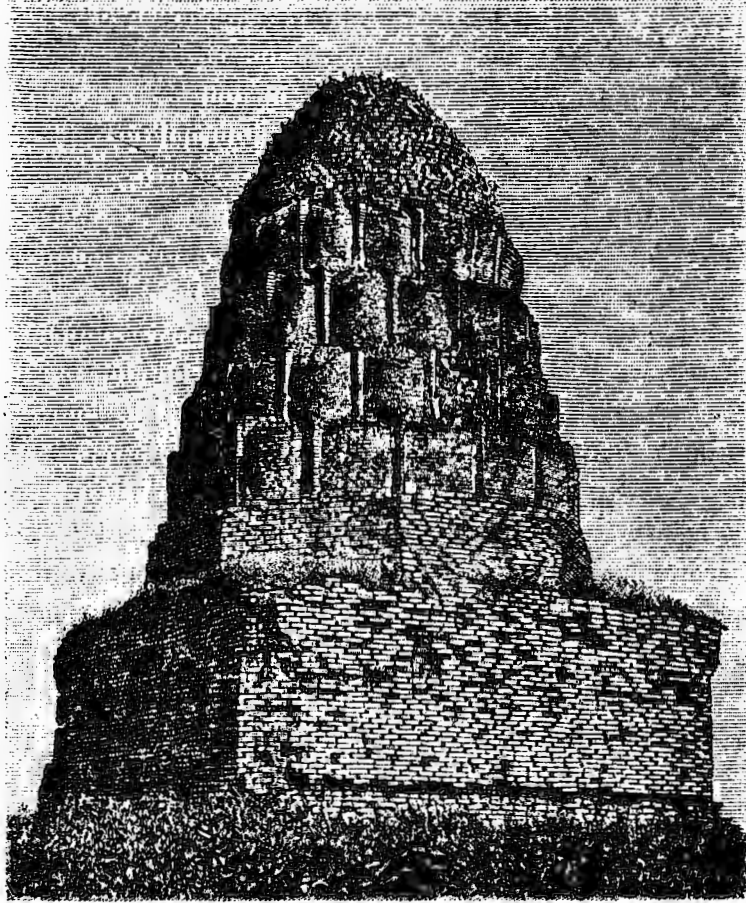
مرد عربی از قبیله بنی لام

چنان هیچانی تولید می کند که آنها را خیلی زود از حال طبیعی خارج می نماید و ممکن است اعمال ناهنجار و حشت آوری از آنها سربرزند.

خلاصه حکم چنین محکمه های نسبت به قبیله بنی لام استیناف ندارد ولی در سایر قبایل اینطور نیست. مثلا در قبایل عنیزه و شمر که قبایل اشرافی هستند محاکمه بدین سهولت خاتمه پیدا نمی کند و فقط کشتن مقصر یا یکی از اقوام نزدیک او ممکن است شرافت زایل شده خانواده دختر را جبران کند.

دولت ترك تاکنون به مطیع کردن این قبایل موفق نگردیده و بسی خوشوقت است که بتواند بدون جنگ و خونریزی مالیاتی از آنها دریافت نماید. بسا می شود که از دادن مالیات سرپیچی می کنند و والی مجبور می شود که فوجی را مامور وصول آن کند و شاید عاقبت هم نتواند به اخذ مالیات موفق گردد زیرا که این قبایل همیشه از حرکت قشون قبلا آگاه می شوند و به باتلاقی پناه می برند که بغیر از خودشان دیگری با آن زوایای مخفی آشنا نیست و اگر هم فرمانده قشون از محل مخفی آنها اطلاع حاصل کند از ورود در این جاهای خطرناک احتیاط می کند زیرا که ممکن است قشونش غافل گیر شود و به هلاکت برسد و بسا اتفاق افتاده است که بدون اخذ مالیات به بغداد مراجعت کرده است. در صورتی که احيانا قبیله ای غافل گیر شود فوراً چادرهای خود را برچیده و ذخایر و زر و سیم خود را در باتلاقی پنهان کرده و بدطرف کوهستان فرار می کند و پس از رفتن قشون برمی گردد و صندوق های خود را از زیر گل بیرون می آورد.

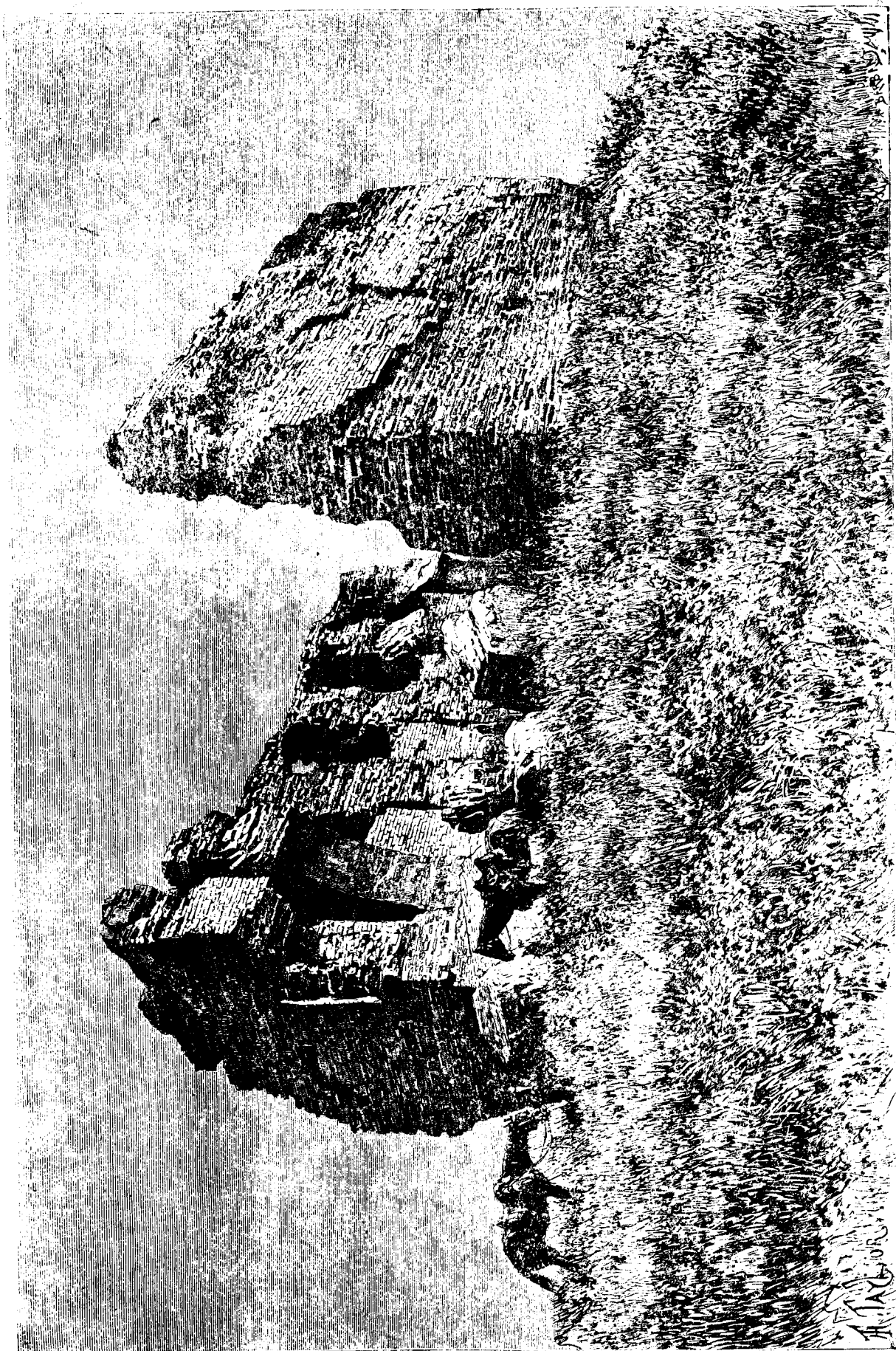
قبایل ثروتمند که دارای خانواده های متعدد و در چنین مواقع نمی توانند به سهولت فرار کنند به حیل های دیگری متوسل می شوند. ساداتی هستند که سالیانه مبلغی در حدود هزار و دوویست یا هزار و پانصد فرانک از آنها می گیرند و در چنین مواقع ذخایر و اموال آنها را بدعنوان امانت قبول می کنند و در زیر چادر خودشان که پناهگاه مطمئنی است جای می دهند و خودشان نزد متصرف یا والی رفته با دادن مبلغی وسایل اصلاح را فراهم می سازند و نظر به احترامی که در نزد حکام دارند غالبا کامیاب برمی گردند.



امامزاده توئیل

چادرنشینی که ماکنون نزد آنها مهمان هستیم وهمچنین قبیلهٔ جوئریج ابداء مالیات نمی‌پردازند . زیرا که همیشه برای فرار مهیا هستند. اینها درسرحدات ایران وترکیه زندگی می‌کنند واگر دریکی ازاین ممالک تعقیب شوند فوراً سوار براسبان خود شده بدمملکت دیگر می‌روند وچون پیوسته ازاین خاک به آن خاک نقل مکان می‌نمایند از تعرض تحصیلداران مالیات مصون هستند. چقدر خوشبخت است قبیله‌ای که با استقلال و آزادی زندگی می‌کند وچقدر بدبخت است مسافری که اجباراً باید به ملاقات آنها نائل گردد. میزبانان ما دزدان باتهور مشهور این نواحی هستند و وسایل معیشت خودرا بیشتر از راهزنی بدست می‌آورند. ترکان بیشتر از ایرانیان از آنها می‌ترسند. کاروانان برای مصون ماندن از دستبرد باید مبلغی به رئیس این قبایل بپردازند. تقریباً برای هر حیوان باری باید ده فرانک به او پیشکش دهند واگر چنین پولی را پرداخت می‌توانند درنهایت آسایش خاطر درمیان عماره ودزفول آمد ورفت نمایند واگر از دادن این وجه استکاف نمایند گرفتار قتل وغارت می‌شوند وکمتر اتفاق می‌افتد که سلامت به مقصد برسند.

۱۱ ژانویه - امروز هم مانند روز قبل تخت‌خوابی بر روی بار قاطر درست کردند و مرا باطناب بر روی آن بستند تا مانند خانم‌های نازپرورده بر روی آن بخوابم وخستگی ورنج



خواجه طاق ایوان

سفر را کمتر احساس کنم. مقارن ظهر بنای خرابه‌ای باستانی جلب نظر ما را کرد. این بنا موسوم بود به امامزاده توئیل و گنبد بلند آراسته‌ای به شکل گنبد مقبره زبیده داشت. این امامزاده نه در داشت و نه دربان و شخص عابر می‌توانست با آزادی کامل در آن داخل شده و پوشش سفالی قشنگ سقف آن را که به اسلوب عربی زینت یافته بود تماشا کند.

نیم ساعت بعد به بنای دیگری رسیدیم که به طاق ایوان موسوم بود و در کنار محوطه مستطیل با وسعتی سربرافراشته بود و شباهت زیادی به معابد گوتیک داشت. سقف آن که روی طاق‌های برجسته متعدد قرار داشته در تالاری فرو ریخته که ۲۰ متر طول و ۹ متر عرض دارد. پنجره‌های بلندی هم که در میان دو قوس متوالی بوده صحن آن را روشن می‌کرده‌اند.

مارسل در مقابل این ساختمان که مسلماً از بناهای ساسانی است مبهوت مانده و معتقد است که این بنا دلیل بسیار واضحی است بر اینکه ایران از معماری گوتیک تبعیت نکرده است. فقط در شرق به دایره بیضی شکل برمی‌خوریم بلکه اصول اساسی رواق‌های قرون وسطی هم در آنجا دیده می‌شود.

هرگاه به آزمایش صفه‌ای بپردازیم که در محور سالون واقع شده و هنوز پابرجاست به سهولت استنباط می‌شود که طول ساختمان زیاد بوده و تقریباً به اندازه دوبرابر خرابه‌های کنونی می‌رسیده و در مرکز آن گنبدی در بالای رواق مربعی جای داشته است. از بالای این خرابه در هر طرف تپه‌های متعددی دیده می‌شود که پوزه‌ای از آنها از سطح زمین ارتفاع زیادی دارند و در میان آنها دره‌های کوچکی ایجاد شده است.

پس از سیاحت طاق ایوان من مجدداً روی تخت خواب خود قرار گرفتم اما نخواهیدم و طولی نکشید که به کنار رود کرخه رسیدیم. این محل رودخانه که ما باید از آن عبور کنیم عریض است. این جادوگر حس خودخواهی برتنبلی غلبه کرد و از ترس اینکه مبادا در روی قاطر با تخت خواب خود به میان آب در غلظم پیاده شده و سوار بر اسب شدم. ضرب المثل می‌گوید: «احتیاط مادر اطمینان است.» به محض ورود در آب حیوانات حرکت مستقیم خود را از دست داده و به طرف چپ می‌رفتند. آب‌تاشانه اسب را گرفت و من مجبور شدم که پاها را مانند صلیب بروی زمین نگاهدارم و پیوسته این کلمات را به اسب خود گوشزد می‌کردم: «هو .. هی .. پدر سوخته . پدر سگ. پیش می‌روی یانه،» حیوان هم به زبان حال بمن پاسخ می‌داد: «من بیش از این نمی‌توانم جلو بروم و بی‌سایم که شما بجای من باشید تا حرکت و تندروی شما را تماشا کنم.»

خلاصه راکب و مرکوب باز حمت زیاد به ساحل رسیدند اما یکی از قاطرها که آنوقت بار داشت در غلطید و در حال تلاش کردن برای نجات تمام بار خود را در آب ریخت و سرانجام در فاصله هزار و هشتصد متری روی پا ایستاد و قاطر چپان به گرفتن آن موفق شدند. ولی من از آنوقت از دست رفته بسیار محزون شدم. مخصوصاً برای چهار کله‌قند بزرگ که نصیب ماهیان رودخانه شد گریه کردم، همراهان بمن تسلیت می‌دادند و می‌گفتند شکر خدا را بجای آور که خودت سلامت عبور کردی. بدتر از همه آنکه در اینجا رودخانه منقسم به دو شعبه می‌شود و ما باید از شعبه دیگر هم عبور کنیم و اکنون در جزیره‌ای هستیم. من فکر می‌کنم که اگر قاطر دیگر ماهم در آب غرق شود دچار سختی و بدبختی خواهیم شد. سرعت جریان آب در این شعبه هم کمتر از اولی نیست.

باری پس از یک ربع ساعت مهیا شدیم که از شعبه دیگر هم عبور کنیم اما حیوانات که تازه از استحمام فراغت یافته‌اند از دخول در آب خودداری می‌کنند. قاطرچیان با ضرب شلاق آنها را به کنار رودخانه می‌آورند اما چون به رودخانه نزدیک می‌شوند برمی‌گردند و پشت به آن می‌کنند و خلاصه آنکه شلاق زدن و فریادهای ناهنجار قاطرچیان حاصلی ندارد. اسبان نیرومند ماهم نافرمانی می‌کنند و نمی‌خواهند از این محل که تخته پهن گاومیشان است جدا شوند. انسان گاهی بر قاطر برتری پیدا می‌کند و می‌تواند در چنین مواقع شناکند ولی من ابا با این هنر آشنائی ندارم. در چند لحظه قبل که جریان آب اسب را با خود می‌برد وحشتی داشتم و دواری در سرم عارض شده بود و چشمانم در میان هیاهوی قاطرچیان خیره شده و با اضطراب نظری به ساحل که هنوز دور بود می‌انداختم و از رسیدن به آن مایوس بودم با این حال در عبور از شعبه دوم تاملی ندارم زیرا که مجبور هستم و بجای اینکه برگردم و دوباره از شعبه اول عبور کنم بهتر آن می‌دانم که از شعبه دوم عبور کنم اما چه کنم که پند و اندرز من در گوش اسب تأثیری ندارد. بالجاست تمام گوش‌ها را بسته و بر روی ساق پای خود می‌لرزد.

هرگاه تصادف به موقعی روی نمی‌داد ما مجبور می‌شدیم که مدت زیادی در این جزیره بمانیم. خوشبختانه پنج نفر که بر مادیان‌های اصیلی سوار بودند و از آن طرف رود عبور می‌کردند بر حالت قاطرچیان ترحم نمودند، مادیان‌ها را به آب انداختند و آمدند به طرف ما و در راس کاروان قرار گرفتند. حیوانات هم از شناوری مادیان‌ها جرئتی پیدا کرده به دنبال آنها رفتند و ما خدارا شکر کردیم که به این ترتیب ما را به ساحل دیگر رسانید. رود کرخه حالات و اوضاع غریبی نشان داد و بسیار خشمگین بود. ابا حاضر نبود که از عابرین بیگانه با خوروشی و ملامت پذیرائی نماید و البته حق داشت زیرا که شرافت و عظمت دیرین خود را فراموش نکرده بود. آیا این همان رود کرخه نیست که قدیم‌ترین شهرهای معظم دنیا یعنی شوش و اطراف آنرا آبیاری می‌کرد؟ آیا این همان رود نیست که آب شفاف و بلور مانندش همیشه در ظروف نقره بر روی میز شاهنشاه بزرگ ایران خودنمایی می‌کرد؛ آری این همان رود است که آب خود را همه‌جا در مسافرت‌ها و لشکرکشی‌ها در ظروف بزرگ با گردونه‌ها در دنبال پادشاهان فاتح می‌فرستاد و از فرونشاندن تشنگی پادشاهان ایران افتخار داشت و بهترین شراب‌ها هم از حیث شهرت با آن برابری نمی‌کرد. باری آب این رود فقط در مدت سه ماه تابستان که حرارت فوق‌العاده آفتاب اراضی خوزستان را می‌سوزاند کم می‌شود و می‌توان در جاهای کم عمق از آن عبور کرد اما در نه ماه دیگر سال آب آن بقدری زیاد می‌شود که جز با زورق عبور از آن ممکن نیست.

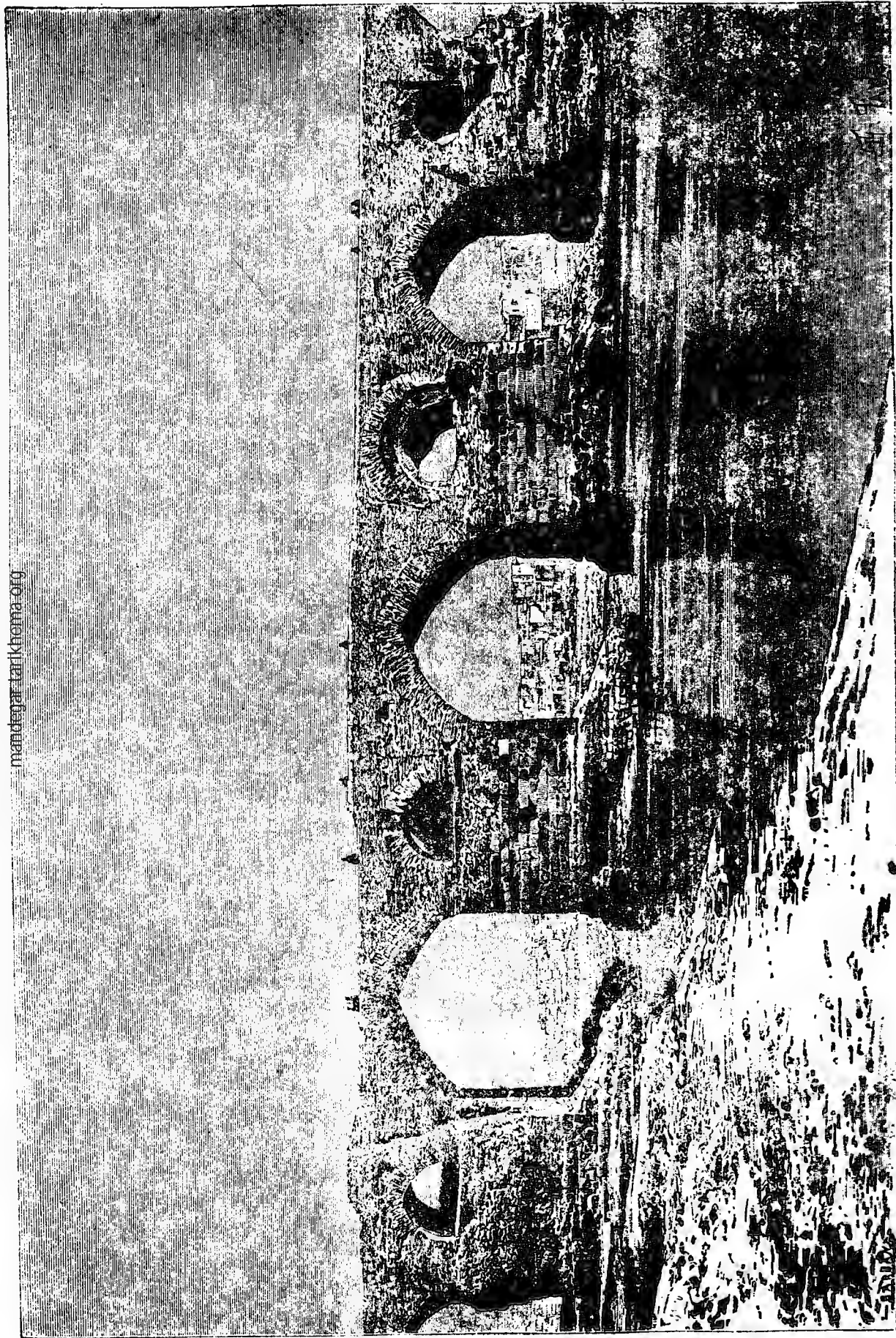
یکی از همراهان ما پسر کریم خان رئیس یکی از قبایل لر است اقامتگاه این قبیله بر حسب فصول سال در کنار کرخه یا در پایه جبال مجاور دزفول است. بنا بدعوت این جوان ما به چادر پدرش رفتیم. پدر پیر و اقوامش از ما خوب پذیرائی کردند. چاق و چای داغ و نان گرم تازه و انواع لبنیات آوردند و ما از صرف آنها لذتی بردیم. نان را مردان قبیله می‌پختند. پس از توقف مختصری با میزبانان مهربان خدا حافظی کردیم و برای سعادت و تندرستی دعاها را در میان ما مبادله شد. دوست تازه ما یعنی رئیس قبیله گفت: «من برادر شاه‌هستم» و برای اینکه مراتب دوستی خود را کاملاً اظهار نماید دوانگشت سیاه را چنگال‌وار بهم متصل کرد و از خدا تندرستی ما را درخواست نمود. ماهم نسبت با او اظهار امتنان کردیم و به راه افتادیم.



طرز نان پختن در قبایل

در اطراف چادرها مراتع سبز و مزارع گندم زیاد بود. پس از عبور از این مراتع و مزارع به جاده کاروانی وارد شدیم و در راه به دهکده‌های متعدد و باغ‌های زیادی برخوردیم. زمین خوزستان بقدری مستعد کشت و زرع است که اگر خوب شخم بخورد و به موقع آبیاری شود در بهره آوری بی نظیر است، خلاصه ما متصل از واحه‌ای گذشته به واحه دیگری وارد میشدیم. سرانجام منظره شهر دزفول نمایان گردید، این شهر در کنار رودی واقع شده که موسوم است به آب دزفول و از آب‌های باران و چشمه‌سارهای جبال لرستان تشکیل می‌یابد. شهر مانند آمفی‌تئاتری در طول ساحل سراسیب رود قرار دارد و از دور منظره سرور آوری نشان می‌دهد. مدتی قبل از رسیدن به شهر من به تماشای خانه‌ها و باغ‌ها که در روشنایی آفتاب مغرب غرق شده بودند سرگرم بودم. خانه‌ها مانند عمارات چند طبقه در بالای یکدیگر واقع شده بودند. پل بسیار بزرگی هم نمایان گردید که آنرا پل دزفول می‌گفتند و شهر هم به همان مناسبت دزفول خوانده میشود (دزفول یعنی پل قلعه).

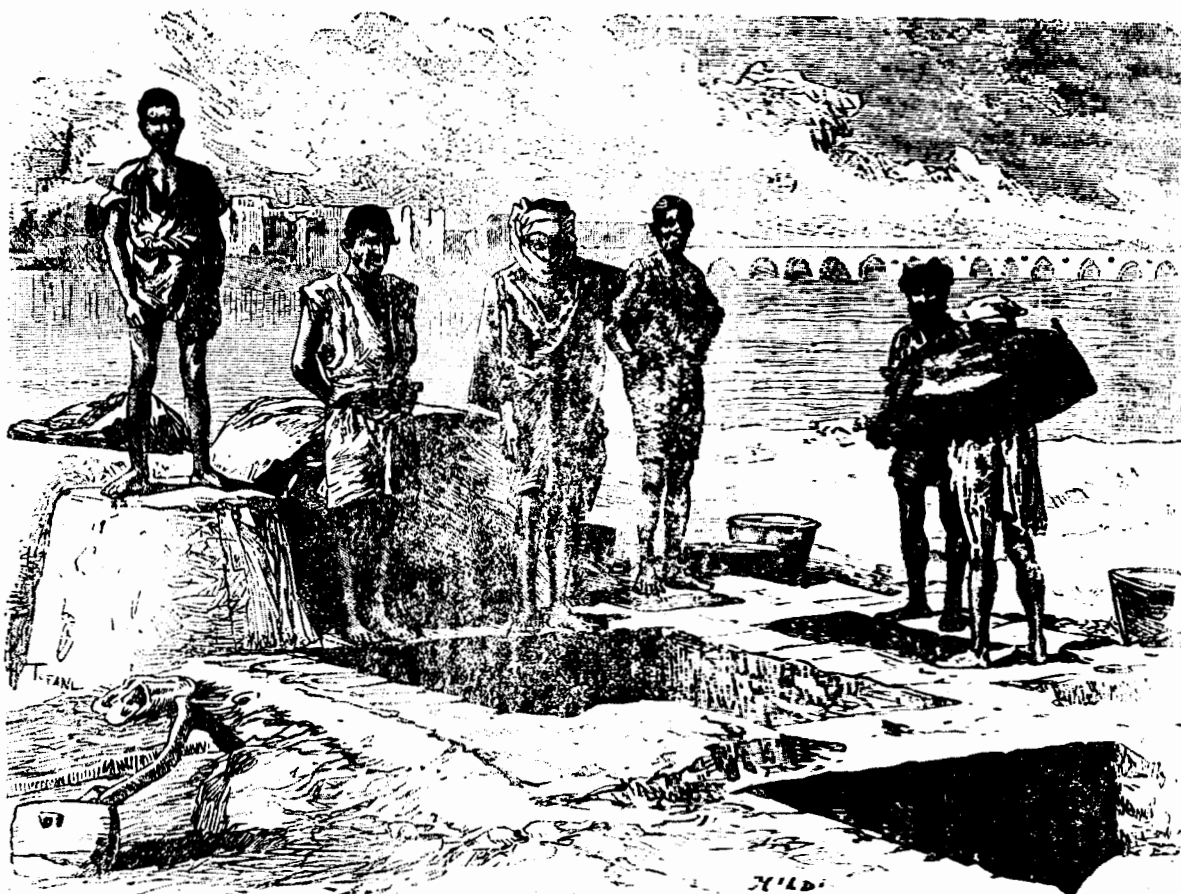
بنابر عقیده مورخین ایرانی این پل از ساخته‌های اردشیر بابکان است و به طرز پل‌های رومیان در روی جرزهایی از سنگ و ساروج واقع شده که نمای آنها سنگ‌های تراشیده است ولی طاق‌های کهنه آن‌را به سبک ایرانی با آجر ساخته‌اند و بطوری که می‌گویند این طاق‌ها در زمان سلطان صلاح‌الدین تعمیر یافته است. هنگام مغرب بود که از عمارت تابستانی حکومتی گذشته وارد پل شدیم، دروازه شهر که در انتهای این پل واقع شده در موقع غروب بسته می‌شود اما از میان درزهای در می‌توان با دروازه بان صحبت کرد. مارسل برای باز کردن در انعامی به او داد. گویا این انعام در نظر او قدری نداشت و به امید اضافه شدن فوراً آنرا پس داد و گفت: باز کردن در امکان‌پذیر نیست و باید تا بر آمدن سپیده بامدادی در همین جا توقف کنید. بروید و بگذارید من بخوابم.



منظره پل و شهر دزفول

مارسل گفت: معلوم می‌شود که انعام را کافی نمی‌دانی و با تعنتگ سخت در را کوبید و به او پرخاش کرد و گفت یک ربع ساعت دیگر تو مجبور هستی که بدون انعام در را باز کنی و مرا نزد حاکم ببری. عجالة این دستخط حضرت والا شاهزاده ظل‌السلطان را بگیر و به تاخت برو به حاکم بده. فراش‌ها بتو خواهند فهماند که ممطل کردن من در پشت دروازه کار عاقلانه‌ای نبوده است.

دریان از بیانات مارسل به وحشت افتاد. کاغذ را گرفت و مهر آنرا آزمایش کرد و تغییر وضع داد و با عجله از شکاف درقلمانی به همراهان ما تقدیم کرد و گفت: از جنابعالی معذرت می‌خواهم چون مملکت پراز سارق است من تصور کردم که با افراد قبيلة بنی‌لام سروکار دارم، اکنون کلید را می‌آورم و در را باز می‌کنم. همین که او رفت رفیق دیگری آمد و گفت «جناب اجل خواهش دارم انعامی به دریان فقیری که از خواب بیدار شده مرحمت فرمائید» مارسل - اول در را باز کن و بعد انعام بگیر. فوراً در بزرگ با صدائی در روی پاشنه چرخید و نیم‌باز شد و ما توانستیم با خارکنان که در پشت در خوابیده و منتظر طلوع آفتاب بودند همه وارد شویم و بطوری که مارسل گفته بود دروازه‌بان پیش افتاد و با نهایت فروتنی ما را در میان کوچه‌های پراز گل راهنمائی کرد. حیوانات از وسط کوچه در لجن‌زاری راه می‌رفتند و پیاده‌ها با کمال احتیاط از کنار دیوار عبور می‌کردند سراتجام رسیدیم به دیوانخانه و پیاده شدیم. ناظر حکومت کاغذهای ما را گرفت و به محض دیدن مهر شاهزاده اطاقی را در اختیارمان گذاشت که دارای دروینجره خوبی بود. بهر حال ما در این منزل از آسیب باد و باران و طوفان و تگرگ هر چه باشد در پناه خواهیم بود. اکنون من شبهائی را که در بیابان و باتلاق‌ها و در زیر چادرهای بنی‌لام بسر بردیم به خاطر می‌آورم و به عناصر طبیعت و بازی‌های آنها لبخند می‌زنم.



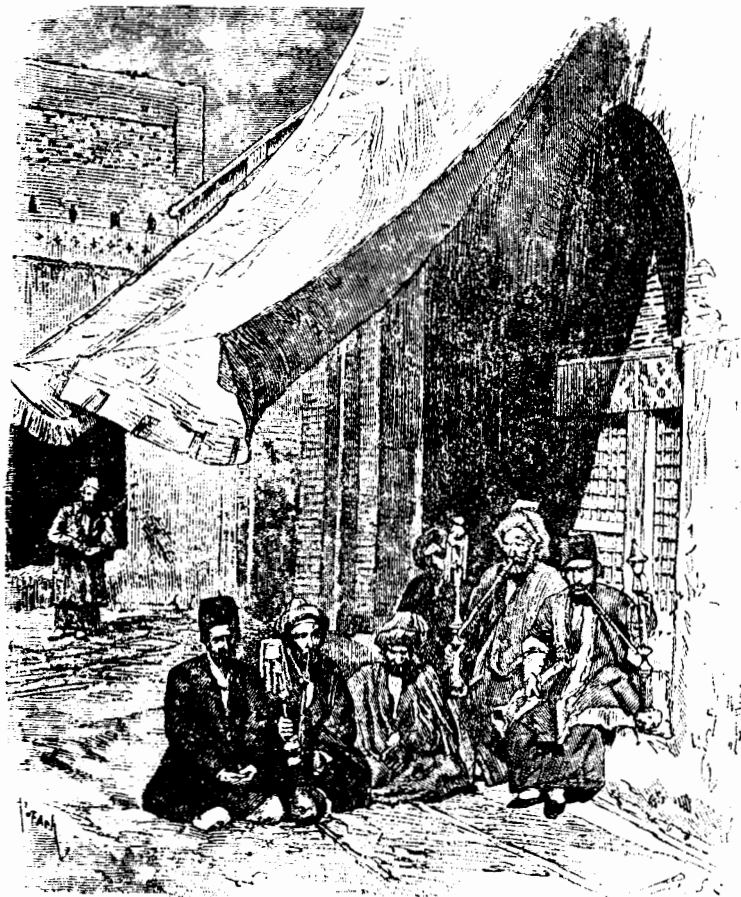
محل رنگریزی در دزفول

فصل سی و هشتم

دزفول - اوضاع تجاری و زراعی شهر - تماشای اندرون‌های نایب‌الحکومه - پیش‌گویی‌های خوب.

۱۴ ژانویه - اکنون دو روز است که ما در دزفول توقف کرده‌ایم و باوجود اینکه بی‌نهایت مشتاق دیدن خرابه‌های شوش هستیم که از دزفول بیش از هفت الی هشت فرسنگ فاصله ندارند هنوز نتوانستیم به‌سیاحت آنها بپردازیم. چون پیوسته باران می‌بارد و هوا هم تاریک است فوق‌العاده دل‌تنگ شمام و نمی‌توانم اقلاً بالای بام بروم و از دور تپه و تلی را مشاهده کنم. روزها با تبادل تعارفات با میزبانان می‌گذرند و چون سرگرمی و کار مفیدی ندارم ساعات بسیار طولانی به‌منظر می‌آیند.

عربستان که یکی از مهم‌ترین ایالات جنوب غربی ایران است اکنون در تحت حکمرانی حشمت‌السلطنه عموی شاه قرار گرفته است که بطور دلخواه بر آن حکمرانی می‌کند. این شاهزاده عیاش است و پیوسته از جایی به جای دیگر نقل مکان مینماید. ایام بهار را در دزفول که طراوت و صفای خاصی دارد می‌گذرانند و در سایر فصول سال در شوشتر و حوالی آن اقامت می‌کند و در مواقع غیبت خود اداره امور دزفول را به نایب‌الحکومه می‌سپارد.



میرزاهای حکومت خوزستان

نایب‌الحکومه بهمراهی میرزاهای خود برای ادای وظیفه به دیدن ما آمد و عقیده داشت که در این فصل بارانی مانباید از دزفول بیرون رویم. در ضمن صحبت هم‌گاهی‌ما را در جریان امور ایالتی وارد می‌کرد. مثلا می‌گفت شهر دزفول روبه‌ترقی است و شایستگی دارد که حاکم نشین و مرکز ایالت باشد و از هر حیث از شهر شوشتر بهتر است. جمعیت آن نسبت به چند سال قبل مضاعف شده است و تجارتش هم‌طوری رونق گرفته که شوشتر نمی‌تواند با آن رقابت کند. در دشت‌های حاصل‌خیز اطراف گندم زیادی بدون زحمت به‌عمل می‌آید و پشم گوسفندان این ناحیه در خوبی و لطافت شهرتی دارد. مخصوصا زراعت نیل کارخانه‌های متعدد رنگرزی آنرا رونق داده است و با اینکه به‌طرز قدیم کار می‌کنند باز نخی رنگین زیادی برای بافندگان

چادرهای آبی و سفید که عموماً زن‌های متوسط و فقیر به سر می‌اندازند فراهم می‌سازند.

منشی‌ها هم از گوارائی و شیرینی آب دزفول و خنکی زیرزمین‌هایی که در تپه زیر شهر حفر شده و خوبی طرق و شوارع شهر و اطراف تعریف می‌کردند. چون صحبت از خوبی طرق و شوارع به میان آمد مارسل گفت: «صحيح است اما کمی آب در کوچه‌ها هست که اگر شلوارها را تا کمر بالا بکشید ممکن است از آنها عبور کنید».

یکی از میرزاها با تعجب گفت: «آب در کوچه... این خود یکی از محسنات این شهر است زیرا که در فصل زمستان در این کوچه‌ها سیل جاری می‌شود و کثافتی را که در طول تابستان در آنها جمع شده بکلی با خود می‌برد و شهر تمیز می‌شود و اضافه کرد که شهر دزفول در خوبی ضرب‌المثل است. ایرانیان می‌گویند: «کسی که شهر دزفول را نبیند و بمیرد از زندگانی بهره‌ای نداشته است» از شنیدن این جمله من پیش خود اندیشیدم که «باید زودتر خرابه شهر شوش را دید و فوراً از این ناحیه بیرون رفت».

هرگاه روزی بیاید که شهر دزفول را به خلیج فارس یا دجله مربوط نمایند البته این شهر ترقی خواهد کرد.

باری نایب‌الحکومه در موقع رفتن روی بمن کرد و گفت: آیا میل دارید که از اندرون‌های من دیدن کنید؟ و چون پاسخ مثبت شنید پسر خود را راهنمای من کرد. راستی من هرگز چنین راهنمای باهوش و نجیبی را ندیده بودم.

بانهایت تعجب می‌دیدم که این رئیس تشریفات کوچک با کمال احتیاط مرا از روی بام‌هایی که استحکامی ندارند و بهم متصل هستند راهنمایی می‌کند و چون اندرونی می‌شدیم شرح جزئیات آنها را مثل اینکه از مواد لاینفک برنامه تشریفات است برای من نقل می‌کرد. اگر زن‌ها در صحبت جوش و خروشی بروز می‌دادند و سروصدائی می‌کردند آنها را امر به سکوت می‌کرد و چون بامن تماس حاصل می‌کردند آمرانه آنها را از من دور می‌کرد.

اولین ملاقات من با زن قدیمی نایب‌الحکومه صورت گرفت. به محض ورود من این خانم که بی‌بی شمس‌جو نام داشت از جای خود بلند شد و بمن دست داد و بعد به علامت احترام دست خود را به پیشانی گذارد و خیر مقدم گفت و با اشاره صندلی چوبی را که در وسط اتاق بود بمن نشان داد و خواهش کرد که در روی آن بنشینم. این صندلی تاریخچه‌ای دارد و به افتخار کنت لفتوس (۱) ساخته شده است. بطوری که دزفولی‌ها می‌گفتند سی سال قبل کنت لفتوس با عنوان ریاست تحدید حدود ترکیه و ایران به این حدود آمده بود و در مواقع استراحت در روی این صندلی جلوس می‌کرد اما پس از عزیمت او این «تخت» در زیر گرد و خاک می‌ماند تا روزی که دوباره یکی از این حیوانات دویا که مانند طوطی نشین‌گاه مخصوصی لازم دارند به اینجا وارد شود و آنرا مورد استفاده قرار دهد.

خلاصه من موقرانه بر روی این صندلی نشستم و بی‌بی شمس‌جو و دوستان متعدّدش

Sir kennet Loftus (۱)

به‌دور من جمع شدند و بر روی فرش چمباتمه نشستند و تمام آنها به‌نوبت سده‌فمه از من احوال‌پرسی کردند و من هم به آنها پاسخ دادم. بی‌بی گفت امروز صبح در موقع بیدار شدن احساس درد سر شدیدی کردم و تاکنون به آن مبتلا بودم اما همین که شطرا دیدم از فرط شادی و خوشحالی درد سرم رفع شد. هر یک از زنان با وجود و نشاط جلاتی‌را برای تمجید من به‌زبان می‌آورد. من خوب می‌دانستم که تبادل تعارفات تا چه اندازه مطبوع طبع خانم‌های ایرانی است اما درست نمی‌توانستم به‌اظهاریات ملاطفت آمیز آنها پاسخ دهم و فقط به‌خیم کردن سر قناعت می‌کردم.

بی‌بی‌شمس‌جو سوراخی دربینی ندارد و معلوم است که ایرانی نژاد است و از زنان قبایل عرب نیست. بسیار باهوش است و به‌صحبت‌های معمولی که مطبوع طبع زنان اندرون است مطالب دیگری را هم‌ضمیمه می‌کند ولی معلوماتش به‌اندازهٔ خوشروئی و ملاطفتش نیست و از اطلاعات جغرافیائی ابتدائی هم کاملاً بی‌بهره است.

البته شنیده است که سرزمینی به‌نام فرنگستان در دنیا وجود دارد یعنی کشورهای فلاکت‌باری که انگلیسی‌ها و روس‌های کافر و خورندگان گوشت خوک و آشامندگان شراب و عرق در آنها زندگی می‌کنند ولی نام کشور فرانسه هنوز به‌گوشش نخورده است و چون من موهای سر مرا زده بودم او تصور می‌کرد که فقط زنان ایران دارای این امتیاز هستند که گیسوان بلند و نرمی داشته باشند و رنگ خرمائی موهای سر من را از اثر سحر و جادو می‌دانست. من ناچار شدم که برای مخاطب خود توضیح دهم که چون موی بلند من در مسافرت باعث زحمت من است من آنرا به‌دست خود کوتاه کردم و از اظهار علت‌اصلی خودداری نموده و گفتم در مسافرت ممکن نیست هم‌روزم را شانه زد و موها را شست و شو داد.

او با تعجب بمن گفت: «چه لازم است که همه روزه سر را شانه زد. فقط در هفت‌یک‌بار آن هم در موقع حمام رفتن این‌عمل را باید انجام داد».

خلاصه خدمتکاران چای آوردند و اولین فنجان را محض احترام به‌من تقدیم کردند و فنجان دوم را به‌راهنمای کوچک من دادند، او هم نظر به‌اینکه از جنس مرد است و برزنان برتری قطعی دارد بدون این‌که به‌زن‌پدر خود احترامی بگذارد و با او تعارف کند گرفت و مشغول آشامیدن شد. بعد تمام مهمانان بی‌بی به‌آزمایش کاسک سفید من پرداختند و برای تماشا از دست یکدیگر می‌پرودند و بر سر می‌گذارند و در آئینهٔ دستی که قاب آن با چوب سدر و عاج خاتم‌کاری شده بود نگاه می‌کردند و می‌خندیدند. همین که کلاه از نورزین درمیان این‌جمع رهائی‌یافت و به‌دست من رسید بلند شدم تا بروم تمام اندرون‌های تالیب‌الحکومه را به‌بینم. درحین‌که من مشغول خداحافظی با بی‌بی و دوستانش بودم راهنمای کوچک من به‌نوکری امر کرده صدلی را بدوش کشیده قبلاً به‌اندرون دیگر میرد و بمن گفت: حالا برویم به‌دیدن مامانم.

زن دیگر نایب‌الحکومه موسوم است به‌مهتاب‌خانم و از نژاد قبایل عرب است. شناختن نژاد او اشکالی ندارد زیرا که او مانند یک عرب واقعی مدیانه‌های پاک‌نژاد اصیل خود را در خانه جای داده تا همیشه آنها را در زیر نظر داشته باشد. یکی از مدیانه‌های قشنگ او در پهلوی پلکان اطاقش بسته شده بود.

منزل او شبیه است به‌منزل بی‌بی شمس‌جو اما از اشیاء تجلی بیشتری زینت‌یافته است.



مهتاب خانم

طاقچه‌ها پراز ظروف چینی قدیمی زمان شاه‌عباس هستند ولی در چیندن آنها سلیقه و ترتیب مراعات نشده است زیرا که مثلا در پهلوی یک قدح‌چینی نفیس قدیمی یک سوپخوری بدترکیب انگلیسی راهم جای داده‌اند و پر آشکار است که صاحب منزل در نفاست و ظرافت و ارزش واقعی ظروف گرانبها تخصصی ندارد.

باری صندلی چوبی را قبل از ورود من بر روی یک قالی کردستانی ظریفی که مانند مخمل بود گنارده بودند. من در پهلوی یک دستگاه بافندگی نشستم. مهتاب خانم اوقات بیکاری را به بافتن تورهای بزرگ ابریشمی سرخ یا زرد آمیخته به گلابتون می‌گذراند. این تورهای نازک را زنان خوزستانی در موقع بیرون رفتن از خانه بر روی سر و سینه خود می‌اندازند اما صورتشان از پشت آنها دیده می‌شود.

مهتاب خانم لاغر است و جثه کوچکی دارد. رنگ صورتش گندم‌گون است و از جمله زنان بسیار زیبا بشمار نمی‌رود ولی چون دارای پسری است که تنها وارث پدر است بر سایر زنان شوهر خود برتری ندارد و نظر به اینکه رقیبی پیدا کرده که در زیبایی بی‌نظیر است کنورت خاطری ندارد و می‌ترسد که این رقیب تازه او را از نظر شوهر بیاندازد و از مقام

واحترامش کاسته شود. با این حال وقتی که به‌پسر خود نگاه می‌کند آثار بشاشتی از چشماش ظاهر می‌شود. من به‌او از داشتن چنین پسر باهوش و تربیت شده‌ای تبریک گفتم. پس از شنیدن این تبریک تبسمی بر لبانش نمایان گردید و مهر مادری‌اش به جنبش درآمد و گفت:

ملاهایی که به‌مسعود درس می‌دهند از هوش و استعداد او تمجید می‌کنند و می‌گویند این طفل به‌مقامات عالی خواهد رسید و یکی از اشخاص انگشت‌نمای مملکت خواهد شد. با اینکه هنوز سنش به‌ده‌سال نرسیده چندین سوره قرآن را حفظ کرده و بهترین اشعار شعری نامی‌را هم می‌داند. بعد روبه‌پسر خود کرد و گفت: «مسعود من مایلم یکی از این قصه‌ها را که دیروز به‌خواهر خود یاد می‌دادی برای ما هم نقل کنی».

مسعود گفت: «اگر سرما بشکنید و گوشه‌هایم را ببرید و چشمانم را از حدقه درآورید باز هم از فرمان شما سرپیچی نخواهم کرد» و بدون تامل و یا بروز دادن خجالتی به‌نقل قصه پرداخت و گفت:

«مرد فقیری بود که از شکار طیور و صید ماهی زندگانی می‌کرد و چون در این هنر مهارتی داشت و قوش اندازی را هم خوب می‌دانست شکار و ماهی فراوانی بدست می‌آورد روزی دام خود را گسترد و درنی‌زاری به‌کمین شکارپنهان گردید تا سه کبک را به‌دام اندازد. ناگهان در پشت سر خود صدائی شنید. چون برگشت دو نفر طلبه را دید که راجع به‌یک مسئله قضائی مباحثه می‌کردند.

شکارچی از آنها خواهش کرد که سکوت اختیار کنند و شکارهای او را فرارندهند. یکی از طلاب گفت ما سکوت اختیار می‌کنیم به‌شرط اینکه به‌هریک از ما یکی از این کبک‌ها را بدهی.

— ای آقایان محترم من مرد فقیری هستم و معاش خانواده‌ام منحصر است به‌شکار. هرگاه دو دانه را بشما بدهم خانواده من که‌ده‌نفراند چگونه بایک کبک می‌توانند زندگی کنند؟ شما مردمان ملائی هستید و حق و حساب می‌دانید، دام مال من است و دانه‌را هم من پاشیده‌ام و زحمت کشیده‌ام تا کبک‌ها را به‌نزدیک دام آورده‌ام آیا انصاف است که دو دانه کبک را به‌عنوان حق‌السکوت بشما بدهم؟

اما آنها به‌حرفهای او گوش ندادند، شکارچی ریسمان دام را کشید و هرسه کبک را به‌دام انداخت طلاب به‌او ظلم کردند و دو دانه از کبک‌ها را از او گرفتند.

همین که خواستند بروند شکارچی به‌آنها گفت: حال که کبک‌ها را به‌زور از من گرفتید خواهش می‌کنم اقلاً بمن بگوئید راجع به‌چه قضیهای مباحثه می‌کردید؟

یکی از آنها گفت: ما در باب ارث خنثی بحث می‌کردیم.

— خنثی یعنی چه؟

— خنثی شخصی است که هم مذکر و هم مؤنث باشد.

خلاصه شکارچی باکمال اندوه به‌منزل مراجعت کرد و ناچار افراد خانواده‌اش باهمان یکدانه کبک قناعت کردند و شب‌را بسر بردند.

فردای آنروز همین که سپیده بامدادی دمید و آفتاب عالمتاب در افق نمایان گردید و به‌افواج ستارگان فرمان دورباش داد شکارچی تور ماهی‌گیری را برداشته و به‌طرف رودخانه رفت. از حسن اتفاق ماهی بسیار قشنگی را صید کرد که در نقش و نگار بی‌نظیر بود.

با خود گفت: خوب است این تحفه نفیس را به پادشاه پیشکش کنم شاید انعام خوبی بمن بدهد. با این خیال به دربار رفت و پاسانان هم چون ماهی قشنگی را در دست او دیدند او را نزد شاه بردند. شاه در بالای تخت طلائی استراحت کرده و مشغول تماشای دریاچه جلوی تخت خود بود که در آن کشتی‌های کوچکی که از چوب عود و بشکل هلال ساخته شده بودند شناوری می‌کردند و ماهی‌های زیادی هم که سینه‌هایشان به رنگ نقره بود و حلقه طلائی در گوش داشتند بانقش و نگارهای قشنگ در آب بازی می‌کردند. صیاد از دیدن این ماهی‌های قشنگ به این فکر افتاد که ماهی من در مقابل این ماهی‌ها جلوه‌ای نخواهد داشت و با تردید و ترس قدم برمی‌داشت. سرانجام به پای تخت شاه رسیده تعظیمی کرد و ماهی را به شاه تقدیم نمود.

شاه گفت: به به. چه ماهی قشنگی است و به وزیر خود دستور داد که هزار دینار به صیاد انعام دهد، اما وزیر که از این بخشش شاهانه ناراضی بود آهسته به گوش شاه گفت: بخشش باید با هدیه متناسب باشد. هرگاه برای یک ماهی هزار دینار داده شود پس برای هدیه‌های گرانبها چه باید داد؟ با این نوع بذل و بخشش طولی نمی‌کشد که خزانه تهی خواهد شد.

شاه هم آهسته در پاسخ گفت: توحق داری اما در مقابل دستوری که من دادم چه باید کرد؟

— مسئله چندان مشکل نیست از صیاد بپرسید که این ماهی‌نر است یا ماده؟ اگر گفت نر است به او بفرمائید اگر ماده آنرا هم بیاوری هزار دینار را بتو خواهیم داد و اگر گفت ماده است بفرمائید نر آنرا هم بیاور و هزار دینار را بگیر و به این ترتیب از شر او رها خواهیم شد. شاه از تدبیر وزیر محظوظ شده روبره صیاد کرد و گفت: بگو ببینم این ماهی نر است یا ماده؟ صیاد هوشیار مقصود را دریافت و فوراً مسئله مباحثه طلاب به خاطرش آمد و گفت چون شاهنشاه عقل کل است و همه چیز را می‌داند نباید هیچ رازی را از او پنهان داشت. این ماهی هم نر است و هم ماده یعنی خنثی می‌باشد. شاه از فراست و هوش صیاد به حیرت افتاد و امر کرد که هزار دینار را به صیاد بدهند و او را مصاحب خود کرد.

خلاصه من نمی‌توانم بطوری که شاید و باید آهنگ صدا و حرکات و اشارات این نقال کوچک باهوش را به قلم آورم. این طفل مانند بازیگر ماهر و باتجربه‌ای رل خود را چنان بازی کرد که من به او آفرین گفتم.

اکنون باید بامهتاب خانم خدا حافظی کرده و به اندرون سوم بروم، چون از صندلی برخاستم مهتاب خانم مرا نگاه داشت و پرسید چرا سر شما برهنه است؟ شما سرما می‌خورید. علاوه بر این برای خانمی مثل شما شایسته نیست که سر بی‌موئی داشته باشد. — لابد شما از شکل من خوشتان نیامده است ولی من به ملاحظاتی این کار را کرده‌ام و در مسافرت جز این چاره‌ای نداشتم.

— نه شکل شما زنده نیست بلکه برعکس صورت گیرنده و قشنگی دارید اما حیف که گیسوان خود را چیده‌اید بعلاوه در منهب ما چیدن گیسو و نشان دادن سر ممنوع است. — وقتی که من مسلمان شدم البته رعایت مراسم منهبی را خواهم کرد. اگر شما به فرنگستان بیائید و سینه و شکم و ساق‌های پا را برهنه نشان دهید البته زنان آنجا این وضع را نخواهند پسندید.

باری برای رفتن به منزل بی‌بی دردانه سوگلی نایب‌الحکومه ورقیب مهتاب‌خانم مجبوراً راه بام را ترک کردیم زیرا که باید از محله‌ای به محله دیگر رفت. البته کسی که زنان متعدد می‌گیرد باید آنها را دور از هم نگاه دارد و باحیله و تدبیر با آنها رفتار کند.

بهر حال ما از کوچه‌هایی عبور کردیم که اغلب خانه‌ها در اثر باران‌های زمستانی خراب شده و رامرا مسدود کرده بودند. سرانجام رسیدیم به اندرون سوم نایب‌الحکومه و از بی‌بی دردانه هم ملاقات کردیم. این بی‌بی از زنان بسیار زیبا و طنناز است. من تاکنون در دزفول زنی به این وجهت ندیده بودم. باینکه از نژاد عرب است پوست سفیدی دارد و گیسوان



بی‌بی دردانه

آبنوسی رنگش در اطراف صورت و روی شانه‌ها ریخته است. دندانهایش مانند مروارید در دهان می‌درخشند. دهانش تنگ و لبانش مانند گل انار هستند و با مهارت خاصی خود را آرایش کرده است. پیراهن تافتۀ زمینه‌گلی برتن و کلاهی از ترمۀ کشمیری بر سر دارد. دستمال ابریشمی بسیار ظریفی به گردن بسته و در پرۀ بینی حلقه‌های طلای جواهر نشان آویخته است. طلسمی از صدف حاشیه طلا به گردن آویخته و بازوبند بسیار نفیسی بر بازو و دست‌بندهایی از کهربا و مرجان قرمز به دست دارد. جوراب قشنگی به رنگ مروارید پوشیده که ریشه‌های یاقوت‌مانندش در روی پا افتاده‌اند.

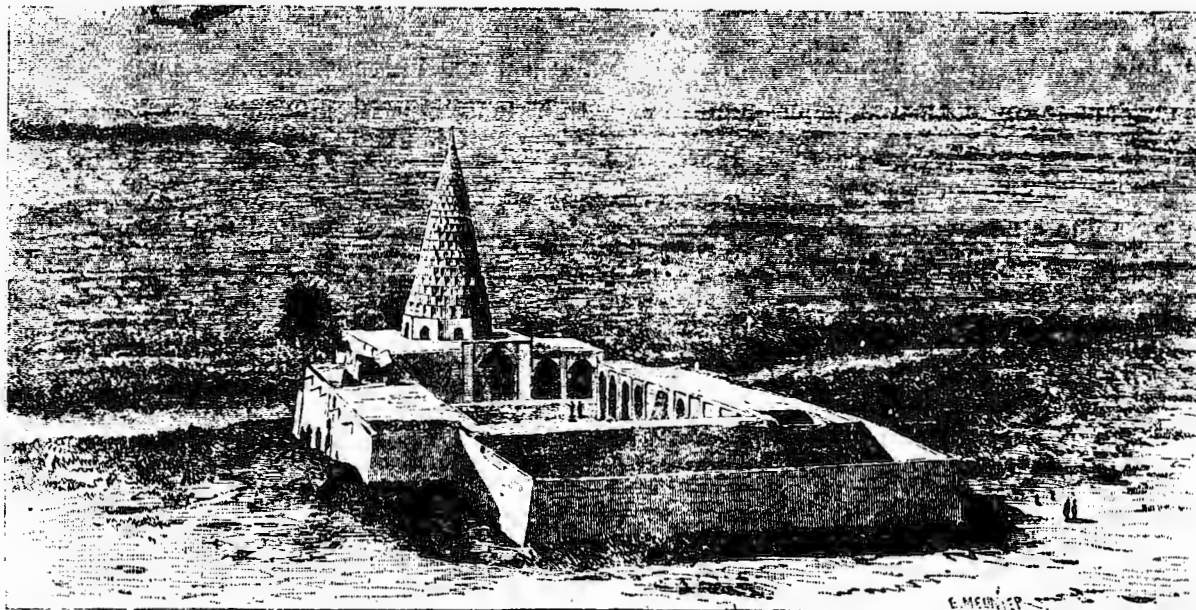
خلاصه این بی‌بی‌دردانه که واقعا دردانه است در طبقۀ اول منزل انتظار ورود مرا داشت. به محض ورود مرا برد به اطاق پذیرائی و درب آنرا بست و ظرفی پر از لیموی شیرین آورد و شروع به پوست‌کندن آنها کرد. تقریباً بیست نفر از زنان همسایه برای تماشای هیکل من در پشت‌در جمع شدند. ولی جرئت دخول نداشتند. این دختران حوا با گفتن نام و نشان ورود خود را در پشت‌در اعلام کردند و چون جوابی نشنیدند با ناخن به در اطاق خراش می‌دادند. گویا این طریق مؤدبانۀ ای است برای دخول. اما بی‌بی‌دردانه به آنها اعتنائی نداشت و مشغول پوست‌کندن لیمو بود. چون خراش در و هیاهو زیاد شد با صورت برافروخته و عصبی بلند شد و دوید به طرف در اطاق و آنرا باز کرد و پاپوش خود را در آورد و باخشم و غضب بر سر و صورت آنها زد و مزاحمین فرار کردند، بعد نفس زنان آمد پهلوی من نشست و من ندانستم به چه مقصودی می‌خواهد بامن خلوتی داشته باشد. می‌خواهم بلند شوم؛ اما او نمی‌گذارد. سرانجام آخرین چین‌های عمیق قلب خود را باز کرد و بمن گفت: «من کاملاً طرف اعتماد آقا واقع شده‌ام و او هم تعلق خاطری بمن دارد و به همین جهت مهتاب‌خانم بر من رشک می‌برد اما من همیشه بجای گل سرخ‌خارمی‌چینم، تاکنون چندین بار خدا مرا به افتخار مادری سرافراز نموده و هر بار دختر آورده‌ام. چند روز دیگر باید ششمین بار خود را بر زمین بگذارم. از شما که فرنگی هستید و مانند ملاها از تمام علوم باخبرید خواهش می‌کنم بمن بگوئید که آیا این‌دفعه هم من دختر خواهم آورد و یا پسری که بسی مشتاق دیدار اومی‌باشم؟ چقدر آرزو دارم که دارای پسری شوم تا مهتاب خانم از بزرگی بیافتد و از داشتن پسر برخوردارند.

اگر من هم دارای پسری شوم محبت شوهرم نسبت بمن بیشتر خواهد شد. چون دیدم که این زن بارنگ پریده و باحال پر از تأثیری درد دل خود را بمن گفت و مرا محرم راز خود دانست بدون تامل و بایک لحن جدی به او گفتم مسلماً این‌دفعه پسر خواهی آورد. بی‌بی‌دردانه به محض شنیدن این پاسخ مرا بغل کرد و نامدتی صورتم را می‌بوسید.

البته من مانند یک شخص مقدس و یاساخر با مهارتی از منزل او بیرون آمدم و می‌دانم که اگر این دفعه پسر بی‌آورد مسلماً یقین خواهد کرد که فرنگیان دو چشم دارند که یکی

در ظاهر است و دیگری در باطن ولی اگر دختر بیاورد فقط من برای چند روزی باعث خوشوقتی او شده‌ام و بقیه عمرش صرف لعنت کردن بمن خواهد شد.

همین‌که با او خدا حافظی کردم و از منزل بیرون آمدم راهنمای کوچک من مسعود میل داشت که ادای وظیفه‌ها به‌انتها رساند و مرا به‌اندرون چهارم پدر خود ببرد اما من نظر به‌اینکه در این ملاقات‌ها اقله هشت یاده فنجان چای و قهوه با اکراه و اجبار صرف کرده بودم و مقداری هم مربای عسلی و شیرینی و لیمو خورده بودم دیگر نمی‌خواستم که کلاه و کفش‌های خود را در معرض نمایش زنان بگذارم و در آوردن جنس فرزند پیش‌گوئی کنم و چون محتاج به استراحت بودم از رفتن به‌اندرون چهارم صرف‌نظر کردم. از طرفی هم چون دیدم که آسمان رنگ آبی خود را نشان می‌دهد میل داشتم که زودتر مزده صاف شدن هوا را به‌مارسل بدهم اما چون به‌منزل رسیدم دیدم مارسل وسایل مسافرت را فراهم کرده‌وا باید فردا صبح زود به‌قصد سیاحت شوش حرکت کنیم.



مقبره دانیال

فصل سی و نهم

ملاقات با شیخ طاهر متولی آرامگاه دانیال - تلها - مقبره دانیال - قصر اردشیر منمون - شکار گراز - شبی در مقبره دانیال .

شوش - ۱۴ ژانویه - امروز صبح صدای پای حیوانات که باید مارا به شوش ببرند در روی سنگ فرش حیاط بلند شد و من با وجد و نشاط فرمان حرکت دادم.

مارسل گفت: تامل باید کرد زیرا که دیروز در هنگام غیبت تو نایب الحکومه نزد من آمد و قرار شد به همراهی او به دیدن شیخ طاهر که متولی املاک موقوفه دانیال است برویم و از او اجازه بگیریم که در مدت اقامت در شوش در مقبره منزل کنیم. البته لازم است محض احتیاط مهمانخانه دیگری غیر از هوای آزاد در اختیار داشته باشیم.

باری خورجینها و چمدانها را بستیم و راه منزل شیخ طاهر را در پیش گرفتیم. خانه شیخ پر بود از مالاها و سادات و مامورین دولتی که همه از پیروان او بودند. شیخ بر روی بامی که مشرف بر رودخانه بودنشسته و با محارم خود صحبت می کرد و انتظار ورود مارا داشت. اگر چه هنوز در نیمه اول عمر است چنین می نماید که وارد نیمه دوم عمر خود شده است. صورتش پرچین و بسیار شکسته به نظر می آید و با کمال زحمت روی پا می ایستد و چشمانش هم خوب



آبی دزفول و منشیان شیخ طاهر

نمی‌بیند در عوض هوش خوبی در این وجود از هم پاشیده موجود است و در افکار و مشاعرش اختلالی روی نداده است.

بهر حال شیخ مودبانه از ما پذیرائی کرد و گفت شما می‌توانید در حیات مقبره منزل کنید ولی من نمی‌توانم اجازه دخول در مقبره را بشما بدهم، مارسل گفت: دانیال پیغمبری است که عیسویان هم مانند مسلمانان احترام او را رعایت می‌کنند ولی او به حرف مارسل گوش نداد و مانا چار شدیم که امر او را اطاعت کرده و به درون مقبره داخل نشویم. چون صحبت پایان یافت شیخ برای ادای نماز از جای برخاست و ما را به پیروان خود سپرد. پیروان هم از ما خواهش کردند که عکسی از آنها بگیریم و نظریه اینکه از بالای این بام شهر دزفول دورنمای جالب توجه‌ای داشت من به خواهش آنها تن در دادم.

باری موقع ظهر کاروان حرکت کرد و پس از عبور از پل قدیمی عهد ساسانیان و گذشتن از مزارع گندم و دهکده‌ای که حصار گلی داشت در چند کیلومتری شهر در بیابان لم‌یزرعی افتادیم. در این جا زراعت دیده نمی‌شود و زمین پر از درخت‌های کوچک خاردار و بته‌های کنار است. چون یکی از شعب کرخه از این بیابان عبور می‌کند زمین مختصر رطوبتی دارد و به همین جهت خارها سرسبز هستند. در اینجا هم ما باز مجبور شدیم که از شعبه کرخه عبور کنیم. با اینکه آب تازیر شکم اسبان بود بدون زحمت از آن گذشتیم. در آن طرف رود زمین بکلی عریان است. فقط سدهای قدیمی خراب جا بجا دیده می‌شود و تپه‌های مصنوعی هم زیاد است. از هیچ طرف آثار آبادی و گله گوسفندی دیده نمی‌شود. منظره این بیابان وحشت‌انگیز و حزن‌آور است و قرن‌ها می‌گذرد که انسان آنرا بدست فراموشی سپرده است.

خلاصه ما در این بیابان لم‌یزرع به جلو می‌رفتیم و آفتاب هم گاهی از زیر ابرها بیرون می‌آمد. ناگاه تل بزرگی نمایان شد که مانند رشته جبال امتداد داشت. قاطرچیان فریاد کشیدند که آنجا شوش است. ما از دیدن این تل خوشوقت شدیم و بر سرعت افزودیم. از امازاده کوچک خرابی گذشتیم و به پایه تل رسیدیم.

ابعاد این تل عظیم بیش از اشکال به مقیاس آوردن آن مرا مبهوت و حیران کرد.

مقبره دانیال هم در طرف راست در پایه تل مرتفعی که بومیان آن را قلعه شوش می‌نامند واقع شده است. رودخانه مرداب مانند شاور هم که از ده فرسنگ بالاتر از زمین‌های باتلاقی عبور می‌کند و به آب دز فول ملحق می‌گردد از کنار دیوار مقبره می‌گذرد. من از چاروادار پرسیدم که آیا اینجا مقبره است؟

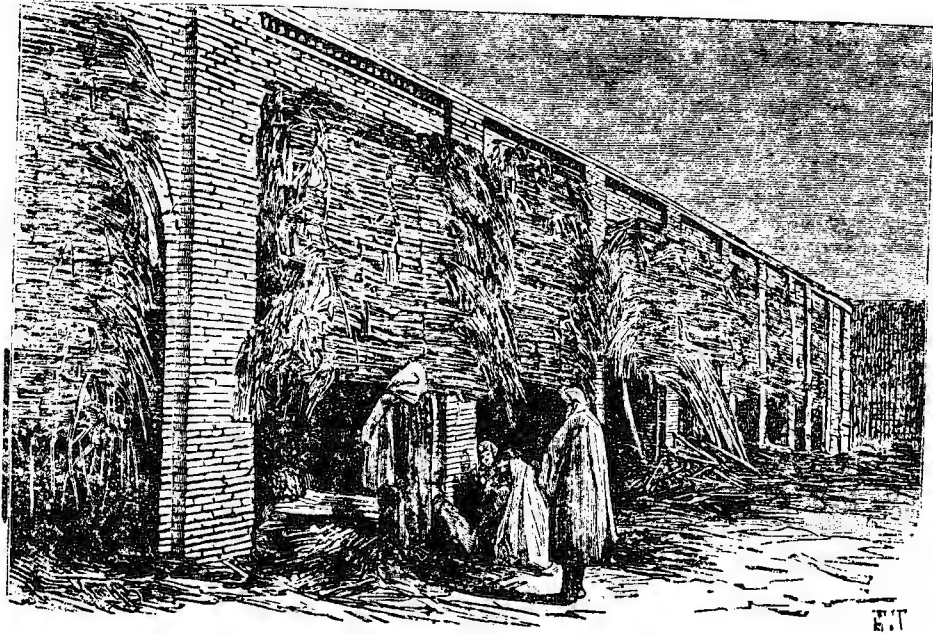
گفت: آری صاحب.

این مقبره که بسیار ساده و باخشت و گل ساخته شده با شهرتی که پیدا کرده و جمعیت زواری که به زیارت آن می‌روند تناسبی ندارد و به طریق اولی آن شایستگی را ندارد که ما را از ورود به آن منع نمایند. در هنگام آمدن از دز فول اگر گنبد مخروطی شکل آن که مقبره‌ای را نشان می‌دهد دیده نشود مسافر خیال می‌کند که اینجا يك قلعه خشت و گلی است که با آن در بزرگ برای سکونت روستائیان ساخته شده است.

در طرفین مقبره اطاق‌هایی ساخته شده که منزلگاه نگاهبانان آن و چند نفر چوپان‌های

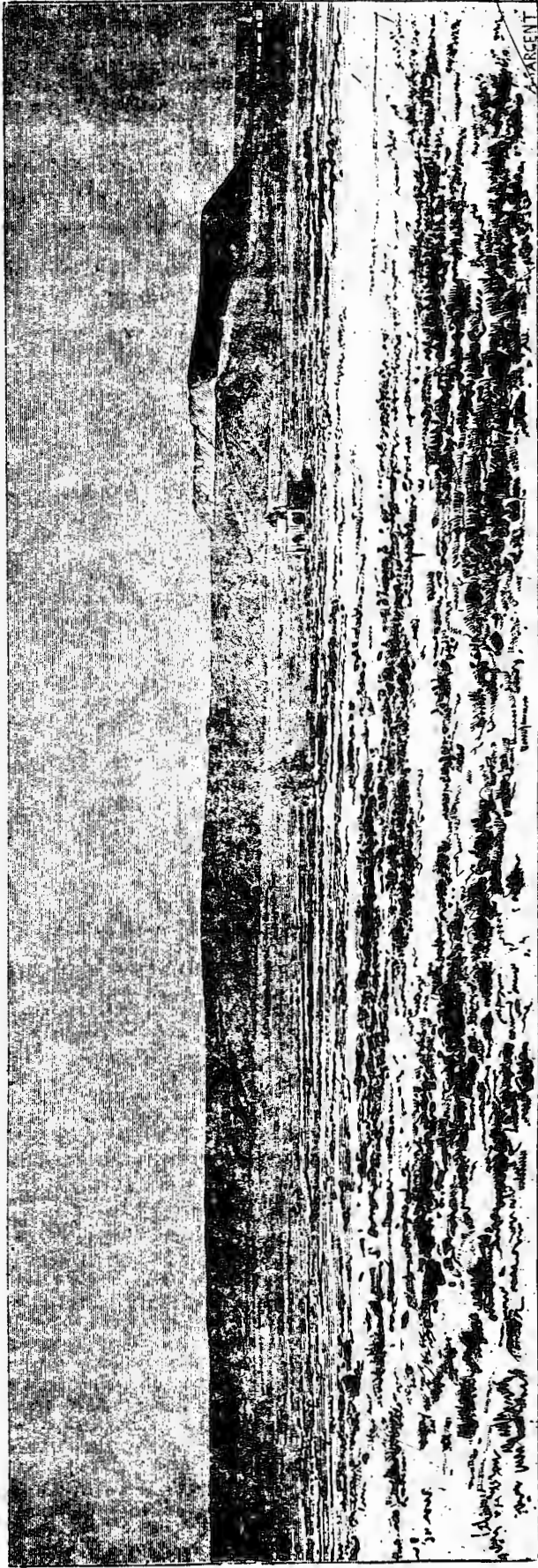
بیابان گرد است. در مقابل طاقماها هم پرده‌های حصیری مانندی که از ساقه نباتات باتلاقی والیاف نخل بافته‌اند آویخته شده تا ساکنین از ریزش باران محفوظ باشند.

متولی مقبره ابتدا یکی از این طاقماها را که پرده حصیری هم نداشت بما نشان داد اما چون ابر تیره‌ای ریزش باران را خبر می‌داد مانامه شیخ‌طاهرا به او نشان دادیم. همین که نظرش به نامه شیخ افتاد دستور داد اطاق تاریک کوچکی را که در زیر رواق مقبره بود خالی کردند و در اختیار ما گذاردند و نوکر ما هم ائانه ما را به آنجا نقل کرد.



داخل حصار مقبره دانیا

پس از مطمئن شدن از داشتن منزلی خشک چون ما را از دخول به مقبره و تماشای هیکل عظیم الجثه پیغمبر که معروف است طول قدش به چهل متر میرسیده و عرض بدنش هم در شانه‌ها ده متر بوده، منع کردند ما رسل الاغ‌هایی کرایه کرد و به همراهی متولی از مقبره بیرون آمدیم تا یک نظر اجمالی به پایتخت پادشاهان ایران بیندازیم. بدون توقف در دره‌های کوچک و چین خوردگی‌هایی که تا ساحل راست رود کرخه امتداد داشتند به طبریه راه پرداختیم و رسیدیم به سه تل بزرگ که از هم فاصله داشتند. بزرگترین آنها که به قلعه شوش موسوم بود چنین می‌نمود که از تلهای دیگر مرتفع‌تر است. ارتفاع آن از سطح رودخانه شاور که از کنار مقبره عبور می‌کرد باندازه سی و شش متر بود. دامنه‌های اطراف آن را بمرور ایام باران شسته و مسیل‌هایی ایجاد کرده بود که خارستانی روی آنها را پوشیده می‌داشت و فقط از دو راه باریک ممکن بود از دامنه آن به طرف بالا رفت. راه اول توسط بزها ترسیم شده بود و دیگری راه قدیمی بود که ساکنین ارک در زمان آبادی در آن رفت و آمد می‌کردند، مانیز همین راه را اختیار کردیم. در انتهای این راه باریک پیچ و خم‌دار درگاهی در دیواری از خشت خام دیده می‌شود که هنوز هم شکل برج مانند خود را حفظ کرده است. در بالای این راه فضای کم و وسعتی است که در انتهای جنوبی آن راه بسیار باریکی در بالای دیوار مرتفعی دیده می‌شود و معلوم است



منظره تل‌های شوش

که اینجا آخرین مانعی بوده که مهاجمین پس از بالا رفتن از راه باریک و کندن درب اولیه به حصار قلعه می‌رسیده‌اند. پس از آن با زتل و سرعت پیدا می‌کند و به شکل فلات وسیعی درمی‌آید که مشرف است بردشت و دوتل دیگر. اکنون من در مرکز این قلمه صعب‌الوصول هستم که پادشاهان شوش به آن مفرور بودند و آنرا تسخیر ناپذیر می‌پنداشتند. این همان ارك محکمی است که خزائن شاهان در آن محفوظ بوده و پس از آنکه توسط مقدونیان فتح شد یک ساخولی یونانی در آن باقی ماند تا در زمان غیبت اسکندر از آخرین کوشش‌های مغلوبین جلوگیری نماید.

مورخین یونانی شرح خزائن و ثروت شوش را به تفصیل نوشته و برای ما باقی گذارده‌اند. آنها نقل کرده‌اند که به اندازهٔ ۴۰ هزار تالان سیم و زر مسکوک در آنجا بوده و اثاثهٔ گرانبهای هم داشته است. از جمله سه هزار لیور (۱) پارچه‌های ارغوانی بوده که در مدت دو بیست سال سلاطین شوش در خزانه رویهم انباشته بودند و در طول این مدت رنگ آنها تغییر نکرده بود و چنین مینمود که تازه از کارخانهٔ نساجی بیرون آمده‌اند. ظروف بیشمار از طلا در آنجا موجود بوده که در آنها آبهای رود نیل و رود دانوب و غیره جای داشته و گواه وسعت امپراتوری شوش بوده‌اند.

این صورت خلاصه‌ای است از ثروت شوش که مورخین یونانی نوشته و برای ما باقی گذارده‌اند. البته پایتخت‌های دیگر سلاطین هخامنشی نیز مانند تخت جمشید و پاسارگاد و اکباتان و بابل دارای خزائنی بوده‌اند که ثروت آنها از خزانهٔ شوش کمتر نبوده است.

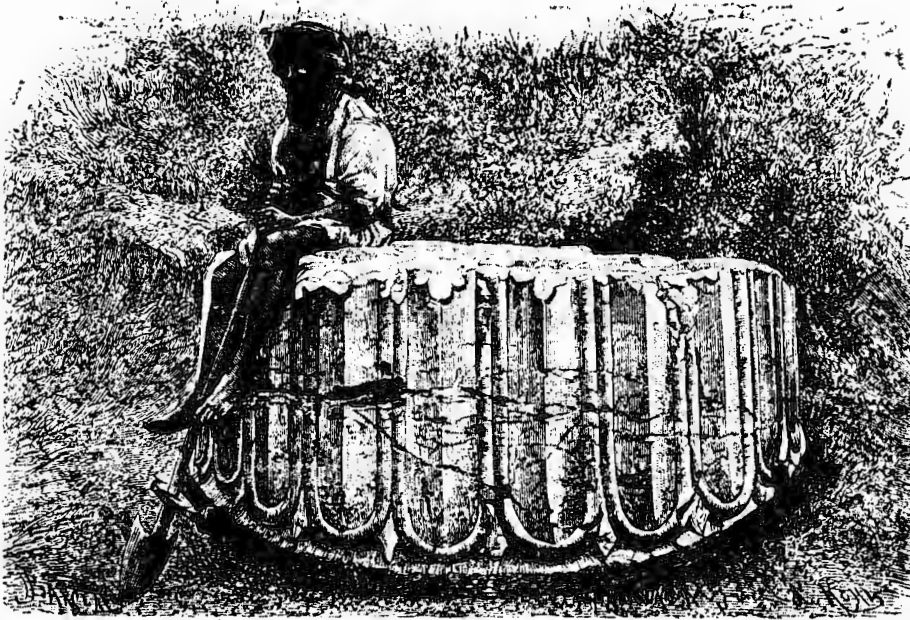
اکنون بجای آن همه ثروت بته‌های بزرگ خطمی دیده می‌شوند که مانند درختان این تلرا از شاخ و برگ و گل‌های خود مستور نموده‌اند، گویا اینها امین‌ترین نگاهبانانی هستند که از اسرار زمان‌های گذشته پاسداری می‌کنند و دیگر موجود بیجان نیست که به حوادث غم‌انگیزی که در این صحنه روی داده است گواهی دهد.

متولی گفت: بیهوده وقت خود را تلف نکنید زودتر برویم پائین تا بتوانیم قبل از غروب آفتاب خرابه‌های قصر را تماشا کنیم.

چون پیشنهاد متولی عاقلانه بود من سوار الاغ شدم و رفتیم بطرف زاویهٔ شمالی تلی که در کنار جادهٔ دزفول واقع شده بود. متولی خارهای بلند را کنار زد و پایه‌های ستون‌های سنگی را بمانشان داد که از خاک بیرون افتاده بودند. چهارتای آنها مزین به کتیبه‌های سه‌زبانی به خط میخی هستند. این ته‌ستونهای متعدد پنج به پنج در فاصله قرار گرفته‌اند بطوریکه چهار عدد آنها در اطراف و پنجمی در میان آنها واقع شده است. این پایه‌ها که اکنون بیشتر از یک متر در خاک فرو رفته‌اند تقریباً درسی سال قبل توسط کلنل ویلیام انگلیسی کشف شده و سرلقتوس (صاحب صندوق دزفول) آنها را از خاک بیرون آورده است. این شخص از روی این پایه‌ها نقشهٔ اولیه بنا را ترسیم نموده که کاملاً شبیه است به کاخ آپادانای خشیارشا در تخت جمشید و از سه طرف دارای رواق است.

از اوضاع عمومی بنا و سرستونی که سالم مانده و مجسمهٔ حیوان عظیم‌الجثه‌ای که پایهای خود را در زیر شکم تا کرده معلوم میشود که این بنای شوش هم بدون حرف از ساخته‌های

(۱) Livre تقریباً نیم کیلوگرم است.



یکی از ته‌ستونهای قصر اردشیر

معماران دورهٔ هخامنشی می‌باشد. بعلاوه ترجمهٔ کتیبه‌های خط میخی هم ثابت می‌کند که این کاخ در زمان سلطنت اردشیر دوم که یونیان اورامنن (۱) لقب داده‌اند ساخته شده و جانشین تالار تخت داریوش گردیده که در دوران سلطنت یکی از جانشینان او طعمهٔ حریق شده‌است. پس می‌توان تصور کرد که درپناه همین ستون‌ها بوده که اشعه و جهات استردرچشمان پادشاه ایران پرتو انداخته و شاهنشاه عصای زرین سلطنتی خود را به‌عنوان خواستگاری به‌طرف او خم نموده است.

خلاصه علاوه بر این ته‌ستون‌ها که عظمت گذشتهٔ شوش را به‌خاطر می‌آورند این کاخ‌های ویران هنوز هم به‌داشتن منظرهٔ زیبای بی‌نظیری برخوردار می‌بالند. یعنی منظرهٔ جبال پربرفی که مانند سد غیرقابل عبوری در میان سرزمین‌های ایلام و پارس سر به آسمان می‌سایند، هرگاه غارتگران وحشی می‌توانستند ساخته‌های دست خداراهم مانند ساخته‌های دست انسان خراب نمایند البته این قتل پربرف درخشند را نیز منهدم و محو می‌کردند زیرا بدرستی معلوم نیست که شمارهٔ جنگجویان وحشی و فاتحین غارتگر که مکرر به این سرزمین حمله کرده‌اند تا چه اندازه بوده است.

باری بنا بر عقیدهٔ شوهرم جلوخان خارجی کاخ بطوری که باستان‌شناسان انگلیسی عقیده دارند به‌طرف شمال یعنی به‌طرف جبال بختیاری نبوده است و این منظرهٔ زیبا فقط به‌شاه تعلق داشته است.

مدخل اصلی کاخ و درهای محال و باشکوه آن در طرف جنوبی آپادانا واقع بوده‌اند. وضع کتیبه‌های میخی هم که در جبهه‌های شرقی و جنوبی و غربی ته ستون‌ها دیده می‌شود برای اثبات این عقیده دلیل واضحی است، اگر اریکهٔ پادشاهی در جهت شمال واقع می‌شد

Ménémon (۱)

واردین از مقابل قسمت صاف ستون‌ها عبور می‌کردند و فقط به خواندن يك کتیبه موفق می‌شدند و از خواندن سایر کتیبه‌ها محروم می‌گردیدند.

اکنون عکس این ترتیب‌ها به نظر می‌آوریم واریکه پادشاهی‌ها به اندازه یکصد و هشتاد درجه می‌گردانیم. با این ترتیب کسانی که بایستی بحضور شاه بروند از راهی که در کنار قلعه بوده می‌آمده و پس از عبور از مدخل کاخ شاه را در ته تالار مشاهده می‌کردند که با همینه و جلال بر روی تخت جلوس کرده است و اگر اجازه داشتند که جلوتر بروند و پشاه نزدیک‌تر شوند می‌توانستند بدون زحمت متن هر سه کتیبه‌ها بخوانند. بهر حال از روزی که شوش دسته کشتی سناخریب‌ها در روی رود کرخه دید و تصور کرد قشونی است که ایلامی‌ها از طرف شمال فراهم کرده‌اند و اکنون وارد می‌شود و از آن ساعت نحسی که آسوربان حبابال مدافعین سرسخت و وحشت‌آوری‌ها که پادشاهان ایلام در اطراف کاخ خود جمع کرده بودند در هم شکست و قصور آنها را تصرف نمود خدا می‌داند که چقدر خزائن و ذخایر در زمین مدفون گردیده و چقدر عمارات ویران شده و مصالح آنها در دامنه تل‌ها ریخته و چند نسل به این دشت وسیع که سابقاً آباد بوده و امروز تبدیل به بیابان لم‌یزرعی شده نظر انداخته‌اند و این رشته جبال را با قلیل سفید آن دیده‌اند. و شگفت‌آورتر از همه رجز خوانی و خودستائی این فاتح وحشی است که می‌گوید:

بنابر اراده خدایان آسور (۱) و ایشتار (۲) من نراین کاخ‌ها وارد شدم و با ابهت و جبروت در آنها منزل کردم. گنجینه‌ها را باز کردم و تمام سیم و زر و ثروت‌هایی را که پادشاهان اولیه ایلام و سلاطین بعدی در آنها انباشته بودند و تاکنون هیچ‌کس به آنها دسترسی نداشت برداشتم و به غارت بردم. خدای سوزیناک (۳) که در جنگل منزل داشت و هیچ‌کس صورت آنرا ندیده بود و همچنین خدایان سومودو (۴) و لاگامار (۵) و پارتیکیرا (۶) و آمان - کازیبار (۷) و اودوران (۸) و ساپاک (۹) که پادشاهان مملکت ایلام آنها را پرستش می‌کردند و راژیبا (۱۰) و سونگوم‌سورا (۱۱) و کارسا (۱۲) و کیرساماس (۱۳) و سودونو (۱۴) و ایپاکسینا (۱۵) و بیلول (۱۶) و پانیم‌تیمری (۱۷) و سیلاگارا (۱۸) و ناپسا (۱۹) و نارلیتو (۲۰) و کیندا کوریو (۲۱) همه این خدایان و بغدادت‌ها را با خزائن و اموال و دستگاه‌های مجلل آنها و کهنه و پرستش‌کنندگان آنها را برداشتم و به مملکت آشور منتقل نمودم. علاوه بر این خدایان سی و دو مجسمه پادشاهان را که از طلا و نقره و مفرغ و سنگ مرمر ساخته شده بودند و در شهرهای سوزان (۲۲) و ماداکتو (۲۳) و هورادی (۲۴) بدست آمدند و مجسمه اومانیکاس (۲۵) پسر اومبادارا (۲۶) و مجسمه ایستار ناخونتا (۲۷) و هالوزی (۲۸) و مجسمه تاماریتو (۲۹) آخرین پادشاه را که

Soumoudou (۴)	Sousinak (۳)	Istar (۲)	Assour (۱)
Oudouran (۸)	Amman-Kasibar (۷)	Partikira (۶)	Lagamar (۵)
Karsa (۱۲)	Soungoumsoura (۱۱)	Ragiba (۱۰)	Sapak (۹)
Biloul (۱۶)	Aipaksina (۱۵)	Soudounou (۱۴)	Kirsamas (۱۳)
Narlitou (۲۰)	Napsa (۱۹)	Silagara (۱۸)	Panimümri (۱۷)
Houradi (۲۴)	Madaktou (۲۳)	Sousan (۲۲)	Kindakourbou (۲۱)
Istar-Nakhounta (۲۷)		Oumbadara (۲۶)	Oummanigas (۲۵)
		Tammaritou (۲۹)	Hallousi (۲۸)

بنا به امر خدایان آشور و ایشتار مطیع من گردید همرا برداشتم و به آشور فرستادم. شیرهای بالدار و گاومیشان که مستحفظ معابد بودند و گاومیشان بالدار را که در مقابل قصور مملکت ایلام بودند و تا آنوقت دست کسی به آنها نخورده بود همرا شکسته و سرنگون ساختم و خدایان و بغدادختها را به اسارت فرستادم.

سریازان من جنگل‌های مقدس این خدایان را که تاکنون کسی در آنها داخل نشده و حتی از مرز آنها هم عبور نکرده بود همرا محاصره کرده و به تصرف درآوردند و پس از آنکه تمام زوایای مخفی آنها را بازرسی کردند همرا طعمه آتش ساختند.

قصور مرتفع و مجلل سلاطین قدیم و جدید که از مخالفین پادشاهان اجداد من بودند و از خدایان من یعنی آشور و ایشتار نترسیده بودند همرا خراب و ویران کردم و خرابه‌ها را تسلیم آفتاب نمودم تا آنها را بسوزاند. مستخدمین این قصور را همراه خود به مملکت آشور آوردم و پیروان آنها را بی‌پناه گذاردم و آب‌انبارها را بکلی خشک کردم.

باری شوش پس از این خرابی و انهدام کامل مدت مدیدی سر بلند نکرد اما پس از قرن‌ها سوگواری و اندوه دوباره روزهای پرافتخاری را بخود دید و آنوقتی بود که شوش توسط شاهراه بزرگی با سارد مربوط گردید و درطول این شاهراه کاروانسراهای محکمی بنا شد و آذوقه و مهمات جنگی زیادی در آنها ذخیره کردند و وسایل مسافرت جنگی را به حدکمال فراهم ساختند تا داریوش بتواند از همین شاهراه در راس سپاهی که شماره آن به هفتصد هزار می‌رسید بطرف تراس لشکر کشی کند.

چندی بعد مجدداً افق شوش تاریک گردید. داریوش درگذشت و آتس سا از شکست خشیارشا بگریه درآمد و ایران برای مدافعتین قربانی شده خود به سوگواری پرداخت. شاعر مرثیه سرای یونانی راجع به این واقعه چنین گفته است.

«افسوس! افسوس! هزاران هزار لشکر از همه نوع و از تمام نقاط آسیا تجهیز شدند و بی‌هوده به سوی سرزمین شجاعان یعنی مملکت هلاد (۱) حمله کردند.

همه‌جا اجساد قربانیان بدبخت در سواحل سالامین همه‌جا در سرزمین‌های اطراف آن افتاده است افسوس! افسوس! بیچاره ایرانیان. کشتی‌های آنان غرق شد و اجساد کشتی نشینان مخلوط با تخته‌پارها بازیچه امواج دریا گردید.

کمان‌ها از کار افتاد و قشون بالتمام از بر خورد با کشتی‌های ما غرق شد و به هلاکت رسید آه! چه بدبختی و وحشتناکی. چقدر از ایرانیان بدبخت به هلاکت رسیدند و نتوانستند به میهن خود مراجعت کنند.

افسوس! افسوس! کار لشکر بزرگ تمام شد.

ای سالامین شوم که نامت از تمام نام‌ها زشت‌تر است.

ای آتن! آتن! چه یادگار شوم و حزن‌انگیزی از خود باقی گذاردی.

ای آتن و وحشت‌زا چه یادگارهای تلخی برای دشمنان خود فراهم نمودی و چقدر زنان

ایرانی را بی‌شوهر و بی‌پسر کردی.»

خلاصه پس از آخرین پادشاهان هخامنشی شوش بکلی متروک ماند و از مصالح قصور عالیة آن شهرهای تازه شوستر و دزفول و طاق‌ایوان ساخته شد و با سنگ‌هایی که از این کاخ‌ها بردند پل‌هایی در مدخل همین شهرهای تازه بنا کردند و در هر حمله و یورش که آخرین آنها حمله عرب بود تلی بر تل‌های سابق اضافه گردید.

از قرن هشتم به بعد این تل‌ها فراموش شدند و در زمستان‌های قرون متوالی هم بواسطه بارندگی‌های زیاد شکاف‌های عمیقی در آنها تولید شد که مامن یوزپلنگان و گرازان گردید. تنها بنائی که اکنون در این ناحیه دیده می‌شود مقبره‌ای است که بنا بر یک روایت مذهبی به دانیال تعلق دارد و همین مقبره سبب شده است که نامی از این محل برده شود. یعنی محلی که پایتخت شاهان ایران بود و بابل قدیم از قدرت و شوکت آنها برخوردار می‌لرزید.

باری تاریکی شب مارا از این تل‌ها بیرون راند و فرصتی نداد که ما آن‌ها را از هر طرف تماشا کنیم و در حالی که خاطرم از یادگاری‌های ازمنه باستانی پر شده بود آمدیم به مهمانخانه پیغمبر بزرگ. محوطه مقبره دربدو ورود ما خلوت بود اما اکنون بکلی اشغال شده است. گله‌های گوسفند که در دشت مشغول چرا بودند همه به این‌جا پناهنده شدند تا از دستبرد سارقین محفوظ باشند، ساکنین مقبره هم با گله‌ها آمدند. زنان بارهای خارپریش دارند و مردان با چماق و قلاب‌سنگ مسلح‌اند. جابجا بچه‌هایی می‌دوند که پیراهن کوتاه مندرسی دارند و سر را با پارچه‌ای مانند عمامه بسته‌اند. به محض اینکه ما وارد شدیم سه‌مطلق لاغر و مبتلا به روماتیسم را برای معالجه نزد ما آوردند. ما رسل به مادران ملامت کرد که چرا این کودکان را درست نپوشانده‌اند اما آنها مثل اینکه به وظیفه خود عمل کرده‌اند پارچه‌ای را که به دور سر اطفال پیچیده بود نشان دادند. البته در این فکر نبودند که اعضای بنفشه‌رنگ آنها را هم بپوشانند.



طرز پختن پلو

پس از آنکه معاینات طبی پایان یافت من مشغول مرتب کردن منزل شدم، ناگاه درب محوطه به‌سختی کوبیده شد و چون در را باز کردند سیدی که برالاغ سفیدی سوار بود باجمعیت زیادی وارد شد و امر کرد که اطاق تاریک مجاور مقبره‌ها تمیز کرده و دراختیار او بگذارند تا بعد از نماز در آن استراحت نماید و چون به‌او گفتند که فرنگی‌ها در آن منزل کرده‌اند چنان برآشفته که ادای نماز را هم فراموش کرد و چند جمله ناسزا هم نثار ما کرد که من شنیدم ولی اعتنائی به‌او نکردم و بی‌سئو مایل بودم که اگر حافظه او نارسا باشد به‌او کومک کنم و جمله‌هایی را از این قبیل به‌خاطرش بیاورم: «کافرهای حق ندارند که اطاق مجاور قبر پیغمبر را ملوث نمایند، فوراً این پدرسگ‌های نجس را از حصار بیرون کنید زیرا که گاووان و گوسفندان هم از مجاورت با آنها اعتراض می‌کنند.

متولی هم حاضر بود که اگر سیدپس از دیدن نامه شیخ طاهر بر اصرار خود بیافزاید ما را از مقبره بیرون کند. اما همین که نظر سید به‌توصیه شیخ طاهر افتاد فوراً تغییر حال داد و به‌خوکران خود دستور داد که ائانه او را به‌ایوان مقبره ببرند در صورتی که این ایوان از باد و باران محفوظ نبود. شاید می‌خواست مراقبت نماید که فرنگیان بقایای استخوان‌های پیغمبر را نزنند.

۱۵ ژانویه - همراهان سید که در مقابل مقبره دانیال کشیک می‌دادند به‌وظیفه خود رفتار کردند و بیوسته سرگرم آوازخوانی و کشیدن قلیان و بلعیدن چای و قهوه بودند و به‌اندازه‌ای سروصدا داشتند که ما نتوانستیم حتی یک دقیقه هم بخوابیم. طرف صبح که ساکت شدند و به‌چرت زدن افتادند ما بلند شدیم و راه تل‌سوهر را درپیش گرفتیم.

این تل از دو تل مجاور خود بزرگتر است. البته این هم از دیوارهای گلی محصور بوده که اکنون بکلی سرنگون گردیده‌اند. در طرف مغرب زمین مستطیلی است که حفاران انگلیسی در آن حفره‌هایی ایجاد کرده‌اند و گویا چیز مهمی کشف ننموده‌اند. در انتهای جنوبی تپه جایی بود مانند شبه‌جزیره که بوسیله برزخ باریکی به‌تل اتصال داشت. در این جا دو قطعه سنگ حجاری شده عهد هخامنشی افتاده بود. در یک جا قاعده ستونی با کتیبه‌ای به‌خط میخی نمایان بود و در جای دیگر باقی مانده یک سرستون مارپیچی بسیار آسیب دیده‌ای افتاده بود. این دو قطعه سنگ بواسطه حجم و وزن زیاد نتوانسته بودند راه موزه بریتانیا را درپیش گیرند و به‌طوری که می‌گفتند عطای دزفول متعرض سرکنت لفتوس شده و او را تهدید کرده بودند و او هم از ترس دست از کار کشیده و فرار اختیار کرده بود.

در موقع پائین آمدن از سراسیمی خرابه‌ها ناگهان بایک خانواده گراز مواجه شدیم. پدر با چشم‌های قافنش به‌انگام می‌کرد. گویا از دیدن ما حیوانات دوپا تعجبی به‌او دست‌داده بود و مادر با احتیاط عقیده داشت که باید زودتر راه را کج کرد ولی بچه‌ها مایل به رفتن نبودند و می‌خواستند مادونفر آقایان کوچک و بزرگ را خوب تماشا کنند اما گراز ماده مثل این بود که به‌آنها فهماند که فردا هم این آقایان را خواهید دید و باپوزه خود پدر و بچه‌ها را به‌راه انداخت و همه رفتند به‌طرف باتلاق لجن‌زاری که در زیر تل واقع شده بود. موقع آن رسید که فشنگ‌های گلوله‌دار در تفنگ‌های بگیرند و چون صدای تفنگ بلند شد گله‌های متعددی از گرازها روبه‌گریز نهادند که ما آنها را ندیده بودیم. نظر به‌اینکه مسافت زیاد بود و تیراندازی نتیجه‌ای نداشت من مشغول شماره آنها شدم و تا عدد شصت شمردم اما چون با سرعت زیاد در دشت پراکنده شدند دیگر نتوانستم به‌شمارش ادامه دهم، از موقع ورود

بهخوزستان هیچ روزی ما با این اندازه شکار مواجه نشده بودیم. اگر خسته نبودیم و در تعقیب شکار می‌رفتیم مسلماً می‌توانستیم باندازه یکبار قاطر اردک وحشی و هویره و کبک و کبوتر و کاکلی و غیره همراه بیاوریم. شکار بقدری در آنجا فراوان است که شکارچی گیج می‌شود.

باری مارسلرا گذاردم که مجدداً به سیاحت تپه‌ها بپردازد و خودم راه مقبره‌ها پیش گرفتم. به محض ورود صحنه عجیب و غریب و جالب توجهی نظر مرا جلب کرد. سید و همراهان هنوز در حیاط بودند. قاطرهارا پالان زده و اسبان را زین کرده اما هنوز حرکت نکرده بودند. سید روی پالشی نشسته و نوکران و همراهانش همه بدور او حلقه زده بودند. قیافه سید نامنظم و صورتش سبز رنگ شده بود و چنین به نظر می‌آمد که گرفتار مرض صرع شده است. دندان‌هایش بهم می‌خورد و دست‌هایش می‌لرزید و چشمانش در حدقه سفید شده بود.

من با عجله نزدیک رفتم تا به دشمن دیروزی خود کمکی کرده باشم و حمله او را برطرف نمایم.

روستائیان را از پیش خود متفرق کردم و جلورفتم که ناگاه آشپز خودمان دست‌روی شانه من گذارد و مانع رفتن من شد و گفت: خانم چه می‌خواهید بکنید؟ سید را مضطرب نکنید. اکنون او با روح قدسی تحریک شده راز حال طبیعی خارج گردیده است و مشغول معالجه یکی از این اطفال مفلوجی است که دیروز نزد شما آوردند.

من ایستادم و به تماشا پرداختم و بسی مایل شدم که طرز معالجه او را یاد بگیرم. سید طفل را بادو دست گرفته و در حالی که بشدت می‌لرزید سخت به او فشار می‌داد تا لرز متبرک خود را به او هم انتقال دهد. طفل کوچک از شدت فشار طوری فریاد می‌کشید که نزدیک بود اوتار صوتی گلویش پاره شود. چند نفر از همراهانش هم طفل را بشدت تکان می‌دادند. در این اثنا سید مرا در صف اول تماشاچیان دید و ناگهان افسون قطع شد. البته ناپاکی من باعث عدم نتیجه گردید و حضار اندوهناک شدند. دکتر قلیان خواست تا نیروی از دست رفته خود را ترمیم کند و به حال عادی برگردد. در این موقع یکی از حضار شانه خود را بالا انداخته و بمن گفت: «شما آن لیاقت را ندارید که با روح قدسی بیچاره‌ها را معالجه کنید.»

من با خود می‌گفتم: «برو ای بیابان‌گرد. ملامت تو در من تاثیری نخواهد داشت و جسدان طبی من مانع است که به این نوع حقه‌بازی‌ها متوسل شوم.»

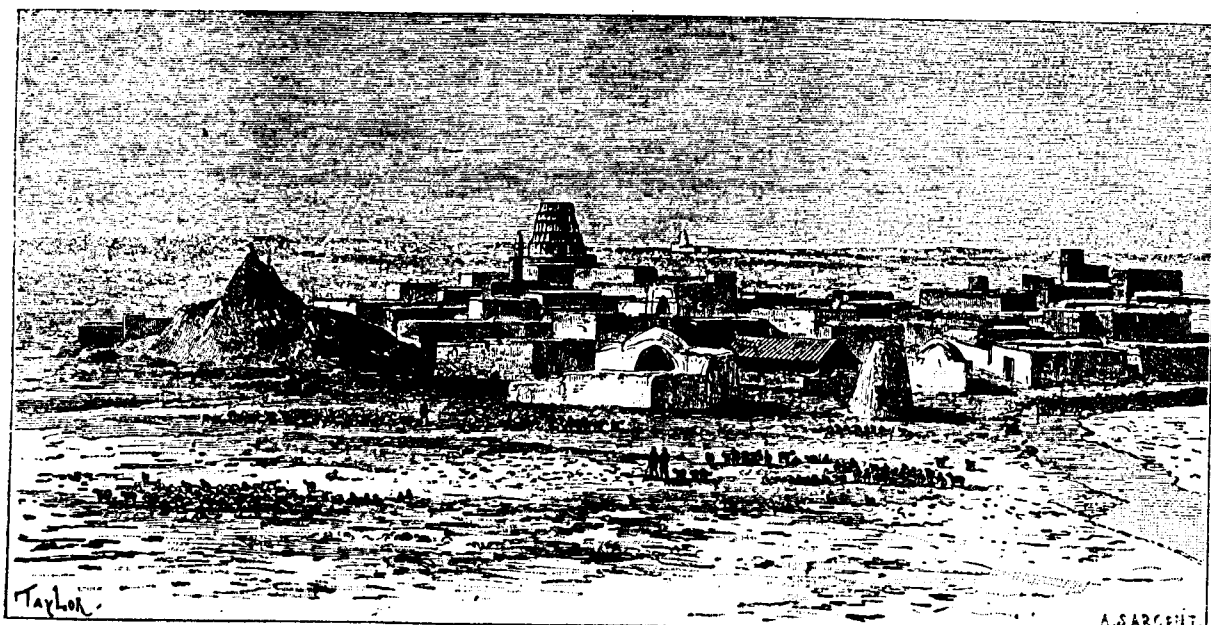
خلاصه سید از زن فقیری یک مرغ و یک دوجین تخم مرغ حق‌المعالجه گرفت در صورتی که من در تمام مدت طبابتم در ایران بجز شش دانه گردوی کرم‌خورده چیزی از کسی قبول نکردم. از مشاهده این وضع یاس عمیقی سر تا پای مرا فرا گرفت و بی‌اختیار با خود گفتم: ای انسان بهتر آنست که تورا ظالم بناهند.

خلاصه سید و تابعانش رفتند و متولی هم با مارسل به قصد سیاحت تل‌ها از مقبره خارج شدند. چوپان‌ها هم با گله‌های گوسفندان رهسپار بیابان گردیدند و محوطه بکلی خلوت شد و من توانستم با فراغت خاطر به تماشای درون مقبره بپردازم ولی از جرات خود سودی نبردم. مقبره‌مدارای ابعاد محدودی است و زینتی هم ندارد. فقط با گچ سفید شده و دارای گنبدی است

و در داخل آن سکوئی است به شکل تابوت که از نردۀ چوبی احاطه شده و در چهار زاویه اش گلوله های فلزی است که از مالش پیشانی زوار درخشان و صیقلی شده است و چیز دیگری در آرامگاه ابدی دانیال وجود ندارد.

مرد بلند مرتبه ای که توانست خواب پادشاه مقتدری را تعبیر نماید - خوابی که خود شاه هم درست جزئیات آنرا به خاطر نداشت - بیش از این استحقاق تحلیل داشته است. ضرب المثلی می گوید (همه چیز با مرور زمان از یاد می رود و یکی فراموش می شود) پس اگر مراتب ایمان مؤمنین روی به نقصان گذارده و برای پیغمبری مانند دانیال چنین بنای ساده ای ساخته اند و چندین بار هم محتاج به تعمیر شده تعجبی نباید کرد (۱).

(۱) بنا بر روایات تورات دانیال خواب های پادشاهان را تعبیر می کرده و در کشف اسرار و رموز دستی داشته است. رجوع شود به کتاب تورات و تعبیر خواب بخت النصر.



دهکده بینراه

فصل چهارم

محل جندی شاپور - دهکده بینراه - منظره شهر شوشتر - وضع داخلی شهر - فقر اهالی شوشتر - حاکم عربستان و قشون او .

۱۷ ژانویه - باران پیوسته می بارد و آبی قطع نمی شود. به محض اینکه ابرها پراکنده و هوا کمی روشن شد تصمیم گرفتیم که هر طور هست خود را به دزفول برسانیم و از بیم آنکه شاید نتوانیم پس از این باران های طوفانی از رودخانه عبور نمائیم فوراً حرکت کردیم. آفتاب از خلال ابرهای سربی رنگ گاهگاهی گوشه جمال می نمود و وعده روز خوشی را می داد اما بوعده خود وفا نکرد و باران ریز نافذی شروع شد. تماشای رشته جبال عظیم که باید از کنار آن عبور بکنیم و قلل پر برف آن که پس از قطع باران خود نمائی می کردند و دشت زمردین که در زیر نظر بود موجب آن شد که من وقت را فراموش کنم و به ساعت شماری مشغول نگردم اما همراهان من از سرشک فشانی طبیعت و صفای دشت و کوهسار ابداء احساس شادی نمی کنند. قاطرچیان هم با سرهای بزیر افتاده و حالت حزن آوری در میان گلها راه می پیمایند. سواران ملتزمین رکاب ما هم مثل این است که به مالیخولیا گرفتار شده و پیوسته بمن تکلیف می کنند که در کنار خارستانی توقف کنیم. اما پیشنهاد آنها در من تاثیری ندارد و هنوز یادگار تلخ آن شب با تالاقی از خاطر من محو نشده است و چون از ناله های دائمی آنها خسته شده بودم به آنها گفتم شما آزاد هستید و می توانید توقف کنید ولی ما به راهنمایی خط تلگراف خواهیم رفت.

همراهان از این گفتار به وحشت افتاده و گفتند چگونه ممکن است که ما از مدافعین خود جدا شویم خداهم از چنین عملی راضی نیست.

من از رشادت و تهور خارق العاده اسکورت خودمان تعجب کردم. خط تلگراف هم راهنمای عجیب و غریبی است. سیم به تیرهای کج و گره دار آویخته و چون ارتفاع تیرها یکسان نیست گاهی سیم با زمین تماس پیدا می کند و گاهی در زیر خارستان پنهان می شود. این تیرها اغلب در فاصله زیادی به زمین افتاده اند و من در این فکر هستم که باین وضع چگونه مخابرات تلگرافی صورت می گیرد.

در چند سال قبل که دولت انگلیس امتیاز کشیدن خط تلگراف را گرفت متعهد شد که در روی تیرهای چدنی یک سیم هم برای مخابرات دولت ایران اختصاص دهد و بنابراین در جنب ادارهای انگلیسی تلگرافخانه های ایرانی هم تاسیس شد و شاه هم مسرور گردید که می تواند با ایالات ارتباط داشته باشد و به این فکر افتاد که در ولایات و ایالات دیگر هم که از این خط اصلی دور هستند خط تلگرافی دایر کند تا بتواند از پای تخت باتمام نقاط مملکت ارتباط داشته باشد و به حکام دستوراتی دهد و از حوادث یومیه کشور خود آگاه باشد. اما غافل از اینکه تیرهای چوبی مانند تیرهای چدنی استحکام ندارند. بعلاوه متصدیان هم به فکر مداخل افتاده و بجای تیرهای چدنی تیرهای چوبی نازک و کم دوام بکار بردند و بجای دستگاه های خوب انگلیسی دستگاه های از کار افتاده ای را خریداری کردند و از دایر کردن چنین خط تلگرافی مباحثات نمودند. اما طولی نکشید که بواسطه عدم مواظبت و ندیدن تعمیر پس از یک یا دو سال این تیرها سرنگون گردیدند و سیم ها جابجا قطع شد و دستگاه ها از کار افتادند.

ناچار اولیاء برای صرفه و صلاح دوباره چاپارها را به کار انداختند. اکنون از این خط تلگراف فقط یک عده کارمند باقی مانده که در خانه هائی منزل دارند و کم و بیش حقوقی از دولت می گیرند و بیم دارند که مبادا دوباره کارمندان برای تعمیر این خط بیایند و آنها را به زحمت اندازند.

قبل از خراب شدن این خط حاکم عربستان سخت در زحمت بود زیرا که شاه همیشه با او مخابراتی داشت. گاهی پول می طلبید و گاهی دستور می داد که تجهیز قشون نماید و یک عده سوار و پیاده به جاهای لازم بفرستد و حاکم هم می بایستی فوراً به خواسته های عجیب و غریب شاه پاسخ مساعد بدهد.

اکنون حاکم عربستان تا اندازه ای خیالش راحت شده است زیرا که در فصول خوب چاپار پس از یکماه از تهران به شوشتر می رسد و حاکم هم وقت دارد که با فراغت خاطر جواب های قانع کننده ای برای مرکز تهیه نماید.

در زمستان هم چندان با مرکز سروکاری ندارد زیرا که در این فصل چاپار بواسطه بارندگی ها و برف زیاد مجبور است که قسمتی از جبال بختیاری را پیاده طی کند و چون گردنه ها مسدود می شود مدتی در آن نواحی کوهستانی توقف می نماید و بسا می شود که پس از یک مدت طولانی به عربستان وارد می گردد و با اصطلاح معمول رسیدن او به شوشتر با خداست. سیم تلگراف هم که جابجا در زیر خاک های تابستانی و گل های زمستانی مدفون شده است.

خلاصه پنج ساعت پس از ترك نزفول کاروان ما از امامزاده‌ای گذشت که اطراف آن سبز بود و اشجاری هم آنرا احاطه کرده بودند. در مسافت کمی از امامزاده حصار خراب شهری را دیدیم که مانند سایر شهرهای قدیم ویران شده بود. باین حال این محل را شامآباد می‌گفتند. چنین به نظر می‌آید که این ویرانه همان جندی‌شاپور باشد که شاپور پسر اردشیر بابکان پس از شکست دادن رومیان واسیر نمودن والرین امپراطور آنان به ساختن آن مبادرت نمود و در زمان سلطنت شاپور ذوالاکتاف به‌منتها درجه ترقی و آبادی رسید.

در زمان سلطنت انوشیروان دانشگاه‌های این شهر شهرت فوق‌العاده‌ای داشتند. علمای ممالک مختلف و طلاب دسته دسته به طرف این شهر روی آوردند و حضور آنها موجب ترقی و آبادی آن گردید. تاریخ انحطاط و ازبین رفتن این شهر از قرن سیزدهم شروع شده است، یعنی در موقعی که شهر شوشتر بوجود آمد و به تدریج یکی از شهرهای مهم ایران گردید و شهر جندی‌شاپور را چنان تحت‌الشعاع خود قرارداد که بعدها نام آن هم از خاطرها محو گردید.

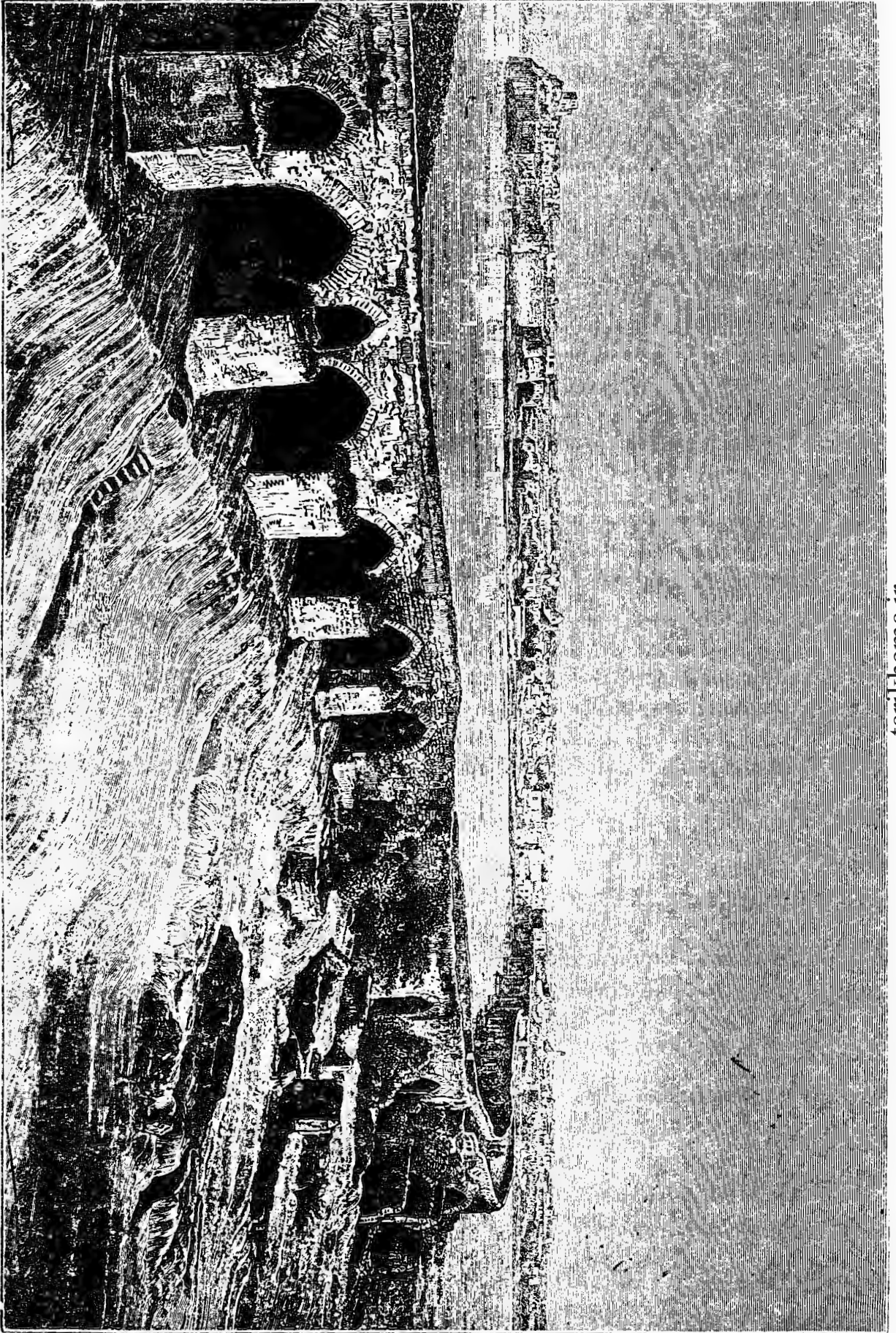
۱۸ ژانویه - خطرا شکر که روزها به یکدیگر شباهت ندارند. امروز بجای رعد و برق و طوفان ویلران خسته‌کننده شب‌گذشته بامداد سرورآور و آفتاب قشنگی داریم. دهکده‌ای که شب در آن بسر بردیم از باغ‌های زیادی احاطه شده‌است، ازدشت خرم و باصفائی عبور می‌کنیم که گله‌های متعدد گوسفند و گاو در آن مشغول چرا هستند.

همراهان ما از این منظره فرح‌انگیز طبیعت فوق‌العاده شاد شده‌اند. قاطرچیان به‌نغمه‌سراشی پرداختند و با آوازهای حزن‌انگیز خود می‌خواهند ما را دلشاد نمایند، سواران جنگجوی ما نیز سرگرم تفریحاتی شده و در حین تاخت و تاز یکدیگر را تعقیب و هنرنمایی می‌کنند و مانند پارتنرها که در قدیم باکمان تیراندازی می‌کردند اینها هم با تفنگ تیراندازی می‌کنند و باصطلاح معمول خودشان قیقاچ می‌زنند و گاهی هم که اسبها خسته می‌شوند آنها نیز مایه‌ها را فروبرده و درحالی که سرانرا در دست دارند با اسب چهارنعل بدور آن می‌گردند. ما هم مانند داورها به بازی‌های آنها نگاه می‌کنیم اما برنده‌ای نمی‌یابیم که به‌او جایزه دهیم.

در ساعت چهار پس از عبور از کوهی و گذشتن از یکنوع دروازه طبیعی که در کوهستان تشکیل یافته بود منظره شهر شوشتر از دور درافق نمایان گردید. این شهر در کنار شط بزرگ کارون واقع شده و پلی هم دارد که در زمان سلطنت ساسانیان ساخته شده است. چون نزدیکتر شدیم کتیبه‌های مینائی رنگ و بام‌های مخروطی‌شکل امامزاده‌ها و مناره سرشکسته مسجد جامع نمایان گردیدند و سرانجام قلعه قدیمی سلاسل هم که در طرف چپ سربرافراشته بود نمایان شد.

افسانه قدیمی که هنوز هم در خاطرهایست می‌رساند که والرین امپراطور بدبخت روم مدت دهسال در تروان حصار این قلعه زندانی بوده است.

پل شوشتر کار سدآبیاری‌ها هم می‌کند. امتداد آن مستقیم نیست و چون شالوده آن بطوری ریخته شده که از صخره هم استفاده شود خط منحنی ترسیم می‌کند، شاید مارسل شکل آنرا نپسندد ولی من این انحنا و پیچ خوردگی‌را که برخلاف معمول زمان قدیم است می‌پسندم. فردوسی شاعر نامی ایرانی هم از این پل تعریف کرده است.



پل گز

مردم برای هر يك از پل‌های كوچك هم افسانه‌ای ساخته‌اند و آنها را هم به معجزه وهم به فكر و استادی معماران ماهر نسبت می‌دهند. برای این پل بزرگ هم كه طول آن از پانصد متر تجاوز می‌كند داستان‌هایی دارند. قاطرچیان در حال عبور از پل راجع به اصل و منشاء آن چنین گفتند:

«روزی شاپور به برانوش رومی كه اسیر بود گفت: شنیده‌ام كه تو معمار ماهری هستی می‌خواهم پل قشنگی مانند طناب در روی این شط بسازی كه بیادگار بماند زیرا كه ماهمه از خاك پدید آمده و دوباره در خاك فرو خواهیم رفت اما پل محكمی كه خدا طرز ساختمان علمی آنرا بتوالهام کرده است مدت زمانی پس از درگذشتن ما خواهد ماند. آنچه لازم است از خزانه بگیر و اثر بزرگی از دانش و هنرمندی دانشمندان رومی در این كشور باقی گذار. در پاداش اینكار بتوقول می‌دهم پس از آنكه این پل تمام شد و توانستی از روی آن عبور کرده بطرف كاخ من بیائی یقین داشته باش كه مادام الحیات مانند مهمانی سرنزد من بانهایت عزت و خوشی و آزادی و دور از هر نوع درد ورنج زندگانی خواهی كرد و از آسیب اهریمن بدكردار درپناه خواهی ماند.»

برانوش شروع بكار كرد و ساختمان پل را در مدت سه سال به پایان رسانید. پس از تمام شدن پل پادشاه از شوشتر بیرون آمده باعجله از روی آن گذشت و به كاخ خود رفت. شهر شوشتر هم توسط شاپور بزرگ تاسیس یافت و مانند جندی شاپور رونقی پیدا كرد. این پادشاه ساسانی با كوكمك اسرای رومی جریان شط كارون را تنظیم كرد و سدهائی با اصول علمی ساخت و سطح آب را در جلو آنها بالا آورد و توسط كانال‌ها شعبی از آن جدا كرد تا راضی بایر مشروب گردد. و چون خاك خوزستان حاصل خیز بود در مدت كمی پس از مشروب شدن به اندازهٔ صد برابر مخارج آبیاری عایدات آورد. گندم و نیشكر و پنبه آن در خوبی و مرغوبی جنس بی نظیر شد و بنا بر قول مورخ قدیمی ایران حمدالله مستوفی وسایل زندگانی در این ناحیه بقدری زیاد گردید كه حتی در مواقع قحطی هم فراوانی نعمت در این جا بیشتر از سال‌هایی شد كه شیراز دارای محصول فراوان بود.

نظر به اینکه خوزستان از فارس و عراق حاصل خیزتر بود اعراب با علاقهٔ مفراطی به تصرف این ناحیه مایل گردیدند و چون سکنهٔ آن دلبستگی تامی به وطن خود داشتند و در مقابل یورش های مهاجمین سخت مقاومت می‌کردند اعراب به كوكمك لشگریان بصره و كوفه پس از جنگ سختی به دروازهٔ شهر نزدیک شدند. هر زمان سردار لشكر ایران كه مامور دفاع بود مجبور به عقب‌نشینی شد و در حین عقب‌نشینی در يك روز هزار و يكصد نفر تلفات داد. اعراب به اسیران هم ترحم نکردند و با شمشیر سرشخصد نفر اسیر را از تن جدا نمودند.

با وجود این قساوت قلب اعراب و وحشیگری آنها باز هم لشگریان و سکنهٔ شهر سخت پایداری می‌کردند و اعراب نمی‌توانستند به فتح شهر موفق گردند. بدبختانه يك نفر از لشگریان ایران به هموطنان خود خیانت كرد و رفت به اردوی اعراب و به آنها گفت اگر مرا نكشید علاوه بر آنكه مسلمان می‌شوم شما را از بیراهه به قلب شهر راهنمایی می‌كنم.

ابوموسی سردار عرب پیشنهاد او را پذیرفت. این مرد خیانت‌پیشه بايك نفر سرباز از قبیلهٔ بنی‌شیمان از شط كارون عبور كرد و راه كوه را درپیش گرفت و جائی را در بالای كوه به اونها نشان داد كه بر شهر واردوی هر زمان مسلط بود. به محض مراجعت این دونفر ابوموسی

عده زیادی از اعراب را مأمور کرد که شبانه به راهنمایی این خائن به کوه مذکور بروند و به شهر حمله کنند. این عده هم بنا به دستور او از حصار راهی باز کرده به شهر داخل شدند و پاسبانان را کشتند. هر زمان در داخل ارك غافلگیر شد و بامدادان هم ابو موسی بالشکریان خود از شط گذشت و شوشتر را محاصره کرد. ساکنین شهر چون از واقعه آگاه شدند زنان و اطفال خود را بدمت خود خفه کرده و اجساد آنها را در شط ریختند تا بدست اعراب وحشی نیافتند. هر زمان درخواست صلح کرد اما ابو موسی پاسخ داد که بدون اجازه خلیفه صلح امکان پذیر نیست و مدافعین ارك را که از زمین گذاردن اسلحه خودداری می کردند و در کمال شجاعت مقاومت می نمودند ، همراهی به قتل رسانید.

پس از این قتل و غارت باز هم پایتخت شاپور روی آسایش ندید و بعد از خلاصی از صدمات اعراب گرفتار حمله مغول شد. هلاکوخان پس از تصرف بغداد به یکی از سرداران خود موسوم به تیموریک امر کرد که شهر شوشتر را تصرف نماید.

این دفعه سکنه شهر با آنوقه و هدایای بسیار به استقبال سردار مغول آمدند و شهر را تسلیم کردند. سردار تاتار به سربازان حکم کرد که پس از تسلیم دست از آزار سکنه باز دارند

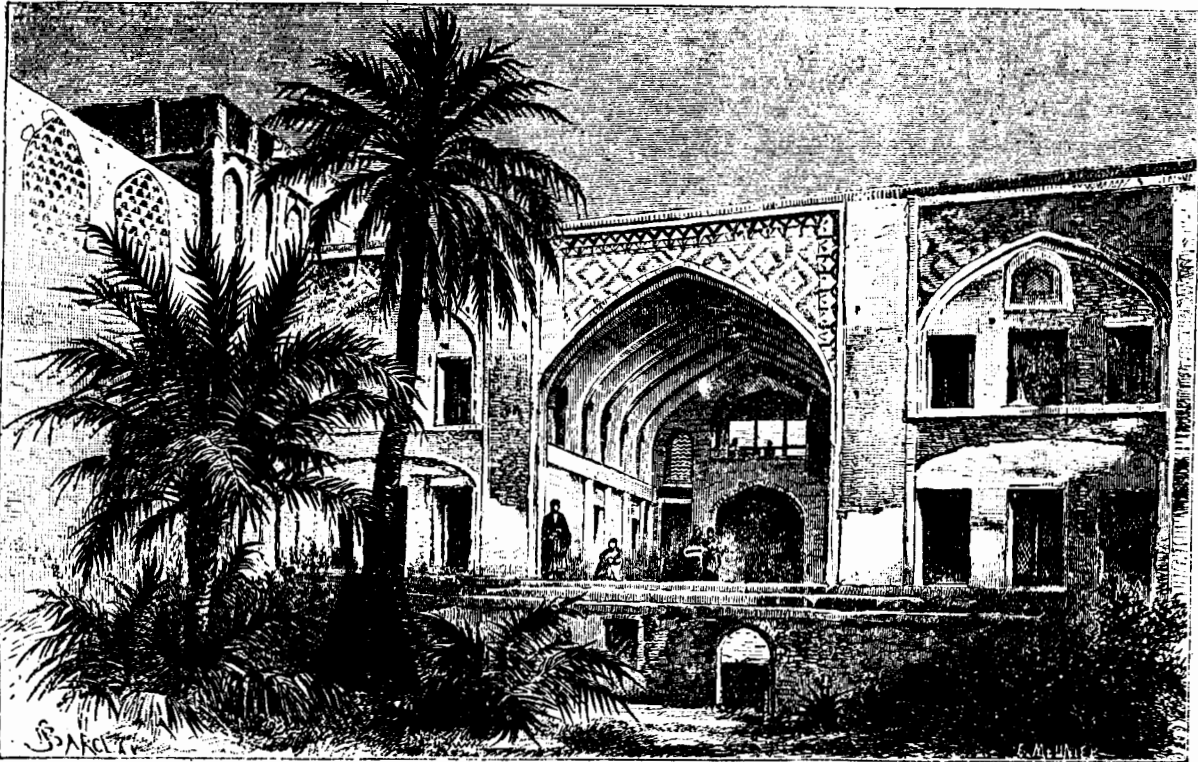


یکی از کوچه های تنگ شوشتر

و با انسانیت با آنها رفتار کنند و با وجود این که یکی از اتابکان لر کوچک که همراه تیموریک بود و به او ملامت می کرد که چرا نسبت به مغلوبین ترحم کرده و به قتل و غارت نپرداخته است. در روش عادلانه خود تغییری نداد.

پس از این واقعه باز هم شوشتر وقایع دیگری در دنبال داشت. در آغاز قرن نهم هجری امیر نجم الدین محمد عاملی که خود را از اولاد علی (ع) می دانست به شوشتر آمد و دختر عزالدوله رئیس اشراف این ناحیه را به زوجیت گرفت و مشغول تبلیغ تشیع گردید. یک قسمت از اهالی پیرو او شدند و بالاخره در دوران سلطنت شاهان اولیه صفوی سید نورالله مرعشی که از رؤسای علویون بود به شوشتر آمد و کارهای نجم الدین را تعقیب کرد و سرانجام مذهب تشیع بطوری در شوشتر رونق گرفت که باقم و کربلا رقابت می کرد و در همین ایام بود که مساجد و مقابر متعددی در تمام محلات شهر ساخته شد.

باری ما از روی رود کارون گذشته وارد شهر شوشتر شدیم اما نه با آن ابهت و جلالی که پادشاه ساسانی برای مهندس خود برانوش سازنده پل فراهم کرده بود. از کوچه وسیعی عبور کردیم. در دو طرف این کوچه دکان‌هایی بود که در آنها لیمو و خرما برای فروش گذارده بودند، جمع کثیری برای تماشای مافرنگیان به دنبال ما افتادند و پس از آنکه از کنجکاوای عمومی رهایی یافتیم از کوچه سردابمانندی عبور کردیم که اغلب از خانه‌های آن ویران شده بود. و سرانجام رسیدیم به عمارت حکومتی که سیداسدالله خان حاکم در آن سکونت داشت و چون داخل عمارت شدیم از ایوانی عبور کردیم که در زیر آن عده زیادی از سارقین و قاتلین زنجیر شده ردیف روی زمین نشسته بودند. اما بانوکران خان روابط



قصر سیداسدالله خان

خوشی داشتند و با آنها صحبت می‌کردند. پس از عبور از حیات محبس به باغ نخلستانی وارد شدیم و از پله‌های عمارتی بالا رفتیم و در تالار وسیع گنبد، داری وارد شدیم که در جلوی آن مهتابی بزرگی واقع بود.

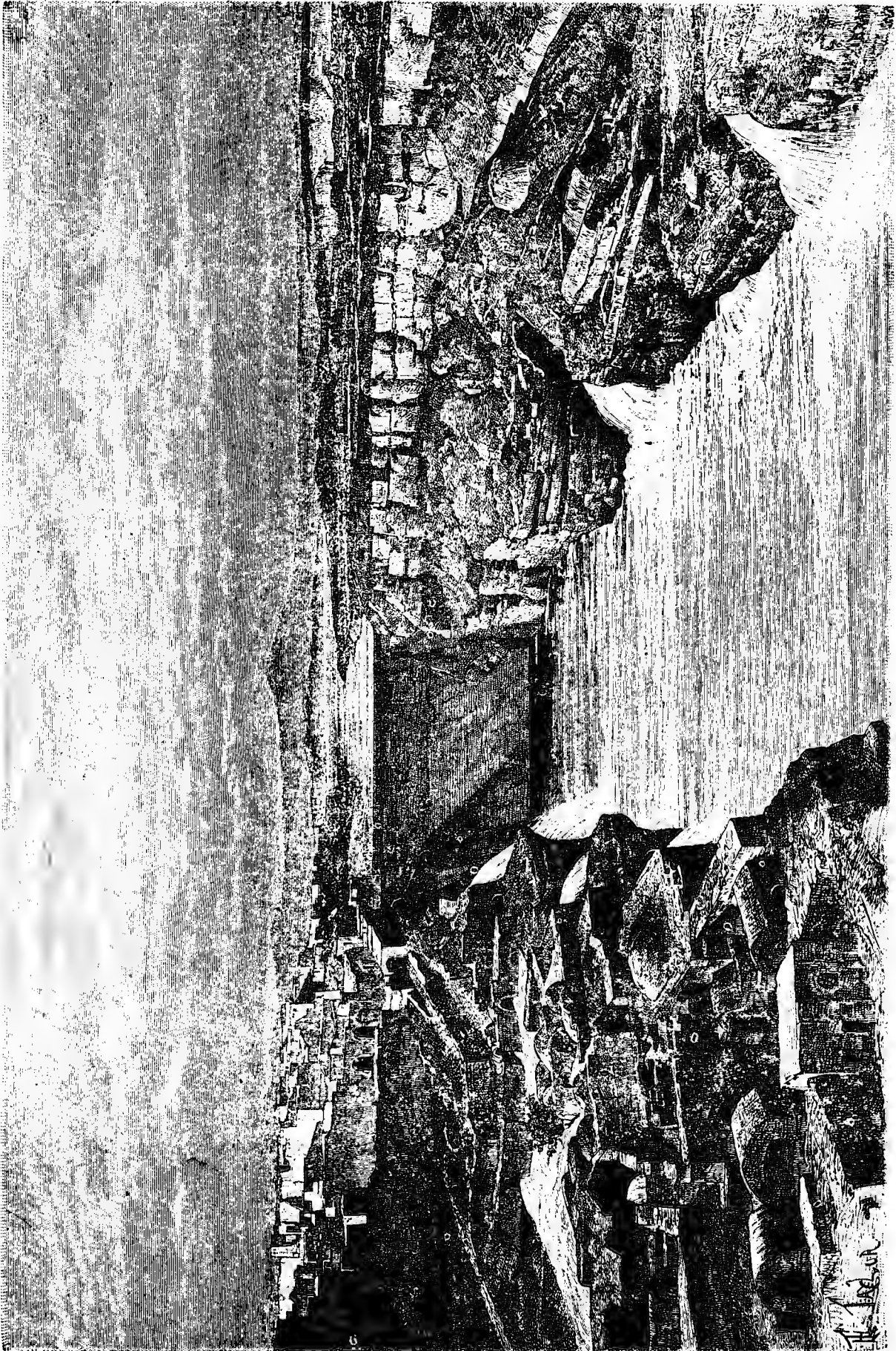
در این‌جا منظره بسیار باشکوهی دیده می‌شود که گمان نمی‌کنم نظیر آن در جای دیگری وجود داشته باشد. در فاصله دویست هتری روبروی من صخره عظیم قرمز رنگی مانند دیوار بلندی سر بر آورده بود و در روی آن دشت سرسبز و با صفا جلوه خاصی داشت و شط بزرگ کارون از پایه این کوه می‌گذشت. در حینی که برای تماشای بیخ و خم‌های شطنظری به پائین انداختم دریافتیم که قصر مسکونی اسدالله خان هم بر روی صخره‌ای نظیر همان صخره که در مقابل نظر است قرار گرفته و شط کارون در میان این دو کوه بلند که مانند دروازه آهنین است عبور می‌کند اما وسعت مابین این دو کوه بالتمام از آب پوشیده نشده است. در طرف چپ آن یک زمین رسوبی است که در آن نخلستان بسیار با صفائی ایجاد شده و با اینکه ارتفاع نخلها زیاد است در عمق این دره به زحمت دیده می‌شوند و شاخ و برگ سبز آنها هم بارنگ تیره آب اختلاط پیدا کرده و منظره خاصی را نمایش می‌دهند.

۱۹ ژانویه - بنا بر روایتی شخص مسلمانی که در طول حیات از روی بی‌انصافی و ظلم و جور ثروتمند شده و مال همسایگان و نزدیکان خود را به غنغ از آنها گرفته در روز حساب مجبور است که تمام این اموال را بر شانه خود بار کند و در حالی که شانه‌های او در زیر فشار این بار سنگین خرد شده است در محکمه عدل الهی حاضر گردد. بنا بر این مسلم است در آن لحظه‌ای که حاکم خوزستان به حکم اجبار بایستی دست به حلقه در جهنم بزند ناچار است که از شیاطین و ارواح شریر استمداد نماید تا بتواند بار سنگینی را که بردوش دارد و مافوق طاقت بشری است به محکمه عدل خداوندی برساند.

از دیروز تا کنون گوش‌های ما از شنیدن آه و ناله و شکایات مظلومین کر شده است. مطالبه مالیات‌های سنگین و رشوه و مداخل مامورین دولتی بی‌اندازه از حد گذشته است. ایالت خوزستان بکلی در فقر و فلاکت غرق شده است. تجار و کسبه در نهایت سختی امرار حیات می‌کنند.

مالیات‌ها مضاعف گردیده و خانه‌ها بکلی ویران شده و مالکین قادر به تعمیر آنها نیستند. دهقانان از زراعت دست کشیده‌اند و از نان جوینی هم که سدجوع کنند محروم هستند و مالکین هم که مختصر ثروتی دارند دیگر به فکر زراعت نمی‌شکر و ایجاد نخلستان نیستند. قبایل باگله‌های گوسفند خود به طرف کوهستان‌های صعب‌الوصول فرار کرده و می‌کنند. قنات‌ها تمام خراب و از خاک پر شده است. دهکده‌ها ویران و خالی از سکنه مانده است و شاهزاده حاکم بار مالیات را بردوش اشخاص باقی مانده گذارده است. نظر به اینکه قبایل فرار کرده و دهکده‌ها هم ویران و خالی از سکنه شده و مالیات و دخلی در کار نیست حکومت به شهرنشینان مالیات بی‌اندازه‌ای تحمیل کرده است و خلاصه آنکه ناحیه زرخیز خوزستان از بی‌فکری و تعدی حکمرانان در شرف انهدام است.

اوضاع اصلاح‌پذیر نیست. کسانی که شهامتی دارند نمی‌توانند با هیچ وسیله‌ای عرایض خود را به آستان اعلیحضرت برسانند و اشخاص محبوب هم از حشمت شاهزاده حشمت‌السلطنه که از نژاد قاجار و عموی شاه است برخوردارند. این مرد قساوت قلب و بیرحمی را



آسیابهای شوشتر

به‌منتها درجه رسانده است. مَلاها و سادات و میرزاها از شدت بیچارگی به‌ما متوسل شده‌اند و التماس می‌کنند که پس از رفتن از این ایالت مستدعیات آنها را به‌شاه برسانیم و مترجم احوال آنها باشیم.

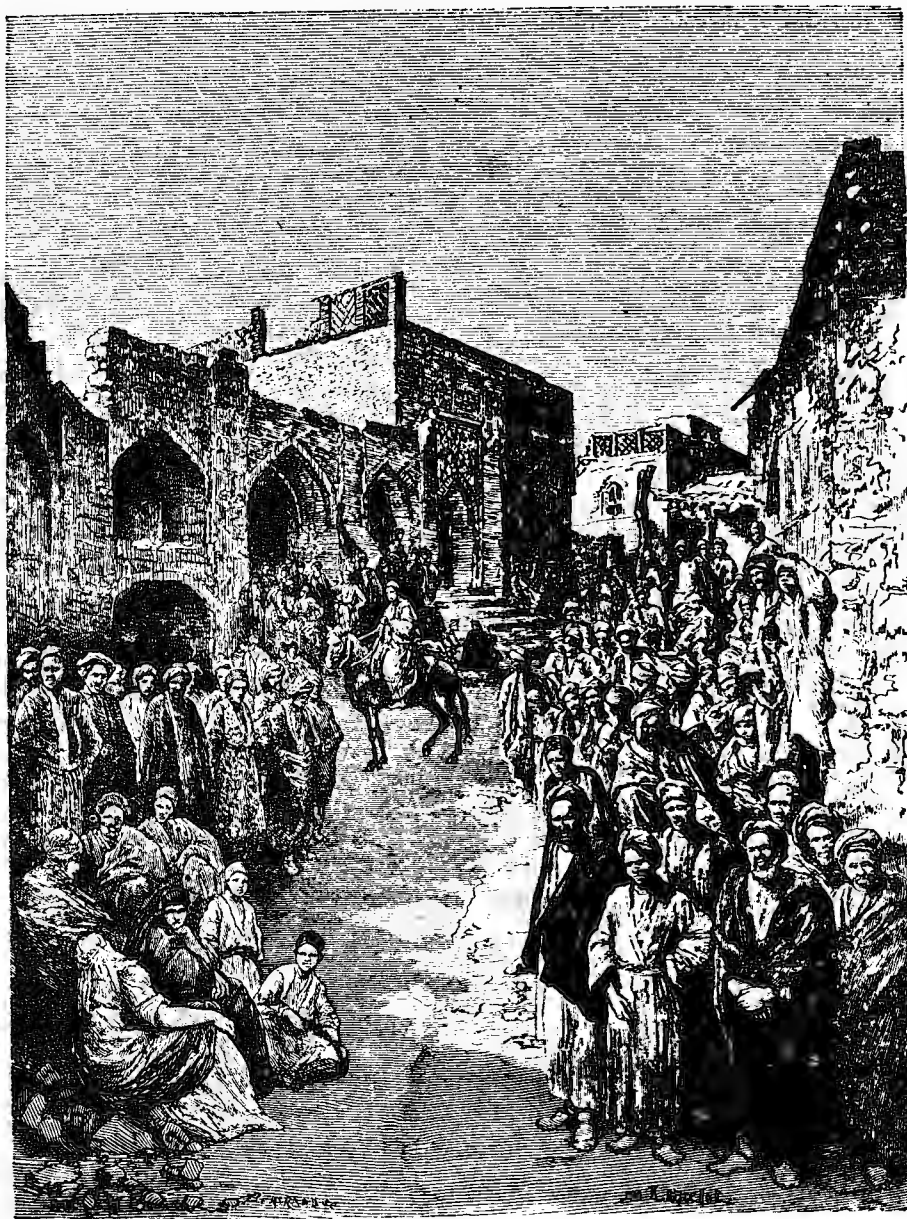
ضرب‌المثل می‌گوید: کسی که به‌صدای دو زنگ گوش دهد البته دو صدای مختلف می‌شنود. در موقعی که مارسل می‌خواست برای ادای وظیفه نزد شاهزاده حاکم برود متاسفانه من در حال تب و لرز بودم و نتوانستم همراه او بروم. در موقع مراجعت برای من نقل کرد که شاهزاده حاکم از سکنه خوزستان اظهار نارضایی می‌کرد و می‌گفت اینها بی‌اندازه متعصب هستند و به‌شرافت مذهبی خود افتخار می‌کنند. بسیار ممسک و دروغگو هستند. هوش خوبی دارند اما صداقت و حسن نیت آنها قابل تردید است. من نمی‌دانم کدام‌یک از این‌دو مقصر است، حاکم یا محکوم؟

مدت‌زیادی باید در میان آنها زندگی کرد و به‌تحقیق پرداخت تا معلوم شود مقصر و دروغگو کیست؟

خلاصه شوشتر بی‌اندازه از مرحله آبادی دور شده است. این‌جا بمنزله قبرستان است. خانه‌ها همه ویران و ملک مستقل لک‌ها شده است. گاهی در فاصله زیادی درب اطاق نیمه روشنی به‌طرف کوچه‌های کثیف پراز گل باز می‌شود که در آن‌ها دستگاه‌های بافندگی بدوی قدیمی کار می‌کند و انسان‌ها تماشا می‌کنند و دیدن صورت کارگر محزون می‌گردد. در این دستگاه‌ها گلیم‌های شوشتری و پارچه‌های نخی سفید و آبی بافته می‌شود که زنان در موقع بیرون رفتن از منزل به‌سر می‌اندازند ولی بطور کلی سکوت و عدم فعالیت بر شهر حکمفرما می‌باشد.

تنها یک محله است که در آن مختصر جنب و جوشی دیده می‌شود. این محله در کنار شط و در پهلوی سدی از شاهکارهای قدیم عهد ساسانی واقع است. این ساختمان بزرگ و محکم هم‌پل و هم‌سد است. آب در جلو این سد بالا می‌آید و چند آسیاب را به‌حرکت درمی‌آورد و جو و گندم را تبدیل به‌آرد می‌کند. به‌غیر از این آسیاب‌ها دیگر چیزی نیست. تجارت و صنعت و زراعت بکلی از شهر شوشتر که سابقاً یکی از شهرهای آباد و پر ثروت بوده بکلی رخت بر بسته است. در صورتی که می‌توان با مختصر توجهی دوباره موجبات آبادی آنرا فراهم کرد و سدها و مجاری آب را که در زمان ساسانیان با اصول علمی ساخته شده و هنوز خرابه‌های آن باقی است، بکار انداخت و به‌این ناحیه که در حال احتضار است دوباره حیات بخشید و این کار هم به‌سهولت انجام می‌گیرد، یعنی باید سدهای باستانی را تعمیر کرد تا آب به‌زمین‌های بایر مسلط شود و حاصل فراوانی عاید گردد و با ساختن راه‌های ارتباطی با اصفهان و خلیج فارس مرتبط گردد و محصول به‌خارج صادر شود، ولی بدبختانه نمی‌توان چنین انتظاری را نه از زمامداران کشور و نه از سکنه که به‌حال احتضار افتاده‌اند داشت.

اغلب این سدها خراب و شعب متعدد آنها از خاک پر شده است. به‌استثنای شطیط که در موقوع آمدن از دزفول و وارد شدن به‌شوشتر از روی آن عبور می‌کنند مجرای دیگری برای آبیاری دیده نمی‌شود. ایالتی که بهترین شطوط شرقی از آن عبور می‌کنند متاسفانه آب ندارد و دشت‌های حاصلخیز آن بدون استفاده مانده است. فقط در منطقه میان کارون و شعبه مشق از آن مختصر زراعتی می‌شود.



یکی از کوچه‌های وسیع شهر شوشتر

طاعون ۱۸۳۲ همراه با اوضاع خراب اداری و استبداد و ظلم حکومت مرکزی ایران این ناحیه ممتاز و زرخیز کره زمین را به این صورت فلاکت‌بار و پراز بدبختی درآورده است.

۴۰ زانویه — شکایات و اظهار نارضایی که دیروز شاهزاده حشمت‌السلطنه به ما رسل کرده بود مبنی بر اینکه باید باز حمت مالیات را گرفته و به شاه برساند و به همین جهت آن اندازه عایدات ندارد که بتواند خانه خود را موافق شان خود اداره کند مانع آن نشد که او را از

خواهش يك عكس مجانی منصرف سازد. از مارسل خواهش کرده بود که عکس او را درحالی که با نشان‌های افتخاری و نظامی سواره در راس قشون جای گرفته باشد بردارد. مارسل هم خواهش او را پذیرفته و وعده داده بود که امروز صبح با من به قصر حکومتی بروم و خواهش او را انجام دهد، اما افسوس که مدت دو روز است که تب از من دست نکشیده و خستگی و سستی مفرطی عارض من گردیده است. بعلاوه اشتهاى به‌غذا هم که برطرف‌کننده این بی‌حالی است بکلی از من سلب شده و دهانم بدطعم و قوای جسمانی و مقاومت اخلاقی همه از میان رفته و مثل این است که تمام نیروهای حیاتی با من بدرود گفته باشند.

در هنگام رفتن به پارک حکومتی من نتوانستم در بستر بیماری خود به‌نشینم تا چهره‌سرد به‌اینکه حرکتی کنم و برای عکس برداری حاضر شوم. ناچار مارسل دستگاه عکاسی را برداشت و رفت که به‌وعده خود وفا کند.

در موقع رفتن منشی محرم حضرت والا موسوم به میرزا بزرگ نیز با او همراه شد. راهنمای شوهر من اهل شوشتر و خوش‌قیافه بود. عمامه‌ای از پارچه گازآبی‌رنگ که دارای تارهای زرین بود بر سر داشت. این نوع عمامه به‌سکنه متمول و اعیان شهر اختصاص دارد زیرا آنها حق ندارند عمامه سیاه سادات را که علامت عزاداری اولاد علی است بر سر گذارند.

قلعه سلاسل اقامتگاه رسمی والی خوزستان است و در روی کوهی که مانند فلات کوچکی است قرار دارد و در پایه این کوه هم یکی از شعب شط کارون که آنرا شطیط (شط کوچک) می‌نامند عبور می‌کند و ساختمان‌ها و استحکاماتی که از عهد ساسانیان باقی مانده‌اند آن را از طرف شهر قابل دفاع می‌سازند. قسمت‌های تحتانی دیوارها با سنگ ساخته شده، اما قسمت‌های فوقانی و محل سربازان از ساختمان‌های تازه هستند و با آجر ساخته شده‌اند و بواسطه عدم استحکام نمی‌توانند کومک مهمی به مدافعین قلعه بکنند.

درب مدخل حکومتی به طرف بانالقی باز می‌شود که بر اثر کثافات اسبانی که در اطراف در نگاهداری می‌شوند زردرنگ شده است و اشخاص پیاده ممکن نیست بتوانند از این‌راه باریک داخل شوند زیرا که باید در کثافات غوطه‌ور شوند. بنابراین به‌امر میرزا بزرگ سربازان در جای دیگر قلعه يك قسمت از دیوار را خراب کرده و راهی درست کردند تا مارسل و میرزا بزرگ بتوانند به‌درون قلعه شاپورها بروند.

درون حیاط اول از نظر بی‌نظمی قابل شرح و توصیف نیست. در اطراف آن اطاق‌های کوچکی برای سربازان ساخته‌اند که همه به‌دیوارهای قلعه تکیه دارند و سربازان در آنها منزل کرده‌اند در آن طرف سربازخانه مجرائی در صخره حفر شده که مستقیماً به شط کارون ارتباط دارد و مدافعین می‌توانند در موقع محاصره در خود قلعه به آب دسترسی داشته‌باشند.

بنائی که در بالای فلات مرتفع واقع شده قصر قدیمی ساسانیان نیست. بلکه عمارت ساده‌ای است که در میان باغ‌ها ساخته شده است و بجای آن عمارت قدیم اکنون درخت و گل و چمن دیده می‌شود. تالارها و اطاق‌ها با گچ سفید شده و زمین هم سنگ‌فرش ندارد. حصیری بر روی خاک کف اطاق‌ها انداخته و آن را با قالی فرش کرده‌اند. درهای اطاق‌ها با چوب سفید ساخته شده و با چفت و رزه بسته و باز می‌شوند. در عوض از بالای بالکون که بطور قائم بر روی شط ساخته شده منظره جالب توجهی دیده می‌شود. کارون و شطیط

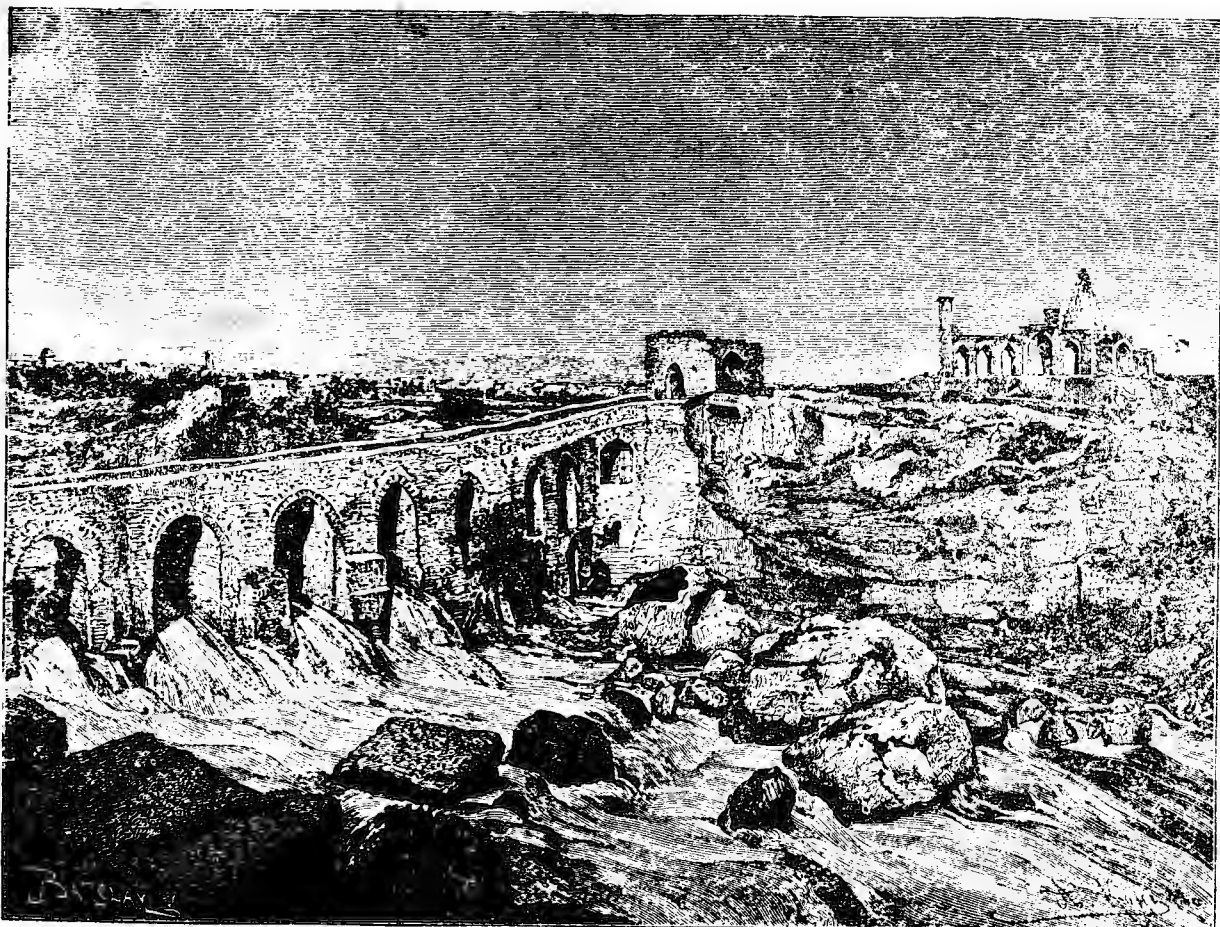


میرزابزرگ منشی حاکم خوزستان

و جبال بختیاری و چند امامزاده با گنبدهای آبی‌رنگ و سد مشهور شاپور که موسوم است به بند قیصر و اکنون ویرانه‌های آن باقی است زیر نظر قرار دارند.

حاکم بابی صبری انتظار ورود شوهرم را داشت و برای اینکه چهره دلربائی داشته باشد شب قبل به حکیمباشی خود امر کرده بود که جوش‌های پلک‌های چشمانش را بسوزاند، حکیمباشی نیز از این اجازه بیش از آنچه باید استفاده کرده و اکنون چشمان حاکم بصورت مارمالاد درآمده است. باین حال نباید این نکته را فراموش کرد که وقتی شخصی از نژاد قجر باشد در هر حال قشنگ است، بخصوص که در راس یک فوج سرباز قرار گرفته باشد. این فوج مرکب بود از پانصد یا ششصد نفر سرباز که اکثر لباس‌های پاره‌ای برتن داشتند و آراسته‌ترین آنها دارای اونیفورمی بود از ماهوت کهنه و وازده که می‌گفتند کهنه‌فروشان از اروپا آورده و به افسران فروخته‌اند. این جمعیت با آن کلاه‌های ناجور حاجی‌طرخانی که در روی آن صفحه مسینی با علامت شیروخورشید قرارداداشت و کمربندی هم با همان علامت بکمر بسته بودند در باغ جمع شدند. تنها کلاه و کمر به این دسته نامنظمی که ادعای کرد یک فوج است، نوعی وحدت بخشیده بود.

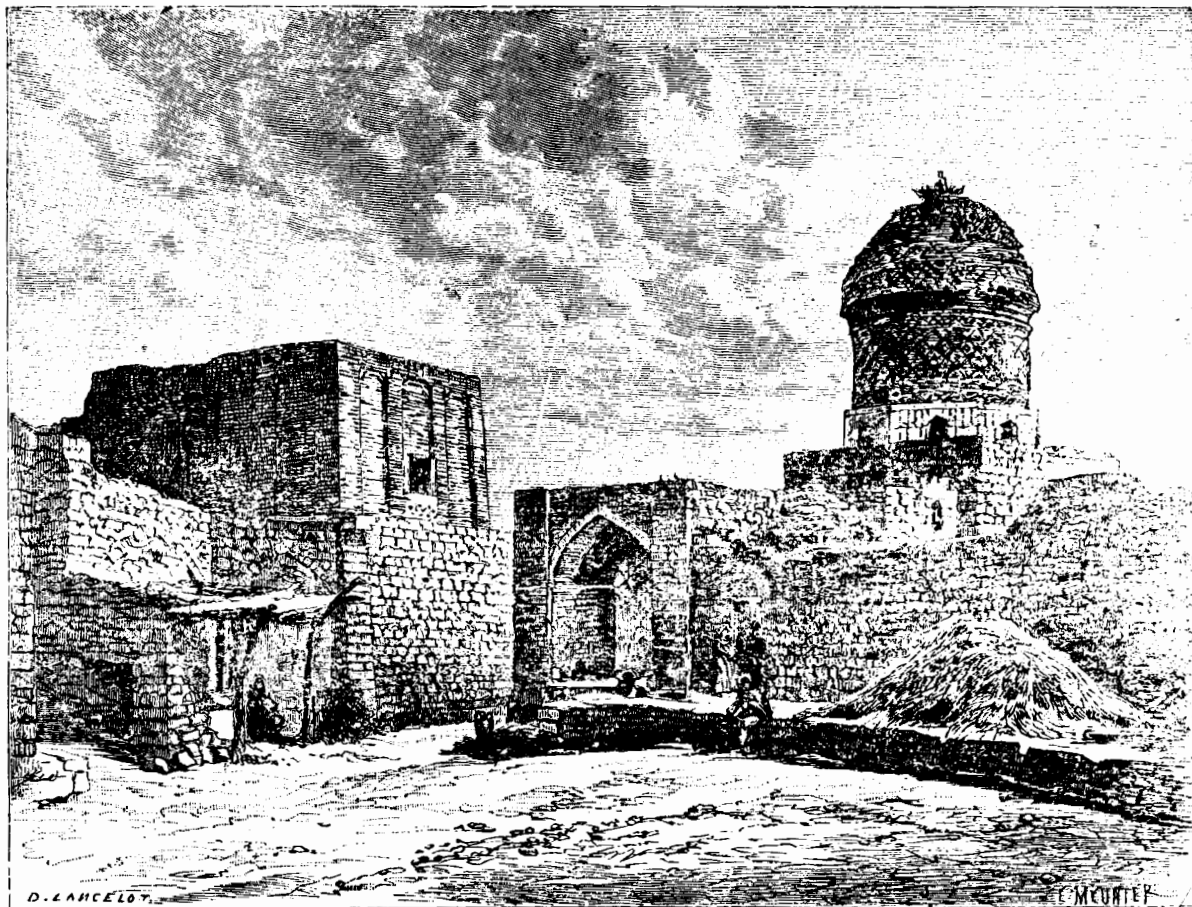
یک ساعت طول کشید تا صاحب‌منصب توانست آنها را در دو صف قرار دهد و کشف‌ترین آنها را به صف دوم بفرستد. پس از آن صاحب‌منصب چند فرمان دوش‌فنگ و راحت‌باش با الفاظ نیمه ایرانی و نیمه فرانسوی به سربازان داد که واقعا تماشائی بود. سربازان نیز



پل شوشتر

به‌کندی و هریک مستقلاً فرمان‌ها را اجرا کردند. صاحب‌منصبان قلیانی از دست مصدر خود می‌گرفتند و شمشیر را در میان پاها قرار داده و دودی در هوا پراکنده می‌کردند و دوباره به دست مصدرها می‌دادند و آنها هم در پشت سر اربابان قلیان را بیکار نمی‌گذارند.

پس از آنکه مانورهای بزرگ نظامی خاتمه یافت شاهزاده حاکم آمد و در پیشاپیش قشون خود جای گرفت و شوهرم خبردار گفت و عکسی برداشت و بعد دفیله بی‌نظم و خارج از قاعده‌ای شروع شد و جشن خاتمه یافت. شاهزاده از حسن انتظامات قشون به صاحب‌منصبان تهنیت گفت و با قیافه پرغروری در تالار جلوس کرد. وقتی که توپ‌های سفارش داده شده به اروپا بدست او برسد دولت روس باید کاملاً مراقب سرحدات خود باشد.



امامزاده عبدالله بانو

فصل چهل و یکم

مسجد جامع شوستر - امامزاده عبدالله بانو - عزیزت از شوستر - یک شب در چادر
بادیه‌نشینان - دهکده ویس - اهوآز - در روی شط کارون - در کنار کشتی.

شوستر ۲۱ ژانویه - حشمت‌السلطنه تا اندازه‌ای به ما رسل درست گفته بود. اهالی شوستر کینه‌جو و متعصب‌اند. باینکه معروف است که شیرازی‌ها و اصفهانیان سرسخت هستند ولی آنها در جنب اهالی شوستر به منزله فرشتگان مهربانی هستند و روح آزادی‌خواهی دارند. مکنه حاکم‌نشین خوزستان مدعی شرافت و اصالت هستند و به اصل و منشاء مقدس خود افتخار می‌کنند و نسبت به اشخاص غیر مسلمان کینه مخصوصی دارند و به اهالی



سید میرزا جعفر

شهرهائی که تحمل ورود عیسویان ناپاک را نموده‌اند اعتراض می‌کنند که چرا آنها را در شهر خود پذیرفته‌اند.

ما هم به همین جهت خیال داشتیم که از تماشای شهر و دیدن بازار و امکان عمومی صرف نظر کنیم اما اسدالله خان حاکم اسکورتی برای ما تهیه کرد که تحت فرمان ناظر پیرش حامی و پاسبان ما باشد و نگذارد کسی به ما اهانت کند. باین حال مجبور شدیم که از دخول در مسجد جامع منصرف شویم و با آنکه از امام جمعه اجازه خواستیم که این بنای قدیمی معروف را به بینیم و از سید جوان موسوم به میرزا جعفر که معروف به آزادیخواهی است ملاقات کردیم و تفسیر مجتهدین اصفهان را هم ارائه دادیم نتیجه‌ای نگرفتیم و فقط توانستیم در سر آفتاب عکسی از مناره مسجد برداریم و از میان درب نیم باز آن نظری به داخل بیاندازیم.

این بنای قدیمی از سنگ ساخته شده و چنین بنظر می‌آید که از روی نقشه مسجد قدیمی عمر و ساخته شده باشد و تزیینات مختصری دارد یعنی فقط نمای بالای درها و پنجره‌های

بیضی شکل و مناره‌ای که از رواق توسط گورستان پر از علف‌های هرزه جدا شده، موزائیک آجری ساده وزیباتی دارند و خلاصه آنکه این بنای قدیمی هم بامنظره محلات شهر هم‌آهنگ و در شرف خرابی و زوال است.

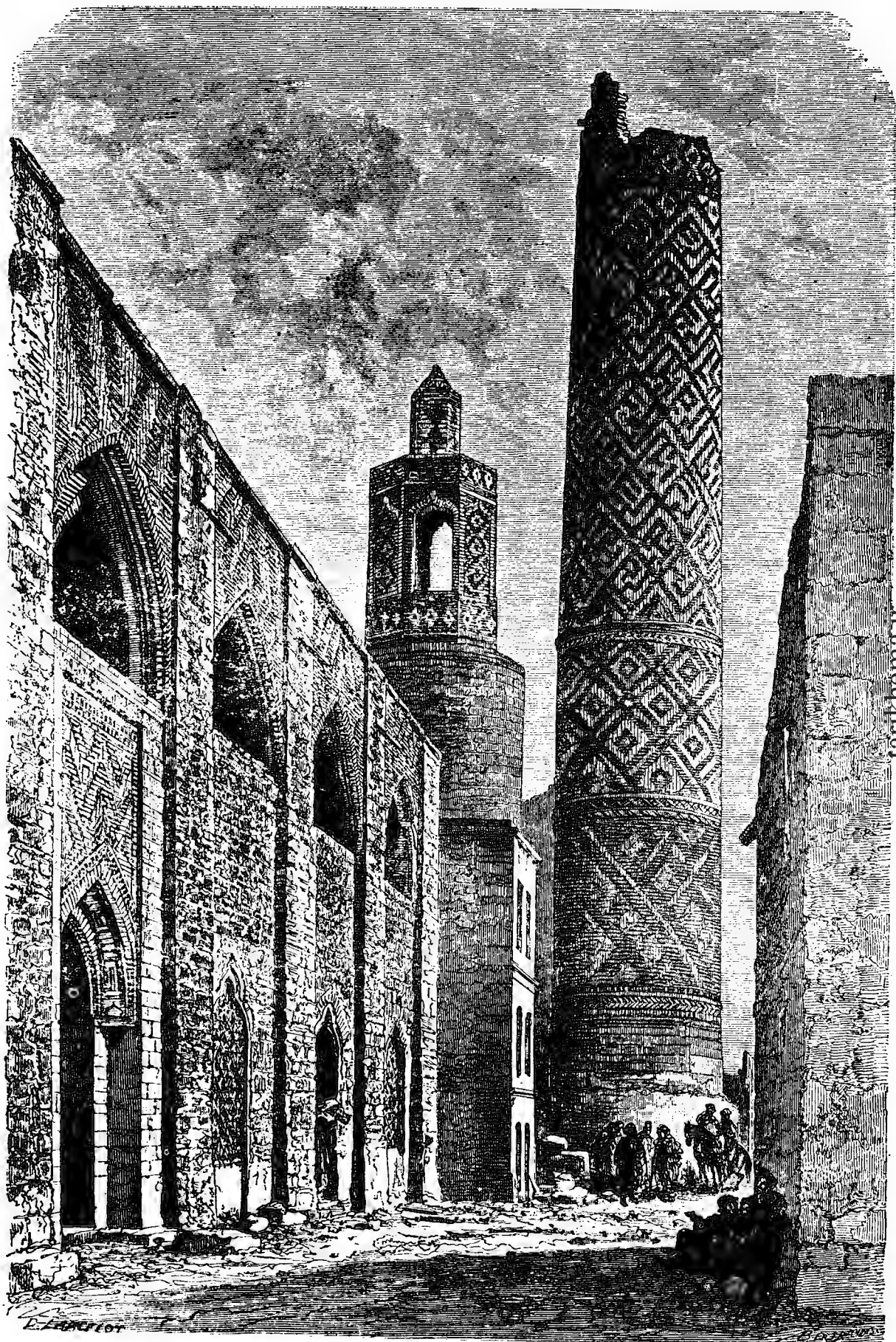
در امامزاده عبدالله بانو هم چیز جالب توجهی ندیدیم. این ساختمان هم دارای گنبدی است آبی‌رنگ که به دیواری استوانه‌ای شکل تکیه دارد و دیوار هم دارای موزائیک رنگینی بوده که در نتیجه عدم مواظبت زیبائی خود را از دست داده و خزه‌های سبز رنگی کاشی‌های مینائی بدن آنرا پوشانده‌اند و لکلک‌ها در بالای آن به تعمیر آشیانه خود اشتغال داشتند و جای هلال راس گنبد را گرفته بودند. به محض اینکه موسیو و مادام لکلک ما را مشاهده کردند فرار اختیار نمودند و منقارهای خود را مانند چوب‌خشک به صدا درآوردند گویا این حاجی‌ها هم مانند اهالی شهر از ملاقات ما کراهت داشتند.

خلاصه اقامت ما در شوشتر بیشتر از حد معمول شد و موقع آن است که ما با این شهر قدیمی خدا حافظی کنیم و از سیاحت تن‌های مجاور شوشتر و قلعه قدیمی که می‌گویند در کوهستان است و شهرهای قدیمی متروک و مقبره دیگر دانیال که گویا از روی رقابت ساخته شده بکلی صرف نظر نمائیم. وقت ما گذشته و باید زودتر مراجعت کنیم و این ابله را بعدها در خواب به بینیم. از طرفی هم فصل نامساعد است و پیوسته باران می‌بارد و نمی‌توان خود را تسلیم تصادفات کرد. بعلاوه تب هم ما دو نفر زن و شوهر را از توانائی انداخته و مخصوصا مرا طوری ضعیف کرده که دیگر نمی‌توانم با پای خود راه بروم و یا چیزهای شکننده را در دست‌های لرزان خود نگاه دارم.

بهر حال نمی‌دانم که آیا شوق پایان یافتن مسافرت مرا مصمم ساخته یا بانزدیک شدن به بندر اراده من سست خواهد شد ولی یقینا در آنجا هائی که یک ماه پیش با کمال میل چادر برمی‌افراشتم، امروز دیگر بی‌تفاوت باقی خواهیم ماند، در هر صورت اکنون یک فکر روز و شب مرا مشغول می‌دارد و آن فکر مراجعت به فرانسه است و مانند شاگرد تبیل مدرسه‌ای بابی‌صبری مایلم که روزها زودتر بگنرند، بر روی صفحه تقویم خط کشیده و فقط یک روز را با خط قرمز علامت گذارده‌ام و آن روز احتمالی حرکت کشتی فرانسوی است که باید در اواخر همین ماه از بصره به طرف اروپا لنگر بکشد و با اینکه نیروی بدنم بکلی از دست‌رفته بسی خوشوقتم که آخرین مسافرت خود را با کاروان انجام بدهم.

خلاصه روز ۲۰ فوریه است. من در کشتی اسکومبررا (۱) هستم و در بحر احمر بطرف اروپا می‌روم. بالارفتن از نردبان کشتی آخرین کوشش من بود. بقدری ناتوان و ضعیف شده بودم که نمی‌توانستم از این سرکشتی به انتهای دیگر آن بروم و مسلما اگر حرکت می‌کردم مانند اسب خسته و وامانده‌ای به زمین می‌افتادم.

پس از یک استراحت کامل و یک خواب طولانی مختصر نیروئی در خود یافتیم و فهمیدیم که «چون فکر می‌کنم ناچار زنده هستم»، در این حال از خود می‌پرسم که چگونه توانسته‌ام با آن همه ضعف و پریشان حالی از شوشتر بیرون بیایم و چهار منزل راه را با اسب طی کنم و در طول این راه ریزش باران‌های سیل مانند را در میان باتلاقی‌ها تحمل نمایم. تنها چیزی که



منظره خارجی مسجد جامع شوشتر

در خاطرمان مانده انواع رنج و مشقتی است که در این راه بمن روی آوردند. اگر چیزی می‌نویسم با کمک مارسل است زیرا که با یک حالت بیحسی و بدون اینکه به چیزی نگاه کنم و چیزی بخورم یا واقعه‌ای را در خاطر بسپارم از جنوب غربی خوزستان به محرمه آمده‌ام و وقایع سفر بین شوستر و محرمه را از روی گفته‌ها و خاطرات شوهرم می‌نویسم.

اکنون دفتر یادداشت خود را برداشته و با آن صحبت می‌کنم و می‌گویم: ای دفتر بیچاره مدتی است که از انگلستان من دور مانده‌ای ولی خوشوقتیم که دوباره در دست من قرار گرفته‌ای. روزهای گذشت که بواسطه ضعف و ناتوانی نتوانستم ستوری در تو رسم کنم. تو در این مسافرت طولانی همیشه رفیق راه و همدم بدبختی‌های گذشته من بوده‌ای و آن یادگاری‌ها را به‌مانند نگاه داشته‌ای. اکنون باز می‌خواهم مطالبی را بتو بسپارم.

در روز ۲۲ ژانویه ما از شوستر خارج شدیم و از پل ساسانی «لشگر» (۱) که هم پل است و هم سد آبیاری عبور کردیم و تمام روز را در دشت خرم و باصفائی راه پیمودیم و در این فکر بودیم که شب را در کجا باید بسربریم. خوشبختانه ستون دودی حضور قبیله چادر نشینی را اعلام کرد و چون نزدیک شدیم سگان وحشی پارس کردند و وقتی هم که در چادر آنها منزل کردیم سگ‌ها باز هم در مقابل چادر غریدند. چادر وسعتی داشت اما چون هوا خوب نبود ماده گاوها و بیره و بزغاله و مادبان‌های اصیل را هم در آن جای داده بودند و علاوه بر این حیوانات افراد قبیله هم در روشنائی چراغ و حرارت آتش با ما شریک شده بودند. چراغ ما عبارت از یک ظرف کوچک سفالی بود که آنرا با چربی پر کرده بودند. ابتدا مشاجره‌ای در میان میزبان و دو سرباز اسکورت ما تولید شد. سربازان به امید اینکه شکم خود را از گوشت پر کنند از میزبان درخواست کردند که گوسفندی را برای ما قربانی کند، میزبان که رئیس قبیله هم بود به‌عذر اینکه فقیر و بی‌بضاعت است خواهش آنها را پذیرفت و حاضر شد بره‌ای را قربانی کند که برای سیر کردن شش نفر کافی باشد و چون رضایت خاطر این مردان جنگی جلب شد، از چادر بیرون رفت تا دستور کشتن بره را بدهد اما پس از نیم ساعت برگشت و به مارسل چنین گفت: «صاحب: سربازان می‌خواهند مرا مجبور کنند که بره‌ای به افتخار شما قربانی کنم. نظر به اینکه قبیله من بسیار فقیر است خواهش می‌کنم از اینکار صرف‌نظر کنید.

مارسل گفت: من بهای بره تو را خواهم پرداخت نگران نباش.

میزبان - این کار غیر ممکن است زیرا که اگر شاهزاده حاکم بفهمد که من از مهمانان مجانا پذیرائی نکرده‌ام مرا سخت مجازات خواهد کرد و اگر اجازه دهید فقط بکشتن یک مرغ چاق قناعت کنم.

مارسل - بسیار خوب برو مرغ را بیاور. در انتظار اینکه شام خوبی خواهیم داشت حوصله‌ای به خرج دادیم اما تا ساعت یازده در جستجوی مرغ بودند، ناچار از شدت گرسنگی مقدار مختصری نان با دوغ ترش خوردیم ولی سربازان و چاروادارانراضی بودند.

مارسل لحاف‌های ما را مرتب کرد و صندوق آهنی را که سابقاً ثروت ما در آن بود در پشت بالش‌ها قرارداد. گمان می‌کنم که سروش غیبی این دستور را به‌او الهام کرده بود که صندوق را حایل ما قرار دهد. من در اثر لرز و تب خوابم نمی‌برد و ناظر واقعه غیر مترقبه

خطرناکی شدم. یعنی یکدفعه صدای وحشت‌آوری شنیدم که با آن حال ضعف از جای جستم و در روشنائی کمی که از زغال‌های نیم‌سوخته می‌توانستیم خطری را که از آن گذشته بودیم مشاهده نماییم. کره‌اسبی که در آن طرف چادر بسته شده بود پای‌بند خود را پاره کرده و آمده بود که با کره‌مادیان محجوبی که در نزد مادر خود استراحت می‌کرد ملاقاتی بکند و احترامات خود را به او تقدیم نماید. اما خانم نجیب یعنی مادیان از جسارت او متغیر شده و لگد سختی حواله آن کرده بود که چرا در این وقت شب بدون اجازه وارد شده است. عاشق بیچاره هم از این تهدید مادرزن خود فرار اختیار کرده و از بالای سر ما پریده بود و فقط به صندوق خالی زبانی رسانده بود. مسلماً اگر چند سانتیمتر به طرف چپ یا راست یا بالا و یا پائین پریده بود جمجمه ما هم مانند جعبه حلبی فرورفتگی پیدا می‌کرد، البته خدا خواسته بود که ما ولو آنکه تندرست هم نباشیم از این ناحیه لعنتی دور شویم.

باری به محض اینکه سپیده بامدادی هوا را روشن کرد گوسفندان از چادرها به طرف صحرا روی آوردند و مردان جوان بیل‌ها را بردوش گذارده برای حفر جوی آب در میان مزارع گندم حرکت کردند. زنان قبیله که رنگ صورتشان از تابش آفتاب مانند مفرغ شده



زنان قبایل در موقع کره‌گیری



بیلداران قبیله

بود ولی نیرومند بودند و هیكل‌های رسا و قشنگی داشتند دريك طرف مشکی را به سپایه آویخته و آنرا به شدت تکان می‌دادند تا کره را از دوغ جدا نمایند. در طرف دیگر سواران روی زمین قرار گرفته و می‌خواهند برای شکار یا دست‌اندازی به محصول دیگران حرکت کنند اما پیرمردان چپق‌های خود را روشن کرده و برای مراقبت چادرها به دور هم جمع شده‌اند. افراد این قبیله‌ها هم مانند قبیلهٔ جوئریج نیرومند هستند و هیچ شباهتی به مردم ضعیف و لاغر شوشتری ندارند.

منزل دوم راهم در دشت باتلاقی طی کردیم. در همه جا در زیر پا آب و در بالای سر ما ابر تیره‌ای بود. در ساعت پنج بعد از ظهر هوا بکلی تاریک شد و فقط صدای پای حیوانات که در گل و آب‌راه می‌رفتند سکوت شب را بهم میزد و هیچ اثر منزل و چادری که مایهٔ امیدواری باشد دیده نمی‌شد. هوا سرد و منهم خسته و بیحال بودم و در عین حال اوضاع آشفتهٔ آسمان و فکر اینکه یک شب دیگر هم باید در باتلاق بسر برد مرا کاملاً در اضطراب و وحشت انداخته بود.

ناگاه مارسل گفت: من صدای سگان را می‌شنوم. سگان قبایل شیر و خطرناک هستند با این حال اگر در دسترس من بودند از شدت شادی آنها را در بغل می‌کشیدم زیرا که نوید منزلی را به گوش من می‌رسانند.

مقارن ساعت ده شب بود که به چند کبیریک قبیله رسیدیم (کبیر منزلی است که چادر نشینان بانی و شاخه‌های درخت در بیابان برای خود درست می‌کنند) این شب راهم در کمال سختی در این قبیله بسر بردیم.

از اینجا تا دهکده ویس در بیابانی راه پیمودیم که پر از شالوده‌ها و خرابه‌های ابنیهٔ دورهٔ ساسانی بود و از مصالحی که روی زمین ریخته است چنین معلوم می‌شود که این ابنیه‌ها با قلوه سنگ‌ها ساخته بوده‌اند و پاره‌ای از خرابه‌ها هم دیده می‌شود که گویا آخرین آثار قصور کوچک و خانه‌های بزرگ قدیمی هستند و سدهای ویرانی هم دیده می‌شود که برای بالا آوردن آب کارون ساخته بوده‌اند.

منزل شب ما در دهکدهٔ ویس است که تنها دهکدهٔ مهم بعد از شوشتر است. این دهکده در سرحد متصرفات شیخ مزعل واقع شده و با محرمه دادوستدی دارد. قایق‌ها برای حمل و نقل گندم در روی رود کارون آمد و رفت دارند. خانه‌ها در کنار رود واقع شده و تا اندازه‌ای تمیز ساخته شده‌اند و دارای بام‌های مسطح هستند گله‌های گاو و گوسفند زیاد دلیل ثروتمندی اهالی این دهکده می‌باشند. بعلاوه امروز یکی از روزهای پرسرور این دهکده است. اهالی همه از زن و مرد لباس نو پوشیده و در تشریفات جشن عروسی پسر بزرگ کدخدای شرکت کرده‌اند.

به محض ورود به منزل، داماد خوش‌بخت نزد ما آمد و خواهش کرد که در جشن او حاضر شویم و در سورسور خانوادش شرکت کنیم. من به او گفتم که رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرزمین، ولی بنا بر اصرار او ناچار با حال بیماری از جمله طفیلی‌های این جشن شدیم. شیرینی زیادی در پیش ما گذاردند و پذیرائی خوبی کردند. رفاص کوچکی را هم تماشا کردیم که صورت زیبا و لباس قشنگ آستین درازی برتن داشت و وقتی که با آن لباس موجدار چرخ می‌زد مانند پروانه قشنگی جلوه می‌کرد و گیسوان بلند پرچینی در اطراف سرش ریخته و جواهر زیادی زیب پیکر خود کرده بود و با عشوه و طنازی دلربائی می‌کرد و هر کس او را به این

آراستگی می‌دید ابا فکر نمی‌کرد که این پسر است بلکه همه تصور می‌کردند که دختر است. پس از آنکه این رقاص باصدای یکنواخت يك ساز تك‌تاری رقصید جای خود را به بازیگران دیگر تسلیم کرد.



یکی از سکنه دهکده ویس

درویشی که باچند نفر میمون‌باز از فارس آمده بودند به‌صحنه نمایش وارد شدند و دو میمون درشت خاکستری رنگ‌را به‌جست و خیز و بازی‌های سرگرم کننده واداشتند.

باری آخرین منزل کاروانی ما، بوستای اهواز بود، اهواز در دوره سلطنت ساسانیان شهر بزرگ و آبادی بوده ولی اکنون بیش از بیست الی سی‌خانه خراب ندارد.

حیوانات دیگر نمی‌توانند به‌طرف جنوب پیش‌روند، آب‌طغیان کرده و تمام دشت‌را فرا گرفته است. باید قایقی کرایه کرد و با قاطرهای نیرومند و چارواداران خداحافظی کرد. بنابراین به‌آنها گفتم: شانه‌های شکسته و ساق پای خرد شده و کمر خمیر مانند من دیگر تاسف شمارا نخواهد خورد اما من شما دوستان بیچاره خودم‌را هرگز فراموش نخواهم کرد. ای حیوانات بروید همراه با صاحبان خود بهترین نژادهای شرقی‌را پدید آورید. اگر چه قدری نامنظم و سرکش هستید اما پاهای محکمی دارید. معده‌های شما برای هضم هر نوع غذایی آماده است و قلب بی‌آلایشی دارید و صفات شما عمیقا نجیبانه است.

اهواز در نزدیکی يك سد قدیمی بنا شده است. این سد برای بالا آوردن آب کارون و آب دز فول که در بند خیل بهم متصل می‌گردند ساخته شده و یکی از کارهای قابل توجه دوره ساسانیان است و چون بطور منحرف از میان شط عبور می‌کند به‌اندازه يك کیلومتر طول دارد. هر گاه به‌ملاحظه مجاری وسیع جلوی سد بپردازیم و عرض آنها را که متجاوز از یکصد متر است بنظر آوریم می‌توان بخوبی استنباط کرد که چه رودخانه‌های عظیمی از شط کارون منشعب می‌شده و چه مقدار آب در این مجاری غلطیده و چه دشت‌های پهناوری را مشروب می‌کرده



میمون‌بازان در عروسی در دهکدهٔ ویس

وجه ثروت فوق‌العاده‌ای در جنوب غربی شوش در زمان فرزندان ساسان بدست می‌آمده است. افسوس که اکنون این مجاری خراب و سد هم کاملاً ویران شده و آن اراضی پهناور هم لم‌یزرع و بی‌حاصل افتاده است.

تنها این‌سده از بقایای شهر قدیمی ساسانی نیست. بلکه اگر از برج و باروی قدیمی که اکنون مبدل به تپه‌خاکی شده بالا رویم ونظری به طرف مشرق اندازیم قلعه کوهستانی آهکی را می‌بینیم که به‌جبال بختیاری اتصال پیدا می‌کند. در دامنه این صخره و در بالای آن همه‌جا گورهای یک‌نفره یا دونفره در سنگ‌ها کنده شده است که تخته‌سنگ‌های بزرگ روی آنها را می‌پوشانده‌اند این سنگ‌ها را برای ساختمان‌های جدید برده‌اند و یادواره تراشیده و به‌گورستان تازه مسلمانان که در دشت در طول صخره قرار دارد منتقل کرده‌اند که هنوز مقدار زیادی از آنها باقی است اما هیچ‌نوع علامت یا کتیبه‌ای موجود نیست که بتوان تاریخ درستی برای این میدان بزرگ آرامگاه معین کرد. این گورها گویا در زمان آبادانی شهر یعنی در زمان ساسانیان ایجاد شده‌اند. تصور می‌کنم که در این گورستان حفریاتی شده باشد زیرا مصالح سفالی زیادی که در موقع حفاری از قبرها بیرون آورده‌اند در روی زمین گورستان پراکنده است. دهقانان نقل می‌کنند که در موقع بارندگی‌های زیاد سیل از این گورستان جریان پیدا می‌کند و زیورهای طلا و سنگ‌های محکوک و مسکوکات دوران شاپورها را به طرف رودخانه می‌کشانند.



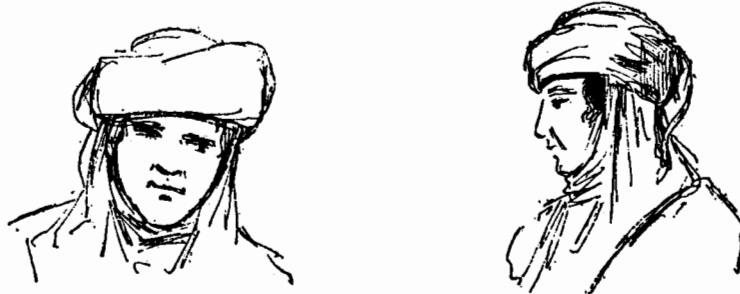
یکی از قایقچیان اهواز

اهواز در این موقع بیش از دو بیست نفر سکنه ندارد که همه فقیراند و بانهایت سختی زندگی می‌کنند. شیخ آنها پیر مردی است فوق‌العاده ظالم و جبار که اتصالاً آنها را تحت فشار قرار داده و با انواع زجر و شکنجه حاصل دسترنج آنها را می‌گیرد. من تاکنون چنین آدم بیرحم و ظالمی را ندیده‌ام. این غول بدترکیب با آن ریش قرمز رنگ بیماری ما را مغتتم شمرده و به فکر استفاده افتاده است. نه خودش قایق بما می‌دهد که از کارون بطرف محمره برویم و نه حاضر

است که دیگری مارا ببرد و قایقچیان را از کرایه دادن قایق بما منع کرده است و اتصالا وعده می‌دهد که شما را با بلم خود خواهم فرستاد. مدت سه روز است که مارسل با او در کشمکش و نزاع است.

پس از آنکه به اندازه چهار برابر قیمت قایق از ما پول کرایه گرفت به این فکر افتاد که مارا مبتلا به قحطی نماید تا بطور اجبار قفل صندوق آهنی را هم برای او باز کنیم. محرمانه به اهالی امر کرده بود که اگر کسی آذوقه‌ای بما بفروشد او را به ضرب چوب خواهد کشت و مارا مجبور می‌کرد که تخم مرغهای گندیده در زیر شکم مرغانش را با بهای زیادی خریداری کنیم.

خلاصه ما نتوانستیم به راضی کردن این غول معمم موفق گردیم. خوشبختانه روزی آمد به طولی‌های که مارا در آن جای داده بود و گفت: «با کوشش‌های زیاد بلم خوبی برای شما فراهم کرده‌ام و از این ساعت به بعد هر وقت مایل باشید می‌توانید حرکت کنید».



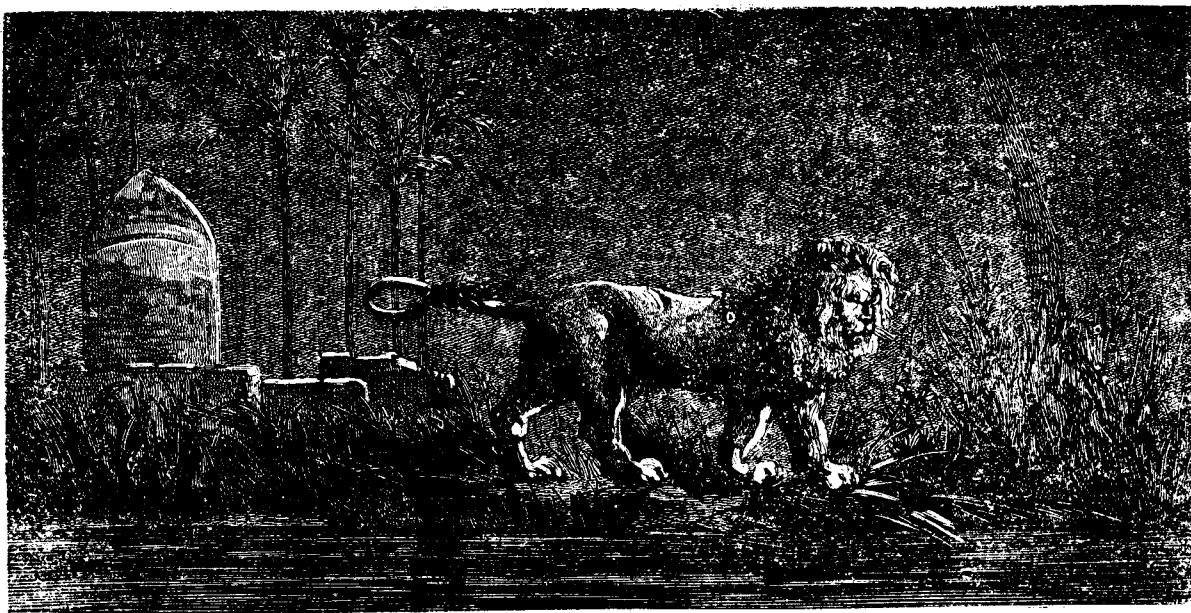
زنان اهوازی

با اینکه ما باور نمی‌کردیم که چنین آدم حيله‌باز و طماعی راست بگوید يك ساعت بعد زورقچیان آمدند و ما هم برای حرکت حاضر شدیم. زورقی که بجای بلم برای ما تهیه کرده بودند بقدری کوچک بود که ما بزحمت در آن جای گرفتیم و آرنج‌های ما به دو طرف آن برمی‌خورد و بیم آنرا داشتیم که مبدا با کمترین موجی سرنگون گردد.

دو نفر پاروزن که پاروهائی بشکل قاشق در دست داشتند در جلو و عقب آن جای گرفته بودند و قایق را در روی آب می‌راندند و طولی نکشید که اهواز با آن سد بزرگ و شیخ طماع و ظالمش از نظر ناپدید گردید.

آشپز ما هم در تعجب بود که چگونه شیخ به رفتن ما تن در داد و از پارو زنان علت می‌پرسید. یکی از آنها در پاسخش گفت: علت تن در دادن او این است که امروز قبل از طلوع آفتاب چپاری به اهواز وارد شد و اطلاع داد که سرتیپ میرزا تقی‌خان دکتر ظل‌السلطان با کشتی بخاری شیخ مزعل موسوم به کارون بزودی وارد اهواز می‌شود تا برود به شوشتر و راجع به امر مهمی با حاکم خوزستان مذاکراتی بکند. بنابراین شیخ ما از آمدن او به وحشت افتاد و خواست زودتر شمارا از قلمرو خود بیرون کند، مبدا به سرتیپ شکایت کنید و اسباب زحمت او را فراهم نمائید. سواحل رود کارون در اولین مسافرت ما چنین منظره زیبایی را نداشت اما افسوس که من نمی‌توانم درست از تماشای این منظره مطلوب بهره‌مند شوم. درته زورق افتاده‌ام و شغل بارانی را بخود پیچیده‌ام تا از باران محفوظ بمانم و باناشتن تب شدید دو روز و دو شب است که بی حرکت مانده‌ام.

در روز دوم حرکت، زورق چند ساعتی در نزدیکی چادرهای قبایل توقف کرد و مارسل توانست نان و دوغی از آنها خریداری نماید و پس از مختصر استراحتی دوباره براه افتادیم. نیمه شب بادی بلند شد و بتدریج رو به شدت گذارد. قایقچیان از ترس غرق شدن قایق را به کنار آورده و با طناب به توده بوته‌های خودرو بستند تا استراحت کنند. طولی نکشید که دیدم آهسته با مارسل صحبت می‌کنند و از او می‌پرسند که آیا تفنگ‌ها برای تیراندازی حاضر است یا نه. از شنیدن این جمله باینکه بی‌حال بودم به زحمت بلند شدم و تفنگ خود را برداشتم و به اطراف نگاه کردم. باران قطع شده و باد هم ابرهای سیامرا پراکنده کرده بود و ساحل هم در روشنایی ماه دیده می‌شد. ناگاه نظرم به سایه‌ای افتاد که در زمینه روشن در حرکت است. چون به‌دقت نگریستم شیر عظیم‌الجثه‌ای را دیدم که موقرانه گردش می‌کند. باین‌حال تصور کردم که اگر ماراهم دیده بود بنظر نمی‌آمد که بخوردن گوشت ما چندان رغبتی داشته باشد. زیرا که ما بقدری رنجور و ضعیف شده بودیم که بجز استخوان چیزی در تن نداشتیم. زورقچیان از ترس اینکه اگر ما تیری به طرف آن بیاندازیم شیر تیرخورده حمله می‌کند، فرصت تیراندازی بمانداده و با عجله طناب را از درخت باز کردند و از ساحل دور شدند و قایق را به حرکت درآوردند و شبانه ما را به محمره رساندند.



شیر در ساحل کارون

روز بعد مارسل قایق دیگری را کرایه کرد و با خوشحالی به طرف بصره رفتیم. این مسافرت زیاد طول نکشید و چون به مصب رود کارون رسیدیم کشتی قشنگی را در دجله دیدیم که در عقب آن پرچم سه‌رنگ فرانسه نمایان بود. این همان کشتی است که من امیدوار بودم با آن به فرانسه مراجعت کنم.

اگر این کشتی در محمره در مقابل تجارتخانه فرانسه توقف نکند ما ناچاریم که از دوراه یکی را اختیار کنیم یا باید یکماه در محمره بمانیم تا دوباره برگردد و یا به هندوستان برویم و با

کشتی دیگری حرکت کنیم. در این فکر بودم که ناگهان صدای سوت آن بلند شد. آیا لنگر خواهد انداخت؟

بادقت به آن می‌نگریستم. پرچم سه‌رنگ از مصب کارون دور شد و چنان حالت‌اندوه و حزنی بمن روی داد که قادر بر تکلم نبودم و با هر دو دست به قلب خود فشار آوردم و بی‌اختیار سیل اشک از چشمانم جاری شد.

خوشبختانه چون دوباره به آن نگریستم مشاهده نمودم که به تدریج سرعت خود را کم می‌کند. به زور قچیان گفتم اگر زودتر ما را به کشتی برسانید انعام خوبی بشما خواهیم داد. آنها هم از ذوق گرفتن انعام بر کوشش افزوده و طوری زورق را به سرعت می‌رانند که گوئی در هوا پرواز می‌کند. به محض اینکه بلم به کنار کشتی رسید من طناب پلکان را گرفتم و از آن بالا رفتم و اکنون در کشتی هستم.

علت عدم توقف کشتی هم در مرحله اول این بود که چون خواستند لنگر اندازند زنجیر آن پاره شد و کشتی با جریان آب رفت ناچار لنگر دیگری را انداختند و کشتی در فاصله نیم میلی از مصب کارون توقف نمود. این پیش‌آمد موجب آن شد که من آخرین اندوه خود را در ایران احساس نمایم.



عبور از کانال سوئز

فصل چهل و دوم

خلاصه‌ای از تاریخ‌نوی و ادبی ایران - سلسلهٔ هخامنشی - پارت‌ها - ساسانیان - فتوحات اعراب -
غزنویان - سلجوقیان - مغولها - صفویه - قاجاریه.

۴۸ فوریه - چنین به نظر می‌آید که نیروهای از دست رفته‌ام میل به بازگشت کرده‌اند
و احساس می‌کنم که روز بروز حالم بهتر می‌شود، اکنون می‌توانم بدون ترس از يك انتهای
کشتی به انتهای دیگر آن بروم. رفته‌رفته هوش و حواس و حالت روحیم که به سستی و خمودی
خوی گرفته بودند اظهار حیات می‌کنند.

در شب‌های مهتاب که دریا آرام بود و کشتی در بحرا حمر واقیانوس هند سینۀ امواج را
می‌شکافت من در روی عرشۀ کشتی قدم می‌زدم و گاهی بکنار آن آمده به دریا نظری می‌انداختم

وبه تماشای خوکان دریائی می پرداختم که در روشنائی فسفر مانند این شبهای خوش مانند حیوانات آتشین در دریای شعله‌ها سرگرم بازی و تفریح بودند. به گذشته باز می‌گردم، خاطراتم را در مغز خود گرد می‌آورم. منظره‌ها از خاطر عبور می‌کنند و دوران عظمت باستانی و تاریخی ایران مانند دورنمایی در نظرم مجسم می‌گردد.

چون از زندگانی یکنواخت روزانه رهایی یافته‌ام و از تماس خسته‌کننده با ایرانیان رها شده و فراغت خاطری دارم، بیطرفانه در اوضاع و احوال مردم و چیزها قضاوت می‌نمایم. برای من ازین پس تاریخ با کوروش شروع می‌شود و به ناصرالدین شاه ختم می‌گردد.

مطالعهٔ منشاء و تکوین ملت ایران و ترقیات فکری و هنری و دوره‌های عظمت و حتی انحطاط آن و منظرهٔ سرزمینی که صفحات حماسهٔ آن در آن جریان یافته و ارتباط این ملت با نژادهای لاتین و ژرمن و منازعات و جنگ‌هایی که در مدت ده قرن در میان این ملت و ملل یونانی و رومی بوقوع پیوسته همه حائز اهمیت و سودمند هستند. کشور ایران که تقریباً در سی قرن پیش با کوشش نیاکان آستیاژ و خود او و پسرش سیاکزار تاسیس یافت تنها کشوریست که توانست از گردابی که تمام ملل آسیائی در آن غرق شدند رهایی یابد و خود را بساحل نجات رساند و با اینکه عظمت و قدرت باستانی خود را از دست داده هنوز هم مردمش خصائص ذاتی و صفات پسندیده و سلیقه و ذوق صنعتی و هنری خود را حفظ کرده‌اند و حتی به مذهب اسلام هم که فاتحین عرب باین سرزمین آوردند صورت خاصی دادند یعنی اسلام واقعی و اساسی را پذیرفتند.

نخستین روشنائی‌هایی که به تاریخ گذشتهٔ فلات ایران تابیده نشان می‌دهد که ابتدا سرزمین ایران به تصرف قبایل آریائی درآمد است. در طرف شمال قبیلهٔ مادائی یا مادها زندگانی می‌کردند و چون در مجاورت آشوریان بودند به زودی دارای تمدنی شدند و در نتیجهٔ این تمدن توانستند قبایل وحشی فارس را هم مطیع خود سازند، امرا و وزیردستان و غالب و مغلوب همه به زبانی حرف می‌زدند که بازبان‌های قدیمی هندیان قرابتی داشت و با قوانین استبدادی زندگی می‌کردند و دین آنها مزداپرستی بود و این نام به افتخار خدای آنان اهورامزدا به این دین داده شده است و مزداپرستی را زرتشت از طرف اهورامزدا برای قبایل آریائی آورده بود.

پیشوایان روحانی مادی که اقتدار و نفوذ زیادی داشتند در این آئین تغییراتی دادند و ثنویت را که قائل به تعارض نیکی و بدی است در آن داخل کردند. آنها اساساً معتقد بودند که خدایان و دیو‌هایی هستند که پیوسته با هم در کشمکش و جنگ می‌باشند. در پارس در این آئین تغییری ندادند و آنرا بهمان صورت سادهٔ اولیه آریائی‌های نخستین نگاه داشتند.

مادها اولین کسانی بودند که در صحنهٔ نمایش وارد شدند و پس از اتحاد با ممالک کوچک دست نشانده که از اطاعت دولت نینوا سرپیچی کرده بودند قدرتی پیدا کردند و دایرهٔ فرمانروایی خود را وسعت دادند و عظمت دولت آشور هم با ضربات سخت نابوبال اوسور (۱) حکمران بابل و سیاکزار پادشاه ماد از میان رفت.

معلوم نیست که در این کشمکش‌ها پارسیان چه نقش مهمی را بازی کردند ولی گویانش

آنها قابل توجه بود زیرا توانستند در این موقع تمام خوزستان یا قسمتی از آنرا به دولت کوچک پارس ضمیمه نمایند.

میتوان احتمال داد که کوروش در همین کشور کوچک که در کتیبه‌های بابلی بنام انسان یا انزان ذکر شده تولد یافته باشد. پدر او که در آن موقع برای ناحیه حکمرانی می‌کرده مسلماً پارسی و از خانواده هخامنشی بوده که شاخه بزرگتر آن در پارس فرمانروائی داشته و پایتخت آن در پاسارگاد بوده است. پاسارگاد (۱) و شوش هم در آن زمان تابع دولت بزرگ ماد و پادشاه اکباتان بوده‌اند.

بهر حال در سال ۵۶۰ قبل از میلاد مسیح کوروش بر پادشاه ماد یعنی آستیاژ غلبه کرد و بر تخت سلطنت پارس و ماد جلوس نمود و دولت پارس در ردیف بزرگترین دول شرقی درآمد. پس از فتح سرزمین‌های ایونی و لیدی یک نوع معماری جدید که از امپال پادشاهی سرچشمه می‌گرفت در فلوات مشهد مرغاب برپا شد، کوروش نخستین کسی بود که بجای ابنیه خشت و گلی نیاکان خود کاخ‌های بزرگی با سنگ و آجر بنا کرد و دستور داد که حجاران صورتش را بطور برجسته در ستون‌های سنگی کاخش نمایش دهند و این جمله را هم در کتیبه‌ای بزبان پارسی باستان با خط میخی که شبیه بخط آشوری بود (۲) در سنگ بیادگار گذارد «منم کوروش پادشاه هخامنشی».

پس از کوروش پسرش کامبیز کارهای پدر را تعقیب کرد و مملکت پارس را وسعت داد و مصر را هم تصرف نمود. در هنگام سلطنت او مغها ب فکر تصاحب تخت سلطنت افتادند و یکی از آنها گوماتا نام (اسمردیس دروغین) در هنگام مسافرت‌های جنگی کامبیز بر تخت پادشاهی جلوس نمود.

اما داریوش پسر ویشتاسپ که نواده آخرین پادشاه پارس و ازدودمان هخامنشی بود این شخص غاصب را از تخت بزیر آورد و خود بر تخت کوروش جلوس کرد و تمام ممالک آسیا را از سواحل رود سند تا جزیره قبرس و از ممفیس تا بلخ و از خوزستان تا ارمنستان تحت نفوذ و اقتدار خود در آورد.

فتوحات داریوش سرسلسله دوم هخامنشی به عنوان یادگارهای پرافتخار در کاخ‌های باشکوه تخت جمشید و در مقابر نقش رستم با خطوط برجسته ثبت شده است (۳) در تالارهای بسیار بزرگ کاخ‌های تخت جمشید و نقوش برجسته حجاری شده در سنگ‌های سخت این کاخ‌ها و مقابر نقش رستم تاثیر هنرهای یونانی و مصری دیده می‌شود.

(۱) بعضی از باستان‌شناسان پاسارگاد را پارس گرد تصور کرده‌اند مانند بروگرد (م).

(۲) عده‌ای از علما خط میخی را از اختراعات قوم سومر میدانند که در زمانهای

بسیار قدیم در سرزمین بابل سکونت داشته‌اند (م).

(۳) کتیبه بیستون از همه مفصل‌تر است (م)

در حالیکه تحمل این همه مصائب و شدائد را می‌کرد در انتظار کسانی بود که برایش فداکاری کنند. هیچ ملتی ان توانائی و شایستگی را نداشت که مانند ملت ایران متصل درگشمش باشد و بالاخره بتواند پس از انحلال سربلند کند و باین فکر افتد که مملکت و استقلال از میان رفته خود را دوباره بدست آورد. ممالکی که توسط جانشینان اسکندر در سرحدات ایران تاسیس یافته بودند بجای اینکه اقتداری برای خود تحصیل کنند روز بروز ضعیف‌تر شدند اما ایران که حملهٔ مقدونیان آنرا به حال رخوت انداخته بود از خواب بیدار شد و رفته‌رفته تابعیت یونانیان را باتکان سختی از گردن خود به‌دور انداخت و دوباره آزادی و استقلال خود را بدست آورد.

در این وقت دورهٔ سلطنت پارتی‌ها یا سلسلهٔ اشکانیان شروع می‌شود. این دوره از نظر تاریخی تاریک‌ترین ادوار ایرانیان است. مقدرات ایران بدست امراء و شاهان کوچکی افتاد که بطور ملوک‌الطوایفی در آنجا حکمرانی می‌کردند. در این موقع زندگی ایران متمرکز در مرزهایش بود. از فتوحات و شکست‌های اشکانیان اطلاعی در دست هست ولی از نام سلاطین این سلسله که میراث کوروش را در میان خود قسمت می‌کردند اطلاعات کامل و دقیقی باقی نمانده است.

در دوران این شاهان دلیر که سلحشوران قدیمی را به‌لرزه درآوردند و سربازان سرسخت غربی را باتیرهای سربازان پارتی به‌عقب راندند هیچ‌گونه آثار معماری و ادبیاتی دیده نمی‌شود. در این دوره ایرانیان دوباره به جنبش آمدند و به فکر معماری و ادبیات افتادند. و لخش اشکانی کوشش کرد که قطعات پراکندهٔ کتب مقدس قدیمی و اصول مذهب و عقاید مغان و مؤبدان را جمع کرده و تدوین نماید.

پس از پارتی‌ها سلسله‌ای روی کار آمد که به‌آمال و آرزوهای ایرانیان پاسخ داد و به احیای ادبیات و آئین قدیمی پرداخت و دوباره این کشور را به‌منتهای اوج عظمت و ترقی رسانید و دورهٔ تجدد ایران آغاز گشت.

در مرکز پارس یعنی در مهبین هخامنشیان امرائی فرمانروائی می‌کردند که دست‌نشاندهٔ اشکانیان بودند، نظر به دوری پارس از مقر حکومت مرکزی که در سرحدات غربی واقع بود و نظریه اینکه سلاطین اشکانی که بومی سرزمین‌های شمال غربی بودند به این قسمت جنوبی توجهی نداشتند، به تدریج فرمانروایان جنوبی تقریباً استقلال پیدا کردند.

یکی از این حکمرانان موسوم به اردشیر بابکان که اولین مؤسس سلسلهٔ ساسانی بود شجره نامه‌ای برای خود ترتیب داد که در راس آن هخامنش قرار داشت و به سر مشق کورش کبیر قبایل پارس را تحریک کرد و افتخارات گذشتهٔ آنها را به خاطرشان آورد و به ساکنین قلمرو خود که هنوز هم به اصول و عقاید مذهب قدیمی ایران علاقه داشتند دلبستگی خاصی نشان داد و بدین طریق پیروان مذهب قدیمی و مؤبدان را با خود همراه کرد و پادشاهان و امرائی که از اطاعت او سرپیچی داشتند جنگید. وی در مغلوب ساختن پادشاه اشکانی چندان مشکلی نداشت ولی انقیاد خویشاوندان خودش بیشتر بطول انجامید و سرانجام هم‌را در دشت فیروزآباد مغلوب کرد و چنین بنظر می‌آید که آتشکدهٔ جور را (۱) به یادگار همین فتوحات و جلوس بر تخت سلطنت بنا کرده باشد.

(۱) همان آتشکده‌ایست که در حوالی فیروزآباد است و دیولافوا آنرا مانند روز اول

مجسم کرده است (م)

اردشیر از مردان باعزم و بلند همت و یکی از بهترین پادشاهان ایران بوده است. او پس از آنکه شکست سختی به لشکر اردوان آخرین پادشاه اشکانی داد و او را مغلوب کرد تمام شاهزادگان و امرا به اطاعت او تن دردادند و او را شاهنشاه خطاب کردند و از آن به بعد تمام شاهان ایران این عنوان شاهنشاهی را اختیار نمودند.

عظمت و اقتدار اردشیر به جایی رسید که تمام سلاطین مشرق زمین خواستار دوستی او شدند و تحف و هدایای گرانبهائی برای او فرستادند و پس از آنکه مملکت ایران را به منتهای اوج عظمت رسانید منتظر آن نشد که مرگ برای او جانشینی معین کند بلکه به بهانه خستگی روحی تاج جمشیدی را بادت خود بر سر فرزندش شاپور گذارد و از سلطنت کناره گرفت. اردشیر برای رسیدن به تخت و تاج تکیه به مذهب قدیمی ایران کرد و به احیا کردن آداب و رسوم و عقاید ایرانیان قدیم همت گماشت و خود را نیز در پیروی این رسوم و آئین قدیمی مانند قهرمانی نمایش داد و شاید هم این کارها را از روی خلوص نیت کرده باشد. زیرا که چندین قرن قبل از لوئی چهاردهم به پسر خود شاپور در موقع استعفا از سلطنت پندوانداز می‌دهد و چنین می‌گوید:

«ای فرزند بدان که مذهب و سلطنت باید هم‌عنان حرکت نمایند و یکی بدون دیگری ممکن نیست وجود داشته باشد زیرا که مذهب اساس برقراری و پایداری سلطنت است و سلطنت هم باید پشتیبان و حافظ مذهب باشد.»

کمتر مملکتی است که از حیث عظمت و اقتدار و ثروت‌مندی به پای ایران دوره ساسانی رسیده باشد. در این دوره تیسفون قائم‌مقام شوش و بابل گردید و بجای آئین خشن ارباب انواع پرستی و شرک مذهب یگانه پرستی مزدیسنا استقرار یافت. دشت‌های حاصل‌خیز پربرکت که در آنجا آب و آفتاب در فراوانی حاصل زمین با هم رقابت می‌کردند از جمعیت متراکمی پوشیده شد. شهرهای بزرگ به یکدیگر متصل گردیدند و کانال‌های زیادی مانند شبکه‌های تور برای آبیاری ساخته شدند. جنگ‌های ایران با روم به فتوحات نمایانی به نفع این سلسله منتهی گردید و با اسارت والرین امپراتور روم پایان یافت.

در این موقع سبک معماری تازه‌ای در ایران ظهور کرد. سرزمین ایران ما را به این ظهورات ناگهانی عادت داده است. مگر ندیدیم که در مدتی کمتر از چهل سال آنهمه کاخ‌های عظیم بی‌نظیر در مشهد مرغاب و تخت جمشید برای شاهان اولیه ایران ساخته و پرداخته شد؟

سلاطین هخامنشی چون بر تمام ملل تسلط و تفوق داشتند نمی‌خواستند در خانه‌هایی زندگی کنند که شبیه به خانه‌های رعایای آنها باشد. بنابراین همانطور که ظروفی را از آب رود دانوب ورود نیل ورود خواسپس (۱) پر کرده و در پشت درهای مفرغی خزائن خود به علامت وسعت آب و خاک محفوظ نگاهداشته بودند، مظهرهای هنری مصری و یونانی و کلدانی را هم در کاخ‌های تخت جمشید به هم آمیخته بودند.

طرز زندگی ایرانیان با اولین پادشاهان ساسانی تغییر کرد. معابدی که به اسلوب یونانی در دوران اشکانیان و سلوکی‌ها در ایران به وجود آمده بودند همه تبدیل به آتشگاه‌ها شدند.

(۱) Chospès نام یکی از رودهای خوزستان بوده که امروز آن را کرخه می‌نامند

و به صافی آب معروف بوده است (م)

معماری ایرانی که بر اصول مصالح آجری و طاق‌های قوس مانند و گنبد‌های آجری قرار داشت دوباره پدیدار شد. کاخ با عظمت تیسفون که هنوز در ساحل دجله خودنمایی می‌کند کاملاً به سبک معماری قدیم ایرانی ساخته شده و هیچ‌گونه آثاری از اسلوب معماری بیگانگان در آن دیده نمی‌شود. برعکس پیشینیان که وقت خود را صرف خودخواهی و تجملات و ساختن کاخ‌های عالی می‌کردند ساخته‌انهای عام‌المنفعه از قبیل پل‌ها و شاهراه‌ها و سد‌ها و کانال‌ها و غیره از مشغولیات عادی شاهان ساسانی بود. در میان تیسفون و کشور بیزانس روابطی بوجود آمد و بیزانس بطور غیر مستقیم از رقیب خود ایران ساختن گنبد معبد ایاصوفی را به عاریت گرفت و همان تزییناتی که ایرانیان پس از محو شدن شوش و آشور بکار می‌بردند در معبد ایاصوفی به کار رفت.

در این دوره مقام معماری بر حجاری فزونی پیدا کرد و چنین بنظر می‌آید که برای اهانت کردن به مغلوبین فقط قلم‌های حجاری رومی‌ها را به عاریت گرفته باشند تا بتوانند شرح فتوحات شاپور را نسبت به والرین در نقش رستم ثبت و مجسم نمایند و جنگ‌های سواران سلجشور و اتحاد سلطنتی را در این کوه ترسیم کنند و مهندسين غربی مشغول ساختن پل‌ها و سد‌ها و مجاری آبیاری شدند.

در همین زمان بود که کتاب اوستا به زبان پهلوی ترجمه و تفسیر شد و برزویه طبیب ارمن‌هائی مانند کتاب کلیله و دمنه و داستان‌های عامیانه و شطرنج از هندوستان به ایران آورد و از انوشیروان پاداش خوبی گرفت و به امر این پادشاه کتاب هندی‌ها را به زبان فارسی ترجمه کردند و داستان نویسان غربی هم از این کتاب که به فارسی نقل شده بود استفاده زیادی کرده و داستان‌های آنرا به زبان خود نقل و منتشر نمودند. کتاب رمان جغرافیائی سندباد بحری و داستان هفت‌وزیر که دارای حقایق اخلاقی هستند نیز در همین زمان از هندوستان به ایران وارد گردیدند. قصه‌سرایان و دهقانان شرح زندگانی پرحادثه بهرام‌گور و افتخارات و بدبختی‌های خسرو پرویز را به نظم در آورده و به یادگار باقی گذاردند. مملکت چین هم شاید برای نخستین بار دروازه‌های خود را به سوی ایران باز کرد تا مصنوعات خود را با مصنوعات رعایای شاهنشاه مبادله نماید. خلاصه قرن‌ها گذشت و دوره دومی در تاریخ ایران پدیدار گردید، یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی اگرچه فعال‌تر از داریوش کدمان بود در مقابل لشکر پرشور فاتحین عرب مجبور به عقب‌نشینی گردید و سرزمین ایران از سواحل فرات تا سواحل سیحون جولانگاه اعراب بیابان‌گرد شد و مواعی که ممکن بود جلوگیری پیشروی آنها باشد بدست آنها منهدم گردید.

در همین ایام بود که به قول فردوسی «سوسمار خواران» (۱) یعنی اعراب بادیه‌نشینانی که از تمدن بوئی نبرده بودند و طلالا بانقره عوض می‌کردند و از بهای واقعی این فلزات اطلاعی نداشتند و مرواریدهای گرانبهای نفیس را که از درفش کاویانی ربوده بودند با

(۱) اشاره به این اشعار فردوسی است که می‌گوید:

زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که تخت کیانی کند آرزو تفو بر توای چرخ گردان تفو... الخ

دانه‌های نرت مبادله می‌کردند، معابد و آتشکده‌ها را ویران ساختند و آداب و رسوم خود را با شمشیر به ایرانیان تحمیل نمودند.

جنگ‌های اعراب با ایران بسیار سخت و هولناک بود اما دوامی پیدا نکرد و ایرانیان از اهورامزدا دست کشیده به پرستش الله پرداختند و در قرآن مجید اندیشه‌هایی دربارهٔ حیات بعد از مرگ و قیامت و بهشت و دوزخ به میان آمد و ایرانیان اسطوره‌های خود را از قبیل دیو و جن‌پوری به مذهب جدید منتقل نمودند. در مدت نوقرن ایران به منزلهٔ یکی از ایالات قلمرو وسیع خلفا بود و حکام به دستور خلیفهٔ وقت بر آن حکمرانی می‌کردند. بدیهی است که با این اوضاع و احوال تاریخ ایران جزئی از تاریخ فاتحین شد. در طول این مدت همین که مختصر تزلزلی در تخت خلافت دیده می‌شد حکام ایرانی از اوامر خلیفه سرپیچی کرده دعوی استقلال می‌نمودند و خود را وارث سلطنت ایران قلمداد می‌کردند و اگر در مقابل قدرت آنان شکست می‌خوردند شرمسار شده و مطیع می‌گشتند. اقتدار خلفا هم مانند اقتدار حکام ایرانی دست نشاندۀ آنها استحکامی نداشت. معهذاً در این دوره موجبات دونهضت بزرگ در ایران فراهم شد که یکی نهضت ادبی و دیگر مذهبی بود. در زمان امیرنصر سامانی دونهضت شعر غزل و قصیده به زبان فارسی بر طبق قواعد ادبی عرب بوجود آمد.

سلطان محمود غزنوی از آشفتگی اوضاع استفاده کرده خود را به سلطنت رسانید و در برخورد با رعایای جدید خود خوی ملایمی یافت و در این دوره ایران به دوران زرین‌حماسی خود رسید. وی فردوسی را مأمور کرد تا مدارک تاریخی را که به زبان پهلوی باقی مانده بود همرا جمع کند و به نظم درآورد و کتاب بزرگ شاهنامه به امر او و به همت عالی فردوسی بوجود آمد. در این کتاب که یکی از شاهکارهای بزرگ عالم ادبیات است غالباً حقایق با افسانه‌ها و داستان‌ها همراه است و نیز بواسطهٔ همین کتاب است که ملل آسیائی تا اندازه‌ای به تاریخ ایران که آمیخته به افسانه و افکار شاعرانه است آشنا شده‌اند. حماسه‌سرایی حاصل تجددملی ایران بود اما عزاداری و نمایشات حزن‌انگیز از نزاع‌های مذهبی بوجود آمد. توضیح آنکه پس از رحلت پیغمبر اسلام (ص) ابوبکر و عثمان و عمر بجای علی (ع) که ایرانیان او را وارث حقیقی پیغمبر می‌دانند بر تخت خلافت نشستند و پسر عم مؤسس اسلام صبر و حوصله را پیشهٔ خود ساخت تا وقتی که آنها از میان رفتند و چون به مقام خلافت رسید فرصتی نداشت که این مقام را برای اولاد خود بطور اطمینان بخشی باقی گذارد. بازماندگان خلفای پیشین هم نظریه‌کینه‌ای که از علی (ع) و اولادش در دل داشتند فرزندان علی (ع) حسن و حسین را در دشت‌های مدینه و کربلا شهید کردند و از خون ریخته شدهٔ آنان مذهب شیعه بوجود آمد و از نزاع بین آنها و خلفا يك درام مذهبی بوجود آمد که در قرن هجدهم عامل بوجود آورندهٔ نتاثر دراماتیک گشت.

از این تاریخ به بعد شیعه با سنی بکلی قطع روابط کرد و جدائی کامل بین این دو فرقه بوجود آمد. احترام به علی (ع) در نزد شیعه به منتهای درجه است و بصورت آداب و رسوم مذهبی درآمده است و حقا هم باید اینطور باشد زیرا که این مرد بزرگ علاوه بر جنگها و فداکاریها که برای پیشرفت اسلام کرد در دانش و فضائل و عدالت و صفات نیک بی نظیر بود و نسل پاک و مقدسی هم از خود باقی گذارد. فرزندان او نیز از او پیروی کرده و برای پیشرفت مذهب اسلام مظلومانه تن به شهادت دادند.

«امیرالمؤمنین علی (ع) کسی است که بت هائی را که اعراب شریک خدای یگانه می پنداشتند همرا شکست و یگانه پرستی را تبلیغ کرد.

علی کسی است که هیچ وقت از جنگ روی گردان نمی شد و در موقع شکست هم که هر کس برای حفظ جان خود می گریخت یکه و تنها پافشاری می کرد و استقامت به خرج می داد و خود را به خطر می انداخت.

علی کسی است که در قضاوت به منتهای درجه عدالت رفتار می کرد و در اجرای قوانین الهی اصرار و پافشاری داشت.

علی کسی است که تمام اعمال و رفتار او نسبت به مسلمانان منصفانه بود. علی کسی است که تهدید و نویدش قطعی بود.

ای چشمان من گریه کنید و اشکهای خود را با آه و ناله من مخلوط نمائید و برای اولاد پیغمبر که مظلومانه شهید شدند عزاداری کنید».

خلاصه پس از آنکه ایران به تصرف اعراب درآمد و خلفا بر آن حکمرانی کردند صنایع و حرفهها تا دوران غزنویان از این کشور باستانی رخت بر بستند. ملت بدبخت و شاهزادگانی که پیوسته مشغول جنگ بودند کاخهای عظیم ساسانیان را ترك کردند و این کاخها روبه ویرانی نهادند و مردم مجبور شدند که در منازل خشت و گلی زندگی کنند.

محمود غزنوی هم چون به سلطنت رسید چون پای تخت او در دهلی بود در آنجا ابنیه زیادی ساخت و در ایران فقط مسجد ورامین و مقبره های متفرق در خراسان معرف آثار هنری کم خرج و زیبا و پرشکوه این دوره هستند.

البته این ساختمانها هرگز به پای کاخهای بزرگ ساسانی و کاخهای مجلل و با عظمت دوره هخامنشیان نمی رسند، این ساختمانها همه با آجر بنا شده و سنگ در آنها بکار نرفته است. آراستگی آنها مدیون استادان هنرمندی است که با همین آجرها آنها را زینت کرده و صورت خوش نما و زیبایی به آنها داده اند و در عین حال آنها را چنان محکم ساخته اند که بمرور زمان اعتنائی نداشته و اگر خرابی در آنها راه یافته با دست مهاجمین وحشی و غارتگر صورت گرفته است. همین ساختمانهای آجری هم ذوق و سلیقه و هنرمندی استادان ایرانی را می رساند.

بدیهی است که طرز معماری بامرور قرون و فکر و سلیقه فاتحین تغییر می کند اما در ایران در هر دوره تاریخی باز هم اصل و منشاء قدیمی خود را حفظ کرده و آثار آن در مقابر

زیبای واقع در دشت لمبزرع میان مصرولیبی هم دیده می‌شود.
 در قرن یازدهم سلسله سلجوقی روی کار آمد. این قبیله تاتار در زمان سلطنت نخستین پادشاهان غزنوی بسیار قوی و دارای افراد زیادی بود و سلطان محمود هم در زمان حیات خود آتیه آن‌را تا اندازه‌ای پیش‌بینی می‌کرد «گویند قبل از یکی از جنگ‌های سلطان محمود فرستاده‌ای از طرف میکائیل رئیس این قبیله، نزد سلطان محمود آمد. سلطان از او پرسید تا چه اندازه می‌توانید برای من افراد جنگی بفرستید؟

فرستنده یکی از دوتیری‌را که در دست داشت به سلطان داد و گفت هر وقت احتیاج به قشون داشتید این تیر را برای من بفرستید تا پنجاه هزار سوار به کومک شما بفرستم.

سلطان گفت: آیا ممکن است که بیش از این هم بفرستید؟

فرستاده تیر دوم را به سلطان داد و گفت هر وقت این تیر را فرستادید یکصد هزار مرد جنگی برای شما خواهیم فرستاد.

سلطان باز پرسید اگر من در تنگنایی واقع گردم و احتیاج به تمام قوای شما پیدا کنم برای مساعدت من چه خواهید کرد؟

سفیر کمان خود را باو داد و گفت در چنین موقعی این کمان را برای ما بفرستید تا دویست هزار سوار جنگی برای شما بفرستیم».

البارسلان لشگر بیزانس را در آذربایجان شکست فاحشی داد و با این شکست افتخارنامه سلسله خود را امضاء کرد و بررومن دیوژن (۱) شوهر ملکه اودوکسی (۲) پیروز شد. پسر او ملک‌شاه حدود مملکت را وسعت داد و نام او همه روزه از مکه تا سمرقند و از بغداد تا کاشغر ورد زبان‌ها بود و عجب اینکه چنین مملکت پهناوری در دوران سلطنت او چنان امنیت و آرامشی داشت که هرگز نظیر آن دیده نشده بود.

مجاری متعدد برای آبیاری ایجاد گردید و دهقانان روی آسایش و فراوانی نعمت را دیدند. دانشمندان به علم نجوم پرداخته و تقویم را اصلاح کردند. مساجد و مدارس متعدد در تمام شهرهای مهم مملکت ساخته شد. مقبره نخجوان با آن بام‌هرمی شکل قشنگ و امامزاده یحیی و مسجد بزرگ ورامین و مدرسه قابل تحسین قزوین و مدرسه بغداد که تبدیل به گمرکخانه شده و سرای اورتمه بغداد، از افتخارات آن دوره محسوب می‌شود.

ادبیات هم در این دوره از معماری عقب نماند. در آغاز قرن یازدهم اشعار بزمی زیادی سروده شد، خاقانی به قصیده‌سرایی پرداخت و در اشعارش نقش مبهمی از دربار سلجوقیان بدست می‌دهد و نظامی داستان مشهور خسرو و شیرین و اسکندرنامه را به نظم درآورد. شاعران درباری به قصیده‌سرایی پرداختند و زهاد و عباد متقی خود را در عالم عرفان و تصوف انداختند و مراحل آنرا تا آخرین منزل طی کردند و در انتظار رسیدن به سعادت ازلی و خوشبختی جاودانی به کف نفس و ترک ماسوی‌الله و فنا فی‌الله پرداخته و به عالم مادیات پشت‌پا زدند و سرگرم رموز آسمانی و عوالم لاهوتی شدند.

برعکس حکیم معروف عمر خیام که پیش‌آهنگ گوته (۱) و هانری هین (۲) بود رباعیات جاودانی خود را سرود. این حکیم به هر چیز بانظر تردید و انکار تلخ‌واستهزا نگاه می‌کند و در شعرهایش از خوشی و تعیش و لذایذ دنیوی و مستی سخن می‌گوید. انوری هم یکی از شعرائی است که باطبع روان فقر و فلاکت مردم خراسان را پس از عبور طایفه غزبارنگ آمیزی قشنگی در اشعار خود نمایش داده است و می‌گوید (۳):

برسمرقند اگر بگنری ای باد سحر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای بر رقص آه عزیزان پیدا
نقش تحریرش از سینه مظلومان تنگ
ریش گردد مهر صوت از آن گاه سماع
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف
این دل افکار جگر سوختگان می‌گویند
خبرت نیست کزین زیر وزبر شوم غزان
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
بردر دو نان احرار حزین و حیران
شاد الابد مرگ نه‌بینی مردم
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
نکند خطبه بهر شهر بنام غزاز آنک
کشته فرزند گرامی اگر ناگهان
بر مسلمانان آن نوع کنند استخفاف
خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد
بخدائی که بیاراست بنامت دینار
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای
وقت آن است که یا بند زرحمت پاداش
آخر ایران که از آن بودی فردوس برشک
رحم کن بر آن قوم که نبود شب و روز
از تو رزم ای‌شه و از بخت موافق نصرت
بهره‌ای باید در عدل تو نیز ایران‌را
هست ایران بمثل شوره و تو ابری وابر
کشور ایران چون کشور توران چوتوراست
خلقرا زین حشر شوم اگر برهانی

نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌ای مقطع آن درد دل و خون جگر
نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضم
سطر عنوانش از دیده محرومان تر
خون شود مردمک دیده از آن‌گاه نظر
وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر
چون شنیدی زره لطف برایشان بنگر
کای دل و دولت و دین را ز تو شادی و ظفر
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیروزبر
بر کریمان جهان کشته لئیمان مهتر
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
بگر جز در شکم مام نیابی دختر
پایگاه‌هست که نه سقفش پیدا ونه در
در خراسان نه خطیب است کنون نه‌منبر
بیند از بیم خروشید نیارد مادر
که مسلمان نکند صد یک آن با کافر
ملک رازین ستم آزاد کن ای پاک گهر
بخدائی که بر افراخت بفرقت افسر
زین فرو مایه غز شوم پی غارتگر
گاه آن است که گیرند ز تیغت کیفر
وقف خواهد بود تا حشر برین شوم حشر
در مصیبتشان جز نوحه‌گری کاردرگر
از تو عزم ای‌ملک و از ملک‌العرش ظفر
گرچه ویران شده بیرون زجهانش مشمر
هم بیفشاند بر شوره چو بر باغ مطر
از چه محرومست از رافت تو این کشور
کردگارت برهاند ز خطر در محشر

(۱) و (۲) Goethe و Henri Heine از شعرای مشهور آلمان هستند.

(۳) اشاره به قصیده مفصل انوری است و ما آنچه را که نویسنده ترجمه کرده است عیناً

از خود قصیده در اینجا نقل می‌کنیم. (م)

خلاصه سلطنت سلسله سلجوقی باطغرل پسر ملکشاه پایان یافت (۱۱۹۳) و اتابکان که امرای دست نشاندۀ سلجوقیان بودند از ضعف اربابان خود استفاده کرده و بطور دلخواه بر ایالات مهم مملکت مستقیماً حکمرانی می‌کردند. یکی از اتابکان فارس مسجد جمعه شیراز را بر روی یکی از کاخ‌های هخامنشی ساخت، پس او که معروف به اتابک ابوبکر سعدابن زنگی است ممدوح شاعر شهیر ایران سعدی شیرازی بوده است. این شاعر نامی هم صوفی بوده و دو کتاب بنام گلستان و بوستان از او مانده است. سعدی اخلاق پاک و روش معتدلانه‌ای داشته است

قرن دوازدهم نیز به‌دو نویسنده نامی افتخار دارد. یکی از آنها معروف به شیخ عطار است که کتابی بنام منطق‌الطیر با یکصد هزار شعر از او باقی مانده و رساله‌ای هم بنام پندنامه در اخلاق نوشته است که در آن از فروتنی و صبر و تحمل و میانه‌روی در تمایلات نفسانی بحث می‌کند. دیگری شاعر شهیر شیراز حافظ است که در مراتب عرفان سرآمد اقران است و اشعارش انسان‌را شیفته و مجذوب می‌کند و در حالی که سرمست باده و عشق است زیبایی صوری را با کمال مطلق درهم می‌آمیزد،

باری در موقعی که اتابکان باهم کشمکش وزد و خورد می‌کردند چنگیز خونریز در صحنه ایران ظاهر می‌شود (۱۲۲۱) مورخین ایرانی راجع به اعمال و حشیانه او داستان‌های حزن انگیزی نقل کرده‌اند. به عقیده آنها این بیابان‌گرد وحشی ایران را بکلی ویران کرد و مردمان آنرا نابود نمود. شهرهای آباد غارت شد. کتابخانه‌ها تبدیل به طویله اسبان گردید. کتب مقدس و گرانها را از میان برد و بالاخره برای اینکه بی‌احترامی نسبت به مذهب اسلام را به‌منتهای درجه رساند اوراق قرآن را پایمال اسبان کرد.

چنگیز خان در فکر فراهم ساختن وسایل خوشبختی قبیله خود بود و آداب و رسوم محلی را تدوین کرد و تشکیلات نظامی و عرفی بوجود آورد و قوانین مخصوصی وضع کرد و برای جانشینان خود باقی گذارد.

هلاکو نوۀ چنگیز بنا به ترغیب وزیر خود خواجه نصیرالدین بغداد پای‌تخت خلفارا در سال ۱۲۵۸ مسخر کرد. این وزیر با تدبیر علاوه بر فضایل گوناگون در علم نجوم هم مهارتی داشت و از روی آثار کواکب پیش‌بینی کرد که خانواده بنی‌عباس در مقابل خانواده چنگیز سقوط خواهد نمود.

در زمان سلطنت غازان خان نواده هلاکو ایران دوره درخشانی را طی کرد. غازان خان پادشاه عادل و عاقلی بود سارقین و راهزنان را از میان برد و مملکت را کاملاً امن کرد. طرز اخذ مالیات را بر پایه منظمی استوار ساخت و ارزش مسکوکات را ثابت کرد حتی برای مهمانخانه‌ها و کاروانسراها هم قوانینی مقرر کرد.

نفوذ و اقتدار غازان خان در خارج ایران هم سرایت کرد و با اینکه یکصد هزار سرباز مسلح و تربیت یافته در زیر فرمان داشت، مذهب اسلام را پذیرفت و با پاپ بنی‌فاس هشتم (۱) روابط دیپلماتیک پیدا کرد و او را وادار نمود که عیسویان را در جنگ صلیبی تازه‌ای برضد ترکها وارد نماید.

غازان خان عشق زیادی به ساختن ابنیه داشت. متأسفانه مسجدی که در تبریز بنا کرد بکلی ویران شده است. در میان خرابه‌های این مسجد کاشی‌های باسهمای و موزائیک‌های آجری مخلوط به میناهای فیروزه‌ای یا لاجوردی دیده می‌شود. این رنگ‌ها در دوران مغولان پیدا شد و در تزیینات کاشی‌های تک رنگ دوران محمود غزنوی داخل گشت و هنرمندان دوره سلجوقی طرز ساختن آنها را حفظ کردند. مسجد نخجوان هم که اکنون برج باشکوه آن معرف زیبایی آن است در همین موقع ساخته شده است.

برادر غازان خان در سال (۱۳۰۳) بهترین طرز معماری را در ایران دوران مغول بوجود آورد. مقبره شاه خدابنده که هنوز هم شکل عظیم و رفیع آن در دشت سلطانیه خودنمایی می‌کند معرف این طرز جدید معماری است. علاوه بر این مقبره بناهای متعدد دیگری هم در این شهر کم دوام بوده که اکنون همه ویران شده‌اند.

همین که نوبت به تیمور لنگ رسید (۱۳۹۳) بجای ساختمان‌های عالی در همه جای ایران هرم‌های مرتفعی از سرهای مقتولین برپا ساخت. می‌گویند وی به سپاهیان خود چنین می‌گفت: «روز جنگ روز شادی ورقص است و تالار تعیش و تفریح سپاهیان میدان جنگ است. برداشتن سلاح جنگ و صدای شیپور نوای موسیقی و آواز آنها می‌باشد و شرابی که باید بیاشامد خون دشمن است».

اکنون باید دید که احوال و اوضاع ایران در زیر پای این فاتح وحشی چگونه باید باشد؟ شهرهای زیبای قندهار و کابل و هرات بکلی ویران شدند و سکنه آنها به گدائی افتادند و به جاهای دور مهاجرت نمودند. شهر معظم سلطانیه خراب شد و ایالاتی هم که در مقابل این قهار خونخوار سرتسلیم فرود آوردند همه گرفتار غارت شدند و ساکنان آنها کشته شدند. اعقاب متعدد تیمور هم پس از او برای بدست آوردن تخت سلطنت پیوسته در نزاع و جدال بودند و بعد از آنها هم ایران بدست امرای ترکمان معروف به آق‌قویونلو و قره‌قویونلو افتاد. چون این دو طایفه در پرچم‌های خود شکل کوچ سفید یا سیاه نقش کرده بودند به این نام‌ها معروف شدند. یکی از این امرا موسوم به جهان‌شاه در سال ۱۴۰۴ مسجد کبود قشنگ تبریز را بنا نمود که عالی‌ترین شاهکار تزیینی ایران محسوب می‌گردد. نه تنها مینای فیروزه‌ای و لاجوردی به سبک مغولی در این بنا با موزائیک آجری اتصال یافته بلکه کاشی‌های معرق هم تابلوهای رنگین خوش‌نمایی را تشکیل می‌دهند و رنگ‌های سفید و سیاه و آبی بر روی رنگ‌های مکمل کمرنگ سبز و زرد برجستگی دارند و معرق‌کاران بجای آنکه فقط به شکل‌های هندسی قناعت کنند نقش‌های ظریف بوجود می‌آورند و در میان کادرهایی از آجرهای صورتی رنگ تابلوهای واقعی ایجاد می‌کنند. و سلاطین صفوی هم مساجد و قصور اصفهان را از روی همین نمونه زینت داده‌اند.

محصولات ادبی در قرون سیزده و چهارده و پانزده در ایران فراوان است. کاتبی شاگرد نظامی منظومه‌های قشنگی از قبیل نرگس و گل سرخ نوشت و رشیدالدین تاریخ مغول را به قلم آورد و مستوفی قزوینی تاریخ دوره اسلامی را تنظیم نمود و جامی صوفی به ساختن داستان یوسف و زلیخا پرداخت و سلمان و ابسال او وضع روحی او آخر قرون وسطی را نشان می‌دهد خلاصه جنگ‌های داخلی امرای ترکمان ایران را خسته و فرسوده کرد و زمینه‌ای برای شاهان صلح‌جو و آرامش‌خواه فراهم شد و سلاطینی روی کار آمدند که بمناسبت نام جد خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی معروف به سلسله صفویه شدند.

شیخ صفی‌الدین در زمان تیمورلنگ در اردبیل زندگی می‌کرد و نظر به فضائل وزهد و تقوایی که داشت احترام و شهرت فوق‌العاده‌ای در دنیای اسلام داشت.

گویند روزی تیمور درموقعی که بر تمام آسیا فرمانفرمائی داشت به ملاقات شیخ رفت و در ضمن باو گفت از من چیزی بخواه، شیخ گفت چیزی نمی‌خواهم مگر اینکه اسرائی را که از ترکیه همراه آورده‌ای آزاد کنی. تیمور به خواهش او تن‌در داد و کلیه اسرائی را که از ترکیه آورده بود آزاد کرد.

اولاد همین اسرا که شیخ آنها را آزاد کرده بود در پادشاهان احسان بعدها اولاد او را به سلطنت رساندند. شاه اسمعیل که در سال (۱۵۰۲) به سلطنت رسید مانند جد خود بسیار متقی بود و مانند اوعلی (ع) و اولادش را در خلافت ذیحق می‌دانست. بنابراین به تقویت آنها پرداخت و سرانجام با کوشش‌های او تشیع در ایران رواج یافت و مذهب رسمی ایرانیان شد و بصورت میهن‌پرستی جدیدی درآمد. جانشین او شاه طهماسب پیرداغ‌خان قاجار را به حکومت قندهار منصوب نمود و نام قاجار یعنی نام همین قبیله که یک قرن است تخت و تاج ایران را تصرف کرده‌اند برای نخستین بار در تاریخ ایران نمایان گردید، شاه عباس کبیر (۱۵۸۵) دوره پرافتخاری برای ایران فراهم کرد و حدود ایران را در اطراف جلو برد ولی به وسعت مملکت داریوش نرسید. این پادشاه سلطنت با اقتداری داشت. فتوحات متعدد او موجب وحدت ملی و آرامش و ترقی ایران گردید. ثروت و ترقی ایران در زمان او بجائی رسید که توانست کاخ‌ها و مساجد و مدارس عالی و پل‌ها و کاروانسراها را در تمام مملکت بسازد و شاهراه‌های خوبی در مملکت ایجاد کند و تجارت را ترویج نماید.

با وجود خرابی‌هایی که افغان‌ها به ساخته‌های او وارد کردند باز هم بناهای زیادی از او بیادگار مانده است و در هر جای ایران اگر از چارواداران بپرسید این بنا از کیست؟ بدون تامل می‌گویند «مال شاه عباس است».

زیاد ساختن را نمی‌توان خوب ساختن دانست مع هذا اگر مهاجمین وحشی به انهدام بناهای شاه عباس و جانشینان او نمی‌پرداختند هنوز آن ساخته‌ها برجای بود، کاخ‌های رفیع سلطنتی اصفهان غیر از چهل ستون همه سرنگون شده‌اند. خوشبختانه مساجد و مدرسه مادر شاه نظر به احترامی که داشته‌اند سالم مانده‌اند.

با اینکه در بناهای شاه عباس سلیقه و تزئینات خوبی دیده می‌شود انحطاط هنری در آنها نمایان است. مقبره شاه خدابنده در سلطانیه و مسجد جهان‌شاه تبریز نه فقط از حیث استحکام بنا بلکه از حیث ظرافت هنری هم بسی برابریه صفوی اصفهان برتری دارند. استاد میناکار در اصفهان از موزائیک‌های قشنگ که قبلا بادقت کامل و باذوق و سلیقه خاصی آنها را ترکیب می‌کرده و شاهکارهای ایتالیا را بخاطر می‌آورده دست کشیده و دیوارهای عمارات را با کاشی‌های مربع که بر رویهم قرار داده پوشانده است و اسکلت عماراتی را که معماران شاهی ساخته‌اند با عجله بالباس کم‌بهای آراسته است.

در ترکیب رنگ‌ها هم این انحطاط بخوبی نمایان است. رنگ زرد خفیفی که قبلا برای نمایش برجستگی‌ها بکار می‌رفته جای زیادتری را در روی نخته‌رنگ نقاشی اشغال کرده است. به علاوه رنگ‌های گلی و سبز هم در این ترکیبات داخل شده‌اند و بعدها در زمان سلطنت

جانشینان شاه عباس رنگ آمیزی مطلوب ایرانی جای خود را به رنگهای ضعیف سرخ و زرد داده است. این رنگ آمیزی نامطلوب مخصوصا در شیراز و اَبینیه کریم خان محسوس است و در زمان قاجاریه هم در سردر و حاشیه دروازه های تهران به صورت بدنامتری در آمده است. ادبیات هم در دوره صفویه رونق و رواجی نداشته است و شعرای آن دوره بیشتر به تملق و مدیحه سرائی پرداخته اند.

در اواخر قرن هیجدهم آقامحمد قاجار خواجه بدتخت لرزنده ایران دست یافت. وی اگر چه بیرحم و قسی القلب بود باز ایران را به عظمت دیرین خود رسانید اما نظر به طمع زیاد و خست و لثامت و جمع آوری ثروت که حتی از مرکب دوات شعرا هم نمی گذشت به ساختن قصر یا مسجدی اقدام نکرد و نهال ادب و فرهنگ هم در زمان سلطنت او رشد نکرد و حاصلی نیاورد. برادرزاده او فتحعلی شاه برعکس عموی خود به اسراف پرداخت. حرم سرارا که در زمان عمویش متروک و خالی مانده بود از هزارها زنان صیغه پر کرد و برای منزل دادن این گله زنان نابسامان در تهران که تازه پای تخت شده بود و اصفهان و سایر شهرهای مهم ایران عمارات بدون اسلوب و عاری از تزیین ساخت که متناسب باشکوه و جلال شاهی نبودند.

هنر حجاری هم در دوران قاجاریه بهتر از معماری نبود. فتحعلی شاه که برعکس عمویش به مردی خود زیاده از حد مغرور بود می خواست با سلاطین ساسانی رقابت کند بنابراین در تمام جبال و صخره های ایران که شاپوران ساسانی فتوحات خود را کنده گری کرده بودند، تصویر خود و اولاد متعددش را به افتخار داشتن مزایای بدنی حجاری کرده است. این حجاری ها همه یکنواخت هستند. صرف نظر از شکل خود شاه و شاهزادگان که حجاری در شاهت به اصل دقتی داشته است در سایر صور دقت و ظرافتی دیده نمی شود. همان تصویری را که در عمارت نگارستان تهران دیدم عینا در کوه های کنار راه تهران به شیراز نیز مشاهده کردم.

محمد شاه سلطنت بی سروصدائی داشت. غیر از نیرنگ های درباری و دسیسه های برادران متعدد او چیز دیگری در ایران دیده نمی شود. پس از محمد شاه پسرش ناصرالدین سلطنت رسید. در زمان این شاه بجز رویداد مذهبی بابیه واقعه دیگری در ایران روی نداده است. روابط ایران با ممالک غربی زیاده تر شده و سفرائی از طرف شاه به اروپا رفتند و به آداب و رسوم آن ممالک آشنا شدند و در کشورهای مسیحی با مقام ثابت سفارت مقیم شدند ایران هم از اروپائیان که به آنجا رفتند خوب پذیرائی کرد. سیاحان و مسافران هم بجز فقدان وسایل حمل و نقل و بدی آب و هوای این کشور شکایتی نداشتند و به اشکالی برخوردند. تقریبا وحدتی در مملکت بوجود آمد و قبایل فارس و لرستان و خوزستان و غیره ظاهرا اظهار اطاعت می کردند و باینکه قشون منظم و پلیسی در کار نبود آرامش و سکونی در ایران پیدا شد.

خود شاه از مواجه شدن با ممالک غربی وحشتی ندارد. از دو مسافرت که به اروپا کرد اندیشه مشخصی از تمدن و آداب اروپائی به ایران نبرده است ولی ایرانیان را به ملل غربی نزدیک کرده است و بی میل هم نیست که ملت ایران را با دانش و هنر ملل باختری آشنا سازد ولی کوشش های اولیه او به نتیجه نرسید و از پیشوایان مذهبی و تعصبات مردم بیم دارد، به علاوه کاری را که باید به تدریج و در طول قرن ها صورت بگیرد تا دوام و استحکامی داشته باشد چگونه می توان فوراً انجام داد و ناصرالدین شاه اجبارا باید افتخار انجام چنین کاری را به اعقاب خود واگذارد. اعقاب او هم باید از آن روزی بترسند که اگر دست به تجدد زنند ایران هم مانند ترکیه سیر قهقرائی نکند و باید پاره ای از آداب و رسوم ممالک باختری را

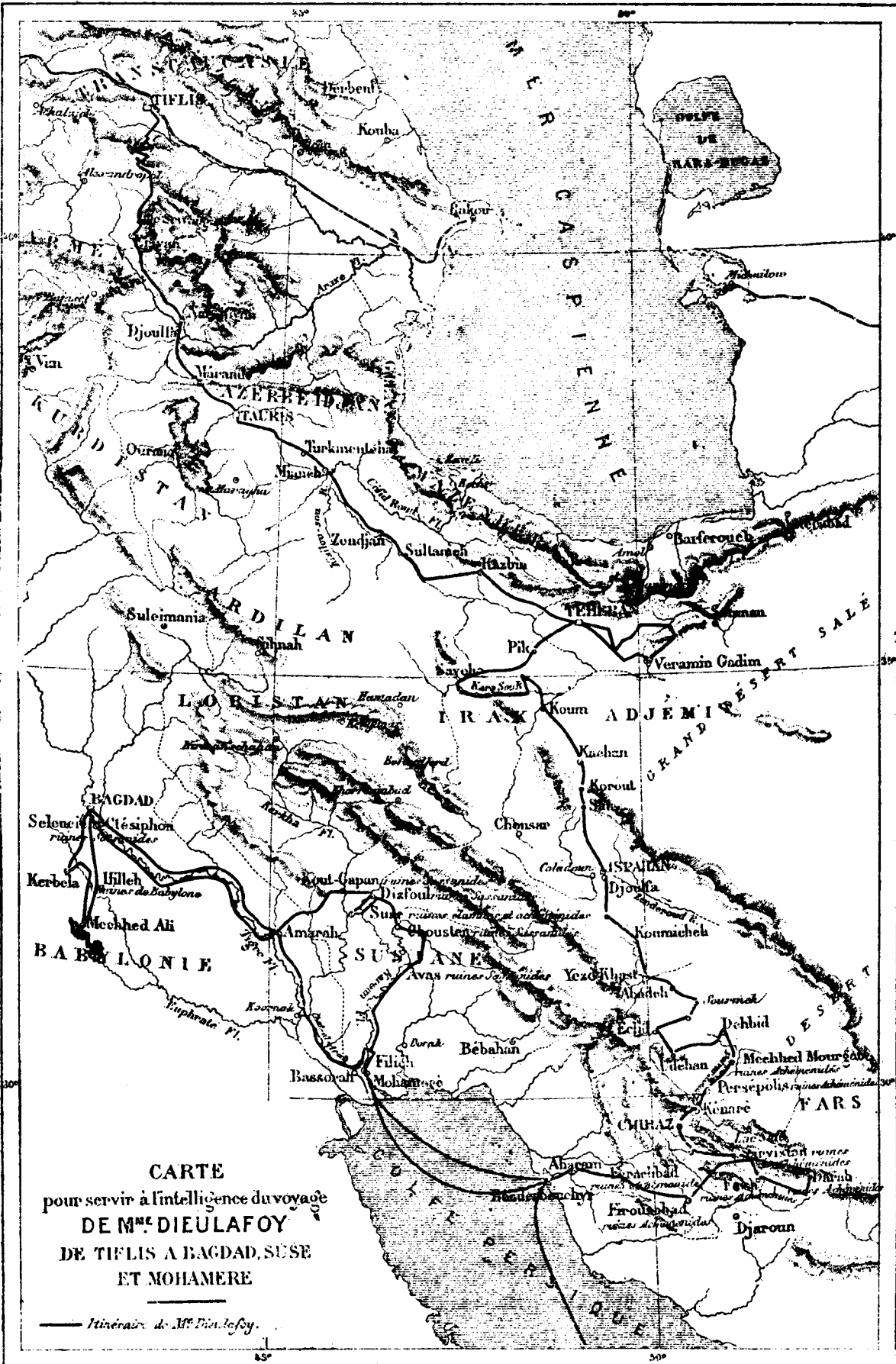
بپذیرد که با اخلاق و عادات مسلمانان سازش داشته باشد. به عقیده من بسی بهتر است که يك نفر شرقی با موهومات خود ولی باتمام شرافت ذاتی اش زندگی کند و فضائل ملی خود را از دست ندهد زیرا که دیده‌ایم غالب جوانان اروپا دیده فضایل اخلاقی و نجابت فطری خود را از دست می‌دهند و در عوض اخلاق ناپسند و عادات بد ما را فرا می‌گیرند و در مراجعت به میهن خود لباسی از خدعه باخود می‌آورند تا این معایب را در زیر شل خدعه و مکر پنهان نمایند و خود را از سفری که در ممالک کافران کرده‌اند معذور دارند، باری در موقعی که یادداشت‌های خود را به مطبوعه تسلیم می‌کردم به این فکر افتادم که نتیجه‌ای از این مسافرت طولانی خود بدست دهم. با وجود سرور و شادی فوق‌العاده‌ای که از سیاحت اثنیه باستانی جالب توجه ایران بمن داد و از حرارت آفتاب مطلوب آن گرم شدم و در زیر آسمان پرستاره‌ای که مانند گنبد جواهرنشانی درخشان بود رؤیایا و افکار شیرینی از خاطر من گذشت و از مشاهده نارنجستان‌ها و جنگل‌های چنار و نخلستان‌ها و انارستان‌ها و بیابان‌های لم‌یزرع و دشت‌های حاصل خیز لذت و آفری بردم، هیچ کس را ولو آنکه دشمن هم باشد ترغیب نمی‌کنم که به چنین مسافرت پرزحمتی تن در دهد و خود را گرفتار سختی‌ها و بدبختی‌ها نماید مگر آنکه فقط در طول خط تلگراف انگلیس از تهران تا شیراز بروم و هیچ میل ندارم که طالع بد او را به فارس و خوزستان و سواحل خطرناک رود کارون بکشاند زیرا که تب‌های مودی، این سواحل را ملک موروثی خود ساخته‌اند.

برای اینکه بتوانم سرگذشت مسافرت خود را برای هموطنان به عنوان ارمغان بیاورم به اندازه دویست گرم کتین به مصرف رساندم و از صورت حساب دارو فروش هم‌اندوه‌گینم و برای قوای ازدست رفته و چشمان ضعیف شده خود مدت‌ها افسوس خواهم خورد.

ژان دیولافوا

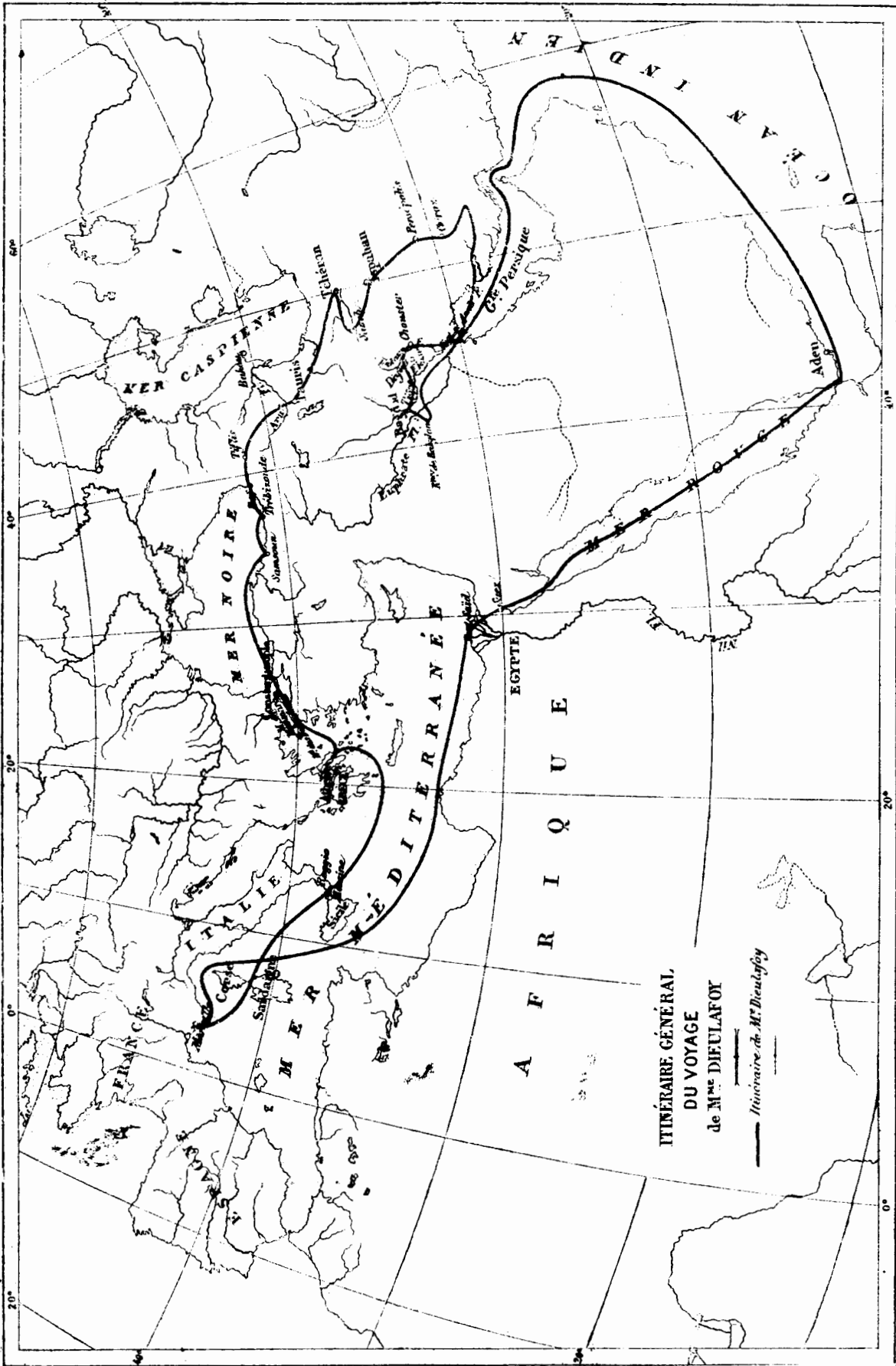


نقش قوشچی بر روی يك كاشی ایرانی



mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir



مسیر سفر خانم دیولافوا

واژه‌نامه برخی از نام‌ها و واژه‌ها

آ

آبادیه - شهر کوچکی است دهنسراه اصفهان به شیراز و دارای اداره تلگراف است
 آب انبار - منبعی است که درخانه‌ها باساروج ساخته می‌شود و در آن آب تازه نگهداری می‌شود
 آبدار - خدمتکاری است که ماسور تهیه شربت‌ها و نوشیدنی‌هاست
 آب‌دزفول - رودخانه‌ای است که از کوه‌های بختیاری سرچشمه می‌گیرد و به کارون می‌ریزد
 آپادانا - این واژه که در پارسی باستان بمعنی تالارتخت است در زبان عبری بامعنای صندوق
 عهدراه یافته است

آنسا - زن داریوش اول، مادر خشایارشا

آتنا: نام یونانی الهه‌ای است که رومیان آن را مینرو Minerve می‌نامند.

آجی‌سو - رودخانه‌ای است که تبریز را مشروب می‌سازد

آذربایجان - ایالتی است در شمال غربی ایران که هم‌مرز با ارمنستان روسیه، ایالت ایرانی گیلان
 است. آذربایجان همان آتروپاتن متون کهن یونانی است و حاکم‌نشین آن تبریز است.

آرازات - کوه‌بلندی است در ارمنستان که برفراز آن بنا بر روایت تورات کشتی نوح متوقف شد

آرتمیز - ملکه کاریه‌است که در موقع لشکرکشی خشایارشا به یونان نیروی دریائی خود را به

نیروی دریائی خشایارشا ملحق کرد و با غرق یک کشتی ایرانی از مهلکه سالامین جان

بدربرد. بنا بر روایتی عاشق جوانی از اهالی آیدوس گردید ولی چون مورد نفرت اقرار

گرفت دستور داد تا چشمان وی را برکنند و خود را از بالای صخره لوکاد به دریا افکند

آرین - مورخ یونانی سده دوم میلادی که مؤلف تاریخ لشکرکشی اسکندر است.

آرین - مردم شمال هندوستان که تقریباً تمام اروپا را فراگرفتند

آزادخان: کاروانسرائی است که در جاده بین بغداد و حله واقع شده است.

آستیاز - پادشاه ماد

آسور - یکی از بزرگترین سرزمین‌های آسیای کهن که پای تخت آن نینوا بوده است.

آسوریان هابال - پادشاه آسور (۶۶۷ - پیش از میلاد)

آقا - عنوانی است که در ایران به رئیس خانواده داده می‌شود و درخانه‌های بزرگان به خواجگان

نیز اطلاق می‌شود.

آقا محمدخان - مؤسس سلسله قاجاریه

آمیوتیس- زن نابوکودونوسور که حدائق معلقه برای وی ساخته شد
 آمیو Amyot - اسقف اوکسر Auxerre (۱۰۹۳-۱۰۱۳). وی مترجم کتاب تاریخ پلوتارک است
 آنته- نام غول افسانه‌ای لیبیائی است
 آنکتیل دوپرون (۱۸۰۵-۱۷۳۱) نخستین مترجم اوستابزبان فرانسوی است
 آوم روستائی است واقع در ده‌ای بین ساوه و قم
 آینه‌خانه - کاخی است که در ساحل چپ زاینده‌رود واقع شده است

۱

ابار- سردار و مشاور کورش است که وی را در فتح بَرستیاگ یاری می‌کند
 ابن‌حنبل- مجتهد بغدادی است (۸۵۵ میلادی)
 ابن‌سینا - پزشک مشهور ایرانی
 ابوحنیفه- از مجتهدان بزرگ شرع اسلام که در سال ۷۶۷ میلادی درگذشت ارتناسیراس - ساتراپ
 هیرکانی (گرگان)
 اچمیاژین - (اوج کلسیا، سه کلیسا) یک دیرگریگوری است که نزدیک ایروان ساخته شده و مقر
 کاتولیکوس است.
 آدفو- دهکده‌ای است در مصر علیا که در زیر آن چندسالی است معبدی که کاملاً درست و پابرجاست
 کشف گردیده است.
 اردشیر منمون- پادشاه ایران (۴۰۵-۳۶۲ پیش از میلاد) در کوناکسا بر برادرش کورش
 کوچک پیروزی یافت و در سال ۳۸۷ معاهده پرسودآنتالسیداس را امضاء کرد. عقب‌نشینی
 ده‌هزار سرباز یونانی در دوران سلطنت او بود
 اردشیر بابکان - پادشاه ساسانی، پسر ساسان و پدر شاپور اول که در سال ۴۰۴ میلادی جانشین پدر
 شد
 اردشیر یکم - اردشیر درازدست که همان اردشیر Longue-main در ستون یونانی است .
 ارس- رودی است که از کوهستان‌های واقع در میان قارص و ارز روم سرچشمه می‌گیرد و در ارمنستان
 از نواحی آزارات می‌گذرد و پس از درآمیختن با رود کور (کر) به دریای مازندران می‌ریزد
 اریستوبول- اسکندروی را مأمور کرد که آرامگاه کورش را مرمت کند.
 اریستوفان - شاعر بزرگ کمدی‌سرای آتنی که در قرن پنجم پیش از میلاد می‌زیست .
 ازبیر - شهر بزرگ ترکیه آسیایی است بر کنار خلیج ازبیر که تجارت فرش می‌کند
 استاد- مقیاس طول است ، بطول تقریبی ۱۸۲ متر
 استامبول- نام ترکی کنستانتینوپل (قسطنطنیه) است
 استخر- نامی است که عرب‌ها به تخت جمشید داده‌اند
 استخری- جغرافیای نویسنده و سیاح ایرانی قرن دهم میلادی
 استر- بانوی یهودی از قبیله بنی‌امین است که بهنگام اسارت یهود در بابل به دنیا آمده است.
 استرآباد- شهری است در منتهی‌الیه شرقی مازندران که از دریای مازندران دور نیست. سرزمینی

است که قبیله قاجار آن را اشغال کرده است
استرابو- جغرافیایونیس معروف یونانی که در حدود سال ۶۰ پیش از میلاد تواید یافت و در نخستین
سال های تیس در گذشت. وی مؤلف جغرافیائی است که شامل شرح تمام سرزمین های شناخته
شده در زمان وی می باشد .

اسدرا س- از بزرگان دین یهود است (قرن پنجم پیش از میلاد)
امرافیل- فرشته ای است که بنا بر عقاید اسلامی شیپور قیامت را به صدا در خواهد آورد
اسکندر- (۳۵۶-۳۲۳ پیش از میلاد) پسر فیلیپ مقدونی و اولمپاس است. او ایران را فتح کرد
اسکندریه- کاروانسرای است که در محل تلاقی جاده های حله، کربلا و بغداد واقع شده است.
اشیل- در آتن تولد یافت و پیش از آنکه تراژدی های خود را تألیف کند در سپاه جمهوری خدمت
می کرد . وی نخستین تراژدی نویسی است که چندین نفر بازیگر را با هم داخل صحنه کرد
و لباس های مخصوص نقش آنها و ماسک و کفش های پاشنه بلند را به آنها پوشاند. از نود
تراژدی منظوم او فقط هفت عدد باقی مانده است که عبارتند از پرومته، هفت سردار در برابر
تب، ایرانیان، آگامنون، کوئفورها، اومینیداها و تضرع کنندگان. وی در سال ۶۰۶ پیش از
میلاد مسیح در گذشت.

اصفهان- حاکم نشین عراق عجم. این شهر از سلسله قاجار پای تخت را به تهران
منتقل کرده اند دومین شهر ایران شده است
اصفهانک- روستایی است در نزدیکی اصفهان
افندی- عنوانی است که در ترکیه به عمال دولتی داد می شود
اقلید- سرزمین زراعی است که در دامنه کوه های بختیاری واقع شده است
اکباتان- (همدان امروزی). پای تخت قدیم ماد است و بنیاد کننده آن دیوکس است. این شهر با
هفت دیوار که ارتفاع آنها و رنگ های آنها مختلف بوده محصور بوده است. در این شهر بوده
که پارسی تون به امر اسکندر کشته شد. همدان مقر تابستانی پادشاهان هخامنشی و پارتی
بوده است. آب و هوای آن بسیار سرد است و دارای کوه های بلند است. ارتفاع شهر از سطح
دریا نزدیک به ۱۸۰۰ متر است.

اکر کوفد- برج یا رصدخانه ای است که نزدیک بغداد ساخته شده است
اکروپول- قلعه ای است در آتن که معبد پارتنون و تندیس مینرو Minerve در آن بوده است
البرز- رشته جبالی است که از شمال ایران می گذرد و در کناره دریای مازندران گسترده
می شود و ادامه رشته جبال عرضی آسیای مرکزی است
الهد- مهمترین شهر سوریه است که در آن حریر و قالی می بافند و نوعی بافته آنجا بنام دمشقی معروف
است. بیماری ویژه ای در این شهر شایع است که به جوش الپ معروف است.
العاشر- کانالی است که بصره را به اروندرود می پیوندد
الله وردی خان- سردار کل شاه عباس بزرگ
«امام حسین (ع)- پسر حضرت علی (ع) که در دشت کربلا کشته شد. گورستان وسیعی پیرامون مسجدی
که آرامگاه او را در بردارد واقع شده است. آرامگاه وی زیارتگاه مشهوری است.

امیرنظام - سردار بزرگ لشکریان ایران است.

اناکسیریس - نام یونانی شهوار جنگجویان پارتی است

اندرون - قسمتی از خانه‌های ایرانی که مخصوص زنان است.

اودوکسی - زن امپراتور کستانن یازدهم است . وی پس از مرگ شوهرش در سال ۱۰۶۷

میلادی خود را امپراتریس خواند و سه پسر خود میشل هفتم، آندرونیک اول و کستانتن

دوازدهم را در اداره امپراتوری سهیم کرد. هنگامیکه ترکان به سرزمین وی حمله آوردند

وی برای آنکه پشتیبانی برای فرزندانش فراهم آورد با «رومن دیوژن» ازدواج کرد و مقام

قیمومت شاهزادگان را به وی بخشید. او به ترویج ادبیات پرداخت و در این امر توفیق یافت

اورمیة شهری است در آذربایجان که در کنار دریاچه اورمیة ساخته شده و اسقف‌نشین است

اورپید تراژدی نویسی یونانی است که در سالین در سال ۴۸۰ پیش از میلاد تولد یافت. علم

شعر را نزد پرودیکوس و فلسفه را نزد مقراط و آناکساگور تحصیل کرد و در اولین سال المپیا

هشتادویکم کار درام نویسی خود را آغاز کرد. رقابت وی با سوفوکل، منبعی پایان ناپذیر

برای شوخی‌های تمسخرآمیز اریستوفان بوجود آورد. اورپید که از میهن خود دلزده شده

بود نزد ارخلائوس پادشاه مقدونیه رفت . از تعداد هفتاد و پنج تراژدی که نوشته است

فقط نوزده تراژدی باقی مانده است

اوزبک - قبیله‌ای است که در مرزهای افغانستان چادر نشینی می‌کند

اوستا - کتاب مقدس زرتشتیان است، کسانی که می‌خواهند درباره زنداوستا و دین مزدیسنا مطالعه

کنند به ترجمه اوستا و تبیعات جمس دارمستراسناد کلژدو فرانس مراجعه کنند

اهرم روستایی است که در دشت بوشهر واقع شده است

اهریم - اصل الوهیت یافته بدی و تاریکی که همواره با اهورامزدا در جنگ است

اهواز - دهکده‌ای است که در محل قدیمی یک شهر ساسانی ساخته شده است.

اهورامزدا - خدای بزرگ دین مزدایی

ایروان - حاکم‌نشین ایالتی است به همین نام که یکی از شهرهای ایران بوده و اکنون متعلق به

روسیه است

ایزا - پارچه بزرگ ابریشمی که گاهی دارای زردوزی یا سیم‌دوزی است و زنان ترکیه وقتی از خانه

خارج می‌شوند خود را در آن می‌پیچند

ایسدویار - شخصیت افسانه‌ای تاریخ قدیم کلدان است

ایلخانی - عنوانی است که به رؤسای چند قبیله ایرانی داده شده است. من عنوان ایلخانی را در ایران

فقط برای ایلخانی‌های بختیاری و ایلخانی‌های فیروزآباد شنیده‌ام

ایلیات - قبایل صحراگردی که قلمرو آنها کوچک است و در فارس و خوزستان و کردستان چادر نشینی

می‌کنند

ایوان مخوفد ایوان سوم (۱۰۵۰-۱۴۶۲). وی از بعضی جهات مشابه لوئی یازدهم است.

کوشش او برای وحدت کشور و اتیاد فتودالیت روس، موج‌ب آن شد که به وی عنوان کبیر

دهند و استبداد ظالمانه وی به او لقب مخوف داد

ب

بئرانوس- کاروانسرائی است در نیمه راه بین حله و بغداد
باتمان تبریزی- وزنی است معادل با تقریباً ۶ کیلوگرم. سیزده باتمان تبریزی نیمی از یک بارقار
می شود

باتوم- بندر دریای ترك در دریای سیاه که در آن کشتی هایی که نمی توانند از خط هوتی بگذرند
متوقسمی گردند

باکتریان - (بلخ) ایالتی است در محل ترکستان امروزی که روزگاری سرزمین پادشاهی آسیای
کهن گردید

باکو- بندر روسی است در کنار دریای مازندران. این بندر توسط کشتی هائی که بین باکو و
رشت رفت و آمد می کنند با ایران ارتباط دارد

بالاخانه - اطای است که بر بالای بام خانه می سازند و دارای پنجره های متعددی در جهت جریان
باد است

بخارا- شهر بزرگ بخارستان که در شمال ایران واقع شده و قالی آن معروف است.
بختیاری- قبیله بزرگ چادر نشین است که در کوه هائی که عراق را از خوزستان جداسی کند،
چادر نشینی می کنند.

بخشش- انعام

برس نمرود یا برج بابل - در این باره نگاه کنید به تألیفات مهم اوپر M. Oppert درباره محل برس و
مطابقت آن با معبد ژوپیتر بلوس که هرودوت شرح آن را آورده است .

برن Bernin (۱۶۸۰-۱۵۹۸) نقاش و مهندس معمار و پیکرتراش ایتالیائی و سازنده ردیف
ستون های سن پیرو تعداد زیادی از بنا هائی که در فرانسه در زمان لوئی چهاردهم ساخته
شدند.

بروجرد- شهری است که بین عراق عجم و خوزستان واقع شده و به داشتن آب و هوای خوش و
خنک معروف است.

بصره- شهری نسبتاً جدید است که بر روی خاک های رسوبی اروندرود ساخته شده است
بطلمیوس - (۳۰۶-۲۸۵ پیش از میلاد) شاه مصر پس از مرگ اسکندر
بغداد- حاکم نشین پاشالیک بغداد در کنار دجله که پای تخت خلفای عباسی بوده است
بلاخی؟- مدرسه ای است در قزوین

بمبئی- مرکز حاکم نشین بمبئی که در جزیره ای در دریای عمان واقع شده است
بنارس- پای تخت ایالت انگلیسی بنارس (مقر حکومتی کلکته) . شهر مقدس هندوان است که
بر کنار رود گنگ ساخته شده است و در آنجا پارچه های ابریشمین و پارچه های گاز ابریشمی
که ورقه های طلا دریافت آنها بکار رفته است، بافته می شود

بنداخلیل - محل الحاق رود های آب دزفول، شطیط و کارون

بندرعباس- بندر دریای پارس در دریای عمان. ترقی نسبی آن از زمان فتح جزیره هرمزد در زمان

شاه عباس بزرگ آغاز شد.

بنی ابومحمد - قبیله ییابانگرد که در جنوب عمره چادرنشینی می کنند و به پرورش گاو میش اشتغال دارند

بنی لام - قبیله ای که در کنار دجله چادرنشینی می کنند. چادرهای رئیس فعلی قبیله (مسبان) معمولاً نزدیک عمره برپا شده اند .

بوسپیدا - شهری است که گاهی درون استحکامات بابل واقع می شد و گاهی خارج از محوطه شهر قرار می گرفت

بوشهر - بندری است در خلیج فارس که محل تمرکز تمام واردات و صادرات جنوب ایران است بونیفاس هشتم - پاپ

بهرام - پادشاه ساسانی، تاریخ فتوحات و زندگی این پادشاه را فردوسی در یکی از زیباترین قسمت های شاهنامه آورده است

بیرونی - قسمتی از خانه های ایرانی که مخصوص مردان و پذیرائی هاست

بیزانس - شهری است در کنار بسفورتراس. در سال ۳۲۸ میلادی هنگامی که کنستانتین پای تخت

امپراتوری خود را به آنجا منتقل کرد بنام کنستانتینوپل معروف گردید

بیستون - سلسله کوهی است نزدیک کرمانشاه که بر آن به خط سیخی کتیبه ای طولانی به سه زبان حک شده است. در این کتیبه سلسله نسب داریوش و فتوحات او آمده است .

بیلدار - کسی که برای کارهای زراعتی بایبل کار می کند.

بین النهرین - ناحیه ای است از آسیای کهن که در میان دجله و فرات واقع شده است

پ

پاپاش - کلاه مخروطی شکلی است از پوست گوسفند که براسکلتی از چوب بید کشیده شده است پاداروژنا - پاسپورتی است که در روسیه به مسافر حق می دهد که اسب چا پاری در تمام چا پاری خانه های روسیه بطلبد

پارتد - قومی سکائی است که در پارت در جنوب هیرکانی ساکن شد. سرزمین پارت در دوران اشک (۲۰۰ پیش از میلاد) شامل کشوری بود که از دریای مازندران تا سند و فرات گسترده بود. پارتیان با امپراتوران روم جنگیدند و باروی کارآمدن ساسانیان از میان رفتند (۲۲۶ میلادی)

پارتنون - معبدی است که به الهه مینور Minerve اختصاص دارد و در بالاترین قسمت صخره اکروپل ساخته شده است. ایرانیان آن را ویران کردند و پریکلس دوباره آن را ساخت . پیکره این الهه که شاهکار فیدیا س بود از زروعاج ساخته شده بود . ترکان و ونیزی ها وانگلیسی ها در ویرانی آن کوشیده اند

پارسی - نامی است که به زرتشتیان هند داده شده است .

پاساگاد - کوهی است بین مادر سلیمان و تخت جمشید و شهری است که به وسیله کورش در محلی که وی بر آستیاژ غلبه کرد، ساخته شده است .

پاسارگاد - پایتخت قدیمی هخامنشیان است که ویرانه‌های آن را بایستی در داراب یا فسا جستجو کرد

پلنگان- کاروانسراهی است در راه قم به کاشان

پرس- نامی است که اروپائیان به سرزمینی که شاه ایران بر آن حاکم است داده‌اند. ایرانیان میهن خود را بنام کهن ایران می‌خوانند و از واژه فارس و فارسی برای نامیدن ایالتی در جنوب ایران که حاکم نشین آن شیراز است و برای نامیدن زبان خود استفاده می‌کنند و نام ایران برای این سرزمین درست‌تر است. این سرزمین از قدیم ایران نامیده می‌شد زیرا ایرانیان آریائی نژاد هستند و این آریائیان پیش از تسلط بر تمام ایران، جنوب ایران را فتح کردند. اعراب ایرانیان را عجمی می‌خوانند.

پرسپولیس - نامی است که یونانیان به یکی از کهن‌ترین پایتخت‌های ایران داده‌اند. پرسپولیس در شمال فارس واقع شده است و نام واقعی آن گویا پارس بوده است و دارای آثاری از کاخ‌ها و گورهای هخامنشیان و نقوش برجسته ساسانی است

پرسید- لباسی از پوست پشم‌دار حیوانات است که اریستوفان از آن یاد کرده است.

پلوتارک- مورخ یونانی که در خرونه Chéronée در شومی تولد یافت (۱۲۰- ه میلادی) وی مربی آدرین بود و تراژان او را به مقام کنسولی رسانید. از وی تألیفات اخلاقی و زندگی‌مردان بزرگ باقی مانده است

پلورود - رودخانه‌ای است سیلابی که از کوه‌های بختیاری سرچشمه می‌گیرد و بسوی تخت جمشید جاری می‌شود .

پلین - نویسنده رومی، مؤلف و تاریخ طبیعی است. وی هنگامی که می‌خواست از نزدیک آتشفشان وزوورا به بیند، به هلاکت رسید (۷۹-۲۳ میلادی)

پنکه- بادزن مستطیل شکلی است که به سقف آویزان است و بوسیله یک رشته قرقره‌های ساده و بادست انسان به حرکت درمی‌آید. خدمتکاران چینی آن را با مهارت خاصی به حرکت درمی‌آورند. پنکه در سرزمین‌های گرم یک وسیله خنک کننده ضروری است. ساخلوهای انگلیسی در عدن و هند دارای این نوع پنکه هستند.

پوتی Poti - بندر کوچکی است در دریای روس. این بندر در مصب رود فاز در دریای سیاه واقع شده است و در مدتی از سال دسترسی به آن مشکل است. یک خط راه آهن که اکنون تا تفلیس کشیده شده است تا چند سال دیگر دریای سیاه را به دریای مازندران متصل می‌سازد پورت سعید شهری است نویناد که در مدخل کانال سوئز ساخته شده است. این شهر پیوسته در حال پیشرفت و گسترش است.

پوزیدون Poseidon - نام یونانی خدائی است که رومیان آن را نپتون می‌نامند.

پول Paul - پول طلای روسی است .

پولیب- مورخ یونانی است که در مگالوپولیس (آرکادی) در حدود ۴۰۰ پیش از میلاد مسیح تولد یافت. پدرش رئیس اتحاد آخه‌ای‌ها بود. وی شاگرد فیلوپومن بود. از آثار او چیزی جز تاریخ جهانی باقی نمانده است که از آغاز جنگ‌های پونیک شروع می‌شود و تا پایان جنگ‌های

مقدونیه پایان می‌یابد

پونت اوکسن- نام قدیمی دریای سیاه است که بین روسیه و ترکیه اروپائی و ترکیه آسیائی ونواحی قفقازی واقع شده است. رودهای بزرگی از جمله دانوب، دنیپروکوبان در آن می‌ریزد پیرداغ خان - از نخستین بزرگان قاجار است که نقش مؤثری در تاریخ ایران داشته است . پیشکش- هدیه‌ای است که به کسی دهند تا مورد لطف او قرار گیرند و یا در عوض آن هدیه‌ای بگیرند که ارزشش بیش از هدیه داده شده است

پیکه دهکده‌ای است در سرراه تهران به ساوه

تئودوروس Théodoros - نجاشی حبشه

تائیس- زن بدکاره‌ای که با سپاه اسکندر به ایران آمد و بنا بر قول پلوتارک پیشنهاد کرد که تخت جمشید را به آتش کشند

تاجرباشی- رئیس بازرگانان است

تالار- اتاق بزرگی است که یکی از جبهه‌های آن را با پنجره‌های بالارو مزین به شیشه‌های رنگی می‌توان گشود بیست . تالار اتاق اصلی یکسوزل است و معمولاً جزو ساختمان‌های بیرونی محسوب می‌شود

تیب- Thebes : پای تخت قدیم مصر علیا

تبریز- حاکم نشین آذربایجان است و مسجد کبود و بازار آن معروف است و روابط بازرگانی مهمی با روسیه دارد

تجربش- روستایی است که در یکی از دره‌های منشعب از کوه‌های البرز واقع شده است و اقامتگاه معمولی سفارت‌های فرانسه و ترکیه است که در آنجا ویلاهایی اجاره می‌کنند.

تخت پولاد- روستائی است واقع در دروازه اصفهان

تخت جمشید نامی است که ایرانیان به محوطه وسیعی که پایه ویرانه‌های کاخ‌های داریوش و جانشینانش را تشکیل می‌دهد، داده‌اند

تخت سلیمان - کاخی است در حوالی اصفهان

تخت مادر سلیمان - قبر مادر سلیمان

تراپوزان - حاکم نشین یک پاشالیک است که در کنار دریای سیاه ساخته شده است و دارای کنسولگری فرانسه و انگلیس است و مرکز بازرگانی ، پارچه و بافته‌های پنبه‌ای، کتان، مس، قره، تنباکو و لیمو است.

تربوش- کلاه نمادی قرمزی است که مسلمانان ترك بر سر می‌گذارند. آنان همیشه این کلاه را بر سر دارند، حتی وقتی که لباس‌های اروپائی می‌پوشند

ترشی- سبزی یا میوه‌ای که در محلول سرکه نگاه میدارند.

ترکمن‌چای- روستایی است واقع در ایالت آذربایجان. در سال ۱۸۳۸ روسیه و ایران در آنجا عهد نامه‌ای را امضاء کردند که همه مواد آن به سود روسیه بود

تروا - شهر معروف دوران کهن که ویرانه‌های آن توسط شلینن کشف گردید

تفلیس- پای تخت گرجستان که در کنار رود کور Kour واقع شده است و امروز متعلق به روسیه است.

۲۵۹

تفنگچی - نگهبان مسلح به تفنگ

توئیل - امامزاده‌ای است در کنار رود کرخه

توبی - نوعی ماهی است که در دجله صید می‌کنند و غذای عمدهٔ بغدادی‌های کم‌مایه و فقیر است

تومان مسکهٔ طلائی است که مورد استعمال واقعی آن کم است و معادل است باده‌قران و ارزش

قران بنا بر زمان سلطنت پادشاهی که عیار آن را کم و بیش کرده است، تغییر می‌کند ولی

میتوان گفت که ارزش یک تومان از ۹ فرانک کمتر نیست و از ده فرانک و نیم بیشتر نیست

تهران - پای تخت ایران وقتی که سلسلهٔ قاجار بر تخت نشست

تهماسب دوم - پادشاه سلسلهٔ صفوی

تیسفون - کاخی است که بوسیله خسرو اول ساخته شد

تیسفون - شهری بود که در نزدیکی بغداد در دوسوی دجله ساخته شده بود

تیمور (تیمورلنگ) - (۱۴۰۵-۱۳۳۶ میلادی). وی سمرقند را پای تخت خود قرارداد و ایران و

روسیهٔ جنوبی را مورد تاخت و تاز و غارت قرارداد و در هند تادهلی پیش رفت و سلطان بایزید

اول را در آنقره شکست داد و اسیر کرد. از وی یادداشت‌های کتبی به زبان مغولی باقی مانده است

ج

جلال الدوله - پسر شاهزاده ظل السلطان

جلفا - شهر ارمنی نشین که شاه عباس در کنار زاینده رود ساخت

جلفا - در کنار ارس، شهری است که شاه عباس آن را ویران کرد. امروز از این شهر غنی و پر جمعیت

جز چند خانه ویران که در سرز بین روس و ایران واقع شده‌اند، چیزی باقی نمانده است

جلودار - جلودار در جلوی همهٔ کاروان‌ها می‌راند تا ورود شخص عالی‌رتبه‌ای یا قافله‌ای را خبر

دهد و آذوقهٔ لازم را برای سردمان و چارپایان قافله فراهم سازد

جمشید - پادشاه داستانی ایران

جندی شاپور - شهر ساسانی است که امروز از میان رفته است

جوریاگور (آرامگاه) - نام فیروزآباد است در دوران ساسانیان

جهان‌شاه - پادشاه سلسلهٔ قراقویونلو که گرجستان را با قسمت بزرگی از عراق و تمام فارس و کرمان

را فتح کرد (۱۴۶۴). وی مسجد کبود تبریز را بنا کرد و در سال ۱۴۶۶ میلادی از رئیس

ترکمانان آق‌قویونلو شکست خورد و کشته شد

جی - شهر قدیمی است که امروز شهر اصفهان در قلمرو آن بنا شده است

ح

چاپارچی - نگاهبان پست‌خانه

چاپارخانه - پست‌خانه که در آن اسبان مخصوص چاپارهای سلطنتی را نگاهداری می‌کنند.

دولت اجازه می‌دهد که مسافران اسب‌هائی را که مورد استفاده قرار نگرفته‌اند، کرایه کنند.

جادهٔ بزرگ تهران به شیراز، تنها جاده‌ای است که چاپارخانه‌هایش دارای اسبان آماده است

چادر - پوششی است از نخ ضخیم آبی‌رنگ که زنان ایرانی در موقع خروج از خانه خود را با آن

می پوشانند. برخی از زنان درباری از چندی پیش از چادرسیاه ابریشمین استفاده می کنند

چاروادار: قاطرچی

چای- طرز تهیه چای: اگر می خواهید یک نوشابه معطر را جانشین جوشانده علفی بکنید که باانده فراوان بنام چای در فردای روز بیماری معده می نوشید، بدین طریق عمل کنید: ابتدا چای لطیف و خرد شده و شکسته تهیه کنید و این برگهای زیبا و بزرگ را که تمام فرانسویان در برابر آن ضعف می کنند، کنار بگذارید. بعد یک سماور بخار را برای تهیه چای خوب لازم است. وقتی آن را تهیه کردید، درون یک قوری کوچک را سه بار آب جوش بریزید و خالی کنید. بعد برگ های چای را در آن بریزید و مقدار کمی آب جوش در آن بریزید. سپس قوری را در بالای دودکش سماور بگذارید و روی آن را با پارچه آستر داری بپوشانید. به هنگام چای خوردن در استکان های کوچک آب جوش بریزید و خالی کنید. این فنجان های کوچک بر فنجان های چینی بزرگ مابرتی دارند. مقداری از این جوهر چای در استکان بریزید و بقیه استکان را با آب جوش پر کنید. آبی که به چای افزوده می شود باید بعدی باشد که مطابق ذائقه نوشنده باشد. به این چای مقداری قند اضافه کنید و یک برش نازک لیموترش هم به آن بیفزایید و آن وقت خواهید دید که طعم آن شگفت انگیز است

چهل ستون- کاخی است در اصفهان که به فرمان شاه عباس ساخته شد و پس از یک آتش سوزی،

توسط شاه سلطان حسین بازسازی گشت

چهل منار - تخت جمشید

ح

حاجی لکلک- این پرنده در ایران بسیار مورد احترام است و مردم عقیده دارند که حضور او مانند حضور چلچله در فرانسه، خوشبختی می آورد

حافظ شاعر ایرانی که در شیراز در آغاز قرن چهاردهم میلادی تولد یافت و در سال ۱۳۹۴ در گذشت

حسن (امام) پسر علی (ع) که شهید گشت و در مدینه مدفون است.

حله- متصرفیه ایالت بغداد است.

حنا- گیاهی است که برگ خشک شده و سائیده آن برای رنگ کردن سوی سروریش پیر مردان بکار می رود و مردم مرفه دست و پای خود را با آن رنگ می کنند

خ

خان- عنوان اشرافی است که شاه به فرمانداران شهرستانها یا اشخاص بزرگ می دهد

خانتوس لودیائی- یکی از قدیمی ترین مورخان یونانی است که در سارد در لودیا در سال ۵۰۳ پیش از میلاد تولد یافت.

خانم- عنوانی است برای زنان و مؤنث خان است

خدا بندهم- پسر دوم شاه عباس است

خدا بندهم برادرغازان خان (۳۰۳ میلادی) وی نخستین پادشاه ایران است که به دین شیعه درآمد و سلطانیه را ساخت و در آنجا آرامگاهی ساخت که هنوز برپاست خداخانه. معبدی است در میان حیاط مسجد جامع شیراز که هنوز برپاست خراسان از ایالات ایران است که با روسیه و افغانستان هم مرز است و حاکم نشین آن شهید است خرم درم روستایی است که در جاده تبریز به تهران ساخته شده است. خروار و زنی است معادل با سیصد کیلوگرم

خسرو (پرویز) پادشاه ایران است (۳۰۶ میلادی). وی با کومک امپراتور سوریس بر تخت سلطنت نشست. پس از مرگ سوریس خسرو برویان اعلام جنگ داد و سوریه و ایران گشت، فلسطین غارت شد و بیت المقدس گشوده و غارت شد. سرداران او بر سوریه و نوبی و مصر و کلخید دست یافتند ولی در سال ۶۲۲ میلادی هرا کلیوس به ایران حمله کرد. خسرو از صلحی که به سود او بود خودداری کرد و در همان سال بدست پسرش شیرویه کشته شد. عشق او به شیرین زیبا همواره الهام بخش شاعران ایرانی بوده است

خشیارشای اول - سرداریوش در سال ۴۸۶ پیش از میلاد جانشین پدر گردید. مصر را تصرف کرد و سپس قصد تصرف یونان را کرد. سپاهیان او که بقول هرودوت در حدود ده میلیون نفر بودند از هلسپونت گذشتند. وی در سال ۴۸۰ پیش از میلاد داخل آتیک شد و از ترموپیل عبور کرد و تا آتن پیش رفت و آن را ویران ساخت. آتنی ها هنگامی که دشمن را نزدیک دیدند با کشتی های خود گریختند. در جنگ خونین سالامین تمام بحریه ایران از میان رفت و خشیارشا مجبور شد به ایران مراجعت کند. وی در سال ۴۷۲ پیش از میلاد به قتل رسید.

خشیشیه - عنوان پادشاهان ایران قدیم است

خطبیخی - خطوطی را به این نام می نامند که هر کدام بشکل مجموعه ای از میخ هاست این خطوط که از خطوط هیروگلیفی قدیمی تر مشتق شده اند بویژه در کلد و شوش و آشور و ایران مورد استعمال داشتند. این خط بجز در ایران و سرزمین وان همواره بصورت سیلابی و اندیشه نگاری بوده است.

خلعت - هدیه ای است که معمولا یک جامه کشمیری است. حکام شهرستانها اگر در سال دو خلعت شاهانه دریافت نکنند قطعاً مغضوب واقع شده اند. رسم فرستادن خلعت به دوره های بسیار قدیم می رسد و کسی که خلعت می گیرد مجبور است ده برابر بهای خلعتی را که دریافت کرده است به خلعت دهنده باز پس دهد.

خلیفه - عنوانی است که در ایران به کشیشان عیسوی داده می شود

خلیفه - عنوانی است که به جانشینان پیغمبر (ص) می دهند

خماوند - نام یک قبیله کم جمعیت عرب است که بسیار ثروتمند و بسیار غارتگر هستند خورجین کیسه دوگانه ای است از فرش وقالی که بافته می شود و در آن بهنگام سفر اشیاء و آذوقه را می ریزند و آن را از دو طرف چارپایی آویزند.

خورساباد - ویرانه ای است که توسط Botta کشف شد و در آن حفاری بعمل آمد و نخستین حجاری های

نینوا که به اروپا آمد از آنجا بدست آمده است. امروز می دانیم که خورسایاد که نام قدیمی آن دور ساریو کین بود توسط سارگون در حدود او اواخر سده هشتم پیش از میلاد ساخته شد. خوزستان- سرزمینی است در جنوب غربی فارس در شرق بین النهرین. این سرزمین در زمان های ماقبل تاریخی توسط نژاد ویژه ای از سامیان و آریائی ها مسکون گشت. این سرزمین اغلب به نام های ایلام و انزان معروف است .

د

داراب- شهر کوچکی است در فارس که احتمالاً در محل یک شهر بزرگ قدیمی ساخته شده است. داردانل- سابقاً آن را هلسپونت می نامیدند. تنگه ای است که دریای سرمره را به دریای مجمع الجزایر متصل می کند

داریوش اول- پسر و شتاسپ، علیه اسمر دیس مغ توطئه می کند و در سال ۵۲۱ پیش از میلاد جانشین وی می گردد وی کشور را به چند ساتراپی تقسیم می کند و پس از موفقیت های بسیار که بر رعایای شورش خود می یابد، مغلوب تراسیان می گردد و سرداران وی داتیس و ارتافرن ماراتن شکست می خورند. وی در سال ۴۸۵ پیش از میلاد درگذشت

داریوش کودومان (۳۳۶-۳۳۳ پیش از میلاد) در جنگ های کرانیک و ایسوس و اربل از اسکندر شکست می خورد و توسط بسوس به قتل می رسد. دامغان- شهر قدیمی خراسان که امروز تقریباً ویران است.

دانیال- پیامبر عبرانی است که به اسارت به بابل بردم شد. وی رؤیاهای نابو کودونوسور را تعبیر کرد و در هنگام جشن بالتازار سه حرف را از آمیز را تعبیر کرد. وی در کودال شیران افکنده شد و بطور معجزه آسائی نجات یافت وی از کورش اجازه گرفت که یهودیان را به فلسطین بازگرداند. دو آرامگاه منسوب به اوست.

دخترپل- پل دختر

دخمه - (برج سکوت) برجی است که طاق ندارد و زرتشتیان مردگان خود را در آن می گذارند تا بوسیله مرغان شکاری خورده شوند .

دجله- رودخانه ای است که در ترکیه آسیا جریان دارد و سرچشمه اش در کوه های ارزروم است و از دیاربکر و موصل و بغداد می گذرد و در قرنه به فرات می پیوندد. درازای آن ۱۸۰۰ کیلومتر است .

درویش- شخص متکدی که نذر کرده است در قرو تقوا بسربرد

دریای سرخ- خلیج بزرگی است از دریای هند که جغرافیای نویسان دوران کهن آن را دریای اریتره می نامیدند. این دریا کم عمق است و در آن جزایر کوچک و صخره های فراوان است و یادهای شدید در آن می وزد و گرمای خفه کننده اش موحش است. کانال سوئز این دریا را به مدیترانه متصل می سازد

دریای قزوین- دریای مازندران. دریائی است که از شمال و غرب به روسیه و از مشرق به تاتارستان و از جنوب به ایران محدود است. آبهای رود لگا و کر و اورال و اترك و غیره در آن می ریزند.

۷۶۳

مورخان قدیم این دریا را بنام هیرکانوم (گرگان) می‌نامیدند.
 دزفول- شهردوم خوزستان از نظر رسمی وشهر اول از نقطه نظر تجاری
 دلاک- (سلمانی). دلاک رگسی زند، مسهل می‌دهد وریش و سر می‌تراشد و در روستاها بجای طبیب
 کار می‌کند
 دوئریج: سرزمینی وسیع است که طول و عرض آن گاهی به یکصد کیلومتر می‌رسد و در آن قبیله‌ای
 در پی چرای گوسفندان خود حرکت می‌کند
 ده‌پید- روستائی است که در دامنزلی آباده واقع شده و بلندترین نقطه جاده اصفهان به شیراز است و
 دارای اداره تلگراف است
 ده‌نو- نزدیک ویرانه‌های مادر سلیمان ساخته شده است

ذ

ذرع- مقیاس طولی است معادل تقریباً یک‌متر

ر

راولینسون- ژنرال و دیپلمات و آسورشناس معروف انگلیسی
 رشته بندر ایرانی در کنار دریای مازندران که توسط یک راه کاروان روبه قزوین می‌پیوندد و از آنجا
 از گودالی که به ندرت قابل عبور و مرور و سایط نقلیه است به تهران می‌رسد.
 رمضان - ماهی است که مسلمانان در آن روزه می‌گیرند به یاد بود زمان مقدسی که جبرئیل قرآن را
 به حضرت محمد (ص) نازل کرد
 رویندم پرده‌ای از پارچه سفید که زنان ایرانی به محض عبور از آستانه خانه، روی خود را با آن
 می‌پوشانند
 روغن- مخلوطی از کره و دنبه گوسفند است که با آن غذا می‌پزند؟
 روسن دیوژنه- شوهر امپراتریس اودوکسی و قیم پسران اوست
 ری- شهر قدیمی است که یونانیان آن را راجس می‌نامیدند. این شهر نزدیک شهر کنونی تهران
 برپا بوده و دارای قلعه‌های قدیمی است و دارای دو برج از دوران اسلامی است

ز

زاکوسکی - پیش غذای نمک سود مختصری است که روس‌ها نیم ساعت پیش از غذا آن را با
 مشروب صرف می‌کنند.
 زاگروس- رشته جبال بزرگی است که دشت‌های خوزستان و بین‌النهرین و فارس را از یکدیگر جدا
 می‌سازد
 زبیدم زن خلیفه هرون الرشید است که به روایتی بنای تبریز رانهاده است (۷۹۱ میلادی) مقبره
 او در بغداد است.
 زرگندم روستایی نزدیک تهران است در پای رشته جبال البرز. این روستا منزلگاه تابستانی سفارت
 انگلیس است که تمام روستا را در تملک دارد

زرگون-روستایی است در نزدیکی یک باتلاق بین تخت جمشید و شیراز
 زنجان، حاکم نشین ایالت خمسه است
 زنده رود- رودخانه‌ای است که از کوه‌های زاگرس سرچشمه می‌گیرد و اصفهان را آبیاری می‌کند
 و بازمانده آب آن در شن‌های بیابان فرومی‌رود.
 زیرزمین- خانه زیرزمینی که ایرانیان گرم‌ترین ساعت‌های روزهای تابستان را در آن بسر می‌برند
 زیگورات - معبد مطبق بابل و کله

س

سارد - پای تخت لیدی
 سارگون- یاساریوکین دوم (۷۲۱-۷۰۴ پیش از میلاد) پادشاه آشور و جانشین سالمانازار است.
 وی کاخی را که توسط آقای پلاس در دهکده خرساباد مکشوف گشت، ساخته است.
 ساسانیان- سلسله‌ای ایرانی است که جانشین اشکانیان گشت. مؤسس آن، ساسان در حدود سال
 ۲۰۰ میلادی بر تخت سلطنت نشست. اردشیر، شاپور و خسرو انوشیروان از جمله پادشاهان
 بزرگ این سلسله هستند.

سالامین- جزیره‌ای است از مجمع‌الجزایر واقع در برابر الوزیس در آتیک که بوسیله کانالی از
 آن جدا شده است. خلیج سالامین بویژه به جهت پیروزی تیمستوکل بر بحریه خشایارشا
 (۴۸۰ پیش از میلاد) مشهور است.

ساوه - شهری است در جنوب غربی تهران
 سبزآباد - اقامتگاه تابستانی کنسول ژنرال انگلیس در بوشهر
 سپهسالار - سردار بزرگ سپاهیان ایران
 سرپوشیده - کاخ ظل‌السلطان در اصفهان
 سرداب - خانه زیرزمینی است که ساکنان بغداد در تابستان بدان پناه می‌برند
 سردار- عنوانی است که سابقاً فرمانروایان ایرانی ایالت ایروان بر خود می‌نهادند
 سرکنگبین - شربتی است که با سرکه و گلاب می‌سازند.
 سروستان - روستائی است از فارس در جنوب شیراز

سعدی - شاعر و فیلسوف ایرانی که در قرن ۱۲ میلادی در شیراز تولد یافت و مؤلف گلستان و بوستان
 است. باریه دومینار استاد کلژدو فرانس ترجمه زیبا و درستی از گلستان کرده است
 سلجوقیه - سلسله‌ای از ترکان است که در سده ۱۲ میلادی بر آسیا حکمرانی کرد و با حمله چنگیز
 از میان رفت

سلطانیه- شهری است در دشت کنگورولند که توسط سلطان مغول شاه‌خدا بنده ساخته شده است.
 این شهر در حمله تیمور گرفته شد و ویران گشت
 سلوکیه - شهری است در بابل قدیم که در کنار دجله بنا شده بود و پای تخت سلوکیان بود
 سلوگی - تازی بسیار چابکی است که اعراب از آن برای شکار غزال استفاده می‌کنند
 سمیرامیس - ملکه‌ای است که گویا افسانه‌ای است. مورخان یونانی همه کارهای بزرگ شاهزادگان

۲۱۵

بابل و آشور را به حساب او گذاشته‌اند. نام وی در هیچ متن مستندی یافت نشده است ولی یکی از زنان Binmirari که در اوایل سده هشتم در آشور سلطنت می‌کرد، سمورامیت Sammurrāmit نامیده می‌شد و چون این نام شکل اصلی نام سمیرامیس است، او را همان سمیرامیس هردوت پنداشته‌اند. این ملکه در سلطنت باشوهرش سهیم بود (گرچه سهیم بودن زن در سلطنت از نظر سنت آشوری غیرعادی است).

سناخریب - در زبان آشوری Sin-akhe-irib (۷۰۴-۶۸۱ پیش از میلاد) یکی از نیرومندترین پادشاهان آشور است

سو - دهکده‌ای است بین قهروود و اصفهان که دارای تلگرافخانه است

سورمق - روستایی است در یک منزلی‌آباد که دارای حصار و باروی ساسانی است.

سوق الغزال - مناره‌ای است در بغداد

سونگا - Sewanga دریاچه‌ای است که در کوه‌های قفقاز واقع شده است

سیمسین - کاروانسرائی است در سرراه قم به کاشان

سیوت - حاکم نشین مصر علیاست

ش

شاپوردوم - پادشاه ساسانی پسر اردشیر بابکان که با رومیان جنگید و امپراتور والرین را اسیر ساخت و شوشتر را پای تخت خود قرار داد و در سال ۲۷۱ میلادی درگذشت.

شاه تهماسب - وی پس از اخراج افغانها توسط نادر که سردار لشکریان وی بود به اصفهان آمد و نادر وی را عزل کرد و او در سال ۱۷۳۶ میلادی درگذشت

شاه سلطان حسین - پادشاه صفوی که در هنگام سلطنت او افغانان به ایران حمله کردند و اصفهان را محاصره کردند

شاهی - پول خرد مسین. در ایران سکه‌های دوشاهی، یک‌شاهی و نیم‌شاهی (یک پول) وجود دارد

ششه - Chechah شهری است در گرجستان

شطیط - رودی است که از کارون منشعب می‌شود

شلوار - شلوار زنانه‌ای است که به کمر وصل می‌شود و مجموعه دامن‌های زنان را در موقع خروج از منزل در خود جای می‌دهد

شمر - Chamar قبیله‌ای است که مفرآن نزدیک بغداد است و شغل اهالی آن پرورش اسب است

شمش - Chamach نام یکی از خدایان کلدانی است

شوستر - حاکم نشین خوزستان است

شهرستان - محله‌ای است در اصفهان

شوش - پای تخت قدیم ایلام است که توسط آشوربانها پال ویران گردید

شیت - غذای روسی است که در قفقاز رایج است و از آمیختن کلم و ماست ساخته می‌شود

شیخ - عنوان عربی است که به رؤسای قبایل داده می‌شود

شیخ یوسف بن یعقوب - مقبره‌ای است در سروستان

شیراز، حاکم‌نشین فارس است که در محل یک شهر قدیمی هخامنشی بنا شده است و آرامگاه‌های حافظ و سعدی در آنجاست

ص

صاحب- عنوانی است که ایرانی‌ها به اروپائی‌ها می‌دهند
صبی‌ها- صبی‌ها در ترکیه آسیا بنام مسیحیان سن‌ژان معروف‌اند. آنان سن‌ژان رامسیح واقعی می‌پندارند

صفوی - سلسله ایرانی که بنام صوفی نیز مشهور است. بنیان‌گزار آن شاه اسمعیل (۱۴۷۸) است که مدعی بود از نوادگان امام هفتم است. آخرین پادشاه صفوی شاه سلطان حسین باحمله افغان‌ها از پادشاهی برکنار شد
صفی‌میرزا- پسر بزرگ شاه عباس بزرگ
صوفیاء- روستائی است در ارمنستان

ض

ضبطیه سوارترک که تحت ضوابط دولتی به عنوان ژاندارم و سرباز کاری کند .

ط

طاق- سقف گهواره‌ای است
طاق ایوان- بنای ساسانی است که در ساحل راست رود کرخه ساخته شده است .
طاقچه- فرورفتگی است که در دیوارهای طاق ایجاد می‌کنند و در سطح آن اشیائی را که مورد استفاده روزانه است قرار میدهند. این نوع تزئین دیواری در تمام طاق‌ها ایجاد می‌شود و نوعی گنجه واقعی باز را بوجود می‌آورد
طاق کسرا- (طاق خسرو). کاخ بزرگی است که ویرانه‌های آن تنها اثری است که از تیسفون باقی مانده است.
طولون- مسجدی است در قاهره

ظ

ظل السلطان- پسر بزرگ ناصرالدین شاه است
عادلشاه - برادرزاده و جانشین نادرشاه است
عبا- پوششی گشاد که عرب‌ها بر تن می‌کنند
عباس‌آباد- قریه‌ای است در اصفهان
عباس اول (شاه)- شاه ایران از سلسله صفوی که در سال ۱۰۸۰ میلادی بر تخت نشست. دوره سلطنت او یکی از درخشان‌ترین دوران تاریخ ایران جدید است. اینیه‌ای که به فرمان او ساخته شد در تمام جاده‌ها از قفقاز تا بغداد وجود دارد .
عباسی- سلسله خلفای عباسی که دارای ۳۷ خلیفه بود. نام این سلسله از عباس عموی پیامبر

۲۶۲

گرفته شده است. این سلسله جانشین خلفای بنی امیه شد. دوران خلافت این سلسله از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی است
 عبدالعظیم - آرامگاهی که نزدیک تهران است و در محلی قدیم ساخته شده است
 عجمی - نام ایرانیان است در کشورهای عرب
 عراق عجم - ایران مرکزی است و اصفهان که حاکم نشین این ایالت است در زمان شاه عباس و
 جانشینانش پای تخت ایران شد
 عرفه - محکمه حکمیت صحرائنشینان
 عکاسباشی - رئیس عکاسان
 علی - (ع) برادرزاده و داماد پیامبر است که ایرانیان وی را جانشین قانونی پیامبر می دانند وی به
 خلافت رسید و در سال ۶۶۱ میلادی به شهادت رسید. آرامگاه او در مشهد علی مورد احترام
 بسیار است

علی بوسعید - اتابک فارس، بنیانگذار مسجدنود شیراز
 عمر خیام - بنا بر نوشته باریه دومینارد، عمر خیام پیشرو گوته و هانری هاینه است
 عمرو - کهن ترین مسجد قاهره را ساخت
 عمرو بن لیث - مسجد جامع شیراز را در سال ۸۷۵ میلادی ساخت
 عمرو - شهر کوچک جدیدی است که در کنار دجله ساخته شده است.

غ

غازان خان - شاه مغول پسر ارغون خان و از نوادگان چنگیز است. وی در سال ۱۳۰۳ میلادی
 درگذشته است
 غزنویان - سلسله ای که در غزنه از ۹۷۶ تا ۱۱۶۰ میلادی سلطنت کرد. محمود غزنوی که
 مشهورترین پادشاه این سلسله است، ایران و هند را تصرف کرد و در سال ۹۹۷ میلادی بر
 تخت سلطنت نشست و در سال ۱۰۲۸ میلادی درگذشت
 غلام - گارد مخصوص حاکم ایالت است .

و

فارس - منشاء قبایل پارسی است و امروزه محدود است به عراق عجم، خوزستان، خلیج فارس
 و کرمان و سرزمینی است کوهستانی
 فارس (خلیج) - بین ایران و عربستان واقع شده است و به مصب دجله و فرات منتهی می شود. طول
 آن تقریباً ۲۵۰ فرسنگ و عرض آن بین ۹۰ تا ۲۲ فرسنگ است. گودی آن در هیچ جا بیش از
 ۲۰۰ متر نیست. دارای طوفان های بسیار است و مجمع الجزایر بحرین در آن واقع شده است
 فاز - رودی است که سرچشمه اش در قفقاز است و به دریای سیاه می ریزد
 فاطمه - نوه شاه عباس بزرگ
 فاطمه - دختر امام رضا (ع) که در قم مدفون است
 فانوس - چراغ بزرگی است به شکل ونیزی که فانوس کش آن را هنگام شب برای روشن شدن

راه در جلوی ایرانیان می برد

فتحعلی شام برادرزاده وجانشین آقامحمدخان است که در سال ۱۷۹۷ میلادی بر تخت سلطنت نشست

فراش رودی است در ترکیه آسیا که از ارمنستان سرچشمه می گیرد و بادجله می آمیزد و به خلیج فارس می ریزد. مسافتی که طی می کند ۲۸۶۰ کیلومتر است.

فراش - خدمتکاری است که مأمور نگهداری و برافراشتن چادرهاست. در شهر و در سفرها فراشان وظیفه پلیس را نیز انجام می دهند

فراشبد؟ فراشبنده - قصبه بزرگی است که بین فیروزآباد و بندربوشهر واقع شده است
فراهان شهری است از عراق عجم که در آن قالی می بافند. محصولات کارخانه های قالی بافی این شهر برای آنکه در آنجا از رنگ های آنیلین استفاده می کردند از اعتبار افتاد. از موقعی که شاه دستور داده است که فقط از روش قدیمی رنگرزی استفاده کنند، فرش های فراهان دوباره رونق یافته اند.

فرح آباد - کاخی است که شاه سلطان حسین نزدیک اصفهان ساخت
فردوسی - درخسان در سال ۹۰۰ میلادی تولد یافت. در جوانی به دربار راه یافت و باشاهکارهای شعری خود به شهرت رسید. به امر سلطان محمود به سرودن اشعار حماسی شاهنامه پرداخت و سی سال بر سر این کار گذاشت. این کتاب تاریخ داستانی شاهان کهن ایران را دربر دارد. فردوسی در سال ۱۰۳۰ در قزوین درگذشت

فرسخ - همان پرسنگ نویسنده یونانی است که واژه سنگ ایرانی را در آن به سهولت میتوان باز یافت. هر دوت طول آن را سی استاد برآورد کرده است که تقریباً پنج کیلومتر و نیم می شود و این طول، طول متوسط فرسخ است. در جاده هایی که پیک های شاهی طی می کنند چون کرایه بنا بر فرسخ های طی شده پرداخت می شود، طول فرسخ کوتاه تر است، ولی در جنوب که دارای قوی ترین راه روندگان است طول فرسخ گاهی به ۷ تا ۹ کیلومتر می رسد. در واقع می توان گفت که طول فرسخ همانند فرسخ قدیم فرانسه تغییر می کند و مطابقت دارد با راهی که در یک ساعت یک شخص پیاده قوی طی می کند.

فرنگی - نامی است که ایرانیان به همه اروپائیان داده اند.
فوس - سدی از لجن زار که در مصب اروندرود واقع شده است. اداره تلگراف انگلیس در آنجاست و کشتی هایی که ۱۸ تا ۱۹ پادرب آب فرورفته اند در موقع مد دریا با سرعت ۱ تا ۱۱ گره بسادگی از روی آن عبور می کنند.

فیروزآباد - از شهرهای فارس است که در نزدیکی یک شهر و یک کاخ قدیمی ساخته شده است. فیلیه - روستایی است در پیرامون خانه شیخ مزعل خان که شیخ بسیار نیرومندی است.
فین - روستایی است نزدیک کاشان

فیلیپ دوم مقدونی - (۳۰۹-۳۳۶ پیش از میلاد) پسر آمینتاس سوم و پدرا اسکندر است. وی تراس را به اطاعت خود درآورد و در خرונה Chéronée بر آنتنی ها و اهالی تب که به تحریک دموستن علیه او متحد شده بودند، پیروز شد و پوزانیاس او را بقتل رسانید.

ق

قاجار- قبیله ای ترکمن است که در سواحل دریای مازندران نزدیک استرآباد چادر نشینی می کردند و سلسله ای است که اکنون در ایران سلطنت می کند

قافلانکوم کوهی است که آذربایجان را از عراق عجم جدا می کند.

قاهره پای تخت جدید مصر سفلی که در نزدیکی ممفیس ساخته شده است

قزوین- شهری است که در دامنه کوه های البرز واقع شده و در حدود یکصد و بیست کیلومتری تهران است. این شهر پیش از آنکه شاه عباس مرکز حکومت رابه اصفهان منتقل کند پای تخت ایران بود

قفقاز- رشته جبال که بین دریای سیاه و دریای مازندران از مصب کوپان تا در بند کشیده شده است قفه- قایق گردی است که بالیاف نخل ساخته می شود و در حالی که به دور خود می چرخد، بر روی آب حرکت می کند و پیش می رود

قلمدان- جعبه درازی است که در آن تمام اشیاء لازم برای نوشتن جای دارد و میرزاها و منشیان آن را عموماً در زیر شال خود به همراه دارند.

قلمکار- بافته ای است که با دست بر روی آن نقاشی می کنند. کارخانه های قلمکار اصفهان مشهور هستند

قلهکد روستایی است نزدیک تهران که بمقر سفارت روس است.

قلیانچی- خدمتکاری است که مأمور نگاهداری و آماده کردن قلیان است

قم- شهری است که در چهارمزیلی تهران واقع شده است و در منتهای غربی کویر بزرگ واقع شده است

قمشه- شهر کوچکی است که در سر راه اصفهان به شیراز واقع شده است و دارای ایستگاه تلگراف است

قنات- راهروی زیرزمینی که مخصوص آوردن آب زیرزمینی به سطح زمین است

قویونجیک- روستایی است که بزروی ویرانه ای روبروی موصل واقع شده است. کاوش هایی که در این ویرانه با آقای بوتنا Botta آغاز گشت و با آقای لایار Layard پایان یافت موجب شد که در این نقطه کاخ های سنا خریب و اسار حادون کشف گردند.

قویونلو- ترکمانان آسیای صغیر به دو قبیله تقسیم شده اند، قبیله قره قویونلو و آق قویونلو و این بدان جهت بود که بر پرچم های خود شکل گوسفند سیاه یا سفید را نقش می کردند.

قهرود- روستایی است که در کوه بین کاشان و اصفهان واقع شده است و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۹۳۳ متر است

قهوم (طرز تهیه قهوه) دانه های قهوه یکسان و هم اندازه را که سبزرنگ هستند بردارید و آنها را در ماهی تابه آهنی بر روی آتشی تند بدهید و با قاشق آنها را برهم زنید بطوری که خوب پخته شوند، سپس آنها را در هاون آهنی یا سرسین با دسته آهنی بکوبید تا سوهی که گرد آن غیر قابل لمس شود. یک قهوه جوش مسی تهیه کنید که ته آن گشاد و گردنش تنگ باشد. آن را از آب جوش پر کنید و قهوه را در آن بریزید و قهوه جوش را بر روی آتشی ملایم بگذارید.

وقتی که نزدیک است سربرود آن را از روی آتش بردارید و باز روی آتش بگذارید و تا سه مرتبه این عمل را تکرار کنید. سپس بگذارید تا پنج یا شش دقیقه بجوشد. در حدود سه دقیقه بگذارید تا ته نشین شود. پیش از جوش سوم می توان در قهوه جوش شکر ریخت و یا اینکه آن را در فنجان شیرین کرد. یک قاشق دسر خوری از قهوه بوداده برای یک فنجان قهوه کافی است. اصل مهم در قهوه اینست که فقط در موقع مصرف آن، قهوه را بدهید.

ک

کاتولیکوس - رئیس بزرگ مذهب گریگوری که مقرو در اچمیازین است.
 کاروانسرا - مهمانخانه بزرگی است که کاروان ها و مسافران و بازرگانان در آن توقف می کنند.
 اگر کاروانیان در صحن آن یادر راهروها و طویله عمومی آن منزل کنند کرایه نمی پردازند.
 در آنجا جز آب و همیزم و کاه و خواربار غیر قابل خوردن چیز دیگری یافت نمی شود
 کارون - رود بزرگی است که از کوهستانهای بختیاری سرچشمه می گیرد و به اروندرود می ریزد
 کازرون - شهر قدیمی ساسانی است که بین شیراز و بندر بوشهر واقع شده است و دارای نقوش برجسته ساسانی است

کاساندان - زن کورش بزرگ

کاشان - شهری است از عراق عجم که منسوجات ابریشمین و ظروف کاشی قدیمی آن که دارای درخشش فلزی هستند، مشهور است.
 کاظمین - شهری است ایرانی که مردمان آن شیعی مذهب هستند و نزدیک بغداد در پیرامون آرامگاه امام موسی (ع) ساخته شده است.
 کامبیز اول - پدر کورش است که در دشت پلورمدفون است.

کاوه آهنگر اصفهانی است که ضحاک را از تخت سلطنت سرنگون کرد

کباب - طرز تهیه کباب چنین است: راسته گوسفند و یا قسمت های روی دنده ها را که گوشت نرمی دارند به اندازه یک گردو قطعه قطعه کنید، سپس آنها را در ظرفی که دارای بریده های پیاز و نمک و فلفل و سرکه و موسکاد و سبزی های خوشبو است مدت دوازده ساعت بخوابانید و بعد آنها را به سیخ هائی که دارای دسته چوبی است بکشید و در میان هر تکه گوشت یک تکه دنبه به سیخ بکشید و سیخ ها را بادست بر روی آتش ذغال گذاشته بگردانید. کباب باید همان وقت که داغ است مصرف شود

کباب چی - کباب پز

کجاوه صندوق چوبی سبکی است که پارچه آهارداری بر روی آن کشیده شده و زنان ایرانی در آن به سفر می روند. کجاوه معمولاً بصورت جفت در دو طرف قاطر بسته می شود
 کربلا - شهری است متعلق به عربستان که آرامگاه امام حسین (ع) پسر امیرالمؤمنین علی (ع) در آن واقع است. این شهر زیارتگاه است و مدرسه طلاب علوم دینی دارد و دارای گورستان های مشهور است

کرخه رودخانه بزرگی است که از کوه های بختیاری سرچشمه می گیرد و به کارون و اروندرود

می‌ریزد

کرد- گروهی از مردم آسیای غربی هستند که در ترکیه و ایران در سرزمین کوهستانی واقع در شرق ساحل دجله که ایرانیان آن را کردستان می‌نامند ساکن هستند. نژاد کرد نیرومند است و خوی جنگاوری دارد. عصیان آنها در برابر حکام ترک و ایرانی موضوع کشمکش‌های دائمی در این قبایل صحرانگراست

کرزوس- پادشاه لیدی

کرمان- ایالتی است بین فارس و اقیانوس هندو بلوچستان. حاکم نشین آن یزد است. کرمان مرکز بزرگ زرتشتیان است.

کرمانشاه- شهر بزرگی است که در راه بغداد به همدان واقع شده و نزدیک مرز عثمانی و ایران است کریم‌خان - در شیراز با عنوان وکیل سلطنت کرد

کزنفون- در آتن تولد یافت (۳۵۵-۴۴۰ پیش از میلاد). در لشکرکشی ده هزار یونانی شرکت کرد و داستان این لشکرکشی را در کتاب آنا باز خود آورده است .

کشتی دریا- نوعی از کشتی که در دریای سفر می‌کند

کشکول- پوست میوه‌ای هندی است که گاهی با هنرمندی آن را منبت کاری می‌کنند و درویشان آن راه با زومی افکنند و معمولاً محتوی تمام دارائی این مردان پارساست

کلادون- دهکده و دشت بسیار حاصلخیزی است که در اطراف اصفهان واقع شده است.

کلام- کلاه ایرانی نوک تیز است و بیشترها با پوست گوسفند یا نمند و یا از استراخان بر حسب ثروت صاحب کلاه ساخته می‌شد. امروز در باریان و اشخاص بزرگ فقط از کلاه نمندی سیاه که شبیه قربوش ترکان است استفاده می‌کنند.

کلده- نام قدیمی قسمت جنوب غربی بابل است

کلکد- تخته چوبهائی است که بر روی مشک‌های پر باد می‌بندند و باین طریق زورقی می‌سازند

کلپچه- لباس مردانه‌ای است که دوردامن آن چین دار است.

کلیددار- کسی است که کلید درب مساجد و مقابر در دست اوست

کنار- نام درختچه‌ای است

کنارم- روستائی است نزدیک تخت جمشید

کناه- رودخانه‌ای است در خوزستان

کنت کورس- مورخ لاتینی زبان است که زندگی و زمان زندگی وی ناشناخته است. او مؤلف کتابی است بنام زندگی اسکندر. محتمل است که وی در عهد تراژان می‌زیسته است

کنگورولند (چراگاه عتابان؟) دشتی است که در پیرامون سلطانیه گسترده است.

کوار- روستایی است که در محل تلاقی راه‌های شیراز به لاروشیراز به فیروزآباد واقع شده است

کوت‌العمارت- شهر کوچکی است که در کنار دجله نزدیک بغداد ساخته شده است.

کوروش- پسر کاسیوس و ماندانا و مؤسس امپراتوری پارس است. وی مادرا در سال ۵۵۹ پیش از میلاد فتح کرد و بر لیدی و بابل دست یافت. کرزوس که از وی شکست یافته بود دوست وی گشت و گفته می‌شود که در سال ۵۴۹ پیش از میلاد در جنگی که با ساکاها کرد کشته شد.

۳۳

کوفه- شهری است در شمال بغداد. این شهر در زمان خلفا شهرتی داشته است و دارای مساجد زیباست. خط کوفی نام خود را از این شهر گرفته است.
کونجون- روستایی است که در سر راه بین سرستان و فیروزآباد واقع شده است .

گ

گاردان- ژنرال فرانسوی است که از سوی ناپلئون اول نزد فتحعلی شاه فرستاده شد گالاتا- محله ای است از استامبول که محل سکونت اروپائیان است .
گرجستان- ناحیه قفقازی آسیاست که بین دریای سیاه و دریای مازندران واقع شده است. پای تخت آن تفلیس است که مقر رسمی یک حاکم روسی است و دارای کاخ ها، موزه، پل ها و بازار پررفت و آمدی است. زیبایی زنان گرجی شهرت دارد
گز- کاروانسرای است نزدیک اصفهان در سر راه اصفهان به کاشان
گزانگین- شیرهای است از گیاه گز که بوسیله کرم ویژه ای تولید می گردد
گلناباد- روستایی است نزدیک اصفهان که در آن افغانان با ایرانیان جنگیدند و سرنوشت جنگ در آنجا معین شد

گلیم - بافته ای است از سوی بز که در آن بسته های سفر را می پیچند.

گورک- روستایی است نزدیک بوشهر

گیلان- ایالتی است در ایران که بین دریای خزر و مازندران و آذربایجان واقع شده است.
گیوه - کفشی است دارای پاشنه ضخیم که از پارچه های فشرده بهم ساخته می شود . رویه آن از پارچه نخی است و بافته می شود. مردم عادی معمولاً از این کفش نافرودنی استفاده می کنند و شخصیت های بزرگ نیز در تابستان از آن به عنوان کفش راحت استفاده می کنند. بهای گیوه بنا بر ظرافت بافته آن از ۲ تا ۴ فرانک تغییر می کند.

ل

لرگی- قبیله ای است صحراگرد که در شمال گرجستان چادر نشینی می کند
لوطی- کسی است که چنان وحشتی در مردم ایجاد می کند که کسی جرئت نمی کند از او شکایت کند. وی با ترسی که برای تمام همسایگانش ایجاد می کند، زندگی خود را تأمین می کند
لوفتوس - سرکنت لوفتوس Sir Kennet Loftus - دیپلمات و طبیعی دان انگلیسی است
لوله کباب- کباب کوبیده

لونوتر Le Nôtre - مهندس معمار و طراح باغ های لوئی چهاردهم است که شاه به او عنوان اشرافی داد و باغ های مارلی، تریانون، شانتی بی، سن کلو، توئیلری و تراس کاخ سن ژرمن را بوجود آورد

لیسی سرزمینی است در آسیای صغیر که مجاور دریای مدیترانه و دریای اژه است

م

ماد- پادشاهی آسیای کهن است که بین آسور و فارس و دریای خزر واقع شده بود و پای تخت آن اکیاتان بود

مارنوند نام پلی است برزاینده رود، مقابل شهر اصفهان
مازندران ایالتی است در شمال ایران که محدود است به دریای خزر، گیلان، عراق عجم و خراسان .
سرزمینی است کوهستانی که دارای جنگل های درخت گردوست و دارای معادن مس و سنگنز
است.

مالک مجتهدی است از اهالی مدینه (سال ۷۹۰ میلادی)
مالکولم- سردار انگلیسی است که از طرف انگلیسی ها به دربار فتحعلی شاه فرستاده شد تا نفوذ
ژنرال گاردان فرانسوی را در دربار ایران متعادل سازد
سأونیه - روستایی است بر سر راه تهران به ساوه
ماتداند مادر کورش است
متصرفه فرماندار
متصرفیه - فرمانداری

مشقال - وزنی است معادل تقریباً گرم
مجموعه- سینی گردی است که در آن تمام غذاهای یک نهار را یکباره می آورند.
محمد دوم- سلطان محمد دوم قسطنطنیه را فتح کرد
محمد شاه - پدر ناصرالدین شاه است

محمه - شهر کوچکی است که در مصب کارون واروند رود واقع شده است
محمود- سردار افغانی پسر میرویس است. وی ایران را تصرف کرد و در اصفهان خود را شاه خواند
مداخل - اشخاصی که دارای وجدان بی دغدغه ای هستند این کلمه را به سود ترجمه می کنند
ولی اشخاص دستکار آن رایک نوع دزدی می دانند
مراکش - سرزمینی است که از شهرهای فز، مراکش، سوس، تفیله، سجلمس و دره ترکیب
یافته است. امپراتور آن به ترکیه بستگی ندارد. مردم آن عبارتند از مورها، اعراب و بربرها.
دین آنها اسلام است ولی مسیحیان و یهودیان نیز در ایالات شمالی آن با مسلمانان همزیستی
دارند.

مرند- شهری است ارمنی نشین که همان شهر «مانداگاران» ی جغرافیای بطلمیوس است
مرگ موش - ارسنیک است
مروداش- یکی از خدایان کلدان است
مرو دشت- رودی است که در دشت واقع در پائین ویرانه های تخت جمشید جاری است
مستوفی قزوینی- از مؤلفان تاریخ اسلامی است
مشربیه - پنجره برجسته و مشبکی است که باز نمی شود و زنان مسلمان در پشت آنها بی آنکه خود
دیده شوند، بیرون را می بینند.
مشهد الشمس- نزدیک حله واقع شده است
مشهد مرغاب- قریه بزرگی است که در یک منزلی تخت جمشید واقع شده است و دارای کارگاه های
قالی بافی است.

مغولان- این قوم در قرن سیزدهم میلادی تحت رهبری چنگیزخان بر ایران تسلط یافت . پس

ازمرگ چنگیز امپراتوری او که از دریای چین و دریای هند تا دریای قطبی و مرزهای لهستان گسترده بود به سرزمین های متعدد تقسیم گشت (سال ۱۲۲۷ میلادی). تیمورلنگ دوباره برآسیا دست یافت و بابر که یکی از اعقاب وی بود در هند در سال ۱۵۱۹ میلادی امپراتوری مغول بزرگ را بنیان نهاد.

مفرش- کیسه ای است که بشکل جامه دان درست می کنند و در سفر رختخواب و لباس ها را در آن می گذارند. مفرش ها اغلب بصورت جفت فروخته می شوند و محموله یک قاطر را تشکیل می دهند

مکتاریست- فرقه ای مذهبی است که صومعه های اصلی آن در ونیز و وین است منزل- جایی است که وقتی یک مرحله از سفر طی می شود، در آن توقف می کنند موصل- شهری مسلمان نشین است که در کناره راست دجله، روبروی جای شهر قدیمی نینوا ساخته شده است.

مهمان خانه - در قزوین بر سر راه رشت به تهران واقع شده است و مخصوص مأموران دیپلمات و اشخاص معدودی است که اجازه اقامت در آنجا را دارند.

میان - روستایی است که بین راه اصفهان به شیراز واقع شده است.

میان جنگل- روستایی است که نزدیک سرستان بر سر راه داراب واقع شده است

میانه - دهکده ای است بر سر راه تبریز به تهران که دارای سلس های وحشتناکی است.

میترا- کلاهی است از نمذرم که هرودوت از آن نام می برد

میرزا- این کلمه اگر پیش از نام خاص قرار گیرد بمعنی منشی و ادیب است ولی هنگامی که بعد از نام خاص استعمال شود بمعنی شاهزاده است و فقط شاهزادگان از آن استفاده می کنند میرویس - سردار افغانی است

ن

نابو کودونوسور- یکی از آخرین پادشاهان بابل است.

نادرشاه - در سال ۱۶۸۸ میلادی تولد یافت. وی سردار شاه تهماسب بود. شاه تهماسب را در سال ۱۷۳۲ از سلطنت خلع کرد و پس از موفقیت های فراوان نظامی بر افغان ها، در سامره از عثمانیان شکست خورد. سال بعد سردار عثمانی را کشت و بغداد را گرفت و عهدنامه صلحی را که به سود او بود امضاء کرد و پس از جنگ دیگری گرجستان و ارمنستان را متصرف شد. پس از مرگ شاه تهماسب وی عنوان شاهی بخود داد (۱۷۳۶). وی سفری جنگی به هند کرد و در سال ۱۷۴۷ کشته شد.

ناصرالدین شاه - پسر محمدشاه است که در سال ۱۸۲۸ میلادی تولد یافت و در سال ۱۸۴۸ میلادی بر تخت سلطنت نشست

نبو- از خدایان کلدانی است

نجف- شهری است که در جنوب کربلا واقع شده است. آرامگاه علی (ع) برادرزاده و داماد پیغمبر (ص) در نجف است. این شهر زیارتگاه مشهور شیعیان است.

نخجوان- شهر قدیم ایزانی است که اکنون تحت تسلط روس هاست. این شهر دارای ویرانه هایی

از مساجد و آرامگاه‌های قدیمی است و بازار آن پر جنب و جوش است.
 نستوریان - اینان طبیعت الهی و طبیعت انسانی حضرت عیسی را از یکدیگر جد می‌دانند. نستوریوس
 اسقف قسطنطنیه که در سال ۴۳۹ میلادی درگذشت رئیس این فرقه مذهبی است
 نشانه - علامتی است که برای شناخته شدن راه بوسیله قاطرچیان در راه‌های کاروان روگذاشته
 می‌شود

نصرآباد- کاروانسرای است در سر راه قم به کاشان
 نصیبین- شهری است دارای استحکامات دفاعی که بین دجله و فرات واقع شده است این شهر نوبه
 بنوبه بدست ایرانیان و رومیان افتاده است و شاپور پس از فتح ارمنستان آن را بتصرف درآورد
 نقش رستم - نقوش برجسته هخامنشی و ساسانی است که بر روی صخره‌های نزدیک به تخت جمشید
 در زیر آرامگاه شاهان هخامنشی کنده‌گری شده‌اند.
 نگارستان- کاخی است که توسط فتحعلی شاه در تهران ساخته شده است
 نوکر- این نام فقط نام خدمتگذار نیست، بلکه بر هر کسی اطلاق می‌شود که تحت امر دیگری
 است. نخست‌وزیر نخستین نوکر شاه است.

نیوران - (نیاورند؟) - کاخ سلطنتی در نزدیکی تهران است
 نیتوکریس- گویازن نابوپال اوسور سلف نابوکودونوسور دوم بوده است
 نیکلای دمشق- مورخ یونانی است که در سال ۶۴۰ پیش از میلاد مسیح تولد یافت

و

والریوس- امپراتور روم است که شاپور او را در جنگ ادس دستگیر و زندانی کرد. وی در اسارت
 درگذشت

ورامین- دشت حاصلخیز بزرگی است که در شرق تهران گسترده شده است و روستائی است بهمین
 نام که در آن یک شهر قدیمی باستانی که اکنون متروک است، ساخته شده است
 وکیل - عنوان کریم خان زند است .

وهاب- مؤسس یک فرقه از مسلمانان وهابی است که در سال ۱۷۴۰ میلادی به تبلیغ عقاید خود
 پرداخت.

ویس - روستایی است نزدیک اهواز
 هاتاسو- ملکه سلسله هیجدهم مصر است که از پادشاهان بزرگ مصر بوده است
 هارباژ- وزیر آستیاژ که زندگی کوروش را نجات داد
 هخامنش- بنیانگزار سلسله هخامنشی
 هرات- شاهزاده‌نشین خراسان شرفی است که در افغانستان واقع شده است و پای تخت آن نیز
 بهمین نام است.

هرکه- دریاچه‌ای است نزدیک بیرس نمرود
 هرودوت- مورخ نامی یونانی است که در هالیکارناس در کاریه بسال ۴۸۴ پیش از میلاد تولد
 یافت.

هرون الرشید- پنجمین خلیفه عباسی است که در سال ۷۸۶ میلادی به تخت خلافت نشست. بایونانیان

جنگ کرد و هدایایی برای شارلمانی فرستاد و در سال ۸۰۹ میلادی در سن ۷۷ سالگی درگذشت.

وی هنر و ادبیات را ترویج کرد

هزارگریب- کبوترخانه‌ای است نزدیک اصفهان

هشت بهشت- کاخی است که توسط فتحعلی‌شاه در اصفهان ساخته شد

هندیه - دریاچه‌ای است نزدیک بیرس نمرود

هور- در زبان عربی بمعنی مرداب است.

یابو- اسب کم ارزش

یاقوت- جغرافی دان قرن دوازدهم است که فرزند یک خاندان یونانی بود. وی در سال ۱۲۱۸ میلادی

در سرو آغاز به نوشتن لغتنامه نام‌های جغرافیائی کرد. در این باره نگاه کنید به ترجمه‌ای

که باریه دومینارد استاد کلژ دو فرانس از کتاب جغرافیای یاقوت کرده است.

یخچال- زیرزمینی که با سقف گنبد پوشیده شده و در آن یخی که در زمستان بدست آمده نگاهداری

می‌شود

یزد- حاکم نشین کرمان است.

یزدخواست- شهر کوچکی است بر سر راه قمشه به آباد

یزیدی- یزیدی‌ها احترام ویژه‌ای به اصل بدی یا شیطان دارند ولی بنظر می‌رسد که خورشید

را هم می‌پرستند. دین آنها که خودشان هم اندیشه درستی از آن ندارند، بنظر می‌رسد که

استحاله‌ای از مذاهب ثنوی سرزمین ماداست که در آن اهریمن که اصل بدی است بر

اورمزد پیشی گرفته است. درباره این مذهب عجیب آقای لایار Layard در کتاب Niniveh

Discoveries مطالعات عمیقی کرده است .

فهرست نقش‌ها

همه‌گراورهای این کتاب از روی عکس‌ها و نقاشی‌های آقاخانم دیولانوا ساخته شده‌اند مگر آنهایی که در این فهرست دارای نشان ستاره هستند.

نقش خانم دیولانوا گراوری است که از روی عکس توسط تیریات ساخته شده است آغاز کتاب صفحه

مقدمه

۱	* بندرمارسی	۱
۵	* معبدپارتون	۲
۶	* معبدویکتوار	۳
۷	* محله کنار بسفور	۴
۸	* چشمسرای	۵
۱۰	* بندرپتی	۶
۱۱	* تونل رام‌آهن	۷
۱۲	* شاهزاده‌گرچی	۸
۱۳	* منظره شهرتفلیس	۹
۱۴	* دخترگرچی	۱۰

فصل اول

۱۹	روستایان روس و تاتار	۱۱
۲۰	پسرارینی	۱۲
۲۳	مسجد ایروان	۱۳
۲۵	پل ایروان	۱۴
۲۸	مسجد جامع نخجوان	۱۵
۲۹	گنبد اتابک‌در نخجوان	۱۶
۳۰	مسجد نیمه‌خراب نخجوان	۱۷

فصل دوم

۳۳	* سواران کرد	۱۸
۴۰	درویش و گدای پیردرمرند	۱۹

۲۲۸

۴۲	زنان ایرانی درسند	۲۰
۴۳	کاروانسرای ویران شده درسراسرند به تبریز	۲۱
۴۴	درویش	۲۲

فصل سوم

۴۷	درویش تقال	۲۳
۵۱	موسیو برنای قونسول فرانسه در تبریز	۲۴
۵۴	* فنجان قهوه خوری ایرانی	۲۵

فصل چهارم

۵۵	منظره باغ های تبریز و کاروان الاغ	۲۶
۵۸	نمای درونی مسجد کبود تبریز	۲۷
۵۹	سر در خارجی مسجد کبود	۲۸
۶۱	ارک تبریز	۲۹
۶۳	مجتهد تبریز و همراهان او	۳۰
۶۹	کلیسای اوچمیازن	۳۱
۷۰	خلیفه ارمنی کلیسای تبریز	۳۲
۷۲	زن کلدانی	۳۳
۷۵	دختر نایب چا پارخانه	۳۴
۷۷	علی پیشخدمت آقا	۳۵
۸۰	کدخدای میانه و خدمتگزاران او	۳۶
۸۳	پل دختر (دختر پل)	۳۷
۸۴	تخت اسقفی کلیسای اوچمیازن	۳۸

فصل پنجم

۸۷	دورنمای سلطانیه	۳۹
۹۰	دختر جوان	۴۰
۹۶	دختر زنجان	۴۱
۱۰۱	آرامگاه سلطان خدا بنده در سلطانیه	۴۲
۱۰۲	چارواداران کاشی هارا می شویند	۴۳
۱۰۴	دورنمای خرم دره	۴۴
۱۰۶	مقبره ای در سلطانیه	۴۵

فصل ششم

۱۰۸	خانه عظیم آباد	۴۶
۱۱۰	یکی از آب انبارهای قزوین	۴۷

۲۲۹

۱۱۳	میدان خواربارفروشی قزوین	۴۸
۱۱۴	شاهزاده حاکم قزوین	۴۹
۱۱۸	مسجدشاه قزوین	۵۰
۱۲۰	مجلس تفریه	۵۱
۱۲۱	امامزاده حسین در قزوین	۵۲
۱۲۲	مدرسه ویرانه قزوین	۵۳
۱۲۴	* منظره کومداوند	۵۴
۱۲۶	زن ایرانی باچادر و روبند	۵۵

فصل هفتم

۱۲۷	فتحعلی شاه و پسرانش	۵۶
۱۳۴	زن گدای ایرانی	۵۷
۱۳۶	عمارت نگارستان یا اندرون فتحعلیشاه	۵۸
۱۳۷	دکتر تولوزان	۵۹
۱۴۰	* کاخ سلطنتی شمس العماره	۶۰

فصل هشتم

۱۴۲	* برج طغرل در محل ری قدیم	۶۱
۱۴۴	* عکس ناصرالدین شاه	۶۲
۱۴۵	خواهرزاده های شاه	۶۳
۱۴۷	* یکی از جایگاه های مردگان در گورستان گبران	۶۴
۱۴۸	* قلعه یادخمة گبران در نزدیک تهران	۶۵
۱۵۰	دورنمای ورامین	۶۶
۱۵۱	مسجد جامع ورامین (نمای خارجی)	۶۷
۱۵۳	مسجد جامع ورامین (منظره داخلی)	۶۸
۱۵۴	ارک خرابه ورامین	۶۹
۱۵۸	امامزاده یحیی در ورامین	۷۰
۱۵۹	برج خرابه در ورامین	۷۱
۱۶۰	محراب امامزاده یحیی	۷۲
۱۶۳	چوپانان استرابادی	۷۳
۱۶۶	ملاها و دهقانان ورامین	۷۴
۱۶۷	امامزاده جعفر در ورامین	۷۵
۱۷۰	چنار بزرگ تجریش	۷۶
۱۷۱	میرزا نظام غفاری	۷۷

۷۸۰

۱۷۴	خانه دکتر تولوزان	۷۸
۱۷۶	* کاخ نایب السلطنه	۷۹
۱۷۷	گلدان ایرانی	۸۰

فصل نهم

۱۷۸	سد ساوه	۸۱
۱۸۱	آبدار و فراشان	۸۲
۱۸۳	مسجد جامع ساوه	۸۳
۱۸۴	درویش خراسانی	۸۴
۱۸۶	مناردوره غزنوی درساوه	۸۵

فصل دهم

۱۸۸	آرامگاه شیوخ درقم	۸۶
۱۹۳	فاطمه	۸۷
۱۹۶	مناره‌های مسجد ویرانه درقم	۸۸
۱۹۸	میرزا مهدیخان حاکم قم	۸۹
۲۰۰	دورنمای شهر قم	۹۰
۲۰۱	نقشه ساختمان اندرون حاکم قم	۹۱
۲۰۲	مقبره حضرت معصومه (ع)	۹۲
۲۰۳	گناه نوشیدن یک گیلان با یک بطری یکسان است	۹۳

فصل یازدهم

۲۰۴	کاروانسرای پاستنگان	۹۴
۲۰۸	کاروانسرای تازه کاشان	۹۵
۲۱۱	منار خمیده کاشان	۹۶
۲۱۲	یکی از کوچه‌های کاشان و مسجد جامع	۹۷
۲۱۵	حاکم کاشان و همراهانش	۹۸
۲۱۶	میرزا و صاحب منصبان	۹۹
۲۱۷	مدخل مسجد میدان کاشان	۱۰۰
۲۱۹	محراب مسجد میدان کاشان	۱۰۱
۲۲۰	هلوفروش کاشانی	۱۰۲
۲۲۲	خانم ایرانی	۱۰۳
۲۲۶	چوپانان قهرودی و گوسفندان دنیهدار	۱۰۴

فصل دوازدهم

۲۲۸	خواهران سنت کاترین در جلفا	۱۰۵
-----	----------------------------	-----

۲۸۱

۲۳۰	خیابان چهارباغ	۱۰۶
۲۳۲	یکی از کوچه های جلفا	۱۰۷
۲۳۳	کشیش پاسکال آرا کلیان	۱۰۸
۲۳۸	اسقف ارمنی جلفا	۱۰۹
۲۴۲	کلیسای ارمنی جلفا	۱۱۰
۲۴۴	تهیه تریاک کشیدنی	۱۱۱
۲۴۵	تهیه تریاک برای داروخانه	۱۱۲
۲۴۶	زنان ارمنی جلفا	۱۱۳
۲۴۸	زن ارمنی فریدنی	۱۱۴
۲۵۲	یک خانواده ارمنی	۱۱۵

فصل سیزدهم

۲۵۳	نمونه ای از کاشی کاری های اصفهان	۱۱۶
۲۶۰	تالار جلوخان کاخ چهل ستون	۱۱۷
۲۶۲	منظره کاخ چهل ستون	۱۱۸
۲۶۴	کاخ هشت بهشت	۱۱۹
۲۶۸	کاخ سرپوشیده	۱۲۰
۲۷۰	سلطان مسعود میرزا ظل السلطان	۱۲۱
۲۷۳	جلوخان مدرسه مادرشاه	۱۲۲
۲۷۵	مدرسه مادرشاه (چهارباغ)	۱۲۳
۲۷۶	درویش و طلبه	۱۲۴
۲۷۸	کاروانسرای ارمنیان	۱۲۵

فصل چهاردهم

۲۸۰	دورنمای جلفا	۱۲۶
۲۸۱	گاوا بکش کلیسا	۱۲۷
۲۸۴	خادم ارمنی کلیسا	۱۲۸
۲۸۶	مادام یوسف	۱۲۹
۲۸۸	زیباخانم	۱۳۰
۲۹۰	منار خبررسانی در اصفهان	۱۳۱
۲۹۳	یکی از کوچه های اصفهان	۱۳۲

فصل پانزدهم

۲۹۵	برج کبوتر در حوالی اصفهان	۱۳۳
۲۹۷	بازار جلفا	۱۳۴

۷۸۲

۲۹۸	منارجنبان	۱۳۵
۳۰۰	چاه‌گاو و طرز کشیدن آب از چاه	۱۳۶
۳۰۳	برج کبوتر در هزار جریب اصفهان	۱۳۷
۳۰۶	چاه‌گاو	۱۳۸

فصل شانزدهم

۳۰۷	گروه تقارچی	۱۳۹
۳۰۹	میدان‌شاه اصفهان	۱۴۰
۳۱۱	هشتی مسجدشاه اصفهان	۱۴۱
۳۱۳	همراهان و محافظان مادر مسجدشاه اصفهان	۱۴۲
۳۱۴	جلوخان شبستان مسجدشاه اصفهان	۱۴۳
۳۱۶	طرح مسجد عمر و در قاهره	۱۴۴
۳۱۷	طرح مسجدشاه اصفهان	۱۴۵
۳۲۲	مسجد جامع اصفهان	۱۴۶
۳۲۳	محراب تعمیر شده مسجد قدیم المنصور در اصفهان	۱۴۷
۳۲۵	ملاحسین	۱۴۸
۳۲۶	شیرین خانم	۱۴۹
۳۲۸	آقاسید محمد حسین	۱۵۰

فصل هفدهم

۳۲۹	یکی از کوچه‌های عباس‌آباد	۱۵۱
۳۳۰	پوشش خارجی یکی از مساجد دوره مغول	۱۵۲
۳۳۲	اسامزاده جعفر در اصفهان	۱۵۳
۳۳۳	منار دوره مغول در اصفهان	۱۵۴
۳۴۲	قصر آئینه‌خانه	۱۵۵
۳۴۳	پل حسن بک	۱۵۶
۳۴۵	منظره زیر پل حسن بک	۱۵۷
۳۴۶	مسجد عباس‌آباد	۱۵۸
۳۴۷	پل شهرستان	۱۵۹
۳۴۸	کشیدن بارها با قپان	۱۶۰
۳۵۰	زن‌های جوان ارسنی	۱۶۱

فصل هیجدهم

۳۵۱	ارسنی‌هایی که به بمبئی می‌روند	۱۶۲
۳۵۵	توقفگاه کاروان در اصفهانک	۱۶۳

۷۸۳

۳۵۷	منظره قمشه	۱۶۴
۳۵۸	مسجد قمشه	۱۶۵
۳۶۱	منظره ایزدخواست	۱۶۶
۳۶۳	قمه وخنجر ایرانی	۱۶۷

فصل نوزدهم

۳۶۴	تاجر گربه فروش	۱۶۸
۳۶۶	حلاج و نوازنده کاروان	۱۶۹
۳۶۹	پسر حاکم آباده	۱۷۰
۳۷۳	ملاقات بهرام گور با معشوقه قدیمی	۱۷۱
۳۷۴	زنان بختیاری	۱۷۲
۳۷۷	دروازه سورمق	۱۷۳
۳۷۸	درویشی که پوست بپوشیده است	۱۷۴

فصل بیستم

۳۷۹	قبر مادر سلیمان	۱۷۵
۳۸۳	تخت مادر سلیمان	۱۷۶
۳۸۴	جلو خان آرامگاه کامبیز اول	۱۷۷
۳۸۶	یکی از ستون های کاخ کوروش	۱۷۸
۳۸۷	نقش برجسته کوروش	۱۷۹
۳۹۳	قبر مادر سلیمان (بازسازی مارسل دیولافوا)	۱۸۰
۴۰۰	آرامگاه موقتی نقش رستم	۱۸۱
۴۰۱	منظره آرامگاه های نقش رستم	۱۸۲
۴۰۴	شاپور فاتح و امپراتور روم	۱۸۳
۴۰۵	آتشگاه های نقش رستم	۱۸۴
۴۰۶	شاهان ساسانی	۱۸۵

فصل بیست و یکم

۴۰۷	تخت جمشید، کاخ داریوش	۱۸۶
۴۱۲	گاو میشان اساطیری	۱۸۷
۴۱۵	رواق جنوبی آپادانای خشایارشا	۱۸۸
۴۱۷	سردر کاخ داریوش	۱۸۹
۴۱۸	جنگ داریوش با حیوان افسانه ای	۱۹۰
۴۱۹	پلکان کاخ داریوش	۱۹۱
۴۲۱	مستخدم و سرباز گاردشاهی و سوارپارسی (نقاشی مارسل دیولافوا)	۱۹۲

۷۸۴

۴۲۲	آوردن خراج به دربار شاهان هخامنشی (نقاشی مارسل دیولافوا)	۱۹۳
۴۲۷	منظره کلی ساختمان های ویران تخت جمشید	۱۹۴
۴۲۸	یک خانواده زرتشتی	۱۹۵
۴۳۳	جنگ شیروگاو میش	۱۹۶

فصل بیست و دوم

۴۳۵	مدخل بازار شیراز	۱۹۷
۴۳۸	منظره شهر شیراز	۱۹۸
۴۴۳	جلوخان مسجد وکیل	۱۹۹
۴۴۴	مسجد وکیل	۲۰۰
۴۴۵	مدرسه وکیل	۲۰۱
۴۴۸	یکی از اسب های سواری ما	۲۰۲

فصل بیست و سوم

۴۴۹	آرامگاه سعدی در شیراز	۲۰۳
۴۵۱	نقوش برجسته ساسانی	۲۰۴
۴۵۳	دایه اطفال دکتر انگلیسی و خدمتکار	۲۰۵
۴۵۸	دختر و عروس حکیم باشی	۲۰۶
۴۶۰	جلال الدوله حاکم شیراز پسر ظل السلطان	۲۰۷

فصل بیست و چهارم

۴۶۱	مسجد جامع شیراز	۲۰۸
۴۶۴	خداخانه درس مسجد جامع شیراز	۲۰۹
۴۶۶	سنگ آب مسجد جامع شیراز	۲۱۰
۴۶۷	مسجد نو شیراز	۲۱۱
۴۶۸	بازار وکیل در شیراز	۲۱۲
۴۶۹	مقبره مید میر احمد	۲۱۳
۴۷۱	قراولان بیمار در مدخل دیوانخانه شیراز	۲۱۴
۴۷۲	صاحب دیوان نایب الحکومه شیراز	۲۱۵
۴۷۵	صادق خان مرتیب فرمانده توپخانه شیراز	۲۱۶

فصل بیست و پنجم

۴۷۷	دریاچه نزدیک شیراز	۲۱۷
۴۸۰	باغ تخت شیراز	۲۱۸
۴۸۴	غلام حکومتی شیراز	۲۱۹

۷۸۵

فصل بیست و ششم

۴۸۷	کاخ فیروزآباد	۲۲۰
۴۸۹	مقبره شیخ یوسف بن یعقوب	۲۲۱
۴۹۱	کاخ ویران سروستان	۲۲۲
۴۹۲	نقشه قصر سروستان	۲۲۳
۴۹۳	تالارهای قصر سروستان	۲۲۴
۴۹۷	زن تاجر گلاب فروش	۲۲۵
۴۹۸	نقش برجسته نزدیک فیروزآباد	۲۲۶
۵۰۰	داخل کاخ مرکزی فیروزآباد	۲۲۷
۵۰۱	منظره کاخ فیروزآباد	۲۲۸

فصل بیست و هفتم

۵۰۳	گنبد ویران فراش بند	۲۲۹
۵۰۴	شکل حالیه آتشگاه فیروزآباد	۲۳۰
۵۰۴	شکل اصلی آتشگاه فیروزآباد (نقاشی دیولافوا)	۲۳۱
۵۱۰	طرز فرش بافی زنان قبایل	۲۳۲
۵۱۲	نقال و مستمعین او	۲۳۳
۵۲۱	برادر نایب فراش بند	۲۳۴
۵۲۴	آسیا کردن گندم	۲۳۵
۵۲۶	منظره دهکده اهرم	۲۳۶
۵۲۷	نخلستان اهرم	۲۳۷
۵۲۸	کدخدای اهرم	۲۳۸
۵۲۹	بالاخانه کدخدای اهرم	۲۳۹

فصل بیست و هشتم

۵۳۱	دهکده گورك	۲۴۰
۵۳۲	شیخ گورك	۲۴۱
۵۳۳	قوشچی شیخ گورك	۲۴۲
۵۳۶	دسته کشتی های سلطنتی دربوشهر	۲۴۳

فصل بیست و نهم

۵۴۳	ترکان خانم باپلنگ خود	۲۴۴
۵۴۵	مدخل خانه شیخ فیلیه	۲۴۵
۵۴۶	رؤسای عرب در خانه شیخ فیلیه	۲۴۶
۵۴۷	شیخ مزعل خان	۲۴۷

۷۸۶

۰۰۰	قلیان دارشیخ مزعل	۲۴۸
۰۰۳	شیخ خزعل برادرشیخ مزعل	۲۴۹
۰۰۰	مرشدخاتاه تهران	۲۵۰

فصل سی ام

۰۰۷	کانال داخلی بصره	۲۵۱
۰۶۱	مقبره واقع در ساحل رود کارون	۲۵۲
۰۶۳	کانال العاشر در بصره	۲۵۳
۰۶۶	میدان بزرگ فروش گندم در بصره	۲۵۴
۰۷۰	بانوی عیسوی در بصره	۲۵۵

فصل سی و یکم

۰۷۱	آرامگاه عزرا	۲۵۶
۰۷۴	منظرة قرنه	۲۵۷
۰۷۶	دهکده‌ای در کنار دجله	۲۵۸
۰۷۷	شیخ قبیلۀ شمر	۲۵۹
۰۷۸	نمای پشت‌طاق کسری	۲۶۰
۰۸۰	جلوخان طاق کسرا	۲۶۱

فصل سی و دوم

۰۸۷	شکل قفله‌جاری شده در نینوا	۲۶۲
۰۸۹	منظرة شهر بغداد	۲۶۳
۰۹۰	قفله بغدادی	۲۶۴
۰۹۵	دروازه طلسم در بغداد	۲۶۵
۰۹۷	برج طلسم در بغداد	۲۶۶
۰۹۸	مقبره شیخ عبدالقادر در بغداد	۲۶۷
۶۰۰	مقبره شیخ عمر در بغداد	۲۶۸
۶۰۱	مسجد و کوچه‌ای در بغداد	۲۶۹
۶۰۲	میدان بزرگ بغداد	۲۷۰
۶۰۳	مسجد کنار میدان بغداد	۲۷۱
۶۰۶	زن یهودی بغدادی	۲۷۲
۶۰۷	زن کلدانی بغدادی	۲۷۳

فصل سی و سوم

۶۰۹	کاروان حمل ماهی تویی	۲۷۴
۶۱۷	مقبره امام موسی (ع) در کاظمین	۲۷۵

۲۸۷

۶۲۰	خانم ایرانی	۲۷۶
-----	-------------	-----

فصل سی و چهارم

۶۲۱	گورستان بغداد	۲۷۷
۶۲۳	یکی از کوچه های بغداد	۲۷۸
۶۲۴	دختران یهودی بغدادی	۲۷۹
۶۲۵	مقبره زینهارون الرشید	۲۸۰
۶۲۷	خان یا سرای ارتمه	۲۸۱
۶۲۹	مناره سوق النزل	۲۸۲
۶۳۰	قسمتی از کتیبه سردر اتبارکمرک	۲۸۳
۶۳۱	منظره بغداد از بالای سرای خان ارتمه	۲۸۴
۶۳۳	قته های پرازخروزه وهندوانه در اسکله بغداد	۲۸۵

فصل سی و پنجم

۶۳۵	کاروان مسوات	۲۸۶
۶۴۲	عبور از خط فرات باشند حجابی آشوری	۲۸۷
۶۴۳	ساحل خط فرات در حله	۲۸۸
۶۴۵	برج نمرود	۲۸۹
۶۴۷	قشقه بابل	۲۹۰
۶۴۹	چوپان و گوسفندان در خرابه های بابل	۲۹۱
۶۵۰	خرابه های معبد بل مروداک	۲۹۲
۶۵۱	شیرسنگی در خرابه های بابل	۲۹۳

فصل سی و ششم

۶۵۳	چادو قبیله	۲۹۴
۶۵۶	کاروان سرا در کریملا	۲۹۵
۶۵۷	منظره شهر کریملا	۲۹۶
۶۶۰	منظره بغداد در ساحل دجله	۲۹۷

فصل سی و هفتم

۶۶۱	منظره دجله در عماره	۲۹۸
۶۶۶	یک شب بارانی در باتلاق	۲۹۹
۶۷۰	زن عرب از قبیله بنی لام	۳۰۰
۶۷۱	مرد عربی از قبیله بنی لام	۳۰۱
۶۷۲	لمسزاده توتیل	۳۰۲

۲۸۸

۶۷۳	خرابه طاق ایوان	۳۰۳
۶۷۶	طرز نان پختن در قبایل	۳۰۴
۶۷۷	منظره پل و شهر دزفول	۳۰۵
فصل سی و هشتم		
۶۷۹	محل رنگریزی در دزفول	۳۰۶
۶۸۰	میرزاهای حکومت خوزستان	۳۰۷
۶۸۳	مهتاب خانم	۳۰۸
۶۸۶	بی بی دردانه	۳۰۹
فصل سی و نهم		
۶۸۹	مقبره دانیال	۳۱۰
۶۹۰	آب دزفول و منشیان شیخ طاهر	۳۱۱
۶۹۲	داخل حصار مقبره دانیال	۳۱۲
۶۹۳	منظره تل های شوش	۳۱۳
۶۹۵	یکی از ته ستون های قصر اردشیر	۳۱۴
۶۹۸	طرز پختن پلو	۳۱۵
فصل چهلم		
۷۰۳	دهکده بین راه	۳۱۶
۷۰۶	پل شوستر	۳۱۷
۷۰۸	یکی از کوچه های تنگ شوستر	۳۱۸
۷۰۹	قصر سید اسدالله خان	۳۱۹
۷۱۱	آسیاب های شوستر	۳۲۰
۷۱۳	یکی از کوچه های وسیع شهر شوستر	۲۲۱
۷۱۵	میرزا بزرگ، منشی حاکم خوزستان	۲۲۲
۷۱۶	پل شوستر	۲۲۳
فصل چهلم و یکم		
۷۱۷	امامزاده عبدالله بانو	۲۲۴
۷۱۸	سید میرزا جعفر	۲۲۵
۷۲۰	منظره خارجی مسجد جامع شوستر	۲۲۶
۷۲۲	زنان قبایل در سوغ کره گیری	۲۲۷
۷۲۳	بیل داران قبیله	۲۲۸
۷۲۵	یکی از سکنه دهکده ویس	۲۲۹

۷۸۹

۷۲۶	میمون بازان در عروسی در دهکده ویس	۲۳۰
۷۲۷	یکی از قایقچیان اهواز	۲۳۱
۷۲۸	زنان اهوازی	۲۳۲
۷۲۹	شیر در ساحل کارون	۲۳۳

فصل چهل و دوم

۷۳۱	عبور از کانال سوئز	۲۳۴
۷۴۷	نقشه سفر خانم دیولانوا از تفلیس تا بغداد و شوش و بحریره	۲۳۵
۷۴۹	مسیر سفر خانم دیولانوا	۲۳۶

فهرست نام‌گان ، جای‌ها ، پیشه‌ها و برخی از واژه‌ها

آ	آ
آرابت ۳۵۱-۴۸۲	آب انبارقزوین ۱۱۰
آرارات ۲-۱۴-۱۹-۲۲-۲۵-۳۹-۵۲	آباده ۳۶۷-۳۶۸-۳۷۰-پسر حاکم آباده ۳۶۹
آرامگاه سعدی ۴۴۹	آبادار ۱۸۱
آرامگاه سلطان خدابنده ۱۰۰	آب‌دزفول ۶۹۰-۶۹۱-۷۲۵
آرامگاه شیوخ درقم ۱۸۸	آبادانا ۴۰۷-۴۲۴-۶۹۵
آرامگاه عزرا ۵۷۱	آبادانای خشیارشا ۴۰۷-۴۱۴-۶۹۴
آرامگاه کورش ۳۹۲-۳۹۴	آبادانای صلستون ۴۲۰
آرامگاه نقش رستم ۴۰۰-۴۰۱	آپولو ۶۷
آریانی ۴۲۹-۴۳۲	آتروپاتن ۱۴
آرین (مورخ) ۳۹۴	آترون ۴۳۲
آستیاز ۳۸۸ تا ۳۹۱-۳۹۵ تا ۳۹۷-۶۴۸	آتس‌سا ۶۹۷
۷۳۲-۷۳۲	آتشکده‌های نقش رستم ۳۷۹-۴۰۰
آسور ۶۹۶	آتشکده بلخ ۳۱۸
آسوربان حابال ۶۹۶	آتشکده جور ۷۳۵
آسوربانی پال ۴۱۳	آتشکده شیز ۳۱۸
آسیاب‌های شوشتر ۷۱۱	آتشکده نوبهار ۳۱۸
آسیای صغیر ۳۹۸	آتشگاه اصفهان ۳۰۴
آشور ۴۲۳-۵۹۱-۶۹۶	آتشگاه فیروزآباد ۵۰۳-۵۰۴
آشور (رب‌النوع) ۶۹۷	آتن ۶۹۷
آشوربان ۴۰۰-۷۳۲	آتنا ۶
آشه (دکتر) ۵۶۷	آتیک ۴۲۴
آقاسید محمدحسین ۳۲۵-۳۲۷-۳۲۸	آجی‌سو ۵۰
آقامحمدخان ۱۲۹-۱۳۰ تا ۱۳۳-۲۹۰	آدلینگ (دکتر) ۴۳۹ تا ۴۴۱-۴۴۷-۴۴۹
۲۹۱-۳۶۲-۷۴۵	۴۵۱-۴۵۶-۴۵۷-۴۷۲-۴۸۲
آق‌قویونلو ۱۶۱-۲۵۵-۵۹۵-۷۴۳	۴۹۴
آل‌بویه ۵۲-۵۹۴	آذربایجان ۱۴-۳۳-۳۴-۳۸-۳۹-۵۲
آلب ۲۲۶	۸۱-۱۳۹-۴۳۰

۷۹۳

- اقیانوس هند ۴-۷۳۱
 اکباتان ۳۹۰-۳۹۶-۳۹۷-۴۱۷-۶۴۶
 ۶۹۴-۷۳۳
 اکرویل ۴
 الب ارسلان ۷۴۰
 الجایتو خداینده ۹۸
 الجزیره ۱
 الرن (لرد) ۶
 الکساندر (تزار) ۱۲
 الکساندر سور ۵۸۴
 الکساندر سوم ۵۴۰
 المنصور خلیفه ۳۲۱
 اللهورد یخان ۲۳۱-۲۶۱
 امامزاده جعفر ورامین ۱۶۷
 امام حسن (ع) ۶۳۹-۷۳۸
 امام حسین (ع) ۱۱۹-۶۳۹-۶۵۶-۶۵۸
 امامزاده جعفر ورامین ۶۶۱-۶۷۲-۶۷۴
 امامزاده جعفر ۳۲۹-۳۳۲
 امامزاده حسین قزوین ۱۲۱
 امامزاده عبدالله بانو ۷۱۷-۷۱۹
 امامزاده قزوین ۱۱۹
 امامزاده یحیی ورامین ۱۵۸ تا ۱۶۱-۲۱۸
 ۷۴۰
 امام موسی کاظم (ع) ۶۰۳-۱۹۹
 امان الله خان ۲۵۷
 امیر اسمعیل سامانی ۴۶۳
 امیر المومنین علی (ع) ۱۱۹
 امیر تیمور ۴۵۴
 امیر نجم الدین محمد عاملی ۷۰۹
 امیر نصر سامانی ۷۳۸
 امیر نظام ۸۹-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۶۹
 امین السلطان ۱۲۳-۱۲۴-۱۸۰
 انارستان ۱۸۸
 اتناکیه ۱۸۹
 اندرون حاکم قم ۲۰۱
 استرابو ۴۹-۳۹۵-۴۱۸
 اسد الله خان ۷۱۸
 اسد راس ۵۷۴ مقبره ۵۷۱
 اسرائیلی ۲۳۴-۵۷۴-۵۷۵-۶۲۲
 اسقف ارمنی جلفا ۲۳۸
 اسکندر ۳۷۵-۳۷۹-۳۹۱-۴۲۴-۴۲۵
 ۴۲۶-۴۲۹-۴۳۰-۶۴۷-۶۴۸
 ۶۹۴-۷۳۴-۷۳۵
 اسکندرنامه ۷۴۰
 اسکندریه خان ۶۳۵
 اسکودری (مادموازل) ۴۶۲
 اسکوبیرا (کشتی) ۷۱۹
 اسمردیس ۷۳۳
 اسمعیل ۵۹۶
 اشاقه باش ۱۳۰
 اشرف افغان ۲۹۱-۳۳۶
 اشکانی ۵۷۹-۷۳۶
 اشکانیان ۴۹-۴۳۲-۷۳۵
 اشیل ۲۶۷
 اصطلیل شاهی ۳۸
 اصفهان ۸۸-۱۷۷-۲۰۷-۲۱۰-۲۲۷
 ۲۲۸-۲۲۹-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۵
 ۲۳۶-۲۴۷-۲۵۳ تا ۲۵۷-۲۵۹
 ۲۶۶-۲۷۷-۲۸۲-۲۸۵-۲۹۵
 ۲۹۹-۳۱۸-۳۳۵-۳۳۸-۳۶۲
 ۴۴۰ کوچه اصفهان ۲۹۳
 اصفهانک ۳۵۴-۳۵۵
 اعتماد السلطنه ۲۲۵
 اعراب ۲۲۶
 افغان ۲۰۷-۲۳۸-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸
 ۲۶۰-۲۹۵-۲۹۶-۳۳۵-۳۳۶
 ۳۳۸-۵۹۹
 افغانستان ۲۵۶
 اقلید ۳۶۴-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰
 ۳۷۱-۳۷۲-مسجد اقلید ۳۶۴

پل ایروان ۲۰	انزان ۷۳۳
ایروانسکی ۷۸	انزلی ۲۸۹
ایزا (بافته) ۶۳۰-۶۰۶-۰۶۷	انگره‌مینو ۴۳۱
ایزدخواست ۳۶۲-۳۶۱-۳۶۰-۳۵۹	انگلیس ۲۴۳-۱۳۴
ایستارناخونتا ۶۹۶	انگلیسی‌ها ۱۶۹
ایشتار ۶۹۷-۶۹۶	انگلیکان ۲۳۷
ایلام ۶۹۷-۶۹۶-۶۹۵	انوری ۷۴۱
ایلامی‌ها ۶۹۶-۰۷۵	انوشیروان ۷۳۷-۷۰۵
ایل بختیاری ۳۷۰-۳۶۷	انه ۳۷۵
ایلخانی ۰۰۶-۰۰۵-۰۰۳-۳۷۰	انیس‌الدوله ۲۸۹-۲۱۴-۲۱۳
ایوان مخوف ۱۵	اوپر (مسیو) ۶۴۴
ایونی ۷۳۳-۴۲۳-۴۰۲	اوج کلیسا ۲۸۳-۲۳۹-۲۳۷
ایونی‌ها ۳۹۸	اودوران ۶۹۶
	اودوکس ۴۲۹
ب	اودیبر (مسیو) ۶۰
بئرانئوس ۶۳۸	اورنگ‌زیب ۲۹۱
باب ۸۹-۸۸	اوری‌پید ۲۶۷
باباخان ۱۳۳ تا ۱۳۱	اوزن‌بوره (مسیو) ۳۲۷-۳۲۶
بابل ۶۳۵-۶۱۸-۰۷۴-۳۳۶-۳۰۴	اوستا ۷۳۷-۴۳۲-۴۳۱-۴۳۰
تا ۶۴۶-۶۴۴-۶۴۲-۶۴۰-۶۳۶	اولیس ۳۶۲
۶۹۴-۶۵۴-۶۵۳-۶۵۰-۶۴۹	اومانیکاس ۶۹۶
۷۳۶	اوبادارا ۶۹۶
بابی ۵۶۸	اوناتاموف ۳۴
باییل ۶۴۸	اهرم (دهکده) ۵۲۹-۵۲۸-۵۲۶-۰۰۳
باتوم (بندر) ۹	۵۳۱ - نخلستان اهرم ۵۲۷
بادکویه ۲۸۷	اهرمین ۴۳۲-۴۳۱-۴۲۰
بارید ۵۸۱	اهواز ۷۲۸-۷۲۷-۷۲۵-۷۱۷-۵۵۸
بارون‌اتریشی ۱۸۵-۱۸۲-۱۸۰-۱۷۸	سداهواز ۵۴۸
بارون‌رویتز ۱۱۲	اهورامزدا ۷۳۸-۷۳۲-۴۳۳ تا ۴۳۰
بازار ۲۰۴	ایاصوفی ۳۱۸
بازارخیاطان ۳۰۸	ایپاکسینا ۶۹۶
بازارکاشان ۲۰۹-بازارمسگران ۲۱۳-۲۰۹	ایتالیا ۱-۱۶۱-۳۱۰
بازاروکیل شیراز ۴۶۸-۴۶۱	ایران ۱۴-۱۵-۱۷-۶۳۶-۶۷۲
باسک ۳۶۵	ایرانیان ۱۹-۶۰۳-۶۰۹-۶۳۹
باسنج ۷۴	ایروان ۱۴-۱۹-۲۱-۲۶-۷۸-۵۹۶

بغداد ۹۱ - ۱۱۵ - ۵۶۲ - ۵۷۱ - ۵۷۲	باغ تخت شیراز ۴۸۰
۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۸۴ - ۵۸۷ - ۵۸۸	باغ شاه‌فین ۲۲۴ - ۲۲۵
۵۹۰ - ۵۹۳ تا ۵۹۶ - ۵۹۹ - ۶۰۱	باغ فردوس ۱۶۹ - ۱۷۱
۶۰۳ تا ۶۰۷ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۸	باغ فین ۲۲۵
۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۳۲ - ۶۳۵	باغ هزارجریب ۳۲۹
۶۳۶ - ۶۴۱ - ۶۵۸ تا ۶۶۰ - ۷۴۲	باغ هسپرید ۵۶۸
پل ۶۴۱ - کوچه ۶۰۱ - ۶۲۳ - منظره	باکو ۲۸۷
۵۸۹ - ۶۳۱ - ۶۶۰	باکوس ۴
بلاکمور (مستر) ۴۳۹ - ۴۴۱ - ۴۴۵ - ۴۴۶	بانوی عیسوی در بصره ۵۷۰
۴۴۹ - ۴۵۲ - ۴۵۶ - ۴۷۰ - ۴۸۰	بحراحر ۲ - ۴ - ۷۱۹ - ۷۳۱
بلخ ۷۳۳	بحرخزر ۱۴ - ۳۳ - ۱۲۹ - ۱۶۲
بل مروداک ۶۴۸ - ۶۵۰	بخارا ۱۳۱ - ۴۵۴
بلوچستان ۲۹۱	بخت‌النصر ۲۵۴ - ۵۹۴ - ۶۴۰ تا ۶۴۲
بلوچ‌ها ۵۹۹	۶۴۶ تا ۶۴۸ - ۶۵۳ - ۶۶۰
بمبئی ۲۸۳ - ۳۵۷ - ۳۶۵ - ۵۴۲	بختیاری (قبیله) ۴۸۱ - ۵۰۰
بنارس ۲۸۳	برانوش رومی ۷۰۷ - ۷۰۹
بندخیل ۷۲۵	برج بابل ۶۳۵ - ۶۴۴ - ۶۴۶
بندر پیره ۴	برج سلجوقی ۱۴۶
بندرعباس ۴۸۹	برج طغرل ۱۴۲
بندربارسی ۳-۱	برج طلسم بغداد ۵۹۷
بندقیصر ۷۱۵	برج فیروزآباد ۵۰۴
بنی‌شیمان (قبیله) ۷۰۷	برج کبوتر ۲۹۵ - ۳۰۳ - ۳۵۹
بنی‌عباس ۷۴۲	برج کوسی ۵۹۷ - ۵۹۹
بنی‌لام (قبیله) ۶۷۸	برج نمرود ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۸
بورسیا ۶۴۶ - ۶۴۷	برج ورامین ۱۵۹
بوستان (روستا) ۴۵۴	برزویه طیب ۷۳۷
بوشهر ۲ - ۳۴ - ۲۹۴ - ۳۰۱ - ۳۵۱ - ۴۸۱	برنای (موسیو) ۵۱
۵۰۰ - ۵۲۵ - ۵۳۱ - ۵۳۵ تا ۵۳۹	بروجرد ۲۹۴
۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۴ - ۵۶۷ - ۶۲۰	بریتیش موزیوم ۶۴۰
بولاق‌اوتی ۴۶۱	بسنفور ۷
بومارشه ۴۵۶	
بهرام‌گور ۳۶۴ - ۳۷۲ تا ۳۷۴ - ۳۷۶ - ۳۷۷	بصره ۵۲۷ - ۵۵۳ - ۵۶۲ - ۵۶۴ - ۵۶۸
بی‌بی‌دردانه ۶۸۶ - ۶۸۷	۵۷۰ تا ۵۷۲ - ۵۹۰ - ۶۱۳ - ۷۲۹
بی‌بی‌شمس‌جو ۶۸۱ - ۶۸۲	کانال ۵۶۵
بیت‌المقدس ۲۵۴ - ۵۷۴ - ۶۲۲	بطلمیوس (سردار) ۳۹ - ۴۲۴

پرتسعيد ۲	بيرس نمرود ۶۴۴
پرتيه (مادام) ۶۰۰ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۳۱	بيروت ۶۰۰
پرتيه (مسيو) ۵۹۲	بیزانس ۷۳۷ - ۷۴۰
پرس (باخته) ۳۴۴	بيلداران قبيله ۷۲۳
پرسپليس ۳۹۷ - ۴۳۳	بيلول ۶۹۶
پرسيد ۴۱۶	بين النهرين ۵۶۸ - ۶۳۷
پروس ۳۴ - ۹۷	بين النهرين عليا ۶۳۳
پرويله ۶	
پروو (مسيو) ۱۲۵	پ
پريكلس ۴	پاپاخ (كلاه) ۱۹
پسكيويچ ۱۳۹	پاپ بنی فاس هشتم ۶۶ - ۷۴۲
پطر ۱۳۹	پاتاگنی (دریا) ۵۷۷
پطرزبورخ ۱۲	پادارژنا (گذرنامه روسی) ۱۴
پل اللهوردیخان ۲۸۲ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۶	پادشاه کابل ۴۹۸
پل تبریز ۴۷	پارت ۲۵۵ - ۵۷۹ - ۵۸۳ - ۷۳۱
پل حسن بک ۳۲۹ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۵	پارتنون ۴ - ۶
۳۴۶	پارتی ۷۰۰ - ۷۳۵
پل خواجو ۳۴۲	پارتیکیرا ۶۹۶
پل دختر ۸۰ - ۸۲ - ۸۳	پارس ۶۹۵ - ۷۳۳ تا ۷۳۵
پل دزفول ۶۷۷	پارسی ۴۲۶
پل شوشتر ۷۰۶ - ۷۱۶	پارسیان ۳۹۰ - ۴۰۶ - ۴۱۸ - ۴۲۹
پل شهرستان ۳۲۹ - ۳۴۷	پاریس ۲۳۴ - ۲۵۰
پل فسا ۴۸۳	پاسارگاد ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۶۹۴ - ۷۳۳
پلکان کاخ داریوش ۴۱۹	پاسکال آراکلیان (کشیش) ۲۲۸ - ۲۳۱ -
پل لشکرشوشتر ۷۲۱	۲۳۳ - ۲۳۶ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۹
پل مازنون ۲۸۲	۲۶۵ - ۲۷۲ - ۲۷۴ - ۲۷۷ - ۲۷۸
پلوار ۳۷۹ - ۳۹۸	۲۸۰ - ۲۸۳ تا ۲۸۵ - ۲۹۴ - ۲۹۸
پلوتارك ۴۲۴	۳۰۴ - ۳۱۹ تا ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۲۵
پلین ۴۲۹ - ۵۸۳	۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۴
پندنامه عطار ۷۴۲	۳۳۶ تا ۳۳۹ - ۳۴۱ - ۳۴۶ - ۳۴۹ -
پوزئیدون ۶	۳۵۰ - ۵۹۲
پولنا ۵۲۵	پاسنگان ۲۰۰
پولیب ۴۹	پانسست ۴۲۶
پهلوی (زبان) ۴۵۰	پانیم تیمری ۶۹۶
پیرداغ خان قاجار ۷۴۴	پنی (شهر) ۹ - ۱۰

تركها ۴-۵۲-۱۶۹-۲۶۶	پیرنه ۲۲۶
ترکیه ۵۶-۸۹-۱۴۰-۵۹۵-۶۰۹	پیشدادی ۲۵۴
۶۱۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۵۸-۶۶۲	
۶۷۲	ت
تروا ۳۶۲	تائیس ۴۲۴
تزارالکساندر ۱۲	تاتار ۷۴۰
تزارروس ۲۸۹	تاجرگره فروش ۳۶۴
تعزیه ۱۱۹-۱۲۰	تاجرگلاب فروش ۴۹۷
تعزیه امیر تیمور ۲۹۲	تالار تخت داریوش ۶۹۵
تعزیه عروسی دختر قریش ۲۹۲	تالار جلوه خان چهلستون ۲۶۰
تعزیه یوسف وزلیخا ۲۹۲	تالار سرپوشیده ۲۵۳
تفلیس ۱۰ تا ۱۳-۲۷-۱۳۰-۵۵۱	تاماریتو ۶۹۶
تقی خان (سرتیپ دکتر میرزا) ۲۵۹-۲۶۱	تاسران ۲۵۵
۲۶۳-۲۹۴-۲۹۹-۳۴۹	تانتال ۵۲۵
تکیه دولت ۲۹۱	تایمز ۴۴۱
تل ابراهیم ۶۴۴	تب ۴۲۴
تلگرافخانه انگلیس ۳۳-۷۹	تبریز ۲-۱۴-۵۰-۵۱-۵۲-۶۰-۲۱۰
تلماک ۱۷۵	باغها ۵۵۱
تل های شوش ۶۹۳	تپه عمران ابن علی ۶۴۷
تمیس (رب النوع) ۱۵۶	تجریش ۱۶۹-۱۷۱-۱۷۳
تنباکو ۳۰۱	تخت جمشید ۲۴-۳۹۱-۳۹۸-۴۰۷-۴۰۹
تنگ الله اکبر ۴۳۵-۴۵۰	۴۱۰-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۸ تا ۴۲۰
تنگه الله اکبر ۴۳۷-۴۶۵	۴۲۳ تا ۴۲۹-۴۵۰-۴۶۵-۴۹۹
تنگه پولوار ۳۷۹	۵۰۰-۵۷۸-۵۷۹-۶۹۴-۷۳۳
تنگه سوئز ۶۱۳	۷۳۶
تنگه مادر سلیمان ۳۷۹	تخت سلیمان ۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷-۳۵۳
تورات ۳۹-۶۴۴-۶۵۱	تخت مادر سلیمان ۳۷۹-۳۸۲-۳۸۳
تولوزان (دکتر) ۱۲۶-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۷	۳۸۵-۳۹۷
۱۴۰-۱۴۱-۱۴۵-۱۵۰-۱۷۳	تراپوزان ۹-۲۰-۵۶
۱۷۷-۲۵۳-۲۸۷-۲۸۵-۴۴۱	تراس ۶۹۷
۴۵۶-۴۵۷-۴۳۶ خانه دکتر تولوزان	ترکان خانم ۵۴۳-۵۴۹-۵۵۰ تا ۵۵۳
۱۷۴	۵۵۴-۵۵۶
تهران ۱۱۲-۱۲۷-۱۶۵-۱۶۸-۱۷۶	ترکمان ۱۲۹-۱۶۲
۲۷۷-۲۸۵	ترکمان چای ۷۸
تیسفون ۳۱۷-۶۳۷-۶۶۱-۵۷۱-۵۷۷	ترکمان چای (عهدنامه) ۷۸-۵۲

ج

چاپارخانه ۳۴
چارق ۱۰۳
چاروادار ۳۷
چاه‌گاو ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۶
چنار تجریش ۱۷۰
چنگیزخان ۵۹۴-۷۴۲
چوپانان استرابادی ۱۶۳
چوپانان قهرودی ۲۶۲
چهارباغ ۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۵۸-۲۷۱
۲۷۲-۲۷۴-۳۰۸-۳۴۱
چهل ستون ۲۵۹ - تا ۲۶۲ - ۲۶۷
۲۷۱-۳۴۱-۴۱۴-۷۴۴
چهل ستون (تخت جمشید) ۴۱۱
چهل منار (تخت جمشید) ۴۱۱
چین ۲۳۵-۲۴۳

ح

حاجی بابا ۶۳۱
حاجی حسین ۲۸۶-۲۸۷-۲۹۱-۲۹۳
حاجی حسین خان ۲۰۹
حاجی سیدمحمدباقر رشتی ۶۴
حاجی علیخان مقدم ۲۲۵
حاجی لک‌لک ۳۰-۳۱
حاجی یحیی (سرتیپ) ۲۲۷
حافظ ۲۷۶-۴۵۲-۴۵۴-۴۵۵-۷۴۲
حافظیه ۴۵۲-۴۵۴
حاکم قزوین ۱۱۴
حاکم کاشان ۲۱۵
حجاری آشوری ۶۴۲
حجاری ساسانی ۲۴۹
حجاز ۶۰۱
حجرالاسود ۶۰۱
حدائق معلقه ۶۳۵-۶۴۷-۶۴۸

۵۷۸-۵۷۹-۵۸۱-۵۸۳-۵۸۴
۵۹۳-۷۳۶-۷۳۷
تیمورلنگ ۸۷-۹۸-۱۲۹-۲۵۵-۵۹۵
۷۰۹-۷۴۳-۷۴۴

ج

جامی ۷۴۳
جانوسپار ۵۸۲
جبال البرز ۸۱
جبال بختیاری ۲۹۹-۳۸۲-۶۹۵-۷۰۴
۷۱۵-۷۲۷
جبال قهرود ۲۰۴
جزیره قبرس ۷۳۳
جشن نوروز ۲۴
جعفر قلیخان ۱۳۱
جلال الدوله ۴۰۹-۴۵۹-۴۶۰
جلفا ۲۶-۳۴-۴۸-۲۲۸-۲۳۱-۲۳۲
۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۴۰
۲۴۳-۲۵۰-۲۵۶-۲۵۸
۲۶۵-۲۸۰-تا ۲۸۲-۲۸۶-۲۹۳
۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۳۲۶-۳۲۹
۳۳۰-۳۳۴ تا ۳۳۶-۳۵۰-۵۹۲
گمرک جلفا ۳۵-بازار جلفا ۲۹۷
جمشید ۲۵۴-۴۱۰-۴۱۱-۴۹۰
جندی شاپور ۷۰۵-۷۰۷
جنگ داریوش با حیوان افسانه‌ای ۴۱۸
جنگ شیروگاو میش ۴۳۳
جنگ صلیبی ۱
جنگل مقدس ۵۷۱
جوئریج (قبیله) ۶۷۲-۷۲۴
جور ۵۰۲-۵۰۴-۵۰۵
جوش بغدادی ۶۳۴
جهانشاه ۵۷-۷۴۳
جی ۲۸۲-۳۰۴-۳۴۴-۳۴۶
جیرا ۲۵۴

خسرووشیرین ۷۴۰	حر ۲۹۲
خشیارشا ۶- ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۱۶- ۴۲۰	حرم (اندرون) ۵۳
۴۲۵- ۴۲۶- ۴۶۵- ۶۵۰- ۶۹۷	حسن صباح ۸۲
۷۳۳	حسین (خواهرزاده ناصرالدین شاه) ۱۴۶
خط میخی ۷۳۴	حشمت السلطنه (شاهزاده) ۶۸۰- ۷۱۰
خلفای عباسی ۶۰۰	۷۱۳- ۷۱۷
خلیج فارس ۲- ۳۴- ۵۰۳- ۵۲۵- ۵۵۸	حضرت عباس ۲۹۲
۶۸۱- ۷۱۲	حفره فارس ۴۳۹
خلیفه ارمنی ۵۵	حلاج کاروان ۳۶۶
خلیفه ارمنی کلیسای تبریز ۷۰	حله ۶۳۶- ۶۳۸ تا ۶۴۲- ۶۴۴- ۶۵۴
خلیفه گریگوری ۲۸۴	حمدالله قزوینی ۵۱
خماوند (قبیله) ۶۱۰	حمدالله بستوفی ۷۰۷
خواجه نصیرالدین ۷۴۲	حنفی ها ۶۰۰
خواجه یوسف ۲۳۸- ۲۷۷ تا ۲۷۹- ۳۴۰	خ
خواهران سنت کاترین ۲۲۸	خاچیک ۲۳۷- ۲۸۰- ۳۳۲- ۳۳۴- ۳۴۰
خواهران سن ونسان ۱۲۸	خادم ارمنی کلیسای جلفا ۲۸۴
خورجین ۳۶- ۳۷	خاقانی ۷۴۰
خوزستان ۲۷۰- ۵۵۸- ۶۶۱- ۶۶۴- ۶۷۵	خان ارتمه ۶۲۱- ۶۲۷- ۶۳۰
۷۰۰- ۷۰۷- ۷۱۰- ۷۱۲- ۷۱۴	خان فیروزآباد ۵۰۶
۷۲۱- ۷۳۳	خانم ایرانی ۲۲۲- ۲۲۰
خونه فغان (تنگه) ۵۰۰	خانواده ارمنی ۲۵۲
د	خانواده زرتشی ۴۲۸
داراب ۱۴۳- ۳۹۱- ۴۸۷- ۴۹۳- ۴۹۴	خانه شیخ فیلیه ۵۴۵
دارالسلام ۵۹۴- ۵۹۶	خانه کعبه ۴۶۵
دارالفتون ۱۷۸	خدابنده ۹۸- ۲۶۶- ۲۶۷
داردائل ۷	خداخانه ۴۶۱- ۴۶۴- ۴۶۵
داریوش ۳۸- ۱۱۱- ۱۶۷- ۱۶۹- ۱۸۵	خدای شمش ۶۴۲
۳۷۵- ۳۹۷- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۶	خراسان ۸۹- ۱۲۹- ۱۳۱- ۱۳۴- ۱۳۹
۴۱۰- ۴۱۶- ۴۱۸- ۴۲۱- ۴۲۳	۱۷۴- ۵۴۰- ۷۴۱
۴۲۴- ۴۲۶- ۴۳۰ تا ۴۳۲- ۴۶۵	خرسآباد ۱۵۲- ۶۰۷- ۶۴۶
۵۰۰- ۶۹۷- ۷۳۳-	خرم دره ۱۰۴
داریوش کدمان ۴۲۳- ۷۴۷	خسرو ۲
داستان هفت وزیر ۷۳۷	خسرو بزرگ ۳۱۶
	خسرو پرویز ۵۷۷- ۷۳۷

- دامغان ۱۴۶
دائمه ۱۵
دانشگاه اصفهان ۲۶۳
دانوب ۷۳۶
دانیال ۶۸۹ - ۶۹۱
دایه اطفال دکتر آدلینگ ۴۵۳
دجله ۵۹۱ - ۵۸۸ - ۵۷۵ - ۵۷۲ - ۵۴۴
۶۳۶ - ۶۶۱ - ۶۸۱ - ۷۲۹ - ۷۳۷
دختر حکیم باشی ۴۵۸
دختران یهودی بغدادی ۶۲۴
دخمه ۱۴۶ - ۴۳۲
دربار شاهان هخامنشی ۴۲۲
دروازه سورمق ۳۷۷
دروازه طلسم بغداد ۵۹۵
دروازه مشهد علی ۶۴۴
دروازه برج طلسم بغداد ۵۸۷
درویش ۳۷۸ - ۲۷۷ - ۲۷۶ - ۴۵ - ۴۴
درویش خراسانی ۱۸۴
درویش سرندی ۴۰
درویش تقال ۴۷
دره الصدف (نمایشنامه) ۲۹۲
دریاچه ارومیه ۵۹
دریاچه حرکه ۶۴۴
دریاچه سوانکا ۲۵
دریاچه شور ۴۷۷
دریاچه نزدیک شیراز ۴۷۷
دریاچه هندیه ۶۴۴
دریک ۴۵۰
دزفول ۶۷۵ - ۶۷۲ - ۶۶۸ - ۶۶۴ - ۵۴۸ - ۵۰
۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۶ - ۶۹۱
۶۹۴ - ۶۹۷ - ۷۰۳ - ۷۰۵ - ۷۱۲
دشت پلوار ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۵ - ۴۱۹
دشت حله ۶۳۵
دشت گورک ۵۳۵
- دماوند ۱۴۶ - ۱۷۴
دوئریچ (قبیله) ۶۶۵
دورساریو کین ۶۴۶
دورل دوپالادین (ژنرال) ۱۴۳
دهبید ۳۶۴ - ۳۷۶
دهقانان وراسین ۱۶۶
دهکده کنار دجله ۵۷۶
دهکده کناره ۴۰۷
دهکده گورک ۵۳۱
دهکده مأمونیه ۱۷۸
دهکده ویس ۷۱۷ - ۷۲۴
دهلی ۷۳۹
دهنو ۳۷۹ تا ۳۸۱ - ۴۹۴ - ۵۰۳ - ۵۰۷
دیوانخانه شیراز ۴۷۱
دیودورسیسیلی ۶۴۸
- ر
رابله ۵۴۶
راژیبا ۶۹۶
رافائل ۲۴۷
راولینسن ۶۴۶
رستم ۵۰
رستم (غلام) ۵۳۵
رستم پهلوان ۳۶۱
رستم خان ۲۵۷
رستم زال ۴۱۱
رستم شاه ۳۴۴
رشیدالدین ۷۴۳
رکن آباد ۴۵۰
رکن الملک شیرازی ۲۶۵
رواق جنوبی آپادانا ۴۱۵
رودارس ۳۵ - ۱۰۷ - ۲۵۵
رود پلوار ۳۹۲ - ۳۹۴
رودخوآسپس ۷۳۶
روددانوب ۶۹۴

- رودسند ۷۳۳
 رودسیحون ۷۳۷
 رودشاور ۶۹۱-۶۹۲
 رود کرخه ۶۹۲
 رود کور ۳۳
 رودنیل ۶۹۴-۷۳۶
 روزنامه اصفهان ۲۶۳
 روس ۱۱-۵۲-۱۶۹-۲۳۴
 روسای عرب ۵۴۶
 روستایان روس و تاتار ۱۹
 روستای میان ۳۵۱
 روسو ۵۳۷
 روسیه ۱۲-۲۴-۷۸-۱۳۴-۲۶۳-۲۸۹
 روضه الصفا ۹۴
 رومن-دیوژن ۷۴۰
 ری ۱۶۸
- زنان بختیاری ۳۷۴
 زنان قبایل ۷۲۲
 زن ایرانی ۴۲-۱۲۶
 زنیورک ۲۵۶-۲۵۷
 زنیورکچی ۲۹۲
 زنجان ۸۵-۸۷-۹۰-۹۱-۹۴-۹۵
 ۹۸-۱۰۰
 زن خواجه یوسف ۲۸۶
 زند ۴۳۰
 زن عرب قبیله بنی لام ۶۷۰
 زن کلدانی ۷۲
 زن کلدانی بغدادی ۶۰۷
 زن یهودی بغدادی ۶۰۶
 زیباخانم ۲۸۶-تا ۲۸۹-۲۹۱-۲۹۲
 زیگورات ۶۴۵
 زیگورات دورساریو کین ۶۴۶
- ژ**
 ژزونه ۶۲۲-۶۲۵
 ژزونیت ها ۲۸۵
 ژنرال پاسکویچ ۷۸
 ژویپتر ۵۲۵
 ژویپتیر بلوس ۶۴۴-۶۴۶
- س**
 ساپاک ۶۹۶
 سارد ۲۰۷-۶۹۷
 سارگون ۴۱۳-۶۰۷-۶۳۵
 ساسانی ۲۵۵-۲۵۹-۴۵۰-۴۹۲-۷۳۵
 ۶۷۴-۷۱۲-۷۲۷
 ساسانیان ۲۰۷-۴۳۲-۵۸۴-۶۹۱-
 ۷۰۵-۷۱۲-۷۱۴-۷۲۵-۷۳۱
 ۷۳۹
 سالاسین ۴-۶۹۷
 سامره ۵۴۹
 ساوه ۱۷۸-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۰-
 ۱۹۷-۲۰۵-سدساوه ۱۷۷-۱۷۸-
 ۱۸۸-۱۸۹-۱۹۱-۲۲۵
- ز**
 زال ۴۹۸
 زاگرس ۴۱۴
 زاینهرود ۲۳۱-۲۳۴-۲۴۳-۲۵۴
 ۲۵۵-۲۵۸-۲۶۱-۲۸۱-۲۸۲
 ۲۳۵-۲۴۱-۳۴۴-۴۱۴
 زبیه ۵۱-۲۰۷-۵۹۲
 زرتشت ۴۰۶-۴۲۰-۴۲۶-۴۲۸-۴۲۹
 ۴۳۰
 زرتشتی ۴۳۱-۴۳۲
 زرتشتیان ۴۲۶-۴۲۹-۴۳۲-۷۳۴
 زرغون ۴۳۷
 زرگنه ۱۶۹
 زرین تاج ۸۹
 زکی خان ۳۶۳
 زن ارمنی فریدنی ۲۴۸
 زنان ارمنی جلفا ۲۴۶-۳۵۰
 زنان اهوازی ۷۲۸

۷۴۴-۷۴۳	سبزآباد (دهکده) ۱۸۸
سلطنت آباد ۱۷۳	سبزآباد بوشهر ۵۴۲
سلوسی ۶۶۱-۶۶۸	سپنت مینو ۴۳۱
سلوکیه ۵۷۱-۵۸۳-۵۸۴-۵۹۳-۵۹۴	سپهسالار ۲۸۹-۵۳۹-۵۴۰
سلوکی ها ۷۳۶	ستون کاخ کورش ۳۸۶
سلیمان ۳۹۸	سدساوه ۱۷۷-۱۷۸-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۱
سلیمان (شاه عثمانی) ۵۱	۲۲۵
سناخریب ۴۱۳-۶۰۷-۶۳۵-۶۹۶	سندشاپور ۷۱۵
سنت جسمس ۱۳۵	سرای ارتمه ۶۲۷-۶۲۸-۷۴۰
سنت سیمئون استیلیت ۱۸۹	سربازگاردشاهی ۴۲۱
سنت صوفی ۳۱۸	سرتیپ عباسقلی خان ۱۷۸-۱۸۲-۱۸۵
سنت کاترین ۲۴۰	۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰
ستور ۲۵۰	سرخه حصار ۱۷۴
سندباد بحری ۷۳۷	سردر کاخ داریوش ۴۱۷
سن سن (دهکده) ۲۰۶	سرعسکریه ۷-۵۸۸
سنگ آب مسجد جامع شیراز ۴۶۶	سرکنت لفتوس ۶۹۴-۶۹۹
سن مارک ۳۰۸	سروستان ۳۹۱-۴۷۷-۴۸۵-۴۸۷-۴۸۸
سنی ۵۶۸	۴۸۹-۴۹۴-۵۰۰-۵۰۲
سنیان ۳۲۰	سعدی ۱۵-۵۲-۴۵۴-۴۵۵-۷۴۲
سمرقند ۴۵۴-۷۴۰-۷۴۱	سفارت فرانسه ۱۶۹
سمیرامیس ۴۹-۳۳۵-۶۴۰	سلامان واپسال ۷۴۳
سو (دهکده) ۲۲۷	سلجوقیان ۵۲-۱۱۷-۱۵۲-۱۵۹-۱۶۱
سوئیس ۲۲۶	۲۵۰-۳۱۱-۵۹۴-۶۳۰-۷۳۱
سویاها ۵۶۹-۵۷۰	۷۴۰-۷۴۲
سودونو ۶۹۶	سلطان ابراهیم ۴۳۹
سورمق ۳۶۴-۳۷۶-۳۸۲	سلطان حسن ۳۱۷
سوزان (شهر) ۶۹۶	سلطان زبیده ۶۲۶
سوزیناک (رب النوع) ۶۹۶	سلطان صلاح الدین ۶۷۶
سوق الغزل ۶۲۸	سلطان عثمانی ۹۸
سومودو (رب النوع) ۶۹۶	سلطان محمد دوم ۳۱۸
سونگوم سورا ۶۹۶	سلطان محمود غزنوی ۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰
میا کزار ۷۳۲	۷۴۳
سیداسدالله خان حاکم شوشتر ۷۰۹-۷۱۰	سلطان سراد ۵۹۶-۵۹۷-۵۹۹
	سلطانیه ۸۷-۹۵-۹۸-۱۰۲-۱۰۳

۸۰۳

۲۴۳-۲۳۴-۲۳۱-۲۲۹-۲۲۵	سیلمیرزا جعفر ۷۱۸
۲۷۱-۲۶۶-۲۶۱-۲۵۹-۲۵۵	سیراکوز ۴۳۶
۳۱۵-۳۱۰-۳۰۸-۳۰۲-۲۷۷	سیستان ۴۱۱-۲۵۶
۵۹۵-۵۷۴-۴۴۲-۳۳۵-۳۲۱	سیسرون ۳۳۱
۷۴۵-۷۴۴-۶۸۳	سیسیل ۴۳۶
شاهعباس دوم ۲۷۲	سیلاکارا ۶۹۶
شاهعبدالعظیم ۷۴-۱۴۶-۵۷۹	سیلوستر دوسامی ۲۵۴
شاهنامه فردوسی ۶۷-۵۸۱	سیلیسی ۱۸۹
شبدیز ۵۸۲	
شطرفرات ۶۳۵	
شطیط ۷۱۲-۷۱۴	
شمیران ۱۶۹-۱۷۲	
شوش ۲۰۷-۳۳۶-۵۷۵-۶۶۸-۶۷۵	شاپور ۲-۱۴۳-۴۰۳-۴۰۴-۴۲۶-
۶۸۱-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۱-۶۹۴ تا ۶۹۷	۷۳۷-۷۳۶-۷۲۷-۷۰۷-۷۰۵
۷۳۶-۷۳۳-۷۲۷	شاپور دوم ۴۲۶
شوشتر ۴۹۲-۶۸۰-۷۰۳ تا ۷۰۷-۷۰۵	شاپور ذوالاکتاف ۷۰۵
تا ۷۱۹-۷۱۷-۷۱۴ تا ۷۱۲-۷۰۹	شاپور ساسانی ۲۵۵
۷۲۸-۷۲۴-۷۲۱	شاپور واسپراتوروم ۴۰۴
شوشی (قلعه) ۱۳۱	شاردن ۸۲
شهرستان (محلّه) ۲۸۲-۳۴۴-۳۴۶	شارل دهم ۲۷۲
شیت (غذا) ۲۲	شارلمانی ۶۲۵
شیخ ابوالفرج (مقبره) ۸۷	شاقی ۵۹۹
شیخ جابر ۵۴۸-۵۵۱-۵۵۲	شامیان ۶۰۰
شیخ خزعل ۵۴۸-۵۵۳	شام ۱۲۹-۳۰۱
شیخ طاهر ۶۸۹-۶۹۰-۶۹۲-۶۹۹	شامپولیون ۱۷۳
شیخ طبرسی ۸۷ (مقبره) ۸۹	شامآباد (دزفول) ۷۰۵
شیخ عبدالقادر ۵۹۶	شاه اسمعیل ۲۶۶-۵۹۵-۷۴۴
شیخ قبیلہ شمر ۵۷۷	شاهان ساسانی ۴۰۶
شیخ قرا صالح ۵۴۹	شاه خدا بنده ۱۶۱-۷۴۳ (مقبره) ۸۷
شیخ گورک ۵۳۲-۵۳۴	شاهرخ ۱۳۳-۲۹۱-۴۳۹
شیخ مزعل خان ۵۴۷ تا ۵۴۹-۵۵۱-۵۵۴	شاه سلطان حسین ۲۳۵-۲۵۰-۲۵۶-۲۵۸
۷۲۸-۷۲۴-۵۵۷	۲۳۵-۲۷۴-۳۳۵
شیخ یوسف بن یعقوب ۴۸۸	شامسلیمان ۲۳۵-۲۵۰-۳۲۷-۳۳۸
شیراز ۸۷-۲۵۹-۲۸۴-۲۸۵-۲۹۴	شامصفی ۳۳۸
۴۳۷-۴۳۳-۴۲۶-۳۴۷-۳۳۶	شاه طهماسب ۱۶۱-۲۵۳-۲۹۱-۳۲۱
	۳۳۵-۳۳۶-۷۴۴
	شاهعباس ۳۸-۸۲-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۷

ش

۸۰۴

۲۹۴ - ۲۸۶ - ۲۸۵ - ۲۸۰ - ۲۷۱
 ۳۱۲ - ۳۰۸ - ۳۰۵ - ۲۹۹ - ۲۹۸
 ۴۶۲ - ۴۶۰ - ۴۵۹ - ۳۴۲ - ۳۴۰
 ۷۲۸ - ۶۷۸ - ۵۳۷

ع

عادلشاه ۱۳
 عالی قاپو ۳۰۷ - ۳۱۰
 عباس آباد (اصفهان) ۲۵۶ - ۳۴۴ - (کوچه)
 ۳۲۹
 عباسقلی خان سرتیپ ۱۷۸
 عباس میرزا ۱۳۹
 عباسیان ۵۲
 عبدالله ابن سعد ۱۹۹
 عثمان ۶۳۹ - ۷۳۸
 عثمانی ۶۱۰ - ۹
 عثمانیان ۵۶۸ - ۵۷۶ - ۵۹۵ - ۶۰۹
 عراق عجم ۸۱ - ۸۲ - ۲۲۵ - ۲۲۸ - ۲۵۴
 ۳۴۱ - ۲۷۰ - ۲۵۵
 عربستان ۲۵۶
 عروس حکیم باشی ۴۵۸
 عزالدوله ۷۰۹
 عزرا ۴۲۴ - ۶۴۴
 عضدالدوله ۴۱۱
 عطار ۷۴۲
 عظیم آباد ۱۰۸ - ۱۰۹
 عقرب ۲۰۷
 عکا ۹۲ - ۹۳
 علی (ع) ۱۰۰ - ۱۰۷ - ۳۲۷ - ۴۲۹ -
 ۷۳۹ - ۷۳۸ - ۷۱۴ - ۶۴۱ - ۶۳۹
 ۷۴۴
 علی (پیشخدمت) ۷۷ - ۷۸
 علویون ۷۰۹
 علیخان ناظم العلوم ۱۷۵
 علیرضا (مورخ) ۴۴۲ - ۴۴۳

تا ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۲ - ۴۴۹ - ۴۵۰
 ۴۳۵ (بازار) ۴۹۴
 شیر در ساحل کارون ۷۲۹
 شیرسنگی در بابل ۶۵۱
 شیر و خورشید ۹۷
 شیرین خانم ۳۲۴ - ۳۲۶
 شیعه ۵۶۸
 شیعیان ۳۲۰ - ۶۰۰

ص

صائبین ۵۶۹
 صاحب این عباد ۴۱۱
 صاحب دیوان ۴۴۶ - ۴۴۸ - ۴۷۲ - ۴۷۳
 ۴۸۲ - ۴۹۵ - ۵۳۸
 صادق خان سرتیپ ۴۷۵
 صالح خان (میرزا) ۴۴۱ - ۴۴۵ تا ۴۴۷
 صفویه ۱۶۱ - ۷۳۱
 صفی الدین اردبیلی ۷۴۳ - ۷۴۴
 صفی میرزا ۲۶۶
 صنایع الدوله ۱۴۵
 صوفیان ۳۳ - ۴۵ - ۵۰

ض

ضحاك ۲۵۴ - ۴۱۱

ط

طاعون خیارکی ۱۲۷ - ۱۴۶
 طاق ایوان ۶۶۱ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۹۷
 طاق کسری ۵۷۸ - ۵۸۰
 طغرل سلجوقی ۷۴۲
 طوفان نوح ۲۵ - ۳۹ - ۶۴۶
 طهماسب دوم ۱۲۹

ظ

ظل السلطان ۲۲۷ - ۲۳۵ - ۲۵۳ - ۲۵۴
 ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۶۷ - ۲۶۹ - ۲۷۰

۸۰۵

- عماره ۵۷۵ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۷۲
 عمر (خلیفه) ۲۵۵ - ۴۲۶ - ۵۶۸ - ۷۳۸
 عمر خیام ۷۴۱
 عمرو ۶۳۹
 عمرو عاص ۳۱۸
 عمرو لیث ۴۶۳
 عیسویان رومی ۵۶۹
 عیسویان کلدانی ۵۶۹
 عیسویان یوحنائی ۵۷۰
 عیسی ۸۸ - ۵۶۹
- غ**
- غازان خان ۶۶ - ۶۷ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴
 غاشیه ۲۱۳
 غاشیه دار ۲۱۳
 غزنویان ۱۴۶ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۲۵۵ - ۷۳۱
 ۷۳۹
 غزها ۷۴۱
 غلام حکومتی ۴۸۴
- ف**
- فارس ۲۰۴ - ۲۹۴ - ۳۸۲ - ۳۹۶ - ۴۳۷ - ۵۰۵
 فارسستان ۲۷۰
 فاطمه ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴
 فاطمه صفوی ۲۶۶ - ۲۶۷
 فاگرگین (مادام) ۴۷۷ - ۴۷۸
 فبوس ۱۵۳
 فتحعلی خان ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۲
 فتحعلی شاه ۷۹ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۸
 ۱۴۱ - ۱۹۹ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۴۳۹
 ۷۴۵ - ویسرانش ۱۲۷
 فرات ۲۶۶ - ۵۴۴ - ۶۴۱ - ۶۴۳ - ۶۵۰ - ۷۳۷
 فراش ۱۸۰ - ۱۸۱
 فراش بند ۵۰۳ - ۵۰۷ - ۵۱۱ - ۵۱۹ - ۵۲۲
 ۵۲۳
- فرانسوی ها ۱۶۹
 فرانسه ۴ - ۱۰ - ۳۹ - ۲۸۲ - ۴۳۰ - ۵۲۲
 ۶۰۴
 فراهان ۲۹۳
 فرح آباد ۲۵۵ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - (قصر) - ۲۵۸
 ۳۳۸
 فردریک کبیر ۵۲
 فردوسی ۱۵۲ - ۲۵۴ - ۴۱۱ - ۵۱۰ - ۵۷۹
 ۷۰۵ - ۷۳۷ - ۷۳۸
 فرقه گریگوری ۷۱
 فرمانفرمای تبریز ۴۷
 فرمان نانت ۶۳۷
 فرنگستان ۲۸۹
 فرنگیان ۳۶
 فروشی ۴۳۱
 فروهر ۴۳۱
 فریدون ۱۵۲ - ۲۴۷ - ۲۵۴
 فسا ۳۹۷
 فلسطین ۹۴۶
 فنلن ۱۰۵ - ۱۷۵
 فیثاغورث ۳۰۸
 فیروزآباد ۵۵ - ۲۹۴ - ۴۸۱ - ۴۹۴ - ۴۹۶
 ۵۰۲ - ۵۰۵ - ۷۳۵ - (دو) - ۵۰۷
 (تنگه) ۵۲۴
 فیروزآباد (دهکده) ۴۹۹ - ۵۰۲
 فیروزآباد قدیم ۵۰۳
 فیروزآباد نو ۵۰۲
 فیلیپ ۴۲۶
 فیلیه ۵۴۴ - ۵۵۲ تا ۵۵۴ - ۵۵۸ - ۵۵۹
 ۵۶۴ - ۵۶۷ - ۶۳۲
 فین (روستا) ۲۲۳
- ق**
- قائم مقام ۲۲۴
 قاجار ۹۱ - ۱۲۹ - ۲۶۸ - ۲۷۰ - ۷۴۴

قصر فیروزآباد ۴۸۷-۵۰۷	قاجاریه ۱۶۲-۷۳۱
قصر کوروش ۳۷۹	قافلانکوه ۸۱-۸۲
قصر نگارستان ۱۲۷	قبایل آریائی ۷۳۲
قصرورامین ۱۵۲	قبرستان ارمینی‌ها ۳۲۹-۳۳۸
قصر هخامنشی ۴۴۹-۵۰۰	قبرستان ایوب ۹-۴۳۷
قفقاز ۱۹-۲-۵۶	قبرستان جلفا ۳۳
قفقاز (ماوراء) ۱۷	قبرستان کربلا ۶۵۳
قفقازستان ۱۴	قبر کامبیز ۴۰۲
قفه ۵۸۷-۵۹۰-۶۳۳	قبرمادرسلیمان ۳۷۹-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۵-۳۹۸
قلعه پیک ۱۷۸	قبیله بنی ابومحمد ۵۷۶
قلعه دختر ۸۱-۴۸۷-۴۹۸	قبیله بنی لام ۵۷۶-۶۶۴-۶۷۱
قلعه ساوه ۱۸۰	قبیله شمر ۵۷۶
قلعه سلاسل ۷۰۵-۷۱۴	قبیله کریم خان ۶۶۱
قلعه شاپور ۷۱۴	قرنه ۵۷۲-۵۷۴
قلعه شوش ۶۹۱-۶۹۲	قره العین ۸۹-۹۱-۹۲
قلعه شوشی ۱۳۱	قره قویونلو ۵۷-۱۶۱-۲۵۵-۵۹۵-۷۴۳
قلعه طبرسی ۹۰	قریش ۵۹۹
قلعه علی مردان خان ۹۰	قزل اوزن ۸۱-۸۷
قلعه گبران ۱۴۸	قزوین ۸۹-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳
قلهک ۱۶۹	۱۱۵-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۳-۱۲۴
قلیانچی ۱۸۰	۲۳۴-۳۱۸
قلیان دار شیخ مزعل ۵۵۰	قزوینی (مورخ) ۵۶۸
قم ۱۹۷-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۴-۲۰۷-۲۱۰	قسطنطنیه ۹۷-۱۴-۲۱-۷۹-۵۹۵
۵۷۹	۵۹۶-۶۱۲
قمشه ۳۵۹-۳۵۷-۳۵۱	قصر آئینه خانه ۳۲۹-۳۴۲
قمه ایرانی ۳۶۳	قصر اردشیر ۶۹۵
قنات ۴۸-۴۹	قصر اردشیر منه‌مون ۶۸۹
قندهار ۲۵۶-۷۴۳-۷۴۴	قصر باغ فین ۲۰۴
قوشچی ۱۱۱	قصر بخت النصر ۶۳۵
قوشچی شیخ گورک ۵۳۳	قصر سارگون ۶۴۵
قونسولخانه فرانسه در تبریز ۵۱-۶۸	قصر سروستان ۴۸۱-۴۹۰-۴۹۳-۴۸۷
قونسول فرانسه در تبریز ۵۱	۴۹۹-۵۰۰
قهرود ۲۲۶	قصر میداسدالله خان ۷۰۹
قویونجیق ۱۰۲-۶۰۷	قصر فرج آباد ۳۲۹-۳۳۶

کاروانسرای نو ۲۰۴-۲۰۹	ک	کابل ۷۴۳
کارولین (خواهر) ۱۲۸		کاپیتن دمینیسی ۰۵۷۲-۰۵۷۳-۰۵۷۷-۰۵۸۴
کارون ۰۵۵۸-۰۵۶۲-۰۷۰۷-۰۷۰۹-۰۷۱۰		کاتبی ۷۴۳
۰۷۱۲-۰۷۱۴-۰۷۲۴-۰۷۲۵-۰۷۲۷		کاترین (امپراتریس روسیه) ۱۳۱
۰۷۲۹-۰۷۳۰-۰۷۴۶		کاتولیک ۲۳۹-۲۴۰-۲۸۴
کاساندان ۳۹۸		کاتولیک‌ها ۲۳۶-۲۸۳
کاشان ۱۷۲-۲۰۱-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷		کاخ چهل‌ستون ۲۵۳
۲۰۹-۲۱۳-۲۱۸-۲۲۳-۲۲۴		کاخ آپادانا ۴۱۶
۲۲۵-۲۲۷-۳۲۷-حاکم کاشان ۲۱۴		کاخ چهل‌ستون ۲۵۳-۴۱۶-۶۱۵
منظره کاشان ۲۰۴-کوچه‌های کاشان		کاخ داریوش ۴۰۷
۲۱۲		کاخ سرپوشیده ۲۶۸
کاشغر ۷۴		کاخ سروستان ۴۹۱-۴۹۲-۵۰۲-۵۷۸
کاظمین ۰۵۷۵-۰۶۰۳-۰۶۰۴-۰۶۱۳-۰۶۱۴		کاخ صفوی درالید ۳۷۲
۰۶۱۸-۰۶۲۲		کاخ ظل‌السلطان ۵۰۹
کالسدون ۲۳۴		کاخ فیروزآباد ۴۸۷-۴۹۹ تا ۵۰۲-۵۷۸
کامبیز ۳۸۹-۳۹۱-۳۹۵-۴۳۲-۷۳۳		کاخ کوروش ۳۸۸
کامبیزاول ۳۹۸ آرامگاه ۳۸۴		کاخ نایب‌السلطنه ۱۷۶-۱۷۷
کانال العاشر ۵۶۳-۵۶۴		کاخ هخامنشی ۷۴۲
کانال بصره ۵۵۷		کارخانه تریاک‌سازی ۲۴۳
کانال سوئز ۷۳۱		کارسا ۶۹۶
کاوه آهنگر ۲۵۴		کارم ۴۴۱
کبابچی ۱۸۰		کاروان‌اموات ۶۳۵
کجاوه ۷۶-۱۷۴		کاروانسرا ۳۵
کدخدای میانه ۸۰		کاروانسرای آزادخان ۶۳۷
کدخدای اهرم ۵۲۸		کاروانسرای ارمنی‌ها ۲۷۸
کربلا ۶۶-۵۶۲-۶۰۰-۶۰۱-۶۳۹		کاروانسرای اسکندریه ۶۳۹
۶۴۱-۶۴۴-۶۵۳ تا ۶۵۸-۶۷۴		کاروانسرای اسکندریه‌خان ۶۴۸
۶۷۵-۶۹۱-۷۳۸		کاروانسرای پاستگان ۲۰۴-۲۰۶
کرد ۲		کاروانسرای تازه کاشان ۲۰۸-۳۵۷
کردان ۳۳-۳۵		کاروانسرای شاه‌عباسی ۳۳
کردستان ۵۵۸-۶۵۴		کاروانسرای علی‌خان ۳۵۶
کرزوس ۳۹۸		کاروانسرای قلعه‌شور ۳۵۱-۳۵۶
کرس ۵۷۲		کاروانسرای مرند ۴۳
کرمان ۱۳۰-۲۵۸-۳۹۱		کاروانسرای مقصود بیگ ۳۵۹
کرمانشاهان ۵۷۵		

- ۶۹۶ کرخه
 ۹۸ کروپ (کارخانه)
 ۲۹۵-۲۵۸ کروزینسکی
 ۲۹۱ کره ناصرالدین شاه
 ۲۵۹ - ۱۳۳ - ۱۳۱-۱۳۰ کریم خان زند
 ۴۴۵ - ۴۴۳ - ۴۴۲ - ۵۶۸ - ۳۶۲
 ۴۷۰ کریم خان وکیل
 ۶۷۵ کریم خان (رئیس قبیله لر)
 ۴۶۱ - ۳۹۱ - ۳۸۸ کزنفون
 ۴۲۹ کسانت
 ۵۷۲ - ۵۷۱ کشتی موصل
 ۳۱۵ کعبه
 ۲۹۸ - ۲۹۶ تا ۲۹۴ - ۲۸۲ کلادان
 ۳۵۶ - ۳۰۴ - ۲۹۹
 ۱۶۱ کلانتر
 ۹۷ کلاه حاجی طرخانی
 ۶۴۱ کلدانی
 ۶۱۳-۶۰۱-۵۸۷-۵۶۸-۴۲۳-۱ گلداه
 ۶۵۱-۶۴۷-۶۴۶-۶۲۲
 ۲۰۷ گلنل اسمیت
 ۵۴۲ - ۵۳۷ گلنل رس
 ۶۵۴-۶۴۵-۶۳۷ گلنل ژرارد
 ۶۹۴ گلنل ویلیام
 ۲۴۲ کلیسای ارسنی جلفا
 ۷۱ - ۶۹ - ۵۵ کلیسای اچمیازین
 ۲۸۳ کلیسای گریگوری
 ۱۷۶ کلیسای نوتردام
 ۷۳۷ کلیده و دمنه
 ۹ کمپانی روس
 ۵۷۱ کمپانی لنچ
 ۹۴-۹۳ کنت دوگوبینو
 ۶۴۸ - ۶۴۲ - ۴۲۵ کنت کورس
 ۶۸۱ کنت لفتوس
 ۱۶۹ کنت وی بی کاستل
- ۱۱ کنستانین (دوک روسی)
 ۶۲۲ - ۲۷۳ کنعان
 ۹۸ کنگرند
 ۴۹۴ کوار (دهکده)
 ۵۸۵-۵۷۵ کوت العماره
 ۳۱۶ کوردو
 ۴۰۵-۳۹۶-۳۹۵-۳۹۱ تا ۳۸۸ کوروش
 ۴۶۲-۴۱۹-۴۱۸-۴۱۶-۴۱۴
 ۷۳۵ تا ۷۳۲
 ۴۱۹ کورش اصغر
 ۴۶۱ کورش نامه
 ۸۷ کوفه
 ۸۱ کوه بیر
 ۱۲۴ کوه دماوند
 ۳۳۷ تا ۳۳۵ - ۲۸۲ کوه صفا
 ۴۹۴ کوهنجان
 ۲۰۵ کویره ریزی
 ۱۴۳ کیخسرو
 ۶۹۶ گیرساماس
 ۶۹۶ گیندا گوربو
- ک
 ۴۲۸-۴۲۶ کبر
 ۴۲۹ کبران
 ۲۰۶ گت ها
 ۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۷۸-۱۱ گرجستان
 ۱۳۴
 ۲۴۹-۱۱ گرجی
 ۳۹۶-۳۹۱ گردنه پلوار
 ۱۲۹ گرگان
 ۷۱ گرگوار مقدس
 ۴۳۹ گرمسیر
 ۱۴۵-۱۴۴ گروی (مسیو)
 ۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳ گریگوری
 ۲۵۰-۲۴۹ گزانگبین

۸۰۹

لوسیوس وروس ۵۸۴
 لوکولوس ۲۱
 لوی ۴۳۲
 لیبی ۷۴۰
 لیدی ۷۳۳ - ۴۲۹ - ۳۹۸
 لیبی ۴۲۳
 لیبی‌ها ۳۹۸
 لیون ۲۳۴

م

ماد ۲۵۵ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۷ - ۴۲۹
 ۷۳۳
 مادائی ۷۳۲
 ماداکتو ۶۹۶
 مادام یوسف ۲۸۶ - ۲۹۳ - ۳۳۹ - ۳۴۰
 ۳۴۹
 مادر سلیمان ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۵ -
 ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۸ - ۴۱۶ - ۴۱۸
 ۴۱۹ - ۴۲۳ - تنگه مادر سلیمان ۳۹۱
 مادها ۷۳۲
 مادی ۴۲۶
 ماراتن ۷۳۳
 مارسل ۱ - ۲ - ۳ - ۴۲ - ۴۷ - ۵۳ - ۵۴ - ۶۲
 ماری ۶۱۹
 مارک آتوان ۵۸۴
 ماری تروز ۲۴۷
 مازندران ۱۷۲ - ۳۶۲
 ماژور اتریشی ۱۷۸
 مالک ۵۹۹
 مالکم (ژنرال) ۱۳۴
 مالکم (سرجان) ۱۳۸
 مالکیان ۶۰۰
 مأمونیه ۱۷۸ - ۱۹۷
 ماندان ۳۸۹ - ۳۹۸
 ماهی تویی ۶۰۹ - ۶۱۶

گزر (دهکده) ۲۲۷ - ۲۲۸
 گشتاسپ ۴۳۰
 گاردان (ژنرال) ۱۳۴ - ۱۳۸
 گارگاتوا ۵۴۶
 گالاته ۷
 گامباتا ۱۴۴
 گاوا بکش ۲۸۱
 گاومیشان ۴۱۲
 گاومیش نینوایی ۴۱۳
 گمرک جلقا ۳۳
 گلستان ۴۵۴
 گلناباد ۲۵۶ - ۳۲۹ - ۳۳۸
 گنبد اتابک ۱۹ - ۲۹
 گنبد فراش بند ۵۰۳
 گنبد های ییزانسی ۵۰۰
 گوته ۷۴۱
 گورستان بغداد ۶۲۱
 گورستان گبران ۱۴۷
 گورک ۵۳۷
 گوریلوس ۶۴۸
 گوماتا ۴۳۲ - ۷۳۳

ل

لارستان ۴۹۴
 لازاریست ۱۲۹
 لافوتتن ۱۵۷
 لاگامار (رب النوع) ۶۹۶
 لبنان ۴۱۴
 لرستان ۲۷۰
 لزگی (طایفه) ۱۲۹
 لندن ۳۴
 لوئی چهاردهم ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۲۵۵ - ۷۳۶
 لوئی هجدهم ۲۷۲
 لواری ۱۴۳
 لوئر ۲۳۷

مزدغان ۱۸۴	مجتهد تبریز ۶۳
مزدیستا ۴۲۹-۷۳۶	محلہ اروپائیان تهران ۱۶۷
مسجد المنصور (اصفهان) ۳۰۷-۳۲۳	محمد (دکتر) ۴۵۶-۴۵۷-۴۷۳-۴۷۴
مسجد ایاصوفی ۳۲۰-۳۲۱	محمدشاه ۸۸-۸۹-۱۱۱-۱۳۸-۱۳۹
مسجد ایروان ۱۹-۲۳	۳۴۱-۷۴۵
مسجد جامع اصفهان ۳۰۷-۳۱۰-۳۲۱	محمد علی ۹۱
۳۲۲	محمد قلیخان ۲۵۶
مسجد جامع شوشتر ۷۱۷-۷۲۰	محمدره ۵۳۷-۵۴۳-۵۴۴-۵۵۷-۵۵۸
مسجد جامع شیراز ۴۶۱-۴۶۴-۴۶۶-۷۴۲	۵۶-۵۶۲-۵۶۴-۷۲۱
مسجد جامع کاشان ۲۱۲	۷۲۴-۷۲۷-۷۲۹
مسجد جامع نخجوان ۲۸	محمود آقاخان (نایب چا پارخانه) ۹۴
مسجد جامع ورامین ۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۸۳	محمود افغان ۲۵۶ تا ۲۵۹
مسجد جهانشاه تبریز ۷۴۴	محمودخان (صدر اعظم) ۹۲
مسجد حسن ۱-۳۱۷-۳۱۸	محمودخان کلانتر ۹۴
مسجد دوره مغول ۳۳	مختار پاشا ۶۶
مسجد سلجوقی ۱۸۵	مخمل کاشان ۲۰۹
مسجد شاه اصفهان ۳۰۷-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۳	مدحت پاشا ۹۱۳
۳۱۴-۳۱۷-۳۱۵-۳۱۴	مدرسه باباخان ۴۶۷
مسجد شاه عباسی ۳۵۹	مدرسه بغداد ۷۴
مسجد شاهزویں ۱۱۸-۱۵۰	مدرسه خان ۴۶۱-۴۶۷
مسجد شیخ لطف الله ۳۱	مدرسه دارالفنون ۲۲۴
مسجد طولون ۵۰۴	مدرسه قزوین ۱۲۲-۷۴۰
مسجد عباس آباد ۳۴۶	مدرسه مادرشاه ۲۳۱-۲۵۳-۲۷۲-۲۷۳
مسجد عمرو ۳۱۶-۳۱۸-۷۱۸	۲۷۴-۲۷۵-۷۴۴
مسجد عمرو عاص ۳۱۹	مدرسه وکیل ۴۴۲-۴۴۵
مسجد غازان خان ۶۰-۶۶-۶۷	مدوز ۶۵۵
مسجد قاهره ۳۱۸	مدہ ۲۶۷
مسجد قزوین ۱۵۱-۱۶۱	مدینه ۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۳۹-۷۳۸
مسجد قمشه ۳۵۸	مراکش ۱
مسجد کاظمین ۶۱۶	مرند ۳۳-۳۹-۴۰-۴۲-۴۳
مسجد کیود تبریز ۵۵-۵۷ تا ۱۶۱-۷۴۳	مرشد خاتقاه تهران ۵۵۵
مسجد کنار میدان بغداد ۶۰۳	مرکور ۳۶۵
مسجد میدان کاشان ۲۰۴-۲۱۷ تا ۲۱۹	مرو ۱۲۹
مسجد نخجوان ۳-۶۷-۷۴۳	مروداک ۶۴۶
مسجد نطنز ۲۲۵	مرودشت ۴۰۲-۴۰۳-۴۰۵

- مقبره امام موسی (ع) ۶۰۹-۶۱۴-۶۱۷
 مقبره بل مروداک ۶۳۵
 مقبره حافظ ۴۵۲
 مقبره دانیال ۶۹۱-۶۸۹-۶۹۲-۶۹۸
 ۶۹۹-۷۰۱-۷۱۹
 مقبره زبیده ۶۲۵-۶۳۶-۶۷۴
 مقبره ساحل کارون ۵۶۱
 مقبره سعدی ۴۵۲-۴۵۴
 مقبره سلطان زبیده ۶۲۱
 مقبره سلطان خدابنده ۹۹-۱۱۵-۷۴۴
 مقبره سلمان ۶۶۱
 مقبره سیده میراحمد ۴۶۹-۴۷۰
 مقبره عبدالرحمن ۵۹۹
 مقبره شیخ عبدالقادر ۵۸۷-۵۹۸
 مقبره شیخ عمر ۵۹۹-۶۰۰
 مقبره شیخ عمرو ۵۸۷
 مقبره شیخ یوسف ۵۹۹
 مقبره شیخ یوسف بن یعقوب ۴۸۹
 مقبره فاطمه (ع) ۱۹۵-۱۹۷
 مقبره کامبیزاول ۳۷۹
 مقبره کورش ۳۹۷
 مقبره نخجوان ۷۴۰
 مقبره هخامنشی ۴۰۵
 مقدونیان ۶۹۴
 مقدونیه ۴
 مقنی ۴۹
 مکه ۸۷-۲۹۸-۶۰۰-۶۰۱
 مفسیس ۷۳۳
 ملاحسین ۸۸ تا ۹۰-۳۲۱-۳۲۵
 ملا محمد ۸۹
 ملا محمد علی زنجانی ۹۰
 ملانصرالدین ۶۴-۵۱۶ تا ۵۱۸
 ملکشاه سلجوقی ۳۲۱-۷۴۰-۷۴۲
 ملکم خان ۵۳۷
 ملکه اودوکسی ۷۴۰
 مسجد نوشیراز ۴۶۱-۴۶۷
 مسجد وکیل شیراز ۴۴۳-۴۴۴-۴۶۳
 مستوفی (عبدالله) ۱۷۴
 مستوفی قزوینی ۷۴۳
 مسعود ۶۸۴-۶۸۸
 مسکو ۱۱۰-۲۸۷
 مسگران کاشان ۲۱۰
 مشهد ۸۹-۱۰۴-۱۰۵-۱۴۶
 مشهد الشمس ۶۴۱
 مشهدمر غاب ۳۴۶-۳۹۱-۳۹۵-۳۹۶
 ۴۰۲-۷۳۶
 مشهدعلی ۶۴۴
 مشهدی قربان فراهانی ۲۲۴
 مصر ۱-۴۲۳-۷۳۳-۷۴۰
 مصرعلیا ۲۲۹
 معبدادفو ۴۲۰
 معبدایاصوفی ۷۳۷
 معبدبلوس ۶۴۶-۶۵۰
 معبدپارتون ۴۲۵-۵
 معبدتزه ۴
 معبدژوبیتر ۴
 معبدوکتواراپتر ۶
 معبد هفت نور ۶۴۶-۶۴۷
 معصومه (خواهرزاده ناصرالدینشاه) ۱۴۵
 معماری اسلامی ۱
 معماری گوتیک ۱
 منع ۴۳۲
 مغان ۳۸۹-۴۳۰-۷۳۳-۷۳۵
 مغول ۲۷-۱۶۱-۲۵۶
 مغولستان ۱۲۹
 مغولها ۲۲۶-۷۳۱
 مقابر شیوخ درقم ۲۰۱
 مقابریسی ۳۸۵
 مقابر هخامنشیان ۴۰۷
 مقبره الجایتو ۹۸-۱۰۰

- ۷۲۸-۲۰۴-۲۰۳-۳۰۰
 میرزاتقی خان امیرنظام ۵۴۰
 میرزا حسینعلی ۹۳
 میرزا صالح خان ۴۷۳-۴۷۵
 میرزا علی محمد ۸۷ تا ۸۹-۹۳
 میرزا محمد مستوفی نظام ۵۳۶
 میرزا مهدیخان حاکم قم ۱۹۸-۱۹۹
 میرزا نظام ۵۲
 میرزا نظام غفاری ۱۷۱-۱۷۲
 میرزا و صاحب منصبان حاکم کاشان ۲۱۶
 میرزا های خوزستان ۶۸۰
 میرزا یحیی ۹۱ تا ۹۳
 میر غضب ۶۸
 میرویس ۲۰۶
 میکائیل ۷۴۰
 میلن دوکروتن ۳۷۳
 میمون بازان دهکده ویس ۷۲۶
- ن
- نابوهای اوصور ۷۴۲
 نابو کودنسر ۹۴۱
 ناپسا ۶۹۶
 ناپلئون ۵۲-۱۳۴-۱۳۵-۵۲۲
 نادرشاه ۱۳۰-۱۳۲-۳۳۵-۲۹۰
 نارلیتو ۶۹۶
 ناصخ التواریخ ۹۴
 ناصرالدین شاه ۵۲-۸۹-۹۱-۹۲-۱۱۲
 ۱۲۷-۱۲۹-۱۴۱-۱۴۴
 ۱۵۶-۱۵۷-۱۶۶-۱۷۴-۱۷۵
 ۱۹۹-۲۱۳-۲۲۳ تا ۲۲۵-۲۷۰-۲۷۰
 ۲۷۱-۲۸۹-۲۹۱-۲۷۰-۵۳۹
 ۵۴۱-۶۵۴-۷۳۲-۷۴۰
 ناوار ۳۹۰
 ناهید ۴۳۲
 نایب السلطنه ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۷-۱۷۸
 ۱۸۰-۱۹۰
- مله (حشره) ۷۹
 منارجنبان ۲۹۴ تا ۲۹۶-۲۹۸
 منارخبررسانی دراصفهان ۲۹۰
 منارخمیده کاشان ۲۰۴-۲۱۱
 منار دوران غزنوی ۱۸۶
 منار دوران مغول ۳۳۳
 منارزین الدین ۲۱۰
 منار سوق الغزل ۶۲۰-۶۲۹
 مناره شهرستان ۳۲۹
 مناره مغول دراصفهان ۳۲۹
 مناره های مسجد ویران قم ۱۹۶
 منچستر ۵۵۸
 مندگره (شهر) ۳۹
 منطق الطیر ۷۴۲
 منمون ۶۹۵
 موزه بریتانیا ۶۹۹
 موژل (سیو) ۶۱۸
 موسی ۴۲۹
 موصل ۶۰۷
 مولیر ۴۵۶
 موتلیمار ۳۶۰
 مهتاب خانم ۶۸۲-۶۸۳-۶۸۵-۶۸۷
 مهر ۴۳۲
 مهندس المالک ۱۷۲-۵۲
 مهبیار (روستا) ۳۵۷
 میان جنگل ۴۹۳
 میانه ۸۱-۱۳۸
 میدان بزرگ بغداد ۶۰۲
 میدان توپخانه ۱۲۵
 میدان سن مارک ونیز ۳۰۷
 میدان شاه اصفهان ۳۰۷ تا ۳۰۹
 میدان گندم بصره ۵۶۶
 میرزا بزرگ شوشتی ۷۱۴-۷۱۵
 میرزاتقی خان امیر کبیر ۲۲۳-۲۲۴
 میرزاتقی خان (مرتیب دکتر) ۲۰۴-۳۰۴

- نایب‌فرائش بند (برادر) ۵۲۱
 نبو ۶۵۳-۶۴۶
 نبوکدونوسور ۲۵۴
 نجد ۶۰۰
 نجف ۶۴-۶۶-۶۶۲-۶۰۱-۶۳۹
 نخجوان ۱۴-۱۹-۲۷ تا ۳۰-۱۵۹-۱۶۴
 نریک‌لی‌سور ۶۴۸
 نستوری ۵۶۸
 نصرآباد ۲۰۴-۲۰۶-۲۰۷ (کاروانسرا) ۲۰۷
 نصیبین ۴۲۶
 نطنز ۲۲۵
 نظامی ۷۴۰-۷۴۳
 نقائس‌الفتون ۴۱۱
 نقاره‌چی ۳۰۷-۳۱۰
 نقاره‌خانه ۳۰۸
 نقال ۵۱۲
 نقش‌رستم ۳۹۸-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۵-۴۰۶
 ۴۲۴-۴۲۶-۴۲۹-۴۵۰-۷۳۳
 ۷۳۷
 نقطه‌الکاف ۹۴
 نقوش برجسته ماسانی ۴۵۱
 نقوش برجسته فیروزآباد ۴۹۸
 نقوش برجسته کوروش ۳۸۷
 نگارستان ۱۳۵-۱۳۶
 نگوس‌تئودوروس ۶۱۸
 نویندگان ۴۹۴
 نورالله‌مرعشی ۷۰۹
 نوروز ۵۴
 نوح ۲۲-۲۵
 نوشیروان ۱۱۱
 نی‌توکریس ۶۴۰
 نیرگال‌سار‌اوسور ۶۴۸
 نیکلای دمشقی ۳۹۶
 نیکلای فرانسوی ۹۴
- نینوا ۴۲۳-۵۸۷-۶۴۲
 نیوهاون ۶۱۵
- و
- والرین (امپراتور) ۴۰۳-۷۰۵-۷۳۶-۷۳۷
 ورامین ۱۴۶-۱۵۰-۱۶۱-۱۶۴-۱۶۷
 ۱۶۹-۳۱۸
 وردان ۵۷۹
 وزوو (کوه) ۵۸۳
 وندیاد ۴۳
 ونیز ۱-۳۰۸-۵۶۵
 وهاب ۶۰۰
 وهابی ۵۶۸-۶۰۰
 وهابی‌ها ۵۸۷-۶۰۱
 ویسپرد ۴۳
 ویشناسی ۷۳۳
- ه
- هارهاژ ۳۸۹-۳۹۰
 هارون‌الرشدیه ۵۱-۲۰۷-۵۹۲-۶۲۱-۶۲۵
 هانری چهارم ۳۹۰
 هانری‌هین ۷۴۱
 هانوری ۶۹۶
 هخامنش ۳۹۰-۷۳۵
 هخامنشی ۲۴-۲۵۵-۴۳۳-۴۹۲-۵۰۰
 ۵۰۲-۵۸۳-۶۹۵-۶۹۷-۷۳۱
 ۷۳۳
 هخامنشیان ۴۹۰
 هرات ۱۳۴-۷۴۳
 هرتسفلد ۴۳۳
 هرکول ۳۸۴
 هرمزان ۷۰۷-۷۰۸
 هرمیپ ۴۲۹
 هرودوت ۲-۱۰۳-۲۰۷-۳۰۴-۳۱۸
 ۳۸۷ تا ۳۹۱-۳۹۶-۳۹۸-۴۱۶ تا

۸۱۴

بخچال ۶۲	۶۱۳- ۵۹۲- ۵۹۱- ۵۸۷ - ۴۱۸
یزد ۴۲۸-۲۵۶	۶۴۷- تا ۶۴۴
یزدخواست ۳۵۱	هزارجریب اصفهان ۳۰۳- ۳۴۱
یزدگرد ۷۳۷	هشت بهشت (کاخ) ۲۵۳- ۲۶۳- ۲۶۴
یزیدی ۵۶۹	هلاک (سرزمین) ۶۹۷
یستا ۴۳۰	هلاکوخان ۷۰۸- ۷۴۲- ۵۹۴
یشوع ۶۲۲	هلن (یونان) ۷
یعقوب لیث ۴۶۳	هلند ۲۴۳
ینی چری ها ۵۹۵	هلوفروقی کاشانی ۲۲۰
یوحنا ۵۶۹	همدان ۲۲۹
یوحنا ثانی ۵۵۷	همر ۲۳۴
یوخاری باش ۱۳۰	هندوستان ۳۴- ۸۹- ۱۳۴- ۲۳۵- ۲۴۳
یوسف ۳۷۱	۲۸۳ تا ۲۸۵- ۲۹۰- ۳۳۷- ۳۵۰
یوسف آشپز ۴۴۰	۳۵۷- ۳۶۵- ۳۶۷- ۳۹۱- ۴۱۱
یوسف وزلیخا ۷۴۳	۵۴۸- ۵۵۸- ۵۶۸- ۶۳۸- ۶۳۹
یشوع ۶۲۲- ۶۲۴	۷۲۹- ۷۳۷-
یونان ۴	هورادی (شهر) ۶۹۶
یونانیان ۱۴- ۲۳۴- ۳۸۵- ۳۸۸- ۳۹۸	هورمز ۴۲۰
۴۲۵- ۷۳۵	هولتز (تجارتخانه) ۲۶۹
یهود ۴۳۲- ۵۷۴- ۶۴۶	هیرگانی ۳۹۷
یهودی ۴۶۳- ۵۶۸- ۶۴۱	
یهودیان ۵۴- ۱۹۷- ۲۴۹- ۲۵۴	
۲۵۵- ۴۶۲- ۶۲۴	
یهودیه ۲۵۴	

ی

یاقوت (مورخ) ۲۵۴
یحیی خان (برادر سپه سالار) ۵۴۰